بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] الیها [illegible]

[illegible] فرهنگ [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] ساخت [illegible] معانی [illegible]

[illegible]

[illegible] ماه [illegible] مثال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] انبیا و اولیا [illegible]

نا صفیا و دانندهٔ حقایق اشیاء کما هی علت غائی موجودات از ماه تا بماهی محرم اسرار الهی سید امّی لقبی کز انبیا اعلم بود ❊ احمد نامی که سرور عالم بود ❊ زان سایه بار نبود همراه که بود ❊ محرم جائیکه سایه نامحرم بود ❊ و بر آل و اصحاب باد اما بعد نگارندهٔ این کتاب و گذارندهٔ این ابواب ابن فخر الدین حسن جمال الدین حسین انجو الملقب بعضد الدوله چنین گوید که از عنفوان شباب مرا رغبت تحصیل تمام بخواندن و مطالعه اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان اوقات بصرف مذاکره و دواوین استادان باستان میکرد و چون اکثر اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیره ناچار به کتب لغات فارسی که آنرا فرهنگ میخوانند رجوع می افتاد و لیکن بسا لغت و اصطلاح در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار داشت چه صیرفیان رشتهٔ دانش و فرهنگ در تنقیح و تحقیق اصل لغات و اصطلاحات ضبط بسیار ننموده میان لغت پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنا بر آن مقصود بحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعی ترتیب کتابی درین فن شریف مرکوز خاطر فاترم گردید از کتب نظم و نثر و لغت آنچه مشتتم بنظرم میرسید در جزوی چند درج مینمودم مختصر کلام نزدیک قریب بیک قرن که مدت سی سال باشد بعضی از اوقات و بیشی از عمر را بصرف تحقیق لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیر آن کردم ❊ بسی رنج بردم درین سال سی ❊ عجم زنده کردم بدین پارسی ❊ زمین گشت و دست فصاحت قوی ❊ بپرداختم دفتر پهلوی ❊ از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید که هیچ صاحب فرهنگ را دست نداده بود و لیکن ترتیب آن بسبب موانعی که ذکر آن موصل به زیادت فائده نیست در حیز تاخیر افتاده بود و از غایت تتبع مهارتم درین فن بمرتبهٔ رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که باستشهاد آنش در ذکر این حقیر ننموده چنانکه اکثر یاران انصاف منش مرا در مجال علم ثقه دانسته

هر مشکلی که در فن شعر و علم لغت ایشان را پیش می آمد رجوع بمن می آوردند
چو نوای زبور بالفصاحت اندر آرم * بهر مو هزار دل را بشنیدن زند خوانی * بفهم
بدین فن سخندان چون نباشم * سخنی بدین لطیفی نکتی بدین روانی * سر این جریده
بهنر و دین قصیده بگشا * که بهند رقعه رقعه فضلا باره خانی * مجملاً سخن مهارت
این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهر ذی قعده سنه هجری که رایت
آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آشیانی یعنی خدیو اعظم جمجاه خسرو
عالم عالم پناه بادشاه درویش نهادان و درویش بادشاهزادگان واقف اسرار
حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی روح الله روحه و نور الله مضجعه
در شهر سری نگر که دار الملک کشمیر است نزول اجلال داشت یکی از یاران سخن
تحقیق لغات و مصطلحات پارسی که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آیین
مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آستان بمجرد استماع این مقدمه کمینه مخلصان را
بحضور اشرف و اقدس طلب داشته بزبان دُربار گوهر نثار فرمودند که از آن زمان
عربان را بر بلاد عجم استیلا دست داده زبان پارسی با کلام عربی آمیزش یافته
اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی متروک بل نابود گشته بنابرین شرح کتبی
که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری که شعرای باستانی
بزیور نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب مخفی و محتجب مانده لهذا قبل ازین چندی
باز بندهاے درگاه افاضل پناه را بترتیب کتابی مشتمل جمیع لغات
پارسی و باستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهده آن
بیرون نتوانستی آمد باید که درین فن شریف کتابی بنام نامی ما و اسم سامی
مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار دلیل مهما
اثری باقی ماند که ابد الدهر ارباب فهم و دانش و ارباب فضل و بینش را از آن
نصیبی اجزل و نفعی اکمل حاصل آید دعاگوی دولت ابد پیوند انگشت قبول بر دیده
نهاده بمصداق سر رسی مثال امتثال جهان مطاع و عالم مطیع را از لوازم شمرده همگی

همت تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف داشته در جمع کتب
و نسخه که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بیشتر مبالغه نموده و از هر جای
کتابی و نسخه بدست آورده از کتب لغات وغیره بدین تفصیل فرهنگ
ابوالحفص سعدی و فرهنگ ابوالمنصور علی ابن احمد بن منصور اسدی الطوسی
و فرهنگ ابراهیمی و فرهنگ آداب الفضلا تصنیف قاضی فاخرخان تذر محمد
دهلوی المعروف بدهاروال و فرهنگ استاد عبدالله نیشاپوری و فرهنگ
اسکندری و فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی و فرهنگ جامع اللغات
منظوم نیاری حجازی و فرهنگ حسین وفائی و فرهنگ حسینی و فرهنگ
حکیم قطران و فرهنگ دستور الافاضل و فرهنگ دستور الفضلا و فرهنگ
رسالت النصر و فرهنگ زفانگویا و جهان تویا مشهور بلقب نجغی تصنیف
بدرالدین و فرهنگ سروری کاشی و فرهنگ سعد بن نصیر طاهر بن تمیم تبریزی
که بنام خواجه نظام الملک و آن یکهزار و دویست و پنج لغت هستند و مسمی
به سخن نامه نظامی فرهنگ شرفنامه احمد منیری مشهور بابراهیم فاروقی و فرهنگ
شیخ زاده عاشق و فرهنگ شیخ عبدالرحیم بهاری و فرهنگ شیخ محمود
بهاری و فرهنگ ضمیری و فرهنگ عاصمی و فرهنگ عجایب و فرهنگ
قنیة الفتیان و فرهنگ لسان الشعرا و فرهنگ لغات دیوان خاقانی
و فرهنگ عالی و فرهنگ علی بیگی . و فرهنگ فواید ربانی و فرهنگ قاضی
ظهیر و فرهنگ متین الطالبین و فرهنگ لغات شاهنامه و فرهنگ محمد
بن قیس و فرهنگ محمد بن هندوشاه منشی که بنام خواجه غیاث الدین رشید
تصنیف کرده و فرهنگ مختصر و فرهنگ مرزا ابراهیم بن مرزا شاه حسین
اصفهانی و فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور بفخر قواس
و فرهنگ معیار جمالی و فرهنگ مولانا اله داد سرهندی و فرهنگ منصور
شیرازی و فرهنگ مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد و فرهنگ مواید الفوائد

وسوای این چهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم نشد تفاسیر و تواریخ کتاب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی شان موجب تطویل است و از کتب نظم و دواوین شعرا که اشعار شان بطریق تمثیل مسطور است چون این کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بفرس قدیم شرح نموده بودند مثلاً در تفسیر زاهدی دیدم که صابئین را ایغوشاک تفسیر کرده و در تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم صابئین چه معنی دارد همان را در ذیل لغت یغوشاک مرقوم ساختم و همچنین هر لغتی که بجانوران شکاری تعلق داشت از بازنامه تصحیح کردم چنانچه در فرهنگها دیدم علی الخصوص در فرهنگ محمد بن هندوشاه که معنی حسین را نوشته که رنگ باز باشد که نه سفید بود نه سبز و نه سرخ ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد بباز نامه رجوع نمودم انچه در آنجا مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که بکتابها و دواها و امراض متعلق بود رجوع بذخیرهٔ خوارزمشاهی و اختیارات بدیعی کردم و هر لغتی که تعلق بنام ملکها و ولایتها و شهرها و قصبات و قری داشت باز گشت بنزهت القلوب حمد الله مستوفی قزوینی و عجائب البلدان نمودم و بسی رنج بردم بسی نامه خواندم + ز گفتار تازی و از پهلوی ❊ ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگ نشانی از آن نبود بهم رسید حل آنرا چاره بجز تفحص از اهل دیاری که منسوب و ناظم آن از آنجا بوده یا توطن در آنجا داشته نیافتم مثلاً لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته شد از مردمان غزنی و کابل پژوهش نمودم و انچه از دیوان حکیم ناصر خسرو و شعرا ظاهر گردید از خراسانیان و بدخشیان تفحص کردم و آنرا بشواهد ابیات فصحا شعرا مؤکد گردانیده مرتب ساختم فاما هنوز این کتاب شرف انجام تمام نه پذیرفته بود که بندگان حضرت عرش آشیانی شتقار شدند و بدار الخلد انتقال فرمودند در تاریخ بیستم ماه جمادی الاول سنه ۱۰۱۴ روز پنجشنبه موافق روز خور از آبان ماه الهی

مهر سپهر سلطنت و نیر سند خلافت بوجود همایون بندگان اعلی حضرت خاقان سلیمان
جاه مه رایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه کریمی که از عفو شفاعت
حلم جرم آفرینان بندگان تا بود انکار دو قهرمانی که مهرش تجربه یک سر هم مجرمان دل زن
عالمی بنا غاز دست عفوش ز پی جرم شود عذر شهنشان * حلمش بگو عفو خیان عذر پذیر است
قهرش ببعض خصم بود معرکه جویان * خشمش بگو قهر خیان کم شکر است * آنکه
میدان مدحش پهناورتر از ان است که سمند فهم در عرصه بیکران توان تاخت و قصر
قدر بار فعتش بلند تر از انکه کمند وهم بکنگره اش توان انداخت سه نوشت است
بخت انپی کار خویش * بر اوراق فرهنگ او نام خویش * شهریار بن شهریار
شاهنشاه بن شاهنشاه ابو المظفر و ابو المنصور نور الدین محمد جهانگیر بادشاه
ابن جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی
خلد الله ملکه و سلطانه و افاض الله علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت گرفته
این کتاب را باسم لقب همایون مزین گردانیده به فرهنگ جهانگیری
موسوم ساختم پس جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع بخاطرم
پرتو انداخت مصرع زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر * چون حساب کردم تاریخ
موافق آمد این دو بیت را بنظم در آوردم سه مرتب گشت این فرهنگ نامی
باسم شاه جمجاه جهانگیر * چو جستم سال تاریخش خرد گفت * زهی فرهنگ نور الدین
جهانگیر * چون سبب تالیف این کتاب بمنصه بیان رسید ذکر ترتیبش که برچه
نشان جمع و چند با بست بطریق اجمال درین محل مناسب نمود چه تفصیل آن در آئین چهارم
که مشتمل ترتیب این کتاب است انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و بر خاطر
اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را
به بست و چهار باب ۲۴ موافق حروف تهجی که نزد پارسیان متداول است و در
آئین سوم مشروحاً مرقوم میشود حصر نمودم و مقدمه بر او لش افزودم تا افکار
افکارے که در حجله ضمیر جلوه گر گشته بود پارسی زبانان و شعرا شعله سندان و سخن ذهنها

نه دانستن آن چاره نبود در آیین متعدد مذکور سازم و خاتمه با خیر ملحق
ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی
و لغاتی که یکی از حروف بستگانه در آن یافته شد و لغات ژند و پازند و لغات
هندیه که دانستن آن ضروری بود و از آن گزیری نبود داخل اصل کتاب که مشتمل بر [illegible]
کردن مناسب ننمود هر کدامش را در دری علیحده درج نمودم و هر دری را
بر چند جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه بمنزله
فصل چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی والتوفیق من الله تعالی ٥ بدین
دلفریبی سخنهای بکر * بسختی توان زادن از راه فکر * سخن گفتن و بکر جان سفتن است
نه هر کس سزای سخن گفتن است * مقدمه مشتمل است بر دوازده آیین
آیین اول در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران آنکه در زمان قدیم و عهد
باستان از کجا تا کجا را فارس نامیده اند و تعداد زبان پارسی را که چند است و ذکر
فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها آیین دوم در بیان چگونگی زبان پارسی
آیین سوم در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است و بیان
تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و لغتین جمع آن چند است آیین چهارم
در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه شان و چند باب است آیین پنجم در ذکر تفرقه
میان حروف و علامت هر حرفی آیین ششم در بیان تجویز تبدیل هر یک
از حروف بست و چارگانه بحرف دیگر و در بعضی از لغات در بعضی از مواقع
بجهت سهولیت و آسانی منشیان و شعرا آیین هفتم در بیان ضمایر
آیین هشتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام بیاورند
و آنرا در معنی مدخلی نباشد آیین نهم در بیان حروف و کلماتی که با واخر
اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افاده
معنی نکنند آیین دهم در بیان حروف مفرده که باوایل و اواخر کلمات
بیاورند بجهت دریافت معانی مختلفه آیین یازدهم در املا آیین دوازدهم در بیان

عقدۀ اماثل **آیین اول** در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران است
و آنکه دانشمندان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس می نامیده اند و تعداد
زبان پارسی که چنداست و ذکر فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها بدانکه
بعضی از علماء و مورخین در پارسنامه چنین بتقیید بیان آورده اند که پارس
پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بود و آن
ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب بدوست و در دهر قدیم الایام تمام
ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات است و از
باب الابواب تا کنار دریای عمان است مگر در ایام دولت ارمنه هر ولایتی
موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول چون بفرس قدیم خراسان
مشرق را میگویند و آن ملک را در مشرق است واقع شده خراسان نامیدند
و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپاهان و قراء و قصبات
آن بعراق عرب دیگر ممالک را بعراق عجم موسوم گردانیده اند و ازین سبب که حضرت
سلمان رضی الله عنه که مولود شهر لفیش از نواحی اسپاهان بود بپارسی منسوب
میداشتند و زبانی را که درین ملکها مردمان باشند متکلم میشوند پارسی می نامند
و معرب آن فارس است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است
از فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده که الفارسیة
نسبة الی الفارس ابن عامور بن یافث بن نوح و منهم من قال انهم من لد
هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح وانه ولد لبضعة عشر ولدا جالا کلهم کان فارسا
شجاعا فسموا الفارس بالفروسیة وکان فیهم الصابئیم تجسسوا و بنوا بیت النیران
وکانوا اهل ریاسة وسیاسة وحسن مملکة وتدبیر الحرب و وضع الاشیاء مواضعها
ولهم الترسل والنظامة وتالیف الطعام والطیب واستعمل الناس بسوط الملک
معنی این عبارت بفارسی چنین است که فارسی منسوب است بفارس پسر عامور
پسر یافث پسر نوح علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و جمعی گفته اند که فارسیان

از پسران هیدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و هیدرام ده پسر داشته که همه
ایشان سواران و شجاعان بوده‌اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند
ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس ایشان ازان
انتقال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده نهاده بودند آنجماعه از اهل ریاست
و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت از فن انشاء پاکیزگی و اختراع
اطعمه لذیذه و خوشبو مهیا و لباسهای نیک شبیه و لطیف نداشتند و مردمان در رسوم
ملک‌داری اقتدا بایشان میکردند و پوشیده نماند که زبان پارسی بر هفت
گونه باشد چهار از انجمله متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت
و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی بود ازین زبانها
چهارگانه در بیتی بلکه در غزلی اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر متداول است
و بدان کتاب و نامه توان نگاشت و شعر توان گفت اول بطریق خصوص پارسی
باشد و پارسی زبانی را گویند که در بلاد پارس که دار الملک آن اصطخر است
مردمان بدان سخن کنند و اصطخر اول شهری است که کیومرث بنا کرده است و در
عهد شدادیان بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر دیلمی مسطور است که سأل
رسول الله صلعم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی شیئا بفارسی
قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چه کنم با این مشت ستمگار جز آنکه بیامرزم بیت
گر مطربان حریفان این پارسی بخوانند ❊ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ❊ دوم
دری است گروهی دری را بفصیح تعبیر نموده‌اند و نیز گفته‌اند که هر لغتی که در ان نقصانی
نبود دری باشد مثلاً اشکم و شکم و برو و ابرو و بگو و گو که اشکم و ابرو و بگو دری
باشد و دیگر بعضی گفته‌اند که دری لغتی که سکان چند شهر بدان نطق نمایند
و از شهرها بلخ ثابت و مرو و دهقان بخارا بود و در کتابی دیده‌ام که دری لغت
مردم بدخشان است و فرقهٔ آورده‌اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان
بآن متکلم میشدند دری نامند و قایل حدیث انا افصح العرب علیه الصلوة والسلام

فرموده اند که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی الی الملائکة بالفارسیة الدریة و اذا
اراد امرا فیه شدة اوحی الی الملائکة بالعربیة المجریة و نیز مفهوم باید که لسان اهل الجنة
عربی و فارسی دری و نیز بنظر در آمده که ملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم
میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است
بدین تقدیر میباید که زبان اهل بهشت دری باشد ؎ گر مهر تو بر قبالهٔ عبدال
نگارند ٭ خوانند بناز اندر شعر دری ابدال ٭ سیوم پهلوی باشد و پهلو نام پدر است
که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه به بیان آورده اند که پهلو منسوب
به پهله باشد و پهله ری و اسپهان و دنیور است و گروهی بر آنند که پهلو شهر را
گویند و زبانی که مردمان شهری بآن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از
خوانندگی است که به پهلوی موسوم است و آنرا شهری هم گویند ازین معلوم
میشود که پهلوی و شهری یک معنی دارد حکیم فردوسی درین بیت پهلو را بمعنی
شهر بنظم آورده ؎ ز پهلو برون رفت کاوس شاه ٭ بهر سو همی گشت گرد
سپاه ٭ و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان
تکلم میکردند پهلوی می نامیدند ؎ قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفیٰ ٭ کو
ز اهل بیت چون شد بازبان پهلوی ٭ و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است
که حضرت رسالتپناه محمد مصطفیٰ صلعم بزبان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی
در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیه کریمه و ما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه گفته اند که امام ابو عبد الله بخاری باین آیه استدلال میکند بآنکه آن سرور
عارف بوده اند بهمه زبانها زیرا که مبعوث بوده اند بر جمیع امم با اختلاف لغات
ایشان و آنحضرت بیواسطهٔ احدی افاضهٔ حقایق و معارف با طوایف امم
میفرموده اند و آنجماعه نیز بواسطه و وسیلهٔ غیری استفاده و استفاضهٔ انوار مشکوة
هدایت از آن مهر سپهر رسالت و بدر فلک نبوت مینموده اند و دلیل بر عموم
رسالت آنحضرت هست آیه کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین

بلکه ازین آیه چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بوده اند بر جن و انس و علامهٔ دین
قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور بالوردها فرموده اند که یا
اهل الدار اسکن و سعد ابن ماجه قزوینی که یکی از مصنفین صحاح سته است این
حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابوالیث سمرقندی در بستان که از مصنفات اوست
آورده اند که آن سرور بفارسی تکلّم فرموده اند و این حدیث روایت کرده ان النبی
انه اتی بتمر صدقة و عنده الحسن و الحسین فاخذ تمرا و ادخله فی فمه فادخل رسول الله صلعم
اصبعه فی فیه فقال کخ کخ و اخرج التمر من فمه کخ لغت پارسیست و هم او در کتاب مذکور
روایت کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسی که اثر کدخدائی از و ظاهر بود افتاد
پرسید که کدخدا شدی گفت بلی فرمود که ولیمهٔ کدخدائی چه ساختی اگر چنان قدرت
نداری بزغاله ذبح کن و اگر بر آنهم قادر نیستی کنجشکی را ولیمه کن آنمرد بموجب امر
آنحضرت ولیمه را مرتب ساخت و معروض داشت در آن حال هرکس از صحابه
بملازمت میرسید بفرمود فانه اتخذ لکم شوربا کلمهٔ شوربا بتحقیق فارسی است
و در صحیحین و غیره به صحت رسیده که در غزوهٔ خندق جابر بن عبدالله انصاری رضی الله تعالی
عنها از گوشت بزغاله طعامی پخته بود و سید عالم صلعم بمهمانی طلبید و آن سرور
بآواز بلند با جماعتی که در کندن خندق در ملازمت بودند فرمودند ان جابرا اصنع
شوربا فحی هلا بکم لفظ شوربا باین معنی متعین پارسی است و آن در باب
فضیلت ابنای فارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه تعالی در قرآن مجید
ذکر ابنای فارس سه جا فرموده اول قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید
چون یهود دست تعدّی بر خلق دراز کردند و زکریا پیغمبر و یحیی پیغمبر معصوم را بقتل
رسانیدند حق تعالی نکودنشا شکالی که او از ابنای پارس بود الهام فرمود که لشکر گران
از پارس برگرفت و بر ان طرف کشید و انتقام از یهود بخواست و شرح این معنی
مفصل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی
قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه نیز

اشاره باهل پارس است سوم در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر مجمع
و تصحیح آیه کریمه و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد گشته
التواسی والزهد فی الایمان و هم الفارس لانه سئل علیه السلام عنه کان سلمان
الی جنبه فضرب فخذه فقال هذه و قومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان منوطا
بالثریا لتناوله رجال من فارس دیگر در فضیلت و فصاحت زبان پارسی در کتاب
تحقیق که شرح حسامی است آورده که قرائت کردن در نماز بعد از عربی بپارسی
جائز است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت عربی هیچ زبان دیگر جائز نیست
عبارت اینست که و قیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة
فاما لغة غیرها فلا یجوز بالاتفاق و همچنین منقول است از حضرت نبوی صلعم که در
شان سلمان فرموده اند سلمان منی لا یخلو الایمان من الدنیا حتی یبقی مثل
سلمان احد مولانا نور الدین محمد ظهوری این معنی را در نعت بقید نظم آورده است
چون پارسیان بخود نسازند * از کیست که از من است سلمان * و نیز در
فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلعم لو کان العلم فی الثریا لناله رجل من
رجال فارس معنی اینست که اگر بود علم در ثریا هر آئینه میرسید بدان مردی از
مردان پارس و نیز پیغمبر ماید ان الله خیر من خلقه صنفین من العرب قریش و من العجم
فارس و بنابرین در کتب انساب امام عالیمقام زین العابدین علیه التحیة
والاکرام کریم الطرفین مینویسند چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا
امام حسین علیه السلام ند بهتر کائنات که زبده قریش است میرسد و از جانب
مادر که شهربانوی بنت یزدجرد بن شهریار است بسلاطین کیان که در خلاصه اهل زمین
می پیوندد و اینست که آن امام همام میفرماید خیر الله من الخلق الی ثم امی فانا
ابن الخیرتین و الذی شمس امی قمر فانا الکواکب و ابن القمرین و از حضرت
امیر المومنین علی اکثر ائمه معصومین علیهم التحیة والثنا نیز منقولست که بفارسی
۱ متکلم شده اند عجب و مستور نماند که از آیات و احادیث مشهور و یابی که سبق

ذکر یافت چنان بصفا و میل دوله از لذت عرب هیچ طایفه بفضیلت عرب و مانند
و بعد از عربی هیچ زبانی فصیح تر و بهتر از پارسی نیست آئین دوم در بیان
چگونگی زبان فارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف هجی که گویند
و شنونده از آن معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک
تا بدان ابتدا توان کرد و دومی ساکن تا بآن وقف توان نمود و خاموش
توان شد چه ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بر حرف
ساکن صورت نه بندد چون سر و دل و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از
یکحرف معنی اراده نتوان کرد مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون
در اول یا در میان آخر کلمه در آرند چنانچه شرح این در آئین نهم مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و میان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی
پراگنده که آنرا بتازی نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر نامند و شعر
در اصل لغت دانش است و ادراک معانی بحدس صائب و استدلال
راست و از روی اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون
و متکرر و متساوی حروف آخر آن بیکدیگر مانده و درین حد گفته اند سخن مرتب
معنوی تا فرق باشد میان بیت و شعر هندیان که کلام نامرتب بمعنی گفته اند
موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی گفتند متکرر تا فرق شد میان
بیت و مصرع و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفتند متساوی تا فرق باشد
میان بیت تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بر وزن دیگر و گفتند حروف
آخرین آن بیکدیگر مانند تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیه
را شعر نشمرند اگرچه موزون باشد آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم
مدایح شعرا شنوده اند و ایشانرا خلعتها فرموده اند و بتشریف ان لله خزاین تحت العرش
والسنة الشعراء مفاتیحها مشرف گردانیده اند و نیز بزبان الهام بیان
نبوی علیه الصلوة والسلام وارد گشته ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة

وینز العمرابوالعیدالدمن این سوم وبدانکه ادسروجت بحی لغنز علمای عرب

عجم ستد اول است و بیان تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین صنعی

که در زبان پارسی مقرر است بدانکه علمای عرب بنای علوم را بر بست و هشت

حرف نهاده و آن را به سه قسم منقسم ساخته اند قسم اول را مسطری نامند و مسطری

دو حرف است و این دوازده حروف است با تا ثا حا خا را زا طا

ظا فا ها یا و قسم دوم را ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرفی بود که آخرش

از قسم اول نبود و این سیزده حرف است الف و جیم و دال و ذال

و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام

و قسم سوم را مکتوبی و ملبوسی نیز خوانند و ملبوسی سه حرفی باشد که آخرش

از قسم اول بود و این سه حرف است میم و نون و واو و بنای کلام فارسی

بر بست و چهار حروف گذاشته اند بدین وجه که از جمله بست و هشت حرفی

که بنای لغات تازی است هشت حرف را که در تلفظ ثقیل دانستند

ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی بقید نظم آورده

بیت هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی ✤ تا نیاموزی نباشی اندرین

معنی معاف ✤ بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ✤ ثا و حا و صاد و

ضاد و طا و ظا و عین و قاف ✤ نا مالعبد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد

که این حکم کلیه نیست بلکه اکثریست و این حروف بطریق ندرت آمده

چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده ابا العقعق

نوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسیة عکه و بعضی

از لغات پارسی که دران ازین حروف هشتگانه آمده اند در سوم ازخاتمه

مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی باقی ماند بست حروف و چهار حرف دیگر که خاصه

عجمیانست و آن پ و چ و ژ و گ پارسی بود مجموع بست و چهار حروف شود

و از حسن اتفاق بنائی کلام فارسی بر بست و چهار حرف و آن تواند بود که ساعات

ربع مسکون چو از طریق شماره ✤ شد بفرستا بیست و چهار هزار ✤ نو الرجا
بصرف حروف ✤ بدلش کن به بیست و چار حروف ✤ کلمهٔ حق چو در شمار آید ✤
عدد حروف بیست و چار آید ✤ نیمی از حرف آن دوازده برج ✤ نیمی از حرف آن
دوازده درج ✤ و تفرقهٔ میان دال و ذال منقوطه بدین وجه توان نمود که خواجه
نصیر الدین طوسی منظوم ساخته آنانکه بفارسی سخن میرانند ✤ در معرض
دال ذال را بنشانند ✤ ماقبل وی ار ساکن جز وا و بود ✤ دال است و گرنه
ذال معجم خوانند ✤ و نیز این همین گفته هرگاه دال ذال که در مفردی افتد ✤
ز الفاظ پارسی بشنوز آنکه مبهم است ✤ حرف صحیح ساکن اگر پیش زو بود ✤ دال است
هر چه هست جز این ذال معجم است ✤ و این رباعی حکیم انوری هم دلالت برین تامل
میکند دستت بسخاوت ید بیضا بنمود ✤ از جود تو بر جهان جهانی افزود
کس چون تو سخی نیست و نخواهد بود ✤ گو قافیهٔ ذال زن بی عالم جود ✤
اما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بل اکثری است
و بعد از تفتیش آنکه از چهارده صیغهٔ ماضی و مضارع که نزد عربیان متداول است
بشش صیغه آورده اند بدین نمط که شش صیغهٔ مونث را بالتمام ترک داده اند
و از شش صیغهٔ مذکر دو صیغهٔ تثنیه چه نزد پارسیان هر چه از مفرد زیاده است
در اعداد جمع باشد چنانچه دوازده صیغهٔ مذکر و مونث بچهار صیغه اختصار یافته و دو صیغه
متکلم واحد و متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند که مجموعه شش صیغه
باشد آوردن حروف تهجی از سی و دو به بیست و چهار اختصار یافتن بیست و چهار
صیغه بشش دلیل است روشن بر ایجاز و اختصار این زبان همانا که خیر الکلام
ما قل و دل در شان این زبان ایراد پذیرفته آئین چهارم در ذکر ترتیب
این کتاب که بر چه سان و چه باب است مستور نماند که بعضی از صاحب فرهنگها
حرف اول را باب و حرف آخر را فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس این

و در حرف اول را باب و ثانی را فصل معین کرده اند و حق با مولف کا علس رشیدی ثالث است چون مختار عکس نگاشته بود بمقتضای کل جدید لذیذ فقیر امتیاز نموده ترتیب کتاب من چنین است : این بیت لغات را تو بانی : از فصل بگیر حرف اول : وز باب بگیر حرف ثانی : اگرچه مدار بر حرف اول و آخر باشد و جمیع لغات مختلفة الاوایل و الاواخر را که ماخذ اشتقاق آنها یکی باشد در ابواب و فصول مختلفه بالیست نوشت و آنصورت موجب تطویل کلام کتاب بی زیادتی فائده میگشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده بذکر مشتقاتش نپرداختم مثلاً بال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن تواند بود رقم کرده ترک بواقی گفتم چون علمای فارس الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف هر لغتی که در اول او الف ممدوده بود نوشتم و دو الف رقم کردم چه لغتی که حرف اول و ثانی آن الف باشد مطلقاً نیافتم و بنا بر مقدمه که در آئین سوم مذکور شده که بنا و زبان پارسی بر بیست و چهار حروف است این کتاب را به بیست و چهار باب قرار دادم چون لغتی را که حرف اول آن ذال منقوطه باشد درین زبان مطلقاً نیامده و هر لغتی که حرف اول آن دال بوده باید دانست که فارسی نیست در همه ابواب ترک فصل ذال منقوطه نمودم لغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر از بذلون و پذیرفتن و پذیره و گذار و گذاشتن نیافتم در باب ذال منقوطه این پنج لغات را بی قید فصول مرقوم گردانیدم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر باول آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی واضح باد که چنانچه مذکور شد که پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار می کنند برین تقدیر درین لغات ذال منقوطه حرف سوم است نه دوم بر فرض که آذر با ذال منقوطه باشد و حال آنکه اکثر فارسی زبانان بدال غیر منقوطه این لغت را تصحیح کرده اند و بنابر قاعده که در تفرقه دال و ذال منقوطه در آئین سوم مذکور شد میباید که آذر با دال

غیر منقوطه باشد **آئین پنجم** در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی بدانکه مقرر داشتم که بی نقطه را از قید با مطلق دارم و نقطه دار را بمنقوطه مقید بیسازم مگر نقطه داری که در پارسی سبب تشبیه بود مانند خا و غین که مشابه آن حا و عین است و این حروف در زبان پارسی نیامده چنانچه در آئین سوم مذکور شده بمنقوطه مقید نکردم و با را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی و یا را تحتانی نوشتم و این چهار حرف که بای و جیم و زای و کاف باشد هر کدام سه نقطه دارد خاصه عجمیان است بعجمی مقید گردانیدم فا و کاف و لام و میم و نون و واو و ها را باسامی شان املا کردم و واوی که در جور و سور و شور و بایی که در نیل و پیل و زنجبیل و امثال آن باشد آن واو و یا را معروف نوشتم و واوی که در روز و سوز و بوز و یائی که در شیر و تیر و پیر که او مانند آن بود آن واو و یا را مجهول مرقوم نمودم و واو دیگر مکتوب میشود و بتلفظ در نمی آید مانند خواجه و خوارزم و خواب آنرا واو معدوله نوشتم **آئین ششم** در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از لغات بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا چنانچه تبدیل الف بدو حرف یکی بدال مانند باین و بدین و با آن و بدان دوم بیا چون اگدش و بگدش و ارمغان و یرمغان و تبدیل با بدو حروف اول بواو چون خواب و خو چنانچه مولوی معنوی قدس سره العزیز فرموده ❊ گر خرے دیوانه شد یکدم گاو ❊ بر سر چنید ان مزن کاید بخواو ❊ و نهیب و نهیو تاب و تاو و آب و آو و اسباب و اسباو دوم بفا چون زرگ و زرنگ پس و دس دوم بمیم عشرب و عشرم و تبدیل با بفارسی بنای مثل سپید و سفید و پارسی و فارسی و تبدیل تا بدال چنانکه تنبوره و دنبوره و ستایش و ستایش چنانچه شیخ فریدالدین عطار نظم آورده ❊ چو او نه بجز چرا بیکرد و سداس ❊ از نه آسیای چرخ بر باش ❊ و تبدیل جیم بچهار حرف اول بزای هوز چه رزه دوم بزای فارسی چنانچه کج و کژ لجن و لژن هجیر و هژیر پاج و پاژ کاج و کاژ دوم

ت عجمی چون آتیج و آتیش یک چهارم بتاء فوقانی چون تاتج و تار است چنانکه
حکیم خاقانی نظم نموده ــ هم بر سر خاکش اشکرامات و تاتار ابهی رود
تبار است ٭ و تبدیل جیم عجمی بدو حروف اول بشین منقوطه چون لخچه و لخشه
و کاچی و کاشی دوم بباء عجمی مانند کاج و کاژ تبدیل خا بده حروف اول بها
مثل خجیر و هجیر و خیره دوم بغین چنانچه ستیخ و ستیغ تبدیل دال بدو حرف اول
بتاء فوقانی چون دراج و تراج گفتید گفتیت کردید کردیت زردشت
و زردهشت دوم بذال منقوطه چون آدر و آذر و تبدیل را به لام چون سور
سول کاچار و کاچال تبدیل زای منقوطه بچهار حروف اول به جیم چون
سوز سوج و بوزش و بوجش آویز و آویج دوم بجیم عجمی همچون پزشک
و پچشک سوم بغین همچون گریز و گریغ چهارم بسین چون ایاز و ایاس
آنگز و آنگس و تبدیل سین بدو حرف اول بشین منقوطه مانند مایوس و مایوش
دوم بها مثل آماس و آماه و سوم بجیم عجمی چون خروس و خروج استاد
رودکی راست ــ تگالنده چنگ مانند عوج ٭ تبر برد بر سر تاج
خروج ٭ و تبدیل شین منقوطه بسین چون شاره و ساره و شارک و سارک
و تبدیل غین بکاف عجمی چون لگام و لغام و غوچی و گوچی و تبدیل فا بواو
چون فام و وام و تبدیل کاف بدو حرف اول بخا چنانچه شاماکچه و شاماخچه
دوم بغین چنانچه کرشگاو و غرشگاو و تبدیل کاف عجمی بغین چون غلوله و گلوله و گاو
و غاو و تبدیل لام برای مهمله چون زلو و زرو و تبدیل نون به میم مانند
بان و بام و تبدیل واو به سه حروف اول به با چون نوشته و نبشته
دوم بیای عجمی چون وام و پام سوم بفا مانند یاوه و یافه تبدیل ها بدو حروف
اول به حا چنانچه هیز و حیز دوم به جیم چنانچه ماه و ماج ناگاه و ناگاج ٭
چنانکه حکیم فردوسی گفته ــ چو نوشاه بنشست بر تخت عاج ٭ فروغ
از نبو گیرد همی مهر و ماج ٭ و حکیم سوزنی راست ــ زهی دولت که من دارم که در ماه

چو تو ممدوح ملزم را بنا کاج و تبدیلات دیگر خواهد بود اما آنچه مضمون مسوده
بنظر در آمد همین است آیین هفتم در بیان ضمایر بدانکه حروف
و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکن و آن شین منقوطه
و تای مثناة فوقانی و میم است و سه مرکب است که اولش ساکن بود
و آن ان و ود و بود و ی و د باشد و ی و میم است که در اواخر کلمات
ترکیب یابند بجهت حصول معنی مختلفه شین در اواخر اسما فایده معنی ضمیر غایب واحد
دهد بمعنی او باشد چون اسپش و غلامش و آمدش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی
او را باشد چنانچه میگویندش و جز آن حکیم فردوسی راست بیت عنان
با عنان من ایدون بیست که گفتی بر اسپ من اسپش نشست و تای مثناة
فوقانی در اواخر اسما و افعال فائده ضمیر واحد حاضر دهد و بمعنی تو باشد چون اسپت
و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد همانکه گویی
میگویندت و میدهندت یا مانند زدت و کوفت که بمعنی از و ترا و که او ترا
باشد چنانچه شیخ نظامی علیه الرحمة نظم آورده بیت نباشد پادشاهی زدت بهتر
هم او را بندگی کن کوت بهتر میم در اسما و افعال و صفات فائده ضمیر متکلم
واحد دهد بمعنی من باشد مانند زرم و گوهرم و آمدم و رفتم و عالمم و فاضلم و عاقلم
و چون از افعال مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زرم و داد و بخشید حکیم فردوسی را
بیت پیاده از آنم که تنگ آمدم که با چون تو مردی بجنگ آمدم و احیانا میم
از فعل نیز بمعنی مرا آید شیخ سعدی شیرازی فرماید بیت تو لا و مردان آن پاکبوم
برانگیختم خاطر از شام و روم و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میمی دیگر
در عبارت سابق مذکور شده باشد حکیم انوری نظم نموده بیت القصه باز گشتم
آمد سخانه زود و در باز کرد و باز نشست از پس استوار شیخ سعدی گفته
گفتم که گلی بچینم از باغ و گل دیدم و مست شدم بیوی ان در اواخر اسما و
افعال و صفات فائده معنی ضمیر جمع غایب دهد چنانچه مردان آمدند آمدند

ی و وصل او آخر اسماء و افعال و صفات معنی ضمیر جمع حاضر بخشد چنانچه الستاید
آمدید و توانگرید یعنی هم چه در آخر اسماء و افعال و صفات نماید معنی ضمیر متکلم با غیر
دهد چنانکه مردانیم و آمدیم و عالمیم و فاضلیم و هرگاه یکی از شش کلمهٔ الفاظی که
آخرش ها باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوح بمیانش در آرند تا دو ساکن جمع نشود
گویند جامه اش و نامه اش و نامه ات و کرده ام و گفته اند و شنیده اند و نشنیده ایم
و گفته ایم هرگاه شش و ست را که یکی ضمیر واحد غایب و دوم واحد حاضر است
جمع کنند و الف و نون بآخر آنها لاحق گردانند خواه آن کلمه ها داشته باشد خواه نه
مثل جامه شان و اسپ شان مولانا شهیدی قم عز الله گوید ؎ گر اتیان بهر
نمکین دل کباب شان میخوار ماند و خون شهیدی شراب شان ٭ خواجه
حافظ شیرازی رحمة الله علیه آید ؎ عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما ٭ مخفی نماند که بعضی گویند الف این ضمایر
سته اصلی است بجهت کثرت استعمال محذوف گشته وقت ضرورت آن
الف را باز بیارند و جمعی گفته اند این کلمات بی الف موضوع اند وقت ترکیب
کردن با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی بمیان در آورند
اما قول اخیر راجح تر مینماید سیم ست که برای ربط و اتمام کلام است افادهٔ
حکم کند چون این کلمات در اثبات همزهٔ مفتوح باول بجهت جمع شدن ساکن
با آن شش لفظ شریک است در ذیل الفاظ مذکور مرقوم ساختن مناسب نمود پوشیده نماند
که در لغت فارسی قضیه خالی از رابطه نباشد که تعبیر از آن بکلمهٔ هست
و بود و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمهٔ سابق را برابطه تمام نمایند و لاحق را بر
سابق معطوف سازند مانند آنکه منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب
قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر اندرش مزید نعمت است
یا گوییم که زید کاتب است و منجم یعنی منجم هست و این لفظ رابطه بزبان
یونانی هم می کنند و گاه باشد که حرکت با نون کار رابطه کنند مثل ... یعنی زید دبیر است این

کثرت بجای رابطه باشد چنانچه استاد گفته ؎ بچهره بخوبی گل آتشینی
بروز رخ نشینم اگر آتش این ٭ با نگویم خوش و کش یعنی خوش است
و نیک است و این نون نیز کار رابطه میکند شیخ روزبهان راست
؎ اینم همین نالش جام چین نامه بدر ٭ که نیمش از کلالمدست و نمی بهنامهن ٭٭
آئین هشتم در ذکر کلماتیکه بجهت حسن و زیب کلام بیاورند و آنرا در
معنی مدخلی نباشد اول لفظ آکو مولوی معنوی بنظم آورده ؎ دل
وقت سماع بوی دلدار برد ٭ جان را بسراپردهٔ اسرار برد ٭ این زمزمه
مرکبیست مر روح ترا ٭ بردارد و خوش بعالم یار برد ٭ یعنی روح ترا و کاه او
معنی حصر کنند چنانچه شیخ سعدی فرموده ؎ مر او را رسد کبریا و منی ٭
که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ٭ یعنی همین او را رسد کبریا و منی دیگر
کلمهٔ در باشد ظهیر فاریابی بنظم آورده ؎ نگرفته دست فتنه گریبان هیچکس
تا در نه بست عشق تو دامن بدامنش ٭ یعنی تا نه بست عشق تو دامن بدامنش دیگر کلمهٔ با شد
بر خواند و بگفت بمعنی خواند و گفت دیگر کلمهٔ فرا شیخ سعدی نظم آورده ؎ وقتی افتاد فتنهٔ در شام
هر کس از گوشهٔ فرا رفتند ٭ یعنی در گوشه رفتند ابن یمین گفته ؎ نه بینی که از بهر وجه معاش ٭
چه محتاج آیند هر مرد و زن ٭ فرا پیش یک مرد صاحب قلم ٭ بیایند صد پهلوان
تیغ زن ٭ دیگر کلمهٔ خود چنانکه ع من خود چه کسم زمن که پرسد ٭ یعنی من چه
کسم دیگر کلمهٔ فرو باشد چون فرو ریخت و فرو برد و فرو گفت و فرو خواند
و فرو دوید بمعنی ریخت و دوید و گفت و خواند چنانکه شیخ نظامی در خسرو شیرین
بقید نظم آورده ؎ یکی محرم ز نزدیکان درگاه ٭ فرو گفت این
حکایت جمله با شاه ٭ دیگر حروف با عمو چنانکه بگفت و برفت بمعنی گفت و رفت و
نه بگوی و نه بشنوی بمعنی نگوئی و نشنوی و در جائیکه ماقبل کلمهٔ در یا لفظ که
واقع شده باشد خصوصاً شیخ سعدی منظوم ساخته ؎ گر خود همه
عیبها برین بنده درست ٭ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ٭ یعنی اگر

همه عیبها همین بنده است شاعر گفته است ؎ گر صاعقه بر سنگ همی کار گراید ✣
تیرش به از آن کار گراید به سر یعنی بر سر دیگر لفظ همی شیخ سعدی
فرماید ؎ همی رفتی و دیده باد ریش ✣ دل دوستان کرده جان بر خویش ✣
یعنی رفتی و دیده باد ریش آئین نهم در بیان کلماتی که با واخر اسما
و افعال بجهة حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افاده معنی
نکنند کلماتی که افاده معنی خداوندی نماید چنانچه هنرمند و خردمند و دانشمند
دگار مانند خدمتگار و ستمگار و آموزگار و سازگار ور با واو مفتوح مثل
تاجور و هنرور و گاه این ور بجهة تخفیف ساکن سازند و گویند گنجور و رنجور
و مزدور و دستور کلماتی که فائده معنی بسیاری و انبوهی دهد لاخ چنانچه
سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر سنگلاخ در نظر نیامده سنگلاخ و دیولاخ
در شعر و غیر شعر بسیار دیده شده فاما رودلاخ بغیر از نصاب نامه در جای دیگر بنظر فقیر در نیامده
سار چنانچه نمکسار و شاخسار و کوهسار زار مانند گلزار و لاله زار و سبزه زار
و نمکزار بار دریابار و هندبار و رودبار ستان چون گلستان و بوستان
و سنگستان و کلماتی که معنی شبه دهد مانند بخشند وش بایای مجهول چنانچه
خانه وش و ترنج وش و فرخار وش استاد فرخی فرماید ؎ یکی خانه
کرد است فرخار وش ✣ که زیر قبا دارد اندام بش ✣ وش با واو مفتوح استاد
عنصری گفته ؎ ندیده زبیننده ابیچکس ✣ گه رزم مثل و گه بزم وش ✣ وان و ون
امیر خسرو میفرماید ؎ سبکبارے کز این تا سل وانی کرحیل پیرے ✣ اگر بهار ارزشت بهتر
تواند رفت پهلوان ✣ هم او گوید ؎ عجب نبود گر انبار ارز فرو لغزد با آب و گل ✣ که نشگفتی لوک
گردد چون گذر باشد به پلوانش ✣ آسا سنگ آسا و مرد آسا وار چون خواجه وار
و هنروار و بزرگوار سان همچو شیرسان و پلنگسان سار مثل خاکسار و سنگسار
پیش و فش و وش م چنانکه شیرپیش و شاه فش و ماه وش کلماتی که فائده
معنی فاعلیت دهد گر مانند کاسه گر و شیشه گر ان مثل خندان و گریان

دافتان وخیزان آر چنانکه خریدار و فرختار حکیم قطران نظم نموده ؎
که تیره خلق فرختار چو تو جور ❊ ماناکه ترا رضوان بود است فرختار ❊ چه رسد
که فروشندۀ او رضوان باشد ❊ او البته همچو ملکزاده خریدار ❊ کلماتے
که افادۀ معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچون باغچه و غلامچه ک ساکن مانند
غلامک و اسپک و او ساکن چنانچه شاعر گفته ؎ با ما نظری نمیکند ای
پسرو ❊ چشم خوش تو که آفرین باد برو ❊ و کلماتیکه فایدۀ معنی علیت بیل
دهد چه مکسور چنانچه اندرزش بباید گفت چه او را گوش شنوا و دل دانا نماند
و بمعنی هرچه نیز آید حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ چاکری را ز چاکران تو هست
دوستی با من دعاگر تو ❊ قطعۀ گفته ام فرستادم ❊ او رساند قطعه را بر تو ❊
هیچ توفیق خیرخواهی یافت ❊ او بدین خیر هست رهبر تو ❊ چه میسر بود بدو
برسان ❊ تا رساند بمن میسر تو ❊ که مانند تغدیرش کردم که نماز نمیکرد و بمعنی هرکه
آید چنانکه حکیم تراری قهستانی گفته ؎ کرا جراحت عشقست گو امید مدار
که التیام پذیرد بصنعت جرّاح ❊ کلماتیکه معنی لیاقت بخشد وار مثل
شاهوار و گوشوار بمعنی مقدار نیز آید چون جامه وار و نامه وار آنه
همچو مردانه و شاهانه و بزرگانه کلماتیکه فایدۀ معنی محافظت دهد دار مانند
پرده دار در مدار بمعنی دارنده نیز مے آید مثل زردار و مالدار و امثال
آن بان چون فیلبان و دربان و آن چون استروان و شتروان
کلماتیکه فایدۀ معنی اتصاف بچیزے دهد ناک همچو غمناک و سهمناک
و دردناک گین همچو شرمگین و سرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین
بالف ممدوده بود بمعنی پُر از شرم و پُر از خشم کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد
ین مثل سیمین و زرین و آهنین ی نیز مثل عنبری و حصری و هروی و گلشی
یا چون یکساله و یکروزه و یکشبه و یکماهه و دینه و ترینه و سیمینه و زرینه
کلماتیکه مفید معنی لون و رنگ باشد بام و فام و دام چنانچه مشکبام

وشهر قلم وگلوله گمان وگوشه مانند گندم گون ودشنه گونه جبه وجبه این دو نقطه
بعضی آخر لفظ سیاه وسپیدیده نشده چون سیاه جرده وسیاه جرده و در بعضی
از عبارات نظم ونثر جرده وجبده تنها نیز بمعنی سیاه بنظر رسیده کلماتیکه معنی حاصل
مصدر بهم آرند پدید آرد و رفتار و گفتار و کردار گی همچو بندگی و شرمندگی آنکه فایده معنی ظرف
دهد و آن مانند قلمدان و سرمه دان آئین دویم در بیان حروف مفرده که اوایل و اواسط و اواخر
کلمات میاورند بجهت دریافت معانی مقصود بدانکه الفاتیکه در اوایل کلمات باشد دو گونه بود اصلی
و وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه هیچ وجه حذف نشاید نمود چون بحذف آن کلام از معنی منفصل
مانند افکند و افسرده که بعد از حذف الف فکند و فسرده شود و آن هیچ معنی ندارد
قسم دوم آنکه چون آنرا حذف سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان و افتان
که بعد از انداختن الف ستخوان و فتان گردد و همان معنی بخشد که استخوان
و افتان حکیم ازرقی نظم نموده سه ز بیم خامه چون خیزران تو شب و روز
چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان ؛ منوچهری راست سه آنکو بگردان
زن غالیه رنگست ؛ کورا شکمی همچو یکی غالیه دانست ماند ز شکمش هست یکی
جان و ستادل ؛ وین هر سه دل او را زسه پارهٔ ستخوانست ؛ امیر خسرو فرماید
سه عصا شان باشد اول حرف احمد مرسل عقبی ؛ قدم سستان کجر و چون رود
آنجا فتان خیزان ؛ و وصلی آنست که بر اول لغاتی که بی الف موضوع باشد
در آورده اند و در معنی آن اختلافی راه نیابد مثل با و بر و بی و الا که چون بر ابر افزایند با را برابر
داو شود و همان معنی افاده نمایند حکیم فردوسی فرموده سه ابا خلعت خوب و با
خرمی ؛ برفتی همی می نوشتی زمی ؛ اوستاد رودکی بنظم آورده سه تا خوی
ابر گل رخ تو گرد شبنمی ؛ شبنم شنو است سوخته چون اشک ماتمی ؛ حکیم سوزنی
گفته سه بدو گفت ابا ربی کام تو ؛ بنو بیم بجو بیم بجز نام تو ؛ استاد عنصری منظوم
ساخته سه خیال شعبدهٔ جادوان فرعون است ؛ تو گفتی آن سپهستی الی
کلان حکیم سوزنی گفته سه ستمگار شد یار است و من مانده عاجز ؛ که تا با ابیلوا تر

چون کم و من و چه و آن میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی نیفتد الف
وصلی که بمنصب آن در معنی کلمه هست اختلافی روی نماید چنانچه متعارفات
روزمره تفرقه نتوان نمود چنانچه مشاهده میشود که همه مردمان باتفاق استخوان
و افتان میگویند و ستخوان و فتان بجز شعر مسموع نشده و همچنین با خلعت
و ایرگل و بیکرانه و بیداد میگویند ابا خلعت و ایرگل و ابی کرانه و ابی داد بجز شعر
جائی دیگر بنظر نرسیده پس معلوم شد که الف استخوان و افتان اصلیست و بسبب
ضرورت آن شعر محذوف گشته و الف آبا و آبرو و ابی و اداد وصلیست بواسطه
ضرورت شعر افزوده شد و بهر تقدیر هر چه ازین قبیل از شعرای عرب و عجم در مواضع
ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و قصر حرکات وقوع یافته
جایز داشته اند و هر یک را وجه درست آورده اند و شعرا را دیناب یجوز للشاعر ما لا یجوز
لغیره مثالیست قوی اما لایق بحال شعرای بلاغت شعار و منشیان صاحب کمال
آنکه از استعمال این کلماتی که در محاورات فارسی گویان متداول نباشد
اجتناب لازم شمرند و الفاظی که در میان کلمات بود پنج نوع باشد **نوع اول**
الف است که ما قبل حرف آخر افعال در آرند و آن دو بود اول آنست که برای
حصول معنی دعای نیک و بد باشد چنانچه **شیخ سعدی** فرماید ~ الهی دشمنت
جائی بمیراد ٭ که هیچش دوست بر بالین نباشد ٭ دوم الفی است که افاده معنی
کند که با اول افعال در آرند مانند کناد و بمیراد بمعنی بکند و بمیرم چنانچه
شیخ سعدی گفته ~ جهان آفرین بر تو رحمت کناد ٭ دگر هر چه گویم
فسانست و باد ٭ خسرو شفرده است ~ گر در سر و پای تو چو پروانه
دوانم ٭ بوسه بده ای شمع که در پای تو میرام ٭ و اگر یا را اول کلمه کناد و بمیرام
و امثال آن بحال خود بگذارند و حرف نفی ما قبل حرف آخر افعال در آرند و گویند
بکناد و بمیرام در فعاد الفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک و بد بیاورند چنانچه
سابق برین مذکور شد **حکیم فردوسی** بنظم آورده ~ هزار آفرین بر جهان

... براد + بران زدن که چون او نباشد مباد و بجهت کثرت استعمال ...
بو آ او را اندر وی تخفیف حذف نموده بجا اختصار وا اند و با خوانند
نوع دوم زایده است که بجهت حسن کلام با مزید شده مانند
سبکسار و پیشنهار و ستمکار که در اصل سبکسر و پیشه‌ور و ستمگر بوده + نوع سوم
الف برای افادهٔ معنی ملابست و قربت و توالی میان دو کلمهٔ متجانس در آورند
چو خنداخند و دوشادوش و تگاپو و پیچاپیچ حکیم انوری فرماید سه دفع
چشم بجانی را + همچنان بزم بزم خنداخند + شیخ نظامی بنظم آورده
سه تا رسیدند هر دو دوشادوش + بیا بانی اسپ کارزار جوش + هم او گوید
سه شه ز گرمی سیاستم فرمود + در هلاکم بکوشش ز دو انده + امیر خسرو گفته
سه ز پیچاپیچ آن شب گرد هم شرح + دو زلفش را دروغ دادن توان
طرح + و این الف در زبان هندوی نیز متعارف است چون بولابول جالاجال
نوع چهارم الفیست که میان دو کلمه بجهت افادهٔ معنی همه و تمام در آیند چون
سراسر و سراپا و معنی آنهمه و از سر تا سر و از سر تا پاست حکیم فردوسی فرماید سه
سراسر به بندند دست هوا + هوا را بدارند فرمانروا + شیخ سعدی فرماید سه
بخدا ای دلبر اپای تو کز دوستی ات + خبر از دشمن و اندیشه ز دشنامم نیست + و آن
الف غیر این دو کلمه دیده نشده نوع پنجم بمنزلهٔ واو عطف است چنانچه
تگاپوی و تگادو به معنی تگ و پوی و تگ و دو است و این الف
نیز در جز این دو کلمه بنظر نرسیده مولوی معنوی فرموده سه چند از کبر
که لبت و اولب خود بکشائی + جز لبوی که تگت داد تگاپوی مکن ++
و الفاتی که در اواخر کلماتی لاحق کنند شش بود اول الف ندا است +
و آن دو گونه است قسمی که منادی مذکور بود چنانچه مولانا ملاتقی عبدالله گفته
سه شها شهریارا سرا سرورا + خداوندگارا جهان پرورا + قسمیکه منادی
مذکور نباشد چنانچه شیخ سعدی بنظم آورده سه بسا نام نیکی پنجاه سال

• بنیاد عشق بنهاد بکمال • امیر خسرو فرماید • شها بندهستان معلق
دین و شریعت را کمال عزو تمکین • دوم الفیست که افادهٔ معنی دعا کند بدلیل
تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست • مهر چشم نیمگان تو چاکرپایگی و
از بزرگان هیچ کس نشنید ابر جای تو • وگاه دو الف در یک کلمه آید
یکی ما قبل حرف او و دوم بآخر هر دو افادهٔ معنی دعا کنند بطریق تاکید و مبالغه
اوستاد فرخی نظم نموده • سفر از دوست جدا کرد مرا • گم شوا دا نجهان
نام سفر • سوم الفیست که فایدهٔ معنی فاعلیت بخشد چنانچه که دانا و بینا و شنوا
و گویا و شکیبا و زیبا و فریبا محمد سیم گفته • هم حور بهشت ناشکیبا ازتست • هم چادو
هم پری فریبا ازتست • خوبان جهان بجامه زیبا گردند • آن خوب تویی که جامه زیبا ازتست •
چهارم الف اشباع است و آنرا قدما شعرا از الف اطلاق عرب گرفته از چه عربان در
قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضای حروف دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الفی بدان الحاق کنند
و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی
و کمالی و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند
زیرا که حروف روی را بحرکت مطلق میگرداند و قید سکون از وی بر میدارد
و اگر در نثر وقوع یابد حرف اشباع نامند چه این الف و واو و یا جز از اشباع
فتحه و ضمه و کسره نخیزد بحکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوفة الاواخر اند چون
وزن تقاضای حرکت کردی الفی بدان الحاق کردندی چنانچه پندی و ر
بنظم آورده • خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا • پندی بگویمت بشنو
رایگانیا • همچون کسی مکن که پس مه بود ز تو • شاید که او بتر بود و تو بتر نیا • متاخرین
این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم الف نسبت است چون فراخا و درازا بمعنا
که معنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف زایده بود حکیم خاقانی راست • بیا
سلطانیا کو را بود رنج دل آشغبی • خوشا صوفیا کو را بود گنج تن آسانی • الف سلطانیا و صوفیا زاید
چه معنی بیت اینست که بسلطانی که او را رنج دل آشغبی بود خوش و صوفی که او را گنج تن آسانی باشد ... [illegible]

...ین مفرد ساکن افادهٔ معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواهش و آمرزش
بیان حرف کاف کاف مفرد ساکن در اواخر اسماء افادهٔ معنی تصغیر نماید
مثل پسرک و کنیزک و غلامک در بیان حرف نون نون مفرد ساکن افادهٔ معنی
مصدری کند مثل کردن و گفتن و این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال
متوسط باشد و گاه نون را میندازند و افادهٔ همان معنی نماید لیکن بدین تقدیر
مگر تا کلمهٔ دیگر که ضد او باشد مستعمل میشود چنانچه گفت و شنید و آمد و رفت و داد
و ستد در بیان حرف واو بدانکه واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید
سه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ پارسی کم از دو حرفی نبود
اول متحرک و دوم ساکن چنانچه به تفصیل و دلیل در آئین دوم سبق ذکر یافته و نیز
مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی ساکن الاواخر اند بعد از حرف تای فوقانی و دال
غیر منقوطه و جیم عجمی مضمومات است واو بیان ضمه در آورند و گفتند و تو و دو و چو تا
کلمه را بدان وقف توان نمود و ازین واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده یافته نشد
دوم واویست که جمع آن را معدوله نامیده اند بجهة آنکه از آن عدول نموده بحرف
دیگر متکلم میشوند و آن نیک بتلفظ در نیاید و فرقهٔ آن را واو اشمام ضمه گفته اند
باین تقریب که این واو را بعد از خاء مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحه آن خا خالص نیست
بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بو یابیدن است ازین سبب این واو را واو اشمام
ضمه گفتند انچه از روی تتبع و تفحص معلوم شد که این بی بضاعت شده آنست که نیست که
که ماقبل آن حرف خاء منقوطه نبوده باشد و این خاء مفتوح میباشد مگر بطریق ندرت که مضموم و مکسور نیز
مثل خورل و خوبله و خویله که این خاءات مضموم بنظر نیامده و خی خویش که مکسور دیده شد و این ...
مسموم باشد لیکن این خا چنانکه باید نمود که گوئی بوی ضمه دارد و بنابرین که بعد از خاء مفتوح
واوی در آورده شد تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول
آنکه بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجه و خواندم و مانند آن دوم قسمی که
بعد از واو یکی ازین حروف هشتگانه باشد د ر ز س ش ن ه ی چون

خود و خفتن و غنم یا پیر و خوشتن و خوند و خویش و خواهد و دلیل بر مفتوح بودن این

واو است اشعار شعرای پارسیان است که بعضی از آن بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد

شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه گفته ـ پسر پرده بیند عملهای بد ・ همو پرده

پوشد بآلای خود ・ هم او گوید ـ دران ساعت که ما را وقت خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود ・ خواجه حافظ راست ـ ماهی

رخش بروشنی خور بگرفت ・ گرد عارض بنفشه یکسر بگرفت ・ دلها همه در چاه

زنخدان انداخت ・ وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت ・ استاد عنصری گفته

ـ همین تا نسوزد بآب اندر آید ・ نگیرد عقاب بیابان را کبوتر ・ جهانگیر کینه کش

از بدسگالان ・ ملک باشی از نعمت ملک برخور ・ شیخ نظامی فرموده

ـ شه عالم آن گنج گیتی نورد ・ دران خاک یکماه کرد آب خورد ・ بد و گفت توصیف

بداغ و بهر ・ سوم آنکه گفتند کرکس نخورد ・ خورد معنی کوچک را که بی واو نویسند

با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوسی گفته ـ برآسودند و شاه تاش

نورد ・ مرا این کینه را خرد نتوان نخورد ・ بگرد آنچه پادشه بزرگ و نخورد ・ چنین کار

بر دل مدار بی خورد ・ سوم واو عطف است و علامتش آنست که در میان

دو فعل که از یک کس صادر یافته باشد مثل آمد و رفت و آمد و نشست و گفت چنانچه سعدی

گفته ـ نشست و گفت حکایات دری از هر در ・ گذشت و خواند شکایات

فرقت از هر باب ・ یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آرند چنانچه محمد و محمود

آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسب و اشتر خریدند چون در صیغه

که ماقبل این واو مضموم سازند جز ضمه حرف ماقبل از آن مفهوم نگردد داخل ادا

غیر ملفوظ است ・ اینچنین رفت ما و در بعضی از محال چون ماقبل این واو را ساکن

گردانند این واو را فتحه دهند و بتلفظ در آرند و از این تعداد برآید چنانچه حکیم فردوسی

گفته ـ به یکروز جستن بزرگی رواست ・ دگر جستن بیان دم ...

و دیگر که گیتی نماند درنگ ・ سرای سپنجی چه پهنا چه تنگ ・ ...

وجواب شنیده دویده وگرفت این واو در نظم کلام را از فصاحت ساقط کند
سه شمرده دیگر واو مفتوح سه قسم است اول واو عطف وآن معهود اول آنکه
مرقوم شد وثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید دیگرے ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام
سازد چنانچه شخصی بگوید که من بپارس میروم دیگرے گوید وبعراق هم بگویم
بعراق هم میروم بگو تا کسی سخنے گوید یا سلام کند دیگری ابتدا بواو کرده جواب دهد
مثلاً چون یکے سلام کند دیگرے گوید وعلیک السلام چنانچه در جواب این بیت
فخر الدین سلام علیک انوری کیف حالک + مرا حال بی تو نه نیکست باری +
حکیم انوری گفته وعلیک السلام فخر الدین + افتخار زمان وفخر زمین + دوم
مختصر او باشد چنانچه ورا گفت وویرا داد ومر او را دید معنی آن باشد که او را
گفت واو را داد ومر او را دید سوم الحاقی است که آنرا با یا متصل ساخته بگویند چنانچه حکیم
فردوسی بنظم آورده شعر + ببینیم تا اسپ اسفندیار + سوی خانه آید بهمن یا سوار
ویا باره رستم جنگجوے + باخر نهد بی خداوند روے + یعنی یا باره رستم جنگجوی
دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آید وگاه از آن ترحم مفهوم گردد چنانچه شاعر
گفته شعر + با ما نظری نمیکند ای پسرو + چشم خوشش تو که آفرین باد برو + دیگر
واو لیست که نخوانند الا نوشته میشود مثل واو شاه وروسیاوش وکاوس خواجه
عمید لویکی گفته شعر عاشق روئی تو شد شیرین صفت دولت از آنکه + حسن
خلق تو برو تمثال شاه در آمده + در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دوگونه بود
ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند ومخفی اما های ملفوظه خواه ماقبل آن مفتوح باشد
خواه مضموم خواه مکسور در جمع بحال خود ماند مانند سهها وجهها واندهها وگرهها وزرهها
ودر تصغیر مفتوح گردد مثل رهکت واندهک ودر اضافه مکسور شود چنانچه زره مو
وانده تو وزره او وهای ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد دیگر در
شعر محذوف گشته یافته نشد وهای ماقبل مضموم غیر ملفظی که پیش آن واو بود
ولیکن بضرورت نظم انداخته باشند نظیرش یافته نشد اما های مختفی چهار است اول های

که چون نام چیزی بچیزی دیگر مشابه آن چیز باشد نهد در آخرش ه در آورند مانند
دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و فشان و فشانه
و زبان و زبانه و امثال آن بسیار است دوم های باشد که در آخر افعال بجهت
اشباع حرکت بیاورند مثل آنکه شاعری این بیت گفته و فلان مروارید سفته و غنچه
شگفته و مانند آن نیز بسیار آمده سوم هائیست که بواسطه تشخیص و تعیین مدت
در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند چنانکه یکساله و یکماهه و ده روزه
و یکشبه و دو ساعته چهارم های بیان بر فتحه بود و آن هائیست که جز دلالت
بر فتحه ما قبل و معنی کلمه هیچ دخل ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شگوفه و این های
غیر ملفوظ مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و بندها و شگوفها
و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد مانند خامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف عجمی
بدل شود مثل جامگک و خامگک در بیان حرف یاء مثناة تحتانی بدانکه
هشت نوع است اول یاء نسبت است مثل محمدی و عیسوی و موسوی
و خراسانی و هندوستانی و لاری و ابراهیمی و اشراقی این یا بهیچ وجه ساقط نشود
و گاه از برای آنکس و آن چیز صفت الیقین کنند و گویند محمدی نیک و عیسوی
بد یا اضافه کنند و گویند که خراسانی من و هندوستانی تو و همچنین ابراهیمی
سره و اشرفی قلب درین حین این یا در تکلم بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد و در کتابت
بحال خود ماند دوم یای تعجب است که اگر مخاطب حاضر باشد این یا را معروف خوانند و گویند مریدی چه مریدی
و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند و گویند مردندی چه مردندی این یا لایق اضافه
نمی باشد سوم یای خطاب است چنانکه گفتی و آمدی و دادی این یا نیز معروف است
چهارم یاء لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن
و برداشتن و کشتن و زدن و این یا را همه حال نویسند و در اضافه بهمزهٔ ملینه
تبدیل کنند پنجم یای تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آرند که آن چیز
معلوم نبوده باشد و فائده وحدت نیز دهد چنانچه گوییم مردی بآن راه رفت

و یک اسپ نامعلوم بان را می آمد چون اضافه کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت
یا را اسقاط باید کرد چنانچه در اضافت گوئی مرد دونده اسپ رونده چه نوشتن یا در محل
بی املا باشد امّا بسیاری از خوشنویسان که دعوی املا داشتند دیدیم که درین دو صورت
خطا کرده اند یا نوشته اند مانند شمشیری برنده و شیری درنده در اضافت نوشته اند که یاری
من و دوستی تو وجه نانوشتن این یا آنست که هرگاه اضافت و صفت متحقق شود کمال نکیر
محال باشد چه موجب اجتماع دو متنافی گردد ششم یای تعظیم است چنانچه گویند
فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم یای اثبات صفت است چنانچه گویند
که تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت است مر ترا هشتم یائی است
که معنی حاصل مصدر دهد چنانچه کامبخشی و وزیری **آیین یازدهم** در بیان
توصیف آنچه کاتب را از دانستن آن گریزی نیست و تعریف املا بدانکه مکتوب
و صحیفه از روی لغت نامه را نامند و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین ذوی الاحترام
و با صاغر و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه و به ترکی یرلیغ نامند
و آنچه از اکابر و اشراف و اعالی بمردمان فرد نویسند ملاطفه و مفاوضه و مفوضه و مشرفه
و ملطفه خوانند **دیگر** بباید که قلم واسطی سه سین داشته باشد سرخ و سفید و سنگین
و از سه سین منزه بود سیاه و سست و سبک **دیگر** بباید که بند پای قلم را بر قلم نگذارند
که آنرا شوم و مذموم داشته اند و سبب بستگی کارها ساخته اند **دیگر** قلم را بر قلم قط نباید
که هرچه بدان قلم بنویسند بمقصد نرسد و شوم باشد باین تقریب نقط علیحده باید داشت
دیگر — اگر خواهی تو ای گنج معانی ❊ که وصف کاغذ نیکو بدانی ❊ سفید و نرم باید
صاف هموار ❊ کمالش آن بود کاید بدیدار ❊ **دیگر** باید که تراشه و ریزگی قلم و کاغذ
که مقراض و قلم تراش جدا شده باشد زیر دست و پا نگذارند که شوم است **امّا بعد** در بیان
املا شروع نمود بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف
مفرده و مرکبه بنهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و میگویند که فلان املا دارد
فمراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است و بی املا نبودن

عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم است که قواعد املا را از خط کتب
معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخصی
که معتمد علیه این فن باشد بپرسند و بعمل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف است
که نمی نویسند و خوانده میشود و بعضی می نویسند و خوانده نمیشود و در بعضی از صیغه هست
که در معنی مصدری و فعل ماضی آن جزئی باشد که چون آن را تصریف نمایند بفعل مضارع
و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد بنابر آن املا در کتابت معتبر است نه در تلفظ آنچه
ازین وادی معلوم این حقیر شده بود از حروف مفرده و مرکبه و حروف مفرده
و مرکبه را در آیین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را درین آیین ذکر نموده الموفق
من الله تعالی اول آنکه ما قبل واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ما قبل
یای معروف و یای مجهول البته مکسور اما در املای پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم گردانیدن
در بعضی از محال مواضع است و در املای ترکی و اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو
و بعد از کسره یای مثناة تحتانی نویسند دیگر هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد
حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید
حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود اسپ دیگر هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد
یائی زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن الف را بیای تحتانی بدل
کنند چنانچه بر کلمهٔ افراز یای زایده را افزودند بیفراخت گفتند و یای امر در آوردند
بیفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نفی آوردند نیفراز خواندند و ادا آوردن
واو افراز جهت ضرورت شعر اگر الف را حذف نمایند چون یائی زایده و یای امر و میم نهی
و نون نفی بسر کلمات مذکوره آورند بفراز بفرود گویند نه نفراز و نفرود چنانچه
ادیب صابر نظم آورده — بهمه یاران بمهر و بهمه خوبان بعهده نبود قد
چون سرو گل آمد بفراز ای پسر و نیز مولانا محمد عالم گفته — ما سینه خستیم
بسعی نیم و اختر سوخته و شمع مقصدی بدست خود بعضی نفروخته ایم و هرگاه بر سر کلمه
الف ممدوده باشد آن را بحسب قاعده که در آیین چهارم مرقوم گشت در الفاظ اعتبار کنند

دوم آنکه یای زائده و یای امر و میم نهی و نون نفی بر آن بیفزایند یک الف را قلب
بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمهٔ آراست مثال یابد آرا
بیاراست و بیارا امر بیارا بمثل میم نهی میارا یا نون نفی نیاراست و اگر کلمهٔ
دیگر را بر کلمهٔ مقید بالف ممدوده باشد بیفزایند و در بعضی مواضع الف را بیای تحتانی
قلب کنند چنانچه کلمهٔ آس را که بر کلمهٔ آب افزوده اند یک الف آب را بیای قلب
تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته آسیاب خوانند دیگر آنست که هرگاه
دو کلمه را باهم ارتباط دهند و حرف آخر کلمهٔ اول با حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد
یا آن حرف را باهم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند یا ادغام نمایند
علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد و ادغام آنکه مشدد بود مثلا نیم را که با من
ترکیب کنیم نیمن گوئیم نه نیم من چنانچه اوستادی بنظم آورده ~ در وضو کن به نیمن استنجا
وانگه دست و روی نیمن را ٭ پس بدان نیم من که بیماند ٭ پای شوی چنانچه بیدام
و از بادام مغز یک میم را حذف نموده بادامغز خوانند شرف شفروه راست ٭
~ چون لب شکل خنده بگشاید نمکدان حیات ٭ در میان پسته سی و دو بادامغز
و از سپید و بوی یک دال را حذف کرده سپیدبوی گفته حکیم فردوسی فرماید ~ سپیدبوی از تو هلاک
آمده است ٭ مرا هم ز تو سر بخاک آمده است ٭ و از کرد و دهن یک دال را انداخته کردهن گفته حکیم زراری
قهستانی بنظم آورده ~ یا رک رنگک یا لک کردهنک ٭ و حکیم سوزنی در هجا گفته ~ تیره زنخی
مهره مو کردهن و سیاه رو ٭ و کلمهٔ شرمنده که در اصل شرم منده بود چه منده بمعنی
خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند و همچنین خمنده که در اصل خم منده بوده
و همچنین نا که بمعنی محل آمده میگوییم که تیزنا بمعنی محل تیز چنانکه کمال اسمعیل گفته ~
ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ٭ بریده گشت چو بر تیزناش کرد گذار ٭
و درازنا بمعنی محل درازی هم کمال اسمعیل گوید ~ درازنای جهانش
اگر شود میدان ٭ کند خیال که با دست تنگنای جهات ٭ و اگر نه قاعدهٔ که مذکور
شده باشد همین قیاس محل معنی را پهنانا بایست گفت و حال آنکه پهنا میگویند

تمثیل حروفی که قرب مخرج در آنها بوده باشد دو را دوگان گویند سه را سهگان و چهار را
چهارگان و پنج را پنجگان برین روش یک را یکگان باید گفت و حال آنکه یکان میگویند
از نیم من یک میم را حذف کردند و از پهن تا یک نون را محذوف ساختند و از یک
کان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند تمثیل ادغام
شبو در اصل شب بو بوده بارا در با ادغام نموده شبّو خوانند و همچنین شباز که در
اصل شب باز بوده است بارا در با ادغام کرده شباز گفتند تمثیل ادغام حروفی
که باهم قرب مخرج دارند مثلاً چون درمیان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بود
در کلمهٔ شپیره بای تازی را که حرف آخر کلمهٔ اول است که شب باشد در بای پارسی
که کلمهٔ اول حرف دوم است که پره بود ادغام کرده شپّره گفتند و همچنین در کلمهٔ ترّ
دال را که حرف آخر کلمهٔ اول است بواسطهٔ قرب مخرج تا که حرف اول کلمهٔ آخر است
حذف کرده تُر مخفف گفتند یا ادغام نموده تُرّ به تشدید خوانند و کلمهٔ تردست نیز از این
مقوله است چنانکه مولوی معنوی فرماید ـ دامن او گیر زودتر بی گمان ٭
تا رسی در دامن آخر زمان ٭ و جوهری گفته ـ بر سکنش هر لحظه می نالم ز درد
جان فرتن ٭ یا رب ز لطف خویشتن بازش بمن زودتر رسان ٭ و کلمهٔ آبوند که ظرف
آب را گویند هم ازین جنس است چه وند ظرف باشد بواسطهٔ قرب مخرج بای اول را
که محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف
آخر کلمهٔ اول است حذف کرده اند و گفتند اکنون هر ظرف خنور را آوند نامند و دلیل
بر آنکه حرف آخر کلمهٔ اول محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده
شده که حرف آخر کلمهٔ اول محذوف گشته دیگر هرگاه لغت عربی که در آخر آن تای فوقانی
باشد و آنرا در املاء عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله والسعادة والرفعة والشوکة
چون در پارسی نویسند آن تا را دراز باید نوشت مانند ظهیر دولت و سعادت
و رفعت و شوکت و این تا ها را در عبارت فارسی گرد نوشتن بی املاست دیگر چون
ان شاء الله عن قریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی

فصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را
منظور ندارند دیگر پارسی زبانان در کلمه که نون و بای موحده پهلوی هم واقع شده باشد
در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه کنبلی را کملی گویند چنانچه رضی الدین نیشاپوری
گفته ؎ دراز کار بود گر بکسوت کملی ✤ بتاج و تخت کند میل ای پسر گدای ✤
و همچنین خنب را خم و خنبره را خمره و دنبل را دمل و انبله را آمله و دنب را دم و سنب را
سم و کنب را کم خوانند و معربش قم است و آن شهریست مشهور از عراق عجم که بتقریب
اشتهار دارد و اگر ضرورت نداند آن کلمه را بهمان طور بنون و بای موحده نویسند چنانچه
ابیات ذیل مستشهد آن مدعا است شیخ اوحدی فرماید ؎ بدکان میفروشان
گرو است هر چه دارم ✤ همه خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم ✤ حکیم ناصر خسرو گفته
؎ در خنبره بماند دو دستت برای کوزه ✤ بگذار کوزه دست برآور ز خنبره ✤✤
ظهیر فاریابی گفته ؎ گر عدو لافی زند تا با تو همچنین کند ✤ عاقلان دانند مور
از بار درشد آنبله ✤ مولوی معنوی بنظم آورده ؎ تو بذات خدای بنگر که صد
اعتقاد بخشد ✤ ز چه سنی است مردی ز چه رافضیست کبنی ✤ الفرست سوی پیش هم
نطق زاو تن را ✤ که ترا ایکی نظر به که همیشه می غربی ✤ دیگر در بیان الفاظی که مخصوص
انسان و ذوی الروح و غیر ذوی الروح است بدانکه لفظ او و وی اشارت بسوی
انسان است و کلمه آن اشارت بغیر انسان و چون کلمه در آیر بر لفظ او و وی
در آورند بسوی غیر انسان را جمع سازند چنانچه ملا غزالی مشهدی گفته
؎ چرخ فانوس خیال و عالم حیران درو ✤ مردمان چون صورت فانوس سرگردان
درو ✤ ولیکن این جز در نظم استعمال نیابد و ذی روح را با الف و نون جمع نمایند چون
مردمان و اسپان و غیر ذی روح را بهای الف مانند زرها و گوهرها و گاه برخلاف
قیاس بر عکس آن کنند لیکن در غیر ذی روح های بیان فتحه را حذف نمایند مانند
جامها و تنها و های ملفوظ را بحال خود گذارند مثل گرهها و زرهها و ذی روح را بکاف
عجمی قلب کرده بالف و نون جمع نمایند مانند فرزندگان و فرشتگان و بندگان و اعضای ذی روح را

هم چنین ذبیح بها با الف جمع کنند چون دستها و پایها و اگر در لفظ آخر ها . ۳۰
باشد این نیز همین حکم دارد اما اگر مرلو سر دا سر مهتر بود با الف و نون جمع نمایند سرکشان
و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد
آید مثل سپوز که صیغه امر است از سپوختن هم بمعنی بر آوردن و هم بمعنی فرو بردن
آمده حکیم انوری بمعنی بر آوردن نظم نموده ــــ چون دهد باد شوخی چاک
بر سپوزد سر از گریبانش ؛ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته ــــ دلی را که نشان
برگاه بشان ؛ بمدور را چاه کن به چاه بسپوز ؛ و لغت فراز هم بمعنی بستن و بمعنی
گشادن آمده خواجه حافظ شیرازی فرماید ــــ حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند
و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید ؛ و هم کمال اسمعیل بمعنی بستن فرموده ــــ جهان گشاد
از امن دولت امروز ؛ دهان عافیه باز است و چشم فتنه فراز ؛ و این لغات را اضداد
گویند دیگر گاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم امیر خسرو راست
ــــ نشاید هیچ مردم خفته در کار + که در پایان پشیمانی دهد بار + هم او گوید ــــ
اگر مردم صفات صنع او گویند بدان ماند ؛ که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گوید ؛
و جمع آن مردمان است و نیز گاه باشد که شخص واحد یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم
یا غضب بجهت الفاظ جمع آرند چون شما گفتید و کردید و رفتید و فرمودید اگر چه این الفاظ جمع است
بر شخص واحد جهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را بجهت عظیم جثه اژدرها گویند
شیخ سعدی بنظم آورده ــــ گر چه کس بی اجل نخواهد مرد ؛ تو مرو در دهان اژدرها
دیگر در بیان آنکه هر گاه در صیغه مصدری یا در فعل ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغه
امر و مضارع و غیره تصرف نمایند و آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلاً هر گاه در صیغه
از صیغه مصدری و فعل ماضی حرف خا باشد چون بصیغه مضارع و امر برند آن خا
تبدیل بزای منقوطه یابد چنانچه از ساختن و ساخت که بمعنی مصدری و ماضی است مضارع
و امر میسازد و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت بمعنی آموزد و بیاموز و آمیختن
و آمیخت بمعنی آمیزد و بیامیز و آویختن و آویخت می آویزد و بیاویز و افراختن و افراخت

می افزاید و بیفزا افروختن افروخت می افروزد و بیفروز انداختن انداخت
می اندازد و بینداز اندوختن اندوخت می اندوزد و بیندوز دوختن دوخت
می دوزد و بدوز باختن و باخت می بازد و بباز بیختن و بیخت می بیزد و ببیز پختن و پخت می پزد و بپز
پرداختن و پرداخت می پردازد و بپرداز تاختن و تاخت می تازد و بتاز ریختن و ریخت
می ریزد و بریز سوختن سوخت میسوزد و بسوز گداختن و گداخت میگدازد و بگداز گریختن
و گریخت میگریزد و بگریز نواختن و نواخت می نوازد و بنواز تاختن و تاخت می تازد و بتاز
و صیغه مضارع و امر از شناختن می شناسد و بشناس آمده و این بسبب قرب مخرج
زای منقوطه و سین است چنانکه ایاز را ایاس گویند شیخ فریدالدین عطار فرماید
بیت گر تو مرد طالبی حق را شناس * بندگی کردن بیاموز از ایاس * و لفظ آهیختن
و لاختن و گسیختن شاذ است یعنی بخلاف قیاس یا گوییم که آهیختن بمعنی آهنجیدن
و لاختن و گسیختن در اصل نشاندن و گسستن بوده پس ازین باب باشد چون
فروختن مشترک بود میان معنی روشن ساختن و بیع کردن و همچنین دوختن میان
دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر آن فروختن بمعنی بیع و دوختن
بمعنی دوشیدن میفروشد و بفروش و میدوشد و بدوش گفته اند بجهت رفع التباس
تباین اللغتین دیگر هرگاه در معنی مصدر و ماضی حرف فا باشد در مضارع و امر
بحرف با یا واو بدل شود چه در زبان پارسی با و واو را یکحرف شمرده اند و در کلمه که فا
بوده باشد جایز داشته اند که آن را قلب بواو سازند چنانچه در آیین ششم مذکور شد
مثال تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت مضارع و امر آن میکوبد و بکوب آمده همچنین تافتن و تافت
میتابد و بتاب خفتن و خفت میخوابد و بخواب یافتن و یافت می یابد و بیاب شتافتن و شتافت
میشتابد و بشتاب رفتن و رفت میروبد و بروب آشوفتن و آشوفت می آشوبد و بیاشوب و چون این طایفه
کلمات شبیه اند آو سوفتن و آشوفتن را که در تلفظ اثقل بود حذف نموده ضمه
ما قبل او را بحال خود گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و سفتن ساختند
و اگر جای وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن نظم نمایند و سفتن و سفت

که مضارع وامر آن می سفتد و بسفت آمده و نون در باب آب افتاده است چنانکه
ننگ تلفظ درمی آید بجز تنوین معلوم نمی شود گویا درین لفظ نیز باید در مقابل فا آید
تمثیل قلب فا بواو گفتن و گفت میگوید بگو رفتن رفت میرود برو شخفتن شخفت
می شنود بشنو کافتن و کافت میکاود بکاو تافتن تافت می تابد
بتاو و این کلمه در هر دو تبدیل دلیل میشود چه بتاو بتاب هر دو درست است گرفتن
و پذیرفتن نهفتن الفتن شاذ است یعنی برخلاف قیاس است چه مضارع و امر
از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده نهفتن و الفتن خود صیغه مستقبل
و امر ندارد دیگر هرگاه درمعنی مصدری و ماضی حرف شین باشد و ماقبل آن الف بود
در مضارع امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکارد و بکار و انگاشتن
وگماشت میگمارد و بگمار و گذاشتن وگذاشت میگذارد و بگذار انباشتن و انباشت
می انبارد و بینبار داشتن و داشت میدارد و بدار پنداشتن و پنداشت
می پندارد و بپندار برداشتن و برداشت می بردارد و بردار لکاشتن و لکاشت
می لکارد و بلکار انگاشتن و انگاشت می انگارد و بینگار افراشتن در اصل افراختن
بود و آن در تبدیل خا برا امر قوم گشت دیگر درین چهار کلمه یافته شد سینی که درمعنی مصدری
ماضی است در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می یابد کاستن و کاست میکاهد و بکاه
خواستن و خواست میخواهد و بخواه جستن و جست میجهد و بجه رستن و رست میرهد و بره
دیگر درین چند کلمه یافته شد شینی که درمعنی مصدری و ماضی بود در مضارع امر و غیره
بحرف یاء تحتانی بدل میشود رستن و رست میروید و بروی جستن و جست میجوید و بجوی
شستن و شست میشوید و بشوی پیراستن پیراست می پیراید و بپیرای آراستن
آراست می آراید و بیارای **آئین دوازدهم** در بیان عقد انامل — در لغت اسباب
دانش جلوه گر میگردد که نوزده [19] صورت از هیات اوضاع اصابع بر بدایع انسانی بلیغ و او
عقود و اعداد وضع کرده شد چنانچه از یکی تا ده هزار بآن ضابطه توان شمار چنانچه نسبت
که اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه و احاد تعین و سبابه و ابهام

برای عقود نه گانهٔ عشرات مقرر شده و از اصابع خمسهٔ یسری سبابه و ابهام
منوط عقود تسعهٔ مئات مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود نه گانه احاد
الوف اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا نه و عقود احاد الوف از یکهزار تا نه هزار
یکسان بود مثلا وضع راس انملهٔ وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد
و از جانب یسار پنجهزار و همچنین عقود عشرات و عقود مئات متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز
یمین و یسار کرده شود و صورتیکه در دست راست کرده شود مثلاً دلالت بر نود کند و در دست چپ
نهصد شمرند چون این مقدمات ممهد گشت صور نوزده گانهٔ مذکوره مفصل کرده میشود
انشاء الله تعالی از برای واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت اثنا بنصر را
با خنصر ضم کردن و جهت ثلثه وسطی را نیز چنانچه در عدد داشتن بین الناس مشهور و متعارف است
ولیکن درین سه عقد باید رئوس انامل نزدیک اصول اصابع باشد و جهت اربع
خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را بعقود گذاشتن و برای خمسه بنصر را نیز رفع کردن و جهت
ستة وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانچه سر انمله اش بر وسط کف
باشد و از برای سبعه آنرا هم برداشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه انگشت نیک مایل باشد
بجانب رسغ و جهت ثمانیه با بنصر همان باید کرد و برای تسعه با وسطی نیز و در عقود ثلثهٔ
آخر باید که رئوس انامل بطرف کف باشند تا بعقود ثلثهٔ اول مشتبه نگردد و از برای
عشره سر ناخن سبابهٔ یمنی را بر مفصل اول انملهٔ ابهام باید نهاد و چنانچه فرجه میان دو انگشت
حلقهٔ مدور مشابه باشند و از برای عشرین طرف عقدهٔ زیرین سبابه که یلی وسطی است
به لغیت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری انملهٔ ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی
گرفته اما وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه او ضایع او از برای عقود احاد
منتبه [illegible] گردد و اتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت
بر عشرین کند و از برای ثلثین ابهام را قائم داشته سر انملهٔ سبابه بر طرف ناخن او
باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیات قوس و وتر و اگر جهت سهولت
عقد ابهام را خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند و التباس واقع نشود و از برای اربعین

ناخن انمله ابهام بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام طرف و کف هیچ فرجه نماند و جهت شصتین سبابه را قائم و منتصب داشته ابهام را تمام خم باید داد و بر کف باید نهاد محاذی سبابه و از برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد و از برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقده اول یا دوم سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام کشوده باشد و از برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت متصل انمله او باید نهاد و از برای نود سر ناخن سبابه را بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانکه عقده عشره بر مفصل انمله اول باید نهاد و چون این صور انواع هر نه گانه که بخنصر و بنصر و وسطی ذکر کرده شد و نه عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد استحضار کرده شود و از مقدمات سابق روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مآت کند از یکصد تا نه صد و اما هر دو دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان صور نه گانه ضبط توان کرد اما جهت عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه یعنی از عقده دوم او چنانچه سر ناخن سبابه تا سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفین بطرف او در حقیقت نوشتن بیتی چند که دانستن معانی آن موقوف بدانستن عقد انامل است مناسب نمود حکیم سنائی فرماید ؎ آنچه در صد باشد نزد شمال ✽ [illegible] بسوی یمین ✽ جز مگر ره بهین فرودن نشود ✽ مائتین جز بحث نشد عشرین ✽ حکیم [illegible] گفته ؎ کف شاه محمود عالی تبار ✽ نه اندر نه است و سه اندر چهار ✽ حکیم [illegible] بنظم آورده ؎ مرمرا داشتی که خدمت تو ✽ روی نجتم بآب لطف بشسته ✽ داده آن عدد که بر کف راست ✽ پشت ابهام در رکوع آن جسته ✽ ؎ از خنصر چپ عقد را با دست گرفته ✽ اطفال در آن عدد که ابهام نهاده ✽ ؎ اول از خنصر چپ

عهد تادیب گرفت • پس لب از بر کمین سه پهلو گرفت • حکیم خاقانی راست
بیت • هر لحظه کشتی زر دست عشاق • چندانکه بدست چپ شمارکی • اگر کوه چو خر
بمرومی • شمارش سوی دست چپ بردی • رستم و بهرام را بهم چه مصاف
بیت دو خلعت را چه چشم خلاف است • بر سر نشین کنید جنگ شاه و روز • در گر
عشرین زنجبک هر دو مصاف است • صدگانه چو ماهی انکسی است • کاندر بود
هر اسدیاست • الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
بیت شکر که این نامه بعنوان رسید • پیشتر از عمر بپایان رسید • این نکات
از طبع خود من گفته ام • در حقیقت در معنی سفته ام • آنچه من بر فرق خلق افشانده ام
گر نمانم تا قیامت مانده ام ••

باب الالف

فصل الالف • **اب** سه معنی دارد اول آب معروفست دوم بمعنی رونق و بها
و جاه و عزت و آمده مولوی معنوی فرماید در صفت بلقیس بیت • هر سر ریز
تا چهل فرسنگ راند • تا که زر را در لقا آبی نماند • حکیم سوزنی گفته بیت • ای
همه کار تو بهر دین و آب • وی همه رای تو درست و صواب • سوم طرز و روش را
گویند امیر خسرو نظم نموده بیت • باز ابر تیره از هر سوی سر بر میکند • سبزه را
سر چمن بی آب دیگر میکند • هم او گوید بیت • ز غزنین تا لب دریا درین باب •
سپاه اسلام بنی بمه لکی آب • و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سیف
رومی راست بیت • بسوز و بغضب خرمن ماه را • سوم نهیب تو در ماه آب •
آباد چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی آفرین آمده امیر معزی راست
بیت • رونما از فر شادی دلخراب است • آباد بران که او خراب است ••
نجیب الدین جمی بادقانی راست بیت • دل من جای خراب است و در
نفست • آباد آباد برین گنج بدین ویرانه • و آبادانیدن مصدر آنست و معنی آن

ستودن وآفرین گفتن باشد سوم نام خانهٔ کعبه است حکیم سعدی گفته ع
فرستاد پس کردگار از بهشت ٭ بدست سروش خجسته سرشت ٭ ز یاقوت یک پاره
لعل فام ٭ درخشان بد آنخانه آباد نام ٭ مر آنرا میان جهان جای کرد ٭ پرستشگه
خاطر آرای کرد ٭ چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده ٭ **مولوی معنوی**
نظم نموده ع اکنون بیا شاد آمدی خندان و آباد آمدی ٭ چون سرو آزاد آمدی
میگو بزیر لب صلا ٭ **حکیم فردوسی** فرموده ع به ایران دولت از غم آزاد باد ٭
همیشه تن و تخت آباد باد ٭ **ابان** سه معنی دارد اول نام فرشته باشد که بر آهن موکل است
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه ابان و روز آبان واقع است بدو متعلق دوم نام ماه هشتم بود
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج عقرب **حکیم خاقانی** فرماید
ع گرچه در غربت زبی آبان شکسته خاطرم ٭ ز آتش خاطر بآبان غیرت آورده ام ٭
سوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز عید گیرند وجه آن در ذیل لغت سروش
ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب آنکه زو که بادشاه ایران بود درین روز
ازین ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی یافت و او را از ملک خویش براند
و در همین روز از ماه بعد از پنج سال قحط افتاد و بعد از هفت سال بروایتی دیگر باران بارید
پارسیان این روز ازین ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند
نیک است درین روز حاجت از یزدان و سلطان و بزرگان خواستن و سلاح
ساختن **آب باران** نام موضعی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سیاران
که آنهم سیرگاه است شاعر گفته ع اگرچه جای خوش کابل آب باران است ٭ بهشت
روی زمین خواجه سیاران است ٭ **آب باختن** بمعنی پیشاب کردن بود استاد
رودکی فرماید ع ز غلبه آنچنان همی دشمن تو بگداخت ٭ که از هیبتش شیر نر آب باخت ٭ آتبین با بای مکسور
و تای فوقانی رسیده معروف نام پدر فریدون است حکیم سنائی نظم نموده ع دشت عرب با بلعجب ذو القرن ٭
ملک عجم با بلعجب آتبین ٭ حکیم خاقانی فرماید ع خامهٔ کسری کیست معجز پیغمبر ستم ٭ قاتل ضحاک کیست جز پسر آتبین

از انجمن جامی باشد که بدان آب خورند حکیم سنائی گفته ع زمزم لطف انجمن
اوست • کعبهٔ اهل فضل خامهٔ اوست • انجیر ابا بای موقوف وجیم عجمی مفتوح غذای
اندکی را گویند که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توانند نوشید چرا که آب بر ناهار
خوردن ممنوع است و در فرهنگ مولانا الهداد سرهندی و دیگر فرهنگها
مرقوم است که خوراک آدمی و جن و پری و وحوش و طیور را گویند انجین جامهٔ
که بعد از غسل بدن مرده ابدان او پاک کنند حکیم فردوسی فرماید ع بپیمان که چیزی
نخواهی ز من • ندارم بمرگ انجین کفن • حکیم اسدی راست ع بپوشید تن
بجامهٔ عجم • کفن وانجین ده زکافور هم • انجست بابای موقوف وخای مفتوح
بسین زده خربزه و هندوانه وخیار و امثال آنرا گویند که اندرون آن ترش
شده باشد و آنرا آبزفت هم خوانند حکیم علی مقدمی راست ع روی ترکان است
نازیبا و کست • زرد پرچین چون ترنج انجست • انجو خشکی را گویند که در میان
دریا باشد و آنرا آبخوا است و جزیره نیز خوانند محقق بخاری گفته ع گویی که آهست
مردمک دیده انجو • یا خود چه ماهی است که دارد درم انجو • انجور بابای موقوف
وخای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد شاعر گفته ع خواست
دلم تا که بمسجد شود • کانجورش جانب میخانه برد • حکیم قطران نظم نموده ع بر سم
که بر آید ز جهان انجور من • کز شهر برآورد جهان انجور تو • دوم تشنه را گویند
حکیم خاقانی گوید ع در غمت ای زود سیر خون جگر میخورم • تشنه بجز من که دید
انجور آتش آتشین • سوم از کنار استخر و تالاب و رودخانه جایی را گویند که مردمان
و جانوران از آنجا آب بخورند و بتازی آنرا مطلق و بهندی گهاٹ نامند انجورد
بابای موقوف وخای مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی بخت انجور است
که مرقوم شد حکیم خاقانی راست ع جان شد انجا چه خاک بیز و تن • کانجورد
از جهان برخاست • دوم وقف نمودن و مقام کردن باشد شیخ نظامی فرماید
ع شه عالم آن گنج گیتی نورد • در آن خاک یکماه کرد انجورد • انجوست بابای موقوف

در جای مشموم و را و سعوله یعنی آنچه باشد که مرقوم شد شمس فخری گوید
ز دست یاری عظیم شاه کرم ٭ بود هفت گردون این انگشت ٭ الآبجیر یعنی [illegible] شد
که هر جائی آنرا اندک بکنند آب بر آید و در بعضی از فرهنگ ها لطنیان آمده [illegible]
موضع [illegible] آب و در بعضی بمعنی ناودان مرقوم است الآبدار با یای موقوف چهار معنی
دارد اول چیزی با طراوت را گویند دوم کنایه از مردم صاحب جمعیت و سامان
حکیم سنائی نظم نموده ؎ ثقة الملک ظاهر آنکه چو آب ٭ اندیشش آبدار خواهد کرد
سوم هر چیزی را آب خوانند مانند میوه و جواهر و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر [illegible]
آن حکیم فردوسی فرماید ؎ چو پالاوند آنچه جای درنگ ٭ همان آبداری
که بودش بجنگ ٭ ببرد به [illegible] تارک آن نامدار ٭ تو گفتی تنش سر نیاورد بار چهارم
نام گیاهی است که شبیه باشد بلیف خرما الآبدان دو معنی دارد اول نشیبی را
گویند که آب باران در آنجا فراهم آید و آنرا آبگیر و آبشیر نیز خوانند حکیم خاقانی گفته
؎ آب باران چو صدف کردار گاه تشنگی ٭ ماهی آسا هیچ آب از آبدان کمتر
نخورد ٭ دوم مخفف آبادان است الآبدست سه معنی دارد اول وضو باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ خیال یار شد قبله نمازم ٭ ز اشک اشک او شد
آبدستم ٭ حکیم خاقانی گفته ؎ نعیم پاک بستاند چو گرد آلود [illegible] شرم
او آبدست آید نه ننگ از آبدستانش ٭ دوم استادکاری را گویند که دست او
در کارها طراوت [illegible] بخشد شیخ نظامی نظم نموده ؎ بنقاشی زمانی خرم
داده ٭ بر شامی ز اقلیدس زیاده ٭ چنان در لطف بودش آبدستی ٭ که بر آب
از لطافت نقش بستی ٭ سوم زاهد پاک را گویند آبدستان و آبدستدان
و آبدسدان آفتابه بود مولوی معنوی فرماید ؎ من خمش کردم که آمد
خوان غیب ٭ تنگ تنان با آبدستان میرسند حکیم خاقانی بمعنی آفتابچی نظم نموده
؎ همان [illegible] آبدستان آفتاب ٭ بشستم پیش مهران چون [illegible]
آمده ٭ آبندان با یای موقوف چهار معنی دارد اول حریف و گول و غبین باشد

که فرماید باشد سفد و فتد و خلخ و تبت و ببستگان [illegible] آبندان با [illegible]
نقد است کو خورد انصرفت تقاضای ملکپاشان زان و هولا از بن ندان حریف آبندان [illegible]
دوم جنسی از امرود باشد سوم نوعی از انار است چهارم اسم طولانی است آبراهه [illegible]
[illegible] آبرفت بابای موقوف و رای مضموم بفای زده سنگی را گویند که بعد مرور آب گرد [illegible]
[illegible] باشد آبروا بابای موقوف و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و آنرا به هندی [illegible]
گویند و بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقوم است آبریز چهار معنی دارد اول [illegible]
حکیم جاجی فرماید [illegible] سبان بسته یکسر ابی گریزه ز مطبخ بدستانجا [illegible] آبریز [illegible]
[illegible] ای [illegible] ملوثهائی چوب خیزه و فضله آنرا [illegible] آبریزه دوم [illegible] حکیم سنائی
در ذکر افلاک [illegible] گوید دوستی را ز بر چرخ [illegible] سوم ظرفی باشد
که در هنگام غسل بدان آب بر سر و بدن ریزند چهارم گودالی بود جهت ریختن آبهای
مستعمل کرده باشند و آنرا بالوعه نیز گویند آبزرفت بابای موقوف و زای [illegible]
مشروط و رای مضموم [illegible] بمعنی آبخست است که مرقوم شد حکیم [illegible] راست
[illegible] آبزرفت روی رشتش [illegible] چندین عفن ترش خراشید آبریزکان نام جشنی است [illegible]
[illegible] و هم تیرماه کنند آب و گلاب بر یکدیگر بپاشند و آنرا آبریزان و آبریزگان نیز
گویند آبزن ظرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که از مس یا آهن و امثال
آن بسازند و اطبا گاهی آنرا از آب گرم پر کنند و گاه با ادویه جوشانیده در حمام [illegible]
[illegible] و بیمار را در آن نشانند یا بخار [illegible] جهت آن سر پوشی بسازند مانند
[illegible] که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سر پوش را بر سر آن بنهند [illegible]
[illegible] باشد و گاه آنرا خشک نیز استعمال کنند و آنچنان بود که ادویه خشک را میان
آن بریزند یا بخورات کنند و بیمار را در میانش بر وجهی که مذکور گشت بنشانند [illegible]
[illegible] بابای موقوف و رای مکسور و اظهار های [illegible] آبی که از [illegible]
[illegible] و امثال آن [illegible] آب نیز گویند آبس بابای مفتوح [illegible]
[illegible] سال بالغ باشد فخر گرگانی راست بیت همان [illegible] نالان

بسان بلبل اندر آلبسالان ❊ آلبست باباے مفتوح بسین زده
پست چیز باشد و بابای مکسور آلبستن را گویند مولوی فرماید ❊
خیر و خیر آلبست از شاه و بهار ❊ چشم شان چون درج شد شمار ❊ مرمان بی شکر
آلبست از سیح ❊ خامشان بی لاف و گفتار فصیح ❊ آلبستان آلبستن یا
مولوی معنوی گفته ❊ در دزد گر سیخ آلبستن بود ❊ بر جبین اشکستن
زندان بود ❊ حکیم سوزنی فرموده ❊ بهار تازه آلبستان بیاراست چو فردوس
وقت دهنگام ❊ آلبسته با بای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و های
مختفی زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشند و بابای مکسور بدان باشد
و آنرا ابتازی رحم خوانند آلبسکون بابای مکسور بسین زده و کاف عجمی و واو معروف
نام جزیره ایست که در سه فرسخی استرآباد بود گویند که سعد خانه که از آلبسکون تا بیست
از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن اسکون است و مردم بغلط قلزم
میگویند فرو میریزد محل پیوستن سعد آبگون را بدریای اسکون و آلبسکون میگفتند چون آن
جزیره در آنجا و محل واقع شده بود آنرا نیز آلبسکون نام کردند آورده اند که چون محمود
خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخته بان جزیره رسید روز عمرش سپری گشت و در هنگام وفات
آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که رود جیحون بیشتر بدریای مشرق میریخت
نزدیک آمدن لشکر مغول راه بگردانید و به دریای اسکون ریخت ناچار زمین
خشک بدریا افزود استاد رودکی فرماید ❊ گرفته روی دریا جمله کشتی
تو بر تو ❊ ز بهر مدح خوانانت ز شروان تا بآلبسکون ❊ و دریای اسکون را گاهی
بنام آن جزیره نیز خوانند آلبسکون میگویند چنانچه استاد فرخی نظم نموده ❊
تو داری از کنار گنگ تا دریای آلبسکون ❊ تو داری اندر کالنج تا قصدار تا مکران
آلبشتگاه و آلبشتگه و آلبشتنگاه و آلبشتنگه هر چهار لغت بمعنی جای
نهفته و پنهان و تهخانه باشد شاعر گفته ❊ همی باز نشناسند ز عجب سر کمین
نه گلستان بشناسند ز آلبشتنگاه ❊ آلبشتن بلامی مفتوح بشین منقوطه زده

[illegible] فالی مفتوح نهفتند و پوشیده داشتن لبعا آبشخور با بای مکسور و شین منقوطه زده
مضموم و فا و معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود خواجه حافظ شیرازی راست
ماه بزمقیم و تو دانی و دل غم خور ما ٭ بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما ٭ دوم از کنار جوی
تالاب و رود خانه جائی را گویند که مردمان و جانوران از انجا آب بخورند و آنرا پایاب نیز
خوانند و بهندوی گهات نامند کمال اسمعیل فرماید ؎ هر کجا باز سیاست تو سایه فگند
کبک و شاهین بهم آیند سوی آبشخور ٭ هم او گوید ؎ کی با آبشخور حکمت دل تو راه برد
کو گدائی همه اندر دل لونان گردد ٭ سوم توقف نمودن و مقام کردن باشد و آنرا آبخورد
نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ بتوران زمین زادی از مادرت ٭ هم آنجا
رام آبشخورت ٭ آبشناس کنایت از دو چیز است اول حقیقت شناس و فایده آن و سیف اسفرنگی
گفته ؎ پیش عنان تو اند آب شناسان مطیع ٭ زیر رکاب تو اند کارگذاران همین ٭ دوم شخصی را گویند
که بالا تر کشتی بر آمده از صلاح و فساد آب و یا خبر دهد آبک با بای مضموم سه معنی دارد اول اصطلاح کیمیاگران اکسیر
را گویند معرب آن بوتا شد خجسته گفته ؎ مس وجود من شود از پی لسان زر گوئی که مجو آبک اجزای
کیمیاست ٭ دوم آبله باشد که اطفال بر آورند سوم هر چیز آبکی و پر آب را خوانند آبکار دو معنی دارد اول
سقا باشد امیر خسرو در نعت فرماید ؎ در تتق بارگهش گاه و بار ٭ مایده کش عیسی خضر آبکار ٭ هم او گوید ؎
ابر اگفتم که چندین ز در امساکت چه بود ٭ گفت کز بهر کاب شه بدم در انتظار ٭ کانزمان کاندیشه عالم بدار الملک خویش
گو بهر خود ار گنم دیده میم لیش شاره تا در افشانی من شهر برکو نگردد ٭ دست شه خواند مرا یاری نه ابر آبکار ٭ دوم
شراب خوار و شراب فروش را گویند حکیم خاقانی گوید ؎ یا کی آید زفتنه کابادی خرابی ٭ آن آبکار عشرت گر برد
کار آبی ٭ آبکبود با بای مکسور نام دریائی چین است گویند هر شب زنان خوبصورت
از ان دریا بر آیند و در دامن کوهی که بر لب آن دریا واقع است بازی کنند چون روز
شود باز بدریا فرو روند و آن دریا را بتازی بحر اخضر خوانند آبکانه بمعنی اوکانه است
که بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد آبکون دو معنی دارد اول نام رود
و شرح آن در ذیل لغت آبسکون مرقوم شده دوم نشاسته را گویند آبگیر دو معنی دارد
اول گوی را گویند که آب باران در انجا فراهم آید و آنرا استخر و آبگیر و تالاب و کولاب نیز

خوانند [illegible] سندی در صفت [illegible]
باشد مانند جابلو بیکه چلاهگان دارند و آنرا در آب فرو برده برآرند تا [illegible]
بفشانند حکیم خاقانی در مرثیه گوید ست بدنه جدا شوند کاوه چرخ [illegible]
ملتاب ٭ آبگینه با بای موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد حکیم [illegible]
فرماید ست ز ان شراب خورد باید خرم و یاقوت فام ٭ کز قدح عکس نگار
ساغر شود یاقوت سان ٭ ز آبگینه عکس آن چون نور بر دست فکند ٭ د
بیرون کرد پنداری کلیم از بادیان ٭ دوم شراب را خوانند شیخ نظامی فرماید
ست چو آنجام کیخسروانی نماند ٭ بجام آبگینه چه باید فشاند ٭ سوم الماس را خوانند
آبلوج قند باشد بور بهای جامی راست ست تا آبلوج همچو تبرزد نشد [illegible]
تا چون نبات نیست بپیش نظر شکر ٭ با دانهاده در دهن دولتت مقیم ٭ دست
نشاط و عیش بفتح و ظفر شکر ٭ آب مرغان نام سیرگاه است در نواحی شیراز
که مردمان در ماه رجب هر سه شنبه در آنجا به سیر روند شاعر گفته ست دیگر ز
بآب مرغان ٭ دیگر نخورم کباب مرغان ٭ و نیز نام چشمه ایست در قهستان
که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که برند هر قدر سار که در ان نواحی باشند از دنبال
برنده آب روان شوند و دنبال برنده هر جا که ملخ آمده خرابی میکرده باشد آن آب را بجانب
برند تا سارها ملخ را بخورند و آن چشمه سار هم گویند آلو بابای مضموم و واو معروف
گل نیلوفر را گویند خواجه عمید لویکی راست ست صنعش ز سر کوه بهر و یانه [illegible]
در باغ و ماه لطفش سوسن و آلو ٭ آلی سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم
نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند مولانای امیدی راست ست آبی که بعد
سه عضیار ست ٭ تو خط [illegible] وقتی بود زیار ست ٭ گرد بر قان فتاده باشد ٭ پس در به بهی
نهاده باشد سوم نام نوعی از انگور باشد ٭ آبیار شخصی را گویند که مزروعات را آب دهد
کمال اسمعیل راست ست تا کشت تخم مهر تو یکدم جدا نگشت ٭ از چشمه سار خون جگر
آبیار چشم [illegible] ابر بهاری ست ست از سیل فتنه مزرع ملک [illegible] پاک ٭ تا آبگون حسام تو آتش [illegible]

[illegible] است بپارسی [illegible] شاه جمال [illegible]
[illegible] بابا بکسر و بای معروف نام [illegible] است و نزدیک
[illegible] کند و سیاهی از آن حاصل میشود آتش افروز و آتش فروزنده معنی
[illegible] بود میانه تهی بهیئت کلاه که سوراخ تنگ داشته باشد چون آن را
[illegible] میان آب فرو برند آب را بخود درکشد هرگاه که خواهند که آتش را بفروزند
آن را بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش بوزد تا آتش افروخته شود این
مخترعات جالینوس حکیم است و آن را دمه نیز گویند و بتازی حره [illegible] خوانند دوم
[illegible] ماه یازدهم بود از سال ملکی یزدگردی سوم نام مرضیست که آن را بتازی نقفس گویند
[illegible] آتش پارسی آن را بتازی نار فارسی نامند و در کتب طب آورده اند که نار فارسی
و حمره هر دو یک مرض است یا دو مرض نزدیک بهم و آن نیز چند است بسیار سوزان
درد شدید و از اوایل حجرکی و زردابی همراه میباشد و جوشیدن و پخته شدن آن چون
جوششهای دیگر نمی ماند و لون آن بزردی مایل است و ضماد و [illegible] این مرض اکثر اوقات
حرارت و تب میباشد و سبب آن صفرای تند و تیز است و در نهایت حدت علاج
آن بدفع صفرا و ضمادات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این غیر از آتشک است که باد فرنگ [illegible]
استاد فرموده — دل بین که مرا غمی مهمان آورده — در عشق که بر سرم چه طوفان
آورده — از آتش پارسی روان سوزتر است — این عشق که از خاک خراسان آورده
و در بعضی از فرهنگها بمعنی تبخاله مرقوم است حکیم خاقانی در خطاب [illegible] گفته —
تبخاله گرفته لب آتش پارسی سبب — نطق من آب تا [illegible] برده [illegible] آتشخوار
آتشخواره دو معنی دارد اول نام مرغیست که اکثر اوقات آتش خورد مثال
— خسرو است از سوز دل از ذوق عالم بیخبر — مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را
دوم کنایت از ظالم بود حکیم سوزنی فرماید — ببرد آب عالم [illegible] آتشخواره
آتشدان دو معنی دارد اول آتش زدن چخماق را گویند خواجه
شمس الدین کاشی نظم نموده — آتش زنه و سوخته و سنگ بهم — [illegible]

چو سخته دارد عنم نزدیکی و دوری بلا ئیست عظیم * دوری ز تو کافریست نزدیکی
منوچهر است اسدی طوسی گفته یزدان دهد که رو خشم تو از هم بود در جهد آتش بشنکه
آتش و آتش کش نفس دهد ** اتشک سه معنی دارد اول برق را نامند دوم کرم شب
بود سوم نام مرضیست که آنرا آبله فرنگ نیز گویند ** اتشیزه با تای فوقانی مفتوح و شین
منقوطه مکسور و یای معروف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی دوم آتشک است ** اتل
با تای فوقانی مکسور نام رودیست بس بزرگ که از کوه های روس آید و آنرا رود اتل و بلغار خیز گویند
از آن رود بزرگتر در جهان نیست آورده اند که هفتاد و چند نهر از آن آب بر میدارد
که از هیچکدام اسپ باسانی گذر نتواند حکیم خاقانی فرماید گریه کر سوی
مژه را نیابد مژه را * ره سوی گریه گرد نیست گذر بگشایند * گر سوی قند ز مژگان
نرسد آتل اشک * راه قند ز بسوی آتل بحسر بگشایند * اتون با تای فوقانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کد بانوی را گویند که دختران را تعلیم خواندن
و کشیده دوختن کند دوم بچه دان باشد و آنرا اتبادی مشیمه خوانند مثال سکت او
سلطان شاه من مادر آتون او * من بر رضای تمام سنقر کنون او * اجاب
و اجال خاک را گویند ** اجل با جیم مضموم آروغ باشد شیخ روزبهان نظم نموده
ناخوشیهای دهر را بالکل * بایدت خورد تا زدن آجل * و بکسر جیم بعربی
سه معنی دارد اول آخرت بود دوم برانگیزیده را گویند سوم چیزی با مهلت باشد
اجنگان با جیم مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای تبرس
و معرب آن اجنقان باشد ** اچار سه معنی دارد اول معروف است امیر خسرو
فرماید در منش نفس چو بد خلق تو از نان * لقمه نزود ز بی اگر اچار سنبالی *
دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده است نگردد دروغ و مکر بچاره
معصیت را بدین دروغ میلچار * هم او گوید بر شور معز آب خوش این را
تا بدیت بکار چون بیاغارد * دو لوی است چنانکه زبر قاتل را * در نوش بمکر خود بیلچار
سوم زمین پست و بلند و سر شکسته کوی را گویند فخر گرگانی گفته زمینی نیست

در عالم اسرار این فردوگه زین جا بسی عجب تر * چگونه جایی باشد صعب دشوار و تنگی
تیمار و چهار کتسار * و بزبان علمی اهل هند عمل نمودن باشد باحکام شریعت
آنرا آفرین بود **آآخال** چیزهای افگندنی و بیکار باشد مانند پوستهای میوه و تراشه
چوب و خس و خاشاک و روفته جاروب و امثال آن را بتازی حشو خوانند
حکیم سنائی فرماید دامن تردامنان عقل در آخال کش * ساعد سود کج کشان
عشق بر خلخال کن * حکیم ناصر خسرو نظم نموده از جاه و جلالی که جهالت
بود امروز * آن سوی خردمند نه جاه است نه جلال * جاهی و جلالی که بصندوق سفالست
جاهی و جلالیست گران سنگ بر آخال * **آآختن** یعنی برکشیدن بود شیخ سعدی
گفته ایکه شمشیر جفا بر سر ما آخته * صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست * حکیم سوزنی
راست به بوستان شرف خرمی و پیروزیست * که سرو آخته قدی به بوستان شرفست
آآخر با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معروفست
دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و بتازی
طرقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته بهر آن خنگ توسن دشمن *
جای سازد به آخر گردن * حکیم تراری قهستانی راست بزد به آخر گردن
چنانش * که بگذشت از لعل آب روانش * **آآخر دست** دو معنی دارد اول
واقع آخر قمار دوم صفت نعال **آآخر سالار** میر آخر را نامند **آآخرک** با خای
مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم آخر است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید تیغ تو تند
هست که شد خنگ توسنی * در خر در آبگردن خصم آخرک بود * **آآخریان** با خای
موقوف و رای مکسور و یای تحتانی متاع و کالای باشد و آنرا آخربان بالف مفتوح
نیز خوانند و بتازی سلعه گویند استاد عسجدی نظم نموده آخریان خرد سفته
فرستم بدوست * هیچ ندارم دگر چون دل و جان نزد اوست * **آآخسمه** با خای موقوف
و سین مضموم و میم مفتوح و های مختفی شربتی باشد متغیر که از برنج یا جو یا ارزن و امثال
آن سازند و بالف مفتوح نیز خوانند و بعضی از فرهنگها با شین منقوطه هم قوم است **آآخش** با خای

مفتوح جمعیت باشد شمس فخری گفته است رسالت حمیت اوکه هر دو نشاط
قدسی که هست شهره ملک شیخ آخش ؛ آخشیج باخای موقوف و کسر شین منقوطه و جیم
مجهول بمعنی ضد است شمس فخری نظم نموده است عالمی از دل لبا سعد
گشت است آنچنان ؛ که جهان بر داشت رسم و گفتگوی آخشیج ؛ و عناصر
اربعه را نیز بضدیت با دیگرا آخشیج گفتند حکیم خاقانی گفته است بودم ازین چهار
یکی و از اندر سه زخم ؛ گرچه از چار آخشیج پنج و شش در شش در رم ؛ اشرف الدین علی
راست زعزم جزم تو یابد دو آخشیج اثر ؛ هوا شتاب عجول و زمین درنگ صبور
آخشیجان جمع آنست حکیم سنائی فرماید آخشیجان گنبد دوار ؛ مرد زنند
زندگانی خوار ؛ آداک خشکی را گویند که در میان دریا باشد آنرا آبخوست
و خربزه و خربزه نیز گویند آدخ با دال مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده
و آنرا آدخ نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید روز تو هر گز با بهمان سعد و میمون کی شود
چون تو مر ابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی ؛ گر بیارستان علم اندر بگیری خانه ؛ روز
خویش را مروز و فردا آدخ و میمون کنی ؛ دوم بمعنی بلندی باشد آذر با دال مفتوح
بمعنی آذر است بضم دال منقوطه که بعد این رقوم خواهد شد و با دال مکسور نشتر رگزن باشد
آذرخش با دال موقوف و رای مفتوح بخا زده و شین منقوطه برق را نامند
حکیم اسدی فرماید خصمت بود بجنگ خف و ترب آذرخش ؛ تو همچو کوه تند اندر
توصدا ؛ آدرم با دال موقوف و رای مفتوح دو معنی دارد اول نمدزین باشد و آنرا
درمه نیز گویند شرف شفرده گفته است دو پهلوی من از خشکی بسود چو
آن اسپی که او را آدرم نه ؛ مختاری راست مردرا آگنده از گرد سواران
اسپ را آغشته اندر خون مردم آدرم ؛ دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و شمشیر و تیر و کمان
آن صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده است چیست انجام آخر کار است ؛ آدرم اسلحه
آدرنگ با دال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و آنرا
درنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند حکیم سنائی فرماید از چشم بدی مراجمعه

بر ... تیر تری راست ... هر آن ... صبا ... از کشت سپهر
ه قولی بیست با دو عمر تو ای آدم رنگ * آاده با دال مفتوح و های مختفی
است که دو چوب بلند را به زمین فرو برند و چوب دیگر بر سر آن دو چوب بندند
بستان و جانوران بر بالای آن بنشینند سحری گفته ع فلک چو برج کبوتر که بر آن
انجم و میان برج خط استوا است چون آده * آادیش با دال مکسور و یای معروف
آتش باشد چون علمای فارس تجویز و تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه
بحرف دیگر جایز داشته اند و در بعضی از لغات و در بعضی از مواقع چنانچه در آیین ششم
از مقدمه این کتاب ذکر آن نموده شد تا ... آتش را بدال ابدال کرده آادش گفتند لکن
با فتح تا اشتباه دارد غلط است چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنا بر این
بعد از دال یای تحتانی در آورده تا دلالت بر کسره ما قبل کند و آادیش خوانند اگر چه مو
شده که در تفرقه بیان حرف دال و ذال در آیین سوم از مقدمه این کتاب سبق ذکر یافته
بایستی که این لغت با ذال منقوطه باشد اما این قاعده در این لغت وقتی منظور شدی که این دال
اصلی می بود حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای فوقانی است و وجه اینکه صاحب فرهنگ
این لغت را بذال منقوطه تصحیح نموده اند و بخاطر فاتر مسود این اوراق چنین میرسد
که چون در زمان قدیم و عهد باستان زیر دال نقطه می نهادند متاخرین که از این
قاعده آگاه نیستند آنرا خیال ذال منقوطه کرده اند والعلم عند الله تعالی چنانکه حضرت
مولوی معنوی گفته ع گفت آتش من همانم آتشم * اندر آ تا تو ببینی تابشم
و بمعنی همین معنی است بنا بر این بعد از دال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر کسره ما قبل
کند آادیش خوانند حکیم انوری فرماید ع گر کند چوب آستان تو حکم * شحنه خونها
شود آادیش * آادنیه و آادینه با دال موقوف و یای تحتانی بنون زده و دالی
مفتوح با نختی قوس قزح باشد استاد رودکی فرماید ع علم ابر فشند بعد کوس ... که آادینه ...
... آادینه در جمعه شب کمال اسمعیل گفته ع کودکان همه آدینه خواهان آن ... ز شوق نام تو ...
* آاذرمیان ... ذال منقوطه اشتهار دارد ... تحقیق ... ذال منقوطه است

و در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری طبع بلند و اشعار
خوب داشته و باتفاق شیخ صدرالدین رواس در مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها الصلوة
والتحیة بدیدن مرزا الغ بیگ رفته اند و مرزا اول از شیخ صدرالدین پرسیده که شما
رواس بسین یا رواس بصاد ثنایید شیخ عرض نمود که ما رواس بصاد ایم میرزا گفته که شما
آنهم نبوده اید چه رواس بصاد در کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ آذری پرسیده
که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفت که بنده در آذر ماه متولد شده
آذری بجهت آن تخلص کرده ام مرزا فرمودند شما شاعری بیش نبوده اید چه آذر بضم ذال آمده است
و بفتح نیامده آذری بدیهه گفته که ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری گذرانیده
چنانچه پشتش دوتا گردیده و نزدیک بدان شده که لیت و کسرش واقع شود تا
شعور و ادراک رسیده قایم گشته و پشت راست کرده مرزا را از بدیهه او خوش آمده و با او
صحبت داشته اند و فقیر حقیر که راقم این حروفم پیرے از پارسیان را که در دین زردشت
بوده دیدم که جزوی چند از کتاب ژند و ستا داشت چون مرا رغبت و شفقت تمام بجمع
لغات فرس بود و در فرس از ژند و ستا اقرب کتابی معتبر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغات
که در خاتمه این کتاب از ژند و پاژند و ستا نقل شده از تقریر آن زردشتی است او هرگاه قرات ژند مینمود با این لغت که بسیار
آذر بضم ذال غیر منقوطه میخواند و میگفت که در کتاب ژند و پاژند و ستا این لغت بذال منقوطه نیامده و در لغتی
که در آن لفظ آذر بود چون آذرآباد و آذرآبادگان و آذر افروز و آذر برزین و آذرخش و آذر
و آذرگون و امثال اینها همه را بضم دال مهمله میخواند پس معلوم شد که این لغت بضم دال
یا ذال منقوطه آمده و میتوان نمود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود هیچ وجه
درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم
آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند علی الحال این لغت چهار معنی دارد اول نام
فرشته ایست که موکل بر نیّر اعظم باشد و تدبیر و مصالح که در روز آذر ماه باشد متعلق باو
دوم آتش را گویند حکیم انوری فرماید ـ ساغر شب بر باده رنگین چنان آمد پدید
کز میان آب روشن همچو فروزد آذری ٭ حکیم خاقانی نظم نموده ـ منم ...

را آذرخش خوانند خویشتن را در آتش انداختند آذریده اند که بشهر هفت آتشکده بود
بترتیب اول آذرمهر دوم آذرنوش سوم آذربهرام چهارم آذرآیین
پنجم آذرخرین ششم آذربرزین هفتم آذرزردشت و هر یکی ازین
آتشکده های هفتگانه منسوب بیکی از کواکب سبعه شده اند بجهت
آنکه متعلق بدان کوکب بود در ان آتش میسوختند سوم نام ماه نهم بود از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج قوس مختاری گفته بیت
زینت آب نقش نپذیرد پس چرا هر بامداد نقش کند باد آذرش * چهارم نام روز نهم
باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام
ماه برابر آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازینماه عید کنند و جشن نمایند و به آتشخانها
رفته بزم سازند و آن روز را آذرجشن نامند چه اگر چون روز با نام ماه موافق شود عید کنند و به تبریزی
بر وجهی که در ذیل لغت مهرگان رقم خواهد شد و نیک ترین روزها جشن آذر بود ... آتشکده شد
آذرباد و آذرابادکان و آذربادگان و آذربایگان این چهار لغت مترادف اند
بدو معنی اول نام آتشکده بود که در شهر تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی او معموره
آتش است چه آذر را آتش گویند و آباد معموره را خوانند دوم شهر تبریز را نامند
از آن که آن آتشکده در آن شهر بود شهر را بنام آن آتشکده موسوم ساختند و معرب آن
اذربیجانست حکیم فردوسی فرماید بیت بیکماه در آذرآبادگان * ببودند شاهان
آزادگان * شیخ نظامی بنظم آورده بیت ازانجا بتدبیر آزادگان * بیامد
سوی آذرآبادگان * اثیر الدین اخسیکتی راست بیت ارمغان فتح آذربایجان
سوی من است * در چه شعری را بجای ارمغان نتوان گرفت * آذر آیین
نام آتشکده چهارم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بود آذرافروز
آذرفروز و آذرافروز و آذرافزا این هر چهار لغت بمعنی آتش افروزنده
رقم شد استاد رودکی فرماید بیت نفس را العذر ... چو انگیز کرده
... آذرافزا آتش غم تیز کرده * آذربرزین نام آتشکده بود و در تسمیه آن ...

[illegible]

... [illegible] ... سوار شده ... [illegible]

میکند که چیز خود را با اسب می اندازد ... [illegible]

می گردد و میگذارند که آتش فرو نشیند و بجهت آن آتشکده ساخته‌اند [illegible]

خوانند و دوم آنکه یکی از ائمه دین ابراهیم زردشتی که برزین نام او بود آن آتشکده

بنا نمود و بعضی از آن آتشکده برزین نام نهادند و این آتشکده ششم است از جمله

هفت آتشکده که پارسیان داشتند شرف شفروه نظم نموده ستمگار

سوی دل من ببین گر آذر برزین ندیدی * مسعود سعد سلمان گفته

در دل و در دیده من روز و شب * آذر برزین بود در رود و گنگ * آذر بویه

آذر بویه گل آستانست و آن زرد رنگ می شود و بوته آن پرخار شود و بیخ آنرا

شوی گویند و بتازیش قلاذنا مند آذر بهرام نام آتشکده سوم باشد از جمله هفت

آتشکده که پارسیان داشتند آذر خورداد و معنی دارد اول آتشکده بود در

در شیراز و این آتشکده پنجم بود از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشتند و آنرا

آذر خرین نیز نامند استاد فرخی فرماید پدر و مادر سخاوت و جود * هر دو

خوانند شاه را داماد * پیش رو دست او سجود کنند * چون مغان پیش آذر خورداد *

و شرف شفروه راست با رحمت تو دو دوزخ ... تو نگشت هیچ آذر خرداد * دوم نام

از موبد انست که بانی آن آتشکده بود و بعضی از پارسیان پیغمبر میدانند که نام ملکیست که بمحافظت آتشکده

معمور است استاد فرخی فرماید همه بیلبان از روستائی آگه شد * چو جان ... آذر خرداد *

آذر جشن با ذال منقوطه مضموم بهر رای زده و خای مضموم و شین منقوطه زده نام

روز نهم از ماه آذر است که پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند

و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکده را بروند و نیک است درین روز

ناخن چیدن و موی ستردن و در آتشخانه نشستن آذر خرین اسم آتشکده پنجم

از هفت آتشکده پارسیان و آنرا آذر خورداد نیز گویند آذر زردشت نام

آتشکده هفتم است از هفت آتشکده که پارسیان داشته اند حکیم فردوسی فرماید

که چستنده آذر در دهشت ٭ همی رفت با تازه رسم نشست ٭ چو از دوده جایی سترغ
سیه ٭ شمانه آب دیده زحشم ناپدید ٭ آذرشسپ با ذال منقوطه مضموم و رای
زده و شین منقوطه و بای عجمی ۲ آذرشسب با شین منقوطه مفتوح بسین زده
آذرکشسپ با کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و بای عجمی ۴ آذرگشسب با کاف
عجمی مضموم بشین منقوطه زده این چهار لغت مترادفند بسه معنی اول سروش است
که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش مقام دارد و از سروشهای هیچ سروش
به تندی و جلدی نیست منوچهری در صفت اسپ گفته ٭ در شود بی نم
و برخیزد ز شود بی ترس و بیم ٭ همچو آذرشسپ با آتش همچو مرغ آبی بجوی ٭ حکیم سنائی
فرماید ٭ آب آتش نخوانده کور اسپ ٭ آن صدف خواند و نیش آذرشسپ ٭
حکیم فردوسی فرماید ٭ چو بر ساخت کار اندر آمد بر اسپ ٭ بیامد بکردار آذرگشسپ
دوم نام آتشکده باشد که گشتاسپ در بلخ بنا نهاده بود و گنجهائی خود در آن پنهان
ساخته بود آورده اند که سکندر ذو القرنین آن بنا را منهدم ساخته آن گنجها برداشت
شیخ نظامی در اقبال نامهٔ اسکندری نظم نموده ٭ ببلخ آمد و آتش زردهشت ٭
بطوفان شمشیر چون آب گشت ٭ بهار دل افروز در بلخ بود ٭ کزو تازه گل را دهن تلخ بود ٭
ز ده موبدش نعل زرین ز اسپ ٭ شده نام بتخانه آذرگشسپ ٭ سوم برق را گویند
و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود چون آذر آتش است شب و شسپ و گشسپ
و گشسپ بمعنی جهنده آمده ۵ آذرکیش با ذال منقوطه مضموم براء زده و کاف مکسور
و یاء مجهول آتش پرست بود ۶ آذرگون با ذال منقوطه مضموم براء زده و کاف
عجمی و واو معروف نوعی از شقایق بود که کنارهائی آن بغایت سرخ رنگ میشود
و میانه اش سیاه باشد حکیم سنائی فرماید ٭ که پنهان کرد جز ایزد بسنگ خاره در از ٭
که بر روید همی هر روزی ز خاک تیره آذرگون ٭ حکیم ازرقی گوید ٭ بیوی خلق
از خواهی کنی آذر چو آذرگون ٭ بتاب چشمش ار خواهی ز آذرگون کنی آذر ٭ ۷ آذرماه
ماه نهم است از سال شمسی ۸ آذرنگ با ذال منقوطه موقوف و راء مفتوح بنون زده

[illegible] روشن [illegible] فروغی [illegible]
[illegible] پاینی سنگ ... شکست [illegible] فروغی بپیمایند بود سنگ و دل
بگفت از فروغ آذرنگ ٭ حکیم قطران گفته بیت ٭ ز تابی لعد دحلان [illegible]
دشمنان ٭ دشمنان را آذری بود و دوستان را آذرنگ ٭ آآذرنوش آتشکده
بوده از جمله هفت آتشکده که بمغان را بوده و آذرنوش آذر نیز گویند [illegible]
نام ساحره بود از نسل سام که خدمت آتشکدهٔ اصفهان میکرد و بلیناس حکیم اسکندر
او را بنکاح آورده بدین تقریب بلیناس جادو میگفتند شیخ نظامی هفت پیکر
با سپهان نظم نموده بیت بهاری که من بود چینی نگار ٭ بلبسی خوشتر از باغ [illegible] بهار ٭
بآئین زردشت و رسم مجوس ٭ بخدمت در آن خانه چندین عروس ٭ همه آشوب دیده
همه آشوب دل ٭ فرو رفته دل را البسی پابگل ٭ درو دختری جادو از نسل سام [illegible]
آذرهمایوش نام ٭ آآذین با ذال منقوطه و یای معروف زینت و آرایش بود
حکیم سنائی فرماید بیت از پئی قدر خویش صدرش را ٭ بسته روح القدس [illegible] آذین
حکیم خاقانی گفته بیت بهر آذین عرض خاطرش ٭ چرخ اطلس را بهایی در بسته
و در بعضی از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است فاما مثالی که خاطر جمع شود نیافته
آآراد دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر دین و تدبیر امور و مصالح
آراد بدو متعلق است دوم روز بیست و پنجم باشد از ماه شمسی و آن را ارد نیز گویند
نیک است درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و درین روز نشاید سفر کردن
و نقل تحویل نمودن آآرامن با یای مفتوح بنون زده [illegible] را گویند که در میان شهر
و قصبه [illegible] ساخته باشند آآرایش سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی
رسم و آئین آمده حکیم فردوسی راست بیت سوی او یکی نامه نوشته ٭ ز آرایش
بندگی گشته ٭ سوم نام نوائیست از موسیقی آآرایش خورشید نام نوائیست
از تصنیفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد در سرودن گوید بیت چو بر
آرایش خورشید راهی ٭ ز آرایش بدی خورشید ماهی آآر [illegible]

[illegible] باشد آرنج با رای مفتوح بجیم زده و نون [illegible] مخفف

[illegible] است آرد با رای منقوطه بالف زده مخفف [illegible] است

[illegible] با رای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تقصیر

[illegible] با رای موقوف و دال مفتوح بمیم زده نام محل [illegible] آذربایجان است آرزن

[illegible] باشد مانند [illegible] که دران سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان

دارند خمیر [illegible] نهند و روغن و شیره و ترشی بدان صاف کنند و آنرا شیرپالا نیز

گویند آرد و ماله آشی باشد مانند [illegible] که از آرد [illegible] بشیر [illegible] فقیر خورند و آنرا

[illegible] گویند آرزه با رای موقوف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی [illegible]

[illegible] اگویند که کاه گل کنند آرست با رای مخفف مفتوح بسین زده دو معنی دارد

اول بمعنی [illegible] باشد دوم مخفف آراست بود آرسته مخفف آراسته باشد

استاد فرخی فرماید شعر آیا به بزم خود آراسته تر ز صد حاتم * و یا بمعرکه مردانه تر

ز صد سهراب * آرش با رای مفتوح بشین منقوطه نام پهلوان ایرانی است

در لشکر منوچهر که در صفت تیراندازی نظیر نداشت و قصه تیر انداختن او معروف

مشهور است و در کتب تواریخ و شاهنامه بتفصیل مرقوم است مجملا ازان انشاالله تعالی

بذیل لغت [illegible] نیز نوشته خواهد شد خسروانی گفته است شعر چون کار تفضل و [illegible]

[illegible] خرد [illegible] آرایش کرم ولی چو برگردد بخت * در معرکه

[illegible] تیر [illegible] آرغده با رای موقوف بغین زده و دال مفتوح و های مختفی

معنی دارد اول خشمگین و قهرآلوده را گویند و آنرا ارغنده ارغنده نیز خوانند استاد فرخی

فرماید شعر شیر ارغنده اگر پیش تو آید بنبرد * پیل آشفته اگر گرد تو آید بجدال *

پیل [illegible] صمصام تو بنید اندام * شیر [illegible] تو [illegible] چنگال * استاد [illegible]

[illegible] راست [illegible] اگر ارغنده [illegible] ازمن * نیست [illegible] آرغنده *

[illegible] چون [illegible] دوم بمعنی [illegible] منوچهری

[illegible] اخلاق تو منتسم *

آزمان بارای موقوف آسند حسرت بد مولوی معنوی فرماید شعر
که بودش آسمان در راست کردی * بفرمودی رانگان خواجوی کرمانی راست
؎ از فراقت روز و شب عشاق را هست الامان * هر که دیدار تو بیند پیش
هیچ آسمان * آزمده مخفف آزمیده بود حکیم اسدی در تحمید گفت ؎ گران
ساخت سنگ و سبک باد پاک * روان کرد گردان و آزند و خاک * آزرش
بارای موقوف و میم مکسور و شین منقوطه زده آرامش باشد حکیم افضلی فرماید ؎
راه را بر کسی نمی شاید * پیر جوهر شناس می باید * تا ز خورشید بهر آزرش یابد * در
دل خلق آزرش یابد * آزرن بارای مفتوح مخفف آزرن است عاصمی راست
؎ زمانی دست کردی جفت رخسار * زمانی جفت کردی زانو آزرن * آزرنگ
بارای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی
؎ آزرنگ زند باد چو تاریک روی خصم * پاداش سر بریده چو سر گفته باد رنگ *
دوم آزرنج باشد منصور شیرازی راست ؎ گر بعهد تو ظلم بازرنجنگ *
باد و ستنش بریده از آزرنگ * سوم بمعنی همانا آمده اوستاد رودکی نظم نموده
؎ هرگز نکند سوی من خسته نگاهی * آزرنگ نخواهد که شود شاد دل من **
چهارم محنت و پنجم رنج باشد کمال اسمعیل گفته ؎ نه هرگز از تو رسیده بمن آزرنگی * هرگز
از تو رسیده بمور آزاری * غضایری رازی فرموده ؎ گشته مسلم شوق
نشاط و اقبال ملوده نصیب دشمن آزرنگ و رنگ ادبار * ششم مکر و حیله بود شرف شفروه
گوید ؎ بر طبل قمر همی زند آیت * کای شاه پیشه این چه آزرنگ است بیشتر
حاکم باشد و آنرا کنار رنگ نیز گویند آزرون بارای مضموم و واو معروف
و نیکو باشد اوستاد عنصری راست ؎ بآزرون نیست در یوم درست *
جهان را بآزرون آئین جنبت * آزروین بارای موقوف و واو مکسور و یای
تجربه باشد آزلغ بارای مکسور و بای معروف کینه بود خسروانی گفته ؎ آه از غم
آن نگار بد مهر * کاریغ زمین بدل گرفته * آزه بارای منقوطه موقوف حرص باشد

[illegible] ... بیت سرو [illegible] بدل [illegible] *
پیک صبا بر قلم نموده ــ سنبل گفت از سخاش کشت امید سبز گشت
[illegible] ناش سعدی آزاد * آزاد شتن معنی وارد اول در فرهنگ بمعنی از قید
مطلق است چنانچه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم ارادهٔ آن باشد
که از قید عبودیتش نجات دادم و مراد از سرو و سوسن آزاد این تواند بود که از قید
علت و کجی پیوستن بشاخ دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده ــ حکیست
ولا آنکه استادت کنند * همچو سرو و سوسن آزادت کنند * صاحب اختیارات بدیعی
آورده که سوسن چهار نوع است یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در ذخیرهٔ خوارزمشاهی
مرقوم است که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار
آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت برین معنی میکند ــ بسرو گفت
کسی میوه نمی آری * جواب داد که آزادگان تهی دست اند * و نیز در گلستان
از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند
گردانیده هیچ یکی را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که هیچ ثمر ندارد درین چه حکمت است
گفت هر یکی را دخلی معین است در وقتی معلوم گاهی تازه و گاهی پژمرده اند و سرو را
هیچ نیست همه وقت خوب است و تازه و تر ازین عیب ها فارغ پس صفت
آزادگان اینست شیخ سعدی راست ــ گرت ز دست بر آید چو نخل
باش کریم * ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد * دوم نام درختیست بلند قد
که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن بشصت گز و هفتاد گز رسد و شاخهایش
مانند درخت صنوبر در بالا بود و تنه اش راست و همواره چوب تنه اش تا بالا بر یک منوال است
صافی و جوهر دار لیکن از جوهر چوب چنار ریزه تر باشد شرف شفروه گوید
من بندهٔ آن قد چو آزاد درختم * من هندوی آن صورت چون لعبت چینم *
سوم قصبه ایست کوچک از تومان نسخوان که مردمش سفید چهره باشند و شیلان
[illegible] شهرت عظیم است اینمعنی از نزهت القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده

بنام نامی نوعی از ماهی است که در بیابان [illegible]
پنجم نام موضعی است که چون بهایم چوب و ورق او را بخورند [illegible]
از لغایات بلیغی نوشته شد ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت [illegible]
بادام کوهی است که در کوهستان با پسته بیشتر از جاهای دیگر شود ❊ آزاد میوه نام طویست [illegible]
و مغز بادام شیرینی سازند لسیحاق الطعمه است ـ کعب الغزال [illegible]
آزاد میوه دار داز قند و خورده مکر دسـ ❊ آزادوار دو معنی دارد اول نام [illegible]
از موسیقی منوچهری گفته ـ صلصل باغی همی نالد بباغ اندر بدرد و بلبل لغی
بباغ اندر همی نالد بزار ÷ این زند بر چنگهای سغدیان پالویان ÷ وان زند
بر نالهای لوریان آزادوار ÷ دوم اسم موضعیست از توابع [illegible] که در آنجا اکثر [illegible]
خوب شود علی الخصوص انگور ❊ آزادی شکر باشد حکیم فردوسی گفته ـ
هم آزادی تو به یزدان کنیم ÷ همی پیش آزاد مردان کنیم ❊ حکیم خاقانی راست
ـ نعمتی بهتر از آزادی نیست ÷ به چنین مایده کفران چکنم ❊ آزاده بازاء
منقوطه و ذال هر دو مفتوح و های مختفی رنگ کرده را گویند حکیم فردوسی [illegible]
ـ سوی خانه شد دختر دل زده ÷ ز خون معصفر بخون آزده ❊ آزر بازاء منقوطه
برا زده امر از آزردن بود و بعربی نام پدر حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است
حکیم سوزنی فرماید ـ نگار و صورت آن بت بهند و چین برسم شکست
خار بانی و زنده آذر ÷ نگار از روی معنی غلام صورت اوست ÷ زمین بدین که [illegible]
گر آزر همی آزرد ÷ از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد
❊ آزرد بازاء منقوطه مفتوح برا زده رنگ را گویند که آنرا زنگ نیز خوانند
حکیم قطران نظم نموده ـ ابر بهار در دین باران در چمن پر سود رد گشت
[illegible] با فراق هر کس آزرد زرد ÷ هم او گوید ـ بوستان از بانگ [illegible]
[illegible] گشت ÷ گلستان آزرد و گوهر چون سر سیه گشت ❊ آزرم با زاء
منقوطه مفتوح برا زده [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] صورت [illegible]

سلامی نبودی که آزرمی تند و آسمان را نداشتی آزرم • محمد هم آزرم نیست

هم در خمسه نظامی برسم بودی با شه ارسلان ملک شاه گرچه نیز همه دشمن شکر آن بود • دوم تاب

و توانایی باشد حکیم فردوسی گفته سه سر پهلوانان ببد گرم گشت • دل طوس

از آن پس آزرم گشت • سیوم نام دختر خسرو پرویز بود که چهار ماه پادشاهی کرده و او را

آزرمیدخت نیز گفته اند حکیم فردوسی نظم نموده سه یکی دختری بود آزرم نام •

ز تخت بزرگان شد او شادکام • همی بود بر تخت بر چار ماه • به پنجم شکست اندر آن گاه •

چهارم عقل را معنی آن گویند حکیم فردوسی نظم نموده سه که اندر زمانه مرا کس نیست •

که آزرم او بر عقل خواب نیست • پنجم عدل و انصاف بود شیخ نظامی است سه

به نیرنگ راستی در گرفت • دست زد و دامن سنجر گرفت • کای ملک آزرم تو کم دیده ام

در تو همه ساله ستم دیده ام • ششم راحت و سلامت را نامند شیخ نظامی فرموده سه

دو کس را روزگار آزرم داده است • یکی گو مرد و دیگر کو تر اوست • هفتم بمعنی نگاه داشتن هم

شیخ نظامی بنظم آورده سه صواب آنچنان شد که آزرم شتاب • که آزرم شمردن

بود ناصواب • هشتم بمعنی خشم آمده و این نیز شیخ نظامی راست سه دباغت

چنان دادم این چرم را • که برتابد آسیب آزرم را • نهم شرم و حیا باشد امیر خسرو

گفته سه با دو گنجینه گره کرد باز • که سخن آزرم شد و گاه راز • دهم مسلمان شدن است

یازدهم خواری گذاشتن باشد دوازدهم گناه را گویند آزرمیدخت بمعنی سیوم آزرم است

که نوشته شد آزرنگ بازای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده بلا کاف

بمعنی رنج و غم باشد حکیم سوزنی گفته سه انصاف و عدل شاه به تدبیر و رای تو •

بر داشت از جهان ستم و جور و آزرنگ • آزمون بازای منقوطه موقوف و میم مضموم و واو

معروف آزمایش بود امیر خسرو راست سه آزمون زر بخش را در بندگاه ...

امتحان ... را در نقش است بلا نظر است • حکیم خاقانی فرماید سه ابیست روز

آزمون ... غمشیر کن بنیل که پاکیزه ... آزور بازای منقوطه مضموم و واو

معروف صاحب خرمن ... را گویند حکیم انوری فرماید سه بجرعه جام کشش

اگر بجرم تو بلند در سد خشم تو بر هر دو باشد برای جشن ملیح مانا شعر اینست از
کمال اسمعیل نظم نموده ست ♦ دهان چیر چنین باز مانده از پی چیست ♦ اگر نشد
بجگر گوشه عدا و سعد آزوره ♦ آازیر بمعنی آنار باشد حکیم انوری فرماید ست
در جهان چندانکه خواهی میشمار ♦ نیستی و محنت و آزیر هست ♦ در فلک چندانکه
خواهی میشمار ♦ نصرت آهو و خشم و شیر هست ♦ آزیلغ با زاء منقوطه مکسور و یای
معروف نفرت بود شمس فخری گفته ست ♦ از جفای زمانه چند رسد هر دل خسته
نفرت آزیلغ ♦ آاژ با زاء عجمی موقوف بمعنی آسودن و بیاسا بود حکیم ناصر خسرو فرماید
ست انکه در سفاهت بلب چو بی سخندان ♦ جانت الکیف عقل همی شوی و آن آیغ ♦ آژخ با زاء عجمی
مفتوح و بیخانده واتهای سخت باشد که بر اعضا مردم بر آید و دفع کنند سخت شوند و از ادیه از
ولایت پارس و عراق و عجم کوکن خوانند و لوآن تیرکی کوی نک و بزبان ترکی سکیل و بهندی مسی گویند
حکیم سنائی نظم نموده ست کاهد نیست همی دفترت ♦ بافسون همیان آژخ ♦ حکیم سوزنی نظم نموده ست
بگرد عارض آن ماه دری جاه زنخ ♦ سیاه رنگ بر آید بسان مورد ملخ ♦ گلی زخالش در مشتاق
قلّی داشت و چه چهره کرد که گل نها گشت و خال آژخ ♦ آاژده با زاء عجمی مفتوح و دال
واخفای های هوز زدن و استوردن و آژنه بر سنگ آسیا زدن باشند و یکدیگر
نیز گویند که نشانه آن بر مهره قند یک هم واقع شود و بر هر چه مثل اینها باشد آنرا آژده خوانند
ظهیر فاریابی گفته ست ♦ رخ عدوت چهار رنگ آژده باد ♦ بسوزنی که نه آتش گداخته بود
نه رنگ ♦ حکیم اسدی راست ست ♦ دل هر دو بیدادگرشان بسوزم که سر گرز بندند
بر تیره روز ♦ بداغ جگرشان کنی آژده ♦ که بخشایش آنکه مر ایشان نرد ♦ آازغ
با زاء عجمی مضموم بمعنی زنده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهائی که بعد از آن
گویند که از درخت تاک بر نشاء ♦ آژفنداک با زاء عجمی موقوف و فای مکسور و نون زده
و دال مفتوح قوس قزح باشد آن بخاریست تر لطیف که چون برابر آفتاب
نشانها خالی ماند و شعاع بدان بخار افتد پس عکس آفتاب آنرا ملون گرداند
کیفیت و کمیت ماده هیئت آژفنداک ظاهر میگردد حکیم اسدی گفته ست کما

مه لب شد منال الفیره مثل همچه پیکان شد آلبیو آژند بازای عجمی مفتوح و نون
گویند که عمارت بکار برند و لاغر که در آبها بود و بعضی بمعنی گلابه مرقوم ساخته
اند بمعنی آزرده بود و شرح آن در ذیل لغت آغده مرقوم شد سید ذوالفقار
شروانی گفته کشف کردار بر کود کشد از طوق عبرت سر لبان ۞ خاریشتش
ز دشمن چرخ تیز آژندن ۞ آژنگ بازای عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی
چینی بود که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو گفته تراچشم در دست من
آفتابم ۞ از پیر از من چخ بر آژنگ چینی ۞ حکیم ازرقی نظم نموده آن دم که بدم
جوان و موی شب رنگ ۞ صد خوبروی بدامنم در زده چنگ ۞ اکنون که شدم پیر دو رخ
پر آژنگ ۞ از من زن و فرزند همی دارد ننگ ۞ آژوغ بازای عجمی مضموم و واو ساکن
بمعنی آریغ است که مرقوم گشت آژیانه بازای عجمی مکسور فرشی را گویند که از سنگ
و خشت پخته سازند خواجه عمید لویکی راست براى زينت درگاه عالیت
ز مهر و ماه گردید آژیانه ۞ آژیخ بازای عجمی مکسور و یای معروف چرک چشم بود و آنرا
لیفنج نیز نامند و بتازی رمص خوانند آژیر بازای عجمی مکسور و یای معروف پنج معنی
دارد اول پرهیزگاری باشد حکیم اسدی در صفت برهمنان گوید که در کوهی
دور از آبادانی بعبادت مشغول بودند سراسر همه دست کش بود ۞ گیا خوردن
پوششش آژیر بود ۞ دوم زیرک و هوشیار بود حکیم فردوسی گفته سپه را نگهدار و
آژیر باش ۞ شب و روز با ترکش تیر باش ۞ سوم بمعنی آماده آمده حکیم فردوسی
گفته زبان در سخن گفتن آژیر کن ۞ خرد را کمان و زبان تیر کن ۞ چهارم انگمیر را
گویند منوچهری در صفت بهار و درختان نظم نموده شیر دوشان پیاله
در آژیر کودک دیدی کجا پای خورد شیر ۞ پنجم بانگ و فریاد باشد آژیرک
بازای عجمی مکسور و یای معروف بانگ و فریاد کردن بود آژینه بازای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح
نامی معنی آهنی با دسته باشد که سنگ آسیا را بدان درست سازند تا دانه بزودی آرد شود و آنرا آسیازنه نیز گویند
آس چهار معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد کنند و از غایت شهرت

ع چنانکه حکیم سنائی راست ؎ عمر ضایع از آن آس آسمان فرسوده • تو دمی دهر [illegible]

و انچه آنرا بدست گردانند دست آس نامند و انچه آنرا بخر و گاو گردانند آنرا خراس و انچه آنرا بباد

باد آس و انچه باب گردد آسیاب نامند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ؎ هست پیش [illegible]

طوف کنان آسمان • آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب • آسیاب در اصل آس آب بود [illegible]

در لغت پارسی حرف آخر مضاف مکسور میباشد سین آس را کسره داده آس آب خوانند و چون

پارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار کرده اند و مقرر است که هرگاه بر اول کلمه که مصدر بالف ممدوده

باشد یکی ازین چهار حرف که یای زایده و یا واو امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند البته یک الف را

قلب بیا سازند و الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در آئین یازدهم از مقدمه کتاب ذکر آن

بتفصیل نموده شد اگر کلمه دیگر بر کلمه که مصدر بالف ممدوده بود بیفزایند در بعضی از صیغ یک الف را

قلب بیا سازند و چون کلمه آس را بر آب افزودند یک الف آب را قلب بیا کرده آسیاب خوانند

بهمین تقدیر آسیاب دست و آسیاب باد گفتن صحیح نباشد چه مراد از آس آب دست آسیا

باد میشود و این عبارت هیچ وجه درست نیست لهذا آس را که بخر و گاو گردانند خراس نامند نه خراسیا

چون در کلام پارسی تبدیل یا بواو بسیار آمده چنانچه در آئین ششم در مقدمه کتاب سبق ذکر یافته

که پارسیان یا و واو را بیکدیگر بدل میکنند آسیا و آسوا گفتن نیز صحیح است و بکثرت استعمال یا و واو را الف آسیا

و آسیا ترتیب داده آسیا خوانند دوم غله آرد کرده را نیز آس گویند چنانچه مختاری گفته ؎ بیت

خود این خطا کردم • تا بدست آس بنج گشتم آس • و آسیابان را هم آسیا نامند حکیم ازرقی

راست ؎ هنوز این آس خون گردان از انست • که آن را آب دیده آسیابست • سوم شتر را

گویند که موی آلیش پخته باشد و آنرا آبزه نیز گویند چهارم قریه ایست از قرای پارس ع عربی نیز [illegible]

دارد اول نام درختی مشهور است و آنرا الفارسی سماتا منند و برگ آنرا حب الآس خوانند و در [illegible]

آورده اند که عصای حضرت موسی علی نبینا علیه السلام از آس بود گویند شکوفه آن خوشبوی بود و هر که

آنرا ببوید خواب کند محتلم گردد دوم بقیه عسل را خوانند که در شان انگبین مانده باشد سوم [illegible]

که بجائی نا معلوم چهارم نشانهای عمارت باشد و در ترکی دو معنی دارد اول نام شهریست از [illegible]

دوم نام جانوریست شبیه بسیاه گوش که از پوستش پوستین سازند رنگش سفید باشد [illegible] آسیا

[illegible] گوید [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] الیسا
بمعنی [illegible] بیت با استاد عسجدی گوید بیت [illegible] بر [illegible]
[illegible] زبان [illegible] نوروسان کرد آسا و دوم دهانی بود باشد و آنرا فاژ و فاژه
نیز خوانند بمعنی [illegible] گوید شمس فخری راست بیت از بان [illegible] تشبیه خوانده در [illegible]
بیت نیم [illegible] آسا و سوم شبیه و مانند را گویند مثال بیت از [illegible] نا [illegible] آسا [illegible] در را
[illegible] مجلس است [illegible] وقار است ملقابادی فرماید بیت پیوسته [illegible] تملک [illegible]
صلابت او [illegible] از عزم تو چرخ میکند وام [illegible] آسائی تو میکند زمین قرض و پنجم بمعنی آسوده
حکیم اسدی در صفت اسپ گوید بیت کم آساو دمسازو [illegible] جوی [illegible]
[illegible] رضی الدین نیشاپوری نظم نموده بیت سپهر [illegible] بر تر [illegible]
[illegible] تو باشد بر چرخ آسائی [illegible] بیت و صلابت بود مختاری فرموده بیت [illegible]
[illegible] کند آسائی تو از طبع پلنگ و هفتم روش و قاعده را خوانند [illegible]
بیت ببین که صنعت خیاط رشته کرمش [illegible] چگونه دوخته بالا [illegible] ترتیم آسال بنیاد را گویند
[illegible] گفته بیت [illegible] که پیمان شکن [illegible] جا فست آسال کن [illegible] آسا
[illegible] باشد آسانی دو معنی دارد اول ضد دشواری بود و آن معروفست دوم خواب [illegible]
[illegible] حکیم سنائی فرماید بیت روز بیکاری و شب آسانی [illegible] سلطانی حکیم ناصر خسرو راست بیت
[illegible] ملکه [illegible] آسانی [illegible] آستان سه معنی دارد اول معروفست دوم
[illegible] گویند و آنرا آستان نیز گویند کمال اسمعیل راست بیت [illegible]
[illegible] سوم [illegible] که آنرا [illegible] گویند [illegible] آستی
[illegible] آستین باشد حکیم خاقانی فرماید بیت روح الله [illegible] آمده است [illegible]
[illegible] آستین اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت [illegible] آستین [illegible]
[illegible] آستینه با سین موقوف تا و فوقانی مکسور [illegible] و نون مفتوح [illegible]
آسغده [illegible] گفته بیت [illegible]
[illegible] گویند آسغیش با سین موقوف [illegible]

سیدان را گویند و آنرا اسپریس هم گویند حکیم فردوسی فرماید ــ [illegible] نهاد
بر آسپریس دست آوره نکرد آسپریس • آسغده با سین مضموم [illegible]
و دال مفتوح و های مختفی هیزم نیم سوخته باشد معروفی فرماید ــ بیستاد میان
گرمابه و همچو اسغده در میان تنوره • آسکون با سین موقوف و کاف عجمی
مضموم و واو معروف نام دریائی خزر هست و آنرا دریای گیلان نیز گویند
و عوام بغلط قلزم را خوانند حکیم خاقانی در صفت نیر اعظم نظم نموده ــ صبح از تو
بر اسپ آسکون تاخت • سیماب فلک پلنگ وش ساخت • حکیم ازرقی
در صفت عمارتی گفته ــ باد اندر و وزید زهنای آسکون • ابر اندر و گذشته
ز بالای قیروان آسمار درخت نورد باشد و آنرا بتازی آس خوانند آسمان
شش معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آس است آسمان [illegible]
دوم نام فرشته ایست که بر مهمات موکل است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ــ همه ساله زاستاد ورز آسمان • تن و جانت با شادی و [illegible]
سوم نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بسفر رفتن
و نشاید هیچ کار دیگر کردن آسمان دره با نون موقوف و دال و رای مفتوح
و های مختفی کهکشان را گویند منجیک گفته ــ بکوچه که ردی با کفو گهر افشان
چو آسمان دره سازی زلیس گهر بادی • آسمانه سقف خانه بود حکیم انوری
فرماید ــ ز آسمانه ایوان کسری اندمساک • ترا رفیع تر است آستانه درگاه
کمال اسمعیل گوید ــ شراره آتش غوش ز فرط استعداد • بر آستانه گردون نشسته
اختر گشته • آسمند با سین موقوف و میم مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول
دروغ گفتن باشد بفرهنگ دوم سرگشته و حیران را گویند و آنرا آسمند نیز خوانند آسموغ
با سین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دیویست از تابعان اهرمن که سخن چینی
و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن بدو متعلق است طیان ترمذی
ــ گفته [illegible] دروغ [illegible]

هیچ چیز ساخته باشد آسیا را نیز بمعنی آرنبا بود در مرتبه آسیب فرهنگ نو
نویسان بمعنی صدمه هندی دهکه خوانند چنانچه مثلا دو کس بهم برابر شوند که تنه بر کتف
پهلو به پهلو محکم بزنند حکیم علی فرقدی گفته ـ شعله قهر تو گر بالو فتد آسیبی زند
بر آید همچنان کز قعر دوزخ التهاب ✤ امیر خسرو راست ـ گناه من بیکس
سیب بلا و جمت تو ✤ همه نیرو ولد مثل افزودن زیر گب اشجار است ✤ و گاه بطریق استعاره
آفت و کلفت را نیز گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ـ چه آزادانند در دولت زیان
آسیب گرانباری ✤ چه محتاج اند سلطانان باسباب جهانبانی ✤ آسیم بکسر سین
یای معروف بزرگ مرتبه را گویند زرآتشت بهرام پژدوی گفته ـ
پرسیدم من از همراه آسیم ✤ که این مردم چه قوم اند اندرین لیم ✤ آسیمه و آسیون
هر دو لغت با سین مکسور و یای مجهول در لغت اول با میم مفتوح و های مختفی در لغت
ثانی با واو مفتوح سرگشته و سرگردان بود حکیم خاقانی فرماید ـ تا ماه بکشتی در دمن
ام ✤ چون کشتی از آب دیده آسیمه سرم ✤ زان باد کز و لسان آرزو خیزم ✤ چون
بنشینم و چو کشتی بهم ✤ شیخ فرید الدین عطار گوید ـ چه چیزی گر همه
چون از تست ✤ که بی تو زندگانی من از تست ✤ منجیک گفته ـ گرنه عشقت
کرده آسیون مرا ✤ از چه در سرگشته و آسیونم ✤ آآشام دو معنی دارد اول کشش آب
و غیر آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود و بتازی تجرع خوانند
حکیم خاقانی فرماید ـ حسرت فرو خورم چو بسینه گره شود ✤ آشام خون دل کنم
غذا فرو برم ✤ دوم خوراک بقدر حاجت بود و آنرا بتازی قوت خوانند در صراح
قوت باین عبارت ادا نموده که و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام استاد
نظم نموده ـ بملک شاه بهم تار موت ✤ ندارم گرچه گاه و شام آشام ✤ آشر
بید ستر باشد یوسفی طبیب گفته ـ جند بید ستر آتش بجان است ✤ که کند دفع
میان ✤ آشتینه اصفهانی نقل و طعامی را گویند که
معروف نماید آشتینه با سین منقوطه موقوف و تای فوقانی مکسور

[illegible] معنی آشفته است و در [illegible] آشکوب با شین [illegible]

و واو مجهول هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و آن را تابق نیز خوانند کمال اسمعیل در
صفت عمارت گوید ع بر آشکوب نخستین دست فطرت تو من * هر بیلی فلک چند با
الگنده * شرف شفروه نظم نموده ع روان ساسانی چو خواب بیند
ز آشکوب نهم میکند تماشای * آشنا و آشناو و آشناه سه معنی
اول معروف است دوم آب ورزی بود و از آشنا نیز گویند حکیم سوزنی این
دو معنی را نظم نموده ع بیگانه باد با تو غم آشنا طرب * ور بهر لهو باشد شنو آشناو جو
اوستاد رودکی آشنا را بمعنی شناور نظم نموده که این مطلع نیز مستفاد میگردد
ع تا دل من در هوای نیکوان شد آشنا * در سرشک دیده گردانم چو گرداب آشنا
سوم آشنا و آب باران را گویند سید حسن اشرفی گفته ع دل ببسته روزگار
چو زیبق شدن * یا شیفته لقای چون برق شدن * چون مردم آشنا در آبی
گرداب * دست زدن است عاقبت غرق شدن * آشتو مخفف آشوب باشد
حکیم خاقانی فرماید ع بسازم مجلس از سایه خویش * که آنجا مجلس آشوب ارم *
آشوردن با شین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آمیختن و ممزوج ساختن
و درهم کردن هر چیز باشد * آشوغ با شین منقوطه مضموم و واو معروف شخص مجهول را
حکیم طرطری گفته ع چکنم از جفای چرخ که من * هستم آشوغ در دیار شما *
آشوفتن با شین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آشفتن است شیخ سعدی
ع چو زنبور خانه بیاشوفتی * گریز از محلت که در اوفتی * آشیانه دو معنی دارد
اول معروف است دوم سقف را گویند عبد الواسع جبلی این دو معنی را
نظم آورده ع بایوانش هر سال از بلندی * نهاده نسر طایر آشیانه *
ز مجد و مرتبت باشد که زیبد * سپهرش کاخ و مهرش آشیانه * آشیغیدن
آشیغیدن گرم شدن و آن را آفغاره و غره نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ع
سر پیری [illegible] از سرو نبیلوش * و زان چنین [illegible]

... در معانی ...

... باشد ...

... بمعنی ... تحریک کردن باشد ...

... منوچهری فرماید ...

... حکیم سوزنی نظم نموده ...

... و او را دو معنی ... آغاز ... معنی دارد اول ...

... پارسی نظم نموده است ... رستم ...

... قبول ...

... استاد ... بدشمن ... تو گفتی ...

... سوم بمعنی قصد آمده حکیم سنائی نظم نموده است و دیگر ... بازی کردن آن

... بازی کنی ... مردان ... خلیل ...

... آغازی کنی ؛ آآغازه با زاء منقوطه مفتوح دست افزاری

... گران را ... بعضی ... مرقوم است ... را گویند که کفشگران

... در میان ... کفش و موزه و ته آن نهاده بدوزند تا آب

... کفش و موزه درنیاید آآغال پنج معنی دارد اول تحریک کردن

... و آنرا اغاره نیز گویند مولانا حسن کاشی راست

... قافله زنگبار بکشاید ؛ حکیم اسدی راست

... گفتا ... آآغال ... من مبادا ... آغالش و آغالیدن

الست دوم ... باشد حکیم ازرقی فرماید ... تیغ تو

... دشمن ... گشاده ... نهنگ ... آغال ؛ سوم جایی را گویند

... گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شب ...

... خوانند چهارم ... را گویند پنجم ... است

... آغال ... اسدی نیز گویند ...

[illegible] شد الشان [illegible] خواهشت آغر باغین مفتوح [illegible]
کر شیلا سبزان گذشته باشد و جا بجا استاده بود و آغار [illegible]
[illegible] بخاری و صفت [illegible] گریست [illegible]
[illegible] آغوره باغین مفتوح [illegible]
گفته [illegible] خواست کمرگاه [illegible] پشتش [illegible] آغوشه
باغین مفتوح بشین زده وتای فوقانی مفتوح بمعنی تر کردن بود چیزی را بچیزی
در جای و آغشته باغین مفتوح بشین منقوطه وتای فوقانی مفتوح [illegible] بمعنی تر
و آلوده و آمیخته بود شیخ نظامی فرماید ع زمینش باب زر آغشته اند
تو گوئی در ان زعفران کشته اند ، مولانا شرف شفروه راست ع
همه دشت برخسته و کشته شد ، زمین سر بسر چون گل آغشته شد ، آغل بازای
مکسور جائی را گویند که در کوه یا صحرا ها بسازند تا گوسپندان و گاوان و دیگر
چهارپایان هنگام شب در آنجا باشند و آنرا آغال نیز گویند مولوی معنوی فرماید
ع برد بر بود که خران آمدند در غلها ، خر جوان و خر پیر و خر یکساله ، آغنده
باغین مفتوح بنون زده و دال و های مختفی بمعنی آغشته است که مرقوم شد ، آغند باغین
مضموم دو معنی دارد اول پنبه [illegible] زده را گویند که بجهت رشتن [illegible] ساخته بود
دوم توئی از عنکبوت [illegible] آن را غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند
آغوش باغین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر و بالا شیخ نظامی
فرماید ع در آغوش آنچنان گیرم تنت را ، که نبود آگهی پیراهنت را ، دوم [illegible]
گویند شیخ سعدی این هر دو معنی را بنظم آورده ع نگه با نسبت [illegible]
[illegible] که دست در آغوش آغوش شد ، هم او گوید ع بر سینه [illegible]
[illegible] میان [illegible] آغوش [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] گک گوید
[illegible] ات اسلام کرده و دوم [illegible] کرد سوم کرکچیم آنجنان ؛ آفتاب پرست
[illegible] بعضی [illegible] برشیر اطلاق [illegible] گل نیلوفر [illegible] نام جانور
[illegible] حربا و بهندی گرگٹ گویند سوم گلی باشد [illegible]
[illegible] نماید برگهایش رو بآنجانب کنند و بطور عموماً اهل هند [illegible] گویند
چنانچه شیخ نظامی نظم نموده ع هر سو که آفتاب سر وارد ؛ گل ازرق درو
نظر دارد ؛ لاجرم هر گلی که ازرق هست ؛ خوانندش هند آفتاب پرست ؛
آفتاب گردک بمعنی دوم آفتاب پرست است که مرقوم شد ؛ آفرازه با فای
موقوف و زای منقوطه و هائی مختفی شعلهٔ آتش را گویند حکیم سوزنی فرماید ع خلیل وار
بتان بشکنند [illegible] ؛ ز آفرازهٔ نمرود و منجنیق انداز ؛ هم او گوید ع کشت و
رنگشت آفرازه دوزخ ؛ همه تن او کباب غیمهٔ مهر ؛ آفروزه با فای موقوف
و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه و های مختفی فتیله باشد حکیم سوزنی گفته ع
کنم ز آتش طبع تو آفرازه بلند ؛ ز آفرین تو گر باشد آفروزهٔ من ؛ آفروشه با فای
موقوف و رای مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و هائی مختفی انجیار [illegible]
نوشته اند نام حلوائیست که از آرد سازند و آنچنان بود که آرد گندم و روغن را باهم گرم
سازند و بسیار بمالند تا دانه دانه شود آنگاه عسل را بزیر آن بریزند [illegible]
کنند تا نیک بپزد و پخته شود و آنچه از مردم گیلان مسموع شده است اینست
که بالفعل در گیلان افروشه می پزند و آن نان خورش است مشهور و معروف
و طریق اینست که [illegible] چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و بهم زنند و بر آتش نهند
[illegible]
[illegible]
[illegible] رضی الدین نیشاپوری [illegible] استشهاد [illegible]
[illegible]

[illegible] اگر [illegible]

ست [illegible] جلال [illegible] آموخته [illegible]

آفرین [illegible] بمعنی [illegible] ستایش [illegible]

[illegible] خویش [illegible] زبان از آفرین [illegible]

بود و بمعنی بدون ترکیب اطلاق نکنند [illegible] جان آفرین [illegible]

سیف اسفرنگی راست [illegible] از کعبه [illegible] پیکر [illegible]

[illegible] صورت آفرین [illegible] ست از خمسه [illegible]

با فا موقوف بمعنی افسانه آمده عمادی سلطانی گفته ست [illegible]

آمده زلف است [illegible]

نه آفسانه سیف الدین [illegible] گوید ست پیش خلق [illegible]

[illegible] تاریخ آفسانه [illegible] آفکانه با فا موقوف و کاف عجمی بچه را گویند [illegible]

از شکم بیفتد و آنرا افگانه بالف مفتوح و فکانه بحذف الف نیز خوانند [illegible]

سلمان [illegible] شکم حادثات [illegible] افگانه [illegible]

خاقانی گفته ست [illegible]

با فا [illegible] حکیم سوزنی [illegible]

[illegible] آفند [illegible]

[illegible] حکیم سوزنی گفته ست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفته ست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... مفتوح ... [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی فرماید شعر ای ... [illegible]
... انگشت باکاف مفتوح ... [illegible]
... استاد عنصری راست بیت ... [illegible]
... [illegible] ... احسن ... [illegible]
... [illegible] ابوالفرج رونی گفته بیت چون ... [illegible]
... [illegible] ... بگفتم ... [illegible]
آمده است ✿ آگنه باکاف عجمی مفتوح سرین را گویند آگسته باکاف عجمی مفتوح ...
... [illegible] ... آگشته باکاف عجمی مفتوح بشین ... [illegible]
... آغشته بود که مرقوم گشت و این دو لغت باکاف عجمی ... [illegible]
... را گویند کمال اسمعیل نظم نموده بیت ... [illegible]
چون طبع ... است ... شمس فخری گفته بیت گردن دشمن
... ✿ آلکنج باکاف عجمی مفتوح بنون زده ... [illegible]
سیف اسفرنگی گفته بیت چون لنگ ... [illegible]
... بود ... که آکنج ... صاحب فرهنگ ... را گویند که ... [illegible]
... دیده ام که نام آن ... آکنج است ... [illegible]
آگنده باکاف عجمی مفتوح بنون زده ودال مفتوح وهای مختفی سه معنی دارد اول
بمعنی آغنده است که مرقوم شد دوم ... را گویند حکیم سوزنی این ... را
نظم آورده بیت ... عشق آن ... آگنده ✿ ... [illegible]
... آکنده ... [illegible]
... آمده ... [illegible]
... آگسته باکاف عجمی مفتوح ... [illegible]
... [illegible]

... سیوان ... الوکر ... خانه دیده • [illegible]

عمارت نظم نموده ... آهک کافور کش ... [illegible]

کرده ... الیم •• الاکوشش بمعنی آموزش است که مترجم شیخ جلال الدین

فضل الله بخاری گفته ... در مجلس باکلی ... باشد •• الاکوشش ...

مرغزاری باشد ... سر تا سر اگر پلاس کرباسی بود •• این الکسون کل ... باشد

الکیش با کاف عجمی و یای معروف در آمیختن بود ... الکشت ... خواجه

اوستاد رودکی گوید ... توشهٔ جان خود از ... پیش •• کاین ...

الکیش •• الگین با کاف عجمی مکسور و یای معروف پر و مالامال باشد کمال اسمعیل

فرماید ... زبسکه عنبر و مشک است توده بر توده •• دماغ دانش از اندیشه عنبر آگین

امیر خسرو راست ... گشت زان نکته های مشک آگین •• روی کاغذ ...

الال سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را گویند میرزا قاسم گونابادی در صفت ...

بنا بهرام ... گفته ... در اطلس آل گرم و سرکش •• ابراهیمی میان آتش •• دوم

نوعی از ماهی فلوس دار بود و آنرا آل و دوال نیز گویند سوم مرض مهلکیست که ...

زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که جنیست ...

نام که مزاحم زنان نوزائیده میگردد و بزبان تازی چهار معنی دارد اول ...

گویند مولانا حسین کاشی نظم نموده ... نسبت بدست تو ... دوم ...

عقل و سیم دانش نیست کردن نسبت دریا بآل •• دوم شخصی ... سوم ...

گویند چهارم ... را گویند که بامداد و شبانگاه ... و بزبان ترکی مهر پادشاهان

گویند و آنرا آل تمغا نامند حکیم ... قهستانی نظم نموده ...

... بحکم ... از آل المخال یاقوت •• حکیم ... است ...

بشتند فرمان ... نامند آل •• که آنست نقش خجسته ... و بزبان هندی نام

درختیست که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل آید مانند رنگ روناس ...

[illegible] آلا [illegible]
[illegible] ازرقی نظم نموده است چشم ابر شد آلا هدی گلناری و
[illegible] خراب گلناری و دیگری جمع آلی است که بمعنی نعمت باشد
سعدی فرماید بیت پس چه بینند علمائی بده همچون پند و پشند آلا
[illegible] شمانیت را خواستند و آنرا آلاوغ بفتح اول نیز خوانند حکیم آذری گوید
مراوج کعبه گردون ازان نیابد هیچ * که یافت از نعم قندیل زرینی آلاو
بست بالام مفتوح و سین زده سرین را گویند استاد منوچهری گفته
همچون رطب اندام و چو روغن کف دست * همچون [illegible] زلفی و چو [illegible]
آغنده باول مضموم بغین زده و دال مهملی مختفی با آغده که مرقوم شد در بر و معنی
[illegible] است استاد رودکی فرماید بیت شیر آغنده که بیرون جهد از خانه
[illegible] تا بجنگ آید آهو را و آهو بره * آلغونه بالام موقوف و غین مضموم و واو
معروف و نون و هاء مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند
[illegible] گفته بیت روی کرا ز نبرد گرد زرد شد * سرخ ریش بالغونه [illegible] آلغفته
لام مضموم بغاء زده و تاء فوقانی و هاء مختفی دو معنی دارد اول آشفته باشد [illegible]
[illegible] آلاک و آلاله بالام مفتوح سنبل الطیب را گویند و آنرا بهندوی بالچهر گویند
[illegible] بمعنی آلغونه است که مرقوم شد آلنج بالام مضموم بنون زده آلوچه را نامند
[illegible] حفره و گوی را گویند که در اطراف قلعه که محاصره کرده باشند [illegible]
[illegible] آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و آنرا مورچال نیز خوانند
[illegible] لویکی راست بیت جهان [illegible] کاینهم نوبت آلنک او [illegible]
[illegible] قوی آسان [illegible] آلوسکه معنی دارد اول نام میوه ایست معروف
[illegible] مولوی معنوی فرماید بیت جمله اهل بیت چشم [illegible]
[illegible] طامع بر نده هم او گوید بیت بر سبک دارد ره بالا کند * چون [illegible]
[illegible] سوم [illegible] خشت نهی را گویند آلیر بالام مکسور [illegible]

آن و تیر را هم سو و آماجگاه جای را گویند که نشانه در آنجا نصب کنند و آماجی خود
از آن زمین را شد یا کنند و آنرا سپارد آهن جفت هم خوانند و آن جفت را
آماج گویند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بر کنند و بچی زمین هر آماج را
حکیم سنائی آماج و کلند و سوم تخت پادشاهان را گویند حکیم سوزنی فرماید
؎ جهان کنند ان دگر یابد نشاه ٭ زر زبان و زر فرا آماجگاه تمام حصه
از بسیار چهار صد فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگ سه میل است و هر میل از
دو هزار گز فرسنگی شش هزار باشد و عدد القدر چهار آماج که فرسنگی است و چهار
آماج شود شیخ نظامی فرماید ؎ ستاده قیصر و خاقان ... یک آماج
از بساط پیشگه دور ٭ آماده ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید ؎ تو
بدل گنج آماده را ٭ تو کردی بلند آدمی زاده را ٭ آمار و آماره بمعنی چار
اول استسقا بود شمس فخری گوید ؎ حسود جاه تو بی آب در تموز است
سباد خشک بیابان فتاد و آماره ٭ دوم نهایت طلبی و تفحص را گویند حکیم سوزنی
گفته است ؎ ساختگی رودی پیش ... باشم ٭ کار من از آن جر گردد مهیا ؎
گوید ؎ تو از سر تیزی و لطیفی و ظریفی ٭ حیران همه افعال من آمد مهیا
حساب باشد و آماره گیر محاسبه گیر را گویند آماه بمعنی آماس است که آماسیدن
خوانند شرف شفروه نظم نموده ؎ شیر کز نالش عیل بود با نعمت
گر و نعش ترم تمام نفقه روباه بود ٭ نعمت او که بمعنی یافت همچو آن بود آماه
فربهی طبل تر آماه بود ٭ آمده با میم مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی بدیهه لطیفه بعد امیر خسرو فرماید ؎ بارها در شد بمعنی ... که
پنجی دیگر ... گاه گفتنی لسبقتی آمده ٭ گه نمودی لطیفه ای خنده ٭ آمرغ
با میم مضموم بر وزن سه معنی دارد اول لطف و فایده بود حکیم سنائی ...
... ٭ ... آمرغ ٭ دوم ...

باشد باده نخندش هیچ آمرغ ناز ؛ ابو شکور راست بیت نه اندر دل
نه دست ؛ نه اندر که بید دست کارش نگو دست ؛ سوم چیز اندک را گویند آمرغ
هیچ لیز نباشد شمس فخری راست بیت سیل ستم و عاد شه بنیاد در اکنده آن
سید قانداست جز آمرغ ؛ آآمنه با میم و نون مفتوح و های مختفی توده هیزم شکافته را
گویند حکیم سوزنی گفته بیت از آنکه گفتم کوه خشک مراملک است ؛ به خشک چوبی
سک ... بدارم ؛ هزار آمنه هیزم همه کوه خشک ؛ نهاده اند چنانچه ...
آمو رودخانه ایست معروف که میان ایران و توران واقع است گویند دیهی است
موسوم به آمونا که این رودخانه بنام آن دیه موسوم شده باشد سید حسن غزنوی فرماید بیت
خصم چو موی کشته عجب تر مگر که کرده ؛ اشکم چو چشمه چشمه آموی موی او ؛ آموت
بمیم مضموم و واو معروف آشیانهٔ جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب
شاهین منجیک گفته بیت بر قلهٔ قاف و نجبت اقبال ؛ آموت عقاب دولتت تنم
آموده بضم میم و واو معروف و دال و های مختفی سه معنی دارد اول مروارید و لعل
امثال آن بود که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرموده بیت بر آمود گوهر
گلین یکشبه ؛ فروهشته گوهر آگین پرند ؛ دوم بمعنی پر کرده بود هم شیخ نظامی فرماید بیت
نه اندر صراف گوهر فروش ؛ سخن را بگوهر آموده گوش ؛ سوم آراسته را گویند امیر خسرو راست بیت
زیاده زیب ببخشش آن انشا ؛ بر آموده شد خسروانی بساط ؛ آمون با میم مضموم و واو معروف
بمعنی آموست که مرقوم شد شاعر گفته بیت آن روز که خوشتر است آمون ؛ بی شبهه بهشت روح
افزون ؛ آمه با میم مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم ازرقی راست بیت ای ترا بنگاه آمه
قلم و تیغ تحفه درست ؛ دوم بمعنی آیینه است که مرقوم گشت ؛ آمیز و آمیزه و آمیغ و
آمیغه در همه این لغات با میم مکسور و یای مجهول و در لغت اول و ثانی با زاء منقوطه و در
لغت ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع با های ... دو معنی دارد اول آمیخته و لوث
سنائی فرماید بیت گرد بکرده لبی سخن ریزه ؛ نیک و بد خیره در هم آمیزه ؛
خاقانی راست بیت بحر بیست کفش که ماهی تیغ و بر ماهی بحر گوهر آمیغ ؛ حکیم قطران

ے سخن ایایان و دل سرفید چن ... دست ...
و مجامعت را گویند حکیم اسدی نظم نموده ے لبی کرد آمیخ خوبان بگرد کنیز
کند سست و رخساره سرده آان دو معنی دارد اول شادی و سر بودن
معروف است دوم کیفیتی باشد در محبوب که تقریر در نیاید و بدون ذوق آن را
در نتوان یافت خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را نظم نموده ے شاهد
آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد آانج بانون
مفتوح نام دارو ئیست که آن را بتازی زعرور نامند آاندرون سه معنی دارد اول
آنجا باشد و ایدون بمعنی اینجا حکیم ناصر خسرو راست ے راه تو زخیر و شر هر دو
گشاده است خواهی ایدون گرای خواهی اندرن اوستاد فرخی نظم نموده
ے خواسته چون نان دهد که گوی بینند سعدی گه ایدون گرای خواه اندرن
دوم بمعنی فی الحال آمده و صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته ے مثل آندرن خان
چنین ایدون اگر آزیر بودن از چه و چون سوم الگاه و آن زمان بود آاستنه
بانون مفتوح بسین زده و تاء فوقانی و هاء مختفی گیاهیست خوشبوی که آن را بتازی
سعد و بهندوی موتها گویند آانگندن بانون متوقف و کاف عجمی مفتوح نون زده و دال
مفتوح بمعنی آگنده است که معنی آن در ذیل لغت آگنده مرقوم شد آانین بانون مکسور و یای معروف چوبی
باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و آن را الستو نیز خوانند طیان غزی
گفته ے سبو و ساغر و آانین و غولین حصیر و جاروب و خیمه و پالان آاو آب را
گویند شرف شفروه گوید ے دستی که جود باکف او آشنا وش است دستو
آب دریم او آشنا و راست و بزبان هندی بمعنی بیا باشد آاوا آواز باشد حکیم خاقانی
فرماید ے هر صبح سر زگلشن سعد ابر آوریم وز صدای آه بر فلک آوا بر آوریم مولوی معنوی
فرماید ے هر آنکه بو لطعت گوش خود در آویزد بلا نسان حق شنو گردد که خرش شنود
آوا آاخ واخ با واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده مولوی معنوی
فرماید ے از کنج قفس شدیم آواره او افسانه او شدیم ز افسانه او آاول ... بیا یا ...

افتاده و دل بافته دید بمثله قیمتهای او سته آوج کنایه بها جهان گیرنده یا
خاقانی راست ســه شده تیغ سپهدار آوج کلاهست تیغ * تاچون علم خیمه
پست بگردن در آورم * دوم نصیب باشد شهیدی گفته ســه از تو پیش کمتر
کجا نالم * که او غم از تو جز غم دل نیست * آوار و آواره هست معنی دارد اول
بمعنی کم و نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید ســه تو باد ئی و من خاک توتو آب
من خاشاک تو * با غوی آتشناک تو شهر من آوار آمد اسعد اسیر الدین اخسیتکی راست
ســه انچه بر من ز دل و دلدار است * جهان دهم شیخ لبسکه لیبیا راست * گرچه است
الا ورا و محروم است * در دل است اندر من او ار هست * خواجه حسن دهلوی راست
ســه بهر رقیب خواندی از کوی خود حسن را * کردی برای دشمن آواره دوستان را *
دوم پراگنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته ســه بپیچید دولت بر چنین کارها
همین درد و تیمار آوارها * حکیم خاقانی راست ســه خاکره بر باد مشک است
اوا کله * موکب ز لغت با آوار آمده * و آوارگی مصدر آنست خواجه حسن دهلوی
ســه یار آوارگی همی خواهد * رفتن هیچ بهانا افتاده است * چند گوئی ز خانه کعبه
کار با خصم خانه افتاده است * سوم حساب را گویند آواره بفتح اول نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ســه من بجه کارم خدایرا که با بیست * کردن چندین
هزار کار بر آورد * چهارم خراب را خوانند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ســه خشم گیری
بجو ترجمان بیانی از جواب * خشم یکسوئه سخن گستر که شهر آوار نیست * عضایری
رازی راست ســه هزار بتکده آواره کرد هر یک از وی * هزار شیر درنده بقهر کرد
شکار * پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری بنظم آورده ســه شکوه تاج کیان اشاه
بهاء الافاق * که ابر مالک جاوید کرده است آوار * ششم بمعنی یقین بعضی آمده آواز گویند بفتح خامس
بمعنی خوانند که صاحب ساخ کردن سن بتیا آواز بمعنی اول بفتح اول آمده است دوم گفتار بلند شیر حسینی
راست گرد و درشتی بگویم آواز باشد که در مجلس باده سوم بمعنی شهر شدن گشتن باشد فخر گرگانی
ســه اگر پوشیده از بیند ما یار کردیم * بمعنی در جهان آواز کردیم * هم او گوید ســه کهر گفتی

هم اکنون باز گردم * بیهل تا در جهان آواز گردم * آورند با واو مفتوح چهار معنی دارد
اول یقین باشد استاد رودکی میفرماید ـ کسی را که باشد بدل آورند
شود شرح او در دو گیتی بآورند * شیخ روزبهان بقلی راست ـ
گر مسلم جبهه عشقی بمهر تریاق فطرت نامسلم گردد آورند * چون سلیمان الصقو * دوم نام فلک
هفتم است ابوشعیب گفته ـ اگر دیده بگردون برگماری * به بینی همیشه پیدا و
گرد آورند * سوم زشت و کریه را خوانند استاد عنصری نظم نموده ـ
نزدیک عقل جمله درین عهد یاوراست * کامروز هم چو جهل و هنر زشت و آورند است *
چهارم بمعنی خداوند و صاحب بود و آورند بدین ترکیب اطلاق نمیشود مانند ولاورد و ... آورند
آآورد با واو مفتوح و بر وزن ده دو معنی دارد اول ضد پیچه باشد و آن معروف است دوم کانارونکی
گویند و آنرا ناورد نیز خوانند ابوالفرج رونی راست ـ ز نعل خنگش روی زمین گه آورد * بهای شیبه رنگ
پشت ماهی بیم حکیم اسدی گفته ـ جهان گشت ... آورد ... گاه
شیخ نظامی فرماید ـ چنان رفت و آمد با آوردگاه * که وا ماند از وهم در نیم راه *
آآورده رهگذر آب و آنرا آوده نیز گویند آآون بمعنی آویخته و آن را آوند و آونگ
نیز خوانند منوچهری راست ـ شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک * چو بیژن من میان چاه آون
ثریا چون منیژه بر سر چاه * دو چشم من بدو چون چشم بیژن * آآوند با واو مفتوح بنون
زده ششش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست ـ سخن
گفت با پهلوان زال زر * چه آوند خواهی به تیغ نگر * دوم ریسمانی را گویند که خوشه های
انگور بدان بیاویزند و جامه تر بر آن بیندازند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ـ بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار * کش تن شود از بار ... آونگ
شکسته * وز دار عنا گشته حسود تو نگونسار * چون خوشه انگور بر آوند شکسته *
سوم ظرف و آنا شود و آنرا آوند بالف مفتوح نیز خوانند خواجه عمید لوبکی
ـ مبادا ساغرش یک لحظه از خون بدان خالی * فلک را تا بود از خون شفق زرین
نیلی آوندش * چهارم تخت و مسند را گویند پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی دل و تخت

آمده آونگ باواو مفتوح و نون ساکن و کاف عجمی دو معنی دارد اول آونخته را
گویند مولوی معنوی نظم فرموده ؎ وظیفهٔ تو رسیده نانت را نوره نهی
کرم که چو رهزن بکرد پیشش آونگ ؛ دوم ریسمانی باشد که بران جامها و امثال آن
بیند ازند و خوشهای انگور و جز آن بدان بیاویزند و آنرا آوند نیز گویند حکیم انوری
فرماید ؎ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ؛ مدتی شد که بر آونگ سرش از سبب
آونه با اول مفتوح مخفف آونگ است آوه با اول مفتوح و واو و اظهار ها بمعنی
آه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ همچو مجنون که شنید از یکی ؛ که مرض آمد
بلیلی اندکی ؛ گفت آوه بی بهانه چون سدم ؛ ور نیایم از عتاب چون شوم ؛ آوجای
با چهار معنی دارد اول نام شهریست نزدیک شهر ساوه دوم آنرا گویند که خشت
و آجر سوداگران پزند و آنرا آوه نیز گویند سوم هر آورنده صدا و ندا بود چهارم زنجیره را
گویند که نقاشان و کشیده دوزان برکنار نقشهاے بر تختهای خود کشند و دوزند
آویزه گوشواره باشد شاعر گفته ؎ ای از تو مرا گوش پر آویزه تهی ؛ خوش
آنکه ز گوش پای در دیده نهی ؛ تو مردم دیدهٔ منا آویزهٔ گوش ؛ از گوش بدیده آ
که در دیده نهی ؛ آویش و آویشه با واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح
بنون زده سبزه ایست که آنرا خشک کرده در دواها بکار برند و در ولایتان و گوشه نشینان
با سیر و نمک با نان خورش سازند و عراق آنرا کاکوتی و در گیلان ککلتو و در هندوستان
ساتل مرا خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چگیتی و بنامی بی دین و خرد زیرا که خوش نماید
بی نان و زیره آویش ؛ یوسفی طبیب گفته ؎ آویشه خوری چو نیم مثقال ؛
بیرون رود از تن تو بلغم ؛ نیکو بود از برائی معده ؛ قوت یابد از و جگر هم ؛ فارغ کند
ز درد سینه ؛ تشویش سپرز را کند کم ؛ آبار دو معنی دارد اول خورشی را مانند
چون خورش باعث قوت است آشی را که بکاغذ و جامه مالند تا سبب تقویت آن گردد
آبار گویند و نهار کسی بود که خورش نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناهار است
یعنی ناخورده آبار دوم پولاد جوهر دار باشد حکیم اسدی راست ؎ نهاد از یکی

سالار بود * عمید سفری بولاد آهار بود آهار دیده باد و مقبول کشید و یکی حرب آهخته
باها موقوف و تای فوقانی مفتوح * آهخته با ها مفتوح بخا زده بمعنی کشیده آمده هم کلمه
کشیده باشد چون شمشیر یا پیکان یا اسپ و مانند آن با عبارت طولانی و امثال آن حکیم اسدی فرماید
سه برآهخت خرطوم فیل آزره * به پیچید چون رشته بر زد گره * یکی گرز شد چنان
کوفت زخم درشت * بکش اندر شکم ریخت مهره ز پشت * هم او گوید سه یکی
تیز کرد از پی جنگ خنگ * برآهیخت گل خشت را تنگ تنگ * اهرامن و آهرمن
و آهرن و آهرمن و آهر همه راه نمای بدیهای باشد چنانچه یزدان
راه نمای نیکیهای و علامه طوسی در نقل محصل آورده که اهرمن شیطان است
چنانچه یزدان ملک است و عبارت اینست که المجوس من الثنویة یقولون ان
فاعل الخیر یزدان فاعل الشر اهرمن ویعنون بهما ملکا و شیطانا والله تعالی
منزه عن فعل الخیر والشر حکیم سنائی فرماید سه گرد بادی گر بگردی گرد کی
هم بگرد * مرد یزدان گر نباشی جفت اهرمن مباش * عبد الواسع جبلی گفته
سه باغ بر جسته زنخ گوئی که از بیم خرش * از شهاب اندر هوا آتش گرفته آهرن *
آهمند با ها موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را
فریب دهد و آنرا آهمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته سه از خرش
صاعقه بدی آسیب * آهمندان دروغگو بفریب * آهن دو معنی دارد اول
معروف دوم شمشیر را گویند شیخ نظامی نظم نموده سه کسی که جانش
با آهن گذرم * لبسی جا جهاد رسکا آهن رزم * هم او گوید سه سخنهائی بدخش تعلیم
کردند * بزر و عده با آهن بیم کردند * آهنج با ها مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن
بود کمال اسمعیل گوید سه بدست رعد تواند حسام جان آهنج * بدان
صفت که بود در میان بحر نهنگ * شرف شفروه گفته سه چونکه آن
که گه بر شنک افشاند این دایم گهر * چونکه آن که گه بخار آهنجد این دایم روان
آهنجفت با ها مفتوح بنون زده و جیم مضموم بفا زده آهنی را گویند

که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را شیار نمایند آهنجه با ها مفتوح و نون زده
و جیم مفتوح و های مختفی ریسمانکش جامه را گویند که جولاهگان دارند امیر الدین اخسیکتی را
ست ز تشریف صاحب بجیم که من * بقربادم از صاحب محترمش * تو خود ملایکه
بر قد حور * بیقتاد خلد برین معدنش * ز آغاز حبل آهنجه کار * بقر جام ادریس
مالکو ملکش * آهنگ هشت معنی دارد اول موزونی آواز ساز باشد
سیف اسفرنگی راست ست هر شبی زاویه مدح گهربار تو باره روشن
از شمع رخ مطرب ناهید آهنگ * دوم قصد بود شیخ سعدی راست ست
چو آهنگ رفتن کند جان پاک * چه بر تخت مردن چه بر روی خاک * سوم
خمیدگی طاق و ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند
رفیع الدین لنبانی گفته ست جلالت از افلاک بر بصیده بشنیده شکسته گردد
طاق سپهر را آهنگ * چهارم کنار صفه و حوض و مانند آنرا خوانند کمال اسمعیل
فرماید ست ز بینوائی جائی رسیده ام که مرا * مسافتی است ز آهنگ صفه تا پرده
پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد حکاک گوید ست چه بد کردم ای شوخ
بد مهر * که تحفه دهم بدین آهنگ داری * ششم صفت مردم و جانوران را مانند حکیم ازرقی
نظم نموده ست زمین پیکران یکدگر بگسلاند * بر روز نبرد و تو ز آهنگ لشکر * هفتم بمعنی
کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن بود * هشتم طویله و آخر خانه را نامند
آهنگا بفتح ها و کاف عجمی آهنی را گویند که بر سر قلبه نصب کنند و آنرا آهن جفت
و شیار نامند و آهن کاو هم گویند آهنیانه با ها مفتوح بنون زده و یای حطی
بالف کشیده و یای مفتوح و اخفائی ها دهان دره باشد و آنرا آساوانه نیز خوانند
آهو پنج معنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب حکیم خاقانی راست
ست دیدی آن جانور که زاید مشک * نام او آهو و آو همه هنر است * شیخ نظامی
فرماید ست گر افتاده ز چشم خویشش گیرد * بر آهوئی صد آهو پیش گیرد * سوم فریاد
و داد باشد حکیم فردوسی نظم نموده ست با آهو ز بارو فتاده بمرد * چو بیداد کیان را جهان بسپرد

چهارم بطریق استعاره چشم را مانند مولوی عبدالرحمن جامی راست سے چو مست
نرگسش را بپرده خواب شد سے با شمع سحرم در تب و تاب او دوست آهوی
ما سحرگاه ❊ چرانیده بباغ حسن آن نگاه ❊ سیف اسفرنگی راست سے وقت
شکار تو شد آهوی تو شیرگیر ❊ گشته گریزان چو شیر زین دل آتش فشان ❊ پنجم
نام مرضیست که عارض حال آدم و سایر حیوانات میشود و نفس تنگ کند و آنرا بتازی
ضیق النفس خوانند شیخ نظامی نظم آورده سے سگ تازی که آهو گیر گردد ❊
بگیرد آهوش چون پیر گردد ❊ آهو پا دو معنی دارد اول خانهٔ شش پهلو را گویند
و آنرا پا آهو نیز گویند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود که پنج بری درو
نقاشی کرده باشند و در بعضی مثبت است که خانهٔ مقرنس باشد ابوالفرج رونی در
صفت خانه گفته سے ای مبارک بنای آهوپای ❊ آهوی نانهاده در تو خدای ❊
دوم کنایه از تیز دویدن باشد امیرخسرو گفته سے زان بساط دوان ز آهو پای ❊
کرده باهم دو آتش آهو پای ❊ آهوری بابای مضموم و واو مجهول و رای مکسور
و یای معروف خردل است که بترکی قچو و بهندی رائی نامند شهاب الدین طلحه
در صفت اسپ گوید سے وقت بر جستن چو آهو هست تند ❊ گاه بر رفتن چو آهو
هست تیز ❊ آهون بابای مضموم و واو معروف نقب باشد حکیم ناصرخسرو فرماید
سے منگر سوی حرام و جز حق مشنو ❊ تا نبرد زر دسوی نقد تو آهون ❊ حکیم اسدی
در صفت نقب بزبان ایران گوید سے با آهون درون در زمین با شتاب ❊ سبک
سر زدندی چو ماهی در آب ❊ همان پاره سرتاسر آهو زدند ❊ نکو پاره تر روی بامو
زدند ❊ آهما آهو باشد آهیانه بابای موقوف جمجمه را خوانند یعنی کاسهٔ سر
و گام تیز و در بعضی از فرهنگها مرقوم است آهاهیخت یعنی برکشید و آنرا آهخت نیز
گویند کمال اسمعیل گفته سے چون کشف لبسته سر اندر کشید اجل ❊ آنجا که نیزهٔ تو بر آهیخت
بال را ❊ ایازی نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود محمود غزنوی بوده
ابوالفرج رونی گوید سے نکند کار تیر ایازی ❊ مثل هندی و نیزهٔ تازی

آلیستنه و آلیسته و آلیشه این سه لغت بکسر یای تحتانی دو معنی دارد اول خاموش را
گویند دوم چاپلوس بود آلیفت بیای تحتانی مفتوح بفا زده حاجت باشد حکیم
زرتشت بهرام گفته ز یزدان خواستند آن جمله آلیفت * که تا ترشند
او را هیچ آلفت * هم او گوید زحق آلیفت میخواهی بزاری * کند شکر بره
پرهیزگاری * آآمین سه معنی دارد اول بمعنی آفرین که مرقوم شد سیف اسفرنگی
راست کشاد ابروی طاق فتح را ذین * ظفر بر طاق گردون بست آمین * دوم
طرز و شیوه و رسم بود حکیم سنائی فرماید همه هم صورتند و هم سیرت * همه هم شکلند و هم آمین *
سوم امین مؤلف گوید که در نزدیکی آن غار که مومیائی حاصل میشود دهی است
نام آن دیهه آئین بود بدین سبب این دارو را موم آئین نام کردند بمرور ایام
و تغیر السنه مومیائی خوانند آئین جمشید نام نوائیست از موسیقی آئینه فروز و آئینه فروز
آئینه زدای و صیقل آئینه آزادی صیقل را گویند و آئینه چینی آئینه را گویند که از مال سازند و آنرا
بتازی سنجل خوانند یوسفی طبیب گفته آنرا که رسد از مرض لقوه گزند
باید که بیابد ابدا از من این پند * آئینه چینی بنظر آورده * در خانه تاریک نشیند یکچند *
و آنرا استو خوانند آآئینه وار و آآئینه وار سر تراش را گویند *

فصل الباء

باد دو معنی دارد اول آنکه باشد مانند ماست بادکدو با وزیره باد آنرا با نیز
گویند حکیم سنائی فرماید کی شود صفرا بتو ساکن بجوز باکه هست * مطبخ ما را
بجای زیره با عصیر با * دوم مخفف باد بود مولوی معنوی فرماید مهمان شاهیم
هر شبی برخوان اخوان الصفا * مهمان صاحب دولتی کش دولتش پاینده باد *
بالاوش دو معنی دارد اول خیاری را گویند که بجهت تخم نگاه دارند دوم خوشه انگور را گویند که کوچک باشد و آنرا بالاوش
نیز گویند بابزن بابا و توت سیخ کباب بود و آنرا بتازی سفود خوانند حکیم سنائی فرماید شاد باش ای خونخوار
کز ارادت همه مرغ بابزن بلبل گویا شود یا بزن * حکیم خاقانی گفته چه پیشه کار آتش مرغی
از بابزن همخانه بابزن دو معنی دارد اول کفیل نان را گویند دوم مخفف بابزن بود باب

بابا: نانی عجمی پدر را گویند حکیم سنائی فرماید ہر دو را در جہان عشق طلب ہا پیچ

باب داں تازی آب ؛ باتر با تاء فوقانی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ باشد

دوم نام مردی بوده باتره با تاء فوقانی مفتوح دف و دایره باشد حکیم ناصر خسرو

نظم نموده ؎ خوابت ہمی نرد و من انگشتان زان دم ؛ پیش تو بر کنار خوش بانگ

باتره ؛ باتش با تاء فوقانی مضموم تریج را گویند باتنگان بادنجان باشد

باتو با تاء مثناة فوقانی مضموم سہ معنی دارد اول معنی باتش است که مرقوم شد دوم

حب السلاطین را گویند آنرا آوند نیز نامند سوم نام یکی از پادشاہان چنگیزی بوده باتونہ با تاء فوقانی مضموم

و واو مجہول کوزۂ پر آب را گویند و آنرا بالاور نیز گویند باج سہ معنی دارد اول مال

و اسباب و اشیاء زر سالی را گویند که پادشاه قوی از پادشاه زیر دست بگیرد حکیم فردوسی

فرماید ؎ سلیح و پیوبان و اسپان و باج ؛ بایران فرستاد با تخت و تاج ؛ دوم زری

بود که گذربانان از آیند و روند بستانند حکیم خاقانی گوید ؎ غم ز لب باج نفس

میگیرد ؛ لب لغو باد نفس زان چه کنم ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تا بدرقۂ دوستی

آں علی نیست ؛ بر قافلۂ دین ہدا بو ند باج ؛ سوم خاموشی را نامند که مغان وقت

بدن شستن و خوردن بعد از زمزمہ بکنند و شرح این اجمال در ذیل لغت پیرم مفصلا مرقوم

خواہد شد انشاء اللہ تعالی شیخ نظامی گوید ؎ بدان وقتی که خسرو دستگاہ داشت ؛

رسوم باج و پیرسم را نگہ داشت ؛ چو آمد وقت جانداری عالم ؛ زموید خواست پیرم باج پیرم

رسوم باج و پرسم آنچنان شد ؛ که او بر چاشنی گیری نشان شد ؛ و آنرا باژ نیز خوانند

باختر با خاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح براء زده مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده

چنانچہ استاد عنصری فرماید ؎ چو روزی که بودش بخاور گریغ ؛ ہم از باختر

بر زند باز تیغ ؛ ہم او گوید ؎ چو برزد در فتنہ از باختر ؛ دواج سیہ را سفید آستر

باخرز با خاء مفتوح براء زده و زای منقوطہ دو معنی دارد اول نام قصبہ السیت از ولایت

خراسان دوم اسم پرده بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ که بنغمات سرواندوه گاه

یافتہ در عرصۂ باخرز راه ؛ باخسہ با خاء موقوف و سین مفتوح و ہاء مختفی دو معنی دارد

اول راهی باشد بغیر از در که بخانه از آن راه نیز آمد و رفت توان نمود دوم اشتر تمام باشد
باخه لاک پشت را گویند **امیر خسرو** راست ؎ بس ابر دل نهنگ از تیغ کینه ؛
که بر دزد دید چون باخه بسینه ؛ هم او گوید ؎ ضربت گرز نهنگان سپاه است دریغا
خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند ؛ **باد** ده معنی دارد اول معروف است
دوم نام فرشته ایست که بر تزویج موکل است و تدبیر امور و مصالح روز بدو متعلق است
سوم روز بیست و دوم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بر اسپان دستوران
سوار شدن و جامهٔ نو بریدن و پوشیدن **زرتشت بهرام** این هر دو معنی را بترتیب تمام در نظم گفته ؎
فلک شد مر باد را باد ؛ بهنگام آبان مه روز باد ؛ چهارم بمعنی نابود آمده **جوهری** راست
؎ روز وصالم یاد باشد بیت فراقی باد شد ؛ واد شم بیداد شد گشته خرابم کار از آن ؛
خواجه حافظ شیراز نظم نموده ؎ پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ؛ ملک آنست
سلیمان که ز ملک آزاد است ؛ پنجم کنایه از سخن باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ تو داده
شعاعی بمن و یافته شعری ؛ این یافته جاوید و آن داد قبای ؛ هر نفسم از باد از این
کوی بدان کوی ؛ و ز خلعت تو نزد همه شکر سرای ؛ **استاد فرخی** گفته ؎
خداوندی که او چون یاد کردی ؛ زمین و آسمان آید بگفتار ؛ ششم آه را گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ بر ره کربلا باستادی ؛ بر کشیدی ز درد دل بادی ؛
هفتم کنایه از تندی و تیزی باشد **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ بگفت این و بس
پر کین باد کرد ؛ سبک دست زین گرز پولاد کرد ؛ **حکیم ازرقی** راست ؎ تو آن
کریم نهادی که جای گنه کاری ؛ ز باد خشم تو هرگز ندید باده فراخ ؛ هشتم بمعنی مدح
و ثنا و تعریف آمده **حکیم قطران** فرماید ؎ گر کند بلبل با لحان در سرا در باد بیت
باد اصل او جدای عرش در فرمان کند ؛ نهم نام گنجیست از گنجهای خسرو پرویز
که آنرا باد آورد نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت بادگنج مرقوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی دهم نخوت و تکبر بود و خود بینی و تکبر باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ هفت اختر
بی آب را کز خاکیان خون میخورند ؛ هم آب و آتش را ز نم هم بادشاهان بشکنم ؛ **بادفراه**

و بادافراه دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بدی آمده اثیر الدین اخسیکتی گفته
ای کرده بسی مکرمت خوان عدل او ؛ پاداش خلق و معده باد آفراه را ؛ حکیم اسدی
بنظم آورده گر از یک گناه ار بگشتم ز راه ؛ فتادم بباد آفره صد گناه ؛ دوم مهره
باشد که کودکان را و آن پوست پاره ایست مدور که ریسمان بدو گذرانیده و کشیده کشند
آرند تا گردش در آید و آن را بادافره نیز گویند بادامه پنج معنی دارد اول پیله ابریشم
باشد حکیم خاقانی نظم نموده آن غنچه های تستر بادامهای باشد ؛ زر قرامنه
در وی چون کرم پیله مضمر ؛ شیخ نظامی گفته گرچه ترا ابر خرش جامه نیست ؛ چکم
ترا ابریشم بادامه نیست ؛ دوم نگین را گویند امیر خسرو نظم نموده بخندی پیش
هر چشم ز چشم حسرت ؛ شرمنده نیست آخر سر یکی خاتم دو بادامه ؛ سوم چشم مانندی باشد
که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرگ از طلا و مرصع سازند و مردم فقرا از نقره و مس
و کشیده دوزی هم امیر خسرو گفته از بسکه بر کلاهش دوختم دو دیده ؛ بادامه
نشاندم بسته کلاهش ؛ چهارم خال گوشتی بود مانند آژخ که از بشره بر آمده باشد
بدیع یوسفی راست میان ابروش بادامهٔ سیاه چنانکه ؛ بقیقه برده یکی تیر پیله
تا پیکان ؛ پنجم هر نار انجیر باشد بادان مخفف آبادان بود بادانجیر نوعی از درخت
انجیر باشد که بیش از همه درختان انجیر میوه دهد و انجیرش کاواک بود و بر باد حکیم خاقانی راست
گه ز ناپاکی ز باد انجیر بند انگیختند ؛ گه بجو در رائی ز بید انجیری ساختند ؛ بادان
نام شهر اردبیل است چون فیروز آن شهر را بنا کرد لهذا بر نام موسوم ساخت چه بادان
بمعنی آبادان است باد انگیز نام گلی است که هرگاه عزاریان خواهند که غله را از کاه جدا
سازند و باد نبود آن گل را بدست مالیده برگ آن را بر هوا پاشند بفرمان ایزد تعالی
باد بوزد و العلم عند الله ؛ باد آور و بادآورد چهار معنی دارد اول نام گنجیست
و شرح آن در ذیل لغت گنج بادآورد خواهد شد حکیم فردوسی فرماید دگر گنج
کش نام بادآور است ؛ فراوان در و زیور و گوهر است ؛ دوم نام درختی خار پشته
بود که بوته آن در زمین ریگ بوم و دامن کوه ها بیشتر روید و ساقش سطبری انگشت باشد

وقدآن بمقدار یک گز بود اول که برگ بیرون کنند چون لیاهی بود و در آخر خارکرده
و خارش انبوه شود و دراز و سفید باشد و گل او نقش سرخ و سپید باشد و تخم
آن مانند خسک **منجیک** این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ❁ گوهر گنج باد آورد
گردد فی المثل ❁ آن سنجم مخار باد آور دگر دید در زمان ❁ ملسوم نام موضعیست
نزدیک بواسطه چهارم نام نوائیست از موسیقی **بادبان** دو معنی دارد اول پرده
باشد که بر کشتی بر بندند و آن معروف است **حکیم انوری** فرماید ❁ آسمان
در کشتی عمر کنند دایم دو کاره ❁ گاه شادی بادبانی و گفت انده لنگری ❁ دوم پرده
قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود و از جانب راست بجانب چپ و از چپ بجانب راست می بندند
و دست زیر دست بالا را گویند و آنرا بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است که و ادخل
یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء **حکیم سنائی** گفته ❁ خو بهشت و عیسی اندر خانه بی بادبان ❁
ازین المولیا سنگ سیاه برداشتن ❁ **حکیم ازرقی** راست ❁ زان ابر خورده باید خرم یاقوت و مو کز
مرغش همچون کاغذ شود یاقوت سان ❁ زانگینه عکس او چون نور بیت افکنده ❁ دست پیران ده مدار ای کلیم
زبادبان ❁ **بادبر و بادبرگ** بفتح با کاغذ باد باشد **بادبرین** باد صبا بود ❁
شمس فخری گوید ❁ نزبر چرخ برین بی مثال فرمانش ❁ زسوی غرب نیاید
و نسیم بادبرین ❁ **بادپروا** خانه را گویند که بادگیر داشته باشد یا جائی که گذرگاه باد بود
حکیم خاقانی نظم نموده ❁ زخط استوا و خط محور ❁ فلک را تا صلیب آمد هویدا ❁
زتثلیث الجا اسعد فلک راست ❁ بهتر تیغ صلیبت بادپروا ❁ شر دگر راست اندر دیر
هر قل ❁ کند تسبیح این ابیات غرا ❁ **بادخانی** نام چشمه ایست که در یکی از قرای
دامغان بود و نام آن قریه مهوا باشد و اگر زن حائضه لته نجس خود را در آن چشمه افکند
باد طوفان تند بهم رسد چنانکه اسب و آدم را برباید **شیخ آذری** در کتاب عزائب الدنیا
و عجایب العلیا نظم نموده ❁ شهر تومش که دامغان نامند ❁ قریه هست گشن
هوا خوانند ❁ هست مشهور زان هوا بمقام ❁ چشمه آب بادخانی نام ❁ از زن
حائض از رکوی پلید ❁ اندر آن افگند کسی که رسید ❁ از حوالی آن بیاید باد برکند

بادخاک زان بنیاده ٭ **بادخن** **بادخون** **بادخان** اول موقوف در لغت اول بفتح خا
ودر لغت ثانی بفتح خا ودر لغت ثالث بضم خا خانه بود که بادگیر داشته باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ باش تا اعضا
خود بر خود کو امانی حق ٭ باش تا بر کف نهند نامه سر و علن ٭ دانی انگه کین عفونت بود جای بهشان ٭ دانی انگه
کین نعیم قصر بود با بادخن ٭ **حکیم کسائی** نظم نموده ؎ عمر چگونه جهد از دست خلق همی ٭ چگونه جهد از
بادجان ٭ اوستاد گفته ؎ تا بوقت سحر قطب فلک بر بنات نعش ٭ چون نافه شگفته واز گلستان خرش
کرد آن بر آن شمال که از کاغذ آسیا ٭ آرند کودکان سوی بالا ز بادخن ٭ **شمالی دهستانی** در صفت طاوس
گوید ؎ چون صوفیان بخانگه و ساقیان بزم ٭ چون سفریان بباغ معاشر بیاد خز
بادران نام سرشیست که باد را بحرکت آرد وانرا جامی بجای برد **مولوی معنوی** نظم نموده
؎ آدمی چون کشتی است بادبان ٭ تا کی آرد باد را آن بادبان ٭ گل بهار دران بسیج باد سما
کی جهد بیرون آن بادران ٭ **بادرم** با دال موقوف ورا مضموم دو معنی دارد اول
بیهوده وتباه بود اوستاد **عنصری** گفته ؎ چون بایشان باز خورد آسیب
شاه شهریار ٭ جنگ ایشان بازگشت وسحر ایشان بادرم ٭ دوم رعیت را گویند
صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته ؎ جلد بشکول دان خودش پدرام ٭ بادرم شد
رعیتان را خوب نام ٭ **بادرنگ** با دال موقوف ورای مفتوح بنون زده وکاف
عجمی پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد وآن معروفست **حکیم انوری** نظم نموده
؎ با جهل لسان کاندرین باغ ٭ بر غند همیشه بادرنگ است ٭ دوم ترنج را گویند حکیم
گفته ؎ بین که دنیا باف رومی در میان کارگاه ٭ دیبه دارد بکار اندر برنگ
بادرنگ ٭ **مسعود سعد سلمان** راست ؎ تا کیم از تیغ رسد آوزنگ ٭
تا کی ازین گونه چون بادرنگ ٭ سوم اسپ تند وتیز وجلد را گویند این دو معنی را اوستاد
نظم نموده ؎ بادرنگ آمد بکارم با عدا رهی بادرنگ ٭ بادرنگی زیران بر کف گرفته
بادرنگ ٭ از بادرنگ اول که در مصرع ثانی است مراد اسپ است واز ثانی
ترنج چهارم گاهواره باشد که اطفال را بر بندند بادرنگ میگویند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎
تا مادر البسه اطفال بر ٭ تا بر کشند نقش شبند بادرنگ ٭ هم اوگوید ؎ ای کس فروش

بود گهواره تا گور * و می‌زن بمیر تا بجانانه زبادرنگ * پنجم بیماری را نامند که بسبب
غم خوردن بسیار عارض گردد و آنچنان بود که در رودی یاد ردی با نفخ و افرا هم رسد
و با نفخ جنبش کند و آنرا غم باده نیز گویند و بهندی بادگوله خوانند سید سراج الدین
سگزی راست ✿ دارد غم بادرنگ عشقت * در برون جان من شتابی *
بادرو و بادرونه با دال موقوف و رای مضموم سبزه باشد مانند ریحان که آنرا بادرنجبویه
نیز گویند شمس فخری راست ✿ کیوان برای طره سیلانت روز باز از کشت زار
اجرام آورد بادرو * بادروزه بمعنی هر روزه باشد حکیم سوزنی فرماید ✿
شعر توئی شرف گوهر حمید الدین * که شد مدیح تو تسبیح بادروزهٔ من * و قاضی حمیدی
در مقامات خود آورده که عروس را بپیرایهٔ همسایه یکشب بیش نتوان آراست و آرایش بادروزه
بسؤال و جواب دریوزه نتوان ساخت * بادره سخن گفتن بی اندیشه باشد و نیز تیزی
در کار بود * بادریس و بادریسه با دال موقوف و رای مکسور و یای معروف و سین مفتوح چرم یا چوبی
که در دوک کنند میگویند شمس طبیب گفته ✿ تا بروی عدل تو این بادریس آسمان *
از کرده‌های خویشتن خود پشیمان ساخته * حکیم سنائی فرماید ✿ نشود مرد بر دل
صعلوک * پیش ما با دو بادریسه دون * ابو الفرج رونی راست ✿ فلک
فصل را تو گردانی * دوک را بادریسه افلاک * و کلیچه خمیر را نیز مشابهت بآن
میدهند * بادزنه بادبیزن باشد امیر خسرو گفته ✿ بادزنه دست بدست همه * وز
دم او باد بدست همه * بادزهره نام مرضیست که گلو را ورم کند و نفس آدمی گرفته
شود و آنرا زهرباد نیز گویند و بتازی خناق خوانند * بادژ و بادژفام و بادژگام
و بادژنام و بادژوام با دال مکسور و زای عجمی زده سرخی مفرط مایل به بنفش و کبود
و کدورت بود که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که بزردی و دودی گراید
خداوند بادژ سپید شود و بر روی کسی که ابتدای خارش بود و اگر خارش منجر بجذام گردد بادش نام
وش نام * بادشنام و بادشدام با دال مکسور و شین منقوطه زده بمعنی
وقد باشد که مرقوم شد یوسفی طبیب گفته ✿ آنها که گرفتار بادشنام اند * گر رگ

نزنند در خروشی نامند ❊ مطبوخ هلیله بعد ازین گر بخورند ❊ در طلوع طریق بخته کار ثمینی
بادغد بادال موقوف جای بادگذار و مقامیکه دران باد از هر جای برسد و آن عمارت
مخصوص است بادغرت و بادغرد بادال موقوف و غین بر آورده بادگیر باشد
خسروانی فرماید ؎ که هر گه که تیره بگردد جهان ❊ بسوزد که دوزخ بود بادغر الخ
گوید ؎ خوش الحان و کاشانه و بادغرد ❊ بدو اندرون شادی و نوش خورد
بادفر بادال موقوف و فاء مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی بادافراه است که در ترجمه
حکیم خاقانی فرماید ؎ چرخ نارنج گون چو بازیچه ❊ در کف خرج طفل جان نگر است
بد خشتی ملون شب و روز ❊ در کشایش بسان بادفر است ❊ دوم مکافات بدی
گویند سوم خشت بادی بود بادفراه و بادفره بمعنی بادفراه ❊ بادافراه است که گذشته
بادفرودین بادنوروز بود شمس فخری راست ؎ بیاد خلق در هر باغ و بستان
دم عیسی بود باد فرودین ❊ بادکش خشت بادی بود و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
بادبیزن نوشته اند بادکانه بادال موقوف دریچه باشد مشبک و آنرا پالکانه نیز خوانند
بادگیر بمعنی متکبر است و خویشتن بین حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت رستم که ای
بادگیر ❊ چه گوئی سخنهای نادلپذیر ❊ بادنوروز نام صوتیست از موسیقی باده هم
بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله شراب آمده حکیم سنائی بهر دو معنی نظم نموده ؎
چون شوخ بینی بسان کس ❊ یک باده ده زبار رنگست ❊ از باده اول مراد پیاله باشد
و از ثانی شراب حکیم سنائی بمعنی پیاله گفته ؎ یکره بده و باده دستکوبکن ❊
این عقل و دراز قد احمق را ❊ شیخ اوحدی بنظم آورده ؎ گاه خوردن دو باده
کمتر نوش ❊ تا نیاید بدست رفتن دوش ❊ بادهرزه افسونی را گویند
که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران برو مستولی شود حکیم خاقانی در قصیده گوید
؎ بچار باده رنگی و بادهرزه دزد ❊ بهانگ زنگله بلبش کم و کم نقاب ❊ باسافوذه سه معنی دارد
اول معروف است دوم نامیست از نامهای حقتعالی کمال اسمعیل فرماید ؎ نظامی
همه دروغ و دغل ❊ دهیت دل که نام باربری ❊ سوم رخصت باشد عموماً الخ

این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ تا زبالش بخشش نگشت از قول ❊ ندید بار بلطف ایزد بار و ایزد بار
دوم بمعنی اول بود انبار اول معنی دوم مراد است رخصت در آمدن مجلس بود خصوصاً جناب حکیم فرخی
فرماید ؎ خلق بهر سو نهاده روی زبهر سو ره از انبوه گشت چون بار داد رهی که در آید همی تا ندید بار که
ابد همی دلکش بار بود حکیم سنائی هم بقید نظم زده ؎ ای حشمت جاه تو همی پیش نیاید نوبهر فرو سر
هر دو یک تو بار ❊ چهارم بمعنی کرت و مرتبه باشد شیخ سعدی گفته ؎ هزار بار بگفتم هزار بار هزار ار د
که ای دل مسکین مرد تو از بی یار ❊ پنجم بارگاه را خوانند امیر خسرو فرموده ؎
که بارت زده بر اوج میغ ❊ لنگر قصرت زده بر اوج تیغ ❊ کمال اسمعیل نظم نموده
؎ بخدائی که قبهٔ گردون ❊ زیر بار جلال تو لبست است ❊ ششم بمعنی بیخ و بن
اند حکیم سنائی فرماید ؎ قفس تنگ و چرخ و طبع حواس ❊ برو بالت بکند
زبن و بار ❊ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ عمرهای نوح باید تا بنشی خیزد و گره
نیم از ان شاهان که نو برکنده از بیخ و بار ❊ هفتم مترادف کار است حکیم سنائی گفته
؎ بر ده مانم سرای وی چندین نای نوش ❊ برده رعنای دل و چندین کار و بار ❊
هشتم جای انبوهی و بسیاری چیز را گویند مانند هندبار و گنج بار و دریابار کمال اسمعیل
راست ؎ بجان تو که در یا شتاب کم گاه است ❊ بجانات که لب سیر و د بهند و بار ❊
حکیم فردوسی فرماید ؎ بیارم نشانمش بر تخت بار ❊ وزان پس کشایم در گنج بار
نهم بارنده را خوانند مانند زلف مشکبار و ابر بار از اوستاد گفته ؎ اگر باران جود او
کند بار ❊ زمین پر سیم و زر گردد چو عبهر ❊ سیف اسفرنگی راست ؎
چو باد مجمر از زلف یار بر خیزد ❊ عجب نباشد اگر مشکبار بر خیزد ❊ دهم حاصل نباتات را
گویند از گل و میوه حکیم ازرقی فرماید ؎ داغیست عارض تو که دارد بنفشه بار ❊
سرو یست قامت تو که دارد بر آفتاب ❊ یازدهم غشی بود که میان زعفران و مشک
و غیر آن کنند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ زر چون بعیار آید کم بیش نباشد
کم بیش شود زر می که آن با غش و بار است ❊ حکیم خاقانی فرماید ؎ هر جا که محک را
خصمی هم حریف اوست ❊ آری زگوشت گاو بود بار زعفران ❊ حکیم ازرقی گفته

؎ شنیده ام صنما که باد مشک کنند * ازان جلید که آتش برو رسید اثر نمود از
دیگران باشد لیسحاق اطعمه راست ؎ عشق لخت دل ما برده یغما امروز *
مطبخی خیز دو در دیگ کلان نه بر بار * سیزدهم بهره را گویند کمال اسمعیل فرماید
؎ کلک تو مقنعه دار لیست که در پردهٔ غیب * هیچ بکری را ازوی نه حجابست و
نه بار * چهاردهم دوست را گویند و آشنا یار را نیز خوانند زن یار یعنی دوست و غلام یعنی
یعنی غلام دوست ابن یمین فرماید ؎ آن کو بچهٔ یار طفل گاهیست * این بس که کشند چیر و رنجه
پانزدهم حمل نان و باده چهارپا را گویند شیخ نظامی بقید نظم آورده ؎ هر آن کره کز آن گنج شد نو
بار * نرد و دان تنگ بر دو باد رفتار شانزدهم غم و اندوه باشد حکیم انوری فرماید ؎ بار اندکش
که با دیگر * بر باندیت ایزد از غم بار * هفدهم انبار بود که در راهها بریزند هژدهم سازها را گویند
که مطربان نوازنده مانند چنگ و رباب و امثال آن نوزدهم برنج دارزنی را گویند که بجهت بوزه
مهیا ساخته اما هنوز صافی را اندر دی جدا نکرده باشند بیستم نام دیهی است از مضافات
نیشاپور * بارانی نوعی از کلاه است که بر سر بوقت باران نهند کمال اسمعیل است
؎ چرا بایسکه وامانی بهینوشی و ماکولی * اگر مردهی بگذر ز بارانی و بورانی * باربد نام
مطرب خسرو پرویز است گویند که اصل وی از جهرم که از توابع شیراز بود و در
فن بربط نواختن و علم موسیقی شبیه و نظیر نداشته و سرود و نغمه از مخترعات اوست
و آن سرود را خسروانی نام نهاده اند امیر خسرو فرماید ؎ گرش شیرین
بخوانی باربد هست * وگر جان نیست بازی کالبد هست * بارج با رای مفتوح
سکنکور باشد * بار خدای حقتعالی را گویند و پادشاه بزرگ را نیز خوانند منوچهر
گفته ؎ شاه ملکان بیشتر و بار خدایا * زایزد ملکی یافته و بار خدائی * باردان
دو معنی دارد اول خرجین را گویند دوم صراحی یعنی خرج بار دان نوشته حکیم آزری
گفته ؎ بار دانهای باریزد الست * مدفن سرهائی پنهان است * بار زا
که بود پانصد من * گندم انداخت اندر و بگمین سوم خراجی بود بار گ با رای مفتوح خداوند بار
بود و آنرا ترکی بابک خوانند و برای مکسور بکاف زده مخفف باریک بود *

اجمید لویکی راست ع مدیث نغز ل کم کنم در شنایت * لطافت کنم درج
بارک تر از مو * بارگی اسب بود امیر خسرو گوید ع می خور که بخشد زر و بارگی *
تن می که آید بجو نبارگی * بارمان نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی
گفته ع بر فتند یکبارگی در زمان * چو بهرام گودرز تا بارمان * بارنامه بمعنی
اسداول اسباب و تجمل و حشمت را گویند حکیم سنائی راست ع دین فروشی
بهین که تا سازی * بارگی نقره خنگ و زین زر کند * گوی از بهر حرمت علم است * آنهمه
طراق خنگ و سمند * علم زین بارنامه مستغنیست * تو بهر و بر ودت خولیش مخند *
دوم منت بود مثال ع انوری لاف مزن قاعده بسیار منه * بالغی طفل نهٔ
پای ببین زان مخای * بارنامه نکشد بار خدای که سپهر * هست از پای رکابیدرش
گشته دوتای * سوم غرور و تفاخر بود شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ع عنبر زلفی که
ماه در چنبر اوست * شیرین سخنی که شهد در شکر اوست * زان غمزده بارنامها ندر
سر اوست * فرمانده روزگار فرمان بر اوست * نجیب الدین جربادقانی
راست ع چه شک بود که به پیش تو بارنامه کند * سپهر پیر که بچون پلنگ
خور است * یار و حصار بود منصور شیرازی گفته ع بود نخست قدم پاسبان
درت ترا * فراز کنگر این هفت حصن نه باره * باردزنه با اول و را مفتوح بواو زده
زا منقوطه و نون مفتوح و ها مختفی نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ع
ساعتی نوا نه سرود ساعتی کبک دری * ساعتی سرو ستاره ساعتی باردزنه *
باره با را مفتوح و ها مختفی به معنی اول اسپ را گویند استاد عنصری است ع چو بد
سکونت مهار دست للشعرا * چو باره داغ کند داغ اوست للزوار * دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد
سوم بمعنی کرت و مرتبه بود این دو معنی را حکیم خاقانی بنظم آورده ع از قلعه قاف سنگش آرند *
باره ز ستاره برگذارند * صد باره برآورند بهتر * هفت باره ز باره سکندر * چهارم بمعنی دست دادن
باشد و آنرا یار نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع نیست صحبت طلب این خسرو شاعر باره * تا به
غزل و شعر روان بفریبم * حکیم ناصر خسرو راست ع در بلخ و یمن اندر زین شهری *

میخواره و وزدیده لحن باره ❊ شرف شفروه گفته ؎ دلی که عشق نیاید ز سنگ خاره
بود ❊ چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود ❊ پنجم بمعنی حق بود مولانا مؤمن حسین
یزدی گوید ؎ یک لطف بکرد یار در باره من ❊ کس یاد نکرد از دل آواره من
❊ خرسند نا صحم که دارد گاهی ❊ حق نمکی بر جگر پاره من ❊ ششم بمعنی طرز و روش بود
حکیم فردوسی راست ؎ ازین باره گفتار بسیار گشت ❊ دل مردم خفته بیدار
گشت ❊ هفتم مشروبی باشد که از آن برنج و ارزن سازند و آنرا بوزه نیز گویند مولوی معنوی فرماید
؎ ز بو رعقل کل عقل جهان تنگ آمد ❊ خیره کز آن مغز دل آمد خم و تنگ باره شیره ❊ هشتم زلف
گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هر زبان مدعی راز غو در دل خویش ❊ تازه خوبی ز یار
از خم بر بارهٔ دوست ❊ نهم کله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال آنرا گویند باری
دو معنی دارد اول بمعنی بار باشد که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست در ملک هندوستان
که چند ده بآن متعلق است استاد فرخی فرماید ؎ آن شاه عدو بند که
که بگرفت و بفگند ❊ گرگی و دوم شیری اندر ره باری ❊ و بزبان عربی نامی است
از نامهای باری تعالی سبحانه باز ده معنی دارد از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز لفظ آن ده است
اول بمعنی دیگر آمده است دوم امر از بازیدن است و بازنده را نیز گویند و اینمعنی بدون ترکیب
گفته نمی شود مانند شطرنج باز و قمار باز و شش باز و امثال آن سوم گشاده باشد
چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت وسطی تا سر انگشت دیگر و آنرا
باره نیز نامند و بتازی باع و بترکی قلاج را خوانند پنجم ضد فراز است که آنرا نشیب خوانند
ششم نام جانور شکاری است که مشهور است این شش معنی را بترتیبی که مذکور شد منوچهری
بنظم آورده ؎ آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ❊ کامگارا کام گیتی تا ز نو
سر گیر باز ❊ شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است ❊ وقت شبگیران بطبع
سبز شطرنج باز ❊ ای خداوندی که تو تا از عدم پیدا شدی ❊ بسته شد در سما
بد سگالی همگنان گشت باز ❊ آفرین مر آنکسی کو بشنود در نیم شب ❊ بانگ های مورچه
در زیر چاه شصت باز ❊ همچنان سنگی که او را سیل گرداند ز کوه ❊ گاه زین سو گاه زان سو

گه فرازد و گاه باز ÷ گاه رهوار پی چو کبک و گاه جولان چون عقاب ÷ گاه برگشتن چو
باشد گاه برجستن چو باز ÷ هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد ششم جدا جدا
گویند کمال اسمعیل این دو معنی را بنظم آورده ؎ کسی که دست چپ از دست راست
نداند باز ÷ باختیار ز مقصود خود نماید باز ÷ نهم بمعنی سوی و جانب آمده حکیم سوزنی
گفته ؎ آن حسام ابن حسامی که حسام نظر نقش ÷ هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام ÷
دهم گنده گاه سمین بود بازانو و آستر باشد از گیاه بموجب قرارداد زانست یازدهم برترے
چهار مثقال بود **باز داشتن** کنایت از پنهان داشتن و منع نمودن باشد استاد
فرخی نظم نموده ؎ نکویی چه فتاد است بگواز توان ÷ من بیگانه ام ایچ حال ز من باز مدار
باز افگن پارچه بعنی باشد که بر گریبان جامه بدوزند و نیز پس پشت افگنند برای
زیب و خوش آیندگی و آنرا بترکی الیاق خوانند و بتازی رقعه گویند **حکیم خاقانی** گوید
؎ ولقش بهار بیضی چرخ و بجیب خاک ÷ باز افگنش نور فرادیش از ظلام ÷
شرف شفروه نظم نموده ؎ از گریبان جلالش ماه نو باز افگنی است ÷ لام
بر جیب آن مه صوفی گردیده شد ÷ **بازرنگ** بزای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده
و کاف عجمی سینه بند زنان باشد و آنرا بربند نیز گویند و بتازی لبب خوانند و آن دو پارچه
باشد که سه گوشه اطراز بافته ریسمانی و ابریشمی بدوزند و زنان پستان خود را در میان آن نهاده
بند های آنرا بر پشت ببندند تا پستان بزرگ و دراز نشوند و بند محرم و انگیا نامند **حکیم انوری** نظم نموده
؎ طرز نا بستاننت برقص ÷ چون در آید دل تابید برده ÷ بازرنگ از مه و خورشید کند
بازرنگ از مه و خورشید برده ÷ **بازنج** بزای منقوطه موقوف و نون یای معروف و جیم عجمی ریسمانی
باشد که در ایام جشن و خوشی کودکان از بام درخت بیاویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند
و آنرا اورنگ و کاز و دلوچین و هلو نیز گویند **شمس فخری** راست ؎ امن و عدل
استقامت در هوای ملک تو ÷ باد چون بازی کنان با دیگران بر بازنیچ ÷ **باز ور** نام جادو
از توران که جادوی کرده لشکر ایران را شکست داد آخر بدست رهام بن گودرز کشته شد
حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد یکی مرد پنهان پژوه ÷ بر بازوی بنمود زانگشت کوه ÷ که باز ور

بازوی لسنوه بوده ؛ بافسون تنبل بر آن کوه بوده ؛ بازه سه معنی دارد اول کشادگی
هر دو دست باشد از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر و آنرا باز هم خوانند و تازی
باع و ترکی قلاچ گویند حکیم اسدی راست ؎ چهی ژرف دیدند صد باره راه ؛ یکی
چرخ کردند بالائی چاه ؛ دوم چوب گنده و لک را گویند مانند چوبی که کیان را از ان
بیاویزند و چوب دستی و امثال آن باشد خجسته گوید ؎ نشسته بصد خشم در کازه ؛
گرفته بچنگ اندرون بازه ؛ حکیم اسدی فرماید ؎ آن قرزه چیست آنکه بر سر
مواب او ؛ پالیزبان ببازه چو پالن رسید باز ؛ سوم فاصله میان دو دیوار دو کوه را
که عبارت از دره و کوچه بود ؛ بازیار دو معنی دارد اول کسی را گویند که نگهبانی زراعت کند
و آنرا برزگر نیز گویند خواجه سلمان ساوجی گوید ؎ در مناع او که هر یک بود بی مغز
گور آسوراست مسکن شیر و روبه را فزاز ؛ باغ چون راغش خراب گشته و کشتش بی
سراب ؛ زاغ آنرا باغبان و قاز آنرا بازیاره ؛ شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎
آب را میر اندر دی بازیاره ؛ سایلی گفتا که هستی در چه کاره ؛ گفت انگور و انار و سیب و به
میکشیم زین جوی سوئی باغ و دره ؛ در جواب بازیار خوش ضمیره ؛ این اشارتها بسوی
عشق گیر ؛ دوم بازدار را گویند یعنی میر شکار باز حکیم سوزنی فرماید ؎ تا بگیرد بازیاران
کشش خرامیدن ز کبک ؛ تا بیاموزد خرامان کبک بازیلن ز باز ؛ دست در زلف چو
چنگ بازیار کبک زن ؛ و ز شکار بوسه زن بازان بسوی کبک باز ؛ بازیره بازا
منقوطه مکسوره و یای مجهول و رای مفتوح و های مختفی پاره از شب را گویند چنانچه پاره نخستین
شب و پاره والپسین غسب پاریزه نخستین و باریزه والپسین گویند و آبازیزار عجمی چهار معنی
دارد اول زر و مال و اسپان و اشیا را گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیر دست
بگیرد حکیم فردوسی فرماید ؎ چنان بد که هر سال یکجم گاو ؛ ز کابل همی خواستی باز و ساو
دوم زری باشد که راه داران و گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر آینده و رونده بستانند
چنانکه حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ ز ان این رسدان مقیم را بند ؛ کز قافله باز کم خواهند
سوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردنی خوردن بعد از مضمضه اختیار کنند

در شرح این اجمال ان شاء الله تعالی در ذیل همین لغت برسم تفصیل مرقوم خواهد شد
حکیم فردوسی فرماید ـ نشستند با باژ هر دو براسپ ٭ دوان با سوی خانهٔ آذرگشسپ
این لغت ... به معنی باباژ که مرقوم شد مترادف است چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از
ناحیت طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی دران قریه واقع شده بازگونه دو معنی دارد
اول واژونه را گویند و آن معروف است دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا واژون
و واژونه نیز خوانند چنانچه ان شاء الله تعالی بعد ازین در فصل واو از همین باب مرقوم خواهد شد
استاد فرخی این دو معنی القید نظم نموده ـ باژگونه دشمنانش را زبیم کلک او ٭ موی
گردد باژگونه بر بدن دندان مار ٭ از مصرعهٔ ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی مستفاد
میگردد باسیوک و باسیوک [illegible] بالسین [illegible] نام [illegible] است که آنرا مرزنگوش نامند باستار
و بیستار لفظیست مانند فلان و بهمان و هم چنانکه فلان و بهمان را گاهی باهم نویسند
و گویند گاهی فرادا فراد باستار و بیستار نیز گاهی باهم نویسند و گاهی نیز افراد از مکاتبت
قاضی عین القضات همدانی مرقوم شد علی الجمله از قدرت راه الشرط مشروط یکی است
بی تفاوتی پس هرکه بپندارد که فلان حادثه را سبب وجود فلان چیز است و فلان چیز
را سبب وجود بهمان چیز است و سبب بهمان چیز وجود باستار چیز است
باطل است و بعاقبت گویند آخر این اسباب حق است استاد رودکی
نظم فرموده ـ انچه اجبه انیمه که تو بر بید هی شمار ٭ بادام تر و سنگی و مهمان باستار
شمس فخری راست ـ با وجودت از شهان باستان ٭ هیچ نارد بر زبان
جز باستار ٭ باستان باسین موقوف دو معنی دارد اول کهنه و گذشته و دیرینه و قدیم
را گویند حکیم خاقانی فرماید ـ تختهٔ نرد پاکبازان در عدم گسترده اند ٭ گر سرش داری
برانداز این بساط باستان ٭ عبد الواسع جبلی راست ـ حلقه بستند که هرگز کس
بران قادر نشده از سلاطین گذشته و ز ملوک باستان ٭ دوم تاریخ باشد حافظ ابرو
در تاریخ خود آورده که بزبان پارسی و دری باستان تاریخ را گویند و دهقان مورخ
را و شعر سوآن دهقان است باسره و باسره باسین موقوف و فتح راء زمینی را گویند

که بجهت کشت و زراعت آراسته باشند شمس فخری گفته ع پیوسته کشت زار امید
ز آب کام سیراب باد تا که بود نام باسره ، باسک با شین مضموم و ها دو باشد
و آنرا شاد و فاژ و خاژه نیز گویند خواجه طیان مرغزی فرموده ع ای برادر
کاسه ٔ می ، چند باسک زنم ز خواب و خمار ، باشامه معجری باشد که زنان بر سر
اندازند کمال غیاث کوته پا گفته ع باشامه بگرد آن جبین مهوش ، چون هاله بگرد ماه
زیبنده و خوش ، هر کس که بدید آن رخ چون خورشید ، فریاد بر آورد که آتش آتش
فخر گرگانی راست ع از آن پس داد آفرین نامه و لبس ، همان پیراهن باشامه
باشست بر وزن چاشت چوب بزرگی باشد که سقف خانه را بدان بپوشند و آنرا
شاه تیر و شه تیر و ستون و شیر تیر خوانند نظامی عروضی بنظم آورده ع بی پایه تا او
سقف بی باشست ، با عقل نمیتوان نگهداشت ، باشتین با شین منقوطه موقوف
و کسر تاء فوقانی و یای معروف دو معنی دارد اول باری باشد که از میان درخت بر آید
بی آنکه گل کند دوم نام ملوکی است از سبزوار باشگونه با شین منقوطه موقوف و بضم
کاف عجمی و واو معروف بمعنی باژگونه بود عبد الواسع جبلی راست ع گشته
است باشگونه همه رسمهای خلق ، زین عالم بی بهره و گردون بیوفا ، باشگونگی
باژگونگی باشد کمال اسمعیل راست ع زین باشگونگی که ترا رسم و عادت است
خود را چو باشگونه کنی رسم اولیاست ، باشو با شین منقوطه مضموم و واو مجهول چلپاسه را
گویند باغج با میم مفتوح و جیم عجمی انگور نیم پخته باشد باغره با غین موقوف و فتح را گرهی را
گویند که در اعضای و بند گاه مردم بسبب رنجوری پیدا شود مثلا از پای کسی نبل
بر آمده باشد بواسطه درد آن در بیخ ران گرهها بهم رسد یا سر به بالین نهاده باشد
بدانجهت در گردن گره ها پیدا شود و هر گرهی که بمثل آن بهم رسد آنرا باغره خوانند
باغ سیاوشان نام صوتیست از سی لحن چنانچه منوچهری گفته ع قمریان راه
گل نوش بسینه دانند ، صلصلان باغ سیاوشان چون سروستاه ، باقدم
با قاف موقوف و فتح دال عاقبت کار باشد حکیم اسدی گوید ع براستیان

زده بست خم ؛ قرارت بدو زنج بود باقدم ؛ و شمس فخری بالضم دال بسته چنانچه طرّم
ثانیه ساخته ؏ زین خران بران عود کرد ایماء ؛ در دم ایشان نشد چون پاردم اگر کند
برای روزان تربیت ؛ کار دانش نیک گردد پاقدم ؛ و درین ماده قول حکیم اسدی اصح است
اعتماد را میشاید پاک اندیشه و ترس و بیم بود چنانچه حکیم انوری نظم نموده ؏ ای پاک
نفس که با مجره رعنائی جهان ؛ چون خسان عشق نبازم نه بسهو و نه بعمد ؛ تو ترا
زنیست مرا پاکی نیست ؛ همت ناستدن هست و لله الحمد ؛ حکیم فردوسی گوید ؏
سن آن پاک در خواب دیدم نخست ؛ چنین است این خواب من شد درست ؛ و در بعضی
زفرهنگها بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن نیز مرقوم است پاکره با کاف
ی موقوف بمعنی باغره ست که مرقوم شد پاکند یا توبت بالکسر کذا فی القنیه پاکل با کاف
ی آب نیم گرم باشد بال چهار معنی دارد اوّل از آدمی و حیوانات چرنده دست بود
سفت تا سر ناخن و دوم از جانوران پرنده چنانچه حکیم فردوسی فرموده ؏ ببوسید
در بال و پرش ؛ همی آفرین خواند بر پیکرش ؛ حکیم انوری راست ؏ جهان
شمع با پروانه است ؛ این غرور انگیز و آن صاحب خیال ؛ بر نخیزد گفت و گوی جسم
چه سوز خویشتن را پر و بال ؛ باکو نام شهریست از ولایت شروان حکیم خاقانی را
؏ باکو دعای خیرش امروز ؛ مانند بسلام خادر از ؛ دوم معنی لفظ بال که مرقوم شد
نی نوعی ماهی باشد که بغایت بزرگ باشد و در دریای اٹک بهم رسد و فساد بسیار کند
شتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرماید ؏ بیاراست خوان خورش یکسره
دیگر بمرغ و به بال و پره ؛ سوم بمعنی نمود کردن و امر از نمود کردن است استاد
رودکی نظم نموده ؏ چنان ببالد زآواز سیالش جان ؛ که جان مادر زاد او کشته
بند ؛ شاعر گفته ؏ یکی برخود ببالد ای خاک گورستان بشادانی ؛ که چون من
تیزان دست و خنجر در لحد داری ؛ چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت و هم بمعنی
ما و در عربی دو معنی دارد اول مار العسل را نامند این معنی از اختیارات بدیعی
شتاه دوم دل را گویند بالا شش معنی دارد اول ضد زیر باشد و آن معروف است

دوم قد بود حافظ شیرازی گفته ع بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید ۰ که می رویم بد
بلند بالائی ۰ سوم بمعنی درازیست و آنرا بتازی ملول خوانند مسعود سعد سلمان
بنظم آورده ع ای شاه به پیمود زمین را و فلک را ۰ جام تو و قدر تو ببالا و به پهنا
اوستاد گفته ع آنشب که مرا ز وصلت ای سرو نگ است ۰ بالای فلک کته
تنگ است ۰ آنشب که ترا با من مسکین جنگ است ۰ شب کور و خروس کنگ
لنگ است ۰ بالاد اسپ جنیبتی باشد بالار شهتیر باشد و آنرا بتازی جایز خوانند
شمس فخری راست ع زمین خانه و باغ از زبرجد است و عقیق ۰ عجب بدار که هست
از زمرد شمس بالار ۰ و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و آنچه از مردم سمرقند
شنیده شده است چوبها باشد که آنرا در پوشش عمارت بر بالای شاه تیر بپاشند و بر
تخته بگسترانند بالاکیر با کاف عجمی مفتوح ستون باشد بالال بمعنی بالاست که مرقوم شد
بالان دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد شمس فخری گفته ع مخالف ار چه کوه
چو سنگ می پنداشت ۰ ز تاب آتش تیغش چو موم شد بجیان ۰ فگنده بالان
بماند اندر شکل چو وداع کردنها چار خانه و بالات ۰ دوم تله را گویند که بدان جانوران
بالانه بمعنی تخت بالان است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابی که بعهد احمد
قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین که تخت و تاج خاص
بالای علیین منتظر قدر اوست در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد بالاور کوزه
گویند باست با لام مفتوح بسین زده دوشیزه و بکر را گویند مولوی معنوی
ع کیست از دمدمه روح قدس ۰ حامله چون مریم بابست نیست ۰ بالشت با
بلام مکسور بشین منقوطه زده بالش بود شیخ عماد الدین فقیه گفته ع در چشم محققان
نیاو چه زشت ۰ سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت ۰ پوشیدن بیدلان
اطلس چه پلاس ۰ زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت ۰ بالنگ با لام مفتوح
بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد و آنرا بادرنگ نیز گویند
دوم نوعی از ترنج بود که بغایت نازک و شیرین شود و از آن مربا بپزند اسحاق اطعمه

ع با شیخ و شیب و مفتی و ریواس و محتسب ؛ بالنگ بشد کالو و ترنجش بشیر گشت ؛ بالو
با واو معروف دو معنی دارد اول دانهای سخت باشد که بر اعضای آدمی بر آید و درد نکند
و پخته نشود و آنرا اژخ و ژخ نیز نامند و در بعضی از ولایت فارس و عراق و عجم کوک خوانند
و بتازی ثولول و به تبریزی سکیل و بترکی کوبک و بهندی مسا گویند شمس فخری راست
ع بر رویت هر که روشن نیست چشمش ؛ بود نسغله چشمش در چو بالو ؛ دوم بهادر را گویند
بالواسه بالام موقوف تارها گویند که بهت بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تانه نیز
خوانند بالوایه پرستوک باشد و آنرا ابلوانه نیز خوانند بالودن و بالیدن بزرگ شدن
و بر آمدن و نمو کردن باشد مولوی معنوی فرماید ع این نسبت پیوسته او را
بوده است ؛ کز شهنشاهان مه پالوده است ؛ بالوس و بالوش بالام مضموم و واو
معروف کافر مغشوش باشد باله قسمی از جوال بود. و آنرا کاله نیز گویند ادیب صابر گفته
ع چون کیر در سپوختم اندر کسش تمام ؛ دیدم کسی فراخ نمانند باله ؛ و در عربی ظرفی
باشد که در و خوشبوها نهند و بزبان هندی خس بخوشبوی را گویند بالیوس
بالام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف ولایت قندهار را گویند بام سه معنی
دارد اول معروف است و آنرا بان نیز خوانند دوم صبح پگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند
سوم ترنم را نامند خواجوی کرمانی نظم نموده ع بسوز ناله برآرم ز عشاق ؛
نوائی زیر و بامی بر بلند ؛ بامشن با میم مضموم کسی را گویند که از بودن شهری و دیار به تنگ
آمده باشد و بنا بر موانع از انجا سفر نتواند نمود حکیم سوزنی نظم نموده ع از شرف
فر و جاه بر فلک ساوشیده ؛ در چمن باغ لهو یاسمن و ارغشیده ؛ بامه شکنند و تک بیهده
بامشیده ؛ خود بخود از یکدگر راز نهان بر رسید ؛ شمس فخری گفته ع همچون
خر لنگ است حسود تو بوحل در ؛ افتاده و پر بار بمانده شده بامش ؛ بامشاد
نام مطربی بود که در فن خنیاگری مثل باربد شبیه و نظیر بدا نغمت منوچهر فرموده ع
بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد ؛ خوبتر از باربد نیکتر از بامشاد ؛ بامه ریش
بزرگ و انبوه را گویند و آنرا ابلمه نیز خوانند بامی لقب شهر بلخ است حکیم فردوسی فرماید

... چون سپید ؛ سیاهی اهرمن چنان اسپید ؛ حکیم سوزنی
نظم نموده ست شود عالم چنان معمور از انصاف تو کانسان ؛ توان از بلخ با مکی شد
ببام مسجد اقصی ؛ **بان** دو معنی دارد اول بام خانه باشد **مولوی معنوی** فرماید ست
سر فرو کن یکدمی از بام چرخ ؛ تا زنم من چرخها بر سان چرخ ؛ دوم دارنده و حافظ را
گویند و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه دربان و فیلبان **کمال اسمعیل**
ست مراد باغ بدان غایت از غرور تباه ؛ که در سرای تو شایسته ام بدربانی ؛ ترا
عنایت در حق من چنان قاصر ؛ که از سپهر برین هم فروترم دانی ؛ و در زبان عربی نام درخت
که بهر آن خوشبوی شود و آنرا حب البان میگویند و در دواها بکار برند و بپارسی بانک
نامند **حکیم انوری** نظم نموده ست آهو بسبزه مگر نافه بنیاد اخت ؛ کز خاک چین آب
بشد عنبر و بان را ؛ **بانک** بانون مفتوح حب البان است که مرقوم شد **بان بیتا**
بفتح با و سکون را و یای معروف و تای فوقانی فیل باشد از کتاب شیند مرقوم شد **بانو**
دو معنی دارد اول خاتون خانه را گویند دوم صراحی گلاب و شراب و امثال آن باشد
بانوج بانون مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی بازنج است که مرقوم شد
قمر الاوی گفته ست طارمی از سرای پست فلک ؛ منطقه ریسمان بانوج است
بانوگشسپ نام دختر رستم است **حکیم فردوسی** فرماید ست از این پس
کسی کرد بانوگشسپ ؛ ابا خواسته همچو آذرگشسپ ؛ **باول** با واو مفتوح نام صنعتی است که
مردمان آنجا جامه ابریشمی بغایت خوب بافند **حکیم خاقانی** فرماید ست هر حلقه کز دو
تن دلی یافت ؛ خورشید نسیج باولی یافت ؛ **باوین** با واو مکسور و یای معروف
سبد کوچکی باشد که پنبه را که می رشته باشند در ان می نهند **باهار** دو معنی دارد
اول ظرف و آوند را نامند دوم روش گوندگی باشد که آن را پهلوی وارعدی نغز
خوانند **باهک** با های مفتوح بکاف زده شکنجه را گویند **باهمان** با های معروف
بمعنی بهمان بود که مترادف فلانست **استاد علی ابن حسن باخرزی** گفته
ست نه چشم هر که کشد روحانی ؛ نه گوش هم ببندد و حدیث نهانی ؛ ز مطرب

سرود آمر زدیم نخواهم ٭ بگو بیم طلالی تو یا یاپها نی ٭ **باهو** با بای مضموم و و او معروف دو معنی دارد
اول چوب دستی باشد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ من چون چپان برید چیستم رجانی خواست
آهو بدست کرده باشتر شدم فراز ٭ **حکیم سوزنی** فرماید ؎ بشکنم کله بیابهو بیچاو و شتام
تا که آن کله شوم از در پاهو ست مرا ٭ دوم بازو را گویند **بایا** و **بایست** و **بایسته**
بای تحتانی مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد **حکیم سوزنی** فرماید ؎ از بهر تازه بودن دماغ
جاهر علم ٭ بابازی لیبی زنظم بر نبات ٭ **امیر خسرو** راست ؎ سایل بخون تر شد ماند
آب تشنه ٭ خواهنده هم زخواسته بایسته تر لبی ٭ **بالیک** نام مردی بوده ٭ ٭

فصل الباء العجمی **پا** دو معنی دارد اول معروف است دوم تاب و طاقت باشد چنانچه
کمال اسمعیل گفته ؎ شاد باش ای شه که دل کند ار دها پیست ٭ دشمن از خوف بمقبل
بستم دستان باشد ٭ **پاآهو** باصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که خانه را گویند که پنج پری بران نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پا نیز گویند
و آن سبق ذکر یافت و غرفه خانه مقرنس را گویند **حکیم ناصر خسرو** در مذمت دنیا نظم نموده
؎ زمین دیو وفا چرا طمع داری ٭ همچون از تن بنای پاآهو ٭ **پافراز** کفش باشد آنرا
بحذف الف نیز گویند **پافشار** دو تخته کوچک باشد مقدار نعلین که بافندها پارا
بر زیر آن نهند و چون پا را بیفشارند نصفی از رشتهای پایین آیند و چون پای دیگر بفشارند
نصف دیگر و آنرا لوح پای نیز خوانند **شیخ آذری** نظم نموده ؎ نیست بافنده او
بجست افروزد ٭ نه کو نورد پافشاره **پابرنجن** و **پارنجن** و **پاورنجن** خلخال باشد
پاتخت را گویند **پاتیمار** با تاء فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شتاب باشد
پاتینی با تاء فوقانی مکسور و یای معروف طبقی باشد چوبی که بدان غله را بیفشانند
تا از کاه جدا شود و پاشینی و غله افشان نیز گویند **پاتراس** بکسر تاء فوقانی مکافات بد
باشد آنرا باد افراه نیز گویند **پاچال** گوی را گویند که جولاهگان در وقت بافتن
پاهای خود را در آن بیاویزند **حکیم خاقانی** در قسمیه گوید ؎ بلوح پای دو پاچال از ...
شکوه و بنا بنده بملوک و بتار و پود سیات ٭ **پاچان** بمعنی پادشاه بود باشد ا...

حکیم ناصر خسرو راست ؎ طاعت ارکان به بین و چرخ و انجم الطبع ؛ تا بطاقت
چرخ و انجم شان همی پاچان کند ؛ پاچیدن مصدر آنست پاچک با جیم عجمی مفتوح
سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست آنرا پهن ساخته خشک کرده
باشند بجهت سوختن و آنرا غوشاک و غوشان نیز خوانند و بهندی اپلی نامند و بزبان
هندی پاچک دارویی را گویند که بجهت هضم طعام بخورند پاچله با جیم عجمی مضموم و لام مفتوح
و اخفای ها چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف بپاها بر پای بسته
برف را بکوبند تا لشکر و قافله بر سر آن بآسانی بگذرند مولوی معنوی فرماید ؎
در درون کعبه رسم قبله نیست ؛ چه غم از غواص را پاچیله نیست ؛ پاچنامه با جیم عجمی
موقوف تعب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قرین و جمال نیز مرقوم است پاچنگ
با جیم عجمی مفتوح و بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول دریچه بود شمس فخری گفته
؎ شهر از گونهٔ گل از شاخ چهره بنمود ؛ چو نازکان گل اندام نازک از پاچنگ ؛ دوم کفشیر را
گویند پاخره با خا و را مفتوح و ها مختفی نشیمنی را گویند که پیش در خانه بسازند پاخیره
با خاء مکسور و یاء معروف بنا و دیوار و خانه و امثال آنرا گویند و بتازی رصص خوانند
پاخیره زن رقاص را نامند پادسته معنی دارد اول پاس پاسبانی باشد دوم بمعنی پایداری
و دارندگی آمده سوم تخت را نامند و آن در اصل پات بود بمرور ایام و تغیر السنه تا را بدال
تبدیل کردند پاد گفتند پادرسته معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز نهم
از ماه های فلکی سوم اسب جلد و تند را نامند پاداش و پاداشت بمعنی پاداشن
مکافات نیکی باشد حکیم انوری فرماید ؎ دست عدلی چه از کردستی ؛ هم پاداش
و هم پهلوا فزاه ؛ استاد فرخی نظم نموده ؎ خدایگان جهان آنکه از خدای جهان
جهانیان را پاداشت گشت و داد افزاه ؛ لامعی جرجانی راست ؎ یگانه که دو دو ستیز
گر عطا بدهد ؛ هزار فایده با صد هزار پاداشن ؛ پادشاه نامیست پارسی باستان و
و معنی پاد بطریق سبط رسیده اول بمعنی پاس و پاسبانی دوم پاییدن و دارندگی سوم
تخت چنانچه در ذیل لغت پاد سبق ذکر یافت و شاه بچهار معنی دیده آمد اول چیزی بود

بهورت و بیست از امثال بهتر و بهدگی تر باشد چنانچه بیت خوب را بیغاه بیت و نوار
پادشاه سوار و راه وسیع را شاهراه و تیر بزرگ را گویند که بدان خانه بپوشند
شاه تیر نیز خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل
خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین طریق از چهار وجه بیرون نتواند بود اول
نگهبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر این معنی اخذ کنند بغایت
شایسته باشد دوم همیشه داماد چون ملک را بعروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را
بدین اسم نامند مناسب مینماید سوم چون بادشاه نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند
است پاینده و دارندگی بحال او انسب است اگر او را بدین نام بخوانند پس الیق
باشد چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین
کاشی در رساله سازنده پیرایه آورده که پادشاه نامیست پاستانی و شاه در سخن پاستان
اصل باشد و خداوند یا و پاینده و دارندگی یعنی اصل خداوند پاینده و دارندگی
پادنگ و پادنگه با دال مکسور بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان غله را
بکوبند علی الخصوص شلتوک و آنرا چنان سازند که چون پا بر یک سر آن چوب بزور بنهند
سر دیگرش بلند شود و همینکه پای از آن بردارند آن سر بر غله بخورد و بنوعیکه سبوس از غله
و پوست از شلتوک جدا شود و آنرا دنگ نیز خوانند **پاده** با دال مفتوح بها مختفی
دو معنی دارد اول گله گاو و خر را گویند **فرالاوی** گفته ؎ ماده گاوان و پاده اشتر
هر یک ؛ شاه پرور بود چو پرپالون ؛ دوم چوب دستی بود **حکیم سنائی** فرماید
؎ خصم در دست قهرت افتاده ؛ پا بهاد در رکاب چون پاده ؛ **پادیز** با دال
منقوطه مکسور و سکون یا معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد
اوستاد رودکی در صفت عمارتی گوید ؎ نه پادیز باید ترا نی ستون ؛ نه دیوار
خشت و نه آهن و راه **پار** چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است
اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسب نظم نموده ؎ راجح نبود بهم اگر گفتم دو دو
در دوم سال نابده بستی عنان بله ؛ دوم پاره را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ نهد بر شکست

آشکاره شده * پردهٔ رحم پاره پاره شده * عماد سلطانی گفته ــه زینت
باغ بیشتر گردد * چون گل سرخ جامه پاره کند * پیش دانا زبان شدت وسی *
قصهٔ راحت بهار کند * سوم بمعنی پرس بود **پاریدن** بمعنی پریدن است حکیم
مولوی معنوی فرماید ــه پروانهٔ بی ورک تعنت بشمع بوده * چونکه برتافت بخواهد
پر پاریدن * هم او گوید ــه از خوف و رجا پار دو پر داشت دل من * مسال خایم
که بر از بار ندانم * چهارم چرم گاو را گویند که دباغت کرده باشد **پاردان** دو معنی دارد
اول زن پیر باشد و آنرا پاردو و پاروت نیز گویند دوم ملوکیست از ملوکات فروین
پارسا دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزگار باشد **خواجه حافظ شیرازی** فرماید
ــه گر مطرب حریفان این پارسی بخواند * در رقص حالت آرد پیران پارسا را *
دوم بمعنی پارسی آمده و جمع آن پارسیان باشد **پارسه** گدائی باشد **پارگین** بارای
موقوف و کاف عجمی مکسور یا معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال
آن باشد و آبهای کثیف و چرکین در آنجا جمع شود حکیم **سنائی** راست ــه گرچه
شوی صورتیان گاه شکل * زیر یک جامه چو دین است و دین * نیک در آنست
که داند خرد * چشمهٔ حیوان ز نم پارگین * **کمال اسمعیل** فرماید ــه گر با تو در شیم بو
زند لاف همسری * باشد حدیث چشمهٔ حیوان و پارگین * **پارنج** زر دیرا گویند که بشادیان
و مطربان و سازنده ها و امثال ایشان داده باشند که در جشن و میزبانی حاضر شوند شیخ نظامی
فرماید ــه مغنی را که پارنجی ندادی * بهر دستان کم از گنجی ندادی * **پاره و پاروت**
بارای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زن پیر باشد دوم مثل چیزی بود که بدان
برف را برو بند و بهر گمان اسب و امثال آن را بکشند **پاره** شش معنی دارد اول آن
معروف است دوم رشوت را گویند **مولوی معنوی** فرماید ــه مکن ای دوست
ز جور این دل آواره مکن * جان بی پاره بگیر و جگرم پاره مکن * سوم تحفه بود حکیم
ناصر خسرو راست ــه بهار نیکو سخن چیزی نیابی * که ای دانا تری بر سیم پاره *
چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا شکر پاره نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ــه از مرد

[illegible] نیست و خوشتر بمزه چو قند [illegible] بند و بندکوده چو قند [illegible] ولی عیب چپاره

[illegible] ♦ پنجم بمعنی پیدین بود حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ✻ گر بپرد [illegible]

ده پاره‌ها و پوست و پای بود ♦ ششم گرز را مانند مسعود سعد سلمان فرموده

✻ پری را کوفته پاره ولی را دوخته ♦ وین ♦ سری را خار و خس بالین تنی را خاک و

خون بستر ♦ و بزبان رومی زری را گویند که دران ملک رایج باشد و بزبان هندی

سیماب را گویند پاریاب و پالیاو و پارو زراعتی را گویند که باب چشمه و کاریز و رود و

مانند آن مزروع شود و آنرا فاریاب و فاریاو نیز گویند پاژاج با جیم عجمی موقوف ایه نا

[illegible] نام ناف [illegible] قابله خوانند حکیم سوزنی نظم کرده ✻

[illegible] حلال زاده بطبع ♦ نبود [illegible] را پاژاج ♦ منصور شیرازی بمعنی دایه

نظم نموده که آنرا [illegible] خوانند و [illegible] سهو کرده ✻ [illegible] ایام طفل [illegible]

[illegible] بزرگ میکند کنار [illegible] پاژاج ♦ پاژند تفسیر زند باشد و زند کتاب زرتشت است

حکیم ناصر خسرو فرماید ✻ ای خواند کتاب زند و پاژند ♦ این خواندن زند تا کی و چند ♦

حکیم انوری گفته ✻ حرف صوت از قضا نگرداند ♦ مرحبا زند و چند پاژند ♦ پاژ [illegible]

نوعی از انگور باشد پازهر تریاک باشد و اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر

چه پاو بمعنی پاک کردن و شستن آمده بمرور ایام بتغیر السنه دال را حذف نموده پازهر خوانند

معرب آن فادزهر است پازخ بازاء عجمی مفتوح موقوف پاسخ بود عماد فرزوئی

گفته ✻ ای کرده علم تو تنخ تنخ ♦ تا چند کنم زعشق پازخ ♦ پازنامه بازاء عجمی موقوف

بمعنی پاچنامه است که مترجم شد پازنگ بمعنی پاچنگ است که نوشته شد پازه

پاچه را گویند پاس چهار معنی دارد اول نگاه داشتن بود فخر گرگانی نظم آورده ✻

کشاید یکی را [illegible] شده را ♦ [illegible] جنس [illegible] را ♦ بشرطیکه داری [illegible] پاس [illegible]

[illegible] پاسبان نگاهبان را گویند دوم شبانه روزی را هشت حصه

کرده اند و هر حصه را پاسی خوانده اند حکیم فردوسی فرماید ✻ یکی گفت [illegible]

[illegible] کنم [illegible] و شب و [illegible] پاس ♦ چو یکپاس بگذشت زان تیره شب [illegible]

اندر آمد خروش طلب ❊ سوم تنگدل واندوهگین را خوانند حکیم فردوسی در صفت اسپ
گفته سه فرشته گرفته ز بس بیم پاس ❊ بپری در شکست اهرمن در هراس
چهارم پاسبان را نامند حکیم اسدی فرماید سه چلیپا پرستان روسی گروه ❊ خبانند
سیاهش ستوه ❊ که دارند روز و شب از بس هراس ❊ بهر کوه دیده بهر دره پاس ❊
پاسار و پاسیار لکدکوبی از قدما گفته سه چون شدندی چو پیشانی زند
پاسپاری پاسیا تنش سر ده ❊ پاسخ بمعنی زده جواب باشد حکیم خاقانی فرماید
گر ز غمت صد یکی شرح دهم پیش کوه ❊ آه دهد پاسخم کو بجای صدا ❊ ابن یمین
سه شهریارا کامگارا یک سخن زابن یمین ❊ بشنو و پاسخ بگو ای جهان ای پا
پاسره با سین و را مفتوح و های مختفی زینی را گویند که صاحب ساعت در وجه اخراجات
جدا ساخته بمزارعان دهد پاشنا با شین موقوف پاشنه را گویند امیر خسرو فرماید
سه عملهای جهان برعکس هم نسبت ❊ که بر ملکی گدایی را دهد دست ❊ چنین هم زند
کافشرده پایی ❊ به تخت از دیده پاشنائی ❊ پاشنامه پاچیامه و پای زار
که بالایش برقوم گشته پاشنگ و پاشنگه با شین منقوطه مفتوح و معنی
اول خوشه انگور را گویند حکیم اسدی فرماید سه تو گوئی درخشنده پاشنگ بود ❊
در دل شب شب آهنگ بود ❊ دوم خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و در
دیده شد که خیار و هندوانه و کدو و مانند آن هر چیزی را گویند که از برای تخم نگاه دارند
پاشنگ خوانند پاشیب زینه پایه را گویند مولانای مظهری گفته سه
ساخت بستان سرای و بام قصرش کز علو ❊ کاخ و فرواره فراز امکان آورده اند
از عمود صبح پاشیبی بهم پیوسته اند ❊ و ز بنات نعش آن را نردبان آورده اند ❊ پاغوه
با غین مضموم پیلبانی باشد که آن را بتازی داء الفیل خوانند پاغنده و پاغنه
با غین مضموم پنبه زده گلوله پنبه حلاجی را گویند مولوی معنوی فرماید سه
همچو منصور تو سر دار کن ناطقه را ❊ چون زنان چند برین پنبه پاغنده زنی تا بدر
گفته سه تا وقت شام بیوه زنی پنج توبه را ❊ پاغنده میکنا شد چرخ اخضر

با پیشه میر همت سفید دل ٭ وز تاب دل شکسته دل نیست پرورش
پاغوشش باتین مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر بآب فرو بردن اوستاد
رودکی فرماید ـــــه بوذر دوا آگه این تنک خانوشش ٭ چو مرغ آبی زنی خاکی پاغوشش ٭
پافراز بمعنی پافراز است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده ـــــه دست انعام
بر سرش میدار ٭ ور نه ترتیب پافراز کشد ٭ امیر خسرو راست ـــــه شمع گردون
چیست بالای تو دود مشعله ٭ ربع مسکون چیست در پای تو گردد پافراز ٭ **پاک**
دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی همه و بیباکی بود حکیم ناصر خسرو راست
ـــــه همه بگذاشت بر تو پاک چو باد ٭ مال و ملک و تندرست و شتاب ٭ **پاکار**
پالیکار دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در دیهها و قریهها باشد و چون تحصیلدار بجهت
زر از رعایا گرفته به تحصیلدار رساند و محلات خانه مردم محصلان در باب طلب دیوانی غیره
حکیم سوزنی گفته ـــــه بر دکان ترک بخشیده حسابی را که ترک ٭ مخنق تا در شان
خلد تیس و پالیکار ٭ دوم کناس را گویند حکیم فردوسی فرماید ـــــه بدو گفت بهرام
شد پالیکار ٭ بیاور که سرگین کشد بر کنار ٭ **پالاچار** دو معنی دارد اول جنیبت باشد حکیم
فردوسی راست ـــــه چو خورشید بنمود پهنای خویش ٭ بشست از بر زین بالای
خویش ٭ حکیم اسدی گفته ـــــه ز دروازه تا درگه شه دو میل ٭ دو رویه پیوند
پالا چپل ٭ دوم بمعنی صاف کننده آمده لیکن این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون
می پالا سوم آویخته را گویند چهارم در کتاب ثر بمعنی فریاد آمده **پالاپال** بمعنی سخت
باشد **فیضی** راست ـــــه بفر و هیبت شمشیر تو قرار گرفت ٭ زمانه را که چو آشوب بود و
پالاپال ٭ **پالاو** بمعنی نخست پالاست که مرقوم شد **شمس فخری** راست ـــــه شهنشهی
که کشت بخت و رسوا کسب او ٭ چو نقره خنگ سمند فلک دو صد پالاو ٭ **پالاوه** دو معنی دارد
اول بدگوی بود دوم بمعنی نخست پالا باشد **پالانه** مخارجه بود که در بالاخانه سازند
پالاوان و **پالاون** ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار باشد مثل
کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن شیره و ترشیها از آن بپالایند

بدان مصاف کنند و آنرا ترشی پالاماردن نیز خوانند پالاهنگ کمندی را گویند
که بهنگام سواری افسار و لگام بر بستن اسب را بکشند در اصل پالاهنگ بوده اسب جنیبت یعنی کتل
چه پالا اسب جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانچه مذکور شد مخفی نماند که
درمیان علمای پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حروف آخر کلمهٔ اول و حرف
اول کلمه دیگر هر دو کلمه از یک جنس باشند یک حرف را اسقاط سازند و چون حرف آخر پالا الف است
و حرف اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند حکیم سنائی فرماید
ع همه درگاه خسروان دریاست * یک گهر نی و صد هزار آهنگ * در پناه خرد نشین
که خرد کردن آزاد تست پالاهنگ * نجیب الدین جرباذقانی گوید ع
کمین گشائی تو هرت لقبها بخشد * قوای جاذبه را از برای پالاهنگ * پالدم بمعنی پاردم
بود مولوی معنوی فرماید ع ابروان چون پالدم زیر آمده * چشم را نم آمده
تاری شده * پالغ بالام مضموم پیمانهٔ شراب باشد که از شاخ کرگدن و گاو و دندان
فیل و چوب سازند حکیم اسدی راست ع بدیش هم آنجای بر تخت خویش
یکی پالغ و کاسهٔ می به پیش * پالکانه دریچه باشد کمال اسمعیل گفته ع ز ترس پالکانه
دیده برون جهد * این چند قطره خون که محل وفای تست * خواجه شمس الدین محمد
دیرکالی فرماید ع شبکات رواق سپهر بیضه زر پالکانهٔ ایوان تست پنجره
پالنگ بالام مفتوح بنون زده پاتابه [illegible] می باشد و نیز بمعنی [illegible] مدور گردن
غله نرس باشد و در فرهنگ هندوشاه پالنگ بالام و کاف عجمی و تازی بکسر لام و بجای نون
یای معروف مرقوم است پالو بالام مضموم و واو معروف [illegible] باشد که [illegible]
مردم [illegible] و چند [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند و در بعضی از ولایات فارس
و عراق و عجم [illegible] و تبریزی [illegible] و بمعنی مستانه مانند
شمس فخری گفته ع [illegible] هر که روشن نیست چشمش * بود مقلد چشمش
دریچه پالوه پالوانه بمعنی پالوان است که مرقوم شد پالوده سه معنی دارد اول معروف
دوم صاف کرده باشد سوم [illegible] گویند و این معنی جز از فرهنگ [illegible] جای دیگر یافته نشد

پالاده بمعنی پالانه است که گذشته شد و آنرا پالون و پالاد نیز گویند حکیم قطران را است
سپهری که بگشت بخت به پالونه بر گره * با دو خیال نفس دو شاخ تو شیر نرم * هم او گوید
گرسنبام آهنی بودی ز تاب آتشین * عدید چون پالونه آهن فرو پالودی * پالهنگ
بمعنی پالاهنگ است که مرقوم شد حکیم انوری فرماید سر گردن اختصار الموا
الفنون نه ردا است پالهنگ هست حکیم اسدی گفته به هر جای بد اسپ
بلند جنگ * همیشه عنان دار با پالهنگ * فخر گرگانی در خطاب ویس با رخش [illegible]
نازر ساختم اسپ پالهنگ است و در بیت [illegible] شار و پالهنگ است * پالیدن بمعنی
پالیدن جستن و تفحص کردن باشد پالیز بلام مکسور و یای معروف باغ و بوستان و کشت زار
را گویند حکیم فردوسی فرماید یکی دختری داشت آن نامدار * به بالا چو سرو و برخ چون
بهار * شهنشاه بنید پسند آیدش * به پالیز سرو بلند آیدش * هم او گوید بکشتر
کافور بر جای مشک * گل ارغوان شد به پالیز خشک * به پالیز بلبل بنالد همی * گل از ناله او
بالد همی * و درین روزگار کشت زار خربزه و هندوانه و خیار را نامند پالیزبان و
پالیزوان دو معنی دارد اول معروف است دوم نام صوتیست از موسیقی منوچهری
گفته صلصل باغی بباغ اندر همی نالد بدرد * بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار * این
زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان * وان زند بر پایهای نوزیان آزادوار * پالیک
بلام مکسور و یای معروف پاتابه باشد و در فرهنگ هندوشاه [illegible] و تازی بمعنی پالغز مرقوم
پانا پناه نگاهبان جمیع ولایت را گویند که آن جمیع تابع او باشند یان ولایت در تصرف
او باشد از آن است بهرام فردوسی گفته چو پیش نشست شد انبوه دانا و بینا
گفت شاهنشاه پانا * هم او گوید یکی پای پاک پاتا بادشاهم * گواه من گواهم من
گواهم * پانسیدن بفتح نون و کسر سین و یای معروف نرسیدن است پانه چوبک
تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا کشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی که از پاره می شکافند
فرو سنبند تا زود بشکافد و کفش گران و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند
تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد و آنرا فانه و بانه و فهانه نیز گویند

حکیم ناصر خسرو راست ع تراخانه دین ست و ابلیس درون [illegible] ❊ [illegible]
در میانه همچو پانیذ کن ❊ پانیذ با نون مکسور و یای معروف نوعی از حلویات است مانند شکر و آن
از شکر غلیظ تر باشد و معرب آن فانید بود و آنرا بتازی کعب الغزال خوانند پانی آب باشد
و بزبان هندی نیز آب را پانی گویند هیچ معلوم نشد که این لغت در هندی است یا
در زبان پارسی نیز آمده حکیم سنائی راست ع نه در آن معده خورده پیشه ❊ نه در آن
دیده قطره پانی ❊ پاو بمعنی شستن و پاک کردن را گویند پاوچک بمعنی پاچک است
که مرقوم شد پاورنجن خلخال باشد و آنرا پابرنجن نیز خوانند پاوند بندی باشد که بر پای
گنهگاران نهند پاهنگ شکنجه باشد پاچنگ و پاشنگ که مرقوم شد مترادف است
پاهنگه کفش باشد شیخ نظامی در مذمت دنیا گوید ع برون کن پا ازین پاهنگ تنگ
که کفش تنگ دارد پای را لنگ ❊ حکیم فردوسی گوید ع بدستان دستینه در ران
شده ❊ باهنگ پاهنگه دمساز شده ❊ و پابرنجن را هم میگویند پای دو معنی دارد اول نشست
دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا پایاب نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع ما درین
فن صفدریم و پهلوان ❊ کس ندارد پای ما اندر جهان ❊ اوستاد فرخی نظم نموده
ع نداند این دل غافل که عشق حادثه ایست ❊ که کوه آهن پاپیچ او ندارد پای ❊ پایاب
چهار معنی دارد اول آبی را گویند که پای به بن آن برسد و آن ضد غرقاب است ❊
حکیم سنائی راست ع ای ز جودت سراب بحر محیط ❊ دل زادت بحر بی پایاب ❊
حکیم خاقانی فرماید ع بحر بلی پایاب دارم پیش و میدانم که باز ❊ در جزیره باد مانم
ز آتشین پل بگذرم ❊ دوم بمعنی پایندگی باشد حکیم فردوسی در شکایت کردن اسفندیار
از پدر وقتیکه از رستم زخم خورده بهلاکت رسیده گوید ع امید من آنست کاندر
بهشت ❊ دل پاک من بدرود هرچه کشت ❊ مرا سخت زانست کان باب من ❊ بگیتی
نخواست پایاب من ❊ سوم تاب و طاقت بود شیخ سعدی نظم نموده ع بافراقت
چند سازم تاب تنهائیم نیست ❊ دستگاه صبر و پایاب شکیبائیم نیست ❊ حکیم اسدی
گفته ع نه ایران جز او هست هم تاب من ❊ ندارد هم او نیز پایاب من ❊ چهارم جاهی را

کنند پایه ها بسته باشند تا سالی بتدر رفته آب از آن بر دارند و آنرا آوای
د بهندوی باولی نامند حکیم نزاری قهستانی در طلب شراب جهت دفع
نا بنظم آورده ؎ می عناب نیست که ممکن نیست * زو میسر هیچ اسبابم * ای
ار آب نه بود ؎ و آخر یدی ز آب پایابم * پای افزاره و پای افزاره
سی تخلی باشد که جولاهگان پای بر بالای آن نهاده بیفشارند پای افزار
ی افزانه کفش باشد و آنرا پای افزار و پافزار نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎
زانگونه شاه اشتلم کرد * که پای افزار چیست و پای کم کرد * پای باف
باشد استاد عنصری فرماید ؎ گفتم از چه در تو عنابر کیست * گفت برپای
ب حکیم آذری نظم نموده ؎ داند خرد که پای نیارد ز بیر فرزرم * با حمله در
حمله پای باف * پای پیل دو معنی دارد اول حربه ایست که اکثر و اغلب گیان
شیخ نظامی بنظم آورده ؎ مبارز طلب کرد چون پیل مست * کسی کامد از
پیش زیست * حکیم خاقانی فرموده ؎ من صید آنکه کعبه نما منتظر ش
با پای پیل کند جنگ جمله خلق * دوم نوعی از قدح باشد و آنرا پیلپا نیز گویند
خاقانی راست ؎ تا بپای پیل می بر کعبهٔ عقل آمده است * پیل بالا
ن بر پیلبان افشانده اند * پای خاسته و پای خست چیزی را گویند
ر مالیده و کوفته شده باشد شمس فخری راست ؎ بو اسحاق آن
غازی که شد * بپای علوش زحل پای خست * پای خوشه زمینی را گویند که
که در هنگامیکه بدان باران باریده یا بسببی تر شده باشد مردم و حیوانات خر بر آن
شد لسپید نمایند چندانکه محکم و خشک گردد استاد فرخی فرماید ؎ بهار
بهشت است پای خوشه زمین * بهشت خرم گشت است خشک شورستان
ا بمعنی پادار است که بر قوم شد پایداره مددگاره را گویند و آنرا پایمرد نیز خوانند
الدین نیشاپوری راست ؎ زهی مودت تو پایدارهٔ اقبال * زهی
ت تو دست موزهٔ حرمان * پای دام نوعی از تله باشد و آن آنچنان نوعی که پیچ

باریک از چوب بمقدار یک وجب تیز کنند و بر یک سر آن دوالی نصب کنند
و سر دیگرش را تیز سازند بنوعی که آسانی بزمین فرو برند و بجائیکه صیادان استاده باشند
صیادان بر یکجانب آن سیخهای را بزمین فرو برند و از جانب دیگر مقدمه پناه گاو
یا شتری که از شاخهای سبز ساخته باشند در آمده بهیش روند تا جانوران رم کرده بجانب
دامهای بیایند و پایهای ایشان در میان دام بند شده گرفتار شوند و آنرا پایدام نیز
گویند حکیم سوزنی راست ؎ اجل تا بدامی نهادست صعب ✽ بناکام پلنگ
درفتاد ✽ مختاری فرماید ؎ از نخل خون ببار همی دست موزه ساخت ✽ پلنگ
هر دو را بسنجا پایدام کرد ✽ پائیزه با یای تحتانی مکسور بزای منقوطه زده بلغت زند و پازند
فصلیست از فصول چهارگانه ✽ پایزه با یای تحتانی مکسور و بزای عجمی مفتوح ریسمانی
که بر دامن خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند
حکیم ترابی قهستانی نظم نموده ؎ ایلچی آمده خلعت جان آورده ✽ پیرلیغ پایزه
از حکم غزان آورده ✽ پای ستور نام سازیست که کمینه ترین سازها باشد ✽ پایسته
بایای تحتانی مکسور بمعنی پاینده بود شیخ نظامی فرماید ؎ چنانچه برخورد پایسته حال
چند با کس بپایسته ✽ پالیکار با بای معروف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که چون
بدیه آید او زر را از رعایا گرفته به تحصیلدار رساند و آنرا پاکار نیز نامند حکیم سوزنی راست
؎ بر دکان ترک بخشید مر حسبلی را که ترک ✽ جز فعل نادر دستان خطر کس و پالیکار ✽
دوم کناس را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت بهرام شو پالیکار ✽ بنیاد که گه
کشند بر کنار ✽ پالیگاه چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا پایگاه نیز گویند
امیر خسرو راست ؎ رمه گرگان را بنیاد جاهشن ✽ فرس دزدان بر بند از
پالگاهشن ✽ دوم قدر و مرتبه باشد حکیم انوری فرماید ؎ ای کرده بخدمت تو همت
هفت اختر و نه فلک تولا ✽ هم دست تو دستگاه روزی ✽ هم صدر تو پایگاه والا ✽ حکیم
زجاجی نظم نموده ؎ بهر یک از آن مهتران گفت شاه ✽ که افزون کنم جمله را پایگاه ✽
سوم آبزرو و خانه و تالاب و امثال آن چاهی را گویند که تا بمیزان آب برسد و آنرا پایاب نیز خوانند

یم فردوسی فرماید بسا بهی تر ز پاسی شناه ؛ به پایه بجایی رسیده چو ماه ؛ دوجای ظرف
س بنای بر ضمیر بود شیخ سعدی راست ازان پیش حق پایگاهش قویست
دست ضعیفان بجاهش قویست ؛ پای عرد بد گاه را گویند حکیم خاقانی فرماید
ای زهر تو دستگیر تریاق ؛ وی درد تو پایمرد درمان ؛ هر کس که نیوشد این قصیده
معراق یا خراسان ؛ داند که تو نیک پایمردی ؛ خاقانی را بصدر خاقان ؛ پایندان
با تحتانی مفتوح سه معنی دارد اول صف نعال و کفش کن را خوانند منجیک گفته
ماه اندر محفل خورشید دمن ؛ جای اندر صف پایندان بود ؛ دوم ضامن و کفیل را
وینده مولوی معنوی فرماید دی همی گفتی که پایندان منم ؛ گر بود بانیح و بترست
بدهم ؛ هر که پایندان او شد وصل تست ؛ او چه ترسد از شکست کارزار ؛ ابن بالو
ویدست شستری صد سال دیگر در بقا گشته پایندان محمد الدین علیست ؛ سوم
معنی رهین و گرو آمده حکیم تراری قهستانی نظم نموده ای پسر وام خواه روز
ین ؛ جان ستاند بجهد پایندان ؛ پای و پر تاب و طاقت و قدرت را گویند
حکیم فردوسی گوید ستودان همی سازدش زال زر ؛ ندارد همی جنگ را پای و پر
الون با یای تحتانی مضموم و واو معروف ارمغانی و پیرایه را گویند پایه چند معنی دارد
دلن اکثر معنی آن مشهور است و معروف تر قیم آن نپرداخته به بیان همین شش معنی
اقتصار نمود اول قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست بر پایه هم پای تو هم نشین
دامن تو دست معانی نرسیده ؛ امیر خسرو نظم نموده سرافسر دران سلطان
آفاق ؛ بپایه پاسریر عرشش هم ساق ؛ دوم بمعنی فرع آمده مولوی معنوی فرماید
جوهر است انسان و چرخ او را عرض ؛ جمله فرع و پایه اند او غرض ؛ سوم نردبان
چوب را گویند مرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته شنیدن
نشست این عتاب با عزه را ؛ که بازپایه و زن پیه جمل بلا عزه را ؛ چهارم فرو ریختن باران
باشد و دیگر حکیم آذری گوید سنگ بسیار ریخت زان باران ؛ همچو ژاله ز پایه
باران ؛ پنجم زینه پایه است ابن یمین فرموده چون نهد بر پایه منبر [illegible]

آنکه چون کروبیان دارد بعصمت اشتهار ٭ ششم پای را گویند شیخ سعدی نظم آورده
؎ اول اندیشه و انگهی گفتار ٭ پای پیش آمدست و پس دیوار ٭ و نیز پایاب را گویند
چنانچه سیر و عرق آب را گویند قزل اوی گفته ؎ از گریه و آه آتشینم ٭ گاهی صراحی
گاه پایه ٭ **فصل تاء فوقانی** ٭ تا شش معنی دارد اول کلمه انتها باشد دوم مخفف
تاو بود یعنی تخته کاغذ مولوی معنوی فرماید ؎ گر بگویم شرح این بی حد بود ٭ مثنوی
هفتاد تا کاغذ بود ٭ سوم تار را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ آن هست تا بر اطلس گر جان را
بهشتی هشت در ٭ هر تار زر و طوبی شمر صد میوه هر تا بیخته ٭ چهارم بمعنی عدد آمده حضرت
خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را که مذکور شد بترتیب نظم آورده ؎ مغنی
ملولم دو تای بزن ٭ بیکتای او که تای بزن ٭ پنجم بمعنی زنهار باشد شیخ سعدی نظم
آورده ؎ ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ٭ که گر کار بندی پشیمان شوی ٭ ششم شل
رباب را خوانند مولانای کاشی فرموده ؎ چون خواجه نظام نیست بزم آرای ٭ بی
صوت خوشش مباد خالی جای ٭ هر ساز که هست تا و آن نتوان یافت ٭ تنبور و لیست
آنکه ندارد تای ٭ تاب پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود مولوی معنوی فرماید
؎ جامه مهتاب تاب آفتاب ٭ شب نهالین تو لحاف از ماهتاب ٭ فلکی شروانی
نظم نموده ؎ با من چو بخندید خوش آن درخوش آب ٭ بر چهره ز شرم دست را کرد نقاب
عکس لب او ز پشت دست پرتاب ٭ پیداست چو از جام بلورین می ناب ٭ دوم بمعنی پیچ
بود کمال اسمعیل راست ؎ از دیده فرو باری اگر آب شوم ٭ از زلف برون کشی
اگر تاب شوم ٭ در دست بگیری چو می ناب شوم ٭ در چشم تو در نیایم ار خواب شوم ٭ سوم
طاقت و توانائی را گویند مثال ؎ دل بیابد صبری که آرد تاب دیدارش ٭ فغانی گر دلی
داری تو باش اینجا که من افتم ٭ چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده سیف اسفرنگی گوید
؎ زهی ز گونه رخسار تو نبات آتش ٭ چو جان سوخته گیر در میان آب آتش ٭ پنجم محنت
و مشقت بود حکیم سنائی گوید ؎ داشت لقمان یکی کریچه تنگ ٭ چون گلوهای نای و
سینه چنگ ٭ روز همی با آفتاب شوی ٭ شب بدو در ز رنج و تاب شوی ٭ تاباز سپ

ازاد اباو ظابا نیز گویند و بتازی ذهب خوانند از کتاب زند مرقوم شد تابخانه خانه بود
دآن بخاری و تنوره بود و بعضی آورده اند که خانه را میگویند که زمین آنرا جا مجوف
سازند و روبالا خانها کنند و در زیر آن آتش فروزند تا از حرارت آتش بینش گرم شود
و ایام زمستان آنجا بسر برند حکیم خاقانی در ستایش نیر اعظم گفته ع سردابهٔ
هشت زمانه ٭ از فر تو گشت تابخانه ٭ حکیم انوری فرماید ع هر روز در تابخانه رفتم ٭
که بود آشنا جدا ز فراق ٭ و معرب آن بعضی از شهرهای و قری و قصبات تابخانه
خانه تابستانی را نامند تالبسه بتاء مفتوح چراگاه و آب و علف را گویند تابوک مخارجه
عمارات بود قرالاوی راست ع هوشم ز تعلق لطف سخنهای جان فزایش ٭
انجیده و ملمسوسی تابوک گوش شد تاپاک طپیدن و اضطراب کردن باشد امیر خسرو
فرماید ع تاپاک جان از حد گذشت افتادگان را بر درت ٭ بر نیم بسمل کشتگان دستوری ده
بازار ٭ تاپال تنه درخت بود تاتا گرفتن زبان باشد بسخن گفتن و آنرا تبار وے
لکنت گویند تاتلی بتاء ثانی مکسور دستار خوان باشد شیخ جنید خلجانی راست ع
چو خوردم تاتلی برداشت از پیش ٭ دعا و شکر دولت کرد درویش ٭ تاجان
بتاء جیم مضموم شخصی را گویند که معنی لغتی بلغتی دیگر فهمانند و آنرا ترجمان نیز گویند تاجک
بتاء جیم مکسور مخفف تاجیک بود تاخ نام درخت است که چوب آنرا هیزم سازند گویند
که آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ و سکیک نیز گویند حکیم اسدی
فرماید ع سراز کوه و بیشه جزیره فراخ ٭ درختش همه بود بادام و تاخ ٭ صغار گفته
ع عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم ٭ کز عشق نماند اینچنین واهی من ٭ تاخته با خا
موقوف سه معنی دارد اول تافته بود دوم بمعنی دوانیده و دویده آمده سوم ریخته را گویند
تاخیره نصیب و سرنوشت بود تاریخ معنی دارد اول ضد لود بود دوم تاریک را گویند
چنین دو معنی را حکیم اسدی بترتیب نظم نموده ع ز بس گرد چون در تار شد بر ان
غول چهران جهان تار شد ٭ سوم تارک سر را گویند مولوی معنوی فرماید ع
سخن رسید بعشق و همی جهد دل من ٭ کجا جهد ز چنین زخم همچنانکه تار ٭ حکیم سوزنی گوید

ع ای شه اولاد مرتضی که زلینوه؛ تاج شرف داری و کرامت بر تاره؛ چهارم تار و پو
و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد؛ پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که از آن
حاصل کنند که نشاء باده در سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود و شرح آن در بیان
لغت تال مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **تارا** ستاره را گویند علیشیر سبزواری گفته
ع بر آمد خسرو انجم فراز قلعهٔ گردون؛ بگیر تیغ او یکسر جهان زیر و بالا را؛ طلوع کوکب
سعدش کواکب را کند روشن؛ فروغ طلعت مدلش بسوزد نحس تارا را؛ **تارا**
نام شهر نخشب است که بشهر سبز اشتهار دارد و نیز نام قریهٔ ایست که از آن تا بخارا راه سه فرسنگ
تارات بمعنی تاراج آمده حکیم **خاقانی** در منقبت گفته ع از نافهٔ مشک صبح او ز
سائی بصلایهٔ فلک بر؛ و ان غالیه کنی سمائی؛ بر تربت بوتراب سائی؛ خود بر سر
خاکش از کرامات؛ تا تار مهر و د بتارات؛ **تاران** بمعنی تیره و تاریک باشد سیاران
که بمعنی سر و پایان که بمعنی پائین آمده و آنرا تارون و تاره و تارسی و تاپین نیز گویند
از آفاق و انفس خوش قدم مرقوم شد ع مردمان بینند روز از روشن شبهای تار
من شب روشن میان روز تاران دیده ام؛ **تار حوبه** نام دارویست که در دواها بکار
برند و آنرا ابلیون نیز گویند **تار تنگ** تار عنکبوت باشد **تارخ** با رای مضموم بجای زده نام
آذربت پرست ها باشد بزبان پهلوی **تار وکته** باشد که بر روی گاو و دیگر حیوانات خسید
تارک کله میان سر باشد **استاد رودکی** در صفت خراب گوید ع زان عقیقیه
که هر که بدید؛ از عقیق گداخته نشناخت؛ تا بسوده دو دست رنگین کرد؛ تا چشیده تبارک
اندر باخت؛ **تار میغ** بخاریست که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که
هوای مماس باشد بزمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا تمن و ملغ و میغ و تم
نیز خوانند و بتازی زنبات نامند مختاری راست ع سرما چنان که آتش خورشید
عسته بود؛ کز تار میغ گفتی کشتی است اندر آب؛ **تار و تور** دو معنی دارد اول سخت
تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد **تار و مار** بمعنی ریزه ریزه باشد **خواجه سنائی**
گفته ع گر بود فتنه چون سر زلفت با بلهی؛ اکنون بستم عدل شهنش تا مدار کرده تار و

منه تازان استکه مقوم شد از یوسف زلیخا حکیم فردوسی نوشته شده است ع اگر چه مرا روز تاری فزایی نشان
فرمان اولیست بر چون شود تاره شش معنی دارد اول بمعنی طارم آمده حکیم ناصر خسرو فرماید
ع نه خواننده نه داننده بمنیم * همی بینیم ستاره چون نظاره * مگر کایشان همی بر عرش شمعدان
دان هموار بودی در سیر تاره * دوم تارک سر بود مختاری راست ع از هول کنند جان
ده به فوت * آنکس که همی تیغ زند و تباره * سوم بمعنی تاریک آمده خواجوی کرمانی نظم
نموده ع شود در گردنم بند و سلاسل * خیال زلف او شبهای تاره * چهارم بمعنی تار آمده
خواه تار ریسمان باشد خواه تار مو خواه تار چنگ و رباب و امثال آن شاه قاسم انوار گفته
ع چنگ غمش میزند بر دل هر تاره * کشف روان میکند معنی حبل الورید * ابن یمین فرموده
ع چون دیدهٔ موری و چو یک تارهٔ موئی * آورد بیازار دهانی و میانی * پنجم تان جولاهان
باشد ششم نقار را گویند تاری و تارین دو معنی دارد اول تاریک را گویند مولوی معنوی
فرماید ع انجوا جه من جام میم چون سینه را انجمن کنم * شمع و چراغ خانه ام چون خانه را تارین کنم
دوم آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و آن شربتی باشد که نشاء باده در سر آورد *
تاز دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروف است دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته
ع بدو گفت مادر که ای تاز مام * چه بودت که گشتی چنین از دوام * حکیم سوزنی راست
ع با اینهمه در علم فرو گفتن تازان * گه حامی حرفیم و گهی خواجه امامیم * زان روی که دام دل
پر تار مدام است * مولا مدامیم مدامیم و مدامیم * تازانه مخفف تازیانه است حکیم اسدی
نظم نموده ع بزد بر سر مرد تازانه چند * فگندن همی خواست گم سمند * تازک با زای
منقوطه مکسور غیر ترک را گویند و آنرا تاجیک نیز خوانند ابو نصر احمد رافعی گفته ع زو چیره
ماچین بکوبیه تا لب جیحون * ز ترک و تازک و ترکمان غز و خرز * تازنک با زای منقوطه
مفتوح بنون زده و کاف عجمی پیلپایه باشد تاش با زای عجمی خیمه را گویند تاسا و تاسه اندوه
و ملال است و دلتنگی جامی نظم نموده ع خواجه حاجی خوارزم تاشا * خور چوب اندر آمد به
تاشا * حکیم سنائی فرماید ع باز هم کاسه است بسیاری * لیک هم تاسه کم بود باری *
حکیم سوزنی راست ع درین جهان که سرای غم است تاسه و تاب * چو کاسه بر سر آییم تیره نان

سراب * حکیم انوری راست ؎ تو با من نسازی که از صحبت من ملالت نو...
شمار او تاسه * تاراسه اضطراب و بیقراری بود تاشش کلفت باشد که بر روی ...
مردم پدید آید و آنرا کلاک نیز گویند یوسفی طبیب گفته ؎ چو بیخ سوسن آزاد ...
آرایش * بشوئی روی خود را پاک سازد تاشش از رخ ... تاشک با شین ...
مفتوح دو معنی دارد اول مسکه باشد که آنرا تازی زبد خوانند دوم مرد چابک و چالاک ...
تاشکل با شین منقوطه مفتوح موقوف بمعنی آتش باشد که نوشته تاغ سه معنی دارد اول ...
تاخ است که مرقوم گشت کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دارم اسپی کش استخوان در ...
هست چون در جوال هیزم تاغ * حکیم قطران فرماید ؎ آبست جود او دل دو...
چون خوید * چشمش چو آتش است و تن خصم هیزم تاغ * دوم قلعه الیست از قلاع سیستا...
سوم تخم مرغ را گویند تافته شش معنی دارد اول پرتو انداختن ماه و آفتاب و ستارگان ...
و چراغ و آتش باشد دوم آزرده بود و کوفته راه از دشواری و غم و اندوه و جز آن ...
دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ؎ ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب * تافته ام از غم ...
روی زمین بر متاب * حکیم اسدی بمعنی دوم نظم نموده ؎ همه خسته و مانده و تافته ...
ز بس تشنگی کام بر کافته * سوم برگشته را خوانند خواجه حکیم سنائی نظم آورده ؎ گر مثال ...
جا کنی در پس آئینه شخص * بیند تمثال خویش تافته رو بر قفا * چهارم چیزی را گویند ...
که از حرارت آتش و آفتاب یا غضب و تب گرم کرده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
در سایه دین رو که خرد تافته زنگیست * با شمع خرد باش که عالم شب تار است * پنجم موی زلف ...
و گیسو و ریسمان و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند و تافتن مصدر این پنج معنی است ...
ششم نوعی از تافته ابریشمی است تافشک با فا و شین منقوطه و مفتوح دیوک باشد ...
و آنرا دیوچه و دیوبجو و رو بجو و لبنک نیز خوانند و بتازی ارضه نامند تاکاج بمعنی یکتا کا...
و یکتا ر باشد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ زهی دولت که من دارم که دیدم * چو تو ممدوح ...
مکرم را بتاکاج * هم او گوید ؎ بی فکرت مداحی صدر تو همه عمر * خاشاک زدم یکمژه را بر ...
تاکاج * تار چهار معنی دارد اول ذره ایست شبیه بدرخت خرما که در رو تار پیدا شود و ...

ازان درخت حاصل کنند که نشاء باده دهد و سر آرد و درازی برگ آن از یک گز بیشتر باشد
و برهمنان کتابهای خود را بر برگ آن نویسند و هندوان و زنان ایشان نرمهٔ گوش
خود را پاره ساخته برگ آن درخت پیچیده در آن نهند و آنرا تار نیز خوانند امیر خسرو فرماید
بیت هیکلی کو دم زد ازین صبح کاذب است ❊ خفاش لاف نور کجا دارد احتمال ❊ گوش
هالا باز توان کرد ازین ورق ❊ چون شکاف گوش برهمن برگ تار ❊ دوم طبق مس
و برنج و نقره و طلا و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید بیت زسیری بسکه هندو سیر خورشید
همه تال برنجش تال زر شد ❊ سوم دو پیالهٔ کوچک کم عمق باشد که از برنج بسازند و در هنگام
سرود گفتن و رقص کردن خنیاگران و گویندهای هند آنرا برهم زده بصدای آن اصول
نگاه دارند هم امیر خسرو گفته بیت دگر یار برهمن نام آن تال ❊ بر انگشت پریرویان ز تال
گرفته چون پیاله بال در دست ❊ ز نای از سرود خویشتن مست ❊ چهارم آبگیر باشد و آنرا تال
نیز خوانند تالار عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا
بچوب و تخته بپوشند حکیم سوزنی گفته بیت چندین رنج و بلا و جور نمودم ❊ تاش تالار
بخانه بردم تالار ❊ تالارقه تالانه نوعی از شفتالو بود بسحاق اطعمه گوید بیت تا رباب
شحنه و نارنج میر آتش ❊ تالانه لشکری شد امرود میر گشت ❊ هم او گوید بیت زانکه در خوان
چنین میوه ضرورت باشد ❊ مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار ❊ تالش بالام مکسور نام
قومی باشد از مردم گیلان ابن یمین نظم آورده بیت خسرو خسرو نشان تالش جمشید فر ❊
مهر سپهر کرم سایهٔ یزدان نگار ❊ تالکی بالام موقوف و کاف عجمی مکسور گشنیز صحرائی باشد تالوسه
بالام موقوف بی آرامی و بیقراری باشد تال و مال بمعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی فرماید
بیت تهمتن نه ابلیستان است و زال ❊ شود کار ایران همه تال و مال ❊ هم او گوید بیت شد از
بی شبانی رمه تال و مال ❊ همه دست تن بود و بی دست و بال ❊ تالس رو باشد از کتاب زند
نوشته شد تالین سبوی آب باشد که از سفال سازند زرتشت بهرام پژدوی
گفته بیت سر شش همه تن چو دستی به مناره ❊ وه بیتا نش چو تالین کواره ❊ تام بمعنی
تنکه آمده و آنرا استام نیز نامند و تبادی بمعنی تمام است تامول برگی باشد برابر کفچهٔ دست

وبزرگتر و کوچکتر از کف دست نیز شود و آنرا در دیار هند با فوفل و آهک بخورند و آنرا تنبول
و پان نیز گویند تان بمعنی دارد اول تارهای طولانی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن
ترتیب داده باشند و آنرا تانه و فرت و غلات نیز خوانند کمال اسمعیل راست ع جولاهه
همسر او در سرای او ٭ کو کسوت لطیف در ابود تان کند ٭ هم او گوید ع من نیز هم بیا نعمات
از برای تو ٭ روزی که بود بیچ درازم بتان شکر ٭ دوم دهن باشد عمادی گفته ع کو همه
تانی که در حکایت ٭ بینند و همه درهای مکنون ٭ سوم بمعنی شما آمده تبنول بمعنی تنبول است
که مذکور شد تانست مخفف توانست تانم مخفف توانم بود مولوی معنوی فرماید ع
دل ز حق گر بر مکنی هر که نهی آخر نکو ٭ بیجان کسی که دل از و بکلی خطر بر تانست کند ٭ هم او فرماید ع
من بیارم ترک امر شاه کرد ٭ من تنانم زو سرشته روی زرد ٭ تانکو با نون موقوف و کاف
عجمی حجام را گویند و آنرا تونکو نیز خوانند تانول با نون مضموم و واو معروف پیاموزن من باشد
و آنرا البوز نیز گویند اوستاد عسجدی نظم نموده ع من نیز هم فالج شده پیا همه بر من تانول
بینی کج و گفته شده دندانها ٭ تاود بهر پنج بمعنی تاک که مرقوم است مترادف است تاوانا
قوت و قدرت بود کمال اسمعیل راست ع هر که او را هست معنی کمترک ٭ پیش بینم لاف
تاوانای تو ٭ تاوانه با نون مفتوح بمعنی تابخانه است که مرقوم شد تاوسه با واو مفتوح
بمعنی تاسه است که مذکور شد تاوک با واو مفتوح خر و گاو جوان را گویند تاول با واو مفتوح
بمعنی تاوک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ع گاه بخشش بسایلان بخشد ٭ گلها
اسپ و اشتر و تاول ٭ و با واو مکسور آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست
و پا پدید آید تاه دو معنی دارد اول بمعنی عدد و قد است حکیم سوزنی چه خوش نظم ساخته ع
هستایی شمه شرف نرگس بشنو ده این تاه ٭ زیرا ملک المشرق زهستایی نهان هست ٭ دوم ته
کبیره روی شمشیر و امثال آن بشنید تاهو با هاء مضموم و واو معروف شراب عرقی باشد
از خیر و خرما پیوسته تکلف نیست حاجت خوردنی خواهم گنجی ٭ همی تاهو شناکو دری سکوه
گل شناسم جم ٭ هم او گوید ع چشمه خورشید را در ته نشانده عکس ساقی گرنه تاهوی نمود عقد
عمرت باد محکم تا بود ٭ همچنین فانوس این دولت بپای ٭ تاهی دو معنی دارد اول جامه ار

ناصر حکیم ترازی قهستانی گفته ع تا بدیوان ممالک در حساب * زر بدینار آمد جامه
بنای بعقد عزت با مستحکم تا بود * همچنین فانوس این دولت بپای * زدوم بمعنی عدد آمده **
فصل الجیم * جابرسته چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب دران نماند جالوس
نام شهریست از ترکستان حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ع تا چرخ تیر نیاید از
جهت اقطاع ترکند است جالوس * جاتاغ کلیچه خیمه باشد و آنرا بادرایشه نیز خوانند حکیم
سوزنی فرماید ع ای خیمه تو بدر سپهر برین القدر * جاتاغ خیمه تو منزد از سپهر بدر *
جاتن بفتح تای فوقانی نام ایزد است از کتاب ژند مرقوم شد جاتومن بضم تای فوقانی
و واو معروف بکسر نون بفتح تای فوقانی آمدن بود جادنک بفتح دال وسکون نون
وضم کاف عجمی کسی را گویند که زر و اشیائی را که پارسیان نذر آتشخانه ها و موبدان و هیربدان
نموده باشند گرفته بمصرف رسانند از کتاب ژند نوشته شد زرتشت بهرام گفته
در آنکه زردشت خبر میدهد که چون بسیر بهشت و افلاک رفتم شخصی را خوشحال دیدم پرسیدم
که این چه کس است ع سروشم گفت جادنکوی باشد * که زینان خورم و خوشروی باشد
جاسونتن بضم سین و واو معروف وکسر نون و تای فوقانی بمعنی دانستن است از ژند نوشته شد
جاخسوک با خای موقوف و سین مضموم و واو معروف داس را گویند حکیم طرطری راست
ع بجاخسوک مژه کشته از طاعت خویش * بدست نفس گرو کرده ام هزاران آه *
جاغ با غین مفتوح چینه دان مرغان را گویند و آنرا زاغر نیز خوانند و بتازی حوصله نامند
شمس فخری گوید ع دائم از ضبسهای العاملش * پر بود مرغ آز را زاغر * جاف
وچاف و حاف زنی را گویند که بریک شوی آرام نگیرد و در هر چند روز شوهری کند
شمس فخری گفته ع خاک بر سر شاعران را کاشکی * بودمی سر شوی بانه بای ناف
تا مگر بودی که هم برخوردمی * زین جهان بی ثبات جاف چاف * جال دو معنی دارد اول
دام را گویند و آنرا بتازی شباک نامند و بزبان هندی نیز جال خوانند عبد الرافع هیلی گوید
ع ای ز انعامت گرفته طالب آمال مال * بر ره خصمت نهاده صاحب آجال جال *
مسعود سعد سلمان نظم نموده ع گهی ز رنج بپیچم که از بلا ببنیم * چو شیر خسته به نیرو

چو مرغ بسته بچال • دوم درخت اراک بود که از چوب او مسواک کنند و آنرا جالیب نیز
گویند و بزبان هندی پیلو نامند **جالبش** بلام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی را
که در مباشرت حریص بود و بسیار جماع کند جالش گر خوانند **جاله** بلام مفتوح و خفا دو معنی دارد اول
آن باشد که چوب و علف برهم بندند و چند پوست گاو را پر باد ساخته بران نصب کنند
و بر زیر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند **حکیم فولولی** گفته ــه جز جاله الفضل ای برادر
از بهر جهالتت گذر نیست • **جالی** نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند و آنرا اجال نیز گویند
چنانچه گذشت **جالیز** بلام مکسور و یای معروف کشتزار خربزه و هندوانه و خیار و امثال
آنرا نیز گویند که درین روزگار پالیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ــه ز خصمش ار نشود ملک
پاک نیست عجب • که نیست از سر خر چاره بهرهٔ جالیز • **جاموئیتن** بکسر میم و ضم تای فوقانی
و واو معروف و کسر نون و فتح تای فوقانی رسیدن بود **جام** چهار معنی دارد اول پیاله باشد
دوم آبگینه بود که در تابدان خانه بکار برند سوم ولایت است از خراسان چهارم نام جائی است
که باشد از ولایت سند **جامدان و جامه خانه** خانه را گویند که رخوت پوشیدنی
و غیر پوشیدنی اندوخته و نادوخته دران بگذارند **کمال اسمعیل** نظم نموده ــه حکایت
من و این کار ناسها اکنون • همان کلید که در جامدان آنم داست • هم او گوید ــه
گر بر نهم بهم تبصت اطلس ترا • تنگ آمد از فراخی آن جامدان شکر • **شرف شفروه** راست
ــه یک برآئی ز جامه خانهٔ وصل • به تن مجرمان راز رسان • **جامغول** با میم موقوف
و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند **مولوی معنوی** فرماید ــه از غرض غافل ندیدو
بیخبر • در طمع فتند بیرون سر بسر • همچنان کان جامغول حلّه دان • گفت میجویم کسی از
مصریان • و آنرا داغول و خشوک و شبید نیز خوانند **جامکی** دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه
باشد و آنرا بتازی رزق نامند **شیخ نظامی** فرماید ــه مرا خضر تعلیم گر بود دوش
به رازی که آمد پذیرای گوش • که ای جامگی خوار تدبیر من • ز جام سخن چاشنی گیر من •
مولوی معنوی گفته ــه نی سیم و نه زر نه مال خواهم • از لطف تو یک نی از دل خواهم
نی جامکی و نه حکم جویم • بر حکم تو احتمال خواهم • **حکیم زجاجی** راست ــه بلشکر از جامکی

شاه • بیا سوز انعام خسرو سیاه • دوم رشته چند باشد که باهم تاب داده سر آنرا روشن
ند تا بمعنق را آن در گیرند • جامه دو معنی دارد اول معروف است دوم مراجی باشد
ستاد حکیم نظامی نموده ـه چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی • هوا بسی سیاه غو
سیاه سند دل ابدال • بدر چاچی گفته ـه از جامه سرایت یک بیم هزار دریا • ذخایه
یت یکجعت هفت کشور • جامه غوک سبزی باشد که در میان آب بهم سد
نیه باشد با بریشم و بهم سوار نمایند امیر خسرو فرماید ـه کنون مرده به از بد با چو بند
جامه غوک ساز گفت • هم او گوید ـه بحر که در داد گهر جوش او • جامه غوک است بر دوش او
ان وجانه دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه شیخ بوعلی در رساله معراجیه گوید
روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند امیر خسرو نظم نموده ـه
جاندار انش به هنگام گشت • کره گردون گاهی رام و گاهی توسن است • حکیم فردوسی
ـه یکی باره گیر بر گستوان • بر ید او سند جامه هندوان • هم او گوید ـه زاسپان
و بر گستوان • ز خفتان در خانه هندوان • جاندار و جانه دار سه معنی دارد اول
دار باشد مولوی معنوی فرماید ـه چو زخم تیغ نباشد بجنگ تیر و تبر • چه فرق
شد رستم جاندار • رفیع الدین لبنانی راست ـه شاه هست چو رات که دو
خاص او • چشم کمان کشیده و زلف زره و راست • دوم روزی بود که آنرا تازی
خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ـه چنان شد است بیازار های بان • که بوی نان
از ومیه سد ز تنور جبر و روز از توان یافت اند کی جاندار • چه چاره داند کرد آنکه نیز دارد
سوم نگاهبان و حافظ جان را گویند شرف شفروه گفته ـه کی تواند کرد جاندار
علو • حافظ و جاندار او ایزد تعالی بس بود • جاندار و تریاق باشد حکیم خاقانی
در صفت آفتاب گوید ـه ای مهره دهان روزه داران • جاندار و علت بهاران • هم او گوید
ـه بهترین جای بدست بدترین قوم کرده • مهره جاندار اندر مغز ثعبان دیده اند • جمال الدین
عبد الرزاق فرماید ـه جاندار وی عاشقان حدیثت • قفل در گهربان دعایت
جاندانه انبشیر جابی را گویند که در هنگام کودکی نرم باشد و بجهد و بتازی آنرا یافوخ نامند

جانفزا نام روز بیست و سیوم است از ماه های فلکی جانوسپار بانون مضموم و واو معروف
و سین مکسور و بای عجمی نام یکی از دو همدانی است که نوکر دارا بود که در روز جنگ سکندر
دارا را بغدر کشت و او را جانورسپار نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ یکی موبدی
نام او ماهیار ٭ دگر مرد را نام جانوسپار ٭ یکی دشنه بگرفت جانوسپار ٭ زناگه بزد بر بر شهریار
جاوید جاویدان و جاویدانه بمعنی همیشه و ابد باشد جاود و جاودان و جاودانه
مخفف هر سه لغت مذکور است اوستاد فرخی نظم نموده ؎ همی تا جاودان را نام در تازی
ابد باشد ٭ ملک محمود را شاهی و شادی جاودان باشد ٭ امیر خسرو فرماید ؎ جاودانی
دیده باید مرا ٭ تا نگریم جاودان از دست دل ٭ ابوالحسن شهیدی چه خوش گفته است
؎ اگر غم را چو آتش دود بودی ٭ جهان تاریک بودی جاودانه ٭ جاودان خرد نام
کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف نموده جاورز با واو مفتوح و رای منقوطه زده نوعی
از خار باشد و آن سفید رنگ بود جاده دو معنی دارد اول نام جزیره ایست مشهور دوم
بمعنی مرکب است که مرقوم شد جای باش خانه را گویند فصل جیم عجمی چابکی با بای مضموم
اسب راهوار را گویند که اگر چابک سوار بتند راه غلط نکند و آنرا چارگامه نیز گویند امیر خسرو فرماید
؎ داد با حسان رهی بندم ٭ بچابکی خاص دوندره زرم ٭ چالوک با بای مضموم و واو
معروف بمعنی چابک و چست آمده حکیم اسدی در نکوهش دنیا نظم نموده ؎ چو چالوک
دستیست بازی اشکال ٭ که در پرده داند نمودن خیال ٭ چاپاتی نان فطیر باشد که بدست
پهن ساخته بپزند و آنرا چپاتی نیز گویند حکیم سوزنی راست ؎ غلام گنجد کاکی و قهار
تنگ ٭ زهی به چهره چاپاتی دلپسند کرده ٭ چاپلوس با بای عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول
کسی را گویند که بسخنهای شیرین و چرب زبانی مردم را بفریبد مولوی معنوی فرماید ؎
چاپلوس و مکر و دستان و فریب ٭ می ستانی می نهی چون زر بجیب ٭ حکیم اسدی راست
؎ منه دل برین گیتی چاپلوس ٭ که گیتی فسونست و باد و فسوس ٭ چاچ دو معنی دارد اول
نام شهریست از ولایت ترکستان که به تاشکند اشتهار دارد شیخ نظامی فرماید ؎
کمانهای چاچی و چینی پرند ٭ گرانمایه شمشیر مانند چند ٭ و منسوب بچاچ را چاچی گویند عموماً

وکمان ازو خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم نموده ــ بر آنکه که چاچی نیزه در کشم * ستاره فرو
ریزد از ترکشم * دوم توده غله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غله با کاه را خرمن خوانند
مولانا حسن کاشی فرماید ــ ای چاچ گذاشت چرخ ازرق * ای شادروان
چرخ اطلس * چاچله با جیم عجمی مفتوح و اخفاء هاء نوعی از پا افزار بود مسعود سعد سلمان
بنظم آورده ــ کفش کردندی همه بر کتف شان بی کور دین * صد جستبندی همه بر پای شان
بی چاچله * ملک شروانی راست ــ بسکه کند بخشیم ... در گه تو پیر * صاحب چاچ
کاشغر خدمت کفش و چاچله * چار سه معنی دارد اول مخفف چهار باشد حکیم انوری
فرماید ــ ز حسن یوسف الیش بمصر چرخ چارم در * دل خورشید با یک خانمان دارد
زلیخائی * دوم مخفف چاره بود سید ذو الفقار شروانی فرماید ــ رهین وصلم واو
بمدم خصم اجان * زبون و روم دو دارد ئی دلم را چار * حکیم ولوی راست ــ میاز
همه و امید تنگ و نبرد * ده جامه پوشد ناچار چار وز آتش آب * سوم داسی را گویند که کاسه
وکفنه و خشت و امثال هم در میان آن پزند و بزبان هندی درتحلف را گویند و بزبان علمی الل منند
جاسوس را خوانند چارک با را مفتوح چاوش را گویند حکیم ترازی قهستانی گفته ــ
بیکدم هر دو تن از جا بجستند * چو چارک چوب در بیچاره بستند * چار کامه اسپ راهوار تیزرو
باشد و آنرا چار کامه چابکی نیز خوانند حکیم خاقانی راست ــ ساقیا اسپ چار کامه
بران * تا رکاب سه گانه بستانیم * چار گوشی صراحی را گویند که چهار گوشه باشد
مشهدی فرماید ــ چار گوشی و چار گوشه باغ * گر بدست آیدت فرو مگذار * چارو
بمعنی بسیار و است که انشاالله تعالی بعد ازین مرقوم خواهد شد چار و چد این لغت
از توابع است و معنی آن علاج و چاره بود قریع الدهر نظم آورده ــ او چاره بکار من
چو در کرد * چار و چد باز کسی نخواهم * چاره دو معنی دارد اول حیله باشد دوم بمعنی جدائی
آمده است چاشش بمعنی خیر جاج است که مرقوم گشت حکیم سوزنی راست ــ
از زمین دل من چاشغش بنا بر گیری * تا نگه تخم کرم احسان بکشتن فانی * هم او گوید ــ
بر سوی زمین کشت احسات * از خرمن ماه بگذرد چاشش * چاشت دو معنی دارد

اول معروف است دوم طعام را گویند که روزان دزد بخورند حکیم سنائی بنظم آورده ع
یکروز باحجی روزهی * کز علی و عمر مگو چیزی * گفت یاوه مگو که اندوه چاشت * در روزه
بنفس کس نگذاشت * **چاشدان و چاشکدان** در لغت اول با شین
موقوف و در ثانی بفتح ظرفی را گویند که نان را در میان آن بگذارند و آنرا کرسان
خوانند **چاک** پنج معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا چک هم گویند
حکیم سنائی فرماید ع گر بستد زیاده چاک چاکری زیاد * آتش بجست در شکن چاک
چاکت انیم * سوم سفیده صبح را گویند حکیم فردوسی فرماید ع چنان کن که چون
چاک روز * پدید از چرخ گیتی فروز * هم او گوید ع شب تیره تا بر کشد روز چاک
نیایش کنم پیش یزدان پاک * چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن
حکیم فردوسی فرماید ع ز چاک تبرزین و چاچ کمان * زمین گشت گردان ترا آسمان
پنجم [illegible] باشد که در میان دروازه های کلان مانند در قلعه و سرا سازند **چاکانیدن**
بمعنی چکانیدن بود استاد فرخی راست ع پیش سایل زر بچکاند هنگام
پیش نحوی موی بشگافد هنگام سوال * **چاکسو** دانه ایست سیاه مانند دانه عدس
که آنرا در دواهای چشم بکار برند **چاکوج** با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش
پوبهای جامی بنظم آورده ع بر دیده زد بچاکوج دشنام میخ چوب * اهل چوب
ریاحین و بسیار نحل * **چال** شش معنی دارد اول دو موی را گویند عموما و اسپی که موهای
آن همه سرخ و سفید در هم آمیخته باشد خوانند خصوصا اثیر الدین اخسیکتی راست
ع ور سر گرفته تا بکینه کلک اخضرت * گلگون آسمان هوس چال وابری * حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده ع رکاب بارهٔ جنگش چو کوه کاه درنگ * عنان
چال لمیتش چو باد وقت مسیر * دوم شگاف و گودال بود و آنرا چاله نیز گویند مثال
از حاله [illegible] اوحدی فرماید ع گله در چول و غله اندر چال * نتوان داشت
حاله از [illegible] چال * ابن یمین بنظم آورده ع شد دل خسته من لبسته چال زنخت
وانکه بیاشته شد تا بلب آن خال بمشک * وگوی را که چالاهکان بپای خود را اندر

پچال بخوانند کوتی بریکی را که مجرمان را دران محبوس سازند سیه چال نامند سیم گرفتار و گرد قمار را گویند
جمال الدین عبدالرزاق فرماید شعر میدانی ای جاه با حریف مهره دزد دغا جان همی
که حاصل آن همه چال و قمار ✦ شرف شفروه گفته شعر فلک تخته نرد و ستاره مهره
نجما چال قمار است گوئی ✦ چهارم آستانه را خوانند مثالش کلام مولانا ملک قمی
رفتن روز و آمدن شب گفته شعر سیه مرغی شب در آمد بچال ✦ از بیضه نهفت در زیر بال
پنجم نام مرغی باشد و آن دو قسم است اول بزرگ دوم کوچک بزرگ آنرا گویند که در جثه بمقدار غازی بود
چال خوانند و کوچکش را که در جثه بمقدار زاغی باشد چال و کبک و کبکک گویند و بعربی حباری
و بترکی توغدری شمس فخری فرموده شعر یگانه خسرو صاحب قران که از عدلش ✦ رود بیشه
شاهین بخانه بط و چال ✦ و این ابیات که شیخ نظامی در رفتن سکندر بسر وادی دیدن
کبکان جنگی در اثنا راه و تفاؤل نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که چال کبک دری باشد
والعلم عند الله تعالی شعر دو کبک دری دید بر خاره سنگ ✦ بآیین کبکان جنگی بجنگ ✦
یکی زان نشان کرد بر نام خویش ✦ بر او بست فال سرانجام خویش ✦ دگر مرغ را نام دارا نهاد ✦
بر آن فال چشم آشکارا نهاد ✦ همان مرغ شد عاقبت کامگار ✦ که بر نام خود فال زد شهریار ✦
چو پیروز دید آنچنان چال را ✦ دلیل ظفر یافت آن فال را ✦ ششم نام دهی باشد از ولایت
قزوین که سیر ملک را میداشت و بزبان هندوی سه معنی دارد اول بزبان علمی اهل هند چال
کروه را چال گویند و کروه یک فرسنگ باشد دوم بزبان متعارف اهل هند رفتار را خوانند
سیوم نام نوعی از ماهی است **چالپوس** بالام موقوف و بای عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی
چاپلوس است که مذکور شد **چالش و چالیش** بالام مکسور و شین منقوط زده رفتار از روی
تکبر و ناز باشد کمال اسمعیل نظم آورده شعر چون مهر فلک کند سواری ✦ از چالش لاشه
خر چه خیزد ✦ امیر خسرو گفته شعر بمیدان شد و چالش آغاز کرد ✦ به تحسین خسرو زبان باز کرد
مولوی معنوی فرماید شعر این نظر با آن نظر چالیش کرد ✦ ناگهانی از خرد خالیش کرد
چالیک دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب
دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعیکه سر آن اندک از زمین بلند باشد

و آن چوب دراندا بر سر آن چوب کوتاه میزنند بعنوانیکه از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی بر
بزنند چنانکه دور افتد و در بعضی از بلاد آنرا الاوه و دسته چلک نیز خوانند و در هندوستان
گلّی ڈنڈه خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ طفلیست سخن گفتن مردیست خمش کردن
تو رستم چالاکی نی کودک چالیکی ✣ هم او گوید ؎ که تاج سلطانان شوم گه مکر شیطانان شوم
گه عقل چالاکی شوم گه طفل چالیکی شوم ✣ **چام** بمعنی چم و خم آمده **منجیک** گفته ؎
گفتا مرا چه جان که بآرام بنشینم ✣ گفتم که زود خیز نمیکرد چام و چم ✣ **چامه** غزل باشد **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ بدان چامه گو گفت کای ماه روی ✣ مرا از دل چامهٔ شاه گوی ✣ میان چامهٔ چنگ
ترساختند ✣ یکایک دل از غم بپرداختند ✣ **حکیم سنائی** راست ؎ سرمایهٔ عشقند چو بر چامه
سرایند ✣ پیرایهٔ نازاند چو در خدمت مانند ✣ **چامین** با میم مکسور و یای معروف هم بمعنی بول و
بمعنی غائط آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ بس کن که هر مرغ ای پسر کی ✣ خوش خورد انچه
بر سد طعمهٔ طوطی باشکر دان زاغ را چامین خورش ✣ **چانه** دو معنی دارد اول منه باشد
و آنرا ابور و از فر نیز گویند **مولوی معنوی** فرموده ؎ شکر حق گوید ترا ای پیشوا ✣ آن
لب و چانه ندارم آن نوا ✣ دوم گلولهٔ آرد خمیر کرده بود که از ان نان بزنند و آنرا زواله نیز گویند
چاوچاو آواز گنجشک باشد در وقتی که جانوری شکاری خواهد که او را بگیرد یا کسی اراده
بر داشتن بچهٔ او کند **شمس فخری** گوید ؎ نی خانمان و نی زن و فرزند شمنست گنجشک وار
دیده بپیسته چاوچاو ✣ **چاوک** نام مرغیست خوش آواز که آنرا چکاوک و چل نیز خوانند
چاوله گلی خوشرنگ باشد **اوستاد عنصری** راست ؎ همی بوستان سازی از دشت
و راغ ✣ چمنهاش پر لاله و چاوله ✣ **چاولی** با واو موقوف غله بر افشان را گویند و آنرا
تیج نیز گویند **بسحاق اطعمه** در جنگ زرد پلاو با لغز گفته ؎ فرستاد یرلق بهر کاولی
کباف ند بهر سپر چاولی ✣ **چاه بیژن** و **چاه جوی** با بای موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف
و زای منقوطه قلّابی چند بود اگویند که بدان دلو و جز آن که بچاه افتاده باشد بکشند **کمال اسمعیل**
فرماید ؎ چاه جوئی ز سر زلف تجعت راست کنم ✣ مگر آرم دل ازان چاه زنخدان برسم

فصل خای منقوطه ✣ **خا** گوی را گویند که آبهائی گنده و کثیف در آنجا فراهم آید و آنرا ابکیر و

اسب بازپس افگنده بود خاتوله مکر و حیله و دغا باشد شاعری گفته گر تو خاتوله خوانی
افسون دل * اینجه مکر است تنبل و دستان * خاج دو معنی دارد اول چلیپا باشد و آنرا
تازی صلیب خوانند کمال اسمعیل نظم نموده صلیب خاج بسوز و گلستان کنند
بجای مدرسه بر گنبد کیان آرد * دوم نرمهٔ گوش باشد حکیم سوزنی راست سلطان دو
از خاج گوش بندهٔ تو * بنده را حلقه در کشند بخاج * خاد غلیواج باشد کمال اسمعیل را
ست گرگ بیشه پوستین دوز نیست * در دکانی که عدل تست اوستاد * هم بجا آرد لر تو فرمانی
باز را و لیکی بچهٔ خاد * خاده با دال مفتوح و اخفای ها چوب بلندی باشد مانند چوبی که کشتی بانان
کشتی را بدان رانند و چوبی که چار چوب بر سر آن بسته سقف خانه بدان پاکیزه کنند و چوبی که
ساختند و امثال آنرا گویند حکیم سوزنی گفته نصیب دوست تو گر نیست گل ز باغ و
نصیب دشمن تو هست خاده از نی وار * خار پنج معنی دارد اول معروف است دوم
نام قصبه ایست از مضافات ری مولانا امیدی راست بجای جائزهٔ شعرهم
درین مجلس * به بنده لطف کنی شهریاری ای خار * بخواهم از خط جان خویش میخواهم که بنده
باشم و باشم در اصفهان چو کار * سوم نام ماه بد ربود حکیم فردوسی نظم نموده چو خورشید
تابان نهان کرد روی * همی تافت خار از پس پشت روی * شیخ فریدالدین عطار فرماید
در عشق تو گم شدم بیکبار * سرگشته همی روم فلک وار * الساقی آفتاب پیکر * بر جانم ریز
جام چون خار * چهارم ناز و کرشمه باشد مختاری گفته باده بیار ای پسر خوش که یک
باده ببرد از دل غمگین غبار * ای می و گل بخش لب و روی تو * بهر که چشم تو خمار است و خار *
پنجم سنگ خارا گویند امیر خسرو منظوم ساخته تیر در سنگ شیشه تا سوفار * خار پشتی
نمود پشتهٔ خار * خارا دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد امیر خسرو فرماید خارا تو
بازدلی که اندیشش کشند * آنرا تو دل بگوی که خارا دیگر است * دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد
که مانند صوف مربع موج دار بود کمال اسمعیل راست همچو لاله ز سوز دل بیدم *
در بر خارا کنند پیرهنم * خاراشتر و خارشتر نام جنسی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام
چرا کنند و آنرا اشتر خار و اشتر خار نیز گویند خار چینه منقاس را گویند خارکش [illegible]

سرموزه را گویند و سرموزه کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند و آنرا بتازی جرموق خوانند
خارکش دو معنی دارد اول نام نوائیست از سی لحن ظهیر فاریابی گفته ــ نوای خارکش
عندلیب نیست عجب * که مدتی سر و کارش نبود جز با خار * دوم کشنده خار باشد حکیم سنائی
نظم نموده ــ خارکن گرچه دست بالا کرد * سر او را سپهر والا کرد * حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ــ برون کن از نجومی دمغز سر بخار دردی * که اقلیم گلستان را نبات خارکن ارزد *
خاره سه معنی دارد دو معنی با خارا که مرقوم شد متحد است مثال معنی نخست حکیم
انوری نظم نموده ــ اگر بکوه برند از عنایت تو نشان * دگر نه بحر برند از سیاست تو بیشان
ازین نبفشه بروید ازو بخاره صلب * وزان بشیزه بریزد ز پشت پای دال * مثال معنی
دوم سیف اسفرنگی گفته ــ ازین خلعتی که هر لحظه بما در جهی * همت تو بر آورد از
دل سنگخاره * سوم سنگ را گویند زرتشت بهرام پژدوی راست ــ و آن
خاره را بود رعدوی نام * که زرتشت فرخنده را بود نام * خاز سه معنی دارد اول نوعی از جامه
کتان را گویند که آنرا اسفته مانند مشقالی بیافند ابن یمین فرماید ــ زردی کسوت
گرچه پیدا نیست * ولیک اطلس دیگرگون توان شناخت ز خاز * دوم سنگ
پای شوی باشد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ــ بودم اندر شوق آنحضرت مثل
همچو دنیا دار غرق بحر آز * آرزوی پای بوس شهریار * داشتم روی دژم چون سنگخاز * سوم
چرک بود و آنرا شوخ نیز خوانند و بتازی وسخ گویند بدیعی سیفی گفته ــ تو خاز غصه و غم
از لباس عیش برهی * باب لطف لصابون التفات بشوی * خازنه بزای منقوطه و نون
مفتوح و اخفای ها خواهر زن باشد و آنرا خیازنه نیز نامند خازه بزای منقوطه مفتوح و اخفای ها
بمعنی سرشته و خمیر کرده بود مثال ــ خدایا اهل دل را ذوق دل ده * ضیای بخششی را
شوق دل ده * دلم از باد قربت تازه گردان * گلش از آب رحمت خازه گردان * خواجه
عمید لویکی گفته ــ یارب اگرچه پیش ازین بود مرا دل و جگر * خسته و لعبت چگل بسته
دل به تیر کمند * دست نشانده ام برین پای کشاده ام بران * جسته ز سر دو دام اگر چون گل خازه
از لپشک * خازغان بزای عجمی و غین یکی را گویند و آنرا بترکی تازان خوانند و بتازی جل نامند

خاسپ با سین مهمله و بای عجمی زده سیب را گویند خاشش سه معنی دارد اول
کسی را گویند که محبت مفرط داشته باشد دوم مادرزن و مادرشوی را خوانند و آن را
خشش نیز خوانند سوم ریزه چوب و علف و امثال آن بود خاش و خش این لغت از
توابع است و معنی آن تماشش ریزه بود خاشه با شین نقطه‌دار مفتوح و اخفاء های
دو معنی دارد اول خاشاک را گویند شرف شفروه نظم نموده شعر سپهش و تا
چو خاشه پیش ره روی * زمانه نزد تو چون ابر باد پیمائی * محمد بهمکر فرماید شعر نشسته باشد
بپایین سپهر هیچ * بحرص پهلوی بهر کسب نانی * بنیاد او برین از سهای هستی خیز یاد
خاشه فروشند بکنج دکانی * دوم رشک و حسد باشد حکیم ناصر خسرو گفته شعر گر خشان
همه پیاخته از یکدیگر است * همگنان کینه ور و خاشه یکدیگرانند * خاکشو و خاکشی
است دوای که سرخ و میگون بود بغایت ریزه باشد طبیعت گرم و تر است آنرا
خوب کلان و شفرک نیز خوانند و بعربی حبة و بذر الخمخم و بترکی مراشوره و بهندوی خوب کلان گویند
خالم بالام مضموم مار باشد ابن یمین نظم نموده شعر همیشه تا که براهل خرد مجال
نماند * که خار پشت بود در کمین مساس چو خالم * بسان خالم و بر شکل خار پشت حسودت * کشیده
پوست ز تن باد و سر بسودن شکم * خالو بالام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
برادر مادر را گویند و آنرا بتازی خال گویند دوم سنای و شهنائی را نامند خام پنج معنی دارد
اول معروف است دوم قلم باشد و آنرا خامه نیز گویند امامی هروی گفته شعر ای
خداوندی که خامه و خام تا از دست تو * سر بر آورند چون خورشید و تیر اندر جهان *
باد خامت ریخته بر خاک مذلت آب بحر * شیر خامت داد بر باد سخاوت خاک کان * سوم
نامیست از نامهای شراب فلکی شروانی نظم نموده شعر گر نه پخته نصیب پختگان است *
سوخته ایم جام درده * امیر خسرو راست شعر یکی لعل روشن فشاندم بجام * یکی در سفال
افگند درد جام * چهارم چرم دباغت ناکرده باشد سیف اسفرنگی فرماید شعر
ز نهیب تو زمین ادیم هم شب جست برزن * رسد از جام خود افگند بروز تیر پلنگ * پنجم
... بود شیخ نظامی بنظم آورده شعر الا ای سوار ایچه نام * تبرها نموده لشکر شه خام *

حکیم اسدی فرموده ست که این جستکین وگه آن جست نام * گه این تیغ بر کف که آن خمه خام * خامالا نام داروئیست که آنرا مازریون و هفت برگ نیز گویند و برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر بود و سبز تر و لونش بزردی گراید طبیعت آن گرم و خشک بود در مرتبهٔ چهارم بر برص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و غرغره کردن با عسل مالیدن سودمند باشد خامه دو معنی دارد اول قلم را گویند سیف اسفرنگی راست ست در نگارستان معنی تازه کردم جان نگار * خامهٔ نقاش فکرت را بداد جمل یار * دوم هر توده را گویند عموماً چنانچه شیخ اوحدی نظم نموده خودنمائی تا به کی خامه مکن * پوشش بر اهل شوق جامه مکن * و تودهٔ ریگ را خوانند خصوصاً چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ست کرده از خلق دشمنان چو سحاب * خامهٔ ریگ را چون سهاب * حکیم نزاری قهستانی گفته ست روان شد ریگ همچون ریگ دریا * سر هر خامه بگذشت از ثریا * خامه زن نقطه را گویند خامیازه و خامازه و خمیازه و خمیانه باشد مولوی معنوی فرماید ست این نمیدانم ولی مستیٔ تن * میگشاید بی مراد من دهن * آنچنان کز عطسه و از خامیازه * آن دهن گردد بنا خواه تو بازه * حکیم سوزنی راست ست پس از انجماء تا بانگشت * به تب گرم خامیازه من * خان چهار معنی دارد اول پادشاهان ترکستان را گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند حکیم انوری راست ست آن خواجه که پیش در پردهٔ تدبیر صوالبش * در بندگی شاه کشد قیصر و خان را * دوم سرا و خانه باشد حکیم سنائی فرماید ست دشت و کهسار گیر همچو چریش * خانه و خان بمان بگربه و موش * حکیم سوزنی گفته ست قوت و غذای باب و عم و خال تو مال و قمار و خان و خرابات مفسقه * سوم کاروان سرائی را نامند قوامی گنجه نظم نموده ست دل چو معرفت باید که در خان بایدش ایمان * و کسی را پاسبان باید که در خان باشد کالا * چهارم شان عسل و شان زنبوران را گویند حکیم خاقانی فرماید ست بر آرم چون خان زنبور * چو زنبوران خون آلوده غوغا * خانج بانون موقوف و جیم گوی کو باشد که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را در میان برپا نهند حکیم سوزنی گفته ست

چو باشی ای فرزند * راست غلط لبسوی خانج همه جو نبید * خانجه و خوانچه
کاروان سرا را گویند و آنرا خان نیز نامند کمال اسمعیل راست ~ خان جرگ
است همعنان وهمان ما * بیکدگر گشته بر و کاروان برف * خان غرد بانون
وغین منقوطه مفتوح براء زده خانه تابستانی را گویند * خانگاه بانون مفتوح
خانه شد که در آنجا درویشان باشند ومعرب آن خانقاه است حکیم خاقانی راست ~
مرا آسیر خانه بخانگاه بود * چه طفل کو ببادر گریزد از بر باب * حکیم زجاجی گفته ~
شب و روز در خانگاهی بدی * وراسوی اکسیر راهی بدو * خانی سه معنی دارد اول
چشمه * دوم حوض خانه را گویند شیخ نظامی بنظم آورده ~ ز شرم آب آن رخشنده خانی *
شده در ظلمت آب زندگانی * نجیب الدین جربادقانی راست ~ عکس
سیم ساعدت کوه است چون ماهی سیم * خانهٔ چشم مرا هر لحظه خانی میکند * دوم نوعی از
... باشد سوم نام همای بنت داراب است * خانیچه چشمهٔ خورد و حوض خانه کوچک را
گویند شیخ نظامی فرماید ~ من آن خانیچه ام کز آب عیانست * هر انجم در درست
آن بر زبان است * خاور با واو مفتوح براء زده مشرق را گویند شیخ نظامی نظم کرده
~ سنان سکندر در آن داوری * سبق برد از چشمهٔ خاوری * وبعضی از شعرا بمعنی مغرب
نیز بسته اند * خاوران نام ولایتی است از خراسان حکیم انوری فرماید ~ بر سپهر
فضل پیدا شد ز خاک خاوران * تا شبانگاه آمد از آفتاب خاوری * خواجه چون بوعلی
شادان وزیر شرق وغرب * مفتی چون اسعد منه ز سر شرکی بری * صوفی صافی چو سلطان الطریقت
بوسعید * شاعر ساحر چو مشهور خراسان انوری * شادباش ای آب وخاک خاوران کز روی
لطف * هیچ آب بحر وخاک کان گهری پروری * خاوش با واو مضموم بشین منقوطه زده
خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند * خاول با واو مضموم موریچه را نامند ابن یمین نظم نموده
~ از آرزوی قد چو سرو تو براستی * بر من زمانه تنگ تر از چشم خاول است * خایه
دو معنی دارد اول تخم هر جانور باشد و آنرا بتازی بیضه نامند و خصیه را بمشابهت دوم
بیضه خایه گویند حکیم اسدی فرماید ~ عقابیست تیرش که در مغز ترک * بچه بیخ شده از خایه

دوم خایسک را مانند حکیم تراری قهستانی نظم نموده بیت با اجل پندودن حیله بود؛ بیضهٔ مرغ خایه سندان؛ **خایه ولیس** با دال مکسور و یای معروف گیاهی باشد و آن رستنی سفید است که در جاهای نمناک روید و شبیه به تخم مرغ باشد و آنرا مردم فقیر بخته بخورند و ترکیبی آن تخم مرغ مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و ولیس بمعنی مانند است **خایه ریزه** خاگینه را گویند و آنرا بتازی غنجه خوانند **خایه گیر و خایه گیرک** با کاف عجمی مکسور و یای معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا دکرد لمک و عنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند و شرح آن در ذیل لغت دیلم مرقوم خواهد شد انشا الله تعالی **فصل دال** دارا کر و فر باشد **مولانا دهلوی** نظم نموده بیت گر نه بینی آن همه دارات و داب و دار و گیر با مر شاه و رسم باستان آورده اند؛ **دوالبشلیم** بکسر باء و لام نام قومی و طایفه الیست (؟) از شاهان سومنات مخصوص بدیشان بوده **حکیم خاقانی** فرماید بیت برسه فیلبان فرستادست افسر زر چو شاه دابشلیم؛ **دایرزه** با بای عجمی مفتوح براء زده و زاء منقوطه مفتوح و هاء مختفی فراشتوک و فراشترک را مانند و آنرا دالیوز و دالیوزه نیز خوانند **داچک** با جیم عجمی مفتوح گوشواره باشد **شرف شفروه** در صفت اسب نظم نموده بیت آن شهنشه که مرکب تندت همی زند؛ بر چنگ آسمان چو نوای جکاوک است؛ وان نعل کهنه کافگند ایغتم زپای او؛ در گوش دختران حیا نعل داچک است؛ **داختن** با خاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح دانستن بود **داخل و داخول** با خاء مضموم و واو مجهول درگاه پادشاهان را گویند **امیر خسرو** فرماید بیت نرگس از پهلوی سنبل سوی ما چشمک زنیست؛ تا بدان چشمک اسیر طرهٔ سنبل شویم؛ شاه تا داخل بساط آراست اندر بلخ او؛ چون علم گشتیم یاری سوی آن داخل شویم؛ هم او گوید بیت نوک محرش چرخ اطلس را دریده بارها؛ بر سر اعلام داخل بسته اطلس بارها؛ **داخم** با خای مکسور بمیم زده رزق و روزی باشد **داخی دن و داخیدن** دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی انداختن باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دیده ور شدن نیز مرقوم است **داد** سه معنی دارد اول معروف است دوم نام جوشنی است که آنرا بزیون و دوالین نیز نامند این دو معنی را شاعر نظم نموده بیت الا الله

ن گرگین میداد ❊ که گرگین است میل کردن او به زبیم بهم که از وی داد خواهند ❊ گرفته
او سر تا پای تن او ❊ سوم بمعنی سن و سال آمده حکیم قطران فرماید ه نو روز بر تو فرخ
بروز باد ❊ از بخت داد یابی و از داد برخوری ❊ دادا هر کبیر را گویند عموماً و کبیر را
که طفلی خدمت کسی کرده باشد و بمنزله اتالیق بوده باشد خصوصاً شاه داعی شیرازی
گفته ه راست لشند صوفیان بالله زمن ❊ خواهری دارم بصورت بدرمن ❊ گر بلبی چشم
آرامی او ❊ نوبه را خوانی یقین دادای او ❊ داد آفرید دو معنی دارد اول آسیت از اسمای
الله تعالی جل شانه دوم نام نوائیست داور از نام حق سبحانه تعالی است جل جلاله حکیم
ناصر خسرو فرماید ه علم اجلها هیچ خلق بداد ❊ ایزد داور گسسته ذو المنن ❊
و گاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه مولانا مظهری نظم نموده ه
داوری در همه فن ناموری در همه چیز ❊ زرده و زوروری داوگر و داوری ❊ دو معنی آن از آنچه
بود داده دو معنی دارد اول نام اسپست از نامهای اسپ عرب دوم نام روز چهارم
است از ماه های ملکی داور با دال مفتوح بمعنی داد را گویند مولوی معنوی فرماید ه
ملک گردیده است با عجمی که بدین میداردی داور ترا ❊ حکیم آذری نظم نموده ه نسبت
بخاندان علی و آل او بزاران کرده ام درست که پاکست مادرم ❊ آن را که با ولایت او
نسبتی نه خصم نیست گر همه باشد برادرم ❊ آنرا که هست با علویان ارادتی ❊ گر از نژاد ترک
بود هست داورم ❊ داور راست عادل را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ه
چو بشنید جاماسپ برپای خاست ❊ چنین گفت کای خسرو داد راست ❊ اگر شاه گفتار من
بشنود ❊ بدین گردش اختران بگرود ❊ هم او گوید ه گرامی پشوتن که دستور بود ❊ ز
کشتن سخت رنجور بود ❊ به پیش جهاندار برپای خاست ❊ بگفتا که ای خسرو داد راست ❊
دادستان با دال مفتوح دوم کسی که شهران در اضی گشتن بود در کاری دادک
دو معنی دارد اول داد یک را گویند حکیم سنائی فرماید ه بهر داد شر حاجت و نامید
نیمه لافش ز دادک و ز وزیر ❊ دوم آنکه دوال را نامند اثیرالدین اخسیکتی گفته ه
خوان نازنینی که در عهد فطرت ❊ روان دایگان بهتر از عقل دادک ❊ داوگر با کاف عجمی

بفتح سه معنی دارد اوّل اسمیست از اسمای الهی دوّم عادل را گویند عبد الرفیع جیلی
راست ؎ اگر چه چون ضحاک ظالم جهان وی ظلم کرده داد چون نوشیروان دادگر
جز داد و داد ؛ سوّم نام جشنی است از جشنهای ملکی امیر معزی گوید ؎ تهنیت گویند
شاهان را بجشن دی اگر ؛ بجشن دی امن تهنیت گویم بشاه دادگر ؛ دادو بهر غلام را گویند
عموماً و نیز غلامی را که در طفلی خدمت کرده باشد و بمنزلهٔ انداکه خوانند خصوصاً مولوی
معنوی راست ؎ بیرون تر ازین طفلی ما را بربان ای جان ؛ از منت هر دادو و از
غصهٔ هر دادا ؛ دار دو معنی دارد اوّل درخت باشد و چوبی که مجرمان از ان بحلق کشند
و چوبی که خانه را بدان پوشیده نیز بمناسبت درخت دار گویند بابا فغانی راست ؎
بکنگرهٔ وحدت و بر دار حقیقت ؛ غیر از سر شوریدهٔ منصور نگنجد ؛ دوّم نام شهریست از مضافات
مالوه که پای تخت آن شهر هند و نام دارد امیر خسرو فرماید ؎ خوش در دهلی و جان
داد ... داد ؛ تنش در شهر و جان در دارمند و ؛ دارا دو معنی دارد اوّل نام پسر داراب
بن بهمن است و هر پادشاه و صفت را نیز مداحان در مقام مدح و توصیف دارا گویند
دوّم درمی بود که در ته خم نشیند استاد عنصری این دو معنی را نظم نموده ؎
زمی گر نباشد ز دارا کشم ؛ اگر چند سلطان دارا و شم ؛ از مصرعهٔ ثانی مراد معنی اوّل است
و از مصرع اوّل مراد معنی ثانی ؛ دار آفرین دار افرین با راه موقوف در هر دو لغت اوّل
با الف ممدوده و فا مفتوح و در ثانی با الف مفتوح بفا زده چیزی را گویند که مردم بر آن
تکیه کنند خواه آن شخصی باشد که کسی با او تکیه کنند و خواه تکیه گاهی بود مثل محجره که بر کنارهٔ
صفّه و گرد تخت پادشاهان سازند و بدان تکیه زنند و آنرا بتازی محجر گویند عبد الواسع
جبلی راست ؎ آن پیمبر کو باعجاز مکین بر انس و جان ؛ بود مستولی بحکم ایزد دار آفرین
گر بخود ننده کنون بخط آنکس سر نهد ؛ کو نویسد نامش از بهر تفاخر بر نگین ؛ حکیم سوزنی
فرماید ؎ هست بخت ترا قدرت که تخت را کنند ؛ پایها ز یاقوت و صحن از سیم و زر دار افرین
امیر خسرو گفته ؎ چرخ دار افرین ایوانت ز جیب سدره ساخت ؛ تکیهٔ دولت بدار افرین
ایوان تو باد ؛ دراب بمعنی گرو فراست مولانا مظهری راست ؎ گر نبی

نیمه دراب وداب دارگیر ؛ که بام شاه و رسم باستان آورده آید ؛ دارپا چیزی ضروری
گرفته‌اند آنرا دورباد و دستار و دریا پیشت و دروالیشت نیز خوانند حکیم سوزنی فرموده
ے هرگز مباد بی تو خدایا که شمار عمر ؛ همچون جنان و بیش تو عنوان زندگی ؛ هست
این چه بیت شعر جوانی آنگه گفت ؛ یارب چه دارپا و فریبنده کودکی ؛ دارباز آن باشد که
چوبی بلند بر زمین فرو برند و از اطراف آن ریسمانها ببندند و شخصی آمده دست را ن
ریسمانها بزند و بر سر آن چوب بلند بر آید و بازیهای غریب و عجیب کند امیر خسرو راست
ے سپهر بوالعجب از هفت پرده ؛ جهان را دارباز راست کرده ؛ گردش دارباز ان
چنبر دار ؛ شود برگشته زالیشان چرخ دوار ؛ داربام شاه تیر باشد داربر با با و فا
نام مرغیست سبز ایک که بمنقار درختان را سوراخ کند و آنرا البلیزی نمک سنگ نیز گویند
و بزبان گیلانی دارکوب خوانند دارافزین و داربزن با راء موقوف در هر دو لغت و در لغت
اول با الف مفتوح بفاء زده و زاء منقوطه مکسور و در لغت ثانی با باء مفتوح و زای منقوطه
مکسور و یای معروف پنجره را گویند که در پیش در سازند خواجه عمید لویکی راست
ے صدر قدرم بمقامیست که هر لحظه زحل ؛ چشم روشن کند بهر لحظه ز دارافزینم ؛ حکیم روحانی
در تشبیه گوید ے پنجره چشم سوراخهای داربزین ؛ بسر خروی دیوارهای آتشدان ؛ دارابی
عود باشد اوستاد رودکی راست ے تا صبر انبا شد شیرینی چو شکر ؛ تا بید را نباشد
بوی چو دارابوی ؛ دارپرنیان بسکون را چوب بقم باشد مختاری گفته ے در چین
بهند لشکر فغفور جنبش وری ؛ آثار عزم حزم تو دیدند ناگهان ؛ تا راستخوان سوخته خون
بسته شان ؛ زان دارچینی آمد و زین دارپرنیان ؛ دارخال درختی را گویند که آنرا پیوند
کرده باشند و در بعضی از فرهنگها بمعنی درخت نونشانده مرقوم است دارک و با راء
مکسور چوب بلندی را گویند که سلاطین و امرا در روزهای عید و ایام جشن فرمایند که تا
ایستاده کنند و چند کدو طلا و نقره از آن بیاویزند و تیراندازان تیر را در کمان نهاده اسب
تازند و چون محاذی آن کدوها رسند شست را گشاده دهند و تیر هر کسی که بر آن کدو خورد
آن کدوها را با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا تابازی پرچاش گویند و بترکی قباق خوانند

دارکوش بمعنی نگهدار باشد خواجه حافظ شیراز فرماید ~ ای مالک العرش مرادش
بده ٭ در خطر چشم بدش دارکوش ٭ حکیم اسدی راست ~ نخستین تن آن دشمن
دارکوشش ٭ پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش ٭ دارمک با را موقوف و میم مفتوح نو
مرد است و مرد جنسی اند یا چین باشد دارنی نام موضعیست از دیار هند مشتمل بر بتکده
بسیار و آن معبد هنود و افسست و در یکروزه راه تهانیسر است حکیم فرخی گفته ~ بکشت
بتخانها بکند و بسوخت ٭ چنانچه بتکدهٔ دارنی و تهانیسر ٭ دار نهال درخت بقم باشد دا
ور دو با بای مفتوح بمعنی کر و فر آمده حکیم اسدی فرماید ~ برابر کشیدند صف بر دو
بر آمد ز جنگ آوران دار و برد ٭ هم او گوید ~ همیگفت در کوشش دار و برد ٭ جز ایرانیان
ز بید نبرد ٭ داره سه معنی دارد اوّل وظیفه و راتبه باشد حکیم سوزنی گفته ~ بر کرم
کرد بدیوان او ٭ خانه بود جامگی و داره گیر ٭ دوم مخفف دائره بود سوم هاله را گویند گویا که
تدویر آنرا باین نام خوانده اند داره با رای منقوطه مفتوح آنست که دو چوب بلند را بر زمین
و چوب دیگر بر زمین آن دو چوب را به بندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند
آده نیز خوانند داس پنج معنی دارد اوّل معروف است دوم جنبهای سر تیز را گویند
که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد حکیم خاقانی گوید ~ از سر خوشه نا گشته
شکست در گلو ٭ کرد رگ گلوش را بر سر داس مشتری ٭ هم او در صفت اسپ گوید ~ جفت
طاق سپهر در شکند خفتگان بکار اندازد ٭ بشکند سنبله های چنان ٭ داس در چشم اختر اندازد
سوم نوعی از دام باشد و آنرا بادام نیز گویند فخر گرگانی راست ~ چو گوری دیدم اندر مرغزار
ندیدم داس و دامی دام یاران ٭ تو بودی دام باز و داس دارم ٭ نهادی دام و دادست کنارم
چهارم بوته ایست که برگ آنرا در دوا بکار برند و بتازی سلاپیخ خوانند پنجم استخوان ماهی را گویند
داسار و داستار ملال بود و آنرا بتازی هسا خوانند داستان دو معنی دارد اوّل
حکایت بود حکیم خاقانی فرماید ~ هر داستان که آن بثنای محمد است ٭ دستان
کاهنان غمران را به داستان ٭ دوم مثل و شهرت باشد داسکاله داسی باشد بغایت خرد
که تاک و امثال آنرا بدان ببرانند ظهیر فاریابی راست ~ در کف و دستور ابجی

داسکاله چوزوا افشار بود و در بعضی از فرهنگها بمعنی عصا و سرکج مرقوم است **داس و**
داوس این هر دو کلمه از اتباع اند و معنی آن ضایع و ابتر بود **شمس فخری گفته**
مقام دشمن او نیست جز خراب و یباب * صفات حاسد او نیست غیر داس و داوس * **داش**
دو معنی دارد اول معروف است **شیخ فریدالدین عطار فرموده** زاهد خام خویش
بین هرگز نشود پخته گر نهی در داش * دوم گلستان بود **داشا و داشن** دو معنی دارد
اول عطا و بخشش بود **منوچهری نظم فرموده** تیغ و زکینت خزین شد عدو و ز داشنا
و یوشاد گرد دولی * **شمس فخری گفته** بود بحضرت تو قیس ساعده نادان * و نیز دو
همت تو معن زایده داشاد * **فخر گرگانی راست** نپذرفت انچه داشن داده
بدام * و بدو گفت ای مراخ فرخنده ترکام * تراهتر بهر داش خواستارم * که من خود خواسته
بسیار دارم * تو لی چشم مرا خورشید روشن * مرا دیدار تو باید نه داشن * و دوم بمعنی اجرا آمده
فخر گرگانی گوید بدین رنج و تن کرد از نکوی * ترا داشن دهد ایزد به مینو * و در شرفنامه گوید
که داشن زر و اشیای را گویند که پارسیان در عیدها و جشنها بهم نذر یا صدقه بدرویشان
و دهقانان بدهند **داشته** بمعنی کهنه فرسوده آمده چنانکه **حکیم ناصر خسرو فرماید**
این کم شد از و کهنه پیراهن جانست * پیراهن باشد جان را خرد را تن * عاریت داشتمان از تو
تا بگنجینه پیش تو بفگنم ای داشته پیراهن * **داشخار و داشخال** چرک آهن باشد و آنرا
بتازی خبث الحدید خوانند **داغ** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی نشان آمده
حکیم اسدی چه خوش گفته بکشت آنهمه مرغ کند آب و نی * ندید ار دوان هیچ جز
داغ پی * هم او گوید بهنجاره چون در افتی ز راه * همی کن به داغ هر پی نگاه *
داغ سر با غین موقوف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که پیش سر او موی نداشته باشد
و آنرا ادم سر نیز نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در میان سر آن چند پر
زرد باشد و مانند بلبل و چل و سبز و خوش آواز بود **داغول** با غین مضموم و واو مجهول حرام زاده
را گویند و آنرا دغول و خسوک و جامغول و سنبز نامند **داغینه** کهنه را گویند **دال** نام
جانوریست که پر آنرا بر سر نصب کنند و آنرا بتازی عقاب خوانند **حکیم اسدی گفته**

سر برج کمیخت را باز کرد * در و هر چه بد مرغ پرواز کرد * هوا پر ز زنبور شد دال بر * خدنگ و
تن و آهنین نیشتر * نجم الدین سیستانی راست ؎ چو دال گرد شود نسر طایر اندر
بحرم آهوی وحشی چو پرنهی بر دال * **دالپوز و دالپوزه** بالام موقوف و بای پارسی
و واو مجهول فراشتوک را گویند **دام** دو معنی دارد اول معروف است **حکیم انوری**
؎ گر جهد تو گیتی مثل دام نهند * طایر و واقع گردونش در آید بدام * دوم وحشی غیر درنده
گویند **حکیم سنائی** گفته ؎ تا سلیمان وار خاتم باز نستانی ز دیو * کی برد فرمان ترا دام و دد و
دیو و پری * **امیر خسرو** راست ؎ هر جنس مردم و دد و دام * در صحبت جنس گیرد آرام *
دامغول با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی
از غول دیوی است و آنرا جن نیز خوانند و بتازی شعله نامند دوم گردی باشد که در گلوی
مردمان بر آید و درد کند و آنرا باغرو باکیره نیز خوانند و بتازی غدد نامند **دامک**
با میم مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول جانوران غردل را خوانند که درنده نباشد
مانند خرگوش و روباه و این ضد دد است دوم مقنعه سرانداز عورت را نامند و این را دامنی
نیز خوانند **دامنی** سرانداز زنان باشد و آنرا باشامه نیز خوانند و بتازی مقنعه نامند
امیر خسرو فرماید ؎ خود این شه را حق آن شاه افگنی داد * که بر سرهای شاهان دامنی
داد * **داموغ** با میم مضموم و واو معروف فریاد و زاری باشد **دامی و دامیار** صیاد را
گویند **حکیم تراری قهستانی** راست ؎ ببوی لقمه ماهی صید گشته * بشست دامیار
قید گشته * **دامیدن** بر زیر چیزی شدن و بر بالا رفتن بود **دان** دانه باشد **حکیم**
سوزنی فرماید ؎ دانست و دام خال و خم زلف آن صنم * من بسال و ماه بسته
بدان دان و دام دل * **داند** بمعنی تواند و دانم بمعنی توانم آمده **حکیم تراری قهستانی**
فرموده ؎ مگر خدای شب یلدا ابر فرزدان دبرد * کدام یلدا کاین شب هزار چند الست * **مولوی**
معنوی نظم نموده ؎ تو بی جان من و بیجان ندانم زیستن باری * تو بی چشم من و بی تو
ندارم دیده بینا * **دانشور و دانشی** دانشمند را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ سه
گر بدین بوم زابلستان * بهند دانشی نام غلغلستان * **طیان مرغزی** راست ؎

چو فلسفور این قولها شنوده پس انگه زمانی فرو سر بید ؛ دانگ بانون مفتوح دانگه
گویند و بانون مضموم آن باشد که هرگاه که اطفال را دندان بر آید از خمس غله با هم ممزوج
ساخته و کله گوسفندے در میان آن انداخته بپزند و بخانهای دوستان بفرستند
عقیده عوام آنست که هرگاه آن کار کنند دندان طفل باسانی بر آید ؛ الکانه آن
کسی را که جمیع اسبابش گشت برند هر کدام زری بدهند تا از آن سر انجام خوردنی کنند ؛
کمال اسمعیل فرماید ؎ با کف دریا پاش تو بردم ز تنگ ؛ ابر زند بر رخ دریا تفو ؛
کز چه را هست بحر و از فضل ؛ نیست زو الکانه مرا یک تسو ؛ دانه کانه با کاف فارسی
اسباب و کالا و متاع بود ؛ دانه دان پریشان و پراگنده و دانه دانه را گویند ؛
سیف اسفرنگی راست ؎ خرمن مهر را چو سوخت ز آتش شمع آفتاب ؛
خوشه پروین چو اشک ریخت فرد دانه دان ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بر گال جام
تو باد جو گندم کفته سر ؛ چون کرنج دانه دان از دیده کان بکشاد اشک ؛ دوانوش
نام شخصی بود که عذرا را بفروخت استاد عنصری راست ؎ گذشته برد بسی
نام ودام ؛ یکی تیز پاے دوانوش نام ؛ دانه زن نوعی از جادو بود و آنچنان
باشند که زنان ساحره که در هندوستان باشند دانه ارزن یا جوارے یا جو یا زعفران
یا زرد چوبه رنگین سازند و افسون خوانده آن دانه را بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودے
که از و دارند بحصول رسد حکیم خاقانی فرماید ؎ بمن زنی هند که او را دانه بر دست افکنم ؛
دانه بی دانه به بینید خرمن سودای من ؛ داو چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد
و امثال آن بود منوچهری راست ؎ از لب پرد باز داو گران بر سر ؛ و زد کف
ساتگین ساتگی کش بودم ؛ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ توکل بر خدا خود
ز بر ولی نه ؛ بزن دستی و داو دست خون ده ؛ دوم دعوی باشد شیخ سعدی
فرماید ؎ نه خصمی که با او بر آئی بداو ؛ بگرداندت گرد گیتی کاو ؛ سوم دشنام را گویند
چهارم پرده دیوار بخته را خوانند و آزادای نیز گویند ؛ داور سه معنی دارد اول نام
حقتعالی جل جلاله باشد حکیم خاقانی نظم نموده ؎ زهد شما فسق ما چونکه بحکم داور است ؛

داوستان خدای ما نیهمه چیست داوری ❊ دوم پادشاه عادل را گویند در اصل داد ور بود بعد از الم
آنرا مخفف نموده داور گفتند سوم بمعنی دارنده و در لغت زند و پازند آمده حکیم قطران گفته ؎ چه باید
پایه آنکس را که دارد سود بی پایه ❊ چه باید پایه آنکس را که باید در دل داور ❊ چو بنده رنج بردارد
چه باید رنج بر خسرو ❊ چو کهتر کار بگذارد چه باید شغل بر مهتر ❊ **داوری** جنگ و خصومت باشد
حکیم انوری فرماید ؎ آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند ❊ از میان هر دو بردارد
نکوهش داوری ❊ هم او گوید ؎ گر طبیعت را بدست آدمی بودی زمام ❊ خنده بیوقت را خنده
کردی داوری ❊ **داه** دو معنی دارد اول معروف است دوم معدوده را گویند اوستاد رودکی
راست ؎ اختر انند آسمان شان جایگاه ❊ هفت پاشنده دوان در دو دوداه ❊ **داهول**
وداهول با ها مضموم چوبی باشد که در میان زراعت ایستاده کنند و بران گاه ولته آویزان
آن بندند و از گاه صورتی نیز بسازند تا جانوران رم کرده بر زراعت در نیایند و صیادان
نیز از طرفی دام و طرفی دیگر داهل نصب نمایند تا جانوران رم کرده بطرف دام روند شمس فخری
گفته ؎ صید اگر حزن نام او سازد ❊ میشود شیخ بر ششش از داهل ❊ **مولوی معنوی** فرماید
؎ بهر صیدی کو نمیگنجد بدام ❊ دام داهول را شکاری میکشم ❊ **حکیم نزاری قهستانی**
نظم نموده ؎ سلطنت گر هم بدین طبل و علم بودی بحشر ❊ دست بان داهول خود آنرا زهم
نفر استی ❊ **داهم وداهیم** تاج پادشاها نرا گویند و آنرا دیهیم نیز خوانند **حکیم قطران** نظم نموده
؎ ابا با صبح دشنام داهیم داری ❊ و یا حاسد شاه داهیم داری ❊ **دای** پرده دیوار
نپخته را گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ آنچه بد و خانه نو آئین بوده ❊ خشت پسین دای
نخستین بوده ❊ **دایتی** نام رود آموست آنرا آبهی نیز خوانند **فصل را** ❊ **راخ** با خا غم و اندوه
و آنرا خ نیز خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دو گوششش بخنجر چو سوراخ کرد ❊ دل تهمتن
توران چو از راخ کرد ❊ **راد** چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد **اوستاد رودکی**
فرماید ؎ حاتم طائی توئی اندر سخا ❊ رستم دستان توئی اندر نبرد ❊ نی که حاتم نیست با جود
تو راد ❊ نیکه رستم نیست در جنگ تو مرد ❊ دوم شجاع و دلاور را خوانند **حکیم اسدی** راست
؎ وفا جو دکن فرع رادی بپوش ❊ کمان از خرد ساز و خنجر ز هوش ❊ بد بینیان

نمایی کن از خویشتن * پس اسپ بهر جا که خواهی فگن * سوم حکیم و دانا را گویند چهارم
علوی بود * رادبوی عود را گویند فخر زرکوب گفته بمفلس گفت مردم رادبوی
یعنی عنبر و رادبوی * راز دو معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ نظامی
فرماید رهی خواهی شدن گردیده راز است * به بی برگی مشو کین در راز است *
شیخ سعدی فرماید چنان این سخن در دلت دار راز * که گر باز گویی نیابیش باز *
دوم رنگ و اما از رنگ کردن بود و آنرا رز نیز خوانند فخر گرگانی گفته همی رفت از زمین
بر آسمان گرد * تو گفتی خاک جامه را زمی کرد * سوم خارپشت را گویند ملک الشعرا
کلیم روحی گفته چون کره روز نشبت باز ترکتاز * درخش کشیده روز بر از نیم شب
راز * چهارم نام قریه ایست که در یک فرسخی سبزوار واقع است پنجم اسم بادشاهزاده بود
چنانچه مسود این اوراق است در پشت کتابی بخط امام فخر الدین رازی دیده که در ایام ماضی
بادشاهزاده بود راز نام و برادری داشته موسوم براسی هر دو باتفاق بنای شهری کردند و چون
تمام شد میان برادران دانشمندان مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که شهر را مسمی بنام خود
گردانند بزرگان و عقلای زمان رفع آن تنازع بدین توجیه اندیشیدند که شهر را بنام برادری
و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را رازی گفتند و در عربی راس البنائین بود
یعنی سردار گلکاران ششم بنا را گویند حکیم سنائی فرماید جان بدانش کن ار زرین
نشوی زیبا از آنکه * زیب بگیرد عمارت بی نظام دست راز * خواجه عمید لویکی در نظم
له بهای قصر معانی ست کاندر وی * نه عقل هیچ مهندس نه وهم راز رسد * رازنار ازیانه
و نیز و آنرا بادیان نیز نامند * راش بازای عجمی موقوف توده غله را گویند و آنرا چاش نیز
نامند * راس راه باشد * راستاد وظیفه و راتبه را خوانند حکیم فردوسی فرماید
بیانخواهم ز تو راستاد * چو جودت همه را وظیفه مداد * راسن با شین مفتوح بنون
نام درختی است که آنرا اینلکوش نیز نامند و آن نافع بود همه آبلها و دردها بالخصوص
دردهای که از سردی و رطوبت باشد مفرح دل است و مقوی آن و گزندگی
جانوران را سودمند بود حکیم انوری گفته در بوستان گفته من گرچه جا بجای *

باسمن و یاسمین مثلاً سیر و راسن هست ❊ هم او گوید ــ در بوستان مجلس لهو از خارجی
در میان سرو سمن سیر و راسنم ❊ با باده در لطافت ازین پس نوی کنم ❊ گر خاک درگه تو نماید
نشیمنم ❊ **راسو** نام جانوریست که آنرا موش خرما نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید
عمر مرا بخورد شب و روز و ماه و سال ❊ پنهان و نرم نرم چو موشان و راسوان **راشن**
بمعنی راژ بزای عجمی است که مرقوم گشت **راغ** دامن کوه که بجانب صحرا باشد **مولوی معنوی**
فرماید ــ ای نوبهار حسن بیا کان هوای خوش ❊ بر باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارک است
شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ــ به انگشت درگیرم چراغی ❊ ترا میجویم از هر
دشت و راغی ❊ **راف** پر باز باشد و بتازی لبسا سه خوانند **رافه** گیاهی بود مانند
که آنرا بریان کرده بخورند **راک** دو معنی دارد اول غوج جنگی باشد **منصور شیرازی**
نظم نموده ــ نیافت بازوی حفظت به پنجهٔ قوت ❊ ز موی گردن شیر ژیان قلاده راک
دوم کاسه را گویند **راکاره** زن فاحشه و بدکاره را گویند **شرف شفروه** است
ای طبع تو لبته تر ز سنگ خاره ❊ وی گاه سخن سر و دم و گه خواره ❊ وی والدهٔ عزیز تو انگار
وی سگ زبان بر دنت راکاره ❊ **رام** هشت معنی دارد اول ضد وحشی باشد و آن
خواجه آصفی راست ــ بسکه استغنای لیلی با سگش تاثیر داشت ❊ رام شد آنجه
سگ لیلی نشد ❊ دوم نام سروشیست که موکل بر افعال بندگان و تدبیر امور مصالح روز رام با
متعلق است سوم بیست و یکم از ماه های شمسی و نشاید درین روز سفر کردن و دوا دادن
حکیم فردوسی گفته ــ ترا روز رام از جهان رام باد ❊ همین باد را با تو آرام باد ❊ چهارم
آرام را گویند **مولوی معنوی** فرماید ــ جلوه گری کرد بیک غمزه او ❊ فتنه نمود و دو جهان
رام کرد ❊ پنجم بمعنی آوان آمده **حکیم فردوسی** گفته ــ بسوی ظفر کردم آن تیر رام ❊ بدا
تا به دو نیم زبانش لگام ❊ ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و او را رامتین نیز گویند
حکیم خاقانی بنظم آورده ــ گرچه تن چنگ صفت ناقهٔ لیلی است ❊ نالهٔ مجنون ز
رام برآمد ❊ هفتم شاد و خوش باشد **حکیم اسدی** گفته ــ سپهبد از آن گفته گشت
رام ❊ که پیغام بس با بلند و خرام ❊ هشتم نام دره الیست در ملک هندوستان **استاد فرخی** گفته

ے آن کردی نکونام که اندر رهٔ رام ✽ با پیل همان کرد که با گرگ بخاری ✽ و بزبان هندی
بمعنی پادشاهی بوذ و شوکت **استاد فرخی** نظم نموده ے گاهی بدریا در شوی
همچون نهنگ بگذری ✽ گه برای بگیر بزنی لوگه رام گه خان گه ملکین ✽ و نیز نام عاشق ویشه
شده و او را رامین و رامنه نیز خوانند **فخر گرگانی** نظم نموده ے چه خیزی تو گرفته جای
رام ✽ که مانند شمنت خسته دلی رام ✽ شمشیر ویشه گفت ای بخبر رام ✽ ندابی از
دشمنی بخرام ✽ **رام آردشیر** نام شهریست که آردشیر آنرا بنا کرده **رام برزین**
دو معنی دارد اول آتشکده بود **حکیم فردوسی** راست ے بران نامه بر مهر آذر
نهاده ✽ بر موبدان رام برزین نهاده ✽ دوم نام پهلوانیست هم او گوید ے سپاهی بزرگ
از ایرانیان برگرفت ✽ بشد رام برزین سوی جنگ تفت ✽ **رامتین** نام شخصی است که چنگ را وضع
کرده و او را رام و رامی نیز خوانند **عبد الواسع جبلی** راست ے بر ملک بر دوشت خوش شد
چنانکه رانگی و سه پشتا بنواخته تا بهید چنگ رامتین ✽ **منوچهر** گفته ے حاسدم خواهد که شعر او بود
تنها و بس ✽ باز نشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین ✽ **رامش** با میم مکسور و شین منقوطه زده
بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود سازنده و گوینده را رامشگر گویند
منوچهری گفته ے برامشگران رامشی کن طلب ✽ که رامش بود نزد رامشگران ✽ و نقش
نگین نوشیروان باین عنوان بوده راه بسیار تاریکست مرا چه عیش عمر دوباره نیست مرا چه خواب
مرگ و بقا نیست مرا چه خواهش **رامشت** دو معنی دارد اول بمعنی رامش است دوم
نام روز چهارم است از خمسهٔ مسترقهٔ سال ملکی **رامش جان** نام صوتیست از مصنفات
باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت باربد فرموده ے چو کردی رامش جان را اعانه ✽ ز رامش
جان فدا کردی زمانه ✽ **رامش خوار** نام نواییست از نوائی موسیقی **رامشک** بمعنی المفر است
که مرقوم شد **راموز** با میم مضموم و واو معروف و زاء منقوطه موقوف ناخدای را گویند **حکیم**
آذری گفته ے تن چو کشتی است اندرین دریا ✽ رهبر و بادبان فضل و عطا ✽ هست
راموز مرشد کامل ✽ که برد مر ترا سوی ساحل ✽ **رام هرمز** نام شهریست از اهواز که آن را
هندوان قدیم همیکان میگفتند **رامی** بمعنی رامتین است که مرقوم شد و او را رام نیز گویند استاد

چه خوش گفته ے چو رامی که گه بنواختی چنگ * ز خوشی بر سرای آمدی سنگ * رامیار
موقوف شبانرا نامند و آنرا رامیار نیز گویند چنانچه **حکیم تراری قهستانی**
نظم نموده ے رسیدم در میان مرغزارے * درو دیدم رمه ی رامیاری * **رامتین**
با میم مکسور و یاء مجهول و تای فوقانی مفتوح نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر دو
دو فرسنگ شهر واقع است و به دیه بارهای مشتمل است **خواجه علی رامیتنی** که از اکابر
و بحضرت عزیزان اشتهار دارد نظم نموده ے خواهی که بحق رسی بیارام ای تن * و اندر
طلب دوست بیارام ای تن * خواهی مدد از روح عزیزان یابی * پای از سر خود ساز و به
رامتین * **رامین** نام عاشق ویسه باشد **ران** دو معنی دارد اول معروف است
دوم درخت انگور را گویند **رانین** با نون مفتوح شلوار باشد **حکیم خاقانی** فرماید
گر ملح رانیست بر پاموزه زرین شاه * ران او رانین دیبا بر نیاید پیش زین * **حکیم انوری**
گفته ے مرا که طوطی نطقی در نشیمن وصلی * چو خوزه پای بگل در بماند اندر شین * اگر چه
بط و همایم کند کرامت تو * بچه پر بود مسیحی و زینت رامین * **رانا و رانه** حاکم هندوستان
بوده **مختاری** گفته ے پرورده زبهر خدمت تست * فرزند نهد زرای و رانه *
رانی زن حاکم هندوان را گویند **رواچه** نام نوعی از انگور باشد **راودینی** را
گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و در ان آب روان و سبزه فراوان باشد **حکیم**
فردوسی فرماید ے قبیله براودینی داشتی * شب و روز بر دشت بگذاشتی *
راورا خار پشت بود **عماد الدین یوسف** گفته ے گر سایه عمود تو افتد
به پشت او * سر در کشد به شیشه عدوییت چو راو را * **راوک** با واو مفتوح بکاف
زده شراب صاف و لطیف باشد معرب آن رواق است **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید
ے همی تا بیفزاید از زیر رامش * همی تا بیفزاید از راست سلک * دولت همی زیستی باد
رامیم * گفت همدم باده باد راوک * **ظهیر فاریابی** گوید ے بگذشت ماه روزه بجز د
بارکی * پر کن قدح ز باده گلرنگ و راوکی * **راو باده** انگوزه باشد و آنرا بتازی
تیت خوانند **راو** نیز درخت اشترغاره باشد **راه** هشت معنی دارد اول معروف است

دوم بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانچه یکراه بمعنی یکمرتبه و یکبار باشد سید حسن غزنوی فرماید
ه شاها بنعال جنگ تو همراه ماه باد ❊ اقبال را به پیش تو صد راه راه باد ❊ حکیم سوزنی
راست ه مخمور دو چشم تو به یک غنج و دلال ❊ صد راه در خانهٔ خمار شکست ❊ سوم کنایت از
رسم و قاعده است کمال اسمعیل گفته ه تعصب چه باشد که این رسم و راه ❊ ندارند انجا
زبان هم براه ❊ چهارم نغمه بود پنجم هوش بود شیخ نظامی این دو معنی را بترتیب تمام
نظم آورده ه زن رای که شه براه گردد ❊ مگر کین داوری کوتاه گردد ❊ ششم سخن بود
هم او فرماید ه چه مردی نوزاد لوبست کجاست ❊ سخن دیگر بگوئی مر اراه راست ❊ هفتم
پادشاه هندوستان را گویند و او را رای نیز خوانند اوستاد فرخی راست ه یک
بندهٔ تو دارد زمین سوی رود شاهی ❊ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ راهی ❊ هشتم باطن
شخصی را گویند چنانکه اگر گویند که راه فلان فلان رو و اراده آن باشد که باطن فلان را
زده راه آورد سوغات را گویند و آنرا ره آورد نیز خوانند راه جامه دران نام نوا
از نوای موسیقی نکیسا چنگی مصنف آنست و آنرا ره جامه دران نیز گویند شرح او و امثال
این در ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی راه خارکش نوایست
از نوای موسیقی که آنرا نوای خارکش نیز خوانند شیخ فریدالدین عطار گوید ه تنی گر زیک
راه خارکش زد ❊ بنیک خار راه سخت خوش زد ❊ راه خسروانی نام سرودیست از موسیقی
امیر خسرو چه خوش فرماید ه نوا چون گفته شد بکشاد جو جو ❊ ز راه خسروانی عشق خسرو ❊
راه شبدیز نام لحنی است از موسیقی از مصنفات باربد مطرب خسرو پرویز شیخ نظامی در صفت
باربد گوید ه بران شب کو گرفتی راه شبدیز ❊ شدندی جملهٔ آفاق شب خیز ❊ راه گل
نام نوائیست از موسیقی منوچهری گفته ه قمریان راه گل و نوش لبینان دانند ❊ صلصلان
باغ سیاوشان با سه روستاه ❊ راه افتاد چون دزدان در راه بر سر جماعه بریزند گویند
که راه افتاد ❊ راه نشین گدای را گویند که بر سر راهها نشسته گدیه کند و آنرا ره نشین
نیز نامند حکیم سنائی فرماید ه در چو شاهان تراست آنچه که ماند ❊ صرف است آنچه
بر ره نشین ❊ راهوی نام مقامیست از موسیقی شیخ نظامی گفته ه نکیسا در ترانه

جادوی ساخت ❊ لیس انگه انیغزل دربراهوی زد ❊ رای دو معنی دارد اوّل بمعنی راه امام
رفیع الدین لبنانی فرموده ؎ چو پیش رای رالش ببیدشانه نمود ❊ زچه زیر رومی
آفتاب بیر ازی ❊ دوم یکی از نامهای حاکم هند است رالکا محبوب و مطلوب را گویند
و مردم مازندران ریکا خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ رالیکا روی نمود است و
غلط افتادی ❊ باش تا در طلب نور جهان پیمائی ❊ رایگان چیزی را گویند که در راه یابند
بی بدل و عوض و تحمّل و مشقت و کسی در اصل راهگان بود حرف ها را بهمزه ملینه بدل کرده
بصورت یا نویسند حکیم سنائی فرماید ؎ هیچ طاعت ناید از ما همچنین بی غایتی ❊ رایگان
تان آفریدی رایگان تا در پذیرد شیخ نجم الدین گفته ؎ دست از جهان بدار و از
پای بازکش ❊ کان رایگان بکافر ما تا رسید هند ❊ رابه نام جوششی است که بر سر و روی
اطفال برآید و بتازی آنرا تعفه گویند رای چنپا بفتح جیم عجمی و سکون نون و بای عجمی
نام گلیست زرد رنگ که بدرازی گل عاشق باشد و بغایت خوشبو بود و جز ولایت
هندوستان جائی دیگر نشود و درخت آن بدرخت گردکان بلکه از و بلند تر باشد و آنرا
چنپا نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ دگر آن رای چنپا شاه گلها ❊ که بویش مشکبار آمد
چو ملها ❊ فصل زای منقوطه ❊ زالغر و زالکر در هر دو لغت با یای موقوف و در لغت
اوّل بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد
و دیگری چنان دست بران بزند که باد از دهانش بدر جهد تا صدا کند و آنرا زالغوز نیز
خوانند اوستاد رودکی گفته ؎ من دهان پیش تو کنم پر باد ❊ تا زنی تو بر کنم
زالکر ❊ زابل بالام مضموم نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیمروز نیز خوانند و نیز نام
شعبه ایست از موسیقی زاج و زاچه زن نوزائیده را گویند و آنرا زچه نیز نامند زاچ
شور جشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند زاخل باخای منقوطه مکسور درخت
زقوم است زاد دو معنی دارد اوّل آزاد بود اوستاد عنصری راست ؎
گفتم که ساعتی ببر من فرو نشین ❊ گفتا که زاد سرو زمانی فرو نشان ❊ اوستاد فرخی
نظم نموده ؎ کنون چه هست غلامان سبز پوشیده ❊ ببوستان بود از باد و زاد و سر و دلیل

دوم فرزند را گویند و بتازی توشه را گویند **زادخو** و **زادخوشت** پیر سالخورده را
گویند **زادشم** با دال موقوف و شین منقوطه مفتوح و میم زده نام پدر افراسیاب
زراغنک زمین ریگناک و سخت باشد و آنرا زراغن و زراغنک نیز خوانند
زرآتشت • **زرادشت** و **زرادوهشت** و **زرادهشت** این چهار
لغت نام مردیست که کیش مغان را او بنا نهاد و در کتابی آورده که نام آن ژند بوده و گفت
این کتاب از حق تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بود و مغان را باو اعتقاد
نبوت بود در زمان گشتاسپ بوده **زاریج** زرشک باشد **زاره** دو معنی دارد اول بمعنی
زیست که مترادف جوزهی بود **منوچهر** در صفت انگور گفته: آنکه از بد کینه ابکواره •
بر سر بازارشان نهد زاره • دوم زاری که مترادف گریه و ناله است **شمس فخری** گفته
: سهم و ترسش بعنف آبحیات • بگشاید ز خاک و زخاره • آنکه از بیم تیغ او شب و روز
خصم راهست گریه و زاره • **زاریانه** سبب و باعث زاری بود **حکیم نزاری قهستانی**
نظم نموده: بشنوای بازار نزاری زار • زاری ما و زاریانه ما • **زراشان** مرغکی سیاه
دست و پا کوتاه با شکم چون بر زمین نشیند نتواند برخاست **فرشتوک** مانند **زرازل**
با زاء منقوطه مکسور ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار بود مثل کفگیر که طباخان حلوا و بریان
آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و سبزه و ترشیها و امثال آن بدان صاف کنند و آنرا پالا
و پالاون و پالونه و پالوانه و ارون و ترشی پالا نیز خوانند **زراسته** با سین موقوف و تاء
فوقانی مفتوح برا زده بمعنی آنسوتر و آنطرف تر بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید: گر جز
رضای تست غرض مر مرا ز عمر • هر چیز یابد بد و عالم ظفر مرا • واندر رضای خویش تو یارب
به جهان • از خاندان حق تو مکن زراسته مرا • **کمال اسمعیل** بنظم آورده: بکنه مدحت او
چون رسی که من بازمی • لبسی ز حیطهٔ امکان زراسته دارم • **زراغ** سه معنی دارد اول بمعنی عروست
دوم گوشهٔ کمان را گویند **حکیم فردوسی** فرماید: دو زاغ کمان را بزه بر نهاد • ز یزدان
فیروزه گر کرد یاد • **شمس طبسی** گفته: شیر علم برات فنا در پنجه یافت • زاغ کمان
مثال اجل زه بر گرفت • سوم نغمه صوتی باشد از موسیقی **امیر خسرو** در صفت قلم نظم نموده:

که بصر آمده چون مرغ بلاغ ، نغمه بلبل زده از نول زاغ ، **زراغچی** با غین معجمه مکسور زاغ را
گویند شاعر گفته ~ بسان این دل بهم گشته دم بدم دولاب ، ز دست چرخ جفاجوی منعم
غنج غنج ، دلا منال که نغمند بلبلان چمن ، وطن گرفته بگلزار عکه و زاغچ ، **زراقه** جانور پشت
باشد **زال** دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است **زال زر** پدر رستم
باشد حکیم **فردوسی** فرماید ~ دل زال زر شد چو خرم بهار ، ز رخش نو آئین و چرخ سوار
زالوک گلوله باشد که از کمان کروهه اندازند و آنرا غالوک نیز گویند **زامهران** با میم مفتوح
نام دارو ئیست که آنرا تریاک نامند **زامیاد** دو معنی دارد اول نام سروشی است که محافظت
حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور مصالح روز زامیاد باو متعلق است و دوم اسم روز
بیست و هشتم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارات کردن
زامیم نام رودخانه باشد بس بزرگ حکیم **سوزنی** راست ~ ز جود خوان ز مردم زبای
اسمعیل ، پدید شد ز کفش بحر قلزم و زامیم ، **زانج** با نون مکسور و یای معروف و جیم عجمی حظیره
گویند **زانو** پنج معنی دارد اول نیاز را گویند و آنرا زانیز نامند مولوی **معنوی** فرماید
~ ز زانو الوان را مناسب ساخته ، قطره های مستقل پرداخته ، دوم قوی و زبردست
و زورآور را خوانند مولوی **معنوی** فرماید ~ اشک میراند که ای سندوی راد ، شیر را
کردی اسیر دم گاو ، سوم شکاف باشد حکیم **آذری** راست ~ اگر مقاطع تیغ تو بدر آید
ز خواد ، ز سهم در کمر کوه قاف افتد زاد ، چهارم دره کوه را نامند پنجم درخت شکسته و خشت شکسته
زاور با واو مفتوح بر وزن ده هفت معنی دارد اول خادم را گویند حکیم **سنائی** راست ~
چیست چندین آب و گل را پیروی کردن ز حرص ، آب و گل خود مر ترا البته میان در زاوری ،
دوم نام ستاره زهره است شیخ **اوحدی** نظم نموده ~ ببام شاخ بر آید گل از مرحله بلغ
چنانکه بر افق چرخ زاور در از وش ، سوم قدرت و یاری باشد شمس **فخری** راست ~
از انکه نبود خلاف فرمایش ، انجم آفتاب و مه زاور ، چهارم حیوانی را خوانند که بر آن سوار شوند
و آنرا بتازی راحله نامند اوستاد **رودکی** فرماید ~ جگر گشتگان سندبی توشگان ،
که بیچارگانند بی زاوران ، پنجم زنده بود ششم در بعضی از نسخ نهنگ با معنی رنگ سیاه گرم

بمعنی بعضی عضوی که آب سیاه آورده باشد نوشته والعلم عند الله تعالی هفتم حرفت
را گویند زاوش و زاووش باواو مضموم و شین منقوطه زده ستارهٔ مشتری باشد و آنرا
بیس نیز نامند حکیم سنائی فرماید فلک ساوش است ناوش را که دهنده است
ش و بنیش را سید ذوالفقار شروانی فرماید سایهٔ خورشیدی تیز و اش
را شرف و پایهٔ اجلال تو بر فرقد آورده است زاول باواو مضموم بلام زده بمعنی
... ست ... سید ذوالفقار شروانی فرماید بر زاول زنبار دل الماس تیغ تیزش ...
... زاولان کند چو زنق زاویل باواو مکسور و یاء معروف نیار را گویند و آنرا از زراو
نامند فصل زای عجمی ژابیژ دو معنی دارد اول سنگ آتش باشد دوم نام
... است که آنرا لوبی مادران گویند ژاژ و ژاژه گیاهی بود که بی تخم روید در غایت
تلخی باشد و چندانکه آنرا شتر بخاید نرم نشود و سخنان بیهوده را بهمین اعتبار ژاژ خائیدن گویند
کمال اسمعیل نظم نموده چو شتر وجود ژاژ خا باده دل ناشنام اگرچه ... اشتر و دل
... مولوی معنوی فرماید دلربا هیچ کسی را مفرمایند پاینده او نیست کسی
ژاژ خاید حکیم خاقانی گوید ژاژ خائی ای ابلهی برنجم زانکه هنوز در عدم است
... معدان نیست ژاژمناک بازای ثانی مضموم و میم مفتوح لوبیا باشد و بتازی
... الجبار گویند ژاغر باغین مفتوح چینه دان مرغان باشد و آنرا بتازی حوصله خوانند
حکیم خاقانی فرماید از دل و خسارشان خورند چندان کرکسان گرسنه منقار
... ژاغر ساختند حکیم ازرقی راست خجسته خانهٔ تو با چنید در ثمین چو ... شاد
... است از برای نقد ثمن کبوتریست که از چنگ مخلب شاهین براه دیده ژاغر بر افگند
... ژاله دو معنی دارد اول تگرگ باشد حکیم انوری راست در جهد
... خاطرش ... ژاله خورشید شعله بارد اگر دوم شبنم بود و آنچنان باشد که شدت
گرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند تر شود و بر برگهای نبات
قطره ها پدید آید شیخ سعدی شیرازی نظم نموده ژاله بر لاله فرود آمده هنگام
سحر است چون عارض گل بوی عرق کرده ایاز حکیم اسدی گفته بگفت

این طلب [illegible] کرده زخمین سرشک [illegible] [illegible]
شمس فخری گفته ست تا غلام اشرف کشد از بحر بیکران [illegible]
گویند فصل سین غیر منقوطه ساچار معنی دارد اول [illegible]
و باز نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گوید ست باد شاها گشت از در وبر تو زبیا [illegible]
با بدیت داد با این باد ستارا از رو ساه دوم شبه و مانند را گویند سیف اسفرنگی گفته
نیست شتر گربه یاد سخن من و لیک گر به ا و نغیر گیا شتر او پیل ساه سوم نوعی از [illegible]
حکیم تراری قهستانی گفته ست شربتهای فاخره کرده روان زهر سو نغل [illegible]
کوکو منای ساده چهارم سائیدن و امرا زسودن بود سالونه زن پیر باشد بز
پارسیان سابود دو معنی دارد اول ناله را گویند دوم ستنی باشد که اطفال [illegible]
جستن آنرا از بام یا از درخت آویخته بران نشینید و باد خورند و آنرا باجیچ و کاز و کازه
خوانند سابوده با باء مضموم و واو معروف هیز و مخنث را گویند سایرک با باء
و واو مفتوح مردم گیا باشد ساتگین دو معنی دارد اول بمعنی ساتگینی است که بعد از
مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی دوم محبوب باشد منوچهری راست ست از لب مرد
او گران تر بر و زد و کف ساتگین ساتگینی کش بدم ساتگینی قدح باشد که بدان
خورند مثال ساتگینی را امیر خسرو در نظم فرماید ست بیک ساتگینی بصحرا فگند و دل را که
در پرده راز داشت هم درین باب شیخ سعدی فرماید ست بمسجد در آید سرا پای
سالند سر و ساتگینی بدست و آن قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی
ست ساتگینی خورد هم خوریم دور ها در میانه بستانیم حکیم ارزقی گفته ست شه
لعل بده اندکی بدور و بده میان دور در و ساتگینی که گاه ساج دو معنی دارد
ماده مرغ کنجشخواره را گویند خواجه عمید لوبکی راست ست چون زاغ شب انگشار
سیه به نسبت زبان مرغ دراج طاوس ملایکه بدروی وکیس کنانک نود کمتر از ساج دوم
یار را مانند ساجی با جیم مکسور و یای معروف شکر سفید را گویند سیف اسفرنگی
ست لب تنگ تو در هوای شکر شکر ساجی است در گلاب سرشته ساخت

بجای موقوف دو معنی دارد اول معروفست دوم بند و بلا زمین باشد **حکیم خاقانی** راست ع
از جبین فرو کشاید ساخت ؛ امنا اش بعذار بند صنج ؛ هم او گوید ع بامداد از گیسواره
صنج ؛ ساخت بر پشت اسفراندند ؛ **ساختن** با خاء مکسور ساروج باشد **ساده** چهار معنی
دارد اول بمعنی ساده آمده **شمس فخری** راست ع برای کسوت خدام درگهش خورشید
بپیچ کلاه منقش طراز دعد که ساده ؛ دوم اوستاد را گویند **حکیم سنائی** راست ع خلق گشت
ز نقعم زاهد شاده ؛ زانکه او به پند دادن ساده ؛ سوم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند
حکیم اسدی فرماید ع درخشان گشته نداریم یاده ؛ بدندان بدو نیم کردند ساده ؛
چهارم دشت و صحرای بود و آنرا ساده نیز گویند **ساده** چهار معنی دارد اول معروفست
دوم صحرای را گویند **حکیم سوزنی** این دو معنی را بنظم آورده ع ز چاه عشق برآمد دل
بساده چاوه ؛ بمشک سوده بپوشید چاه ساده زنخ ؛ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی
اول مراد است **مسعود سعد سلمان** در صفت اسپ گفته ع که تگش کرده ساده را
کهسار ؛ گه بپیش کند کوه را کردره ؛ سوم بمعنی ایستاده بود **حکیم اسدی** فرماید ع فلک
چو ایوانی شد زمین در و چو سهی ؛ بتکه داری کان بپیش ساده چاکروار ؛ چهارم نام برگ درختیست
دوای که از دیار هند بیاورند و معرب آن ساذج است و آنرا بهندوی تیج گویند **سار**
هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نگونسار بمعنی نگون سر است و از کرگسار مراد
کرکس سر باشد و از سنگسار مقصود مخلوقی است که سر او مانند سگ بود و بدن مثل آدمی ؛
حکیم ناصر خسرو در صفت قلم گوید ع آن زرد تن لاغر گل خوار سیه سار ؛ زرد است و
نزار است چنین باشد گل خوار ؛ همواره سیه سرش بر زندادتبرک ؛ هم صورت مار است و هم سیرت مار ؛
دوم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد و خوش آواز بود **حکیم خاقانی** راست
ع ساز از تو شعبده چو گشت ؛ هندوی چار باره زن گشت ؛ سوم محل و جای را گویند
عموما چنانچه **مختاری** بنظم آورده ع بکتف سار برآورد از انوار ادبار ؛ بچشم خانه فرو رفته
دیده از ما هار ؛ و محل انبوهی چیز را خوانند خصوصا مانند نمکسار و کوهسار و شاخسار و بمعنی
ترکیب آخر کلمه گفته نمیشود **حکیم خاقانی** این دو معنی را بترتیب مرقوم بنظم آورده ع سار

زنگی چارہ بازان زن ٭ خندہ زنان چو زنگیان ابری زردی اغبری ٭ چہارم جنبی ہشتہ بتنہا
ور وش آمدہ **ملقابادی** گفتہ ؎ دیو با مردم بیامیز دستر س ٭ بل تر بس از مردمان دیو
ماران سرین سازی و حیوانی کوزنان ٭ یا چشم کوزنانی تا کردن آہو ٭ پنجم شتر را نامند یاربان
و شتربان بود **اوستاد رودکی** در صفت تاجری بنظم آوردہ ؎ داشتی آن تاجر
دولت شعار ٭ صد قطار سار اندر زیر بار ٭ ششم رنج و محنت بود **خسروانی** گفتہ ؎ جانم بلب
از غم وسار ٭ مردم ز جفا و جور بسیار ٭ ہفتم کلک معنی میان تہی را گویند **سارا** خالص را گویند
اگرچہ این لفظ بامعنی شایستگی صفت دیگر چیزہا نیز دارد فاما ترکیب آن بغیر از غیر خالص اطلاق
میکنند احیانا بر مشک و زر نظر رسیدہ چنانچہ **حکیم اسدی** بنظم آوردہ ؎ ز خاک تیرہ
جان گویا کنی ٭ ز خون سیہ مشک سارا کنی ٭ **مولانای جامی** در یوسف زلیخا بنظم
آوردہ ؎ چہ حاصل زانکہ دانی کیمیا را ٭ مس خود را نکردہ زر سارا ٭ **ساران** دو معنی دارد
اول سر باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفت آن رنجور کای یاران من ٭ چیست
این شمشیر بر ساران من ٭ ہم او گوید ؎ نصیحتہاے اہل دل دوای الحال را مانند ٭ پر از حلوا کنند
حالش فرش خانہ تا ساران ٭ ہم او گوید ؎ بگورستان بر خیشت بنگر ٭ کہ نشناسی تو سار از
شاخ زیر پایان ٭ دوم نام قصبہ ایست از قصبات عراق عجم **ساریج** جانوریست خوش آواز
و آنرا سار نیز خوانند **سارچک و سارشک** بارای مفتوح بجای زدہ در لغت اول و در
ثانی بسین منقوطہ زدہ پشہ باشد **شیخ فریدالدین عطار** نظم نمودہ ؎ پیش آن فیل آفتاب
نام بردار ٭ چہ سارچک چہ پیل آید بسر بار ٭ نہ خود پیل اگر خود پیل گیری ٭ چو نمرودی بسارچکی
بمیری ٭ **اثیرالدین اخسیکتی** گفتہ ؎ سارشک نیل بسنان بر زمین زند ٭ لیکن نمرود
پنجہ بازوی صرصر است ٭ **سارچکدار و سارشکدار** نام درختیست و آنرا اغال لیشہ
نیز گویند پشہ دار نیز خوانند و مشکر و دار سند و در ارد لیشہ خانہ و لیشہ غال و کنجشک نیز خوانند و تازیان
شجر البق نامند **سارک** بارای مفتوح نام جانوریست سیاہ رنگ کہ نقطہای سفید
دارد و خوش آواز بود و آنرا سار نیز گویند **زرا تشت بہرام** گفتہ ؎ خروشان
ہمسر کہسار شارک ٭ کہ باد اجشن نوروزی مبارک ٭ **سارنج** بارای مفتوح بنون زدہ

جانوریست کوچک ضعیف سیاه رنگ دارد و در آذربایجان سوران گویند شمس فخری گفته
ع چو عقعق دان ورا دشمن چو صعوه ٭ چو شهباز است او خصم سارنج ٭ سارو با رای
مهمله و واو معروف ساروج باشد استاد فرخی فرماید ع از راستی چنانکه
قاعده کوبی ٭ بر دست مسطر و ساروج و سارده ٭ و با واو مجهول نام جانوریست سیاه
رنگ از ولایت هندوستان پیدا شود مانند طوطی سخن گوید آنرا شارو و شارک نیز خوانند ساری
با یای مضموم و واو معروف زرد انگور باشد استاد رودکی فرماید ع سرشک از قره
چون در ریخته ٭ چو خوشه ز ساروانه آویخته ٭ ساره با رای مفتوح سه معنی دارد اول نوعی
از قماش باشد که از ملک هندوستان آورند و آنرا در ان ملک بزمستان لباس سازند
و ساری خوانند حکیم اسدی راست ع فصول و سال همه خادمند زانکه بوقت ٭
بیاید آمد هر یک ترا بدیع نگار ٭ سپید ساز زمستان دو رنگ حله تموز ٭ حریر زرد خزان
ساره سیه لطیف بهار ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ع تن همان خاک گران سایه است از خرد
ساره لطف کنی کرته و شلوارش را ٭ دوم پرده را نامند مولوی معنوی نظم نموده
ع ای سنگ سیه را تو کرده سد دیده ٭ وی از لب نومیدی بشگفته گل از ساره ٭
سوم رشوت را گویند و آنرا پاره نیز خوانند ساری دو معنی دارد اول نام شهری بود
از مازندران قریب شهر آمل مولانا جامی در هجو گفته ع سیر کردن بلخ و کابل کرده
[illegible] جبل [illegible] ز آب سرم سلامت مانده ٭ موی سر تمام کاکل بوده ٭ استاد فرخی
فرماید ع شاه ملکان میر محمد که عادل است ٭ از آمل و سازی [illegible] ی باری ٭
دوم نام جانوریست که آنرا سار نیز خوانند نجیب الدین جربادقانی راست ع
بنام صاحب عادل میان خطه باغ ٭ به بسر بر همه شب خطبه میکند ساری ٭ محمد هم گفته
ع قمری و ساری و باغ و وطن گم سازند ٭ بلبل و فاخته بی سرو نشیمن گیرند ٭ و بزبان
هندی بمعنی ملبوس و مبتدی را گویند که زنان آنملک بپوشند یکسر آنرا به هند ساری تند و شعر دیگر را
گفته ساریان نام شهریست از نخجوان شاعر گفته ع پس خسرو فنا مور پیش از بود
شد سرستند تری ساری و ساریان ٭ سار هفت معنی دارد اول معروفست دوم

سامان واستعداد بود اوستاد فرخی راست ع بدل نیک تو داد است خداوند
این همه نعمت سلطان جهان وانهمه سازه حکیم قطران گفته ع مردم بی برگ را یک روزه
صد ساله برگ ؛ مردم بی سازرا یک مدحتش صد ساله ساز ؛ سوم سلاح جنگ را گویند
حکیم سوزنی نظم نموده ع ز هیبت تو عدو نفس شغا بهانه بود ؛ کرو نه عزم لکار آید ونه اسه
نه ساز ؛ چهارم مهمانی وضیافت را نامند حکیم فردوسی نظم نموده ع سرش را بهانه باز تر
باز کرد ؛ دد ودام را نه تنش ساز کرد ؛ پنجم مکر وحیله وفریب را خوانند اثیر الدین اخسیکتی
فرماید ع نرگس جادوش به نیرنگ وساز ؛ خواب سحر بر حلقه من بست ؛ ششم بمعنی معنی
بماند آمده هفتم بمعنی نفع باشد سازگری نام پرده الیست مرکب از مقام موسیقی عراق وسپاهان
امیر خسرو فرماید ع زمزمه سازگری در عراق ؛ کرده با آهنگ عراق اتفاق ؛ سازگری
همه خوابان شده ؛ نغمه او تا به سپاهان شده ؛ سازمند چیزی آراسته وبا نظام را گویند
شیخ نظامی فرماید ع سازمند از تو گشته کار همه ؛ ای همه آفریدگار همه ؛ سازو با
مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما تابند و درکشتی آنرا
برند ومجرمان را اکثر بدان بحلق کشند وآن بکمیار موسوم ومعروف است سازو بازه
باز را گویند مولانا وحشی گفته ع السلام ای سیاه سازو نازه ؛ بار جات که هیچ کردم باز
سازوار بمعنی سازگار است ساس دو معنی دارد اول لطیف وپاکیزه بود دوم نام کرم
از قسم کیک وسپس فاما از ان بزرگتر باشد وخون مردم بخورد وچون آنرا بگیرند دست
بد بوی سازد وبهندوی آنرا کهتمل خوانند وبزبان هندی ماذرن را گویند ساسان
معنی دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار بود آورده اند که چون بهمن ملک را بهما میداد
ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از ندیمان سر از جهان گرفت واو را لیسری بود
ساسان نام مالک والی فارس دختر خویش باو داد پس فرزندان آن ساسان بن
که نیا بر بابک بودند ملک را فرو گرفتند وایشانرا ساسانیان خوانند دوم گدا را گویند
از جمال حسینی نقل نموده شد ساشتا با سین موقوف نام دیو یست از توابع اهرمن
قرالاوی گفته ع در بدی وکندی تو ای منحوس ؛ ساشتا ساوسا سلی سائی ؛ ساسانه

نیز بمعنی سارج است که مرقوم شد با سین مضموم نی باشد که از ان قلم سازند سماسی گدا را
حکیم سنائی فرموده ؎ چه خیزد را اول ملکی که در پیش دم آخر بود ساسی و بی سامان
سامانی چه سامانی ❊ هم او گوید ؎ خاک پاشان دیگراند و بادپیمایان دگر ❊ کی توان ساسیان را
اهل سامان داشتن ❊ ساغ نام جانوریست مانند سار مولوی معنوی راست ؎
تو شدی شاهین باز و ساغ ما و سار ما ❊ وز تو آمد فخر نام و ننگ ما و عار ما ❊ ساغر دو معنی دارد
اول پیاله شراب باشد شیخ نظامی گفته ؎ جهان دام خویش از تو یکسر برد ❊ بجرعه فرو بسته
ساغر برد ❊ اوستاد در صفت اسپ گفته ؎ بگرد ساغر باریک لب زهشیاری ❊ چنان
بود که پنجه ببنید در ساغر ❊ دوم نام قصبه باشد از ملک دکن بدیعی سمرقندی فرماید ؎
شکر خدا که هست چو در باب حرص وار ❊ گاهی تهی ز دنگه و گه پر ز ساغرم ❊ سالیر شهد باشد و آنرا
سیالگر نیز نامند سالار سردار و مهتر بود شیخ سعدی در صفت معراج نظم نموده ؎
بدو گفت سالار بیت الحرام ❊ که ای حامل وحی برتر خرام ❊ سالار خوان چاشنی گیر باشد
و آنرا خوان سالار نیز خوانند و بترکی بکاول سال امردن نام ماه دوازدهم است از سال
ملکی سال بر درختی را گویند که یکسال بار آورد و دیگر نه سال تاریخ را گویند و آنرا روزمه نامند
مسعود سعد سلمان گفته ؎ شدش فراموش انسان و مه که آن خود بین ❊ فرو
گرفت به نیرنگ و تنبل و دستان ❊ و بمعنی علی الدوام نیز آمده سالوس فریبنده را گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ تو چه مردی کناری و لوسه ❊ مرد زرقی و یار سالوسی ❊ ساله النسکر را
گویند که ادریس قلب بدل کند و بزبان هندی بهرادر انرا نامند سام سه معنی دارد اول اسم
ابی حضرت نوح علی نبینا علیه السلام است دوم نام پدر زال باشد که جد رستم بوده حکیم فردوسی
فرماید ؎ چو دستان سام اندر آمد به جنگ ❊ پیاده شد از پیش همه بیدرنگ ❊ سوم مرضی بود
یعنی بمعنی ورم مرقوم ساخته اند ❊ و در شرح اسباب علامات آورده السام علت قال الطبری
هذا الاسم فارسی و تعنیه مرض الرأس فان سر هو الرأس و السام عندهم المرض قال الشیخ انه ورم
فی الراس فان السام هو الورم ولعل ذلک فی الفارسی القدیم وقد هجر استعماله کذا الاکبر
فان البرسام الصداع یسمی به لتفسره حقیقته و هو ورم حار چهارم آتش را نامند و ازین است

که جانوری را که در میان آتش مسکون شود سام اندر نامند یعنی آتش اندرو و از درج حرف را
انداخته سامندر گفتند چنانچه **مولوی معنوی** بنظم آورده ع آخر بنگر در من گفتار که
نمی ترسی ÷ از آتش رخسار من آنگاه تو سامندر ÷ و آنرا بتخفیف کرده سمندر گفتند و اکنون
بسمندر اشتهار دارد پنجم نام کوهیست در ماوراء النهر و بتازی دو معنی دارد اول زر دوم بلاکرا
گویند و در صراح بمعنی ریگهای زر که در کان بهم رسد مرقوم است ـ بزبان هندی نام گیاهیست
سال نام درختیست که آن بیشتر در هند بود در عمارت بکار برند **امیر خسرو** در صفت کشتی
گوید ع ماه نوی کاصل وی از سال خواست ÷ یک مه انگشت بده سال راست ÷ و بزبان
یونانی کشتی را گویند و بزبان بربری آذر را خوانند و بزبان هندی چیزی خلیده را نامند
ساماخچه و ساماکچه در لغت اول با خای موقوف و در ثانی با کاف و در هر دو لغت با جیم
عجمی مفتوح و اخفای ها سینه بند زنان است **سامان** هفت معنی دارد اول نظام و انداز
کار باشد دوم بمعنی پیشه آمده این دو معنی را **حکیم سوزنی** بنظم آورده ع هر چه کردم تا به هم
روی او سامان نشد ÷ کار چون من عاشقی هرگز کجا سامان گرفت ÷ از مصرع ثانی معنی
اول و از مصرع اول معنی ثانی مراد است سیوم قرار و آرام را گویند **کسائی** گفته ع کسی که
سالها چهار آسمان شکند ÷ چگونه باشد در ورد محشرش سامان ÷ چهارم شهر و قصبه را نامند
شیخ نظامی در رفتن شیرین از ارمن بسوی مداین و تغییر لباس کردن منظوم ساخته ع
قبای بسته به هیکل غلامان ÷ همی شد ده بده سامان بسامان ÷ **حکیم فردوسی** فرماید ع
سالار از هر دو سامان به تنگ ÷ فراز آورید لشکر جنگ ÷ پنجم عفت و عصمت بود **امیر خسرو**
ع کرد بط از پاکی دامان خویش ÷ دامن بپرده سامان خویش ÷ ششم قوت و قدرت را
خوانند **رضی الدین نیشاپوری** فرموده ع مرا هر زمان در دهر پرده دانکه ÷ نه روی
فغانی نه سامان آهی ÷ هفتم نشان گاه مزار است **سامندر** نام جانوریست گویند در میان
آتش مسکون بود و بعضی بر آنند که در هیأت موش باشد و از پوستش کلاه سازند و چون
چرکین شود در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت
مرغی بود و آنرا سمندر هم خوانند **سامه** با میم مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول عهد و سوگند با

حکیم کسائی فرماید ؎ دوسامه حق بشکست لبی ؟؟؟ از حیات وقتی ؛ ؎ هر که چو خورده ؎ شاه گفته است
؎ دوم دوام بود ؛ چگونه باشد از روز محشرش سامان ؛ ؎ سامه چهار آسمان شکند ؛ ؎ ...ی
رقیب گر نخواهد گشت بار سے ؛ ز خونریزی تو از سایه زلف تو افتادم ؎ است ؎ ...ه و ...
حفظ ایزد سال ؎ سوم بمعنی سامان آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ ... سامان ؛ ... ان
عقد گردوان روز و شب بر کوکب بام تو باد ؛ چهارم پناه باشد خواجه ؎ ... سامه بام تو باد ؛
عصمت بخاری گفته ؎ روزی بهار گاه سلیمان ... نگاره ؛ رفتم که سامه ... ان
سامیر با میم مکسور و یای معروف و رای منقوطه سنگی را گویند که بدان کارد ... نمود ؎
و امثال آن تیز کنند سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوهان را
حکیم انوری این دو معنی را نظم آورده ؎ از سیرت و شان شه ملک ملک الله حاصل ...
کردی چنین سیرت و شان را ؛ در کار با سید قبول تو کنند خوش ؛ آهن الم تیک خراشیدن ...
سوم شبه و مانند است حکیم خاقانی فرماید ؎ آن نازنین که عیسی دلها بدان ... اند ؎
است ؛ عمود الصلیب من خط زنارسان اوست ؛ چهارم سلاح باشد اعم از آنکه در روز جنگ ...
مردمان بپوشند یا اسب و فیل را بپوشانند استاد الرئیس ابوالقاسم حسین بن احمد
... هی راست ؎ صف تبلاشر اندر سان زرین ؛ چو بر کوئی شگفته زعفران زار ؛ پنجم
پاره پاره کنند از هر چیزے چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان سان کنند مراد آن باشد
که پاره پاره سازند حکیم آذری گفته ؎ کرد تدبیر پس پنه کشور ؛ کرد دید امواشی لاغر
است مجموعه چهار و یکسان ؛ ؛ آگاه جمله را سان سان ؛ ششم سنگی را خوانند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آن را فسان و افسان نیز نامند مختاری در صفت شمشیر نظم نموده
؎ تشبیه آسمانست آن بصورت بجز مگر گوهر ؛ ولیک از بهر خورشید نتوان دیدن آسانش ؛ ؛
... ب باکز رنج او دشمن همی نالید جان در تن ؛ در آنساعت که آهنگر همی نالید بر سانش ؛ هفتم
بمعنی سامان آمده حکیم زراری قهستانی منظوم ساخته ؎ نه از لشکر کشی و لشکر نشانی ؛
نه کارم را بری بپیمانه سانی ؛ هشتم نام قصبه السیت از توابع بلخ نزدیک بخارا یک کرآن نیز قصبه
باشد سانج با نون اول مفتوح بنون زده بمعنی سانج است که مرقوم شد سا و چهار معنی دارد

اول زر روبالی بود که بادشاه قوی از بادشاه ضعیف بگیرد حکیم سنائی فرماید بیت بهرام شه محمود
آن شاه که او را بد شاهان جهان باز ده و ساو گذارند ٭ دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه
باشد و آنرا بتازی قراضه گویند حکیم تراری قهستانی راست بیت صیقل کن ای روان
ازرقی ٭ آئینه زر ساوه گرانه ٭ ای صحن زمردین مشو دراست ٭ از ریزهٔ ساوه چون دهانه ٭
حکیم سوزنی گفته بیت تقریر است مر احمد تو هم قیمت زره ٭ زر چه چون ساو شکسته چه چو دینار
درست ٭ سوم بوته باشد خار دار سفید رنگ که بلندی آن قریب بیک گز شود و آنرا بجای هیمه
بسوزند و نیز درمیان کرمهای پیله بگذارند تا پیله بران تنند چهارم سوده را گویند ساوه
سه معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک عراق سیف اسفرنگی راست بیت
خاک ساوه بهشت از کم و بیش ٭ به ز صد بار آب مار معین ٭ دوم زر خالص را گویند که شکسته
و ریزه ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم ازرقی فرماید بیت گل و لاله
بیداری زساوه و زر خالص ٭ دهان لاله از سیماب روی گل ز سنگ نیم ٭ من التاج الماثر ز لب
خوشبوی دارد ریحانه در دهن ٭ لاله خود ای دارد مشک سوده درکناره ٭ سوم نام یکی از پهلوانان
توران است که خویش کاموس بود در جنگ رستم کشته شد حکیم فردوسی نظم نموده بیت یکی خویش
کاموس بد ساوه نام ٭ سرافراز تر جای گسترده کام ٭ ساویر نیک خوی و خوش خلق بود حکیم
علی فرقدی نظم نموده بیت خوفتر و خونریز مرد عاشق ٭ زشفق ساو تر دلربا شوخ ٭ ٭
ساولیس با واو مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چیزی گرانمایه را گویند دوم
جامهٔ پنبه آکنده بود که آنرا در جنگ پوشند سوم سبدی بود که پنبه را برای رشتن مهیا ساخته باشند
درمیان آن بنهند ساوین با واو مکسور و یای معروف بمعنی سوم ساولیس بود که مرقوم شد
ساهویه نام معبری بود که در علم تعبیر شبه و نظیر نداشته حکیم سوزنی نظم نموده بیت
بخواب دیدن خیر ٭ ساهویه چنین نهاده تعبیر ٭ ساکوس با یای تحتانی مضموم و واو معروف
اسبغول باشد سایبان چیزی باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع آفتاب
شود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهندی اسوریابان گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده
بیت چه سایبان شه نیمروز بر سر زند ٭ ز تختگاه افق خورد شاه شام نشیو ٭ سایه پرک

بیا و ریا مفتوح بکاف زده گیاهی است که چون شتران آن بخورند بخواب روند سایه‌گوی
خمیازه باشد **سایه‌خوش** درخت نارون را گویند **فصل شین منقوطه**
شیران بابای مضموم نام دهی در شروان باشد **حکیم خاقانی** فرماید ع تا نه بس
ز یکتائی عدل شاه * مصروری در شیران نبینی تهی * هم او گوید ع شمشیرش زآسمان اسلام
بدو یافت * فتح در شیران شه اسیر ره * **شاپرن و شاپورکان و شاپورن** در شهر
الف شین مضموم و رای مفتوح و در دو لغت اخیر بواو مجهول اسامی اولاد معنی است از
اختیارات بدیعی نقل نموده شد **شاپور** بابای موقوف و واو مفتوح برای زده بالا را گویند
و آنرا اهرمن نیز گویند **شابهار** بابای مفتوح نام بتکده بود در نواحی کابل که در اطراف
آن مزاری بزرگ واقعست **مسعود سعد سلمان** فرماید ع همه شادی شابهار کزو
شکفته بهار دولت و فر * **اوستاد فرخی** نظم نموده ع هر چه در هندوستان پیل
بهمت آسا بود * پیش در کردی و آوردی بدست شابهار * **شاخ** دوازده معنی دارد
اول شاخ درخت را مانند دوم شاخ حیوانات باشد این دو معنی از غایت اشتهار محتاج
بشاهد نیست سوم پاره پاره را گویند و شاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود **منصور شیرازی**
است ع زده بسنبل پرتاب شانه از غم آن * چو شانه سینهٔ صاحبدلان شده صد شاخ *
مولوی **معنوی** نظم نموده ع این زمین و آسمان بس فراخ * کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ * چهارم
ظرفی را گویند که بدان شراب بنوشند و از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب
دلو ره بشاخ گاو و بزکوهی میان تهی میخورند ظن غالب آنست که بهمین علاقه ظرفی را که در آن
شراب بخورند شاخ گویند **شمس طبسی** راست ع برکش آن شاخ پر از باده کز آتش گه لطف
عرق میان خواهد تا طبع سمندر گردد * هم او گوید ع شاخ گر از ان مزن پیش دم انجمن * چون
قدح خورم بخورشید غم آن سرای * پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر
و دست نیز خوانند **منصور شیرازی** گفته ع زنجیر فضل بر زبر آرد ز فضل خویش * پیاپی شاه
فلک آستان زرین شاخ * ششم پیشانی بود **حکیم فردوسی** فرماید ع چه مردی بهنگام گفت
با من بگوی * که هم شاه شاخی و هم شاه روی * هفتم دست را مانند از انگشتان تا کعب هم *

حکیم فردوسی فرموده ؎ بدین شاخ و این یال و بن دست و برد * بچم که بدنام برداردت
هم او گوید ؎ بدین چهره چون ماه این فر و برز * بدین یال و این شاخ و آن زور و گرز *
جوی کوچکی را گویند که از رودخانه و جوی بزرگ جدا سازند تا جدا شود و این نیز **حکیم فردوسی**
؎ یکی چشمه دیدم بدشت فراخ * مر آن چشمه را هر سوی راه و شاخ * نهم تیر برجامه یا
مولوی معنوی نظم نموده ؎ پس سوم بار افتاد از دیده شاخ * کوزه حدش یا فسحها
فراخ * و نهم خوشبویی باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل آید و آنرا بتازی زباد خوانند چون
زباد در شاخ گاو پر کرده از جانب بر بلاد می آورند آنرا بدین سبب شاخ میگویند **استاد**
رودکی فرماید ؎ ز اشک ابر نیسانی بدیباشاخ شد معلم * ز بوی باد آزاری بعنبر شاخ
معجون * یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ران و آنرا
نیز خوانند **شاخانه** جوی و نهری باشد که از رود بزرگ و دریا جدا شود و آنرا بتازی خلیج
شاخسار با خاء موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دوم
آنهی را گویند که آنرا آهن ساخته در و سوراخهای کوچک و بزرگ کرده باشند و سیم کشان سیم و زر
از میان بکشند و آنرا شفساهنگ و شفساهنج نیز خوانند **شاخ شانه** نام قسمی از گدایان است
و شرح آن در ذیل لغت کنگر انشاءالله تعالی مرقوم خواهد شد **شاخل** بلام مفتوح نام غله ایست که
بهندوی ارهر خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ میزبانی تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کس
نان شاخل بهتر آید کر بود در خوان خویش * **شادان** و **شادان خوار** زنان فاحشه را
خوانند و آنرا شادخوار و شادخواره نیز گویند **مولوی معنوی** راست ؎ زهره و سه دف زنان
شادان ماست * بلبل جان هست گلستان ماست * **شاد** سه معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی بسیار و پر آمده است مانند شاداب که بسیار آب و پر بود سوم شراب را نامند و شرابخوار را
نیز نامند **شاداب** بمعنی شراب و پر آب بود **حکیم ازرقی** فرماید ؎ عید شاداب از درخت
که تا سال دگر * از گل و میوه او بوی همی یابی و بر * **حکیم ابوالحسن زلالی** راست ؎
اگر گردی ز کلک سحر تحریر * بجوی شعله نقش آب تحریر * ز بس بود پیش نقش کلک شاداب *
شدی مستسقی از نظاره سیراب * **شاخی** بمعنی شکوه است که انشاءالله تعالی شرح آن

در ذیل لغت شکوه مرقوم خواهد شد **شادباد** نام پرده‌ایست از موسیقی **حکیم سوزنی** فرماید
بیت دو خانه نوای چکاوک نیم یکی شادبادش دگر نوش باده **شادباهنگ** نام روز
بیست و ششم است از ماههای ملکی **شادبهر** دو معنی دارد اول خوشحال باشد **شیخ نظامی**
گفته بیت یکی روز خرم دل و شادبهر بر آسوده از هوسهای دهر دوم نام کنیزکی بود
شادخ با دال مفتوح و بخا زده نام شهریست یعنی نشاپور و آنرا شاذماخ نیز گویند **حکیم انوری**
فرماید بیت وی زمین پرسید مغرولی ز مغرونان بلخ از شما پوشیده کی دارم عزیز شادخی
اوستاد فرخی نظم نموده بیت تاج شاهان بر کرجهار شاخ را چو شاه شرف گنج ملوک و
کعبه کشائی **شادخواب** خواب خفتن بود و آنرا شکرخواب نیز گویند **حکیم فردوسی**
فرماید بیت چو از شادخوابش برانگیختم سرش را به نیزه در آویختم **شادخوار و شادخواره**
... معنی دارد اول بمعنی خوشحال و فرحان آمده **اوستاد فرخی** بنظم آورده بیت این
... تو یکی وز آن سو خزینه پر و مدر میان رعیت خوشنود شادخواره **حکیم اسدی** گفته بیت
تو ... هم کوه احسانی و هم دریای جود چه عجب گر پس بروت باز گردم شادخوار دوم زنان
... فاحشه را گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید بیت چنان چون شادخواری بود لیکن نماند
... شادخوار اکنون ز شادی هم او گوید بیت به پیری و نخواری باز گردد باخر هر جوان شاد
خواره سیوم شراب خوار و در بعضی فرهنگها بمعنی شراب خوردن بی اعتبار بلفرا حمت
... است **حکیم ازرقی** گفته بیت در بوستان بهند بهر جای مجلسی چون طمع عیش کن در و
چون جهان شادخواره **حکیم قطران** راست بیت آن غنبلید گفته چو رخسار دردمند و آن
ارغوان شکفته چو رخسار شادخوار **شادران** با دال مضموم همان شادروان است که مرقوم شد
شادروان با دال مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده
که پیش در خانه ملوک و پیش ایوان بکشند **مولانا محسن کاشی** بمعنی شامیانه نظم نموده
بیت با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه زیر شادروان ایت یا امیر المومنین **شیخ**
نظامی بمعنی سراپرده و شامیانه بسته بیت بشادروان شیرین بود شادش برسم
... کرسی نهادش **حکیم انوری** بمعنی پرده که پیش ایوانها بیاویزند نظم آورده بیت

بار بها جادو ستانت سپهر چرخ را ؛ در پناه سر شادروان الوان یافته ؛ دوم فرشی باشد بس
بزرگ و منقش و این معنی هم نزدیک بمعنی نخست است حکیم خاقانی فرماید ؎ مادام ساقی مست
خواب از جرعه شادروان خراب ؛ از دستها جامه سراب افتاد صهبا ریخته ؛ سوم نام نوائیست
از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید گویند چهارم عمارت عالی را مانند
کنگره عمارت قلعه و قصر ملوک شادروان مروارید نام نوائیست از مصنفات باربد
مطرب که مرقوم شد وجه تسمیه اش آنست که روزی باربد مطرب بر شادروان خسرو پرویز
نشسته بود و آن صوت گفته آنرا شادروان نام نهاده خسرو فرمود که طبقی از مروارید
بر سر باربد نثار کنند پس آنرا شادروان مروارید خواندند امیر خسرو راست ؎ نوا رانم
شادروان به بوده ؛ که پرده ز شادروان شه بوده ؛ چو مروارید ها بروی فشانند ؛ که شادروان
مروارید خوانند ؛ خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو شادروان مروارید گفتی ؛ لبش
گفتی که مروارید سفتی ؛ شادکام نام برادر فریدون بود شادکونه با دال موقوف
و جیم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشک باشد که بران خواب کنند و آنرا نهالی
نیز گویند استاد فرخی فرماید ؎ بر شادکونه خفته ملک شاد و شادکام ؛ دولت رهین
مطیع و فلک غلام ؛ دوم زنان مطرب را گویند هم او گوید ؎ بر طارم جلالت کیوان
خانش ؛ در بزم دلفروزت ناهید شادکونه ؛ شادورد چهار معنی دارد اول هاله باشد
که گرد ماه واقع شود حکیم اسدی راست ؎ چه ترکی که مه گرد او شادورد ؛ بنا ورد
بلی در زهر زرد ؛ دوم تخت پادشاهان بود حکیم فردوسی فرماید ؎ جهاندار بر شادورد بزرگ
نشسته همه پیکرش میش و گرگ ؛ سوم نام گنج هشتم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز چهارم
پرده ایست از موسیقی این دو معنی را بترتیب هم حکیم فردوسی نظم نموده ؎ دگر گنج بد نام
شادورد بزرگ ؛ که گویند رامشگران سترگ ؛ شادیاخ با دال مکسور نام شهر نیشاپور است و آنرا
نیز گویند ابن یمین نظم نموده ؎ یا رب این باغ ارم یا شادیاخ خرم است ؛ یا بهار
استخر است یا این چشمه سار زمزم است ؛ تا ابد عشرتکنان با دوستان در شادیاخ همدم
ابن یمین کامل و حریف محرم است ؛ شادبچه بالاپوش باشد و آنرا بتازی لحاف خوانند

نیم شادیچه چون
... جامی راست ے چو بالش از همه کس سرآیم ار باشد ، دمی
... سخن نغز بلی شادیچه بپیش از این دارم ، ولیک قافیه زین بپش نیست صالحه پسند
... الدین شکری راست ے گل چو از شادیچهٔ رومی برون آمد زباغ ، زند فرشی
... شفق ژند خوان آمد برون ، **شاذنه** با ذال منقوطه مفتوح سنگی باشد سرخ که بسیار
... ود بشکنند و آن نوعیست مدسی و کادسی و آنرا از طور سینا و از هندوستان آورند
... در دواهاکار برند خصوصاً در دوای چشم **شار** نه معنی دارد اول شهر را گویند حکیم سنائی
نظم مودود ے زیر آله زبی بیرمنی از قبل خرم ، وز خانه چو خفاش بدادماند بشاری ، و شارستان
... شهرستان باشد دوم بادشاه غرجستان را نامند چنانچه بادشاه ترکستان را خان و بادشاه
چین را فغفور و بادشاه ایران را شاه و کی و بادشاه روم را قیصر و بادشاه هند را راجه و رانا
خوانند **اوستاد معزی** این دو معنی را به ترتیب بقید نظم آورده ے شار غرجستان
... سیم منتش ، خاک آن بقعه کند چون زرشست افشار شار ، سوم بمعنی غش آمده چنانچه
حجت الحق **ناصر خسرو** فرماید ے کم بیش نباشد سخن حجت هرگز ، زیرا سخنش پاک از
... عیار است ، زر چون بعیار آمد کم هیچ نگردد ، کم بیش شود زر سی کان با غش و شار است
... آرم سفال را مانند **عمادی شهریاری** از برای سراج الدین قمری گفته ے قمری که گاه
... بشناخت ، از پهلوی غیر سینه شار ، در شعر لفظ نو بر آورده ، در شعلهٔ نار دانه نار ، پنجم چادری
باشد نگین بغایت تنگ و نازک بود بیشتر زنان از آن لباس سازند و گرنه فانوس هم کنند
و آنرا شاره نیز خوانند **حکیم سنائی** راست ے چاره و زلف او چو خانهٔ سنگ ، شوره
سنگ او چو شاره تنگ ، ششم نام جانوریست که مانند طوطی سخنگوی شود و صد یار بسیار
زنبیل باشد و آنرا شارک و شارو نیز گویند هفتم بنائی بلند و بس عالی بود هشتم راه گشاده
و فراخ باشد و آنرا شاهراه نیز نامند نهم فرو ریختن آب و شراب و امثال آنرا گویند مانند آبشار
دهم شار در بعض نسخ مرقوم است که سار بادشاه حبشه را گویند **شارده** با دال مفتوح نام
جزیره ایست از جزایر دریای روم **شارسان و شارستان** شهر را گویند **حکیم فرخی**
گوید ے یکی شارسانی بر آورده شاه ، سراز بر زن و کوی و بازارگاه ، **حکیم سوزنی** گفته

احمد مختار مکی بود شارستان علم * چون در محکم بران بنیاد شارستان علی * شارک نام
جانوریست مشهور آنرا شار نیز گویند حکیم اسدی گفته ع پراگنده با مشکدم سنگخوار و
بهم شارک و کبک و شار * امیر خسرو راست ع اگر شاهین ز لون گردد ز شارک * کلاغ
مرغ را زیبد تبارک * شاردان مخفف شادروان بود حکیم اسدی فرماید ع
یکی خسروا شاردان کوته کون * درازیش میدان اسپی فزون * شارونه نام زن خسرو
پرویز است که بشیرویه و شیرو اشتهار دارد * شاره بارا مفتوح دو معنی دارد اول دستار
اهل هند باشد و آنرا بهندوی چیره گویند حکیم فردوسی فرماید ع بسر شارهٔ هندوی
برگرفت * پیاده شد و دست بر سر گرفت * هم او گوید ع ز گفتار او ماند شکل شگفت *
ز سر شارهٔ هندوی برگرفت * دوم چادری باشد رنگین که بغایت تنگ و نازک بود زنان
بیشتر ازان لباس کنند و گرته فانوس نیز و آنرا شار نیز خوانند * شاریدن و شاشیدن
فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد مولوی معنوی نظم نموده ع بند کن مشک
سخن شاشیت را * وا مکن انبان قلماشیت را * شاشک و شاشنگ هر دو
لغت با شین منقوطه مفتوح در لغت اول بسکون کاف تازی و در ثانی کاف عجمی دو معنی
دارد اول تیهو را گویند دوم زبانی باشد چهار تاره استاد گفته ع گهی سماع رباب است
گاه بربط و چنگ * گهی چغانه و تنبور و عود که شاشنگ * شاشتو نام گیاهی است که تخم آن در
دواها بکار برند * شاشوله و شاغوله با شین و غین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و با
مختفی شمله دستار باشد ابن یمین نظم نموده ع ای بخت جوان بیا و در سلغیچ * شاغوله
دستار تو اینجا نخرید * دست خرد میر لباغو نیچ * دستار نگه دار و ببو در سر پیچ * شاف
سینه بند زنان باشد و آنرا شاماک و شاماخچه و شاماکچه و شماخچه نیز گویند * شاکار کار فرمودن
بلاشد بمزد و آنرا بیگار نیز گویند استاد کسائی نظم نموده ع نکنی طاعت و آنگه کنی
سست کنی * راست گویی که همی سخره شاکار کسی * شاکلول با کاف موقوف
و لام مضموم و واو معروف بسیار خوار و بسیار گو بود * شاکمند با کاف موقوف و میم مفتوح
نون زده نمد باشد * شاگردی سه معنی دارد اول معروف است دوم شاگرد پیشه را گویند

استاد سعدی فرماید ؎ تا بهند سوم لاجرم اغناها ٭ عالم همه زیر بار شاگردی ست ٭
سیم شاگردانه باشد و آنرا بر مغار و بر مغارته نیز خوانند و آنچنان است که چون شخصی از اهل
حرفه کاری فرماید و آن کار حسب دلخواه بتقدیم رسد در حین دادن اجرت بعمده شاگردان او
نیز انعام چیزی بدهد شالوده بالام موقوف و دال مفتوح و اخفاء ها بنای دیوار باشد
شالنگ بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که یکی را در عوض دیگری بگیرند
بجهت طلب حق خود و آنرا نوا نیز گویند شالنگی بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی بیمار را
گویند عضایری رازی گفته ؎ آه کز استیلای نفس پالهنگ ٭ هیچو شالنگی است
در بند غم ٭ شالهنگ بالام و ها مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول
گروه پهلوان را خوانند حکیم انوری فرماید ؎ با جبل پناه کاندرین باغ ٭ هست همیشه
بادگست و زکوه یهز مباش کان کوی ٭ اقطاع قدیم شالهنگ است ٭ دوم ستم و ظلم
باشد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ با عیب گیر شعر من آنکه قرین شود ٭ باری همی دهد طلبی را
لیشاهنگ ٭ سوم مکر و حیله را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ ایمن مباش تا دم آخر مکر
او ٭ تا دیو دین تو بستاند بشالهنگ ٭ چهارم بمعنی سرکش آمده عضایری رازی راست
؎ آه کز استیلای نفس شالهنگ ٭ هیچو شالنگ است در پس رفتنم ٭ شاماخچه و شاماچچه
همان شاماخچه است که در فصل شین در همین باب مرقوم گشت شامار نام منعیست که آنها
در آنجا متوطن میباشند شاماک بمعنی شاک است که مرقوم شد شامشش با میم مکسور و شین
منقوطه زده نام جزیره ایست از یونان زمین شاهکان با میم موقوف هوا ایارلان باشد
که همه جا را فرو گرفته باشد شامه مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا سر پوشه و دامنی نیز
گویند شان دو معنی دارد اول خانه زنبور بود که دران عسل باشد و آنرا شانه نیز گویند و کوره
هم خوانند حکیم خاقانی گفته ؎ زید گر نیکوئی نیابد تو عذر از آفرینش نه که معذور ست
در زینت چون نحل از عسل شانش ٭ دوم جامه باشد سفید که از دیار هند آرند و در عربی چهار
معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی خال سوم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر کردن بود
انچیزی شاندن دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن بود حکیم انوری فرماید ؎ تو با بد

بمالک شکوه تدبیرت ✤ امام گیتی تدبیر نمی راید ✤ جهانتاب وقار دے عمل می بخشید ✤
بدست ظفر عقد فتح بیشاید ✤ امیر خسرو میفرماید ے ای شانه خوبانت عمل دانی چیست
زلف لیلی که بازمی سانی چیست ✤ گیسوی پریشانش تو کی دانی چیست ✤ مجنون داند
که این پریشانی چیست ✤ دوم مخفف نشاندن باشد هم امیر خسرو فرماید ے تا سحاب
کف تو سیم فرو ریخت چو آب ✤ شاند بر روی زمین هرچه غبار محن است ✤ حکیم سوزنی فرماید
ے بدسگان تو دار دریچه دار جهان ✤ شاند در دل زخم نهان از تو ✤ شتاتک سنگدانه
مرغان را گویند شانه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی شان است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید ے چون آینه فرق زن سر الیغ ✤ چون شانهٔ انگبین خوشالش
زان آینه جان صفا گرفته ✤ زان شانه ملک شفا گرفته ✤ سوم جست و خیز اسپ باشد
حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ے کرتش هیبت فلک دارد ✤ که بر اعداش خاک می بیزد
دشمن و دوست را چه بخشش چه بعد ✤ سینه شانه اش چو گرد و چو رعد ✤ شانه سر شانه
سرک هدهد باشد و آنرا بوبشش و پوپو و پوپه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته ے
وصل بلبل با گل هنوز نابوده ✤ بخیره شنوره آورد شانه سر پوپه و آواز هدهد را نیز لولو گویند چنانچه
فاخته را کوکو گویند شانه کرباس دستافزاری است که جولاهگان دارند تارها از آن بگذرانند
بعد از آنکه در محل بافتن دو تار پهلوی هم واقع نشود شانی درم ده هفت باشد و آنرا شلنی نیز
گویند استاد عنصری فرماید ے بجای خیمه شانی نهاد بر استر ✤ بجای موکب گوهر
بر استر ✤ حکیم سنائی نظم نموده ے چون برادرت داد در یک شعر ✤ بهر هشتاد بیت چل شانی
شاور بمعنی شالی است امیر خسرو فرماید ے رفتن هم رکاب شاه شاور ✤ همی کرد از سخن
کوته ره دور ✤ شادغر با واو موقوف و غین مفتوح براء زده دو معنی دارد اول نام ولایتیست
از ما وراء النهر که ساکنان آنجا اکثر و اغلب جولاهه باشند و یکطرف آن بیابان ریگ است شمس فخری
گفته ے خصمش ز بس هلاک تشنه و بخیر مانده باد ✤ در دشت ریگ کافر ازان سوی شادغر ✤ دوم نام
بعضی مرغ گویند و آنرا شیپور نیز نامند شادفی چادر گهواره باشد و آنرا بتازی مقود خوانند
شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون بادشاه بسبب بسیاری مردمان اصل ملک

شند و ایشان را شاه خوانند دوم داماد را گویند این دو معنی را بترتیب تمام حکیم خاقانی نظم
ت ضائی شاه شاه آمد عروس طبع را از کرم کابین عذرا برفشاند پیش این ه حکیم سنائی
ه داد کلکش چنانکه شاه عروس ه از نقاب خرد تبک انوش ه سوم کشت کردن
خ بود بهاء الدین زنجانی نظم نموده ــه شاه نطع آسمان هنگام لعب امتحان
اشت بود بندمان گر گویا ورا شاه شاه ه رضی الدین نیشاپوری گفته ــه جان
ها همان یکسر شود لبیک زن ه چو نتوان تعجیل در شطرنج گوئی شاه شاه ه چهارم
آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت با معنی از امثال ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه
ره و شاه توت و امثال آن شاه سپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرهم و شاه
سفرهم و شاه سپرم و شاه سپرهم بپارسی هر شش نام ریحان باشد و آن را
ی ضمیران گویند و وجه پیدا شدن ریحان که آنرا بپارسی شاه سپرهم خوانند اهل فرس
گویند که شاه فرهم پیش از زمان کسری نوشیروان نبوده و در دریای فرس که آنرا ایران
خوانند کسی نشان ندادی روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام
داده ناگاه ماری بس عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر گشت چنانکه حاضران از دیدن آن
شد قصد او کردند ملک فرمود که ارید شاید آنرا نیز ظلامه باشد بر اثر آن برفتند تا بکنار چاهی
رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه بسته آنگاه در آن چاه درآمده بالفور برآمد چون در آنجا نگاه
کردند در عین چاه ماری دیگر دیدند افتاده جان از وساقط شده و بر پشت او عقربی عظیم
نیش بند کرده نیز ببستند از بالای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و آنرا نزد ملک آوردند
حال آن مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند چون یکسال از آن قصه بگذشت همدر انروز
ملک نشسته بود دیوان مظالم میپرسید همان مار نزدیک تخت سر برآمده و از دهن قدری
تخم سیاه فرو بینداخت کسری فرمود تا آن تخم را بکشتند از آن شاه سپرم برآمد و کسری
همیشه زکام و آسیبی و فضلات در دماغ او بسیار بودی چون از آن نبات استعمال نمود نافع
آمد شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر و اگر تخم او را دو درم در شکر داخل کنند
و بعضی ابدان جلا کنند دفع صبیان بکند اگر چه او را هیچ علاجی نبود از بهر عارف نیز نافع آید

حکیم سنائی فرماید ؎ چون شمهٔ شاه اسپرم از باد شمالی * شامل شده از خلق تو شمایل * **حکیم ازرقی** گوید ؎ بوستان افروز نیکو رسته با شاه اسپرم * گر میده خط قوس قزح بر آسمان * **منوچهری** راست ؎ بنه شاسپرم تا بکنی لخلخه کم * بالیده تو تا نشود * **شاه بالا** محجوب نماند که مقرر آنست چون جوانی را که کدخدا کنند شخصی را که هم سن و سال و همقد داماد باشد بوضع داماد بیارایند و همراه داماد سوار کرده بجای عروسی برند و آنرا شه بالا و همدوش نیز خوانند و بترکی ساق دوش خوانند **امیر خسرو** راست ؎ در شادی خضرخان والا * شادی خانست شاه بالا * **شاه نانک** با یای موقوف و نون مفتوح گیاهیست دوائی و آنرا دالس کننده نیز خوانند و بتازی بفتح الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است **شاهیسه** با یای موقوف و بای مضموم و شین مفتوح و های مختفی اکلیل الملک بود **شاهبوی** عنبر را گویند **استاد معزی** گوید ؎ چو شاهبوی دهد خلق شاه توی از آنکه * عنبر است سرشته با اصل طینت * **شمس فخری** راست ؎ شه عادل جمال دولت و دین * که خاک درگه او شاهبوی است * **شاهتره** نام سبزه ایست که بغایت سبز و خرم بود و طعم او تلخی باشد و در دواها بکار برند و خصوص جرب را نافع بود **شاهجان** نام ولایت مرو باشد **شاه دارو** جمشید شراب را دارو انگور را نام نهاده چگونگی آن چنانست که جمشید خواست که اکثر اوقات خلق از انگور منتفع شوند آب انگور بگرفت و ظرفی را بدان پر کرد و چون بجوش آمد و صاف شد جمشید آنرا سر ریز کرد و بچشید و عیارش بر محک زبان تعلیقه کرد چون از جوشیدن ساکن گشت تلخ شد گمان برد که مگر زهر قاتل گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزکی بود که او را دوست داشتی قضارا بدرد شقیقه گرفتار شد و از درد بطاقت گشته بمرگ رضا داد و با خود گفت که صواب آنست که از آن زهر مقداری بخورم تا بیکبارگی خلاص شوم پس قدحی برداشت و بخورد و اثری بر آن مترتب نگشت قدحی دیگر بخورد فرحی و اهتزازی در خود یافت پس چند قدح پی در پی بخورد چند روز بود که خواب نکرده بود سر نهاد و یک شبانه روز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت اثری نمانده بود آنحال را بعرض جمشید رسانید جمشید آنرا شاهدار نام نهاد و فرمود ...

مرغ شکار بر بند خواجه طیان مرغزی گفته است صاحبا از کرم دریغ مدار شاهدانه از رهی
بدیع این زمان؛ شاعر فرموده است شاهدانه روی بود شراب ولی؛ زو چه بر حد اعتدال خوری
بیاب باشد بهر سبهری دارد؛ تو بافراط گر زلال خوری؛ **شاه دانه** تخم بنگ را گویند؛
شاه درخت درخت صنوبر باشد **شاه رس** بیخ ارش را گویند حکیم **فردوسی**
فرماید است ز دانشوران نزد او شد گروه؛ دو دیوار کرد از دو پهنای کوه؛ از این تا بسر
تیغ بالای او؛ چو صد شاه رش کرد پهنای او؛ **شاه رود** چهار معنی دارد اول رودخانه
بزرگیست که منبع آن ولایت طالقان قزوین باشد دوم نام سازیست مانند نی که اکثر
و اغلب رومیان دارند و در بزم و رزم نوازند سوم تار هی بود که بر سازها بندند و آنرا
شهرود نیز خوانند چهارم قصبه ایست مابین دامغان و بسطام واقع شده **شاه کار** بمعنی
شاه کار است که مرقوم شد **شاه کال** کاج باشد و آنرا الوج نیز گویند و بتازی حول
خوانند **شاه گوهران** نام گوهریست بس گرانمایه و **شیخ آذری** آنرا بدین نهج صفت
کرده است بیت هست دری که خسروان جویند؛ که ورا شاه گوهران گویند؛ آن گهر البسلسله
غواص؛ هیز است باذن شه بمغاص؛ هر کجا گوهریست در دریا؛ آن گهر میکشد بخویش آنرا؛
میکشیدش بسان مقناطیس؛ بسته بر خویشش درهای نفیس؛ **شاهنام** نام شهری بوده
از ولایت شروان **شاهنای** بالها موقوف نام سازیست که بسرنای اشتهار دارد و آنرا
شهنائی و سرنائی و سورنای نیز خوانند **شاهندن** بالهای مفتوح بنون زده صلاح القدم
و هر چیز نیکو و مبارک را گویند و آنرا شاهیدن بالهای مکسور و یای معروف نیز خوانند حکیم
فردوسی راست است یکی کار نو ساخت اندر جهان؛ که شاهنده شد بر کهان و مهان؛
شاهوار چیزی را گویند که لایق پادشاهان باشد از در و جواهر خانه و باغ و غیر آن؛
حکیم **فردوسی** نظم نموده است بیار است لشکر که شاهوار؛ بقلب اندرون تیغ زن صد هزار؛
حکیم **اسدی** فرماید است یکی خانه دید نو شاهوار؛ ز زر و گهر بام و بومش بکار؛ **مولانا**
کلامی راست است تا دیر هلنبار چرخ زمردین؛ در کان روزگار چو من شاهوار لعل؛
مختاری نظم آورده است چو شعر من شرف استماع سلطان یافت؛ شدم توانگر از انعام

شاهوار ملک مسعود سعد سلمان گوید اگر سیاهان فضلت شاهوار است
شهر دگامار خلقت شاهوار است شاهپور بابای موقوف و واو مفتوح پسر اردشیر بمعنی
شاپور است که مرقوم شد شماهه نام شهریست از ملک های مازندران که مسوداته از انجا بود
حکیم فردوسی فرماید یکی شهر بد شاه را شاهه نام همان اندر سوشین و رام شام
نام حلوائی باشد شاهیدان بمعنی شاهیدن است که مرقوم شد شاهین بروزن آئین
اول نام جانور شکاری معروف دوم چوب ترازو باشد حکیم انوری هر دو معنی را در یک بیت
نظم نموده باشش چون دست او دراز کند دست یابد مدور شاهین بشکند
انعامش بموازنت تسطیر شاهین مولانا نظامی علیه الرحمه راست بپرواز دولت
دو شاهین بکار یکی در خزینه یکی در شکار سامان بمعنی لایق و سزاوار بود شایگان
چیزی را گویند که لایق و سزاوار شاهان باشند در اصل شاهگان بوده ها را بهمزه بدل
کردند بصورت یا نوشتند خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که بس بزرگ بود شایگان نام نهاد
و نیز هر گنجی بزرگ را که لایق پادشاهان باشد شایگان توان گفت قافیه تکلمی را که بان ایطا
هم شایگان گویند چه بحکم مناسب پادشاهانست و آن بر دو قسم است یکی شایگان خفی
و دیگری شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاعل آید چون
گریان و خندان و این کلمات را با زبان و کمان قافیه نتوان کرد با نون خفی نسبت باشد
مثل آتشین و سیمین و امثال آن و این کلمات را نیز با همین و کمین قافیه نتوان کرد و شایگان
جلی الف و نونی باشد که در اواخر اسمای جهت افاده معنی جمع آرند چون یاران و دوستان این
کلمات را با زمان و کمان قافیه نتوان کرد و این قوافی در عربی بلکه در قصیده زیاده بر یک جا
نداشته اند شایگان بمعنی گنج و شایگان بمعنی قافیه را عبید زاکانی در رشید وطواط
طبع عبید را که چو گنج است شایگان معذور دار قافیه گر شایگان کند رشید
وطواط گوید اشعار پر بدایع دوشیزه منست بی شایگان ولیک سر از گنج شایگان
و چون کار هنر زور مودن نیز سزاوار پادشاهان است آنرا هم شایگان گفتند شیخ
راست اگر بگروی تو بروز حساب مفرمای درویش را شایگان و در کلید

بهم چفت بمعنی وسعت و فراخی آمده فخر گرگانی گفته کجا این چو بر تو مهربان گشت
شاد مکن شایگان گشت * شابورد با بای موقوف و فتح واو و در بیت چهار معنی باستاد
شابه بمعنی میوه باشد حکیم خاقانی فرماید دو دشمن چنان دیده ام کز
آب از لب دریا بر انتقام برآید * نخل موصل شده ترنج و رطب را است * شابوشانه نام
آید * امیر خسرو نظم نموده سروکانشابه نشانی نداد * سایه ستان جلوه داد

فصل غین منقوطه

غاب بمعنی دارد اول بقیه خوردنی باشد که از خورش کسی فاضل آید حکیم
ناصر خسرو فرماید زان همه وعده نیکو بجه خورشید شدی * این خردمند بدین
است پوشیده غاب * دوم بیهوده و بی هزه باشد حکیم اسدی راست
کز ایشان سخنهای غاب آوری * چو هم چشم دانش بخواب آوری * سوم چیزی
باشد خراب شده و از کار مانده و بعضی بیشه را گویند حکیم فردوسی فرماید
برو شان و جوشان چو شیران غاب * بیامد دمان تا بنزدیک آب * غابوک گلوله
که از آسمان گرد و هوا اندازند حکیم فردوسی فرماید که انگند نخچیر در دشت و راغ * گهی
غابوک بر میغ و بر باغ * غاتفر با تای فوقانی موقوف و فای مفتوح براء زده سه معنی دارد
اول نام شهریست از ترکستان که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و در آن سرزمین سرو خوب
باشد حکیم ازرقی فرماید بری ندارد در رنگ شگفته گل سرخ * بری ندارد با
غاتفری * دوم نام محله ایست از محلات سمرقند مولوی معنوی فرماید
گفتگوی تو کدام است از گذر * او سر پل گفتگوی غاتفر * سوم نام یکی از پهلوانان توران است
حکیم فردوسی فرماید کوی غاتفر نام سالار شان * بجنگ اندرون نام بردار شان
چنین گفت با سرکشان غاتفر * که زار اندر آمد زاختر بسر * غارج با رای مکسور
و جیم عجمی زده صاحب فرهنگان بمعنی شرابی که در وقت صبح بخورند تحریر نموده اند
و غارجی بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند و این دو بیت را بطریق استشهاد ثبت کرده
اسدی ملک گفته زین خوش نبید غارجی با دوستان یکدله * گیتی بآرام اندر و مجلس بمعنی

شمس فخری راست ؎ بدام غارچی هنگام دولت * درانداز دلش هنگام غارچ *
حکیم تاری قهستانی غارچ را بمعنی شراب و غارچی را بمعنی ساقی منظوم ساخته ؎
غارچیست بد بد غارچ و هم توبه کند * از شرابی که حرام است برو در همه باب * و در بعضی از فر
بفتح را هم مرقوم است غاره و غوله بمعنی هرج و مرج و فتنه و آشوب باشد حکیم سنائی راست
؎ هر که انبار نه چون مور بود * نه همانا که غاره غور بود * غاره بمعنی غارچ است که مرقوم شد
غاز بازای منقوطه پنج معنی دارد اول پنبه بود حکیم سوزنی راست ؎ زبهر بافتن تار و پود
مدحت تو * برند غاز سخن شاعران زغوره من * دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه باشد سوم بمعنی
شگاف آمده این دو معنی را بترتیب هم حکیم سوزنی نظم نموده ؎ غاز گر پهلو زند با پیل بدل
پهلوان * چرخ عنقا وار متواری شود از بیم غاز * صعوه در ظل همای عدل دادی پهلوان *
مرعقاب ظلم را بر پر بدارند غاز * چهارم پیاز را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ شود دمی
همه غاز بود شود دمی همه نان * شود دمی همه نار و شود دمی همه نور * پنجم بر هم زدن پشم کهنه
تا نیک توان رشت و آنرا بتازی نکث نامند غاره سه معنی دارد اول سرخی باشد که زنان
بر روی مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ بی غاره و گلگونه گل از
رنگ کجا یافت * کافروخته از پرده بدستور بر آید * امیر خسرو نظم آورده ؎ گلگونه مرد هست
سیه روی کونین * غاره به هنر لعبت فرخار نیابی * دوم بمعنی صدائی آورده آمده حکیم آذری
گفته ؎ ای لبا گفتگوی و آوازه * کان چو تنبور گشت پر غاره * سوم بیخ دم و بیخ پر گو
و آنرا اغزه نیز خوانند مانند دم غازه و پر غازه و دم غزه و پر غزه بانمعنی بدون ترکیب و سواد
این دو محل بنظر رسیده غازی دو معنی دارد اول لوبی و ریسمان تاب را گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ بر زلف شان غازی چون دل و رسن تازی * آموخت که یوسف را در قعر چهی ماند
محی الدین بلقانی راست ؎ سالک نشستشو نه بصورت که عنکبوت * غازی کند
ار چه بر آید بر ریسمان * دوم چوب زده باشد اسحاق اطعمه گوید ؎ از شوق غازی
آنکس که کشته گردد * در دین لوت خواران باشد شهید غازی * و در زبان عربی کسی را گویند
که بجهت احراز مثوبات با اعدای دین حرب نماید غاز بازای عجمی دو معنی دارد اول مرد بازان

...یند دوم غبار باشد غماغش سه معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او باعلی درجه رسیده باشد
شمس فخری نظم نموده ع چگونه دولت از درگهش کند دوری ؛ بدین صفت که بدین
...ست عاشق عاشق ؛ منصور شیرازی راست ع بباغ حسن گل تازه غداترا
...ز جولان من بیچاره هست عاشق عاشق ؛ دوم خوشه غوره بود سوم خیاری باشد که آنرا
...جهت تخم نگاهدارند و آنرا باسنک نیز گویند غماک دو معنی دارد اول فتنه و آشوب باشد
...دوم زاغ را گویند و آنرا کلاغ نیز خوانند و معرب آن غماق است غمال سه معنی دارد اول
...بود دوم آشیانه زنبوران را گویند سوم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل
...شغال و روباه بجهت خود در زیر زمین سازند یا چوپانان بجهت گوسپندان در کوه و صحرا
...زمین بکنند تا شب هنگام در آنجا بوده باشند غالوک بالام مضموم و واو معروف گلوله را
...که از کمان گروهه بیندازند حکیم فردوسی نظم نموده ع که افگند نخجیر در دشت و راغ
...غالوک بر مرغ و باغ ؛ خسروانی راست ع کمان گروهه زرین بچرخ گشته هلال
...شده ملمع غالولهای سیم اندوده ؛ غاو دو معنی دارد اول کاو را گویند دوم گوی باشد که در زمین
...غاوشش باواو مضموم و شین منقوطه زده خیاری باشد که بجهت تخم نگاهدارند شمس فخری
...ع پالیز حشمت را چون وقت زرع باشد ؛ از پیکر سپهر آرد سپهر غاوشش ؛ غانه
...نون مفتوح نام شهریست در حدود یمن که خاک آن زردار چنانچه از خاک ره به خانهای
...بیرون آید غاوشنگ باواو موقوف و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی
باشد که بر سر آن سیخکی از آهن نصب کنند و آنرا بر سرین گاو بخلانند تا تیز رود و معنی ترکیبی کاو
...مشکن است چه غاو کاو را گویند و شنگ بمعنی تیز و تند بود شمس فخری راست ع
...بیکار نیست خصمت برای ادب نفس بپیچد ورا بجز غاوشنگ ؛ غاوشو در سه معنی با غاوش
که مرقوم شد مترادف است ؛

فصل الفاء

...دو معنی دارد اول شرمگین بود اشرف اشرفی راست ع یک خادمش بکار بهی
...جای چشم ؛ یک مسندش کمیت سبکروح و بادپای ؛ دوم بجای کلمه با و استعمال کنند چنانکه گویند

فالاو گفت پس اراده آن باشد که با او گفت **مولوی معنوی** فرماید ؎ جادوی کم
همرد ❊ روی خوی زشت فالالک سپرد ❊ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ سیمرغ وار گوشه نشینم
نه چون مگس ❊ بنشینم از حریف جای که فالاسم ❊ **فاترسین** با تاء فوقانی مفتوح براء زده
وسین مکسور و یای معروف اسپندان باشد و آنرا ماش رسی نیز گویند **فاتوریدن**
وفاتولیدن با تاء فوقانی مضموم و واو مجهول دور تر شدن و یکسو شدن و رمیدن بود
فاراب در بعضی از کتب ارباب الباب مرقوم نموده شد که اسم ولایت است در دیار ترک
و بقول صاحب لباب نام شهریست که مابین چاچ و بلاغوشان واقع است مولد ابو النصر بوده
و به ترکی بیرام گویند **فاژ و فاژه** دهان دره باشد و آنرا باسک نیز خوانند **امیر خسرو** راست
؎ هر که دهن باز کند عاقل است ❊ فاژه ز خواب است ملال دل است ❊ هم او گوید ؎
اگر عنبر کند پس از چه معنی غنچه را ❊ فاژه مے آید مگر خاصیت عنبر گرفت ❊ **فاش** رشته
با شین منقوطه موقوف و راء مفتوح بنون زده بمعنی فاترسین است که مرقوم شد **فالغ و فالیغ**
در لغت اول با غین مکسور براء زده و در لغت ثانی با غین مکسور و یاء تحتانی مفتوح گلی باشد
بهر دو ایل و خوشبوی مانند گل زنبق دراز و اکثر و اغلب در دیار هندوستان و آنرا بهندی
رای چنپا گویند و رای چنپا در حلیه بغایت غریبه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **فام** چهار
دارد اول[۱] رنگ و لون باشد دوم[۲] شبه و مانند بود سوم[۳] قرض را گویند و این لغت بهر سه معنی با دال
تازی درست است **حکیم سنائی** فرماید ؎ زند فام لبش هزاران خان ❊ از پی عارض
فامش ❊ چون تقاضا گر اوست باکی نیست ❊ گردن ما و منت فامش ❊ **حکیم سوزنی**
؎ فام داران تو باشند همه شهر درست ❊ نیست گیتی تهی از فام ده و فام گذار ❊ چهارم[۴] نام
قصبه باشد از قصبات خراسان و مولد و منشاء مولانای شهاب الدین که در علم انشا
و تاریخ مهارت تمام داشته از آنجاست **فامره** نام شهریست نزدیک فرخار که آنجا مشک
خوب شود **فانه** سه معنی دارد اول بمعنی پایه است که در فصل با عجمی از همین باب گذشت
مولوی معنوی فرماید ؎ در بیشه شیران شو و از زخم میندیش ❊ کاندیشه ترس
اشکال زبان است ❊ کانجا نبود زخم همه رحمت قهر است ❊ لیکن پس هر دو همه تو مانند فاده آ

مس فخری گفته است و قیمت کرمه آهن شکل است ❊ هست کته بسی به بتانه ❊ بسر
[illegible] خیمه دلان ❊ در میانهای چوب چون بغانه ❊ دوم حوض خانه بود لیس کوچک خواجه
عبید اویلی نظم نموده است ❊ به پیش زینت تو چرخ منکوب ❊ به نزد هم
[illegible] نغت نه خانه بود حکیم سوزنی ❊ پس تو شد ز فخر خود فرمالک ❊ مر
[illegible] رو یه آتش ❊ فاو ا شرمنده و رسوا باشد عمعق بخاری گفته است که
بخشد تو در روگه ❊ بجز شرمنده گردد و فادا ❊ فاید با یای تحتانی مفتوح کلمه انتفاست
یعنی [illegible] تازی حتی گویند حکیم قطران نظم نموده است خداوند است میر و میر اداست ❊
ز عهد عصر آدم فاید اکنون ❊ ❊

فصل کاف عجمی ❊

گابک و گابوک با بای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول آشیانه مرغان
[illegible] خصوصاً و خانه کبوتران را خوانند خصوصاً سیف اسفرنگی گفته است آنکه [illegible]
[illegible] روحانیان ❊ از بروج سقف افلاک گابک سیکند ❊ حکیم انوری در مرثیه گوید
[illegible] گابک آسمان بودی ❊ از آن فراز نگردی در آشیانه بلبت ❊ دوم لته چند
[illegible] بهم دوخته مانند گرد بالش لباز ند و نان را بر زیر آن پهن ساخته به تنور بر بندند
و آنرا [illegible] و گابوک نیز خوانند گالیج و گابلیج انگشت کهین را گویند و آنرا بتازی خنصر [illegible]
شمس فخری راست گفته است که چون باستحقاق شاهی ممالک [illegible] او
[illegible] ملک سلیمان داده اند گابلیج ❊ گابیدن بمعنی گاویدن آمده شیخ کمال خجندی
[illegible] گفته است خدای که کوه شهد آفرید ❊ ترا دادمی چو کوه شراب ❊ پی کوهکن چند
کاوش ❊ نگهدار ادب با بزرگان مکاب گابیله با بای عجمی مکسور و یای عجمی مجهول دارو
[illegible] گویند گات دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم
است حکیم انوری فرماید که مرحبا ملک خراسان داد نزد انت نجات ❊ از بلای
[illegible] کر گانج و گات ❊ دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت شوستر بهم رسد گویند که آنرا
نیکارند تا هفت سال بار آورد گاتوره با تای فوقانی مضموم و واو معروف سرگشته و حیران گویند

منوچهری گفته آن مثل کاتوره بر جسته ز مطموره ❊ چون دستک طنبوره گروه نواز
که جمشید الف فوقانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه مکسور زاهد و عابد را گویند آو
... چهار ... اول کاتوزی نامید و گفت که در کوه‌ها و غارها
و بعبادت حقتعالی و کسب علوم مشغول باشند دوم را اتنازی خواند و گفت که
نمایند و ... سوم را نام نسودی نهاده و فرمود که بکشت و کار مشغول باشند و چهارم را
آهنوخوشی لقب داد و حکم کرد که بانواع حرفها پردازند چنانچه **حکیم فردوسی** این چهار لفظ را
در نظم فرماید بپرسید کاتوزیان خوانمش ❊ برسم پرستندگان دانمش ❊ جدا کردشان
از میان گروه ❊ پرستنده را جایگه کرد کوه ❊ صفی بر دگر دست بنشاندند ❊ همی نام نیساریان
خواندند ❊ کجا شیر مردان جنگ آورند ❊ فروزنده لشکر و کشورند ❊ نسودی سه دیگر گره را
شناس ❊ کجا هست کس از ایشان سپاس ❊ بکارند و ورزند خود بدروند ❊ بگاه خورش
سرزنش نشنوند ❊ چهارم که خوانند آهنوخوشی ❊ همان دست ورزان با سرکشی ❊ کجا کارشان
همگنان پیشه بود ❊ روانشان همیشه پر اندیشه بود ❊ **کاج** شش معنی دارد اول
گویند آنرا تازی احول خوانند چنانکه **مولوی معنوی** گفته رخ رخی بهر آشتی
ای کیج کاج ❊ تا که کالای بت یابد رواج ❊ دوم بمعنی کاشکی بود **خواجه حافظ شیرازی**
است چه شکستهای جان من ز سنگدلی ❊ دلی ضعیف که هست او ز نازکی چو زجاج ❊
در دل حافظ هوای چو تو شهی ❊ کمینه بنده خاک در تو بودی کاج ❊ سوم نام درختیست که
آنرا ناژ و ناز و نوژ نیز گویند از سمط **ابن یمین** است رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن ❊
این گل خیری و ریحانی و شاخ یاسمن ❊ سرو شمشاد و صنوبر بید و کاج و نارون ❊ در نمی یابد کنون چه بجز در
دون ❊ می بده ساقی که ما را نیست بر عمر اعتماد ❊ تا شود ما را فراموش این همه رنج و محن ❊ چهارم سیلی باشد
مولوی معنوی فرماید کسی کو گردن تسلیم دارد ❊ ز کرمنای ما دارد دو صد تاج ❊
اگر مستی فرو کش عقل سرکش ❊ بزن بر گردنش دیدم دو صد کاج ❊ **حکیم انوری**
فرماید خصم در مجالس تو مسخره وار ❊ گردن از کاج در ته دزدیده ❊ پنجم آبگینه را گویند و
ظروف گلی که بر زیر آن آبگینه ریخته باشند کاجی نامند و چون در زبان پارسی به تبدیل

جیم عجمی بمعنی منقوطه جایز داشته اند بکاغی اشتهار یافته تا آنکه بنزارت یافته کاشی گفتند از این
... ترجمه لغت دوّم آن بمعنی اوّل است بجیم فارسی است و لغت سیّم بمعنی آبگینه باشد
... است و لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و هم بجیم عجمی هر دو است ... ششم
... است شعبه ... از دیگر کاخ گویند کاپیشه بابای عجمی مکسور گلی باشد سرخ که از آن
... سرخ ساعل نقشند جامه های بدان رزند و آنرا اخیک و کفاله نیز گویند و بتازی قرمز و معصفر
... آنرا کابسته و ... کالیان گویند **کاچار و کاچال** با جیم عجمی اسباب خانه را گویند
... **خسرو** فرماید ع در طلب آنچه نیاید بدست * زیر و زبر کردی کاچار خویش *
... ای ... جهان * زر گرانمایه دینار خویش * هم او گوید ع نا گه بشگفتی بستان
... که ... کاچار و کاچال دارد * **شمس فخری** راست ع خدایگانا داند
... و کاچال داعی شماراست * و شعر دیگر سال * ز برگ و تاز حوادث درین فتن ما را
... کاچال * **کاشغر** نام شهر چاچ است که بکاشغر اشتهار دارد
... فی است ع اگر بباغ نهان شد بمهرگان گل سرخ * سرای باغ گل از کاشغر ...
... * **کاچک** با جیم عجمی مفتوح تارک سر را گویند **غزیری** گفته ع زخم خوردن
... خوشتر از ... * **کاچه** با جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل سخ باشد
... که خوانند حکیم **سنائی** فرماید ع غلط شاعران بخامه ... * در درون سخو
... کاچک و ... تا جوئی * کرک و عجبک و سخندانی * دوّم بمعنی خوشی طرز
... آمده ... **انگشت بهرام یزدی** گفته ع چو نامه نزد چنگزخان چو آمد * دلش
... در کاچه آمد * **کاخ** سه معنی دارد اوّل قصر باشد دوّم باران را گویند سوّم
نام قصبه ایست از مضافات تون * **کالچ** با خای مفتوح یرقان باشد و زردی را که در زراعت
افتد نیز گویند * **کاخه** با خای مفتوح دو معنی دارد اوّل باران بود دوّم یرقان را گویند
کاو بمعنی حرص و تیره باشد **مولوی معنوی** راست ع ز بهر کس که نان و لقمه
خورد * ز آنکه آن لقمه بکاو حرص برد * هم او گوید ع ... دهان بالا و حریفی کم کند * چونکه
کا واده گره محکم کند * **کار** سه معنی دارد اوّل معروف است دوّم جنگ باشد و آنرا کارزار

و بیکار نیز گویند **اوستاد فرخی** فرماید ای ز کار آمده و روی نهاده بشکار تیغ تیز تو
همی سیر نگردید از کار **اوستاد فرخی** فرماید که اندر جنگ با شمشیر همبست گه نه
بیشها با شیر همکار شوم سخن آگوید **حکیم اسدی** نظم نموده بدو گفت ملاح مغربی کای
که اینجا بود کرکدن بیشمار **کار آب** شراب خوردن باشد **خاقانی** فرماید بس بس
ای دل نه کار آب عقل هست از بکار او بیزار هم او گوید من نکنم کار آب کو بر آب کار
شیخ خرد کو میمد باد تو و کار آب یعنی وقت صبح که وقت نیک بود کار آب کردن
نباید کار آب کار خواهید **دکار اسی** نام جانوریست که آواز بغایت حزین
دارد **حکیم خاقانی** فرماید قمری ز تو پارسی زبان گشت کار اسی کار نامه خوان گشت
کار بان نگارنده و خبر و امثال آن را گویند **حکیم فردوسی** نظم آورده بیاور دلشکر
بکوه در شد همی گوسپندان عدو برگذشت شکر بود بر کوه صد کار بان بهر کار با سکه
سازبان در روزگار قافله را خواند **کار تن** با رای موقوف و تای فوقانی مفتوح
عنکبوت را خوانند **کار تنه** با رای مفتوح و تاء فوقانی زده مشهور ...و آنرا شلیت نیز خوانند
بزبان هندی خوانند **کار دار و کار دان** وزیر باشد مهرام زر انگشت
گفته ... کارداران بگشتی سر یکی عرف از نیر ایران **حکیم اسدی**
نظم نموده ... بهر کارداری سراندیپ شهر **اوستاد فرخی**
گوید چون اختیار کرد خداوند با وزیر این اختیار کرد جهان سر بسر بنیر **کار جهان** بهت
یکی کاروان سپرد باز همه جهان چو تق شد و شدید **کار زار** جنگ جدل باشد **حکیم سوزنی**
فرماید بنفشه سمن آمیغ تیغ تو ملکا بلاله کاسته هست کار زار تو باد **کار سان**
ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب یا گل سازند و بآن حلوا و امثال آن نهند و آنرا
کرکسان و چاشتدان و چاشکدان هم خوانند **کار کیا** دو معنی دارد اول بادشاه را گویند **حکیم سنائی**
فرماید سرفرو بردیم تا بر سروران سروری شویم چاکری کردیم تا کار کیائی یافتیم **مولوی**
معنوی نظم نموده عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از عشق آن کار کیا دوم هر یک
از عناصر اربعه **مولوی معنوی** قدس سره الشریف فرماید ای معدن نور و صفا ای سر تو

بید ؛ کاین روح بی کارکیا در تابش جان دادنست ؛ هم از حضرت فرماید ؎ گفت اطفال
ند این اولیا ؛ در غریبی مرد بی کارکیا ؛ **کارنک** صاحب طرب و چرب زبان باشد
کاروان بمعنی کاریان است که مذکور شد حکیم **فردوسی** فرماید ؎ بدستور فرمود
سالار وان ؛ همیون آرد از پیش صد کاروان ؛ حکیم **سوزنی** راست ؎ یک خر
خوی ... ست که یکی کاروان خرید ؛ کرد آخرت سیر از علف و کفر زندقه ؛ **کاروانک** نام
جانوریست پرنده که در کنارهای آب نشیند ؛ **کاره** لشتواره را گویند **کاری** مبارز
جنگی را گویند **استاد فرخی** فرماید ؎ سالار سپاه ملک ایران محمود ؛ یوسف پسر
ناصر دین آتش کاری ؛ **کاز و کازه** با زاء منقوطه مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول خانه
چه گاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه پالیزبانان و مزارعان برکنار پالیز
و کشت زار ترتیب دهند **استاد فرخی** نظم نموده ؎ شهریاری که خلافش طلبد زو افتد
از ... زار بنمارستان از کاخ بکازه ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ گرچه از میری ورا
آوازه است ؛ هیچ درویشان ترا از کازه است ؛ هم او گوید ؎ امید وصل تو نیست از
من که آخر ؛ در کازهٔ گدایان سلطان چگونه باشد ؛ دوم شاخهای درخت باشد که صیادان
ازان لبها چنبرها آویخته بر یکطرف دام بر زمین فرو برند تا جانوران ازان رم کرده بطرف دام
آیند و ازاده وال نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ؎ بپای خود بدام آید نخجیر ؛ اگر بازش
نسازند کازه ؛ **کاژ** با زاء عجمی دو معنی دارد اول احول را گویند **ناصر خسرو** راست
؎ این تیغ زبان مر قافله را ز چشمست طمع مانده سوی ناکسان کاژ ؛ **حکیم سنائی** نظم نموده
؎ از نصیحان نظر لقمان پاک شد روی زمین ؛ در جهان مشتی بخیل و کوز و کاژ و لال مانده ؛
دوم درختیست که آنرا کاج و ناژ و ناژو و نوژ و ناجو نیز خوانند و آنرا بتازی صنوبر خوانند
اثیر الدین آخستکی گفته ؎ غرض چمیدن حمل است گرنه تیر افکند ؛ ز کاژ و نور یک
... سر بخار ؛ **کاژغ** بمعنی کاج است که مرقوم شد **کازیره** بازاء عجمی بکسور گلی باشد
سرخ که ازان رنگ زند و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رنگ زنند و آنرا خسک نیز گویند
بتازی معصفر خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ اشکم که زخون برنگ کازیره شده است ؛

درصفت آن دو چشم کاریزه شده است ؛ از دیدهٔ بیچاره نمی باید دید ؛ کاین آب ز چشمه ا
تیره شده است ؛ **کاس** دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقارهٔ بزرگ بود امیر ...
ع هم او ریخت در طاس ظلمت زلال ؛ همون کوفت بر کاس نوبت دوال ؛ هم او گوید ع
دمدمهٔ کاس با آواز خوش ؛ کوس زنده با فلک کاسه بوش ؛ دوم خوک نر را گویند **عز الدین عمید**
گفته ع اندر کف آن تیغ درخشنده شب داج ؛ گفتی تو که بر پشته افر کاس براید ؛
کاسان نام دهی است از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت واقع است **عزالدین**
گفته ع کرده کاشش از عنبر کاسان ؛ خورده روشش از ظرف کاسات ؛ **کاشانه** مرغکی ...
سبز رنگ که در ولایت هندوستان بسیار بود **عمعق بخاری** راست ع چند بوی گرد
چند ؛ پند گوئی طریق یونانی ؛ ایکه از مهر قوت شهوت ؛ همچو کاشانهٔ می نیاسانی ؛ **کاسته**
یعنی کم شده باشد **امیر معزی** نظم نموده ع گر نور مه و روشنی شمع تراست ؛ ایس کاسته
... از مهر چراست ؛ گر شمع توئی چرا مرا باید سوخت ؛ ور ماه توئی چرا مرا باید کاست
کاسج و کاسجوک با سین مضموم در لغت اول و با سین موقوف در لغت ثانی خارپشت
باشد و آنرا ... و درکاشه و رکاشه نیز خوانند **حکیم تراری قهستانی** گفته ع ...
... از خم ناسج ؛ همه اعضا ... همچون پشت کاسج ؛ **مولوی معنوی** نظم نموده ع
... چون کاسجو باشی ... وچون کاسجو کیست ؛ **کاسکینه** با سین
... مهملی مکسور و یای معروف و نون مفتوح نام مرغکیست سبز رنگ و آنرا سبزک نیز گویند
و ... مقراض کنند **کاسه و کاسموی** موی خوک باشد چه کاس خوک را گویند و کفشگر
و موزه دوزان بر رشته را بجا سموی به بندند و چرم کفش و موزه را بدرفش سوراخ کرده کاسموی
... از آن بگذرانند تا دوخته شود و بتازی حلب خوانند **استاد فرخی** در صفت ...
... نموده ع چو کاسموی گیاهای او همه بی برگ ؛ چو شاخ رنگ درختان او همه بی بار ؛
حکیم سوزنی راست ع آب تو از نقاره گشت و زکاسموی ... کم ببیس تو ز بیش ...
... تو از تنگ ؛ **کاسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم طبق و نقاره بود استاد
فرخی در مرثیه آورده ع دل وکاسه ها تا که همی زان بر بندد ؛ بجنسید خروش کنتر بودن ...

کاسه‌پشت لاک‌پشت باشد سیف اسفرنگی گفته: لقمه‌خور حرب گرد زرد
نرست کاسه‌پشت * ورنه شدی خشک مغز اطفال کان * کاسهٔ درویشان اهل
تنجیم را گویند و آن هشت ستاره ایست نگران با هم و کواکبش در میزان عقرب اند
کاسه‌رود نام رودخانه باشد حکیم فردوسی گفته: بنسمی گذشت اندر کاسه‌رود
جهان را بیخ و برف سر کاسه بود * کاسه‌گاه نقارخانه را گویند امیر خسرو گفته: شاه
نظاره آن کاسه‌گاه * نرم ترک راند فرس را براه * کاسه‌گر چهار معنی دارد اول [illegible]
نام نوائیست از موسیقی نجیب الدین جربادقانی گوید: حالت مرغ زبان
که دو نی دارد * نفس بلبل و آن دبدبه کاسه‌گری * سیف اسفرنگی راست
نیست که بهار نی چوان نبشناد اسوراو * همچو دمامه دمدمه برده کاسه‌گرکتی * سیوم نام خطی است
از هفت خط که در جام جم بود و آنرا خط کاسه‌گر گویند چهارم زنانه نواز باشد کاسه‌گر دامن
گدا را گویند حکیم خاقانی فرموده: در طریق لعبه جان چرخ زرین کاسه را * از پی دریوزه
جان کاسه‌گردان دیده اند * کاسهٔ یتیمان بمعنی کاسهٔ درویشان است که مرقوم شد
کاش دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج
نیز خوانند خواجه حافظ شیرازی فرماید: کاش حافظ لب احمد کنگر بودی * تا ز دینار
درم کیسه او پر بودی * دوم نام شهر کاشان است مولوی معنوی فرماید: گر عجم
نامی تو اند شهر کاش * کس نفروشد بصد انگشت بواش * کاشانه خانه [illegible] را گویند
شیخ سعدی نظم نموده: چو خلوت در میان آمد نخواهم شمع کاشانه * تمنا می‌کنم شب نیست
چنان دیدار می‌بینم * و این لفظ بر آشیانه مرغان نیز اطلاق میکنند چنانچه حکیم خاقانی گفته
ست امتزاج اهل عالم مردمی کم کن از آنکه * هرگز از کاشانهٔ کرکس همائی بر نخاست * کاشمر نام
قریه ایست از ولایت ترشیز و آنرا کشمیر نیز گویند آورده اند که زردشت دو درخت سرو
بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری در قریه فرومد و بر عقیده مجوسیان آن [illegible] است
که زردشت شاخ سروی از بهشت آورده و درین قریه کشت متوکل عباسی هنگام عمارت
جعفریه بیری که بسامری اشتهار دارد حکمی بطاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالمنن که در آن وقت حاکم

خراسان بود نوشته که آنرا قطع نموده بر گردونها نهند و شاخهای آن در نمد گرفته بشتر
بار کرده به بغداد فرستند جماعه مجوسان پنجاه هزار دینار میدادند که آنرا نیز طاهر امیر خرا
قبول نکرده بقول مولف تاریخ جهانگشای از عمر آن درخت تا سنه اثنی و ثلثین و مایتین که
چهار صد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و دور آن درخت بیست و هفت تازیانه
ارشی و ربع ارشی بود که در سایه آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند و بز قرار میگرفتند و جانوران
مختلف الانواع خارج از حد شمار بر زبر آن درخت آشیان داشتند چون آن درخت افتاد
دران حدود زمین بلرزید و بکاریزها و بناهای بسیار خلل فاحش راه یافت و اصناف
مرغان از حد حصر بیرون آمدند چندانکه هوا پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش نوحه
و زاری میکردند و گوسفندان و گاوانیکه در سایه آن می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز
نهادند و خرج تنه آن تا بغداد نقل نمودن پانصد هزار درم شد و شاخهای آن بر هزار
و سیصد شتر حمل نموده بودند و آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی در
همان شب غلامان او را پاره پاره کردند **امیر معزی** فرماید ؎ ترک برآمد چو تو نگار چو
اندر ٭ سرو بنالد چو تو بکاشمر اندر ٭ **کاشه** دو معنی دارد یخ را گویند [illegible] **اوستاد** ر
است ؎ گرفت آب کاشه ز سرمای سخت ٭ چو زرین ورق گشت برگ درخت ٭ دوم
بمعنی کاره است که مرقوم گشت **کاشی** با یای معروف نوعی از جسمت بود که بر روی آن آبگینه
بریزند و نقاشی کنند چنانچه شرح آن در ذیل لغت کاج مرقوم شد **شیخ اوحدی**
فرماید ؎ کاشی و آخرت بهر خورده ٭ مال قارون بدم فرو برده ٭ هم او گوید ؎ گرچه کاشی
خانه با چینی ٭ دل بگیرد چو پیش بنشینی ٭ و با یای مجهول مخفف کاشکی بود **حکیم نزاری**
قهستانی نظم نموده ؎ کنون در دست ماند از دوست ماری ٭ که کاشی آرم اما
در نیابی ٭ هم او گوید ؎ ز خط گوهر افشان تو باری ٭ مرا کاشی که بودی یادگاری
کاغ سه معنی دارد اول آتش را گویند **حکیم قطران** گوید ؎ از ابر تیره برق نما
بر فروخت تاک ٭ چون سرخ داغ تابان از تیره دود کاغ ٭ دوم ضماره باشد **حکیم سنائی**
فرماید ؎ عیسی حسن تو گرسنه چون زاغ ٭ خر او میکند ز کنجد کاغ ٭ **مولوی**

ن شرف سپهر بخت کنون ساقی ربیع * مستسقیان منعک از ین فیض کرد و کاغ * مموم
بود و نمود ما چنانچه مولوی معنوی منظوم ساختند ع آنکه آتشهای عالم از شرا
بافسون خواند عشق و بر دل آدم دمید * ابوالفرج رونی گوید ع
آن ... اق خواجه یارب * گز وجه رجیبتی برقی است مائل * بتن زرد گوشت خورده کوه
ماند * یک رو کاغ کرده تا ولما جل * و فریاد و کلاغ را خوانند خصوصاً مولانای
الرحمن جامی نظم نموده ع جامی از نطق لبت چون نشناسد کس * نکته طوطی
از کاغ کلاغ * کاغاگ با غین مفتوح بکاف زده بمعنی نشاط و خورمی باشد
کاغ بانگ کلاغ و زاغ باشد برهان الدین نزاری گفته ع شد ز لون
چون ... بانگ زاغ زاغ * زاغ بیرون شد زباغ و ماند اندر کاغ کاغ * کاغنه با غین
مفتوح واخفای ها جانوریست سرخ زهره دار و بر و نقطه های سیاه باشد گویند
در میان فالیزها پیدا شود و آنرا تباه سازد و بتازی آنرا روح خوانند کاف مخفف
ف بود حکیم فردوسی گوید ع همی سوی کافی به پیکان تیر * همی آب گردون داد توشیر *
مدی راست ع بدان گونه زد نقره کوه و کاف * که سیمرغ ازرید در کوه قاف *
و کابیدن معهد آلست کافورچو دانه نوعی از کافوراست و شرح آن در ذیل
بود دان مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی کافوری نوعی از گل بابونه بود که آنرا بابونه
و کاو چشم خوانند و بتازی اقحوان خوانند کاک شش معنی دارد اول مردم
فخری راست ع گر نه بر من زدند دشمن و دوست * سوخت بر حال من دل
کاک * دوم مردمک چشم را گویند ابوالمثال فرموده ع جهان همیشه بد و چشم شاد
باد * از آن که کند ز چشم بد حوادث کاک * سوم چیزی خشک را گویند و گوشت را
خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط آنرا قاق گویند چه یقین این لفظ پارسی است
... و در کلام پارسی باتفاق جمهور قاف نیامده پس معلوم شد که گوشت خشک کرده
خوانند و آدمی و دیگر حیوانات را بسبب خشکی بدن نیز کاک خوانند چنانچه حکیم انوری
لاغر گفته ع دوش چون چغفان خانه خویش * سوی گوشهی کاک شدم *

القصه تا بگردن مریش * همچو جولاهه در مغاک شدم * غرضکه حکیم انوری کاک بمعنی لا[غر]
با مغاک قافیه ساخته چهارم نانی بود که از آرد خشکه پخته باشند وان گنگ است و گویا
هندوی معنی کلمه مذکور ازین مرقوم شده خواسته امیر خسرو در قسمیه فرماید ع بحق بود نسبزرا
کاک * چو کرد قرص خور از سبزی سپهر نشان * ابو اسحاق اطعمه گوید ع پیش زخم نخود آ[ن]
از سبز کاک بری * همچو نان تنک ش جان سپری نتوان کرد * پنجم ماهتاب را گویند چنانکه آفتا[ب]
کلیچه مانند رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ع نداشت بهره ز علمی که ادم شهرت
موسوم زان قبل شد کاک ششم نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان کاکا سه معنی دارد او[ل]
تنفلات باشد حکیم سنائی در روش مکتب دادن اطفال گوید ع گر نخواند بخواه زود دوا[ل]
گوشمالیش بگیر و سخت بکمال * ور کنندش آزمان کاکا * تا شود سرخ چهره اش چو لکا
دوم برادر کلان را گویند سوم غلام بود که در خانه پیر شده باشد کاکاو نام بازیست و آنچنانست
که یککس بر سر پا نشسته دستها بر زمین نهد و فریاد کند که کاو کاو و حریفان از اطراف در آمده
و سلاق که بدو گویند که کاو کاو او هم بدانطور دست بر زمین نهاده از دنبال حریفان دود و بهر
کدام که خود را رساند بجائی او نشیند و آنکس با حریفان و حریفان با آنکس همان سلوک نمایند
ایه قوم شد حکیم آذری نظم نموده ع بکاو چشمه دل را ز غیر صافی کن * ز لهو و لعب چنانکه
چو کودکان کاکاو * کاکلیان کاریزه باشد و آنرا بتازی قرطم خوانند و معصفر و تخم آنرا تخم
کاریزه و تخم کالیان گویند کاگره با کاف مکسور و رای مفتوح عاقرقرحا باشد و آنرا اکل کرا
نیز خوانند کاکل با کاف ثانی عجمی مفتوح نوعی از گندم است و آنرا بتازی حنطه رومی گویند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی شوره گیاه مرقوم است کاکو و کاکویه دو معنی دارد اول برادر مادر
گویند و آنرا خالو نیز خوانند دوم نام پهلوانیست از نبایر منوچهر بن فریدون که نبیره دختر ضحاک بود
حکیم فردوسی فرماید ع نبیره سپهدار ضحاک بود * شنیدم که کاکوی ناپاک بود * کاکار
آتش باشد که نوشته شد کاکوکش بنفشه را گویند کال هفت معنی دارد اول خم را گویند
امیر خسرو راست ع ببین مدح تا بینی آن گز برای دین * هند قلب شکسته
بزین بست ماه کال * دوم بمعنی جای بود میان کال و میانه کال یعنی میانه جای هم امیر خسرو

ے این صفت آن حیاست کاندشک رای اوست ؛ نسبت هلال را که خم است ازمیانه کال
سوم بمعنی ژولیده و درهم بود شیخ سعدی راست ے ازین حرف (موئی) کالیده +
بودکاسه که بسوی مالیده ؛ چهارم چیز خام را گویند پنجم کدو باشد ششم نام نوعی از گل بود
هفتم بمعنی کندنا آمده و آنرا کالوخ و کالو نیز نامند کالا دو معنی دارد اول رخت و متاع باشد
حکیم سنائی فرماید ے چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب ؛ چو دزدی با چراغ آمد
گزیده‌تر برد کالا ؛ امیر خسرو راست ے راضی نمیشود بدل و دیده عشق او ؛ این وزد
بنفس کالای دیگر است ؛ دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده از کتاب ژند مرقوم شد کالار دو معنی دارد
اول آبکندی باشد که بسیار عمیق باشد و کنارهای آن یک تیر انداز بود بمثابه که اسپ و آدم
از آن گذر نتوانند چنانچه در میان مردم خراسان مثل است که جائیکه کالار است هیزم نیست
و جائیکه هیزم است کالار نیست و این مثل بدان گویند که هرجا که کالار باشد هیزم زود ترکنده
کنده میشود دوم سنگ نمک را گویند کالب بالام مضموم کالبد باشد و آنرا کلوب نیز
گویند شیخ نظامی فرماید ے این من و این تن که درین کالب است ؛ هیچ مگو جنبش این
قالب است ؛ کالجار بالام و جیم موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان کارزار باشد
دوم مربعه بیج را خوانند کالجوش بالام و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماحضری باشد
که درویشان بپزند و آنچنانست که نان را ریزه سازند بنوعی که بجهت اشکنه ریزه میکنند و در دیگ
اندازند و کشک را با آب گرم کرده با روغن و اندک زیره و فلفل نیز بر آن بریزند و سر جوش داده
فرو گیرند و بخورند کمال اسمعیل راست فرماید ے خواجگان تا نوا اکنون خورند ؛ کالجی تتماج
لوت و معدنی ؛ بینوایان نیز هم بر جو کنند ؛ کاسهای کالجوش یک منی ؛ کالفته کالفته
بالام مضموم بفا زده و تای فوقانی مفتوح و اخفاء ها آشفته و شیدا باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ے
یک خیل خرک دارد افتاده ؛ بر یکدیگر چو دیوان کالفته ؛ کالک بالام مفتوح دو معنی دارد
اول کدو را گویند و آنرا کال و کاله نیز خوانند امیر خسرو فرماید ے لابد آنکس که مثل پشه اد
باستم سلطان استره کالک ولستر باشد دوم خربزه نارسیده را گویند و همانا آنرا بمشابهت
کدو باین نام خوانند کالنج بالام مفتوح نام میوه‌ایست مانند کنار در رنگ سرخ خرد بود

الغجه بالام مکسور و نون زده و جیم مفتوح و اخفاء ها فاخته بود هر چند که قاف در زبان پارسی نیامد
و عوام شیراز آنرا قالیجه خوانند و بتازی ملصل گویند **کالوج** دو معنی دارد اول کاملیج است
که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند **کالوخ** گیاهی باشد در غایت بدبوی **حکیم سوزنی** راست
گنده داغی بنفشه بوی نه کالوخ * گنده دهانی غمرش جای نکنکره * **کالوش** نادان
و ابله باشد **شمس فخری** راست بزرگی از کرخیم شاه داند عقل * که سرو معنی بزرگی
نیاید از کالوش * **کالوشه** بالام مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی
دارد اول دیگ را گویند **حکیم فردوسی** در صفت مهمان شدن بهرام گور در کسک ستار را گوید
بشد لنبک و مشک چندین کشید * خرید آر آتش نیامد پدید * همین گشت لنبک بشیرین کشید
یکی آبکش را ببر در کشید * که دستار بود پیش در زیر سنگ * ببازار شد گوشت آورد و لنگ * ببرد و
در گوشه بر نهاد * دران دیگ پنهان همی کرد یاد * به پخت و بخورد و ندومی خواستند * یکی مجلس دیگر
آراستند * دوم آشی باشد که از برنج و چغندر و نخود و سرکه بزنند چون پخته شود گشنیز و نعناع را
باهم کوفته در روغن بریان کنند و بر زبران پخته بخورند و این آش خاصه مردم دیلمان است
کاله چهار معنی دارد اول متاع باشد و آنرا کالا نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید
تو خرابی که رسید به بازار کهن * کاله کاسد الیشان به بهائی نرسید * هم او فرماید ای
رو ترش که کاله گران است چون خرم * بگذر مخر که ما ز خریدار فارغیم * دوم کدو را گویند عموما و کدو
که دران شراب کنند خصوصا **حکیم انوری** راست کند قرابه گردون تهی ز درد شفق
شبی که زهره بیاد تو نشاط کاله کند * سوم خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک نیز نامند
شمس فخری گفته آنکه بالغ باصطباغش را * نبود جز وجه کاله * چهارم زمینی را
گویند که جهت زراعت مهیا و آراسته ساخته باشند **کالیو و کالیوه** دو معنی دارد اول آنکه
و گیج شده بود **حکیم سنائی** فرماید آنکه ز نقش گل بود کالیو * چه کند نقش نقش مایه دیو
منوچهر راست ناله بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی * مردم سرمست را کالیوه و شیدا
میکند * دوم کمینی کرا آمده **شیخ سعدی** نظم نموده تبسم کنان گفت کای تیزهوش
اعجمی که گفتار باطل نیوش * چو کالیوه اندر اهل نشست * مگو بیکویم هر چه هست *

اگر بد شنیدن نیاید خوشم ز گفتار بد دامن اندر کشم * **کالیوس** بمعنی کالیوشس است که مذکور شد
کامه بمیم مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کام آمده و آنرا بتازی مراد گویند **شیخ نظامی** فرمود
ع کامه دل گرچه زجهان خوشتر است * عاقبت اندیشی زجهان خوشتر است * دوم چیزی باشد
که نان آنرا البسازند بجهت نانخورش سوم نوعیست از مضافات کابل که نزدیک بهند واقع است
کان دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی کندن آمده **اوستاد فرخی** این هر دو
معنی را بترتیب بنظم آورده ع تا زروی کف راد او رکان گهر * گهر بدیده کوه و کان در
حکیم قطران گفته ع اگر بگنج جواهر اندرون توئی گنجور * وگر بکان وفاش اندرون
بکان * بگنج راشل اندر بود همیشه سنج * بکار دانش اندر بود همیشه بکان * **کانا** بمعنی عقل و ابله
احمق و نادان بود **حکیم سنائی** فرماید ع مرترا خصم دشمن بدانا * بهتر از دوستان همه
کانا * **حکیم قطران** راست ع اگرچه بهترین مطلع و گرچه بهترین دانا * ز جودش کمترین
سایل ز فضلش کمترین کانا * **کانا** زمین خوشه خرما گویند **اوستاد رودکی** بنظم آورده
ع من بدان آمدم بخدمت تو * تا برآید رطب ز کانا زم * **شمس فخری** گفته ع عجب
باشد اگر از نحوست طالع * مخالفان ورا زهر روید از کانا * **کانون** آتشدان باشد *
حکیم خاقانی راست ع هست کانون واحدی و موبد * هر سه دو حدیث رانده یکدم *
کانون شده قبله من از راست * قانون شده تکیه گاه چپ هم * در کان تو واصل ابلیس *
کانون علم شخص آدم * **کانیرو** بانون مکسور و یای معروف و رای مضموم بازریون بود و آن
رونیست که بجهت دفع استسقا بکار برند **کاواک** و **کاوک** بواو ج و میانه تهی را
گویند **حکیم سوزنی** راست ع چو کبتریدی خانه کرد هر کاواک * چو مار سفیدی ره یافته
بهر کاواک * **ابوالفرج رونی** راست ع صدقه دهم در امامت رای تو آفتاب یقین
نشد کاواک * **کاوانی درفش** و **کاویانی درفش** نام علم فریدون بوده چه درفش
علم را گویند و کاویان منسوب بکاوه آهنگر است تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت
نشست بعد از مدتی دو فضله بر دوش او از ریح شیطان پیدا شد و آن بصورت دو مار نظر
می آمد هر گاه درد میکرد و تسکین آن از مغز سر آدمی بود بدینواسطه خلق بسیار بحکم او کشته شدند

وکاوه نام آهنگری بود در صفاهان و چند پسر او را نیز کشته بودند دو پسر او مانده بود تا بعد از آن
مدتی نوبت باین دو پسر نزدیک رسیده کاوه ازینحال بطاقت شده در آن حکیمی در صفاهان بود
دانا و انواع طلسمات ماهر و کاوه با او آشنائی داشت بخدمت او رفت و از ظلم ضحاک و کشتن
فرزندان خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر تو اندک شجاعت داشته باشی من دفع این ظلم از تو
میکنم کاوه گفت که من در خود اینقدر جرأت می یابم در آنوقت کاوه چرمی از پوست ببر یا پلنگ
که آهنگران در وقت کار بر میان می بندند در کمر بسته بود و آن حکیم از و گرفت و صد صد در
ساعت سعد بران کشید و با کاوه گفت می باید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسران تو بیایند
این چرم را بر سر چوب کرده بگوی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که هیچکس با تو مقاومت
نتواند کرد و بعد از مدتی که کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند او بانچه حکیم وصیت کرده
نموده مردم بر و جمع گشتند و او را سپهسالاری پذیرفته با مردمان ضحاک جنگ کرده بعضی را کشتند
و بعضی را گریزانیدند و همچنین بر سر داروغه صفاهان رفته او را بقتل آوردند چون این خبر بضحاک
رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد کاوه با ایشان جنگ کرده همه را منهزم گردانید القصه هر لشکر که بجنگ
او می آمد چون چشم ایشان بران چرم علم چرمی می افتاد همه منهزم میگردیدند تا آنکه آخر کاوه فریدون را
از بادشاهی بر داشت و با ضحاک جنگ کرده او را بگرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون
چرم را بفرمود تا مرصع ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز میگویند بعد از
سلاطین فریدون هر کس جواهر نفیس بران می افزود چنانچه تمام مقومان از بها کردن آن عاجز
آمدند و همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم میبود البته فتح از آن لشکر بود
تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح ملک عجم گشت و در چند جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی
که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر بمدینه معظمه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما
بجهت درفش کاویانی بوده گویند که تمام مردم در دفع آن عاجز آمده آخر استغاثه بحضرت امیر المؤمنین
علی مرتضی علیه السلام بردند آنحضرت فرمود که من علاج این بکنم صد و یک در صد و یک ساعت سعد
کشیدند و آنرا بر علم نصب کردند درین نوبت که لشکر بجنگ عجم آمدند ایشان درفش کاویانی را همراه
رستم فرخزاد بجنگ فرستادند بعد از آنکه سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد درفش کاویانی را

بسته گشته شد و آن چرم درفش را پاره پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند **کاورک** بلواو مفتوح
... شبیه بمرغان را گویند و آنرا کابک و کابوک نیز خوانند و بواو مفتوح موقوف و رای
... جانوریست و آن شبیه است بجغار کوچک و آنرا خاکبر و کورک نیز نامند و در سرکه افتد
... **کاونجک** خیار بادرنگی را گویند که سبز و تازه باشد **کاونه** بمعنی کاغه است
... و بعضی کرم شب تاب را گویند و آنرا کوسک هم خوانند **کاوه** دو معنی دارد اول
... است مشهور و شرح احوال او در لغت کاویانی درفش مرقوم شد **حکیم خاقانی**
... کاوه ... سند ... بوده ... دکان کوره سندان چکنم دوم نام ماسک را خوانند
... بهشت کم شدن بود **کاهنکان** با های مفتوح بنون زده کاهکشان را گویند **حکیم حاجی**
... حال ... خواجه در عماری سیم چنانچه ماه رود در طریق کاهکشان **کاهو**
... اول نام تره است که آنرا کوک هم گویند و بتازی خس نامند دوم خیازه باشد و آنرا
... نیز خوانند **حکیم فردوسی** در صفت آمدن خواهر بدشت نخجیرگاهی که شغاد چاه ها کنده
... بو العجب در آن چاه افگنده هلاک ساخته و آوردن تابوتها و بردن مرده ها را بدخمه گوید
... بدان دشت نخجیرگاه بجای که جا کنده بودند چاه ببردند بسیار کاهو و تخت نهادند
... بیاراست و دو زبان سرای ... از ملوک بنی اسرائیل **کاهوکپ** بمعنی اخیر کاهو است
حکیم فردوسی گفته ـــ و زان پس بکافند ... بدبرتش میان تهی گاه مغز سرش ...
... و مشک ... بیا ... را ببستند خشک بکاهوکپ زر و در مهد عاج سوی پارس
... دوند تلج **کابوک** بضم با و واو معروف چیزی باشد که از پارچه های کهنه مانند
... بسازند و نان را بران پهن ساخته به تنور بر بندند و آنرا رفیده و کمالوک نیز گویند

فصل کاف عجمی **کاپاره** دو معنی دارد اول غار باشد دوم گلو بود **کاری** چیزی
... را گویند چنانچه شاعر گفته ـــ دنیا گذر است اگر بداری در خواب مباش اگر تو
... دنیا همه در غرور داری پس غره مشو بروز کارسے **کارسته** معنی دارد اول
... باشد **خواجه عمید لویکی** گوید ـــ عجب نبود گر از تاثیر عدلش همه تریاک نازد کان
... و دندان گرفتن را گویند **شیخ نظامی** فرماید ـــ حکم تراود خم این نه مرده رشته در ...

گره برگره چو اشنیمه دندان کو اکب بگاز هیک گرهش را بگشادند باز حکیم خاقانی گوید
بنده دندان خوشم کو بگاز نقش نشین کرد بر بازوی او دوم نوعی از مقراض بود مانند
جامه و کاغذ بریدن و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم انوری راست با
از خطه فرمان تو بیرون نشود سر از پیش تو چون شمع ببرند بگاز حکیم سنائی فرماید
تو که در بند حرص و آز شدی همچو بند دهان گاز شدی سوم علف را نامند و بزبان
هندی گاس خوانند کاژ و کار ریسمان را گویند که انبام با شاخ درخت بیاویزند و کودکان
بر زیر آن نشسته و ایستاده در هوا در آیند و روند و ریسمانی که بر دو تو شکلی نهند و اطفال را
خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بازپیچ و بهندوی جهوله نامند و بتازی ارجوحه گویند
کاشت یعنی گردانید و کاشتن که مصدر آن است بمعنی گردانیدن باشد حکیم فردوسی
فرماید ترا تا که یزدان بران برگماشت نداده ز ایران و توران بکاشت حکیم اسدی
راست گرفتش دم اسب برجای داشت زبالا سر چون فلاخن بکاشت کال
هشت معنی دارد اول بمعنی دور و بعد از دور شدن باشد و مکال بمعنی دور مشو بود حکیم سنائی
در تعبیر خواب گوید طبیب باشد دوگونه اندر خواب آن یکی راحت آن دیگر همه تاب و رنج
آن نوع را که بر بالند محنت آن جنس را که بر کالند مولوی معنوی فرماید هر او که
دواند بسوی گمرهی کند آن اسب لنگ کو سبک مکال از لگدش دوم نام غله ایست که دانه
بغایت ریزه باشد و آنرا کاورس و کاور نیز خوانند امیر خسرو فرموده برگرد هر دقیقه
شعر بر ملک توزان نگر چو پیچه گنجشک به رکال هم او گوید ما ئیم و آن چمن تو و دامی مرغ
دانه چین ملا در صحن جنت و گنجشک و کشت و کال سوم شغال را خوانند و آنرا اسکال نیز
نامند سیف اسفرنگی فرماید شد عدو غره بحیلم و لیکن نشود پنجه شیر فلک نیست
رنجه کالی چهارم فرمایند بود پنجم پهلو غلطیدن آمده ششم نوعی از عنکبوت زهردار باشد
و آنرا غنده نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند هفتم غوره پنبه را گویند که سبز و ناشگفته باشد
هشتم خروس را نامند کاله سه معنی دارد اول بمعنی نخستین کال است که گرم قوم شد
حکیم سنائی گفته دوستی گر پی پیاله کنند از پی دنبه پوست کاله کنند دوم کلو

... بریده بود که برای رستن و جستن آن ساخته باشند سوم جوال باشد و آنرا باله نیز خوانند
گام سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروف است دوم لگام اسپ را گویند چنانچه
حکیم سوزنی فرماید ے زخاک شمس فلک زر کند که تا گردد سنام گام رکاب و
... تو زر کنند سوم ده و دستار را خوانند مولوی معنوی راست ے لطف ... ردیف
... سر بریکند ه او سفر در پشت مادر میکند که اگر بیرون فتم زین شهر گام زین عجب
... ه این مقام گاواب جامهٔ غوک باشد که مرقوم شد گاوره دو معنی دارد اول
... گاو را که آنرا گوپاره نیز خوانند ابن یمین گفته ے چو شیر شرزه یکستنه سپاش در
میان مانند گاو چشم زن گاواره بردار دوم مخفف گاهواره بود استاد فرخی نظم نموده
ے ز گاواره چون پای بیرون نهادی کمان برگرفتی و زوبین و خنجر گاو آهن آهنی را
که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شدیار نمایند و آنرا آهن جفت و شیار هم خوانند
گاو سار و گاو چهر نام گرز فریدون است گویند فریدون هیأت آن گرز بصورت شیر گاو دو
ساخته بامثال آن داد تا مانند آن بجهت او ساختند گاو دی بیعقل و احمق را گویند
گاو زهره سنگی باشد که در میان زهرهٔ گاو پیدا میشود و گویند که در میان سر و ان انگون
گردد و آن از گاوان هندوستان بهم رسد و مانند پا زهر بود در لون و خاصیت آنچه در میان
زهرهٔ گاو و گوسپند باشد مثل زردهٔ تخم مرغ سست و بشیرازی اندر زر خوانند و بتازی حجر البقر
گویند و معرب آن باذ زهرج است گاو سار و گاو سر یعنی گاو چهره است که بالا مرقوم شد
و بشیرازی اندرز خوانند حکیم سوزنی راست ے چو گاو سار فریدون ز تازیانهٔ تو
... تو علم کاویان شود پیدا گاه شش معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و آنرا
... نیز گویند غزال الدین طیبی راست ے آن قصه خوانده که مسیحا چون فقر را
... سر وار چرخ گاه یافت دوم وقت بود و این هر دو معنی را بترتیب مولانا نظامی نظم نموده
ے بآیین جمشید هر روز شاه شدی بر سر گاه هر صبحگاه سوم بوته باشد که زر و نقره
و امثال آن در وی بگدازند حکیم ارزقی راست ے ای استوده شهی کز خیال خنجر تو بدو
... بگداز دچو نقره اندر گاه چهارم صبح را گویند چنانچه پگاه و بیگه شام را خوانند حکیم انوری نظم ...

؎ بنده از شوق بخاک درگه تو ٭ بر سر آتش است بیگه و گاه ٭ پنجم جای بود و این معنی بدون
ترکیب اطلاق نمی یابد مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوگاه ششم نام ستاره جوی باشد
گاو چشم گلی باشد که بیرونش سفید باشد و اندرون زرد و آنرا بهار و بابونه گاو نیز گویند
و بتازی عین البقر و احداق المرضی و اقحوان و در مصر کرکاش و در موصل شجر الکافور و بیونانی
فرماتیون خوانند طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آنرا گرفته بر اعضای حوالی انثیین بمالند
قوت مجامعت تمام دهد و ادمان بوئیدن آن شباب آورد ٭ در دوا بالکار آید **شیخ نظامی** فرماید
؎ شمال انگیخته هر سو خروشی ٭ زده بر گاو چشم و پیل گوشی ٭ هم او گوید ؎ ز بس کشت گاو چشم و
فیل و گوش است ٭ چمن چون کلبهٔ گوهر فروش است ٭ **گاوو** با واو مکسور گاو کوهی بود **گاودم**
با واو موقوف و دال مضموم نفیر باشد و آنرا شیپور نیز خوانند **حکیم اسدی** راست ؎ برآمد
مهره گاودم بستد از گرد گردون خور و ماه گم ٭ **گاودوش و گاودوشه** بمعنی ظرفی باشد
سر گشاده که تن آنرا تنگ سازند و شیر گاو میش در میان آن بدوشند و آنرا بتازی علبه
و محلب خوانند چنانچه **ملا کمال** گفته ؎ وی گفت بخنده اشرف خوارزن ٭ ای لاک دهانت
گاودوش کس من ٭ بسیار نگاه خنده مکشای دهن ٭ بی تیغ مباد اسرت افتد زبدن ٭
ملک الشعرا حکیم نوحی فرماید ؎ خصم چون تو چو گاودوشه ٭ از فاقه دو دست بر سر آید ٭
گاورنگ بمعنی گاو پیکر است که مرقوم شد **حکیم زجاجی** راست ؎ چو سلطان چنان پر
تند شد سوی جنگ ٭ بجنگ اندرون گرزهٔ گاورنگ ٭ **گاوسنگ** بمعنی غادسنگ است
که نوشته شد **گاوسیر** صمغی است که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماند و از برگ
انجیر بزرگ و گردتر و کوچکتر باشد و گویند که برگ آن مثل برگ زیتون است فاما برگ زیتون
از آن درازتر بود و ساق او چون خیار زه کشیده بود و گل آن زرد باشد و تخمش خوشبوی و تیز
بود و صمغ آن چنان بگیرند که ساق بشگافند صمغ بیرون آید بهترین آن بود که بلون زعفران باشد
و در آب زود حل کنند مانند شیر نماید طبیعت آن گرم و خشک بود و معرب آن جاوشیر بود
گاوکاره و گاوزره با واو مکسور گاوی را گویند که بمیان زمین باشد یار کنند زردشت بهرام
گفته ؎ نگاهد تنگ اسپ و روزی سوار ٭ نماند بهر تن گاو کاره ٭ **حکیم سنائی** راست ؎

...ست بر گاو در زه نیکوتر؛ زیرا که عنصر دوم آتش است و نیز هره و با ماه موقوف مزارعه اگویند؛
و ...ه زهره گاو را گویند **کاوس** ظرف شیر و روغن باشد و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه
... است **کاهیار ها و کاهنبار ها** پارسیان را گویند که حق سبحانه تعالی عالم را
... شش گاه آفریده و آنرا کاهیار ها و کاهنبار ها خوانند و گویند که واضع آن زردشت است و این
... شش گاه را بنا نهاد و آن شش روز نهاده که در کتب سماوی مذکورست که خدای تعالی عالم را در شش روز
آفریده و هر ... اول کاهی نام دارد و بتعظیم هر اول گاه جشن و جشن نمایند و مهمانی ها سازند و بعضی گویند به
... منزل ها شوند از قراری که در زند مرقوم است کاهنبار اول که نام آن مید یوزرم است در روز یازدهم
... اردی بهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها باتمام
رسانید ... گاه کاهنبار دوم که نام آن میدیوشم باشد و روز بود از تیر ماه قدیم آورده اند که ایزد سبحانه تعالی
... تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه کاهنبار سوم که آنرا پتی شهیم نامند در روز
... شهریور ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه درین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین با تمام رسانید و گاه
کاهنبار چهارم که آنرا نام ایاسرم خوانند هشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد جل شانه
... درین هشتاد روز آفرینش نباتات و رستنیها با تمام رسانید و گاه کاهنبار پنجم که موسوم است
... بمیدیارم پنجم روز بود از اردی بهشت ماه قدیم مسطورست که واجب تعالی این روز با هشتاد روز
... آفرینش حیوانات را با تمام رسانید و گاه ایا فریدم مرقوم است که مجموعه حیوانات چرنده و پرنده و دویست و هشتاد و دو ستر ده اند
... یعنی نوعیست و گویند که از آنجمله یکصد و هشتاد و دو ستر ده خریده باشند و یکصد و ده ستر ده
... آفریده و گاه کاهنبار ششم که نام آن همسپمدم آمده که حقتعالی باشد اهود روز است که روز نخستین
... از انچه خمسهٔ مسترقه های ماه های قدیم منقولست حق تعالی ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش
... آدم علیه السلام را تمام کرده زردشت بهرام گفته
همه از خوان بدانش شاد گشتند ... گاهنبار نشستند؛ و در تاریخ اهل خانی مرقوم است که اول کاهنبار دهم دی ماه بود و اول گاه دوم
... از دهم اسفندارمذ ماه است و اول گاه سوم اردی بهشت ماه نو بود و اول گاه چهارم بیست و ششم
... خرداد ماه باشد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه است و اول گاه ششم بیست و ششم روز از اول
... آفریده بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و آنرا اهنود خوانند و مبادی این ایام بتقدیریست

بیست وششم اردی بهشت است . . .
شهریور یاده و آول گاه چهارم پانزدهم مهر و ماه آول گاه پنجم پانزدهم دیماه و آول گاه ششم اول ...
آخر اسفندارمذ ماه بود در خلقت اشیای مذکوره در هر آول گاهی همه متفق اند لیکن در آنکه هر آول گاه ...
روز بیست چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نموده شد کاهنه ...
با های مفتوح و نون زده هاله را گویند حکیم زجاجی منظوم ساخته جمال ...
در عماری سیم ❊ چنانکه ماه رود در طریق کاهنکان ❊ کاهواره گهواره ...
ـه وقت طفلی ام که بودم شیرجو ❊ کاهوارم را که جنبانید او ❊

فصل لام مهمله

لا به سه معنی دارد اول تملق و چرب زبانی باشد حکیم خاقانی فرماید ـه بر ...
دلدار نپذرفت ❊ صد بار فغان کردم یکبار نپذرفت ❊ دوم سخن بیهوده ...
کمال اسمعیل است ـه من بودم دوش و آن بت بنده نواز ❊ از من همه لاو
همه ناز ❊ شب رفت حدیث من به پایان نرسید ❊ شب را چه گنه قصه من بود دراز ❊
بازی را گویند لاتو با تاء فوقانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول نردبان باشد
اوستاد فرخی فرماید ـه دست و زبان نرسد کس را ❊ آری بماه بر نرسد لاتو ❊ دوم
باشد که یکجانب آن بلند سازند و بران منجنیق نصب کنند ... بر گردن پیچیده ...
سوم تابه را مانند لاج لا دو معنی دارد اول برهنه بود مولوی معنوی فرماید
ز دشمن در حیاتش ❊ که باشد دشمنش همچون سگ لاج ❊ دوم با جیم عجمی بازی را گویند ...
خوانند لاچی قافله باشد و آنرا بال و هیل نیز خوانند و بهندی الاچی گویند لاخ ...
و این لفظ بعلت ترکیب گفته نمیشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای
سنگ و جای رود و غیر ازین سه محل استعمال این کلمه دیده نشده و معنی سنگلاخ ...
در بسیار شعر و غیر شعر بنظر در آمده فاما رودلاخ بغیر انجا ماسب نامه جای دیگر بنظر نرسیده
خواجه نظامی فرماید ـه بچشمی کامده در سنگلاخش ❊ شکوفه وار کرده شاخ شاخش

آغشته باشد با تای مکسور و شین منقوطه ساج باشد لاد و هشت معنی دارد اول
نوشته اند با وجود آنکه لاد هم بمعنی بنای دیوار نظم نموده و اکثر از شعرا شعر
[illegible] گفته است شهد و پنبه با خراب و نبات ✦ گر از چاه دارم
لاد [illegible] راه است دا [illegible] سلاسست آستان جود که بنداست ✦
[illegible] لاد ✦ و مختاری درین بیت که در هیچا گفته سر لاد را سر دیوار و نیلاو را
[illegible] همی از سایل بگذاری سند ✦ بر لاد چنان زد که بر دار و نیلاو بیفتد
[illegible] لاد و نیلاو به سر دیوار و بنای دیوار صادق آمد چنانچه شمس فخری
[illegible] حلم نه ✦ که نگهدار لاد و نیلاو است ✦ دوم پرده اند لیوار گل نخته را
[illegible] بسته با نون مکسور با سین زده و با کچ بمعنو ما سنا و ستاد فخری است
[illegible] و تیخا ها فگنده زپای ✦ حصار های قوی بر کشاده لاد ✦ و هم او گوید
[illegible] همین عادت دارد ✦ خانه سلطان را لگل لاد ✦ سوم بنای نیک بود
[illegible] ده فرماید اینک اینک ز کاروان بهار ✦ از مه پرنیان لاد آمد ✦ حکیم
[illegible] باد همچون لاد نیل تیغ تو فولاد نرم ✦ پیش تیغ دشمنانت بخت چون
[illegible] خاک را گویند منوچهر فرموده در همه کاری صبور و در همه عیبی نفور ✦
[illegible] باز لاد ✦ هم او گوید بریز داز درخت ارشش کافور ✦ بخیز داز میان
[illegible] ان را مانند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد حکیم کسائی منظوم ساخته
[illegible] شک لاد و دار بوی ✦ در سر البتان خویش اندر خزان مید ار بوی ✦
[illegible] است حکیم فردوسی فرماید سپاهان بگودرز و کشواد داد ✦ بگرگین میلاد
[illegible] گل شگوفه بود شگرف شفرده راست هر لاله که اندامن کهسار آید
[illegible] دار شما باید ملاد ✦ هشتم بمعنی آبادانی آمده لادن با دال مفتوح نوعی
[illegible] که آنرا در دواها بکار برند و گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدینوجه
[illegible] ان بر زمین نروید بلادن آغشته باشد و هر آن گیاه را دوست دارد هنگام چرا ازغم
[illegible] را آلوده باشد بعد از آن جدا سازند و آنچه ریشش او آلوده باشد بهتر از آن است

که پنجه دزدیده که در آخر آبان ماه افزایند و کوشیار حکیم در زیج جامع آورده است که اوّل گاه اوّل
بست و ششم اردی بهشت است و اوّل گاه دوم بست و ششم تیرماه است و اوّل گاه سوم و شانزدهم
شهریور ماه و اوّل گاه چهارم پانزدهم مهرماه اوّل گاه پنجم پانزدهم دیماه و اوّل گاه ششم اوّل پنجه دزدیده که
آخر اسفندارمذ ماه بود و خلقت اشیاء مذکوره در سر اوّل گاهی همه متفق اند لیکن در آنکه سر اوّل گاهی چندم
روز نیست چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نموده شد **گاهنگاه**
با ها مفتوح بنون زده هاله را گویند **حکیم زجاجی** منظوم ساخته ؎ جمال لعل وش خود
و عماری سیم و چنانکه ماه رود در طریق گاهنگان ✽ **گاهواره** گهواره را نامند **مولوی معنوی** فرماید
؎ وقت طفلی ام که بودم شیر جو ✽ گاهوارم را که جنبانید او ✽

فصل لام مهمله

لابه سه معنی دارد اوّل تملّق و چرب زبانی باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بس لابه که نزد دم
دلدار نپذیرفت ✽ صد بار فغان کردم یکبار نپذیرفت ✽ دوم سخن بود و آنرا لاده نیز گویند
کمال اسمعیل راست ؎ من بودم دوش و آن بت بنده نواز ✽ از من همه لابه بود و
همه ناز ✽ شب رفت حدیث من به پایان نرسید ✽ شب را چه کند قصّهٔ من بود دراز ✽ سوم
بازی را گویند **لاتو** با تا فوقانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل نردبان باشد
اوستاد فرخی فرماید ؎ دست و زبان نرسد کس را ✽ آری بماه بر نرسد لاتو ✽ دوم چوبی
باشد که یکجانب آن بلند سازند و بر آن منجنیق نصب کنند و ریسمانی بر گردن پیچیده اطفال آنرا
سوم تابه را نامند **لاج** **لاد** دو معنی دارد اوّل برهنه بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ تیره
ز دشمن در حیا آتش مکه باشد دشمنش همچون سنگ لاج ✽ و با جیم عجمی بازی را گویند و آنرا لاغ
خوانند **لاچی** قافله باشد و آنرا ال و هیل نیز خوانند و بهندی الاچی گویند **لاخ** بمعنی جا
و این لفظ بدون ترکیب گفته نمیشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای دیو و جای
سنگ و جای رود و غیر ازین سه محل استعمال این کلمه دیده نشد و معنی سنگلاخ و دیولاخ
در بسیار شعر و غیر شعر بنظر در آمده فامّا رودلاخ بغیر از جاماسپ نامه جای دیگر بنظر نرسید
خواجه نظامی فرماید ؎ بچشمی کامده در سنگلاخش ✽ شگوفه دار کرده شاخ شاخش

گشته لا خشه با تای مکسور و شین منقوطه تیماج باشد **لاد** هشت معنی دارد اول صاحب فرهنگان بمعنی دیوار نوشته اند با وجود آنکه لا هم بمعنی بنای دیوار نظم نموده و اکثر از شعرا الشعر بمعنی بنای دیوار آورده چنانچه **حکیم سوزنی** گفته ~ شود بنیه با خراب و نبات * گر از جای او برکنی لاد * **محمد بسکه** بتقیید نظم آورده ~ دلا بجوی سلامت ز آستان وجود * که بر ندامت و حسرت نهاده اند بنش لاد * و **مختاری** درین بیت که در هجا گفته سر لاد را سر دیوار و نیلاد و تمامی دیوار نظم نموده ~ هست همی از سایل بگذاری سند * بر لاد چنان زد که بدارد نیلاد * بر تقدیر پیشکه لاد و دیوار باشد تا سر لاد و نیلاد بر سر دیوار و بنای دیوار صادق آمد چنانچه **شمس فخری** گفته ~ لاد را بر بنای محکم نه * که نگهدار لاد و نیلاد است * دوم هر رده از دیوار گل و نخچه را گویند و آن را در شیراز نسته با نون مکسور با سین زده و بای عجمی مضموم نامند **اوستاد فرخی** راست ~ تا بن شکسته و تنجا نها فگنده ز پای * حصارهای قوی برگشاده لاد لاد * هم او گوید ~ چو دولت دار همین بیم و همین عادت دار * خانه و طیبان را بفگن لاد ز لاد * سوم بنای سنگ بود **شرف شفرده** فرماید ~ اینک ز کار دان بهار * از مهر بنیان لاد آمد * حکیم **قطران** بنظم آورده ~ باد همچون لاد نیل تیغ تو فولاد نرم * پیش تیغ دشمنانت بخت چون پولاد * چهارم خاک را گویند **منوچهر** فرموده ~ در همه کاری صبور و در همه عیبی نفور * لعبه تو نور کالبد باز لاد * هم او گوید ~ بریز داز درخت ارش کافور * بخیز داز میان لاد لادن * پنجم لادن را نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد **حکیم کسائی** منظوم ساخته ~ از عبیر عنبر و از مشک لاد و دار بوی * در سر البستان خویش اندر خزان میدار بوی * ششم نام شهر لار است **حکیم فردوسی** فرماید ~ سپاهان بگودرز و کشواد داد * بگرگین میلاد بر لاد و داد * هفتم گل شکوفه بود **شرف شفرده** راست ~ هر لاله که اندر دامن کهسار بر آید از لطف تو نو دار نظارد ملاد * هشتم بمعنی آبادانی آمده **لادن** با دال مفتوح نوعی از متوبات باشد که آن را در دوا ها بکار برند و گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدین وجه که بزهای که آن بر زمین بروید بلادن آغشته باشد و هر آن گیاه را دوست دارد هنگام چرا از موی وی بدنش را آلوده باشد بعد از آن جدا سازند و آنچه بریش او آلوده باشد بهتر از آن است

که بران او باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ آن بوی مشک نیست چه چاره ز کاد تر مگر
عنبر ولادن بر آورم ❊ لادنه با دال مکسور گیاهی باشد که از پوست ساق او لیمان ساز
و آن را در هندوستان سن گویند لاده بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ؎
دغا لاده بود ❊ اشتر بر هست شتر ماده بود ❊ لاز با زای عجمی موقوف نام دهی است از
نام ... بهای جامی راست ؎ بود در دهه لار حیدره ❊ پخته و پاک رو قلندره ❊ بود
بلا زده شد فاسق ❊ امردی دیده شد بر وعاشق ❊ لاس دو معنی دارد اول ابریشم
حکیم انوری نظم نموده ؎ اگرچه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع ❊ ورچه خیزد بر تو زه لا جنس
اثیر الدین آخسیکتی گوید ؎ هیچ هیچ است بد درون و دغل ❊ راس گوئی کلاه
دوم سگ ماده را گویند و آن را لاج نیز گویند لاشکوی با شین و کاف مفتوح و واو مکسور
معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز منوچهر راست گفته ؎ حول ...
اسکری ❊ از درخت بدرخت شود گوید آه ❊ لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت
حکیم سنائی راست ؎ رنج کاران رنج لا سایند ❊ انکه دارد زر ارباشایند ❊ حکیم خاقانی
؎ فاش کند تیغ تو قاعده انتقام ❊ لاش کند رمح تو مایده روزگار ❊ دوم زبون و
فرومایه را گویند چنانکه شاه داعی شیرازی گفته ؎ لیکه اسرار خدا فاش نمی باید کرد ❊ آنچه
سخن لاش نمی باید کرد ❊ سوم معنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی فرموده ؎ بدین
که تو بینی ملوک طبعانند ❊ که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش ❊ لاشه دو معنی
اول گوشت ضایع و لاغر باشد شیخ سعدی نظم نموده ؎ آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند ❊ دوم معنی مرکب زبون آمده حکیم خاقانی نظم
؎ لاشه چون سم فگند کس نبرد ❊ منت نعلبندی سیاره ❊ لاغ دو معنی دارد اول
چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ امروز روز شادی و امسال سال لاغ ❊ نیکوست حال ما که
حال باغ ❊ امیر خسرو راست ؎ منم که بی تو بصد درد و داغ میسوزم ❊ تو لابه دانی دم
لاغ و لاغ میسوزم ❊ دوم هزل و ظرافت را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم آورده
مغرما اگر ❊ که گدای سیر و درحد و لاغ ❊ لاک چهار معنی دارد اول نقاره و کاسه چو

حکیم سوزنی راست ؎ همه ملال ز کناک در دهد سنگی * بلب ندر حرف گوئی ز خوشگوار خوش
حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ شیوهٔ مستان حالاگیست وبخش * برکف نه لبالب
لاک می * دوم لاک بهشت الکا جازی کشف نامند حکیم سنائی نظم نموده ؎ لاک کردم
پشت خویش گرفت * بعد از آن راه جبر پیش گرفت * سیوم چیزی
باشد که بسبب برودت هوا بر شاخ تنه درخت کنار و دیگر درختهای که مخصوص ملک هندوستانست
بهم رسد و آنرا کوفته ببرند در آن رنگ سرخی حاصل شود که جامهها را بدان رنگ کنند و رنگ
آن قراری باشد از شستن زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند
و دنباله و سفاله آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته محکم کنند و جز این بسیار جایگاه بکار آید
و بغایت اشتهار زیاده ترین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند چنانچه
حکیم سنائی گفته ؎ زین پس عکس خون ز کرهٔ خاک * آسمان را کند لیسری لاک * سرخ
شد از امن تو مرم * زرد رو بندگان خوف تو لاک * چهارم چیز زبون و ضایع را گویند
و آنرا لکاب نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ هر یکی همچو سگ لاک دوان از پس لوسی *
آمست نقل و هلاکی قدح و مرگ سبوی * و در عربی بمعنی خاویدن و خائیدن آمده لال سه معنی
دارد اول آنک باشد حکیم انوری راست ؎ بجنب قدر رفیعش مدار انجم لیست * به پیش
رای مهیبش زبان حجت لال * دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده * ؎
آن تازه گل لعل که در باغ بخندد * در باغ نکوتر نگری چشم شود لال * سیوم نام جوهریست گرانمایه
که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است لالا
دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ هین بزن دستی
که آن شاه رسید * هان مکن رقصی که لالا میرود * دوم گیاهیست که از طرف مکه معظمه آرند شیخ
بواسیر بخور کردن بغایت نافع باشد لالاسر اخواجه سرا باشد و آنرا لالهسرای نیز گویند لالبر
بمفتوح نوعی از بافته ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا
لاه نیز گویند بدر جاجی راست ؎ در کارگه صنع قدیمی تو بنسیان * از کرم بر آید ز پی طراز لوا
در قدم باغ کشد فصل تو دیباه * که بر سر کهسار نهد حکم تو لالبس * و بزبان علمی اهل هندوستان اول بمعنی

گویند و آنرا بتازی دبه خوانند دوم محبت و دوستی بود لالک و لالکا دو معنی دارد اول
کفش باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ دریغ زان شرف و حشمت و فضائل تو که عاشق است
بران لالۀ روی لالک دوز ٭ حکیم سنائی راست ؎ بل تا کف پای تو نه بوسم ٭ پندار که
لالکانیم ٭ هم او گوید ؎ آخر از چه عقل با کم شد و لیک ٭ سر زند بالیس پای زسینه
یا از لالکا ٭ دوم تاج خروس را گویند استاد رودکی نظم نموده ؎ تیر از لبسکه بدین گونه
سرخ شد همچو لالکای خروس ٭ لالنک بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زله را گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ مرتبه سازم که مرد شاعرم ٭ تا از ینجا برگ لالنگی برم ٭ هم او گوید
؎ پاره‌های نان و لالنگی طعام ٭ در بیان گوی باید خاص و عام ٭ لاله و خیری نوعی از
لاله هست که کنارهای آن بغایت سرخ باشد و میانه‌اش سیاه بود و آنرا درکون نیز گویند
و بتازی شقایق النعمان خوانند لام چهار معنی دارد اول زنده درویشان را گویند
حکیم خاقانی راست ؎ فرو کن خلع آزادی برافگن لام درویشی ٭ که با لام سیه و شال
نماند لاف لامانی ٭ شمس طبیبی راست ؎ خلق خوشبوی تو باشاه ریاحین میگفت
کای گل کهنه قبا از چه لام آوردی ٭ دوم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل لاجوردی را گویند
که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی و چهرۀ اطفال کشند و آنرا چشم ازده نیز خوانند شیخ فریدالدین
عطار فرماید ؎ سیری از وخواه نه از نان و آب ٭ هستی از و جو نه به بنگ و شراب ٭ مرتبه
خود عقل گو با هوش گو ٭ تا خوری می ای تو دانش را علو ٭ روت بس زیباست لامی هم بکش
مضحک باشد لام بر روی حبش ٭ حکیم انوری بنظم آورده ؎ ای کمال آفرینش را وجود تو
الف ٭ وانگهش از لاجوردی سرمدی بر چهره لام ٭ سوم بمعنی لاف و گزاف آمده حکیم سنائی
درینجا گوید ؎ باز زان خواجه زادۀ بی برگ ٭ آنهمه لاف و لام لامانی ٭ چهارم زیور بود
ابوالفرج رونی گوید ؎ بعون جود تو سهم تر بیاراید ٭ تن توانگر و درویش با تکلف لام
لامانی بمعنی گزاف و گذافکاری آمده مولانا روم فرماید ؎ مستی و دیدی بازگشت که رفتی ٭ چه تقصیر
آمد از قرآن که کشتی کرد لامانی ٭ کمال اسمعیل راست ؎ والله که مبارکم ز رنجید مست دا
تو که هستی لاف و لامانی ٭ لامچه آنرا گویند که از نیل و غالیه بر جبین اطفال خط و خال بکشند بجهت

چشم و لشتر اچشم نیز خواجه عبید لوبکی گفته تا بود لاچه چشم و شک + عمر را بر غلط
الله خوف محبت دانم + در دلم تا بدار تو بر تو بلا لامک و لامه با میم مفتوح دو معنی دارد
جیلاوی باشد که بر بالای علم سوزنی راست کرده پیچیده و سر بند و دستار
بر بندند دوم نام پدر حضرت نوح است علی نبینا و علیهم السلام و در املاک الملکان نیز گویند
چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفائی و بی حقیقتی باشد مولوی معنوی فرماید می‌آید
بسته‌ای یا لیلی ران + برکنده به چشم و دل ما نیاید مهربان + دوم اعراض نمایندن باشد
بمعنی مهمانان بود هم مولوی معنوی فرماید اینچنین کن نماز و شرح بدان + ورنه
دانش بیلان + سوم گوسفند را گویند چهارم محل ابهی و لبسیاری ... را خوانند باشد
نمکسار مولوی معنوی فرماید در نمکلان چون خر مرده فتاد + آن خری
یکسو نهاده لامشنگ با میم مفتوح بشین منقوطه زده و کاف مفتوح ... نام درختیست
از آکرم ... دارد و شار شنگ دار و شده و اعمال ... نیز خوانند لانه سه معنی دارد اول آشیانه
جانوران پرنده و چرنده بود مولوی معنوی فرماید تو چون کبوتر بچه زاده از این لانه
... زمین سبز گشتم + هم او گوید صیاد بگو لی که چه دام است و چه دانه + که تو
... نالانه + دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد هم مولوی معنوی نظم نموده
گلشن ... این یارب چه درخت است این که صد بلبل مست + اینجا همه ... کنند لانه + سوم
... بود حکیم ناصر خسرو فرماید ... پارسائی همی کرد خواهی + چه مانی بسان
پیر لانه + لاد دو معنی دارد اول خاک سفیدی بود که از آن گلابه سازند و بعد از آن ... را
سیاه ... سفید کنند شیخ آذری فرماید ... سپهر ... دود
... های ... صحیح از لاده + دوم لابه است که مرقوم شد و آن را لاده نیز گویند
... سوزنی گفته ... گر بدم ... دو خون زرد + ... لادن ... فراهم +
... دو معنی دارد اول بمعنی ... باشد حکیم سنائی راست ...
... و ... پیش ... دوم آلت تناسل باشد ...
... این لغت هندیست ... لوک با واو مفتوح ... دارد ...

کمانچه بلند که آمد او در میان آن خمیر سانند دوم نلی بود تنگ که آنرا الواس نیز خواندلاوه
چهار معنی دارد دو معنی مترادف است بالاییکه نوشته شد چهارم نام ناری است که آنرا چالیک
نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت چالیک مرقوم یافت لاهوره با های مضموم و واو مجهول نیز
خوبه وهند واند گویند و آنرا تبرکی قاش خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ چشم کر چون نیست
تا بنزی چون خورم * پشک بی بیدا شود قیمت لاهوره * لای پنج معنی دارد اول گفتن باشد چنانچه
هرلای یعنی هرزه گوئی بود نجیب الدین جرپادقانی گوید ؎ جائیکه از سخاوت طبعت
سخن رود * هم بهر سفله باشد هم لبر بنره لای * دم لاتدبزیعنی میگوید مولوی معنوی فرماید ؎
ملامتم مکنید ار دراز میلایم * بود که کشف شود حال بنده پیش شما * کمال اسمعیل نظم نموده ؎
حقوق خدمت انجیر از اظهار انیست * که شرح قاعده آن زبالفرساید * شروع میکنم اندران
کرابلطفت * بگوییم که فلانی دراز می لاید * دوم نوعی از بافته ابریشمی بود که از چین آورند و در ملک
گجرات نیز شود و آن الوان باشد ساده نیز سازند سیف اسفرنگی راست ؎ اکنون
زرد کاسفالسد اجو استر * برابر بترابش لای ساده بتن * استاد گفته ؎ برانیکه داشت
زنانه زلای شب * آنرا بجنگ حادثه گرگ سحر درید * سوم گل تیره را گویند تا به گلی که در بن حوضها
و جویها و آب باشد و در دوی شراب و امثال آن بود * چهارم پای از جامه و ریسمان مانند آن بود
چنانچه گویند این جامه یا این ریسمان یک لای است یعنی یک بالشت پنجم دمه گوه را گویند

لائی جامه کوتاهی باشد که فقیران پوشند *

فصل میم * ماپروین نام هیچ گیاهی است که دفع سموم کند و نقش آن معتبر باشد
و آنرا ماهپروین و ماه پروین نیز گویند بتازی جدوار خوانند یوسفی طبیب گفته ؎ نیست جدوار
غیر ماهپروین * که تلطف بعد چو تو رندان * ماترنک با تای فوقانی و رای مکسور و نون زده
و کاف عجمی چلیپا سپا باشد بود بهای جامی راست ؎ میفگندی بر پشت کنکی را ه ابر بالا
ماترنگی را * ماج دو معنی دارد اول ماه را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو نوشاه بنشست
بر تخت ماج * فروغ از تو گیرد همی مهر و باج * دوم نام راوی رودکی راست و او را ابجی نیز
نامند و بعضی در فرهنگها ماج و مج بمعنی راوی مطلق نیز نوشته اند ماچ با جیم عجمی نوشته را گویند

ماچوچه با میم و جیم عجمی بر وزن اول مضموم و ثانی مفتوح ظرفی باشد که بدان چارو در گلوی اطفال ریزند
ماخ دو معنی دارد اول زنباسو بود دوم منافق و دو روی هست آگویند شمس فخری در صفت
ترتیب نظم نموده است بصلاح بوداس ببخشد زر تمام عیار * بسیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ
اوستادی منصور شیرازی فرماید است زهی بجود بر دست تو بخیل محیط خجسته
نعل طبع تو عطارد ماخ * ماخان دو معنی دارد اول قریه ایست از مضافات مرو دوم
نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین * ماخچی با خای موقوف و جیم پارسی مکسور اسپی را گویند
که از یکسو جانب تازی باشد و از جانب دیگر ترکی و آنرا الکدش نیز نامند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی اسب سوار نوشته اند مختاری راست است یکروز صد طویله ترکی و ماخچی * با ساز
سپرده بمردان کارزار * مار هفت معنی دارد اول معروف است دوم مخفف مادر باشد
مولوی معنوی فرماید است مگذار سر عشق اگر دریتیمی * مانده این عشق تو مادر بر تو نیست
سوم بیمار و مریض بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان خوانند عبد الرحمن جامی راست
است ز دشمن از قصر چون نگارستان * همچو دیوانگان بمارستان * چهارم مخفف میار است
حکیم ناصر خسرو گفته است انچه بخواهی که من به پیش تو آرم * پیش من از قول و فعل خویشتن آن مار
بمار گویند است مرد انبود چون جفا پیشه * بارش الکار نه مردم سوی ما * پنجم امرا و حکام غرجستان
را گویند چنانچه پادشاه غرجستان را شار می نامند حکیم خاقانی نظم نموده است شور نمود حسود
ولیکن گه لاف شار و مار اند لفظ را با لفظ آمیخته اند * اوستاد فرخی راست است در این دیار
بهنگام شد چنین مار پلنگ وا نمودند غرچگان عصیان * ششم بمعنی زدن باشد و این
لفظ از زبان هندوی نیز بهمین معنی استعمال کنند هیچ معلوم نشود که در پارسی هم آمده یا نه اوستاد
عسجدی راست است اگر ماری و گر کژدم هست طبعش بلیصراش چون مار و کژدم بیازی
هفتم حساب بود و آنرا مار و ماره نیز گویند * ماد مخفف مادر بود مادر بکسر دال آدمی بود که در خساست
و بخل مشهور بود ماندر زن پدر را گویند اوستاد فرخی راست است مهر فرزندی بخواجه
نکند ست جهان * راست چون ماندر اندر بر اوست * دشمن از مهر طمع دارد این هیچ مگیست *
کین جهان مادر او نیست که ماندر اوست * مار اسپند و مار اسفند و ماراسپندان و مار اسفندان

با رای موقوف و هاو مکسور بسین زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی با تای مفتوح سه معنی دارد
اول روز بیست و نهم است از ماه های شمسی و نیک است درین روز نکاح کردن و با دوستان
نشستن دوم نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور مصالح که در روز مار اسپند است
بدو متعلق است سیوم نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان بود ماربین ناحیتی است
که مشتمل بر چهارده و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند آن ناحیت مانند یک باغ است
بجهت آنکه باغستان اکثر مواضع بهم پیوسته است شاعر درین معنی گفته است ـ ماربینی که نسیم
ارم است * آفتاب اندرو درم درم است * مار افسای و مار افسا و مار افسان افسونگر
مار را گویند حکیم انوری نظم نموده ـ گر حسود تو ابلهی ست عاجز نیست * اژدهای بعد مار افسای
مارچوبه مارگیاه است و آنرا بتازی هلیون خوانند و گویند که دفع سموم جانوران گزنده
میکند و شرح آن در اختیارات بدیعی به تفصیل آورده است مثال ـ حکیم خاقانی آورده است
ـ گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار * کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست * مارگیا بمعنی مارچوبه است
که مرقوم شد مارستان بیمارستان را گویند و آنرا بتازی دارالشفا خوانند و مثال این لغت
در ذیل مار مرقوم شده مارمادر را گویند در زبان خراسان ماره دو معنی دارد اول دفتر حساب
باشد و آنرا آماره و اواره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ـ ز دیوان ماره هر چه بایست نیز *
نوشته است بر بارهٔ گنج و خیر * دوم مهره را گویند مختاری نظم نموده ـ بخشش تو داد گنج تو
تا گنج بود یار باد ماره * ماریه مانند را گویند و بعضی از نسخه بمعنی جانور قوم است مولوی
معنوی فرماید ـ چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی * چو آمد مادر مشفق چه باشد
مهر ماریزه * مارسه معنی دارد اول چین و شکنج باشد منوچهر است ـ پشت و شکم
بر عطف * سیوم بشکنش پیچ و نه پهلو در بازه * دوم بمعنی شکاف آمده سیوم مخفف مار باشد *
مازل نام کوهیست در هندوستان مازنان و مازر و مازه با زای منقوطه مفتوح
میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند مازند با زای منقوطه مفتوح ولایت مازندران را
گویند که داخل دار المرز است ماز دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مازن است
که نوشته شد سیوم چوبی باشد که بر سر چندین پشته کرده بکشند تا کلوخها بشکنند و نرم و هموار شود

بود آنرا ماذن و ماز نیز گویند حکیم سوزنی راست ـ بپشت مازهٔ گاو زمین رسید آسیب ✽ چو در لگد
فشاند [illegible] بجای ✽ مازیاره نام نوعی از طعام باشد مازه درد پشت باشد مازخوار [illegible]
گویند بجهت آنکه مار را میخورد ماردی بالاء موقوف و دال مفتوح مکسور سرخ رنگ را گویند
استاد دقیقی گفته ـ خروشان کشف افگنان و سلاحش ✽ همه ماردی گشته چنگلش [illegible]
مارسار و مارفش از نامهای دهاک است که او را بیان ضحاک خوانند حکیم سوزنی
نظم موده ـ چو گاو سار فریدون بمارسار چه کرد ✽ نیاز نامه همی کرد شاه در هیجا ✽ هم او گوید ـ
چو گاو سار فریدون پدید کرد سر او ✽ بضحاک شد سر دهاک مارسار نهان ✽ حکیم اسدی راست
ـ دگر گفت ضحاک شاه جهان ✽ سینه است گفتار آمد نهان ✽ در آن مارفش خواندی
[illegible] بگفتار زشت ✽ ماس مخفف آماس باشد و بهندوی ماه را گویند و نیز
[illegible] باشد ماهو گلیم باشد ماشو چیچه جانوریست مانند قمری [illegible]
نیز خوانند مختاری گفته ـ ما چون دید که [illegible] سخن خواهد کرد ✽ روی خود کرده [illegible]
ماشغر با شین منقوطه مفتوح دستافزاری باشد آهنگران را و آنرا اسر نیز گویند ماشاد
جامه پشمینه را گویند ماشتر با شین منقوطه مفتوح دستافزاری باشد آهنگران را که آنرا نیز [illegible]
ماشو با شین منقوطه مضمومه سه معنی دارد اول غربال باشد دوم طبق مانند بود در آن [illegible]
بسیار کنند و طباخان و حلوائیان بدان روغن و ترشی و امثال آنرا صاف کنند و آنرا ترشی پالا
و روغن پالا نیز گویند سوم نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر و فرومایه پوشند ماشوره با شین منقوطه
مضموم و واو مجهول نی کوچک و میان تهی باشد که جولاهگان ریسمان را بر و پیچیده در میان
ماکو نهاده جامه بافند و آنرا بتازی [illegible] گویند و بهندوی نلی نامند اثیر الدین اخسیکتی
راست ـ [illegible] آنرا [illegible] ماشوره کن ✽ [illegible] سخن بافت [illegible] ✽ ماشه [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] و یک تو [illegible] دوم [illegible] را گویند سوم آهنی باشد که فتیله تفنگ را در میان
آن نهاده [illegible] ماغ سه معنی دارد اول مرغابی را گویند و آنرا بتازی [illegible]
خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ـ [illegible] بادشاهین را [illegible] ماغ
[illegible] گفته ـ گر در آتش شدی [illegible] ✽ یافتی خلعت [illegible]

دوم ترم بود و آنرا غن نیز گویند و بعضی عناب و فرمان هند گفته نامند و آن ترکی بخاری باشد
که در ایام زمستان هوا را بگرد بید ار گرد و فرود آید مولوی معنوی فرماید ه در آفتاب
فضل کشاید پر و بال تره گر پیش آفتاب تر قیست میغ و ماغ ه هم او گوید ه چونکه خورشید سو
مغرب شود و شد جهان تیره روز میغ و زماغ ه سیوم قسمی از رنگ کبوتر باشد که پر و بال و سینه
و گردن او سبز یا سرخ شود و آنرا سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ میگویند **ماکان** دو معنی دارد
اول نام یکی از حکام بود که پدر او کاکی نام داشت دوم نام ولایتی است **ماکو** دست افزار باشد
جولاهگان را که بدان جامه بافند **مالیخش** با لام موقوف و یای مفتوح بجای زده نام روز هشتم
از ماههای ملکی **مالکانه** دو معنی دارد اول بمعنی مالکا بود که بعد ازین مرقوم میشود دوم قصبه باشد
مالکا با لام و میم موقوف نام حلوائیست که از برنج بپزند و بیشتر در ملک گیلان باشد **مالول**
با لام مضموم و واو معروف غلامی را گویند که مرتبهٔ بزرگ یافته باشد و شرح آنرا صاحب فرهنگان
قدیمی کلو بنده نوشته اند بمعنی بزرگ شده چه کلو بزرگ را گویند و هندوشاه و حافظ اوبهی
چنان آورده اند که از کلو بنده مراد کلو بند است و آنرا بدین شرح کرده اند و حال آنکه غلط عظیم ایشان را
افتاده **ماله** پنج معنی دارد اول چوبی را گویند که بر زمین شیار کرده باشند بکشند تا کلوخها نرم
و هموار گردد حکیم سنائی فرماید ه بزر گر رفت نام دوغ ببرد ه ماله جفت و ابن نوح ببرد ه
ابوالفرج رونی گفته ه تا ماله زند بیخ زمین بیخ کشش را ه تا سجده برد بیخ سمن چم هم را
انگیخته از و خانه او خواهم شادی ه آویخته باد دشمن او خواهم غم را ه دوم افزاری جولاهگان که آنرا
خس سازند و بدان تانه تار دهند اثیر الدین اخسیکتی در صفت شیر گفته ه
چون عنکبوت جوله چابک ز تیر های ه پس بر مثال ماله عیسی چو ریسمان ه سیوم بمعنی بر و ملال اهل
چهارم مالش باشد پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگل و آهک بر دیوار بمالند **مامک**
مادر را گویند **مام** ناف **ماماچه** آن باشد که آنرا باشرح نیز گویند و بتازی قابله و بهندی
دائی جنائی نامند **مان** پنج معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
اسباب خانه نوشته اند حکیم اسدی بمعنی خانه نظم نموده ه یکی مایه ور بود بازارگان
شد از کاروان دوست با پهلوان ه چو آمد به میمن مان خویش ه بنوعی بصد لابه مهمان خویش کرد

وی معنوی بمعنی اسباب خانه بقید نظم آورده ست • درچشم من جان دگر در جان من
دگر • با این من و آن دگر زیرا مان بی پرده ام • دوم بمعنی ما باشد مولوی معنوی
ست • چون خدا خواهد که پرده کس درد • میلش اندر طعنهٔ پاکان برد • چون خدا
خواهد که مان یاری کند • میل ما در گریه وزاری کند • سوم امر اگذاشتن بود نیز یادت
است چنانچه گویند بمان چهارم شبه و مانند را خوانند پنجم بیلی باشد که بآن زمین بکنند
مندی دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم بمعنی قبول آمده مانا بمعنی همانا ست و معنی دارد
خدا تعالی است از زند نوشته شد دوم مانند پنداری باشد سوم بمعنی همانا آمده مانک
موقوف و با کاف عجمی ماه را گویند مثال حکیم خاقانی راست • تخت کیان مانک است
مانکی • بمن زنی فال سعد مانکی ام مانکی • اوستاد عنصری فرموده ست • بگری
کوکبه مانک زده • کز آن مانک تبلزه بر مانک زد • مولوی معنوی راست ست •
مشرق خاوری در بندگی بسته کمر • مانکست غلام نیک پی البته مولانا علی • مانوک
مضموم و واو معروف و رای مفتوح چکاوک را نامند ماور مخفف میاور باشد حکیم قطران
ست • بادهٔ گلگون خور و فریاد یاور یاد هیچ • تا کند بلبل هزار از شاخ گل فریاد یاد • ماه پنج معنی دارد
نام قمر است دوم از شب عید هلالی تا هلال دیگر را گویند و آن گاه بیست و نه روز و گاهی
بود سید حسن غزنوی این هر دو معنی را بنظم آورده ست • گرد هر سال ماه را دو لد مهرا
ماه و سی را ماه • هم او گوید ست • شاه انعال جنگ تو هر ماه ماه باد • اقبال را به پیش تو صد ماه
در این بیت از ماه اول مراد ثانی باشد و ماه ثانی مراد معنی اول سوم اسم فرشته باشد
موکل است و تدبیر امور مصالحی که در روز ماه واقع شود بدو متعلق است چهارم روز دوازدهم
هر ماه شمسی پنجم بمعنی شهر و مملکت آمده ماهیار مهیار شتر را خوانند اوستاد رودکی
بر اشکل نفس ما یاد کرد • کزنی بار در مبنی یاد کرد • ماه آفرید نام دختر ایرج بود که بعد از
شدن ایرج معلوم شد که حامله است که دختری اورد نور نام که مادر منوچهر است حکیم فردوسی
ست • یکی خوب چهر پرستنده دید • کجا نام او بود ماه آفرید • که ایرج بر آن مهر بسیار داشت •
قضا را کنیزک از او بار داشت • چو هنگامهٔ زاد آمد پدید • یکی دختر آمد ز ماه آفرید • ماهان نام ...

نان انبان سازیست معروف و آنرا نای انبان نیز گویند **خواجه افضل الدین کاشی** گفته ــه آنها که مقیم حضرت جانان اند ٭ یادش بکنید پریشان کم بارانند ٭ انها که مثال
دو رانداز و از ان نانکش خوانند ٭ **ناوس** بالف مضموم و واو معروف آتشکده باشد
ناب اول خالص را گویند **شیخ نظامی** فرماید ــه می ناب ناخورده مستی کنی ٭ اگر ناخورده
بت پرستی کنی ٭ **ادیب صابر** گفته ــه خسته تحشقم و در دل غم عشق ٭ عاشق
در دل می ناب ٭ دوم بمعنی دندان آمده **ناب سوده** چیزی را گویند که دست رسید
نشده باشد **حکیم فردوسی** فرماید ــه بسوی داوان دگر هر چه بود ٭ ز دیبا و انجا
سوده ٭ هم او گوید ــه سر او ایلی گاو با سیچه بود ٭ شورش بچه خرد همه ناب سوده ٭ **نابه**
اول نبرگ و عظیم را گویند **مولانا عبد الرحمن جامی** فرماید ــه که وا دیلا عجب کاری
بسر نابرده دیواریم افتاد ٭ دوم رون و فرومایه بود ٭ سوم قلب و نا سره آمده و آنرا سره نیز گویند
تاجیک با جیم زده و یم مفتوح بکاف زده در تبکده نشستن بود و بعضی گفته
نام مردیست از زهاد ترسایان **حکیم خاقانی** گفته ــه من و تاجیک و حریر محران
حلم سلحا ٭ **ناجو** با جیم مضموم و واو معروف درخت گل را گویند و آنرا ناز و ناژو و نوز نیز خوانند
و بتازی صنوبر نامند **شیخ نظامی** فرماید ــه ناجوی این باغ بجوش و خروش
چو سگان فلک سبز پوش ٭ **نایج** با جیم عجمی مفتوح بخا زده تبرزین بود **شیخ نظامی** گفته
ز پولاد چینی ناچخ ده منی ٭ بگردن برافراز هر گردن زلی ٭ **منوچهر** فرماید ــه مهره ناچخ
مهره های گردنان ٭ نشتر ناوک ایکاد و غنهائی سمگین ٭ **ناخن** برامقراض باشد
حکیم خاقانی در قصیده گوید ــه به بهترین خلقت و العبیع صباح پد ر ٭ بصبح محشر و خمیس الف
روز حساب ٭ بتاب یکسر ناخن قواره مه را ٭ دو شاخ چون سر ناخن بر انموده ٭ **ناخن** با
و **ناخن خواره** دردی و مرضی و ورمی است مایل بسرخی و کبودی که بر اطراف ناخن پدید آید
و درد عظیم کند و آنرا کرورم نیز خوانند و بعربی داحس گویند **ناخن بریان** و **ناخن**
نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوش دارد و آنرا بتازی اظفار الطیب گویند
بنگه گویند و در دواها و عطریات بکار برند **حکیم رودکی** راست ــه این نکر مهبرگی اند

بمد رند ناخن برناید ؛ یوسفی طبیب گفته ـ ناخن ویرا بپرد زیان ؛ چونکه در زیر جلدش ریش
بکند مصرع زانافع آید و نباید ؛ حیف از وی کشاده سود کند ؛ تاخدا خداوند کشتی و خداوند
خداوند وآنرا تخفیف نموده ناخدا گفتند ناخن پیرای دست افزاری باشد که حجامان
بدان ناخن برند و آنرا بهندوی نهرنی گویند ناخنه مرضی باشد از امراض چشم و آن گوشتی ست
که آن بدیدن مایل بسرخی شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع
دیدن گردد و آنچه در چشم اسپ شود اگر صنان نبرند هلاک سازد یوسفی طبیب فرماید
ـ در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد ؛ از بهر تو تشویش مهیا باشد ؛ چیزی که درین مرض ترا فایده بخشد
بخشد نوشتنابا باشد ؛ حکیم خاقانی گفته ـ ابرش خورشید را ناخنه آید ز رشک ؛
تا تو سبز نگ حسن تاخته در جهان ؛ ناداشت دو معنی اول بشرم و حیا شیخ نظامی آراست
ـ چنین آمدست از نبیرگان پیر ؛ که با هیچ ناداشت کشتی مگیر ؛ هم او گوید ـ چون بود
این تلخ بناداشتی ؛ چشم خدا باد بران راستی ؛ دوم نوعی باشد که بدبختان ... کا نهار وند
و خواهش کنند هرگاه کسی با تنها چیزی نرسد بکارد گوشت اعضای خود را ببرند و آن جماعه را
کنکو و تاخسانه نیز گویند و بهندی منچو نامند نارخو باراء موقوف و خاء معجمه و واو مجهول
مثل نار باشد نارد باراء مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که حیوانات حسد و آنرا
کنه نیز خوانند و بهندش کلنی دوم مخفف نارد بود و بزبان هندوی نام یکی از علماء و حکماء فضلای
هندوستانست ناردین باراء موقوف و بادال مفتوح مکسور سنبل رومی باشد ناریست
مخفف ناریست بود یعنی نتوانست نارشیرین باراء مکسور و شین منقوطه نام نوائیست از
موسیقی نارمشک اول نار هندیست و آن مانند تخمی است که اندک شیرینی در میانش
باشد و آن دارو ییست که در خاصیت نزدیک سنبل باشد و شرح آن در کتب طبی خصوصاً
اختیارات بدیعی مشروحاً مرقوم است دوم کوزه آهنگران را مانند نارنک باراء مفتوح
و نون ساکنه و کاف عجمی نارنج باشد حکیم خاقانی فرماید ـ رنگ بازیچه ایست کار گنبد نارنگ
رنگ ؛ چند جوشم تا که بر روی بگذرد صفرا کی من ؛ نارو دو معنی دارد اول جانوریست
خوش آواز مانند بلبل و حکیم سنائی گفته ـ نازنین نارد و نوابای سرکش ؛

ناطق کند ازرقی نطق بیان را همنوچهر است ع پرده کراست زند نار بر شاخ
پرده ماده زند قمری بر نار دباز ۰ دوم رشته را گویند که اندر اعضای مردم باشد نار وان و
و نارون درختی باشد بس خوش اندام حکیم ازرقی نظم نموده ع نار وان کرد اقد
آن بلب چون ناروان ۰ نارون دارد شکم در قران ناروان ۰ کمال اسمعیل ست
آنچنان راستی که قد تراست ۰ به عاشاخ نارون خواهد ۰ دوم گلنار پارسی را گویند نار
دو معنی دارد اول بمعنی نارد است که مذکور شد دوم زبانه تراز و ناره سه معنی دارد اول
فرهنگیان نوشته اند که زبانه کیان باشد اما ازین ابیات کمال اسمعیل که باستشهاد
چنان معلوم میشود که سنگی را گویند که از کیان آویزند بسبب وزن کردن اجناس والعلم عند
ع یاری بحساب که خواهی سر عدوت ۰ آویخته سنگ چون ناره از کیان ۰ هم او
این بار کش دل من گر آهنست کوهی ۰ تا چند در حسابت در دا چو ناره باشد ۰ دوم
بود سوم بمعنی ناله آمده حکیم سنائی راست ع که تمثیل لغت نارد شد ناری بار
و یا معروف جامه پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را گویند نازک با زای منقوطه
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم محبوب را گویند و آنرا ابت و صنم نگار و جانانه نیز
امیر خسرو فرماید ع رسید نازک من ای نظارگی زنهار ۰ به بوس دیده گریت جان نگار
نازک بدن نوعی از رستنی باشد شبیه به لبستان افروز لیکن با قش سرخ و خوشبوی
و آنرا سرخ فرو نیز گویند نازنوروز نام نوائیست از علم موسیقی نازو ناژو نام درختی
ناری بکسر را جامه پوشیدنیست که مرقوم شد ناسیال با سین موقوف و بای عجمی
گویند ناخشک با شین منقوطه مکسور قرض دار را گویند و آنرا نغشک نیز خوانند ناغول
مضموم و واو مجهول نردبان سقف بود و آنرا انغول با نون مکسور نردبان سقف را خوانند
ناک پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن بود که مغشوش باشد و بعضی
در مشک مغشوش کرده اند و گروهی گفته اند که عبیر را گویند و در مشک و دیگر خوشبویها بندند
و فرقه بر آنند که این لفظ بر هر وجه مغشوش باشد اطلاق نموده مانند زر و سیم و جز آن حکیم سنائی
ع علم دین در دست مشتی جاه جوی مال دوست ۰ هم چون به دست مستی و پیاده است

الانتصار + گر برای دام دارد مرد دنیا علم دین + وز برای نام دارد ناک را شکست تار +
شیخ فریدالدین عطار فرماید: چون مشک جگر دیده دردناک دهی + ناک اچه بر آخر خاکست
بیارایش + دوم القلت که بجهت بیان الصاف موصوف بصفتی در اواخر کلمات بیاورند
این لغت با معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات معنی بخشد مانند طربناک و غمناک و بعضی
سوم قسمی از امرود باشد که لذیذتر و شاداب‌تر و شیرین‌تر از آن نباشد + چهارم کام و ملازه بعد
بهم خانه بود و آنرا بتازی فک اعلی را ناک بالا و فک اسفل را زیرین خوانند و در زبان هندی
بمعنی مار باشد اول بنی را گویند دوم نام جانوریست آبی که شبیه باشد به نهنگ + ناگرفت
بمعنی ناگاه و بیک ناگاه آمده + ناگوار بمعنی ناسلاء را گویند و بمعنی بدهضم نیز آمده لبیبی گوید
ای سیمائی تو ناگوار گرفت + خلق را یکسره منم ناهار + ناگور با کاف عجمی و واو معروف ناخوش
و ناگوارنده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید: مجلس تو بهی را افکنانیم است شگرف + که سال
قحط پدید آمده زمین ناگور + نال ناله پنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن معروفست
مولوی معنوی نظم نموده: نالم و ترسم که او باور کند + در ترحم جور را کمتر کند + حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا گفته: همی در زندان درون هفت سال + همی بود نالید و دو با رنج نال +
دوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید: یتیم مانده جگرگوشه صدف ز سحاب + دلیل گشت
ز الفاظ تو سلاله نال + حکیم سوزنی راست: نال زرین تن همین دل مشکین سرشته
آنکه هست از سر او زایر و سایل را تکل + شیخ روزبهان بقلی فرموده: چو نال نالم
بنوازم شود بلبل چو مستان مست + چو ریزد هم کشیم هم شود خامش هزار ادا + سوم رشته‌ای
باریکی را گویند که در میان قلم بهم رسد حکیم انوری گوید: حمله تو تنگ کرد عرصه توقف
چنانکه پهلوی کرد آن چو نال یکدگر درشکست + چهارم جوی در رودخانه کوچک را نامند
و در هند نیز آنرا بهمین نام خوانند استاد فرخی منظوم ساخته: چو منظر که در منظر
حوضی بود چنانکه خیو کی اندر عد و چشم نگر + چگونه حوض چه با آینه هر که اندیشم + همی ندانم گفتن
صفا نقش ایشغور + ز دست بر دهکیان بروند نشان + ز ناله‌های فراوان در رود رسید
اثر + پنجم نام مرغیست که بغایت خوش آواز باشد + ششم نام پرده بمعنی نام دارست حکیم فردوسی

در فرستادن گفته اسپ اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده ـه اگر او بگیتی پاسفندیار
سوی کا ... بکارزار ٭ لشکر نام برده بجنگ ٭ بمیدان جهان دیده را تیز چنگ ٭ بکشتن
منه کرد اسفندیار ٭ وگر ... بود مرتنی کردگار ٭ تامجوی نام روزیست از ماههای ملکی نام
بواو مجهول زنی گویند که یک شوهر نزد دیگر نرسیده باشد میان او و شوهر او نهایت محبت
شود و آنرا ... گویند حکیم سنائی فرماید ـه صولت او دران صف نامرد
زن نامرد ... نامه سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب باشد مانند شاهنامه دوم
بود سوم خط تعلیق را گویند از برای آنکه مکتوب و نامجات بیشتر باین خط نویسند نان کلاغ
... باشد که از زمین نمناک بروید مولانای عبدالرحمن جامی میفرماید ـه
گر زند ... باغ ٭ ... نان کلاغ ٭ نانمش بانون موقوف و میم مفتوح
دو معنی دارد اول چیزی ... بود دوم همراهی کردن باشد نانو بانون مضموم دو معنی دارد
اول ذکری را گویند که زنان در وقت جنبانیدن گهواره بگویند تا اطفال بخواب روند حکیم آذری
ـه تا خواب ... تانو ٭ هم او گوید ـه آن ... طفل از نانو ...
... بخواب ... دوم صفت نانوا باشد ناو دو معنی دارد اول ... اسب باشد ابن یمین گفته
ـه گذشتم ... روان بر دو رخ ز دو چشم ناو ٭ دوم کشتی بود بطریق تعارف
هر چیز طولانی را که در میان آن گو باشد ناو گویند ناورد جنگ و پیکار بود حکیم خاقانی فرماید
ـه ... چه کینه فلک را ٭ بالش عقاب سپهر اچه ناورد ٭ جمال الدین اشتهری گوید
ـه عالم ... از مردی تو رستم بناوردی تو ٭ با دعوی فردی تو اثار تیغ تو گوا ٭ ناوس نام بتکده
باشد ناوک از نهایت اشتهار مستغنی از بیان است امیر خسرو راست ـه ناوک ز
چو غمزه او در زمانه نیست ٭ جز جان من خدنگ بلا را نشانه نیست ٭ هم او گوید ـه بارنده بر تو
ناوک آه من است زره ٭ با قمر ز آب دیده ز یاد دعای خویش ٭ ناوه بواو مفتوح چوب میان تهی
مانند کشتی کوچک چنانچه منوچهر در صفت اسپ گفته ـه کورساق و سنبز سرو لوز باد و عزم بک
میل گام و گرگ سینه تنگ نار دگرگ پوی ... چشم آهن جگر پولاد دل ... لب ...
چاه بینی ناوه گام ... سر روی وچوبی که میانه آن تهی ساخته باشند گلکاران ...

شال را گویند کمال اسمعیل فرماید ؎ خجل بسایهٔ مهر شرف تا وه بشکل هلال و بساخت نگار
با آسد ❊ امیر یمین در صفت شهر و عمارت نظم آورده ؎ تهران وی اگر سوی
ند ❊ انبی لکسب شد تمثیل فرمانش ❊ در زمان ترک تک پای نهاد اندکی هیچ
ناسته با بسر کیوانش ❊ ناویدن چهار معنی دارد اول بلبلی و خواب کردن باشد
مثنوی فرماید ؎ چو مست هر طرفی می فتی و می بازن ❊ که شب گذشت کنون نوبت
شب ❊ دوم نالیدن سوم خرامیدن را گویند چهارم بمعنی خمیدن آمده ❊ ناهار کسی را
س نخورده باشد و شرح آن در ذیل لغت ناهار مرقوم شد و چون آن شخص اندک چیزی
گویند که ناهار شکسته شد ❊ ناهید و ناهیده سه معنی دارد اول دختر پالپستان را گویند
ستارهٔ زهره است چنانکه حکیم فردوسی گفته ؎ خداوند کیوان و گردان سپهر ❊ فروزنده
مهر ❊ سوم نام مادر اسکندر ذوالقرنین بوده ❊ نای دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان
نام قلعه ایست این هر دو معنی را مسعود سعد سلمان بنظم آورده ؎ نالم ز دل
انحصار نای بسی گرفت دولت من این بلند جای ❊ نای انبان نی انبان باشد
انیست موحد اثیر الدین آخستکی راست ؎ به پیش باربد طبعی که راه ارغنون بازند
ولفی نبود نوای نای انبان را ❊ نایچ بایای مکسور سیم عجمی نعلی باشد که مطربان نی از نیز
؎ هزار ناله زدم بی رخت در باغ ❊ به بدر سعد دل که نشنیدم فغان از نایچ ❊ نایزه نیز
باشد چنانچه جولاهگان دارند حکیم خاقانی در قصیده گوید ؎ بلوچ نای حیات را
شده ❊ بنایزه مکوک تیار ولیو د تباب ❊ نیز بطریق استعاره نایزه گویند کمال اسمعیل
؎ خون جگر گشته است مالامال ❊ اگر نه نایزه خونی نعیبه بگشائی ❊ نای مشک
نوع انبان را گویند و آنرا نای انبان نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ باد تندی هر دو
نای مشک بین که چون ❊ هر زمان آن باد تندی را ز سر گیرد همی ❊ پای موس نام سازیست
که غنیاگران نوازند و آنرا موسیقار نیز گویند ❊

با واو ❊ واره هیچ معنی دارد اول آتش را گویند دوم بمعنی بار است چنانچه دیگر
نیاز بگو واگفت یعنی باز گفت سوم در مثل یاد استعمال کنند چنانکه اگر گویند که گفته

بادمان باشد که باد گفت شاه داعی شیرازی نظم نموده سه گرچه باد اسوی باد ...
باد دل آشفته بنخامیه وریم * چهارم که موم مراغی در زبان شست مرض بآن نذا کنند پنجم کشو...
جهان گرمند و بکن یعنی بکشا **واوات** دو معنی دارد اول بهجت دوم پوستین بود **واوت**
دارد اول پوستین بی فضل را گویند **شمس الدین فخری** گفته سه منت خدای را که باز ار عدل ...
باز است جفت صوف و گرگ است وانگه * دوم مرد خانه بود **والج** یعنی نکوی داماد باز ار آوند
واخ دو معنی دارد اول یقین باشد چنانچه **شمس فخری** راست سه کمان بزم که بدو ملک تا ...
باقیست * بعمر دلیل بهر بن کمان من واخ است * دوم کلمه تحسین از استماع طبیعت گویند
واخیده بالفای مکسوره و یای معروف عاشقی پنبه برزنده را گویند **وادیان** بادبان را گویند
واو دو معنی دارد اول پسر را گویند چنانچه از مضمون این ابیات **حکیم فردوسی** در صفت ... مفهوم
که هفت پسر داشت اعیان برین ورا هفت واد گفته اند یعنی هفت پسر سه دران شهر ...
بنهاد * یکی مرد بد نام او هفت واد * بر ینگونه بر نام شد آن از قضا * از یرا که او را پسر بود هفت *
و دوم بمعنی باده نیز آمده **واو یاسی** بادبان باشد **واویج** صفتی باشد که تاک انگور بر بالای آن
اندازند و در نسخه سروری جائی از تاک که خوشه انگور از آن روید نوشته چنانچه **شمس فخری**
گوید سه بنام خسرو گر طاق زر نهد دهقان * بجای خوشه همه لعل رویدا زو اویج * **واره** را
شش معنی دارد اول شبه و مانند بود **حکیم سنائی** فرماید سه از پی آنکه ما تمام شویم * با ...
نیم واره وار * دوم نوبت را گویند **استاد رودکی** فرماید سه گل دگر ره بگلستان آمد
واره باغ و بوستان آمد * واره گذشت شعله او * شعله لاله را زبان آمد * سوم رسم ...
بود **مولانای عبدالرحمن جامی** نظم نموده سه فرخ آنکس که واره خود بشناخت * کار
خود را بواره خود پرداخت * چهارم بمعنی کرت و مرتبه بود چنانچه از یک واره دو واره یک کرت دو کرت
بود پنجم صاحب و خداوند را نامند ششم بسیار را گویند و واره بمعنی بسیار با باشد **وارغه**
با رای مفتوح نفاذ زده مردل بود نیز گویند **وارونغ** با رای مکسور بندی باشد که در پیش آب بدان
ببندند و آنرا آوروغ نیز گویند **واسون** با رای مفتوح آتیخ باشد **واشون** و **واشون**
و **وارکون** و **واژگونه** دو معنی دارد اول معروف است دوم شوم را گویند **حکیم قطران**

[...] تر امد و نیز هم روطالع مسعود * تر او علی نبود مر داختر واژون * حکیم زجاجی گفته
[...] را ز سپهری دگرگونه کرده جهان در کف دلو واژونه بود * میر مغیث محوی راست
[...] مقولی که جنون دکارست * واژونه دو واژگونه میر دو یر کارست * واریخ با زای منقوطه موقوف
[...] مکسور بمعنی باریخ است که مرقوم است * وار بمعنی باز دباخ آمده که نوشته شد و استعاره معجم با ذال واورا
[...] امد و امشی نیز گویند * واشکرده با شین موقوف و کاف مفتوح جست و ساخته بود *
[...] شنگ با شین منقوطه مکسور و نون مفتوح چو یکی زان باشد * واق بلبل بود و آنرا
[...] مرا و نیز گویند * وامک دو معنی دارد اول نام جانوریست کبود رنگ که اکثر و اغلب در
[...] بر بالای آب نشیند و از اعوام وان گویند محمد ببمگر گفته * نرفت هست زیران دریای
[...] بر غنیمت بازان بجای بلبل * در جلوه نخچیر است زنجیر * دگر گردن ورگ اوج است
[...] ن مل * دوم سخن باشد * واق وال نوعی از ماهی فلوس دار و آنرا بال نیز گویند *
کمال اسمعیل نظم نموده * دین ز درویشان طلب نه از خواجگان باشکوه * نانکه گوهر از صدف
[...] نالی نه از ماهی وال * و حکیم قطران هم باین معنی منظوم ساخته * ز نوک نیز فرو آورد ز کوه
پلنگ * ز نوک تیره بالا آورد ز دریا وال * والا دو معنی دارد اول بلند را گویند بجهت قدر
و مرتبه منوچهر است * از کرم نعمت والای او * کس نشنید از لب [...] لای او * دوم نوعی
ز بافتهای ابریشمی است و آن معروف است میرزا قاسم گونابادی گفته * ز والای گلگون
[...] ستان به هند * سقفی از زمین نیز واری بلند * والاد دو معنی دارد اول سقف و پوشش خانه
[...] را گویند حکیم تراری قهستانی راست * بفال خجسته بعزم مصمم * به بنیاد صایب بوالاد محکم
پدر بنای جامی گفته * زمینک برکشید بنیادش * بفلک برکشید والادش * دوم قالب گنبد و قالب طاق را
گویند کمال اسمعیل نظم نموده * همچنین همچنین همی فرمای * ای فلک رفعت فرشته نهاد *
[...] تا به اقبال تو تمام شود * این بهار اکه کرده والاد * و در بعضی از فرهنگها بمعنی عمارت رنگین و در
بعضی عمارت گلین و در بعضی گلی که در عمارت بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار خشتی نوشته اند اما هیچ
از این ابیات مستشهد افاده معنی مذکور نمیکند * والان را نیز یاد باشد لیکن اصح آنست
که والان دو قسم است والان بزرگ را نیان و والان خرد سینه و چون مطلق گویند عبارت

از بادیان باشد و مثالش در لغت فرگذشت **واله** با لام مفتوح و اختفاء ها سه معنی دارد اول
دوم والاست که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ع از منعم سر بهوش کمند بستن است
همه بر و که نقد سر زمان بود واله * دوم شراب را گویند **سیف الدین اعرج** گفته ع
روت جانب خود مسکینم نگاه * چون تشنه گر عطش لبشو می واله میرود * سوم ناپدی نمودن
کردن باشد و کاری **شیخ نظامی** راست ع آورد بسبک طعام در پیش * حلوا
از عدد بیش * چندانکه در و نمود والا * زان سفره بخورد یک نواله * و با لام مکسور و اظهار ها
مولی بخود و حیران و سرگشته بود از افراط عشق و محبت **وام** در سه معنی با فام که مرقوم گشت
موافق است **والی** درمانده بود **وان** دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک آذربیجان
بمعنی شبه و مانند آمده و آنرا آون نیز گویند **وانج** با نون موقوف عدس باشد و آنرا انشک نیز گویند
وایا و **وایه** حاجت و مراد باشد **امیر خسرو** فرماید ع رشته زان نقطه که وایا بود * خود بنجاندش
تنها بوده **ملکی شروانی** راست ع از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح * وز غمزه غمزه که خرد
خراب * زان بوسه بوسه بسته او وایه روان * زین غمزه غمزه ادمایه عتاب * **واج** آنج
بمعنی رنج است که مرقوم شد شاعر گفته ع خوش آمدست شاب غزالان * به جگر گلشن وصلت
فصل با * **بادرولیش** نام دشت است که مابین خجند و کند با دام واقع شده و
که در مغرب این دشت است و وجه تسمیه‌اش به بادرولیش آنست که جمعی از درویشان در
واقع میشوند در بین اثنا باد تندی در استر از می آمد بمیانه که آن درویشان سراسیمه شده همدیگر را
گم کنند و فریاد برزنند که بادرولیش یا درویش با درویش چنانکه هم هلاک میشوند لهذا آن دشت موسوم
گشته **بادرومی** با دال مضموم نوعی از گدا را گویند که در بدر گرد و گدای بهرام شاه نماید
ع دعوی ده کنند ولیکن چو بنگری * بادرویان کوی گدایان برزنند * **اثیر الدین**
گفته ع معیشت با عزت و قناعت آن * بهادری نروم چون بادرومی * **بار** و پنج معنی دارد
اول چیزی را گویند که از می هم ترتیب و بر رولی پیوسته کشیده باشد خاقانی خصوصاً مگر کالی
ع زرد دیار و جهر بادر * گسسته سلک مروارید در بر * **امیر خسرو** نظم نموده ع قطره‌های چند
ز آب چشم او با کان چرخ * از پی تسبیح خود شان نگینه کرد تا * دوم گردن بند چنانکه **فردوسی**

که برای انتقالات بی‌بدوت از خار حیوانات یار باشد آنچه گازر و سوم افگندگی آدمی و گرانی و تأمل سیماهات باشد حکیم سنائی راست ع مورد نخوان که بود دست آراسته و سراپاکردن آرا تماری گفته ع ترس بر چوب چیست تراشیده را ماسکره بیوی پیاش بر کرده و هاژه چهارم جلوپاره نهفت گندیده باشد هاژی کناس گوینیارو هاژ و هاژه بمعنی دو دولی کسی را گویند که از غیرت ختم کواهی نمیر ماند و هالسعه باشد دوم چیزی دهقیر را گویند با معنی پنجم باشد که به تازیش ایقر گویند بالکرد و هاکله بالکاف موقوف و رای مفتوح و الضا بها کسی را گویند که در عهد گفتن زبانش میگرفته و آنرا بتازی الکن میخوانند مولف تاریخ معجم نظم نموده ع بدو شد پریشان وبند ایم ؛ شدند بالکره لکانت کاروان گفتن ؛ هال سه معنی دارد اول آن باشد که بهر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چوگان بازان گوی را از میان آن بگذرانند ؛ مولوی معنوی فرماید ع شاد باش ای مقبل فرخنده فال ؛ گوی معنی را همی بر سوی هال ؛ دوم قرار و آرام بود اوستاد عنصری نظم نموده ع اگر زلفش ببرد آرام و حالم ؛ که بر دارد زلف او آرام و هاله ؛ حکیم سوزنی گفته ع نهال خواب بسیل دیده بردچنان ؛ که خواب ماندارد هوش ماند و نه هال ؛ سوم سیل باشد و آنرا لالجی نیز گویند و بتازی قافله خوانند ؛ هاله بالام مفتوح و انتهای هاء پنج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد که بر گرد ماه بسبب بخارات ارضی پیدا آید ؛ حکیم انوری نظم نموده ع بیاد بزم تو هر ماه آسمان دوستی نیست ؛ ز آفتاب شراب و زمه پیاله کند میل از طریق تشبیه چو شکل خوان دهد ؛ ز عکس تا لبش مهتاب خوان چو هاله کند ؛ دوم منقش و مقصد را گویند ادیب صابر راست ع انجم همیشه هست بر دست و لاله ؛ فلاک هست بهفانه هاله ؛ سوم رنگ بود و آنرا بتازی لون خوانند هم ادیب صابر گفته ع بدوستی آن عروس بیاورند پیش آن ؛ وانگیخت در بهم زیکی زرد هاله ؛ چهارم قرار گرفته و آرام یافته بود پنجم یعنی از هیزم باشد که در کوه‌های سپید شود و چوبی بآن هیزم باشد و آنرا در مشعلها و چراغها بسوزند ؛ هامال قرین و همتا بود و آنرا همال نیز گویند خسروانی فرموده ع این آتش این باد و هم آب و این خاک هر چار موافق به یکباره هامال ؛ هاماوران یمن را گویند حکیم فردوسی اشعار در این معنی نموده ع جهانی پر آشوب لشکر شده ؛ به هاماوران جمله یکسان شده ؛

با آفرِ زیا میم مفتوح برا ارزنده و زادمند و بموقوف این لغت پهلویست و آن بمعنی پرهیز باشد
و از تاریخ طبری نقل نموده شد بامواره و بامواره بامیم موقوف سه معنی دارد اول بمعنی راه
و یک طریق آمده حکیم زجاجی راست ــ بر فتند گردنکشان بامواره سبز و یکسته
کامسگار دوم بمعنی گیتی باشد و آنرا همواره و همان نیز گویند فخر گرگانی راست ــ بر یزدان
گیتی بامواره شده همگان و المماره سوم همه سرے همواره که گیتی و بلندی نداشته باشد
گویند حکیم ناصر خسرو در صفت عالم نظم نموده ــ ملوکش دو معاعراض سه و جوهر یک ۰۰
ذره و دو قسم است ارکانش هشت و اصلی رو زهم همه در سه میکوبد و لطیف و کثیف خطر و نجیل
و بامواره و ناهموار بامون دشت و زمین هموار بود و آنرا بتازی قاع گویند بامین سرگشته
و سرگردان را گویند بامیان همیان باشد لامعی جرجانی فرماید ــ باز چو باز کرده
از سیم آن بوده زابر و شب که بگسلد در بامیان ۰ و بان کلمه ایست که در محل تاکید گویند خواه
در امر از کردنی یا ناکردنی بانی با نون مکسور و یاء معروف این لغت پهلوی است و بمعنی
نوشتن بود از تاریخ طبری نقل نموده شد بانه و بانیه مخفف بهانه و بهر آینه بود ۰ ۰ ۰ ۰

فصل یای تحتانی ۰

یاپ دو معنی دارد اول نابود و هزره و بمعنی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ــ
دنیا خود چیست دیگر تو و دین چیست بر ستو چه از نابود یاپ ۰ حکیم قطران نظم نموده
ــ جز بمدح او سخن گفتن همه یاد است ۰ جز بمهر او هنر جستن همه باد دست یاپ ۰ دوم
پاینده و امراد یافتن بود حکیم ناصر خسرو گفته ــ چشمت انغاب بهفتی بگشا ۰ خویشتن را
بجوی اندر یاب ۰ یاپیر با یای مکسور و همی و زمینی را گویند که در وجه مدد معیشت ارباب استحقاق
دهند و آنرا بترکی شور غال گویند علی شطرنجی گفته ــ کمترین یا بهمی ز احسانت ۰ ملک نخود
قیصر روم است ۰ یاختن بمعنی آختن است که مرقوم شد یافته چهار معنی دارد اول معروف
دوم بیدادی باشد حکیم فردوسی نظم نموده ــ که افراسیابش بیهوده بنهاد بودی بدا
ز بیداد به بیاده سوم نقش و نگار باشد استاد رودکی فرماید ــ که بر یاد آب و نقش را
یاد کرده ۰ که یا بار مدینی یاد کرده چهارم دو برادر که خدا باشند زن یکی برادر دیگری را یافت خوانند

یاخته چهار معنی دارد اول حجره را گویند دوم گرو سوم بمعنی مانده چهارم برکشیده که گویند یاد
اول بفتح و دال بهم تیرماه باشد واز فرهنگ جشن است یار دو معنی دارد اول معروف است و دوم
باشد یاور وآنرا یاور نیز خوانند حکیم تاری قهستانی گفته ـ زبرق تیغ رخشان در شب تار
بهر دشمن چه یاور چون یار ۰ یارا توانائی و قدرت باشد امامی هروی گفته ـ چنان
در ثنا و صاف تو عاجز گشت ادراکم ۰ که از ابن هیبت چیزی ندارم دم زدن یارا ۰ یار اسپند
یار اسفند نام اسفندیار بن گشتاسپ است حکیم انوری فرماید ـ تا که بنطع و هر در
دلیست و رخ بهرام واسپ یار اسپند ۰ باد فرزین عمر عمر سگ را ۰ از پیاده دوام فرزین بند ۰
یارس بمعنی مددکاری و یاری باشد حکیم فردوسی فرماید ـ اگر که ز هم کیخسرو کیقباد ۰ فریدون
اسکندری نژاد ۰ برآرند با تاج سر از خاک ۰ کنند این جهان را ز بیداد پاک ۰ بهر حال خوانند زر
یارس ۰ که او را جهاندار یارست و بس ۰ یارک دو معنی دارد اول بچه دان باشد و آنرا
بتازی مشیمه خوانند دوم نوعی از گوسپندگی بود که علمای بدخشان کنند یارمند یاور و یاری کننده
گویند حکیم فردوسی نظم نموده ـ تو با او بد و بر ستو تفند ۰ آهنش را ه بباغش و هم یارمند ۰
شیخ اوحدی فرماید ـ دیگرش بخت یارمند بود ۰ نام پروانه ارجمند بود ۰ یارنامه نیک نامی
باشد حکیم سنائی راست ـ چند از این لاف یارنامه بود ۰ در چنین منزل که سیف برنده
یارنامه کز تیغ بر کند ۰ وه همه زین یارنامه روزی چند ۰ حمید لویکی راست ـ روان حاتم طی
گویدش لگاه سنخا ۰ که یارنامه من بعفو زنجهان بشکن ۰ یاره با رای مفتوح سه معنی دارد
اول دست برنجن باشد معرب آن یارق بود حکیم خاقانی گوید ـ که بمشعل روز رزم آمد
نعل افگنده ۰ یاره کند در زمان دست شهور و سنین ۰ دوم مرکبست از او ویه ملینه که اطبا بجهت
مسهل سازند و آن اسلم از مطبوخات و حبوب باشد و معرب یارج است شمس یاری نظم
ـ تا تیغ جفا بر جگرم پاره کند ۰ تا چاره آن بر سنگ بیچاره کند ۰ از اشک چو یاقوت برای جز الشیر
آن خسته نگر مصرع پاره کند ۰ سوم بمعنی پاره است که هر قوم شد اوستاد گفته ـ لطف تو بیمار
چاره بیچاره کند ۰ عدالت ستم از زمانه آواره کند ۰ در موسم عدل تو صبا ننموده ۰ آن پاره که بر گل
گل پاره کند ۰ چهار بالش با تاج اسفیا نگند ۰ نداشت ساعد دین پاره عدو شیرمیر ۰ خواجه نظامی

گنجوی علیه الرحمه فرموده ؎ گر ایاره کو از گفتگو ٭ ازین جا بسنج آیا کند جستجو
یا تریمی یعنی چنان مردمی درخشانی یک مرد باشند آن زمان هر یکدیگر را یاری خواهند
والی او ترجمه منقایچه آمایچ نیز گویند و بتازی جزء و بهندی سوت و سکون ناملدو ستار
رعدی گ نظم نموده ؎ چه نیکو سخن گفت یاری بیاری ٭ که تا کی کشم از جهول وخواری ٭
شمس فخری گفته ؎ اگر چه خصم بود دنداروفا تیغش ٭ دم یاری زنند یاری بیلکه و یارید
یعنی بقیه دندانم آمد که دوان بود شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ دخت علیه مقصود
زان یابد تیهست ٭ که دست قدرت کوتاه تا بد و یاز ده حکیم انوری در صفت بهار گوید ؎
گر ابر در ایلی اطفال شکوفه ست ٭ باران بسوی او دست کشاده ست دهان را حکیم قرار حمی قهستانی
نظم نموده ؎ بمیدان بر فلک گر یاز کردی ٭ مگر شمشیر حور ا باز کردی ٭ یاسمن بخفف یاسمن است
مولانای فرید الدین احول جوی گفته ؎ چهار افروخته شمعند لیکن شان لگن بر سر ٭
کز ایشان است روشن یاسمن و نرگس و ریحان ٭ یکی خندان گل سوری دوم خندان گل خیا
سوم خرم گل نسرین چهارم صلاله نعمان ٭ و در عربی دو معنی دارد اول نا امید دوم و نستن یا
یاسج و یاسیج با سیر کشنو تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ ای یاسج زنرگس یاسمن کشته
دل را شکاف یاسیج اودر میان طلب ٭ فخر الدین سلطانی راست ؎ یاسیج کرشمه تو چشمی
یک اندازش برفت ٭ گر چه از دل بگذرد پیکانش دریک بند ٭ منوچهری گفته ؎ عجب دل
تنگ مخوارم سیکبند شتم بیماره ٭ تو گوئی در جگر دارم دو صد یاسیج گرگانی ٭ و اکثر شعرا بمعنی تیر منظوم
ساخته اند مگر سیف اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده است ؎ یاسیج آه دل آلوده خود را هر شب ٭
راست کرده بسر تیر سحر بندم ٭ یاسمین و یاسمون و یاسمن نام گلی است خوشبوی
که سفید و زرد و کبود شود کمال اسمعیل است ؎ تن وا اندام و یا سمین و سمن بلبس لطیف
در علاالکبار و متلاشیه یا فقیر منقوطه مفتوح و اخفای یا دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ آن اسیران را بجز دوری نبود ٭ دیدن فرعون دستوری نبود ٭ مگر رفتاد یدی هم عمدا
سیران تا یلنه نقد ی برعدو ٭ تا سر آن بدکه میبینا اسیر ٭ دیگر تا شلقابی الان اسیر حکیم قاری
قهستانی نظم نموده ؎ تاشه شده جان مریخ شان ٭ که کند اقبال کوشه جنگ ٭ دوم لوا

شد بانزا باسخن خوانند پور بهای جامی گفته است رخصت وام منصب ساختند احکام خسروانی

دیگر پیاروان تا شستان ادیم یا بیسیر بسین مفتوح واخفای ها دو معنی دارد اول سهم و قاعده باشد

چنانکه گویند یافته قبضه وجول باشد خواجه سلمان ساوجی فرماید دست از ازل ورق

جانب تقدسه داد ابسته تا بر فرجت ز ایشان یافته ❊ یافه با فا مفتوح دو معنی دارد اول

بیهوده باشد مثال خاقانی گوید بیت افسرا کیخسرت نگین سزرلشتا با کرم گفت ❊ نیک وبدنگی

دلی بیهوده بت بهای من ❊ یافه گفتش یافه گم کو کاست بمعنی تراست ❊ اینک اینک حجت گویا دم

دیگر ❊ یا کند با کاف مفتوح یاقوت باشد شاکر بخاری گفته است کجا تو باشی کرد ابخطر

چه خطر یاقوت ❊ حکیم طرطری نسائی گفته است مدی و همت که باشد آن نبدست

همت راچه هر کجا بود یاکند ❊ یال بمعنی دارد اول گردن بود حکیم اسدی گفته است نمند و کیانی

پوشش از لعل و یاکند ❊ یال و یلی گرز نبرد ماده ❊ بال ❊ حکیم سوزنی فرماید هرکه ردی از طوع شاهنشاه

نتابد القصه ❊ تیغ قهرشاه شان چون طوق گردیال باد ❊ و درین زمان موی گردن اسب و اشتر

و شیر را گویند حکیم سوزنی گفته است ضعیفم پای بندم تنگدستم ❊ چه خوانم داستان زیال سبر هم

فرموده است بودم حکیم سوزنی از چند سال پایه تا یال مند گشتم گشتم بحکمتی ❊ دوم بمعنی عیال باشد

و بهم پیوسته یال مندی یالمندی سوم بمعنی مست آمده ❊ یاله شاخ گاو باشد ❊ یان دو معنی دارد اول

هنرمندان باشد اوستاد فرخی فرماید باسخن تو همه سخن‌ها یان ست ❊ باهنر تو همه هنرها یان

دوم لب و راحله باشد ❊ یانه با نون مفتوح دو معنی دارد اول هاون باشد دوم دسته آن را

یانه نیز گویند مولانای فیاضی نشاپوری گفته است همچو یاور شده سرگرزت ❊ تا نخود

اندر هم شکند دشمن ❊ دوم تخم را گویند که از آن روغن کشند و آنرا بزرک نیز خوانند ❊ یاود بمعنی ناید باشد

حکیم تاری قهستانی گفته است بیک نعره رگ جانش بکاود ❊ شود کم در روی و خود را نیاود

❊ یاور دو معنی دارد اول یاری ده و مددگار بود ابن یمین راست راکی پیرت کرده باشد

یاور ماند کارها ❊ لیکن چون بخت جوانت در جهان یاری نخواست ❊ دوم دسته هاون باشد

و آنرا یانه نیز گویند حکیم تاری قهستانی نظم نموده است قدر از سر گرز او ساخت یاوره قضا از سر

خصم او کرد یانه ❊ هم او گوید گرچه بارانم ابسر سرمیزنند ❊ یا وراند الیغلان وحجرن ها دم ❊ یاوند دو معنی

دو معنی دارد اول پادشاه را گویند دوم پاینده آمده درین لغت یا بواو بدل شد یاوه با
مترادف است مولوی معنوی فرماید ؎ خوش خبران غلام تو طبل گران سلام تو چو
نام تو یاوه کنند یاد سر پای مار را گویند منوچهر راست ؎ سالار سپاهان چو ملک
بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوائی ٭ گرچه بهوا بر شده چون مرغ همیدون ٭ ور چه بزمین در شده چون
یائی ٭ فرزند بدرگاه فرستاد همیلاد ٭ بر بندگی خویش بیکباره کوائی ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

باب بای موحده

فصل الالف

٭ ابا باول مفتوح بمعنی بابود حکیم سنائی گوید ؎ عنان گیر تو
جمال در دو دین باشد ٭ عجب نبود که تا او را ابا خود همعنان بینی ٭ حکیم فردوسی فرماید ؎
روم خیمه بیطرف جیحون زنم ٭ ابا دشمنان دست بر خون زنم ٭ و با اول بکسور آش را گویند حکیم
خاقانی گفته ؎ زان طبخها که دیگ سلامت همی پزد ٭ خوش خوارتر ز فقر ابالی نیافتم ٭ شرف
شفروه نظم نموده ؎ مدح تو خوش صدا ابای خوش دارم ٭ افسوس که معده بشکم تنگ است
و نیز بمعنی خوردنی آمده ایاسو و ایاسه باول مضموم مجبی را گویند که از هر جنس مردمان در آنجا با
شیخ سعدی شیرازی رح فرماید ؎ اگر تو بر دل مسکین من ببخشائی ٭ چه لازم است که جور
چندین ٭ بصد رحاجت دیوان الخان نالم ٭ که در ایاسه او جور نیست بر مسکین ٭ و این لغت
را به یای الف نیز درست است ابدان باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دودمان بود
دوم منزل و او ابرکوه باول و ثانی مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون آن شهر بر زمینی که در ته آن کوه
آبادان شده باین نام موسوم ساختند و آنرا ابرکوه و درکوه و دادرکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه
که بالفعل بتقریب اشتهار دارد ابرنجن و ابرنجین میلی باشد از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست
کنند و آنرا اورنجن و اورنجین نیز گویند هر چه در دست کنند آنرا ابرنجن و آنچه در پا کشند پا برنجن
ابره و اوره باول مفتوح و ثانی معروف است و باول مضموم نام جانوریست که گوشت آن بغایت
لذیذ و نازک باشد و آنرا حرزدحال و آهوبره نیز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدای نامند ظهیر فاریابی
راست ؎ روزیکه باز قهر تو پرواز میکند ٭ در چنگ او عقاب فلک همچو ابره است ٭ البستا باول
مفتوح و ثانی مکسور تفسیر زند است و زند کتاب زردشت است خسروانی گفته ؎ چو طلب کنیش

پیکر را ماننده جنبش نماید و صباح شد آبستان خوان ۰ آبشتن با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی نهفته و پوشیده داشتن ... زراعت را گویند چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چو
... شود یکی تان بگیر و بزیرش ۰ ابلک دو رنگ را گویند عموماً و سیاه و سپید را
خصوصاً و آنرا ابلق نیز نامند سیف اسفرنگی راست ؎ تا سوی او بگفته در وسط ...
... خصم شاه است ... تیز تاک ۰ گر بماند که بدید تو دو رنگی عیب است ... حجاز
... مانند ... ابلک ۰ و معرب آن ابلق ابلوج قند باشد مولوی معنوی فرماید ؎
... رنگهای ابلوج ۰ پهلوی جو آبها دیده ۰ ابلوک با اول مفتوح و ثانی زده و لام
مضموم و واو معروف فصیل و مناق و دو رنگ را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎
... چون قلندر ابلهی ۰ مرد ابلکی رقیب ... ره ی ۰ ابنان خون با اول مفتوح و ثانی ...
و واو معروف حصار و قلعه را گویند شمس فخری گفته ؎ حصار دولت آن بادشاه جم قدرت
... ست پایه چرخ ش بکند ابنان خون ۰ آبی با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی می آید ... و استاد
عنصری فرماید ؎ خیال شعبدهٔ جادوان فرعون است ۰ تو گفتی آن سیه آبی کرانه ده ...
آبیاری با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از جامه باشد که از ابریشم نازک ...
بافند دوم جنسی از کبوتر بود ۰ آبیداد با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیداد و ظلم باشد حکیم سوزنی گفته
؎ ستمگار عیار است ... مانده عاجز ۰ که تا با ابیداد خون کنم خون ۰ ابیر با اول مفتوح و ثانی
زده مکسور شیران ... آتش ابو منجیک گفته ؎ هست ز اهم آتش دوزخ ابیر و ناله ازمن تندر
صدا ... آبیو با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول رنگ آبی را گویند حکیم آذری فرماید ؎
لباس سلم ... پیرهنهای چرخ شد ۰ لوای ... سر از قضا آبیو ۰ ابیجواز با اول مکسور و
ثانی زده نام ولایتی است از ترکستان که اکثر ساکنان آن مغان و ترسایان باشند حکیم خاقانی
فرماید ؎ ... ابیجوازیان اینک شاده ۰ حریم ... میان اینک نهاده

فصل با باء عجمی ۰ اپتیک با اول مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح پاره از خوشه انگور و خرما
بود که چند دانه مانند خوشه کوچک یکجا جمع آمده باشند و آنرا بزبان قزوینی ارج گویند ۰ ابه
با اول مفتوح دو معنی دارد یکی نام جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و از [illegible]

و پشمین سازند و آنرا ببر تبیر گویند و قسم ثانی باشد که در میان روغن بریان کنند و با حلوا
زده دو معنی دارد اوّل نام پرنده ایست معروف دوم جبه جامه باشد از پوست درنده که
آنرا بهنگام جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و آنرا ببر بیان نامید
حکیم فردوسی راست ؎ یکی ویح خواهم ز ببر بیان * که از آتش و آب نایدش زیان * و ببر و ببر
گذشتا یکی فش * نه از تیغ زخمی بکار آیدش * ز خفتان و جوشن فزون بایدش هم نام ببر بیان
برستان بمعنی خیرست که مرقوم شد *

فصل تاء فوقانی * تبار باوّل مفتوح خویشان و خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی
هلاک آمده این معنی پارسی و تازی را حکیم سوزنی بترتیب منظوم ساخته ؎ محمد بن احمد که
با مصطفی خیر بخشد خویشتن را ساخت با اولاد او خویش و تبار * هر که او خویش و تبار آل پیغمبر بوده در
دو گیتی باشد او را از خسار و از تبار * حکیم قطران نیز نظم نموده این دو معنی را ؎ خزینه بخش و ولایت ستان
ملک ستان * تبه بر جان ... لیکن آفتاب تبار * در اینجا از تبار ثانی معنی فارسی و از تبار اوّل معنی
مراد است * تباشیر باوّل مفتوح چیزی باشد سفید که از میان نی هندی که آنرا بانس و ... گویند
و آنرا در دوا بکار برند شیخ نظامی فرماید ؎ نی با شیر چون شکر سرشته * تباشیرش بر آب
شیر سرشته * تباه باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل اسپ دوم قسم را گویند تباهجه و تباهه
و تبهره باوّل مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه باشد مولانا منطقی مظهر راست
؎ ننزد مفتی و قاضی شدم که دارم هست * همین تباهجه بالطبع حلوائی * حکیم انوری نظم
؎ چه گفت بشیخ مهمان همین * زکون ریب روزنکی دو تباهه * استاد فرخی فرماید ؎
همی چو گل شکفته باشی گه گه * گاهی باشی چو کار دو گوشت تبه * روزی بهاری کنی در روزی
یکبار * تب باده تب لرزه باشد عصاری رازی راست ؎ چنان ز
بیم تیغ تو لرزد عدو که گویی گرفته تب باده او را * تبست و تبد و تبخاله جوششی باشد که بسبب
حرارت و سوز تب بر اطراف لب پیدا آید چنانچه در تاج المآثر نوشته شد ؎ ... است چون ... از
که تبخاله پیدا شود ... آتش * تبرخون باوّل و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل عناب باشد چنانچه حکیم
ناصر خسرو فرماید ؎ فصل تبرخون بیافت سپید برگ * اگر چه بدیدن چو سپید است تبرخون

نامه گوید ست بر سر چو بر پای معنی سیب به سرخ چو مریخ نار تبر خون نظم ... از فرهنگها نوشته
بسبب تیره رنگ و نهایت گرانی و سخت و املس که شاطران از آن چوب و معنی سازند
معنی سرخ سپید و در بعضی بمعنی انجم نیز گفته اند چنانچه خواجه نظامی نظم آورده ست از بس که تو در
این زده تیغ ٭ در بسکه درین هر دو زمین ریخته خون ٭ زمین هر دو زمین هر چه گیا سبز تا حشر
نخیزش همه روئین بود و شاخ تبر خون ٭ تبرزد و تبرزده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول نبات باشد شیخ سعدی فرماید ست اندست دو ست هر چه ستانی شکر بود ٭ وز دست غیر دوست
تبرزد تبر بود ٭ این یقین گفته ست بکش از زده فرمان سر تسلیم و رضا ٭ که خشک از کف محبوب
تبرزد باشد ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکر سفید نوشته اند و آنرا شکر بساخته طبرزد گفتند
نوعی از نمک باشد که از کوه نیشابور و دیگر جبال بهم رسد چون آنرا مشابهت تمام بانبات است
تبرزد خوانند و نیز قسمی از انگور است در نهایت شیرینی لهذا آنرا هم تبرزد نامند سوم نام ترشی است
در نهایت تلخی که آنرا سوانیز گویند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی راست ست تبرزد همان
قدر دارد که هست ٭ وگر در میان شقایق نشست ٭ تبرزین دو معنی دارد اول تبری را گویند
که سپاهیان در پهلوی زین بندند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ست گروهی گشته محکم بسته
بر زین ٭ گروهی خسته بر تیغ و تبرزین ٭ مولانا عبد الله هاتفی فرماید ست تبرزین بخون نالیت
کشته غرق ٭ چو تاج خروسان جنگی بفرق ٭ دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب مشابهت به نبات
تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ست به حد ثنا مباش نفته ٭ بر تخت این چرخ لیشا ...
شکر بمعنی بمشک مفروش ٭ مشتاق بدل شکر تبرزین ٭ تبا با اول مفتوح و ثانی معروف ما قبل مکسور
و ثانی زده نام ... و در عربی ... گویند تبرک با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح ...
گویند عموماً و قلعه اصفهان را گویند خصوصاً شرف شفروه نظم نموده ست یکرویه ...
و گه نویست ٭ چندین ذخیره ها که درین سبز تبرک است ٭ هم او گوید ست آخرالامر سلجوقیان
ملک میرانند و که نه این بهلوده این قلعه نه تبرک ٭ تبست با اول و ثانی مفتوح ...
تباه شده و از افتاده بود حکیم سوزنی نظم نموده ست اگر نه عدل شهنشاه رفتی سالهای او تباه شدی
سراسر کار جهان تبست ٭ تبستیع با اول و ثانی مفتوح و سین زده و چهار مضموم فصیح و تیز زبان را گویند

منیجیک گفته است گشتم از زمین حسرت شره ریغ در سخن لیس تیغ سیاه تبنش با اول
وثانی مکسور شین منقوطه زده دو معنی دارد اول کرمی بود حکیم سوزنی فرماید سعی آفتاب
مهتاب و دیگران و تبنش دوم بمعنی خواستن بود از مهتاب دوم مخفف تابش
باشد شیخ نظامی نظم نموده سرخش زتبنش چنان فرفنده کانگشت بدو نمی بسود
تبنشی با اول مفتوح وثانی زده وشین منقوطه مکسور ویای معروف طبقی باشد که آنرا از زر نه
وامثال آن بسازند ولب آن باریک وبرگشته کنند ابن یمین فرماید سه باز در بزم چمن نرگس
سرمست بهار بر سر تبنشی سیمین قدح زر عیاره تهم او گوید سه نرگس سرمست او بر دیده آمد از
نرگس مخمور او تبنشی سلو شکست تبیل با اول وثانی مفتوح چین و شکنجی بود مانند چین و شکنجی
که بوست بادام واسد مختاری راست سه دیده دشمنت نکنید تو همچو بادام در گرفته
تبیل هر که بیند بخواب تیر ترا طالع بگشاید ش بدیده سبل وبا اول مفتوح بثانی زده
کیسه آنرا تیغبند با اول مفتوح وثانی زده مکر حایل فیل گویند وآنرا تبد بیز نیز گویند بود بهای جامی راست
سه چو سالک دلوی نحو بال بنده بد بیه بخت طولی تغبده تغبد با اول و ثانی مفتوح با واو
زده ودال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در پس در اندازند تا غیر نگشاید آنرا قد یک صبر اند
نیز خوانند تغبنک با اول مضموم و ثانی زده ونون مفتوح قالبی را گویند که زرگران زر وسیم
گداخته در آن ریزند استاد فرخی گفته سه تبنگ زر که نهد کسی تبنگ و ریخته که چه زر
از تبنگ ودبا اول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی سه معنی دارد اول طبقی بود چه
حلوائیان ونانبایان دارند مولانا کاشی نظم نموده سه نان ریزه‌های سفره خوانش
صبح نکرد روزه شب و پخت در تبنگ و ابن یمین فرماید سه برای جرم غلامان روز
نالاماه نهاده کاسه شربت قرص سیلان تبنگ دوم دف را گویند خواجه حمید لوبکی گوید سه
در صفر حلیم لیکن لکه بری هست گوشش خسروانم و بیشان دف و تبنگ خواجه حمید لوبکی گوید
سه لمی گر از تو حضرتی فرزان شود و آورد گوشش باری اند کی از تبنگ دوم سوم آواز
بلند و نیز مانند آواز زنگ وصدای ناقوس تبنگو با اول وثانی مفتوح بنون
زده وکاف عجمی مضموم و واو مجهول صندوق وکیسه عطاران وحمامان را گویند

[illegible] شمس فخری گفته است [illegible]
تبنگو بالاول و ثانی مفتوح چوبین صندوقچه طبله زنان باشد تبوراک بالاول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف بمعنی وانکه اول طبلی باشد که مزارعان دارند جهت رمانیدن جانوران
دشت نا باود و بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] جانمن زو طبلکه طبل بلا خورد و تبوراک شست این تشدید باء و پیش انچه دیده [illegible]
[illegible] و پیش انچه بود تبوراک طفل و کی کشتاد طبل سلطانی است بکل * تبوم [illegible] گویند
سوم بمعنی اول تبنک بالاول و ثانی مفتوح آنکه مرقوم شده تبوک بالاول و ثانی مضموم
و واو معروف آخر خورک است که مرقوم شد شمس فخری گفته است [illegible] تارک دوات
[illegible] چند سویه جوال [illegible] * تبیره و تبیره دو معنی دارد اول طبل دوم [illegible] امیر معزی فرماید
سر سوی کیوان رفته از ایوان * وز صدای نعره کوس و رباب و زاتبیره و ناله چنگ و رباب
[illegible] * [illegible] گفته است تبیره زن [illegible] طبل [illegible] شتربانان [illegible] گویند که در آن
سرگین و پلید میا اندازند *
فصل جیم * جبان بالاول مکسور باج و خراج باشد جمال الدین عبدالرزاق فرماید
[illegible] کفاف عمر تو [illegible] بود [illegible] حیات تازه [illegible] حسنش جبان خله
چین [illegible] ملک مصر و شام * جبا بالاول مفتوح [illegible] عربی [illegible] بمعنی دارد اول [illegible]
[illegible] است دوم [illegible] کردن ست سوم [illegible] ایستادن بود [illegible] عربی [illegible]
گویند و بالاول مکسور نیز در عربی آب گردیده بود بجست اشتر * جبابیت بالاول مکسور خراج گرفتن
جبیاج بالاول مفتوح و ثانی زده جامه باشد که پادشاهان در نوروز بپوشند * جبر و بالاول
مفتوح و ثانی زده [illegible] نیز گویند * جبلاج بالاول مکسور و ثانی زده [illegible]
[illegible] جبلاک بالاول مفتوح و ثانی زده [illegible] گفته [illegible] گفت
بر اعانت جبلاک * جبه بالاول و ثانی مفتوح ترب و ترنج و امثال آن باشد *
فصل جیم عجمی * چبت بالاول مفتوح و ثانی زده تبانچه را گویند * چغت و چغوت بالاول
مفتوح و ثانی زده و ضم [illegible] و تای فوقانی زده نهالی و غلاف و سوزنی و جامه [illegible]

که بسی کند [illegible] و ادهم [illegible] شده باشد [illegible]
نموده شد ابیست که مرقوم شد و صاحب فرهنگ التقدیم عین بر بار مرقوم ساخته انجابجا
جیم عجمی از باب عین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **جبیره** باول مفتوح و ثانی مکسور
معروف و بای مفتوح در اخته با جمع باشد حکیم **فردوسی** فرماید ــــ بفرمود تا شان
شوند تقریر زبان را پذیره شوند ÷ حکیم **قطران** نظم نموده ــــ سوگلهان زنند
درو لشکر کند سرها جبیره ÷ **چپیت** باول مضموم طبقی بود که از چوب بید بافته باشند حکیم فردوسی
ــــ بگستر دکرپاس چپیت نهاد ÷ بچپیت بران نان شکین نهاد ÷

فصل خاء

خبایه باول مفتوح کسی را گویند که چست و چالاک و هوشیار در کار باشد
حکیم **ناصر خسرو** گفته ــــ فلک روغنگری گشت است بر ما ÷ بکار خویش در جلد و خبایه
خبیره باول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها محکم و استوار بود **خبزدوک**
خبزدوک باول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده و دال مضموم و واو معروف جانوریست
که طرف سرگین و نجاست راغب بود و آنرا غلوله کرده بغلطاند و بتازی جعل خوانند
امیر **خسرو** فرماید ــــ عزیز عنکبوت و خانهٔ غوک ÷ نزیبد جز بنام خبزدوک ÷ **خبکال**
باول مکسور و ثانی زده شانه بود مانند سوراخ **اوستاد عنصری** گوید ــــ جهان ملک
زره پوش شاه ترکانش ÷ به تیر و زوبین منخل ساخته خبکال ÷ **خبوک** و **خبیوه** باول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول محکم و استوار بود آنرا خبیره نیز گویند **خبیره** و **خبیوه** باول مفتوح
و یای مجهول دو معنی دارد اول جمع حساب باشد دوم توده ریگ را گویند ÷ ÷ ÷

فصل دال

دب باول مفتوح نگاهداشت بود **مولوی معنوی** راست ــــ
مکر نسل با پایان ندارد رفت شب ÷ قاضی زیرک بی زن بهر دب ÷ **دباله** باول مفتوح تیج را
گویند و نبلقاره باشد و آنرا دمه نیز گویند شیخ **نظامی** نظم نموده ــــ با فلک آتش
که لیستی بخوان ÷ پیش من افگند قدری استخوان ÷ کاخرا سنگیت نیز نم ÷ دبدبه گفت
نیز نم ÷ حکیم **تراری قهستانی** راست ــــ دبدبه تا کی زنی بر سر بازار عشق ÷ حاجت زیان
چند در رحمها و رکمی ÷ **دبستان** باول مفتوح و ثانی مکسور بسین زده مکتب خانه باشد ÷

ببند حکیم خاقانی گوید چه پیر دبستان دست علم ولایت بر علم

گردی باید نشستن از اسلمیانت ❊ دبستانیان طفل کتب را گویند خاقانی

زهفت سال دبستانیان ممالیست ❊ که باد عمر توصد بار برتر از هفتاد ❊ دبوس تیغ

کلان که بزبان منوچهر است ❊ چون زند بر چهرهٔ شیران دبوس هفت منی همچون

گردان گردان عمود کارزار ❊ آن کند بر گردن بر دوش گردن گردان چه گرد ❊ آن گرز

بلغت شیران مهرهٔ شیران شناره ❊ اوستاد فرخی فرماید ❊ سعد و تیر اند جرد و

دبوس ❊ چنانکه یک زن اندر زمین سر دستدان ❊ دوم نام شهریست که در جهاز کفنی

باشد و آنرا دبوسه نیز گویند سوم نام قلعه ایست که در وسط بالکان و لایتیست که از ماورالنهر و

فاصله از قلعه دبوس و سمرقند و بخاری مساوی است گویند بانی آن شخص دبوس نام بوده

است و گفته اند ❊ دبیب با اول مفتوح و ثانی مکسور نرم گفته را گویند و دبیر با اول مفتوح منشی نو

را گویند اوستاد فرماید ❊ تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را ❊ تارک همی شکافد و گردن همی زند

و دو معنی رفته را مانند که در عین تابیدن آن دست بطرف بالا کشیده شود نه آنکه بطرف زیر

دبیرستان مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند ❊

فصل را ❊ ربوخ با اول مفتوح بثانی مضموم و واو مجهول جوش و بیهوشی را گویند هنگام مباشرت

دست دهد خصوصاً حکیم سوزنی گوید ❊ گرچه بدم مرد بسره در انحال ❊ همچو زن از شرم

زلیبه و عناء ❊ ربون بالفتح اول و ضم ثانی زری را گویند که پیشکار خدمت باز یابد منعت

و حرفت و اسباب جاگیری و خدمت بدهند و آنرا بتازی النقده خوانند حکیم قطران نظم نمود

❊ نه بدین داد ای ایوان دوست ❊ بزور و کوشش فرمانت از زمانه ربون ❊ ز تو بن نکرد

کسی نعمت تر اخدمت ❊ نکرد خدمت نعمت تو داده ربون ❊ — ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

فصل زاء منقوطه ❊ زرف با اول مفتوح دو معنی دارد اول رایگان را گویند دوم

بیان آمده زبر و زبرجم و زبیر در هر سه لغت با اول مکسور و در لغت ثالث بثانی مکسور یای

معروف یاد گرفتن باشد و آنرا از بر و از بر هم و از بیر هم گویند و بتازی حفظ خوانند اوستاد فرخی

نظم نموده ❊ مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت ❊ مطربی با میر الامر اکرده زبر ❊ حکیم قطران

بت نکو بان راسالی بی بوست بسی سختی ... الا ... صورت سروی چه بود
آن لغت نیز یک تهار ... سیانت انکو کرد فتح تو زبیره زبر پوشش باول وثانی مفتوح
لما حفه باشد و آنرا بالاپوش نیز گویند شرف شفروه نظم نموده سه فلک چند پوشد
بخشش سخت خلقان بنماید زبر بوف باول وثانی مفتوح بلوزنه و فا مضموم ...
دشنام باشد دقیقی گفته سه یک زبر بوف از امانت نزد من ازدهای دیگر ...
زغبر وزبکر باول مفتوح وثانی زده در هر دو لغت ودر لغت اول بضم غین ودر لغت ثانی
کاف عجمی بمعنی ناکس است که در فصل زا منقوط از باب الف مرقوم شد پور بهای جامی
سه باز بهر زبهر پراز پاکن نخست ورنه تا نچه بازخوری بود زمانه تنگ بدلیعی جامی
جامی راست خوش گوید سه بذزدی و نماید سبیلی و زبکره مکر و سوسه و جود رو غیبت و بهتان
زبوده باول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تامل وبی ترتیب
حکیم تراری قهستانی نظم نموده سه بیت که تا به دیدن نظری زبوده کردم زرده چشم مرا
بگرفت در دشتلی قدم نام سبوالیست که آنرا کند نا گویند و ثانی کلاش خوانند زبو باول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و زا منقوط گرداب را گویند زبون باول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف است و باول و ثانی مضموم خریداری بود که بخریدن بغایت راغب
زبهر باول مکسور و ثانی مفتوح بها زده بمعنی عاشق باشد زبهر کردن یعنی عاشق
فرزند و بیراری اندوه بود زبهیده باول مفتوح پیشانی زده وبای مکسور و یای معروف دال

واخفاء ها فرو افتاده بوده

فصل سین مهمله

سباده باول مضموم سنگی باشد که از آن نشان سازند و جگاکان
نگین را بدان تراشند و جلا دهند وان را سنباده نیز خوانند و خوارق آن در اختیارات بدیعی
مرقوم است سنج نبگ را گویند حکیم سوزنی در ریشم آوردن جوان گفته سه عمر رفت
ولیکن بشور نعمی من ونکر سنج زمشکل بود جلاب سنج خواجه عمید لویکی فرماید سه
بگو بهیم مشتری را بر نحوست سعادت بر دل صبر و سنج کرد سبد چلیق بها پای میوه
که آخر فصل ومبلغ جا بجا مانند باشد شمس فخری راست سه حسود شاه را دیگر

شد از شمار سبز چمن * سبزه اندر و سبزه و سبز در سبز و سبزه در سبزه نام لحنیست
از مصنفات باربد امیر خسرو راست ﴿ طوطی سبز از زبان سبزه میخواند نوا * سبزه اندر سبزه
میخواند نوای خویش را مولانا نظامی بهمین صفت فرموده ﴿ چو بانگ سبزه در سبزش رسیدی *
زبان سبزه و سبزه بر دمیدی شیخ فرید الدین عطار در صفت غلامی فرموده ﴿ چو سبزه است که پیدا
است * ز پوشش که مرغ آهنگ پرواز * چه خود او از سبزه رنگ گلزار * شد آخر سبزه در سبزه پدیدار *
سبزپی با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه موقوف و یای مفتوح فصل ربیع را گویند
سبز بهار و سبزه بهار نام لحنیست از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده ﴿
باده بودی بر دست من بیاوردی * نوای بار بد گنج گاو سبزه بهار * منوچهری راست ﴿ بر سبزه
بهار ستی بطرب * بر سبزه بهار زن سبزه بهار * سبزک و سبزی با اول و ثانی زده در
دو لغت و زای منقوطه مفتوح بکاف زده در لغت اول صراحی شراب باشد مولوی معنوی
نموده ﴿ ز اندیشه و خیال فرو روب سینه را * سبزک منه ز دست نظر کن بسبزه زار **
و در لغت دوم شفرده گفته ﴿ نوروز بین که نوبه ما چون تباه کرد * سبزی نگر که نامه ما چون سیاه کرد
شهیدی راست ﴿ بسبزی سبزکی و سبزه گشت * چون پیالی کرشتی نشین * این چمن دان
عیش هوش مکن * و ز لب آب سبزه گل می چین * سبزبال و سبزبامی نام نوعی از انگور
باشد سبغانه با اول مفتوح بثانی زده سبغانه بود و با اول مضموم دراز قد کشیده بالا را گویند
و با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی چست و چالاک باشد *
حکیم فردوسی راست ﴿ سبکها است سبغانه آمد ز راه * بدانست و پرا سبک نوشاه
و با اول مضموم و ثانی مکسور سست و سستی را گویند عنصری فرماید ﴿ بر آنچنان بهند الملک
بود دست دشمن ز بیمش سبک * و با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بخلاف
سنبره طالب و عاشق نور آفتاب است منجیک گفته ﴿ پیش خورشید چون سبک
سنبرم * بلکه شب همچو سبک سنبرم * سبلت با اول مکسور و ثانی زده و لام مکسور سنبلت را گویند
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و لام زده نیز مرقوم است و بفتح لام در عربی بمعنی بروت است
سبنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چوب قلمه باشد و آن چوبیست دراز که بر یک

سر آن آماج بود و بر سر دیگرش نوع بسته بر گردن گاو نهند حکیم سوزنی گفته ـ
سر و زن شده جسته و نوع و نلاح و سبیخ * سنبوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
هنیز مخنث را گویند و آنرا سابوره نیز خوانند سبوسه با اول مفتوح و بای مضموم و واو مجهول
باشد مانند سبوس که بسبب بوست غاج در سر آدمی پیدا میشود و آنرا بتازی حزازه خوانند و
مردم هندوستانی لیفا نامند سبیوس با اول مکسور ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف
و شین منقوطه تخم اسبغول باشد آنرا بتازی بذر قطونا گویند یوسفی طبیب گفته ـ هرکه
بشنفق ز بالش باشد * تشویشش بهر سخن انهالش باشد * باید که کثیره در لعاب سبیوس *
حل کرده مدام در دهانش باشد *

فصل شین منقوطه

* شباب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی آمده شباره دو معنی دارد اول شخصی را گویند که درست باری کنند و صورتهای مختلف بیا زند دوم کسی را گویند که شب بیدار باشد و آنرا بتازی قائم اللیل گویند و بره را بابن عبد که شب بیدار میباشد نیز مرغ شبانه گویند شب افروز دو معنی دارد اول کرم شبتاب دوم و سیم ماه است از سال ملکی شبلانک با اول مفتوح و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی باشد شبان و شبانی و شبان فرلو و شبان فرلوک نام مرغیست کوچک که شبیه باشد بیلغه و چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را ببیند تصور نماید که قوت پریدن ندارد و همینکه پیش آورد پرواز نموده اندک دورتر نشیند و هر چند پیشتر روند او پس تر رفته نشیند و او را بیهوده شکار کنند شب انگیز بیخ درخت بنج باشد و برگ آنرا هم و تخم آنرا بنگ و بتازی بنج گویند شبانور با اول مفتوح سنبره باشد شبانه چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که شب بر آن گذشته باشد حکیم انوری فرماید ـ مست شبانه بودم افتاده بیخبر دو دست عاشق خویشتن کرد دلبر نگرفت * دوم شرابی بود که در شب بنوشند خواجه حافظ شیرازی است ـ می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن * سپاس هدیه آنرا هر چه خواهی کن * سیوم خمار گند امیر خسرو فرماید ـ تو شبانه می نمائی بیری که بعد تا مست جلوه که منو چشم مستت از خمار دارد چهارم هم حافظ و نگهبان را گویند عموما و نگاهبان گله گوسپندان را گویند خصوصاً و خانه گ

بیت ❊ من بدو دادم ز خانهٔ خویش ❊ خواهد او را سبک نشانهٔ خویش ❊ هم او فرماید ❊
خود کردی شبانه سیر و شاهی آموختم ز بهی تدبیر ❊ شب آویز نام مرغیست که شبها
پای از شاخ درخت آویزد و فریاد میکند که از آن حق حق مفهوم گردد و در میان مردم
مشهور است که مادام از گلوی او قطرهٔ خونی بچکد خاموش نشود خواجه نظامی نظم نموده ❊
همه مرغان شب غنوده همه دم ❊ مونس مرغ شب آویز ❊ شب آهنگ دو معنی دارد
اول نام ستاره‌ایست که پیش صبح طلوع کند و آنرا کاروان کش نیز گویند حسن متکلم فرماید ❊
صبح پرچم کشیده سرادق ❊ دمیده شب آهنگ از صبح صادق ❊ سیف اسفرنگی راست
در شب تاریک حیرت کاروان صبح را ❊ صد شباهنگ در یک آه آتشبار من ❊ دوم سپیده را
خواجه نظامی فرماید ❊ شب آهنگ چون بر زد از کوه دود ❊ مرغ آهنگ شب مرغ
دستان نمود ❊ شبپور و شبپوش کلاه رطافیه را گویند حکیم سنائی فرماید ❊ ای روز
و سالم را پوشیده کلاه تو و نامش بچه معنی شب پوش نهادستی ❊ هم او گوید ❊ بخشیش باز کرده
بند گره ❊ در شوخی کج نهاده طرف شب پوش ❊ شب تاب بالفتح اول و سکون ثانی
جانوریست کوچک که دنبالهٔ آن در شب مانند آتش برخشد شمس فخری راست ❊
همیشه بگونه بود نیز چشم دشمن تو ❊ که روشنائی او باشد از دم شب تاب ❊ شبتک بکسر اول
و سکون ثانی و فتح تا نوع ثالی الکدزن باشد ❊ شب چراغ گوهر را گویند که در شب مانند چراغ روشنی
دهد و اند که گاوی در دریا می باشد و شبها جهت چرا بیرون می آید و این گوهر را که در دهن داشته
بر زمین نهد و بر روشنی آن چرا میکند امیر خسرو در صفت حسینی گفته ❊ از پی امروز ما فرو
هیچ شب چراغ ❊ سالها کز شمع آتش خورشید اندر کان گرفت ❊ شبچراغک کرم شب تاب را
گویند ❊ شبچره بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم عجمی و را و هله چرا کردن حیوانات باشد در شب حکیم
خسرو فرماید ❊ گرگ آمدست شب کرشمه در شب بر تره ❊ افتاد در رمه رفته اشتباه چرا ❊
بمناسبت نقلی را گویند که یاران بهنگام شب نشینی بخورند مولانا تای حکیم فردوسی راست
❊ نی بر سر خوان مردمان چون مزه ایم ❊ نی اهل مجالس از پی شبچره ایم ❊ امروز که تا کسان
این بازارند ❊ ما جنس کساد نیم زر نا سره ایم ❊ شبخوش کنایت از وداع باشد کمال اسمعیل

نظم نموده ؎ طمع خوشدلی ندارم زانکه * روز خوش کرده است شب خوش من * خواجه فرید
؎ اگر از بهر ایشان است حرمان بنده را حاصل * شب خوش باد من رفتم تو باری باش
شبچک با جیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پانزدهم شعبان را گویند و آنرا شب برات نیز نامند
اوستاد رودکی گوید ؎ چراغان در شبچک آنچنان شد * که گیتی رشک هفتم آسمان شد
شب خرک تره تیزک بود و آنرا بتازی رشاد خوانند **شبدیز** بفتح اول و ثانی زده و زای
نیز نقطه دار و یای معروف نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه و بعضی گویند که نام اسپ باشد **شبگون**
دو معنی دارد اول لحن باشد از موسیقی صنعت باربد بطریق خسروانی **نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو زان شبگون گرفتی راه در گوش
شدندی جمله آفاق شبخیز * دوم نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند رنگ آن اسپ شبگون بود
و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسپان جهان چهار دست بلند تر بود و از دوم بدست
چون نعل بستندی هشت میخ بر دست و پایش محکم کردندی و هر طعام که خسرو خوردی شبدیز نیز خوردی
چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که بسنگ اندر نقش کردند و هر وقت که پرویز آرزوی شبدیز کردی
بدان نقش اندر نگریستی و بگریستی و تا امروز صورت شبدیز را بران نقش کرده اند بکرمانشاهان
شمر بفتح اول و ثانی شعلهٔ آتش بود **حکیم سوزنی** راست ؎ آتش گرم
عشق شمری نفروزد * باز گرمی سر ملامت بزانو باز زد * و بکسر اول و سکون ثانی نام علم است
حکیم خاقانی فرماید ؎ بر ریش بند و بروت پرند و شبر اب * شبر بفتح غنه و ریش مسیلمه کذاب
بزبان تازی دست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند **شبرغان** بفتح اول و سکون ثانی هم را
نام شهر بلخ باشد **حکیم اسدی** راست ؎ سوی شبرغان شد بشادی و کام * که خوانند
بلخ بامی بنام * **شبرم** بفتح اول و ثانی زده و رای مفتوح بمیم زده نام گیاهیست که در بوستانها
جو و صحرا روید و آنرا بزبان شیرازی گاوبند و گاوبند سگ گویند بدان سبب که چون گاو
بخورد بمیرد و گوسپندان از آن هرچند که بخورد صحت یابد و بهترین شبرم که سبک باشد و لونش بسرخی
گراید در غرایب الدنیا **شیخ آذری** گوید ؎ هرکه بیمار گردد بی تجهیم * طلبد از گیاه او شبرم
شبرنگ سه معنی دارد اول نام اسپ سیاوش بود دوم گلی است خودرو که سیاه رنگ باشد
و در اندک زردی نیز بود سوم نام سنگی است سیاه که در چرخ مانند کهربا باشد و آن دو نوع است

دست خفچاق می آرند و آن انیست که بمرور ایام منجمد گردد تا تیر شدن هوا نوعدیگر کانی بود
گیلان بیاورند و آنرا شیه و شیوه نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود در خواص فرهنگ
نوشته اند سرمه که آنرا با خود دارد از چشم زخم و آزارش ایمن باشد ۞ اکثر بر سر بیاویزند در گهر
گرداند و اگر چشم مردم از سن ضعیف باشد مانند حبابی یا ابری از پیش چشمان پدید آید
کنند آینه لیسا زند و پیش بدارند آن مرض زایل شود و منع نزول آب نماید میل اگر
چشم کشیدن روشنائی بیفزاید و قوت باصره دهد و چون با آتش نهند مانند هیزم بسوزد
و مثل بوی نفط بوی از آن آید **شبستان** خرم سرای بادشاهان باشد و بعضی گفته اند
که خانه بود که شب در انجا بسر برند **حکیم خاقانی** فرماید ۵ از آنکه مانع شد آن آفتابش ۞
... شبستان نماند ۞ **شبشب** بکسر اول و بکسر ثانی چیزی را گویند که گران و نا خوش
طبیعت آید **عرفی** گفته ۵ حاکم آید یکی بقبض و شبشب ۞ رشکی کنند و بلند کن زشت ۞
شباره بفتح اول و سکون ثانی جایگاه گوسپندان و دیگر چارپایان بود و بعضی آن را
برای بی منقوطه نیز خوانده اند **شب غریب** نان حلوی را گویند که در شب اول مرده
بجهت ترویج روح او بمردم قسمت نمایند **بسحاق اطعمه** گوید ۵ از شمیم نان و حلوای
گرم شب غریب ۞ پس نخواهد رفت بر بالای خاک ما نسیم ۞ **شب فرخ** نام لحنیست
از موسیقی **رفیقی** در صفت باربد مطرب گوید ۵ شب فرخ چو شب آغاز کردی ۞ عروس روز
پرده باز کردی ۞ **شباک** بکسر اول و سکون دوم بادریسه را گویند **شبکوک**
شبکوکه و **شبکوکا** بفتح اول و سکون ثانی گدای را گویند که شبها بر بسته با هر درختی
که در میان محل واقع باشد بر آید و بآواز بلند نام مردم محله را برده دعا بکنند و صدقه بدهند
شیخ سعدی گفته ۵ نه چون جو فروشان گندم نمای ۞ جهان گرد شبکوک خرمن
گدای ۞ **عصابری راضی** راست ۵ بشاخ گلبن آن شوریده بلبل ۞ چو شبکوکا
کند تا صبح فریاد ۞ **مولوی معنوی** فرماید ۵ همچو شبکوکه کنم شب ذکر و بانگ ۞
از نالها بیم نیم دانگ ۞ **شبگون** بمعنی شب چراغ است که مرقوم شد **حکیم سوزنی** فرماید
۵ چراغ ... پیچ بر او گشادم ۞ نهادم لعبحوالبسی در شبگون ۞ **شبنه** بالنون مکسور ...

بیخی را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ای دل سرگشته شده در طلب باده روی + چند که بکسی فی گروی + جذب کن ای باد صفت وجود همه را + بر کفش خورشید را نگروی + **شبگو و شبگوی** باول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم بواو مجهول دو معنی دارد اول مهتر پاسبانان بود وآنرا چوبک زن نیز گویند **منصور شیرازی** گفته ؎ بر آستان تو بهر زحل بود دربان + بحضرت تو بود برگ آسمان شبگو + دوم گوینده را گویند مولانا **نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو آن شبگون گرفتی راه شبدیز + شدی نقل آن آفاق شبخیز + **شبگیر** دو معنی دارد اول آنرا گویند که جائی بجائی در شب کوچ واقع شود وصبح و سحر را نیز گویند حکیم **قطران** گوید ؎ همه مردم را شب شبگیر بود روی تو + شب داران مداح ورد روی را شبگیر + **عبدالواسع جبلی** است ؎ باده چون آفتاب ز ساقیان ماه روی + بر سماع مطربی چون زهره در شبگیر + و درین روزگار راه یافتن شب شبگیر گویند و اکثر شعراء متاخرین باین معنی نظم نموده اند چنانچه **قاضی یحیی** گفته ؎ جستیم چون آهوان وحشی زلمند + دیگر نشویم بامدادت در بند + از منزل هستی بهوای زلفش + با هوی قوی بلند زدیم شبگیر اندر + دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند **شبکوی** نام گیاهی تند رنگ که در شب بود هد وآن را گاو چشم نیز خوانند وبتازی اقحوان نامند **شبه** بالفتح اول وثانی وانخفای با سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بود حکیم **ازرقی** فرماید ؎ خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون + پدید کرد مرا از دو دیده کان گهر + **شبی** بکسر اول وثانی نوعی از ماش و بعضی گفته اند که پوستین بود **شبیار** بالفتح اول وثانی زده نام رستنی است تلخ که آنرا نیز خوانند وبتازی صبر و بهترین آن در صقوطره بهم رسد و صقوطره جزیره ایست نزدیک سواحل یمن وآن جزیره چهل فرسنگ است وساکنان آن جزیره مقید بهیچ دین و مذهب نیستند و در سحر نهایت مهارت دارند واصل آن مردمان از یونان است بدان جزیره فرستاده بجهت ساختن شبیار گویند که زنان ایشان چنانچه ساحره اند که اگر با کسی خصومتی داشته باشد هرچند که حاضر نباشد شکلش را در خاطر گذرانیده اختیار سحر نموده وقدحی پر آب پیش خود نهند بازنا شند قطره خون در قدح پدید آید وعلی الجمله هرچند گستر شود

بهمیکه آن قدح بر جگر و دل دستش گیرد آن شخص در زمان بمیرد چون شکمش بشکافند جگرش بغشا شنید طبیعت غبیا گرم و خشک بود و مسهل صفرا و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و اطباء حاذق مانند که جوهر غلمش غبیار باشد لهذا بجهت غبیار اشتها سوارد و خواص غبیار در ذیل صاحب تنسارات بدیعی تفصیل بیان نموده هر کر اسعانه کردن باشد او را مطالعه نماید غبیاره سبزه را گویند

غبیم بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی گریز بود اوستاد عنصری فرماید

چون بپیچد چهار نیزه او ٭ جای دشمن گزد گریغ و غبیم ٭

فصل غین منقوطه ٭ غبار بفتح اول چوبدستی بود حکیم ناصر خسرو راست

آنکه بر فسق ترا رخصت داد و ست چو آزه ٭ سوی من شاید اگر زش بگویی لغباد ٭ غبب بفتح اول و ثانی گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند حکیم خاقانی گوید بر غبغب دام خم جعد و نبات باده ٭ چون دمش او سطونی و چون غبغبش از اجمیری ٭ ٭ ٭ ٭

فصل کاف ٭ کباری با اول مفتوح شخصی را گویند که چوب و علف از صحرا جهت فروختن آورده باشد کبال رسنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی فرهنگها بجای لام کاف مرقوم است کبت بکسر اول و سکون ثانی و تاء فوقانی زنبور عسل باشد حکیم سوزنی در هجو ملا اشید الفته ای سبد کبیت خانه بر اشفتی ٭ پا بگیمی بجز دی خفتی ٭ آرام کی پذیرد تا حشر ٭ این کبیت خانه را که بر اشفتی ٭ سهلست کبیت خانه بر آشفتن ٭ کسی بخانه تر ز جوش خوش خفتی ٭ و بفتح اول در تازی بمعنی هلاک آمده مولوی معنوی فرماید شیخ طاهر بود این اهل سمت را ٭ بیبیند خلق ظاهر بسکا ٭ و هم در تازی بمعنی خوردن و بر روی افگندن نیز آمده از کنز اللغات مرقوم شد کبتر بفتح اول و سکون ثانی و فتح تاء فوقانی و سکون رای کبوتر باشد حکیم فردوسی فرماید چو چشم تدرو ان یلی چشمه بید ٭ یکی جام چون خلق کبتر کشید ٭ حکیم سوزنی گفته چو کبتیی خانه کرده هر کالک چهار سفیدی بمه یافته بهر کاواک ٭ کسبج بضم اول و سکون ثانی و جیم خردم ربیه بود کمد بفتح و سکون نبده کفیر باشد و آنرا البید نیز گویند و بتازی لجام و بهندی کوسهر دوال فربه را گویند کبر با و کبروا نام آشی است که آنرا باریک ببزند و آنرا کوربا و کور وا نیز گویند کشتیب و کشبو و کفیتیت بفتح اول و سکون ثانی و شین منقوطه و تای فوقانی حنظل باشد گیاه تلخ حکیم خاقانی فرماید ٭ تا یکی ز دهان جان ام

چو نیشکر ای کاش نیشکر همه گشتنی ٭ شمس فخری راست ؎ بباغ آرزوی دشمنش شده
سال میوه ها باد اگبستو ٭ مثال شیخ سعدی ؎ منکر سعدی که ذوق عشق ندارد نیشکر
در دهان تلخ کمیست ٭ کبک دو معنی دارد اول مفتوح و ثانی زده دست راست را گویند
دوم نام جانوریست معروف کپل بفتح اول و ثانی پوستین باشد که از پوست گوسفند کنند
که موی آن درست بود سازند و آنرا کول نیز خوانند کبودان بفتح اول و ضم ثانی
دو معنی دارد اول نام قریه است از مضافات نیشابور مولانا عبدالرحمن جامی راست
؎ بود آن قریه را کبودان نام ٭ پیرزالی دران گرفته مقام ٭ دوم سیاه دانه بود کبود
بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و فتح دال و سکون را کرکین باشد که آنرا ماهیانکو میگویند
چنانچه شمس فخری گفته ؎ تو همچون همای براوج سعادت ٭ حسود تو در آب غم چون کبود
کبوذه بفتح اول و ضم ثانی و واو نام چوپان افراسیاب بود کبوس بضم اول و واو مجهول
ماقابادی گفته ؎ سرودش وقد و دستانت راست ٭ چون کمان با قامت عدو کبوس
کپینه کپیله بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه یا کدوی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند
تا خون کشیده گردد و معرب آن قبه است شمس فخری گفته ؎ شهنشاهی که تدبیر ضمیرش ٭ نهد
بر پشت چرخ از ماه کپه ٭ کبستا و کبسته و کبسا بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی زده
باشد که از مغز گردکان و بادام و پسته و کنجد و امثال آن سازند و آنرا حلوای مغزی نیز گویند
شمس فخری گوید ؎ دوش آب چشم دشمن بالوده کرده بیت ٭ گز کور کنجد غم سازد
در کبسا ٭ بسحاق اطعمه گوید ؎ بره بشکست بالش دست گردون از قضا ٭ کیپا
گز در دست ادراپیشان باجها ٭ گرم کرده تخته بندش از کبیته کنجدی ٭ در لجام و تخم مرغش بر قلم
بسته طلا ٭ امیر خسرو در صفت هلال گوید ؎ کناره بست سپند از کبیتهای نبات ٭ فراز
طبق وزرنگار سیم آگین ٭ کشتک بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی و فتح یای فوقانی آش
باشد کبید با اول مفتوح بمعنی کبد باشد که مرقوم شد کبیچه دو معنی دارد اول چاروایی گو
که زیر دهان آن درم کرده باشد دوم پشت خاره بود کبیده بضم اول و کسر ثانی و یای
آرد گندم و برنج بود که بریان کرده باشند و آنرا ترکی ملقان گویند ٭ ٭ ٭ ٭

فصل کاف عجمی ❖ **گبیر** بفتح اول و ثانی سه معنی دارد اول نام سنگیست که ازان ظرف
ادامی مانند دیگ و کاسه و صحن سازند **حکیم سنائی** فرماید ـه زین بیابان مرا بسی بهتر خانه
ب سرد و دیگ گبیر ❖ دوم نام شهری بود از ولایت بجود و بجود ولایتی است که مابین هند و کابل
است گویند که میر سید علی همدانی چندگاه درانجا بوده و نقد حیات درانجا سپرده و نعش شریف را
انجا نقل نموده اند **استاد عنصری** فرماید ـه نه یک سوار است او بلکه صد هزار سوار ❖
برین گواه نسست آنکه دیده حیرت گبیر ❖ سوم خیمه را گویند که آنرا بیک ستون برپا کنند **رواق**
اطعمه گفت ـه شاه جلوه گر کند املاک و صلحای خویش ❖ خرگهش گاه است و خیمه گاه گبیر ❖
گبرستان ثانی هم دو معنی دارد اول مقبره را گویند **امیر خسرو** راست ـه بگورستان مگر آیم
شبها شمار لب مردن ❖ مسلمانی مبادا نه پهلوی من در عذاب افتد ❖ **بابا طاهر همدانی** راست
ـه تا گبیرستی بینی بتو پار نهی ❖ در گبیرستی نه بینی از بهرتی مار بسی ❖ آنرا که میان بسته زنار بسی ❖
دو را میان عاشقی کا بینی ❖ دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند **حکیم فردوسی** فرماید
ـه یکی گبر پوشید زال دلیر ❖ بجنگ اندر آمد بکردار شیر ❖ **گبرکی** بفتح اول و سکون ثانی ظرفی
باشد که شراب دران کنند **ابن یمین** فرماید ـه دار شهاب دولت و دین آنکه از کرم
باشد معین را بدیده دل بر ملکی ❖ دارم طمع ز جود تو یک گبرکی شراب ❖ الغرضست و بنده را مکن از خوشی
تشنگی ❖ گر هست گبرکی بغرست آنچه هست زانکه ❖ هر چه آید از تو خود نبود غیر گبرکی ❖ **گنبر** بفتح
اول و سکون ثانی چیزی گنده و سطبر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ـه بگریان چون
خاک سیه میکند ❖ پیر کرمان بریاد و گبرت میکند ❖ هم او گوید ـه در فلان بیشه درختی

هست سبز ❖ بس بلند و پهن و هر شاخش گبیر ❖

فصل لام ❖ **لب** دو معنی دارد اول معروفست دوم کاج و سیلی باشد
لباچه بفتح اول فرجی را گویند **حکیم انوری** گوید ـه یکی ز آتش جور سپهر یادم نیست ❖
که از انجا سر ان هیچ دیگ میجوشم ❖ عجب مدار که امروز مرمراد بیاست ❖ دران که آن شریف
راده دوشم ❖ زبهر خسرو سیارگان همیخواهد ❖ که عشوه بخرم و ان لباچه لب دوشم ❖ حکیم
خاقانی فرماید ـه گرد آفتاب صبح کلاه و لباچه ام ❖ این زرکش فرخ و آن زرنگار کرد

وانگه ماه زیره کلاه لبا جام ◆ هم نوق وهم رنگ شاهوار کرده لباد ولباده
جامه بارانی باشد و بالضم چوبی باشد که بر گردن گاو نهند تا لباد و قلبه را بکشد و آن
بندی جوا خوانند مولانا نظامی راست ◆ کشاورز بر گاو بندد لباد ◆
ز آهن بجو بید مراد ◆ لباش ولباشه ولبیش ولبیشه بالضم ریسمانی را گویند که بر یه
بندند ولب بالای اسپان بد نعل را در آن نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات
ناپسندیده نکند حکیم سوزنی راست ◆ بیش از آنخود در لباشه کنم ◆ تا نخندند زیر
اولو الالباب ◆ هم او گوید ◆ لبت از بیهده در لبیشه کنم ◆ که بدلیسان تو دشتم خیز ◆ شیخ
شیخ سعدی فرماید ◆ مرا مکن بیکلین که خود گرفتارم ◆ لبیشه بر لب اسپان بد لجام
کنند ◆ لب چرا آن باشد که چون یاران با هم صحبت داشته میوه یا نقلها در میان
آرند و آنرا خورده با هم سخن گویند لبلاب بکسر اول وسکون ثانی و تای مثنات تحتانی یا الف
کشیده و بای موحده موقوف رودخانه را گویند لبینا با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی
و بای معروف نام نایست از نوای موسیقی ◆

فصل میم ◆ مباد باول مضموم زوجه گوسفند یا بز باشد که با برنج و قیمه غنده پزند و آنرا ابا
عقب خوانند لیسحاق اطعمه گفته ◆ در مقابل چه بود پنبه کبر و فربه ◆ در عقب ذکر میار
تو خاطر خوش دار ◆ هم او گوید ◆ اگر چه دنبه دنبک مقلیا شد خواره سیار عرنین محرم
نخواهد ماند ◆ مبیدن با اول مفتوح وثانی مکسور سخنان لاف و گزاف باشد مبنک با اول
وثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی دلوک بود و آنرا بتازی ازمنه خوانند مبشره بفتح اول
وکسر ثانی و فتح رای عجمی نام دختر افراسیاب است که معشوقه شیرین بن کیوه بوده لامعی جرجانی
راست ◆ خروش رعد پس از نور برق پنداری ◆ همی ز عشق مبشره فغان کند بیژن ◆

فصل نون ◆ نبارش بفتح اول و فتح را چوبی را گویند که در زیر چوب سقف
که شکسته باشد یا دیوار شکسته نهند که نیفتد نباع چون دو زن در نکاح یک شخص باشند
زنان یکدیگر را نباع خوانند و آنرا اتباع نیز گویند نبرد دو معنی دارد اول جنگ باشد
شیخ سعدی راست ◆ صلح است میان کفر و اسلام ◆ با ما تو هنوز در نبردی ◆

سوزنی فرماید ؎ بالشکر هنر تو همه سال ٭ زامید وصال در نبردم ٭ دوم شجاع و دلیر
و هم اینجا حکیم فردوسی فرماید ؎ نخستین یکی نامدار اردشیر ٭ سر شهریاران نبرد دلیر
نبرده بفتح اول و ثانی دلاور و مبارز بود او ستاد عنصری فرماید ؎ شادیان روی
سوی خیمه نهاد ٭ آن شهریار نیک سیر ٭ راست گفتی نبرده حیدر بوده باز گشته
از خیبر ٭ نبشش و نبیش بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین ولی اخفاء با پیرزاده را
گویند نباسک نبشش و نبشه با اول و ثانی مفتوح بمعنی دختر زاده باشد امیر خسرو در نعت
سید کائنات رسول الثقلین و حضرت امام حسین علیه التحیة والثنا گفته ؎ صفت ذات او چه ابتراست
در هوای خدا برانگیخته است ٭ نبنک بفتح اول و سکون ثانی زده ترا دیدن آب بود که خوش شود
را خانه و آنرا از هاب نیز گویند و با اول و ثانی مفتوح بتازی لپشنا و یکتا خود را ناسد ٭ نبهره با اول
و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول قلب ناسره بود دوم دون و فرومایه بود کمال اسمعیل راست
ای خاطر تو تیره و طبعت نبهره است ٭ هم آب لبست روشن و هم سیم نبهره ٭ حکیم خاقانی فرماید
؎ ساکنانی سنت جهان چون بیکاره ٭ چو دائره همه تن گشته بود ستارم ٭ کنون که کرازین
نبهره غریب ٭ بر سیم طالع خود و الیل است رفتارم ٭ سوم بمعنی بزرگ آمده و آنرا نابهره
خوانند چهارم پوشیده و پنهان باشد بجهت تمثیل و دلیل پوشیده و پنهان در تاریخ بیهقی
احوال سلطان محمود ابن محمود سبکتگین چنین معائنه نموده شد که از بیدار مغز حزم و احتیاط
پادشاهان منتشکه بر عذر کار جوانی که سهراب بود و پنهان از پدر شراب بخورد و پوشیده از
بابان خادم فرود سرا خلوتها میکرد و مطربان میداشت بر دوزن که سه بیکه السلطان را ایها
و نزدیک وی بر دندی نبیذ دو معنی دارد اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف شراب را
نبید دوم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است و آنرا نوبید نیز خوانند
مثال شیخ سعدی فرماید ؎ بجرم گر ز دست تست نبید ٭ بکنم گر خلاف تست نماز ٭
نبیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یائی معروف و رای مفتوح پسر زاده را خوانند ٭٭
فصل واو ٭ وبر بفتح اول و سکون ثانی ناله باشد و جانوریست که شبیه بگربه باشد
لیکن دم ندارد از پوستش پوستین سازند ٭

فصل با ❊ بید بفتح اول و سکون ثانی آلتی باشد که زمین را بدان هموار سازند و بعضی بهابا
و دال منقوطه هم خوانده اند ❊ بیر بفتح اول و ثانی حرکت و بیم بود بود بهای جامی راست ساعد
چو جا هست بر خون و بهر ❊ مردم از وی چه یابد و قهر ❊ بیک بفتح اول و ثانی کفدست

فصل یای تحتانی ❊ بیات بفتح اول و ثانی خرابات را گویند و آنرا تباذی بیا
مولوی معنوی فرماید ❊ کدام صبح که عشقت پیاله ارد ❊ ز خواب سر چه این خفت
طربکانی تو نباشد بیات میکند ❊ بیار جان که بجان آمدم ز عشق بیات ❊ بیبست بفتح
بیلبست بفتح اول و ثانی و فتح سین گیاهیست مانند اسفاناخ ❊

باب بای عجمی

فصل الف ❊ پارخ و اپرانداخ و اپرغدخ یا اول مفتوح و ثانی مضموم
دال را آنرا انداخ و پنداخ نیز گویند ❊ اپرو بر یا اول و ثانی مفتوح برانده و وا و مفتوح
و رای منقوطه بمعنی برابر است درین فصل عجمی از نام اسپ مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی ❊ اپر
بفتح اول و سکون ثانی خاک باشد ❊ ابراہام نامیست پارسی پاستانی و آنرا ابراہام بجذف
همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است ❊ اپرناک بفتح اول و ضم ثانی جوان را گویند ❊ اپیو
افیون باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ چه حالست اینکه مدهوش اند یکسر ❊ که شیدا گشتی خورده

فصل بای ❊ پپادیدن و ودیدن بمعنی سودن باشد ❊ پپسودن و پپسو
بمعنی سودن بود یعنی دست یا دیگر عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا پراس نیز خوانند ❊ پا
لمس گویند حکیم سوزنی در مرثیه گفته ❊ بخاک وادی آن چهره کز آبله کرد ❊ بآستین حریر
نرم پپسودی ❊ ابو الفرح رونی راست ❊ کوه بپود و زخم تیر بگفت ❊ صاعقه است
این نه تیر آغوشا ❊ —— ❊

فصل بای عجمی ❊ پپلس بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام ترشی باشد که از آن حسنه
بسحاق اطعمه راست ❊ تا ورشته بمین وا لی هست در دل اوست ❊ دل حسود که
او چو پپلس از دل دور ❊ —— ❊

فصل تای فوقانی ❊ تپاک و تپیدن تپ اضطراب بود یعنی طبیب گفته

چو اتابک گرد دتیز ❊ شیرین صنمی طلب نما سوز انگیز ❊ خوش خوش ترش و درکش و سر دم گیر
... شاخ مرجان سیر ریزد ❊ مولانا دشت بیاضی راست ❊ رنجیدن دل خود
... که در نمیتوانند که غمت قرار گیرد ❊ تپنکو باول وثانی مفتوح ونون زده
... کاف فارسی مضموم صندوقی باشد که حلوائیان وبقالان ودیگر محترفه زری را که از فروخت
... بهم رسانند ودر آنجا نهند اوستاد رودکی فرماید ❊ تپنگی کاندرو تیار بود ❊
بستد راندکه هوشیار بود ❊ ❊ ❊

... جیم پارسی ❊ چباح تکبلو اول نوعی از ماهی است چاپا اول مفتوح هر چیز
... گویند عموماً و کبوتری که خالهای سیاه داشته باشد خلاف لون بدن او ... مثل
... چچاپ بفتح اول وسکون دوم وثانی زده ملوشه بود چچیله بفتح هر دو جیم عجمی لام وسکون
... یای ... را گویند که چاپ وگل باشد چنانچه پای در آن بلغزد وآنرا خلاب وخلاس نیز گویند ومردم
... باشند چپ دادن کنایت از دغا وفریب دادن بود وطرح کردن بود مولوی معنوی
... بیان گیر وانجالش مرا ❊ گر نخواهی خویش ❊ تو صیادی که من صید شکارم چکو ... دیگر
... اول ... رضی راست ❊ بسیار مگر دگرد چپ وراست دلم ❊ چپ داد تهان را وترا
... دلم ❊ چپاز وچپدان بکسر اول وسکون ثانی سوموزه باشد وآنرا غارکش نیز
... چپوق چپه بفتح اول وثانی مشدد ومخفف هر دو آمده سه معنی دارد اول حلقه
... مولانا جامی فرماید ❊ چپر زده میدیدم گرد تو رقیبان را ❊ آهی زدم و گفتم
... سوزده ❊ دوم خانه دیواری را گویند که از علف ونی سازند بوربهای جامی راست
... آب چون مردان جنگی درزده ❊ باغ چون دیوار سحر آلود چپر ❊ شاخ شگفته سر ... کنار چمن
... چپر بست ❊ میان کوه از لاله کمر بست ❊ سوم بوست ناربا لود که بند باغان تو ... فا
... را از میان بر کشند هر مرتبه که موبر بگذارند آنرا بگردانند واین قسم بند دیوار را چپیر باشد
... چپان با اول مفتوح لباس کهنه را گویند واز نیست که مردم با سبز وتازه که رخت کهنه
... نشسته چپاتی نامند چپسدن بفتح اول بمعنی چپیدن باشد وآنرا چفیدن نیز گویند
چپش بفتح اول وضم ثانی ... بزیکساله را گویند حکیم سوزنی راست ❊ میش ورمه و گله و

شاک و چشم تو بگرفت بیابان زدها زور مینا * پر بهای جامی راست؎

چون شهسوار سر پا به بدنش چو چشم * چپل بفتح اول و ثانی کسی را گویند که فرو

ناشایسته آلوده دارد و کلهای چیز کسی غشیان آرد بکند * چپوس بفتح اول و سکون ثانی

و ضم لام و واو مجهول بمعنی چاپلوس است که در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم شد *

فصل خاء * خپ بفتح اول خاموش و امر از خاموشی بود مولوی معنوی

؎ انچنین قلندری هزار زر بر عدوه تا بپوشد خپ جسد آید بمده * ابن یمین راست

فلک را دوش میگفتم که ما را * بجز آسایشی از تو طمع نی * فلک چون این سخن بشنید گفتا * برو

خپ باش یعنی * خپاک بفتح اول چهار دیوار سرگشاده باشد مانند چهار دیوار مسجد و سرا

چهار دیواری که هنگام شام چارپایان را در آنجا کنند حکیم سوزنی فرماید؎ هزار کس را

به دعام انداز * هزار کس را گوساله رانده ام بخپاک * شمس فخری راست؎ بیغمبر

قفس دشت را به گوزن ساخت خپاک * خپک بفتح اول و ثانی دو معنی دارد اول

نان بزرگ را گویند خواجه عمید لوبکی راست؎ از جگر تنور شرق امر تومی برآورده * دوم

ز رمغربی اد ابیس همگون خپک * دوم فشردن گلو باشد و آنرا خپه و خفه نیز گویند خپه بمعنی دوم خپک

که مرقوم گشت حکیم اسدی گوید؎ پی پیل شخبه در دام او * سواران خپه در خم خام او

فصل راء * ریدور یود با اول مفتوح نام گیاهیست که چرنده راست کند * * *

فصل زاء منقوطه * زب بفتح اول بمعنی درست آمده مولوی معنوی فرماید؎

چشم گردان سوی راست و سوی جیب * زانکه سوی نامه نامه راست و زب * ـــ * * *

فصل سین * سپاره بضم اول آهنی باشد سر تیز که زمین با و شدیار کنند و آنرا آهن جفت

نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید؎ مردمی ای بصورت جسم و بدل ستوره * بهر گردن تو نه

فست سپاسه مکن * و بکسر اول دو معنی دارد اول شکر با مولانا نظامی راست؎ چو

گهر گوهر شناس است * اگر بی بها گیرد سپاس است * دوم بمعنی قبولیت چنانچه سپاس دارم بمعنی

قبول دارم باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی لطیف نیز مرقوم است * سپاناخ بکسر اول و

از سبزی باشد که در آشها اندازند و آنرا اسفناخ نیز گویند مولوی معنوی فرماید؎

فاش ودوم بفتح اول ساروک سپاری بنی می نامی شیرین بابا که باترش تپهی چه هر تمام تو خرمنان سپ
بالای گریب در باکر دو گیجا گره چرخ چو جو اوچ از سپاروک سپاروک است قطران حکیم گویند را کبوتر بمعنی
خوانند نیز سپاره سیپاره آنرا و الله کلام جزو سی از جزوی باشد اول بکسر سپاره سپ
رسید کجا مغان شند و ندولد ری سر تولاف بعهد بقعلی هر است نکی اسفر سیبت
سپتاک گویند را شکوه و افزو با اخفاء و واو فتح و اول بکسر سپاوه و سپاره سیپ بقل
زنان که سازند فسان ان از که سنگیست مفتوح اول با و باشد سپیده ثانی سکون و اول بکسر
بیاض و علج ان خون عکس ز است گفته شیرازی منصور باشد بروی زیبائی بجهت بروی مالند
ماه نام ثانی فتح و اول بکسر سفند و سپید و سبتاک و سرخی و صبح و شفق رخ بر تو دلت
نموده نظم فرخی استاد و ماهی برج در بود اعظم نیر ماندن مدت وآن سال از است دهم
باسپندار معنی جمیع در و فروردین ماه مقدمهٔ سپید همچنان بود شرق شاه مقدمه بد آری است
است مرقوم نیز سوختنی سپند معنی بهمگنا از نسخ بعضی در و موافقت شود مذکور زمین از
خاقانی حکیم بود کردن فروتنی و شدن عاجز از کنایت انداختن سپر و افگندن سپر
اول بکسر سپردن انداز سپر گردون زلفش نگه زر در دره انگیز سپاه سپ عشقش که بعهد
تاج و چشم هزار صد فلک دنهاد تو راه در است اسمعیل کمال باشد کردن طی ثانی ضم و
نام شده سپاه سپ است رفقانی جربادقانی نجیب الدین اعظم نیر نامهای از یست سپاه و سپری گلکم مفتاد زرد
نموده نظم اسمعیل کمال باشد ریحان سکون و بالکسر سپغم و گرم اول هست سپاره و ثابت شناخته هر
غیم سپ نو غم حدیث حالی افگند گوش بسی و خوشبویست غمهای آن سویدای آن رباعی
بسته بر که چشمش جو قسم از علتی نام اول دارد معنی دو ثالث و ثانی فتح و اول بکسر سپرک
مانند زنی از سپرک آنرا کنند رنگ ازان جامها بدان که باشد گیاهی دوم آید بهم کودکان
را سلاطین و پادشاهان دولتخانه لام ضم و را سکون و ثانی فتح و اول بکسر سپرلوشش
سپر لوشش گیرد داد کو کسی گوش محنت با خلق از یقین است را خسرو انی مانند
گویند نیز سپرغم و سپرغم آنرا شده مرقوم که است سپرغم بمعنی ثانی سکون و اول بکسر سپرم
شرم خرد زو شیرین خسرو زمره که سپرم تر بیابان و کوه در است گفته بردوی بهرام النشست

هم او گوید ✽ دران جمعی نشسته شاد و خرم ✽ برسته تند شان صد گونه سپرم ✽ سپرنگ
بکسر اول و فتح ثانی و کسر را بآخر رسیده بود نجیب الدین جرباذقانی گفته ✽
باد بقای تو که اندیشه برد ✽ بسر رح توپی کز خیره سخن شد سپری ✽ سپیرین بکسر اول
ثانی و کسر را و یای مجهول میدان باشد سپیغ بضم اول و فتح ثانی دو معنی دارد اول
خوشه انگور و خرما و امثال آن باشد که پر بار بود شمس فخری گفته ✽ نیستم همچو
لیشت دو تا ✽ از پی چیند دانه سپیغ ✽ دوم راد است بود سپنگی بکسر اول و ثانی و سکون
را منقوطه و کسر کاف عجمی سیخ و سختی باشد چنانچه عیسی گفته ✽ ستیزگی کشیدن زرقیب ✽
گر بدهی یار مهربان بامن ✽ سپس بکسر اول و فتح ثانی بمعنی پس و بعد ازین باشد حکیم خاقانی
فرماید ✽ با این پلنگ گوهری از سنگ تیز لوم ✽ گه زین سپس چو سگ مپسیت از قفا نهان
سپیت بفتح اول و کسر ثانی نام گیاهیست بغایت سبز و املس چون جانور را فربه سازد و شیرش
قصقصه و رطب در هندی لوسه و یورتهه خوانند و بضم اول و ثانی بوی ناخوش باشد مانند
بوی ماهی نم گرفته و قیر و نفط و مست برنجی و امثال آن حکیم ازرقی گوید ✽ غلام گوید یک
هند و خریدیم از بازار ✽ بدانهای که گفتار ایم اید عار ✽ نزد ... چون هیئت حال چون
سپیست روی چو قیر و سیاه ... چو قار ✽ سپک بکسر اول و سکون ثانی زردی گشت
بود سپکاد بکسر اول و سکون ثانی میان ... کوه را ... نیز خوانند سپیل بضم
اول و ثانی شم ستور و امثال آن باشد سپنج ... و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول
میهمان باشد حکیم فردوسی راست ✽ گر ... در میخانه باشم سپنج ✽ نباشد کسی ...
... سپنج ✽ حکیم ناصر خسرو فرماید ✽ ... همین خویشتن ... نشسته ✽ غریب و سپنجی ...
کسان ✽ دوم عاریه بود ... آنکه ... بهرام گفته ✽ سپنج است ایمان منسوب جاوید ✽
برزین دل نهی بود ... امید ✽ ... دنیا جانه عاریتی ... ... ازطرق استعاره ...
سپنجی و سپنجی سرای گویند شیخ نظامی نظم نموده ✽ ... دیر سپنجی ...
آری بمانی یا برنجی ✽ سوم خانه علفی را گویند که زمان برکنار زراعت سازند ...
نشسته محافظت کشت زار نمایند صاحب فرهنگ ... ... نماید ...

پنجم کردی گشت روز پنج بوده چهارم بمعنی چراگاه جانوران هست که در انجا اسب بساعت

بود اوستاد فرخی نظم نموده ازین آسایش الفقدان روزی بجهد عالم سو

بیاتش پایان معدان ؛ سپندار بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون ودال مفتوح

شید مه و را موقوف سمع را گویند ابو المعانی رازی در خطاب بنیر اعظم گوید

سپند خیمهٔ گردون ؛ وی سپندار خانهٔ اسرار ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی چراگاه یایان

کاب و علف بسیار بود نیز مرقوم است سپند باول مکسور وثانی مفتوح بنون زده

اول معروف هست دوم نام کوهیست حکیم فردوسی نظم نموده تجو لعایان

بیان بسیه ؛ بسعت تا نیان تا بکوه سپند ؛ سپندارمد بکسر اول وفتح ثانی بنون زده

معنی دار اول زمین را گویند زر اتشت بهرام پژدوی در صفت قیامت

وطاهر است لنها که در زمین است گفته سپندارمد چون کشاید دهان ؛ برون افگند

نهانی بدان ؛ دوم نام فرشتهٔ است که موکل برزمین و درختان و جنگلها است و تدبیر امور و مصالح که در ماه

ارند در روز سپندارمد واقع شود بدو متعلق است سوم ماه دوازدهم بود از سال و آن

مدت ماندن آفتاب است در برج ماهی حکیم انوری فرماید نمانده بکیشنبه را که

ول است سفندارمد و ارتهیم چهارم روز پنجم است از ماههای شمسی بنابر قاعدهٔ که

پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنرا عید کنند

جشن نمایند سپندان و سپندین خردل پارسی باشد

هندی رائی نامند حکیم سنائی فرماید هر کجا شیر است خود را چون شکر گیرد آن

بامرگ هست خود را چون سپندان داشتن ؛ سپوختن بکسر اول وضم ثانی

و واو مجهول چیزی از چیزی بر آوردن و چیزی بزور و بعنف فرو بردن و آن لغت ضد است ادا

حکیم فردوسی فرماید همه زخم کاهش فزود و خنده ؛ بدارو همی درد بسپوخنده سپوز

بکسر اول وضم ثانی و واو مجهول امر از سپوختن بود بمعنی بر آوردن حکیم انوری نظم نموده

چو آن دو هار شوقی جانش ؛ بر سپوز دستار از گریبانش ؛ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی

گوید دلی را گاه تیر کان بنشان ؛ عدو را چاه کن در چاه بسپوز ؛ سپهبد بو

با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال و معروف و زاء منقوطه کماخ خیمه باشد و آنرا بتازی بادرنج
گویند مثال این بیتی است که در ذیل لغت سپندار نوشته شد سپهبد بکسر اول و فتح ثانی و سکون
ها و ضم با خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر را باشد و بد صاحب و خداوند حکیم اسدی راست
سپهبد خبر یافت هم در زمان ؛ بیاراست لشکر بکردار دمان ؛ سپهدان بکسر اول و فتح ثانی
و سکون ها و ضم یا نام پرده ایست از نوای موسیقی استنباط منوچهری راست تمری هیلا هیلا و دشلار چون پر سپه
هم نوا از پیچا پیچ بریز چون مطربان زنند نوا پیش اردشیر ؛ که مهرکان چو زد لب و گاهی سپهدان ؛
سپهر بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها آسمان باشد حکیم انوری فرماید ترازوی کرد
مه یا با سنجید ؛ سپهر گفته او ریبد و زمین سقال ؛ سپهرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح
نام یکی از پهلوانان توران است از خویشان افراسیاب یکی نامور بود با جاه و آب که در جنگ
گیو بر دست گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید سپهرم ز خویشان افراسیاب ؛ شد از دست گودرز خسته
سپید روی قلعه را گویند سپیناک بفتح اول و کسر ثانی و یاء مجهول بمعنی کیست که مرتو
سپیچه بکسر اول و ثانی و یاء مجهول و فتح جیم چیزی باشد که بر روی شراب و سرکه مثل بافی بیست شود
مولانا فریدالدین احول گفته آتش همه سایسته گلاب است ؛ نالش ز سپیچه شراب است
سپیه یا نام آتشی است که از ماست بپزند چه آباد نیارش را گویند و آنرا ماست نیز گویند
سپید پا کنایت از نیک قدم بود سپید کار کنایت از نیکوکار بود چنانچه سیه کار کنایت از
بدکار باشد حکیم خاقانی راست گرچه کار لیست از همه روی کار تو ؛ لیکن قیامت است هم
خصم تو در سیه گری ؛ سپید نباتیست مانند نبات بوستان افروز خوش نظر که شاخ آن
سپید بود و برگ آن سبز باشد سپید نامه صالح و رستگار چنانچه سیه نامه فاسق و بدکار
سپیل بفتح اول و کسر ثانی و یاء معروف نوا ے مرغان باشد و آنرا بتازی صفیر گویند

فصل شین منقوطه

شپاشاپ و شپشاپ بفتح اول آواز پیکان تیر باشد
که از بیم بر جای زنند مولانا عبدالله هاتفی گفته برآمد ز نادر دو برنا و پیر ؛ شپاشاپ
تیغ و قسلاش تیر شپشپ بفتح هر دو شین منقوطه و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد اول
شتاب و مضطرب را گویند مولوی روم فرماید عاشقان از وقت سورس آبله شپشپ

وجودی عاشق آید پیش الشان از نبات * هم او فرماید ـــ مرا گوئی برو شیپشب که حرمت راز یابد * ز حرمت عار میدارم از آن رفتار میکردم * دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم فردوسی راست ـــ بس شیپشب تیر خدنگ و کمان * زمین گشت لرزان تو از آسمان * شپشه بکسر اول و ثانی کرمکی باشد که در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینه بیفتد و آنرا تباه و ضایع سازد شیپلت بکسر اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول صدای بلند کردن بود مانند آنکه بهنگام پرانیدن کبوتران آید و آنرا شیپلک نیز گویند دوم پایه و مرتبه باشد حکیم سنائی فرماید ـــ شیپلت خود پست کردی دولت مستی زدی * مستی و پستی نباید مست پستی گزین * هم او گوید ـــ چون سرای شیپلت آرد دولت شه پست کرد * شاه را دولت بود باید ترا شیپلت چنین * شیپلیدن و شیبیدن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی افشردن بود حکیم خسرو فرماید ـــ گلابی صفت بر جفا بگذرند * که گلرا شیپلند و آبش برند * شیپیل با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شیپلیدن است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ـــ گلابی صفت بر جفا بگذرند * که گلرا شیپلند و آبش برند * دوم صفیر را گویند که کبوتربازان در حین پرانیدن زنند خواجه عمید لویکی راست ـــ چو بشیپلید آمدی آن نقش در قفس * مست دل آمدی تمری باد در پس * شیپنک با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بکاف زده لگد زدن باشد شتپ با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی جهنده آمده و آنرا شپشب و کشپ و کشتپ نیز خوانند شیپوختن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب و صدمه زدن بود دوم افشانیدن باشد و آنرا سپختن نیز خوانند شیپور سبزه باشد شیپوش جامه طاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید ـــ ای سفید عالم را پوشیده کلاه تو * نامش بچه معنی تو شیپوشه نهادستی * شیپین با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیدن آمده و آنرا سپختن و سپوختن نیز گویند شیپیر با اول مکسور و ثانی مفتوح و یای معروف نام کوهیست نفیس و بلند رضی الدین نیشاپوری راست ـــ چو در سواد ثناهای تو گذارم کلک * ز تجاوز آید راست مرع صریر * یکی ز سقف زعلش نزاز بحر محیط * یکی دقیقه ز حالش نه از کوه شیپیر * و نیز با این معنی شیپیر شد بمعنی امام حسین بن علی رضی الله عنه آمده *

فصل غین ✤ غیک بفتح اوّل و ثانی گیاهی باشد که از ان بوریا بافند و آنرا غوک نیز گویند خواجه عمید لویکی گفته ؎ باده که در سر دهد خاک بهشت منظر است

کز هوسش سوخته ست چون غیک ✤

فصل کاف عربی ✤ کب بفتح اول بمعنی الکب است که در فصل الف از باب عربی مذکور شد مثالش انجمی راست ؎ کند دعا به شه کامران بو اسحاق ✤ دل خلایق در زبان در کب ✤ کپان بفتح اوّل دراز و بود بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند حکیم سنائی راست ؎ چون نبوی راه والی چیست علم آموختن چون نه عمل دانی چیست کپان داشتن ✤ پور بهای جامی راست ؎ جهان ز دوالدوش بر سنگ باد ✤ فرد باید آویختن چون کپان ✤ کپچه بفتح اوّل و سکون ثانی کفچه بود و آنرا چمچه نیز خوانند کپوک بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف نام جانوریست پرنده که با مجلس نیز خود جفت شود و اکثر احیاناً کپوک نر جانور دیگر بهنید در زمان ماده شود و با آن جفت گردد گویند آن جانوران کپوک اشاه بزرگان بجهت تقویت باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته ؎ صفت خر است نر سنج چو کپی و چو کپوک ✤ مرغ زنرجس که بیند کپوک ✤ ماده شود ✤ کپی بفتح اوّل و کسر ثانی و یای معروف میمون را گویند و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی گویند حکیم سنائی فرماید ؎ صورت طبع کافت لیثر است ✤ کپی و سگ مست

کپیدن بمعنی ربودن بود ✤ ✤

فصل کاف عجمی ✤ گپ بفتح اوّل و ثانی زده دو معنی دارد اوّل سخنان لاف و گزاف بود حکیم سنائی راست ؎ هر کجا اعتباری دید خواهی در جهان عشق مجو یعنی گپ زدن بر عنصری ✤ دوم بمعنی بزرگ و گنده آمده گپتن بضم اول بمعنی گفتن

فصل لام ✤ لپ با اوّل مفتوح لقمهٔ کلان باشد لبا چه با واو مفتوح در معنی اول لفرچی را گویند دوم بمعنی شگافتن و دریدن و پاره کردن آمده اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ چو غنچه ماشکنش را کند لباچه قضا ✤ هزار تیغ فزون کرده تیز چون گلبن ✤

فصل نون ✤ نپو بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف نمیر باشد میر اهل ادب

... با خوابه نیو راست ٭ ودادخشک ولاغر چون نیو رست ٭ پتی بکسر اول و ثانی
... باین معنی بود حکیم سنائی فرماید ؎ نرم دارا آواز برایشان چو ایشان زانکه حق ٭
... خواندند یعنی صوت الحمیر ٭ حونت زید و عمر باشد ساز کار نیک و بد ٭ و پتی پس
... المولی و نعم النصیر ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ ضعیفان تو بی خصمی بدان ٭
از پی اذا جاء نصر الله بخوان ٭

... با ٭ هیباک بضم اول نازک را گویند یعنی میانه سر حکیم فردوسی فرماید ؎
... تیغ ... ابر هیباک ٭ که راسپ اندر آمد هما تا بخاک ٭ شمس فخری نظم نموده ؎
... دوم ... شهرت ٭ و ... بنگا ... تیغ هباک ٭ هیبون با فیون باشد ٭

فصل یای تحتانی ٭ پنیو یا با اول و ثانی مفتوح بنون زده قافله باشد یعنی کاروان ...

فصل بای باب تای فوقانی ٭ بتا با اول مفتوح نوعی از طعام باشد ... با اول مکسور
... آمده عنصری راست ؎ بنا روزگاری بر آمد برین ٭ کتم پیش ... آذین ...
... اول مفتوح یعنی عافیت آمده بت فریب نام ... و چهارم است
... تفو ... با اول مفتوح ثانی زده و واو مجهول پیرامون دهن باشد و آنرا ...
... خوانند تبتاک خط کتابت و نامه را گویند تکین با اول مکسور ... زده و ...
... اول تخته باشد که زرگران آنرا بر زمین ... کرده باشند تا کلوخ را شکسته گردد
... گویند دوم سر بر زدن باشد از خوردن بسبب سیری تبکوب با اول مفتوح ثانی
... کاف مضموم و واو مجهول ریحانی باشد که از ... سازند تبلاب با اول مکسور
... غالف گل خار را گویند و آنرا کوزه میخ نیز گویند تبو با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
... اول ... را گویند این لغت ... خراسانست دوم جای را گویند که ... افتاب
... نیاید و آن ضد لینا باشد و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول پیاله باشد که در
... آن ... کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن بریزند و آن را
... تعبیه خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و ... تعبیه نمایند سوم سنگی بود در ساز که بدان
... البسایند تبوارک جای باشد که غله را در آن مدفون سازند تبتها با اول و ثانی مفتوح

دو معنی دارد اوّل بمعنی اخیر منوا است که مرقوم شد دوم خشکه پلاو را خوانند و آنرا ببه نیز گویند

فصل بای عجمی ❊ **پت** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل انار باشد دوم پشم نرمی را
که از بن موی بز روید و آنرا بشانه بر آرند و از آن مثال بیافند و تکیه و نمد و کنپک و امثال آن
بیافند و آنرا پشم و کرک و کلک نیز خوانند ❊ **پتخ** با اوّل مفتوح ثانی زده سهیت و کالیو را خوانند
پتر با اوّل و ثانی مفتوح تنگه نمد لقره و امثال آن بود ❊ **پتگیر** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مکسور و یای معروف پرویزن باشد ❊ **پتنی** با اوّل و ثانی مفتوح طبقی باشد که بدان غله
بیفشانند و آنرا پاتینی نیز گویند **اثیر الدین اومانی** راست ❊ بیت ❊ زبر سر از سکه زنبار گشته
پکش ❊ برتینی بعده سرکش چون دو سر میزان است ❊ **پتو** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم واو
معروف نوعی از بافته پشمینه را گویند ❊ **پتوازه** با اوّل مفتوح ثانی زده آنست که دو چوب
بلند را بزمین فرو برده و چوب دیگر را بر آن نهند تا کبوتران و جانوران دیگر بر بالای آن
بنشینند و آنرا لاده نیز خوانند ❊ **پتیاره** با اوّل مفتوح هفت معنی دارد اوّل آفت و بلا باشد
دوم زشت و معیب را گویند سوم مکنون و مخزون را نامند چهارم خجلت بود پنجم سختی و شدت واقعه
ششم مکر و حیله بود هفتم شور و غوغا بود ❊ **پتیر** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی را گویند
که مکروه طبیعت باشد **حکیم زجاجی** راست ❊ بیت ❊ بیین میر و مرزبین پتیره سرا ❊ نماند جهان [illegible]

فصل تای فوقانی ❊ **تاتار** و **تتره** با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی تاتار است و تتاری و تتری
منسوب بدان است ❊ **تترلوه** و **تترلویه** با اوّل مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و یای مضموم واو مجهول
بمعنی ظرافت و مسخرگی بود ❊ **تتری** با اوّل مفتوح ثانی زده سماق باشد ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

فصل جیم عجمی ❊ **چتو** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پرده باشد ❊ **چتوک** با اوّل
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف گنجشک باشد و آنرا چغوک و چکوک نیز خوانند ❊ ❊ ❊

فصل خا ❊ **ختار** با اوّل مفتوح پاک کردن باغ و کشت زار بود از گیاه خودرو ❊ **ختفرج** با اوّل
و ثانی مفتوح و فا زده و رای مفتوح خرفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا خوانند ❊ **ختلان**
با اوّل مفتوح ثانی زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بگلاب اشتهار دارد که مردم
آنجا نیکو صورت باشند و آنجا اسپ خوب پیدا شود و ختلانی و ختلی منسوب بآن است

مولانا نظامی فرماید ؎ سکندر بران خنگ ختلی نشست * که چون گرد شب بست چون رخ چرخ بست
ستنبه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح مفلسی را گویند که لاف توانگری زند * *
ستن ... سترت با اول مفتوح سرمه را گویند و با اول مضموم تهی دست بود ستبک
با اول مضموم و ثانی مفتوح بود نه بره را گویند و از خواص دل است که چون گوسفند را ذبح کنند بجای
... پستانش برآید و آنرا اشک طراسفیع طراسفیر نیز خوانند ستره با اول و ثانی مفتوح بار
... درختی است شبیه بفندق اما کوچکتر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و خسته آن اطبا مغز
چون ... با سیر ترکنند و بآب بمالند مانند صابون کف کند و جامها را خصوص پشمینه که بآن بشوید
... پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول و چون با سرکه بر ختاز میطلا کنند
... نیفزاید و چون بآب مرزنگوش سعوط کنند شبکوری را ببرد و آنرا بتازی فندق گویند
فصل سین مهمله ستا با اول مکسور پنج معنی دارد اول ستودن و آراستن دوم ... بود در
... ستا و مانند خود ستا امیر خسرو راست ؎ یارب سخنی ده که بتوحید تو شاید
... حکمت خالق ستا الشناسم * دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند سیوم نام سازیست
از موسیقی چهارم طنبوره را نامند که سه تار داشته باشد این دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ؎
... الحان ستا ساخت که صبح * نور ستا چاک زد این سیر ستائی پنجم سرپالیز را سبز خوانند
... قرار داد کلما برنامها رنوشنند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد آنرا بتازی ملایه غساله
... بمعنی طنبوره و ملایه غساله را منفصل نیز توان داشت بلکه منفصل اولیست ستاخ
با اول مکسور شاخ درخت نوجه را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد ستاد با اول مکسور
... دارد اول مخفف ستانده دوم مخفف ایستاده بود ستار با اول مکسور چهار معنی دارد اول جمع ستر
دوم نوعی از چادر باشد که آنرا استار و شامیانه و سائیان نیز خوانند سیوم جدول سطر باشد چهارم
... گویند که سه تار داشته باشد مولانا نظامی راست ؎ ستاره با نوای چنگ برداشت
... هم آهنگ برداشت * ستاغ با اول مکسور دو معنی دارد اول کره اسپی بود که هنوز
... نگرفته باشند و آنرا انجاره نیز خوانند دوم باز آنیده باشد و آنرا استروین نیز خوانند و بتازی
... گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی ستبران نوشته اند ستاک با اول مکسور بمعنی شاخ است که تر و تازه

ستام با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود دوم آشیانه بود ستان بالا
مکسور ... چهار معنی دارد اول پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی چیزها بود چنانکه گلستان
و ... دستان و این معنی بدون تلید گفته نشود سوم مخفف آستان است چهارم ...
... ستاوند با اول مضموم و واو مفتوح بالاخانه را گویند که پیش آن گشوده ...
... ستاده با اول مفتوح ... ستاه با اول مکسور دو معنی دارد اول ...
دوم ... گویند ستیم با اول مکسور و ثانی مفتوح بیاء زده و یک و کنده ...
ستخنه با اول مکسور و ثانی مفتوح بخاء زده دو معنی دارد اول آبگیر و تالاب باشد دوم ...
... آنرا استخر نیز گویند ستخوان با اول و ثانی مضموم استخوان باشد ...
و ثانی مفتوح ... باشد و آنرا بتازی نعل و بترکی نعلچه خوانند ستودن با اول مکسور و ثانی
مضموم ... دو معنی ... کردن و تراشیدن بود خواجه نظامی راست س اسم ...
... ستفت ستک با اول مفتوح و ثانی مضموم ...
... ستنک با اول مفتوح و ثانی ...
مفتوح ... تابیست شبیه بآدمی که در زمین روید اما در چین گویند که
بود چنانکه رشته ... بهر آن موی ... مانند نر و ماده دستها در گردن هم آورده و پایها در هم ...
باشد نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده باشد و ماده را برعکس آن و هر که آنرا بکند در ...
بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد و طریق حاصل کردن آن بدین نوع است که از اطراف ... آنجا
خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمان از گاو یا سگ یا غیر حیوان دیگر که بغایت ...
باشد بیخ آن ببندند بعد از آن دست الف یا پارچه گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا بجانب
طعمه بدود و آن از بیخ برآید و آنرا استرنک ... گیاه و سنگ کن نیز گویند و بتازی سراج القطرب
خوانند و آدمی را که مشهور است بدین اعتبار که صورت ایشان از چوب ساخته اند شبانگ ...
و معرب آن شطرنج و اکنون تغیر ... اشتها دارد سترک ... مردم ...
و بد خوی خشمناک و ... سترون با اول و ثانی مفتوح براء زده ...
مارانیده را نامند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه استر ... و ولد مانند بود ...

و آنرا بتازی ختم گویند ملا محسن کاشی در منقبت فرموده سه گر نبودی ذات پاکت
پیش اسب و تا ابد خواستر دن ابودی آدم عرب و استل با اول و ثانی مفتوح معروف است
با اول مکسور که و آبگیر را نیز گویند و آنرا استخر و نیز خوانند ستم با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول معروف است دوم بمعنی دیده و دل بسته آمده و آنرا بتازی ظلم خوانند ستن او ند با اول و ثانی
مضموم و نون و دال مفتوح صنم را گویند که بیک ستون بر پای داشته باشند ستنبه با اول مکسور
و ثانی مضموم بنون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی طبع از اندیشیدن تمامی
آن بیاشامد مثل امیر خسرو راست سه ستنبه صورتی آهرمنی اباره مرا از همین بالندر دلش چه باره و در
بعضی از فرهنگ با نوشته اند که دیوی بود در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی
ستنبه و ستیزه بعضی از نسخ مرقوم است ستنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده جیم دو معنی
دارد اول چوبی باشد که در زیر آن غلطها نصب کنند و بر گردن گاو ببندند و بر بالای غله که از کاه
جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا از ده و چون هم خوانند دوم ذخیره باشد ستیخ
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای مجهول ستیز بود یعنی دو شر ستو
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تنبور سه تار را گویند دوم درست قلبی را
گویند که درون آن مس یا آهن یا امثال آن باشد و روی آنرا نقره اندوده باشند و معرب
ستو نه بود ستو و ستوان با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی صفت کردن و ستایش نمودن آمده
ستور با اول و ثانی مضموم بطریق عموم هر چار پائی را گویند و بطریق خصوص اسب و استر را مانند استور
و استر دان است که مرقوم شد ستونه با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح شش معنی دارد
اول طعمه ای و مانند آن که کرکان و جز آن و شاهین و امثال آن باشند بجانب بالا دو جانب دوم گریز و فرار بود
سیوم سنگ آسیا خوانند ستوه با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و بتنگ آمده بود ستم با اول مفتوح
و ثانی مشدد و مخفف و اخفای ها دو معنی دارد اول لگد باشد دوم چیزی را گویند که شب بران گذشته
باشد و با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها نجو ضعیف بود و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها مخفف
استوه است که مرقوم شد و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها بمعنی لجاج و ستیزه بود ستی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف لولاد باشد و بزبان هندی زنی بود که با مرده شوهر خود با آتش بسوزد

ستیج وستیغ با اول وثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بلند راست و بلندی [illegible]
دوم سرکوه را گویند ستیر با اول وثانی مکسور و یای مجهول زنی باشد که آنرا ستیر گویند چکیده [illegible]
سه خدنگی که پیکان او ده ستیر * ز ترکش برآورده کرده دلیر * ستیز وستیزه با اول [illegible]
سه معنی دارد اول جنگ و خصومت باشد دوم لجاج و سرکشی بود **مولانا نظامی** راست
ستیزه بجای [illegible] * که ویران کند خاندان کهن * سوم خشم و کین است و بمعنی [illegible]
نیز و بعضی [illegible] است ستیم با اول وثانی مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] تا آنرا نیشتر زنند به نگردد دوم جراحت [illegible]
و آنرا [illegible] نیز گویند ستیهیده با اول وثانی مکسور و یای مجهول بی فرمان و ستیزه کننده را گویند

فصل شین منقوطه

* شست با اول مفتوح مخفف شصت باشد که در بازی [illegible]
بجانوران [illegible] آن [illegible] است شتا با اول مکسور بمعنی ناهار است و آنرا [illegible]
گویند شتیخ با اول مکسور [illegible] را گویند که شیر بسیار دهد شتالنگ با اول
مکسور و لام مفتوح [illegible] استخوانی را گویند که درمیان بندگاه پا و ساق [illegible]
و آنرا [illegible] نیز [illegible] گویند گاه پایه گردون چوبی را هم بطریق استعاره شتالنگ
خوانند [illegible] شتالنگ تازی خوانند شتربه با اول وثانی مضموم [illegible] نام
گاویست که [illegible] است فریفته شده با شیر جنگ کرده خود را در [illegible] بلا
انداخت شتر با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی کنار آمده و در عربی بمعنی قطع است اعم از آنکه
ببریدن یا بشکستن آید و بزبان هندی دشمن را خوانند شترخار نام نوعی از خار باشد که شتر
آنرا برغبت تمام چرا کند و آنرا خار شتر و اشترخار نیز گویند شتردندان نوعی از زاج باشد
و آن زاج مصریست که معتدل ترین زاجها باشد شترغار بیخ درخت انگدان است و آن را
اشترغار نیز گویند شترک بفتح اول وثانی مضموم و رای مفتوح [illegible] باشد و آنرا اشترک نیز گویند
شترگاو [illegible] بود در صفتش آورده اند که سر آن بسر شتر و گردن [illegible] گفته اند که بسر گاو کوهی ماند
و سینه و سم و شاخ بسینه و سم و شاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ گاو کوچکتر
[illegible] پوست آن مثل پوست پلنگ [illegible] بود و [illegible] که طبع را اندیشه [illegible]

آهو و دندان بدندان خر مانند و گردن و دستها بسیار دراز و پایها کوتاه و فرق سر نرم
ندارد و کاری از وی نیاید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب باشد گویند چون
ولوهی جمع شود شتر گاو تولد یابد و بیشتر در ولایت نوبه رسد **شترنج** با اول مفتوح
بمفتوح نون زده انواع غله را گویند که بهم آمیخته باشند و اگر از آن آشی پزند
شند و اگر نان پزند نان شطرنجی نامند **شتفت** با اول مکسور و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پشتش هر چیز را خوانند عموماً و پشت خانه را
خصوصاً **شتلم** با اول و ثانی و ثالث مضموم تندی و درشتی کردن بغیر موقع را گویند
خوانند **شته** با اول و ثانی مفتوح در هر دو معنی باشته که در فصل سین مرقوم
فصل غین غت و غتفره با اول مضموم ابله و گول و احمق و نادان را گویند
فصل فا فتاریدن و فتالیدن و فتریدن و فتلیدن با اول مکسور
معنی آمده اول دریدن و شکافتن بود دوم پراکنده و پریشان باشد سوم بمعنی
فتراک با اول مکسور ثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند **فرتو**
با اول و ثانی مفتوح بمعنی غره بود **فتوده** با اول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را گویند
فصل کاف **کت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان هندوستان را
دوم کاریز آب را گویند کتکن کاریز کن باشد **کتایون** با یای مضموم و واو معروف نام
اسب است که دختر قیصر روم بود **کتام** با اول مفتوح بالا را گویند **کتخ و کتغ** با اول
مفتوح کشک را نامند و آنرا ترکی قروت خوانند و با اول مفتوح و ثانی مکسور چاشنی با
از ترشی و شیرینی که در آشها بریزند و آنرا ترکی فالیق خوانند **کتران** با اول مفتوح ثانی
مکسور دارو پست سیاه که از درخت و چند درخت دیگر بگیرند اما بهتر آن بود که از درخت
حاصل کنند و اولی تر آنکه از درخت ثالث بهم رسد و طبیعت وی گرم و خشک باشد
در درجه چهارم رشک و سبوس را بکشد تا بحدیکه از آن مواشی سر بکشد و قوی گوشت سست
وسواس نفع بود حتی جرب و دواب را بکار آن بیک و بعیر و گاو و اسب است مجرب این
بود **کتک** با اول و ثانی نوعی از گوسفندان بود که دست و پا کوتاه داشته باشد بزبان

هندی حبه ایست که چون آنرا سائیده درمیان آبی که بلای آمیخته باشد بریزند آب از آن
سا د و کتکا و کتکر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی در دو کر باشد کتو با اول مفتوح
و ثانی مضموم این لغت نام پرنده ایست که سنگ ریزه خورد و آنرا اسفرود نیز گویند و با ثانی
و ثانی مکسور غوره پنبه بود کست وست با اول مفتوح و میم مضموم این لغت از توابع است حکیم
حکیم فرزدق راست سه ردی زشت آن بد آخر بخش شوم ✤ راست گویم کست وست
ما ند بوم و کتیه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف مطرب بود کتیم با اول مفتوح و یای مجهول
شاک و خشکی باشد که آب دران تراوش کند کت و کته با اول مضموم نیز رگ را گویند
کشم با اول مضموم و ثانی زده و رای مضموم سخنی باشد که از حد گویند منجا و نر بود و آنرا الانگ و گنج نیز خوانند

فصل لام ✤ لت

لت با اول مفتوح شش معنی دارد اول زدن باشد و آن معروف است دوم گرز را گویند سوم پاره بود چهارم کتاب را گویند پنجم طوب درست بود از محل اشتقاق
آن ششم نام رودخانه ایست از ملک دیلمان که بلت رود اشتهار دارد لتانیا ان
لتنبار و لتبان و لتنبر با اول مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح بنون زده در لغت اول
و در سه لغت دیگر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و یای مفتوح حریص و بسیار خوار باشد
لتر با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول همین تر بود دوم ظرفی باشد که دران شراب کنند
و معرب آن رطل است لتر با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول پاره پاره و دریده در یا
بود دوم مردم فربه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول زبان قراره باشد میان دو لب
که چون تکلم کنند دیگران نفهمند و آنرا توتر و توتره نیز گویند زبان نداشته باشد و هرچه

بشنود همه جا گوید لیک با اول و ثانی مفتوح نام ماده است

فصل میم ✤ متاره

متاره آفتابه بود متراک با اول مفتوح و ثانی زده نام منزلیست از منازل
قمر و آنرا ثبار نیز خوانند مترس با اول مفتوح و ثانی برای زده دو معنی دارد اول چوب
کنده را گویند مانند چوبکی پس در نهند که تا گشوده نشود تا بر سر کنگره قلعه بگذارند از بهر آنکه
چون غنیم بپای قلعه آید بر سر او اندازند دوم صورتی را گویند که در میان کشت زارها
تعبیه کنند تا جانوران از آن رم کرده بکشت زارها در نیایند و آنرا داهول نیز نامند

...ته با اول مفتوح سرپاه باشد و آنرا ماهینه نیز خوانند **متیل** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول سپیور را گویند
فصل واو ✤ **وت** با اول مفتوح بمعنی دوم وات است که مرقوم شد و نکر بمعنی اول
وانکر استکه مرقوم شد ✤

فصل ها ✤ **هتشه** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح یخ را گویند ✤ ✤

فصل الف از باب جیم ✤ **اج** با اول مضموم کدو باشد **اجماج** با اول مضموم
ثانی زده سشت بود **اجمود** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف کرفس را گویند
اجموه با اول مفتوح و ثانی زده لوته پرخاری باشد که چون جامه بدو رسد بجای پیچد و بدشواری
از جامه جدا شود و آنرا بهندی تجره خوانند

فصل با ✤ **بج** با اول مفتوح بالایش آب و امثال آنرا گویند و با اول مضموم بنه را گویند
و با اول مکسور نجیبیت **بجال** با اول مضموم انگر بود ✤

فصل بای عجمی ✤ **پج** با اول مفتوح کوه باشد و آن را پچ نیز خوانند ✤

فصل تای فوقانی ✤ **تجار و تجاره** با اول مفتوح در کتاب لغات بمعنی دمه است
شمل نوند و در فرهنگها نوشته اند که کره اسپی را گویند که زین نکرده باشند و آنرا استاغ
نیز خوانند **تجر** با اول و ثانی مفتوح خانهٔ زمستان را گویند که بخاری و تنور و آتش داشته باشد و آنرا تانجکانه
نیز گویند و مردم دوین گنجینه را گویند

فصل جیم عجمی ✤ **چچ** با اول مضموم چیزی باشد پهن که آنرا از نی بوریا و امثال آن بافند
و غله را در میان آن انداخته بیفشانند تا پاک شود

فصل خا ✤ **خجاره** با اول مضموم بمعنی اندک بود **خجسته** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول مبارک و میمون بود دوم نام گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد **خجک**
با اول و ثانی مفتوح نکته را گویند و آنرا بتازی نقطه خوانند و در صراح بمعنی نکته و معنی کنه را خجک
نوشته **خجوله** با اول مکسور و ثانی مفتوح آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن در دست یا پا
مثل گره پیدا آید و آنرا آبادل نیز گویند **خجیر** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوب و زیبا بود

فصل را ✤ **رجاف** با اول مفتوح آواز کوس باشد **رجفک** با اول مفتوح بثانی زده

وعین مفتوح و ... رجاک باول و ثانی مفتوح آروغ باشد و بعضی با جیم هم خوانده اند و
احسن نیز گویند رجله باول مفتوح و ثانی زده کاروغ باشد

فصل زای منقوطه ❊ زج باول مضموم دو معنی دارد اول تیر ناسب باشد که
آنرا از ... ان ... وشاخ گاو ... فوخ وامثال آن سازند دوم قرا قروت ماگویند

فصل سین ❊ سنج باول مفتوح خساره بود و باول مضموم ... را گویند و باول
و ثانی ... دو معنی دارد اول گلکاری کردن دیوار بود دوم تنگ و نرم شدن ...
و با جیم ... راست را گویند و ترکی کاکل را گویند سجاکنده باول مفتوح
... گویند ... باشد سجاهو باول مفتوح یعنی قرین و ...
سجک باول ... و ثانی مضموم دو معنی دارد اول ... بود و آنرا ... نیز ...
... گویند دوم شیر و دوغ بود که باهم بیامیزند و ... کرده در میان آن
بریزند و آنرا ... و شیر از نیز خوانند

فصل شین منقوطه ❊ شجام و شجد و شجن باول و ثانی مفتوح سرمای سخت ...
... را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گذشته باشد بعضی از صاحب ...
بسین ... مرقوم ساخته اند شجلیز باول مفتوح و ثانی زده و لام مکسور و یا معروف یعنی سنجیده ...

فصل فا ❊ فنج باول مضموم فرهشته لب را گویند

فصل کاف ❊ کج باول مفتوح ... معنی دارد اول معروف است دوم ابریشم خرد مایه ...
کج ... گویند ... معنی ... آمده که در فصل الف از باب الف مرقوم شد کجا باول مضموم ... دارد
اول ... آمده حکیم فردوسی راست ❊ سر نامه کرد آفرین ... ❊ کجا هست و باشد
... بود دوم بمعنی ... باشد سوم بمعنی جا بود چنانکه کجا بمعنی هرجا باشد چهارم بمعنی کی ... کجاوه
... آغند ... جامه را گویند که میانش را ابریشم ... کرده باشند و آنرا ... وز جنگ ...
... مخفف کجا ... بود کجاک باول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول آهنی باشد
که بر ... تعبیه کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند
و ... خوانند و بهندی کجباک گویند دوم چوب کجی باشد که بر سر چوب ... بندند و گوی ...

[illegible] زده انان بیاویزند که به تیر زنند و سرکه آنرا زنند گوییا یا اسپ خلعت بوی بخشند و آنرا
[illegible] چاس خوانند سوم چوب سرکجی را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل بنوازند و آن را
[illegible] نیز گویند چهارم پری باشد کج که بر پشت دم بط بهم رسد پنجم تونه باشد گلی که درون آنرا
[illegible] ششم تلاب باشد هفتم نام دارویست که بشیرازیان آنرا تعضبک گویند و بتازی سنج
[illegible] دارد دانهای چشم بکار برند کجلنه بااول و مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دوای تخمی نام
[illegible] که آنرا کلاره و عکه نیز خوانند کجاک بااول و ثانی مضموم نام مرضیست که آن را
[illegible] خوانند و بتازی عرق النساء و بترکی قورین و بهندی رنگین باد گویند کجوه مخفف کجاوه بود
کچان بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف برگستوان که در دان آنرا ابلیج آکنده باشند
و آنرا کجم هم خوانند + +

فصل کاف عجمی + کچیل بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible]
فصل لام + لج بااول مفتوح لکد باشد لجلاج بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام
[illegible] ست مشهور که بلیلاخ اشتهار دارد دوم باصطلاح [illegible] مانند [illegible]
[illegible] کسی را گویند که سخن ناصواب و غیر فصیح گوید لخم اول مفتوح [illegible]
و ثانی مفتوح گل بره بود مانند گلی که در بن حوضها و گولابها بهم رسد

فصل میم + مج بااول مفتوح بمعنی ملج است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد
مجک بااول و ثانی مفتوح براو زده و کاف عجمی بیگار باشد یعنی کار بمزد فرمودن آنرا نیز خوانند
فصل نون + نجار بااول مفتوح گلگونه باشد که زنان بر روی مالند نجک بااول
مفتوح نوع غیر زمین باشد و بترکی بخی گویند نخبند بااول و ثانی مفتوح اند [illegible] افسرده را
[illegible] نیز خوانند نجوان بااول مفتوح بثانی زده زعفران را گویند + +
فصل با + بج بااول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و امثال این ها
بجاو بجاور بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا که مردم آنجا بخوشرویی
معروف و مشهور اند دوم گروه و جمعی از مردم را گویند بجبند بااول و ثانی مفتوح نون زده
سبزه ایست که آنرا ابرغیت نیز گویند بجیر بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای [illegible] نام [illegible]

و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل آنکه اندرون لبینوس است و آنرا کب و کبه نیز خوانند دوم موی پیش سر
بچس با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل نر مرینی بود دوم نیستی باشد سیوم بمعنی بسیج
بچشک با اوّل و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا برسنک نیز خوانند بچنک با اوّل
مفتوح نام یکی از اسلحه است ❊

فصل بای عجمی ❊ پچ پچ با هر دو بای عجمی مضموم دو معنی دارد اوّل سخنی باشد که دو کس
باهم آهسته بگویند دوم کلمه بود که بر زاهدان بنوازند و آنرا پژ پژ نیز خوانند پچکم با اوّل مکسور
بثانی زده کاف عجمی مکسور ایوان و بارگاه باشد و آنرا بسکم نیز خوانند و بعضی گفته اند که خانه
که اطراف آنرا بیگر کرده باشند پچواک با اوّل مفتوح بثانی زده کسی را گویند که با کسی
بزبانی ترجمه کند و آنرا بتازی ترجمان خوانند پچوه ترجمه باشد ❊

فصل جیم عجمی ❊ چچو با هر دو جیم عجمی مضموم بعربی ثدی و بفارسی پستان و آنرا بهندی چوچی خوانند ❊
فصل خا ❊ خچکول با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف کشکول را گویند
و کاسه خچکول کاسه گدایان باشد و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند
فصل زای منقوطه ❊ زچه عورت نو زائیده را گویند تا چهل روز ❊
فصل سین ❊ سچک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل فواق بود
دوم ناخوشی باشد که از زیاست و بیست لیسانند و آنرا در اغ نیز خوانند و بعضی سچک را شعر نیز گویند
فصل غین ❊ غچک با اوّل مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست مشهور که آنرا غژک گویند
و کمانچه هم خوانند ❊
فصل فا ❊ فچچه با اوّل مضموم بثانی زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در آن نوع
در السنه افتد بطریق خفیه آنرا پچپچه نیز گویند با سر دو جیم عجمی
فصل کاف ❊ کچ با اوّل مضموم فلوس ماهی را گویند کچاک با اوّل و ثانی مفتوح
نام جانوریست که مشک بدرد و آنرا مشک در نیز گویند کچول با اوّل مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول جنبانیدن سر و بدن باشد در هنگام رقص کچه با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اوّل انگشتری بی نگین و آنرا بتازی فتخه و بهندی چهله و بدان انگشتر بازی کنند و آنرا کچه بازی

دمیه لیسبی است سه رو دست انجبان و آنجمان ابوجه و کچه پیش نشست این لوح الیج
قوم ... با غضا آنرا کاچه نیز گویند کچره و کچره با اول وثانی مکسور و یای معروف پیشوا را گویند
فصل کاف عجمی ❖ گنجک با اول مکسور وثانی مفتوح مجک باشد و آن بسیار است
... یکمانچه کچه با اول وثانی مفتوح کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد
فصل لام ❖ لیچ با اول مفتوح خساره باشد و آنرا لیچ نیز گویند و با اول مضموم ...
فصل میم ❖ میجا چنگ آلتی باشد که بعضی زنان بدیرت انجرم و جز آن سازند و ...
... ان نمایند میچک با اول وثانی مفتوح عدس را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند
میچیلن با اول مفتوح وثانی مکسور ... و آنرا ... نیز خوانند
فصل واو ❖ وچوکر با اول وثانی مضموم وکاف عجمی مفتوح ... را گویند
فصل الف از باب خا ❖ اخ با اول مفتوح بمعنی رخ است که در همین فصل
باب الف مرقوم شد اخ اخ با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش است که بتازی
... بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیف و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم
... در وقت نهایت حظ بگویند اختر با اول مفتوح وثانی زده وتای فوقانی زده ...
... معنی دارد اول معروف است دوم علم را گویند و آنرا درفش و اختر کاویان و اختر کار ...
... اختر کاویان مراد علم کاوه آهنگر است و شرح آن در ذیل لغت اختر کاویان مرقوم خواهد شد
... میر خسرو راست سه هر طرفی کاختر او رو نهاده ❖ فتح عدید و در دولت گشاده
... چهار ... در فرهنگ ... شاه محمد شاه بمعنی حالی مرقوم است اختر کاویان
... اختر کاویان درفش کاویانی را گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد
اخ تف بمعنی اخ و تف باشد اخرمان با اول مفتوح وثانی زده و را مکسور ...
... را گویند و آنرا آخرمان با الف ممدوده و خای موقوف نیز خوانند و آن در همین فصل
از باب الف مرقوم شد و بتازی سلعه خوانند اخمه و اخیه با اول مفتوح بمعنی اچینه
... است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد اخسی اخسکث نام شهریست
... ما وراء النهر از مضافات فرغانه که مولد اثیر است اخکل با اول مفتوح وثانی زده ...

مضموم خوشهای سبز نیز را گویند که هنوز انتهای گندم و جو بود که در خوشه باشد و آنرا داس فی داسه نیز [illegible]
اخکوزنه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و رای عجمی مفتوح نکمه کلاه و جامه [illegible]
آنرا نامند اخلکند و با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بازیچه باشد هر کودکانرا و آنچنان بود
که چیزی بسازند [illegible] یا چوب بمقدار بمقدار لیموی و اندک از لیمو بزرگتر که میانه اش مجوف
باشد و در [illegible] رنگ بر زنند و دسته بید تعبیه کنند و بدست اطفال هند و آنرا بجنبانند تا از آن
صدائی ظاهر گردد و بدان مشغول شوند ❖

فصل با ❖

بخارا با اول مضموم و علم باشد فرخی راست سه نخز کند روزگار [illegible]
[illegible] تونی اصل بخاری ❖ و بخارا ازین لفظ مشتق است معنی آن بسیار علمست چون
دران شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بسبب بخارا موسوم ساخته اند بخست با اول مفتوح سه معنی دا
دارد اول آن حروف است دوم سیاهی را گویند که در خواب بروی مردم افتد و بتازیش بخک
نامند سوم نام جانوریست که شبیه بملخ باشد بختو و بختور و بجنوه با اول مضموم و ثانی زده و تای
فوقانی مضموم چیزی غرنده را گویند عموماً و رعد را خوانند خصوصاً بجنته با اول مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی دو معنی دارد اول گوسپند سه ساله را گویند دوم چیزی را گویند که پوست آنرا باز
کرده باشند بخبش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول چیز پژمرده و فراهم آمده مانند
پوستی که از تف آتش بدان رسیده باشد دوم زمینی را گویند که نی آب دادن یا آب باران زراعت شود
و آنرا اللم نیز خوانند و در عربی زرعلب نامند و [illegible] با اول مکسور دو معنی دارد اول نرم یعنی بود دوم
سستی باشد بخسیم با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم شیرینی باشد که از مغز گندم بسازند بخشیو
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی بخشیدن بود دوم بمعنی رحم کردن آمده بخل با اول
مضموم خرقه باشد آنرا پیرهن نیز گویند بخم با اول و ثانی مفتوح نام ولایتیست که در آنجا مشک
خوب بهم رسد بخور با اول و ثانی مضموم و واو معروف عسل اللبنی باشد و آنرا بتازی میعه سایله
خوانند بیونانی اسطفی و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و بخورید آنه
خوشبوی باشد بخوش با اول مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره ایست که بمریخ اشتهار دارد
بخیده بنبه و ابریشم ریز ده را گویند بخیله بمعنی بخلیست که مرقوم شد ❖ ❖ ❖ ❖

فصل پای عجمی پخ بالفتح دو معنی دارد اول بمعنی خوش باشد چنانچه پخ پخ بمعنی خوش خوش آمده
کاه بمعنی چوبه به نیز گویند دوم کلاه باشد که گربه و سگ را بدان ستند پخچو و پخلوچه و پخلیچه با اول مکسور
ثانی زده در هر سه لغت و در لغت اول بهای عجمی مکسور و خای مضموم و واو معروف و در لغت
ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی
باشد که انگشتانه او زنعل شخصی متحرک سازند تا آن شخص بجنبد و درافتد و آنرا ملغج و ملیج و پلچی
نیز خوانند پختم با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی پنبه باشد پخته خوش با اول مضموم ثانی
زده نوعی از شراب باشد که جهت ضعف معده و کند باه و درد پشت و مفاصل و مفالج و لقوه و کسر
ریح و او را الحلول لبسانند و طریق ساختنش آنست که شیره انگور مثقال و گوشت بره فربه در دیگ
کنند و دیگر ادویه هم کوفته در کیسه بریزند و دران دیگ اندازند و بجوشانند تا مهرا شود و صفت پخته
آن در کتب طبی مشروحا مرقوم است هرکرا دیدن منظور باشد در کتب مبسوط طب معاینه نماید پخته کا و آدویه اگویند که
پخته مند بلارنج ابن العیس الشوشید و آنرا هیرم آس نیز خوانند و بتازی لطیل گویند پخچ با اول مفتوح ثانی
زده پهن را گویند و آنرا پخش نیز خوانند پخشتی با اول مفتوح بثانی زده گدازش و کاهش دل و تن
باشد از شدت غم و اندوه و گداختن پیه در روغن و امثال آن از تاب آفتاب تا آتش و در فرهنگ
پخشتی بمعنی عشق نیز مرقوم است پخچش بمعنی نخچ است که مرقوم شد حکیم فردوسی است ع

بسوی طلایه برانگیخت خش • بگرز سواری همی کرد پخش

فصل تای فوقانی • پتخت ارشتم ... نوعی پتختدار با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول جامه سفید باشد و سیاه را هم گویند دوم جامه خواب باشد که بر بالای تخت گسترانند
و معرب آن دجدار است پتجم با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم بمعنی بریضه خداوند نیزه باشد
پتخشا با اول مفتوح کوشیده و ساعی بود پتخله با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد
اول عصا و نعلین را گویند دوم ریزه هر چیز باشد پتخم با اول مضموم و ثانی مفتوح چادری را گویند که بتابستان
صیاد بر سر دو چوب بندند و بدان شکار از هوا گیرند پتخمه با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول
اصل و نژاد بود دوم نوعی از بیماری بود که انواع مرغان را بهم رسد و بتازی ناگواریدن طعام
باشد و آنرا هیضه نیز خوانند پتجن با اول مفتوح و ثانی مکسور بجیم زده دانه باشد سیاه و براق که اند

اندکی بزرگتر باشد و آنرا در سرگین اسب بز پرند و بیک صلابه کرده در چشم کنند که درد کند بگشاید و آنرا
چشمک و چشم خام و چاکسو نیز گویند **حجح** و **حجبش** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام جانوریست
مانند سره که بکلانی غلیواز باشد خود سرنگون از درخت بیاویزد گویند که سرگین بجهد و علیه را بجو
نیز گویند دوم نام علتیست که از بادنجان بزرگتر شود و از زیر گلو مردم آدمیزاد شود ✤ ✤

فصل جیم عجمی ✤ **چخ** با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول علامت کاندر شمشیر
و خنجر و امثال آن بود دوم سبزه بود سوم بمعنی کوشش آمده چهارم کلمه بود که سنگ را بآن نهیب دهند
بمانند **چخاچخ** با هر دو جیم مفتوح آواز ضرب شمشیر بود که از پی هم زنند **چخماخ** با اول مفتوح ثانی زده
آتش زنه را گویند و در بعضی فرهنگها مثل فرهنگ سه شاه و فرهنگ حافظ او بهی چخماق شمس فخری
بمعنی کیسه که در ان شانه و سوزن و امثال آن نیز آمده نهند مرقوم است **چخین** با اول ثانی
مکسور و یای معروف بمعنی رنگین آمده

فصل دال ✤ **دخ** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نیکو را گویند دوم فوج باشد ✤
حکیم تراری نظم نموده ؎ همچو افواج بحر لشکرسان ✤ متفاقتیم سید دخ دخ ✤ سوم بمعنی
سبزه آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف دختر بود و آنرا دخت نیز گویند مولانا
شهاب الدین عبد الله قادری راست ؎ در چمن دلبری سرو قدی ماه رخ ✤ تو
ندیده کسی ماه پری چهره دخ ✤ چهارم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از ان حصیر بافند
و آنرا دوخ و توخ نیز گویند و با اول مضموم مخفف دختر بود خواجه افضل کاشی فرماید ؎
آنکه بر بذر کار نیک بکیخت ✤ تو که گاهی لبش نام نهی گاهی دخت ✤ خالی شد و بندار در درخت دیبا دید
یکی لشد و امید و از سود انجمت حکیم فردوسی راست ؎ نیاید بران دشت دشتگزین
ستاره زند همگل یاسمین ✤ **دختندر** دختر شوی شود و از ان دیگر یا دختر زن باشد از شوی دیگر
حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ سیه ماندری ای بدنشان ✤ شاید اگر دشمن دختندری ✤
دخش با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ابتدا و آغاز بود شمس فخری نظم نموده
؎ بنام شهنشاه اعظم کند ✤ سود کواکب بهر کار دخش ✤ دوم تیره و تاریک را گویند ✤
دخم و **دخنه** با اول مفتوح ثانی زده سرداب را گویند که مردگان را در آنجا نهند و آنرا زمین نیز گویند

به زبان هندی بهونره نامند مثال حکیم خاقانی فرموده ـــ بر مرده دیان بصور آهی ــ این دخمه
بستان شکستم ــ ایضاً در مرثیه فرماید مثال ـــ خاکین رخ چه گاه بخونابه گل ــ کشید یار دخمه را
بگل که باد رسد ــ دخته با اول مضموم بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی دوخته بود
هم بمعنی دوشیزه و هم خیاطت کرده حکیم فردوسی بمعنی دوشیزه نظم نموده ـــ سرانجام چون
شیر رود دخته شد ــ زنان و مردان کار پردخته شد

فصل راء با خا ـــ رخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف بود حکیم سوزنی گفته ـــ
تو شاد بادی و آزاد باشی از غم دهر ــ عدوت مانده نباد عناد غم رخ رخ ــ دوم غصه و اندوه باشد
و آن را رخ نیز گویند و با اول مضموم شش معنی دارد اول رخساره بود دوم جانوریست مشهور
مانند عنقا وجود خارجی ندارد دوم مهره را از مهره شطرنج بنام او موسوم ساخته اند سوم عنان اسب است
را گویند چهارم تاجی باشد که بادشاهان بر سر نهند پنجم بمعنی سوی و جانب آمده ششم نام گیاهی است
که آن را روخ و لخ نیز خوانند رخبین با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف نوعی
از ... حکیم ناصر خسرو فرماید ـــ آن کودکی چو انگبین شد ــ آمد سر جوهرش رخبین ــ
حکیم سوزنی گفته ـــ ادیکه میان ابروان افگند ــ رو کرده ترش بسان رخبین ــ
رخت با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی راست و درست
آمده مولانا نظامی فرموده ـــ کریوه بلند است و سیلاب سخت ــ بپیچان عنان من از راه
رخت ــ سوم اسپ را نامند مولانا نظامی راست ـــ گره بر دوال کمر کرد سخت ــ بچابک
دوال از آن کرد رخت ــ چهارم غم و غصه و اندوه را گویند مولانا شهابی راست ـــ
غم گشت با فکر و اندیشه باز ــ ز دستم برون برد رخت اختیار ــ پنجم طعام یکسره باشد ــ
مولانا شهابی فرماید ـــ زبانه آتش بجان در زده ــ لب مهرش ز خاموشی زده
بر در نطق من قفل سخت ــ ولی بتوا را از غم دادرخت ــ رخج با اول مضموم بثانی زده
نامیست از ولایت سیستان ــ رخش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول رنگ سرخ و سپید را
گویند حکیم فردوسی فرماید ـــ ببخشای بر من توای دادگر ــ که از خون دل گشته رخسار رخش ــ
دوم ابرش را باعتبار آنکه رنگ او سرخ و سپید در هم است نیز رخش خوانند سوم رنگ را هم گویند

عموما اسب رستم را هم بدین سبب رخش گفتندی و شعرا جای در مقام توصیف اسب ممدوح ایراد
استعاره از رخش تعبیر نمایند چنانکه حکیم خاقانی در منقبت مکه معظمه گفته است آن رخش کو ربیع
بر شست بر آخر نطویله بسته ٭ سحری گوید است تیغ چون ترکش او تیر انداز ٭ برق تیر ا
در رخش کمان ٭ الست رسید و وطواط نظم نموده است زلبتان طبعش نشانیست خلد
ز ایوان عدلش مثالیست رخش ٭ دویم قوس قزح را گویند سوم فرخ و فرخنده و میمون آمده
و با اول مضموم دو معنی دارد اول پرتو و شعاع و عکس بود استاد عنصری گفته است
ز خون دشمن او شد به بحر مغرب جوشن ٭ فگند تیغ بماهیش رخش در عمان ٭ دوم نامیست از نامهای
پیغمبر اعظم ٭ رخشا با اول مضموم و ثانی زده بمعنی درخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید است
چند باشی همیسام در خواب لیک خلعتش این بار زیبا دیده ام ٭ لوح پیشانیش را الهام
نور ٭ چون مناره صبح رخشان دیده ام ٭ رخ افروز با اول مضموم و فای مکسور نام روز [illegible]
از ماههای ملکی ٭ رخنه با اول مفتوح معروفست و با اول مضموم کاغذ باشد رخیدن با اول
مفتوح و ثانی مکسور نفس سردن بود بسبب بردن بار گران و مشقت ٭ ٭ ٭

فصل زای منقوطه ٭ زخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز ناله حزین باشد
مولوی معنوی فرماید است جانب تیر و تیر از جهت شمس دین ٭ چند درین تیرگی همچو سنان در زخی
منجیک گفته است بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب ٭ بانگ برانگیخت مرغ باز خ طنبور
دوم فرو بردن و سپوختن بود در مغاک سوم علتی که مر آدم و اسب را پیدا شود چهارم مخفف زخم
زخار و زختاره شاخ درختی بود زخمه چوبکی باشد که بدان سازها را بنوازند و آن
بتازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید است ره زدن مطربش آواره کرد ٭ زخمه او دیده
پاره کرد است زباب باربد شد سحر پرداز ٭ بزخمه چون

فصل زای عجمی ٭ ژخ با اول مفتوح بمعنی آژخ است که در فصل الف از باب
مرقوم شد حکیم سنائی فرماید است ایمن بود از چشم بدانکس که مری ٭ در چشم کسان چون
شطرنج بود ژخ ٭ ٭

فصل سین ٭ سخ با اول مضموم خوش بود امیر خسرو در مدح شیخ المشایخ

نظام الدین اولیا علیه الرحمه گفته ـ خواجهٔ با نظام سنج است ٭ کافتاب جمال شد رخ او ٭ ذهن …
معروف ٭ یادگاریست ذات فرخ او ٭ شیخ الیشان گر اینچنین بودند ٭ ور نبودند
اینچنین سنج او ٭ اوستاد فرخی فرماید ـ هر کسی کو خدمت محمود را شایسته گشت
محمود خواهد کردن او را کردگار ٭ هر کرا توفیق یار است او بدان خدمت رسد ٭ هم
پیش باشد هر آنکس را بود توفیق یار ٭ سنجاخ باول مفتوح و هر دو خای زده نرم باشد
شیخ نجم الدین دایه گفته ـ تیر غمزه چو کند داد و لبست ٭ تا بر آید ز سنجاخ سینه من
سنجت باول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم سنجیده بود و سنجیده
را گویند حکیم انوری بنظم آورده ـ ای بعهد تمام زمان شده ست … کرد کینه عناصر
… ٭ در ترازوی … هرگز ٭ حاصل روزگار سنج سنجت ٭ مولانا نظامی نظم فرموده ـ
… صاحب تاج و تخت ٭ بگویند سنجه نگویند سنجت ٭ سوم بخیل در بهلوی … دیم باشد
… حدی راست ـ باده سخته ده نه سخت که باده سست ٭ کند سخت راه کالای خزانه
… بیار آمده منوچهری گفته ـ سخنم عجب آید که چگونه … بردش خواب ٭ آنرا که بجای
… تیره دان که خورده باده بر چنگ ٭ بی نغمهٔ زیر … شباب
… بی خویشتن خورد آب ٭ بی مردکم از اسب ولی کمتر از آب است ٭ سنجتایه سنجت
… هم ترازی گفته ـ چه مست آمد ببینا برگویم آخر ٭ مگر سنجتا به روبار دیم آخر
… سوم بثانی زده و تای مضموم و واو معروف و جیم زده را گویند که گوشت و برنج
… بسحاق اطعمه گوید ـ بسطلک خند شرابی چه موقع باشد ٭ بجنیم دریق …
… که چیاو حلقه زند در بن دیگ ٭ من بیچم بجودار لیش … هم او گوید ـ
… نیست اعتماد ٭ سنجتو مگر ببلطن یک … شمار رود ٭ سنجه باول مکسور و ثانی
… نفس را گویند سنجره باول مفتوح و ثانی زده و را مفتوح و های مختفی دو معنی دارد
… یعنی کار بیهوده حکیم ناصرخسرو بنظم آورده ـ چو بر وند اسب حسرت را فغانان
… سپه چون زین علف خانه که قحط افتاد و در خوالیش ٭ هم او گوید ـ چون تلاشه
… لا جرم ٭ مست نیل یک تن تنها مرا افگند ٭ دوم زبون و زیر دست را گویند

مولوی معنوی نظم نموده ـ فغان که کار سفر نیست سفره دستم ؛ که تا بهم بدرم حمله تا بعید گردم
و در عربی بمعنی استهزاء و افسوس است حکیم سوزنی فرماید ـ ز آسمان بزمین گم بدشمن تو رسد
چو سیل سنگ که آید به پستی از سر کوه ؛ حکیم منوچهر نظم نموده ـ شاخ مرصع شد از نهیب هوا
سنج تل یاقوت شد ز لاله نعمان ؛ دوم زمین محکمی را گویند که در دامن کوه باشد حکیم اسدی فرمود
اژدهای گفته ـ نه پشتی زناهرش زمین گشته بوده که سنج سیاه و هم گه کبود ؛ سوم هر چیز محکم و استوار
چهارم مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است بمعنی چرک هم آمده ؛ ؛

فصل شین منقوطه

شخار و شخال و شخش با اول مفتوح خراشیدن بود حکیم
قطران گوید ـ تا ز بوی نسترن گیرد دل مردم قرار ؛ تا نخم خاربن یابد تن مردم شخن
نسترن بر دشمنانت باد همچون خاربن ؛ خاربن بر دوستانت باد همچون نسترن ؛ شخالیدن
و شخائیدن مصدر است ؛ شخار با اول مفتوح دو معنی دارد اول نمکی سخت حکیم گوید از
کو بود و آنرا اشنیع نیز گویند منوچهر راست ـ بکردار نشیمنهای ماهی ؛ همه پیغاست از شخار ابیض
دوم مخفف شاخسار آمده است مولوی معنوی فرماید ـ جبرئیل کرمی سدره مقام و
همچو مرغان دگر بر شخسار ؛ شخش با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول فرو خریدن و لغزیدن
بود دوم جامه و پوستین و امثال آنها گویند که کهنه بود شمشیر فخری این دو معنی را ترتیب نظم نموده ؛
ـ سمندش چنان بسپرد قلعها ؛ که یکذره نبود در آن شخش ؛ بجای رسید سست سال عدوش
که پیشیش بهلد مرد پیرهن شخش ؛ و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست کوچک
و خوش آواز باشد استاد رودکی فرماید ـ گرگ را کی رسد صلابت شیر ؛ باز را کی رسد
نهیب شخش ؛ شخکاسه با اول مفتوح ژاله باشد استاد رودکی فرماید ـ گر شود
بحر کف همت تو موج زنان ؛ ور شود ابر سرایت تو طوفان باد ؛ بر موالیت بارد همه در و گوهر
بر اعادیت بباشد همه شخکاسه و خاره ؛ شخلی با اول مفتوح ثانی زده خار گیاه باشد شخودن
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن بناخن کنند بود جمال الدین عبد الرزاق
راست ـ چو خار پشتی کردم ز تیر بارانش ؛ که موی بر تن صبرم ز زخم آن بشخود ؛ کمال اسمعیل
فرموده ـ بشخوده اند چهره و چیر بیه اندازه ؛ زان جو که بر گل شمشاد میکند ؛ شخل با اول

ثانی مضموم و تفصیل باول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی تحمل هست که تو هم شد مولوی معنوی فرماید
چون کنی ناسفتم و اهل ضنم ٭ چون مرا خوانی اجابتها کنم ٭ وین اللهها سخن گیر و لی متحول ٭ عاقبت
باید زدست عقول ٭ هم او فرماید در مثل زدن رسیدن کره اسپ از آب خوردن بسبب
شولیدن سائسان آنکه افسرشت او اندر خطاب ٭ کره مادر نمیخورد ند آب ٭ می شخولند
هم آن نقره بهر اسپان که تا بتلا زین آب خورد آن شخولیدن بکره میرسید ٭ سر همی بر داشت
و زخوردن رمید ٭ ٭

فصل فا ٭ فخفره با اول مفتوح و ثانی زده و فا مفتوح و اخفای ها سبوس باشد ٭
مولوی معنوی فرماید آن یکی میخوردنان فخفره ٭ آن دگر نعمت بانیه ٭ حکیم ناصر
خسرو گفته فخری مکن که توبره و میده میخوری ٭ ماهم بآب فرزده یک نان فخفره ٭
فخم با اول و ثانی مفتوح چادری باشد که تا رچینیان سر چوب به بندند تا به آن زهوا بگیرند
در بعضی نسخ بجای تا، فو قانی نوشته اند و لهذا در فصل تا از همین باب مرقوم شد اما اصح
آنست شمس فخری راست بکه اگاه شاه زرین چرخ ٭ سازد فخم دهر و ابرخم ٭
فخرج با اول مکسور تازی زبان گلیم را گویند فخیده با اول مفتوح ثانی زده پنبه باشد که دانه
از و دور کرده باشند فخیره بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بیمار باشد حکیم فردوسی راست
چو رستم برا و بیدن انگونه پیر ٭ بر آشفت زیشان که بود از فخیر ٭ فخن اول مفتوح ثانی زده میان باشد
فصل کاف ٭ کنج با اول مضموم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از ان حصیر بند
و آنرا سوخ و دوخ ولوخ و کوخ و لوح و کنج نیز نامند و چون از ان گیاه صورت رستمی
جهت ترسانیدن اطفال بسازند آنرا کنج گویند مولانا نظامی در خسرو شیرین گفته
نمایم جز عروسی را درین سنگ ٭ که از کنج کرده باشندش به نیرنگ ٭ عروس کنج شبستان را
نشاید ٭ ترنج از موم ریحان را نشاید ٭ دوم کرم را گویند حکیم سنائی فرماید زان از
تن هر کس که بگویند ٭ اندر مثال علمه که کنج را نبرد کنج ٭ کنج با اول مضموم ثانی زده گیاهی
باشد که از ان جاروب سازند و آتش نیز از ان روشن کنند طیان یمینی گفته
دست و پای خوبرویان کلنج ٭ ریش پیران از و از پس دو کنج ٭ کلخج با سر در کاف مفتوح

کلہا باشد کہ در محل نفرت گویند فقیہ ابو اللیث سمرقندی در بستانی کہ او تصنیف کردہ
در باب تفضیل لغت عجم بر غیر آن آوردہ کہ آن سرور علیہ السلام تکلم فرمودہ و این حدیث را روایت
کردہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ اتی بصدقۃ و عند الحسن و الحسین فاخذہ تمرا و ادخلہ فی فمہ فقال
رسول صلی اللہ علیہ وسلم اصبعہ فی فمہ و قال کخ کخ لغت فارسی است و با ہر دو کاف مضموم آواز زدن
بود شیخ اوحدی نظم نمودہ ؎ میوہ بیشہ چہ پیدا شت دل ٭ وان ہمہ دانندہ رسیدہ است دل
خورش خرس یا شغال بود ٭ یا دران بیشہ پایمال بود ٭ خرس نزار خورد بنا چارش ٭
کخ کخ از فند کارش ٭ و با ہر دو کاف مکسور آواز خندہ باشد حکیم سنائی فرماید ؎
مصلحت بر و خندد ٭ کخ کخ بر بروت او بندد ٭ کخ کخ اندر رفیق پیشتری ٭ کخ کخ اندر چراغ چیست

فصل لام ٭ لخ با اول مضموم بمعنی کخ است کہ مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؎
بر زستی نہ تر سد نہ ز مردی ٭ در نہ بخود تیرہ حلی شمرد لخ ٭ لخا با اول مفتوح کفش باشد
بکا نیز گویند لخت با اول مفتوح بثانی زدہ دو معنی دارد اول گرز را نامند دوم پارہ بود
چنانچہ گویند لخت لخت یعنی پارہ پارہ حکیم انوری این دو معنی را بترتیب بنظم آوردہ ؎
یاد و دستش قوی دلا دستش ٭ دشمن لخت لخت گشتہ ز لخت ٭ کمال اسمعیل راست ؎
بلخت در شکند آرزو بکاسہ ٭ کہ ہر لختی زنان خورد سیر گشت از جان ٭ لخچہ با اول مفتوح بثانی
انگر را گویند سید رچاچی گفتہ ؎ مہ بکند آورد سنبل تو ہر نفس ٭ لخچہ پدید آورد آتش تو
دمبدم ٭ ہم او گوید ؎ آن لب خندان نگر دان چشمۂ حیوان نگر ٭ وان لخچۂ پنہان نگر
در آتش جان پرورش ٭ لیخ با اول مفتوح بثانی زدہ و جیم عجمی زاک سیاہ باشد ٭
لخشہ با اول مفتوح بثانی زدہ سہ معنی دارد اول بمعنی لخچہ است کہ مرقوم شد استادی راست
؎ آتش عشق از لبس تو آب ٭ آہ و شعلہ است و غم بود لخشم ٭ دوم نوعی از آس آرد باشد
سوم بمعنی لغزیدہ آمدہ لخشیدن با اول مفتوح بثانی زدہ بمعنی لغزیدن باشد چنانچہ
مثل است کہ از خردان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن لخلخ با ہر دو لام مفتوح و ہر دو خاء
منقوطہ ضعیف و لاغر را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ مصلح تبریزیان شاہ جہان
شمس دین ٭ فربہ کند فنت گرچہ کہ تو لخلخی ٭ ٭

فصل میم ❊ **مسخ** با اول مفتوح و ثانی زده آتش را نامند مولانا **عبدالرحمن جامی** بنظم آورده
ست درخلوت انیک یافت آن مسخ کرخ ❊ بس گرم تنورک شب از سوزش مخ ❊ گویی که گشاد
مخ ❊ در بعد شقی دریچه از دوزخ ❊ **مخت** با اول مضموم ثانی زده امید باشد **شهاب الدین**
عبدالرحمن گوید ست هرکه دارد در جهان یک ذره مخت ❊ دیگ سوداش نماند نیم پخت ❊ دوم
...باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول لجام گرانی بود که بر سر اسپان سرکش نهند و بتازی
...خوانند **حکیم قطران** بمعنی لجام گران گفته ست اگر خواهی که بر خیره ان نهی مخ ❊ ز خدمت
...ان تمامی دلبتان ❊ دوم نام جانوریست که آنرا بتازی سوس نامند **حکیم سنائی** این معنی
...نظم آورده ست بر روی عزیزیست که چون مرکب شاهان ❊ رالیفش نکند بسر کره می مخ
...که تبرستم زهی بالم دیوار ❊ از مخ چه بترسد چو مرا نبود مخ ❊ سوم درخت خرما را گویند و بلخ خرما
...ستان خوانند **مخلنج** با اول مفتوح ثانی زده ولام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهیست که چون چارپایان
بخورند بست شوند **مخیند** با اول مفتوح و ثانی مکسور خزنده و چسپنده را گویند عموما و خزنده که در جامه
افتد خوانند خصوصا **ابوشکور** گفته ست سگ هیرزان سوی خانه دوید ❊ برهنه بر اندام روی مخید ❊ (هندی مخزنی ۱۲)
مخیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول درای منقوطه آهنی باشد سه تیزکه بنا سر کفش و موزه نصب
کنند و به پهلوی اسپ بخلانند تا اسپ جلد و تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند **حکیم فردوسی**
فرماید ست چو رستم ورا دید زانگونه بیر ❊ بر آشفت زانسانکه بود از مخیز ❊ — + + + +

فصل نون ❊ **نخ** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول تار ابریشم و ریسمان و امثال آنرا گویند
مولوی معنوی فرماید ست چون من همه دوزخ شدم افسرده تر از نخ شدم ❊ با خانه نخ نخ شدم
...ما کرا هم مبتلا ❊ **حکیم فردوسی** گوید ست جنان شد که گویی شتا از نخ است ❊ دیا پیش آتش
نهاده نخ است ❊ دوم صفت لشکر و خیزان باشد **حکیم فردوسی** بنظم آورده ست ز بد کوه پیدا
...دوم دشت خیزد دریا بدریا کشیدند نخ ❊ **حکیم اسدی** نظم نموده ست کشیدند به هفت فرسنگ
نخ ❊ ...بهان گشت مردم ز مور و ملخ ❊ سوم زیلوی رومی بود و آن فرشی است بس لطیف
منقش **شیخ فریدالدین عطار** گوید ست آن یکی بر بستر کمخاب و
نخ ❊ و آن دگر بر خاک خواری خورده نخ ❊ چهارم نام دیو باشد شب تیرگی غم

نجبشم آهنی باشد که بزرگران زمین را بدان شد یار کنند و آنرا آهن جفت و گاو آهن نیز گویند
و با اول مضموم قدم بر قدم رفتن باشد بدنبال کسی **عین القضات همدانی** فرموده
چون ذره بخورشید نظر رخ تو ؛ روزان و شبان همیدوم بر نخ تو ؛ کر مرد مشوم از رخ تو
آواز دهی عدم دهد پاسخ تو ؛ **نخاره** با اول مفتوح بمعنی نایاب است **نخج** با اول مفتوح ثانی
زده و جیم عجمی گیاهی باشد که زمین را بدان روبند مانند جاروب **شمس فخری** گفته **بیت** از انهم
بارگاه او جاروب ؛ مهره خویش مهر نخج کند ؛ **نخج** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح
آهن باشد **شمس فخری** راست **بیت** گر آهنگران سنگ نود گو نیند ؛ بکوره درون از سوز
نخج ؛ **نخجل** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد بدو ناخن تا بدرد آید از
نیلیخ و نیچ نیز گویند و با اول مکسور نیز آمده **شرف شفروه** نظم نموده **بیت** سر انگشت زنخ
نخجل جنبش ؛ دهن تنگ غنچه خندان کن ؛ **شمس فخری** در صفت اسپ گوید **بیت** از نال
بگذرد ز بس تندی ؛ اگرش گیری از سرین نخجل ؛ **نخجند** بمعنی نخجد است که مرقوم شد **نخجیر** دو معنی دارد
اول شکار باشد **امیر خسرو** فرماید **بیت** باز آن سوار مست به نخجیر میرود ؛ دستم زکار و کار ز دست میرود
دوم مرغان و شکاری را گویند عموما و بزکوهی را خوانند خصوصا **مختاری** راست **بیت** بیند از لب
چشمه نخجیر دیبا گوش تذرو ؛ دستها پر نرگس که پایها پر نار دن ؛ **نخجیرکان** نام نوائیست از سی لحن
که باربد مطرب مصنف آنست **مولانا نظامی** در صفت باربد گوید **بیت** چو بر نخجیرکان تدبیر کردی
بسی چون زهره را نخجیر کردی ؛ **نخجیروال** مرد شکاری و شکار انداز را گویند **استاد فرخی** فرماید
نخجیروالان این ملک را ؛ شکار باشد فزون ز بهرام ؛ **نخجیر** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای
معروف و زای منقوطه بمعنی پیچیده آمده **نخراز** با اول مفتوح ثانی زده بزی را گویند که پیشرو رمه
و گله گوسپندان باشد و آنرا نهاز نیز گویند **استاد فرخی** نظم نموده **بیت** سپه دشمن او را ز
دان کرد رده ؛ نه چرانیده شبانست همانا نه نخراز ؛ **ابوالفرج رونی** فرماید **بیت** شیر سهم تو
بر فکنده نگرد ؛ گرگ قصاب را نخرازی ؛ **نخسر** با اول مضموم و ثانی زده نخست باشد و نخستین
نخستین را هم گویند **نخشب** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام شهریست از توران
زمین که آنرا ترکی قرشی خوانند و از نخشب تا شهر کس که شهر سبز است مسافت دو روزه راه است

تا سمرقند سه روزه و تا بخارا نیز سه روزه راه باشد و چنان اشتهار دارد که حکیم بن عطا که مقنع مشهور است مدت دو ماهی از چاهی که در نواحی نخشب بوده سبز و سفیده ماهی بر آورده شبی چند فرسنگ پرتو می انداخت و در آنجاه ما تحت ربع فرسنگ است و از مردم معتبر مسموع شد که آن چاه هنوز باقیست مولانا نظامی نظم نموده ⁂ نه ماه آینه سیماب داده ⁂ چو ماه نخشب از سیماب کاری مختاری راست ⁂ طلسم چاه نخشب گشت بغدادی باغلاطش ⁂ دگر هر چند ماه چندین از گریبانش ⁂ و فرقه بر آنند که ماه مذکور را مقنع از جسد مرقوم شد از کشف آسمان بیست جرمی آورد و برطبق این معنی سیفی اسفرنگی بلبید انظم در آورده ⁂ نخشب است آفتاب را ⁂ چون مه چاه کش کنند تشنه جان عاشقان ⁂ و از سپهر کشیده تا سمرقند دو روزه ⁂ وگروهی آورده که محل بر آوردن ماه مذکور کوه شیام بود که مابین تاشکند و سمرقند واقع است و بعضی گویند از استاد رودکی گوید ⁂ نه ماه سیامی نه ماه فلک ⁂ که آیتیست غلام است و آن ماه را اختیار بود والله اعلم بحقائق الامور نحکله با اول مفتوح ثانی زده کاف و لام مفتوح گرد گالی را گویند که دست باشد و در وی بیشک بلشود و مغز شش بدشواری بر آید نخیره با آول مفتوح و ثانی مکسور و رای مکسور برای منقوط سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ⁂ جان گرامی چو ناتلفروشی به نخیره ⁂ خیره سرمایه همان به که بازرگان ندهی ⁂ دوم کمین باشد و کمینگاه را نیز کاه گویند مسعود سعد سلمان بنظم آورده ⁂ تو ایدل درم باش دشوار باش ⁂ تو ای دیده خونریز و پیوسته ریز ⁂ نبینید به پیری که جان مرا ⁂ لبست است چون شیر اندر نخیره ⁂ شمس فخری راست ⁂ سپهر برخ اعدای او کشید کمان ⁂ زمانه در ره اعدای او گشاده نخیره ⁂ سیوم زمینی را گویند که شاخهای درختان را در وی فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند و آنرا تخمدان و دار ولی نیز گویند

فصل واو

⁂ وخش با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد مر اسب و شتر و خر را که بدان سبب آن حیوان لنگی کند و آنرا دقه نیز خوانند کافی ظفر همدانی در عیوب اسب بنظم آورده ⁂ وخش و بت و بد لگام و چموش ⁂ خیز دو لنگ و کند و نابینا ⁂ و با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری فرماید ⁂ ای ماه رکاب خسرو گردون خنگ خش

وی همچو سکندر ملک گیتی بخش ❊ در ملک خدائی ملک چون گنج تونیست ❊ بر گرد و به بندگی بخش ❊ خشور با اوّل مضموم و ثانی زده و شین منقوطه مضموم و واو معروف پیغمبر را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بگفتار وخشور خود راه جوی ❊ دل از تیرگیها بدین آب شوی ❊ هم او در یوسف زلیخا گوید ؎ بگوای خردمند زین در سخن ❊ قیاسی ز وخشور دادار کن ❊ وخشینه با اوّل مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور دو معنی دارد اوّل نام جانوریست دوّم هیمه سفید را گویند وخ وخ این کلمه از توابع است و این را در محلی که چیزی مشاهده نمایند و از دیدنش طبع را خوش آید بگویند و گاه از روی طعن طنز نیز گویند و داخ داخ و ده ده نیز بهمین معنی است حکیم تراری گفته ؎ گندم وجو مباش گو امثال ❊ ناک‌کار درخوش بود وخ وخ ❊

فصل یای تحتانی ❊ **یخچه** تگرگ باشد و آنرا ژاله و سنگچه نیز گویند مثال **حکیم خاقانی** گفته ؎ گر چه بچشم عوام سنگچه چون لولویست ❊ لیک تف آفتاب فرق کند زاین آن ❊ **یخنی** دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم ذخیره را گویند که از زر و مال و اسباب و سیم و غله حبوبات و غیرهم که آنرا نگاهدارند تا در وقت حاجت بکار برند و آنرا بتازی ذخیره خوانند و این ضرب المثل است که نخورده یخنی است **مولانا نظامی** فرماید ؎ مخور غم لصیدی که ناکرده ❊ که یخنی

بود هر چه نا خورده ❊ ❊

باب الدال ❊

فصل الالف ❊ **اداک** با اوّل مفتوح خشکی بود که میان دریا باشد و آن بیجوست و جزیره و جزیره نیز گویند آداک بالف ممدوده نیز نامند **ادرام** با اوّل مفتوح ثانی زده ادرم گش بود و آن درختی است که خوی گیر از درمه را بدان بدوزند **اورفن** با اوّل مفتوح و ثانی زده نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط اندر تن دوّم قوت طبیعت و خلط نیز دو گونه بود یکی خلط بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سوداوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت چه اخلاط بد را از اندامهائی شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا برلون و اکرلون نیز نامند و بتازی قوبا و بهندی داد گویند **ادرم** با اوّل مفتوح ثانی زده نمد زین باشد و آنرا آدرم و ادرمه نیز گویند **حکیم تراری** نظم نموده ؎ میان زین و پالان کرده در دم ❊

پس ضربت دو نیمه کرد ادرم ٭ ادرنگ با اوّل مفتوح وثانی زده ورای مفتوح رنج ومحنت باشد
و آن را درنگ ودرنگ نیز خوانند ٭ ادغر با اوّل مفتوح وثانی زده وغین منقوطه مفتوح بمعنی غرا
توسم شده ٭ ادوس با اوّل مفتوح وثانی مضموم وواو معروف کسی را گویند که چشم او تاریکی
بسط علتی ٭ ادیجا با اوّل مفتوح وثانی زده ویای مکسور بمعنی اجره است که مرقوم شد
ایان ٭ وادیون با اوّل مفتوح وثانی زده چارپایه درنده را گویند که فربه باشد ٭ ادیم
با اوّل مفتوح وثانی مکسور ویای معروف روز را نامند وآن را ادیم نیز خوانند ودر عربی دکر
اوّل تو بهست از پوست دوم رومی میرا گویند

فصل با ٭ بداکه با اوّل مفتوح بداندیش وخشم آلوده را گویند ٭ بدک با هر دو بای
مضموم ودال اوّل ساکن وثانی مفتوح هرهر باشد ٭ بدپسند بمعنی مشکل پسند آمد ٭ بدپوز
وبدپوز با اوّل مفتوح وثانی زده ودر لغت اوّل با بای عجمی مضموم ودر ثانی با فای
مضموم بمعنی پوز است وآن را بتپوز وتپنوز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
س دایه کو طفل شیرآموز را ٭ تا به نعمت خوش کند بدپوز را ٭ گر ببندد
آن پستان بدو ٭ بر کشاید راه صد پستان بدو ٭ بدخشش با اوّل وثانی
مفتوح نام ولایت بدخشان بود وچون لعل از آن جا حاصل شود
بنابرین سبب لعل را نیز بدخش گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده س صبح ستاره نمای
لعل است اندروه گاه درخش جهان گاه بدخش من است ٭ بدرام با اوّل مفتوح جانوران
وحشی را گویند عموماً واسب واشتر سرکش وتوسن را گویند خصوصاً مولوی معنوی فرماید
س تا که نور شوق شمس الدین من راحت نموده ٭ نفس بدرام کنون در عشق او شد کرام حکیم
شرف شفروه نظم نموده س زهی خواجه صدر چهارم غلام است ٭ بخی ابلق دهر بدرام
رام است ٭ بدران رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود ٭ بسحاق اطعمه گوید س
لیب بدران مکن وهرچه بود نیکی کن ٭ که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار ٭ بدرزه با اوّل
مکسور وثانی زده ورای مضموم وزای منقوطه مفتوح وهای مختفی طعامی را گویند که در دستمال یا
پارچه بندند وازجای بجای برند وآن را زله نیز گویند ٭ بدرود با اوّل مکسور وثانی زده ورای

مضموم و واو معروف و معنی وا سود اول بمعنی سلامت بود مولانا نظامی فرماید ~ اگر بودی
چشمه به بر رود باده ❊ شکسته سبو بر لب رود باده ❊ دوم وداع را گویند خواجه حافظ فرماید ~
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ❊ وقت آنست که بدرود کنی زندان را ❊ بدره و بدره
و بدله با اول مفتوح ثانی زده خریطه باشد مربع که طولش از عرضش اندک بیشتر باشد و آن را
از پیم و گلیم و شال کنند و بدوزند و زر و پول در آن پر کرده از جایی بجایی برند و آن را بهندی
توره گویند ❊ بدست و بدست با اول و ثانی زده. مورو حسب آنگویند و آن را بتازی شبر خوانند
منوچهری در صفت اسب گوید ~ بر ترازو آخته پویه کند چون عنکبوت ❊ بر بدستی جای
جولان کند چون بابزن ❊ حکیم سوزنی گفته ~ نبود از تصرف تو برون ❊ یک بدست
از زمین نه ملک و نه ملک ❊ بدسفان و بدسکان و بدشغان و بدشکان نام
گیاهیست که آن را کشت برکشت گویند و در فصل کاف از باب شین مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی
بدرک بمعنی بدبک است که مرقوم گشت ❊ بدکشه با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح
رشوت باشد شمس فخری راست ~ تا نه بیند یک نظر دیدار شان ❊ روح قدسی جان
بدرکشه ندآید ❊ بده با اول و ثانی مفتوح دهای تحتانی خشکه لولادرا گویند و آنرا تیه نیز خوانند
حکیم فردوسی راست ~ پرستیده باشم بآتش کده ❊ نسازم خورش جز ابشیر و بده ❊

بریج با اول و ثانی مکسور ثقیل باشد ❊

فصل بای عجمی ❊ پدرام با اول مکسور ثانی زده آراسته و خوشخرام بود حکیم انوری
فرماید ~ ای ز طبع تو طبعها خرم ❊ وی ز عیش تو عیشها پدرام ❊ مختاری راست ~
یک قصیده بگو دیگر النفس بر خوان ❊ چو در عید نزدیک آوری بسلام ❊ وزان بگوی که زین عید
صد هزار نبات ❊ زد روزگار مقادار دولت پدرام ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی همیشه نیز مرقوم است
پدرخته با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح غمگین و اندوهناک بود حکیم فردوسی فرماید
~ شنیدم چو دستان زما در بزاد ❊ برآمد ز مهکار ایران بباد ❊ که چون او جهان بند الا و غلان
جهان سربسر گشت پر جیل و قال ❊ منزادن چپادرش پدرخته شد ❊ روانش از آن
دیو پدرخته شد ❊ پدمه با اول مفتوح ثانی زده حصه و بهره باشد پدانه با اول مکسور

وثانی مفتوح بید بیمعنی را گویند که از آن دیگر باشد و آنرا بید امدنیز خوانند بیدواز با اول
مفتوح وثانی زده بمعنی بیتوا است که در فصل بای عجمی از باب تاء فوقانی مرقوم شد
شمس فخری راست ؎ ملاذ سیف و قلم چتر و ستاره حشم ٭ که نیست خلق جهانرا
بباب او بدعا ز ٭ بیده با اول وثانی مفتوح نام درختی است که بر هند و عرب آنرا
غرب گویند شاعر گفته ؎ این بیخ درختیست که می نار دبار ٭ بید و بیده و سرو سفید ارو
چنار ٭ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ سهم تو او فگند به پیکان بید برگ ٭ بر پیکر معاند تو
لرزه چون بیده ٭ پده با اول مضموم رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر سر سنگ
چقماق نهند و چقماق بزنند تا آتش در گیرد و آنرا خف و پود و نرک نیز خوانند و در
ولایت عراق و عجم بید و پود را با هم ترکیب کرده خف را پید پود گویند شمس فخری راست
؎ خسروا اعظم جمال دینی و دنیا که هست ٭ آتش تیغ ورا جان و تن اعدا پیده ٭
فصل تای فوقانی ٭ تدو با اول مفتوح وثانی مضموم جانوری باشد سرخرنگ
و بیشتر در حمامها پیدا شود تنده با اول وثانی مفتوح بمعنی تنیده باشد حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ؎ وسواس بد سگال تو گشته کفن بر و ٭ چون باز کرم پیله که بر خود زند پید
فصل جیم ٭ جدارک با اول مضموم نام بازی است که آنرا کوره کردان نیز
گویند جداوی با اول مفتوح و واو مکسور علوفه مرسوم نوکران را خوانند
جدتین با اول مفتوح وثانی زده انبانچه باشد که آنرا فرمن کرده باشند
جدکاره با اول مفتوح وثانی زده و کاف عجمی راههای مختلف را گویند
ابو الحسن شهید گفته ؎ جهانیان را دیدم لبسی هر مذهب ٭ لبسی ندیدم
الدینه گونه جدکاره ٭ استاد راست ؎ زراهی نکو کار گردد نماه ٭
زجدکاره گردد سراسر تباه ٭
فصل خا ٭ خدایگان بادشاه و صاحب باشد حکیم انوری راست ؎
خدایگانا سال نوت همایون باد ٭ همیشه روز تو چون روز عید میمون باد ٭ مثال مرزا قلی میلی راست
خدایگانا تیر نظر بدیر نگاه ٭ خدایا از قصور فغانه پنداری ٭ خدره با اول مضموم وثانی زده قطره را نیز خرد را گویند حکیم سنائی فرماید

نه دران معده خنده کاید ٭ نه دران دیده قطرهٔ آبی ٭ مولوی معنوی راست ـ
ای امیر خان بقراخان روحانی چه شد ٭ کز حسن خوانی بحبینی خدرهٔ نتاج ٭ خدنگ
با اول و ثانی مفتوح تیر باشد حکیم تراری گفته ـ تا هدف آنکه بعلم است در هر شب
عبقری شکلی دیده ام نگویم چون ٭ برین مثال هر اسم حکایتی بوده است ٭ ازین شکل خدنگ
ساختم بر این هیچون ٭ خدنگ نام درختیست که از چوب آن خدای زین و تیر و امثال آن
سازند و چون بیشتر از آن چوب تیری تراشند لهذا تیر را خدنگ میگویند مولوی معنوی نظم
ـ حمله او ر انگات بر خرهای لنگ ٭ او سواری باد تیران چون خدنگ ٭ امیر خسرو راست
ـ بدست هجر تو بر جان بیقرارم زد ٭ بر آن خدنگ که ایام در کمان آورد ٭ خدو با اول
و ثانی مضموم آب دهن باشد حکیم سوزنی گفته ـ سر زند چرخ آسیا گردان ٭ خشک شد
در دهان بنده خدو ٭ خدوک با اول و ثانی مضموم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد
از امور ناملایم و در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و خجالت و خشم و غیره بود حکیم انوری
فرماید ـ از حسد فتح خصم تو تولی کرده است ٭ هیچ هیچی کز خدوک جگرش ماد شکست ٭ مولوی
معنوی بنظم آورده ـ نفس ضعیف معده را من بکنم حریف خود ٭ زانکه خدوک میشود از
فرازین کس ٭ خدلیش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کدبانو را گویند ابو مسلم السباری
راست ـ در ظاهر اگر رسبت تمایم درویش ٭ چه زنی لطعنه سر دم صد نیش ٭ دارد هر کس خدایا اندازهٔ
خویش ٭ در خانهٔ خود هیچ آزاد و خدالیش ٭ خدیو و خدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
پادشاه و صاحب بود مولانا نظامی گوید ـ خدیو جهان در جهان باختن ٭ بر آراست
عزم سفر ساختن ٭ حکیم تراری گفته ـ بر مسند مراد نشسته جهان خدیو آن کس
افلاک مطوع کند عبدهٔ خطاب ٭

فصل دال ٭ دد و دده جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ
و امثال آن حکیم سنائی نظم نموده ـ چه بوی چون ستوره و چه دد و دده ٭ چار میخ
اندرین گدای کده ٭

فصل راء ٭ رد با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم دانا بود حکیم فردوسی فرماید

جبر ده درست این سخن را زجوی * ببیش روان آشکارا مگوی * دوم دلاور و پهلوان
را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ سیاوش زد ابراز در توئی * یکی همچنین ز سالار برتر
تنی * رد انجو با اول وثانی مفتوح بنون زده وجیم مضموم بواو معروف نام کرم است
آنرا بهندی دلوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند رده با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد
اول رشته وصف باشد حکیم فردوسی گوید ؎ سواران ایران همه بر گروه * رده بر کشیدند
در پیش کوه * دوم چوبی باشد که در زیر آن غلطکی نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بالای
آن بکاه جدا ناشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا شیخ و خون هم خوانند
و بیان علی از اهل هند دندانه گویند چنانچه ریسمانی که بر یوز شتر گزیده برای دفع دندان گرفتن
می بندند آنرا نیز رده خوانند یعنی دندان گیر

فصل زای منقوطه * زوره با اول مکسور وثانی مفتوح برای زده بمعنی لایق
و سزاوار آمده و آنرا آکنده نیز خوانند اوستاد عنصری فرماید ؎ دوستان تو سر بسر
زمه خنده و ناز * دشمنان تو یکایک زد رخنده رنگش * زدودن با اول مکسور
پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آئینه و شمشیر و امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک
و ملک را از فتنه و مانند آن رشید وطواط نظم نموده ؎ ای برده سپر لطف تو زنگ
از دل تو * بزدوده وفا و مهر زنگ از دل تو * تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو * موم از دم
بنمود سنگ از دل تو * منوچهر است ؎ چندانکه تو دانستی رحمت بنمودی * چندانکه تو
دانستی ظلمت بزدودی * زده با اول وثانی مفتوح چهار معنی دارد اول آراسته آگنده
حکیم فردوسی گوید ؎ کشیدند گردان زده بر زده * بطوق و بزنجیر آهن زده * مولانا
نظامی نظم نموده ؎ اندران بزمگه پرند زده * کبک و دراج دست بند زده * دوم
بمعنی خورده آمده ؎ وزدن بمعنی خوردن باشد ابوالفاخر رازی در منقبت امام ابو الحسن
و الانس علی بن موسی رضا علیه التحیة بنظم آورده ؎ ای زده چون عقل و روح لقمه
انوار علم * وی شده چون خرد یاب طعمه ارباب ظن * اوستاد راست ؎ نان جو
یا بزه و دوغ زنی * به که از خوان شه آروغ زنی * سوم پرنده بود شیخ سعدی گوید ؎

نماند حاتم طائی ولیک تا باید * بماند نام بلندش بنیکوی مشهور * زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را * چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور * چهارم چیزی کمتر و فرسوده

فصل زاء عجمی * **ژدن** بمعنی واژدن بود که مرقوم شد حکیم **فردوسی** نزدیک آن گرگ باید شدن * همه جرم او را بپیکان زدن *

فصل سین * **سداب** با اول مضموم دو معنی دارد اول قسمی گیاهی باشد معروف که در آبکامه آید و آنرا العزبی نیز سداب گویند و خوردن آن دفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت و قدرت آمده **استاد رودکی** این هر دو معنی را بنظم آورده اگر سداب نگارین از تو یاد کند * سداب مردی و زن تن فزون شود ز سداب * **سدپایه** نام خزنده که در گوش رود و آنرا هزار پا نیز خوانند **سدکام** با اول مفتوح بثانی زده از چیزی طلب کردن بود از روی ضرورت **سدکاه** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بمعنی درگاه باشد **صیفی عالی** گفته سدگاه تو صدر راه زسد کیس ملبد بل سده ات از سدره و از سد سکندر * **سدکیش** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد **عمادی** نظم نموده ندارد در گه شاه جهان جلیس بگیتی دریچه تمثال بدکیش * **سده** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم ماه بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین مرغان و جانوران صحرائی گرفته دستهای گیاه بر پای شان بسته آتش در آن زنند و رها کنند تا در هوا و صحرا بپرند و بدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان بزنند و بعضی گویند که واضع این جشن کیومرث است و بنا بر وجه تسمیه ایشش بسده آنست که چون کیومرث شد فرزند از ذکور و اناث بوجود آمدند و بحد رشد و تمیز رسیدند درین شب جشن نموده آنها را کدخدا ساخت و فرمود که آتش بسیار برافروختند بدین سبب آنرا سده نام نهاده و سده که عدد صد است بسین است نه بصاد چه صاد در کلام عجم نیامده است و فرقه برآنند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع نموده آورده اند که هوشنگ در روز مذکور با گروهی بطرف کوه رفته بود ناگاه اژدهائی بنظرش در آمد سنگی برداشت بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست چون نسل

هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش شادمان
گشت و آن را نور الهی دانست و شکر ایزدی بجا آورده قبلهٔ خود ساخت و وجه تسمیه آتش
بدین اسم گفته‌اند که چون ازین روز تا روز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع سد باشد از آن
سده نام موسوم ساختند و معرب آن سذق است حکیم ازرقی فرماید ع از جور ستیز تو
به سپیده ❊ در هر نفس از سینه بر آرم سده ❊ ای عشق تو در دل من آتش زده ❊ مردی
بود ستیزه بادی شده ❊ حکیم خاقانی راست ع نگذارد که آتش سده از جان زند
این هجر کافر تو که آفت رسان ماست ❊ دوم نام قریه‌ایست از قرای اصفهان حکیم
ترازی راست ع چار نعمت در سده دارم بحمد الله مع ❊ کباب و شوم و باد بخت و
آب شور و نان جو ❊ سوم نام درختی است که در ولایت ماوراء النهر و دیگر بلاد ایران
توران بیشتر شود و مشابه بزرگ باشد که تنهٔ آن به دشواری در بغل سه چهار کس در آید
و به گنجایش بمرتبه‌ای بود که باران از آن نگذرد تا دویست سوار در سایهٔ آن درخت
آرام توانند گرفت و بجهت مدور که برگی از دیگر برگهای آن بلندتر نباشد و ساقش بغایت
موزون و لطیف بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد
و بسیار ریشه باشد و در ایام بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد و در تیر ماه منجمد گردد و مانند
صمغی که آن را العوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی را رنگین و شفاف سازد و آن را الشبه حانه و البنداد
شبه بلبل سار صار و سار شکدار و بازیگر ام بلا مشکر و اغال لشبه کنجک و در ایر خوانند و بتازی شجرة البق نامند

فصل شین منقوطه ❊ **شدکار** و **شدیار** با اول مضموم بثانی زده زمینی را گویند که بجهت زراعت
شکافته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید ع گل خوشبوی با کیست اگر چند ❊ نروید جز که در گلشن شدیار
نجاری دهندست فلک گوید ع بره گاویست که خورد تا چاره ❊ به تمنی که خود کند شدیار ❊

فصل غین منقوطه ❊ **غداره** با اول مفتوح پیکان بزرگ را گویند **غدر** با اول و ثانی مفتوح جامهٔ
... گویند **غدنک** با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام باشد
گفته ع مخالفان ترا چون شترنگ باد نهند ❊ گرفته خلق جهان شان البسحره همچو غدنگ

فصل فا ❊ **فدرنجب** با اول مفتوح بثانی زده و را مفتوح بنون زده و جیم مفتوح

دو معنی دارد اوّل دیویست که در خواب مردم را فرا گیرد و بزبان سریانی خورخجیون گویند افضل الدین
حکیم خاقانی اینمضمون را در قصیده نظم آورده است مثال سه فرنجک وارشان بگرفت
آن دیو که ببین بیست نامش خورخجیون • و بتازی کابوس خوانند و مردم عام سیاهی نامند چنانکه
میگویند که استخوان سیاهی ریزه کرده بود و آنچه حکما قرار داده اند اینکه مادهٔ سوداویست زیرا که
بزعم حکما اینکه در خواب چنان نماید دوم پیرامون دهان باشد و آنرا تبفوز و لوز نیز خوانند •

فصل قاف • قدرنک با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف
عجمی چیلی باشد قوی و گنده که در پس در اندازند تا گشوده نشود و آنرا کلند نیز خوانند مولانا شمس فخری
سه کلید را بود آسیب اختناق ز دال • نه چوب در نه زانج از شکنجهٔ قدرنگ • قدرونک
با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر سر حصار نهند
که چون دشمن بپای قلعه آید بر سرش اندازند قدره با اوّل مفتوح و ثانی زده بوریا باشد که از
برگ خرما بسازند و بر بالای چوبهای سقف خانه بگسترند تا خاک ریخته نشود + + + +

فصل کاف • کد با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خانه باشد استاد فرخی راست
سه بتلد اند جهت را خزانه کردند • وز آن خزانه ببخشند و قبای پیل گهر • دوم بمعنی نسبت آمده •
کدبانو دو معنی دارد اوّل بی بی و خاتون خانه را گویند کد خانه بی بی و بانو و خاتون بود
و در عرف زنی را گویند که مدبّر و معتبر باشد و ترتیب خانه و سامان سرای و سر انجام آمد و رفت
بهر چه لایق کند دوم منجمان دلیل جسم را گویند چنانچه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیت و کمیت
عمر و دلایل آنرا ازین دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس نمایند چه کدبانو بمثابه جسم است
و کدخدا بمنزله روح و کدبانوی کدخدا و کدخدای کدبانو بکار باید همچنانکه جسم بی روح و روح بی
جسم و هر کدام ازین دو اصل بی دیگر باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بعربی تانی هیلاج خوانند
و معنی آن چشمهٔ زندگانی است کدخدا سه معنی دارد اوّل صاحب خانه را گویند چه کد
خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود دوم در عرف کسی را گویند که معتبر و موقّر و کارساز و مهم گذار
یا مردی که زن خواسته باشد سوم پادشاه را نامند حکیم فردوسی در شاهنامه فرموده که کیومرث شد
در جهان کدخدای • نخستین بکوه اندرون داشت جای • که آب اندر آمد جهان کدخدای •

بید چون کوه لشکر زجا بی این یمین نظم نموده است شهریار القونی که جهان البنداء
خدا الی تیوفر سو وخدای سخال و سوم باصطلاح منجمان دلیل رُوح خوانند و شرح این
چون در ذیل لغت کدبانو مرقوم شد حکیم سنائی فرماید است صاحب السلامت دلیل کمالات
الهی و کدخدا و خانه چهار و شیخ اوحدی گفته است بدر روز اسیر این اجرام به سیر سلاج کدخدا
مام + کدرم با اول مضموم بثانی زده و رای مضموم غله باشد مانند ارزن که اکثر وانما ب زراعت
رنج شود حکیم سوزنی راست است گرسنه نیز تا الفرماید + کدرم و جو برنج و ارزن خویش +
کدفت با اول مفتوح بثانی مضموم بفا زده کاسه سر را گویند حکیم ترازی نظم نموده است
تا دوست گر نیند هزار سال بباید + نه ممکن است که سودا از دن رود ز کدفت کدکده با اول و
ثالث مفتوح آواز و صدای خالیسک سندان و امثال آن باشد کدلن با اول و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول نام روستائی است که مردم آنجا در عاشوره گریه و زاری بسیار کنند و قریب
هزار مرد در آنجا گرد آید دوم سبز دخشت باشد و آنرا اکنون بکاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند
کدنک و کدنکه با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دقاقان گازران
جامه را دقاقی کنند حکیم سوزنی بجهت گاذلیسری گفته است بیا زمای مرا تا چگونه ام
کدنک + بدار چوب تو بر سر همیم کدنک بزن + ز عشق رو سے تو بیزارم ار بگویم آه + بسینه ام
بلا رها به چو سنگ + کدوادہ با اول مفتوح بثانی زده نامی خانه عمارت بود سیعت سفرنگی
گفته است یا یاد و گل بکار گشته + دیوار بها نخانه جان + در عهد نو استوار مانده + کدواده عمر
سست پیمان + کدوخ با اول مفتوح بثانی زده مضموم و او مجهول حمام را گویند استاد
رودکی نظم نموده است پشیم آمد بامدادان آن نگاری از کدوخ + با دو رخ از باده لعل و پای
بیشتر از سمر شوخ + کدوه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراش و خراشیدن بود دوم
بمعنی گرفتن آمده کده با اول و ثانی مفتوح بمعنی کد است که مرقوم شد مولوی معنوی
نموده است زین باده نوش افزون کنم تا جمله را مجنون کنم + تا تو نیابی غافلی در حلقه آدم کده +
اثیرالدین اخسیکتی در صفت عمارت گفته است از دست نهاد تو انگشت گران جیفت +
نامه که شدی اکنون خورا کده دیگر + دبا اول مضموم سه معنی دارد اول ملازه بود دوم کلیدان

خانه باشد این هر دو معنی را شمس فخری بترتیب نظم آورده ـ اگر اطفلان اهل
داعیهٔ کام و مراد ❊ چیز لبشیر و شکل نکشاید کده ❊ گشته ایمن ساحت ملکش ز دندان
خانها ایمن شده از زحمت قفل و کده ❊ سوم بمعنی خراشش و خراشیدن آمده
و آنرا کدوده نیز گویند **کدین** و **کدینه** با اوّل مکسور و یای معروف و نون مفتوح
و اخفای ها بمعنی کدنک هست که مرقوم گشت **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـ توای حجت
مؤمنان خراسان ❊ امام زمان را یمین و امینی ❊ دل مؤمنان را ز وسواس مانی ❊
رافعی را بحجت کوبینی ❊ **خواجه نظامی** فرماید ـ بهر که زدی کدینهٔ گرز ❊ بشکستی البرز
بودی البرز ❊ **حکیم ترازی** بمعنی نیک گفته ـ اگر پیشانی داری چو سندان ❊
از کدین رهزا روی ❊ هم او گوید ـ پنداشتم که زیر کدین مجاهده ❊ سندان زر روزگار
بپوشم و توان منم ❊ **کدیور** با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برای زده زراع
گویند **حکیم خاقانی** فرماید ـ ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری ❊ عالم فاقه برده را تون
تونگری ❊ مایده سازد از بره بر صفت تونگران ❊ بندگری کند بگاو از قبل کدیوری

فصل کاف عجمی ❊ **گد** با اوّل مفتوح گیاهی باشد و گدا را نیز گویند **مولوی معنوی**
فرماید ـ شکر چو آرزو شد ز لب شکر فروشش ❊ چو عیاس دوس روتر ز شکر فروش گرد
و گدیه گدائی را گویند **حکیم آذری** نظم نموده ـ نیست حاجت مرا با افسانه ❊ گدیه خوش
گنج در خانه ❊ **گداره** با اوّل مضموم بالاخانهٔ تابستانی باشد و آنرا پرواره و فرواره و فراره نیز
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تختهای که بام خانه را بدان بپوشند هم مرقوم است **گداغازی**
لولی ریسمان بازرا گویند چون بفرس قدیم غاری ریسمان بازرا گویند چنانچه مرقوم شد متاخرین خواستند
که درمیان غازی عربی که غرا گنده بود و غازی پارسی فرقی بود این را گداغازی نامیدند چنانچه **مولوی معنوی**
نظم نموده ـ جنبش جان کی کند صورت گرمابه ❊ صف شکنی کی کند اسپ گداغازی ❊ **مولانا مطهر** را
ـ دبی مال غازی ملوک الجباه ❊ کنون چنانست که گربال آن کثیر و قلیل ❊ شود بر آب گداغازیان آینه
ز نو لباس کنیز کمین کند تحصیل ❊ مثال **حکیم خاقانی** فرماید ـ ای پیر عاشقان که در تیغی کرد
چون عقل غازیانت ز خیر گذشتی هست ❊ **گدرک** و **گدر** با اوّل مفتوح و ثانی

ای مفتوح سلاح جنگ را گویند اوستاد فرخی فرماید ؎ روز و شب در بر تو کرد برگ
مانند چو سرو ❊ سال و مه بر کف تو باده آسوده چو رنگ ❊ کدست با اوّل مکسور و ثانی مکسور
سنی هست است که نوشته شد کدک با اوّل و ثانی مفتوح پارهای کیپا باشد که در میان شیر
برنج و گوشت و روغنی ترکرده بپزند بسحاق اطعمه گوید ؎ با مادران که ترنت کدک تا لحم زند
ببرند از پای آن کله و کیپا در کار ❊ کدکدی با هر دو کاف عجمی مضموم کلمه باشد که بدان بزرالبطلیند
خوانند و گاه شبشبی نیز گویند ابن یمین فرموده ؎ زانکه دیر است ما مثل زده اند بشنو
از یک کدی فربه ❊ و بزبان هندی جنبانیدن سر انگشت را گویند هنگام بغل کسی تا بخنده افتد و آنرا
بفارسی غلغج خوانند ❊

فصل میم ❊ مدتک با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و بکاف عجمی کلید چوبی باشد که کلید از آن
بگشاید مولوی معنوی فرماید ؎ گوش خری بدم خری گیر و رو ❊ زانکه کلیدان نبود مدتک
خواجه سلمان ساوجی گفته ؎ نیزه شاه بهر جا که رسد بگشاید ❊ سر آن نیزه مگر بر سر در
است مدنگ ❊ در دو فرهنگ علیبیگی بمعنی دندانه کلیدان و پره قفل نیز بنظر در آمده ❊ مدهون پوست
کرده را گویند حکیم اسدی راست ؎ صد دل بست گردان هم تیغ و ترگ ❊ چو چندین
سپر تر ز مدهون گرگ ❊ ❊ ❊

فصل نون ❊ نل با اوّل مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد ابوالفرج رونی گفته
؎ گو بخت را وجاهت و اقبال راند ست ❊ از خدمت محمد بهروز را احمد ست ❊ و در عربی دو معنی دارد
اوّل نوعی از خوشبوی باشد حکیم سوزنی راست ؎ هوای اوبه و شاهین دل از برم
بوده ❊ که چنگ شاهین از مشک بود و عنبر و ند ❊ دوم بمعنی رفتن در میدان آمده و با اوّل مکسور
بمعنی عربی مانند و همتا را گویند ندب با اوّل و ثانی مفتوح داو هر هفت باشد و آنرا
خوانند اثیرالدین آخستکی راست ؎ ندب دولت ما باخته بر چند بساط ❊ منزل عالم
تا دیه برون تاخت براه ❊ و چون از هفت بگذرد و بیازده برسد آنرا نمادی مدت گویند
و داو فره نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم است و اگر از دست
بگذرد حکم اوّل پیدا کند چنانکه گرد کنند آن داو هیچ نمی شود بلکه داو اوّل میگویند

اول گرد قمار بود دوم نشانه جراحت را گویند سوم مثلکه را خوانند

فصل ها * هرنج دهنک بااول وثانی مفتوح اسپخنک را گویند * هره بااول وثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید ~ خواهی زمین ببهری * هره خواهی من بهیده * و آنرا بهوده نیز گویند * و بهیده و بهوده بمعنی ناحق آمده

باب ذال منقوطه

چون درین باب غیر از چند لغت معدوده یافته نشده آنرا بتقسیم بفصول نساختیم و اگر کسی بیند که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اول آن درآمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوید مخفی نماند که چون در زبان پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند درین لغات ذال حرف سوم واقع شده * دوم بذله خواندن شعر باشد با آهنگ و لطیفه سخن مرغوب بود شیخ فیضی فیاضی فرماید ~ شاه بر تخت سعادت بذله گوی و نکته سنج * بارید آتش غلام حکمت نیوش * و حکیم آذری نظم نموده ~ بذله گوئی میان جمعی بود * سر و کارش بتم بدرویشی * بذیون با بای مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف اقمشه خوب و نفیس را گویند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ~ بر ز بالا بود و بلند برین * هست بذیون قماشهای گزین * پذیرفتن و پذرفتن با اول وثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید ~ دات بر انخدا از زمانه را هست * کفت بر دزی خلق خدای پذرفتار * پذیره با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف استقبال را گویند حکیم سنائی نظم نموده ~ منزل عفو او بدست گناه * لشکر لطف او پذیره آه * و استاد عنصری فرماید ~ سوال روی تو پیش عطا پذیر کنون * همه عطای تو آمد پذیره پیش سوال * یذرره با اول وثانی مفتوح نام مرغ دشتی باشد گذاردن و گذاشتن با اول مضموم و معنی اول معروف دوم بمعنی بگذرانیدن حکیم قطران گفته ~ وابدولت روزگار از چرخ بگذارد سرم * خادم آن درگهم جاوید و خاک این درگهم * و استاد نظامی نظم نموده ~ ره را خواندندی کو گرد گیر * که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر * گذشت راه را گویند

باب الراء المهمله

فصل الف ❊ **ار** با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی اگر باشد و آن معروف است
دوم بمعنی ... را گویند **اثیر الدین آخسیکتی** راست ؎ کلک معنی طبعش آن استاد چابک
صورت است ❊ کار زر اندر دستگاه صنعتش ار می کشد ❊ سوم سفل دانه را گویند که روغن از آن
گرفته باشد و آنرا سپرده هم و کنجاره نیز خوانند **اران** نام ملکیست از ولایت آذربایجان
حکیم خاقانی گفته ؎ فتح اران نام را از نو برزده ایام را ❊ فتح عراق و شام را وقتی تمنا داشته ❊
ارند با اوّل مفتوح ارند ست که ان شاء الله تعالی بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد
اربو با اوّل مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف امرود باشد و اربو دار درخت امرود را
گویند **شاعر** گفته ؎ بر سر چشمه پای اربو دار ❊ لیس فی الدار غیره دیّار ❊ **اربیان** با اوّل
مفتوح ثانی زده و بای مفتوح ملخ آبی باشد و آنرا امیگ نیز خوانند و بتازی جراد البحر و بهندی
جهینگه گویند **ارتجک** با اوّل مکسور ثانی زده و تای فوقانی بسق باشد **فرید الدین احول**
گفته ؎ شه نشسته به پشت پیل چه ابر ❊ انگز زر چو ارتجک در دست ❊ **نجم الوری** راست
؎ اسب باد و زین شفق در لشکر شاه بهار ❊ ابر فیل و کوس تندر ارتجک زرین کجک ❊
ارتنگ با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نگارنامه
مانی نقاش باشد **سیف اسفرنگی** راست ؎ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش و صفتش
بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش ❊ **رفیع الدین لنبانی** گفته ؎ صبا نگاشته آن
نقشها که جز تو ❊ بآب لطف فرو شسته تخته ارتنگ ❊ و گاه ارتنگ بزبانی اطلاق کنند چنانچه
غرت شفرده نظم نموده ؎ با کلک تو چون قلم زند ارتنگ ❊ چه ساده نگار گر که ارتنگ است ❊
و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تاریخ باشد **ارتشیدار** با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی
مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اوّل سپاهی و لشکری را گویند ❊
زرتشت بهرام گوید ؎ هنرور رند شاد ارتشیداران ❊ سلح پرور پیاده یا سواران ❊
دوم نام رودیست بس بزرگ در حدود دشت قبچاق **ارج** با اوّل مفتوح ثانی زده پنج معنی
دارد اوّل قدر و مرتبه باشد و خداوند مرتبه را نیز گویند چه ارجمند بمعنی صاحب و خداوند آمده ❊
شیخ عطار فرماید ؎ بجای اوفتد کانجا خدائی ❊ ترا باشد حقیقت بی ریائی ❊ چو جمله فارغ

در جلگی مرج ؛ دلیغا گر ندانی خویش را ارج ؛ این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده
بمدح و ثنا احمیدی خود را ؛ بمدح و ثنای تو بارج کردم ؛ بظل همای همایون جاهست ؛ ده
زاغ و فرخ ارج کردم ؛ دوم بمعنی کندن آمده سوم کرگدن را نامند **مولوی معنوی**
سه کیهان بجستو ابدال وارج ؛ بی طلسمی که بماندی سبز و مرج ؛ چهارم نام مرغیست که پر ان
در غایت نرمی باشد و بالشت را بدان بیبارند و آنرا بترکی قو خوانند پنجم بمعنی قیمت آمده و ارز
ارز نیز نامند **ارجاسپ** با اول مفتوح بثانی زده نام نبیره افراسیاب است که بتوران
بادشاه بود و در روئین در مسکن داشت و بست و چند پسر گشتاسپ را در جنگ کشته بود و
پدر گشتاسپ که ترک بادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده و با زمین دو تا
که دختران گشتاسپ بودند گرفته در روئین در محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن گشتاسپ
بفرموده پدر بروئین در رفته فتح نموده ارجاسپ را کشته خواهران خود را خلاص کرده
ارجنیک با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارتنگ است که بلام قوم گشته
ارد با اول مفتوح بثانی زده قهر و خشم باشد و با اول مضموم بمعنی شبیه و مانند آن آمده و با اول
مکسور دو معنی دارد اول اسم فرشته است که موکل است بر دین و تدبیر امور و مصالح روز ارد بدو
متعلق است دوم نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بریدن
و پوشیدن و لیکن نشاید سفر کردن و نقل و تحویل نمودن **حکیم فردوسی** فرماید سه سر آمد کنون قصه
یزدگرد ؛ بماه سفندارمذ روز ارد ؛ **اردشیر** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام
بهمن بن اسفندیار چون جدش گشتاسپ او را دلیر و شجاع دید بدان نام خواند چه ارد
بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد **حکیم فردوسی** گفته سه چو دیدش بدان گونه او را دلیر ؛
همی خواندندش ازان پس ورا اردشیر ؛ دوم نام اول از ملوک ساسانیست و او را اردشیر بابکان می گفتند
و ایشان را اکاسره نیز گویند **حکیم فردوسی** راست سه همان اردشیرش پدر کرده نام ؛ نیا شد
بدیدار او شاد کام ؛ مرا و مرا کنون مردم یادگیر ؛ همی خوانندش بابکان اردشیر ؛ **اردشیر**
و اردشیر دارو نام نوعی از مرواست که تلخ باشد **اردکان** با اول مفتوح بثانی زده و لام
مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از اشکال مسار نجوم باشد دوم سرپان ارد چالست سوم

نیست مضافات شهر شیراز و نیز نام دهیست از نواحی بخارا اردن با اول مفتوح بثانی
زده معنی اردن است که مرقوم شد و در عربی نام شهریست بس بزرگ از نواحی شام گویند
که قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر دیده از غم
بودن است اردوان نام آخرین از ملوک طوایف است که اردشیر بابکان نوکر او بود و آخر
گشت خود بجای او قایم مقام گردید ما بعد آسمانی چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه نظم نموده ــ در اخواند اندر ایوان
همه بدره زمین بشکست چنگال گرگ ؛ اردی با اول مضموم و ثانی زده اردی بهشت باشد
حکیم فردوسی گفته ــ دی و بهمن و اردی و فروردین ؛ همیشه پر از لاله بینی زمین ؛
اردی بهشت با اول مضموم ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام
فرشته ایست که محافظت کوه ها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردی بهشت و در روز اردی بهشت
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ــ همه سال اردی بهشتی هژیر ؛ نگهبان
و بهمنش و رای دبیر ؛ دوم نام آتش است زردشت بهرام پژدو گفته ــ بسوزد تنش نار اردی بهشت
روانش نیابد خوشی در بهشت ؛ سوم اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیر اعظم است در برج گاو که آنرا بتازی ثور خوانند وجه تسمیه اش آنکه ارد با اول مضموم بمعنی مانند
بود چنانچه مرقوم گشت چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت
نشو و نما و گلها و ریاحین آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مولانا نظامی
نظم نموده ــ دران بزم آراسته چون بهشت ؛ گل افشان بر ماه اردی بهشت شیخ سعدی شیرازی گوید نام
است ــ هزار سال جلالی بقای عمر تو باد ؛ شهور آن همه اردی بهشت و فروردین ؛ چهارم نام
روز سوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه
موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن اردی بهشت
خوانند نیکوست درین روز بمعبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن و نزد پادشاهان در آمدن
و بجنگ و کارزار شدن ارز با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد و آن معروفست
مختاری راست ــ مروت تو مرا گر بارز من نخرد ؛ مگر بروی زمین زر دمد بجای گیاه ؛ دوم قدر
و مرتبه بود شیخ اوحدی فرماید ــ بردباری کن و قناعت ورز ؛ تا بدانها قبول یابی ارز

حکیم حاجی گفته ـ شهنشاه برگشت از راه مرز * سپهدار بیامد بنخچیر دارز * ارزانی با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی باشد و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده فرخی در مدیح انوری فرماید ـ انوری ای سخن تو بسخا ارزانی * گو بجانت بخرند اهل سخن ارزانی * سوم مستحق و در بایست [illegible] حکیم فردوسی گفته ـ بار زانیان ده همه هر چه هست * سپاه از آنها بشکست * هم او گوید ـ بارزانیان بخش هر چیت هواست * که گنج تو ارزانیان را سزاست *

ارزه با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول زفت بود و آن چیزی باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر که آنرا ارز گویند حاصل شود و صنوبر آنست که بار نبندد حکیم سوزنی نظم نموده ـ پنبه بگوشش اندر افگند ز تو ممدوح * پنبه چگویم که ارزه ریزد ار زیر * دوم کاهل را گویند و ارزه گر کسی را نامند که کاه گل کند سوم نام کشور نخستین است از هفت کشور ارزنو با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح نام دختر پادشاه مغرب است که در حباله بهرام گور بود

ارژن نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در غایت تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند در دوا بکار برند پوست آنرا بر کمان و تلوی سر بچینند و آنرا الوز گویند و از چوب آن عصا نیز سازند اوحدی گفته ـ دی محتسبی براه بگذشت * بر دست گرفته چوب ارژن * ارزنگ چهار معنی دارد اول بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد چنانچه مولانا نظامی فرماید ـ عجب ماند زان کار نظارگی * بغیرت فرو ماند یکبارگی * که چون کرده اند این دو صورت نگار * دو ارزنگ را در یکی سان نگار * دوم نام مصوری بوده باشد مانی [illegible] امیر خسرو نظم آورده ـ بقصر دولتم مانی و ارزنگ * طراز سحر می بستند بر سنگ * سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم او را کشته مختاری راست ـ از غبار ستم فلکی ساز طبع * ملکی گرد با لطف تو دیو ارژنگ * چهارم پسر زره باشد که یکی از پهلوانان تورانست و بر دست طوس بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی گفته ـ بپور زره گفت نام تو چیست * ز گردان جنگی ترا نام کیست * بدو گفت ارژنگ جنگی منم * سرافراز شیری جنگی منم * ارزنه با اول مفتوح بثانی زده و رای عجمی مفتوح نام دشتیست از ملک پارس که با شیراز قریب سی فرسنگ است و آنرا ارژنه نیز گویند و واقعه ظهور حضرت امیر المومنین علی علیه التحیة و الثنا دران دشت و خلاصی کردن سلمان پارسی علیه الرحمة از سگ شیر معروف و مشهور است

استاد گفته سواران زینه را مدح گوی و از دشمن مجوی ؛ مترس اگر پنجه زن چو شیر مست
ارس با اول وثانی مفتوح نام رودیست مشهور خواجه حافظ شیرازی فرماید ای صبا
اگر بگذری بر ساحل رود ارس ؛ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ؛ و با اول
مفتوح بثانی زده ارخک باشد و با اول مضموم نام سرکوهی باشد منوچهری نظم نموده بر زیر
درخت ارس کافور و نخیز را زمیان لادلادن ؛ ابن یمین راست از برای قوت دل
کز بخوری با بدم ؛ صندل و شدا و نیابم غیر چوب ارس تلخ ؛ ارستن دو معنی دارد اول توانستن
باشد دوم مخفف آراستن است ارسن با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بنون زده
بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل ارسنگ بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد و آنرا ارجنگ
و ارزنگ نیز گویند استاد فرخی فرماید همی تافت از پرنیان روی خویش ؛ نگاریست
گویی پر از سنگ مانی ؛ ارش با اول مفتوح بثانی زده و ارش با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول از آرنج باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
ز بو اهرمن آذرست آتش ؛ ساعدین اند هر دو ارش دارش ؛ حکیم سعدی فرماید
بانجا یکی سهمگین چاه بود ؛ که از قعر آن صد ارش راه بود ؛ دوم شهریست از ولایت شروان و با اول
مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بدی افگندن میان دو قوم
به افروختن آتش و برانگیختن جنگ بود ارشک با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه زده
بمعنی رشک و حسد باشد ارغ با اول مضموم و ثانی زده با دام و پسته و گردگان و فندق و نارجیل مثال
آنرا گویند که اندرون آن تیز و تلخ و بدبوی شده باشد و آنرا کله تیز گویند ارغا و ارغاب
و ارغاو با اول مفتوح جوی باشد داعی شیرازی نظم نموده برده رخسارش و ارغا
از دو چشم ؛ رفته اند ستش چنانش خواب چشم ؛ حکیم عمعق بخاری گفته فرازش پر از خون
چو کوه تبرخون ؛ نشیبش ز اشکم چو ارغاب و آغر ؛ حکیم یوسفی راست عشق دو رخ
خون ارغوانت بر دو رخم ؛ زهر دو دیده دو ارغار خون شده است روان ؛ هم او گوید روان
سوی کاسان دو دیده چو ارغا ؛ داگر قبای ای ارغوان رخ از کاسان ؛ ارغج با اول مفتوح
بثانی زده و غین مکسور بجیم عجمی زده بیاره الیست که بر هر درختی که بپیچد اورا خشک سازد و آنرا شیر لوبیج

نیز گویند و بتازی عشقه خوانند شاعر گفته ع نهال قد من از عشق زرد شد آری ؛ درخت
خشک شود چون برو تند ارغنج ؛ ارغد و ارغنده با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و دال
در لغت اول بنون نزده هم در لغت ثانی دو معنی دارد اول خشمگین و غضبناک چنانچه حکیم فردوسی
فرماید ع یکی نامه بنوشت نزدیک کید ؛ چو شیری که ارغنده گردد ز صید ؛ حکیم اسدی گوید
ع زنده وار کردی هم انگه نژند ؛ برون آمد آن گرد با هم نبرده ؛ بکشتند با هم دو گرگ سترگ
که ارغنده بودند بر سان گرگ ؛ دوم حریص و خداوند شره را نامند ارغن با اول مفتوح ثانی
زده و غین مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع آنست که اکثر و اغلب در میان نصارا
دارند و آنرا ارغنون و ارغنون نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ع از چنگ غم خلاص تمنا کنم ز دهر
کافغان بنای خلق چو ارغن در آورم ؛ هم او گوید ع اگر ناهید در عشرتگه چرخ ؛ سراید شعر من
در ساز ارغن ؛ ببخشد مشتری دستار و مصحف ؛ دهد مریخ خالی تیغ و جوشن ؛ ارغنداب
با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان
واقع شده است و نیز رودخانه باشد که از نواحی قندهار بگذرد و معنی ترکیبی آن خشمگین بود
چه ارغند بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق ذکر یافت ارغون با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی ارغن است که مرقوم شد دوم اسب تند و تیز را گویند حکیم قطران نظم نموده ع تا چه
ناله کوس و چه ناله ارغن ؛ بروز جنگ چه باشی نشسته چون ارغون ؛ حکیم اسدی فرماید
ع چنان تاخت ارغون پولاد سم ؛ که در گنبد از گرد شد ماه گم ؛ و بزبان ترکی نام قومی
از تاتار است که نسبت شان بحبشیها درست میشود ارک با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول قلعه درون قلعه را نامند دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان استاد فرخی نظم نموده
ع جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ ؛ قلعها کنده چو ارک سیستان ؛ هم او گوید ع شاهی که
جنگهاست مر او را چو فتح ارک ؛ شاهی که جنگهاست مر او را چو جنگ خان ؛ و بزبان علمی ایزد
اسمیست از اسامی نیر اعظم ارکاک با اول مکسور ثانی زده بمعنی باران خرد قطره بود
شهاب الدین خططاط راست ع یک قطره ز ارکاک کف زاد تو شاها ؛ تشویر ده
قلزم و عمان و محیط است ارکنج با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان

ده سمرقند ماوراءالنهر واقع است **ارم** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بمیم زده نام شخصی است که اشیع
بنا کرده است واو را ارم ذات العماد نیز گویند و در عربی دو معنی دارد اوّل بهشت شداد
دوم نشانه را گویند **ارمان** با اوّل مفتوح بثانی زده حسرت و آرزو بود **ارمائیل** با اوّل
مکسور و ثانی زده نام بادشاهزاده بود آورده اند که دو بادشاهزاده بوده اند یکی ارمائیل و دیگری
کرمائیل که بواسطه خیر خلق مطبخی ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرموده که بکشند و مغز
ایشان را بجهت ماری که از کتف او برآمده بودند حاضر سازند یکنفر را آزاد میکرده اند و هرگاه جمعی
جمع میشدند بهر کدام چند گوسفند داده میگفته اند برید و در دشت و جاهای خراب ساکن شوید
گویند کردان از اولاد آن جماعه اند **ارمزد و ارمزد** با اوّل مضموم بثانی زده و میم برای منقوطه زده
چهار معنی دارد اوّل نام فرشته ایست که امور و مصالحی که در روز ارمزد واقع شود بدو متعلق است دوم نام
روز اوّل است از هر ماه شمسی سوم نام ستاره مشتری است که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام پسر زاده
اسفندیار باشد **ارمغان** با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جائی آیند بجهت
دوستان بیارند و آنرا سوغات و راه آورد نیز گویند **ارمکان** با اوّل مکسور و ثانی زده و میم مفتوح
و کاف عجمی بمعنی مربی و تربیت و سعد و سعادت باشد **ارمنده و ارمیده** با اوّل مکسور و ثانی
زده و میم مفتوح بنون زده مخفف آرمیده بود **ارمنین** با اوّل مفتوح بثانی زده و میم و نون مکسور
و یای معروف انار ترش را گویند **ارمود** با اوّل مضموم بثانی زده و میم مضموم و واو معروف زردآلوی
کوچک که پیش از کاربرد دوران بهم بندد و آنرا بتازی مشمش و اربون خوانند **ارمین** نام پسر کوچک
کیقباد و برادر کیکاوس است **ارندان** با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی انکار آمده
ارنواز با اوّل مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر دیگرش بود ضحاک
در خانه داشت و فریدون این هر دو خواهر را گرفت ضحاک را کشت **ارندابسب** با اوّل مفتوح
بثانی زده و نون و واو مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک است و ضحاک را بفارسی دهاک
و بیوراسب نیز خوانند **ارنشیر** با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و یای تحتانی مفتوح و یای عجمی مکسور
و رای عجمی زده بقم باشد و آنرا ترحون و تیرخون نیز گویند و معرب آن طرخون باشد
اروانه با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نوعی از ماده شتر باشد دوم گلی است که آنرا خیری صحرائی

گویند چون آنرا بخور کنند بوی گنده باشد گرندمار و اسن بااول مفتوح وثانی مضموم
وواو مجهول متاع وکالا را گویند ارونند بااول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول رجله بغداد
باشد وآنرا العربی شط گویند دوم حسرت واندوه بود سوم نام کوهیست در نواحی همدان که بالوند
مشهورست چهارم بمعنی فر وشکوه آمده وآنرا اورند نیز خوانند اردین بااول مفتوح بثانی
وواو مکسور وبای معروف تجربه بود ارهنگ بااول مفتوح بثانی زده وکاف فارسی نام
از بدخشان اریب بااول مضموم وثانی مکسور وبای مجهول بمعنی منحرف است وآنرا ادریب
و وریب نیز گویند اربیس بااول مفتوح وثانی مکسور وبای مجهول زیرک وهوشیار را گویند
و درعربی بمعنی متاع آمده و بااول مکسور وثانی مشدد هم درعربی مزارع را نامند

فصل با ونون بر بااول مفتوح ده معنی دارد اول زبر بود دوم بار درخت را گویند سوم سینه
چهارم کنار وآغوش را نامند پنجم مخفف برگ است ششم بمعنی پهنا آمده وهفتم زاد تحصیل
هشتم یاد ومحفوظ را گویند وآنرا از بر هم گویند نهم بمعنی ظرف بود چنانچه گویند که برشهر او آن باشد
که بیک مسافت رود دهم درخانه وسرا ایست براتی دو معنی دارد اول جامه وحجره آنرا گویند
که کهنه وفرسوده شده وضایع گشته باشد بسبب آنکه امثال این چیزها در وجه برات بمردم دهند
براتی نامند دوم حبی را خوانند که بمیزبانی کدخدائی همراه داماد بخانه عروس برند برادة بااول
مضموم سوهش آهن وفولاد وهر چیز را گویند براز بااول مفتوح زیبائی باشد براش بااول
مفتوح بمعنی خراش آمده وآنرا اغراش نیز خوانند براغالیدن بمعنی برانگیختن و برطلانیدن
نیز گویند وآنرا بتازی تحریص واغرا خوانند براکوه بااول مفتوح نام کوهیست مابین مشرق
وجنوب قصبه اوش واقع است واوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان
براندف بااول مضموم وثانی مفتوح رود بار را گویند برآورده بااول مفتوح دو معنی دارد
اول بنا را گویند ودر بعضی فرهنگها بمعنی قلعه وحصار مرقوم است دوم شخصی را نامند که با پادشاهان
وملوک وبزرگان او را نواخته ومرتبه او را بلند ساخته باشند براه بمعنی خوب وخوبی
وآراستگی آمده برآهیختن وبرپیچیدن وبرآهختن بمعنی برکشیدن بود برباره
وبرباره بااول مفتوح بثانی زده حجره را گویند که به بالای حجره دیگر ساخته باشد

بربید با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول ولایت نیمروز است که بسیستان
اشتهار دارد دوم مخفف باربد است که مرقوم شد بربر با هر دو بای مفتوح بهر دو رای زده در بعضی
از فرهنگها مرقوم گشته که نام صنفی از مردم بالست و در غزلی ولایتی است بمغرب که مردم آنجا نیز بربر خوانند
دهنده لباس بر سر چنانچه حکیم انوری میفرماید ع دشمنانرا مایه دادن هیچ میدانی
که چیست ٭ جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری ٭ بربسته با اول مفتوح ثانی زده جمادات
و بر که بسته اید منجمد باشد بربند با اول مفتوح ثانی زده سینه بند زنان باشد آن را
بارسنک نیز خوانند و بتازی لبب گویند بربور و بر پوش بمعنی پوز است یعنی پیرامون
دهان و آنرا تفوز نیز خوانند برتاشک با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح گیاهی
باشد دوائی که آنرا برنجاسپ نیز گویند برنجاسپ بعد ازین مرقوم خواهد گشت انشاء الله تعالی
برچاسپ با اول مضموم نام مبارزیست از توران که بهمراهی آن دلیر بجنگ گودرز آمده بود
برجیس با اول مکسور ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف نام ستاره مشتری است ٭
برچاف با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بجای زده و جیم عجمی نام غله ایست و آنرا
بتازی جلسان و ملک خوانند برچچ با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بجای زده و جیم عجمی نیز
نوعی باشد که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا برچه گویند برچیدن مخفف
برچیدنست برخ با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برق را
گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران در وی جمع شود و آنرا تالاب و غیر نیز خوانند برخچ
با اول مفتوح ثانی زده و خای مفتوح بقفای زده و جیم عجمی گران باشد که در خواب بر مردم افتد
و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و بسریانی خرخیون نامند برخور بمعنی برشد یک
و امثال آمده برخه با اول مفتوح ثانی زده بمعنی تجسس برج است که مرقوم شد برخی با اول
مفتوح ثانی زده و خای مفتوح فدا و قربان باشد برودی با اول مفتوح ثانی زده دو معنی
دارد اول نوعی از خرمای لطیف بود و آنرا اسنک نیز گویند دوم ظروف سفالی را
براه و بیره بمعنی براه است که مرقوم شد برس با اول مفتوح ثانی زده و رای
دو معنی دارد اول بمعنی بپرس آمده دوم امر از رسیدن بود برسته با اول مفتوح

بثانی زده وزای مضموم بسین زده نباتات را گویند برزبا اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول زراعت را گویند وآنرا ورز نیز خوانند ومزارع را برزگر وبرزنگر هم نامند دوم بالا بود که
بدان کاه گل کنند سوم زیبائی بود برُز با اول مضموم سه معنی دارد اول قد وقامت بود دوم بمعنی بلند
آمده برزگر برزیگر وبرزگیر بمعنی مزارع آمده است برزم با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه
کریشمه باشد **برزن** با اول مفتوح بثانی زده کوچه را گویند **مثال ظهیر فاریابی** فرماید
ای همت تو ساکن آن بقعه کز علو * بالای هفت منظر خضرست برزنی **برزنش** با اول مکسور چیزی
باشد مانند تابه که از گل سازند ونیز آن نان پزند **برزه کاو** با اول مفتوح وکاف عجمی گاو است
که جفت نمود وبآن قلبه رانند **برزین** با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه مکسور ویای معروف
دو معنی دارد اول آتش وآتشکده را گویند دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشتی است که آتشکده
ساخته وآنرا آذر برزین نام نهاده **برسان** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی
از دوشاب خوشبوی باشد دوم ماست را گویند وآنرا با شین منقوطه نیز خوانند ونیز در شانی بیاید
واو نیز آمده **برسوله** با اول مفتوح بثانی زده وشین مضموم وواو مجهول قرص باشد که در آن جو
ونیز باره ودیگر ادویه گرم انداخته بسازند **برشان** با اول مفتوح بثانی زده ماست را گویند وآنرا
برسان با سین غیر منقوطه نیز خوانند **برغ** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بندی باشد که از چوب
وخشت وگل پیش آب بندند وآن را ورغ نیز خوانند وبا اول مکسور نیز درست است
برغست با اول مفتوح بثانی زده وغین مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد
سبز که مانند اسپناج داخل آش ساخته پزند لیکن آن خودروی باشد بخلاف اسپناج که آنرا
در باغات بکارند بیشتر در میان زراعت گندم ودیگر غلات وکنارهای جوی آب بروید دوم
جوی آب باشد که برزگران از منبع بجانب زراعت خود برند **برغمان** با اول مفتوح بثانی
زده وغین مفتوح اژدها را گویند **برغندان** با اول مفتوح بثانی زده وغین مفتوح بنون زده
جشن ونشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن رمضان کنند ولبیکره ها
زنند **برغول** با اول مفتوح بثانی زده وغین مضموم وواو مجهول آش باشد که از جو یا
گندم دمیده بپزند وآنرا ابلغور نیز نامند **برفنجک** با اول مفتوح بثانی زده فای مفتوح

سیاهی باشد که در خواب مردم را گیرد و آنرا بعربی ضجم و فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس بسریانی خرجیون
خوانند برفور و برفوس با اول مفتوح و ثانی زده و فای مضموم و واو معروف و برکالوز و برکالوس
سه لغت با کاف عجمی مضموم و برکافور و برکافوس هر دو لغت بفای مضموم این هشت لغت
بمعنی برفوزست که مرقوم گشت **برک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بافته باشد
از پشم شتر که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار سازند دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد و مشتر
مردم دار المرز آنرا پوشند و بعضی از جاها آنرا عجابی نیز خوانند و با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی
چهار معنی دارد اول معروف است دوم ساز و نوا را گویند از آنکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد یا بمعنی
سامان سرانجام باشد سیوم قصد و عزم بود چهارم بمعنی برو آمده **برکوه** با اول مفتوح و ثانی زده نام شهرستیست
از عراق عجم و آنرا برکوه و برکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه باشد بالفعل بتقریب اشتهار دارد
برک بید نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا بهیأت برگ بید سازند و آنرا بید برگ نیز نامند برگریز
فصل خزان باشد **برکست** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده بمعنی معاذالله
بود که در محل انکار گویند **برکستوان و برگستان** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم
بسین زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در روز جنگ مردم بر اسپ اندازند تا از زخم ایمن
باشد و آنرا کیم و کجیم نیز خوانند **برکسه** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و سین زده با خفای
ها بمعنی پوشیده و پنهان آمده **برکم** با اول و ثانی مفتوح چفتی را گویند که تاک انگور و خیار و کدو
و مانند آن بر بالای آن اندازند و در عربی سه معنی دارد اول ملول شدن و بستوه آمدن دوم
کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قماربازان نشود سیوم میوه درخت عضاة را خوانند
و عضاة درختان خاردار را نامند و با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول بمعنی حفظ است
و آنرا ابر نیز خوانند دوم چشمه آب را خوانند و بعضی از فرهنگها مرقوم است که گویره باشد بزرگ
که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و برخ نیز گویند سیوم انتظار باشد و آنرا برمو نیز خوانند
چهارم نام سبزه ایست که بیشتر بر کنار جویهای آب بهم رسد و آنرا مرغ و فرزد و فرین نیز نامند **برماریون**
و برمایه با اول مکسور و ثانی زده و هر دو لغت با یای تحتانی مضموم و واو معروف در لغت اول
نام ماده گاوی بود که فریدون را شیر داده **برمر و برمو** با اول مفتوح و ثانی زده و هر دو لغت

ومیم مفتوح در لغت اول ومیم مضموم وواو معروف در لغت ثانی سه معنی دارد اول انتظار باشد
وآنرا بابای عجمی نیز خوانند دوم امید بود سوم مگس عسل را مانند باصطلاح مگس داران برمغاره ومغاره
بااول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح شاگردانه بود وآن زری باشد که اوستاد بشاگرد دهد برموز
بااول مفتوح بثانی زده ومیم مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول علف باشد دوم بمعنی برمغاره است
که مرقوم گشت ودر بعضی از فرهنگ ها ببای عجمی نیز مرقوم است برنا وبرناک وبرناه بااول مفتوح
دو معنی دارد اول جوانرا گویند دوم حنا باشد برنجاسپ بااول وثانی مکسور گیاهی است که
زرد کنند وآنرا ابوعلی وزرا نیز گویند وصعود ها بکار برند بیونانی ارطمیسیا خوانند وبرنجاسف هم گویند برنجن وبرنجین بااول
وثانی مفتوح بنون زده وجیم مفتوح بنون زده حلقه بود از طلا ونقره وغیر آن که زنان در دست وپا
کنند وآنرا دربنجن ودرنجین نیز خوانند انچه در دست کنند دست برنجن ودست برنجین وانچه
در پا کنند پابرنجن وپابرنجین گویند برانداف بااول وثانی مفتوح بنون زده ودال را
گویند برنده کام بااول مکسور داروئی است که آنرا ابونه گاو گویند برناک بااول وثانی
مفتوح درای باشد وآنرا جرس نیز گویند وبااول وثانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی ذخیره
آمده دوم نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود وبااول وثانی مکسور نام حبه دوای است
که اکثر اغلب از جانب کابل آورند وآنرا برنک کابلی خوانند برنش بااول مضموم وثانی زده
ویای مجهول وشین منقوطه شکم روبا بچش بود وآنرا بتازی رفیه خوانند برو بااول مفتوح وثانی
مضموم وواو معروف ابرو باشد وبزبان هندی نوعی از نی قلم را گویند بااول مفتوح وثانی زده
نام ستاره سرسری است بااول وثانی مضموم مخفف بروت برواره بااول مفتوح بثانی زده
بمعنی برباره است که مرقوم شد ودر بعضی از فرهنگ ها مرقوم است که دری را گویند که غیر از در متعارف
که از انهم بخانه آمد وشد توان نمود برواز بااول مفتوح بثانی زده جای قرار وآرام بود
بروسان وبروشان بااول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول بمعنی ابتدا است وآنرا
برسان وبرشان نیز خوانند بروشک بااول وثانی مضموم وواو مجهول خاک بود
برومند بااول مفتوح وثانی مضموم ومیم مفتوح بنون زده بمعنی باردار باشد برون سر
زر سیرا گویند که در غیر دار الضرب سکه کرده باشند وآنرا برون سرا نیز گویند وبهندی [illegible]

انبره با اول و ثانی مفتوح و رای مهمله بمعنی بره است که مرقوم شد با خاء و با دو معنی دارد اول
بسته مقیر باشد و آن معروفست دوم بمعنی ابره آمده یعنی روی جامه بر سختیان و بر سختن
شده بهوه با اول مفتوح و ثانی زده و های مضموم و واو مجهول و های موقوف
ات با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و نای منقوطه مفتوح تابه باشد که از گل سازند و بر زیر آن
نان پزند و آنرا بزن نیز خوانند بیزه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح
شد دوائی که برزین نیز خوانند و آن شبیه باشد بمصطکی و صاف و تیز بو باشد معرب
بیرز است برین با اول مفتوح و رای مکسور و یا معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالا بود
یعنی از همه بالاتر و بلندتر و از نیست که فلک الافلاک را چرخ برین و سپهر برین گویند
ماهیت و آنرا بادبرین نیز خوانند و با اول مکسور سوراخ را گویند و آنرا بریته نیز خوانند
بریون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح نام علتی است که سبب آن
اختلاط بلغم است و بتازی قوباء و بهندی داد گویند ✤ ✤ ✤

فصل بای عجمی ✤ پر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروف است دوم
پرتو باشد سوم دست بود از کتف تا سر انگشتان و آنرا بال نیز خوانند چهارم برگ را نامند
طرف کلاه را گویند ششم بمعنی دامن و کنار هر چیز آمده و آنرا پره نیز گویند هفتم آسیا و پره
دولاب و امثال آنرا گویند پرازده با اول مفتوح و زای موقوف آرد خمیر کرده بود که آنرا
نان کرده و در روغن ساخته باشند و آنرا زلاله نیز گویند و بهندی پوره نامند پراش با اول
مفتوح بمعنی پریشان کردن و پراشیدن بود پرالک نوعی از پولاد جوهردار را گویند
تیغ را خوانند خصوصاً پراهام با اول مکسور نامی است پارسی باستانی و آنرا براهام نیز
خوانند و معرب آن ابراهیم است در زمان بهرام گور جهودی بود در غایت بخل و امساک این نام
داشته چنانچه مجملی از شرح آن در ذیل لغت لبنک مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
پرپار و پرپاره و پرپال و پرپاله با اول مفتوح و ثانی زده خانه تابستانی را گویند و آنرا
دار و پیواره و فرداره و فرواره نیز نامند پرپره با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مکسور
و رای مفتوح و های مختفی لشبیز را گویند پرپهن با اول و سوم و چهارم مفتوح صرفه را گویند

وبتازی آنرا فرخج در جله خوانند و بهندی لونیه و کهول نامند پرچم باوّل مفتوح بثانی زده
مفتوح دو معنی دارد اوّل دم نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوهها یکه مابین ملک ختا
و هندوستان واقع است بهم رسد و آنرا بر سر چوب و علم و گردن اسپ بندند و دوم علم
را خوانند چنانچه در شرح مثنوی مولوی معنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابوالجناب شیخ نجم الدین
کبری که در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند
گرفتن پرچین باوّل مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل حصار
گونیکه بر گرد باغها و کشت زارها و پالیزها از خار و چوب و شاخ درختان بسازند دوم بهار
سپر تیر را خوانند که بر سر دیوارها برای محافظت خانه نصب کنند از ملاحظه دزد و حرامی دوم محکم
ساختن چیزی بود در چیزی مانند زدن میخ در تخت یا بر دیواری و امثال آن پرچاش باوّل
مفتوح بثانی زده جنگ و جدل بود پرچخ و پرخش باوّل و ثانی مفتوح کفل و سرین اسپ
و استر و خر و گاو و امثال آنرا خوانند و آنرا فرنج و فرخش نیز گویند پرخو باوّل مفتوح بثانی زده
و خای مفتوح دو معنی دارد اوّل آن باشد که در گوشه خانه دیواری کشند و آنرا پر از غله سازند
دوم علم بر بیلن شاخهای زیاده بیکار باشد پرداختن و پردختن هفت معنی دارد اوّل آغاز
نمودن و مقید شدن بود دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سیوم بمعنی فارغ شدن آمده
چهارم برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن باشد ششم بمعنی آخر رسیدن هفتم از
در بودن را خوانند پردال باوّل مفتوح بثانی زده پرکار باشد پردک باوّل مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده چیستان باشد و آنرا بتازی لغز و بهندی پهیلی گویند
پردگی هر چیز پوشیده را نامند عموماً و زنان مستوره را خوانند خصوصاً پرده چغانه نام
پرده ایست از پردهای موسیقی پرده خرم پرده ایست از موسیقی پرده دیرسل پرده از موسیقی پرده
زنبور پرده ایست از موسیقی پرژنل باوّل مفتوح بثانی زده و زای عجمی مفتوح گربه دگربه
باشد پرس باوّل مفتوح بثانی زده برده پرستار باوّل و ثانی مفتوح غلام و کنیز
و فرمانبردار را گویند پرستک و پرستو و پرستوک باوّل و ثانی مکسور و سین زده
و تای فوقانی مضموم نام جانور است که پشت و دم آن سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ

در سقف خانه‌ها آشیانه سازند و آنرا فراشترک نیز خوانند پرستَه با اوّل و ثانی مکسور نوع
از ... فوقانی مفتوح زن خدمتگار را گویند پرسم با اوّل مفتوح بثانی زده و سین مضموم آن کسی را
گویند که بر خمیر پاشند تا نچسبد پرسه با اوّل مفتوح بثانی زده و سین مفتوح گدای باشد و آنرا
پاسه نیز گویند **پرسیاوش** و **پرسیاوشان** دو معنی دارد اوّل نام گیاهی است که خوشهٔ
آن سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در کنارهای جوی آب و در فاصلهٔ دو سنگ روید
و آنرا بتازی شعر الجنّه نامند و دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت
مردی بپای ایستاده و سر غولی در غایت زشتی از دست آویخته و کواکبش در برج ثور منسوقست بالاتفاق
... پرغوشه با اوّل مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو معروف و نون مفتوح و های مختفی
بمعنی زشت و نازیباست و آنرا فرخج نیز گویند پرک با اوّل مفتوح نام ستاره سهیل باشد والله اعلم
پرکاس با اوّل مفتوح بثانی زده تلاش کردن و درهم آمیختن بود و بزبان علمی اهل هند بمعنی
طلوع نیّر اعظم باشد پرکاله با اوّل مفتوح بهای زده دو معنی دارد اوّل پاره بود از هر چیز و دوم
جنسی از بافته ریسمانی باشد که مانند مثقالی بود پرکام با اوّل مفتوح بثانی زده بچه‌دان را گویند
آنرا بچه‌دان دیوکان نیز خوانند پرکاوس با اوّل مفتوح بثانی زده بریدن و پیراستن شاخهای
باشد از تاک انگور و دیگر درختان پرکم با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح ناچیز شده
و از کار افتاده و بیکار گشته را گویند پلوک با اوّل و ثانی زده عمارت عالی را گویند
پرگار و پرگاره با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اوّل معروف است
دوم اشیا را گویند از غرایب الدنیا سوم سامان و اسباب خانه را نامند چهارم بمعنی دوم پرگاله
پرگر طوق مرصّعی را گویند که ملوک کهستان در گردن خود انداختندی و گاه در گردن اسب خود
نیز کردندی و این مشتق از پرگالاست پرگنده مخفف پراگنده است پرگنه با اوّل مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل عربی باشد ابو مهای خوشش و دوم زمینی را گویند
که از آن خراج بستانند پرماس و پرداس با اوّل مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد و اوّل
دانستن بود دوم دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس گویند چنانچه در شرح التعرّف
ترجمه این کلمات را که قال ابو عبدالله النباجی روح جسم لطف عن الحس و کبر عن اللمس ...

ادا نموده گفت که ابو عبید الله لنبانی گوید روح حسینی است لطیفتر از آنکه دریا حسن یا بخرد گو..
دریا هیچ چیز پیاسه سوم باز پیلن بود یعنی دراز گردن چهارم خلاصی و نجات را گویند پنجم پرده
آمده پر ماه و پرمه دست افرازی باشد مر حکاکان و دو معکران را که بدان مروارید و دیگر
جواهر و چوب را سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند پرنخیده بااول مفتوح بثانی زده و
خای مکسور و یای معروف فرزند عاق را گویند پرکس بااول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعی
از بافته ابریشمی که در غایت نزاکت و لطافت باشد و گاه بطریق استعاره تیغ گوهردار را گویند
پرمون بااول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف ارایش باشد پرمیو بااول مفتوح
بثانی زده و میم مکسور و یای مجهول نام قسمیست که چرک از جگری احلیل روان شود و آنرا مو
نیز گویند پرین بااول و ثانی مفتوح پروین را خوانند و آنرا پرود و پرده نیز نامند پرنا بااول
مفتوح بثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت و نزاکت باشد و آنرا پرنگ
و پرنیان نیز گویند پرند بااول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول بافته ابریشمی بود دوم پرنیان
باشد سوم تیغ و شمشیر را گویند چهارم گوهر شمشیر و خنجر و امثال آنرا خوانند پنجم خیار صحرائی را نامند
پر انداخ بااول و ثانی مفتوح بنون زده سختیان را گویند و آنرا پرناخ نیز خوانند پرند
بااول و ثانی مفتوح بنون زده تیغ و شمشیر گوهردار بود پرندک بااول و ثانی مفتوح پشته
کوچک بود که در میان دشت واقع شود پرندوار پرندوش بااول و ثانی مفتوح بنون
زده و سین در لغت مضموم و واو مجهول در لغت ثانی شب و روز گذشته بود که عبارت از
دیروز باشد پرنگ بااول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار
و بااول و ثانی مکسور بنون زده نوعی از عطریات بود که آنرا بنج خوانند و بهندی چنبیلی گویند
پرنو پرنون و پرنیان دیبای منقش بود در غایت نزاکت و آنرا پرنیانه نیز نامند پرنیخ
بااول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف تخته سنگ بود پرو و پره بااول مفتوح بثانی
زده پروین باشد پرواشش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی
سوم بمعنی سوز و برگ آمده چهارم توجه و التفات و میل و رغبت را هم خوانند پنجم بمعنی
گویند شغل و فراغت را نامند پروار و پرواره بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول

بستانی را پوشید و سه معنی اول فرهنگها مرقوم است که خانه بود که در بالا خانه سازند و اطراف آن بکلی
گشاده باشند تا از هر جانب که باد وزد در آید در آن خانه بود و آنرا پار و پیره و پیپال و پیرامال نیز
و بیل و قرباله نیز خوانند و جانوری را که در خانه خشک بنبندند که فربه شود بدین جهت پرواری خوانند
و مردم بغلط خیال نموده اند که پرواری بمعنی پرورش پرورده است نه پرواری حکیم خاقانی گفته
ه زفربهی چو پرواری دو مرغان شغین ۰ شب تن بیمار داشت لاغر زان غم جنبان ۰ حکیم ناصر خسرو گفته
ه ناگاه یاد دنیا مردین را دست چه ملک ۰ از سر پرواره ۰ دوم گنجینه بود سوم نخها گویند سقفه
ان بپوشند پروار چهار معنی دارد اول معروف است دوم پیاز را گویند شیخ سعدی
شیرازی در ستایش شیراز نظم نموده ه هزار پیر و ولی بیش باشد اندرو ۰ که کعبه بر سر ایشان
بسند پروار ۰ سوم معنی پرتو و نور بود خواجه نظامی فرماید ه همه کار از او تا ابد هست
بادبس نظم او نقش پیوست ۰ چراغی که پروار بینش بدست ۰ فروغ همه آفرینش بدست ۰ چهارم
... نگاه و علف باشد و بمعنی اول فرهنگ حسین وفائی مرقوم شد پروانه باول مفتوح ثانی زده
مسقوط مفتوح سه معنی دارد اول نوشته بود که جماعتی چراغ برند و دوم مسافر را دارند
ه جانان چه توان کرد که اندازه نشست ۰ الا جگر سوخته پروانه ما نیست ۰ حکیم خاقانی
ه آنانکه چو من بی پر و پروانه عشق اند ۰ جز در حرم جانان پرواز نخواهند ۰ دوم آتشی بود
... سان در زمانیکه عروس را بداماد سپرند بی مهر و خشندی و دامن عروس و داماد را بهم بسته گرد آن
... سوم ورق را گویند که ریزه ریزه سازند و در شب زفاف بر سر داماد و عروس نثار کنند و نیز
... را که زر ورق سیاند پروا از گر میگویند پروان باول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست
... زنیت دوم چرخ ابریشم تابی بود که آنرا ابای بگردانند پرواک باول مفتوح ثانی زده
... جانوریست که پیش پیش شتر آواز کنان میرود تا جانوران دیگر آواز او شنیده بدانند که شتر می آید
و دار بحوالت شد و بطریق استعاره پیشرو لشکر را نیز باین نام میخوانند و معرب آن غرانق است
... انه باول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم فرمان پادشاه باشد پرورد
و پرورش دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سیتدن ... آمده حکیم سنائی نظم نموده
ه مدارایت پرورش ... تو بانی ۰ بجهان بت باز دیگر بیاید لشکر ... ۰ مولانا نظامی فرماید

شد از خواب دو شینه سر گرفت ❊ سیاه گری کردن آغاز گشت ❊ یکی رنگی دیگر باز کرد و بعدل پرورش عالم آباد کرد ❊ **پروزه** با اول مفتوح و ثانی زده و واو و زای مفتوح جانوری را گویند که در پای بسته فربه کرده باشند **شهاب الدین مؤید سمرقندی** گفته ❊ چو مرغ پروزه مقرون خصمت آگه نیست ❊ از آنکه هیچ غلامان نشست باز پرش ❊ **پرو** با اول مفتوح و ثانی زده و واو معروف زای منقوطه سه معنی دارد اول آن که نسب عالی باشد **حکیم فردوسی** فرماید ❊ بدو گفت من خویش افراسیاب بشاه آفریدن کشد پرورم ❊ هم او گوید ❊ همان نادر خویش گرشیوه مست ❊ از آن پرورش هم بدان نامور است دوم زر و زیور جامه باشد و آن را به تازی سجاف خوانند **جمال الدین عبدالرزاق** گفته ❊ تنی که در کرم آرند ❊ همی که پرو گل مشکتاب دار کند **حکیم خاقانی** فرماید ❊ گوی گریبان چون ثنا به فروع ❊ از مین پرورشود دامن روح الامین ❊ سوم نوعی از سبزه باشد در دریا و آنرا قرزه و فوز و مرغ نیز گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ❊ پرو زسبزه دمید بر خط آبگیر ❊ تنفشه حسب برعبیر چو بیاید ❊ **پروزن** هر چیز پر سوراخ و سکه دار را گویند عموماً **حکیم ناصر خسرو** فرماید ❊ چرخ بیداری نخواهد شد بخی ❊ زان همی پوشد لباس پروزن ❊ آن را پرزان نیز خوانند خصوصاً آن را ابریشم پرویزن نامند **پروس** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پوششی را گویند که از اعضای مردم ابله و آن را به تازی برص خوانند **پروان** با اول مفتوح بمعنی پروانه است که مرقوم شد **ابوالفرج رونی** گفته ❊ از لقای چو کرم پیله شهری ❊ تا زمهرش کشید پرویزن ❊ **پروند** با اول مفتوح و ثانی زده و واو امرود را گویند **پرونده** با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح و نون زده و دال مفتوح بسته جامه باشد و آن را بلونده نیز گویند و به تازی رزمه خوانند **مختار** گفته ❊ کیسه ام زود پر است از بدره ❊ خانه ام زود تهی پرونده ❊ **پروده** با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول چیزی را گویند که در جنگ و تاخت و ترکتاز از دشمن غنیم بگیرند و آن را به ترکی اولجی خوانند **شرف شفروه** نظم نموده ❊ آن جگر گوشه با توست که لشکران خیره ❊ سخن سنجا پرده یغمای تو باد ❊ دوم چاه سوم پروین بود ❊ **پرهان** با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح بمعنی ظاهر و آشکار آمده **امیر الدین اخسیکتی** است ❊ زر پشت روزنگار قوی گشت دست سخن ❊ در روی روزگار بگویم پرهان ❊ هم او گوید ❊ پرهان ملک با خبر منظور دین ❊ که زیر گردش خاور ملک سدار دیاد ❊ **پرویز** با اول مفتوح و ثانی

و دو کسور و یای مجهول و زای منقوطه هفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ این لفظ را بمظفر تعبیر
کرده دوم مصنف مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بملک عبد العزیز تفسیر نموده هر گاه خسرو ملک باشد
پرویز بمعنی عزیز تواند بود سوم جامع تاریخ مجموع الانساب آورده که خسرو را بدان سبب پرویزی لقب کردندی
که ماهی بدوست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز گویند چهارم خواجه نظامی آورده
پرویز آلتی است که بدان شکر ریزند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد میگردد بیت ازان بزم
آن شهزاده پرویز که بودی در سخن گفتن شکر ریز پنجم بمعنی سخن آمده حکیم نزاری قهستانی راست
بیت تو خسروی و من از صدق داغ ابلی زر بر آستانهٔ قصر تو خاک پرویزم ششم پرویزن گویند
هم او گوید بیت زمانه خاک تو هم عاقبت نه پرویزنا فروگذار و اگر باورای پرویزنی هفتم جلوه کردن
چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی از تابش خورشیدت سرگردن
رهی نی پرویزن با اول مفتوح ثانی زده آلتی باشد که بدان شکر و آرد و دیگر چیزها و امثال آن
بیزند حکیم سنائی فرماید بیت کرده از گرز و تیزه از دشمن استخوان آرد و پوست پرویزن پرویز
با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول تقصیر کاهلی باشد در کارها و آنرا فردلیش نیز گویند امیر خسرو
نظم نموده بیت اشتر بالش نشست و تیغ اندر غمت ایام شد ره مده ای دوست سوی خویشتن پردیز را
پره با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده حکیم انوری
فرماید بیت گر پایه کشد اعدای حرمت نبود راه جز خارج آن نیز ز دل خصمان را در پره زند لشکر نومت
نبود تنگ جز داخل آن نیز ردیف صفان را دوم بمعنی دامن و کنار بود مثل پرهٔ بیابان و پرهٔ بیشه
و پرهٔ کوه و امثال آن حکیم سوزنی نظم آورده بیت چون بوم بام چشم با بر و بر چشم از کینه گشته
پرهٔ بینیش پلپل مولوی معنوی راست بیت پشان پای آن گشته مانده گذارده پابان
بر فشانده فخر گرگانی راست بیت همیدون از پای کوه قارن بپیش آنچنان آمد که گلشن
سوم جزوی از قفل را نامند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد سیف اسفرنگی نظم نموده بیت ناقص
بی اختیار مدح تو سازد ز بهر قفل سخن کلید زبان را چهارم برگ کاهست چنانچه حکیم خاقانی فرماید
بیت من تو را گرفته پرهٔ کاهی ز ضعف گر چه بصورت یکی است روی من و کهربا ظهیر فاریابی فرماید
بیت از بهر حرب خنجر بیچاره رنگ او دست صاحب مجبو اگر پرهٔ گسسته پنجم پرهٔ آسیا و دولاب و امثال آن

حکیم خاقانی در تیسیر خود آورده سه پاره بند و نقب و کمانه و قفل ۞ بجز آنچه کند دیدن نیرو دو آلت
پیرماکزه با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوط مفتوح و اخفای ها کوی سوخته و چوب پوسیده که زیر
چقماق نهند و چقماق را بر زنند تا آتش در گیرد و آن را آیه خفه و نیز خواند پیراحتن و پیرچین و
ادب کردن آمده شمس فخری راست سه ابو اسحاق سلطانی که بد نام ۞ چو کشتش تیغ پیرایا
برانگیخت ملبان هندوان ترک فلک را بچوب کین بمالید و برانگیخته صاحب فرهنگ منظوم
نظم آورده سه هست یاقوت بهرمان پرهیخته ۞ ادب آمد که دلبو نیک بر هیخته ۞ پریچه با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف لیف خرما باشد ۞ پیرما با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول
زنار و غال باشد چنانچه حکیم علی مرقدی راست سه از پیرمت خیان بلرزد کوه ۞ که زمین بوهمین پیرما
دوم سنبور را گویند که در کنار رودخانها و جویبارها و جاهایی که آب بسیار باشد بروید و بعضی از فرهنگها معنی
را از تو نیز سطر در آمده ۞ پیزن با اول مفتوح مخفف پرویزن است پیمی سوز نام دیر بوده
در زمان خسرو پرویز چنانچه مولانا نظامی فرماید سه از انجا تا در دیر پیمی سوز ۞ پریدی پیر دیبان
در آن روز ۞ پریشی با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پریشان و امر از پریشان کردن و پریشان کننده باشد
حکیم سنائی گفته سه در خموشی نبود لهو اندیشی ۞ گاه گفتی نبود لغو پریشی ۞ استاد فرخی
نظم نموده سه بیرون آمد از خیمه و از دو زلف ۞ بنفشه پریشیده بر مشک تر ۞ — ۞ ۞ ۞ ۞

فصل تاء فوقانی

تراء با اول مفتوح دیوار بس فیخ و بلند را گویند مانند دیوار خانهای بزرگ و دیوار کاروانسرا و حصار و قلعه و امثال آن رضی الدین نیشاپوری راست سه بهر تیغ جهانگیر تو خویشتن ۞ همیشه ماه تر آلسته باشد از خرمن ۞ شمس فخری گفته سه بحیط مرکز دولت جمال دنیی و دین ۞ که رشته عدلش با چرخ فتنه راست ترا ۞ شهید گفته سه صف دشمن ترا نه ایستد پیش ۞ مگر همه آهن ترا باشد ۞ تراب با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب به تدریج و دو معنی اشال باشد از مشک و سبو و مانند آن مولوی معنوی فرماید سه خوش آب بنگر که آب چو مشک دست دراز شکاف بریزی تراب مبیل ۞ خسروانی گفته سه نخل بیشه چنان تراید از آن ۞ که کاب خیان از سفال نو نو تراید ۞ دوم با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر معزی این هر دو معنی یاد کرده نظم آورده سه اگر تراب بدست تو آمدی بزمین ۞ بجای سبزه زبرجد دمیدی از تراب ۞ از مصرع اول

معنی پارسی و از لغتی عربی استعمال میکردد و ترابیل معنی انگیست تراز با اول مفتوح و دو معنی دارد

اول مشتر و پیمان خلم باشد چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بحیوان است مدارست بردوان ...

دوم راست و برابر است ای پسران تازتانه منوچهری در صفت اسب گفته بیت بحید گز بهار

گرکه شبیه بر مه گر بیدوانی در ترازیان باشد دوم نام شهریست از ترکستان که خوبان بخوبی منسوب آن

باشد استاد رودکی نظم نموده بیت انعم یار تراز همه خوبان به نعم یا رکیم و سوز امیر علی ترازاست

تراک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف را گویند حکیم مولوی فرماید بیت همه دل شیر ...

شد ناگاه + که بشکست تیر آید کمان تو برنگ + دوم آوازی باشد که شکستن ... چیزی خیزد

از شکستن بهمرسد استاد فرخی گفته بیت تراک دل شنود خصم تو ز ... خویش + چو آنکمان تو آید بگوش

... حکیم عسوانی نظم نموده بیت آن شب تیره کان ستاره نبست آمد آرا سمان بگوش

تراک + توانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان خوش سیرت و صاحب جمال را گویند دوم نغمه

... خواجه نظامی بنظم آورده بیت هر سفنه دری کسی همی سفت + هر ترانه ترانه گفت

تراویدن چکیدن و نشو کردن بود تراهی با اول مفتوح نوباده باشد چنانچه شیخ

سعدی شیرازی نظم نموده بیت بر بوستانیان بایوان شاه + تراهی ولی هم ز بستان

شاه + ترایمان با اول مفتوح نام مرض اسهال است ترائیدن بمعنی تراویدن بود

ترب با اول مفتوح ثانی زده بمعنی مکر و حیله و گزاف و ترو برآمده تربالی با اول مفتوح ثانی زده

نام ... لبس علی از بنا و مغیر بابک که شرقی شهر کون که از شهرهای پارس است

... شده و معرب آن چون اسپ گوینیکه بر سر این بنا آتشکده بود و در برابر شهر کوهی است که ...

از آن می آید بهر تربالی میگذرد تربره با اول مفتوح ثانی ... با اول

مفتوح ثانی زده و با ... هر دو مفتوح و های مختفی قوس قزح باشد تربن با اول مفتوح ثانی زده ...

... را گویند تربو با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف جانه باریک ... را گویند

ترب و تربک و تربه با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی موقوف در لغت ثانی و ثالث کشک سیاه

... از ترف نیز خوانند و معرب آن ترنیف است و ترکی قراقروت نامند مولوی معنوی نظم نموده

... عشق بر بند جهان عاشق ... بسم الله بتهامی برای او ... یکی تمام ... کردیم شیر ...

شکستم سوخت آن ساعت گریبان زار دریدیم که نوشتم تیا جشن نو گوید چون سپرم چو تریک رو ترش کردم
کران خیبر به پسیدیم ✦ ترنگ با اول مفتوح و ثانی زده و تا فوقانی و دال مفتوح بکاف زده جانوریست
که از ده یا ماوراء النهر دختر صوفی گویند و با اول مضموم و ثانی زده و تا فوقانی و را مفتوح نکره بالا یاکوچی
جامی ساخته اند که در رودهای سیحون آنجا میزند و سنگی هنرمند زیر نهاده از بالا خزینه پایین آمده آیند با اول
ثانی زده و تا فوقانی مکسور و را مفتوح سنگ بی نگین را گویند ترنگ با هردو تای مضموم کبک نام
مرغ آنشهر او نیز نامند ترت و مرت با اول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج هردو زیر و زبر باشد و آن را تار و مار
نیز گویند حکیم سنائی فرماید ✦ ای بسا بلند و شرف یکسیاه ✦ ترت و مرت از نهای سکینا ✦ ترجمان
مفتوح و ثانی زده شخصی را گویند که لغتی را از زبان دیگر تقریر نماید حکیم خاقانی راست ✦ اهل زبان
بزبان دگر ز آن ملکوت و ملکم ترجمان ✦ هم او گوید ✦ تیغ تو داند که چیست رمز و اشارت ملک ✦ ملاز
هندوی انوری ترجمان ✦ ترخ با اول مفتوح و ثانی زده نام گیاهیست و بعضی از فرهنگها بمعنی تره
مسطور است ترخان چند معنی دارد اول کسی را گویند که پادشاهان اقلیم تکلیف از و بر دارند و تقصیر
و گناهی که از او بوقوع آید مواخذه نکنند حکیم ترازی قهستانی نظم فرموده ✦ اگر سد خوان بهیک غمزه بریزی کس
نگیرد لیکن ترخانی ز سلطان اینجان داری ✦ دوم نوعی از سبزی بود که آن را نیز باشند بود و نعنا با نان خورند
بسحاق اطعمه راست ✦ می نهم از شاخ ترخان زلف برروی پنیر ✦ می کشم از برگ نعنا وسمه برابروی نان
سوم قومی باشند از ترکان چغتائی چهارم نام ابونصر فاریابی بوده ترخون و ترخینه با اول مفتوح و ثانی
نوعی از طعام ماحضری باشد که مردم فقیر برای جهت زمستان بسازند و آنچنان بود که گندم را بکوبند
و با ادویه حاره در آب بنیاد ازند تا نیک تر شود و ترش گردد آنگاه گلوله ساخته در آفتاب خشک کنند
و در هنگام حاجت قدری از آن بپزند و بکار برند مولوی معنوی فرماید ✦ چون بردی ز جهان
خرابات جان ✦ در عوض سی بگیر بهر تو ترخینه ✦ ترخون با اول مفتوح و ثانی زده و خای مضموم بواو زده
چهار معنی دارد اول خلی و بیاکسه او باشد که گویند خوا چه است ✦ ترخان و ترخون رجه خوا
اول از طعم چو جان در رخ نعنائی ✦ دوم لقمه بود حکیم اسدی فرماید ✦ که نباید از خون ترخون شد
اول خاره زیره و زبر خون شده ✦ سوم نام داروئیست که آن را اکلکر نیز گویند و بتازی عاقرقرحا خوا
چهارم سبزه ایست و اصل آن چنانست که در سرکه تیز با غازیید تا تلخی دی ببرد بعد از آن بکار

نخود نباشد و تژک با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نام کرم گندم خوار است و در بعضی از فرهنگ‌ها
با جیم بی‌نقطه نیز مرقوم است تژده با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل قبالا باشد و اجزای حج
ساب نیز خوانند دوم مدور است گردن آسیا بود تژزده بمعنی نخست تژده است که مرقوم گشت
ترزفان بمعنی ترجمان است که مرقوم گشت حکیم سوزنی راست سه وصفت تو آنست که زفان
تعبیر من میان راسته ترزفان با یم ٭ ترس با اول مضموم ثانی زده بمعنی سخت باشد خواجه
نظامی فرماید سه بر و سینه هیچ پولاد سخت ٭ حدیث تنومندی آن خود مپرس ٭ و بتازی شیر انبوه را خوانند
ترسه با اوّل مضموم ثانی زده نوعی [illegible] را خوانند که بالا مرقوم گشت ترغازه با اوّل مفتوح ثانی زده
و زای منقوطه مفتوح غالب و سرکشی و کسی را گویند که حکم [illegible] از روی [illegible] و سرکشی کند مولوی معنوی فرماید سه
[illegible] خمش کن خاموشی [illegible] ترسن شکر پوشی ٭ گر فتنه خوان آن غمزه که آن غمز است غماز ٭ [illegible] گفت
صفیا و فا صحبت [illegible] ٭ برای جان مشتاقان [illegible] غم نفس غماز ٭ ترغنده با اوّل و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] باشد که بواسطه دردمندی آن حرکت نتوان کرد گویند فلان عضو ترغنده است یعنی چنان منقبض
گشته که بواسطه آن دردمندی نتوان نمود منجیک گفته سه ز لب [illegible] بانت [illegible] گشت
همه اعضای او گشته ترغنده ٭ ترغت با اوّل مفتوح ثانی زده کشک سیاه باشد و آنرا بترکی قراقروت
خوانند حکیم انوری فرماید سه ترف [illegible] ترش [illegible] تا تخت ٭ کاملست تنگ شیر و لیکن [illegible]
تشبیب این قصیده ترفنده طرف [illegible] تخلص [illegible] ٭ ترفان با اوّل مفتوح ثانی
زده بمعنی ترجمان بمعنی ترزفان است ترغنج با اوّل مفتوح ثانی زده و فاء مفتوح راه باریک و دشوار
[illegible] شیخ روزبهان بقلی راست سه [illegible] است ٭ [illegible]
دشوار [illegible] ترغنج ٭ ترفنده و ترفند با اوّل مفتوح ثانی زده و فاء مفتوح بمعنی تزویر [illegible] دروغ [illegible]
رنگ بود حکیم سنائی نظم نموده سه [illegible] ترفنده
حکیم ناصر خسرو فرماید سه [illegible]
[illegible] ترفینه با اوّل مفتوح ثانی [illegible] و فاء مکسور و یای معروف و نون
مفتوح [illegible] مولوی معنوی فرماید سه
من [illegible] ترک با اوّل [illegible] ثانی مفتوح

چهار معنی دارد اول خندق بود که برگرد قلعه و حصار و باغ و امثال آن سازند چنانچه خواجه عبید لویکی
سه قدرت نیست باغبان را بعین رسیس مرزعی * فیض بحر سعه را ساخته بحر او ترک * دوم
که نزدیک به دربند شیروان واقع است چنانچه حکیم فردوسی فرماید سه مناره برآرم ز چشمه کلیم
تا آسمان * بیاییم بسیج چو با من میاره به پیش ترک * بزرگان ز ترکان بستانند چک * سوم حلوائی باشد
که نشاسته و قند و تخم ریحان داشته پزند چهارم بمعنی دوشیزه آمده یعنی دختر بکر با اول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول کلاه خود باشد چنانچه حکیم فردوسی گفته سه یکی تیغ زد بر سر ترک او * کله او ترک جان
گفت جان ترک او * حکیم ازرقی راست سه بروز جنگ ز تکمیل ترک دشمن تو * دو دم
باز او فتد بصورت دال * دوم سوزه و کلاه و خیمه و امثال آن باشد و آن نیز معروف است حکیم فرخی
فرماید سه بد و چگونه دهم کسوتی که از شرفش * کلاه گوشه عرش است ترک شبیه شیم * کلامی فهانی
سه خیمه ترک کرده ست سایبان جاه تست * قطبها بر هر طرف چون میخ و محور چون طناب * سوم
تعصب الیست از مضافات آذربایجان ترکانی با اول مضموم بثانی زده بالاپوشی باشد از جنس فرجی که
زنان بپوشند شرف شفرده نظم نموده سه چون رفت خبر سوی ملکشاه * حالی ز طرب کفن
به پیچید * ترکان بموافقت در آمد * ترکانی و پیرهن بخشید * ترکتاز با اول مضموم تاختن آوردن بود
بخبر یک ناگاه بسبیل تاراج و غارت حکیم سنائی فرماید سه خیز تا ز آب روی بنشانیم * باد این خاک
غدار نا ترکتازی کنیم و ترکنیم * نقش رنگی فراج را باز ارغ نواب سپه سالار میرزا جان میرجان مخاطب
بخانخانان نظم نموده سه یکچند دلم سحر آموخته بود * در ذوق وصال دیده بر دوخته بود * باد تو شبانه
ترکتازی آورد * بر باد بلاد انچه اندوخته بود * ترکند و ترکنده با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح
بمعنی ترفنده است که مرقوم شد حکیم سوزنی نظم نموده سه جز مدح تو ترکنده بود هر چه نویسم * گردم قلم
از نافه و ترکنده شکسته * ترستون با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و دال ترک باشد
منجیک گفته سه تا میر پادشاه عادل رفتند * بسته سر کوی اندرون فضول خطا را * ترمشیر
با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و سین مکسور سه بای معروف گویند دارو نیست از اجزای اکسیر ترمه
با اول مضموم بثانی زده و میم مفتوح دو پاره نمد باشد که در زیر زین بسوزند و آنرا درم و انرا نیز گویند شاعر گفته
زین بار نگه کن چو خواهی گشت سوار * تا نیفتی چو شوی حمله بر و حمله پذیر * تران با اول و ثانی

می باید * بعضی از فرهنگها بمعنی دشت و بیابان نیز مرقوم است ترناس با اول مفتوح ثانی زده
آید * هنگام تیر انداختن از چلهٔ کمان بر آید حکیم فردوسی راست ست دل لشکران پر ز ترناس بود
در دشت پر بانگ ترناس بود * حکیم اسدی فرماید ست کمان ابرش پر ز ترناس بود * کمان ار ترش
پر ترناس بود * ترنانه با اول مفتوح ثانی زده نان خورش را گویند و آنرا اباتری آدم خوانند *
مولوی معنوی فرماید ست سایلی آمد سوی خانهٔ * خشک نانی خواست یا ترنانهٔ * هم او گوید ست
چون روز میگردد میعد از بهر کسب * بهر کده نا خشکنانه او شود از مشتری ترنانه * ترنج با اول و ثانی
مفتوح بنون زده وجیم دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکن آمده و آنرا آژنگ و آژنج نیز خوانند دوم میوه ایست
معروف و مشهور و همانا بواسطهٔ کثرت چین و شکن که در پوست است باین اسم موسوم گشت ترنجیده با اول
مضموم ثانی مضموم بنون زده وجیم مکسور و بیاء معروف دو معنی دارد اول چین و آژنگ و آژنج گرفته را گویند چنانچه
مولوی معنوی فرماید ست سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیدهٔ * گفت من از چشم بد می نشوم خود جدا
دوم بمعنی کشنده آمده است استاد عنصری گفته ست بیا است خود را چو مردان جنگ * ترنجیده
نا نکی تنگ * ترندنگ با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا ترک نیز گویند در دریا و
دختر صوفی ناسند ترنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول تار کشیده چنانچه
منصور شیرازی گفته ست ز تیغ غصه عدوی ترا گزند گلو * ز سنگ حادثه خصم ترا شکست ترنگ *
دوم آواز زه کمان باشد در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و آواز
تار در وقت نواختن ساز چنانچه مولانا نظامی نظم نموده ست ترنگ کمان رفت در منزل کوه * فتاده فش کمان
در گروه * سیف اسفرنگی راست ست برداشت زخم گرز گرانش همی ترنگ * از استخوان
دنگ سر کوه دیر خواب * اثیر الدین امالی فرماید ست زکوب گرز و ترنگیدن حسام بود * فضای
معرکه همچون دکان آهنگر * سوم بمعنی انگیز و جست خیز آمده شیخ اوحدی فرماید ست شب کنی
روز در گرش عمر نویسی بهر ح طوفانش * باز شعر گشتن ترنگانی * بتقاضا قدم بلیکانی * در ترنگا
مصمر آلست چهارم عرقاب را نامند و بزبان هندی موج آب را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول مرغ دشتی را گویند و آنرا تورنگ با واو معدوله نیز نویسند دوم زندان را نامند و با اول و ثانی مکسور
خوب و خوش و زیبا و طرفه را گویند مسعود سعد سلمان گوید ست لاجرم چون چنین گران جانند

تا فرق تا ترنگ وناوانند بور بهای جامی نظم نموده سه بزرگنند تنجی شست کبکی را ابدیت آزاد
تا ترنگی را او به زبان عامی موم هند نام اسپاغند ترنگبین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف فارسی
مضموم وارونیست که طعم آن شیرین باشد و آنچنان بود که شبنم بر خار سبز نشیند ترنگبین شود و آنرا
بتازی من خوانند و معرب آن ترنجبین است مولوی معنوی نظم نموده اندر بلا خوشنما
اندر جانباب * تلخی بلای تست چو خار ترنگبین * شیخ سعدی فرماید سه ترنگبین عالم دیده
که شربت بجو سکین خفقان فواد را تسکین * ترنیان طبقی باشد که از شاخهای بید بافند
و آنرا چستن نیز نامند ترواال با اول مفتوح و ثانی زده برگ گیاه باشد در فرهنگ نوانگو باجاک
زای منقوطه مرقوم است تروشه با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست تردمیده با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی آمیخته باشد دوم اندخه را گویند تروند و ترو
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست رسیده باشد
و آنرا نوباوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید سه تروند بالیز جان هر کاخر کی رسد * زین میوه
تازه صبر کبکی گر بخوری * ابن یمین نظم نموده سه میوه شیرین بکام دوستان از تازه شاخ *
از پی تلخی عیش دشمنان آمد پدید * زان چنان آزاد شاخی اینچنین تروند * هم ز بخت خسرو
خسروانشان آمد پدید * دوم بمعنی ترفند و ترفنده است که مرقوم شد ترو و تروه با اول مفتوح
و ثانی زده و واو مضموم جفت را گویند که ضد طاق است ترو هله در هر دو معنی تا تو هید که ترمه
مترادف است مثال معنی اول بدر چاچی گفته سه هر کرا با تو بهی تو و دشمن گیری * گر گل
خاین تن با نقصان هستی * تره با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که آنرا با خورش سه نانخورش
کمال اسمعیل راست سه گر چه خدمت ز هر تو نه میا خند * دین بهی بار دل و حرمت خاطر باش
لیک رسم است که نی خون ملوک از پی رسم * تره اول بعد و حلوا آخر نهند * ابن یمین نظم نموده
سه بهای تره یکی ده خوان همت اوست * هر آن ذخیره که در بحر و کان ابو مخزون * تره کشیز
بغایت تلخ تره کبریه بادرنجبویه را گویند و آن تره باشد که گربه را با آن محبت بسیار است تره میزم
سبزی و تره ایست که آنرا بتازی ابقال خوانند ترمنده با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح
چیزی آراسته و با طراوت را گویند خواجه عمید لویکی راست سه شد زمین از قدم آراسته ترمنده

حیل خسرو سیاهگان ردی فلک * تری باول مفتوح وثانی مکسور بیای مجهول بمعنی تر تازه
شده گشته تریاک باول مفتوح وثانی زده بمعنی پازهر است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید
سه یکجهان زیر گنبد افلاک * کام پر زهر خانه بر تریاک * هم او گوید سه ای بلبل ملحانی طرب
ما مغزوات زهر دیوشه تریاک * و در بعض روزگار افیون را گویند و افیونی را تریاکی خوانند ترمان
بمعنی حیران باشد که سبق تحریر یافت ترید و ترید باول مضموم وثانی مکسور بیای معروف
کردن نان باشد در میان شیر و در تریت آش و آب گوشت و امثال آن و آنرا اسکنه نیز خوانند
بتازی ثرید خوانند لیسحاق اطعمه راست سه روغنی گر باجبر جمع آورده بپیر کله بزد کفچه کفچه بر
تریت شیروان خواهم فشاند * هم او گوید سه اگرچه مطبخیت اشتهار سیمان دارد ولی از تریت دیگ
سخواهی کن * مولوی معنوی فرماید سه بس کن این ستر تنوره * تا کند ما نهمات اتریدکنند
تریدن باول و ثانی مکسور بمعنی کشیدن باشد و باول مسیدن بود تریز باول مفتوح وثانی
مکسور بیای معروف و رای موقوف تریاشنه باشد آنرا بتازی بدیره خوانند تریزه باول مکسور
بیای حروف شده و معنی دارد اول نوعی از نواق باشد که در دم فقیر تا مراد آنرا اوده شهای آمد وخزان
پخته خورند طریق ساختن آنکه نان تنوری نیم پخته را ریزه سازند و بادیه چار چون فلفل مر فلفل
زنبیل دزیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مثل شلغم و چغندر و کلم و بود نه
و کند نا و پیاز و سیر در تغار انداخته و سرکه و شاب در زیر آن بریزند و مشت زده خمیر کنند و در
آفتاب بنهند تا چهار روز به همین دستور هر روز سرکه و شاب بر آن ریخته بر هم زده بگذارند تا نیک
بقوام آید و بعد از چهل روز از آن قرصها ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج از آن قرصی را آب
اندازند تا نرم شود و نانوق آش سازند حکیم سنائی فرماید سه تریزه گر بخورد مرد سفله پیش از مرگ
پس از وفات چه لذت زیره و حلواش * نعیم الواع سبزیهای انامند تره بادام و تره تیرک و بادرنجبویه
و تره گندنا و امثال آن حکیم ناصر خسرو نظم نموده سه شکر چه نهی بخوان اندر * ندارنی بخان
اندر سرکه تریزه * ترلوه باول مفتوح وثانی مکسور بیای مجهول راه بسته باشد شهیدی در صفت
اسپ گفته سه برکه وار اجوجه همچون عقاب اندر هوا * بر ترلوه راه چون جه بجر بر مجرا شمال ***

فصل جیم *

جر با اول مفتوح هر شگاف را گویند عموماً و زمین شکافته را خوانند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید ع
ای برادر چشم من زنهار درین عالم همی ✤ بسکه انبوه و دره بر جوی جر ✤ و با اول مضموم ریم اسب
جرد با اول و ثانی مفتوح زخم دار را گویند کافی ظفر همدانی فرماید ع وحشی و سست
خموشی ✤ جرد و کند لنگ و نابینا ✤ حکیم زجاجی گفته ع جرد بود لیکن قوی دست و پای
بدی هیچو پیمای ✤ و با اول مفتوح بثانی زده تخت پادشاهان را گویند اوستاد فرخی در صفت
سومنات نظم نموده ع ز زر ریخته یکی جرد ساخته و را ✤ چو کوه آتش و گوهر بجای شتر بجال مملکه
تاج و افسرش بود است ✤ کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر ✤ جرجین با اول و ثانی مفتوح
اول رنگ باشد و آن معروف است خصوصاً خواجه حافظ شیرازی فرماید ع مرا در منزل جانان چه
امن و عیش چون هر دم ✤ جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها ✤ بدم زندان بوذر زرتشت بهرام فرماید
بمردان سوی خویشتن جنگ کس ✤ مکن بر تن خویش گیتی جرس ✤ هم او گوید ع مشو هیچ آنجا
مهمان کس ✤ طفیلی نبوده ایم اندر جرس ✤ و با اول مفتوح بثانی زده صدایی باشد که از بر هم خوردن دو چیز
حاصل شود منجیک کرگانی راست ع شده از جرس وسایه آگاه ✤ شنیده آواز گفتار شه ✤
جرست با اول مفتوح و ثانی مشدد آواز بر هم خوردن دندان باشد جرشفت با اول مفتوح
ثانی زده و شین منقوطه مفتوح لفا زده هیچ باشد جرک با اول و ثانی مضموم ... باشد
باشد جرنگ با اول و ثانی مفتوح آواز زنگ و صدای زدن گرز و شمشیر
و امثال آنرا گویند خواجه عمید لوبکی گفته ع جز با جرنگ گرز نگوید
سخن اجل ✤ جز با قضا بمرگ نه بندد جناب تیغ ✤ جرواسک با اول مضموم ثانی زده
نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و بشب آواز کند و آنرا بتازی صرصر و زیر خوانند و بهندی
جهینگر نامند جره با اول و ثانی مفتوح مشدد سبو را نامند و معرب آن جره باشد مولوی معنوی
نظم نموده ع خم که بحر من سبو را همی طلبد ✤ کو نیست مست تر از طلها و جره کفاف ✤ عمر خیام راست
ع میخور که تنت بخاک در ذره شود ✤ خاکت پس از آن پیاله و جره شود ✤ از دوزخ و از بهشت فارغ بر
غافل بچنین صفت چرا غره شود ✤ و با اول مضموم بمعنی ... هر جانور را گویند از چرنده و پرنده عموماً
و باز را خوانند خصوصاً مختاری گفته ع بر یاد گرز و تیغ تو محکم کنند و تیز ✤ پیلان مست پشک و

مکان جیغ تاب سیم او گوید ؎ دران کز کنبد چو کیک دشمن تو ❊ عقاب جره برآید بضیعه عصفور
تعاع بود لامع بود چنانچه سیف اسفرنگی فرماید ؎ در بزم خوب تر ز تدرو ملولی ❊ اندر مصاف جیره تر از باز
ینی ❊ پور بهای جامی بقید نظم آورده ؎ چنین درگهی کمرغ علوش ❊ می نهد
بیر ششم فرش ❊ جاوش خوبروی می باید ❊ جره و جست و چابک و جامش ❊ ششم نام سازی باشد
شبیه بستر غو بود فاما از شتر غو کوچک باشد خواجه نظامی فرماید ؎ مغنی بآن جیره جان نواز
با نهاست نالهٔ نه بسته ❊ امیر خسرو منظوم ساخته ؎ بیا مطرب آن جره طفل شیر ❊ چو طفلان بگیر و بنواز خوش
فصل جیم عجمی ❊ چپر با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا کیر هم گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎
شب شدی بخور دگیتی ❊ زیرا تو خری جهان چراخور ❊ حکیم سنائی فرماید ؎ آنچه بینی آن پسر
را چپر خورد کرده ❊ من ندیدم که در آفاق یکی بگیر ❊ چراخور و چرام و چراهین بمعنی آگاه آمده
حکیم ناصر خسرو گفته ؎ خورشید شدی بخور گیتی ❊ زیرا تو خری جهان چراخور ❊ حکیم ترازی
نظم کرده ؎ فزون از صد هزار اسپ شتر بود ❊ چراخور ها گنج ❊ مال پر بود ❊ حکیم سنائی فرماید
؎ آن شنیدی که در ولایت غام ❊ بیرده بودند اشتران بچرام ❊ شمس فخری راست ؎
خسرو شاه را ز باغ امید ❊ نماند است از سبد چپن ❊ چو حیوانیست مانده در بیابان ❊ زرنجت بیدهٔ آب
و چراهین ❊ چراخواره و چراغواره در لغت اول با خای موقوف و در لغت ثانی با غین موقوف
قندیل بود که درمیان آن چراغ روشن کنند سیف اسفرنگی راست ؎ در شب قدر جاه تو
چراهین نظاره کرده ❊ این شمع سه قرابه را دید چراخوارهٔ ❊ حکیم انوری فرماید ؎ این آبگینه خانه
گردون که روز و شب ❊ از شعلهای آتش الوان مزین است ❊ چراغ ❊ سه معنی دارد اول معروفست
دوم چرا باشد حکیم اسدی فرماید ؎ سپهبد میان پهلوانی سترگ ❊ بگفتش که گاو ایست آبی بزرگ
همی روز و شب گوهر شب چراغ ❊ ز شبان روشنائی کند شب چراغ ❊ سوم برداشتن اسپ بود هر دو دست را
و ایستادن بهر دو پا و آنرا چراغ پا نیز گویند ❊ چراغبانه ❊ دو معنی دارد اول معروفست دوم اسپی را گویند
که دستها برداشته بر پا بایستد و آنرا چراغ پا نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ براق همت والای تو ❊ هم
چراغبانه کنان بر سپهر جست بتانه ❊ چراغ پیه ❊ هیز چیزی باشد که در زیر چراغ اندازند تا چراغ از باد خاموش
نشود ❊ چراغله ❊ کرم شب تاب را گویند استادی گفته ؎ شب چراغک چرا غله شب تاب ❊

که مکی کو بود شب از روزان • چیر آگر حیوانات چرنده را گویند از نمای همایون نقل نموده شد
کهی با چرآگر چرا گر شدی • گهی با پرنده بر ابر شدی • چپرلیشین بالقل مفتوح شتانی زده و یای کشیده
جبلی را گویند شیخ مولوی معنوی فرماید جیرلیش انجادان که جان فربه شود کار زنان انجا ترو
پور بهای جامی است شد عضه یلم چو گوشت کباب • میگداز مهر قهر چون چرلیش تکیه
با اول مفتوح شتانی زده و یای مفتوح شش معنی دارد اول چیه باشد معنی تصحیفان بود که کاغذ حریری تنک
بر صفحه تصویر یا نقاشی یا خط نهند و بقلم موی نقش آنرا بر دارند چنانچه سید ذوالفقار شروانی گفته
تا نستان از نامه مانی و چه فصل بهار • وز زر افشان چپرکی قارون شود با فخران • باد از انک
رو بهی زرد سیمای او خجلت شتاب بهار و رشک گنج شایگان • دوم نان پیکی را گویند که در رغن
بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند و بیشتر آن باشد که بدیح الغرات تصدق نمایند و آنرا چلپک نیز گویند
پسحاق اطعمه گوید بسم شنیک حلوا بر دگان چو بست • بموی هر دو بر آید دست و سر قیمه
سوم سر شیر بود و آنرا چپه نیز گویند و بترکی قیماغ و به هندوی ملائی و بالائی نامند و با اول مضموم چهارم
اول گفتن دروغ راست مانند باشد چنانکه کمال اسمعیل نظم نموده تبارک الله چندین تو
شود چپر یکی نظریه مغنی بر باده دوم بمعنی طنز و سخره آمده حکیم علی فریدی فرموده بیگمان مرده
درم بها چپر یک آید بر پلنگ سبلی سخن کبک دری را خنده آید بر عقاب • سوم تجلیت و انفعال را خوانند
سید ذوالفقار شروانی نظم نموده هر دم بدولت شرف خاکپای تو • دو سپهر چپر یک تاج کیان
چهارم چیستان باشد و آنرا ابتاتی لغز نامند امیر خسرو راست زرماه بهم چون دوست باد
بسی رموز چپریک گفت در پوست • چپرلوچپرلی باشد و آنرا چپرلیش نیز خوانند چپریدن بمعنی
غالب شدن و افزون آمدن باشد شیخ نظامی فرماید من از بر تو چپریم هنگام کین یا بود
روی زمین هیا با نسیمی گیلانی راست بمه آن روز بیخ و قتش می چپید • که زنار پیچ با
ترا زو بساخت • چپرته با اول مفتوح بثانی زده بمعنی لون و رنگ آمده و آنرا چرده چه با سی زبانان
با و دال را بکسر بدل سید انند چرخ هفت معنی دارد اول فلک بود دوم گریبان باشد سوم کمال اگوید
این سه معنی را امیر خسرو در یک دو بیت نظم نموده کسی کش چشم زخم از چرخ رو نیست بدست
کر خشم جان بسیخ دوز لیست • چو زخم انتری تدبیر چرخیست • نه کمتر چرخ از تیر چرخ است ••

مثال معنی دوم شمس فخری گفته سه گرنی دولت و اقبال ترا باد از فتح و ظفر دامن چرخ ❊ مثال
معنی سوم شمس طبسی راست سه ای درخت پرند بر گردون ❊ طائران چهار پر سام ❊ چهارم
... باشد و آنرا گریبانی دگر نیز خوانند امیر خسرو فرماید سه قبا چرخ ز دلفت و صبح ❊
... ندین و زرین لحافش ❊ هم او در صفت حبشی گوید سه بسکه پوشد قبا چرخ در عالم فراخ ❊
... چرخ اطلس اطراف همه کیهان گرفت ❊ پنجم نام دهلی است از مضافات غزنین مسعی فرماید سه
چرخ بداوری بود قاضی چرخ ❊ بعد علم و عمل بری بود قاضی چرخ ❊ ششم طاق و ایوان طاق درگاه
سلاطین و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته سه بدو داد دیوان عرض و سپاه ❊ بفرمود
... پیش درگاه شاه ❊ بیاراست جائی بلند و فراخ ❊ سرش برتر از چرخ درگاه کاخ ❊ هفتم حرکت دوری
... چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم نالی و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخ
... بدان ... و امثال آن و این چیزها که مذکور گشت همه را بمناسبت دوران بچرخ و فلک باین نام خوانند
شیخ سعدی نظم آورده سه بچرخ اندر آمد دولاب وار ❊ چو دولاب بر خود بگریید زار ❊ چرخ انداز
... انداز را گویند نجیب الدین جرباذقانی راست سه شهاب وار چو تیر از کمان خود رانی ❊ بگمان
شست تو گوید سپهر چرخ انداز ❊ چرخشت با اول مفتوح ثانی زده و خای معجم و شین منقوطه زده
چرخی باشد که بدان شیره انگور بگیرند استاد عسجدی فرموده سه ... قبله زردشت
منشین بر انگشت ... بس کس که زند دشت بگردید کنون باز ناکام کند روی سوی
قبله زردشت ❊ من سر و سامیم که ز آتش هجران ❊ آتشکده گشت است دل و دیده چو چرخشت ❊ گرا
... بهم از سوختن دل با انگشت شود بیشک بدست ... انگشت ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی حوضی که
انگور در آن بریزند و بپای بمالند تا شیره آن فشرده گردد مرقوم است و آنرا چرس نیز نامند چنانچه
بیت استاد فرخی دلالت بر این معنی میکند سه دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت او ❊ دو دیده
همچو چرخشت زیر پا انگور ❊ چرد با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد سبز که مخصوص باشد باسب و شتر و خر را
... با اول مفتوح ثانی زده آشیانه ... باشد حکیم زجاجی گفته سه الا میل چند مردان ... که چون
مرغ ... راز زیر چرده ❊ چرده با اول مفتوح ثانی زده رنگ و لون را گویند سراجی راست سه ز منع آه
که شب چون سیاه چرده شود ❊ سپهر سبز قبا چرخ رو شود ز شفق ❊ اثیر الدین اخسیکتی فرماید سه

سو لحاظ و تو قیح تو بر آتش شکسته و سیاه چرده که مشک را تحیر می ٭ و در بعضی انفر هنگها بمعنی نگه
مرقوم است چنانچه این مضمون را حضرت خواجه حافظ شیراز علیه الرحمة چه خوش گفته سه آن سیه
چرده که شیرینی عالم با اوست ٭ و در بعضی بمعنی پوست و سیاه چرده را بسیاه پوست تعبیر کرده‌اند
جوز با اول مفتوح بثانی زده جانوریست پرنده که آنرا چرغ و باز و امثال آن شکار کنند و گوشت او
در غایت نزاکت و لذت باشد گویند که هر که چرغ یا باز بان نزدیک شود که چرز را بگیرد چنان بخال
بر روشی اندازد که مانع گرفتن باشد و بیسد و آنرا جال غیز گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده
سه در آمدم پس دشمن چو چرغ وقت شکار ٭ چو چرز با که بریزد بروی من بخال ٭ چرس با اول و ثانی
مفتوح سه معنی دارد اول حوضی باشد که انگور را دران انداخته بپای بمالند تا شیره آن فشرده شود
مولوی معنوی فرماید سه اندر چرس جان اگر پای نمی کوبی ٭ تا غوطه خوری یکدم در شیره اسرارم
هم او گوید سه من غنچه بو خشم اما لیس آگه و بیدارم ٭ هر چند که بیهوشم در کار تو هوشیارم ٭ با شیره فشارم
اندر چرس عشقم ٭ یا از پی آن گویم کانگور تو افشارم ٭ دوم چراگاه را نامند حکیم سنائی راست سه
همره جان و خرد باشد درین عالم قدس ٭ به ستوری که ترا عالم حسنی است چرس ٭ سوم بند و زندان بود
حکیم سوزنی گفته سه کی نیابند شاعر مجبول کار شعر خود ٭ کی گذارد عاقبت را بگنیاهی چرس
و در بعضی انفر هنگها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است حکیم ترازی نظم نموده سه گر برش زمغز نبود
تهی ٭ آنهمه فریاد نکردی بچرس ٭ هر که بقید تو گرفتار شد ٭ تا ندهد جان نرهد از چرس ٭ چرسدان
با اول و ثانی مفتوح رو پاک چهار گوشه باشد که هر چهار گوشه آنرا جمع کرده باهم به بندند و درویشان قلندران
در کتف اندازند تا بعضی اشیاء را از ماکول و ملبوس و غیره درمیان آن بنهند که بخچه بند خلخالی گفته
سه برون رفتم چو درویشان نمد پوش ٭ چرسدان را حمایل کرده بر دوش ٭ چرغ نام جانور خوب
شکاریست معروف و مشهور چرغان با اول مفتوح بثانی زده مهری باشد که بر طغرا نهند چرغند
و چرغنده با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول چراغپایه باشد دوم معده گوسپند بود که آنرا
بگوشت پر کرده باشند چرغول با اول مفتوح بثانی زده داروئیست که آنرا بزبان نیز گویند و بتازی
لسان الحمل خوانند چرکسه با اول و ثانی مفتوح زخم باشد امیر خسرو فرماید سه چرک زچشم زخم را
زنگ حس ٭ زهر چشم او را زخم شد لیس ٭ و با اول مفتوح بثانی زده نام مرغیست که خود را از درخت بیاویزد

چکر با اول مفتوح وثانی زده و کاف عجمی مفتوح برای زده دو معنی دارد اول چغبر را مانند و در بعضی از کتب معنی
مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید بیت پیری شیر دین یزدان شو چکر پس چر کر پرست ملی دینی دوم
معنی خنیاگر را گویند شهاب الدین ادیب صابر است بیت ز آوای مطرب ز دستان چکر ✻
تبان هیچ با هیبت در بر ✻ چرمدان با اول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا انبان
گویند مولوی معنوی فرماید بیت ایمنم از مکر و رود آهن ✻ زانکه چون زر در چرمدان توام ✻ ✻
هم او گوید بیت کاسه ارزاق پیاپی پر است ✻ کیسه اقبال چرمدان ماست ✻ چرمه با اول مفتوح و ثانی
زده و میم مفتوح اسب خنک را گویند مثال حکیم خاقانی میفرماید بیت دو اسبه در ای ورکابی در آورد
گرز چرمه صبح یکران نماند ✻ هم او گفته بیت سلطان یکسواره گردون بجنگ می ✻ بر چرمه تنگ بند دلیر
حکیم اسدی راست بیت برانگیخت پس چرمه گرم خیز ✻ در افگند در هندوان تیغ تیز ✻ چرانداب
با اول و ثانی مفتوح و نون زده نام محله ایست از محلات تبریز شیخ کمال خجندی نظم نموده بیت تبریز مرا راحت جان
خواهد بود ✻ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ✻ تا در نکشم آب چرانداب و گجیل ✻ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود
چرذلک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف در بعضی فرهنگها نوشته اند که نان باشد و در بعضی چنان
مرقوم است که نانیست که طباخان آنرا ترتیب کنند که مانند شکنبه فرود کله و پاچه بگذرانند و در تنور نهند
تا نیک پخته شود ✻ چروننه با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح و نون زده چیزی باشد که چراغ را در آنجا
نهند و از جایی بجایی برند تا باد آنرا فرو ننشاند ✻ چرویدن بمعنی چاره جستن باشد چنانچه مولانا حکیم
شمس فخری راست بیت دولت و نصرت و سعادت را ✻ نیست کاری ورا چرویدن ✻ ✻
فصل خا ✻ خر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروف است دوم لای شراب و گل تیره
آبست را گویند که در بن حوضها و ته سبوها بهم رسد و آنرا خرد و خروه نیز گویند حکیم سنائی فرماید بیت
پای در خر زده چو دم مست ✻ چیست این مست موزه دل گست ✻ هم او گوید بیت در دریای جانی
در ته خر جای ساخت ✻ از پی دعوای برو آبها آخال مانده ✻ سوم چوبکی باشد که بر کاسه عود و رباب
و نایچه و طنبوره و امثال آن نهند و تارها را بر زیر آن بکشند و آنرا خرک نیز نامند کمال اسمعیل فرماید
بیت بجای منبر بلا چون مر را هم اسیر ✻ زند خمها که ازین چرخ پرده در دیدم ✻ هم او گوید بیت نشاند عدل تو
بر گاو زهره را چون دید ✻ که می نشد نفسی از خر رباب جدا ✻ چهارم چیزی را گویند که در بدی و زشتی بنهایت

رسیده باشد چون خرسنگ و خرامرود و خرسوار و خرتوت و امثال آن خراب ۲ معنی دارد اول ب...
دوم مست و طافح بود مولوی معنوی فرماید ~ اگرچه مست بود گل خراب نیست چو من ٭ که از گریست
مخمور تا شمار رنج امیر خسرو راست ~ شان چون شد خراب از باده تا بسحر ره دیده ما
کرگان کند خواب ٭ و آن کیست که خرابات خراباتی را گویند خرف منفرده گوید ~ بمال دوست خری
مران خرمانی ٭ که سخت خرفه بود روزه دار بیچاره ٭ خرانگین با اول مفتوح و تای فوقانی موقوف
و کاف عجمی مکسور نام نوعی است از سلاح باشد و آنرا خرلشته نیز نامند خراخر با هر دو خای مفتوح آوازی را
گویند که از گلوی مردم خفته و گلوی کسی که فشرده باشد برآید و آنرا خراک نیز گویند خراد با اول مفتوح و رای
مشدد نام پادشاهی بوده مبدالشمس معروف و مشهور و نیز نام پهلوانی از پهلوانان ایران بوده و بتشدید
علیه از ارا گویند خراره با اول مفتوح آوازی را گویند که بسبب بسیاری گریه از گلو برآید و آواز آبی را نیز خوانند
که از بلندی فرو ریزد مولوی معنوی فرماید ~ شد صبر و خرد نماند سودا بمی گریه و میزند خراره ٭
خرانه با اول مفتوح آلت تناسل باشد و آنرا خرنه بحذف الف نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید
هیزان زده بود بمعت از بهر خرانه ٭ استاد یکی هیز از ایشان بطرف بر ٭ خراس آسی را گویند
که بجا پای گردانند حکیم خاقانی فرماید ~ یک خر نفس خروس صبح کریم ٭ زین خراس خران شنیدم
خراسان با اول مضموم دو معنی دارد اول مشرق را گویند فخر گرگانی راست ~ بلفظ پهلوی هر
سر آید خراسان آن بود کز وی خور آید ٭ خراسان پهلوی یعنی خور آمد عراق پارس را یعنی خور آید ٭
استاد رودکی در کتاب دوران آفتاب گفته ~ از خراسان بر دمد طاوس وش ٭ سوی خاور
میخرامد با کشش ٭ مهر دیدم بامدادان چون بتافت ٭ از خراسان سوی خاور می شتافت ٭ دوم نام ولایتی
مشهور و معروف و چون آن ولایت در شرق عراق و فارس واقع است باین نام خوانند والله اعلم
اتم و علیه ٭ خراش با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مقطوع الکار افتاده آمده ٭
خراک با اول مفتوح بمعنی خراخر است که مرقوم شد خرام با اول مکسور پنج معنی دارد اول رفتاری باشد
از روی ناز و رعنایی امیر خسرو فرماید ~ بهر زمین که چو آب صاف بخرامی ٭ روان برده بزیر زمین
شود ٭ دوم خوش و جمیل را گویند و آنرا اجیر و بجیر نیز گویند استاد فرخی این دو معنی را بترتیب نظم
~ کاخ او سر خرام جاده وش ٭ باغ او بنیان کلک خرام ٭ از مصراع اول معنی سوم و از مصراع دوم معنی اول

شمس فخری نظم ساخته ـ تا نباشد لئیم همچو کریم ؛ تا نباشد کریه همچو خرام ؛ رخ احباب سرخ باد بهجت
روی اعدای او همیشه تغام ؛ سوم خبر خوش بود که آنرا افرده نیز خوانند حکیم فردوسی گفته ـ
سپهبد ازان گفتگی گشته ام ؛ که پیغام شد با نوید و خرام ؛ مختاری راست ـ ز شمشیر پر آب
داد او نوید ؛ ز پیکان پولاد جان را خرام ؛ چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی فرماید ـ بود
هفته با نای و رود ؛ ابا سوز جشن و خرام و سرود ؛ هم او گوید ـ یکی شهر بد شاه ایشا نام هماو
ند شد جشن و خرام ؛ پنجم بمعنی بود حکیم فردوسی گفته ـ خرام از زرافشگران انجوان ؛ یکی خلعت
آورد با ساز خوان ؛ هم او گوید ـ چو طوس سپهبد بر برید خرام ؛ بیاشیم روشن دل و شادکام ؛
خران با اول مکسور و ثانی مخفف و مشدد ام مطبخ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ بچاره
نان را بدی ؛ همواره خران این دو گوهر ؛ حکیم سوزنی گفته ـ تندی و تیز در آغاز خران
ندیدی ؛ تند و توش برند آخر و خران آرند ؛ خرانیار سه معنی دارد اول نجوم علم را گویند
شمس فخری راست ـ بمدح او و قصد دشمنانش ؛ همی سازند آلتش و جان خرانیار ؛ قدم آلت
که چند دیا یک زن مجامعت کنند حکیم سوزنی راست ـ سرت او چو آن کیر بیاد آمد بجا الم
کنی دعوت چون یاد آمد ؛ استاد لبیبی نظم نموده ـ یکی مواجر بی شرم با خوشی که ترا بهر آن بلی
خرانیار پیش گرد دعش ؛ سوم بمعنی خرخشه و فتنه و آشوب بود ابن یمین فرماید ـ ره مسیح نفسا
زین خرکان روی متاب ؛ هم طویله نشد عیسی مریم با خر ؛ ابلق چرخ سزد که بتو همچو مسیح ؛ خرخری
لایق تو نیست خرانیار مخر ؛ خراهن با اول مفتوح بثانی زده نام نوعی از علف است آنرا بهند
سولا گویند خراهن کرمی باشد دراز که در میان گل متکون میشود و آنرا بتازی خراطین گویند و بهندی
کیچوا ؛ خربت و خربته بت بزرگ را نامند و آنرا غاز نیز خوانند چون غاز ببلاهت و حمقی معروف
و مشهور است مردم احمق و ابله را خربت و خربته خوانند و آنکه عوام خرلطیه خوانند غلط است چون
این لغت عربی نیست و در فارسی طا نیامده خربز خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید ـ جامی
سوی پالیز جان آمد که تا خربز خورد ؛ دیدی تو خود باد بکس کاندر جهان خربز خورد ؛ خربلیه با اول
مفتوح بثانی زده و یا و لام مفتوح دولا سید را گویند ظهیر فاریابی گوید ـ تا که باه دولت و الا شد
از چرخ بقا نیست که را این در دیار ؛ هیچکس خربلیه ؛ خربنده کسی را گویند که خر را بکرایه دهد

امیر خسرو فرماید ؎ همیزد با خری خرینه غلاف * که یالان گر یاست اندر میان یاف * خم اندکوه
جان داد و جان برده ولی خرینه زیر بار خرمرده * خربه با اول مفتوح ثانی زده مخفف خرابه باشد
حکیم خاقانی فرماید ؎ بودم بسواد ناسپاسان * بیدست خوند ناشناسان * چون باو علف
گرفته با وا * در خربه جهل و خیل سوار * خرلواز با اول مفتوح ثانی زده و یای مکسور و یای مجهول خوشه
بس رنگ که مقدار غلیواجی شود و خود را سرنگون اندر خیتا باید و بنزد استاد عسجدی فرماید ؎
اگر کشتم رعایت به نجم و ناهی * که دود آتش دوزخ سزد و را انبانه * چنان شود که ملبس رنگی برد همی
ز آشیان بپرد هر کجاست خربوا * خرلشته دو معنی دارد اول لشته درازی را گویند که بنا پیش
و اطراف پس نشیب بود و خیمه و قبه و طاق و ایوان و هر چه مثل آنها باشد آن بمشابهت لشته بسبب
میان دلشیبی اطراف خرلشته خوانند حکیم سنائی بمعنی خیمه نظم نموده ؎ ما در مقام امنی خرلشته
آفرزان * چون وقت کوخت آمد شامی دمیده انده کمال اسمعیل نیز بمعنی خیمه گفته ؎ ستون خیمه
کنیم دو دست ضعیف * چو من نه پستی خرلشته ابرم لفراد * مولوی معنوی بمعنی قبه بقید نظم آورده
؎ بر سر خرلشته من بانگ زن ای کشته من * زانکه من در چشم و صورت من در لحدی * مولانا نظامی
بمعنی طاق یا ایوان فرماید ؎ زخرلشته آسمان درگذشت * زمین خز بار اورق در نوشت * دوم نام
نوعی از جوشن است منوچهر راست ؎ آن سوزکه از جوشن خرلشته بپوشد * از جوشن او موی شود
بیرون شد * اوستاد فرخی فرموده ؎ با جهانگیر شبان تو بجان این نیست * پوست بر تن او را
چون جوشن خرلشته نهنگ * خرلوز با اول مفتوح ثانی و یای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی خربوا است
کم توم شد حکیم ترابی در نکوهش اسپ خود منظوم نموده ؎ اسپی دارم که نعره داری * خالی نکند
بیک شبانروز * گر پیدا اثرش پلنگ باشد * بیرون نشود ز جا چو خرلوز * خرتک با اول مفتوح ثانی
زده و تای فوقانی مضموم مهره باشد که از برای دفع چشم زخم بگردن کودکان بیاویزند و آن مهره ملون باشد
بد بوسه تون خرتوت جنسی از توت باشد در نهایت زبونی و بیمزگی عبدالقادر نائینی راست
؎ کمال قدرت او را بچشم عبرت بین * بیاور شکر از نی بریشم از خرتوت * خرچال با اول مفتوح
ثانی زده نام مرغیست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و از بیم باز و شاهین بامثال نگاه کنند
شمس فخری گفته ؎ باهتمام کند بر زمان عقاب عتاب * بعهد معدلت او کبوتر و خرچال

خرچاچل با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و کاف مضموم و واو معروف چیزی باشد کوچک و تنک
شود و آنرا شتنوز نیز خوانند خرخره با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خرخر است که در ...
بود دوشیدن بود سوم طاق و ایوان را خوانند خرخسه با هر دو خا و سین مفتوح جانوری که گویند
علم نهند تا کیانور دیگران را دیده فریب خورده در دام افتند و آنرا بتازی ملاح خوانند خرخشه و خرخشته
با هر دو خا مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله بیجا و بیموقع بود خواجوی کرمانی نظم آورده
ای سلطانان اگر چشمش کند قصد دلم ؛ چون توان کردن بآن دو ترک کافر خرخشه ؛ پور بهای جامی
گفته است ، قصد فرزند مردمان کردی ؛ خرخشه برسر زن آوردی ؛ خرخیز با اول مفتوح و ثانی زده و طی
مضموم و یای معروف و زای منقوطه نام شهریست از ملک خطا قریب بشهر ختن واقع است و در آنجا مشک
بسیار خوب شود حکیم سنائی گوید ، کی شناسد قیمت و مقدار دینی عرفت ؛ که
شناسد قدر مشک آهوی خرخیز ختن ؛ حکیم ازرقی راست ، چو ناف آهوی خرخیز مادیان ترا شد
صفت خلق از مشک پر شود افواه ؛ خرد با اول مفتوح و ثانی زده گل تیره سیاه باشد آنرا خره و خره نیز
گویند استاد فرخی گفته ، پس کسان کاندر هنر واندر گهر دعوی کنند ؛ همچو خر در خرد مانند چون گهر
بود و با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل بود حکیم سنائی فرماید ، بر سرت زن عقل افسر نیست
خواند سرت بر سر نیست ؛ خرداد با اول مضموم و ثانی زده چهار معنی دارد اول نام ملکی است که تربیت
آبهای روان و درختان و امور و مصالحی که در ماه خرداد واقع شود بدو متعلق است زرتشت بهرام گفته
، چو زرتشت زینجای برگاشت روی ؛ هم انگاه خرداد شد پیش اوی ؛ بزرتشت گفتا که ای
پاک جان ؛ سپردم بتو آبهای روان ؛ دوم نام ماه سوم بود از سال شمسی آن ماندن نیر اعظم است
در برج جوزا و آنرا بتازی جوزا نامند سیف اسفرنگی راست ، بروی نامیه نقش بهار می بندد
نسیم خلق تو در کارنامهٔ خرداد ؛ سوم روز ششم را گویند از ماه شمسی بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند در این روز از این ماه عید کنند
و جشن نمایند و آنرا جشن خردادگان گویند آورده اند که نیک است درین روز طلب حاجات
از درگاه او تعالی نمودن و زن خواستن چهارم نام آتشکده بود بسیار عالی بنا امیر معزی فرماید
... پولاد را غرست ندارد ... آتش خرداد با حشمت ندارد التهاب ؛ خرد غلیواج را گویند

خردسوز نام آتشکده ایست که در آذربایگان بود مولانا نظامی گوید ۵ از آنجا بتدبیر آزادگان ؛
سوی آذرآبادگان ؛ دران خطه مد آتش سنگ بست ؛ که خواندی خردسوز آتش پرست ؛
خردما با اول مضموم وثانی زده ودال مفتوح نام جانوریست خوش آواز وخوشرنگ حکیم ناصرخسرو گفته
۵ خجسته را بجز از خردما ندارد گوش ؛ بنفشه را بجز از کرکس ندارد پاس ؛ خرده با اول مضموم وثانی زده
شش معنی دارد اول ریزهٔ هر چیز را گویند وآن معروفست شاعر گفته ۵ ما بدین خرده سر فرو نیاریم
ما ز تو بیش ازین طمع داریم ؛ دوم نکته بود سیف اسفرنگی راست ۵ برون پردهٔ عقل است
جان خرده بینان را ؛ بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی ؛ عمادی فرماید ۵ تشویر میدهد خرده
خرده بین مرا ؛ نقش خرد ساده زلوح دلم بشوی ؛ سوم عیب وگناه باشد چهارم خس وخاشاک بود
شیخ سعدی شیرازی این معنی را بنظم آورده ۵ بیندیش بر خرده چون دست یافت
درون بزرگان بآتش بتافت ؛ بخرده توان آتش افروختن ؛ پس آنگه درخت کهن سوختن ؛ پنجم
نام نسکیست از جملهٔ بیست ویک نسک زند استاد قدحی گوید ۵ ببینیم آخر روزی بکام دل
خود را ؛ گهی ایازده خواتم سها گهی خورده ؛ ششم بمعنی تراره آمده خرده گاه با اول مضموم وثانی زده
سر دست وپای است واشتر وخر وامثال آن باشد ابوالفرج رونی راست ۵ برون
خرد از خردگاه آهو شکیل ؛ فراکند طرب از طره جای عیش لگام ؛ خرزدان با اول وثانی مفتوح
وزای منقوطه زده نام مبارزیست از مبارزان سوزان ودر بعضی از فرهنگها بثانی مکسور نیز مرقوم است
خرزهره درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید در انار باشد لیکن از برگ بید ستبرتر بود وسبز وگل سرخ
وسفید کند وهندی آنرا کنیل خوانند وچون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند امیرخسرو فرماید ۵
منه دل برین باغ مردم فریب ؛ که خرزهره را نام برداشت سیب ؛ خرزین با اول مفتوح وثانی زده
وزای منقوطه مکسور ویای معروف سه معنی دارد اول چوبی باشد دراز که در طویلها وارشه خانها نصب کنند
وزین ها را بران نهند حکیم انوری گفته ۵ از پی احیاء دین خران بهاری ؛ بر سر خرزین نهند
جنگ نوری را ؛ امیر معزی راست ۵ خیمه ها را میخ فرماید ز رمح مرد میان ؛ زینها را از صلیب
کافران خرزین کند ؛ دوم تکیه گاهی را گویند که بر گوشهای صفه از سنگ یا خشت یا چوب سازند
سوم نوعی از پالان بود خرست با اول وثانی مفتوح سیاه مست را گویند آنرا

تازی طاغ گویند مولوی معنوی گفته بیت مست خرسند مردم ابنای عشق بود السلام هم ارم
زرافشان تلا تلا تلا ¤ خرسته با اول و ثانی مکسور و سین زده و تای فوقانی مفتوح نام کرمیست در آب ساکن که
چون آنرا بعضوی بچسپانند خون بمکد و آنرا شلکک و زرسو و زلو و دیوچه و دستی نیز خوانند خرس گیاه
با اول مکسور و ثانی زده نام گیاهی باشد که بیخ آن شقاقل است و آنرا خرس بسیار دوست دارد و بعضی گفته‌اند
که خرس تریست و درین خلاف هست و بیونانی دوقس و فوتالیس خوانند و فرقه گویند که قردمانا عربی آنست
و آنرا ادرابلو و اغربانیز گویند خرسلاک خربنده را گویند حکیم سوزنی نظم نموده بیت آنچه بیضی
خانی ازو همی دارد نسبت ¤ گر بگویم زود گیرد ریت خود تعصب ¤ پور بهای جامی گفته بیت خری
خوابهی خر سری خرسلاک ¤ بدی بد دلی بتبی بد سیر ¤ خرسل با اول مفتوح ثانی زده و سین و لام مفتوح
نام داروییست خرسند با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح و نون زده کسی را گویند که بهر چه او را پیش آید
بدان راضی و شادمان باشد امیر خسرو در قید نظم آورده بیت خرسند بعافیت نمودیم ¤ آنیک ستم کن
گرفت ما را ¤ ای دیده چه سنجی با بیرون آب ¤ کین شعله بجان گرفت ما را ¤ شرف شفروه
بیت عشقی که نه آمده هجران و وصالست ¤ گنجیست نداغم دل خرسند که ماند ¤ خرسنگ سنگ بزرگ
ناتراشیده ناهموار را گویند مولانا نظامی فرماید بیت بخرسنگ غضبان خراشش کنند ¤ بسیلاب خون
غرق آتشش کنند ¤ ابن یمین نظم نموده بیت هر رهی کان گرفتم اندیشیم ¤ گشت خرسنگ و سنگ لاخم
خرش با اول مفتوح و ثانی مکسور خنده باشد که بر کسی زنند و یا هزل و سخر کنند و آنرا خرش خنده و خرنیش نیز گویند
خرشاد با واو مضموم و رای زده یکی از نامهای آفتاب است آنرا خورشید نیز گویند حکیم روحانی گفته
بیت گشته از فیض مالش خرشاد ¤ کوه در سیم و بوم زر آباد ¤ خرشه و خرشین با اول و ثانی مفتوح و شین منقوطه
زده و یای مثناة فوقانی و های مختفی در لغت اول بمعنی خرامیده آمده در لغت ثانی با اول مفتوح
ثانی زده و سین منقوطه مکسور و یای معروف خرامیدنی باشد حکیم علی مرقدی است بیت بمیدان
چو آغاز خرشین نهاده ¤ درفتنه بر روی اعدا گشاده ¤ خرغول و خرغوله با اول مفتوح و ثانی زده و غین
مضموم و واو مجهول گیاهیست که آنرا بشیرازی باشک خوانند و در دوا بکار برند خصوص در مرهم بکار برند
علی الخصوص در پاکیزه ساختن جراحات بی نظیر است و علاوه پاک کردن گوشت زاید باید دانست که خاصیت
برگ آنست و تخم آنرا چون سائیده با گلاب گرم کرده ضماد کرده بر جراحت اعمال نمایند نافع است بیخ آن

فوائد محمد مانست که بیم را پاک کند لهذا آنرا بفارسی بیم آهنج گویند بزبان سغدی بمعنی نیست
نامند و بعربی بلسان الحمل و بهندی خوب کلان و چوب کلان یوسفی طبیب گفته است باشد چو
معده است اول الدم و ضعف توانان زیاده گردد بهر دم ؛ گر خریت نزد آب چو غله خوری ؛
قوت شهوت فزون مرض گردد کم ؛ خرغون بالاول مفتوح ثانی زده و غین مضموم واو معروف
نام شهریست خرک بالاول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول مخفف خارکست و آن خرمای خوشه
المیلحق الطعمه گویند دوم کشمش و پسته خرک میوه ایست و قصب الجزیره و مرکش اسپند سیاه و دوم لکی
کوچکی است که بر کاسه عود و رباب و تنبوره و امثال آن نهند تار ها را بر زیر آن کشند چنانچه حکیم سوزنی فرماید
بچشم من خر خمانه خرکیست ؛ که بر رباب نهند از پی سرود و نواه ؛ خواجه عبید لویکی راست
کاش رباب لبت نقص گر گسلد بچشم در ؛ باز بیشمی بر دیالبت آیدش خرک ؛ سیوم نام دهیست از توابع
و اعمال سیلخ و ماسرم که از مضافات شیراز بوده باشد از ینجا هفت فرسخ است چهارم تخته را گویند که
مجرمان را بر سر آن نخوابانند و دره زنند پنجم سه چوب باشد که بر پای هر کدام علطیکی تعبیه کنند تا اعضا
آنرا بدست گرفته راه رفتن بیاموزند ششم سه پایه را گویند که هر دو سر کارگاه را بر زیر آن نهند و نقش دوز
کنند هفتم تحلکلی باشد که پنبه را که پنبه دانه از وجدا نکرده باشند بر بالائی آن بگذارند و میل آهنی بر او نهاده
رسم است بر بالای پنبه نهاده به دست حرکت دهند تا پنبه دانه از پنبه جدا شود خرکش بالاول
بثانی زده و کاف مضموم بشین منقوطه زده کفشی باشد که بالای موزه بپوشند و آنرا خارکش نیز گویند
گو تیغ بتازی جرموق خوانند خرکمان سه معنی دارد اول چوب پاره کج دار بود بدرازی یکذراع
هرگاه که خواهند که کمان حلقه را چله کنند آنرا ایشکاری کرده آهسته آهسته بر زیر آن دو چوب پاره ملکنند
تا درست نشیند بعد از آن به تسمه ببندند و یک روز همانطور بگذارند و بعد دیگر چله کنند مولانا نظامی
فرماید تنی چون خرکمان از کوزه پشتی ؛ بر او دوشی چو کیمخت از درشتی ؛ دوم کمان باشد که از چوب
سازند بجهت رفع سباع و حیوانات صار ماند در راه و شغال که بباغات جهت خوردن انگور
و جز آن آیند و تیری در کمان تعبیه کنند و سر راه جانور در زیر خاک پنهان سازند بعنوانی که چون پا بر زمین
نهند تیر از کمان بجهد و بر او خورده هلاک سازد حکیم خاقانی راست راهمان طبع مرد نهاد با
چرخ دوم ؛ تیر عیسی لطف برالبوح کمان آمد دوم ؛ سیوم کنایت از کار دشوار و عیب نفع بود خر گوید

نسبی از نعیم است دلنا بیت بزرگ باشد شاه قاسم انوار نظم ؛ عاشق که همت نبود حرکه نیست
سی نه قلندر شود موقوف است ؛ زاهد که بنا بر سا ابو نامردست ؛ زهدی که نه اساس آن بر شق باشد
خرگاه ماه و خرگاه و خرگه ماه و خرگه سه هاله را گویند خرکوان با اول مفتوح و ثانی زده
... مجمی مفتوح جبلی باشد که خار بیابان است در ان برابر خصوصاً خراسان و چون مگیسه است
... خط توخط چینیان چون خط آب است ؛ با اقلام شمشیر خیزان خرکواله خرکوه مکس نام
دوی که بجهت نفع اسهال نافع باشد خرّم با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح ... نام
روز ماه دی را گویند سوم روز دیماه بود و آنرا خرم نیز گویند آورده اند درین روز ملوک عجم از تخت فرو
آمدندی و جامه سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و حاجب و پرده داران را از طرف کرد
... و منع بار عام دادندی و با مور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهاقین با ملوک همخوان گشتندی
همانا که داشتندی بی واسطه غیر بعرض ملک رسانیدندی و ملک برعایا گفتی که من یکی از شمایانم
دوام بهر اعت و امارت ماست و زراعت و امارت با شما بود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما
چنین جعد بر ... با اول مضموم و ثانی زده نام مرغزاری بوده آورده اند که چون سکندر فوت
فوت میشود در رومیان و فارسیان بر سر دفن او گفتگو میکنند و فارسیان میگویند که هرجا که فوت شده
دفن کنند و رومیان میگویند که هرجا که مولد اوست دفن باید کرد چون یکی از پارسیان مشاهده نمود
... پیدا میشود میگوید مرغزاریست درین نواحی که آنرا خرم نامیده اند و کوه بلندیست در انجا باید
... صدای ... هر چه خواب آید بیابان عمل کنید حکیم فردوسی فرماید بیت یکی بیشه بود ... بیدران
بیشه شو نام خوانند خرم ؛ بگفتند پاسخ چنین داد باز ؛ که تا ... چه داری هراس که خاک سکندر
بسکندر است ؛ که او کرده بد روزگاری کزین بیت ؛ خرمک با اول مضموم و ثانی مفتوح شد و میم مفتوح
مهره نیز باشد که بجهت دفع چشم زخم اطفال گردن کودکان بیاویزند و آنرا خرمک نیز نویسند خرمگاه
و خرمگه با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم زده خرگاه را گویند شمس فخری است ؛ از علو همت
... شمس خرمگاه قدر تو خیمه قدر ... الروح ... زده خرمن با اول مکسور خوشهای غله را گویند که
کردن توده سازند و هنوز آنرا از کاه جدا نکرده باشند مولوی معنوی فرماید که خرمن بخته گندم
انگاه آمیخته ؛ همی باز نسیم باد جان که راکن از گندم جدا ؛ و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند

حکیم انوری نظم نموده ــه خالی مباد از خرمن زر دود دود ÷ تا در خیم مبغنهٔ کافور خرمن است خرمنج
با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول خرمگس را گویند یعنی مگس باشد
حکیم ازرقی نظم نموده ــه ای بتی مشک حسود زنخنج ÷ با بوی نورخش لعل دستان خرمنج
با داغ حاسدت شکنجه و زنده سر طبقی نهاده بیشت چو ترنج ÷ دوم جبی مفتوح آمده خرموش
نوعی از موش است که اندکی از خرگوش کوچکتر باشد و گربه آنرا نتواند گرفت ملک بسیار باشد
گربه خناک کنده غالب آید و آنرا بهندوی ایوسه گویند مولانا ملی مظهری در صفت انوری گفته
گوید ــه بانوی است ما خر خر دیک صفت ÷ کش نه خرگوش مونس است و نه خرموش نژاده خرنا
خرنا باشد چنانچه سیف اسفرنگی گفته ــه پای کوبه سبزه خم خورنده راه لقا ÷ جنگ سیر و علم بر
سرود خرنای ÷ رضی الدین نیشاپوری راست ــه اندران روز که مشاطه نامت بلقه
شود از خون چنان پیکر شمشیر داری ÷ مرد بر هم جهد از غایت فرط کینه ÷ اسپ بر هم فتد از هیبت بانگ
خرنای ÷ خرزند با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد مانند آسمان خرو با اول مکسور و رای مضموم و واو
نام گلیست سرخ رنگ که چون شبر اعظم بست الراس بن باشد بشگفد و آنرا خیرو نیز نامند معرب آن
خروع است و بتازی خبازی گویند خروج با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس باشد
استاد رودکی راست ــه سگالید شک ماننده عوج ÷ تبر برده بر سر چو تاج خروج ÷
خروسک خروسه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح بکاف زده دو معنی دارد
اول نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا شود و آنرا اندو نیز خوانند دوم گوشت پاره بلند که بر
فرج زنان باشد خروک با اول و ثانی مضموم و واو معروف نام گیاهی باشد که زنان جهت
زیاده شدن شیر بخورند خروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد خواجه نظامی فرماید
ــه خروه بخروده فرو کوفت بال ÷ دهل زن بزد بر تبیره دوال ÷ استاد عنصری راست
ــه از حمله ورگشته ستوه ÷ شده تیز زاغ شیح تیر خرده ÷ خروهک با اول و ثانی مضموم و ها
مفتوح مرجان را گویند خروسه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم خروسک
که مرقوم شد دوم جانوری باشد که صیادان بردام به بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند
و آنرا خرسه نیز خوانند و بتازی بلواح گویند خرویله با اول مفتوح و ثانی بنون زده و واو مکسور بیای

او دیگر بس بلند باشد خره با اوّل وثانی مفتوح واخفای ها سه معنی دارد اوّل خراب و امثال گل تیره
پیچیده باشد و آنرا خره و خر نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر تو بخواب خوابدی عمر همی خره بجای تیغ
... پیچ ... شود خره ❊ دوّم پهلوی بهم پیچیده را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ بازیره زوار تو
خره زده است ❊ ای شده چوگانت لشبب در نره وبار ❊ کمال اسمعیل راست ؎ گرد خری
از خری هیچ نقص نیست ❊ نام تر است نسیم بخور دار در خره ❊ سیوم ثقل ترنجی را گویند که روغن از آن
کشیده باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز خوانند و بهندوی کهل نامند دوم خره بادام و کنجد و امثال آنرا
باخربا بخورند بسحاق اطعمه گوید ؎ لوزینه ها اندم که نه پیچید سر از باد ❊ در عرض او قرخ یا لبستم ...
مفتوح و ثانی مضموم و اظهار ها نور باشد زرتشت بهرام فرموده ؎ خره از روی شاهان فروزان
نوبی آفتاب انجا آید ❊ هم او گوید ؎ مخلفان به بخشود ایزد پاک ❊ که انفرستاد زرتشت خره
... اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اوّل علامة الدوانی در شرح هیاکل آورده که خره
نوریست از الله تعالی جل جلاله که فائز میشود بر خلق و خلایق بدان ریاست کنند و بعضی بر دیگران
بوسیله نور تاید میشوند بر صفتها و حرفتها و آنرا خوره یا دادمعد و له نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاه
عالم و عادل آنرا کیا خره و کیان خره و کیا خوره و کیان خوره خوانند ❊ دوّم حصه باشد از پنج حصه
ملک پارس حکمای فارس ملک فارس را به پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند بترتیب
اوّل خره اردشیر دوّم خره استخیر سیوم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره یاد نیز گویند
ونویسند و کوره هم گویند حکیم فردوسی بقید نظم آورده ؎ زهرپایه تیر چه در دل پذیر ❊ ببردند تا
خره اردشیر ❊ خرو با اوّل و ثانی مضموم و اظهار ها خروس باشد و آنرا خروه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو ساخت منظوم
؎ خود ستم پس اندر وی تن مردمان ❊ چون خره بدرسپ ماکیان ❊ هم او گوید ؎ سر دفتاریک بخند
... ستیده دم دین ❊ خره رخش هم اکنون نکند بانگ نماز ❊ خری با اوّل و ثانی مکسور سه معنی دارد
اوّل نام گلی است زرد رنگ که میان سیاه باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز گویند امن مکین است
؎ رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن ❊ از خری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن ❊ دوّم نحس
و شوم و نامبارک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ باز همایون چو جغد گشت خری ❊ جغد شوم ...
همایون شده ❊ سیوم ایوان را نامند خریش با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خار گشت ...

فصل دال ❊

در با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم درهٔ کوه را گویند عبدالواسع جبلی فرماید
ﮯ امیری که با تیغ دستان دگر زو پیکانت ❊ بود پیوسته اندر کوه و در صحرا و در بیشه ❊ هزبر ابرا
شکسته تن نهنگان را کفیده دل ❊ پلنگان را گسسته دم گوزنان را دریده بر ❊ سوم بمعنی کرسی
و مرتبه بود هم او گوید ﮯ اگر گیتی بگرداند رخ از احکام او یکره ❊ دگر گردون بپیچاند سر از فرمان تو یکدم ❊
نه هم او بیک ساعت درین باطل شود ارکان ❊ ز ترس او بیک لحظه از آن زایل شود محور ❊ چهارم بمعنی
باب باشد که در کتابها می نویسند چنانچه کتابی در احکام زرادشت که مشتمل است بر صد باب یکی از صد
نموده و آنرا صد در نام نهاده و آن بنظر فقیر رسیده زرتشت بهرام نظم نموده ﮯ همانا یکی در ز صد در
بخور دو بر آورد بانگ بلند ❊ پنجم بمعنی نوع و جنس آمده از یوسف زلیخا حکیم فردوسی فرموده ﮯ
من از هر دری گفت دارم بسی ❊ شنیده گفتار من هر کسی ❊ ششم بمعنی درون باشد چنانکه گویند خانه
رفت یعنی درون خانه رفت هفتم در بستن و امر از دریدن بود دراره با اول مفتوح ولیوت را گویند
نیز الکشتان و علقبان نیز خوانند و بهندوی مهوه کمال اسمعیل نظم نموده ﮯ بهیچ نامه در قوه دارها
ننوشت ❊ زهی دراره زن ژوپی دلوطی کار ❊ دراز خوان دستار خوان باشد و آنرا کنیدکی
نیز خوانند لیسحاق اطعمه راست ﮯ دراز خوان پر از نان کنند می باید ❊ که در مقابلهٔ او کهکشان آید
دراز دم سگ را گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید ﮯ سر زبگی جدا من که بود بی شان ❊ دراز
ندیم و دراز دم تو و اسپ ❊ دراز تا محل دراز را گویند شیخ سعدی راست ﮯ تو چه غم خوری که بغداد
ز وصال یار ایدل ❊ که شبی ندیده باشی بدرازنای سالی ❊ قاضی نور اصفهانی گفته ﮯ درازنای
نماز انبور پیشگاه ❊ پلاک تو اگر بر سر زبان آید ❊ دراتک با اوّل مفتوح نام دریائیست که آنرا
بیونانی زبان عالاغاطیقوس خوانند آورده اند که مقام فرشتگان است درای چهار معنی دارد
اوّل جرس باشد دوم بمعنی گفت و امر از گفتن درآید بمعنی گوید بود استاد فرخی نظم نموده ﮯ
کسی که زار درآید بدرگهی نشنود ❊ که چرب گویان آنجا شوند کند زبان ❊ سوم امر از درآمدن باشد
حکیم آذری فرماید ﮯ گفت با جمله ز آواز سرید ❊ مرحبا برگذر خواجه فرود آی درای ❊ چهارم
چنگ آهنگران باشد حکیم فردوسی فرماید ﮯ از آن پوست کاهنگران بست پای ❊ بپوشند

پنجم مدرای بود یا چیزی را گویند که بآن احتیاج باشد و آنرا دریابش نیز گویند در بند دریای
گویند عموماً و قلعه نزدیک شروان باشد خصوصاً و آنرا باب الباب و باب الابواب نیز گویند حکیم ازرقی
گوید بیت بدربند بخشان هر چیاوگرد مثالی کرده بجهد بخیبر بو حکیم زجاجی فرماید بیت بهر جای
که پادشاه سر آورد جیش بخورشید و ماه درپه بااول مفتوح بثانی زده و یای عجمی مکسور بلند
معنی دارد اول پارچه را گویند که بر جامه پاره پیوند نمایند و آنرا منبه نیز نامند و بتازی رقعه خوانند او و حضرت
مولوی جلال الدین گفته بیت ای بهاریکه امر زنده تست شمع عرفان بهر تافروزم گر بدید دنبری آن
پای از مهر ومه بدوزم دوم دفعه بود سوم معنی تا بپیدا باشد درلی و دربین بااول مفتوح
ثانی زده و یای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی تخت دریه است که مرقوم شد بیت اسفرنگی راست
خانه هر که باشد در سایهٔ خلافت سر باش را ببند داز فیض روح مجری انا اولیاء دیده حدتو
بیت از جامه چنبر زد بر جامه تو درپی حکیم سوزنی فرماید بیت در سر آنها قصب ستم تا بیا
معنی شان باد در پی تختیش برآراره هم او گوید بیت سیه گلیم زبنده چلی شیا کنند که زندگیش
نیز ببند رفو درخت سینه و درسینه جانوریست که درخت را سوراخ کند و منقر زنک
آنرا نیز خوانند بهندوی کتانش گویند درخت دانا نام درختیست بهر جانب که آفتاب
رود برگهای او بجانب آفتاب گردند و در بعضی نسخ فرهنگها نوشته اند که درخت وفاق باشد
حکیم خاقانی فرماید بیت که پرورش در چمنت انا شدم چه باک که اقبال از درخت کند معد تفاری گرو
نه الدین اخستگی است بیت با مطباخ تو ممکن بود بساغ زمانه که تخم لقلقه حمقا شود درخت دانا
درخش با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند که چهار معنی دارد اول برق باشد
حضرت مولانای خواجه نظامی علیه الرحمة فرماید بیت گشاده دو دستش چو روشن درخش
یکی تیغ زن شد یکی گنج بخش منوچهر فرماید بیت اگر درخش بهاری ز تیغ تو جیدی ز خاک گوهر
الماس رویدی نه گیاه عبد الواسع جبلی فرماید بیت از خروش و فروغ و رعد و درخش ساخته
روش تخته خنجر دوم فروغ هر چیزی را گویند حکیم فردوسی گفته بیت درخشان درخشان چو خورشید و قمر
دلبستان درفشان چو شهد و شکر حکیم اسدی نظم نموده بیت درخشان شد تیغها نیم شب
بزنگی که بگشاید از تیغ لب سوم نام آتشکده ایست که در شهر ارمنیه بوده و مالی و آتشکده ارمنیه

درخش و شهر شیراز اسب مجوسی است که او را راس النعل نیز نامند و در سم نعلی باو منسوب است چنانچه ملوحه
از قانی و قهستانی که در انجا کلیم خوب بافند درخف با اول مضموم ثانی زده و خاء منقوطه مضمومه
باشد در دار با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست مشهور درخشت با اول مفتوح ثانی مکسور نام عمارتی
از محلات سپاهان جمال الدین عبد الرزاق فرماید ؎ دمی نگذشتم چو پنهان اندروست * از
گلاب و گل دماغم برنشست * گفتند که حالتست گفتند ایم * آن گلرخ سرو قامت اینجا گذشت
دردمن با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف دردمند باشد پیر هرو خواجه عبد الله انصاری
خویش از ابو محمد جریری نقل نموده که در مناجات گفت ؎ الهی از شمار تو بد دردمن راست * آید
حساب تو ما بیه * داران است من درویشم در کار کرده من دردمن بندی من بدست خویشم * دردو
با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم آب عرق کننده باشد ابو الفرح رونی گفته ؎ کرده [illegible]
ورای فلک بازگونه سند زاست * درده با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح بهاء زده بمعنی درد
شراب و آب و روغن امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گر ز جست تو درده ام [illegible]
من پیر ده ام * تو صافی و من درده ام لی صاف و روی خواه شد * درزان با اول مفتوح ثانی
زده و زای منقوطه مفتوح بنون زده سوزن بود حکیم خاقانی فرماید ؎ چون موی خوک [illegible]
بود چیزی که تا رشتهای سعی سر سوزن [illegible] آوردم * هم او گوید ؎ توئی خاقانا سیمرغ اشعار * بزین کر
مغاران بال بشکن * دبان ابلهان دارند بیدوز * بسیب روبهان کرد [illegible] * برای آنکه خر
[illegible] کنند از سبلت [illegible] درزن * درنده با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه بهاء زده دو معنی
اول توده خار و خاشاک را گویند چنانچه توده و پشته ریگ را غاله خوانند حکیم انوری در صعوبت راه
؎ یکه [illegible] خار و بیابان اندر آورده ایم * خارکان بیابان نورد که گویان * چو پشته تشنه در رود درنده
خار و خس [illegible] * چو پاره پاره در دجامهای ریگ روان * مولانا صفی الدین کی مراعی گفته
سخن خوب تر ز گلدسته گل * کاغذی رشته تر ز درزه خار * دوم بمعنی دراز باشد حکیم سنائی راست
کمری کز خمیره لرزه بود * کیسه [illegible] درزه بود * درساره و درساره با اول مفتوح ثانی زده
و سین و را مفتوح دیواری را گویند که در پیش قلعه و حویلی محوط نهند تا در نمودار نباشد و آنرا بهندوی
گیوٹی نامند و پرده را نیز خوانند که از پیش در بیاویزند و این مرکب از در و ساره است که بمعنی [illegible]

درساره در پرده باشد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بخت و دولت چو بدر سازد سرای تو رسیده
آن دم ببوسه بر غیبه وای بر حلقه ؛ هم او گوید ؎ برکند باب او در خیبر بدو دست ؛ درساز قلم او
بطلب پاره پاره برفگند ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ مانند موران در جهان گشتند در طاسی نهان
آن جمله خوبان اجان واسفند در دود درساره ؛ درست با اول و ثانی مضموم بسین زده سه معنی دارد
اول ... درست دوم تنگه زر را گویند که باشرفی اشتهار دارد کمال اسمعیل فرماید ؎ چون صبح
بزرگ زر ملک را صبح تو ؛ خرچشمه درست مغربی اند و زبان نهاده فصیح الدین لبنانی راست ؎
ز حیا بی جودش از این پیش نبود ؛ درست مغربی آفتاب در میزان ؛ سوم صحت و تندرستی را خوانند
حکیم ناصر خسرو راست ؎ سودمند اند همه خلق جهان را چو پزشک ؛ جان من با بدنداستان که
علم ... تشکر اند ؛ آن تشکر لقیه همکرده بیمار درست ؛ دشمن و درست از ایشان همه نفع برند
... گوید ؎ بایند سال همی زلیستم بجنت و رنج ؛ به نشادی درم و بی درست نی بماید ؛ درسته با اول
ثانی مفتوح عفو باشد رضی الدین لالای فروتهی است ؎ هر انکو کند جرم مجرم درسته ؛
کند فضل حق از دم ندانش رسته ؛ درشش با اول و ثانی مفتوح نوعی از خیار باشد که آنرا
کمونه و درشتی نیز نامند و با اول مفتوح بثانی زده تازیکا ماسیان را گویند حکیم خاقانی در صفت
... گوید ؎ جای حلقش نه زمین کهن درشش ؛ از خوشه چرخ و گوشه کرشش ؛ درغال با اول
مفتوح بثانی زده امنیت و آسایش باشد اوستاد رودکی فرماید ؎ ای شاه نبی شیر ایمان
تو محکم ؛ ای سیر علی حکمت عالم بتو درغال ؛ درغاله با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و های مختفی
راهی را گویند که در میان کوه بگذرد درغان با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست در نواحی سمرقند
درغلیکن با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه بلام زده و یای عجمی مکسور و کاف مفتوح بنون زده
دراهی را گویند که پیش آن پنجره باشد چه غلیکن پنجره را گویند درغم با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح
دو معنی دارد اول نام موضعیست که آنجا شراب خوب شود حکیم سوزنی گفته ؎ شراب درغمی
از جام شادی ؛ ز درغم نور گیرد بادشام ؛ شمس فخری راست ؎ کس را که درغم است دفع غم
درغم است ؛ دل هر که درهم است کشاده شد درغم است ؛ دوم نام پرده ایست از موسیقی که هر چند
کسی غم و الم گرفته باشد بمجرد شنیدن آن بشادی مبدل گردد ابوسلیک نظم نموده ؎

چنان مستغرقم در غم که مطرب ✽ اگر در غم سراید غم فزاید ✽ درفش با اول مفتوح بفا زده پنج معنی دارد
اول معروف است دوم علم را گویند که در روز جنگ دارند مثال حکیم خاقانی فرماید ؎ اسب
صاحب درفش چتر فریدون ملک ✽ وی بتو طالب نگین دست سلیمان دین ✽ سیم دسته
معرفی این دو معنی از نظم آورده ؎ شاهی که بزم کاویان داشت درفش ✽ گر زنده شود
بردارد کفش ✽ ای کرده دل خصم خلاف تو درفش ✽ مست است و دل خصم خلاف تو درفشه
برق بود چهارم بمعنی درخشنده و چیزی را که درخشنده باشد درفشان گویند و این دو معنی
بنظم آورده ؎ درفشان درفشان هم از تیغ و میغ ✽ چنان شعله میزد که در جنگ تیغ ✽ پنجم فولاد را نیز
که در نبرد دستار خود که از آن کنند درفش گویند چنانچه حکیم فردوسی گوید ؎ همه نیزه
گرفته بزیر ✽ درفشی سیاه بسته بر نیزه زرد ✽ درفشه با اول و ثانی مضموم بفا زده درفشه
تیغ بود درفشی با اول مکسور مشهور و ساختن علم کردن بود حکیم فردوسی گوید ؎ بگفتا که
بدنهان ✽ درفشی بکن خوالیشه را در جهان ✽ درفنجک با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح بنون و جیم
زده حکل گویند ماده سوداویست که در خواب بسبب آن ماده چنان نماید که شخصی یعنی جانوری
قصد او دارد و او را قدرت بر دفع آن نیست و نه قوت قرار از پیش آن و عوام گویند که دیو است مردم را
فراگیرد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و عبد الخبه نامند و بسریانی خرچیون خوانند درک با اول
و ثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است استاد
رودکی فرماید ؎ ای طرفه خوبان من شهره ری ✽ لب را بسی درک مکن پاک از می
شمس فخری راست ؎ بوی حقیقت مقصود طلق لعبه سل ✽ نه آن شهان که ندانند خود
از درد ✽ درکاله و درکلاله با اول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت بکاف مضموم و در لغت ثانی
و اول با کاف عجمی بالف کشیده و در لغت اول بکاف مضموم نیز باشد و در بعضی از فرهنگها
که آبی را گویند که از بناودان سیخ بسته باشد درکر با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح برا
در و دگر باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود تا درگران آورند ✽ سزاوار چوبی گران آورند
بگردون چوبی بساخت ✽ بگرداند خس چو بهاد بساخت ✽ درک و درلیک با اول
ثانی زده جامه پیشواز کوتاه آستین و کوته بالا را گویند و آنرا لک و ترلیک نیز خوانند نجیب الدین

ی راستست تا بنیاد عالم بر قدر روزگار شد ÷ روز فلک قباچه دوران زجا
ب بالای قدر تو ÷ وانگه نه بید دامن جاه تو دامگی ÷ درم سرای دار الضرب را گو
ید لوبکی راستست زبود صبح وشت ستاره خالی ماند ÷ درم سرای فلک
÷ درم گزین تفاوت را گویند درنده با اول وثانی مفتوح بنون زده شکل صورت
نگ با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول وقت وساعت بود چنا
رماید از زیر پیچ پرده تشاید نظر کنی ÷ چون صوفیان برقص ای همان درنگ
ه گر لطف مردمیست بمردم کنایشمه مردم گیای مردم گرد همان درنگ ÷ دوم
م وتا چیز اند سوم آخرت را گویند حکیم فردوسی نظم نموده چو سازی درنگ
÷ شود تنگ بر تو سرای درنگ چهارم رنج ومحنت باشد وآن را درنگ اورنگ
ستاد فرخی گفته فلک چو حلقهٔ جوشن ستاره زان دارد ÷ که بید رنگ بدو
تاب پنجم صدای را گویند کاز نواختن تار وساز وزنگ وناقوس شکستن چینی
ت برآید ÷ شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره است از باده رخ شیخ برنگ
ناقوس بلعبه در درنگ آوردن ÷ اسلام بجانب فرنگ آوردن ÷ بتوان تو
ردن ÷ مولوی معنوی فرماید تا آن دیوانه سوزش در رسید ÷ بر در دو
ید ÷ یک بیک بر سنگ میزد سیه تنگ ÷ گردش وی دریک شیشه رنگ ÷ د
ثانی زده وبنون مفتوح تیغ را گویند درواه ودرها ودروازه با اول مفتوح
ت مترادف اند بمعنی اول سرگشته وسرگردان را گویند چنانچه حکیم خاقانی فرماید
ین آفتاب آزاد وخندان رفته اند ÷ من چرا چون ذره سرگردان ودرواه مانده اند
هم حکیم خاقانی گوید چاخگر مانده زان آتش که وقتی ÷ خلیل الله در ان افتا
هم ناصر خسرو نظم نموده انا بر زمینی که همی مرد بکوشش ÷ پرنده فرود آید وتنش هم
ی راست همی چو کوه نماید همه باد بکشش ÷ زبانه کوه نمایش مخالفان کا
شمشیر جانان زالیشان فرد ÷ زهول آسیا او جفت ناله وآه اند ÷ زبیم آتش تیغش ک
تارگان همه در برج خویش درواه اند ÷ سوم چیزی ضرور باشد وآن را دریا ودرد بایسته

نیز گویند حکیم اسدی فرموده ـه نه درد ای با هر چه بالیست نیز ؛ نوشتست بد بلده گنج و نیز
مولوی معنوی این بهر معنی را منظوم ساخته ـه گر سران را بلی سری در دشتی همه نگونان را
سری درد و سختی ؛ دُرد با اول مضموم پادشاه هندوستان است درداخ با اول مفتوح و ثانی زده پنج معنی دارد
اول حالتی را گویند که وی کسی از بیماری بر آمده بصحت کامل نرسیده باشد
و آنرا بتازی نقاهت خوانند حکیم سنائی فرماید ـه گرد خصمان بگاه
جهان فراخ ؛ تنگ تر از درونگه درداخ ؛ دوم شجاع و دلیر و شجاعت را
نامند و نیز بمعنی دلیری آمده از لغات فارسیه نوشته شده منصور شیرازی راست ـه
فلک جناب عطارد بیان مهر ضمیر ؛ زحل مراتب بهرام تب اسد درداخ ؛ سوم بمعنی محکم و مضبوط
چنانکه پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خود آورده که شنودن
سخن نیکان و حکایات پیران و احوال انسان دل مریدان را ترتیب باشد و قوت عزم و اراده
و دران ارادت الهیات بادو در استیلاء امتحان آرد و ببدکیشی و ناکامی قدم فشارد تا عزم مرد
با دو در وسست در ولایت و رکن در داخ نزید و ارادت و سیرت ایشان ادب گیرد و در همین کتاب
از ذوالنون نقل نموده که گفت وقتی که کس با دی بضاعت تو بدست او بود و درد تو با دارو او
موافق آمد و امن ی درداخ دل ؛ چهارم درشتی و غلطی بود ؛ پنجم بمعنی یقین ضد گمان باشد آمده
چنانچه اکثر گویند که گمان بفلان درداخ است مراد آن باشد که گمانم بفلان درست است
درود با اول و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی صلوة آمده و از حق تعالی رحمت
و از ملایکه استغفار و از انسان و از بهایم و طیور تسبیح بود شیخ سعدی فرماید ـه هزاران درود
هزاران سلام ؛ زما بر محمد علیه السلام ؛ ابن یمین راست ـه بیان خاطر او را بغداد برگرد
درود راه مریدان دست ؛ فرستان تربا اه دوم بمعنی درود کردن آمده ـه اجل تیغ الماس است
درود هزاراش بر دورده است ؛ سوم نام روز پنجم باشد از خمسه مسترقه سالهای ملکی درو شم
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول نیشتر باشد که حجامان بدان رگ بگشایند و آنرا نشتر
و شست و کلک نیز خوانند و بتازی مبضع نامند درود با واو معروف در زبان تازی داغ نشان را
گویند درد با اول مکسور و رای مفتوح و جمیع معانی با درفش مترادف است درودک با اول و ثانی

و واو معروف هیزم هایک باشد دروگر مخفف درودگر باشد حکیم خاقانی در مدح پدر گوید ع
نوح درودگر نبود گر پدرمن بدی ٭ قطره پستی ز چوب بر سر طوفان او ٭ دردن با اول مفتوح نام شهر است
از ملک خراسان که مابین ورد نسا باورد واقع است و با اول و ثانی مضموم سپایهٔ علف را گویند
دروند با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اوّل نام پهلوانان ایران است
دوم اسم دارئیست و با اوّل مضموم بمذهب و فاسق بود ذمعنی از کتاب زند مرقوم شد
زرتشت بهرام گفته ع درود از ما به بهدین خردمند ٭ که دور است از ره آئین دروند ٭
دروشه با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بیخ گیاهی باشد دوائیکه شبیه
بگزدم باشد و آنرا معرب ساخته درونج عقربی خوانند و با اوّل و ثانی مضموم
کمان ندافی بود و آنرا کودک نیز گویند کمال اسمعیل راست ع بر سد
ز شرف قدر تو بر شاعر کو ٭ خاطر سے دارد نظام و زبانی حالت ٭ لفظ قوس را
از چه بود سائل ٭ تام هر دو شیوه قوس قزح هست ندافت ٭ مجیر گرگانی راست
ع سر قدس شد باز گونه ٭ دو تا شد پشت او همچون درونه ٭ درویزه با اوّل مفتوح
ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بها زده گدای باشد و آنرا دریوزه خوانند
خواجه نظامی فرماید ع پنبه مرا کنده چو گل گوش تو ٭ برکشم آبله از گوش تو ٭ وعده
دریوزهٔ گوش آمده ٭ خنده به دریوزهٔ نوش آمده ٭ امیر خسرو فرماید ع ز وغنت دگدای
ذره پیوست ٭ که بر دریوزهٔ خورشید و مه رست ٭ دره با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل
تل شده بدر آمد و انید ری کوه باشد چنانچه بده کوه رسیدم و با تشدید یکسنه دوم حکیم ناصر خسرو
فرماید ع گرگ از رمه خواران ور رمه در کیا اخران ٭ هر یک به هر من خویش همی سر کند درهٔ
حکیم سوزنی نظم نموده ع ده مرغ شمن تو تنها بخوردی ٭ از ده کاوی بده انبار بنماید ٭ کشتا
سیان کوه را که بشبیه نموده اند دره گفته اند و با اوّل مضموم پوست حبیبه باشد که بر سیم بدوزند
و گناهکاران را بدو بزنند دگاه نقاره و دهل بنوازند ملک الشعرا حکیم روحی گفته ع هیزرند
مرا خواجگان سنگین دل ٭ چو دره بر دهل عید و تیک بر سنداان ٭ درهام با اوّل مفتوح
و ثانی زده بمعنی درهم باشد و آن زر سیست رایج در شته با اوّل مفتوح و ثانی زده و با مکسور

بشین منقوطه زده جود و عطا بود شاعر گفته ؎ بسکه دارد عطا و درشته بزبانش از دهش و شره
دری با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد از پارسی باستانی و در تسمیهٔ آن
وجوه بنظر رسیده گروهی افصح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که در لغتی که نقصانی نبود دری باشد
مثلاً از اشکم شکم و برو بدو درود بگوئی دری باشد و دیگر باره بعضی بیان کرده اند که دری
لغت باشد که ساکنان چند شهر بدان نطق نمایند و آن شهرها بامی و مرو و شهرهای شنجا بد
و فرقه آورده اند که زبانی که مردمان درگاه کیان بدان متکلم شنیده اند دری نامند خواجه
نظامی نظم نموده ؎ مغنی در خروش باز کرده ٭ غزلهای دری آغاز کرده ٭ دوم نوعی از
کبک باشد که آنرا کبک دری گویند و چون آن بعضی گفته اند منسوب بدره باشد و گروهی
مرقوم نموده اند که بسبب خوش خرامی دری گویند چه بهترین لغات پارسی دری است چنانچه در
مقدمهٔ کتاب ذکر نموده شد حکیم سوزنی گوید ؎ پری دیدار حور و ناسدان قد دری گفتار
حوری یا همین خد ٭ دریاب دو معنی دارد اول دریا باشد شیخ فرید الدین عطار راست
؎ تو وصل خواهی شدن در آب معنی ٭ اگر مستی لقین دریاب معنی ٭ فخر گرگانی راست ؎
عدیل ماهیان باشم بدریاب ٭ که همچون ماهیم همواره در آب ٭ دوم امر از دریافتن بود حکیم قطران
نظم نموده ؎ به پیشگاه بزرگان کریمانه بگذارند ٭ فقیر باش و زمین بوس و آستان دریاب ٭
دیلغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کلمه باشد که در محل تأسف گویند دریکان با اول
و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از اعمال و اشکال نجوم باشد و معرب آن دریجان است
درالواس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار چوب در را گویند و بهندی چوکهت
نامند استاد رودکی گفته ؎ ز بس طنین درالواش فرو گفت برآمد ٭ بهمت که یکباره
فرو آمد دیوار ٭ دریوزه و دریوزه بمعنی درونیزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید
؎ کنون ای قلتبان زان در بدین در ٭ همی و چون گدایان ره دریوزه ٭ مولانا
عبد الرحمن جامی نظم نموده ؎ ای خدا کمترین گدای توام ٭ میبرم بر در تو هر روزه ٭
چشم بر خوان کبریای توام ٭ بهی الله زبان بدریوزه ٭ دریوش درویش را گویند حکیم
سوزنی فرماید ؎ ای بخلق البشر بخلق سروش ٭ مهتری جود و نه و دانش و کوشش ٭

بتو نگر دلی دگهت چو داد بجوی ماند در جهان درویش

فصل زای منقوطه

زال دو معنی دارد اول معروف است دوم پیر کهن سال را گویند و زال پدر رستم است چون از
شکم مادر متولد شد موی سفید داشت از این سبب او را زال گفتند شمس فخری گفته تا گیتی ز گردش خورشید
شد جوان وگاهی زر اوستاد فرماید یکی به تیر فگندن لسان اس و
دیگر لسان رستم زند زراب دو معنی دارد اول نام کوهی است در نواحی بغداد دوم
بیت زعفراب زرد بود زرالتشت و زرادشت و زراهشت و زرتشت و زر
دشت و زره تشت و زره دشت این همه نام زرالتشت است و در فصل زا
با باب الف مرقوم شد زرالتشت بهرام گفته یکی تازه کن قصه زرد تشت
و بخط وست زراج با اول مفتوح زرشک را گویند زراچه با اول مفتوح نام یکی
از پهلوانان زنگیان است که همراهی پلنگر بادشاه زنگیان بجنگ سکندر آمده
اول از لشکر سکندر هفتاد رومی را بقتل رسانید آخر الامر سکندر خود بمیدان او در آمده
او را گرفتار ساخت و بر آورد زراسپ با اول مفتوح و ثانی زده نام لهراسپ بن نوذر است که خواهر
او بوده زراغن با اول مفتوح دو معنی دارد اول فواق را گویند یو سلیک را است
دوم چیزی زراغن چو سنگ بنه آرامگاه و نه آب و گیاه دوم زمین ریگستانی باشد
زراغنک با اول مفتوح و غین مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی دوم زراغن است که مرقوم شد
شمس فخری راست زفیض ابر دست تو جوان بر آمد از زمینهای زراغنک
زرافین با اول مضموم حلقه باشد که بر چارچوب در نصب کنند و زنجیر را بر آن اندازند تا در
گشاده نشود و آنرا زرفین و زرفین و زرفین نیز گویند زراوه با اول مفتوح نام پهلوان
از پهلوانان ایران است زرالو با الف مکسور و با مجهول نقاب باشد حکیم ازرقی فرماید
نقاب شام بر افگند نو عروس ختن چو ترک من که ز تو زدل بر افگند زرالو زریان و زرنان
و زرفان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پیر فرتوت را گویند دوم یکی از نامهای
حضرت ابراهیم علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام است زرتلی زر را گویند و بتازی علی نزاد حب الانند

اثیر الدین آخستکی است نرگس فرو هشته تاجی به سر بنهاده ❊ قبه بند تلی بر نمده ستمها ❊ زرجامی نام نوعی از انگور است زرج با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند زرد خو با ثانی نام گیاهی که در باغات هند بود گلی بود که زرد و خوشبو بود حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ از بوی سپرغم مینگر اند بوستان ❊ ای بادر تا بدانی زرد خوار سنبلید ❊ زردشت بزرگ زردشت و زرهوان بزرگ این هر نام از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام باشد زرد و شقایق باشد زرده با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول اسپی گویند که رنگ آن زرد باشد شاعر گفته ❊ زرده شام نقره خنگ سحر ❊ چرخ را زیر ران بیالیستی ❊ دوم نام کوهی است که نقره در آن است سوم خلطی باشد از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند چهارم زرده میان تخم مرغان را نامند زرده تهی و زرده دهی و زرده هشتی و زرده هفتی و زرده ششتی و زرده سنجی شرح این شش لغت انشاء الله تعالی در ذیل لغت ده دهی مرقوم خواهد شد زرشش زر خالص را گویند زرشک با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی امیر باریس خوانند دوم گلی است خوشبوی و در بعضی از فرهنگها مسطور است که از گلهای هندوستان است حکیم سنائی نظم نموده ❊ هم از صدرگاه چشم زرشک ❊ بشسته رخ هر یکی از سرشک ❊ زرغنج با اول مفتوح و ثانی زده نام گیاهی باشد بغایت بدبو که از چین و دسته دسته بیاورند و آنرا حلبه چینی خوانند و برگش سبز باشد و خاصیتش آنست که دفع خشکی بوی مشک کند طبیعت آن سرد و تر است حکیم سوزنی نظم نموده ❊ ای بوی مشک حسود تو زرغنج ❊ بادور تو در خشن بوزدستان خرمنج ❊ ... نهاده و زرد خسر طبقت نهاده چیست چو ترنج ❊ زرفشان نام روز نهم است از ماه های ... زرفین با اول مضموم و ثانی زده بمعنی زرافین است که مرقوم شده و آنرا زرو فین و زلفین نیز خوانند حکیم انوری در نظم آورده ❊ هرکجا امن او کشد بایه ❊ بگشد باد قفلها زرفین ❊ زرک و زرنگ زرشک باشد و آنرا بتازی امیر باریس خوانند زرکنج با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم و نون زده دو معنی دارد اول بمعنی زرغنج باشد که مرقوم شد دوم کاسه زرد سفالی را گویند زرکوه با اول مفتوح و ثانی زده نام کوهیست که در میان دریا واقع است چون کشتی در آنجا رسد اکثر و اغلب آنست که بشکند و غرق شود زرمشت افشار گویند قدری زر بوده در خزانه خسرو ...

باشد سوم نرم که بهر چیزی که از آن خواستندی بی آتش بافتندی حکیم سوزنی گفته ؎ زدشت مختار
چون بوسه او را بجای سبلت آورده سزای سرشت انشا رشد ❋ زریخ با اول و ثانی مکسور و نون زده
باشد حکیم اسدی راست ؎ بکوه دگر بود کاخ فراخ ❋ فراز اندر سنگ سختی چین و بیلاخ
بالا در چنبر از بن سنگ سخت ❋ برون تاختی چون زریخ از درخت ❋ زرنگ با اول و ثانی مفتوح
چون زده و کاف عجمی هشت معنی دارد اول درختی را نامند که در کوه و دشت شود و چوب آن غایت
سختی باشد بنا بر این از آن تیره و تبر و دسته‌های این امثال آن سازند گویند که چون چوب زرنگ را
در گیر انند آتش قریب به ده روز بماند حکیم فردوسی فرماید ؎ زدیبا و اسپان و زرین پلنگ
ز زرین سیام و دسته‌های زرنگ ❋ به منوچهر راست ؎ آفرین ز آن مرکب به زرنگ سمدی خسروانیه
روز جنگ بر پشتش نشستن زرنگ ❋ دوم نام شهریست که حاکم نشین سیستان باشد حکیم اسدی راست
؎ بیک چشم زد آدمان را و زرنگ ❋ ببشد تا بر و تنگ شهر زرنگ ❋ سوم زر شک را گویند و آن را
انباج و زرک نیز خوانند و بتازی امبرباریس خوانند سیف اسفرنگی گفته ؎ تا در خیال حاکم صدر
آرد و خبرهای ترش نداد کسی از زرنگ چشم ❋ چهارم سرکوه بود ابوشکور فرموده ؎ چنان کز
کرد دست کام من نده ❋ که خاره خون شود اندر سیح و از زرنگ و شکال ❋ پنجم گله اسپان را
گویند حکیم اسدی منظوم گفته ؎ زمین از تگ و پوی کام زرنگ ❋ چو ماهی فروشد
لگام نهنگ ❋ ششم زرچوبه است رضی الدین نیشاپوری گوید ؎ از خون کشته‌ای تو ز بی
شجاعت شود زرنگ ❋ وز تاب تیغ یار عزیزی شود مذاب ❋ هفتم خردل باشد هشتم زر آب
طلا کار تر بود ❋ زرنیله با اول مفتوح و ثانی زده و نون مکسور و یا معروف ریواس را گویند و معرب آن
زرنیج است ❋ زرو با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام جانوریست که چون آن را عضو
بچسپانند خون را بمکد و آن را زلو و سلوک و دلوچه نیز خوانند ابن یمین نظم نموده ؎ آمد بجوش خلق
عدو تش بسر رفت ❋ گفتی که موی او چو زرو خویشتن بمکید ❋ دوم دارو یی را گویند که مانند سر سطو کیا
و جو بر دار باشد و بجهت روشنی چشم بکشند خواجه سلمان ساوجی گفته ؎ زهی نقود کلام
تو ز عیار گوهر خجی حیا سمند تو اخواص زرد ❋ زروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول آروغ باشد
و رباعی جامی راست ؎ تبر و کند اجو اشتر است ❋ خود گرفتم جمله اسپ اشترش ❋ زره

باول وثانی مکسور بهاء زده شده سه معنی دارد اول معروف دوم نام یکی از خویشاوندان افراسیاب که در
کشتن سیاوش نموده بود و اوراکردی را نیز میگفتندی فوشنگ خطیب گفته ست بجان
جان فره در سنن مگر کین بیزدن ✦ بی جرم می ریزد زره خون سیاوش دلگسل ✦ سوم نام ولایتی
زریر بازای منقوطه رای مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام برادر گشتاسپ بود فردوسی
گفت ه بگفت و بر اندیشه چون بود و سر ✦ لب ... بود تا پیش او شد زریر ✦ دوم گیاهی باشد که بدان رنگ زرد کنند
بدلشوی آنرا اسپرک نیز خوانند حکیم اسدی راست ه که از تابش تیغ لرزان شده
از تیغ داغ ازان شده ✦ حکیم ازرقی در صفت قلم گفته ه اشک خندان هیئت او رنگ بر
هر چند سرخ زرد تر از رنگ زریر است ✦ سوم نام خالی است که آنرا زرداب و زرده نیز گویند
صفرا نامند زریون با اول مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
سبز و خرم باشد حکیم قطران گفته ه همیشه یار خدایا سر تو زریون باد ✦ که هست جان همه ملک
زریون چشم او گویند ه آن درختی کش تو باری زریون جاودان ✦ گو بدالش باغ دولت را
زریون کند ✦ دوم نام گل شقایق باشد و آنرا دریون نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید ست گشت
طبایع پدیدار ازان شد زحل ✦ ز حل سرخ زردی زهره چون زریون زریوند با اول مفتوح
وثانی مکسور و یای مجهول نام مبارزی بود از مبارزان مازندران امیر خسرو گفته ه سهی
در صف رومیان ✦ و زریوند گلی که ز بیان ✦ خواجه نظامی فرماید ه زریوند مازندرانی
که بازی بود جنگ آهرمنم ✦ ✦

فصل زای عجمی ✦ ✦

ژرف با اول مفتوح در جمیع معانی بالقول مترادف است بمعنایی که بالعقل عمیق و بمعنی دور
لقوله تعالی من کل فج عمیق از ژرف نیز بمعنی دور آمده منصوری سمرقندی راست ه
عنان ازهای مرکب او ✦ که آزردی سواران همی کنند ✦ و لکاوری که بیک ضرب آسیا اندر است
بدستش اندر دریای ژرف چون بهار ✦ امیر خسرو راست ه هرانچه آزردی درین جهی ژرف ✦ نهفت
کسی ازردی شگرف ✦ دوم عمیق باشد و نگاه کردن نیز بنی احتیاط کردن و بتعمق نظر نمودن در کار
حکیم فردوسی فرماید ه سپه را بیاراست سالار خویش ✦ بزرگی گرانمایه کار خویش ✦

فصل السین

سر با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم سردار و مقدم لشکر را گویند و جمع سر که بمعنی
راس است سرها میکنند و جمع سر بمعنی سردار و مقدم لشکر است و لیکن سران میکنند و باوّل مضموم لغتی است بمعنی
... ذاب باشد ملا آنرا اسپید سازند حکیم سنائی فرماید ـ تن خویش از سر دکهان بوزد ◊ جان خویش از
جهان بود ◊ گر جو فستق است سر دو زاصل و لیک ◊ بجای خود آداینه ◊ خواجه شهید بلخی راست ـ
... خدمت او طوق بندگی ◊ روشندلان بگردن از آن دخر کنند ◊ باز گفتش بد سخت از سر شاطها که قصد
آهنگ می کنند ◊ دوم کفش بود سر کفش گر را گویند حکیم سنائی گفته ـ
آن سر کرک چو خور کرده ◊ من ندیدم که در آفاق یکی کمتر کرده ◊ کفش لعلی بوی کنی او در
دست ببرز کشی پای سبک بر سر کرد ◊ سوم نام جوششی است که از اعضای بهن شود و بشرط
سرخ گرداند و سبش خونی بود یا صفرا آمیخته که خارشش زیاد سه بود و آنرا لم نیز گویند و بتازی شرخوانند
چهارم نام نوعی از ماهی است که طول آن یک گز است و در طول و اشتباه بزرگ باشد پیکان
تیر و اکثر حیوانات بدان گزند رسانند پنجم رنگ سرخ باشد ششم زاد و دان را نامند هفتم نوعی از
ماهی بود شبیه با خشک سرابیلی با اوّل مفتوح و بای مکسور و یا مجهول نیز لغت بود
حکیم خاقانی فرماید ـ اگر نامید در بحر نگه حریخ ◊ سرابیله شعر من بر ساز ارغن ◊ بنجه بند
در تار ... بد بهر مریخ خال تیغ و جوشن ◊ از این نور اند غافل چند اعمی ◊ زیر خوبی سرابیلی
برین ◊ سرابچه با اوّل مکسور و جیم مفتوح دو معنی دارد اوّل نام موضعیست از مضافات قسم که انجا
خوب میشود دوم مرضی بود مخصوص باسپ و اشتر و خر که آنرا بدیلم نیز گویند و بهندوی بیل
بیل خوانند سراچه با اوّل مفتوح و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم جیزی بود
مانند قفسی که تنبد اشته باشد و مرغ خانگی را در زیر آن نگاه دارند سرا خراسپی را گویند که مقدم
اسپان ببندند و آنرا اسطوبله نیز خوانند مولوی معنوی بعقید نظم نموده ـ شد یوسف بکی
گرگی شود موسی چو فرعونی ◊ چو بیرون شد نکانی او سر آخر گشت پالانی ◊ خواجه نظامی
ـ طویله زده ند اختر انگیختند ◊ بسر آخر ان سر الف ریختند ◊ سرا وارکسی را گویند که خدمت
جمعی کند در دار الشفا باشد کند و آنرا ارداد نیز گویند حکیم تاری قهستانی گفته ـ

ناکرده بنجیره سزاواران لیسی کردند تشویر سراروی نام رگیست که چون آنرا ایکتابند خون یا
سرو روی کشیده شود و آن رگ را بتازی قیفال خوانند سراغج و سراغوج و سراکوس
باسین مفتوح و غین مضموم گیسو گوشش نان باشد و آن کیسه بود همیان بدرازی سر که بر یک سرآن
کلاهی باشد آن کلاه را مرقع نهند و گیسو را در میان کیسه سر باز نهند یعنی بگذارند و سر دیگرش
مسلسلی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر زبر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند
مثل آرشیده و زردوزی و آنرا بتازی عفار و صفاع نیز گویند شاعر گفته — دریای کسان
کشتان سراغج بردوش فگنند دوشش چاکر ⁂ هم او گوید — گفتی یکی عروس بدیع آمد از حبش ⁂ از عنبر
سراغجو دار مشک سیر ⁂ خواجه نظامی فرماید — سراغوجی برآموده بگوهر ⁂ برسم چینیان
افگنده بر سر ⁂ سراکوفت طعنه و سرزنش را گویند سرال با اول مفتوح بثانی زده سکی و چیزی
گویند که مانند فلک آسیا گردون چوبی و آدمی سرگردان در گشتن باشد آنرا سریال نیز گویند
حکیم تراری قهستانی نظم نموده — شدم بر سر انجمن سرزنده ⁂ که سرم برون شد ز سرال من ⁂
سراماج چوبی باشد که خیار را بآن بسته در گردن گاو نهند سرانجام دو معنی دارد اول
عاقبت کار و آخر کار باشد حکیم تراری قهستانی راست — نه او با کس نه کس با او ست انباز ⁂
نه ملکش را سرانجام و نه آغاز ⁂ دوم سامان کار بود سرانداز با اول مفتوح سه معنی دارد اول مقنعه
که زنان بر سر اندازند دوم کسی را گویند که از روی ناز و نخوت و کیفیت مستی سر خود را بهر جانب حرکت داده
بخراند مولوی معنوی فرموده — زاد لولی تست امروز در باغ ⁂ درختان جمله رقاص و سرانداز
شاعر گفته — چو سلطان سرانداز باشد ز می ⁂ فتد بیخبر از سر تاج کی ⁂ سوم خوبی و زیبائی بود
که مردم را باشد سراندیب و سراندیل نام کوهیست از ملک هندوستان گویند که حضرت آدم
علیه السلام بحکم رب جلیل از بهشت بیرون کرده اند و بآنجا افتاد و بعضی گویند که قدم آدم هم آنجا است سرآهنگ چهار معنی دارد اول سرکرده
و خوانندگی را گویند سیف اسفرنگی راست — نشست و در زمان بگرفت در عشاق آهنگ
که خنک زهره را بگرفت از غیرت سرآهنگش ⁂ دوم پیشرو لشکر باشد و آنرا بتازی مقدمه الجیش
و ترکی هراول گویند حکیم سنائی فرماید — سر سرهنگان سرهنگ محمد مردی ⁂ که سرآهنگان
خوانند مرا و را سرهنگ ⁂ مولانا عبدالله بالغی نظم نموده — سرآهنگ یا ساقه از تیغ و تیر ⁂

برآورد کوهی ز آهن به تیغ * سوم عیش بود حکیم نزاری قهستانی فرماید — ز صد خاص ده عارض بدر کرد *
سر از هنگام شب بیدار تر کرد * چهارم تار کنده باشد که بر سازها بندند اوستاد گوید — عدت
نبود گو مباش کار نیک * بر نیست مرا ز اعوان سر آهنگی * بقا رجان تو باد که ام ز تار بیست
اگر بانوی تاری تنها خورد چنگی * سرایش و سرائیدن با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه پرداز
کردن چنانچه امیر خسرو فرماید — سراینده مرغی ازین بوستان * سرایش چنین کرد دستان *
دوم سخن گفتن باشد حکیم فردوسی گفته — چو مهتر سراینده شد سخن به * ز گفتار بد کام بربسته به
سرای شمره خانه را گویند که رعایا مال واجبی خود را بیاورند و در آنجا تسلیم خازن نمایند و این نام را
اهل دیوان نهاده و پیش از این بوده * سرب با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی پوشیده و فشرده
و اسم نقره سراج الدین قمری نظم نموده — زین بوته سرب بخست و غش گداز انکه منقوش
طلا و سرب مانند کیمیا * سرباری دو معنی دارد اول بار اندکی را گویند که بالای بار بزرگ نهند
منجیک گفته — بار هجران ببرد آخر دل بود و غم * بر سرش تا کی به سرباری نهی * دوم باری را گویند
که بر نهند * سرباک با اول مفتوح ثانی زده حافظ با سیاست را گویند ابوالفرج رونی
نظم نموده — دین حق را آخر تو نگهبان تیر * ملک شه را نه چو تو سرباک * سرپاس دو معنی دارد اول
پاسبان را گویند ابن یمین نظم نموده — بجز خیال کسی سروی نیارد گر * دران دیار که سرپاس
سرای تو عسس است * دوم گرز باشد مسعود سعد سلمان نظم نموده — غره بر تلکم
نبود پیکان * موی بر فرق هم از شود سرپاس * باک نامد همی چو امین کرد * ترت جان مرا ز نهیب
سرپاس * منصور شیرازی راست — دران زمین که رود تا بغل بخاره درو * ز سیل خون
دلیران قوایم افراس * ولاوران دغا را صد و صاحب کل * سران معرکه را مغز کشت سرپاش *
سربال دستار باشد شمس فخری فرماید — من آن نیم که دهم آبروی خود برباد * که ماه دارم
دستار و طاق سر تا بال * دوم بمعنی از فرهنگها بمعنی شمله دستار و در بعضی خود آهنی که در روز جنگ
بسر نهند نیز بنظر آمده و بالکسر بمعنی پیراهن باشد حکیم ازرقی فرماید — ز نور قبه زرین دائره
تمثال * زمین گشته فرو شد با تشین سربال * سرپایان دستار باشد سربخش حصه و نصیب باشد
خواجه نظامی فرماید — بسی ارمغانی و تاراج رنگ * بهر سو فرستاد بی وزن و سنگ *

زگنجی که امداد فرستاد دهر * بهر گنجدانی فرستاد دهر * چو نوبت بخسرو دارا رسید * شتر بار زر تا بخوارا رسید
سر بهاد بیت را گویند حکیم خاقانی فرماید ـ تن شمع را روشنی سر بهالیش * که از طینت دُر بها
نیابی * سر سپست خاو کم باشد و بمعنی میزبان نیز آمده حکیم فردوسی گفته ـ بپرسور سپهبد بسر
سه روز نه بخوردن مراو را منم دلفروز * سر نوشته و سر لوشته با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی معروف
و واو مجهول در هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح و در لغت ثانی بمعنی سرپوش است اعم از آنکه از
که عبارت از مقنعه باشد و سرپوش دیگ و طبق و امثال آن سرتماج بمعنی سراغج و سراغوج است
که در همین فصل مرقوم شده و آنرا بتازی رصفاع گویند سرتبر با اول مفتوح ثانی زده مرد بزرگ
و فاضل را گویند مثال این در ذیل لغت سرکار مرقوم گشت سرتیز تند و تیز را گویند چنانچه حضرت
شیخ سعدی در گلستان آورده که نه گرفتار آمدی بدست جوانی متعجب خیره رای سرتیز سبک پا
که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رائی زند و هر شب جای خسپد و هر روز یاری گیرد سرچپ با اول مضموم
ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و بای زده سفید پاپی باشد که بر پوست آدمی پدید آید و آنرا بتازی بهق
و بهندوی سهونه گویند سرخاب با اول مضموم ثانی زده پنج معنی دارد اول از مرغابی باشد
سرخ رنگ که ماده آن حیض کند و آن مشهور است حکیم سنائی فرماید ـ آن نباشد دلی که چون
سرخاب * زر وداد زبهر آبروی تراب * دوم سرخی بود که زنان با سفیداب بجهت خوش آیندی
بر رخسار مالند شیخ اوحدی فرماید ـ چون زر خلب رنگ شاهد شنگ * داد سرخاب
جمال تو رنگ * سوم نام پهلوانیست از پهلوانان پرویز دین برد گرد حکیم فردوسی فرماید ـ
یکی پارسی بود بیژن نامدار * که سرخاب خواندی ورا شهریار * خواجه شمس الدین محمد دکانی
گفته ـ به پیش صولت سرپنجهٔ مقاومتت * چه جای قوت سرخاب و شکوهٔ رستم * چهارم خرابات را
گویند منصور شیرازی گفته ـ رسید موسم سرخاب ساقیا برخیز * می چو خون سیاوش بپیاله انگن
پنجم نام کوهی است در نواحی تبریز که مقبرهٔ مردم آنجا در دامن آن کوه واقع است و سید جلال
عضد الدین بمعنی خراب و بمعنی کوهی که مرقوم گشت نظم نموده ـ تا بزیر آمد ستم راز دل سرخاب
پوشش * بر سر خاب و تا بنگری تبریز را * و در نواحی کابل و دخله کوهیست بسبب آنکه خاک آن
سرخ است آب آن خانه رود و بسرخی گراید لهذا آنرا سرخاب گویند و چنان مسموع شد که چند جا

سرخاب هست والعلم عندالله سرخاره سوزن زرین بود که زنان در تخته تعابه زنند
... کمال اسمعیل راست سه دختران خاطرم را در تخیلی گاه عرض خزینه انگشت من
... سرخاب نیست سرخ بت و خنگ بت آن بت است که در هنگام رعایت
... موضع بامیان که از مضافات کابل در سر حد بدخشان واقع است از سنگ تراشیده
... انگیخته و آنرا می پرستیده اند و بتازی آنرا العوق و یغوث خوانند و بعضی منات و لات گفته اند
... این دو صورت صورتی دیگر است بشکل پیرزنی از ان دو صورت خوردتر که نام آن پسر باشد
و بعضی سنوی و این صورت از غرایب و عجایب روزگار اند گویند که بلندی هر یک از ان پنجاه و دو گز بود
... آن صورت مجوف است چنانچه از کف پای شان راه است و نردبان کرده از پاها
... جمیع جوفهای آن توان گشت حتی سر انگشتان دستها و پایها حکیم سوزنی فرماید سه
... گردون چون خنگ بتی بماند تو سرخ بتی از پیکار هیچ اندیشه ... نگوییست ... گر
... بامیان بپنج باشی برانکه خنگ بتی را کنی بجنگ و در فرهنگها مرقوم است که سرخ بت
... خنگ بت بوده سرخ پای سبزه الیست بغایت نازک طعم آن ترش باشد و بتازی
... خوانند سرخچه و سرخده و سرخره نوعی از حصبه و آن جوششی باشد سرخ رنگ و علامتش
... و بد بوی نفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود یوسفی طبیب گفته سه در سرخچه
... ثالث ترشی بدر نهار بده وگرنه بیمار گشتی و طبیبی کن بزور لعل رکسان خود دم
... سرخس با اول و ثانی مفتوح بخا زده و سین دو معنی دارد اول نام شهریست دوم ...
... دارو و کیلکان نیز گویند آن چوبست سیاه رنگ که بر ساحل دریا خزر ... و آن
... قسم است در دمانه بجهت دفع کدو دانه و دیگر امراض مفید باشد سرخ شبان با سودار
... حضرت موسی است علی نبینا علیه السلام بزبان پهلوی سرخ مرد سرخ مرز رستنی باشد که برگ
... بستان افروز شبیه باشد و ساق آن سرخ و خوش رنگ شود و بغایت خوش آینده ...
... بدن نیز گویند امیر خسرو راست سه چه شک گر انجا که آن سرخوار شد سبت ... و ...
... پوست سرخوار با اول مکسور ثانی زده و خای مفتوح و واو معدوله ... و لی ...
... گویند سرخوان با اول مفتوح ثانی زده خواننده را گویند و سرخوانی خوانند کی

مولوی معنوی فرماید ع ای مطرب داوُد دم آتش بزن در سوختن غم ✣ سوداریانک
سرخوابیست این ✣ ابوالفرج رونی گفته ع سرخوابی سرکشان قضا خواند ✣ چون
بشعر خوانی ✣ سرخه با اوّل مضموم سه معنی دارد اول نام امیر افراسیاب بود که از مردان
و رستم یکی از سپاه شاه را بکشت دوم نام موضعی است از مضافات سمنان سوم نوعی از کدو
که سرخ رنگ بود سرداب بهاء الف گویند که در زیر زمین سازند و آنرا از زیر زمین نیز خوانند سرده
با اوّل مفتوح و ثانی زده و دال مکسور بهاء زده دو معنی دارد اول حلقه و میشوای پیمان
گویند مولوی معنوی فرماید ع چون از بستم از اندیشه بستم بلای سرده مستم تمام
کمال اسمعیل نظم آورده ع سرده بزم خراب است امروز که دی بود امام اصحاب دوم
قدحی بود که بدان شراب خورند سیف اسفرنگی راست ع خمار جام عشق از دل
نگردد ز شراب راح ریحان دو سه سرده گران کش ✣ سرزه با اوّل و ثانی مفتوح بزای منقوطه
گویند که بنایان بدان گچ و آهک و کاهگل بر دیوار بمالند سرزدن سه معنی دارد اول از زیر
گردن بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع غلام بر سر انجمن زده ✣ که سرم برون شد
زیر آل من ✣ دوم کنایت از گردن زدن باشد سوم بیخبر بی اجازت و بی طلب یکی در جایی
در آمدن را گویند سرزیره نام گیاهیست خوشبوی سرسر با هر دو سین مضموم آواز گره
گلوی ✣ چیدس سرساخ با اوّل مفتوح و ثانی زده ابریشم باریک هموار باشد سرسانه با اوّل و ثانی
مکسور سین زده و نون مفتوح ابریشم باریک هموار باشد چنانچه استاد نظم نموده ع سرسانه
بلکه بسر روز به مقراض کن و سه چند شد سرش منقوش پس سرشاخ با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
گویند که بهر دو جانب پیشانی باشد و با اوّل و ثانی زده چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان پوشند
و سرهای آن از عمارت بیرون باشد ابوالمنصور شیرازی راست ع بیام چرخ فلک
کو پای گر نهد ✣ شکسته گردد سقف سپهر را سرشاخ ✣ سرشت نام غلامیست شبیه بخربزه
که روغن تلخ از آن بکشند و گل زرد بود و سرخ نیز بود سرشک با اوّل و ثانی مکسور
دو معنی دارد اوّل هر قطره را خوانند عموماً استاد رودکی فرماید ع زان می که اگر سرشکی از وی
چکد به نیل ✣ صد سال مست باشد از بوی آن نهنگ ✣ گریه را نامند و قطرهای باران سرشک

بیرآب را گویند خصوصاً مختاری بمعنی قطرهٔ باران گفته ؎ خبر رسید که اندر نواحی غزنین سرابی
ترتیب باستارهٔ قران ده‌هزار سال زیاران بدو زیان نرسد اگر بجای سرشک از ابر چکد سندان
اثیرالدین اخسیکتی بمعنی قطرهٔ اشک بنظم آورده ؎ سرشک غم دیده که در دمند
وا اندک سفلهٔ سارگان ❊ دوم شرارهٔ آتش را گویند خواجه عمید لویکی راست ؎
سرشک آتش قهرت ❊ بمان کند که بدیوان شهاب آتش زن ❊ سیوم نام درختی است
که گلهای سفید مایل بسرخی باشد ❊ سرشکوان و سرشکودین بالاول و ثانی بکسر شین منقوطه زده
و ثانی پرده باشد که در شب زفاف بر بستر عروس بیاویزند و آنرا استار نیز گویند ❊ گله خواسه سرشوی
دو معنی دارد اول حجام و سرتراش را گویند شمس فخری راست ؎ خاک سیر شاعری در آنکه
بسرشوی باشد یا بای باف ❊ دوم گلی باشد که بدان موی سر را بشویند ❊ سرشیخ بالاول مفتوح و ثانی زده
بجیم عجمی زده کاسهٔ چوبین باشد درویش سقا گوید ؎ بگیرم جام می از دست ساقی
سفالین خور میان عرب دوغ اشتر از سرشیخ ❊ سرغوغا بالاول مفتوح دو معنی دارد اول کسی را گویند
که باعث و بانی و بادی فتنه و آشوب باشد و او را سرفتنه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎
شکست دوستی چون از دوست ریزد ❊ بدین حد سنگ سرغوغا چرائی ❊ هم او گوید ؎ خون
من بریزی بمن چه غم زن ❊ در نگار سنگ سرغوغا مپرس ❊ دوم طلیعهٔ لشکر را گویند و آنرا ترکی
قراول خوانند خواجه شهاب الدین سمرقندی بنظم آورده ؎ عدل او سیاست
القصه برگشته ❊ سپاه و فتح و نصرت را سنا گشته سرغوغا ❊ سرغین بالاول مفتوح ثانی زده
بغین مکسور و یای معروف سرنای باشد و آنرا نای ترکی نیز گویند حکیم فردوسی گوید ؎ خروش
آوردن ناله کرنای ❊ دم نای سرغین هندی درای ❊ هم او گوید ؎ برد نای سرغین رویینه خم ❊ ابر
فی ناله گاو دم ❊ سرفراز نام سوم روز باشد از ماه‌های ملکی ❊ سرک بالاول مضموم ثانی زده
پوششی باشد که بر سر و روی و اندام اطفال بر آید و آنرا حصبه نیز خوانند و بالاول مکسور و ثانی زده
سرخی بود که زنان بر روی مالند و با اول و ثانی مفتوح بسر را گویند و بزبان مردم قزوین چنانکه زبان
اهل آن شهر حافظ صابونی فروشی گفته ؎ سرک سرک لوزه بامن چه جنگ می کند راسکی
دو نما و شوم تو دیوانه دسرنای ❊ سرکا بالاول مفتوح سرکه باشد مولوی معنوی فرماید ؎

کسی کو در شکر خانه غنگر نوشد به پیمانه • بدین سرکامه ساله انبنا نباید کرد خرسندی حکیم ...
نظم نموده ع تو شهر شناسی در کام نیاری او کامه • سرکاو سرکاو شترغاو نیاز ...
و سرکش نام دو مطرب که در عهد خود در غنیاگری شبیه و نظیر نداشتند اوستاد فرخی گوید
ع دائم از مطربان خویش بزم • غزل از شاعران خویش طلب • شاعرانت چو رودکی و ...
مطربانت چو سرکش و سرکب • سرکوبه گرز باشد حکیم خاقانی فرماید ع گوش چون پاره ...
حلقه گوشیدش سرباک • آن کوفتن از کوفته یکتعان شنوند • بحت سرکوفته دارند شن ...
ناله و روز سرکوب شبان عدا شنوند • سرکر دو معنی دارد اول کفشگر و کفش دوز ع ای شبان ...
سجده جهد • سرکری را سخن برای کند • کی سر صحبت سران دارد • هر که پیوسته کارپای کند • دوم
قوره که ریزه را نامند سرکره با اول مفتوح ثانی زده دانه باشد که تسبیح تعبیه نماید حکیم خاقانی
راست ع ای سرکره از تو عقد جان را • بل واسطه عقد آن جهان را • سرگزیت گرزیت
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و زای منقوطه مکسوره و یای معروف زر را گویند که ...
کفار نموده بطور جزیه از ایشان بگیرند چه گزیت و گزید بمعنی جزیه آمده اوستاد انصاری
رازی گفته ع خراج قیصر روم است سرگزیت حکیم • بهای بندگی والد ابا جبال •
سرگزین با اول و ثانی مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم آن باشد که کسان حاکم ...
و گوسپند و گاو را انجا سه گزین کرده بگیرند سید ذو الفقار شروانی فرماید ع
اندران میدان که دشمن را بر اندچون کله • تیغ او را از کله بدخواه خواهد سرگزین • سرنگیه ...
که سر آدمی میگردیده باشد و آنرا بتازی دوار خوانند سرگین گردان جعل باشد و آنرا گسک
نیز خوانند سرلاد دیوار را نامند مختاری در هجا گفته ع همت همی ز طاقت بگذاری سند ...
سرلاد چنان بند که بر باید نبید • سرمازیکی آن باشد که هوای فصل و قماش زمین ابتیاع ...
سرما فسرده کرده مانند ریسمان بغایت تنگ بر زمین بلرزد و اکثر این در شبهای خنک پیدا شود
و بادرد اول و آخر زمستان بیشتر شود سرما فرای نام ماه نهم است از ماههای ملکی سرمامک
نام بازیست که کودکان بازند و آنچنان باشد که شخصی را نامک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او
نهند و دیگر کودکان گریخته هر کدام بگوشه پنهان شوند و بعد از آن طفلی که در کنار نامک نشسته باشد

گردد در جستجوی اطفال خود و آن طفلان چون مشاهده نمایند که او بجای دیگر برای جستجو
رفته آمده خود را بمالک رسانند و دست بر سر مالک نهند و اگر پیش از آنکه طفلی دست بر سر مالک رساند
آیا آن طفلی بجای سر در کنار مالک نهند و الا همان کودک مستقل سر در کنار مالک نهد و طفل
مذکور که مرقوم شد عمل نمایند حکیم خاقانی فرماید ع زانکه مستو ملک غفلت بنیادیم چو طفل
ملک قسیم بود هم پا بای حق دلیم او گوید ع چون طفل دگر بدون نیاز سر مالک آرزو
سرمه خاک بین گویند که سرمه بود خسرو پرویز آنکه هر کس آن را در چشم کشیدی یک گز
زمین می دیدی تا یکسال سمک با اول مفتوح و ثانی زده نام شهریست از اسفناخ روی
گویند معرب آن سمرق است سموزه کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند حکیم ترابی
قستانی نظم نموده ع بشست و شوی نیام تنیده موزه چسپ + که هیچ زر سندش بر نعل موزه
سماهی با اول مفتوح و ثانی زده سفری بود که هر ماه نوکران بدهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند و تازه
آنرا مشاهره گویند مولانا نظری گفته ع هزار تنگه دینار سرخ سماهیست + هزار تنگه سیم سپید
آن هم است سرنای نای رومی باشد که در روز رزم بنوازند مولوی معنوی فرماید ع بحق
آن لب شیرین که می دمی برمن + که اختیار ندارد بناله این سرنای ۰ سنج با اول و ثانی ساکن بمعنی دارد
اول دو پاره روی باشد که مانند طبق بیکناره سازند و بر پشت آن قبضه کنند و آن را بدست گرفته
بهم زنند تا بصدا در آید و بیشتر در نقارخانها بنوازند و دهل و نفیر و امثال آن و آنرا سنج نیز گویند
ابو اسحاق اطعمه گوید ع قلم را علم داشت قلیه بیخ + که میزد بگیتی بهم چون سنج ۰ دوم سفیداب
سوخته باشد و آنرا بهندی سیندور نامند سنند با اول و ثانی مکسور بمعنی چار دارد اول رسنی باشد
که اطفال در روزهای عید و ایام جشن بیسمان ها را از بام یا درخت آویخته بر آن نشینند و باد خورند
و آنرا استاپو و بادپیچ و کاژه هم گویند دوم سبزی بود که بر آب پیدا شود و آنرا جامه غوک نیز خوانند
سرو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ گوزن و غیره را گویند حکیم ازرقی در صفت تابستان
گوید ع ز نور تابش خورشید لعل فام شود + سروی آتش و شتی چو آتشین طغال + و با اول مفتوح
و ثانی زده نام درختیست مشهور سروا با اول مفتوح و ثانی زده حکایت و حدیث و شعر باشد حکیم
خاقانی فرماید ع چند هی دعوی دروغ همه + چند فروشی یمین تو این سروا + سروارها با اول

مفتوح وثانی زده قافیه را گویند شاعر گفته ؎ دگر نخواهم گفتن چو گرشتا غزل ÷ که رفت سکته بقافیه
تهمت سرامده سترواله با اول مضموم وثانی زده بلغی باشد که بر سر آن خارهای تیز باشد چنانکه
بجامه چسپید در جامه فرو رود و بعد الشود سروتک با اول مفتوح وثانی زده وواو وبای
وتاء فوقانی زده شش بود سروچ با اول مفتوح وثانی مضموم بواو مجهول وجیم عجمی نام شهریست در نواحی
کرمان حکیم فردوسی فرماید ؎ هم از پهلوی پارس کوچ و بلوچ ÷ ز گیلان جنگی و دشت سروچ
سرود با اول وثانی مضموم نغمه باشد سروستان سه معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنی
از موسیقی که باربد مطرب تصنیف نموده خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو بانگ
رود سروستان گذشتی ÷ صبا سالی بسروستان گذشتی ÷ سوم نام قصبه الیست از ملک فارس
سروستاه نام نوائیست از موسیقی حکیم ازرقی فرماید ؎ بنیذ نوش کن از دست سرو کمان چون
نیوش بانگ سماع از نوای سروستاه ÷ سروسهی دو معنی دارد اول سروی را گویند که راست رسته باشد
دوم لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ اگر سروسهی را
ساز دادی ÷ سهی سرو شجن بخون خط باز دادی ÷ سروسیاه درخت ناژ را گویند و آنرا ناژی
صنوبر صغار خوانند حکیم ازرقی گفته ؎ ز لاله رنگی و هستی برنگ لاله سرخ ÷ نه شاخ سروی و
هستی بقد سروسیاه ÷ سروش با اول مضموم وثانی نیز بواو مجهول کشیده چهار معنی دارد اول نام فرشته
نامند و آنرا سروش با هم و مضموم نیز خوانند و امشاسپند و امهوسپند نیز گویند و بتازی ملک
و بهندی دیوته نیز خواند خواجه نظامی فرماید ؎ نهان پیکران هاتف سبز پوش ÷ که خواند سرایندهٔ آنرا
سروش ÷ و حکماء فارس گویند که حق تعالی سی و پنج سروش آفریده از انجمله سی تن را اند که روزهای
سه گانه هر ماهی از ماه های شمسی بنام آن سروشها موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه خمسهٔ مسترقه
باشند بنام آنهاست و از جملهٔ آن سی سروش دوازده نفر اند که ماه های دوازده گانه شمسی بنام ایشان
نام نهاده شده و هر یکی ازین دوازده سروش تدبیر امور مصالح ماهی که بنام اوست معین است و همچنین
تدبیر امور مصالحی که در تدبیر امور هر یکی از روزهای سه گانه واقع میشود حواله بسروشیست که آن روز بنام آن
موسوم است و آن سروشها که بتدبیر سعد قیام دارند کارکنان سروشها اند که بتدبیر ماههای امداد ایشانند
پس سروشی که بنام آن ماه موسوم باشد سرخیل کماهمراه بنام او نهاده شده تدبیر مصالح آنها با دستیاری

خود تدبیر امور و مصالح آن روز میپردازند و بنابران بجهت شرف آن روز را عید گیرند و جشن نمایند
و هر یک از سروشهای بمحافظت جوهری یا عرضی مقرر است خرداد در آب موکل است و اردی بهشت
در آتش و امرداد در اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه مقرر اند و در ذیل نام آن سروشها مرقوم می شود
دوم نام ملکیست که رایست بندگان بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز سروش واقع شود
بدو متعلق است سوم نام روز هفدهم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز دعا کردن و آتشکده
رفتن و دیگر هیچ کار نشاید کردن حکیم فردوسی نظم نموده ۵ بیت بروز سروش نگهبان
دار از دل تربیت رای هوش ⁂ چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصر خسرو راست ۵
بخندی بر سروش مطرب و آواز رود ⁂ و نیوانی نه تسبیح بر لوکمنون گکنی ⁂ سرون سرین باول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ باشد و آنرا سرو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ گر علوی
زگیان میبن حق بد با کسان کله زن و یلاسدان سرون ⁂ دوم باول مضموم کشتگاه و کفل
چارپایانرا گویند و آنرا سرین هم گویند استاد عنصری فرماید ۵ کو یقین هرگز ندیدی انتها
او گفته بیکران فربه سرین و منکران لاغر میان ⁂ سرو و تار سرو را گویند که نورسته باشد سرو
با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول توس قزح باشد خسروی در صفت شراب گفته ۵
چو بکاس اقیش داشت بر سرو است ⁂ پر ز سرو بیه گشت بام و سرای ⁂ سره با اول و ثانی مفتوح
معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلب است دوم آب عمق را گویند که از سر آدمی
گذرد حکیم سنائی نظم نموده ۵ پل بود هر دو سوی آب سره ⁂ چون گذشتی از و چه پل چه
دره ⁂ سوم چیزی نیکو و اعلی را گویند چنانچه چیزی زبون و ادنی مایه را خوانند امیر خسرو راست ۵
رخ چنان نیز دانا شی سره ⁂ چیل تن بیرون آمد از دره ⁂ چهارم شعر علم باشد پنجم بمعنی اصل
آمده چنانچه پایه فرع را گویند سهال با اول مفتوح و ثانی زده چیزی را گویند که درشت باشد مانند
فلک و گردون چون آدمی سرگردان و آنرا سرال نیز خوانند سری با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید ۵
اگر خواهی که یابی رستگاری آن سری ⁂ چون نفس نازی نظره را لعل کلاه ⁂ سوم چیزی باشد
کلاه آهنی لباس که روز جنگ از پشت سر بندند تا از زخم ایمن باشد و آن را سرکی گفته گویند

چهارم نام یکی از اولیاست ❊ سریچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک
دراندام که بیشتر بر کنارهای آب نشیند و دم جنباند و بعضی آنرا مرغ فاطمه گویند و بهندوی ممولا خوانند
حکیم سنائی فرماید ❊ نالیدن نازونواهای سریچه ❊ ناطق کنندگان مرد عبری و زبان را
خواجه عمید لویکی راست ❊ بموضعی که سیاست ذو الفصاحت است ❊ سریچه باز نشسته است
و شیر کور افکن ❊ سر قوس قزح باشد و آنرا سدکیس و سر طیسه نیز خوانند و در تاریخ تاج المآثر در
اندهائی مرقوم است ❊ نماینده دم چون کمان سر ❊ همان نوک دندان چو پیکان تیر ❊
و بتازی تخت شاهان را گویند سراقران نام شهریست که غار کنجیر در آنجا است سرینی نام شاهزاده
سرافراز بوده سرشیں با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
وادغانی است چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ❊ زیر فهمش ستاره کرده خروش ❊ پیش سهمش سرشته کرده
سرشش ❊ سوم زبون را گویند حکیم سوزنی راست ❊ سرشش دادم تعلیقن که خواهم از تو عطا
سروشش اگر نبودی کار بنده بود سرشیں ❊ سرین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستگاه
آدمی و شاهزی و جمیع حیوانات را گویند حکیم انوری نظم نموده ❊ فاتحه در اغنش که از زمانه نمودست
سیر فلک از برای لوح شیرین را بگفت قضا گرزپی سماع توسیست ❊ کاتب تقدیر در اخلد وهم اسد
سرنگاه هر نشستگاه را گویند عموماً و تخت پادشاهان را گویند خصوصاً خواجه نظامی نظم نموده

❊ سری کو سزاوار باشد بتاج ❊ سرنگاه او تخت باید نه عاج ❊

فصل شین منقوطه ❊

شر با اول مکسور و ثانی زده جنسی باشد که از کتان قیق که اکثر و اغلب در مصر بافند و زنان
و اکابر بر سر بندند و آن بس لطیف و گرانمایه بود حکیم سوزنی نظم نموده ❊ چون گر زنان
شوم زنان کرم ❊ در قطیب الایام با من خویش ❊ خواجه حافظ شیرازی راست ❊
دامن کشان همی رفت در شرب زر کشیده ❊ صد ماه رازعشقش جیب قصب دریده ❊
شربتی نوعی از نسیج ریسمان باشد که بغایت نازک و لطیف بود مولانا مظهری راست
❊ بر سر برشیهای ابریشم عمامه ❊ در برز شربتیش شکر رنگ پیرهن ❊ شردک با اول و ثانی
مکسور برای منقوطه زده و دال مفتوح بکاف زده الوی کوبی را گویند و آن زرد رنگ باشد

تابی نوع صناسید ❊ شرزه با اول مفتوح و ثانی زده خشمگین و بقوت و بسیار تیز بود و اطلاق این لفظ
بغیر از شیر و پلنگ و سبع و دده دیگر واقع نشده حکیم فردوسی نظم نموده ؎ برآمد ببالا چو شرزه پلنگ ❊
و بستان یکی تیغ هندی بچنگ ❊ شرفاک و شرفانگ و شرفانک و شرفنگ
و شرفه با اول مفتوح و بعضی بکسر نیز گفته اند هر آواز را گویند عموماً و آواز پای را خوانند خصوصاً
ادیب صابر نظم نموده ؎ تا مهره دل گرفت ناپاک ❊ در طاس فلک فتاد شرفاک ❊ شمس فخری
؎ تا که هنگام رفتن اندر راه ❊ بود موسوم بار را شرفاک ❊ پادشه در زمین و دولت ❊ دشمنش خوار و
خسته و هلاک ❊ مولوی معنوی فرماید ؎ کاروان شکر ز مصر رسید ❊ شرفه و بانگ درا می آید ❊
حکیم سوزنی گفته ؎ از شرفه جلال تو شاهین عدل تو ❊ عنقای ظلم گشت پس قاف در نهان ❊
و شرفه با اول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد اوستاد
فرخی گوید ؎ از پی آن یار خورشید قرین باشد شرف ❊ مشتری خواهد که او را شرفه ایوان بود
شترک با اول و ثانی مفتوح جوششی بود که بسبب خون یا صفرا آمیخته بهم رسد و آنرا شترانیز خوانند
و در عربی ثلثه معنی دارد اول آن باشد که در سر میان آن حلقه تنگ شود چنانچه سوراخ مثل آن
بسانند و آنرا بتازی بلغه خوانند دوم راه های بزرگ را خوانند سوم میانه را ❊ شرم با اول مفتوح
ثانی زده جامه را گویند که بدان دار و بنبد و بکسر اول نوعی از میدگی باشد که متغیر گردد از ناگهان آید
و آنرا بتازی جدری خوانند و در عربی کافر شدن باشد بسبب انکار گرفتن الله تعالی علم ❊ شرم با اول
مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول ترجمان حیا و شرم باشد و آن معروف است دوم آلت تناسل را
گویند حکیم فردوسی در باب بریدن اردشیر دختر اردوان و آنرا بوزیر از برای کشتن تا که گفته
برادر خود زهر در کاسه اردشیر کرده بود و نگاهداشتن وزیر او را بواسطه جنین که از اردشیر داشت
و بریدن آلت مردی خود را بزبان بدگویان نظم نموده ؎ بدو گفت کاین خون گرم منست
بریده ز تن باز شرم منست ❊ سپردی بمن دختر اردوان ❊ که تا بازجویی تن بی روان ❊ بکشتم
که فرزند در نهان ❊ بپرسیدم از کردگار جهان ❊ بجستم ز فرمانت آزرم خویش ❊ بریدیم هم اندر
شرم خویش ❊ شرنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی حنظل را گویند تلخ باشد
که در خوار پیدا شود و آنرا بتازی حنظل خوانند حکیم خاقانی گفته ؎ هر که با یاد تو شرنگ خورد

همچنان دان که نیشکر خود است ❊ حکیم انوری راست ؎ تیر چشم فلک ز غم تنگ است ❊ شهد و شکر جهان شرنگ است ❊ ما عیشوران را امید لولکی در منزل او تنگ و شرابی بسته ❊ تنگ سبک از چه وحشت زبان کشاده ❊ کای مرد اهل عقل سیکی شکر و شرنگ ❊ ما را الست ❊ نامند **شرده** با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نوعی از خواندگی باشد که آنرا سهری نیز گویند و بزبان رومی نام مبارزی بود ارمنی **شروین** با اوّل مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول نام قلعهٔ شروانست حکیم **خاقانی** فرماید ؎ ما من ازراق دست مباد اکه من مست نرم و انده شروان ❊ حکیم **ناصرخسرو** راست ؎ تو لیفنه کمن شد علی الحال ❊ ...

فصل غین معجمه

غر با اوّل مفتوح ثانی زده زن فاحشه باشد و آنرا بتازی قحبه و بهندی چهنال گویند کسی گوید ؎ طمع چون بریدم من از مال خواجه ❊ زنش غر که خود را کم از خواجه داند ❊ از زالت بگردان ... گیر خود را تمام در کس زن ❊ و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل دبه خانه را گویند حکیم **سنائی** غر با اوّل مفتوح بمعنی قحبه و با اوّل مضموم بمعنی دبه خانه در این بیت منظوم ساخته ؎ گشت برباد بخت خانهٔ غر ❊ ماند بر آب بشست آلت غر ❊ از مصرع اوّل معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اوّل مراد است **پوربهای جامی** نیز این دو معنی را بنظم آورده ؎ سیاحی و فواد ... و غر ضولی و تمام و معزور و غر ❊ درین بیت از مصراع اول معنی اوّل و از مصراع ثانی معنی ثانی مراد است دوم بر آمدگی را گویند که در اعضا بهم رسد مثل گلو و پیشانی و آنرا بو غمه نیز خوانند **ملا رجامی** تاشکندی گفته ؎ ای غر پیشانیت غرهٔ ماه صفر ❊ غره باید غر شود و ازین درد سر ❊ و در عربی با اوّل مفتوح و مشدد ثانی دو معنی دارد اوّل چینه دان مرغ بود بجهت بالبتقار دوم شکر چاپه اندام باشد و با اوّل مضموم هم در عربی دو معنی دارد اوّل هر چیز سفید را گویند عموماً و پیشانی سفید را خوانند خصوصاً دوم ... بود **غره** با اوّل مکسور مرد عاقل و کار آزموده باشد **غراره** با اوّل مفتوح آب در دهن کردن و جنبانیدن برای پاک شدن دهن آنرا بتازی مضمضه و بهندی کلی خوانند **خواجه حافظ شیرازی** ؎ گر آگه ... ماتم حدیث تو برود ❊ نبی طهارتی آنرا هی غراره کنم ❊ و در عربی غافل شدن و آزموده گشتن از روزگار بود و با اوّل مکسور هم بعربی جوالی را گویند که از ریسمان ببافند

بوالی کامفیه دلشیم وسرکیننی امثال آن هم کرده ازجای بجای برند سیف اسفرنگی نظم نموده
بیت قدر جاه تو روح حامین نظاره کرده این شش وسه را بر ادیم اعوره ه غراشش بااول
مفتوح سه معنی دارد اول معنی حواس آمده امیر خسرو راست ـ بساگیر که پیش بشت
تسلیم ؛ برپرایه شش خرس بدو پیم دوم خشم باسوم عجز اورنگ بااول مفتوح بثانی زده وراء
مفتوح بواو زده ورای مفتوح بنون زده وکاف عجمی بسیار بزرگ بود وآنرا اتیانی اعظم گویند
حماد بدین وزن نظم نموده ـ گر او گر بد او داد اورنگ گر کز ؛ زعرش وز کرسی غرامنگ برزد
غرجه بااول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول مخنث ونامرد بود حکیم سنائی
نظم نموده ـ برگند زین سرای غرجه فریب ؛ درگذر زین سرای مردم خوار ؛ دوم مردم غرقباره را
گویند حکیم سوزنی گفته ـ چون ماه رخی چو روشنی غرجه نزادی ؛ عاشق ده صد شد پیش
بری چو قمر ؛ سوم احمق ونادان بود حکیم خاقانی فرماید ـ من عزیزم مصر حست لعل این
غرجگان ؛ غرزبان برزنند وغرجکان ستا ؛ ابی الطبیب مصنعی است ـ چراغم طاوس و
زاغ گونه چیرا مار ؛ کرکس سپید بر دارنی ؛ صد واند ساله پیر مرد غرجه ؛ چرا شسته شبانوست اکبر
غازی ؛ غره بااول مفتوح بثانی زده خانه تابستان باشد ودره لی بااول مفتوح وثانی مکسور
نوعیست از گیاه که آنرا گاه گویند غزل بااول مفتوح بثانی زده نامرد وترسیده بود ومعنی ترکیبی آن
نرم دل باشد چنین غرفچه را گویند غرده بااول مفتوح وثانی زده ودال مفتوح ادامه باشد یعنی گرد ملخ
حکیم سوزنی گفته ـ زخواب جستی وگفتی ماهی مبارک زد ؛ که حمزه حمزه از دو میکشند بر غرده ؛ غرغره
وغرغره دو هر دو لغت بااول مفتوح بثانی زده غلبتگی را گویند که ریسمان را بر سر آن نهاده باشد یا چند
غلبتگی که ریسمان دلو را بالای آن گذاشته دلو را از چاه بکشند حکیم خاقانی فرماید ـ بلوعج
ماه حال غرغر و نشکو ؛ بنازه بمکوک و تبار ولود ثبات ؛ دو با هر دو غین مضموم دو معنی دارد اول دیغله باشد
که آنرا غیز گویند دوم شخصی بود که کسی او را بدی خشم دد زیر لب گوید وبهر دو غین مکسور نام نوعی از مرغابی است
وبعضی گفته اند که آن مرغ خانگی است وگروهی بر آنند که صحرائیست ودر عربی بهر دو غین مفتوح گردید آن
حال باشد در گلو بهنگام نزع غرشته بااول مضموم وثانی مکسور وشین منقوطه زده دنون مفتوح
گیاهی باشد که کنار جوی روید بستنیز وآن را نیز گویند غرم بااول مضموم بثانی زده میش کوهی باشد

حکیم ازرقی راست ؎ شهریاری که ز شایست عدل و در بیشهٔ عزم ٭ چون نخچیر سر نهد بچهٔ غرم
مجد همگر گفته ؎ پلنگ اثر عدل تو بران بگذاشت ٭ که شیر در دهن غرم مرغزاری
و در عربی تاوان را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چند فرعون تا کشی بجرم را دمی زاد
مرتن بغرم را ٭ غرمانوس با اول مفتوح ثانی زده و نون مضموم و واو معروف ترخون
بیخ عنکوهی باشد و آن عاقرقرحا بود ٭ غرمج با اول مفتوح ثانی زده و میم مکسور بجیم عجمی
آنرا اسرغند خوانند شاعر گفته ؎ جوی ز خرمن تو مه کست خرمن عمر ٭ گدای دانه خال
غرن با اول و ثانی مفتوح بانگ مدمه و گریستن بود که در گلو بپیچد شمس فخری راست ؎
اگر نه تربیت اصطباغ شاه بدی ٭ ملوک فضل همیشه بودند جفت غرن ٭ غرنبه با اول و ثانی
و نون زده و بای مفتوح بانگ مشغله بود و آنرا غرنبو نیز گویند شمس فخری راست ؎
بخشش از کوشش او ٭ ممالک سرسبز دارد غرنبه ٭ غرنک با اول و ثانی مفتوح
و کاف عجمی خرخره باشد که در گلو افتد بسبب گریهٔ بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی گفته ؎
غرنبو برآمد چو خصم را ٭ از حلقه بکنند بحلق افگنی غرنک ٭ سراج الدین شکرکی گفته ؎
رباط ز عالم خاکی که روز و شب ٭ جسمی پر آسید از روحانی پر از غرنک ٭ غرو با اول مفتوح
نی باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ طوطی سپر بند از قفس تلخ برو ٭ چون دید بجای شکر
چون بلبل بر گل و گل و سرو لب سرو ٭ اکنون نخش آرد سر چو تدرو ٭ حکیم سعدی فرماید ؎
یکی گفته غمی برنگین تدرو ٭ همی خاست در بیشه بند و غرو ٭ غرواش و غرواشه با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول دست افزاری باشد جولاهگان را مانند جاروب که بدان
بر جامه که بافند بپاشند حکیم سوزنی راست ؎ جولاهه کار مانده کوهی ٭ غرواش نهاده
هم او گوید ؎ یا قوتی جولاهه بمرد و دو لب بماند ٭ یک پاچه بر بماند و دگر پاچه بر بماند ٭ تا پاچه بار
غرواش بید بماند ٭ با گون چو مغاکی بد بر آن پاچه بر رفت ٭ دوم زنجبیل شامی باشد و
راسن خوانند و با اول و ثانی مفتوح با غراش در شعر بمعنی محتاج رفت ٭ غرود با اول مفتوح ثانی مضموم
و واو معروف ٭ غرنده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنی را گویند که شیر باد و
عروس کنند و دوشیزه نباشد ابوالعباس گفته ؎ بزم برنگ چو عروسی که غرده آمده

با آنسوی بمندش که ازین سو باز آی ❊ شمس فخری راست ❊ دختر افکار من در مدح شاه
هست عذرا نیست بی شهب غرید ❊ غرویته با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون موقوف
بمعنی غرنبه است که مرقوم شد غرویزن با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پرویزن باشد غرشنک
با اول مفتوح و ثانی زده نان تنگی باشد که آنرا در روغن بریان کنند غریجی با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف و جیم عجمی مکسور سهارا گویند غرنین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول عجمی بمعنی غرنیزان است
که مرقوم شد غریفج و غرلفیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و فا مفتوح گل و لای باشد

فصل فا ❊

فر با اول مفتوح و ثانی ملفوظ چهار معنی دارد اول شکوه باشد حکیم ابن یمین راست ❊ دو تای نان
از گندم است یا از جو بسته تای جامه اگر کهنه است یا از نو ❊ بچار گوشه دیوار خود بخاطر جمع ❊ که کس نگوید
ازین بخیز و آنجا رو ❊ هزار بار فزون تر غزد ابن یمین ❊ که فر مملکت کیقباد و کیخسرو ❊ دوم بمعنی برآمده
حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ تا زنده بدوستان و یاران ❊ فر نیست غم است مرغ امش ❊ سوم نور که چند
و هم نورانی را فرمند و فرمند خوانند بمعنی از فرهنگ مدبث قیس مرقوم شد چهارم سیلاب را نامند
و در عربی برامشد بمعنی گریز آمده فرابرز نام پهلوانیست ایرانی فراخا بمعنی فراخی را گویند حکیم نزاری
قهستانی فرماید ❊ تو هم بتو رست دختر ابدین لنگ ❊ فراخای جهان بر خود مکن تنگ ❊ فرا با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی دوم فریب سوم بمعنی بستر و بلند باشد بمعنی بره و در زیر آمده
فراختن بمعنی بلند کردن و آنرا افراختن نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ❊ ای افتخار من ❊ ای
افتخار من بهنر تو فراخست مرا ❊ فزود و فرا ❊ فراخیدن بمعنی خاستن باشد فراز با اول مفتوح
بدوازده معنی دارد اول کشاده بهمین را گویند خواجه حافظ شیرازی فرموده ❊ خضر مجلس
انس است و دوستان جمع اند ❊ و ان یکاد بخوانند و در فراز کنند ❊ کمال اسمعیل فرموده ❊
چو سطح لجه افکنده ایم بر سپر ❊ به پشتی تو چو مسند ستون سینه فراز ❊ دوم بمعنی بسته آمده خواجه
حافظ شیرازی راست ❊ صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ❊ عشقش بروی دل در
معنی فراز کرد ❊ کمال اسمعیل نظم نموده ❊ جهان پناها از این دولت امروز ❊ دهان خانه باز است
چشم فتنه فراز ❊ سوم بمعنی قریب و نزدیک باشد حکیم سنائی فرماید ❊ چون همه اهل سپهر شدند

برنشان دیگر فراز شدند؛ کمال اسمعیل گوید ؎ رسول مرگ بناگه بمن رسید فراز؛ که کوس کوچ فرو کوفتند کالبساز؛ چهارم بمعنی جمع چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بازیان آورند مردینه و فرارا و دگر ینه کون سیم و زر؛ پنجم بمعنی پیش آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ دو سالار این پیشتر از جنگ؛ فراز آمدید ملک گر بجنگ؛ ششم بمعنی از این باز بود اوستاد فرخی آمعنی را بسته به ادل خود بود من دی و پریر؛ بمراد دل خود باشم امروز فراز؛ هفتم بمعنی فیروز باشد و فرازان فیروزان بود حکیم قطران گفته ؎ بزادی بر دلی چون آب باران؛ بمردی بر عدو آتش فراز؛ هشتم زیر و بالا بود کمال اسمعیل در نعت فرموده ؎ گر دهان نهاده بر ره تو صد هزار چشم؛ تا بر فراز گام بسپری؛ نهم بلندی باشد حکیم سوزنی راست ؎ کار جهان خدا یجهان آنچنین نهاد نفع از پی گزند نشیب از پی فراز؛ حمیدی اختیاری گفته ؎ آنکس که دست کینه سوی تو فراز کرد خشاکش کند بقدرت خود کردگار دست؛ دهم سر کش را خوانند یازدهم خرزه را گویند دوازدهم نشیب نامند و در المه نیز آمده فراسوده با اول مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده بود فراسیاب با اول مفتوح و شین مکسور بمعنی افراسیاب بود دوم حباب را گویند که بر روی آب بسبب باران هم رسد سوم نام بادشاه ترکستان بود و آنرا افراسیاب نیز گفته اند سراج الدین سگزی راست ؎ کیخسرو ثانی آمده به رنج او افراسیابی؛ فراشتن با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند فراشتو با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم و واو موقوف فراشتروک باشد فراغ با اول مفتوح بمعنی رد و شنی و تابش بود آنرا فروغ نیز خوانند حکیم قطران فرماید ؎ از مهر خود نیست بچیز دگر نشان بل بود در شمول ملک نیست بچیزی دگر فراغ؛ از میغ او بیند گل و نسترن نسیم؛ و زروی او گیرند مه و مهر فروغ دوم بلبل آسیا نیز گویند فراک با اول مضموم پشت بود فرامرز با اول مضموم و میم مفتوح و را ساکن و زاء منقوطه نام پسر رستم بن زال بود فراموش و فراموشت بمعنی فراموش باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ فرامشش تر امهتران چون کنند؛ مگر مغز دل تاک بیرون کنند؛ حکیم سنائی راست ؎ همه بر عهد که فرامشتی؛ همه از بندی معرفت پستی؛ مولوی معنوی فرماید ؎ آن گرگ بد ات ترشتی با جبل فرامشی؛ یک یوسف کنعانی با او ختن یادا؛ فرامک با اول مفتوح نام پدر مرید دن است فراوند با اول مفتوح چوبی بکنده را گویند که در پس در نهند تا در گشوده نشود

فراهست با اوّل مفتوح و های مفتوح شکوه و زیبایی بود و آنرا فرهست نیز گویند انا غلام ثامری
حکایت که یکی از دستار یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این
جامهای نیکو است که خویشتن را بدان بیاراستی حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
فضل بدایت صاحب ایشان بوده‌اند تو را اگر موجب نیست که نشسته جایگی ذات است
اسپ است در نیوبودن فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی خطا خویش اشتر دارکند
ملک تو دو فضیلت هیچ بهیچ لند تو انتقال نکرده تا بر صاحب رهنه نیز که باشی فراهیختن و فراهختن
با معنی حامد اول بمعنی براهیختن بود که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید؎ فراهیختست از بهر فضل کی
تیغ از عرکشان اشتلم ؛ دوم بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن باشد فرالیسته با یای تحتانی
مکسور و سین زده و تای فوقانی بمعنی زیاده آمده فرب با اوّل مفتوح و ثانی زده نام رودی با
بس عظیم فرلودی با اوّل مفتوح و ثانی زده و لام دیای مضموم و واو معروف کسی را گویند که به راستی باشد
در دین مغرور بود و کیش و فرلودین و آنرا فرهودی نیز خوانند فاما اصح فرلود است فربی با اوّل مفتوح
ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید؎ بدل بین که زر دیدن
همی بچشم بود ؛ بپوست بینند قصاب لاغر و فربی ؛ حکیم انوری راست؎ حرارت سخط نیست
با لرزان رکابی کوه ؛ زنعل کاه دهد کوههای فربی را ؛ فرست با اوّل مفتوح تار یا بود که جولاهگان
بجهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و آنرا لولات تان و تانه نیز گویند فرتوت و فرتود
با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو معروف پیر سالخورده را گویند حکیم سعدی راست
؎ زبوی گل و سنبل ارغوان ؛ همی گشت فرتوت از سر جوان ؛ فرتوز با اوّل مفتوح ثانی زده
و تای فوقانی مفتوح و واو مجهول بمعنی عکس آمده شرف الدین رومی فرماید؎ بیت بود مزد در زرد
ماه جاوید ؛ چو فرتوز کمال است خورشید ؛ فرتوک با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم
و واو معروف پرستوک را گویند منوچهری راست؎ ز فرتوکی لعبت ابا فرو آگنده بالشها ؛ زنا قلمی
بو ادیبا فرود انگند لسته‌ها ؛ فرجام با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی آخر بود فرجند با اوّل مفتوح
ثانی زده و جیم مضموم خداوند زیبایی بود حکیم ناصر بخاری راست؎ تا بجا ماند از زینت آمد فرجند
بادشاه ؛ ارجمند و فرخند و فرخجسته بادشاه ؛ فرخ با اوّل مفتوح ثانی زده و رای مضموم مشدده

دو معنی دارد اوّل بمعنی مبارک و میمون باشد امیر خسرو فرماید ه مرا بهم طائر میمون زد این فال
کت از فرخی فرخ شود حال ۰ دوم نام روز دوم است از پنجه دزدیده سالهای ملکی
مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اوّل جوجه مرغ باشد دوم فراخ و با اوّل مکسور هم آمده است
دوم شاخ تازه را گویند که از خانه برآمده نزدیک بآن شده باشد که شاخ شاخ شود فرخا با اوّل
بثانی زده فراخی را گویند که آن را فرخاد و فراخنا نیز خوانند شمس فخری گفته ه بود چو چشمه سوراخ
اعدایت ز لبس بلا و محن عالم مدین فرخا ۰ فرخار با اوّل مفتوح بثانی زده نام شهریست منسوب
وبعضی گفته اند که نام بتکده ایست حکیم سوزنی گفته ه و نقش و چهره کشایان نوبهار
دارند بصنعت فرخار آستین ۰ فرخاش با اوّل مفتوح بثانی زده جنگ و خصومت بود و آن را
پرخاش نیز گویند ۰ فرخاک و فرخال با اوّل مفتوح بثانی زده موی فروهشته را گویند یعنی
سحر باشد ۰ فرختار با اوّل مکسور و ثانی مضموم فرخنده باشد حکیم قطران نظم نموده ه گر
شود خلق فرختار چو تو چون ماه که ترا رضوان بود است فرختار ۰ فرخج با اوّل و ثانی مفتوح
زده سه معنی دارد اوّل کفل اسپ و دیگر چارپایان را گویند و آن را برخج و فرخش نیز گویند ابن علی
که از نقدمای شعراست در صفت براق گوید ه فرخش چو پیلی و گردن نغز شان ۰ دوم زشت بد
نماینده گاه گشتاور ۰ دوم بمعنی زشت و زیبا آمده حکیم سنائی در نکوهش شعرا نظم نموده ه
بلکهان با حفاظ و نابینا ۰ در عبارت فرخج همه زیبا ۰ حکیم سوزنی فرماید ه دریغ دفتر اشعار
انکوش کردم که ز نتیجه طبع فرخج مردارم ۰ سوم آشوب باشد لبیبی راست ه گر نه پیدا دلم
فرخج بدهم به تنگ نگاه رخش ۰ فرخجسته با اوّل مفتوح بثانی زده مبارک آن را خجسته نیز خوانند
امیر معزی فرماید ه لطافت سخن فرخجسته طلعت تو بمهر تو همه ساله دهم رهین دارد ۰ حکیم
ارزقی فرماید ه مبارکی و سعادت نمود روی ملکشاه ز ازان مبارک مسعود فرخجسته زاله
یکی فرخجسته فرزند ست ۰ موافقان چو شادی فزای اندوه گاه ۰ فرخ دوز نام پرده ایست موسیقی
که باربد مطرب مصنف آن است خواجه نظامی در صفت باربد گفته ه چو تارش پرده فرخ
دوز گشتی ز زمانه فرخ و فیروز گشتی ۰ فرخسته با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی خجسته بود فرخش
با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی تحسین و فرخ است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ه روز هیجا از سر

...سوار پرنی: از فرخش وران اسپ چشم سخت دنفید: فرخشند و فرخشه
...ند وچاک کرده از خمیر بپزند و بر روی تابه نهند چنانکه نیم پخته شود و در میان آن مغز بادام و
...چیده و بر زبر آن شکر و قند بریزند و آنرا بتازی قطایف خوانند و در بعضی فرهنگها با سین غیر منقوط
...ده استاد رودکی فرماید: لبساکسان که چون نان هم نیامد تر دلبساکسان
...است فرخشه بر خوانش: فرخنج با اول مفتوح و ثانی زده و خای مفتوح و نون زده و جیم دو معنی دارد
...بود نفع باشد حکیم اسدی گفته: مرا از تو فرخنج جز درد نیست ¤ چو من سوخته در جهان مرد نیست
...م با بود دوم طرب چهارم بمعنی باطل آمده فرخنده با اول مفتوح و ثانی زده و خای مضموم و نون زده
...جسته بود که مردم شد فراخوک با اول مفتوح و ثانی زده و خای مفتوحه و واو معدوله و کاف عجمی
...کنند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالاست و خواک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی
...بسه روز عیداست دو فربائی فربه فزای ¤ در خور قلیه فراخواک و کباب و تره: فرخور با اول مفتوح
...ثانی زده و خای مضموم و واو معدوله جای گذر آب را گویند فرخود فرخویدن با اول مفتوح و ثانی زده
...مفتوح و واو زده پیراستن و خسته و بریدن شاخ درخت زیادتی بود و آنرا بر خویه خوانند
...استاد عنصری نظم نموده: ز فرخویدنش چون بپرداختی ¤ چو گل جامهٔ از قم ساختی: فرد
...زاره و فرازند و فرازنده با اول مفتوح و ثانی زده چوب بزرگ کنده باشد که در پس در نهند
...کشوده نشود حکیم سوزنی راست: چندان بچه فگند زن تو ز فرخیخته گر لشکری بیایدشان
...هم او گوید: گیری که تن ز فرزنده کم بود بلهنگ ¤ آن گیر کو حکایت کجا تو بدی کند
...دین با اول مفتوح و ثانی زده نام ماه نخستین بود از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم در برج حمل
...در دین نیز خوانند عبدالواسع جبلی راست: تا بادیران سود و همه آذر ¤ تا بر کشد سلان
...بود در مه فروردین ¤ بدخواه ترا باد نفس سرد تشبیه آن ¤ بدگوی ترا باد رخان بر صفت این ¤
فرزام با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه بالف کشیده بمعنی لایق و سزاوار باشد و آنرا فرزند نیز خوانند
...تقی راست: مکن ای نکو سرشتی با عاشق خویش ¤ کز نکو رویان درشتی نشود فرزانه
فرزان با اول مفتوح و ثانی زده علم و حکمت بود شمس فخری راست: ندید چشم فلک چون تو
...شاه فرزانه ¤ سراج یافته از آن در زبان تو فرزان ¤ و با اول مکسور در زین شطرنج خوانند فرزانه با

مفتوح بثانی زده حکیم و فاضل و عاقل و دانا را گویند فرزود و فرزه با اول و ثانی مضموم در لغت اول
با اول مفتوح بثانی زده در لغت ثانی سبزه ایست در غایت سبزی و آنرا فریدمرغ نیز خوانند
حکیم فردوسی فرماید ــ زلشبستر من است این نام از زمرده درخشنده چون لاله
هم او گوید ــ ور اگر دشاه بنام او زمرده * که سرد ی بدان در میان فرزده خواجه نظامی
ــ از خانه چو رفت تا سر کوی * چون فرزه نشست بر لب جوی * فرز با اول و ثانی مضموم
نام گیاهیست در غایت تلخی که دفع مرض کناک و در و شکم و بهترین آن در ملک چین شود و بعضی گفته اند
که آن زند و خاست و آنرا تریاکی آگیر خوانند و گروهی برانند که نام ریونداست حکیم ناصر خسرو
ــ که دانست کاین تلخ ناخوش بلیله * حرارت بر آمد ز ترکیب ایشان * که فرمود اول که در
فرز باید از چین و آرام والان * فرسان با اول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند
و آنرا فنک نیز گویند فرسایند با اول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند که بسببی از اسباب
آسیبی و مکروهی یا دست زده یا پامال گشتن و یا بشدت و اندوه و غم و مفرط یا مرور ایام و طول
نقصانی و قرابی تمام بآن راه یافته باشد کمال اسمعیل راست ــ تیغ گوهردار از ضایع فرسایند
مرا تیغ زبان ایمن بام تن فرسوده حکیم تراری قهستانی گفته ــ هیچ نقصان نکند مملکت
گردمی شاد کند خاطر فرسائی ترا * فرسپ با اول و ثانی مفتوح بسین زده و بای عجمی چوبی بزرگ
که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا اشاه و تیر و شه تیر نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت لندهای
ــ سرو پاش چون آبنوسی فرسپ * چو چشم آورد بگذراند ز اسپ * فرستو و فرستوک با اول
و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مضموم و واشتروک باشد و آنرا پرستوک نیز خوانند و آنرا
خطاف و دلواط گویند حکیم سوزنی راست ــ فرستو هیم نجنجم چون کنم * موید بین غنجه
فرشتوده با اول مضموم و ثانی مکسور نام بادشاه شهر فغنشو باشد حکیم اسدی فرماید ــ فرستو
آن شاه فغنشور بود * که اختر بشاهیش منشور بود * فرسته با اول و ثانی مفتوح بسین زده فرستاده
یعنی رسول حکیم اسدی فرماید ــ فرسته برون کرد گرد گزین * بداد اش نوید از ل برین
فرسک با اول و ثانی مفتوح شفتالو را گویند فرستاف و فرستاو با اول و ثانی
نوروز را گویند حکیم فردوسی فرماید ــ فرستاف بخت تو نوروز باد * شبان تو شبه بر تو جان

فرسنکسار با اول مفتوح ثانی زده علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ بسازند
فرسوده با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم و واو معروف بغایت الغایت کهنه از هم ریخته را گویند
فرستنک با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه زده خوشهای کوچک انگور باشد که بر خوشهٔ بزرگ چسپیده باشد
[illegible] نیز گویند و بتازی [illegible] خوانند نظامی عروضی در چهار مقالهٔ خود در ذیل حکایت رفتن نصر
بن احمد سامانی [illegible] بلاد [illegible] صفت میوه‌های هری نموده و صفت انگور آنجا آورده که انگور
چون [illegible] پوست و بسیار آب و خورد دانه گوئی در اجزای او ارضی نیست از کلنجری خوشهٔ پنج من
و سنگی بچهرم است سیاه چون قیر و شیرین چون شکر بود فرشته با اول و ثانی مکسور و زده شین
نوزاییده را گویند که چون بر آتش نهند بسته شود مانند پنیر و آن را فله نیز گویند فرشید با اول مفتوح ثانی
زده و شین منقوطهٔ مکسور و یای مجهول نام برادر پیران ابن ویسه است فرغار با اول مفتوح ثانی زده بمعنی
[illegible] آمده چنانکه رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ~ دل تو سخت مرا ز مهر دل از چه [illegible]
[illegible] همه سال نخون فرغار است ❊ فرغانه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام ولایت
از ماوراء النهر چنانکه سیف اسفرنکی گفته ~ فرغانه پر ز سیم او ز پرویز پر شد ❊ در دیدهٔ زنبور عسل
آنکس افتاده ❊ دوم نام شعبه بود از نهاوند امیر خسرو فرماید ~ گاه فروغ دم ماهی ز کام هوا داد
فرغانه فروغ تمام ❊ فرغر با اول مفتوح ثانی زده و غین معجمه مفتوح زمین سنگلاخ را گویند که سیلاب بران
گذشته و جا بجا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی گفته ~ سالی بیابان بادیه دیدند فرغری ❊
زان قصد بر که گفت نگردند با وزش ❊ باورکنی چنانکه بدیدم بچشم خویش ❊ استاد حسن فراست
روان چشمه فرغرش ❊ خیر باد قالی گفته ~ عرشم چه پیش [illegible] کم ز چه لیست ❊ بحر محیط
پیش [illegible] کم ز فرغری است ❊ فرغند و فرغنده با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح گیاهی باشد
که بیخ ندارد و بر درخت که پیچد آن را خشک سازد و آن را غیژ نیز گویند و بتازی عشقه خوانند [illegible]
نظم نموده ~ باغ عمر ترا مباد خزان ❊ شاخ عمر تو فارغ از فرغند ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی چیزی گنده
و ناخوش و بدبوی نوشته اند بخاطر مسود این اوراق میرسد که از فرغند که بازای عجمی است آنها را
اشتباه افتاده والعلم عند الله فرغور حیل باشد حکیم سنائی فرماید ~ سخت بیهوده گوی
چون فرغور را ❊ تنگ بسیار خوار چون ثعبان ❊ و تهور را نیز گویند فرغوک با اول مفتوح ثانی زده

وغین مضموم و واو مجهول خاموشی و تن زدن بود فرغول باول مفتوح بثانی زده وغین مضموم و واو مجهول
بمعنی تاخیر و درنگ و غفلت بود حکیم اسدی فرماید ــ بهنگام بیدار و بسکول باشد * بهنگام
خواب فرغول باشد * فرغیش باول مکسور و یای معروف پوستینی را گویند که از انها
کهنگی موهای آن از گریبان و دامن و سر آستین برآمده باشد شمس فخری نظم آورده ــ
ز دست بخل نه پیراهن خود بین * ز پوستینش که در خاک می کشد فرغیش * فرفر و فرفره
با هر دو فا مفتوح و سکون هر دو را سه معنی دارد اول بمعنی زود زود آمده چنانچه
حکیم سنائی گفته ــ نور دوان کرد از هوا فرفره * که فلان ملحد است و آن کافر
دوم بمعنی سختی آمده که بشتاب و تعجیل گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ــ
دهر محو ای پسر قرار * عمرت شده بباد با فسون فرفره * سوم چرخی باشد مدور که اطفال
ریسمان بگذرانیده و بکشاکش در آورند و آن چرم پاره گردیدن در آید و صدای فرفر ازو ظاهر
و آنرا بادفر نیز خوانند فرفور و فرفیر باول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و فا مضموم و واو معروف
در لغت اول و فای مکسور و یای معروف در لغت ثانی دو معنی دارد اول نام ماهیست که آنرا... گو
و بعضی گفته اند که تیهو باشد دوم گوسفند فربه را گویند و فرفور با هر دو فا مضموم بمعنی گنجشک باشد که تیهو نیز
گویند و ترکان غرا فرقوت گویند فرکامخ باول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بخا زده شیر را گویند
که از غذری راه شیر ده باشد فرکن و فرکنده باول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده
دو معنی دارد اول زمینی را گویند که بصدمه سنگ کنده شده باشد و جا بجا آب ایستاده باشد و آنرا
نیز گویند و فرکن را بعضی صاحب فرهنگان بمعنی خوبی نو مرقوم ساخته اند همانا که ایشان را غلط افتاده
شمس فخری در صفت اسب نظم نموده ــ وقت سیرش چه شیخ چه دریا * پیش گامش چه کوه
چه فرکنده * دوم چیزی را گویند که بواسطه طول مدت پوسیده و از هم ریخته باشد فرم باول مفتوح
غم و اندوه و دلتنگی بود شمس فخری گفته ــ دشمن درگهت را باشد * بچه دائم یتیم و زن کالم(?)
با دو حادثات گوناگون * مانده محروم ز ذوالفقار فرم * و با اول مفتوح بثانی زده در عربی دارو(?)ی
گویند که زنان(?) بجهت تنگی فرج استعمال کنند فرمش و فرموش بمعنی فراموش است خواجه نظامی
فرماید ــ شراب بیخودی را نوش کردی * ز من یکبارگی فراموش کردی * کمال اسمعیل راست

ـه چاکر از دوری درگاه صدر ٭ دری بجانت که بجان بخروشیده ٭ تا نگوئی که ازو تقصیر هست ٭
ازدان خدمت تو فرو شیده ٭ فرمکن و فرنکین بمعنی غمگین آمده چه فر بمعنی غم و اندوه آمده چنانچه حکیم سبق
... نت فرموک با اول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف نزد گروهی رشته بود که بدو گ
جیده شود اثیر الدین اخستکی فرماید ـه مشغول پنبه چرخ پنبه ندانست آفتاب ٭
... اختر الشیر بزد دو دوکدان ٭ فرموند و فروند نام قریه ایست از قرای طوس آمده اند
... شت دو درخت سرو الطالع سعد انشانده بود یکی در همین قریه یکی در کاشمر که آنرا کشمیر نیز گویند
... آن در ذیل لغت کاشمر مرقوم گشت ابن یمین نظم نموده ـه خط فرموند کنون گشته
بیت آنچنانکه ٭ کز خجالت کرد پنهان روی از خلد برین ٭ فرماد با اول مفتوح نایاب را گویند
استاد فرخی فرماید ـه گذار کرده بیابانهای بی انجام ٭ ... گذاشته از آبهای بی فرماد ٭
فرماس با اول مفتوح و ثانی زده غافل و نادان باشد مسعود سعد سلمان گفته ـه
... بنده سنگ ... بهیم راست ٭ منم امروز مانده در فرماس ٭ سید حسن غزنوی گفته ـه
... خسپید درین زمانه ولیک ٭ و زعدل تست که باری شد است در فرماس ٭ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی نیم خفته مرقوم است همانا که مردم نیم خفته را نیز بسبب غفلت فرماس گفته باشند
... آنکه شور در عربی سیر کردن در یا مانده بود فرنج با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخ
بینی باشد و آنرا لوند و پرویز و تیفوز نیز گویند شمس فخری نظم نموده ـه آنچنان مولعند ز حیا
دوستانش بخوردن ... منج ٭ گرچه تشنه برو ز گرم در آب ٭ همه در خون نهند لنج و فرنج ٭
... شاخ بزرگی را گویند که ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرانج با اول مکسور نیز
نامند فرنجک با اول مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دیوی باشد که در خواب مردمان را فرو گیرد
حکما گفته اند که آن ماده سوداویست که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی کابوس عبد الجبار خنند
... بانی خرخمیون گویند نجاری در ماجرای خویش با غلام خود گوید ـه چو نیم شب شده بیدار گشتم و
دیدم ٭ غلام را ببستر بر نهاد خیار ٭ چنان بیان فرنجک فرو گرفت مرا ٭ که بود مردم آسان دیدم
... فرنجه با اول مفتوح و ثانی مکسور و نون ... نام شهریست که بر ساحل دریا باشد ... نظم نموده
ـه از دیار فرنجه شش سد راه ٭ هست ماهی و مردمانش چو ماه ٭ فرند با اول مفتوح

و ثانی بنون زده گوهر تیغ آبدار را گویند و آنرا فرزند نیز نامند **فرنگ** با اول مکسور و ثانی زده و نون با تای مفتوح
بکاف زده چوبکی باشد بهیئت مدور که مابین آن سر باز شده بر بالای آن آنقدر بلند کنند که بدو انگشت
گرفته توان گردانیدن و آن بازیچه ایست مر اطفال را **فرنگیس** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی
مکسور و یای معروف نام دختر افراسیاب است که در حباله سیاوش بن کیکاوس بود و کیخسرو ولد او
حکیم خاقانی فرماید بیت بودی بدرگهی تو سیاوش جاوشی ٭ بودی بحضرت تو فرنگیس نظاره
فرواس و فرواره با اول مفتوح و ثانی زده خانهٔ خنک تابستانی را گویند عموماً و خانه را که بر بالای خانه
ساخته باشند و چهار در داشته تا از هر طرف که باد بوزد در آن خانه در آید خوانند خصوصاً و استاد
عنصری در صفت عمارتی گوید بیت قرار دل شدگانست کنج بندیان ٭ نجات نیچان است
داروی بیمار ٭ وگر بکنند فروا سجا کنم در دل ٭ سخن منتقل گردد ز فر آن فروار ٭ **مختاری** نظم نموده بیت
شاد باش و همیشه شادی را ٭ همچو شادی نشسته بر فروار ٭ **مولوی معنوی** فرموده بیت گر گول
بیابانی رو تو هی نمیدانی ٭ که فرق قصر گردون تر اقصرست فرواره ٭ **فروت** با اول و ثانی معروف
بواو زده بمعنی بسیار بود **فرود** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نام پسر سیاوش بوده **حکیم فردوسی**
فرماید بیت بس آنگاهی آمد بر فرود ٭ که شد روی خورشید تابان کبود ٭ و با اول مضموم برگشته
و بپایان کرده را خوانند **حکیم سوزنی** گفته بیت عیان درنج دل تو نهفته نتوان داشت ٭ بجنانکه نتوان
خورشید را بگل اندود ٭ اگرچه زین غم و رنج زدود ناگذران ٭ دلش بر آتش حسرت کباب گشت فرود
و با اول مکسور چهار معنی دارد اول نشیب و زبون باشد **مولوی معنوی** فرماید بیت سر وود تو
ز انس و کشاده میگردد ٭ که آن نسوج معلاست ولی ز چشم فرود ٭ دوم فریب را گویند سوم بمعنی
نعره آمده چهارم چوب زیر یعنی چهار چوب زیرین در است و آنرا فرودین نیز گویند و بهندوی چوکهت گویند
فرودست با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول گوسنگی را گویند که چند کس بالهم آواز
کوک کنند و بدایرهٔ اصول نگاهدارند دوم ولایت بنگاله را نامند و مردم هندوستان گوسنگی
که در ملک بنگاله کنند فرودستی خوانند **مجیر بیلقانی** نظم نموده بیت چون نوای سخن اینجا لابد است
هرچه خواهی که بود آن تو و این تو باد ٭ **فروده** با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی برشته و بریان کرده بود
فرودین با اول مفتوح و ثانی زده و هم و او مفتوح و دال مکسور و یای معروف هم معنی دارد و هر سه معنی

با فرودین که بعد ازین مرقوم خواهد شد مترادف است حکیم فردوسی بمعنی ماه نظم نموده ع
جوان باد بخت تو در فرودین * چو در فرودین ماه روی زمین * با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول بمعنی زرین باشد و آن معروف است دوم چوب‌های زیرین چهار چوب در است
و آنرا آستان نیز خوانند چنانچه چوب بالا را بلندین نامند حکیم سوزنی راست ع پیش ماه عید
بد خبر فتح رساند شما خیالی که فرودینش بود چرخ برین * سوم باد و بود باشد فروردین
با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بر راء زده سه معنی دارد اول اسم فرشته باشد که حافظ بهشت است
و تدبیر امور و مصالح در ماه فروردین در روز فروردین واقع شود بدو متعلق است دوم ماه نخستین است
از ماه‌های شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی حمل خوانند سوم نام روز نوزدهم
از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را
عید گیرند و جشن نمایند آورده اند که نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و دیدن رمه
گوسفندان و گله گاوان شدن * فرودسان و فرودگان با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
بدال زده خمسه مسترقه را گویند و این پنج روز را پارسیان بغایت معتبر دارند و جامه‌های پاکیزه پوشند
و دیده‌های لطیف بکار برند و جشن نمایند و عید کنند و نیز درین پنج روز دعاها بخوانند
و غرض آن فرودجان بود زرتشت بهرام گفته ع نه نوروز بینید و نی مهرگان * نه جشن و
نه آتش فرودگان * فرونه و فروغ با اول و ثانی مضموم تابش و روشنی آمده مولوی معنوی
فرماید ع اندک اندک خوی کن با نیم فروغ * ور نه خفاشی بمانی بی فروغ * کمال اسمعیل در صفت شمع
گفته ع شب سیاه فروغ بیاض دیده اش * موذ تا ترا از صبح دگمان افکند * فرزینه با اول
مضموم آتش زنه را گویند و آنرا آتش سنگ و چخماخ نیز گویند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که خس
و خاشاک را نامند که بدان آتش بگیرند * فروشته بمعنی افروشته است که مرقوم شد و با اول
و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول غیچک است که مرقوم شد دوم پیراهن زنان را گویند
فروهیده با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و بای کشیده شده بود فروهیده با اول مکسور و ثانی مضموم
و های مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول ظاهر و آشکار ابو عنصری فرماید ع هر کرا زنهار
فروهیده است * تیز مغزی از و نکوهیده است * دوم مردم با شکوه و با هیبت را خوانند

فرویش با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر و فروگذاشته
گویند و آن را فرولش نیز خوانند **میر حسینی شاداب** نظم آورده
راه دلو دمین فرولیشی است این ٭ تا نه پنداری که درولیشی است این ٭ دوم کاهلی باشد
امیر خسرو راست ؎ بهشیار نیست باید پیش رفتن ٭ نه غافل وار با فرویش رفتن ٭ سوم
ذاموشی را گویند **مسعود سعد سلمان** نظم نموده ؎ هرگه که فلک دل مرا ریش کند تنها
نگذارد مرا و فرویش کند ٭ در هیچ کند مرا و در ریش کند ٭ پس هر سلوت عذاب مرا بیش کند ٭ چهارم درنگ
در کار با بود پنجم بیکاری را گویند ششم درشتی و خشونت باشد هفتم بربایزا گویند و آنرا فرولش نیز گویند
هشتم نام زنی بود **فره** با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است **اوستاد فرخی** نظم نموده
؎ فره شاهی خدای جمله بتو داده ٭ دانکه بر چهره تو هست پدیدار ٭ **حکیم نزاری قهستانی**
؎ زیبشانیت فره ایزدی ٭ معین شدیداست بی اشتباه ٭ و با اول مکسور مخفف بهار و فره
دو معنی دارد اول بمعنی افزون و بسیار باشد چنانچه **حکیم سنائی** گفته ؎ هر یکی شاخ میوه دار فره ٭ نا
آن میوه هاست فندق و جوز پا بمعنی سپید **ذو الفقار** راست ؎ از رایت رایت رسد تا سپید جان
فرفره ٭ یا پاره حرمت بود آفاق را حصن حصین ٭ دوم بمعنی خوش منش آمده **مولوی معنوی**
فرماید ؎ آدمی را جلد تا مدنوع دان ٭ کز بلند بها شده سهل و گران ٭ تلخ سوز و ماش بسیار زود
تا شود خوب و لطیف و با فره ٭ **فرهالنج** با اول مکسور ثانی زده و نون موقوف شاخ بزرگ را
گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرنج نیز خوانند **فرهیب** خلکو مندی
فرهختن و فرهیختن با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول ترتیب کردن ادب آموختن
رفیع الدین لنبانی راست ؎ ریاضت تو بداغ ادب فلک فرهخت ٭ عنایت تو بشیر آن
جهان پرورد ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ جرم من عفو کن جوان مردا ٭ که عتابیست پیرا
فرهیخت ٭ دوم بمعنی فراهیختن باشد که مرقوم گشت **فرهت** با اول مفتوح و ثانی زده
و های مفتوح جادوی را گویند **ابونصر مرغزی** فرماید ؎ چه غم ار کند دشمن چاره اور ابحیله
چه از نیرنگ فرهست ٭ **فرهمند** با اول مفتوح ثانی زده و ها و میم مفتوح و نون زده
فریب و نیز دیگر سمرا گویند **فرهنج و فرهنگ** با اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح نون زده

ششم معنی دارد اول آراستن باشد کمال اسمعیل فرماید فلک ز قدر تو اندوخته رفعت +
زهی تو آموخته ادبی فرهنگ + دوم ادب بود حکیم سنائی فرماید مرد را در سر اگر فرهنگ
... سرش بنا هنجد + کمال اسمعیل راست بدست حکم یکی باشش سپهر مده + اگر چه
... ان کرد پیر را فرهنگ + سوم عقل را نامند خواجه نظامی فرماید نه دانش شد
... فرهنگ + که وقت آشتی پیش آورد جنگ + چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات
... و غیره حکیم سوزنی راست نوشته است بخت از پی کام خویش + بر اوراق فرهنگ ایام
+ پنجم نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر زیر آن بریزند
... که باز آنرا کنده بجای دیگر نهال نشانند فرهودی با اول مفتوح و ثانی زده و های مضموم و واو
... بمعنی فرتود است که در همین باب و فصل ذکر یافت فرهومند با اول مفتوح و ثانی زده و های
مجهول مرد ... را خوانند و آن را فرمند نیز گویند فرهی با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور
... شکوه داشتن است مجد همگر گوید فرخ همای دولت سعد سپهر ملک + ای
... است بجهان فرهی دهد + فری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد
... خوش باشد امیر معزی فرماید فری عید مسلمانان فرخ جشن ... +
... مبارک باد بر سلطان نیک اختر + حکیم ازرقی راست بر تست ... فری
... است + بخشش فری کعبی که بری جا کرد است + دوم بمعنی آفرین آمده حکیم
... کیست کورائی تو دید و هست نماند است شگفت + کیست کو دید تو
... است نگفته است فری + هم او گوید بران هوا که چو تو ... فری + ...
... آباد + فریبا بمعنی فریفته و زیبنده آمده مجد همگر گفته هم حور بهشت تا کیبا
... + هم جادوی هم پری فریبا از تست + فری برز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
... پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباده بن ویسه را بقتل رسانیده حکیم فردوسی
... فری برز با لشکری کرد نیو + به پیوست با ملوس گودرز و گیو + و در بعضی از فرهنگها بنظر رسیده
... نیز هست فرزیا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی فرزند
باشد چنانچه حکیم سوزنی گفته ز باد و خاک چو زاینده آتش است ... تو بارچه ... فرزند نیز ...

حکیم قراری قهستانی نظم نموده ؎ آنکه در بستان خاتم شاخ مهر و دست برهم داد
بیخ فرزانه ❁ دوم فراویز جامه را گویند و آنرا پرند نیز گویند حکیم قطران فرماید ؎ جاودان
زی که باشد بتو ملک ❁ همچو تن جان مجقل جامه بی فراویز ❁ سوم گوشت قدید اگر
چهارم ستردن موی و پشم باشد چنانچه اگر گویند که فلانی سر را فرز کرد مراد آن باشد که
تراشید و سترد فرلیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول تاخت
و تاراج باشد خواجه نظامی فرماید ؎ که از بهر گنج آرم ایجا فرلیش ❁ نه غرب زر مغربی بس
بیش ❁ دوم بمعنی آفرین آمده مختاری بنظم آورده ؎ فرلیش آن بال وان بازو که [illegible]
پیل خم گردد ❁ اگر گستوان سازند پیلی را ز خفتانکش ❁ منوچهری گفته ؎ فرلیش از منظر
آن فرخنده ترچهره ❁ که منظرها از و خوارند و دیدارند مجبرها ❁ سوم گوشت بریان را گویند
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ نما کسندی همه اسباب فضل را کسی ❁ نکرده بو طبع ترا فرز
ندویس ❁ ز فر [illegible] بکمالی اگر فرلیش کنی ❁ [illegible] روغن انان [illegible] فرلیش [illegible]
موقوف [illegible] اسب و خری را گویند که هشت سی [illegible] بود که زاییده باشد و کره نزاییده
و فرلیش [illegible] فرشته مانند حکیم سوزنی راست ؎ اندر میان آدمیان
چون فرشته است ❁ اندر دل فرشتگان همچو آدم است ❁ فرلیوزیا با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
و واو مفتوح دو معنی دارد اول راست و درست آمده چنانچه اگر گویند که فلان فرلیوزین است یا [illegible]
کیش است مراد آن باشد که راست و درست کیش است دوم کیلی از کتب فرهنگ قدیم نوشته
[illegible] نوشته آنچه سبق ذکر یافت دوم نام گیاهی است خوشبو فرلوک
با اول مفتوح و ثانی کسره و یای مجهول و واو مفتوح خربزه را گویند فریه با اول مکسور و ثانی [illegible]
نفرین باشد مختاری راست ؎ خواهی بکه باغی خواهی [illegible] فسطین ❁ تا دامن فریه کرده [illegible]
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ باز آن [illegible] سر کشایم از آن بازیه تا فریه کنم بر عدو حاجت [illegible]
در غزنی بمعنی دروغ آمده ❁ ❁

فصل الکاف

کریلا با اول مضموم [illegible] خانه باین نام موسوم است یکی در شروان و دیگر در فارسی که [illegible]

... نتوانی بر فنا نرا اشکر حکیم خاقانی نظم نموده سه باد صبا بر آب گر نقش قد اقلیم آمد
... مفتح با شرط معلمان بر می ؛ کرا با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی که آمده دوم
... حکیم اسدی گفته سه سخنهای دانا که نیکو بود ؛ چو گنج گهر دان کجا او بود بار گنج
... کجا است ؛ کرا گنج دانش بود پادشا است ؛ حکیم قطران نظم نموده سه کرا زینت
... چه با پیشی لشکر ؛ چه باید با مردم اگر دولت بود یار ؛ دوم بمعنی مخفف کرانه
... با اول مفتوح بانگ ماکیان بود و در وقت بیضه دادن کراخان با اول مفتوح نام
... سیاب است کراد و کراده با اول مضموم جامه کهنه و پاره پاره را گویند کرار و کراره با اول
... مضموم دو معنی دارد اول چوب تزیین در بلند دوم زمینی را گویند که جهت سبزه کاری و غیره آراسته
... بلند ساخته باشند و آنرا کرز و کرزه نیز خوانند کراسه با اول مضموم کلام اندرا گویند
... حکیم خاقانی فرماید سه عزان مکوس بسته بهی ؛ دست جیب کراسه ...
... لیم سوزنی راست سه بر نام من فال کشائی زکراسه ؛ یعنی سخط اول قدمنهی امر ؛ حکیم سنائی
... سه نزد انسان کراسه با نامه ؛ هست یکسان چه کاسه با کاسه ؛ کراش با اول مفتوح
... پریشان و کراشیده یعنی پریشان شده باشد رضی الدین نیشاپوری نظم نموده سه
... امید دولت ازین خط بر زمان ؛ رفتن بر اسب لنگ عرامی فتد کراس ؛ حکیم سوزنی فرماید
سه ... تو سیان و میل میلان زلف تو ؛ در کراش من تو مخور لیف خود نشانه زن ؛ هم او گوید
سه ... رمیدگان کراشند کشتگان ز وطن ؛ تراز یزدان خواهند اعوت و امکن ؛ کراغ با اول مفتوح
... باشد که بازوی فرود آمده را بدان بر بندند کراک و کراکا با اول مفتوح نام پرنده ایست
... سیاه و سپید باشد و دمش دراز باشد و بیشتر در کنارهای آب نشیند و آنرا عکه نیز گویند
... بمعنی عقعق نامند حکیم اسدی راست سه مرا تنبه ساز و چکاوک زمرد چنان در تماشا
... بر ... و مرد ؛ و شاعر گفته سه چنان اندیشد از دشمن خویش ؛ که باز تیز چنگال از کراکا ؛
کرکیه ... هر دو کاف مفتوح زاغ را گویند کران و کرانه با اول مفتوح بمعنی کناره بود شهاب الدین
ادیب صابر فرماید سه دریا کرانه دارد و هر ماهی نشان دارد ؛ مرو صبح وقت کسی را این لشکر ؛
کرباسو کرباسه کرباش کرپش کرپشو کرپشه و کرپیه این همه لغات با اول مفتوح ...

نیز خوانند و آن جانوریست که در خانها جای کند و آنرا چلپاسه و فسه و تاترک نیز خوانند
و بغایت کریه باشد شیخ آذری فرماید ه میکشد هم نهنگ را شوه مرگ عقرب بود
زکریا سوه حکیم سوزنی راست ه اژدها باشد در خزینهٔ علم ۞ کاینچنین جای جای
نیست شمس فخری فرماید ه در کنج غصه و غم باشند بخت واژون ۞ گاهش نه
گاهش جماعت کریس ۞ کربا با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی گیاهیست که آنرا هندوان
خوانند استاد عسجدی فرماید ه اگر ز فیض کف رشحه بود در ابر ۞ شدی ز سرجدفیره
پیکر کرباه کرته با اول مضموم پیراهن باشد و معرب آن قرطه است مولوی معنوی فرماید
خنک کسی که ازین بوی کرتهٔ یوسف ۞ دلش چو دیدهٔ یعقوب بخته داشد زود ۞ رضی الدین
نیشاپوری راست ه ز عشق خدمت شنگرف لعل رنگینت ۞ بصبح چاک زند چرخ کرته
زنگار ۞ کرتینه با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف پردهٔ سفید
که عنکبوت از لعاب دهن خود بسیار دود در اندرون او تخم گردد و بچه را بیرون آورد و آن را
کره نیز خوانند و در اختیارات بدیعی مسطور است که در تابستان باشد کثیف سفید بود و در
کسی که تب ربع داشته باشد به بندند زایل گردد ۞ کرچو با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح و واو
مضموم بواو معروف نام جانوریست شبیه به تیهو باشد و لذت گوشتش چون گوشت دراج
و تیهو بود و آنرا الوده و سسم نیز خوانند و بتازی سلوی گویند سلطان مرغدی راست ه نیست
بود دشمنت را تیو ۞ توی شاهباز و عدو کرچو ۞ کرچن با اول مضموم ثانی زده و جیم مفتوح
استخوان نرم را گویند که توان خائید مانند استخوان گوشش و سر استخوان شانه و نیز استخوان پهلو
و امثال آن و آنرا کرانک و کرکری نیز خوانند و بتازی غضروف و غرضوف خوانند کرج
با اول مفتوح شکاف گریبان کرته و پیراهن را گویند و با اول مضموم سبوسهٔ خرنب و هندوانه باشد
لیهاق الاطعمه گوید ه فلک خربزه شان دیدم کرج چو مهر نو ۞ گفتم ای عقل اینچنین از ماه بود
کرچه با اول مضموم خانه را گویند که از نی و علف سازند چنانچه دهقانان و مزارعان بر سر
زراعت خود سازند و آنرا کرچ و کرنجه نیز گویند امیر خسرو نظم نموده ه بچشم همت از رام
فرهنگ ۞ فلک ته دست دستش کرچهٔ تنگ ۞ کرخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد

معنوی بود که بی شعور گشته باشد آنرا کرخت نیز خوانند دوم نام شهریست بتازی خنده گویند
شیخ آذری گفته هر که افتد بچاه نقش اندر کس ز حالش دگر نداد خبر ظلمات است چاه نام او
طبیعت است ماه دوم خوار لیمه چنین مباش توکرخ زانکه جایت برسر دوزخ یوسف
چون عضو کسی را گرخی روی نمود از روی علاج میبایدش فرمود بایدمالید روغن قسط
چندانکه صحتش آید مقصود و با اول مفتوح ثانی زده نام دهیست در زمین
کشاپور ز الاکتاف آنرا بنا نهاده و نام محله عطاران است در بغداد و نام موضعیست از ناورالنهر
با اول مفتوح دو معنی دارد اول کردار باشد حکیم سنائی فرماید کرد تو خیره گفت
با چنین گفت کرد همه کن دوم شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت بریدن باشد
با اول مضموم چهار معنی دارد اول نام طایفه ایست مشهور مولوی معنوی فرماید چه داند
سنائی مخزن شاه کماخ و دوغ واند جان کردک دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا
بلند ساخته در میانش زراعت کنند و آنرا کرد و کرازو کرده و بهندی کیاری نامند حکیم
ناصر خسرو راست کرد مت پیدا که لیس خوب است قول آن حکیم که این جهان راکرد مانند
زار کنند نام و سوم انگیر باشد و آنرا زیر وزری نیز گویند و آنرا بتازی ثمر خوانند شیخ سعدی راست
مهنگسان که باد بیاستیزد که زآب کرد ماهی خورد خیز د چهارم خوبان و شبان باشد
کرداد با اول مفتوح ثانی و ثنیا دیوار و بنای عمارت و امثال آنرا گویند کردار با اول مکسور
دو معنی دارد اول عمل و فعل دوم بمعنی طرز و روش آمد چنانچه مولانا نظامی گفته یکی نکته نغز بکر نو
بکر دار باغ بهشت کردکار و کردگار با اول مکسور و کاف عجمی هر دو لغت در لغت اول
با موقوف و در لغت ثانی بازاء منقوطه موقوف دو معنی دارد اول نامیست از نامهای باری تعالی
و اسمه حکیم انوری نظم نموده ای روزگار دولت تو در روزگار وی برنشانه سایه فضل تو
کردکار ابن یمین فرماید شاها چه گوید ابن یمین از جفای چرخ و زدان عمر کوته و طول
غم ز بدات یا آن همه بدیش چه غم ز دچه کار من آخر ز تو نگوست بتوفیق کردگار کرده با اول
مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و واو معروف بمعنی دوم کرد است که مرقوم شد کرس و کرسه
با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چرک و ریم شده دوم موی مجعد را گویند و آنرا کورس نیز خوانند

و با اوّل مکسور بثانی زده در عربی دو معنی دارد اوّل اصل هر چیزی را گویند دوم بول و سرگین بهم
لشته بود **کرسان** با اوّل مفتوح و ثانی تعطرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب و یا گل
لب سازند و نان حلوا و امثال آن را نهند و آنرا کارسان و حاسدان و جاشکدان هم خوانند حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده ؎ به بند سال قحطِ سخت درویش تو نگر را بهم از گندم نهی کندو
و هم خالی زنان کرسان ؛ هم او گوید ؎ ز نان خطا مگر سان ز آب گرم عتب ؛ ز گوشت دو سر
دارم نه از دو در کندو ؛ و با اوّل مکسور بزبان هندی غراره را گویند **کرسنه** با اوّل و ثانی مکسور و سین
و نون مکسور مفتوح و اخفای ها یعنی چیزی را گویند که بر آن جراحت بسته و سخت شده باشد و با قاف
تا اف در زبان پارسی نیامده و عوام شیراز کاف کرسنه را بقاف بدل کرده قرسنه میگویند و با اوّل
و ثانی زده و شین مفتوح نام غله ایست که طعم وی میان ماش و عدس بود و رنگش بتیرگی زند چون
آنرا مقشر کرده بگاو و بز و شتر گاو در البغایت فربه سازد و در فربه کردن گاو هیچ چیز مانند آن نباشد
و در بعضی و دیگر گرم شراب شیر از بسیار بگاو شد و آنرا کستاک نیز خوانند و بیونانی اردبس نامند
از اختیارات بدیعی نقل نموده شد و بهندی گرا و کلکار نیز گویند و بعضی فرهنگها کرشنه بشین منقوطه
بغلط مرقوم است **کرش** و **کرشه** با اوّل و ثانی مفتوح فروتنی کردن بود مانند وی فریب با اوّل
مضموم ریسمانی بود که از موی تافته باشند پور بهای جامی این دو معنی را بترتیب نظم نموده
؎ ایلچی شب جسود تراد دید بجلاس گفتش لب بمهر که با دولت تو کرد کرش ؛ کرد در گردن
زمانه کرش **کرشته** با اوّل و ثانی مکسور و شین منقوطه خس و خاشاک را نامند شیخ فریدالدین عطار قدس الله
سره العزیز نظم نموده ؎ زمین و آسمانها پر فرشته است ؛ تو کی بینی که چشمت پر کرشته است
کرغ با اوّل مضموم بمعنی کراغ است که مرقوم شد **کرغش** با اوّل مفتوح بثانی زده و ها مفتوح
بغین زده بمعنی کرباسو است که نوشته شد **کرک** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل کرک
که در فصل کاف عجمی مرقوم گشت حکیم انوری فرماید ؎ تا نباشد هیچ عنقا جامه در غلت غراب
تا نباشد هیچ شاهین خامه در قدرت کرک ؛ جان خصمی از سر چرخ افگند بر شاخ عمر ؛ باد نقش
چون جان کنجشک از تفنگ ؛ دوم نام شهریست از مضافات بیت المقدس حکیم حاجی
؎ زنگیان دو از حله دار کرک هر سید ند گرد نگشان یک بیک ؛ و با اوّل مفتوح و ثانی زده

بمعنی داده اوّل ماکیان را گویند کمال عنایت در توحید گفته و معنی لغت اوّل نیز نظم تو
ـــ از شیر تا بمعصیه و ز طوطی تا پلنگ ❊ از کیک تا بگرس و ز گرگ تا بگرگ ❊ روزی خوران خوان
نعمت نواند ❊ هر گوشه که می نگرم صد هزار لک ❊ دوّم کبک باشد سوّم سلطان را مانند
... مضموم دو معنی دارد اوّل ماکیان را گویند که از تخم کردن و بیضه دادن باز مانده باشد
حکیم سوزنی فرموده ـــ خویشی همه اهل فضلست پیشت ❊ بدبیه آمد از تاج و هم از زاده ❊ دگر
... ماکیان کرک ❊ نیازند از پیش او خانه زاد ❊ پور بهای جامی گفته ـــ گر خوار جهان
و چون ماکیان کرک ❊ چون در دمد دل و کوری چو شب پره ❊ دوّم پشم نرمی را گویند
... که زیر موی بز روید و آنرا شانه بر آورده ریسند و شال و امثال آن بافند و از آن تکیه
... مانند آن نیز بافند و آنرا کلک و پشم و [illegible] خوانند کرکاس با اوّل مفتوح
... است که آنرا دو سر گویند و در میان زراعت جو و گندم بروید کرکانک ❊ کرکرانی
... با هر دو کاف مفتوح بمعنی کرجی که مرقوم شد کرکرک با هر دو کاف مفتوح بمعنی
... که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ـــ خجسته را انجم از کرک تا ندارد گوش ❊
... از کرک تا ندارد پاس ❊ کرکز و کرکوز علامت و دلیل باشد شیخ آذری در کتاب
... در ثنا اول حیوانات گفته ـــ و ز حیوان پیش آیینه هست ❊ هم ز لغز فهم کرکز ❊
کرکسار با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف دو معنی دارد اوّل مفتوح بثانی زده نام
... بیست دوّم نام یکی از پهلوانان بود از توران که بهمن او را دستگیر کرده و او بهمن را بجانب ...
... همراه ... که بی آب دو بران بودند بیغار برده آخر الامر بهمن او را بقتل رسانید ❊
شهاب الدین حمیر گفته ـــ از بیم تیغ بن سر انداز و بر گرگسار پیل ❊ آن رسد که ز تیغ
... بنجاک کرکسار ❊ کرکفر با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و فای مکسور و یای معروف
... مغلوطه گیاه باشد حکیم سوزنی فرماید ـــ یاری دارم چنانکه حلقه گوشش ❊ باشد ...
... کرکسیه با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام گلی است خوشبوی که چند رنگ میشود
... کوه الوند باشد کرم کرنف کرنیا با اوّل مفتوح و ثانی نیز حکیم را خوانند حکیم سوزنی
ـــ ... و شلغم و برگ کرم ❊ کرم کرنیا ... تا چند ... ❊ اثیر الدین ...

سه فرزانه کجاست نه گرشته عنا ؛ آزاده کجاست نه دل خسته هوان ؛ دوم در نگا هستن شاه
دیدی از کرم ؛ جز در میان سبزه و اطراف بوستان ؛ دوم در عربی جوانمردی بود با اول مفتوح
ثانی زده سبزه را گویند که بر لب جوی روید فرزدق گفته سه بر جویبار دولت شاه جهان
دائم ز سلسبیل و نطوبی است آب گرم ؛ دوم در عربی رز را گویند یعنی درخت انگور کرمند با
با اول مفتوح و ثانی زده و دال موقوف سخت و تند و تیز و شتاب را گویند کرنج با اول مضموم و
مکسور سیاه دانه بود و آنرا شونیز هم گویند شمس فخری گفته سه ملاهی طبع عدوش از
ریاحین با نخش بود از کرنج ؛ کرنجو با اول و ثانی مفتوح و نون زده و جیم مضموم و واو معروف بمعنی
فرنجک است که مرقوم شد شمس فخری گفته سه بعهدت فتنه در خواب است دائم ؛ ز بیم
بروی افتاده کرنجو ؛ کرند و کرنده و کرنگ و کرنگه با اول مضموم و ثانی مفتوح پنج معنی
اول میدان را گویند دوم رنگی باشد مر اسب را و اشتر را و آن معروف است مولانا کاهی
این هر دو معنی را نظم نموده سه هم صحیفه لوای تر آسمان غلاف ؛ هم لشکر علوی تر الا مکان کرند
فارس هنر کنند فرس در دم نبرد ؛ مرکب اگر سیاه کنندش کرنگ ؛ سوم بمعنی حرکه و حلقه درویش
آمده درویش عبدالعلی در قصیده منقبت گفته سه چون لشکر نجوم بی کسفت توز فیض ؛
ارواح اولیا زده گرد درت کرنگ ؛ چهارم دیگی را گویند که رنگ زرد و بقم و دیگر رنگها را در آن
بجوشانند قراریع الفرس راست سه ز هنر صبح چرخ نیل بدی ؛ چشمها چون کرنگ نیل رنگ
پنجم نام رودخانه ایست که از طرف زرده مسکن توران است آمده از نواحی سپاهان بگذرد مولانا
کاشی فرماید سه از آن زبان که ز موج محیط تیغ زند سیل ؛ صدای سیل حیوت
و ثانی مضموم بمعنی کرنج است که مرقوم شد کرنکانی با اول و ثانی مفتوح و نون زده
نام نوعی از انگور باشد کرنه با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و اخفاء ها نام قریه است از
روستای بدخشان گویند که در آنجا ناسپاتی خوب می شود و بزبان هندی نارنج را گویند
امیر خسرو در صفت گلها و میوه های هند گفته سه گل کرنه سر دس بود چمن ؛
بخندی ؛ هم را گویند سه دگر گونه که چون از رخت بوی ؛ منتظر گردد از یکجا نبوی ؛
غروا شر است که مرقوم شد کرو با اول مفتوح و ثانی مضموم پرده باشند کاغذ

درمیان آن تخم کنند و آنرا کرو و کرسی نیز نامند و با اول و ثانی مضموم نام یکی از خویشان افراسیاب است
که او را گروی زره میگفتند و در کشتن سیاوش سعی کرده حکیم فردوسی فرموده ~ بفرمود تا جهان
گروی زره بر شاه ترکان چو از رنگ ولیو ؛ و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
فرزندان را گویند که میان آن تهی و کاواک باشد شیخ آذری فرماید ~ بگردون کمالت
گرو برد ز گردون ؛ که هست روز و شب و سال و ماه در تک و دو ؛ اگر ز سنبله یکبو کرم آورد گرو وعلت
ز کشت سنبله هست مدلتش زکام نور کرده ؛ دوم کشتی کوچک را خوانند و آنرا سنبک نیز خوانند شیخ
شیخ سعدی راست ~ جوانی پاکباز و پاک رو بود ؛ که با پاکیزه رویی در گرو بود ؛ چنین
خواندم که در دریای اعظم ؛ بگردابی در افتادند با هم ؛ گروت با اول و ثانی مضموم و واو معروف قریه را
گویند حکیم انوری گفته ~ گرچه در تکلیف این ابیات نیست ؛ بی غشی سیم بی غشی گروت ؛
گروخان با اول مضموم نام برادر پیران بن ویسه بود گروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
را گویند مانند عمیق که آب از آن بدشواری میتوان کشید گروز با اول و ثانی مضموم و واو معروف
زنبور را گویند در شادی سطر باشد استاد رودکی نظم نموده ~ با کروز خری آهو بدشت ؛
همی باید چون کسی کو مست گشت ؛ شمس فخری فرماید ~ ز فر دولت او بندگان کاشتر
چه پایند اقبال و جاه و کام گروند ؛ تو باش تا شود صبح دولتش روشن که در جهانش پیدا شد
بخشش گروز ؛ گروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ملت و سنگ را
گویند حکیم خاقانی فرماید ~ والی لقب ساعرض سیاهبهار ؛ کزو گروهی بدید با کمیان
دوم آرامگاه و آشیان باشد و آنرا کنام نیز گویند حکیم فردوسی گفته ~ ببرد شمس تا البرز
کوه ؛ که بودش در آنجا کنام و گروه ؛ شرف شفروه راست ~ رای تیزش طویله دار نجوم
برش گرددار براق است ؛ گروی زره نام یکی از خویشان افراسیاب است که سعی
در کشتن سیاوش نموده و آنرا گروی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ~ گروی زره را بیاور دگیو در
پیران تیغ کره با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول چرک باشد حکیم ناصر خسرو راست
ای برگه آب علم و زان روی جان بشوی ؛ تا روی بر کره بنایی لبا خره چون دستگه
بان دو دل ؛ این هر دو پاک سیم و آن هر دو با کره ؛ دوم مسکه را گویند سوم جمع را مانند

چهارم قسمی از تنیدهٔ عنکبوت بود که غیبا باشد مانند عنکبوتی کاغذی که در میان آن کنند و نیز این
دو معنی دارد اول دست برنجن بود و دوم نام شهریست و در عربی با اول مفتوح و ثانی
و الهمار با چیزی و ناسزائی با غضب و با اول مضموم دشوار را گویند کربان با اول مضموم جیب
و در بعضی نسخها با اول مضموم و ثانی مکسور نوشته اند و در بعضی دیگر با با موقوف مرقوم نموده اند و نیز
در فرهنگ با کاف عجمی تصحیح نموده و با اول مکسور در عربی خواب کننده و بسبکی رمنده را گویند
کرباس با اول مکسور دربار پادشاهان و امرا و اعیان را نامند و در عربی سه معنی دارد اول
گویند که بر بالای خانه نوشته باشد دوم خلوتخانهٔ پادشاهان و امرا و اعیان باشد سوم نهانخانه
نامند که بر بالای خانه بسازند کریچ و کریچه و کرنیز و کرنیزه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول خانهٔ کوچک باشد که از نی و علف سازند چنانچه اکثر دهقانان در زراعت خود سازند
و چون هنگام ریختن جانوران شکاری مثل باز و شاهین و مانند آن مشهور [illegible] در خانه نیز
میگویند که کرنیز بسته اند یعنی در خانه بسته اند و عوام بر غلط خیال کرده اند که پر ریختن را گویند شیخ
فرماید ٭ آمد آن اندران خراب شتاب ٭ همچو مهتاب کو فتد بخراب ٭ در شد اندر کریچ دهقانی ٭
چون سفال شکسته ریحانی ٭ حکیم سنائی راست ٭ داشت لقمان یکی کریچهٔ تنگ ٭ چون گلو
نای سینه تنگ ٭ بو الفضولی سوال کرد ز وی ٭ چیست این خانه شش بدست [illegible] ٭
جمع بالغ [illegible] ٭ وین کریچه [illegible] ٭ دوم پر ریختن جانوران را نامند کرنیز [illegible]
و ثانی مکسور فریب و چاپلوسی بوده مصدر آن کرسیدن است و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی [illegible]
کرشیک با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول [illegible]
دوم چینهٔ مرغ را گویند کرشتک با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه [illegible]
نمودن زده و کاف عجمی مشاکک را گویند کریم و کریمان با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی
اول اسم یکی از اجداد رستم بوده چنانچه رستم بن زال بن نریمان دوم نام شهر کرمان باشد

فصل کاف عجمی ٭

گر با اول مفتوح و ثانی زده پنج معنی دارد اول معنی اگر است دوم نام جوششی [illegible]
حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ گر نخواهی رنج کز ارکیان [illegible] جهل گرست [illegible]

...تو بمعنی شمسود درلوآمده حکیم سنائی راست ع کار حلیم و کار کرند همه تخم نغز بار دو رنید...
عبدالواسع جبلی راست ع طاعیان راکرد یکبار هیدا از کام و کنو با صبیان راکرد همواره
...ری از آب غوغان چهارم مقدر وقدرت بود و استاد فرخی نظم نموده ع ملک آن باشد که گوی ...
...دست و فلک آن باشد که گوی اهتر باشد کره پنجم کننده و سازنده را نامند مانند آهنگر و کارگر
...گر و این کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی نه بخشد کرار با اول مفتوح حجام باشد
مولوی معنوی فرماید ع همچنین تا این یکی کرار بود * تا گمان مبرده که هست او معتمد *
کرازیان با اول مفتوح نام جشنی است که آنرا بروین و کر لوی نیز خوانند و بتازی قربانی ...
...نامند و شرح آن در ذیل لغت برلون مرقوم شد کراز چهار معنی دارد اول خوک ...نامند دوم رفتار
...از روی ناز و تکبر و تفخر باشد اثیر الدین آخسیکتی در صفت اسپ آورده این معنی را
...نظم نموده ع پیری ...سینه دلبری کراز کام * بجری نهنگ فتنه دگوهی صبا کراز و سوم
...بیلی بوده که بدان زمین را بکنند حکیم فردوسی فرماید ع بفرمود تا کارگر با کراز * بیایند چندانکه
زراه دراز * بیاید یکی مرد یزدان پرست * بگفتا که دونان کرازی بدست * چهارم شجاع و دلاور
...نامند خواجه عمید لویکی راست ع دور سپهر مثل تو هرگز نیاورد * از صفت پشت پهلو شیر افگن
...کرازه با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است که در جنگ دوازده رخ سیامک
پهلوان تورانی او را بقتل رسانید کراس با اول مفتوح نکته و نواله باشد و کرا بتازی نعمه خوانند
استاد عنصری راست ع جمله نعمتهای الوان بهشت * یک کراس از خوان تو ...
گرامی بمعنی عزیز و مکرم بود کران با اول مضموم دسته جو و گندم درو کرده را گویند استاد
عنصری فرماید ع یک کران از کشت زار خویشتن * بهتر از صد خرمن مال کسان *
...خوار با اول مکسور بمعنی بسیار خوار باشد کرای با اول مفتوح پنج معنی دارد اول
...مرغ بسته باشد حکیم فردوسی فرماید ع بیک سو کرای میان غوص * خود آری چنین
...آور دلفت * حکیم اسدی راست ع بسوگند و پیمان ابا کن کرای * فرستادم اینک
...سن گوای * دوم گردش بود حکیم انوری گفته ع برسر جمع بگویند که هر ...تراب آسمان ...
...گشت زمین گشت کرای * سوم گران ثقیل آمده چهارم حمله بود در صاحب هنگ ...نظم آورده

سه حمله پهلوان بود کرانیدن ٭ کارزار است جنگ کوشیدن ٭ پنجم پادشاهان تاتار را مو
چنانچه پادشاهان عجم را کی گویند و پادشاهان روم را قیصر و پادشاهان ترکستان را خان
ابن یمین نظم نموده سه ای صبا گر بگذری یک صبحگاه ٭ بر جناب خسرو خسرو گرای بگو
با اول مفتوح غربال باشد کرمنیز با اول مضموم ثانی زده مکار حیلهگر را گویند گفته لنکه حکمت
طرف افراط و تفریط است طرف افراط گربزی باشد یعنی دانائی بسیار و طرف تفریط حمق
و معرب آن خریزه بود کرمکو کربه بید با اول مضموم ثانی زده بید مشک باشد ابن یمین فرماید
سه سر آوسوداز کمین گر گربه بید از بهر صید ٭ چون همی بیند که پائی بط برآید از چنار ٭ کریال
بفتح اول بلندیهای بهشت را گویند که بتازی اعلی علیین خوانند زراتشت بهرام
پژدوی گفته سه طلب کن آنچه باشد سود ریان ٭ درین گیتی نیابی زان کریمان ٭ و
سندی جانوریست او بهشت که آنرا کرزه خوانند کرج با اول مضموم ثانی زده نام ولایتی است
که آنرا کرجستان گویند مولوی معنوی فرماید سه در هوا میگرد چون بالای برج ٭ گه بهر سمت
از دی روم و کرج ٭ و با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زر و گچ باشد که در عمارت بکار آید ابن یمین
نظم نموده سه تا پیاز خاک گچ و سنگ انجنین طان دگر ٭ خاکش از مشک و کرچ کاو سنگش
گوهر است ٭ حکیم زجاجی در صفت بنائی گفته سه بهم در به پیوست نوزانه سنگ ٭ دران
نبود از کرچ بوی و رنگ ٭ کرد با اول مفتوح ثانی زده یازده معنی دارد اول خاک را گویند ع
شیخ اوحدی گفته سه تن بی روح چیست مشتی گرد ٭ روح بی علم چیست بادی سرد
و خاک تود بر گرد انگیخته را گویند خصوصاً خواجه نظامی بنظم آورده سه گرد بود خاک بهم انگیخته
خاک تهی به که در آمیخته ٭ دوم گرد بدین معنی دیگر سیوم بمعنی اثر کردن گشته آید زنده پیل احمد جام قدس سره
فرماید سه استخوانش بین که گردد صد گرد ٭ تو نیز زهر دو دست کردی در گرد ٭ حکیم فردوسی
سه چو من نیز پوشم بروز نبرد ٭ بکام دل ماهی گشت سرد ٭ چهارم اسمی است از اسمهای
خواجه نظامی در صفت چشمه حیوان فرموده سه اگر چشمه با سایه بودی صواب ٭ کجا بسته
با چشمه آفتاب ٭ چه چشمه بخورشید شد خوشگوار ٭ چرا زیر سایه شد چشمه سار ٭ ولی چشمه را سایه
خوشتر زگرد ٭ که آن هست سوزنده وان هست سرد ٭ پنجم گوی خوش بود استاد ... سه

...چو لبد خیز دوازده گلاب زن * صبا چو دلغ بند و انصد چراغ دوان * ششم بمعنی نفع و فایده
شیخ اوحدی منظوم ساخته ~ سفله این کسان چه گرد کنند * سحر از باد مکر و دود کنند
...ست نامند حکیم انوری فرماید ~ گر ظلم نیست ست صبا تک سیا چین
چیلنک هوا بست روان را * هشتم شادی بنجی باشد مولوی معنوی نظم نموده بیت
... وبیست نوش حمله کرده زان که مردی میان حمله کرد * نهم غم و اندوه است خواجه نظامی
جوانی که صد گوش کرد آورد * نیوشنده را دل بدرد آورد * خوارزمی گفته ~ بصحرا
... خلوت نشین بود * که درکیش مسیحائی قرین بود * ز تنهائی مگر گردی بدل داشت * ز سودای
...ن وردی بدل داشت * واین لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد است * دهم بمعنی ترکی آمده
حکیم فردوسی فرماید ~ چو شد شه بر اسپ از پی آن چو گرد * بیامد بدان چشمه لاجورد * بیامد بدان
... لاجورد بیاز * دهم جنسی از ابریشم جیده سره را خوانند و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد
حکیم فردوسی راست ~ ز شیران ترا چینین مرد گرد * چه گرد از نهنگان شد به شمشیر ...
... معنی با اول معروف است دوم شهر را گویند و آنرا بتازی مصر و مدینه و بلده نامند
... سیاوش گرد و ولیسه گرد مراد از آن شهر سیاوش و شهر ولیسه باشد حکیم فردوسی فرماید
... هم وقت سوی سیاوش گرد * بماه سفندارمذ روز ارد * هم او گوید ~ کجا خوارشان اشتی
... گرد * همه آمدند اندران شهر گرد * سوم بمعنی جمع است یکی گرد آمده * حکیم فردوسی در زمین
... معنی را نظم آورده ~ ز ختلان و ترمذ وهم ویسه گرد * ز هر سو سپاه اندر آورد گرد * چهارم
... گاه را گویند و آنرا کرد نیز خوانند ~ ز خاک آمد و خاک شد زیر گرد * چه گوئی تو زین تر شد
... گرد * گردا با اول مفتوح ثانی زده بمعنی گرد است استاد عسجدی نظم نموده ~
... کو خدمتی در روی کند هیچ * بمرود شمن شود گردون گردا * گرداس با اول مفتوح ثانی زده
... عالم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ~ اگر حال عیست هم برین آئین شود ...
... زادکالش بیشود بازار نخاسان * خدایا بی لسانی بگذاشتی این بی زبانی را * مگر تو هم از ایشان
... نیز گرداسان * گردان و گردانیده نوعی از کباب را گویند و آنچنان بود که گو
... یا حیوان دیگر را در آب جوشانند بعد از آن تر آنه وادویهای گرم کرده کباب کنند و آنرا گردانیز گویند

و مُعَرّب آن کرواجست مسعود سعد سلمان گفته ــ گرد نغمست زترس بس که آید
آخر چو مرغ گردد گردان بگرد نا ❊ گرد باد گرد باد را گویند سیف اسفرنگی است ــ
تدبیر کار سازت بدست بر د حیلت ❊ اندر غبار سهمت مانده چو گرد بادة ❊ گردیز ــ
که چرم و دنبیای خیمه ایدان سوراخ کنند تا طناب ازان بگذرد ❊ گردر با اوّل مفتوح و ثانی
و دال مفتوح دو معنی دارد اوّل زمین سختی را گویند که در دامن کوه الوند باشد و در بعضی لغت نامه
زمین پشته و بیشه کوه و دره مرقوم است حکیم ناصر خسرو راست ــ هوا چون ضمیر گناه
ستاره چو حصار و من بحشر ❊ شمال اندر گر نجبد نماند ❊ فراز و نشیب و زکوه و زگرد ❊
دوم عبارت از شهر و قصبه باشد استاد فرخی فرماید ــ دراز ترسقری او بران رهی
که سه زده دست است گرد راز کردد ❊ گردران با اوّل مکسور استخوان ران بود که بران بسیار
گوشت بوده باشد حکیم سوزنی راست ــ دست بر آتش نهادم مشت زد بر گردنم
این مثل در یادم آمد گردران یا کردنست ❊ سیف اسفرنگی راست ــ بشکند گردن
مرکب باد ❊ شیر الوان تو به پنجه باد ❊ گردک با اوّل مکسور چهار معنی دارد اوّل خرگاه را گویند
خواجه نظامی فرماید ــ دو گردک داشتی خسرو مهیا ❊ بر آموده بگوهر چون ثریا ❊ یکی ملکه
زبهر باده خوردن ❊ دگر پنهان زبهر خواب کردن ❊ پری رخ زایشان پاره نور ❊ سوی
آورد شاپور ❊ گرفتش دست بنشاندش بران دست ❊ برون آمد در گردک برو بست ❊ در
گردک نشسته خسرو و چین ❊ وزان یک گردک افتاده شور شیرین ❊ دوم حجله را گویند که بجهت عروس
بیارایند مولوی معنوی نظم نموده ــ بجز بانگ درت نبود نصیبی ❊ چو هستی چون خصی در
گردک ❊ سوم چیستان باشد و آنرا بردک نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندوی پهیلی خوانند
چهارم تالی بود که در اندرون آن قند و انواع مغز ها مثل بادام و گردگان و غیره نهاده بپزند و آنرا
نیز باشند گردکبان پیراهن باشد و آنرا گریبان و گربنه خوانند و بتازی سر ... مند مولانا
غزالی مشهدی گفته ــ ما باده ایم گرد بیابان ما خم است ❊ داریم لشکری که غم عالم دو گم است
گردگیر با اوّل مضموم ثانی نعه و علل موقوف و کاف عجمی مکسور افراسیاب است حکیم فردوسی
نظم نموده ــ هر آنجا که مذی کو کردگیر ❊ که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ❊ گردن با اوّل مفتوح معروف

معروف است و جمع آن گردنا باشد دوم قوی و با قدرت را گویند و جمع آن گردنان بود بیدل حاجی
دست علم چشم گه شه باد هر جا سرور است * خاک زیر پای سلطان باد هر جا گردنیست *
شمس طبسی نظم نموده ست تا پیچ کردنی ز زلف سر دری * گیسو کمند ز مهر گاه نثار کرده *
گردنا با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول سیخی باشد که بدان کباب کنند امیر معزی
در صفت بیابانی گوید ست گرماش چون حرارت محرور در تموز * سرماش چون سلوت سرطیب
گشتنا * رنگ اندر و چو آتش گردانید چو دود * مردم چو مرغ باد مخالف چو گردنا * حکیم سوزنی
فرماید ست دشمن شکن شهی که چو عزم شکار کرد * از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا * آتش سنان او
مرغ بریان گردنا او ست * دشمن چو مرغ گردان در گرد گردنا * دوم نوعی از کباب باشد که
مرغ یا گوشت گوسفند و دیگر حیوانات را در آب بجوشانند بعد از آن میان آن را با دویه
پر کرده کباب کنند و آن را گردان و گردانیده نیز گویند و معرب آن گردناج است حکیم قطران
فرماید ست گر قوی تر مهتری گردن کشد بر کهتران * جانش را گرددان کند بر آتش غم گردنا *
سوم گوشه عود و تنبوره و رباب و امثال آن باشد و آن تار را بدان بسته بگردانند و امثال آن
کنند تا ساز آهنگ شود حکیم سنائی فرماید ست حربه بهرام را شکسته لطفش تعبیه گاه *
بربط ناهید را بگسسته مهرش گردنا * ابوالفرج رونی گفته ست شاخ امرود کوهی
و دسته گردنای تنبور ست * دوم با اول مکسور کاسه زانو باشد و آن را به تازی رضفه خوانند
گردنامه دعائی باشد که بر اطراف پاره کاغذ بنویسند و نام غلام و کنیزک گریخته در میان آن
نویسند و آن کاغذ را گاه بر سنگ پاره نهند و گاه در میان سوره یوسف علی نبینا و علیه السلام
بگذارند و گاه در میخ کرده بر تنور خانه بدوزند و گاه در زمین مدفون سازند تا گریخته بجای نتواند رفت
و با جهان شهر و ده بیاید و معنی ترکیبی آن لغت شهرنامه است چه بزبان پهلوی گرد شهر را
گویند مولوی معنوی فرماید ست بگردنامه لطفم شهر ناز آورده * خیال دست یا که راه
گرفته امیر خسرو به نظم آورده ست گردنامه است که شه اهل هنر را گردست * مشکل تر دیر
پروانه بید است مرا * گردنا گردنکل با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نون زده
و کاف عجمی دلیوش طاحمق باشد گردنه با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح تحتانی جولی باشد

که نان بدان پهن سازند و آنرا چه نیز گویند **کرده** با اول مکسور و ثانی زده چهار معنی دارد
نوعی از نان باشد و آن معروفست دوم پارچه مدور زرد بود که یهودان از معموده حکام
بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا بتازی غیار خوانند **حکیم ازرقی** همین معنی
نظم نموده ◌ کرده بر دوش است دیدیم ✤ حلقه در گوش ساعد لائم ✤ سوم ... چهارم هر چیزیرا که کرد بود سیاه خوانند **کرزش** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مکسور یعنی لطف و لابه
باشد **شمس فخری** راست ◌ مگر سرگرانی کرزش تو انه ✤ که بردار دار ممالک ...
کردبان با اول مکسور و ثانی زده نگاهبان باشد **کرزم** با اول مضموم و ثانی زده
نام یکی برادر اعیانی اسفندیار است **حکیم فردوسی** فرماید ◌ بهر جا که بودم ...
بر اندر رود نفرین ثمی بر کرزم ✤ **کرزمان** با اول مفتوح و ثانی زده عرش را گویند و ...
با اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه **دقیقی** گفته ◌ مه و خورشید مار جبین ...
با تیر و زهره بر کرزمان ✤ همه حکمی بفرمان تو دارند ✤ که یزدان مرترا داده است فرمان ✤ ...
نظم نموده ◌ تا بود خورشید و مه بر کرزمان ✤ تا بود در کان عقیق و بهرمان ✤ بیش تیغ ...
آفاق باد ✤ کوه و خارا بر مثال نهرمان ✤ **کرزن** با اول مفتوح و ثانی زده و رای منقوطه ...
مرکیان را از طلا مکلل بجواهر بغایت بزرگ و سنگین که بالای تخت محاذی سر ایشان ...
آویختندی و در تاریخ طبری مسطور است که در کرزن صد دانه مروارید بود ✤ **بنگجون** بمعنی
گنجشک و آنرا بتازی قیفل گویند **مولوی معنوی** فرماید ◌ سر نادان شود ...
غافل شود باری ✤ از تین افروخته در بابرین افراخته کرزن ✤ **کرزه** با اول مفتوح و ثانی زده
در بعض فرهنگها مرقوم است که جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده از ماران دیگر بود و در بعضی
فرهنگها نوشته اند که ماری است رنگین و پر خط و خال که هیچ تریاقی در زهرش منفعت نکند
حکیم ناصر خسرو گفته ◌ بدی مار کرزه است زو دور باش ✤ که بدبدتر از مار کرزه بود
حکیم سنائی راست ◌ هست چون مار کرزه دولت دهر ✤ نرم و رنگین ولی از درون پر زهر
و از این بیت **امیر خسرو** چنان مستفاد میگردد که کفچه مار را نامند ◌ نی زلی صهباست
کاسه که دارد آسمان بر سر زلی حلواست آن کفچه که دارد کرزه مار ✤ و در ولایت دار المرز ...

گرزه گاوپیکر و گرز گاوچهر و گرز گاوسار و گرزه گاوسر و گرزه گاومیش نام گرز
فریدون است که بهیات سر گاومیش ساخته بودند حکیم فردوسی فرماید سه بشنیدن نعرهٔ
چون پیل مست * یکی گرزهٔ گاوپیکر بدست * سیف اسفرنگی راست سه شود
…میدان میدان را ز گرز گاوچهر او * سواد چشم در کله چو سنگ سرمه در هاون * حکیم فردوسی
فرماید سه سر بیست با او دو پنجاه بیش * سرافراز با گرزهٔ گاومیش * گرزین با اوّل مکسور و ثانی
… و رای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اوّل بمعنی گرزن است که مرقوم شد
دوم … را گویند سوم زنجبیل باشد گرس با اوّل مضموم و ثانی زده گرسنگی باشد بسحاق اطعمه گوید
… گرس از دلم ببرد نهم خط و خال دوست * جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست *
گرست با اوّل مفتوح مست و طافح را گویند مولوی معنوی فرماید سه یار رسید مست ما
… قدح بدست ما * گر بدهی بدست تو شاد خوشی و گر سنی * و بزبان علمی از اهل هند بمعنی …
… مانند آن باشد گرستودن گرستون با اوّل و ثانی مفتوح کنیان باشد و معرب آن
… بود زرین کتاب است سه خواهی بحساب … خواهی بگزاف * خواهی تبر …
… گرستون * گرشیوز با اوّل مفتوح ثانی زده و شین مکسور و یای مجهول و واو مفتوح
و رای منقوطه نام برادر افراسیاب است گرشاسپ دو معنی دارد اوّل نام یکی از اجداد
رستم است دوم نام پسر طهماسب که در حیات پدر پادشاه بود و در حیات پدر در جنگ افراسیاب
کشته شده و آن را گرشسپ و گرشاسف نیز گویند گرشال با اوّل مفتوح نام حیوانیست که از خر
و شغال متولد شده و از هر دو نصیبی و خاصیتی داشته باشد گرغست بمعنی برجست است
که … باز مین باب مرقوم گشت گرفت و گرفته با اوّل و ثانی مکسور دو معنی دارد
اوّل بمعنی طعنه بود و آن زدن نیزه بود دوم سخنی را گویند که بطور سرزنش گویند باستعاره طعنه گرفت
و گرفته خوانند مولوی معنوی راست سه فرخ استرلاب حلقه زراست * زر عاشق
… زرد و اصفر است * از گرفت من زجان اشترکنند * گرچه اکنون هم گرفتار منند *
حکیم سنائی فرماید سه هست فلک الطبع بر اهل هنر * سهم گرفته زدن خوی با خطر *
خواجه نظامی فرماید سه زمهرش مکش سوی بیکار خویش * گرفته مزن با گرفتار خویش *

دوم بمعنی عزلت و نادان آمده عبید زرگانی نظم نموده ؎ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال دست تبر آسمان گرفت ✤ کرک با اوّل مفتوح ثانی زده کسی را و چارپای را گویند که بر او
کرکان بالاول مضموم نام شهریست که دار الملک استرآباد و آن را جرجان باشد حکیم ناصر خسرو
؎ مسجد خانه ایست موذن چو کرکس زاغ فرو لنگی به روی چون کرکس یونان که کرکان خوانده
سلطان ✤ کرکانج دار الملک ولایت خوارزم است و آن را معرب ساخته جرجانیه گفته‌اند و تر کانج
کنج نامند حکیم انوری فرماید ؎ حیا ملک خراسان ادیر دانست نجات ✤ از بلای غیرت خانه
کرکانج کاست ✤ کرکاو با اوّل مضموم ثانی زده نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده روان
شیخ آذری گفته ؎ بجست و جوی تو گردون چو عزم راه کنند ✤ ز جام نور کند پای ما مراکه
مولانا عبد الرحمن جامی نظم آورده ؎ کشته کر کاو در برابر داشت ✤ بگرد رباد کرک
دو بر داشت ✤ کرکج با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح سرکوبی باشد از سنگ و چوب که
بجهت گرفتن قلعه بسازند ✤ کرکر با هر دو کاف عجمی مفتوح و هر دو را زده سه معنی دارد اوّل نامیست
از نامهای باری تعالی عز اسمه و معنی آن صانع الصانع حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بر آمد ز کوه نام
آرام عرشیش ✤ بهداد هر بندگان کرکرش ✤ مسعود سعد سلمان راست ؎ بربح بکام دل
رسیده ✤ از یاری بخت و عون کرکر ✤ دوم تخت پادشاهان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎
از پی تعظیم سکه شهر او بهانی شهنشاه چین و چینیان دیهیم و کرکر ساختند ✤ سیوم نام قصبه ایست از ولایت
آذربایجان حکیم قطران گفته ؎ بخشش گردون با بلند لیش تو زمان پیوسته شد ✤ تا شد
پیوست با تو شهریاری کرکری ✤ و با هر دو کاف مضموم سخنی را گویند که کسی از روی خشم در زیر لب
گوید و آن را دغانه نیز گویند و با هر دو کاف مکسور غله بود که هنوز چوب نرسیده باشد و آن را دل
و دلمل نیز گویند ✤ کرکند بضم هر دو کاف عجمی دو معنی دارد اوّل ضابطه ملک و ولایت را گویند
دوم نام پهلوانی بود که از اسباب ویرا یاری پیران ویسه برای جنگ بد رستم فرستاده بود
کرکین با اوّل مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است ✤ کرگینه با اوّل مضموم و سین با کاف نیز گویند
خواجه نظامی فرماید ؎ دمادم فرو گیر چون چشم کرک ✤ شده کار کرکینه و زان کرک
هم او گوید ؎ زباران که جانتر رسد آن گرگ پیر ✤ که گرگینه پوشد بیای حریر ✤ کرم با اوّل مضموم

بجانی زده غم واندوه سخت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـ ناکچه داری نصیب نیست ازو چیز
شب و عید سنج وکرم گداز * حکیم اسدی فرماید ـ گر انیش سنجد بزرگی وناز * فزون تر ز
سنج کرم وگداز * گرمابان وگرمابه وگرماوه حمام باشد تقی سیفی در قصیدهٔ خویش گوید ـ
جایگه ماهی بریان ده آتشین نیز غاله * بجز مستدس مدلو وجاه گرمابان * گرمافزای نام ماه سوم از
ماههای ملکی گرمایل با اول مفتوح نام پادشاهزاده بود وشرح آن در ذیل لغت ارمایل
مرقوم شد گرمک با قلی بود که در آب شاخ جوشیده بکار برند اطعمه گوید ـ آن سنگک در کرم گرمک فروش
این درد بند * این سخن بر یک نمیگویم که هست این مختصر * کبیر میخ با اول مفتوح میخ بزرگ باشد
چوبی آهنی که هر دو سوی طویله در زمین فرو برند واسپان را به بندند گریج با اول مضموم ثانی
مکسور منون زده بسنج باشد اوستاد فرخی فرماید ـ ای بکوبال گران کوفته پیلان از پشت
...ت گر بنجی که فروکوفته باشد بجواره * رضی الدین نیشاپوری راست ـ تا چون گرنج
جود تو نامد برون ز پوست * باعیش خوش سخت مرا هیچگونه باش * گرنجار با اول مفتوح وثانی
مکسور بسنج زده بسنج ولد باشد وآنرا برنجار وشالی پایه نیز خوانند گرنده با اول مضموم وثانی مکسور
بمعنی عضد است ذایدیت که مرقوم شد وآنرا بتازی سوکة الحامل خوانند وبهندوی کونجنا نامند
گرنک با اول وثانی مضموم لشکرگاه وجنگ گاه باشد وبا اول مکسور درهم شکسته را گویند
گرنه با اول مضموم نام گیاهیست گروزه با اول وثانی مضموم وواو مجهول وزاء متوسط
مفتوح وهای مختفی بمعنی جمع وگروه مردم باشد گروغ با اول وثانی مضموم بمعنی دروغ باشد حکیم
فردوسی فرماید ـ یکی دیگری زن همین هم نشان * گروغ از گیاه است بر سرکشان *
گردکان با اول مضموم آلت تناسل بود آنرا کیر وکند نیز گویند حکیم سوزنی گفته ـ ای به
تا میان پای تو در نگرستم * جز بیک چشم گردکان بتو ننگرستم * وبا اول مکسور وثانی مفتوح
مرهون باشد امیر خسرو فرماید ـ شهر گم گشته هوشی یافته جان * بچندین حسن تشریح جان گردکان *
گرو وگر با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول وکاف عجمی مفتوح اسمیست از اسم باری تعالی جل شانه
وبمعنی آن مرادبخش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـ فرزند تو امروز نبود جاهل عاصی * فرداست چه فریاد
رسد پیش گروگر * حکیم خاقانی در مدح مقتفی عباسی گفته ـ ختم کمال گوهر عباس مقتفی *

کاغذ از یافتت آدم حوا از چه پرسش ۞ از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی ۞ از خود خلیفه کرد خدای
گروگرشش ۞ گروهه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و با اول مفتوح و ثانی مختفی بمعنی گلوله
مانند گلوله ریسمان که عوام آنرا پیسند و آنرا فرموک دوستکی نیز گویند و گلوله توپ و تفنگ نیز
و گلوله که از کمان گروهه می اندازند مثال حکیم خاقانی فرماید ۞ کمان گروهه گیران ندارد
آن مهره ۞ که چار مرغ خلیل افتاد در هوا ۞ و گلوله خمیر که آنرا زواله نیز نامند و حلوای که کعب الغزال
هم میگویند و آن بشکل گلوله باشد و آنرا کیچه نیز نامند حکیم سوزنی بمعنی گلوله ریسمان نظم نموده
۞ بیچاره گنجد به سوی شهرت او ۞ که بفرزندی آنجا گروهه ما در خود ۞ حکیم ترازی قهستانی
بمعنی گلوله ریسمان آورده ۞ برخود مپیچ ای خواجه که گر هیچ گروهه ۞ تا آخر سر رشته خود باز دیدیم
شرف شفروه بمعنی گلوله کمان گروهه گفته ۞ مژگان تو چون و ساق مشرق ۞ شمشیرزنان
فلک سوارند ۞ صد مهره بیک کمان گروهه ۞ در دامن آسمان شمارند ۞ شرف شفروه
بمعنی نواله نموده ۞ چون تو ترتیب نان و خوان سازی ۞ مر گروهه سپهر لاوک او ۞ گره
با اول و ثانی مفتوح سهو باشد و معرب آن خندق است گره گردان تام بازی است
گرهه مخفف گروهه باشد که مرقوم شد مولانا نظامی نظم آورده ۞ چنان زو بر و گرهه
منجنیق ۞ که شد کوه در آب دریا غریق ۞ گری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
هر پیمانه را گویند خواه آن جریب باشد که پیمانه زمین است خواه گز که زمین و جامه و امثال آن
بدان توان پیمود خواه کیل که پیمانه غله خواه مکانی که پیمانه هر ساعت بود و آنچنان باشد که جامی
از مس بسازند و در بن آن سوراخی کنند بعنوانیکه چون آنرا بر زبر آب بگذارند بعد از منقضی شدن
یکساعت نجومی آن پر آب شود و در بن آب نشیند حکیم انوری بمعنی جریب نظم آورده ۞
کور بینی مرد منظور آنکه در هفتاد سال ۞ شعر نشنید و نگفت اینک دلیل مهتری ۞ تا نه پنداری
که با غثت بود سجل او بران ۞ در کسی چون زن بری چیزی کزان باشد بری ۞ زانکه اندر مثال او
سلطانی شاعری بسیار درد ۞ کاخهای چار پوشش با غمهای دل گری ۞ حکیم سنائی بمعنی کیل
نظم نموده ۞ باش تا چون چشم ترکان تنگ گردد گور تو ۞ گرچه خود را کور سازی در مسافت ده گری
حکیم خاقانی بمعنی کیل گفته ۞ چه خست و خوشه ار کانش مدار چشم ۞ کان صاع کود و ده گری

بند پیست * حکیم قطران بمعنی کیل لبته سه دهاد سیم بقنطار و بواقیت بگنج * ده آوان
انی بکری * و تشین معنی مکان بعد ازین در ذیل لغت کریل مرقوم خواهد شد و با اول و ثانی
و یای معروف گریه گردان بود امر گریز حکیم سنائی فرماید سه جز او کس ندید لشکری
خنده گاه کری * حکیم انوری فرماید سه گر بخندم وان پس از عمر بیست گویند خند
وان بهر روز بیست گوید خون گری * و بایای مجهول دو معنی دارد اول گره را گویند *
منوچهری گوید سه چون باز کرین من بگشایم تو نه بندی * در باز کری هیچ نه بندم بکشائی *
دان باشد و ازین سبب بخیه جامه را گریبان خوانند بخته باشد در اشعت خوش کن چون
ساعتی بگذرد کری که پیمانه باشد درابی نشیند چوبی بران تخته زنند تا صدا کند و بدانند
دز تاشت گذشته معزی نظم نموده سه دانی چراست ناله کرنال بر کری *
این سوی مقام درنگ نیست * حکیم محمد رضا حکمی تخلص راست سه کریال کو چه میکند
* دانی غرض مپیت ازین توجه کرلمی * یعنی اکرکری سفودعرض تو کم * پیمانه عمر بر شد
* کریبانی پیراهن را گویند و آنرا کرته نیز خوانند امیر خسرو ناصر راست سه امروز
سطوی و شعر گرگانی * در دست چو سنگ تو نمی باید * موزون مثل یکی گریبانی
با اول مضموم بمعنی قدر آمده کریغ با اول مضموم بمعنی گریز باشد حکیم سنائی فرماید سه
ست سایه تیغ * ورنه گیرد چو خیره راه گریغ * حکیم فردوسی راست سه کس اندرد
نیابد گریغ * اگرچه شبر دیرآید میغ * گریه لوازه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و دال
کشیده و زای منقوطه مفتوح با ربا شد اثیر الدین آخستگی راست سه زسرم معنویافت
شاخ گل منظوم * چو یاد کرد کر لوازه سنجیده پیوند * گریوین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
نیست که مرقوم شد کریوه کوچه ولشته بلند را گویند و بهندوی گیاهی نامند شیخ اوحدی
سه دیده انداز لیس کریوه غیب * رب خود را بدیده لاریب * امیر خسرو راست سه
ربانی راچه سان سازیم مرقوم * کریوه است سیلاب آسمان گرد

فصل لام

با اول مفتوح سه معنی دارد اول جوی را گویند اعم ازانکه سیلاب انرا کنده باشد یا آدمی

امیر خسرو فرماید سه سری کردند تا هموار درپیش ۞ که باد از خر آید دنگ خویش ۞ سوم لغز
ابو الفرج رونی راست سه درپیش دعات قلمت عرض رسانست ۞ آن دست کرده
پشت خمیده است ۞ سوم لاغر و ضعیف بود و با اول مضموم نام طایفه ایست از مردم هم
امیر خسرو راست سه ملک کرد لشکر آفت سگالش ۞ چو موی سر پریشان دیدماش
سرش زو گشته چون افغان جنگی ۞ ولی همچون کلاه سر ته تنگی ۞ و با اول مفتوح سفالی
گویند یکی از قدمای نظم آورده سه با خنجر لوگشت جگر کاد در نبرد ۞ گلگون ز خون خصم دعاشد
فضای سرد ۞ و میدانی و در مرو هست که بمر اشتهار دارد ۞

فصل میم ۞

مر با اول مفتوح دو معنی دارد اول بجمله گویند که نزد محاسبان فارس مقرر است که چون عدد
به پنجاه رسد گویند که یک مر شد و چون بصد رسد گویند دو مر شد و قس علی هذا حکیم خاقانی
فرماید سه مرا مر من حساب العمی ۞ چون به پنجه رسد حساب مر است ۞ مولانا عبد الرحمن جامی
راست سه مر بود پنجاه و چون آمد دو مر اثبات آن ۞ در صفا و محکمی شاید که گویم مر راست دوم
از کلمات زایده باشد که از برای حسن کلام گویند مانند آنکه مر او را دیدم و مر او را گفتم مر اد آن با
که با او گفتم و او را دیدم و در عربی بمعنی شمار آمده استاد فرخی این هر دو معنی پارسی و عربی را هم
سه به لشکری که مر او را کسی نداند حد ۞ نه لشکری که مر او را کسی نداند مر ۞ و گاه افاده معنی
نیز گویند چنانچه شیخ سعدی فرموده سه مرا مرا رسد کبریا و منی ۞ که ملکش قدیم است
ذاتش غنی ۞ یعنی همین مرا مرا رسد کبریا و منی مراغه با اول مفتوح نام شهریست از ولا
آذربایجان و در عربی بمعنی غلطیدن آمده امیر خسرو فرماید سه نظاره کن و نی این شعر
ورق ۞ گوئی مراغه بر گل تر میکند شمال ۞ مرج مرز باشد شمس فخری گوید سه بو اسحاق
دارای دوران که مرج ۞ سعادت در احوال او کرد درج ۞ ز مهرش مبادا تهی هیچ دل ۞ ز قهرش
جانی مبادا مرج ۞ شاعر گفته سه هوا سر بسر مشک سارا گرفت ۞ زمین مرج نام دیگر
و در عربی بمعنی از هم کشادن و چراگاه و مرغزار آمده و با اول مضموم هم در عربی نام شهریست
در کوهستان و با اول و ثانی مفتوح هم جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن

تشنه شدن باشد **مرجمک** با اول مفتوح بثانی زده وجیم مضموم وواو مفتوح بکاف زده
نام غله ایست که آنرا بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **مرخشه** با اول مفتوح بثانی زده بسخن باشد
مرداب با اول مفتوح بثانی زده برکه وآبگیر بزرگ وعمق بی طول وعرض را گویند **مرداد**
با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بر فصل زمستان
وتدبیر امور ومصالح که در ماه مرداد واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ـ ز بهر چه کلام
ایزد بداد ؛ زمرداد باش از بر و بوم شاد ؛ وهم ازین بیت چنان استفاده میگردد که مرداد بر چارپایان
موکل است ـ ز خورداد باش از بر و بوم شاد ؛ تن چارپایان مرداد باد ؛ دوم نام پنجم ماه از
سال شمسی وآن ماندن نیر اعظم است در برج شیر که آنرا بتازی اسد خوانند خواجه **نظامی**
فرماید ـ سواد دیده نزهتگاه خورشید ؛ درختش ارغوان وسبزه اش بید ؛ همه فصلش چو مرداد
جلالی ؛ مبادا صحن او از سبزه خالی ؛ اوستاد **فرخی** راست ـ تا بمرداد گرم گردد آب ؛
تا بآذر شود خجسته باد برود ؛ سوم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی وبنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند ودرین روز از بهر عید کنند
جشن نمایند وآنرا جشن نیلوفر خوانند وگویند که هر کس درین روز حاجت از پیران وبزرگان خواهد البته
بدوی روا گردد حکیم **قطران** گفته ـ در هفتم مرداد بغیر از می مخور ؛ بگذار بغیر از می سیه
مرداد باد ؛ **مردار خانه** خانه نرد باشد که در آنخانه مهره ششدر افتد **مردگیران** نام جشنی است
که در میان پنجه وآخر اسفندیارمذ ماه کنند ودرین جشن زنان از مردان آرزوی که دارند بخواهند
وبر مردان تسلط نمایند لهذا آنرا مردگیران نام خواهند ودرین روز از طلوع آفتاب تا طلوع ماهتاب
از برای دفع سؤال رفع کردم نپسندند وشرح آن در ذیل لغت کردم در لغات مرکبه از خاتمه مرقوم خواهد شد
انشاء الله تعالی **مردم** با اول مفتوح بثانی زده ودال مضموم آدمی را گویند ومردمان جمع آن است
وگاه این کلمه بر جمع نیز اطلاق کنند چنانچه مردم گویند ومردمان خواهند امیر **خسرو** راست ـ
شاید بهیچ مردم خفته در کار ؛ که در میان پشیمانی دهد بار ؛ هم او فرماید ـ اگر مردم صفات صنع او
نوید بدان ماند که در در یابند موزون وحدیث آشنا گوید ؛ **مردم زاد** آدمی زاد باشد مولوی
معنوی فرماید ـ فرشته نسبت بعلم وبهیمه نسبت بجهل ؛ میان هر دو بنازع بماند مردم زاد ؛

مردم گیا و مردم گیاه بمعنی شجرنگ است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته است بیت
سیه‌فشنیک نبرد هیچ مردم گیا نمودی مرنه حکیم انوری فرماید است باد صبا که نخل نبات نباتست
مردم گیا شده است که مردست و زنده نیست ❊ مردمه مردمک چشم باشد و آنرا بتازی انسان العین
گویند حکیم خاقانی فرماید است مردم بجوی یار نخواه از جهان که هست ❊ یاری ده مردم
کز دیده ❊ چون هر دو میم مردمه در چشم کاینات ❊ کور است هر دو مردمه چشم مردمی
با اول مفتوح بثانی زده کند نامی ساعی را گویند مرده ری و مرده ریگ چیزی
که از مرده باز ماند و آنرا بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست است نگیتی
که فرجام کارش ندانند که چیست ❊ بمرد و جهان مرده ریگی بماند ز و خشند آن
حکیم زجاجی نظم نموده است بماند همه سال او مرده ری ❊ اگر ناصری
معنوی فرماید است از خراج ار جمع آری زر چو ریگ ❊ آخر آن از تو بماند مرده
گلی بر بشت بست ❊ که تیمش در تو صد گلزار است ❊ مثل تو
گل چینی نجاک مرده ریگ ❊ و آن بیت المال باشد شیخ سعدی منظوم
شنیده که بود داغ سیم و زرت ❊ خود وقت مرگ می نهادی مرده ریگ داغ
نده سه معنی دارد اول زمین بود چنانچه امیر خسرو راست است ز انبوهی
چو دریا در آمد بلرزه ❊ حکیم اسدی فرماید است همه سنگسار است آن کوه
کشت و درز ❊ دوم زمینی را گویند که مربع ساخته کنارهای آن
ابکارند آنرا اگر زده و کرده و نیز ناسند استاد فرخی در صفت
زو زیر لاله و زیر سوسن است ❊ مرزهای باغ از و زیر سنبل و زیر سمن است
از مرزهای سنبل و سوسن کناره را ❊ امروز خط و خد بتان مانند یادگار
و مباشرت آمده و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود و آهستگی را
و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقعد را گویند مولوی معنوی منظوم ساخته
زخمهای گرز شان ❊ بر سر زاغ و الی مرزشان
هنگام جماع ❊ نیز چون زمرمه تابی

مرزبان با اول مفتوح ... گوشش گویند یعنی گوشش ... مرزنگوش ... وآنرا مرزنگوش ... است شنیده هوش ...
ثانی زده ... منقوطه حاکم وسپهسالار سرحد را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت چو در کابل این داستان
... گشت * سر مرزبان پر ز پرخاش گشت * مرزغن با اول مفتوح بثانی زده ... مفتوح
... و بعضی از فرهنگها بمعنی گورستان نیز مرقوم است و آنرا مرغزن هم گویند حکیم سنائی
... همیشه دل بجرص و آز کرده مرتهن * داد که ... عنان خود بدست ... هیچ ...
... مرزنگوش با واو مفتوح نوعی
... باشد که در غایت ... خوشبوئی شود و شعرا بنا بر این آنرا بزلف و خط تشبیه کنند
... گفته بیت چو مرزنگوش خطش بر دمیده * لبی دل را چو طره ... بریده * ...
... است و آنرا بتازی آذان الفار ... یونانی مرقوس و هندوی ... نامند مرزد ...
... ویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرز نیز خوانند اوستاد فرخی فرماید بیت در کوه و دره
... خوشتر بود از باغ و بهار لب مرزی * مرزد با اول مفتوح بثانی زده و زای
... سه معنی دارد اول چراغدان باشد و بعضی از فرهنگها بتقدیم زای منقوطه بر ...
... دوم نام ... است و آنرا ... است که بدان دیوار را کاه گل کنند سوم نام
... است و آن بستانی بود و ورق آن دراز باشد و آنرا بتازی شطرنه نامند
... مفتوح بثانی ... نام یکی از آتش پرستان بوده و بعربی چهار معنی دارد اول مدت
... دوم ... کودک بود انگشت را سوم نهادن خرما باشد در آب شیر
... چهارم پاک کردن دست بود بمندیل و با اول وثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد
... دوم کارزار کردن مرد بود بغایت شدت و با اول مکسور و ثانی نیز در عربی مردی را
... چیزهای نیکو کند مرست با اول وثانی مفتوح بمعنی ... اوستاد
... بیت ... سرا و باغ چه بی کدخدای خواهد ماند * گل و بنفشه مرست و سرا و باغ مرا ...
... با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از ...

گویند که صد مرغ لب بسته باشد حکیم انوری فرماید ــه صبا به سبزه بیاراست باز
دنیا را ❊ نمود گشت زمین مرغزار عجمی را ❊ دوم نام شهریست و در عربی غلطیدن است
و تمام کیا را چریدن بود و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی آب دهن را گویند و با اول مضموم
و ثانی اول معروف است دوم آفتاب را گویند مولانا نظامی اینمعنی را بقید نظم آورده ــه
تو هی صبح را شب افروزی ❊ روز را مرغ و مرغ را روزی ❊ اوستاد راست ــه بو طیور را
مرغ روز ❊ نه همچو رایت بود شب فروز ❊ سوم بچهٔ زنجبیل را گویند مرغاب با اول مضموم و ثانی
زده نام رودخانه ایست که از پهلوی شهر مرو میگذرد و آنرا مرو رود نیز خوانند مرغز با اول مفتوح و ثانی
زده و غین منقوطه بزاء منقوطه زده نام موضعیست مرغ بانک با غین موقوف درختی است
که برگش بشکل زبان گنجشک شود و آنرا بتازی لسان العصافیر خوانند و بهندوی اندر جو گویند
با اول مفتوح و ثانی زده و غین و زاء منقوطه گورستان را گویند و آنرا مرغن نیز خوانند چنانچه
مرقوم شد امامی هروی فرماید ــه آن جانداری که گشت اندر نبرد ❊ مرغزار از زخم تیغش
مرغزن ❊ مرغ زندخوان و مرغ شب آهنگ و مرغ شبخوان و مرغ شب خیز
بلبل را گویند حکیم خاقانی گوید ــه گر فغان زار مرغان دیدمی ❊ دل مرغ زندخوان
بربستمی ❊ امیر خسرو فرماید ــه دوشش ز یاد رخت آه جگرسوز من ❊ شد بهوا بسوخت مرغ
شب آهنگ را ❊ خواجه حافظ شیرازی راست ــه مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر
راه عشق ❊ دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است ❊ خواجه نظامی فرماید ــه
منم در باغ چو مرغان شب خیز ❊ هم شب مونس مرغ شب آویز ❊ مرغ زیرکسار مرغی را گویند
که مانند طوطی سخنگوی و سیاه رنگ بود و آنرا شارو و شارک نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ــه
چون شناسد جای خود مرغ زیرکسار ما ❊ بعد ما پیدا کند اندر زمین آثار ما ❊ مرغ شب آویز
نام مرغیست که همه شب خود را بپای درختی بیاویزد و حق حق گوید تا زمانیکه قطرهٔ خون از گلویش
بچکد خواجه نظامی نظم نموده ــه نهاده نام آن شبرنگ شبدیز ❊ بر و عاشق تر از مرغ
شب آویز ❊ مرغ غمک و دانا طوطی باشد کمال اسمعیل فرماید ــه کنایت از قلم
مرغ غاب دانا ❊ عبارت از سخن تست گنج باد آورد ❊ هم او گوید ــه تعال الله چه گلشنست این

بجیب مسکن دانا ✤ همیگوید تفرق سر عاشق عالمی ارمی ✤ مرغوا بالف اول مضموم ثانی زده فال
بد باشد حکیم قطران بمعنی فال بد نظم نموده ✤ گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین ✤
مرغوا از تسکین تو فردای معادی مرغوا ✤ حکیم سنائی هم بمعنی نفرین گفته ✤ شاه را گفت
ای مستی احوال ✤ که کند مرغوا بجان تو زال ✤ مرغول و مرغوله دو معنی دارد اول پیچ و تاب
نشسته زلف و خط خوبان و آواز مطربان و مرغان را گویند بسبب پیچیدائی کردن است و مرغول
بر غول خوانند تمثیل پیچ و تاب حکیم سنائی فرماید ✤ جعد مفتول جان گسل باشد ✤ زلف
مرغول غول دل باشد ✤ مولوی معنوی راست ✤ شانه کین مرغول زلف نگار
زر افشان از رخ چون آفتاب ✤ تمثیل موی زلف خواجه نظامی نظم نموده ✤ تن
بلی آسمان گون زره ✤ چو مرغول زنگی گره بر گره ✤ خواجه کرمانی گفته ✤ تیغ نهاده کله
ز مستی و بگشوده قبا ✤ جام می بر کف مرغول مسلسل بر دوش ✤ تمثیل خط کمال اسمعیل
فرموده ✤ تا که مرغول خطت دیدم و معنی لطیف ✤ پس از آن یاد نیاید گل و شمشاد مرا ✤
تمثیل آواز حکیم خاقانی نظم نموده ✤ تو و دست دستان و مرغول مرغان ✤ که از غول
مرد دستان نماید ✤ امیدی گفته ✤ کنون کز سری سرو پای صنوبر ✤ کشد مرغ
بر لاله و لاله ساغر ✤ دوم بمعنی نشاط و خرمی باشد سیف اسفرنگی فرماید ✤ آن دمی
کو سخن از شکر مرغول کند ✤ از خجالت زرتن شکره بکشاید جوی ✤ مرگ بالف اول مضموم ثانی
زده و کاف عجمی موقوف آسیبی را گویند که غلیظ و سطبر باشد و آنرا حلیم نیز خوانند مرگ موش
مه افار باشد مرگو بالف اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول گنجشک باشد
مرنج و مرنک نام قلعه ایست از ملک هندوستان مرو سه معنی دارد اول گیاهی باشد
خوشبو که آن را مرو خوش نیز خوانند دوم نام سنگ آتش زنه بود سیم اسم شهریست مشهور
از خراسان که بمرو شهجان اشتهار دارد مروا بالف اول مضموم ثانی زده فال نیک و عاجز
باشد حکیم خاقانی فرماید ✤ از خاک صفا صفا اندری عمر مروا ز جمال سیره کیری ✤ امیر معزی
راست ✤ آن کسی چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا ✤ جائی سحر گرد گیا جای طرب گیرد چمن
مروای نیک نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید

؎ چو بر مروای نیک افراختی بال ٭ همه نیکوشدی بروای این فال ٭ مرود با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول امر و دعا باشد مولوی معنوی فرماید ؎ تیر که لوبی گل
گلستان نیست ٭ مرود هیچکس مدتی دخت مرود ٭ مرورود نام رودخانه ایست
شهری بر لب آن واقع است و آنرا مرغاب نیز گویند حکیم زجاجی راست ؎
در مرورود شش بگشت ٭ از ان پس که شد روزگارش درشت ٭ مروسیدن با اول
و ثانی زده و واو مجهول و سین مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول عادت کردن بچیزی
رنج بردن بود بکاری هنگام بجیزی مری با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کوشیدن
کردن بود باکسی در قدر و مرتبه حکیم ناصر خسرو راست ؎ خط فرشتگان را همی بخواهی ٭
چنین بی ادبی کردن و لجاج مری ٭ سیف اسفرنگی فرماید ؎ صد ایدان خدای
عدل او ٭ با آفتاب ذره خاکی مری کند ٭ و در عربی با را مشدد راهی گویند که از آن گذر آب و نان باشد
مرزیانک با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه نام داروئیست و آنرا خوبج
نیز گویند مرلشیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح خسته بند را گویند
چیزی باشد که بر جراحت به بندند ٭

فصل نون ٭

نریزه با اول مفتوح شش معنی دارد اول معروف است دوم زشت و کریه و ناهموار باشد
نرگدا و سرگی نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ علم دان خامهٔ خدای بود ٭ علم خوان لوح نرگدا
مولوی معنوی گفته ؎ جست خود الاحق ترکان ٭ پیش پای نره پیلان جهان ٭ حکیم
سوزنی نظم نموده ؎ دانی که بنده نره گدا نیست شاعر است ٭ مرکوب اوست هرچه گدا را
نره ٭ سوم نام پدر سام است که جد رستم بوده و آنرا نریم و نریمان نیز خوانند حکیم ازرقی گفته
تو آن بادشاهی که گر زنده بودی ٭ ترا بوسه دادی زمین سام بن نر ٭ چهارم آلت رجولیت
مولوی معنوی در صفت کنیزکی که خری را برای جماع خود آموخته و ساخته بود فرماید ؎ یکی
یک خری بر خود فگند ٭ از و نور شهوت و فرط گزند ٭ آن خری را رایگان خر کرده بود ٭ خر
آدمی بی بره بود ٭ یک کدوئی بود حیلت ساز را ٭ در نرش کردی پی اندازرا ٭ در نر

کردی که در آن عجوزه تا رود نیمی دگر وقت سپوزه گر همه نره خر بند روی رود ٭ ان رخم
این نره با در دی رود ٭ حکیم سوزنی راست سه من در تو بنگرم که تو امثال نرشدی ٭
این ننگ کنم که بدی یار تو نره ٭ پس گفتم این حدیث میان دو مردان این ٭ مانند ترب
بی هوی جفت شد نره ٭ پنجم موج آب را گویند خواجه عمید لویکی راست سه اندر یاده مین
چون سینهٔ ردی تیغ او ٭ تیغ صفت شگافته کند آب را نره ٭ ششم شاخ میانه درخت را
گویند نزاک با اول مفتوح یعنی همیشه در دوام بود حکیم تراری قهستانی راست سه
بود بار خدایا که ببینم خراب ٭ خان و مان درگوشش که سیه تا دو نزاک ٭ نرد با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول بازی باشد معروف دوم تنهٔ درخت را گویند حکیم سوزنی فرماید
سه بو متوان شجر جود تو نباید هر روزه در دو نبار ٭ دوم میوه نرد آفته ٭ مختاری راست سه
خداوندی که فضل و فخر و جاه و عز او ٭ آن چو بیخ است آن چو نرد است آن چو شاخ است
این چو ما را پایه دار ٭ نرسک با اول و ثانی مفتوح بسین زده نام غله ایست که آن را شبک
و نرجمک نیز خوانند و بتازی عدس گویند نرسی بفتح اول و سکون ثانی نام پسر گودرز است از پهلوان
اشکانیان بوده اند ترک و ترکه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دایره باشد که مردمان
سوار و پیاده بزنند چنانچه در شکارها متعارف است و آن را تره نیز گویند نرموزه با اول مفتوح
و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف چیزی است لک و گنده را گویند نرم و نریمان با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام پدر سام باشد و آن را نیرم نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده سه بدو گفت من پور
سام سوار ٭ ز تخم نریم از جهان یادگار ٭

فصل واو ٭

ور با اول مفتوح سه معنی دارد در جمیع معنی با بر که مرقوم شد مترادف است دوم گرمی را گویند
سوم بمعنی خداوند آمده مانند دلاور و جنگ آور و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود ٭
زرارود و درازرود و زررود با اول مفتوح و ثانی بالف کشیده و راء مضموم و واو مجهول و دال
معروف و لغت ثانی با اول مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح و زاء منقوطه مکسور و راء مضموم نام
ماوراء النهر است حکیم فردوسی راست سه اگر پهلوانی بدانی زبان ٭ زرارود را ماوراء النهر خوان

شمس فخری گفته ــ یکی مبادا خصم ملک که جهان را ٭ آن بسازد حیله اسمرقند و دراز ٭
وراز با اول مضموم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز گویند ٭ وراغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول
شعلهٔ آتش را گویند حکیم علی مرقدی راست ــ آتش عشق چون کنم پنهان ٭ که ز هر گوشه‌ام
کشد زبانه وراغ ٭ دوم روشنی و تابش باشد و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست ــ
بخشیر زین روزگاری داشتم الحق چنانکه ٭ بود حال و نالم از دی با دل غم با فراغ ٭ ورام با اول
مفتوح دو معنی دارد اول چیزهای سهل و سبک بود حکیم ناصر خسرو نظم فرموده ــ جهان
پر از خس و سیخار و تیر و رام شده است ٭ دگر کلام همی بی ورام باید کرد ٭ استاد فرخی فرماید
ــ عطای او بورام است زائرانش را ٭ گمان مبر که چنان کس عطا دهد بورام ٭ دوم صاحب
گفته که نام ولایتیست از ملک ری و اهالی آنجا شیعه مذهب بوده و آن به ورامین اشتهار دارد
ورانیر با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح نون زده و یای مفتوح بمعنی آنطرف باشد
مولوی معنوی راست ــ تا که شبی وما نیز گردون بر آمدم ٭ در خلوت وجود تو روشن در آمدم ٭
وربوشه و ربوشته با اول مفتوح ثانی زده و یای عجمی مضموم و واو مجهول مقنعه باشد ورت
با اول مفتوح برهنه باشد و آنرا رت نیز خوانند ورتاج با اول مفتوح ثانی زده گلی باشد سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا نرگ دلواله نان کلاغ و آفتاب پرست نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید ــ بر جیب و راس میفگند نرگس از خمار ٭ ورتاج بر بساط
ریحان برین ٭ حکیم سوزنی راست ــ تو با خور ملک شرق بادی و اعدات ٭ همه ز آتش
غم سوخته باوند چو ورتاج ٭ و در بعضی از فرهنگ‌ها بمعنی نیلوفر هم آمده است و ازین بیت منصور شیرازی
بر معنی دلالت میکند ــ شگفت انجمن آسمان بهر گوشه ٭ هزار لاله سیراب غنچه غناج ٭
گشاده دیدهٔ بینا ستاده چون نرگس ٭ در آب رفته گل آفتاب چون ورتاج ٭ ورتیج
با اول مفتوح ثانی زده و یای فوقانی و راء مکسور و یای معروف نام جانوریست که شبیه
به تیهو باشد و از تیهو کوچک باشد و آنرا الوبه نیز گویند و بتازی سلوا نامند حکیم طرطری
فرماید ــ گشته در سیکل عشق تو گرفتار دلم ٭ همچو ورتیج که در چنگل باز است اسیر ٭ ورج با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قدر و رتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند چنانچه میر معزی فرماید

ای ابوسنج کامگاری ثانی اسفندیار هوی بعدل نمداری نائب نوشیروان * سید
ذوالفقار شروانی گفته سه قطب دین اعظم اتابک شه آل سلجوق * آنکه مار است زو
خرد را فرهنگ * ششم بمعنی کندن آمده آنرا ارج نیز گویند ابونصر احمد رافعی گوید سه
سزاوار ازان دولت را بفر ایزدی باوره ستمگاران ملت را ابورنج حیدر ناهر * ورنج با اول
و ثانی مفتوح بجا زده و جیم موقوف زشت و کریه را خوانند حکیم سوزنی گفته سه سر وادار
ورد ورنجی این خمره کز نجتن شعر در روی آفتابم * ورو شه با اول و ثانی مفتوح و دال مکسور چوبی باشد
که هر روز … بود و میانش را کنده و بدان نان را نیک سازند و بهن سازند و آنرا چوچه نیز گویند
و بر ده یه نیز خوانند و بهندی بیلن … گویند * وردوک با اول مفتوح و ثانی زده و دال
مضموم و واو معروف خانه را گویند که … پوشیده باشند و آن برج کبوتر بود * وردیج
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و یای معروف معنی دریغ است که مرقوم شد سه هلاک
ساختم این چرخ … بسعل خویش * شعر که … شنیدم اندر دریغ * ورز و ورزه
با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول حاصل کردن باشد حکیم سوزنی گفته سه زند گهر و ورز
… است * این … خوب … * … بار بجنبیدن
زر و گهر و زر و درم سه * دوم کشت زراعت بود گویا که اینمعنی نیز از معنی نخست خواسته چه
زراعت هم حاصل کردنی باشد ضیاء الدین شیرازی فرماید سه همی … برباد
رخ چشم و سر … بدین نرگس زبان سوسن همین … * حکیم فردوسی راست سه
نه بینند هم خوردن گاوان ورز * که نیکی بود کاه کشتن بورز * حکیم سنائی نظم نموده سه گو
… زینت دانش است زیب هنر * سوم عمل و حرفت را گویند حکیم فردوسی
نظم نموده سه شما دیر مانند و خرم شوید * برامش سوی ورزش خود روید * و ورزش …
بود از جام جم شیخ اوحدی است سه هر چه بر چیم در درو داغ آمد * روح را روغن چراغ آمد *
بالاهای دوست ورزش کن * خویشتن را بلند ورزش کن * تا ترا از شیشه در بالا است
از نوکی دوست راه بسیار است * ورزی مزارع را گویند حکیم فردوسی گوید سه کمان
… ورزی و تخم کار * و دان تخم … دو ل کشتند ار * ازان تخم … کامد درست

زخون خورد آب و برش برگ ست ⁂ ورزکین با اول مکسور و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح کوزهٔ پر آب را گویند ورزم با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده آتش باشد حکیم سوزنی فرماید ــ تیر پرتاب تو در دیدهٔ بدخواه تو باد ⁂ تا بود راستی تیر کج از باب ورزم ⁂ ورسن با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول ریسمانی را گویند دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند و گیاهی باشد که در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد ورساز دو معنی دارد اول نام مقامی باشد دوم مرد ظریف و آراسته را گویند از مرد و زن ورستاد با اول و ثانی مفتوح مقرری را گویند که بدان اوقات گذر کنند و آنرا بتازی وظیفه خوانند استاد عسجدی فرماید ــ خدایا تویی جمله را دستگیر ⁂ ز رستاد جود دست زمادر مگیر ⁂ ورسن با اول مفتوح و ثانی زده و سین مفتوح بنده روس باشد ورسیج با اول مفتوح و ثانی زده و سین مکسور بیای معروف و جیم موقوف سقف خانه باشد و آنرا آسمان نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ــ به بین که قبلهٔ تعظیم او کجا باشد ⁂ چو هست کیوان صد بار زیرش از ورسیج ⁂ ورشتن با اول و ثانی مفتوح و شین منقوطه زده و تاء فوقانی مفتوح بمعنی شستن بود ورشک با اول مفتوح و ثانی زده بهر دو صحیح است دو معنی دارد اول بندی را گویند که از چوب و علف و گل در پیش رود خانه نهند استاد فرخی نظم نموده ــ دل بهر دم از نیز بر دم لشم رد ⁂ گفتا که چه سود است ورشک آب برد ⁂ حکیم اسدی راست ــ بد انسان که لشنید پیش بند که از چوب و خار و رغی بر بند ⁂ نگه کرد ز انسو که بد آب رغ ⁂ به بست از سوی ریگ یکباره ورغ ⁂ دوم نور و روشنی باشد استاد گفته ــ گل را چه کرد خیز دانده گلاب زن ⁂ مهر را چو مرغ بند دار صد چراغ ورغ ⁂ ورغست با اول مفتوح و ثانی زده و غین مفتوح لسین زده بمعنی داغ است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ــ خر بزرا کنون در کردم این کیر ⁂ لبسان ماده خر خاشده ورغست ⁂ ورقان با اول و ثانی مشدد بمعنی شفیع باشد لبیبک سکاک گفته ــ دو دستی چون باکنه از شوق آمرزش شما ⁂ دو دست را پیش تو من ورقان آورده ام ⁂ ورک با اول و ثانی مفتوح خار لسیت که آتش آن بغایت تیز باشد و با نبانان آنرا به تنور بسوزند حکیم سوزنی فرماید ــ بی عطای ورک نفرماید ⁂ که عطای کلیچه پرور گشت ⁂ پخته باید کلیچه پیش از عید ⁂ کاندرین

روزه روز شکست ✤ و در عربی سرین را گویند با اول مفتوح ثانی زده تم در عربی تکبر کردن بود
کاک با اول مفتوح ثانی زده مرد اخوار را گویند استاد فرخی گوید ع گر بگیرد
... اندر جای ✤ کمتر آید بهای از ورکاک ✤ ورکوه با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست
... معجم که با ترقوه اشتهار دارد و آنرا برکوه و درکوه نیز خوانند ورل با اول و ثانی مفتوح
... نوعیست شبیه بسقنقور است که ورل دریا با نهابا شد و سقنقور در رود نیل و نزدیک آن ورل
... باشد و سقنقور باریک و کشیده و رنگ ورل زردی بود بسرخی مائل و پوستش درشت
... رنگ سقنقور ابلقی بود از سبز و زرد و سیاه و سفید و پوستش املس و بشبوی ورنج با اول
... ثانی مفتوح بنون زده بمعنی حریص و خداوند شره آمده حکیم سوزنی گفته ع نطل همای
... جاهست ✤ دو بازوی زاغ ورنج ارج کردم ✤ ورنجن و ورنجین با اول و ثانی
مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده میلی باشد از طلا و نقره و غیره که عورات در دست و پا
... آنرا برنجن نیز گویند آنچه در دست کنند دست ورنجن و دست ورنجین گویند و آنچه
... پا کنند پا ورنجن و پا ورنجین گویند ورنجه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح نام مردی
... است که سالار لشکر روس بوده درواره با اول مفتوح ثانی زده حجره را گویند که بالای
... بسازند و آنرا بابه نیز خوانند دروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
... تیرگی و کدورت باشد و آنرا دروغ نیز خوانند فخر گرگانی نظم نموده ع بیا ساقی آن آب
... دروغ ✤ که از دل برد زنگ و زجان دروغ ✤ دوم بمعنی آروغ آمده دریب با اول
... و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف باشد حکیم اسدی فرماید ع بر دامن کوه
اندر وریب ✤ یکی دشت دیدند با فر و زیب ✤

فصل الهاء ✤

هر با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد و چون هر جا و هر کس
... آن معروف است دوم دانه باشد که در میان گندم بروید و او را خوردن مضر است بنابرین
... میان گندم جدا کنند و بهندی بنهره گویند و بعربی ناخوش و مکروه شمردن و با اول مضموم تحسین
... از جای رفتن دل بود و با اول مکسور کلمه ایست که بدان گوسپندان را بسوی خود بخوانند

و در عربی دو معنی دارد اول نام زنی بوده دوم گربه را نامند و آنرا هر مثیر گویند شیر ابالوان
تبالی مشد و بلیله بود دو کلولهای زرین و سیمین و امثال آنرا که در ساخت زین نصبیه کنند به
بلیله هم خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ هر او زرچه اختر و هر گستوان چو چرخ ✽ انگند رخت
عید تر اسفرش ✽ اثیر الدین آخستگی راست ؎ هر او نجوم بر افکنده ✽ در بلگه توخ
ادیم ✽ بعضی شعرا متقدمین و متاخرین بمعنی ساختند زین نظم نموده اند چنانچه افضل الدین حکیم
خاقانی فرماید ؎ مردان دین چه عند شندم که مقبل بوار ✽ از نی کنم سوار بهر اوبر آورم
و هیچ معلوم نیست که بآن معنی رسیده اند یا آنکه بدین معنی نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل نظم نموده
همی سازد فلک هر ای حیل بندگانش را ✽ زماه چادر ده ماسک ز زلف تیره شب پرچم ✽
ضمیم سه معنی دارد اول ترس و بیم بود دوم خشیدن بود خواجه نظامی این معنی را نظر
نظم نموده ؎ ز هر ای حمله هر ای تیغ ✽ شده آب خون در دل تند میغ ✽ سوم آواز مهیب
مانند آواز اسباع در خروش حکیم فردوسی در صفت شب گفته ؎ نه آوای مرغ و نه هر
دد ✽ زمانه زبان بسته از نیک و بد ✽ حکیم اسدی راست ؎ ز هر ای درندگان جهان
شده پشت بر جنگ کیهان خدیو ✽ هری بالاول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی فرزند بختن بود دوم
نام شهریست مشهور که آنرا هری و هرات نیز نامند این دو معنی را نیز خواجه نظامی بترتیب که نظم
نظم آورده ؎ ز هر ای گنجش چو بیدام کرد ✽ به پهلو زبانش سپهری نام کرد ✽ استاد فرخی
فرموده ؎ اند از دان دیدن هر ای زر ام وفد گشت ✽ دیده اندر چشم بر بینندهٔ ✽ هر بله هیر بالا
باول مفتوح نام درختیست بسیار خار و بالاول مکسور ترس و بیم بود هراسه باول مکسور چوبی را
خوانند که میان کشت زار ایستاده کنند و گاه بر او لته به بندند و گاه صورتی بر او بسازند تا مرغان
نیز سند و رم کرده بکشت زار در نیایند هراش و هراشه بالاول مفتوح نی و شکوفه باشد شهیدی
گفته ؎ ار چه تو به نکند خواجه بهر جا که روزه ✽ قدحی می نخورد راست کند زود هراش ✽ شمس فخری
؎ حدیث حاتم و کسری زمانه در پیچید ✽ چنین که در کرم و عدل شد شهنشاهش ✽ هزار هراسال
همان دگر ابادی او ✽ فتاده است ز سبر امتلاه بار هراش ✽ در عربی جنگ انداختن سگان با
هم است و هراشه و هر السیه بالاول مفتوح بثانی زده بمعنی نهار و هیکل بود و هر یا سپ بالف

زده و سین موقوف یا عجمی بمعنی ستاره سیاره بود و جمیع آن هپاسیان باشد هیربد بااول
مکسور و ثانی زده و بای مفتوح خادم آتشکده و قاضی آتش پرستان را گویند و آنرا هیربد نیز خوانند
هیزه بااول مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه لبالب را گویند از اختیارات بدیعی نوشته شد
هکانه بااول مفتوح و ثانی زده دیگ سنگی را گویند حکیم فردوسی فرماید ے بیامد کنون از خانه
خویش گفت ه که هکامه دانش آراد نهفت بگوی تا بدو چشم من لگاد شیر و توای کار کار
... بگیز هیرک بااول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی موقوف بمعنی مبهوت و احمق باشد گوید
هرمز و هرمزد و هرمس و هرست بااول مضموم و ثانی زده و میم مضموم و زای منقوطه زده
چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز هرمز واقع میشود بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ے برآمد دستا فرین کرد و گفت ؛ ... مهر ... جفت ... فرد
... بارگاه ؛ چو بهمن نگهدار فرخ کلاه ؛ دوم اسم روز اول بود از هر ماه شمسی استاد عنصری
فرماید ے بگیر ای شاه شهزاده ملک ... ده ؛ به ... دلیران باداین هرمزد شهر ...
را ... بهرام فردوسی گفته ے ... گفت فردا هرمزد ... ؛ چو پیدا شود شمع گیتی ...
... با مهتران سپاه ؛ بیایند یکسر برین بارگاه ؛ و نیک است درین روز سفر کردن و جامه نو
بریدن و پوشیدن و مهر بر کاغذ و چیز آن نهادن و نشاید درین روز دادن سوم نام ستاره
برجیس است و آنرا بتازی مشتری خوانند حکیم سنائی راست ے قوس و حوت است خانه
هرمزد و چه ... از حمل بخواهی هرمز ؛ چهارم اسم پسر بهمن بن اسفندیار باشد هرس بااول مضموم
و سین زده نام حکیمی باشد که در عهد اسکندر بود و اشل هفت حکیم معتبری هرماس بااول مضموم
و ثانی زده بمعنی اهرمن آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ے از ... نام ... گرانند سوی ...
هیاس و هیاس ؛ هیرند بااول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول رودی است
... جرجان که منبع آن از کوههای دنیاوری منفجر میشود و از جوانب چشمها بدان می ریزد
... سے ... و چند آنکه آتش از بسیاری غلبه سنگهای گران را بگرداند درختان
بزرگ را از بیخ بر کند و هیچ آفریده را قدرت و قوت آن نباشد که از ان عبور نماید مگر ...
... نظم نموده ے ... چشمه بچشم که هیرند است روان ؛ چون هیرند ...

تخم نام قصبه‌ایست از نواحی اسفراین هرو بااول مفتوح بثانی زده دلیر را گویند و در عربی زور
هروانه بااول مفتوح بثانی زده بیمارستان است و آنرا مارستان نیز نامند و آنرا بیمارستان
گویند حکیم فردوسی فرماید ــه نفرمود کین را چهروانه کرد * ببرید و بنشست پس انگبین * شمس فخری
ــه دشمنش گرچه آدمی شکل است * هست کمتر بسی ز بهتانیم * هست دیوانه حکم کن تا باز
بسوی هروانه * هروتوم بااول مفتوح بثانی مضموم و بهر دو واو مجهول تخم اسپغول را نامند
از ابتدا قطونا خوانند هروک بااول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بکاف زده نام خسرو
این لغت از جاماسپ نامه نوشته شد هردم بااول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام
دوم نام شهر آبادانیست خواجه نظامی فرموده ــه هردمس لقب بود انجام کار * کنون
خواند آموزگار * حکیم فردوسی راست ــه بفرمود با فیلسوفی ز ردم * بر دانا زد یکی شهره
هتره بااول و ثانی مضموم مشدد مفتوح دو معنی دارد اول مقعد را گویند و آنرا هتر بضم اول نیز خوانند
اوستاد روحی سمرقندی در صعوبت راه گوید ــه ده روزه راه پیش گرفتم چو مردمان * با هر یک
هشت گرده وده پانزده بپای * کوهش لبان هتره در آورد بر سهم * دستش لبان بسنگه نهاده ز راه
اوستاد رودکی در صفت زشتی و تنگی کاغذ رقعه گفته ــه تنگ و تاریک چون اندر هتره
بدرنگ هیچو بام زنبار * دوم نام گیاهیست که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بروید و غوزه
کنگره دار مانند غوزهٔ لاله و در اندرون آن چند دانه معدود باشد و خوردنش مستی و دیوانگی
بمشابه که آدمی را بی‌شعور سازد و آنرا کالنیک و هرنیک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دمل خوانند
نامند هرین بااول مفتوح و ثانی مکسور بیای معروف آواز مهیب و دهشت انگیز را گویند مانند آواز سباع
و آنرا هبایک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دمل خوار را نامند هریوه بااول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول منسوب بشهر هری است دوم زر خالص رایج را گویند منوچهری
ــه بدان خانهٔ پاسبانی شدم * بهنجار چون آزمایش گری * یکی خانه دیدم چو سنگی سیاه * گذرگاه
تنگ چون چنبری * گشادم دران نامهٔ افسونگری * برافراختم در درا آذری * چراغی گرفتم چنان
بود * ز زر هریوه سر خیبری * سوم نام زن فاحشه باشد ابوالحسن شهیدی نظم نموده ــه چند بر
آن هریوه خروش * نشود باده بر بر دوش یا غش * راست گوئی که در گلوش کسی * موشکی را همی بمالد گوش

فصل یای تحتانی * یرا با اول مفتوح شکنج بود که در اندام افتد و آنرا ترنجیدگی و تنجلکی نیز گویند
یرخان با اول مفتوح بمعنی ارمغان باشد که مرقوم شد یریان با اول مفتوح بثانی
زده نام شهر سمرقند است والله اعلم بالصواب

باب زای منقوطه

فصل الالف * ازار با اول و یای مکسور بر دیگ آب باشد حکیم انوری فرماید
شده و سوانشین ز بلی رجاه تو * بسیار غصه شود غنی که ازار یافت * و در عربی دو معنی دارد اول
آنکه گویند دوم شلوار بود ازارده با اول مفتوح و زای منقوط اول با الف کشیده و رای منقوطه
ثانی موقوف و دال مفتوح نام غله ایست که آنرا لوبیا گویند ازبر و ازبرم و ازبیر با اول مفتوح
بثانی زده و یای مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی با بای مکسور و با یای مکسور در لغت ثالث بمعنی یاد گرفته
باشد و آنرا بتازی حفظ خوانند حکیم خاقانی فرماید * روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر * چشمم بسته
لاجرم از بر نمیشود * شیخ سعدی فرموده * اگر خود هفت سبع از بر بخوانی * چو آشفتی الف با تا
ندانی * استاد فرخی نظم نموده * با عطارد لیک خامه سخن دان گفت * هر دبیری که بدیوان
تو آمد آنرا القصه * از پی رسم در آموختن نامه کند * نامه خواجه بزرگان و دبیران ازبر * ازدر با دال
مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برا زده بمعنی لایق و سزاوار آمده حکیم خاقانی فرماید * صورت
گردان طلب کرد در میدان بود * نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار * بدر ازدر بزم است
قلب از خوردن هر چند چمن نیست کنون ازدر دیدار * ازدست بمعنی مطیع و محکوم و زیر دست
باشد حکیم سنائی فرماید * می که ازدست آنم و آنم * من کنون دست راست سلطانم *
ازدست نیز آمده ازدست فزا در لغت اول با بای عجمی مفتوح در لغت ثانی با بای مفتوح بلفظ را
گویند ازدشت با اول مکسور و ثانی زده نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین مغروره
بروید و آنرا بر کوره نیز گویند ازرنگ با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده
و کاف عجمی خیار باشد ازرم با اول مفتوح فرستد را گویند ازمل با اول مفتوح سه معنی دارد
اول آواز باشد دوم بسیار بود سوم بمعنی همه آمده ازیب با اول مفتوح بثانی زده و یای
مفتوح بخشش باشد و در عربی بمعنی فرح آمده ازیبا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ...

مولوی معنوی فرماید ؎ کرد با او یک بهانه دلپذیر ۞ کای خدنستم زین کنیزک من نفیر ۞ زین
کز عزت و رشک کبیر ۞ مادر فرزند را دارد زبیر ۞ مادر فرزند البس جفا است ۞ او نشد خو
چنین جور و جفا است ۞

فصل باء ۞ بزه با اول مفتوح سه معنی دارد اول آیین و روش و رسم باشد دوم لعل از تبر پیدا بود
حکیم سوزنی راست ؎ مجرمیشان دیار زین بکردار ۞ شغل زین طرز حرفتی بزه
امیر خسرو در جلوه اسپان گفته ؎ بسکه پر از باد بزان گشت دشت ۞ مرکز خاکی که بعد گشته
از نکشان گر نویسیم سخن ۞ باد ربا بد قلم اندست من ۞ سوم مخفف نرم باشد و در عربی با ثانی
جامه رسیمان را گویند و با اول مکسور نیز بنظر باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ شاید اگر در حرم سگ
آبدست ۞ زیبد اگر در ارم بز نبود میوه چین ۞ بزان و بزانه و بزین با اول مفتوح بمعنی
وزنده باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ نه ابر بهارم که چندین بگریم ۞ نه باد بزانم
که چندین بپویم ۞ امیر خسرو بنظم آورده ؎ ولایت دارم و گنج و خزانه ۞ سپاهی نیز چون باد
بزانه ۞ حکیم سنائی فرموده ؎ بارها زان زمان چنین فرمود ۞ که سخن پیش از این بدان سود ۞ زینت
غلامان مانکی بگزین ۞ که رود زین نسا چو باد بزین ۞ بزداغ با اول مکسور دست افزاری باشد
که بدان زنگ آینه و تیغ بزدایند و آنرا بتازی مصقله خوانند منصور شیرازی نظم نموده ؎
دهد صبا همه آینه رخست کانرا ۞ بود ز خاک شاه فلک محل بزداغ ۞ بزودن با اول مکسور بمعنی
پاک کردن بود ۞ بزشک با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه زده حکیم و طبیب و جراح را گویند
چنانچه ابیات مستشهد دلالت بر معنی میکنند و آنرا بعضی از فرهنگها بپای عجمی نیز تصحیح نموده اند
بجیم عجمی نیز درست است حکیم ناصر خسرو بمعنی حکیم بنظم آورده ؎ عرب بر ره شاه دارند
سواری ۞ بزشکی گزینند مردان یونان ۞ حکیم اسدی بمعنی طبیب گفته ؎ خورش باید از
گونه گون ۞ نه گفتن گزین کم خورد یا فزون ۞ اگر چه بود میزبان خوش زبان ۞ بزشکی نه خواهد
از میزبان ۞ حکیم ارزقی بمعنی جراح فرموده ؎ باده خوارزمی چو سنگین دل بزشکی دستکار
چیست بر خمیازه دارد آتیش بر سر ۞ بزشتم با اول مضموم و ثانی مفتوح پشم نرم را گویند که از
بز بیرون آید آنرا نشانه برآورده بتابند و از آن شال بافند و آنرا کلغز نیز خوانند شیخ سعدی

سه یارم سفر آید و دیدم که بر چشم آرد ❊ چون نیک نگه کردم پیش آید و بچشم آمد ❊ بزغ
و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا وزغ و مکل و مکسنیر گویند خواجه نظامی فرماید ❊ اگر
بشود غرقه در زر سر بهار ❊ نخواهد نهنگ از بزغ زینهار ❊ شرف شفروه نظم نموده ❊ ای
باد ❊ ای چو بزغ کم سخن است ❊ کوه از جهت آواز شده خاموش است ❊ بزغمه با اول
مفتوح بغین زده و میم مفتوح و بهائی مختفی شیری باشد مانند ابریشم که در میان آب بهم
پیراید آن چلبک گویند فیروز کاتب گفته ❊ مختفی گشته بیر در ملغوش ❊ چون بزغ در بزغمه نیلوفر
بغنج با اول مضموم ثانی زده و غین منقوطه مضموم گویند که درختیست یکسال بوده یا سعر بار آورد و یکسال نغز
غوالست گویند بغل بزغنج مانند بزغمه با اول و ثانی مفتوح چلپاسه را گویند با اول مضموم ثانی زده و میم مفتوح
بهای مختفی دست افزاری باشد که شاخ درخت را بان ببرند و آنرا در بزنا معروف بزرک با اول مضموم
ثانی مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ دنبال دراز دم داشته بیشتر بر کنار های آب و بر سر درخت باشد
بزم با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب و عیش و مهمانی و خوشحالی را گویند حکیم تراری
مستانی فرماید ❊ اسباب طرب جمع کن و بزم بیارای ❊ اطباق سموات چه گسترده طبقی ❊
دوم نام دهیست از نواحی لوانات گویند که یکی از امام زادها در آنجا مدفونست و در عربی دو معنی دارد اول
زمینی که دندان پیشین دوم شیر دوشیدن بود با انگشت سبابه و وسطی بزموشا با اول مفتوح
نام ماهیست از ماه های ملکی بزمه با اول مفتوح گوشه و طرفی از بزم ❊ بود از سمای همایون
نقشی از بزمیه بزم او ❊ قیامت کنون... ❊ بزن با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد
که بدان زمین را شدیار کنند بزه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول گناه باشد
حکیم سنائی فرماید ❊ یک گره را خانها عیب و روزه بزه ❊ یک گره را کنجها بر طاعت ...
حکیم فردوسی راست ❊ زهر گونه نظم آراستم ❊ بگفتم در سه بر چه خود خواستم ❊ اگرچه دلم بود
ان با مزه ❊ همی کاستم تخم وار بزه ❊ دوم نام شخص مسکین و مظلوم بود بزغنجه با اول مضموم و ثانی ساکن
و بای عجمی معروف بچه بزرا گویند و آنرا بتازی علوان خوانند و بعضی بمعنی برج جدی مرقوم نموده اند
حکیم خاقانی راست ❊ این بزغچه که لوکری بخرد ❊ بنیل شیر خورده شیر خورد ❊ همید لوبکی را
سه مخالفان ترا چون بزغچه سلاخ ❊ بار از علت تا در چار سو سلخ ❊ بزغیشه با اول مضموم

و ثانی مکسور و یای مجهول آمده کیچ باشد ❊

فصل بای عجمی ❊ پژ با اول مضموم حرف ریزها که از سوار ریزد در چنین شدت سرما نراخته با اول مفتوح بمعنی گداختن آمده پزده با اول مفتوح ثالث گویند که دران ظروف سفالین خشت و آهک و امثال آن بپزند امیر خسرو بنظم آورده ❊ زین پرزده لباس سفالیه که بجوی کلاه برادهٔ دیگ تهی سبو کلال ❊ پژد با اول مفتوح بثانی زده خون را گویند و بعضی از فرهنگ بمعنی جان مرقوم است پژدمی با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح احتیاط تمام را گویند پژم با اول مفتوح بثانی زده شبنم را گویند و آنرا کشک نیز خوانند پژمان با اول مضموم بثانی آنست که چیزی در دیگری ببیند برای خود خواهد آنکه از وی زایل شود بخلاف که وزید او زوال مطلوبست و آنرا بتازی غبطه خوانند ❊

فصل تاء فوقانی ❊ تژ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول گشتن بود حکیم سوزنی نظم نموده ❊ نخواهم مغز کور از بهر آنرا ❊ که مغز کور خوردن سر کند تژ ❊ دوم نام مرغیست که مثبته در ... بود همواند برید و آواز حزین داشته باشد در جثه و قول مانند حسینه لعبا و ستاد سعدی ❊ بس لطیف آید بوقت نوبهاره بانگ رود و بانگ نای و بانگ تژ ❊ سوم برگ سنوبر آمده ... تژنگ با اول مضموم و ثانی زده و تاء مثنات فوقانی مفتوح بکاف زده لعاب دهن را گویند تژ با اول مفتوح مرد باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که مرد است که ولی آشنا بود تژلد با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دنبه برشته بود که بر بغرا و آشهای دیگر ریزند فخر الدین ... در صفت لاحشه که نوعی از آش آرد است گوید ❊ از خشت مهتاب کن صحن ❊ وز قرص آفتاب کن خوان ❊ دوغش خوش روغنش مروق ❊ شیر اندک و تژلدش فراوان ❊ ❊ ❊ ❊

فصل جیم ❊ جژ با اول مفتوح بثانی زده جزیره را گویند حکیم فردوسی فرماید ❊ بیا تا برفتم ز جژ یکی کاسدان دارم از جژ و تژ ❊ و با اول مکسور دنبه برشته بود که بر زبر آشهای آید و آنرا عرب لب و جیرز و جزور خرچ نیز خوانند جژد با اول مکسور بثانی زده و دال مفتوح دنبه که بر بالای آش آید بریزند و آنرا ... نیز خوانند جژغ با اول و ثانی مکسور جزیره است که جژور با اول و ثانی مفتوح نام مرضی است که مرغانرا پیدا شود و آنچنان باشد که تریز او بلغ شود و گوشت ...

[فص]ل جیم ٭ جخیده با اول مفتوح و ثانی زده جانوری باشد مانند ملخ که در تابستان پیدا شود
[illegible] شود چنانکه چشم بشته فریاد کند و نیز بعضی از ولایت مردم فقرا بقناعت آنرا بریان کرده بخورند
[illegible] انوری گوید ـ اندرین شدت سرما که نتاثیر نمود ٭ بانگ جخیده از تف خورشید چو تفضیح صورت است
[illegible] دبستانی است ـ غریوش چو سیلان شراب وقت زوال ٭ چنانکه ناله عاصی شود
[illegible] شعر ٭ حکیم کسائی است ـ آن بانگ جخیده لشنود بباغ تموز ٭ همچون سفال نو که [illegible]
[illegible] جخیغ و جخیک با اول مکسور و ثانی زده لغت اول با غین و در لغت ثانی با کاف عجمی [illegible]
فصل خای منقوطه ٭ خزران با اول مفتوح سه معنی دارد اول هشتم از شهریور ماه و آن روز
[illegible] است دوم نام فصلی است از فصول اربعه و آن مشهور و معروف است آنرا
[illegible] و برگ ریز نیز نامند سوم نام ماه هشتم باشد از سال ملکی خزر با اول و ثانی مفتوح نام
[illegible] است که دریاست کلان که مردم بغلط قلزم گویند منسوب بدوست چه قلزم نام موضعی است
[illegible] است بیمن که آن دریا بنام آن موضع موسوم گشته خزروان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول معنی خزر است که مرقوم شد دوم نام یکی از مبارزان توران است خزند با اول و ثانی مفتوح
[illegible] باشد مانند استان اوستاد نظم نموده ـ هر کجا تیغ تو بود و فضا ٭ بود حاجتی شجار و خزند
بعضی گویند که تیر و کمان دری باشد والله اعلم بحقیقة الحال خزنده با اول و ثانی مفتوح حشرات الارض را
گویند خزوک با اول مفتوح و ثانی مضموم بواو معروف سرگین گردان باشد و آنرا جعل خوانند
فصل دال ٭ دز با اول مفتوح کوشک را گویند حکیم فردوسی گفته ـ به پیدا رستم بن شاخ کرد
[illegible] مانند دریا با لوان دز ٭ دژ با اول مکسور واقع باشد بعضی بزای عجمی نیز خوانده اند حکیم فردوسی گفته
ـ بدان خورمی روز هرگز نبود ٭ بلی مردمی راه بی دز نبود ٭ و دزدار کوتوال را گویند دزدمه
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح کواکب سیاره را گویند بوسلیک فرماید ـ
چون نگردد تا قیامت دور چرخ ٭ گر تو در سیر اند دایم مهر و ماه و دزدمه ٭ دزک با اول و ثانی مفتوح
[illegible] زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است اوستاد رودکی فرماید
ـ ای طرفه خوبان من وی شهره ری ٭ لب را لبسر دزک کن پاک از می ٭ شمس فخری راست
[illegible] بوی حقیقت مقصود خلق بعد رسل ٭ بنزد شهان که ندانند خود دزک زکله ٭ [illegible]

اوستاد رودکی هر دو معنی اخذ میتوان نمود فاما از بیت شمس فخری غیر دستار استفاده نمیگردد
درزندلیس با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی بهانا بود استاد
رودکی فرماید ؎ اگرچه در وفای شبهی ادلیس ❊ نیدانی تو قدمعین درزندلیس ❊ ❊ ❊ ❊

فصل را با زا ❊ رز با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل بیاره انگور را گویند چنانکه این بیت
دلالت بر این معنی میکند اوستاد فرخی بمعنی بیله انگور نظم آورده ؎ اگر مخالف تو رز نشاند
اندر باغ ❊ بوقت بار عنا بر دهد بجای عنب ❊ حکیم سوزنی بمعنی انگور گفته ؎ به پیش لعل لب او
شکر جوا نیست ❊ که اندر پیش شکر غوره رز نیست ❊ دوم باغ باشد مولوی معنوی فرموده ؎ از رو
رخنه چو دزدان برز خود رفتیم ❊ همچو دزدان شکر از گلشن خود میچیدیم ❊ رزبان باغبان را نامند
ابوشکور در صفت شراب گفته ؎ بیار از آنچه بکردار دیده بود نخست ❊ روان روشن بستند بوم
تندبان ❊ از آنچه قطره او گر فرو چکد بدمن ❊ شتر گوید چشم نیست مرده روان ❊ سوم بکسیار باشد
خواجه نظامی راست ؎ کسی را که جانش با آهن گرم ❊ بسی جا بهادر سکاهن برزم ❊ حکیم
خاقانی منظوم ساخته ؎ سر انگشت میزدنی نی ❊ بر من انگشت میگزدنی نی ❊ از سپید
یک تبان در جامه ❊ لاجوردی همی رزندنی نی ❊ چهارم زهر را گویند حکیم فردوسی نظم نموده
کمانرا ابر کرد آن تیر گز ❊ که پیکانش را دیده بد آب رز ❊ و با اوّل مکسور مخفف رز باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ چون سحرگاه ز گلشن بت عیار آمد ❊ چه بسی نعره مستان که بیکبار آمد ❊ که درین
خشک بیابان تو زان چشمه حیوان ❊ دو هزاران گل خندان ز دل خار آمد ❊ رزم با اوّل مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اوّل جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته ؎ چاکرانت بگه رزم چو
خیال مانند ❊ گرچه خیل اند ای ملک کشورگیر ❊ بگه نیزه بر خصم لوسے مانند ❊ تا به پیوند کشته عدو
به تیر ❊ رزمگاه و رزمگه جنگگاه باشد اوستاد فرخی راست ؎ آن دشت که از
تو بود بران ❊ دریای خون شود و کوه استخوان ❊ دوم هیزم بود و آنرا هیمه نیز گویند
و شرح آن در زیر لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی رزم گیر نام روز پانزدهم است
از ماههای ملکی رزه با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل طناب باشد و آنرا رجه نیز گویند
دوم تاک انگور است و آنرا رده و ریک نیز خوانند و به عربی عنب الثعلب گویند و هم در معنی تاک

معنی دارد اول بمعنی حلقه در آمده که بر آستانهٔ در باشد دوم قفل باشد سوم بمعنی زدن است ⁂
... با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی تو باشد شاعری گفته ــه بکند گفتم ار زیستمای ⁂ عقل را سخت شد
... چنین ⁂ گفت خامش چه جای این سخن است ⁂ وصف آن رای این بود زرین ⁂ و در عربی
معنی دارد اول آرمیده بود دوم چیزی گران بوزن گرانمایه را گویند ⁂ ⁂ ⁂ ⁂ ⁂
فصل السین ⁂ سزا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم
ناصر خسرو فرماید ــه گر تو گوئی حیلت نهان کرد ابراز بازار خویش ⁂ من چه گویم گویم از خلف و
... دوم موافق را نامند سوم پاداش نیکی و بدی را گویند سزگی با اول مکسور و ثانی زده بمعنی سختی
... سزی تیتین با اول مفتوح و کسر ثانی و یای معروف و ضم بار فوقانی و واو معروف و کسر نون
و فتح بای فوقانی بمعنی زقن باشد لیکن تاثیر نوشته شد ⁂
فصل غین ⁂ غراره با اول مفتوح و ثانی زده پوست خمیر بیخته را گویند و آن را غرنده
نیز خوانند غرنده با اول مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه دو معنی دارد اول دیگ را گویند
حکیم سوزنی از زبان فرزندی که در شکم زنش بود گفته ــه آورد پیامی که زنا ... تو برنتی ⁂
... نا پیشین ... دود است نه غرغنه ⁂ دوم بمعنی غرغن است که مرقوم شد غرلو لاو غرلوی
با اول مضموم و ثانی زده و بر یختن بود غرزنه نام غزنین باشد کمال اسمعیل فرماید ــه عالم از سوم
... فتن ⁂ غزنه عدل را شده مسکن ⁂ و آن را غازنه نیز خوانند غزه با اول و ثانی مفتوح صدا باشد
فصل فا ⁂ فر با اول مفتوح ثانی زده آلت مردی را گویند و آن را ابرو نیز خوانند
فصل کاف ⁂ کرا با اول مفتوح جامهٔ کهنه را گویند کراغ با اول مضموم گیاهی است
که چوب آن بر بالای ... آمده بهبند و بتازی اشق خوانند کرنا با اول مفتوح ثانی زده
... باشد از نواس شمس فخری راست ــه اگر بسحر کفت شیخه بدی در ابر باشدی نیز چه
... کم کریاه کز دشلنی باکه از درخت رفت سر استن دور کنند کزره با اول مضموم و ثانی زده
... مفتوح سه معنی دارد اول گیاهی باشد دوم کشتی را گویند که شراب باشد کزغ با اول
مضموم کزاغ باشد که مرقوم شد کزف با اول و ثانی مفتوح قیر باشد و آن نام دارد بیت
... بلبوی که کشتی بمالند شمس فخری راست ــه همی نیارم تصحیف خواندن توان ⁂

شرف الشرفه بحرف سر حرف ÷ رخ دوستان تو باد اسفید ÷ دل دوستان تو همچون کرفس ÷
از فرهنگها بمعنی سیم سوخته مرقوم است کزوغ با اول مفتوح بثانی زده مهره کردن سره باشد
اوستاد عسجدی فرماید ؎ بزخمی کزوغی در آخر کرده چنین حرب سازند مردان مرد ÷
کزم با اول مفتوح سبزه باشد که بر کنار حوض و جوی بروید ÷

فصل کاف عجمی ÷ گز پنج معنی دارد اول معروفست دوم گزنده و ام از گزیدن
سوم درختی بود که بیشتر در رودخانها روید حکیم سوزنی این سه معنی را نظم آورده ؎
سکران سبزه چمن که باد ÷ سوم از طاس لوزینه شکر گزت ÷ گر سپاهی طاس از برطاس ÷ ...
نیمی از گز ÷ بچم عود سوز دار از برخوان ÷ چو اندرش حرکت بر کمان گز ÷ از بیت ثانی معنی اول
و از بیت اول معنی ثانی مرادست چهارم نوعی از تیر باشد و آنرا گزنه تیر گویند حکیم فردوسی
؎ بدو گفت کای بدتر از مار گز ÷ نمیدان که پوشد زره زیر خز ÷ حکیم زراری قهستانی
نظم نموده ؎ نکردی مشورت با مار زنگار ÷ نهادی پای بر دنبال گزمار ÷ پنجم نوعی از تیر
بی پر و پیکان و هر دو سرش باریک و میانش گنده بود و آن مشهورست دیا اول مکسور
دندان آگوسند و آنرا اکار نیز گویند گزا با اول مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند استاد
عنصری نظم نموده ؎ حقا که شکر تلخ گردد زهر گزا بان ÷ گر نام خلافش بکاری بشکر ...
شیخ سعدی فرماید ؎ تریاک در دهان رسول آفرید حق ÷ صدیق را چه غم بود از زهر جان گزا
گزاردن با اول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود چنانچه گویند قرض خود را گذارد یعنی
ادا نمود شیخ سعدی فرماید ؎ خدا ترس باید امانت گذار ÷ امین کز تو ترسد امینش مدار دوم
بمعنی نقش کردن آمده گزارش و گزاره با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی ...
بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ مرا این خوابها را بخیره پیش او ÷ بگو در زنادان گزارش مجو ÷
زراتشت بهرام گفته ؎ چو بشنید رعد و گزارش جواب ÷ سوی خانه بگرفت بغض شتاب ÷
دوم شرح و تفسیر باشد حکیم سنائی راست ؎ چار گوهر بسی هفت اختر ÷ شده نیرنگ ما گزارش گر
خواجه نظامی فرماید ؎ گزارش چنین مسکند جوهری ÷ سخن را بیاقوت اسکندری ÷ حکیم
ناصر خسرو نظم نموده ؎ سخت محنت گزار و سخت زیبا ÷ که لفظ او سعد منطق پاک زاده

سیم بمعنی گفتن آمده حکیم قطران نظم آورده ست گر گزارد لفظ بارد لفظ او در نظم ÷ در بود
بار دکلک او در عنبر ÷ گزافه با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده
باشد ست ÷ چون سخن معشوق او بجان و او ÷ بسوی خانه بیامد گزاف می پوید ÷ حکیم ناصر خسرو
ست ÷ پیش جاهلان مفگن گزافه پند نیکو را ÷ که دهقان تخم هرگز نفگند در ریگ شورستان
دوم بسیار و بیشمار و بحساب و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته ست ÷ تو آن کسی که زجر گزاف
بخشیدن ÷ ز رسم خلق همی گم کند رسوم حساب ÷ مولوی معنوی نظم آورده ست ÷ می ده
گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا ÷ گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا ÷ گزاولکان
با اول مفتوح بمعنی شتاب باشد اوحدی مراغی گفته ست ÷ ماه زان میرود گزاولکان
گرد آن خانه تو طواف ÷ گزبان با اول مفتوح گز بند سازنده را گویند استاد عنصری
ست ÷ هاکه شکر تلخ شود تلخ از آبان ÷ گزبان خلاف بگذاری آب شکر ÷ گزرو گزرو
با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی چاره باشد حکیم انوری نظم نموده ست ÷ تا نباشد آسمان
از در دور ÷ تا نگردد آفتاب از نور فرد ÷ باد همچون آفتاب و آسمان ÷ در نظام ملک و جودت ناگزرد
گزنامه با اول مضموم کتاب تفسیر را گویند گزشالکان گزی باشد بمقدار یک ارش
و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته اند که از یک ارش و نیم چیزکی کمتر است و این گز در ولایت
داج رواج دارد و آن گز را ملک نیز گویند گزنک با اول مفتوح و ثانی زده و لام مکسور نوعی از قلمتراش
باشد که سر آن را برگشته و دنباله اش باریک سازند و بیشتر از ولایت مصر آرند حکیم خاقانی گفته
ست ÷ گزلک شاه سعد و ذابح دان ÷ که بمریخ ماند از گهر او ÷ گزم با اول مفتوح و ثانی زده گرز را
گویند با اول مضموم آفت و آسیب باشد گزبت و گزید با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد
اول زری را گویند که از رعایا بگیرند و آن را بتازی خراج خوانند حکیم فردوسی فرموده ست ÷ همه
پادشاهان شده انجمن ÷ زمین را ببخشند بر مرد و زن ÷ گزیت نهادند بر یکدرم ÷ گزاینده که دهقان
نگردد دژم ÷ نهادیم بر روی زمین را خراج ÷ درختی کز بت از لی تخت و تاج ÷ خواجه نظامی
گفته ست ÷ گزید با خوارگان چون دهم ÷ بجود جنین خواری چون نهم ÷ امیر خسرو راست
ست ÷ گر دهن او لقمه بخواهد مرید ÷ معده زندان لستاند گزید ÷ دوم رای را گویند سوم چیزی را

باشند که از میان بسیار خوشه کی بعد از نیشتر خورده که چند خواهان بو ناسب باشند جدا کرده
از بکار سدمی بگیرند و معرب آن جزینا باشد حکیم سوزنی فرماید ﺳ کتابخوان نیشتن نخواهم در
عمل نکنم ÷ که تا گزند ستانند نان خور اهل کتاب ÷ و با اول مضموم بمعنی پسندیده و
و لایق بود چنانچه مسعود شاه گفته ﺳ تا دیده دیده روی تو بلبل شوق دامنه تا دل
گزیده مهرت از جان طمع بریدیم ÷ گزیرم با اول مضموم و ثانی مکسور چاره باشد و ناگزیر بنا
بود حکیم سنائی در نظم آورده ﺳ هستم از دست هر چه جمله گریز ÷ ناگزیرم تو ای مرآینه ÷÷
او هم گوید ﺳ از همه خصم گزیر است از همه جان و دل ناست ÷ آن تو لی گلی کز عالم ناگزیری
ناگزیر ÷ گرینه با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نوعی از کوزه باشد و آن الت
آهنگ و آن قسمی است قسمی را که منقار بود دینمک گویند و قسمی را که دراز سازند چنانکه ظروف
عمیق را توان گفت کز آنها باشند دوم گنجینه بود سوم کرپاس که تبدرا گویند که از آن خیمه و سراپرده
و شامیانه و امثال آن سازند و مردم فقیر لباس کنند و با اول مضموم پسندیده آمده مجیر بیلقانی
ﺳ در دست بیر و نظم رو دزان گزینه ام ÷ گردون بعید قرن نیاید قرینه ام ÷÷

فصل لام ÷ لزوم با اول مفتوح و ثانی مضموم کمان نرمی باشد که کمانداران بدان
مشق کشیدن کمان کنند و آنرا لیزم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ﺳ ای بازوی
همت تو شده ÷ مر فلک را کمان کمان لزوم ÷ و در عربی بمعنی لازم شدن باشد ÷ ÷ ÷

فصل میم ÷ مرزدندان زری باشد که چون فقرا کسی را بمهمانی آرند هر قدر که خرج طعام
و شراب ایشان شده باشد و بعد از خوردن طعام بایشان بدهند حکیم خاقانی نظم نموده
ﺳ از تن دندان بدندان مزد تو ÷ جان دهم جای دگر مهمان مشو ÷ و آنرا دندان مزد نیز گویند
مزره با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح چراغدان باشد و در بعضی از نسخ بتقدیم رای بر زای منقوطه
مرقوم است مزگت با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور مسجد را گویند شیخ روزبهان
فرماید ﺳ ای برادر می ندانم تا خست است ÷ کت وطن گه دیر گاهی مزگت است ÷ حکیم سوزنی
نظم نموده ﺳ سرو باغ کفایتی بهتر ÷ دیگران در مقابل تو شبست ÷ تو مشرف تری زهر مردم ÷
همچو بیت الحرم زهر مزگت ÷ مزک با اول مکسور هوای تیره بود مزغل با اول مضموم و ثانی مفتوح

ثالث مضموم و مکسور تو له باشد که از مس یا از برنج و امثال آن سازند که چون بجانب راست
بچانند آب از آن تو له روان شود و چون بجانب چپ بازگردانند آب بایستد حکیم ازرقی راست
ـ آن گردش غزل نسین شگفت را ۞ آبی بر رشتی چو بدان اندر روان ۞ هم او گوید
ـ سینه همچو سیم کشیده درون روده ۞ از گوشه غزل لدین آبدان ۞ و با اوّل مضموم و تشدید
ثانی نعلی در جانب پیچیدن بود و نزیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی مکیدن آمده حکیم سوزنی
گفته ـ مرغ چون جنبش کردم در زبان ۞ از لب چون گوهرش بوسه نزیدم چون شکر ۞ و
بسکون ثانی خوانده باشد از نمد متوهم شده

فصل نون ۞ ننزار با اول مکسور ضعیف و لاغر را گویند خواجه نظامی فرماید ـ
مرکب سیفی تو دشمن مر مغنار ۞ کاهوی فربه برود با نزار ۞ ابن یمین گفته ـ زهی بسلسله زلف
مشک با تعبد ۞ دل شکسته من نزار کرده القید ۞ نرج با اول و ثانی مفتوح نام شهریست
از پارس مشهور نیست نرم با اول مکسور و ثانی زده بخاری باشد که در ایام زمستان بر کوه و هوا
پدید آید و آنچنان بود که هوای نمناک باشد بر زمین دود می شود که اطراف را تیره گرداند
و آنرا تم و ماغ نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بزای عجمی مرقوم است حکیم آذری نظم نموده
ـ نرم با زندگی و ابر سیاه ۞ گر زمستان بود بهند دراه ۞ پس بخاری زچشمه بر خیزد ۞ در هوای
نرم بر انگیزد ۞ نرم با ابرهای زنگ سیاه ۞ بر سر کاروان بگیرد راه ۞ ۞

فصل واو ۞ وزرک با اول و ثانی مضموم براء زده و کاف عجمی بزرگ باشد و کب
با اول و ثانی مفتوح نام قریتیست که آنرا مدینه نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت ید مرقوم شد
و آنرا استادی نخرب خوانند و نیز غوک باشد ۞

فصل ها ۞ هزار و هزاران دو معنی دارد اوّل عدد است معروف دوم بلبل را گویند
خواجه حافظ شیرازی راست ـ صد هزاران گل شگفت و بانگ مرغی بر نخواست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد ۞ و تعریب آن هزار با اول مضموم آمده هزار اسپ
قلعه ایست از مضافات خراسان چنانچه حکیم انوری گفته ـ حصن هزار است اگر چه بر در
فلک شد قدیم است حصنهای حصین را ۞ کعبه دلیل شد چه دید فضلش ۞ سجده کنان هم ...

نهاده جبین را نه او ستاد فرخی نظم نموده ـ بهزار اسپ بلند و هزار اسپ گرفت * همه از شه
از خون حذر از دندان تنگ * هزار بیز با بای مضموم نام قلعه ایست از ولایت خراسان هزار تلبه با
از اسامی شیر اعظم سیف اسفرنگی گفته ـ تامی تا به هزار تا بهدلت گنبد این کتا سطام * هزار چشمه
دنبلی باشد که شبیه بر پشت آدمی برآید و آنرا بتازی سرطان و بهندوی ادهته خوانند هزار جامه
شکنبه باشد هزار دستان و هزار داستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده ـ هزار
همی نزند سرود سستاندر باغ * هزار دستان بهگل هنر ندستان * هزار خشان گیاهی
که میوهٔ آن مانند خوشهٔ انگور باشد و پوست آن سبز و گنده بود و در دباغت بکار آید هزار ک
با اول مضموم ابله و نادان باشد که سخن غیر واقع رود و در لغت شود هزار و ناچ حیوانیست آبی
و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا اسکالابی و سکابی و بیدستر نیز خوانند و بترکی قندز نامند هزرگ
با اول مفتوح و دال زده و کاف عجمی مضموم جند بیدستر باشد آنرا قندز قیری بترکی بانی قیری هم گ
و سکالی نیز خوانند هزمان با اول مفتوح ثانی زده مخفف هر زمان باشد حکیم خاقانی نظم نم
نوشتم دفتر تجرید هیچ این نشره طفلان * نگاریدم بسرخ و زرد اشک و چهره هزمانش * هزینه با اول
و ثانی مکسور زده معنی دارد اول خرج بود حکیم سنائی در جواب کتابت تاجری که گمان دزدی ب
حکیم برده مرقوم ساخت که درخت همی که عندلیب آن روح الامین است اشیانه غراب البین
خزینه دولتی که هزینه خواهش روح القدس است که به کلیه کلاب دیمن قیاس مکن حکیم خاقانی
سه بدخل و خرج علم من بدان درست که هست * خراب هر دو جهان یکشبه هزینه من * بکمال اسمعیل
سه کردم هزینه در ره مدح تو نقد عمر * در اندکی بماند ازان هم برای تست بهوا حیا گانا معنی خزینه
چنانچه مولانا حسین واعظ در ذیل تفسیر آیه کریمه والذین یکنزون الذهب الی آخره از امام
نواحی نقل نموده که اگر دیگران هزینه مال کنند تو خزینه اعمال کن و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه جو
تو رموز اسرار یافته جوی حکیم فردوسی گفته ـ بچاره * ه بازگردانمش * سخن با هزینه ب
سیوم نفقه بود که بعیال بدهند ابوالفرج رونی فرماید ـ همه عالم خیال خود بینید * او

فصل یاء تحتانی

* هیز با اول مفتوح گیاهی باشد پر خار که بر اطراف خیمه نهند تا لغیر
هیزدانی با اول مفتوح قلیه قیمه را گویند که بر زبر آن تخم مرغ ریخته باشند هیزدان با اول ثانی

سی بیتعالی عز اسمه علامی طوسی در نقد محصل آورده که ملکیست که افاعل خیر است و شرح آن
لغت اهرمن مرقوم شد نیز و دیگر دام پدر بهرام گور است و معرب آن یزدجرد باشد یزک
پیش بینی را گویند که در مقدمهٔ لشکر روند تا از سپاه خصم باخبر باشند حکیم انوری راست ∴ ای
بت را ظفر کشش و نصرت یزک ¤ بی یقین بر طول عرض و لشکرت واقف نشک ¤ یزنه با اول
مفتوح ثانی زده شوهر خواهر را گویند ¤

باب زای عجمی ¤

فصل الف ¤ آژخ با اول و ثالث مفتوح بمعنی اژخ است که در فصل الف از باب
مرقوم شد خواجه عمید لویکی راست ∴ خ سپهر آژخ داشت از قریب کوی هلال تا
نمود کرد اژخ ¤ هم او گوید ∴ زحل چون هشتمش چون چشم رخ کرده ز اشک خون رخ
چون اژخ کرده ¤ اژدها و اژدرها با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول مار باشد بس
عظیم شده و آنرا البستیه عظیم حیة بصیغهٔ جمع آورده اند کمال اسمعیل راست ∴ گنج را بر سر اگر رسم بود
اژدرها ¤ گنج حسن تو آن زلف پریشان بر سر ¤ دوم شجاع و دلاور و خشمگین بود و استاد این معنی را
ترتیب نظم ده ∴ شه چو در رگبند بلا را دید ¤ اژدها شد چو اژدها را دید ¤ سوم پادشاهان ظالم را
اژدها گویند و بمعنی ضحاک خصوصا چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه آورده ∴ نه دانستگان
سایهٔ اژدهاست ¤ که جای بزرگی و جای بلاست ¤ چهارم علم اژدها پیکر را نامند سیف اسفرنگی
و نیسه در سایهٔ اژدهای رایت ¤ بر روید بدل گیاه از نم ¤ اژدهاک ضحاک را گویند اژکان
و اژکهان و اژبان و اژهین با اول مفتوح کاهل را گویند و آنرا ارجمند نیز خوانند
زرتشت بهرام گفته ∴ اشو گفت آنکه می بینی بدانش ¤ بدی اندر جهان کار اژکهان نغز
تن از کین باشد و دوزخ در دست ¤ ولی یکپایش دوزخ در دست ¤ منوچهر راست ∴
خش با اول اغر و شیدین باد کند رعد ¤ و رفتار او از حل و مخموم با دار کهن ¤ اژره با اول و ثانی
آهنگ باشد و آنرا بتازی کلیش لوره نیز خوانند ¤

فصل با ¤ بژ با اول مفتوح و ثانی زده شبنم را گویند و آنرا البشک نیز گویند بژم با اول
مضموم ثانی زده و میم مفتوح زای عجمی نام جانوریست شبیه بچلپاسه لیکن از چلپاسه بزرگتر باشد

دلوچه به شیر اعظم دارد و آنرا آفتاب پرست گویند و بتازی حربا خوانند و بهندی گرگٹ
شیخ سوزنی نظم آمده است ازرق دلوچه بشره رنگ ÷ از بدی سخت خو چیزی بنگ
پژن با اول و ثانی مفتوح گل تیره گویند که در بن حوضها و سنگهای جویها بهم رسد و آنرا
بزن و لجن و لجم نیز خوانند پژدل با اول و ثانی مضموم استخوان پشت النگ باشد از اقوال
فصل بار عجمی ÷ پژ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کوه بود یعنی گفته اند کر
کیل باشد که آنرا بتازی عقبه خوانند و بهندی گهاتی نامند ابوالفرج رونی بمعنی کوه
سه در تراز وی همت اعلاش ÷ دانکه سنگ آمده پژ بهمن ÷ خواجه عمید لوبکی بمعنی
نظم نموده سه در حباب تو و هم خاطر ÷ راست چون لاشه بر کریوه پژ ÷ صاحب فرهنگ
غم نظم نموده سه پژ چو عقبه است و بوم و بر چو زمین ÷ چون زمین لرزه تو میر یمین
کمند را گویند سوم جرک را نامند پژاکن با اول مفتوح و کاف مکسور بنون زده چرکین پژاوند
پژاوند با اول مفتوح چوبی باشد که در پس در اگکنند تا غیر کس باز نتوان کردن پژپژ با هر دو بای
عجمی کلمه باشد که بدان بز السوی خود خوانند و نوازش نمایند حکیم سنائی فرماید سه سوی
دل بحرف پژ آن به ÷ و نشود بز به پژپژ غره ÷ پژم با اول مفتوح بثانی زده بمعنی نخست نرم است
که سبق ذکر یافت پژمان و پژمرده با اول مکسور و بثانی زده بمعنی افسرده و بی رونق باشد
سیف اسفرنگی راست سه در انتظار عید شب قدر زلف تو ÷ پژمان ترا چراغ برد زم
زمان ÷ و با اول و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا غلیواج نیز خوانند پژند با اول مفتوح گیاه
که آنرا غجست نیز گویند و در فصل بهار بروید و شرح آن در ذیل لغت نخست مرقوم شد
پژواک با اول مفتوح آن باشد که چون در گنبد و کوه و دشت باواز بلند چیزی بگویند
هماناطور بشنوند و آنرا بتازی صدا خوانند پژولش و پژولیدن با اول مفتوح بمعنی درهم
و پریشان گردانیدن باشد مولوی معنوی فرماید سه چونکه این دیوانه را مهمان این بگیر
گیر ÷ در پژولاند سر زلف تراز ولیده گیر ÷ هم او گوید سه زان کنیزک را پژولیده ندید ÷ درهم
آشفته و تنگ دم دید ÷ پژوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف درویش و مرد را
گویند پژوهش و پژوهیدن با اول و ثانی مضموم بازجست و تفحص باشد پژوین با اول مفتوح

بتو بدو بدال مکسور و یائی معروف چرکین و کثیف باشد جامی بنظم آورده است صاحب الفصا
بستان اند ❊ کو نگاهی برمن مسکین نکرد ❊ از جفا در حق من هیچ نیست ❊ کان پلیدی بدترو
پلیدی نکرد ❊ پتره با اوّل و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اوّل کنل باشد و آنرا کلوچه نیز
نامند و بتازی آنرا عقبه خوانند دوم استر جامه بود و با اوّل مضموم و اظهار ها بمعنی پژوده است
که بمعنی خواست و تفحص پژمان با اوّل مضموم آنست که خوبی کم در دیگری بیند برای خود خواهد
بی آنکه از وی زایل شود بخلاف آنکه چه بروز و ال معلوم و آنرا بتازی غبطه خوانند

فصل تاء فوقانی ❊ تتر با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل گیاه سرگین نو بر آمده باشد
دوم نغلی باشد کوچک سخته تژاد با اوّل مفتوح نام یکی از پهلوانان تورانی است که داماد افراسیاب
بود و در جهت گروه بادشاهی داشته و گیو او را زنده بکمند گرفت و انتقام برادر خویش بهرام بقتل ساند
حکیم فردوسی فرماید ❊ چنین گفت بادیو جنگی تژاد ❊ که تو چون عقابی و من چون چکاوه ❊
تودک با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مفتوح کرم گندم خوار باشد تژده با اوّل و ثانی
مفتوح گل غنچه باشد والله اعلم

فصل دال ❊ دژ با اوّل مکسور ثانی زده دو معنی دارد اوّل به وزشت و خشم را گویند
شمس فخری نظم نموده ❊ برفت و رای متین کرد ثمار اسنج ❊ بکین و لطف نکرد و نه بی بها
دوم قلعه باشد دژآباد و دژآگاه و دژاکه و دژشرار و دژپژوه با اوّل مکسور خشم آلوده
و خشمگین را گویند استاد فرخی گفته ❊ نگذ دستیر دژآگاه با صد عمر از بیم ❊ اندران بیشه
که یکبار گذر ❊ عبدالواسع جبلی راست ❊ ز آسیب تیغ تو باشند دائم ❊
چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان ❊ پلنگ دژآباد در کوه بر بر ❊ نهنگ دژآگاه در بحر عمان ❊
حکیم اسدی فرماید ❊ دژاکه دولی سهمگین منکر است ❊ بمرد دل از هر دعلی برتر است ❊
استاد بمعنی خشم و بدگوئی منظوم ساخته ❊ از روی تو دژ بر دو کین می بارد ❊ در دیدن
بر زمین می بارد ❊ بر هر گاه که قامت تو آید بخرام ❊ بر سروی سپهر آفرین می بارد ❊ دژکامه و دژکام
با اوّل مکسور زاهد و پرهیزکار و متقی باشد دژآهنج و دژآهنگ با اوّل مکسور ثانی زده دو معنی است
اوّل بدخوی و بدکردار و سهمگین را گویند حکیم اسدی در صفت اژدها گفته ❊ بدو کارگر خود

تیز نیست ❊ دراسپ کوه است نخجیر نیست ❊ دوم تیز و تیز رو و زود بین و برق کردار باشد
استاد عنصری فرماید ❊ به یک خدنگ ذر آهنگ نیک داری نیک ❊ تو بر پلنگ ...
به پلنگ در یا بار ❊ ذر بهمه عدو باشد ❊ ذرخم و ذرخیم با اول مکسور و ثانی زده کلا السنه
از ذر که بمعنی زشت مرقوم شد خم و خیم بمعنی خوی بد و طبیعت باشد فخر گرگانی نظم نموده
اگر دشمنت نیز آید فراز ❊ تواسپی بگیر و ببر و برمتاز ❊ چنان شو تو اضع کنان سوی او ❊ ...
از ذرخیمی خوی او ❊ و این نام بر جلاد خوبی نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی فرماید ❊ بد ذرخیم
فرمود تا گردنش ❊ زند پس بآتش بسوزد تنش ❊ حکیم سنائی راست ❊ چو ذرخیم را
باشند ❊ بر داند زبان سرش ببرند ❊ ذرخی با اول مکسور و ثانی زده و خای مفتوح ...
ذرک با اول مکسور و ثانی مفتوح گرمی باشد که در وقت بافتن در ریسمان افتد ذرکام
و ذرکامه با اول مکسور بمعنی ذراکاه است که مرقوم شد فخر گرگانی راست ❊ مکر ذرکام
با آن جوانمرد ❊ بیرزد مهر آنرا کو به پرورد ❊ ذرم با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین
آمده یکی از استادان نظم نموده ❊ چون روزی عمر بیش و کم نتوان کرد ❊ خود را به ...
و ذرم نتوان کرد ❊ کار من و تو چنانکه کام من و تست ❊ از موم بدست خویش هم نتوان کرد
ذرّان با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی درشت است که مرقوم شد ذرهنجیت و ذرهنجیده
و ذرهنج و ذرهوخت و ذرهوخت کنک با اول مکسور و ثانی زده و های مضموم
بیت المقدس باشد حکیم سعدی راست ❊ چو نوح آمد و یافت آمد درنگ ❊ کشیده سنجوش
بد ذرهوخت گنگ ❊ والله اعلم بالصواب

فصل رای ❊ رزد با اول مفتوح و ثانی زده بسیار خوار و حریص باشد و او را الشره گویند
فصل غین ❊ غرنسته زدن لوبچنانکه اطفال و مردم مس و لنگ روند و آنرا اخته
گویند غریدن بمعنی خریدن است مولوی معنوی راست ❊ چون ابر دی گریان
شدم و ز برگ و بر عریان شدم ❊ خواهم که تا که در غم خوش بر قبای آتشی ❊ هم او فرماید ❊
حسیتم کز هرگز نه بیند غمی کز ❊ خواه کرغرش او بار است غرز ❊ در فرهنگ هندوشاه غرز بمعنی
او بسته یعنی بر هم نشست و بر هم چسپیده مرقوم است غرشب با اول مضموم و ثانی زده نا انگوله

بیتیره یکمش دسیان ان نباشد و کهش تخم انگور را گویند ابوالعلا شوشتری فرموده
بیا زانکه گواهی دهد زجام که من ٭ چهار گوهرم اندر چهار جای تمام ٭ زمرد اندر تاکم عقیقم اندر رخ
سیم در خمار آذ ٭ بم اندر جام ٭ غرغا و غبنزغا و غزغاو و غرکاو با اول مفتوح بثانی زده و میم گاو
بری را گویند که بین ختا و هندستان پیدا شود و آنرا برحم نیز خوانند و ترکی قطاس خوانند
اصل کرکاو بوده یعنی ابرشیم گاو چون در زبان پارسی تبدیل کاف بغین جایز داشته اند چنانچه
نگام و نغام و گلوله و غلوله و درین کلمه نیز کاف کرکاو و کاف کاو را بالعین مبدل ساخته غرغاو گفتند
هندوی لچکاو خوانند حکیم انوری در صفت اسپ گفته ٭ پلنگ هیبت و غرغاو
گوزن سرین ٭ عقاب طلعت و عنقا شکوه طوطی پر ٭ اثیر الدین اخسیکتی بنظم آورده
زد چرخ غرکاو دو رنگ صبح و شام ٭ نیز و قهرت اگر رحم ندارد بر تو فات ٭ غژک با اول
و ثانی مفتوح سازی باشد که آنرا غژجک و کمانچه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته
کند زهره بر سازه ٭ از پی جشن این مبارک سور ٭ دف و چنگ و رباب و تنبوره ٭ غژک و نای و
بربط و تنبور ٭ غژم با اول مضموم بثانی زده بمعنی غژب است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست
دیده حاسد تو چون غژم انگور است سرخ ٭ وز لگد کوب غنا باد احیاء از آب کش ٭ مسعود
سلمان بنظم آورده ٭ باغ را بین چشم و دیده همه ٭ مغز بادام غژم انگوری است ٭ ٭ ٭

فصل فا ٭ فژ با اول مفتوح چرک باشد فژاک و فژاکن و فژاکین بمعنی چرکین است
فژغده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه برا زده و دال مفتوح و اخفاء ها چیچیده و آغشته
کرده باشد و آنرا آغازه کرده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ٭ علم اندر نور چون فژغرده شد
پس علمت نور بابد قوم لد ٭ فژغند و فژغنده و فژاکند و فژاکنده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه
مفتوح و نون زده و دال مفتوح و اخفاء ها چیزی پلید و چرکین را گویند پور بهای جامی گفته
بحر کند عمدش افزون نشد ٭ اگر هدی یافتی تاج زرین ٭ حکیم سوزنی راست
گره بحر او دست پیش دلم ٭ گنده و شوخ باک و فژغنده ٭ شمس فخری نظم نموده ٭ ملک دیگری
دست ناید ٭ بوی عنبر نیاید از فژکند ٭ فژولیدن بمعنی ژولیدن است که مرقوم شد
فژه با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که همیشه خود را پلید و آغشته دارد فژلیغون با اول و ثانی

مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده از عجم حکیم ناصر خسرو نظم نموده ـ
کند سیطل محتی را لقبولے ٭ روایت کرده حماد از فرلغون ٭

فصل کاف ٭ کژ بااول مفتوح دو معنی دارد اول ضد راست بود که آنرا کنج نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید ـ خلق سایاست و شاه پرمایه ٭ مایهٔ کژ گرا فگند سایه ٭ دوم بمعنی از بس
فرومایه بود و آنرا کنج نیز خوانند و معرب آن قز باشد کژابه و کژاوه بااول مفتوح کجاوه را گویند
کژابه بااول مفتوح پیلهٔ ابریشم را گویند کژاغند و کژاغندش و کژاکند و کژاکندش
جامه بود که در درون آن ابریشم کرده باشند و آنرا در روز جنگ بالا و مابین زره و جبه پوشند
حکیم ناصر خسرو فرماید ـ تدبیر کن مباش عاجز ٭ سر خیره هیچ در کژاکند ٭ شیخ سعدی راست
ـ اندر آن لحظه بیم تو چو کرم پیله ٭ کفن خصم کژاغندش خفتان باشد ٭ کژ دمخون بااول مفتوح
ثانی زده و تای مثنات فوقانی مفتوح برای زده نام دارویست که آنرا اکاکره و اکلکره نیز خوانند
و بتازی عاقر قرحا خوانند کژدم خوار نام جانوریست که در دیار خوزستان باشد و چون بر دم
دم خود بر زمین کشد و هر که زخم کند هلاک کند کژدمه بااول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و میم مفتوح
دمل نحیفی مرضی است که اطراف ناخن سخت شود و آنرا بتازی داحس و بهندی انگلیه گویند لو معی
طبیب گفته ـ در کژدمه بیان کنم تا عدد ٭ کر خوان شفا ترا بود مائده ٭ یکشار کر و مسحوق
می ساز طلا ٭ از مرکه و افیون که بری فائده ٭ کژوف بااول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
گیاهی باشد بغایت بد بوی که چون بدست گیرند تا بوی از آن زایل نشود حکیم ناصر خسرو فرماید
ـ چون تو بشوی سلب خز بخود بیش ٭ گر تو چنین لخت سره کاردی ٭ من بس بس سنبل و خون گرد
جرم ٭ گر تو همی کژدف کنده خری ٭ کژکا و کژغا و کژغا بمعنی غزغاو است که مرقوم شد کرک
بااول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول تالاب دوم چوب سرکجی را گویند که کوس و نقاره و دهل بدان
بنوازند امیر خسرو فرماید ـ ذنب پای کواکب راشده خوار ٭ گرد دست دهل زنان راشده کرک
مولانا شهابی راست ـ چنان کرک زخم بهندی چرم ٭ که برداده شد پوست را تند
نرم ٭ سوم آهنی بود سر کج که دسته هم داشته باشد و بدان فیل را فیلبانان بهر جانب که خواهند
بگردانند و آنرا انکژه و کژه نیز خوانند امیر خسرو نظم نموده ـ ران کژکتیار پیل از سنگ

تیغ کوه و بالای کوه ❊ چهارم چوب کجی که بر سر چوب بر بندند و گوی بها طلا و نقره از آن بیاویزند و تیر
بیندازند هر که بزند آن گوی بها را با اسپ و خلعت بدو بخشند و آنرا تبازی برجاس خوانند پنجم سپر باشد
دو تخته پیوسته دم لطیف بهم رسد آن را نعزات نیز گویند و شاطران بر سر بندند ششم کوزهٔ گلی باشد
که درون آنرا پر از خرما کنند کرزنه با اول مفتوح پاره پاره باشد که بر جامه دریده بدوزند و آنرا
پیوند نیز خوانند و بتازی رقعه گویند کرزور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف چیزی
باشد تلخ مزه که در داروها بکار برند و آنرا زنباد نیز خوانند و بهندوی بچ گویند حکیم ناصر
خسرو فرماید ؎ بر کین کردن همه تو بنا ای برادر در گل است هوا ❊ و عسلش را حنظل نیست بعد
شکل شمس را بدل است کرزه با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول آنکه سیخ باشد و بر
دسته نصب کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاهدارند و آن بمنزلهٔ عنان فیل باشد و آنرا کجاسک
و کلسک نیز گویند و بهندوی کجباک خوانند امیر خسرو فرماید ؎ با ظلمت شب شکل هلال چون ناخن
شبرنگ ❊ دوان پیل را بدین کرزه بر سر نکو ساز آمده ❊ دوم چوبی است که سر آن کج باشد بدان
دهل و نقاره و کوس نوازند و آنرا کرک هم گویند امیر خسرو فرماید ؎ چون کرزه بر گوش مسین داد
بوس ❊ در زد دست با بر رو نیه کوس ❊ سوم هر قلاب را گویند عموماً قلابی که قصابان گوشت از آن
بیاویزند خصوصاً امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده ؎ یکی کرزه زرگان سپهر بر است تصابیست
که بر سر سلخ سبلا کشیده اندر چین ❊ چهارم گوشت پاره بود که در میان حلق محاذی بن زبان آویخته باشد
و آنرا ملازه نیز خوانند و بتازی لهات پنجم چوبی را گویند که بکلید از درون فرو اندازند و بدان سبب گشوده شود ❊

فصل کاف عجمی ❊ کزراش با اول مضموم چینه دان مرغان را گویند و آنرا زاغر نیز خوانند
و بتازی حوصله نامند شمس فخری گفته ؎ چه ظاهر است همایون همای همت او که هفت چرخ
ورا دانه بود در کزراش ❊ کزدیمه با اول مفتوح و ثانی زده و دال و یای هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان
ایران است کزم با اول مضموم و ثانی زده نام درختیست که آنرا در داروها بکار برند و نسکر و کنجاب و سد و نشید گویند
و تباز شکدار نیز گویند و بتازی شجر البق خوانند العلم عند الله

فصل لام ❊ لزم و لزن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و خمها بهم رسد و آنرا لجم و لجن نیز خوانند افیر الدین آخسیکتی راست ؎ آب نا خورده ماز برکه گر آغلیده بجز لزن

همچو نیلو با خلق چرا در لشکرم ٭ هم او گوید ــ خصمانش اگر بزور چو شیران نر شوند نخچیر
خوک وحشت خورده ببرند در لشکر والله اعلم

فصل میم ٭ **مزدک** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام مردیست از مردم
نیشاپور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرده و شریعت را برقرار داشت و تصرفی که در آن
کرد نکاح از زن باطل ساخت و تصرف از مال دور کرد و گفت می باید که خلق باهم مساوات
منظور دارند در مال و زن و هر کس متعدد داشت که اگر غیری آمدی نتوانستی که با او گوید [illegible]
گرفتی و با بدنی که خواستی نگاه داشتی چون سیر شدی او را رها کردی و اگر کسی مالی داشتی [illegible]
نتوانستی گفت که ندانم یا نمیدهم گفت این زن مرا از احلال است و زن آن [illegible]
و سفیهان را این مذهب او خوش آمد طمع و فرمانبردار او شدند چون قباد را از زبان غیبت تمام بود او را این
مذهب خوش آمد و بکر دیدند و دست او را با تابعانش قوی کرد و این مذهب را اشکال
ساخت **اثیرالدین آخسیکتی** راست ــ بلفظم حسد می برد باد عیسی ٭ ز طبعم [illegible]
باز مزدک ٭ **مژدگانی** با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح هم مژده را گویند چنانچه حضرت
خواجه حافظ شیرازی راست ــ مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ٭ که ز صحرای [illegible]
آهوی مشکین آمد ٭ و هم چیزی را خوانند که آورنده مژده دهند ٭ **مژده** با اول مضموم بثانی [illegible]
خبر خوش باشد **کمال اسمعیل** در نعت گوید ــ عیسی مقدم تو با یام مژده داد به [illegible]
انفسش جان بمژده داد ٭ **او ستاد** گفته ــ مدار روی تعصب ساعتی [illegible]
چه معنی نداشت روح القدس ٭ جواب داد گفتم که زو بشیر بود ٭ **احمد قریشی** [illegible]
از لب آنرا که مژده زود بیار ٭ روا بود که دو منزل یکی کند در راه ٭ **مژمژ** با میم ملفوظ [illegible]
مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در آن افتد [illegible]
نیز خوانند **مژنک** با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی بمعنی ناخوشی [illegible]
فرخی فرماید ــ هزار اسب خنک و فراز ندکمین رفت بکار ٭ نخورشی ناخوشی خورده [illegible]

فصل نون ٭ **منش** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بیرون کشیده چیزی بود دوم [illegible]
کلیدان را گویند **منشاد** منشاده دو معنی دارد اول اصل و نژاد و نسب را گویند **حکیم فردوسی**

تو باشی ای خسرو پاک نژاد ❊ مرجان کسی را که باشد نژاد ❊ خواجه نظامی فرماید ❊ نژاد دیگران زیر دست ❊ نژاد کیان را که آرد شکست ❊ دوم اصل و نسب بود استاد فرخی نظم نموده ❊ مکان دولت از و مرتبت گرفته مکان ❊ ملک نژاده و اندر مکان ملک مکین ❊ نژند با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز خوانند چهار معنی دارد اول اندوهگین و فسرده را گویند مولوی معنوی فرماید ❊ چو ترکان نیاید ترش روی چرا ئید ❊ در آب حیات از چه اخشک نژندید ❊ کمال اسمعیل راست ❊ حسود جاه تو حیران و مستمند و نژند ❊ بر آن مثال که در گل بمژگان نرگس ❊ دوم بمعنی پست و نشیب بود کمال اسمعیل نظم نموده ❊ تو آفتاب بلندی کن پسایه نژند ❊ همی کنند بآن یکدگر خدا برده ❊ هم او گوید ❊ نزد اوج شرفش چرخ نژند ❊ فیض کرمش پیل سراب ❊ سوم بمعنی خشمگین آمده استاد فرخی نظم نموده ❊ پیاده سپه آرای اد دولبست هزار ❊ چو پیل مست و پلنگی نژند و غران ❊ چهارم چوب تیر را خوانند که سقف بدان بپوشند ❊ نژنک با اول مفتوح ثانی زده هم داهم و هم تلار را گویند ❊ نژه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول شاخ درخت بود که لیبی نازک و لطیف برآمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند که بر سیاست گل بریده بر سر پادشاهان و نوداماد ان نثار کنند سیف اسفرنگی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده ❊ پنجه سر دار ظرف بر دست گیر جام را ❊ طره بید از نژه بر طره افشاند نژه ❊ سوم نام ستاره ایست چهارم تیره را خوانند که سقف بدان بپوشند نژیدن با اول مفتوح بمعنی بیرون کشیدن باشد والله اعلم بالصواب ❊

فصل زا با واو ❊ وزان با اول و ثانی مفتوح نجاست و کثافت باشد رضی الدین نیشابوری راست ❊ ازان دزق ده بار بیست ظاهرت طاهر که از نقاب ❊ وزن ❊ وزنگ با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سودی رنگ باشد که بر موی سر بچینند منوچهری نظم نموده ❊ پی کمان تراچون کشیدند ❊ نی سهام تر از دل عدو ❊ وژول با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول علم مستعد دوم اختر مشتاللنا و آنرا بجول و ژول نیز خوانند و تبازی کعب گویند ❊ وژه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چکیدن باران باشد از سقف ❊ وژه با اول و ثانی مفتوح وجب را گویند

فصل ہاء • ہزہر با اول وثانی مکسور خس وخاشاک را گویند وآنرا حجر وہجر نیز خوانند منوچہری راست
سه دست بہمی شاه او دیده بهزیران • دیده ہمی تکو و گوش لقو قبل • حکیم قطران نظم نموده
سه ہمیشه عده او نادرست وباز درست • ہمیشه عادت او با ہزہر بروز می درست

باب السین •

فصل الف • اسا با اول مفتوح کشوده شدن دهان باشد بسبب خواب
و یا بکاہلی و آنرا فازه و فاز و دہان دره نیز گویند و بتازی تثاؤب خوانند و بالف ممدوده ہم آمده
و آن در فصل الف از باب الف مرقوم شد اساسه با اول مکسور بگوشه چشم نگریستن بود والله اعلم
بالصواب و عنده ام الکتاب اسپ با اول مکسور معروف زبارد و در برا گویند و آنرا رم و اروند نیز
نامند اسپ افگن مرد دلاور و بهادر را گویند که تنها در میان فوج غنیم تازد حکیم فردوسی گوید
بر آشفت زان پور اسفندیار • جوانی بد اسپ افگن نامدار • اسالیغ بفتح اول وسکون ثانی و کسر ثالث با
الف کشیده و لام مفتوح لقانه را گویند بلای اسپ اسپ گیر آهنی باشد که بر پاشنه کفش موزه نصب کنند تا هنگام
سواری به پهلوی اسپ زنند تا تیز رود و آنرا مهمیز نیز گویند اسپ باز نام روز شهریور ماه
از ماههای ملکی اسپغول با اول مکسور ثانی زده و غای مضموم و واو معروف افگندگی مرغان را گویند
و آنرا اپخال نیز گویند بهرامی راست سه هیچ گاه نیارم بخانه کرد مقام • از آنکه خانه بر آن اسپغول
هندوشاه و حافظ اوبهی ظاهرا بمعنی اسپغول نرسیده اند از آن اسپغول بمعنی بنفعلو نانوشته اند
همین بیت بهرامی مستشهد آورده اسپرز و اسپرزه و اسپریس و اسپرس و اسپرسف و اسپریس
با اول مکسور ثانی زده میدان باشد شمس فخری راست سه زهی پادشاهی که سطح فلک • بود بندگان
ترا اسپریس • اسپرغم و اسپرهم و اسپرم با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح گلها و ریاحین
گویند مختاری گفته سه از بدیع اسپرغم صحرا • همچو دیبا همه منقش گشت • زرادشت بهرام
نظم نموده سه چنان بند آشتی آن مرد دلخواه • که اندر اسپرم زد تیر همراه • اسپرلوس با اول مکسور
ثانی و بای عجمی مفتوح ولام مضموم خانه سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند عنصری راست سه
چه نقصان دیدی از کعبه تو سبدین • که کردی قبله اسپرلوس شاهان • اسپرم با اول مکسور ثانی زده
و بای عجمی و رای مفتوح میم زده ادویه باشند که در آب بجوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند و آنرا نیز

چون وبتازی بلبل را مانند اسپرغند با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح و رای مضموم و واو مجهول
هم گویند حکیم فردوسی راست ــه همی رفت این شاه لشکر فروز ۰ برد گاه در پیش کیهان فروز
اسپری با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و بنهایت رسیده را گویند حکیم انوری قدس سره
فرماید ــه آنکه قوم نوح را از بند باد لا تذر ۰ در دم گرد از زمین آسیب مهرت اسپری ۰ اسپست
با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مکسور سین زده بمعنی نیل است که مرقوم شد و آنرا بتازی فت وقضب
و اسفست نیز گویند و آنرا به ترکی یونچه و یونجه نیز نامند اسپلیچ نام گیاهی است که در دوا ها بکار برند و بعربی اکلیل و طبیعتش گرم و خشک
است و دفع بخشیدن در حیض اعضا انبساط شهامی کسی را نافع بود در حیض اما گویند آسوده دار و داند آنرا
بتازی ادیاب الجبل خوانند و لحیة التیس نیز نامند اسپندارمذ و اسفندارمذ با اول مکسور ثانی
زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و فا مفتوح در لغت ثانی چهار معنی دارد اول زمین را گویند دوم
نام فرشته باشد که موکل است بر درختان و بیشها و تدبیر امور و مصالح که در ماه اسفندارمذ تعلق
بدو است سوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی آنرا
بتازی حوت خوانند مختاری گفته ــه باد عمر و ملک او چون مهر و آبان همنشین ۰ باد از اسفندارمذ
بالغ بدین سر بند ۰ چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است
چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و گویند که
نیکو است درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن اسپندیار و اسفندیار
با ثانی مسور ثانی زده نام پسر گشتاسپ است که روئین تن اشتهار دارد اسپسوی نام کنیزک افراسیاب که آن کنیزک بغایت فهمیده بود چون تیزاد گریخت آن کنیزک بدست بیژن
افتاد اسپهبد با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح و دال زده سردار لشکر را گویند حکیم فردوسی فرماید
ــه استاده در پیش نیزه بدست ۰ تو گوئی مگر طوس اسپهبد است ۰ اسپهبد خور و اسفهبد خور با اول مفتوح
استاقیان پارس نفس ناطقه را گویند اسپیجاب و اسفیجاب با اول مکسور ثانی زده و بای
عجمی مکسور و بای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که آنرا ترکی سیرام نامند سید
سراج الدین سیکری راست ــه چشم مملکت ابروی روم قسطنطین نهاده چشم جاسوسی
خاج و اسپیجات روی ۰ هم او گوید ــه مسند جود غضنفر ملک در روم ۰ قسطنطین نهاده بمقصد لشکرکش

جهان در تاج اسپجات یافت ٭ اسپول با اول مفتوح ثانی زده اسپ را گویند ٭ اسپوس
نام تخمیست که آنرا اسبغول هم گویند و بهندی قطونا و بیونانی قبالیون نامند ٭ اسمت با اول مفتوح
ثانی زده سه معنی دارد اول تفسیر زند را نامند و آنرا استا و ستا نیز خوانند دوم افگندن اندام خفته
آمده یا مستی بمعنی افگندن است شرف شفروه فرماید شعر بقطع زمین طرح شهی چون
با مستی ٭ بعتبست زتو تا افلاک سر زده تنها ٭ سوم شیرین باشد شمس فخری راست شعر
در مهر شیخ بو اسحاق ٭ چون میان را ببست چابک و چست ٭ از پی افتخار خدمت خویش ٭ داده
شیر را داغ شه نهاده بر است ٭ و آسیر را نیز گویند طیان ثراز خا گفته شعر آن نسیم خرم آمد از
خواسته ٭ همچو حرعز و غز کند پیوسته ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول امر از استادن یعنی بایست مولوی معنوی
فرماید شعر هم شتر نیست رخت مالای شه نیکبخت ما بهست مکن چون قافله رمنی بدین طرف کند
ستایش را خوانند و بعضی از فرهنگها بمعنی حلقه نیز آمده و در عربی سوراخ مقعد باشد حکیم سنائی
فرماید شعر گفتی نیز خواجه که آن غزنوی غر است ٭ تا زان سبب ابری نیز خواجه آب ٭ جو ریز
دروغ گفتی داد از طریق راست ٭ هم لفظ غزنوی است بجفت تر اجواب ٭ استا با اول مفتوح ثانی
زده نام قلعه ایست که از ولایت استدا که بحصانت تمام اشتهار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول تفسیر زند است و آنرا است نیز خوانند چنانچه مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید شعر از نیستی
استا و زند ٭ فرستاده را زینهار از گزند ٭ از ینجا اسپیدار نا کردنی ٭ بستی زنده بر دار نا کردنی ٭
دوم مرحم استاد بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از
سمرقند و منسوب بآن که قریه را اسائی گویند ٭ استاخ با اول مضموم ثانی زده بمعنی گستاخ است
حکیم سنائی راست شعر با کسی علم دین مگفت استاخ ٭ زانکه دل تنگ بود علم فراخ ٭ سیف اسفرنگ
گفته شعر تیر از کشاد چشم تو استاخ میرود ٭ شاید که در حریم دل خصم محرم است ٭ استاراباد با اول
مکسور ثانی زده استراباد باشد و آن شهریست مشهور منوچهری راست شعر تا طلب و مطلب
تا شرق و مغرب است ٭ تا این دلیر ساست آمل استاراباد ٭ بنشین خورشید وار بخور جمشید وار
فرخ و امید وار چون پسر کیقباد ٭ استاره با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم
از چادر باشد که آنرا شامیانه و سایبان نیز گویند سوم جدول سطر را گویند چهارم ملکی است از

جبال گیلان و نیز نام قلعه ایست از ملک دکن **استام** با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد
اول بمعنی ستام باشد که مرقوم شد **حکیم ناصر خسرو گوید** گوزن و گور که استام زر نمیخواهند * ز فلک
بمثل بار لسبت خود بستند * دوم او گوید ایدون شب و روز بر ستم کردن * استاده زیر
استامی را بدو دوم معتمد را گویند و آنرا وستام نیز خوانند **استانه** با اول مفتوح جائی آرام
و خواب را گویند **مولوی معنوی فرماید** گوئی از تو بلبل آرام خانه * در زمستان تا شدم
است * **اسنخر** با اول مکسور و ثانی زده بمعنی استخر است که در فصل سین از باب تاء فوقانی مرقوم شد
حکیم زجاجی راست مقامش در اول استخر بود * شهان را بدان بوم و بر فخر بود *
استخوان ربا و استخوان زبد و استخوان رنگ بیماری را گویند که غذای او استخوان
بود یا نه باشد **استرار** با اول مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح نام غله ایست که آنرا خلر
گویند و بتازی عدس هندی و مسور خوانند **استردن** با اول مضموم و ثانی زده و تاء فوقانی
مضموم بمعنی ستردن باشد یعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن **مولوی معنوی فرماید**
اسپ از عنان بر جبر آنرا که تو جا دادی * غم بستردان دل را گو را غم استردی * **استرس** با اول
مضموم و ثانی زده و تاء فوقانی مضموم آسنی را گویند که زمین را بدان قلبه کنند و آنرا سپار و سپاریز
نیز خوانند **استرنگ** با اول مضموم و مفتوح و ثانی زده و تاء فوقانی و راء مهمله مفتوح بمعنی سترنگ است
که در فصل سین از باب تاء مرقوم شد و آنرا مردم گیا نیز خوانند و بتازی روح الصنم خوانند **حکیم اسدی**
فرماید همان از گیاهان تا بوی و رنگ * شناسنده خواهد همی استرنگ * از آن سر که گندست
نهادی ز پای * چه الیشان شدی بی روان هم بجای * نگاوان زمین چند گیرند برد * بران گاو
کان کند بجای مرد * **حکیم سوزنی راست** در استرنگ هیأت مردم نهاد حق * مردم گیاه گرایهم
علم یافت است استرنگ * **استردن** با اول مفتوح و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح بر اندازه بمعنی ستردن است
که مرقوم شد **مولوی معنوی فرماید** نگاهی میکند با دل بهر دم صورت چین را * بدو گر چه
جمع آیند صد عیسی نیم استردن * **امیر خسرو راست** خورشیدی تست دارو ای استردن ظلم
کان بیاد و بجهین توسان کند * **استکسا** با اول مکسور و ثانی زده و یا مفتوح برکه انگبیر را مانند
و آنرا استخر و استیخر نیز نامند **استم** با اول مکسور ستم باشد **منوچهر نظم نموده** آخر دی نماند

وسوم ستمگران ؛ زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم ؛ اسیون اسیون با اول مضموم
بثانی زده ستون باشد مولوی معنوی فرماید ؎ استن این خانه از هجر رسول ؛ ناله می زد
همچو ارباب عقول ؛ معجزه موسی و احمد نگر ؛ چون عصا شد مار استن باخبر ؛ اسینه با اول مکسور
بثانی زده بمعنی سینه است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته ؎ صحبت عام آتش دمنه است
رشت نام بناه آسینه است ؛ استوار و استوال این معنی دارد اول محکم و مضبوط را گویند
والمعنی معروف و مشهور است مسعود سعد سلمان راست ؎ پایدار و استوار است
از تو دین و مملکت ؛ پایدار و استوار است استوار است استوار ؛ زرتشت بهرام گوید ؎
نپذیرفتیم و بر دل اتوانیم ؛ بجز پیغمبری باکس نخواهیم ؛ دوم معتمد و امین بود ؛ حکیم سنائی راست
؎ مال الدنیا نیک روسیست دریا اندرینه ؛ کشت کردی نیک خواست ملحد گشت زانکه
حق همیگو میدهد تا ده مکافات دهم ؛ آن بحق ندهی و لیس آسان نباشی در شمار ؛ آنچه شرط موثق
باشد که در ایمان تو ؛ حق همی خواهین نماید خاک سرگین استوار ؛ سوم بمعنی باور و اعتماد استوار
داشتن چو نبود چنانچه کمال اسمعیل فرماید ؎ هر آن فریب که در عشوه بست دیارم ؛ هزار ساده دلی
استوار می باید ؛ استوه با اول مکسور بثانی زده و تاء فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه آمده
که مرقوم شد خواجه نظامی فرماید ؎ از آن خوبان چو استوه آمدندی ؛ بتابستان ...
کوه آمدندی ؛ استوی با اول مضموم بثانی زده مهره پشت باشد استه با اول مفتوح ...
تخم بعضی از میوه ها را گویند مانند تخم شفتالو و خرما و امثال آن و آن را خسته نیز گویند کمال اسمعیل
نظم نموده ؎ آنکه اندر لحاف چادر دشت ؛ نبود شب چو استه خرما ؛ دوم بمعنی بلسان جوز بر...
کهنه کنجیت خشک از خرما ؛ و با اول مکسور و بثانی زده و تاء و ثناة فوقانی مضموم و اظهار ها موقوف
ستوه است که مرقوم شد استیم با اول مفتوح بثانی زده آستین جامه را گویند و با اول مکسور
بمعنی ستم است استینج با اول مکسور بثانی زده و رای مفتوح نون زده در هر دو ماسترنج که مرقوم
مترادف است اسروش با اول مضموم بثانی زده و واو مجهول بمعنی سروش است که مرقوم شد
اسروسته با اول مضموم بثانی زده و راء مفتوح و واو زده نام شهری است از ولایت ماوراء النهر
که ترکان منه جانند اسغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا بود

و هزار اسغده نیز خوانند و اسغدیدن مصدر آنست **اسغر و اسغرنه** با اول مضموم و ثانی زده
و غین مفتوح و مضموم جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن داشته باشد چون کسی قصد
گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که آن سیخها از اندام او جسته بر آن کس خورد و گویند
پرندگان آنرا نزنند فربه تر شود و آنرا اشغر با شین منقوط هم گویند و سکر و سکرنه و سغر و سغرنه و سیخول
نیز نامند **مولوی معنوی** گفته ـ هست حیوانی که نامش اسغر است ٭ او بزخم چوب زفت و لمتر است
اسغروو با اول مکسور و ثانی زده و فا مفتوح و را مضموم و واو مجهول نام مرغکیست کوچک مانند گنجشک
پرهای آن چند پر بلند باشد مثل شاخ و آنرا قطاده خوانند که در خواص ابن حکیم آورده است **استخوان**
قفا را چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند و بر سر کل و بر داء الثعلب بمالند موی برویاند ٭
اسفنوس بمعنی اسپاپس است که مرقوم شد **اسکدار** با اول مکسور و ثانی زده آن باشد چون
پادشاهی را خواهند که بتعجیل جایی بفرستند در هر منزل منزل پیاده بار تعیین نمایند تا پیاده اول خط
به پیاده دوم برساند و دوم بسوم و سوم بچهارم تا بمقصد برسد و تقسیم و اسکدار را الچی گویند و بهندی
آلوکی نامند **منوچهری** فرماید ـ این حشن شده را چون طلالیگان ٭ از پیش خویشتن بفرستاد
ادکار ٭ گفتا برو و بر و زمیان ساختن ٭ صحرا همی نورد و بیابان میگذار ٭ چون اندر روز
شب تیره و سیاه ٭ این آتش بلند برافروز روز دار ٭ در غرم جنبش و شستن اگر دهام ٭ نزد
شهنشه ملکان با سکدار ٭ از من خدایگان همه شرق و غرب را ٭ در ساعت این خبر بگذار ای خبرگزار
اسکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند **مولوی معنوی** فرماید ـ چون قلم در وصف آن حالت
رسید ٭ هم قلم بشکست و هم کاغذ درید ٭ میخوره نمود همچون اسکره ٭ شیر را بر داشت مرد گزبره ٭
اسکدان با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح و نون زده کلیدان باشد **اسکندروس**
با اول مکسور نام پسر اسکندر ذو القرنین بوده **خواجه نظامی** گفته ـ همان پور اسکندر اسکندروس
همی آمد بخاک ارادلوس ٭ **اسکنه** با اول مکسور و ثانی زده دست افزار درودگران است که بدان
چوب را بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ـ چه درود چنانچه درودگری
کی بیا میکند ٭ بر دل و جانهای تیز اسکنه کار میکند ٭ **اسکیزه** با اول مکسور جستن و الیزدن
و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ـ چونکه مستغنی شد

طباعی شود ﴿ خرچ بار انداخت انگیزه زنند ﴿ اسلوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حکیمی
دوم جنسی از طعام باشد در عربی طرز روش را گویند اسمند با اول مفتوح نام قریه ایست از
قرای سمرقند و آنرا اسمند بحذف الف نیز خوانند اسمندر با اول مفتوح نام جانوریست که آنرا
اسامند و اسامندل و سمندر و سمندل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت سامندر مرقوم شد
شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ﴿ آتشی بر دست دشمن برگرفت ﴿ تا چنین جاي
اسمندر گرفت ﴿ اسن با اول مفتوح دو معنی دارد اول جا را گویند که بازگونه پوشیده باشد دوم
خربزه نو رسیده را نامند اسو با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی سوی و جانب بود حکیم سوزنی
﴿ خریکه کاه و خوری ز یک ناک و تلسک ﴿ مراغه کردن غلطیدنش اسو نا سود ﴿ اسوار
با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت سعید که راه ولایت یوبه رجای دیگ
آن شهر واقع است که کوهی است بر جنوب آن رود نیل از دامنش بیرون می آید از سفرنامه
حکیم ناصر خسرو مرقوم شد دوم بمعنی سوار آمده سوم بزبان گیلان جمعی اند از لشکریان که اول به
چماق و تیر اندازی و اسپه باشد چون حرب کنند حرب تیر و چماق بر خود همه بگیرانند و آنرا
اسواری نامند و اگر خود لبسان تیر و چماق نباشد و نوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند آنرا
شجاعت و مردانگی ندانند اسپرک با اول مفتوح و ثانی مکسور خزیره را گویند اسپیم
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و را مفتوح بمیم زده ادویه را گویند که در آب بجوشانند
و بدن مریض را بشویند و آنرا شحنه گاو نیز گویند و بتازی نطول نامند ﴿ ﴿
فصل با ﴿ لبس با اول مضموم سخنی را گویند که بران کتاب کنند لبسا با اول مفتوح
لبسار بود شیخ سعدی فرماید ﴿ لبسار زد سپاه دارد بهشت ﴿ نباید که با خاک یا شیم خشت
لبسار با اول مکسور بمعنی دست سوکلی باشد آنرا بتازی لسن خوانند اوستاد فرخی فرماید
بنوبش و زردستان لطیع نکرده ﴿ رکاب او را نیکو بدست خویش لبسار ﴿ لبساره با اول مکسور
نام صحیفه باشد که در بعضی از فرهنگها نامهای صحیفه نیز مرقوم است لبساک با اول مفتوح
تاجی باشد که از گلهای ریاحین و اسپرغمهای دیگر مورد سازند و پادشاهان و بزرگان
بروزهای عید جشن و روز دامادی بر سر نهند ابوالفرج رونی فرماید ﴿ همه امیدش آنکه

بست تو نه فرش پرند نخت و بسک بلسانج با اول مفتوح گیاهیست که بر هیت ترا
شد و بر پوست آن گو باشد و نگفش بر دباش مانند چون او را بشکنند ملس سپید پیش نمود بر آید
و بباس با اول مفتوح بمعنی بنده بود مختاری گفته است پسرم که چون بجویند شود این
لباس برو بوس آن قرطاس بد کرگران جام ملتیان لبس لبس ❊ این فضولی حکمت و لبباس ❊❊
بست و بستان و لبسد با اول مضموم گلزار و جای را گویند که میوه های خوشبوی در انجا
بسیار باشد ابستاخ با اول مکسور بمعنی گستاخ است و آنرا استاخ نیز گویند امیر خسرو فرماید
ــه دیدگی کردن از چه ناز دانیست ❊ نکبر است آنکه فرماید شبا هیست ❊ اگر نبود چشیم خاصگان نازنـ
ـینی که دارد عام را بازه ❊ کلامی اصفهانی راست ــه بعد عدل تو بستاخ بنگر د بلبل ❊
بروی عارض گلبرگ و طرهٔ شمشاد ❊ بستار با اول مکسور ثانی زده ستست و نا استوار را
گویند حکیم ناصر خسرو راست ــه عروة الوثقی حقیقت فرزندان اوست ❊ شفقت آنکس
که بدو عهد او بستار نیست ❊ بستام با اول مکسور ثانی زده لبسد باشد و آنرا مرجان نیز گویند
امیر خسرو فرماید ــه جهان که نزد خردمند و ضحاک است ❊ به نیم خنده نیرزد از آن لب بستام ❊
بستان افروز نام گلی است سرخ رنگ که تاج خروس اشتهار دارد و بستان سرا باغ باشد
چنانچه حکیم انوری نظم نموده ــه برده رضوان بهشت از پی پیوندگری ❊ از تو هر تحفه که می اندوخته
بستان سرای ❊ بستر آهنگ لحاف باشد بستردن با اول مکسور بمعنی ستردن است یعنی
پاک ساختن و محو کردن بستو با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول ظرفی را گویند که خواجه نظامی فرماید ــه چو گردون بادلم تا کی کنی حرب ❊ به بستوی
تهی سیکی پر حرب ❊ دوم چوبی باشد که بدان ماست را بسوزانند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ
از هم جدا شود و آنرا افین نیز گویند بسته و بستو با اول مفتوح بمعنی سبو و سبله است که مردم مخمور
بسعده با اول و ثانی مفتوح بنهین زده بمعنی ساخته و آماده باشد و آنرا اسعده نیز گویند بسعده بدن
مسعود اوستاد فرخی فرماید ــه بفرخی و بشادی ایران شاه ❊ بمهرگانی
نشست بامدادیگاه ❊ بدانکه چون نکند مهرگان تفرج روز ❊ بجنگ دشمن از دون کشد بسعده سپاه
خجسته باد ستو فرخنده جشن و فرخ باد ❊ بسعده رفتن و بیرون شدن از خانه راه ❊ بلهسک با اول

مفتوح و ثانی نیز نام داروئیست که آنرا اسپست نیز گویند و بتازی اکلیل الملک خوانند و با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول دسته جو و گندم را گویند که درو کرده باشند دوم بمعنی فاز آمده و آنرا بلسک
خوانند بسبل با اول مفتوح و ثانی زده کاورس بود و در عربی دیوان را گویند جمع آن اسبل است
و با اول مفتوح ثانی زده هم بعربی حلال و حرام را گویند و این از لغات اضداد است **بسلانیدن**
بمعنی گسلانیدن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ هرکس فرنیا بعر است ؛ گر عشق بسلانید
را ؛ آنکه دید مبهم و گیا ؛ گویا که میشی رت بباه ؛ **بستوبه** با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول ثالث
فوقانی مفتوح و های مختفی الف را گویند **بسور و بسول** با اول و ثانی مضموم و عامه بدا
و آنرا الف من نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بای فارسی و بسین منقوطه نیز مرقوم است **بسیج** با اول مفتوح و ثانی
و یای مجهول بمعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ نباید درین [illegible]
ز هیچ کار ؛ کجا آمد آسانی اندر بسیج ؛ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ گر کند عزم جهانگیریش بسیج

هفتمین چرخ بلندش اول منزل بود ؛

فصل باء عجمی ؛ **پس** با اول مضموم پسر را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بماند نخست [illegible]
هنر ؛ پس شهریار جهان اردشیر ؛ باستاد در پیش نیزه بدست ؛ تو گفتی مگر طوس را [illegible]
همراه گوید ؎ پس آگاه کردند زان کارگاه ؛ پس شاه را فرخ اسفندیار ؛ **پسا** با اول مفتوح
از ملک فارس و معرب آن فسا باشد **پسانیدن** با اول مفتوح بمعنی آب دادن باشد **مولوی
معنوی** راست ؎ ای روزئی داها رسان از خوان کسان ناکسان ؛ برکاریی باغ و [illegible]
هوا نا هوا ؛ **پساوند** با اول مفتوح قافیه شعر باشد **لبیبی** گفته ؎ همه پوچ و همه خام و همه
معانی از حکایت تا پساونده **پست** با اول مکسور ثانی زده سهر آرد را گویند عموماً و بریان کرده
گویند خصوصاً و آنرا ترکی ملکان گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎ منم بر از جهان در گوشه [illegible]
کف پست جوین را توشه کرده ؛ **حکیم خاقانی** راست ؎ اشک چشم بر دهان افتد [illegible]
زانکه ؛ جز بآب گرم پستی نگذرد از نای من ؛ **پستریچه** با اول مکسور ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول
پسر بدکاره را گویند **پسندر** با اول مکسور ثانی زده پسر شوی که از زن دیگر شود **استاد عنصری**
نظم نموده ؎ همی پاید نماید این جهان کینه جوی ؛ تا پسندر کینه دارد هم چو باد خشند را ؛

تر بنگلید بشکلید شمس فخری راست ؎ خسرو رستم جلال آمده محمود شاه ✤ آنکه به پیکان تیر دی
بشکلید ✤ استاد کسائی فرماید ؎ یاسمن گش گشت سوسن گوهر فروش ✤ بر بنفشه نیلوفر نقطه
بشکلید ✤ و بمعنی چیزی پهن کرده نیز آمده **بشگوفه** با اول مکسور و ثانی زده و کاف مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول شگوفه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بهنگام بشگوفه گلستان
بیرون برد لشکر زابلستان ✤ دوم استفراغ نمودن و قی کردن بود و آنرا اشگوفه نیز خوانند
بشکول با اول مکسور ثانی زده جلد و باشتاب و چست و قوی و حریص در کارها را گویند
حکیم اسدی راست ؎ بهر کار دنیا بشکول باش ✤ بدل دشمن خواب مرغول باش ✤
بشکرو با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل بشکاره بود که مشتق از شکار باشد و چون
بمعنی این است معنی این در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **حکیم اسدی** گفته
؎ بدشتی که روبه بگذرد ✤ بیک زخم ... البشکرد ✤ **بشتم** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول ... گویند دوم بمعنی گواه آمده با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول شبنم ... باشد
... کاکا بر سبزه زار و درختان نشیند و سفید نماید **قمر الادبا** راست ؎ چون موی
سیر است موی من همه ✤ ورد آنکه بر نشست براین موی سبز بشتم ✤ دوم پلی بنی دین را گویند **حکیم**
سوزنی فرموده ؎ بشتم که پیر رسول خدا فراکنند ✤ با آل او بدم سکاسامی کنند ✤ سوم
نام موضعیست بغایت سرد و سبز که ما بین تبرستان و ری واقع شده **بشتمه** با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول توسنی باشد که دباغت نکرده باشند دوم دانه بود در نباتات عدس و سیاه
مکسور اق باشد در دوای چشم بکار برند و آنرا چشمک و چاکسو نیز گویند **بشن** با اول مفتوح
ثانی زده بمعنی قد و بالا آمده **حکیم آذری** گفته ؎ بشن بالا چون صنوبر آزاده که بر ...
... تا سر او ✤ **بشنیخ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده طراوت رخسار و ابرو را گویند **بشنجیدن** با اول
و ثانی مکسور دست افزاری باشد حلاجان را که بدان انار ریتال بکشند و بعضی گفته اند
که ابزاری باشد که بدان ... **خواجه نظامی** فرماید ؎ بشیخه ز روی ازرق چشم سبز ✤
... گل ... ✤ **قریع الدهر** گفته ؎ تا در بود مرا دمن بشود ✤ ...
لغت ✤ **بشنیزه** با اول مضموم ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح چنگال را گویند

که از نان تنک و خرما و روغن سازند و آنرا مالیده نیز گویند لبسحاق اطعمه راست مرمالم
بپایی لبشتره روی * گویم از دست زخم بریان داد * لبشتر با اوّل مفتوح و ثانی زده گیاهیست
که در دواها بکار برند و آن را ابوی مادران و برنجاسف نیز گویند لبشول با اوّل کسور و ثانی
مضموم بمعنی بیزیدان آمده چنانچه حکیم انوری در هجو قاضی کرک گوید * زر دگشته از تقویر انسل
بکرد خاطرم بزم طرب * *

فصل بای عجمی

* پشش با اوّل مفتوح و ثانی زده کنه معنی دارد اوّل کاکل اسپ را گویند
پوربهای جامی راست * کلهاش گرد لبس دم دراز * پر و بال فربه و لاغر میان
اوستاد گفته است ملفوظ چو تیغ بدست تو دید با خود گفت * همه سعادت چون زلف چون نگار تو
باده چو فتح دید پس اسپ تو به اسپ بگفت * همه سلامت ابروی چون نگار تو باد * دوم طره
گویند که بر سر دستار بگذارند و آنرا افسر نیز گویند سوم تا مثل فرومایه بود پشام با اوّل مفتوح
تیره فام باشد پشتوار با اوّل مضموم ثانی زده بمعنی پشتیبان باشد مولوی معنوی
فرماید * نه بار زر آمد و نه پشتوار موسی ساخت * نه لحظه لحظه زعین جفا و فا سازد * پشتک با اوّل
مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و بکاف زده سه معنی دارد اوّل جامه کوتاهی را گویند که تا
باشد به بشیر مرباد در دار المرز آن را بپوشند و در بعضی از جاها آنرا پشتینی و عبایی نیز نامند و استاد گفته
اگر جبه خارا مقتضم ز توفیر کنم پشتکی ز نبخ * دوم مرض باشد که عارض اسپ و اشتر شود تخجان باشد
که دانهای بر دست و پای حیوانات مذکور بر آید و نتیجه بشود بسبب آنکه اینها از رفتار باز مانند
و آنرا اختشام نیز خوانند سوم نوع از تاری باشد و آنچنان بود که هر دو دست را
بر زمین زنند و پاها را هوا کرده براه روند و آنرا اسکندر و کژدم نیز خوانند
و بهندی کتاب را نامند پشتلنک با اوّل مضموم و ثانی زده و تای فوقانی موقوف و لام مفتوح
و نون زده و کاف عجمی ناقص و معیوب و سزه بمعنی را گویند حکیم سوزنی راست
در ملک تو پسند نکردند بندگی * نمرود لشه خورده و فرعون پشتلنک * پشت مازه و پشت
مهره استخوان میان پشت باشد و آنرا تبانی صلب خوانند حکیم ازرقی گفته است مانکه
گر زخم سنان و ضربت تیر تو نشست مازه گردان گر نزیج بید باده * همه آسمان زیری کرد چون

ستاره حوت ؛ ز بیم تیغ بلد یا دریا و فتد پشناه ؛ حکیم سوزنی راست ه بپشیت دازه
ماهی زمین رسماسیب ؛ چو پشم خم خمخانه زیر بار باد ؛ پشتو با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی
مضموم و واو مجهول زبان افغانی را گویند ؛ با اول مضموم و واو معروف ؛ طبان سفالین را گویند
... ان پشتوقه باشد و آنرا ابابی تازی و سین غیر منقوطه نیز خوانند ؛ پشتواره مقداری باشد
از هر چیز که زیر پشت توان برداشت و از جای بجای برد و آنرا پشتاره نیز گویند خواجه نظامی
فرماید ه هر که از روی چون گلش خواهد مدتی خار پشتواره کند ؛ پشتوان با اول مضموم
و ثانی زده و تای فوقانی موقوف پشت پناه را گویند چنانچه کمال اسمعیل فرماید ه چنین خلل که
به بنیاد دین در آمده بود ؛ که اعتقاد برین پشتوان نبودی وای ؛ مولانا مظهری کشمیری
فرماید ه پناه مملکت اسلام پشتوان سپاه ؛ صفی حضرت سلطان ولی دولت شاه ؛ پشنگ
با اول مضموم و ثانی مفتوح ستم باشد و آنرا ابشنک نیز خوانند و افشنگ نامند و با اول مفتوح ثانی
... شش معنی دارد اول برابر و برابر کردن بود حکیم نزاری قهستانی گوید ه بخشنگ قتام
... دیپشنگ ؛ بقامت سرو را افگند در پشنگ ؛ دوم عشق را گویند سوم آویختن بود چهارم
... پنجم علتیست که مراسپان را شود ششم حیدر را نامند ؛ با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف
... را نامند و آنرا ابوشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ه دل مجروح را شفا قرآن ؛ جان
... ه تو کلام خدای را بی شک ؛ گر نه طوطی و حمار و پشک ؛ اصل ایمان ...
... ؛ کان یاقوت گنج معنی دان ؛ کمال غیاث راست ه از چرخ تا کمین ...
... ؛ از گرگ تا بره و از موش تا پشک ؛ روزی خوران خوان ... نواله ...
... صد هزار لک ؛ و با اول مضموم و ثانی زده شش معنی دارد اول ... گوسفند
... آن باشد و با اول مکسور خوانند ... است و آنرا پشکره و پشکر و پشکل نیز نامند
مولوی معنوی فرماید ه گفت حالش را سبب از پشک پشک ؛ در بود ...
... خشک ؛ دوم خیو لعاب سوم نام درختیست و با اول مکسور ثانی زده ... را گویند
... بجهت تقسیم اشیا بیند از ند و بهندی چیتهی نامند پشکال در هندوستان فصل
... گویند حکیم خاقانی راست ه هم خند دو هم سر شک بارد ؛ گوئی پشکال هندوان

پشکم بااوّل مکسور وثانی زده وکاف مفتوح ایوان وبارگاه بود وآنرا بجکم نیز گویند حکیم
فرماید ـــــــ این جنبش مقرّ بریک خال ✤ افتاد برین بلند پشکم ✤ هم او گوید ـــــــ چه پدید آ...
عالم پستی وکمی ✤ چو فردا این سخن گویان بر ولن آیند زین پشکم ✤ پشل بااوّل...
گویند که بریکدیگر بزنند پشلنک بااوّل مضموم وثانی زده ولام مفتوح معنی...
که مرقوم شد اثیرالدین اخسیکتی فرماید ـــــــ بروز غدر پشلنگی ورسوای...
بی‌رسیدم برای عذر پشلنگی ✤ دوّم نام قلعه باشد که بر قلهٔ کوهی واقع شده باشد...
فرماید ـــــــ آنکه زیر سیم اسپان سیه خرد تموز ✤ نردبان در در دیوار حصار پشلنگ پشتا...
مفتوح وثانی زده پالان باشد حکیم سنائی فرماید ـــــــ کفش عیسی...
لبساز پشتا کند ✤ پشن بااوّل مضموم وثانی زده ونون مفتوح نام جاییست که در...
طوس سر لشکر کیخسرو وپیران ویسه سر لشکر افراسیاب جنگ واقع شده آخر الامر...
فتح پیران گشت واکثر پسران نوذر زادگان گودرز کشته شدند واین جنگ را جنگ...
استاد گفته ـــــــ چون عارض تو ماه نباشد روشن ✤ همرنگ رخت گل نبود در گلشن...
همی کارکند در جوشن ✤ مانند سنان گیو در جنگ پشن ✤ پشنگ بااوّل وثانی مفتوح...
چهار معنی دارد اوّل دستا افزاری باشد از آهن دراز وتیز که نایاان دیوار را بدان...
دوّم نام پدر افراسیاب باشد سوّم زنبیر را گویند حکیم سوزنی در صفت زیر خوش این...
بترتیب نظم نموده ـــــــ همچون پشنگ گیری اندر کنار شوخ ✤ گوئی که گرز تو تنیده قبضه...
آنرا که از تو خورد بیا جایگه فتاده ✤ برداشت از زمین نتواندش بی پشنگ ✤ چهارم...
خوانند درویش عبدالعلی در منقبت گفته ـــــــ بی تیغ از آن اجل بریده ساز عدوت را اگر...
فاسدش نزود برکسی پشنگ ✤ پشولیده بااوّل مکسور وشین مضموم وواو مجهول معنی...
وپریشان وژولیده باشد شرف شفروه راست ـــــــ دل درویش سراسیمه است...
پشولیده است ✤ ابن یمین نظم نموده ـــــــ بسان طرّهٔ نوکردمی بسان دلم...
پشول که دارد بگذرد آن نرسد پشته خانه وپشه وار وپشه غال بمعنی کرم است...
پشه خورده پشیست که در بلخ بهم رسد و دیر به شود و گمان مردم آنکه این پشه از گنده...

[illegible] قرخه ملخی خوانند و این لغت از سالک ممالک منقول است که رقم شد پشی و پشیز
[illegible] دو معنی دارد اول پول ریزه باشد بغایت تنگ کوچک حکیم سوزنی راست
[illegible] پشیزی رسید بدین باز کار ۞ درشنده را نیست وای بر پدیداره امیر خسرو گفته
[illegible] نیست چیزی ۞ خواری نشد از بی پشیزی ۞ حکیم ناصر خسرو فرماید
[illegible] یاربانی ۞ لیکن چو گفتی پشیز بینی ۞ کمال اسمعیل منظوم ساخته [illegible]
[illegible] پشیزه [illegible] ۞ سباب دایره آب و قطره باران ۞ دوم فلوس ماهی را گویند و آنرا الملک
[illegible] انوری نظم نموده نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ۞ حیات لطف [illegible]
[illegible] بسموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ۞ پشیزه در آغ [illegible] مشام ماهی شیم ۞ پشین
[illegible] مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام پسر کیقباد است و او را کی پشین نیز گویند [illegible]
[illegible] قاآنی ۞ نشتر با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه نشتر را گویند مولوی معنوی
[illegible] اندر [illegible] نیش [illegible] سبزه تر بیشه [illegible] آن [illegible] حکیم فردوسی راست
[illegible] ز خوش ۞ رستم [illegible] دل خویش نیش ۞ دوم تیغه [illegible]
[illegible] ای سوزنی بسوزن توحید جیب کن ۞ آن سوزنی که از تو ترا [illegible] نشتر
[illegible] حرارت و قلق و اضطرابی بود که بسبب اندوه عظیم در دل پدید آید ابو بهاری جامی
[illegible] می آید ۞ هر روزه [illegible] امین از عدل تو زمانه [illegible]
[illegible] با اول مکسور دو معنی دارد اول تشنگی را گویند دوم پوشش باشد
[illegible] با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامهٔ خواب باشد از لحاف و نهالی و غیره و آنرا توشک [illegible]
[illegible] نیز اطلاق کنند اثیر الدین اخسیکتی گفته آنجا که تشلیخ [illegible]
[illegible] طلاق [illegible] سبب ۞ دوم آفتابچی خانه را گویند شرف
[illegible] شاید لا تشت دار سر [illegible] بود خضر ۞ زیرا که تشت خانه او چرخ اخضر است
[illegible] آب خانه را گویند و آنرا نشستگاه نیز نامند و بتازی مبرز خوانند امیر خسرو
[illegible] برره گویان بدبالان چه عیب دارد ۞ شرمندگی نیز زند در تشتخانه تیز هم [illegible]
[illegible] چادر [illegible] بانی چون سفال تشت خانه ۞ تشلیخ با اول مفتوح و ثانی [illegible]

ولام مکسور و یای معروف سجاده باشد و جای نماز بود نشستدار آفتابچی باشد دائ

بیستان و دار نیز گویند و مثال این لغت در زیر لغت تشتی نمر قوم شد شمس فخری

زمیم حسب بر تهر تو نهد زهره ٭ بجای چنگ و دف و جای مصحف و تسبیح ٭ تشک با اول

بثانی زده ... حایی را گویند که هنگام کودکی نرم باشد و بعد آنرا جان هوا اند نیز گویند و

فصل جیم ٭ جبش با اول مفتوح مهره باشد کبود که آنرا از آبگینه بسازند و رنگ آن

برنگ فیروزه بود و مردم فقیر و کم بضاعت در بار کشند و نگین انگشتر سازند و بزرگان بجهت

چشم در گردن طفل بیاویزند و بر تکمه و بافی و کلاه شان بدوزند حکیم سوزنی راست

جبش اگر چه برنگ فیروزه است ٭ فرق فیروزه بود و اندر جبش ٭ هم او گوید ٭ چشم بد را با

اثر کند ٭ گر بر جبین ملک ببندد درخش ٭ جمش با اول و ثانی مفتوح بت و بتخانه باشد

٭ چو دیدند ز دست شهریار نقش ٭ در افتاد در بیم از دیو جمش ٭ و با اول مفتوح بثانی

دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی باشد حکیم انوری فرماید ٭ در جشن آسمان

ریخته نیاز ٭ ساقی ماه روی تو بر ساغر آفتاب ٭ دوم عید را نامند جشن بزرگ

ماه باشد و آنرا نوروز خاصه نیز گویند جشن ساز نام مهر وز اول باشد از سالهای ملکی جشته

با اول و ثانی مفتوح و مکسور و یای معروف پیمانه روغن بود و با اول مضموم و ثانی مفتوح

و پیراهن باشد جبشیر و جبشیه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه باشد

جوبشیر و جوبشیره نیز خوانند و بتازی حایک گویند ٭

فصل جیم عجمی ٭ چشام و چشخام و چشم با اول مفتوح و شین منقوطه بالف

در لغت اول و دوم و با اول مفتوح بثانی زده دانه سیاه باشد بمقدار عدس و چون آنرا

و با یک صلایه کرده در چشمی که دردمند کرده باشد بکشند لغایت مفید است و چون جراحت

بادرناد باشد نیک شود و این از مجربات است و آنرا چاکسو و چشمک نیز گویند یوسفی طبیب

گفته ٭ چون از مدی تو بگند روزی چند ٭ تا آهوی صحبت در آید کمند ٭ چشخام

مصری مامیران ٭ باید که عیار کرده در چشم افگند ٭ چشان با اول مفتوح گذر زر اگر

و آنرا الیشان و فشان نیز گویند چشپیر و چشفر با اول مفتوح بثانی زده ... لغت

با بای عجمی مفتوح و در ثانی با فای مفتوح بر او زده نشان پای را گویند عموماً و نشان پای شغال را
مانند خصوصاً شاعر گفته: تا قیامت ندید گل چینم ٭ سگ آنجا که چنبر اندازد
چشم زخم در هر دو لغت با اول مفتوح ثانی زده مرهم چشم زخم است پور بهای جامی
فرماید: پیدا نشد سپیدی که باقیست ٭ از چشم زخم حوادث قطب جهان صفا ٭
کمال اسمعیل راست: گردون آن لگد همچو اندو دل اعوذ از بهر چشم زخم که هش نام
نشان ٭ خواجه عمید لویکی راست: عطا دهاید و رم دیده بد ٭ که جادو خانه را
چشم زخم کرده ٭ چشمک با اول مکسور و ثانی زده او نون و غالب را گویند حکیم فردوسی
فرماید: خرد چون شود کمتر و کام چشمک ٭ چنان دان که دیوانه خواهد پزشک ٭ چشم آرو
با الف ممدوده و رای مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بعمل آرند اعم
از آنکه بلای آدمی یا حیوان یا کشت و باغ و خانه و سرای باشد سید حسن غزنوی نظم نموده
است: ای سرتا پا نازکی سرو سهی ٭ از جمله نیکوان خوبی تو بهی ٭ چو حسن جمال بیش می افزاید
چشم آرو از چه خال بر روی نهی ٭ حکیم آذری فرماید: اولیا را که هست حسن نکو ٭ از بلا
کنند چشم بند ٭ چشم اغل و چشم اغیل و چشماپوش بگوشه چشم نگریستن بود شمس فخری
فرماید: گر کند شه بخصم شکاره سوی گردون نظر بچشم اغیل ٭ اختران بر زمین رسند از بیم
پی بندگی شما لوئیل ٭ چشم آویز چیزی باشد که از موی اسب بافند و برابر آنرا
در پیش چشم بیاویزند تا مردم ایشان را نبینند و آنرا ایادی ابا سی نیز نامند شیخ اوحدی
است: سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز ٭ مست هر چند بپوشند نباشد مستور ٭ چشم نیام
چیزی باشد که بجهت دفع چشم زخم ببافند ابو الحسن لالی گفته: تا نگار از چشم بد ترس بکرد
چشم اندازی با خویشتن ز چشم نیام ٭ چشم فشان کسی را گویند که افسون چشم زخم کند بدیعی
فرماید: چشمش گوئی ز بهر چشم بد اکنون ٭ چشم فشان است دل پرند جان است ٭
چشمک سه معنی دارد اول عینک را گویند دوم بمعنی چشم اسم است که مرقوم شد سوم کفشک
چشم گاو و چشم گاومیش نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز خوانند خواجه نظامی فرماید
گفته: با چشم گاومیش بیار ٭ مرغ با گوشت بیلگوش بیار ٭ چشینه و چشپینه با اول مکسور

رنگی باشد مر اسپ واشتر را که آنرا خنگ گویند

فصل خاء منقوطه * **خش** با اول مفتوح سه معنی دارد اول مادر زن و مادر شوی باشد
شمس فخری راست ؎ دست خوش زمانه برکنده و شخوده * او از تپانچه زن ارشد [illegible]
خش * لیکن بواو نوشتن واضح است دوم تیر دویدان بود **شمس فخری** راست ؎ [illegible]
مدح ذات کلکم ببین که دائم * از فرق پای سازد در وقت رفتن خش * سوم لعل باشد [illegible]
کتش نیز خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ دست شاعر بخش هر دو صله را * سوزن شعر [illegible]
بخش * **خشاده** با اول مضموم پاک کردن باغ و کشت زار بود از خس علف خودرو و [illegible]
و شاخهای زیادتی از درخت **شمس فخری** راست ؎ بهر نوبی که خواهی اهتمامش * نباشد
صاحب زرع و خشاده * **خشای** با اول مضموم یعنی خوش کننده بود **حکیم ترابی** نظم نموده
شهریار شرق شمس الدین علی * خسرو ظالم کش عاجز خشای * **خشت** با اول مکسور سه معنی [illegible]
اول معروف است دوم پیکان دراز هم از جمله لبست و یک پیشک زند **حکیم سوزنی** گفته ؎
خشت را فرمان نبردی [illegible] خم زدی * خم نبشادی [illegible] استوار * سوم تیر [illegible]
کوچک در میان آن حلقه از ریسمان تافته به بندند انگشت سبابه از میان آن حلقه [illegible]
بجانب دشمن بیندازند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز بالای [illegible] بنیروی پیل * بانگشت [illegible]
هر دو میل * **حکیم اسدی** فرماید ؎ [illegible] بود تیر شکن و شمشیر و ژوپین [illegible]
خشتک با اول مکسور ثانی زده و ثالث فوقانی مفتوح اول پارچه چهار گوشه را گویند [illegible]
درمیان تنبان بدوزند **کمال اسمعیل** اصفهانی نظم آورده ؎ قدرش چو کشد دامن [illegible]
همچو خشتک زانوی او پراگنده باد * دوم سپرز انورا گویند **خشته** با اول مفتوح [illegible]
خشیجان با اول مفتوح آخشیجان است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد [illegible]
آخشگی فرماید ؎ چار انه فراهم لسبتة بنای مهندس دل * که زمه و سیگرد در
خشکاب با اول مفتوح ثانی زده مانع را گویند **آذر هروی** راست
نبود * هیچگه مانعی و خشکابی * **خشکار** با اول مضموم دو معنی دارد اول آ
آرد احد انکرده باشد و آنرا خشکه نیز گویند **حکیم خاقانی** گفته ؎ بدین نان

بید دموید دستوری با اول مفتوح یعنی رخصت آمده خواجه نظامی راست ؎ ز تحفه
دار اوش در دریست • دست پیره بال کرد و دستوریست ❊ دسته با اول مفتوح و ثانی زده
معنی دارد اوّل قبضهٔ شمشیر و کارد و تیر و تیشه و آنکه در امثال آن باشد دوم گلها و ریاحین
سبزیها و گیاه که یک جا بسته باشند حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی دسته داری که تا بوی
از و بستدی دسته رنگ و بوی ❊ کمال اسمعیل گفته ؎ چهرهٔ شان در قیاس سبزه و خط
همچو گل با غنچه در یکدسته اند ❊ سوم جاروب بود مولوی معنوی راست ؎ دمی چو فکرت
نقاش نقشها سازی • دمی چو دستهٔ فراش فرش ها روبی ❊ چهارم یاور و مددگار را گویند پنجم
گستاخ آمده با اول مضموم هاون سنگ را گویند ❊ دستینه سه معنی دارد اول مکتوبی بود که بدست
نویسند و صاحب فرهنگان نیز مرقوم ساخته اند که توقیع پادشاهان باشد منجیک گفته ؎
مرا باغ تو دستینه نیست جان • که خیره گردد از ننگ بازوی اندوی ❊ دوم دستبرنجن بود ❊
خواجه نظامی فرماید ؎ مسی کز وی مرا دستینه سازند • از سیمی که اندستم گدازند ❊ سیوم
دستهٔ کارد و شمشیر و عود و رباب امثال آن را گویند حکیم خاقانی راست ؎ دل یکی سوی
رهند • جان بدستینهٔ رباب دهند ❊ دسکره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف و رای
مفتوح دو معنی دارد اول هر شهر را گویند عموماً چنانچه مدینه و مصر حکیم ترازی قهستانی
گفته ؎ نگهدار پیوسته یکی دسکره • که بر دستکارشی باد آفرین ❊ دوم اطلاق خصوص نام شهریست
عجم در تاریخ طبری آورده که چون ملک اصانی کرده و فرحان از روم به سمت ششم
بن فرحان تا ملک عجم حرب کرد ملک عجم بگریخت و بدسکره آمد و آنجا حصار بود
حوالی سواد عراق آمد از آن شهری بزرگتر نبود حکیم لسی گفته ؎ کاروانی همی از ری
دسکره شد • آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد ❊ دسوک با اول مضموم
هیزم باریک بود و در بعضی از فرهنگها بدال مفتوح و واو مجهول نیز مرقوم است
و کسر خوانند دسین و دسینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خم را گویند
نیز خوانند سیف اسفرنگی راست ؎ تازه بعهد تو باد گلشن دولت
تا دل تازه از زه آب دسین است ❊

فصل راء ؛ رس با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل رسیدن و امر از رسیدن بود و این
معروف است دوّم رس تگلند را گویند اوستاد نظم نموده سه از وی رنج دشمن شده
آمده ؛ هنگام خفه خفا کردن او تخش رس ؛ سوّم طلا و نقره و مس و اهل سیماب و دیگر فلز
کشته را نامند و این را بزبان هندی نیز رس گویند چهارم رودخانه الیست که آن
اشتهار دارد پنجم گلو بند زنان را خوانند ؛ با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل بمعنی حریر
حکیم سنائی فرماید سه هر که در دام آن بیفتاد است ؛ عقل شاگرد او چو استاد است
فرخی فرماید سه زاد مردان همه باد گمش آموخته اند ؛ چون برس که بیاموزد با سبکی
دوّم سخت و محکم را گویند و با اوّل مکسور امر از رسیدن و رستن بود و در عربی با اوّل مفتوح
و ثانی مشدد پنج معنی دارد اوّل اصلاح کردن میان مردم باشد دوّم فساد کردن میان مردم
این لغت اضداد است سوّم چیزی از خبر و حکایت چهارم ابتدای تپ را گویند پنجم نام کوه
رسین بفتح اوّل و کسر ثانی و یائی معروف نیزه را گویند از کثرت نیزه فرو شد و بفتح نون نام
رسانه با اوّل مفتوح حسرت و افسوس بود حکیم ناصر خسرو فرماید سه پدرت و برادر و
شد ستند بلجیر گشته فسانه ؛ تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان ؛ فسانه شنیدی و گشتی
رست با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی خلاص یافت بود و این معروف است
دوّم زمین را گویند حکیم فردوسی فرماید سه طلایه برون بر طلایه بجست ؛ بجوش غبار
شد آن همه بوم رست ؛ پدر بر پسر بر همی راه بست ؛ نکردند یاد از بر و بوم رست ؛ سوّم
صف و ایوان باشد و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل امر از روئیدن و رویدن باشد
شیخ اوحدی فرماید سه این چهار آخشیج را بدرست ؛ چون پدید آمد امتزاجی رست ؛
گشت روئیده گونه گونه درخت ؛ بی بر و میوه و از نازک و سخت ؛ حکیم فردوسی گفته
سه صف میسره هم بیاراست چست ؛ یکی کوه گوئی ز پولاد رست ؛ دوّم محکم و مضبوط
گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده سه تو میباید که باشی در وفا رست ؛ و
در حرب بر بالیده ام چست ؛ هم او فرموده سه شب آمد بر شتر بستند سستش ؛ هم
هفت اندام شستش ؛ سوّم دلیر و خیره بود هم او فرموده سه خویشتن دار باش

رست آیین ❊ که بسازی تو بلطف دو یمین ❊ قدم اندر زمین منه چیز رست ❊ کاسمان را نظر
جانب تست ❊ رستخیز و رستاخیز با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت
باشد حکیم آذری فرماید ؎ رستخیز آن بود که خواجه چو جانانه ما ❊ با چنین روی ببازار
قیامت گذرد ❊ هم او گوید ؎ دل بسوزد بر تبش دائم بروز رستخیز ❊ گر بداند آتش دوزخ که دا
[illegible] نیست ❊ رستاد با اول مضموم بثانی زده بمعنی راتبه و وظیفه آمده و آنرا رستاد نیز گویند
رستد با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و آن معروف است دوم
[illegible] باشد حکیم انوری نظم نموده ؎ ای نفس رشته قناعت مشو ❊ کانجا همه چیز ارزانست ❊
سیف اسفرنگی راست ؎ رخت بچین از در دوکان هستی تا ترا ❊ اندرین رسته
که هستی کس خریداری نماند ❊ سوم شارع عام را گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ چو بی راه
[illegible] رسته کشتی مرا ❊ چگونه که بیراه و بی رسته ❊ چهارم صف زده باشد چون رسته مردم و رسته
دندان و با اول مضموم رویده بود رستار با اول مفتوح بثانی زده مخفف رستگار باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ که همگوید که یک بد آمدی هم یک وهم ❊ باز چون گوید که هرگز
[illegible] رستا نیست ❊ رستی با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نعمت و روزی را
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی ماحضری مرقوم است خواجه نظامی فرماید ؎ چو نو
[illegible] یمان که تماشا کنند ❊ رستی تنها بتنها خورند ❊ و کنایت از وظیفه باشد شاعری گفته ؎
[illegible] انجوان رطب خورده ❊ از پی مادله چه آورده ❊ حکیم خاقانی راست ؎ رستی
[illegible] زرین آسمان ❊ در دروازه صلا مسیحا در آدرم ❊ دوم بمعنی دلیری و خرگی آمده چنانچه
[illegible] را رشت گویند و در لغت رشت مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده ؎ گردن
[illegible] کند دائم [illegible] هر سختی [illegible] آورده از طرفها در کار بنده [illegible] ❊ اندر وی لاف گفتم آرم بجا
[illegible] پیش ❊ هر چند اینحکایت خود بود محض رستی ❊ سوم بمعنی فراغت آمده زر آتشست [illegible]
گفته ؎ ای رحمت میان بند رستی ❊ ای محنت نه بینی هیچ رستی ❊

فصل شین منقوطه ❊ شسپ با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی جهنده را گویند
[illegible] شسپ را شسپ نیز خوانند شست با اول مفتوح بثانی زده هشت معنی دارد اول

عدلست معروف دوم زنار باشد که کنیزان بر میان خود بندند و آنرا کشتی هم خوانند حکیم سنائی
گفته ست گفت شست مغانه بر بندند * تب به عشق خویش بر چینند * سوم
گویند و آنرا کلاکموش و لشتر خوانند و بتازی ننغع خوانند حکیم سنائی فرماید سه آمد آن
مسیح پرست * شست الماس گون گرفته بدست * چهارم انگشت زه باشد و آنرا اله
خوانند و بعضی آهنگر را نیز شست گویند شیخ سعدی شیرازی نظم آورده سه دولت از دست
بیرون رفت سعدی * شاید باز بتیر رفته از شست * پنجم قلابی بود که بدان ماهی بگیرند استاد
عنصری راست سه طرهٔ او بدست من چون شست * من چو صیاد و چو ماهی سیم *
شیخ سعدی شیرازی فرماید سه ما بتو یکباره مقید شدیم * مرغ بدام آمد و ماهی بشست
و احیاناً بمعنی دام نیز آمده چنانچه شرف شفروه منظوم ساخته سه شاید از برخورد از ملک
دین پانصد سال * کاه از شوق وی این مرغ چهل ساله بشست * ششم بمعنی مضراب
که سازها بدان نوازند هفتم تار رود و تار ابریشم که بر سازها کشند و این معنی را استاد
رودکی نظم آورده سه بگرفت بچنگ چنگ را شست * بنواخت بچنگ چنگ شست
هشتم حلقهٔ رسن و کمند و زلف و امثال آنرا گویند سید ذوالفقار شروانی گوید سه
دلبر من آمده زلف و پنجه شست و مار * قصد دلها را گرفته در شبه تار کمین * سید راجه
سیکری راست سه گرچه جیم و میم دارد آن سهی قامت رواست * کان دهان همچو میم
دیدیم و زلفش چو جیم * در میان جیم پنجه دارد دهان شکار * در میان میم والفیست و دو
و با اول مکسور بمعنی شست آمده امیر خسرو فرموده سه سواد شام در پیش مه تو * چو لیلی
شست در پهلوی مجنون * هم او گوید سه یکشبی بر کوی آن مه رو بعد آهسته اک * گر که
کیستی گو خیز اینجا شسته ایم * شستکانی بالاول مکسور شانی زده عماری باشد آنرا
بتازی اساس گویند ابوالفرج رونی راست سه زگرد درگه او ساده شستکانی عمر *

که قلب کعبه بود شستکانی محراب **

فصل غین * غسک بالاول و ثانی مفتوح کرمیست که در مفرش و نهالی جای کند
مانند کیک و نیش و خون آدمی بمکد آن از کیک و سپش بزرگتر باشد و آنرا اهمال الفرس سامانی

فصل فا با نون؛ فسان دو معنی دارد اول سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن را بدان
تیز کنند و بهندوی سان گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ خنجر تیز نه چو گشت کند دایام تو خنجر خصم تو
مست خنجر و دامفسان ؛ دوم افسانه بود شاعر گفته ؎ ای دل مباش یکدم فسان فسوس را
زنهار بهمان تو مهر کیا اصل سوس را ؛ افسانه باز دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مشهور
آمده فسرده با اول مضموم و بعضی با اول مکسور خوانند و فسرده نیز گویند بفتح اول دو معنی دارد
اول بسته و منجمد گشته بود مولوی معنوی فرماید ؎ کرد لولی دست خون در خون من ؛
خون من در دست آن لولی فسرده ؛ کمال اسمعیل راست ؎ درد دهها فسرده آب حیوة
از نهیب سرد همچو نجانس ؛ میر علی بیگ انیسی در صفت سرما نظم نموده ؎ منع چشم
پاک بینان ؛ مصفا چون دل خلوت نشینان ؛ بنوعی سرد تر کز سهم فسردن ؛ نیارد عکس
در وی غوطه خوردن ؛ دوم سکاریجی مانند فسفسه با هر دو فا مفتوح و سین اول ساکن و ثانی
مفتوح آسیب باشد و معرب آن فشفشه است و بتازی طبله و بترکی تنجه گویند فلس بمعنی سخت
شانه ست که مرتوم شد اشیر الدین اخسیکتی راست ؎ قرصهٔ زرین خور فلس حسودش را زند ؛
نیمها تی آتشین بر آبگون سنگ فس ؛ فسوس با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند استاد عنصری فرماید ؎ اگر تو عشق
نخواهی بمن آیی ؛ همی فسوس تو بر خویشتن کنی آذر ؛ و فسوسیدن مصدر اوست حکیم فردوسی
فرماید ؎ خروشان همه خون فسوسیدی ؛ بهر جای خاکپایش بوسیدی ؛ دوم آزرده بیراه شدن با اختیار
شود ؛ و دریغ و حسرت بود با واو معروف در عربی نام شهری قیانوس است فسون افسون باشد
مولوی معنوی نظم نموده ؎ روان شود زره شیشه صد هزار پری ؛ چو بر فتیله بخواند فسون
و حیلها ؛ فسیل با اول مفتوح و ثانی مکسور گله اسپ و شتر و خر را گویند حکیم فردوسی راست ؎
به اسپ شان همه یکی مرغزار ؛ ز بر رنگی افزون تر از صد هزار ؛ چو روزی بود روز جنگ و ستیز
در وی فسیل ستانند تیز ؛ استاد فرخی گفته ؎ مرغزاری که از فسیلهٔ اسپان تو گشت سبز
کاننجا نرسد سبزه بجا مد حنگال ؛
فصل کاف ؛ کس با اول مفتوح مردم را گویند کسی که جنبی مردمی باشد یا کس نام مردم را

نامند حکیم خاقانی فرماید ـه از کس و ناکس بر خاقانی آسا کر جهان ؛ هیچ صاحب درد صاحب دوائی بر نخاست ؛ حکیم سنائی راست ـه از زمین خسی بار ض کسی ؛ شب و شبگیر گریه و زاری
و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم نقارهٔ نهنگ باشد که آنرا کوس گویند لبیبی گفته
ـه پیوسته تو بوسه می نهی بر بس من ؛ کیری چو دوال میزنی بر کس من ؛ گر عادت تو این
خواهد بود ؛ زود آکه شوی بجای چو در کس من ؛ کسته با اول مضموم ثانی زده کنیاره باشد از
هندوی کمن نامند کسپج با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی بجیم زده معروف دارید اگوینه ؛
رضی الدین لالای غزنوی فرموده ـه حقه آگنده بین توار کسپج ؛ گرند بدی
لب و دندانش ببین ؛ کستن با اول مفتوح بمعنی کوفتن آمده کستی با اول مضموم دو معنی
اول بمعنی کشتی باشد و در اصل کشتی بوده است چه کشتن بمعنی کوفتن آمده است چون
باهم تلاش کنند تا دیگری را بزمین مکوبند آنرا کشتی گفتند و رفته رفته به تغیر السنه دم دار کستی
کمال اسمعیل راست ـه گردون که دایم آرد بر سختی بریم ؛ آورد در طرف نهاد کان بکستی ؛
از روی لاف گفتم آرم بخاک پشتش ؛ هر چند این حکایت خود لود محض سستی ؛ دستم گرفت ناگ
افگند زیر پایم ؛ پس گفت خیز و بنما این چابکی و چستی ؛ فریاد رس من اکنون کز دستهای
با چون فلک حریفی باید گرفت کشتی ؛ حکیم قطران نظم نموده ـه غم و بیمار گوئی هست با جان
بکیستی در ؛ زرد و غم شوم بزبان بدین بت برکستی در ؛ دوم زنار باشد و آن در اصل کشتی بود
بر خلاف کشتی حکیم خاقانی فرموده ـه رلیمانی سبحه بگسستند کشتی یافتند بگو بر قند
بگسستند و ساغر ساختند ؛ کستیمه اشترخوار باشد کسری با اول مکسور نام نوشیروان است و دیگر
از بادشاهان عجم را کسری میخواندند کسک با اول و ثانی مفتوح نام غیست که آنرا عکه نیز خوانند
کسمیه با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد باشد از زلف که آنرا مقراض کنند و خم داده بر
گذارند و آنرا پیچه نیز گویند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ـه عروس بخت در حجله
ناز ؛ شکسته کسمیه بر برگ گل گلاب زده ؛ شاعر فرموده ـه روزی گل از نیچه بر برون آمده است
با دبجر از جیب هوا برزده دست ؛ از سبزه برابروی چمن وسمه کشید ؛ وز غالیه بر فرق چمن کسمه
شکسته ؛ دوم در ولایت فارس و عراق آن موی را گویند که زنان که موی سر را مانند کاکل

باسط زینت و زیب بر سر خود بندند تا آنرا لخچه نیز میگویند و دوم نان کلیچه را نامند ؛ کسند
با اول و ثانی مفتوح و دال مضموم ناکس و نااهل را گویند استاد عنصری فرماید ه سر زد مرد
آنکه کند ه چو شته نیکوی با کسند رکند ؛ کسنک با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح بکاف
زده نام غله ایست که میان ماش و عدس بود چون آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو بغایت
فربه شود چنانکه هیچ چیز بالطور فربه نکند و آنرا کرسنه نیز خوانند بیونانی اروبس و بهندی کراو
کلاو گویند ؛ کسیدا با اول مفتوح و ثانی مکسور بیا زده داروئیست که بهندی کهسلا منه نامند
فصل کاف عجمی ؛ کسار و کساروان با اول مضموم بمعنی گذاشتن آمده ه حکیم خاقانی
فرماید ه اند کسار من شده اند همین گذاشت ؛ وامق چه کرد از عذرا چون آن کنم ؛
ابو شکور گفته ه ساقیا می مرا از آن می ده ؛ که غم از من ازو کسار شده ه آرزو به رفت
بود نه به نو ؛ در پیاله مهر چار شده ؛ گستمست با اول مفتوح بمعنی زشت است ابن یمین را
مثال آن آرد چو بینی کلیمش که دست ؛ گر این دو نون بهم افلید از شست ؛ کنجی مکتابی جو پیتی
طبعی ست ؛ ابن یمین را خوش گر بزد نو گستست ؛ مسعود سعد سلمان نظم آورده ه
شوق بلند منبر من لیست چرا ؛ پیش تو نهم بوس تو بر دست چرا ؛ گسنه با اول مفتوح ثانی
زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفاء ها سرگین باشد ؛ گستهم نام پسر نوذر بن منوچهر پسر گرشسپ بود و
سهله با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی گسیخته شده ؛ گستامار با اول مضموم و ثانی زده و نون
بالف کشیده بغایت گرسنه بود چه گستن گرسنگی باشد و آمار بمعنی نهایت طلبی آمده و در طبقات
نو عبد الله انصاری از احوال قطب الاقطاب ابو بکر دقاق مصری چنین مرقوم است که ابو بکر
دقاق مصری بغدادیست شاگرد ابو بکر مهین نابینا اولست در سلح بیست و علم حدیث از ابن حبیب
پس با طریقت اهل حقیقت گشت و کم چشم بود ابو بکر رازی گوید ه دیر گفتم سبب چشم
بستدن چه بود ؛ گفت در بادیه شدم بتوکل ؛ گفتم از آن اهل منازل هیچ نخورم و از ورع
یک چشم من فرو نشست ؛ گستامد ؛ گسنه با اول مضموم ثانی زده گرسنه را گویند کمال اسمعیل
نظم نموده ه آن هر گرسنه که نبود آب و جگر ؛ از روغ امتلا زنداکنون ز خوان شکر ؛ اسحاق الطعمه
گوید ه صبا بگلشن کیپا گریست گلزار افتد ؛ بحق با چه که بوی با شتکان برسان کیسه و کسیل

باأوّل مفتوح بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی گفته کسی کز منش با دل دشمنان بگردد
بیاما بدید گمان ؛ حکیم اسدی راست سزا و آرا و هرچه بد بسر برسر ؛ همه را اگر شکر کسی
فصل لام ؛ لست بااوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خوب و نیکو بود مولوی معنوی
نقشی بر ز سماع و نقشی بر نزاع ؛ نقشی لست و امالی نقشی نفع و خریم دوم
فصل میم ؛ مس بااوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل هندی باشد که بر پای محرمان بند
حکیم فردوسی فرماید هزاران ز ایرانیان است و مس ؛ درآرند شیر ژیان را
دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد اوّل دست سودن باشد دوم دیوانگی
و بااوّل مضموم بانگی بود که بدان سبب کسی بجای نتواند رفت مست بااوّل مضموم
دارد اوّل شکایت باشد صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده هست دندانه کلید
مست اینجا شکایت است بجنگ ؛ دوم بیخ گیاه خوشبوی بود و آنرا بتازی سعد و بهندی
موتهه خوانند و بعضی آنرا بشین منقوطه نیز خوانده اند سوم غم و اندوه بود دلنشین که غمگین را
مستمند گویند ستار بااوّل مفتوح بثانی زده نام گیاهیست دوای که بوی خوش دارد
و در غایت تلخی باشد و آنرا امرده نیز گویند خواجه محمود تهانیری راست اگر خواهی ز بت
زنهار زنهار ؛ کمی انداسدی ستار ستار ؛ مستد و یکنوع از دو نوع ملازیان باشد آن را
هفت ترک و خامالا نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خامالا مرقوم شد مستمند بااوّل مضموم بثانی
غمگین و اندوهناک را گویند و در [illegible] هندوشاه بمعنی نیازمند و محتاج مرقوم است مسبا [illegible]
اوّل و سکون ثانی زعفران بود از کتاب [illegible] مرقوم شد مسته بااوّل مضموم بثانی زده سه معنی دارد
اوّل [illegible] را گویند دوم بمعنی غم و اندوه بود سوم نام دارویست و آن بیخ گیاه باشد دوای
روده خانه و تالاب بهم رسد آنرا بتازی سعد و بهندی موتهه خوانند و در عربی طحمه [illegible]
شکاری را گویند و جمع نیز گویند مسکل بااوّل مکسور بثانی زده و کاف مفتوح نام [illegible]
فصل نون ؛ نس بااوّل مضموم بثانی زده دو معنی دارد اوّل گرداگرد دهان را گویند
و آنرا لود نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بی تو از زاریهای تموز ؛ [illegible] تر ز بادهای خزان
حکیم سوزنی راست که خر خر بینه بیسیم ولس را ؛ بندگی گری استاد کردم

بیتش در مثل آمده مولوی معنوی فرماید ؎ یک سبد پر نیست و کالو نی زنی بگشت بر شهزاده تا که
بزنی چه آن لوده ساده عجوز گنده پس ؛ پی خر و سهست آن کالو نه نس ؛ و نسا با اول مفتوح و ثانی
مشدد عربی دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم شتر راندن بود نسا با اول مفتوح
بمعنی ... گویند آنکوه و جزان که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر تابد آنرا النسر نیز نامند و نسا
بمعنی ضد پیشواست و با اول مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان که آن مشهور
معروف است دوم گوشت استخوان مرده باشد از آدمی و سایر حیوانات آمینی از شرح
نوشته مقدر زرآلشت بهرام گفته ؎ سیلابی آنرا بخون نسا ؛ که تا از تو خوشنود باشد
نسا ؛ هم او گوید ؎ نسا و بلندی بهم جا زنند ؛ که مردم بدان راه می بگذرند ؛ نسا یا با اول
مفتوح بمعنی نسا است که مرقوم شد نسیه با اول مکسور و ثانی زده و یای عجمی مضموم بهاء زده
دیوار گل و ... را گویند آنرا الادوای نیز گویند نستاک با اول مکسور و ثانی زده پیچک
... خشکم باشد نستر و نسترن و نسترون با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح نام گلیست
سفید که در نهایت خوشبو باشد و آنرا بهندی سیوتی گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ عیسی
... کرده از خارهای گلبن ؛ ادریس ... کرده از غنچه های نستر ؛ نستوه با اول مضموم و ثانی
زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جنگی و ستیزنده و بفعل و درشت آگویند
حکیم فردوسی فرماید ؎ بتازند چون شیر و نوشند جنگ ؛ جهانگرد بر دیو نستوه تنگ ؛
حکیم نزاری قهستانی راست ؎ نخواهیم رفت با یاران نخواهیم مشورت کردن ؛ که نستوه
دیگر بخواه ؛ خواست دستوری ؛ دوم نام یکی پهلوانان ایرانست حکیم فردوسی
فرماید ؎ جهاندیده نستوه سالارشان ؛ که سیده دلاور نگهدارشان نستهن و نستیهن
نام برادر هومان ویسه بود حکیم فردوسی فرماید ؎ چه نستهن آن شیر شرزه بجنگ ؛ که در راه
خودی بهشیش پلنگ ؛ نسر با اول و ثانی مفتوح جای را گویند که در کوهستان و جز آن بود در گز
آفتاب در آنجا نتابد و آنرا النسا و نسار و نسیه نیز نامند و صاحب فرهنگان آورده آنکه سایبان
باشد که از چوب و خس و خاشاک ترتیب دهند شمس فخری راست ؎ ملک ...
آفتاب ستم نسازد از عدل تو همیشه نسر ؛ شاعر گفته ؎ در ماند از قرین خویش ...

نسری ساخت بر سر کُهسار ✤ و با اوّل مفتوح و ثانی زده در عربی کرکس را گویند و نیز دو ستاره بر فلک که با این نام موسوم گشته یکی را النسر الطایر و دیگری را النسر الواقع خوانند نسرو با اوّل مفتوح و ثانی و رای مضموم زده آشکارا گویند نسرم با اوّل مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح نام بتی است در بت کده عامیان قریب شرح بت دهنگ بت ساخته اند و شرح آن در ذیل لغت شبه بت مرقوم است نسرین با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام گلی ست معروف دوم نام جزیره باشد که عنبر از انجا بیاورند فخر گرگانی راست ✤ مر این نام بد از ابریشم چو مشک از تبّت و عنبر ز نسرین ✤ نسرین نوش نام دختر پادشاه صقلاب است که در حبالهٔ بهرام گور بوده نسک با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام غله ایست که آنرا بتازی عدس و بهندی مسور میگویند مولوی معنوی فرماید ✤ گر نخواهم از کسی بگذشت نسک ✤ مر مرا گویند مشو مرگ و خسک ✤ دوم خار خسک را گویند و آنرا بهندی گوکهرو نامند بدر چاچی راست ✤ نسک در چشم آنکه نشناسد ✤ از سرشته زبر جد ایذ ✤ و با اوّل و ثانی مفتوح ششتن و پاک باشد و با اوّل مضموم و ثانی زده قسمی باشد از اوستا و یک قسم زند گویند که زردشت زند را بیست و یک قسم منقسم ساخته و هر قسم را نسکی نام نهاده یا هر نسکی را بنامی موسوم ساخته و اسامی آن نسکها در جای خود گفته خواهد شد شمس فخری گفته ✤ زجود تو همه خلق جهان بیاسودند چو اهل زند چه اهل سوره و نسک ✤ و در عربی دو معنی دارد اوّل عبادت کردن و قربانی و استعمال حبل جلاله دوم فرمان کردن باشد و با اوّل و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکا فرمانی را گویند نسکیا و نسکیب با اوّل مفتوح آس عدس را نامند نسو و نسو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بمعنی نخشان است یعنی چیزی بی خشونت و درشتی که در غایت نرمی و تازگی باشد از آتش نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ✤ ز خاک و آتش و آب و نسیم ایشان روید که خاک و آب درست است آب نرم و نسو ✤ نسودی با اوّل مفتوح و ثانی مضموم مزارع و برزگر را گویند و آن قسم سوم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال این در ذیل لغت کاتوزی مرقوم شده نسیم با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل جائی را گویند که آفتاب در آنجا نتابد دوم روشندان باشد و آن را تابدان نیز گویند ✤

فصل واو ؛ وس با اول مفتوح بمعنی بس است وستا با اول مفتوح وثانی زده
بمعنی استا باشد و آن زند است نیز خوانند که مرقوم شد وستی با اول مکسور وثانی زده وتای
فوقانی مکسور ویای معروف بمعنی شرح وترجمه باشد استاد شهاب الدین خطاط گفته
ـه اگر داند وگرنه من بگویم چون دلم را برد ؛ کتاب ناز را هرگز که کرده در جهان وستی ؛ وسمه
برگ نیل را گویند وسن با اول وثانی مفتوح بخواب غنوده آلوده را گویند امامی هروی گفته
ـه حضرتی که قدر نرسید گرچه او ؛ دامن همت بگرداند وسن ؛ خار ریش کیوان در جبین
مخالفانش مشمع گردونش لگن ؛ وسن بعربی مقدم خواب را گویند هم او گوید ـه از در دولت
در آمدست و گفت ؛ بخت بیداری مرا این الوسن ؛ وستا با اول مفتوح وثانی زده
ونون با الف کشیده بمعنی بسیار آمده است اوستاد رودکی فرماید ـه امروز با اقبال تو
ای میر خراسان ؛ هم نعمت وهم روی نکو دارم وستان ؛ شمس فخری راست ـه چو نعمت
دولت پادشاه ملک تو بسید ؛ چو لطف لم یزلی باد عمر تو وستان ؛ وستی با اول مفتوح وثانی زده ونون
مکسور ویای معروف آنرا گویند که چون دو زن یک شوهر داشته باشند آن زمان هر یک دیگر را وسنی شوند
اوستاد عسجدی فرماید ـه دوستانم همه با من وسنی زن شده اند ؛ همه زنان است که با من
نه درم ماند ونه زر ؛ شمس فخری راست ـه از مراعات عدل تو بر جاست ؛ دشمنی از وسنیان
بدمنی ؛ وسمه با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول جمع وستی را گویند دوم قدرت وقوت باشد
واین دو معنی را حکیم سوزنی ترتیب نظم آورده ـه بوسه سرکوب دشمن را همت
نگویم اگر استاد وسمه هست والله اعلم

فصل ها ؛ هستو با اول مفتوح وثانی زده وتای فوقانی مضموم وواو معروف دو معنی دارد
اول بمعنی خسته باشد که مرقوم شد دوم حقیقت آشنا را گویند حکیم فردوسی فرماید ـه نگه
که هستوی در دست کیست ؛ ز مردم شمار اچه دیو و پری ؛ هستودان با اول مفتوح
وثانی زده نام پادشاهی ست از پادشاهان ملک آذربایجان که نام پدرش امیر مملان بوده
حکیم قطران از مداحان اوست واین در مدح او گوید ـه هر کرا از دان دو گیتی داد
خواهد داد داد ؛ خدمت درگاه شاهنشاه هستودان کند ؛ واین قصیده الیست که در مدح او گفته

هسیر با اول مفتوح رنج باشد بشاعری گفته است بیش من با کمک شیرگی دوستم خوانده با تو ازین نخل بیابر است ✿ شمس فخری راست ✿ گردد از سردی دم اعداش تب در تمو سکمد هسیر ✿ حکیم سنائی فرماید ✿ امروز در خجالت دوسینه بنده را با جاشیست یک ز آتش و طعنست پر هسیر ✿ هسک با اول و ثانی مفتوح عکه افشان را گویند والله اعلم

باب شین منقوطه

فصل الالف ✿ آشام با اول مفتوح خوراک بقدر حاجت باشد و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح معنی قوت را باین عبارت ترجمه ساخته که هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام **کمال اسمعیل** راست ✿ بناه سفره قیامت همی بر ز القوم ✿ که اهل نعمت خود را آشام می بدهند ✿ اشتو با اول مفتوح بثانی زده و تای مضموم و واو معروف انگشت دان ✿ اشپیشه با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و شین منقوطه مفتوح کرمکی باشد که در موسم فصل تابستان و هوای گرم در نمد و پوستین و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گاه غله ابیقد و آنرا تباه و ضایع سازد و آنرا اسپیش و اسپشه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ✿ اندر انبار ماند و صرفه کرد ✿ اسپیشه نوشش و حوادث پاک خورد ✿ اشنجته با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و شخ است و آنرا اسپخته نیز گویند **شیخ الاسلام خواجه عبد القادر** میفرماید که در ولیتی حلیت خاکیست پخته و الی تربن اسپخته نه کف پا را از درد ✿ نه لیشت پا را ازوی گردی ✿ در دوم تو لیط چنین خوانند که آبکی ریخته درین آشنا آب بر و پاشیده مناسب است نه بر و ریخته **شرف الدین تبریزی** در هجو غیاث گله گفته ✿ عبادت تو بدین نا خوشی که در سر تو ✿ بجیش چشم اشنجته نشد دامن ✿ اشتاب با اول مضموم بثانی زده بمعنی شتاب باشد و آنرا استاو نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ✿ چه باید کرد ایشان را که ایشان ✿ چو باد و برق سخت اسباب رفتند ✿ اشتاو نام فرشته که موکل است بر آبها و امور مصالح که در روز اشتاد واقع شود بدو متعلق است ✿ زرتشت گفته ✿ روانت باد و نیزه جان و دل شاد ✿ نگهدارش سر دش و رشن و استاد ✿ روز بست و ششم است از ماه شمسی نیک است درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن

داشتیدن سوم نام پشنگ است از جمله بست و یک پشنگ شد اشتالنگ با اول مکسور
شد کرده در میان بند پا یا ساق پا قعست و آنرا اشتالنگ نیز خوانند و بازی که بعربی کعب و بترکی اسحول
مینامند که بشش و یا شش عدد بیار گردد لعب بازی نرد و اسحول بازی گویند شاه داعی شیرازی
مصرع رضیت خوبی ایشان ز ترک لهو لعب ٭ رضیت زشتی ایشان ز نرد و اشتالنگ
اشترخار نام نباتی از خار با شد که اشتر رغبت تمام آنرا چرا کند و آنرا خار اشتر و اشتر خار نیز گویند
اشترغار بیخ و صمغ انگدان باشد و صمغ ان انگوزه است ظهیر فاریابی گوید بیت خلد
سرد دل مار مرد ر چشم ٭ کزنیش ببرو بد بیخ اشترغاره اشترگاو نام جانوریست که آنرا زرافه
گویند و اشترگاو پلنگ نیز نامند اشترگیا بمعنی اشترخار است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
پیچه مرقوم است اشتک با اول مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی جامه کهنه را گویند که کودکان
نوزاییده را در میان آن پیچند اشتلم با اول مضموم تعدی و غلبه کردن بود امیر خسرو فرماید
بیت اندیشه متاع صبر کم کرده ٭ غم بر دل و دیده اشتلم کرده خواجه حسین ثنائی راست بیت
زلبس هول شب اشتلم کرده بود ٭ ره دیده را خواب گم کرده بود ٭ و در بعضی جا بجیم آمده هم میشود
اشتو و اشتوا با اول مفتوح انگشتوانه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول سبزه باشد
منصور شیرازی فرماید بیت اگر ز جام لطف تو قطره بچکد ٭ درون کوزه دوزخ بهشت شود اشتو
دوم انگشت را گویند و آنرا انگال نیز گویند اشتر با اول مضموم بمعنی اشتر است که مرقوم شد
اشتغد با اول مفتوح و ثانی زده و ثاء مفتوح و نون زده نام ملکیست که از ملوکان نشیالو مشکل است
وبتساوید قریه و شنبیر ملوک نظر باد کرده مرقوم است اشک قطره را گویند عموماً شیخ فریدالدین عطار
فرموده است چنان شد ظلم در ایام او گم ٭ که اشکی در میان بحر قلزم ٭ و قطرات چشم را خوانند خصوصاً
یعنی معروف و مشهور است و این لغت با لغت سرشک مترادف است اشکبوس با اول
مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح و باء مضموم و واو مجهول نام مبارز کاشانیست که بمدد افراسیاب
آمده بود و افراسیاب اطلا پیران لسیه سرلشکر خویش کما طوس پهلو ان سرلشکر ایرانیان بجنگ بود
منادا اشکبوس بمیدان آمده رهام بن گودرز بجنگ او رفت چون با او مقاومت نتوانست کرد
بالای بخت رستم پهلوان پیاده از راه کوفته رمانده رسیده بمیدان آمد تا اشکبوس را کشته

حکیم فردوسی فرماید بیت پیاده ازان کرد سالار نیو * که تا اسپ یابد ز اشکبوس نیو

با اوّل مفتوح بثانی زده وکاف مفتوح پهلوانی بوده **اشکفت** با اوّل مکسور بثانی زده وکاف مفتوح بفاء زده غار باشد وآنرا اشگفت نیز خوانند وبکاف مضموم بمعنی شکفتن گل را گویند مکسور بمعنی عجب آمده **اشکنش** با اوّل مکسور بثانی زده وکاف عجمی مفتوح ونون مکسور بشین معجمه زده نقب برآوردن دیوار وعمارت باشد **اشکنه** با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل چین وشکن بود امیر خسرو فرماید مطربان ساعت بساعت از نوای زیر وبم * گاه سروستان زنند وگاه اشکنه دوم نام نوائیست از نواهای موسیقی منوچهر فرماید فتنه در خشم نرگس بیمارم * اشکنه زلف سحر دارم * سوم نانی بود که در آب گوشت ریزه کنند وبخورند بسحاق اطعمه گوید نه همیشه بود اشکنه ونوازش * بر نشاسته چه بود نان پنیر وانجا * ودر زبان مردم عام آن بیت گویند **اشکو** با اوّل مفتوح بثانی زده وکاف مضموم بمعنی اشکوبست که در فصل الف از الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ای قبله بیت الحرم علم تو شد رد وی شد حال درست الیوان نه اشکو * **اشکوخیدن** با اوّل مکسور بثانی زده وکاف مضموم وواو مجهول مکسور بمعنی لغزیدن وبسر آمدن بود مثلا چون کسی تند وتیز میرفته باشد وپایش بکلوخ میخورد ویا بسوراخی در رود ویا آب ریخته باشد وپایش در رود وبیفتد گویند که اشکوخید بهمزه خوانند آن نیز درست است **اشکوه** با اوّل مکسور بثانی زده وکاف مضموم وواو مجهول عظمت وحشمت باشد وآنرا اشکوه خوانند مولوی معنوی فرماید صدق موسی بر عصا وکوه زد * ملک بر بر اشکوه صدق زد * **اش** با اوّل وثانی مضموم بنون زده دو معنی دارد اوّل خانهٔ باسکونت دوم خربزهٔ نارسیده باشد وآنرا کالک نیز گویند **اشنا** با اوّل مفتوح بثانی زده گوهر گران را گویند **اشناب** با اوّل مکسور شناور باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید دو اشعار سیاهانی باشناب * برون برد جان از دست عقاب * **اشنان** با اوّل مضموم نام گیاهیست که بدان دست می شویند وآنرا بتازی غسول خوانند چون آنرا سنجار شود اثیر الدین آخسیکتی در صفت تابستان گوید اشنان که بر گرده از بادبان خاک * کز تابش سموم شده در زبان سنجار * **اشنتور** با اوّل مفتوح بثانی زده

ون و واو هر دو مفتوح نام رودی است از پنجه دریه که بتازی خمسه مستتره خوانند و با اول مضموم
و واو معروف بمعنی شنیده باشد شیخ فخر الدین عراقی فرماید ✱ پیمانه چو ذوق سخن یار
شنود بشتاع شمع خوش شنود ✱ اشتمال با جیب مانند بشنو زمن ار توانی اشنودن اشته با اول
مضموم ثانی زده و نون مفتوح نام سبزه ایست که بر روی سنگ بسته شود و خوشبوی باشد
بشو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بهشتی را گویند زر لغت بهرام گفته
هزاران در درد هزاران عاصی ✱ بران ارجمند اشو پاک رائی ✱ دوم اگویند نظر چند سیگرویم
بیش بچشم بود توران ازان شور بیش ✱ دوم پهلو بود اشهیا با اول مفتوح و ثانی مکسور
فصل الباء مع الشین بکش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بهبند را گویند عموماً و بند آهنین
و امثال آن که بر تختهای صندوق بربندند خصوصاً حکیم فردوسی گفته ✱ مرا گفت بر
نشش همی برکمر ساختم بچه لشب ✱ شمس فخری است ✱ از غایت سخاوت بگز خزاین
نمی دیده نی بروی قفل دیده نی لشب ✱ دوم زراعتی را گویند که با آب باران حاصل شود و آنرا
بخش نیز گویند و با تشدید در عربی حرم و کشاده ابروی و شاد کام بود بشار با اول مکسور بمعنی
درساول بمعنی نثار آمده تاج الدین بخاری گفته ✱ صاحبا بر کنه تو به گنج سیم و زر و لعل
و مروارید با لعل گهربارت بشار ✱ دوم پابند و گرفتار و درمانده بود امیر خسرو راست ✱ بر ضعیفی
کی جدا زپای لیند است گل ✱ بیل بیچاره شود چون در وحل گردد بشار ✱ سیم او گوید ✱ لسبز مبلو
گردد بیست حرص اسیر ✱ مگس مباد که ماند میان شهد بشار ✱ سوم بمعنی لسر آمده یعنی دست
سودن چیزی استاد فرخی نظم نموده ✱ هنوز شیر و سیان اطوع نکرده ✱ رکاب ایسا دائم بد
خویش بشار ✱ چهارم رکوب و سیم کوب را گویند بشا مغب با اول مضموم خواب بود و آنرا
شاغب نیز گویند و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید ✱ چو نمی شد از شب بشاد شبا
بلو شاغب آمد بش دخت گشتاسب ✱ بشبیو و بشبیون با اول مفتوح ثانی زده و باء
و یاء تحتانی مضموم و واو معروف در هر دو لغت بمعنی قرعه آمده بشپول با اول مکسور ثانی زده
و یاء عجمی و واو مجهول پریشان و پراگنده کن آمده شرف شفرده نظم نموده ✱ آن گیسی
شکبار خوش بشپول ✱ وان چرخ کهرستان چه دیکن ✱ بشتام و بشتالم با اول مکسور بمعنی

معنی آمده بشتر بااول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول میکائیل است علیه السلام
گویند که رسانیدن روزی خلق بجانب او حواله کرده است شمس فخری راست سه سپارند بخوبی بدست
در نقد بی تقاضای بشتر دوم نام فرشته ایست که ... نبات ... بستر بااول
چرخشتی باشد که پاسبان عمارت و فساد ... چنانکه ... استعمال کنند و آنرا استر نیز خوانند
نیز خوانند بشتم بااول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم ... مفتوح چرخشتی باشد که
چون گرسنه شود ... سازد یا خارش و ناسور بود و سبب آن ... سفره آمیخته در
سر ... بشتنک بااول مفتوح بثانی زده و تای مثناة فوقانی مضموم
بکاف زده مرطبان کوچک باشد و آنرا خنبره نیز خوانند بشخائیدن و بشخودن بااول
بثانی زده بمعنی خراشیدن باشد و آنرا شخودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید سه سوزان
شعله و دست پریشان همی تا زده که نی کس را بگوید نه کسی را روی بشخاید ؛ کمال اسمعیل گوید
سه بشخود ... و بر ... زان جورها که بر گل و شمشاد میکند حکیم خاقانی راست سه
دیده ناخن ... انگشت درآخته ؛ بس چو ناخن رخ ... بناخن بشخودمی ؛ بشخشم بااول
مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنائی در مذمت دنیا گوید سه آن خوش از نفس و
شهوت ... است ؛ ... این جای بشخشم ... است ؛ بشغره بااول مفتوح بثانی زده و غین
و رای هر دو مفتوح ساخته شده بود ؛ بشک بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول عشوه و غمزه را
حکیم ... قهستانی نظم نموده سه گر غمزه کنی بشک عزت چه باشد اگر ؛ بگوشه لب همچون شکر فرخندی
... گوید سه ... بی سر ... بشک ز ... ؛ دوم شبنم را
گویند و آنرا نم نیز گویند بااول مضموم موی پیشانی را گویند و آنرا بتازی ناصیه گویند و بعضی
بمعنی زلف مرقوم است استاد عنصری فرماید سه بشک معشوق چون سفید بود ؛ دل
عاشق ازو شود بشتوه ؛ بشکاری بمعنی کشتکار باشد شیخ آذری نظم نموده سه چون
شود وقت گشت بشکاری ؛ آسمان چشمه میشود جاری ؛ بشکل و بشکله و بشکلنه بااول
مکسور بثانی زده و کاف مفتوح کنیزک کلیدان را گویند بشکلیدن بااول مکسور بثانی زده و
مفتوح ... کردن ... باشد بناخن ... [illegible]

گویند کلید بکلید شمس فخری راست؛ خسرو رستم جلال آمده محمود شاه ✻ آنکه به پیکان تیر بروی
بکلید؛ اوستاد کسائی فرماید؛ باسم گوش گشت سوسن گوهر فروش ✻ برزخ نیلوفر ...
بشکلید بود بمعنی چیزی پهن کرده نیز آمده بشکوفه با اول مکسور و ثانی زده و کاف مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول شکوفه را گویند حکیم فردوسی فرماید؛ بهنگام بشکوفه گلستان ✻
بدون بهر دو لشکر زابلستان ✻ دوم استفراغ نمودن و قی کردن بود و آنرا اشکوفه نیز خوانند
بشکول با اول مکسور و ثانی زده جلد و با شتاب و چست و قوی و حریف در کارها را گویند
حکیم اسدی راست؛ به کار دنیا بشکول باش ✻ بدل دشمن جواب مرغول باش ✻
بشکرد با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل شکرد بود که مشتق از شکار باشد چون
... یاست معنی این در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی حکیم اسدی گفته
... شتر روبه که بگذرد ✻ بیک زخم پیل را بشکرد ✻ بشم با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول ... شد حامد و یکی را گویند دوم مخچی را گویند با اول مکسور و ثانی زده سه معنی دارد اول بشم سبزه باشد
... گاهان بر سبزه زار و درختان نشیند و سفید نماید قمر الادی راست؛ چون موی ...
سفید من موی من همه ✻ درد اله ... شست از این موی سپید بشم ✻ دوم جامه ... گویند حکیم
سوزنی فرموده؛ بشم که بر رسول خدا ... کنند ✻ بحال او بدم ساسامری کند ✻ سوم
موضعیست بغایت سرد و سبز که مابین تبرستان و ری واقع شده بشمه با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول توسنی باشد که دباغت نکرده باشند دوم دانه بود بغایت ... سرخ
رنگ ... براق باشد در دوای چشم بکار برند آنرا چشمک و چاکسو نیز گویند بشن با اول مفتوح
ثانی زده بمعنی قد و بالا آمده حکیم آذری گفته؛ بشن بالا چون صنوبر زاده که بر جی
زبانی تا سر ... بشیخ با اول و ثانی مفتوح بنون زده طراوت رخسار و ابرو را گویند بشنگ با اول
ثانی مکسور دست افزاری باشد حجامان را که بدان اما ... بکشند و بعضی گفته اند
زالهری باشد که بزبان ... باشد خواجه نظامی فرماید؛ بشیخ روی ازرق چشم سبز ✻
زاد از خم گل پیلی غم زر ✻ قریع الدهر گفته؛ تار و ز بود مراد من بشود ✻ یافته ام بشیخه
هفت ✻ بشتره با اول مضموم و ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح چنگال را گویند

لهازمان شاب وجوادر دمن سار ندو انرا البته بیرلوید میحاق مزید سه مرغ
بپای لشتره روی * گویم از دست زخم بریان داد * لبشیز با اول مفتوح ثانی زده گلیکی
که در معدها بکار برند دهان را بوی ما دهان و بر نجاست نیز گویند لبشول با اول مکسور ثانی
مضموم یعنی بیز بدان آن چنانچه حکیم الوری در هجو قاضی کرک گوید سه زر گشته از طمع البشول
بگرد خاطرم بزم طرب * *

فصل پای عجمی * پشش با اول مفتوح ثانی زده که معنی دارد اول کاکل اسب را گویند
پور بهای جامی راست سه کاکلش گرد پیش دم دراز * پر دو بال فربه ولاغر میان
اوستاد گفته سه ملغر تیغ بدست تو دید باخود گفت * همه سعادت چون زلف چون نگار تو
باده چو فتح دید پیش اسب تو به اسب بگفت * همه سلامت بر دی چون نگار تو باد * دوم طره
گویند که بر سر دستار بگذارند و آنرا فس نیز گویند سوم تا متن فرمایه بود پشام با اول مفتوح
تیره فام باشد پشتسوار با اول مضموم ثانی زده یعنی اشپیان باشد مولوی معنوی
فرمایه سه بنها ز نا آمده پشت وار موسی سلخت * نه لحظه لحظه زمین جفاو فا سازد * پشتک با اول
مضموم ثانی زده وتای فوقانی مفتوح بکاف زده سه معنی دارد اول جلدی کوتاهی را گویند که
با شمع بغیر حریر بود بر مدار المرز آن که ابو شند و در بعضی از جاها آنرا اشپیتی عماری نیز نامند اوستاد
اگرچه جامه ستخم ز ظفر کنم لشکری بنجو * دوم مرض باشد که عارض اسب و اشتر شود و تخیان باشد
که دانهائی بر پوست و پای حیوانات مذکور بر آید و بجهت شود بسبب آنکه اینها از رفتار بازمانند
و آنرا اختلام نیز خوانند سوم نوعی از تاری باشد و آنچنان بود که هر دو دست را
بر زمین زنند و پایهای را بهوا کرده بر راه روند و آنرا سکندر و کردم نیز خوانند
و بهندی کتابه را نامند پشتلنگ با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی موقوف و لام مفتوح
بنون زده و کاف عجمی زا قص معیوب و هرزه بمعنی را گویند حکیم سوزنی راست سه
در ملک تو پسند نکر و ند بندگی * نمرود لشته خورده و فرعون پشتلنگ * پشت مازه و پشت
مهره استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند حکیم ازرقی گفته سه ز بانگ
گرز زخم سنان و ضربت تیر * ز پشت مازه گردان گریز چو بید ماه * به آسمان زیر پیکر دوان

ستاره ثوابت ٭ زسیم تیغ بدبیا درا و فتد لشناه ٭ حکیم سوزنی راست ٭ پشت دا زی
گاو زمین و سیاست سیب ٭ چو دلیشیم خم خمخانه زیربا بسجا ٭ پشتو با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
مضموم و واو مجهول زبان افغانی را گویند و با اول مضموم و واو معروف طبان سفالین را گویند
که در بالای پشته باشد و آنرا بابای تازی و سین غیر منقوط نیز خوانند ٭ پشتواره مقداری باشد
از هر چیز که زیر پشت توان برداشت و از جای بجای برد و آنرا پشتاره نیز گویند خواجه نظامی
فرماید ٭ هر که از روی چون گلش خواهد بدتی خار پشتواره کند ٭ پشتوان با اول مضموم
بثانی زده و تای فوقانی موقوف پشت پناه را گویند چنانکه کمال اسمعیل فرماید ٭ چنین خلل که
بسنیه دین بر آمده بود ٭ که اعتقاد برین پشتوان نبودی رای ٭ مولانا مظهری کشمیری
فرماید ٭ پناه مملکت اسلام پشتوان سپاه ٭ معنی حضرت سلطان ولی دولتشاه ٭ پشنک
با اول مضموم بثانی مفتوح ستم باشد و آنرا پشنک نیز خوانند و اشکنک نامند و با اول مفتوح بثانی
زده و خش معنی دارد اول بابر و برابر کردن بود حکیم نزاری قهستانی گوید ٭ بخشک نهاد
در شهید پشنک ٭ بقامت سر و را افگند در رشک ٭ دوم عشق را گویند سوم آمیختن بود چهارم
حبه اینه پنجم علتیست که مر اسپان را شود ششم حیدر را نامند و با اول مضموم بثانی مفتوح و کاف
زده گوسپند را نامند و آنرا پوشنک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ٭ دل مجروح را شفا قرآن جان
... دوا قرآن ٭ تو کلام خدای را بی سنگ ٭ کرده طوطی و خمار پشنک ٭ اصل ایمان زکوة
... ان ٭ کان یاقوت گنج معنی دان ٭ کمال غیاث راست ٭ ... کبوتر
... شهر ٭ از گرگ تا بیره دانه وش تا پشنک ٭ روزی خوران خوان پر از نعمت تواند ...
... گم سنر ار اسک ٭ و با اول مضموم و ثانی زده معنی دارد اول سرگین آهو و گوسپند
و امثال آن باشد و با اول مکسور نیز خوانند آنرا ... است و آنرا پشکره و پشکر و پشکل نیز نامند
مولوی معنوی میفرماید ٭ گفت حالش را بر ... از پشک پشک ٭ ور بود برزیره تو ...
... خشک ٭ دوم ... خیره بود سوم نام درختیست و با اول مکسور بثانی زده رمه را گویند که شریک
... میان خود بجهت تقسیم اشیا بنید از ند و بهندوی چتهی نامند ٭ پشکال در هندوستان فصل
... را گویند حکیم خاقانی راست ٭ هم خنده و هم سرشک بارد ٭ گوئی پشکال هند زاد ...

پشلم با اول مکسور ثانی زده وکاف مضموم ایوان وبارگاه بود وانوا علم نیز گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ این جنبش مقرون بیک حال ٭ افتاد برین بلند پشکم ٭ هم او گوید ؎ پدید آرنده خود را بتو
عالم پستی وکمی ٭ چو فردا این سخن گویان برون آیند زین پشکم ٭ پشل با اول مکسور دو چیز را
گویند که بریکدیگر بزنند پشلنک با اول مضموم ثانی زده ولام مفتوح بمعنی پشتلنگ است
که مرقوم شد اثیرالدین آخسیکتی فرماید ؎ بروز عذر پشلنگی در سرای من بردم گر
بد رسیدم برای عذر پشلنگی ٭ دوم نام قلعه باشد که بر قلهٔ کوهی واقع شده باشد اوستاد فرخی
فرماید ؎ آنکه در سیم سپاسان سیه بر و تموز ٭ نردبان در دیوار حصار پشلنگ ٭ پشماکند با اول
مفتوح ثانی زده پالان باشد حکیم سنائی فرماید ؎ اسب عیسی بدوز از اطلس ٭ خر را
بساز پشماکند ٭ پشن با اول مضموم ثانی زده ونون مفتوح نام جائیست که در میان
طوس سرلشکر کیخسرو و پیران ویسه سرلشکر افراسیاب جنگ واقع شده آخرالامر تورانیان را
فتح میسر گشت واکثر پیران نوازادگان گودرز کشته شدند واین جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن نیز
اوستاد گفته ؎ چون عارض تو ماه نباشد روشن ٭ همرنگ رخت گل نبود در گلشن ٭ با غمزه
همی کار کند در جوشن ٭ مانند سنان گیو در جنگ پشن ٭ پشنگ با اول وثانی مفتوح نون زده
چهار معنی دارد اول دست افزاری باشد از آهن دراز و تیز که نبایان و دیوار را بدان سوراخ کنند
دوم نام پدر افراسیاب باشد سوم زنبیر را گویند حکیم سوزنی در صفت زنبیر خوش این معنی را
بترتیب نظم نموده ؎ همچون پشنگ گیری اندر کنار شوخ ٭ گوئی که گرز تو نیست در قبضهٔ پشنگ
آنرا که از تو خورد بیا جایگه فتاده ٭ برداشت از زمین نتواندش پی پشنگ ٭ چهارم چوبی را نیز
خوانند درویش عبدالعلی در منقبت گفته ؎ بی تیغ از آن اجل بر تن ساز عدوت را اگر چوب
فاسدش نرود بر کسی پشنگ ٭ پشولیده با اول مکسور وشین مضموم وواو مجهول بمعنی برآشفته
وپریشان وژولیده باشد شرف شفروه راست ؎ دل درویش سراسیمه ز جملهٔ زلف
پشولیده بهاست ٭ ابن یمین نظم نموده ؎ بسان طرهٔ نوکردمی پیسان دلم ٭ ز بس
پشول که دارد دگر آن نرسد ٭ پشه خانه و پشه وار و پشه غال بمعنی کرم است که در بن گشته
پشه خورده لشیست که در بلخ بهم رسد و دیر به شود و گمان مردم آنکه این لشیم از گزند

تیز بتازی قرحة الجنی خوانند واین لغت از مسالک ممالک منقول است که مرقوم شد پشتی و پشیز
پشیزه دو معنی دارد اول پول ریزه باشد بغایت تنگ کوچک حکیم سوزنی راست ؎
[illegible] جماع اول پشتی رسید نه بباز کار * فروشنده را نیست و ای بر خریدار * امیر خسرو گفته
؎ [illegible] اکه یک پشیزه نیست چیزی * خواری نکشد از بی پشیزی * حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
[illegible] نکوئی به دینار یابی * ولیکن چو گفتی پشیزه مبینی * کمال اسمعیل منظوم ساخته ؎ خیال
[illegible] لب پشیزه بسیم * حباب دایرهٔ آب قطرهٔ باران * دوم فلوس ماهی را گویند و آنرا بالک
[illegible] نامند حکیم انوری نظم نموده ؎ نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید * حیات نطق پذیرد
[illegible] سیم * سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند * پشیزه داغ شود بر مشام ماهی شیم * پشین
[illegible] مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام پسر کیقباد است و او را کی پشین نیز گویند **
فصل تاء فوقانی * تش با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ موسی اندر درخت دید آتش * سبزتر میشد آن درخت از آن * حکیم فردوسی راست
؎ [illegible] زندکا [illegible] خوش * زتیمار [illegible] در دل خویش تش * دوم تیغه باشد
فلیجه [illegible] فرماید ؎ ای سوزنی بسوزن توحید جیب کن * آن سوزنی که از تو ثریا کند تش
[illegible] حرارت و قلق و اضطرابی بود که بسبب اندوه عظیم در دل پدید آید پور بهای جامی
[illegible] ست ؎ [illegible] باشد که بنده می آید * بپر روزه نمی دهد لاتش * امین از عدل تو نامخیان
[illegible] آتش تش * [illegible] با اول مکسور دو معنی دارد اول تشنگی را گویند دوم پوشش باشد
[illegible] نه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامهٔ خواب باشد از لحاف و نهالی و غیره و آنرا توشک نیز
[illegible] این اسم را بر توشک [illegible] نیز اطلاق کنند اثیر الدین اخستگی گفته ؎ آنجا که تشلفه
[illegible] بالکنند [illegible] در [illegible] اطلاق [illegible] دوم آفتابچی خانه را گویند شرف
[illegible] نظم نموده ؎ [illegible] نباید [illegible] دار [illegible] بود خضر * زیرا که تشت خانهٔ [illegible] خضرا
[illegible] آب خانه را گویند و آنرا نشستگاه نیز نامند و بتازی مبرز خوانند امیر خسرو
؎ [illegible] گویان [illegible] چه عیب دارد * [illegible] در تشت خانه تیز [illegible] گوید
[illegible] چون چاه مبرز * زبانی چون سفال تشت خانه * تشلیخ با اول مفتوح و ثانی ز

ولام مکسور و یای معروف سجاده باشد و جای نماز بود نشستدار آفتابچی باشد و آن را
بستان دار نیز گویند و مثال این لغت در زیر لغت تشتخانه مرقوم شد شمس فخری راست
زهی محتسب قهر تو شکنده مهره ۞ بجای چنگ و دف و جای مصحف و تسبیح ۞ تشک بالاول مفتوح و
ثانی زده ارس جایی را گویند که هنگام کودکی نرم باشد و بعد آن را جان بعاند نیز گویند و ستاره یا تو
فصل جیم ۞ جشش بالاول مفتوح مهره باشد کبود که آن را از آبگینه بسازند و رنگش بغایت
برنگ فیروزه بود مردم فقیر و کم بضاعت در بار کشند و نگین انگشتر سازند و بزرگان بجهت آسیب
چشم در گردن طفل بیاویزند و بر تکمه و بافی و کلاه شان بدوزند حکیم سوزنی راست ۵
جشش اگرچه برنگ فیروزه است ۞ فرق فیروزه بوده اندر جشش ۞ هم او گوید ۵ چشم بد تا
اثر کند ۞ گر بر جبین ملک به بندد جشش ۞ چمش بالاول و ثانی مفتوح بت و تمثال باشد شاعر گفته
۵ چو دیدند روشن بهار نقش ۞ در افتاد در بیم از دین چمش ۞ و بالاول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی باشد حکیم انوری فرماید ۵ در جشن آسمان دست
سیمین نیاز ۞ ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب ۞ دوم عید را مانند جشن نوروز که ششم
ماه باشد و آن را نوروز خاصه نیز گویند جشن ساز نام روز اول باشد از سالهای ملکی جشنت
بالاول و ثانی مفتوح و مکسور و یای معروف پیمانه روغن بود و بالاول مضموم و ثانی مفتوح آستین
و پیراهن باشد جبشیر و جبشیره بالاول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه باشد و آن را
جوشیر و جوشیره نیز خوانند و تازی حایک گویند ۞

فصل جیم عجمی ۞ چشام و چشخام و چشم بالاول مفتوح و شین منقوطه بالف کشیده
در لغت اول و دوم و بالاول مفتوح بثانی زده دانه سیاه باشد بمقدار عدس و چون آن را
و به یک ملایه کرده در چشمی که درد می کرده باشد بکشند بغایت مفید است چون جراحت
ماه زاد باشد نیک شود و این از مجربات است و آن را چاکسو و چشمک نیز گویند یوسفی طبیب
گفته ۵ چون از رمدی تو بگذرد روزی چند ۞ با آهوی صحبت در آید پیوند ۞ چشام
مصری و مامیران ۞ باید که عیار کرده در چشم افگند ۞ چشان بالاول مفتوح گزر را گویند
و آن را اشان و فشان نیز گویند چپشیر و چپیقفر بالاول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت

جیمی مفتوح و در ثانی با فاء مفتوح برای زده نشان پای را گویند عموماً و نشان پای شتر را
گویند خصوصاً شاعر گفته است تا قیامت ندید گل چیفم ٭ سکت آنجا که چیفز نهاد دو چشم زخم
چشم زخم در هر دو لغت با اول مفتوح و ثانی زده مرهم چشم زخم است پور بهای جامی
فرماید ٭ بیدار شد رسید هیدن که با قیست ٭ از چشم زخم حوادث قطب جهان شفا ٭
کمال اسمعیل راست گردون آن لگاد مسیح اند و دل او فروز ٭ ای بهر چشم زخم که هشت نام و
نشان ٭ خواجه عمید لومکی راست عطاردها بدو هم دیده بد ٭ که جادو خانه را
چشم زخم کرده ٭ چشنک با اول مکسور و ثانی زده افزون و غالب را گویند حکیم فردوسی
فرماید ٭ خرد چون شود کمتر و کام چشنک ٭ چنان دان که دیوانه خواهد پشنک ٭ چشلم آرد
با الف ممدوده و را مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که جهت دفع چشم زخم بعمل آرند اعم
از آنکه برای آدمی یا حیوان یا کشت و باغ و خانه و سرای باشد سید حسن غزنوی نظم نموده
است ای سر تا پا نازکی سر دهی ٭ از جمله نکوان خوبی تو بهی ٭ حسن و جمال بیش می افزاید
چشم آرد آن خال بر روی تو نهی ٭ حکیم آذری فرماید است اولیا را که هست حسن نکو ٭ از بلا مست
چشم آرد شد او ٭ چشم اغل و چشم اغیل و چشماپوش بگو شته چشم گلستین بود مسخر
فرماید گرگ نشه بر بادغیسم شکار ٭ سوی گردون نظر چشم اغیل ٭ اختران بر زمین ز سیم انیم ٭
است که بندگی شما تو دل ٭ چشم آویز چیزی باشد که از موی اشتر بافند و زنان آن را
پیش چشم بیاویزند تا مردم ایشان را نه بینند و آن را ایازمی یا سی نیز نامند شیخ اوحدی
راست سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز ٭ است هرچند بپوشند نباشد مستور ٭ چشم نلیم
میکالی چشم که جهت دفع چشم زخم نویسند ابوالحسن لالی گفته است تا نگار را از چشم بد تبر برکر
ببندی با خویشتن ز چشم نلیم ٭ چشم فشان کسی را گویند که افسون چشم زخم کند بدیهی
فرماید است چشمش گوئی ز بهر چشم بد اکنون ٭ چشم فشان است دل بپرند جان است ٭
چشمهاک سه معنی دارد اول عینک را گویند دوم بمعنی چشام است که مرقوم شد سوم کفش
چشم کاو و چشم گاو پیش نام گلی است که آن را گاو چشم نیز خوانند خواجه نظامی فرماید
چو غنچه با چشم گاو پیش بیار ٭ مرغ با گوشت پیلگوش بیار ٭ چشمینه و چشپینه با اول مکسور

رنگی باشد مر اسپ و اشتر را که آنرا خنگ گویند

فصل خاء منقوطه **خَشّ** با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل مادر زن و داماد و شوهر
شمس فخری راست ؎ دست خوش زمانه بکنده و شخوده باد آنکه پدر زن و ... خش ؛ لیکن بواو نوشته و واضح است دوّم تیر دو پیکان بود **شمس فخری** راست
مدح ذات کلکم ببین که دائم ؛ از فرق پای سازد در وقت زدن خش ؛ سوم ... کش نیز خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ دست شاه بخش هر وصله ... سوزن ... بخش ؛ **خشاده** با اوّل کسور پاک کردن باغ و کشت زار بود از خس و علفهای خود رو و ...
مشتاخهای زیادتی از درخت **شمس فخری** راست ؎ بهر بومی که خواهی اهتمامش ؛ ...
صاحب زرع و خشاده ؛ **خشای** با اوّل مضموم بمعنی خوش کننده بود **حکیم** ... در ...
شهریار غزنین شمس الدین علی ؛ خسرو ظالم کشی عاجز خشای ؛ **خشت** با اوّل مکسور ...
اوّل معروف است دوّم اسپناخ ... سوم از جمله ... و یک پیشکش **حکیم سوزنی**
خشت را ز ان بزدی ... خم زدی ؛ ... بگشادی ... استوار ؛ سوم ...
کوچک و بر میان آن حلقه از ریسمان تافته ببندند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه ...
بجانب دشمن بیندازند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز بالای مردی به نیروی پیل ؛ بانگشت ...
... ؛ **حکیم اسدی** فرماید ؎ چنان بود تیر ... و پیکان بدشمن ... خشت ...
خشتک با اوّل مکسور بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح اوّل پارچه چهار گوشه را گویند که در ...
و میان ... **کمال اسمعیل** نظم آورده ؎ قدرش چو کشد دامن نعمت ...
همچو خشتک ... **خشته** با اوّل مفتوح مفلس باشد ...
خشیجان با اوّل مفتوح اخشیجانست که ... الف از باب الف مرقوم شده **اثیر الدین**
اخسیکتی فرماید ؎ چار انه فراهم بسته بنای ... ؛ ... در ... اخشیجان
خشکاب با اوّل مفتوح بثانی زده مانع را گویند **آذری** راست ؎ آنکه ...
نبود ؛ ... خشکال ؛ **خشکار** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل آردی را گویند که ...
آنرا جدا نکرده باشند و آنرا خشکه نیز گویند **حکیم خاقانی** گفته ؎ ... نان ... را ...

...کرا اندر بوته عیسی است خشکار می‌ دوانیایش ❊ **خشک الار** زمینی است که هر چند
... خستگی بر او رنج شود و آنرا انبازی استسقا خوانند **خشک پشت** لاک پشت
... **خشک پشت** نیز خوانند **حکیم سوزنی** راست ❊ خیک باز و خشک پشت آهنی
... را خشک پشت و آن همی خاریه ❊ **خشکسار** زمینی را گویند که دور
... دیده زان نیز و ان زمین نا رسیده باشد **خواجه نظامی** فرماید ❊ خشکساری که خسرو
... باران نگسایر و مید ❊ **خشک نازنانی** را گویند که بی نان خورش خورند **مولوی**
... فرماید ❊ چون رود گردد سپید و دراز سپهر گشت از هر کید ❊ تا خشک نان زاد شود از آنست
❊ **خشک ریش و خشک ریشه** دو معنی دارد اول خشکی بود که بر روی جراحت
... **بیت استاد فرخی** گفته ❊ با خشک ریش بر فلک ... نهاده بر زخم گاه جاده دو هم
... **ضیاء الدین** نظم کرده ❊ نه دشمنت ز حوادث زبرگ باز رسید به خشک...
... شود پشیمانند ❊ **خشتی** با اول مضموم زبان فاخته را گویند **بیدار رازی** گفته
... دانی که بیت ❊ ان پدر کشتی ان مادر خشتیست ❊ **خشتو** با اول مضموم و ثانی
... شوی و مادرزن را گویند **اوستاد فرخی** گوید ❊ بدسگال تو و مخالف تو خشتوی
... با داماد ❊ **مختاری** در هجا گوید ❊ ابتر یک که در هجا سیمک ❊ بوی خشونت کردم تحریر
... و با اول مفتوح در عربی حرامی زبون باشد **خشتودان** با اول و ثانی مضموم و را
... پیراهن درخت را گویند **خشتوک** با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود **مولوی معنوی**
... مبشر آمد و خود آدمی ❊ بر غدر سودان وجود آدمی ❊ در وجود ما هزاران گرگ خوک
... با طالع و خوب و خشتوک ❊ **خشتی** با اول مضموم و ثانی ملسوخ پیچ را گویند که سفیدی آن
... نهایت بد شده و در عربی خشک را گویند **خشیش** با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یا
... غلبه آمده **خشین و خشینه** رنگ سیاه را گویند عموماً چنانچه **کسائی** گفته
... خشینه البشر از زین ❊ که فرستد لباس حور اعین ❊ و در تازیانه آورده که لطریق خصوص
... را گویند که چشم و پشت آن سیاه باشد ❊ در شکار سخت دلیر بود و تیز پر چون از مرتبه بچگی
... خورد و چشمش سرخ بود **حکیم سنائی** فرماید ❊ در بهار چین دو بلی در بهار ...

... خشم ... سید ذوالفقار شروانی راست ـ اندران عهد
که فرمان بترا باشد نهیب ٭ وندران کشور که تهدید ترا باشد عتاب ٭ گر کند بی شاخ رای
... خشمین ٭ بازبی دندان بی چنگل برآید شیر غاب ٭ شمس فخری راست ـ بیار
در ایام معدلت ٭ جفا پیشه ... باز خشینه ٭ خشنسار بالاول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه
و یای معروف و نون موقوف نوعی از مرغان باشد که پشت آن مانند باز خشین سیاه و در میان
سرش سفید بود حکیم فردوسی فرماید ـ پیاده همی شد برای شکار ٭ خشنسار دید اندران ...

فصل دال ٭ **دش** بالاول مفتوح بمعنی خود آراستن و پرساختن بود مولوی معنوی
فرماید ـ ادفش خود و زدش خود باز زده ٭ گه سوی شه تافت آن شه باز زده ٭ دشبیل
بالاول مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور غدود باشد و معنی ترکیبی آن تذکره چه در اصل دشت
بوده و دشت بمعنی بد و درشت است بیل و بیله گره را مانند بمرور ایام تا و شناه و وقاه
بجهت تخفیف حذف نموده دشتبیل خوانند **دشت** بالاول مفتوح بثانی زده ... معنی
اول صحرا و بیابان را گویند حکیم انوری فرماید ـ محتشمی دگمکه کلبه داشت بدشت ٭
ناز دید بیش خوش بگیشت ٭ گفتمش که گنج یافتی گفتانی ٭ بوطالب بن نعمه برین ... گذشته
دوم شهریست از خراسان که بدشت بیاض اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید ـ ...
بنده صدر جهان ٭ متهم شد گشت از صدرش نهان ٭ مدت دو سال سرگردان بگشته
گه خراسان گه کهستان گاه دشت ٭ سوم صحرائیست از ترکستان زمین که بدشت
قبچاق مشهور است و بالاول مضموم بمعنی بد و زشت باشد و بنام بد و زشت کسی را خواندن
و دشنام گویند دیگر در ایام و تغیر السنه تای فوقانی را انداخته دشنام گفتند دشمن نیز در اصل
دشت بوده چنانچه دشت بمعنی بد و زشت است چنانچه سبق ذکر یافت و من دل را گویند
معنی ترکیبی بد دل و زشت دل باشد و درین کلمه نیز تای فوقانی انداخته دشمن خوانند
و دشخواره و دشبیل نیز ازین مقوله است و بالاول مکسور در زبان هندوی بمعنی تنهائی آید
دشتی بالاول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مکسور کرمی باشد سیاه و در آنکه ... از
گل و لای تیره پیدا می شود و بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا زلو و سکوک ...

ینه مولوی معنوی فرماید ـ مرو زین خانهٔ مجنون که گردی چون زنجیران چلان * چو دشتوار
دو بردی بجا همی نیست خوان رفتن * دشخوار با اول مضموم دشوار را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
ـ گر آسانی همی بایدت فردا * بگیر از نهی دنیا کار دشخوار * مولوی معنوی نظم نموده ـ
میخانه با خمر و دشخوار خوار * خون زکف دوست بود خوشگوار * دشمه با اول مفتوح بثانی
زده غله ایست شبیه بماش و جیشه نه در رنگ که آنرا اشاخل نیز گویند و بتازی برنج و بهندی
[illegible] بود و در بعضی از فرهنگها دسمه بسین غیر منقوط تصحیح نموده اند دشمه با اول مفتوح بثانی زده نام یکی
از مبارزان ایران بود دشتک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا
حکیم فردوسی فرماید ـ خطائی و چینی و دشتکی بهره * ز خون سیاوش ندارد بهره * دوم خوشه
خرما باشد و آنرا ذلیک و تبلاب نیز گویند دشتکی با اول و ثانی مفتوح چوبدستی را گویند
نظامی گفته ـ دشتکی بشوخی و تنگی خویش * ربودان [illegible] سنگ را از بهم * دشنه
با اول مفتوح بثانی زده نوعی از خنجر است که بیشتر مردم ملا سدارند خواجه نظامی فرماید ـ
من آن روبهم سالار تا رستی شیرم * که چون دستهٔ صبح زنگی کشم * دشوار گر با اول مضموم بثانی
زده و کاف عجمی کشهسار را گویند زراتشت بهرام گوید ـ همادوان را بدشوارگیر * برند
زندان روزگار [illegible] تیره شهم او گوید ـ بدشواری از جایگه برگزیده * مر آن را بدشوار گزار کرده

دشک با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف مشت را گویند *

فصل الرا * رشن با اول مفتوح هشت معنی دارد اول نام فرشته ایست که عدل
[illegible] است او ست دوم نام روز هژدهم است از هر ماه شمسی و درین روز پارسیان صحبت داشتن نیکو میدانند
نوع است حکیم فردوسی نظم نموده ـ چو خورشید آورد شد روز رشن * [illegible] رنگی [illegible]
[illegible] * اوستاد عنصری فرماید ـ در آمد در آن خانه چون بهشت * برو [illegible] از ماه
[illegible] بهشت * سوم قسمی از جامهٔ ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه چهارم ارش را گویند [illegible]
[illegible] دست باشد تا آرنج این معنی را کمال اسمعیل نظم آورده ـ چه شاه خلق لطف تو
[illegible] سیاه لطف دهد * سیاه هر ارش سوسن گلش سیرش باد * اگرچه دامن کوه است جای
[illegible] کوه که غار است اطلس و رشن باد * به پای همت عالی اگرچه جایی * چهار طاق فلک جمله

کم رنگ رشش باده پنجم زمین لشته لسته را خوانند ششم المتحی انخر بالش بالیده و سیاه رنگ شد
هفتم سیماب را مانند هشتم نوعی از زنجیر است و بتازی بالتشدید باران اندک و ریزه ریزه
و رشاش جمع آنست و با اوّل مضموم گردانیدن چشم بود از روی غضب حکیم سنائی
ـــه چلکی او نباد در مسجد به تزل و تزل فلنخکه از پی جبه که فقیر او که رو از رشش کرده بازی
چشم رشش کرده ¤ رشت با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام شهری است
از ولایت گیلان که دختران آنجا بند تنبان خوب میبافند شاعری گفته ـــه دختر انکه ما
رشت اند ¤ همچو طاوس مست میگردند ¤ از پی مشتری به هر بازار ¤ بند تنبان بدست
و آن داخل لشیل است ملک خاک دورش است سه لسین در کشیش و انچه پس است
و حاکم نشین آن رشت باشد و انچه بیشیل است حاکم نشین آنست شهر لاهیجان است دوم خاک
گوئید فرالادی راست ـــه چون نباشد بنای خانه درست ¤ بی گمانم که زیر بست الی
حکیم زجاجی فرماید ـــه کس از زری مدحون تواند گریخت ¤ خصوصاً که بر سر فلک خاک ریخت
رشته با اوّل مکسور چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم نام موضعیست که از اعضای
مردم بر آید مثل تار ریسمان آنرا تار رنیز گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم آورده
ـــه بی درشته مجوای او رنج ¤ بجرغ دیده آرد رشته رشته ¤ دم عیسی کشادان رشته نیست
اگر آن رشته را مردم برشته ¤ از مصراع ثانی معنی اوّل و از مصراع اوّل معنی ثانی مراد است سیم
نوعی از حلوا باشد چهارم نام اسپی است رشته تب با اوّل مکسور ریسمان نامی باشد
که بجهت رفع تب افسون گری چند بران رشته زنند و بر گردن شخص تب دار به بندند تا شفا
یابد امیر خسرو فرماید ـــه پیچیده بود سخن برنجی ¤ چون رشته تب بود گره گیر ¤ رشتی دو معنی
اوّل بمعنی خاکساری باشد چنانچه حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید ـــه رقص کردن بخواب دیدن
بیم غرق است و مایه رشتی ¤ دوم خاکروب را نامند با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل
رشش را گویند دوم نام کیمیا گر است بدین سبب رشتی زر خالص را گویند با اوّل مکسور دو معنی دارد
اوّل معروف است دوم رشت باشد اوستاد فرموده ـــه طبع لقا شش بکلک درد
خانهٔ مانی و آذر سوخته ¤ رشک با اوّل مفتوح معروفست مولوی معنوی فرماید

زبان خواهم به پهنای فلک تا گویم وصف آن رشک ملک ❊ و با اوّل مکسور پنج معنی دارد ... تخم سپندش را گویند مختاری در هجو غلام خود گوید ❊ سرش نان شناس جو پشم ریخته خشمناکش ... کنند چو در گور سوخته مردار ❊ پور بهای جامی راست ❊ بپوستین وی استان ... ❊ خانهٔ رشک و خانمان بخش ❊ دوم نام کژدم است و آنرا بتازی عقرب نامند سوم ... ایستاده باشد چهارم شخص بزرگ ریش را خوانند پنجم بمعنی عبور آمده آنرا رشک نیز گویند

شکن با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی عبور آمده ❊ رشن با اوّل مفتوح و ثانی زده ... بمعنی دارد اوّل نام ملکیست دوم بمعنی گزیدن و در عزی دو معنی دارد اوّل ناخوانده رفتن ... طعام عروسی دوم سر بردن سنگ بود در کاسه و دیگ و مثل آن ❊ رشتم با اوّل مفتوح ... زده نهار را گویند ❊ رشتواد با اوّل مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح نام یکی از سپهدان همای ... بهمن است آورده اند که سپاهی از رومیان آمده ولایت همای را تاختند و مرزبان را ... کرده کشته شد همای رشتواد را که هم سپهد و اسپهد نژاد بود بجنگ رومیان تعیین نمود و او ... شد چون رشتواد لشکر خود را منتظر همای میگذرانید همین که نظر همای بر داراب می افتاد شیر ... پستانش بجوشید تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ ابشرح و لبسط مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ❊ یکی مرد بد نام او رشتواد ❊ سپهدی بد و هم سپهدی نژاد ❊ بفرمود

تا بر کشد سوی روم ❊ بشمشیر ویران کند مرز بوم ❊

فصل زای منقوطه ❊ زشت با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروف است

دوم بمعنی دویدن آمده ❊ زشتیاد با اوّل مکسور غیبت را گویند ❊

فصل شین منقوطه ❊ ششن انداز کسی را گویند که ششن طول بازی میکرده باشد ... ششتا مثنویه ششن تار را گویند حکیم ترابی قهستانی نظم نموده ❊ می خورد ... ششن تا زند غیبت کند لوطی بود ❊ او مسلمان و من ملحد از بهر خدای ❊ ششخان ... ششخانه با اوّل مفتوح و ثانی زده خیمه را گویند و آنرا کلبه نیز نامند و معرب آن ... ششخانج باشد سید سراج الدین سیکری راست ❊ مشتری بر طالع ایام تو ... تو نکرد ❊ هر سعادت کاندرین ششخانه اصطرلاب یافت ❊ و در بعضی از ...

بمعنی بیره نیز مرقوم است ششم بمعنی بزر خالص را گویند حکیم خاقانی فرماید شعر
آنکه خلق خواند خنجر هفت سر اژدها اندر دگر ششش سوم چهلت سنه را گویند ششان
ششش و ز بعد ان عضان را گویند و بدین غشش رفند و زنده داشتن ششتغ است مولانا
بو هی گنده و نا خوشی بود که از دهان آید طیان اطعمه نظم نموده شعر اندهان تو همی اندغساک
ریخت شو بی از بیاک

فصل غین منقوطه غشته با اول مفتوح بثانی زده یعنی آغشته بود بمعنی آمیخته
بدر جاجی را است شعر مر صوفیان را بهفت دامن پر درد رشته را آغشته بدکو
فصل فا فش و فشان با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند
و آن را لفش نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید شعر از خون مردان رزم روی می لشوید چکان بهر
اسپان ثبات جعد بند بر عذار دوم شبه و مانند بود حکیم فردوسی راست شعر یکی بچه بد
چون گو هی شیر فش بیالا بلند و بدیدار کش حکیم ازرقی در صفت قلم گوید شعر ابر
لعل جنبش مرغ نای و تارفش در رهای و سیم شکل در زفشان و مشکبار سوم سر دستار بود
بمقدار یک وجب بیشتر و کمتر بطریق طره بگذارند حکیم فردوسی فرماید شعر همی بود ششفش
هم بسته فش بدانندیشه دل دست کرده کش شاه داعی شیرازی راست شعر
فراخ آستین کرده و فش دراز که من کار خود کرده ام خوش دراز چهارم آواز کشیدن
دراز باشد و امثال آن باشد شیخ سعدی نظم آورده شعر برسید ازو حکیمی هوشمندی که لحن
نکو آواز چندی گفت در عالم همی آوازها است زان چهار است ای برادر سودمندی
قلقل قرابه و حیچاب نوش چپ پر قلیه و فش شلوار بند غشار با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول سو و فشار است نجیب الدین کلیا لقانی راست شعر مکانها
که آب حیات زو بچکید اگر بسوده شعر من بفشاری دوم بمعنی پاشیدن و تحقیق با
کمال اسمعیل در قصیده گوید شعر بسیر بو العجب آمیلین و کوه راه النشین بسر برق آتش بار و
بباب باد فشار فشافاش و فشافش با اول مفتوح آواز تیر باشد که در کمان نهاده
اندازند مولانا عبد الله لطفی راست شعر برآید باد و بزنار در دیگا جان

نشانهاش نیز خشان باول مفتوح بمعنی خشم که گذشته شد

ـل کاف بکش باول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که آنرا شهر سبز نیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطا که مقنع اشتهار دارد و صنعت ماه بر سپهر چرخ که او ماه نخشب نام کرده در نواحی شهر کش واقع است بر سر آمد و بر توان آن ماه چهار فرسنگ میرسید امام الدین اسیفی اسفرنگی فرموده ـ عشق بتهمت لطف رخ آفتاب را و چون چاه کش کند لب مه چاه عاشقان ـ حکیم سوزنی بنظم آورده ـ خیره مانده خسروی را ـ تا آفتاب ماه برآرند چاه کش ـ دعوی کنند اگر چه هیچ فلک را به تو بلان کرد ـ گیسو و زلفش ـ دوم هر گوشه وپیچ را گویند عموماً و پیچ زلفان را خصوصاً حکیم سنائی راست ـ ما همی در بند کش وسجاده بهم بر دوش ما ـ وای کار ما ضرر شد و زر ـ سیوم سینه را گویند حکیم فردوسی فرماید ـ جوانی بگیر و ز ایرانیان ـ که تیار ده بند بسته میان ـ شیخ سعدی فرماید ـ جدا ساخت شمشیر از کش تها ـ چو چرخ کمان ـ چهارم بغل را گویند و بمعنی گذشته بکش بنظم بمعنی کالبد و کش باول مکسور حظلی را گویند که بجهت بطلان سر نوشته باشند و آنرا گشته نیز خوانند کاشی نظم نموده ـ دفتر لوح و قلم را کاتبی ـ بکش و حرفی کش بجرم کاتبی ـ بکشادل باول مفتوح و ثانی مضموم جنسی باشد از غله و آنرا شاغل و شاخول نیز گویند و هنود چنه خوانند و عرب ـ کشان باول مفتوح دو معنی دارد اول خیمه بود که بیک تیر استاده کنند و آنرا بتازی سدی نیز خوانند دوم نام ولایتی است مشهور ـ کشاورز باول مفتوح دو معنی دارد اول مزارع را گویند حکیم فردوسی فرماید ـ کشاورز با مرد دهقان نژاد ـ یکی شد شایان هنگام داد ـ از مشغل سپه باز گرد ـ سپاهی کشاورزی آغاز کرد ـ دوم زمین زراعت را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ در کشاورز دید چنین ـ این فر و بالگان خس و خارانند ـ همه را گویند بجهان کشاورز خوک و خار گرفت ـ تخم گر بدگلی بود تا وان ـ کشتار باول مفتوح و ثانی ساکن ـ مرده را گویند و آنرا بتازی لحم خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ مسعود بهره خود کرده ـ بباید خورد نت ز کشتار خویش ـ اثیر الدین اخسیکتی راست ـ بالکم وقان نظم سره مردار است ـ جدا آب ملوان کروهی ازو خند و شمن

زمین فرروع را گویند حکیم اسدی راست ؎ دو منزل زمین تا سپهر بلند برآب خوش [illegible]
کشتمند استاد فرخی فرماید ؎ بدخل بنکس وترتیب خوش آب تمام بکشتمند باد
شهد ند کشتو با اول مفتوح انگور نیم پخته را گویند وآنرا کفستو نیز خوانند کشتوک با اول
وثانی زده وتای فوقانی مضموم وواو معروف لاک پشت را گویند کشته با اول مکسور بمعنی
اول بمعنی کاشته بود وآن معروف است استاد گفته ؎ ندانم کمتن از کل خلایق
کرد بیل تخم مهر تو ناکشته دوم شفتالو وآلو زرد وآلو وامرود وامثال آنرا گویند که تخم برآورده
خشک کرده باشند حکیم سوزنی فرماید ؎ ثنا گوئی ترا دل بتوان غم بدو نیم است
مهر و کاشته سیم او گوید ؎ قدم چو سلیه باده سری چو کنده گوره لبی چو کشته آلو اغی چو
سیوم نوعی از اصطلاحات را گویند کشتی بمعنی دوم کشتی است که در فصل کاف از باب تای
حکیم سوزنی فرماید ؎ از میان کشتی کشتی در سر افکندی کلاه ورقی کشتی بری ای
افتاد کشنج با اول وثانی مفتوح ریسمان باشد که خوشهای انگور را بدان بند بیرون آن بکه
بخورند کشمش و این بر خلاف آونگ است چه قسم انگور که خواهند نگاه دارند از ریسمان
وشرح آن در ذیل لغت آونگ مرقوم است حکیم ترازی قوستانی راست ؎ دختر [illegible]
برسبد آونگان مانده چون کشمش از فراز کشنج کشتخان وکشتیمان با اول مفتوح ثانی
دیوبت را گویند کمال اسمعیل راست ؎ من گرچه هم سزای استغنا دانم نه پسندیم بدل
بی بی بجد اگر عمل جو بیم اینه الهی کشتخانی حکیم سوزنی فرماید ؎ به پیش گل بهمین
زان کوزه نظیر نیست گل وکوزه را کشتخانی حکیم خاقانی نظم نموده ؎ شاعر زرگر [illegible]
دیگر منم کیست که باد بروت زین دو کشتخانه برده کشمش با اول مفتوح ثانی مکسور دو معنی
اول نازو کرشمه را گویند دوم بمعنی میل ورغبت باشد استاد فرماید ؎ اگر از جانب معشوق باشد
کششی کوششی عاشق بجای بجائی برسد کشف با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد
اول لاک پشت باشد دوم برج سرطان را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو کرد اختر فرخ ابرج نگاه
کشف دید طالع خداوند ماه کشفته با اول وثانی مضموم چهار معنی دارد اول کشوده و شگفته
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دل برگرفته ام ز بدو نیک روزگار تا پرده‌ها ی ماه بفلک کشفته ام

آگنده و پریشان شدن را گویند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ ملکت بروفق و فغفور
تست حل برائی که روزی بتماشا نغنود ؛ دولت انبها ز قوت شد و کار کشفت ؛ هرکه فرق
تا هرگز نشود ؛ سوم پژمرده گشتن را گویند عبد الواسع جبلی راست ؎ شگفته
بتنا درخت ؛ کشفته شدم چون بآبان گیاه ؛ چهارم بمعنی نابود و معدوم شدن آمده ؛
حکیم سوزنی راست ؎ چو زر لبالب بختی بدست خویش ؛ که از نهیب تو گردد بر کشفته کان
کشکاب و کشکاه با اول مفتوح بثانی زده آش جو را گویند کشکرک با اول مفتوح ثانی
زده و کاف و رای هر دو مفتوح نام جانوریست که رنگش سیاه و سفید درهم باشد و دم دراز دارد
و آنرا اعکه نیز گویند و بتازی عقعق خوانند خواجه حافظ صابونی بزبان قزوینی گفته ؎ خیزد بر او
از بلندی و کشکرک ؛ با تو دهم که سرخ کس او می برآیی ؛ کشکشان بمعنی کشان باشد مولوی
معنوی فرماید ؎ بمن نگر که مرا یار امتحانها کرد ؛ بحیله برد مرا کشکشان بگلزاری ؛ کشکله
با اول مفتوح بثانی زده و کاف و لام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیادگان
در پای کنند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ پای پاکیزه برهنه بر لبه ؛ چون بیاندازد و ندان کشکله
کشکنجیر با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح زده و جیم مکسور و یای معروف آن باشد که چوب
تنده بایند ستونی بر زمین فرو برند و آن چوب را شگافته غلتبکی در آن تعبیه کنند و ریسمان را
بر سر آن انداخته از این شگاف بگذرانند و از یک سر آن توبره ریگ و سنگ بیاویزند و بر میان
آن ستون نصب نمایند تا کسی که مشق کشیدن کمان کند بدست چپ آن قبضه بگیرد و بدست راست
دیگر ریسمان اکشاکشی در آورد و بتازی آنرا مجر و بهندوی منجر خوانند منوچهر گفته ؎ داد خشن
مرکان اسپهبد عادل دیده ؛ آن کجا تنها بکشکنجیر اندازد خدنگ ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ؎
بعض شعر کمان جو منی ؛ منکه با قوت بهرام و با خاطر تیز ؛ من کمان را و خداوند کمان را بکشید
چه بند کمان را د کمان کشکنجیر با اول مضموم توپ کلان را گویند که بدان دیوار قلعه بشکنند و بنیاد آن
بیکی آن کوشک سوراخ کن است چه کشک مخفف کوشک بود و انجیر سوراخ را گویند
انوری فرماید ؎ نه منجنیق رسد بر حشم کشکنجیر ؛ نه تیر چرخ نه سلطان رسد زبون گرد ؛
کوهستانی راست ؎ چنان شود سوی دشمن شهاب کینه او ؛ که تیر اب بگرفته خدا

کشکنجه و کشکنبه با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مکسور نان جو را گویند و آنرا کشکین نیز نامند کشکنه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کشکاب است که مرقوم شد دوم نام مرغی است که بکشکرک موسوم شد و آنرا عکه نیز نامند کشکول بمعنی کچکول است یعنی کجکول که در فصل خا از باب جیم مرقوم شد کشکین و کشکینه بمعنی کشک است که مرقوم شد حکیم ترابی قهستانی نظم نموده ـ اگر نان میده یتیم نداد ؛ بدنان کشکین که جانم نداد ؛ کشمان با اول مکسور ثانی زده زمین نمدار را گویند و آنرا کشمه نیز خوانند حکیم ترابی قهستانی راست ـ از حبوبات در همه کشمان نیست چندانکه در کشت قمح ؛ تیر او گوید ـ کشمان تیز چندین بهشت هست ؛ گوئی فزای خاطر پاکیزه من است ؛ کشمیر با اول مکسور بمعنی کاشمر است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ـ یکی سرو آزاد از بهشت ؛ بپیش در شهر کشمر بکشت ؛ نجیب الدین جرباذقانی راست ـ دماغ دیده من سالهای وافر شد ؛ که از خیال تو آن کشمر است و این کشمیر ؛ کشمور با اول مفتوح نام دشتی باشد کشنه با اول مفتوح نوعی از سمارو غ باشد و معرب آن کشنج است که مرقوم گشت کشو کشف باشد و آنرا باخه و لاک پشت نیز خوانند کشواد نام پهلوانی بای تخت کیکاوس بوده کشور با اول مکسور ثانی زده و واو مفتوح اقلیم را گویند حکیم انوری فرماید ـ صیت هفتاد کشور زان سوی عالم گرفت ؛ تو بدان منگر که عالم هفت تا شش کشور است ؛ حکیم خاقانی فرماید ـ گوئی اندر کشور ما نیز دو فا ؛ با خود اندر هفت کشور هیچ جای بر نخاست کشیش با اول مکسور و ثانی مفتوح خطی را گویند که بر نوشته بجهت ابطال بکشند و آنرا کشش هم خوانند کشیش پیشوای نصاری باشد در علم و زیارت و معرب آن قسیس است خواجه نظامی گفته ـ زخار الوده دیری ساز کرده ؛ کشیشان اندرو لبس سال خورده ؛ این هر دو معنی را حکیم خاقانی بقید نظم آورده و معنی فارسی از مصراع اول و معنی عربی از مصراع ثانی بهم آید ـ کشیشان را کشش بینی و بلوش ؛ بتعلیم چو من قسیس دانا ؛ ؛

فصل کاف عجمی

گش با اول مفتوح بمعنی خوب و خوش باشد حکیم سنائی بنظم آورده ـ در شهر چه خوش است که در کام تو نیست ؛ با لنگ چه کسی است که در کام تو نیست ؛ در شهر کدام دل که زیر زلم تو نیست ؛ بی بال بآن مرغ که در دام تو نیست ؛ حکیم فردوسی فرماید

هم انگه برآمد یکی باد خوش ❊ ببرد آبروی هوا گرد کش ❊ و با اوّل مکسور دل را گویند
... جامی راست ❊ از دهان وی و بلندی وی ❊ هرکه بر رست بر بسوز دلش
... با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم فتح را گویند قاسم انوار ...
... خوش گوهم چه بهشت کلام ❊ ساغر ساقی مه رو همه فتح است و کشاده ❊ سوم بمعنی خوش
... آمده مولوی معنوی فرماید ❊ چندین حلاوت و مزه و مستی و کشاده ❊ چهارم بمعنی
... تو نقاش چون کشاده ❊ هم او فرماید ❊ زین نسق میگفت با لطف و کشاده ❊ در میان
... باز و او فتاده ❊ چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو نظم نموده ❊ گردون
... شست تو چون وغا شنید ❊ خواند عنوان مرگ بر جیانه را نکشادنامه فرمان
... را گویند و آنرا بتازی منشور خوانند حکیم خاقانی فرماید ❊ دل ای کشادنامه جان
... ❊ کوده گیا نزل تو اینجا برافگند ❊ اثیر الدین اخسیکتی راست ❊ کشادنامه و ...
... ❊ نورد واقعه کوتاه کرد چون طومار ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عنوان و فرمان نیز آورده
... حکیم خاقانی راست ❊ خواهی که نزل جان دهدت ده گیای دهر ❊ بستان کشادنامه
... جگاه ❊ گشتاسپ و گشتاسب گشتاسب را گویند حکیم اسدی راست ❊
... شد از شب بلند و گشتاسپ ❊ بگو شاسپ آمدش درخت گشتاسپ ❊ هم او گوید ❊
... تاج زد یافتی یادگار ❊ به از شاه گشتاسپ و اسفندیار ❊ گشسپ با اوّل مضموم و ثانی
... عجمی خنده و خنده کننده را گویند و آنرا اشپ و شسپ نیز گویند گشت با اوّل مفتوح بمعنی
... معروفست دوم بمعنی حک کردن و محو ساختن بود شیخ اوحد الدین این معنی را
... آورده ❊ گو هر که در جهان تماشا رونده گشت ❊ مار البل نقدیکه بهادشت برگذشت ❊ تا ...
... چهره او پرده برگرفت ❊ بانقش دیگران زورق سکینم گشت ❊ حکیم سوزنی فرماید ❊
... صغیره و کبیره کردم گشت ❊ نه از کبیره خطر بد نه از صغیره مرا ❊ سوم جزیره باشد ❊
... گشنت نام نباتیست که بر هم پیچیده باشد مانند ریسمان بافته و آنرا بیخ عدد بود
... نیز گویند قاطع شهوت و باه باشد و مقلل منی و از خواص وی آنست که اگر کودک خرد
... را به بلند اگر در زیر سر وی یکعدد دانه از آن بنهند آرام گیرد و گریه نکند گشنک جول باشد

وآنرا سرگین گردان نیز گویند گشسپ با اول مضموم وثانی مفتوح وسین زده دو معنی دارد
اول گشسپ باشد و آنرا زور اک شب و گشتسپ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید بیت مرا
همی داد خواهی بلب * همانم گشسپ و سوار است لب * دوم بمعنی جهنده و خیر کننده
نیز نامند گشش گشنن نام ماه چهارم از ماههای ملکی باشد با اول مضموم وثانی زده و نون
و های مختفی بمعنی کرشنه آمده و کشنه با شین غیر منقوط نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است لیسجاق
گوید بیت صبا بگلشن کیا گرت گذار افتد * بجز ما که چه بوی با لکشتگان آری *

فصل لام بلش با اول مضموم گل تیره باشد که در بن حوضها و سه آبها و حوضها بهم
وآنرا الوش نیز خوانند پور بهای جامی راست بیت صاف باشد ز لال دولت تو * تیره شد
دشمنان لش رنگیس * لغشین با اول مکسور بمعنی لیسیدن بود حکیم سوزنی فرماید بیت
بزرگان و مهتران * چون لوع کشته ملب کاسه بنید * لشک و لشکه با اول مفتوح وثانی
دو معنی دارد اول بمعنی پاره پاره آمده دوم شبنم را گویند لشک و لشک و لشکه لشکه
بمعنی پاره پاره بود حکیم اسدی نظم نموده بیت برشد از بیم کار رزم چینا بار بید لشک * بر در
شبی با خود جگر شد لشک لشک * لشتن با اول مفتوح وثانی مکسور و چهارم نون زده

فصل میم * مشت با اول مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی بر وانبوه بود
سنبر و غلیظ نیز آمده شیخ سودان گفته بیت ازرق دیو چهره شر مره رنگ * از نبیدی مشت
دنگ * دوم بمعنی قریه است از مملوکات غزنین قریب بموضع سکانه که آنهم از مواضع
و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم گرد و ساک و جمع قلیل باشد چنانچه در تفسیر
مسطور است که سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن میکائیل علیه السلام عن قول الله تعالی
نعم بقول الله تعالی جل جلاله چون کنم بای مشت ستمگار چنانکه یا م رزم سوم بمعنی بالیدن
مشتین بمعنی بالیدن است لیسجاق اطعمه راست بیت افسوس از آن دیگ پر دانه که
در روغن آلت باد و سه چنگال مشتم * سوم بمعنی بیخ گیاه است که خوشبوی باشد و آنرا تبازی
و بهندی موته گویند و بعضی آنرا بالسین تصحیح نموده اند و با اول مکسور چوبی آب را مانند
نظم نموده بیت بار جهان گشت هیچ چو خوردم بهشت * خود میر از پی دعا بگوش مشت * زیر آسم

...ی شت ❊ گل بگل بلبل اندر سرشت ❊ گرد گل گوهر برباشاره باد سحرگاهی اردی بهشت ❊

شناسنگ با اول مضموم بثانی زده فلاخن را گویند علی شطرنجی راست ❊ تیغ خونشتر

بلند دشمن ❊ هست بهتر زسنگ مشناسنگ ❊ مشت افشار بمعنی زر مشت افشار است

...در ذیل لغت زر مشت افشار مرقوم شد اوستاد فرخی نظم نموده ❊ بنام خودش

...اگر بخشد ❊ نخست دست رساند بلولوی شهوار ❊ چو کودکان که کمان شد بنام

...ست لو ❊ نخست مشتن دارد زر مشت افشار ❊ مشت رند و مشت رنده و دست افزاری

...درودگران را که بدان چوب را هموار سازند آنرا رنده نیز گویند حکیم انوری فرماید ❊

...دکان را مشت رندی ده جهان خوش ❊ تا کراز قومی که هم الشان دهم بارنده هم

...ـتکسیا با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و ز درانزان را گویند ❊ مشتوان با اول

...بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ ❊ مشتواره با اول

...دو معنی دارد اول بمعنی مشت رند است که مرقوم شد دوم نکهت را گویند از هر چیز

مشته با اول مضموم دسته هر چیز را گویند مثلاً دسته کارد و خنجر و امثال آن عموماً و دسته فند را

خصوصاً اثیر الدین آخسیکتی راست ❊ هر دم ز بهر سینه زدن بر دو اج چرخ ❊ صبح از عمود

مشته دندانه نوک کمان ❊ مشتی با اول مکسور بثانی زده نوعی از حریر خام باشد که از الغایت نازک

...ند باشد اوستاد دقیقی راست ❊ پراگندی صنم ابر مشتی ❊ زمین خلعتی اردیبهشتی ❊

...رسان خود آلوده دنیا ❊ هواسان بر سیل انده مشتی حکیم عسجدی فرماید ❊ مشتی قصب

...ای دوست بسینی بر ❊ یک بوسه بده ما را امروز بدستان زان ❊ مشخنه با اول مضموم

و فتح بثانی زده و نون مفتوح نام نوعی از حلوا باشد مشکدانه با اول مضموم دو معنی دارد

دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کرده در هار کشند دوم نام نوائیست از موسیقی تصنیف

باربد خواجه نظامی در صفت باربد گوید مثال ❊ چو بر گفتی نوای مشکدانه ❊ ختن

...ر بوی خیس مشکدانه ❊ مشکدم نام جانوریست سیاه رنگ که بغایت خوش آواز باشد

سعدی فرماید ❊ پراگنده با مشکدم سنگ خواره ❊ خروسانهم شارک و کبک ساره

...ک بیخ گیاهی است خوشبوی که در دوا بکار برند بتازی آنرا سعد و بهندی مهته اند

لادری قائله گوید ـه گرچه مشک بود بسی خوشبوی ÷ فرق نماند به شبکلیتا ست ÷
مشک مالی نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد به طلب نموده
چو از مشکو بگفتی مشک مالی ÷ همه مشکو شدی پر مشک خالی ÷ **مشکنک** با اول مضموم و ها
جانوریست کوچک جثه که شبیه بود بکلیک بیشتر در کنارهای آب نشیند **مشکو** با اول مضموم و ثانی
زده و کاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند بطریق استعاره و نیز حرمخانه ملوک و سلاطین را نامند
منوچهر است ـه یکی بتخانهٔ آذر یکی بتخانهٔ مشکو ÷ سه دیگر جنت المعدن چهارم جنت المأوا
حکیم خاقانی فرماید ـه رفت شیرین لب چون فنا ÷ نقش مشکو و شبستان حکیم ÷ **مشکوله**
با اول مفتوح و ثانی زده مشک کوچک را گویند و آنرا مشکیزه نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول بمعنی مشکو است که مرقوم شد دوم نام نوائیست از موسیقی **مشکنیک** با اول مضموم قسمی از حلوا است
مشنج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده نام غاله ایست که آنرا بهندوی کلامه گویند با اول
مکسور و ثانی زده و نون مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند او را گنده کند و کرم
افتد و آنرا خرخره نیز گویند **مشنک** و **مشنگک** بمعنی مشنج است که مرقوم گشت ÷

فصل نون ÷ **نشاپور** دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان و نشاپور
در اصل شاپور بود یعنی شهر شاپور چه بفرس قدیم شهر را نا نامند و بمرور ایام و تغیر السنه آنرا نشاپور
گفتند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـه شهر گرگان نماند نی گرگین ÷ نه نشاپور ماند و نی شاپور
دوم مقامی باشد از موسیقی و آنرا انیشاپور نیز گویند **نشاختن** و **نشاستن** بمعنی نشاندن
بود **حکیم قطران** نظم نموده ـه چنگ و بربط ساخته آورده غم پرداخته ÷ اندر میان نشاخته
یار لطیف و غمگسار ÷ **حکیم سوزنی** راست ـه ز دوستی بدل و دیده زان نشاختمت ÷ به
زمین دو پسندیده تر نبود وطن ÷ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـه گر بشایستی که دین را گستری
کردگار اندر جهان پیغمبری بنشاستی ÷ **نشان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت
و آن معروفست دوم حصه و نصیب را گویند و این دو معنی را **شرف شفروه** ترتیب نظم
گر دید کسی نشان این خوان ÷ با خود دل شان دوستان کو ÷ سوم اقرار نشاندن بود و فلان
بمعنی نشانیده نیز آمده و بمعنی جز ترکیب در آخر کلمات مستفاد نمیگردد مانند سنگنشان و انا

بن آن چهارم بمعنی نشانده آمده نشپیل با اول مکسور و ثانی زده و بای فارسی و یای معروف
باب باشد عموماً و شست ماهی گیر را گویند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید ع کرده بهر
ستم و جور چنگ ٭ چنگ چو نشپیل و چو شمشیر ناب ٭ عبدالواسع جبلی راست ع زیر
پای دشمنان بر اساسند ٭ چو ابر بن زشهاب و چو ماهی از نشپیل ٭ نشست با اول مفتوح
ن قیاس و شست و زبون را گویند و با اول مکسور بمعنی خوش آمده نشتو نام مردی بوده
شکار ٭ نشخور با اول مضموم دو معنی دارد اول آن باشد که شتر و گاو و بز و گوسپند و امثال آن
اکه خورده باشند از معده باز بدهن آورند و نیک جاویده فرو برند مولوی معنوی فرماید
نشخوار غمت کنم چو استر ٭ چون اشتر مست کف برآرم ٭ امیر خسرو فرماید ع تلخ نزن
ناسب بکر حق جنبان ٭ بصدق دل نه بد الشان که نه بر نجیا است ٭ کمال اسمعیل گفته
دو سال شد که بحرمات همی نه نشخور ٭ ز نعمتی که از بین پیش در جهان خورد است ٭ دوم تعبیه گاهی
که بعد از خوردن اسپ و دیگر ستور بماند نشک با اول مفتوح و ثانی زده درخت ناژ را
ند حکیم سوزنی راست ع میر عادل زین دین ای آفتاب از تو رشک ٭ ای مرا خاک
تو ای خاک تو از مال نشک ٭ نشکرده با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مکسور دستی افزاری
بر ماقان و کفشگران و موزه دوزان و سراجان و امثال آن که بدان پوست برند
شند و ببرانند و آنرا بتازی ازمیل خوانند ابو شکور نظم نموده ع نشکرده برند و یرا گلو ٭
بین ناشکیبا تفو ٭ نشکنج با اول مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح گرفتن بدن او بسر ناخن
درد کند و آنرا بیلک با اول مکسور و کاف عجمی نیز گویند و بتازی قرص و بهندی چنگی
استاد عنصری راست ع این صنم راست کار و رنشکنج ٭ تن بنفشه شده و دو لب نارنج
با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن و در آویختن بود بچیزی و آنرا بتازی نشبت گویند
استاد فرخی نظم نموده ع گر تو خواهش و گرنه بتوانند نشل ٭ زن او چون بید خانه او در گذری
ار با اول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم شد نشیم با اول و ثانی مکسور و یای مجهول آشیانه
حکیم فردوسی فرماید ع چنین گفت سیمرغ با پور سام ٭ که ای پیچ دیده نشیم و کنام
بوده ع بفرمود تا پیش هنگام خواب ٭ بر فتند سوی نشیم عقاب ٭ نیشمه پوست خام

پیراسته را گویند لشمین بکسر اول و سکون ثانی و کسر میم بمعنی خویش و تبار بود از کتاب [illegible]

فصل واو ۔ وشن با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خوابیدن باشد حکیم سنائی فرماید

؎ باز گرچه خوش آید دو دلکش ۞ هم چه دشت بگذر و نباشد وشن ۞ دوم بمعنی سر آمده شاه داعی

شیرازی راست ؎ عشق تو از گنج پنهان فی المثل ۞ نقد خود راست کرده از ازل ۞ سوم

شبه و مانند را گویند چنانچه شاه وشن و شیر وشن چهارم شمله دستار را گویند و آنرا فش نیز خوانند پنجم

نام شهریست از شهر ترکستان که مردم آنجا بخوبصورتی معروف اند و نسیج ابریشمی در آنجا بغایت

زیبا و لطیف می شود منسوب بوشن را وشیر نیز نامند وشانی با اول مفتوح درم ده هفت [illegible]

آنرا شیانی نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ هر کو بهنش گشت چو من بنده از آن پس

از علم و هنر باشد و ناری ز سانیس ۞ وشت با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوش

و خوب بود و آنرا دش نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ گفت ریشت شد سفید از [illegible] گشت

خوی زشت تو نگردیدست وشت ۞ دوم رقص بود و وشتن بمعنی رقصیدن است شاه قاسم

فرماید ؎ یار مرد در درآید وشتن کنند وشتن ۞ این خانه را ز وشتن گلشن کنند هم گلشن ۞ وشکل

با اول مفتوح دانه انگور است که تخم و شیره آن را غرب سر خوانند وشکنه با اول مفتوح

بثانی زده و کاف عجمی مفتوح آلت تناسل بود وشکول با اول مکسور بمعنی نشکول است

که مرقوم شد وشم با اول مفتوح بثانی زده بخار را گویند عموماً حکیم فردوسی فرماید نظم

؎ دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون ۞ ز وشمش جهان تیره گون ۞ و بخار سرد را که در ایام

زمستان در هوا پدید آید خوانند خصوصاً و آنرا نهیم نیز گویند چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ؎

گشت پنهان چو ز ابر وشم جهانی از آنکه ۞ خرمن مهر است و ماه قند شب پوش او ۞ و با اول

مضموم بثانی زده نام جانوریست که شبیه به تیهو باشد و آنرا الوونه نیز گویند بوسلیک راست

؎ در جنب علو همت چرخ ۞ مانند وشم بدین چرخ است ۞ یکی از بادشاه دیالمه که قابوس

نام داشت چون بشکار وشم میل تمام داشت به وشم گیر ملقب شد حکیم سنائی فرماید

فقه خوان لیک در جهنم چاه ۞ همچو قابوس وشم گیر مباش ۞ وشمک با اول مفتوح بثانی زده

و میم مفتوح بکاف زده پا افزار چرمی باشد وشن با اول و ثانی مفتوح بمعنی آلوده

امی هروی راست ـ خضرتی کز قدر رسید گرچه او دامن همت گرد اندوشن * خارزنش
کیوان ز جبیش ندیم * آفتابش شمع گردونش لگن * وشتاد با اول مفتوح بسیاری
چیز را گویند و اصح با سین غیر منقوطه است و آن در فصل واو از باب سین مرقوم شد *
وشنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مثل انتی باشد که بدان پنبه دانه از پنبه
بر آرند یکی از شعرا گفته ـ گر بری دست سوی نانی است * در فراخی دگاه نعمت تنگ
نکنی هر دو چشم خود در بخل * همچو حلاج دانه را وشنگ * دوم خرمن خربزه و هندوانه و خیار
امثال آن باشد وشنگه با اول مفتوح بمعنی سکنه است که مرقوم شد وشینه با اول مفتوح و ثانی
مکسور نوعی از سلاح است که آنرا جوشن نیز گویند وشتی پارچه حریر استاد مرزبان راسبی
فرماید ـ تیر از وشینه بگذاری * همچو خیاط سوزن از وشتی *
فصل هاء * وهشتن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی رفتن بود سید عزیز الدین فرماید
کو رفتن هشتی بمصاف * از پر کرکدان کشتی بسلاح * دوم گل و لاله را گویند و با اول مضموم
دو معنی دارد اول زیرکی باشد دوم جان را گویند و آنرا هوش نیز گویند استاد فرخی
فرماید ـ مرد بیدین اگر از هیبت تو هش نبود * در میان تو و او باد دنه باشد شهناد * *
وشپلک با اول مضموم و ثانی زده و بای عجمی مضموم و لام مفتوح بکاف زده سا قوت را
گویند و آنچنان باشد که سر دو انگشت در دهان خود نهند و بتندی تف زنند تا صدای بلند
از آن پدید آید و اکثر و اغلب کبوتربازان در حین پرانیدن کبوتران چنین کنند و بهندی سیتی
گویند وهشت دهان گیاهی باشد در بعضی فرهنگها بمعنی گل خیرو مرقوم شده است و در اختیارات بدیعی
نوشته که بهو بهندیست والعلم عند الله وهشتن با اول مکسور بمعنی رها کردن است حکیم گنجه
نظامی فرماید ـ همه برقع فروهشتند برماه * روان گشتند سوی حضرت شاه *
وهوتیش با اول مفتوح و ثانی زده و تای قرشت فوقانی و واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه
زده نجم است از پنج دزدیده که آنرا بتازی خمسه مسترقه خوانند وهشنگ با اول مفتوح
و ثانی زده و کاف عجمی بی سر و پا را گویند و آنرا لنگ نیز نامند وهشوار و هشتوار بمعنی هشیار است
حکیم فردوسی فرماید ـ خرد یافت لختی و سرکاران * هشیوار باهنگ و بسیار دان *

فصل الیاء ¤ **یشنگ** دندان پیشین را گویند و آنرا بتازی ناب خوانند لیشم سنگی باشد که سبز و سفید هم شود و آنرا بتازی یشب خوانند و نگاهداشتن آن بجهت دفع آفت برق خاصیت

باب العین

فصل الالف ¤ **اغاز** بمعنی آغاز است که در فصل الالف از باب الالف مرقوم شد اغاش بالاول مفتوح بمعنی آغاش است که در فصل الالف از باب الالف نوشته شد **آغل و اغول** بمعنی آغل است که در فصل الالف از باب الالف مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ غم مخور بد بر ستر ره بر دو زین اغل زانکه پستی اند پا بر سر کوه بر شرف ¤ **اغلیسون** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و یای ساکن و ضم سین قوس و قزح را گویند والله اعلم

فصل الباء ¤ **بغا** با اول مفتوح هیز و مخنث و پشت پای بود و آنرا بتازی مخنث گویند **کمال اسمعیل** گوید ؎ هر که در هر دو کون بغا باشد ¤ در مزکی بشهر ما باشد ¤ **حکیم سوزنی** راست ؎ زن گفت ای سلمان در کون تهی بود ¤ این کیر پرده رنگ ندانم لغا کند ¤ **بغن** با اول مفتوح غول بیابانی را گویند **بغرا** با اول مفتوح بثانی زده خوک نر را خوانند و آنرا گراز نیز گویند **بغرا** با اول مضموم بترکی نام اسبی است مشهور چون واضع آن بغرا خان است که یکی از پادشاهان است آنرا بنام او موسوم ساختند و از جهت بغرا خانی گفتندی بجهت تخفیف خانی را انداخته بغرا خوانند **بغلک** گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و بر و ریخته شود و چرک کند **بغند** با اول مفتوح و ثانی ایضا نیز کمیخت را گویند و آنرا غرغق و غرض و غرضه و غرقند نیز خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ در حمایت دشمن جدا کند ¤ کمیخت را نباچخ ششش مهره از لغبنه ¤ هم او گوید ؎ که روز هیجا از سر چابک سوار کند بروز بزم از ششش و ران اسب خصم کمیخت بغند ¤ **بغبار** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول زری باشد که استاد در عوض کار بشاگرد دهد و آنرا شاگردانه نیز گویند **شمس فخری** راست ؎ سپهر طریق که خواهی همیشه مال دهد ¤ به بخشش و بفضله خیر و صدق بغبار ¤ دوم مزد را گویند و بترکی ...

فصل بای عجمی ¤ **پغار** با اول مکسور چوبی باشد که در و دگران در میان شکاف چوب که آنرا شکافند نهند تا زود شگافته شود و کفش دوزان در فاصله کفش و کالبد فرو برند تا کفش گشاده شود و آنرا پهانه و پانه و فانه نیز خوانند **اوستاد** گفته ؎ شاخ میهمانیم چون شاخ

...نه خدایا دایم چون نوک تغار ❊ شمس فخری راست ✿ عدو شکاری کز دست ساعد
...کند ستیغه تیغ او حادثات تغار ❊ و بعضی صاحب فرهنگان بجای تازی مفتوح فا
...تصحیح نموده اند چنانکه ایشان را سهو افتاده تغنه با اول مفتوح بثانی زده بیا
...شهاب مهمیز راست ✿ تغنه نام دولت باشد ❊ این جمله آخشیج نام فلک ❊

تا فوقانی ❊ تغار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است ناصر خسرو فرماید
...سر بلرد کنارم ❊ سه دوغ در و تیغ در تغارم ❊ دوم خوردنی و راتبه باشد مولانا سعید گوید
...برای مطبخ ایوان او کیوان چرخ ❊ ز زار تقاع سنبله هر سال تغر سید تغار ❊ تغتغ با
...ثانی مضموم بغین زده چیزی باشد مانند کیل که غله را بدان پیمایند شمس فخری نظم نموده
✿ خاتم عهد شیخ بو اسحاق ❊ کرده زر بر دامن تغتغ ❊

جیم ❊ جغ با اول مضموم چوبی باشد که بر گردن گاو قلبه کش نهند جغاره با اول
...معنی دارد اول بیخ جغش بود حکیم سوزنی فرماید ✿ در جرغ همچو جرغ نخجکالان
...جغاره همی باید ❊ دوم نام ارزن باشد سوم سرخی را گویند که زنان بر روی مالند
...نیز گویند چهارم مقام گاو شتر و گوسپند و دیگر حیوانات را خوانند پنجم قرت السیت از طوکا
...جغرات با اول مضموم ماست باشد بسحاق اطعمه راست ✿ در دو رهنگ از
...ماست ❊ چرنه شیر و زبده مسکه و دوغ کردی تا جغرات ❊ جغش و جغشت با اول و ثانی
...مفتوح بشین منقوط زده سبزی و تره را گویند که در ابتدای بهار شبیر از همه سبزها بر دمد
...خوش سازند و مثال مردم خراسانست که جانی بجغشت کشیدیم مراد از این مثل آن نشست
که عمر خود را از عسرت و تنگی بفراخی و بهار رسانیدیم الله اعلم

جیم عجمی ❊ چغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان جغرات را الشور انند
...از دوغ جدا شود دوم چیزی باشد که زنان بدان رسته ببندند و با اول مضموم چوب نیز گویند
حکیم اسدی فرماید ✿ یکی تخت عاج و یکی تخت چغ ❊ یکی جای شاه و دگر جای فغ
...با اول مفتوح دشنام ده بیحیا و سلیطه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ✿ چون آشتی
...خوش تو چند تازی کی این سرزن رشت چغاره ❊ چغانه قصیده باشد و آن را چکانه نیز گویند

چغان و چغانه دو معنی دارد اول چوبی باشد مانند مشته حلاجان که بر آن زنگها و
چند دانه حلقها نموده بدان اصول نگاه دارند حمید قلندر گفته ـ از شور و کنند گر
دلبران + هر تار آن ترانه چنگ و چغان دهد + مولوی معنوی فرماید ـ این خانه که پیوسته
در آن چنگ و چغانه است + از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است + دوم نام پرده
از موسیقی فخر الدین بیلقانی گفته ـ مطرب عشق میزند هر دم + چنگ در پرده چغانه
سوم مرد کوشیده را گویند چغانیان باول مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند و نام ولایتی
از شهر سمرقند حکیم سوزنی گفته ـ شغل چغانیان زلبی پاره + یک پاره دو پاره نمی باید +
چغبت و چغبوت باول مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند که در میان ابره
و بالشت و نهالی و مانند آن نهند و آنرا بتازی حشو خوانند طیان مرغزی راست ـ
ریش نیست چغبت دلاله خانها است + رمتی جملع زیر حریفان فگند نیست + شمس فخری
ـ در خرابات ریش حصیانش + گشته در نیزه قحبه کان چغبوت + چغیلغ باول مفتوح
زده و تا و لام نعره و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کند چنانچه شاعر
از شعرای ایشان گفته ـ آن شد که زانعام تو دغا زدمی + بر سفره خوان تو نیمها زدمی +
اکنون بندی که من کرگس آیا رب + از گرسنگی چه چغیلغها زدمی + چغند باول مضموم
اول نام پرنده که منحوس است شمار داده و آنرا کنگر نیز گویند و آنرا بوم خوانند حکیم انوری راست ـ گر زمین را
در سایه انصاف کشد + چغند جاوید سر و طمع از ویرانی + دوم کنگره حصار باشد و در بعضی از
مرقوم است که بمعنی موی سر که در قفا گره کنند و بهندوی جوده نامند و لی دشت بیاض
در شان حضرت مرتضی علی میگوید بمعنی اول ـ بانی عدل تو گر بوشاند + در جهان خلعت
آبادانی + بعد از این انیی آسایش خویش + چغند سر و طمع از ویرانی + چغرشته باول
مفتوح بثانی زده و رای مکسور بسین منقوطه زده گره ریسمان خام باشد که برد و گیچیده شود
و آن را عونه و کینه و تاع و فرموک نیز گویند چغر باول و ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد
که بغایت سفید شود و مانند در منه لیکن درشت هست تمام بجاروب ساخته باشند و آنرا چغند در
نیز خوانند و مثال آن در ذیل چغند مرقوم شد و باول مفتوح بثانی زده چغک معنی دارد اول

ـ احتی را گویند که منش فراهم آمده باشد و در میان آن چرک جمع شده باشد مولوی معنوی فرماید
ـ هل بود بستان و برگ و کشت دیر ٭ تا نگردد او ز سیر و زبر ٭ تا به پیشگاهی بلشتر لیش چغر ٭
باشد نیکو کی گردید نغز ٭ دوم جانوریست آبی که آنرا غوک ... پس و کلستیر خوانند و بهندوی
... نامند هم مولوی معنوی راست ٭ چو عزان روز جلوه میکند ٭ همچو چغران شب
... سوم بمعنی ناله آمده و چغریدن مصدر آنست نیز مولوی معنوی فرماید سه
... شو دیده استیها ٭ بس نباید ز بلا گریه و چغریدن ٭ چهارم ترس باشد و چغرنده بمعنی ترسنده
هم مولوی معنوی راست سه چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب ٭ سر فرو برده و چغرنده
... تیار ٭ **چغرواره** با اوّل و ثانی مفتوح سبزی باشد که در میان آب بهم رسد مانند
آنرا جغبشه نیز گویند و در شیراز جل بکسر و در سپاهان سوار گویند **چغک** با اوّل و ثانی مفتوح
... را گویند **چغل** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ
نیز ... دوم ظرفی باشد که از چرم گاو و غیره دباغت داده بدوزند و بر ان بگوله هم نصب کرده
... آب بخورند اکثر و اغلب مسافران دارند و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح است
روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم گویند امیر خسرو فرماید سه نه همچون دیگران را هم
... سلاح غفلت نیز دانش ... دوش ٭ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده سه چغل پیش خدنگ ...
... پیش ... عیسوزن است ... و با اوّل و ثانی مضموم بدبختی را گویند که چون شخصی ... بشنود
... نماید که از افشای آن بلو آزاری و آسیبی اظهار کنند و او ... چغزی نیز گویند و ... باشد با اوّل
... باشد و آنرا ... هم گویند **چغیپوستن** بفتح اوّل و سکون ثانی و ضم ... و ... معروف و کسر نون و سکون ...
بمعنی ایستادن است که ... بنوشته شد **چخند** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح موئی سر را گویند
... گره کرده باشند **چغته** با اوّل مفتوح نام سازیست امیر خسرو نظم نموده سه ... بیا مطرب
... یک فغان ٭ کشند زاهدان را بکوی مغان ٭ و با اوّل مضموم گنجشک باشد ...
سه شوم چون بوم ... چون زاغ ٭ حقیر چون چغته شست چون ... و ...
و ثانی ... بمعنی چاپک است که مرقوم شد و آنرا چغته نیز خوانند حکیم نظام الملک
... اجزای ترکیبی که بجهت قوت باه نیک باشد گفته سه ز زعفران و سقنقور و مغز ...

بمشک و عنبر و غژغوک آمیزد

فصل دال دغ با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل زمین بی گیاه دوم سر بی موی را گویند [illegible] داغ باشد دغدغه با اوّل مضموم [illegible] را خوانند دغدغه با هر دو دال مفتوح و غین اول ساکن و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم جنبانیدن بغل و پهلوی کسی بجهت خندانیدن و آنرا غلغلیچ و غلیچ نیز گویند دغدو با اوّل مضموم ثانی زده نام مادر زردشت که از نسل فریدون بود زرادشت بهرام گفته روایت کند موبد روزگار که بگرفت دغدو انبر زرتشت بار دغل با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی را که دغلی کند دغل گویند و زر و سیم ناسره را نیز دغل نامند شیخ سعدی فرماید تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل و در بعضی از نسخ بمعنی حرامزاده نیز مرقوم است مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده دجهان شاه هنر و رچو علی گر کسی سرکشد نبی دغلی دغوی با اوّل و ثانی زده و اول مفتوح نام دشتی است آورده اند که طوس بن نوذر رستم و گیو در آن دشت بشکار رفته بودند گفتند کیکاوس او را بخانه برد از و سیاوش متولد شد و گشتهم بن نوذر و فرشید ورد و لیاک برادران و پیران در آن دشت کشته گشته اند و الله اعلم

فصل را رغ با اوّل مضموم آروغ باشد رغزت با اوّل مفتوح ثانی زده و زا منقوطه فتح [illegible] گویند که ادیلیم کو سپید باشد و اکثر مردم بدخشان از آن لباس سازند و آنرا در کشمیر پتو خوانند

فصل زاء منقوطه زغار و زغر با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل سختی و محنت دوم طعام را گویند سوم زمین نمناک را گویند چهارم چیزی را گویند که رنگ گرفته باشد زغاک با اول مفتوح شاخ درخت انگور بود زغاد با اوّل مفتوح زن فاحشه را گویند و آنرا غر و روسپی و [illegible] خشی و ساده خوار نیز خوانند زغلک با اول و ثانی مفتوح جستن گلو باشد و آنرا کلیچه و [illegible] نیز نامند و بتازی فواق و بهندوی هچکی گویند زغم با زاء منقوطه مضموم بمعنی زور و تعدی بود [illegible] ابو شکور نظم نموده رغم بحال حریفان مستمندمکن چنانکه گر نخوری غم زغم نباشد سود زغن علیواج بود و بعضی گویند که زغن شش ماه ماده و شش ماه نر باشد حکیم انوری فرماید عنقا که ز تند کس نتی جای نگهداشت هرگز طرف دامنش انظار آید [illegible]

زرد کرده و یکسال زغن ماده یکسال نر آمده زغند از جای برجستن بود زغنک بمعنی نخست
دویم شد زغونه گروهی بسیان غلام را گویند که بر دوک پیچیده شود و آنرا دغر سفته و کشینه نیز خوانند
غیده بمعنی افسرده بود زغیر کتان بود و آنرا بهندی السی گویند والله اعلم بالصواب
فصل زای عجمی ژغار آواز بلند را گویند و آنرا کالوله نیز خوانند ژغار و ژغاله
1 دو معنی دارد اول نان ارزن بود دویم سرخی بود که زنان بر رو مالند و آنرا غازه نیز خوانند
سیوم ماده گاو و سائر حیوانات را گویند ژغاد تجدید خانه باشد ژغژغ آوازی را گویند که در محل خوردن
میوه های نارسیده و با محل قهر و غضب با کثرت سرما از دندانها برآید و تا از کردگان اشال آن که پوشیده باشند
نیز پیدا شود سیم خورده صدا دهد ژغند آواز تند و مهیب بود که در کند و آنرا ... نیز گویند
فصل سین سغ پشت گنبد و سقف را گویند سغانه سراچه بود سغد دو معنی دارد اول
... شیب را گویند که آب باران در آن فراهم آید دوم نام شهریست نابسمرقند نزدیک شهر سغد و بمعنی سغد
سغده آماده و مهیا را گویند و آنرا سغده نیز خوانند سغدیاته پیمانه شراب را گویند سغر
سغور نام جانوریست که سیخ های ابلق بر پشت های او باشد چون کسی قصد گرفتن او کند
در انداختن جنبشی دهد که از آن سیخها بر آن کس بخورند و آنرا اسکر و سکره نیز نامند سغیری ...
... حیوانات بود و آنرا اساغری نیز خوانند سغو آواز طاوس و امثال آن بود سغو سنا ... گویند
فصل الشین شغ شاخ درخت و گاو و دیگر حیوانات بود شغا ترکش را گویند
شغالی نوعی از انگور است شغر توسنی را گویند که از کثرت کار کردن سخت شده باشد آنرا شوا
نیز گویند و در عربی دو معنی دارد اول خالی شدن شهر بود از مردم دوم یکپا برداشتن سگ بود بواسطه
شاشیدن شغر لغر کلمه ایست از توابع و معنی آن پراگنده و پریشان بود دقیقی راست
کار کار دجهان سغر است ٭ کار او از سغر شغر لغر است شغنک نادان و ابله و احمق را گویند
و آنرا شنک نیز خوانند شغز دو معنی دارد اول بمعنی شغ است که مرقوم شد دوم بمعنی شغر است که مرقوم شد
فصل فا فغ بت باشد و جوانان خوش صورت را بر سبیل استعاره باین نام خوانند
فغستان بتخانه بود و حرم سرای بادشاهان را بطریق استعاره فغستان توان گفت و مکان ... چون
بصورت افغستان گویند بدان قصد که از مجمع خوبها است فغاک دو معنی دارد اول

ابله و نادان را گویند دوم [redacted] نغند بمعنی نژغند است که مرقوم شد نغنسو با واو مجهول نام
شهریست از ملک چین که مردم آنجا بغایت جمیل شوند و پادشاه آنجا فرشتوه نام داشته و نغیاز
در هر دو معنی بالغیاز که سالکر دانه و مردگانی باشد مترادف است ❊

فصل میم ❊ **مغ** دو معنی دارد اول ظرف را گویند و آنرا بتازی عمق خوانند دوم بمعنی
نامند و با اول مضموم آتش پرست بود و با اول مکسور مخفف میغ است **مغاک** گو را گویند
عنصری راست ❊ ای دریغا کز تیغ منوچهر جائی ❊ زیر تیره مغاک باید شد **معلاج**
و **مغلاغ** گوی را گویند که چون بازان چوب در آن اندازند این دو کلمه مرکب از مغ که بمعنی
گو است و از لاخ که بمعنی بالیست **مغنده** کرمی باشد گنده که در زیر پوست بهم رسد
و در تکند و چون بجنبانند حرکت کند و آنرا بتازی غدد خوانند

فصل نون ❊ **نغام** رستم خوس را گویند **نغروج** با واو معروف چوبی را گویند
که نان را بدان پهن سازند و آنرا بتازی مدمک بهندی بیلن خوانند **نغرک** نام میوه باشد
در غایت لذت که مخصوص هند است و آنرا امیه نیز گویند و در هندوستان خوانند **نغل** بمعنی اغل
که مرقوم شد و در عربی دو معنی دارد اول مدلیست را گویند دوم بمعنی کینه در دشمن آمده و با اول
مفتوح هم در عربی تباه شدن پوست بود **نغم** سوراخ کردن بود **نغنخواه** و **نغنخوالان** تخمی باشد
که آنرا بر روی نان پخته بیزند در دفع برودت و نفخ البطون مفید است و آنرا خوانی نان خواه
نیز خوانند و بهندی چوان گویند **نغوسه** و **نغوشه** با واو مجهول این هر دو مترادف است هم بمعنی
تسکین دل شکسته دادن آمده و هم بمعنی شکستن دل از بیم **نغوشاک** و **نغوساک**
و **نغوک** با واو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است که آنرا گبر و مغ نیز خوانند
و بعضی گفته اند از دینی بدینی نقل کردن را نغوساک خوانند اما در تفسیر زاهدی نغوساک را بمعنی صابئی
نوشته و در تفسیر جمعی صابئین را نوشته که از دینی بدینی نقل گرانیده گانند یعنی بر دینی دیگر که اخذ کرده
و ملایکه می پرستند و زبور میخوانند و بکعبه نماز میگذارند و گفته اند که صابئیان از زنادقه اند و ستاره پرستان
نغوک جایی را گویند که در کوهها و صحراها بجهت گوسفند و دیگر چارپایان بسازند تا شب هنگام
در آنجا بسر برند و آنرا اغل و اغل و نغل نیز خوانند و با اول مضموم عمق و ژرف را خوانند چنانکه

بمعنی دور و جدا از آمده و نغول هم بمعنی دور و دور از آمده و گاه بمعنی تمام آمده چنانکه اگر گویند
فلان و فلان هنر نغول است مراد آن باشد که بغور و غایت آن رسیده و در آن تمام هست اگر گویند
فلانی میکند مراد آن باشد که در کارها تعمق میکند و اگر کسی گوید که سخن ابا تو از نغول میگویم مراد آن باشد
از روی قصد فهمیدگی و دانستگی و تعمق میگویم و با اول مکسور پوشش نردبان را نامند و آن چوبهاست
که پای نردبان را سخت سازند و آن سقف را النغول نامند **نغوله** با واو مجهول زلف باشد

فصل واو ❖ **وغستن** بمعنی ظاهر و آشکارا باشد **وغیس** با غین مکسور و یای مجهول بسیار
ابنوه را گویند مولوی راست ❖ خط دست عطا بخش تو زیبائی ❖ کدام جعد مسلسل بعنبر افشان و غیس

فصل یای تحتانی ❖ **یفنج** بفتح و فتح ماری باشد زرد رنگ که اکثر در باغها و سبزه زارها باشد اگرچه بگزد
آسیب نرساند **یغلا** و **یغلو** ظرفی بود که دنبه را در آن بریان سازند **یغما** دو معنی دارد اول نام ایلی از ترک
دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان باشد والله اعلم

باب الفا

فصل الف ❖ **افتالیدن** دو معنی دارد اول پاشیدن پراگنده کردن و افشاندن باشد
دوم شکافتن و دریدن بود و آنرا افتالیدن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **افتد** و **افد** بمعنی
شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند **افدستا** و **افدستا** دو کلمه ایست مرکب از افد
و افدستا که بمعنی ستایش است و افد با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی شتابنده گویند **افدر**
برادر پدر را گویند و اورا امد نیز گویند و بتازی عم نامند **افرا** و **افری** آفرین باشد **افراختن**
و افروختن بلند ساختن است **افراز** نه معنی دارد اول بمعنی سبز بود دوم جمع را گویند سوم
بمعنی بسته آمده چهارم قریب و نزدیک بود پنجم گشاده و پهن را خوانند ششم بمعنی پیش بود هفتم بمعنی از بر
آمده هشتم بلندی نهم سرکش را گویند دهم حزنه را خوانند **افرنجه** نام شهریست آبادان کرده
شیروان **افرنگ** معنی دارد اول فرنگ را گویند و آنرا بتازی نصاری خوانند دوم فرزیانی باشد
سوم قصر پادشاهان را گویند و آنرا اورنگ نیز خوانند **افروشه** بمعنی افروسه است که مرقوم شد **افرنج** تابش
و روشنی بود و آنرا فروغ نیز خوانند **افزار** چهار معنی دارد اول آلات پیشه وران را گویند دوم کفش باشد
و آنرا پای افزار نیز گویند چهارم ادویه حاره بود که در دیگ اندازند **افژولیدن**

آتش زنه نهاده چقماق زنند تا آتش بگیرد و آنرا پده نیز خوانند و بتازی فرخ گویند منجیک
فرماید ¶ نازک بر زنم تو خفست و دلم آتش ¶ دارند نگه ز آتش افروخته خف را ¶ منوچهری
¶ لاله مسکین دل عقیق طرف است ¶ چون آتش اندر افتاده بخف است ¶ گل نزار کرد نار ...
از بنیکه چو معشوقه خواجه خلف است ¶ **خفتان** با اول مفتوح نوعی از جبه باشد و آنرا بترکی قلماق ...
حکیم خاقانی فرماید ¶ چو بیژن داری اندر چه بخسب از افراسیاب آسا ¶ که رستم در کمین بست
تهمتنی زیر خفتانش ¶ **خفنج و خفنجا** با اول مفتوح بمعنی فرنجک است که مرقوم شد و با اول مفتوح و ثانی
زده و در عربی لرزیدن پای شتر و کج شدن و لرزیدن هر چیزی را گویند **خفنجه** با اول مکسور و ثانی
زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول زر و نقره بود که گداخته در ماده آهن ریخته باشند و آنرا سبو
و سبوشه و سفینه نیز خوانند **عنصری** فرماید ¶ خدایگانا امشب نشاط سازند آنکه ¶ پدرش
ز آهن بود است و مادرش حجر است ¶ بصورت پدری زر خفنجه او را تک ¶ که از عقیق ربا تر
با آن شجر است ¶ **اوستاد فرخی** در صفت پسدی نظم نموده ¶ چو زر خفنجه بمرشته
آتش رنگ ¶ چو نخل بسته به سینه دایره اشکال ¶ دوم چند موی از سر و کاکل باشد که مجاشه
بسر روی جوان افتد **اوستاد لبیبی** گفته ¶ آن خفنجه مشکین زده لب ¶ کرد ستم الیم از
سوم شاخ درخت بود که بس نازک و راست باشد و آنرا جیچه نیز گویند **خفنیدن** با اول
و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن باشد دوم خیزات و ماست شدن شیر را گویند
خفرنج با اول مضموم و ثانی زده و رای مفتوح نام سبزه ایست که آنرا خرفه نیز خوانند حکیم سنائی
در وصف لب گوید ¶ بدکنی خفرنج کاری پای من زین سر زنی ¶ بلغم انبازی کلی هر کس گشتی و خوار
خنج با اول و ثانی مفتوح ثانی زده با نضرب نغم باشد والله اعلم

فصل دال ¶ **دفز** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه فربه و سطبر را گویند **دفک**
با اول و ثانی مفتوح نشانه تیر باشد و آنرا هدف نیز گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ¶ هرگز
نو ز دو مت در مصاف عشق ¶ تیر امید کی چو یقین بر دفک زنیم ¶ **دفنوک** با اول
و نون مضموم و واو معروف غاشیه باشد یعنی زین پوش ¶

فصل راء ¶ **رفوش** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گناه ¶

سجر و الیغ سیوم پهنیدن ❖ رفینه با اول مکسور و یای معروف لته چند باشد که مانند گرد بیافند گشت
پهنند و نان را بر زبر آن گسترده در تنور به بندند و آنرا کاباک و کالوک نیز خوانند حکیم تراری
قهستانی نظم نموده ❖ تنور هوس مکید جا جا را سر و پای گم کرده همچون رفینه ❖

فصل زای منقوطه ❖ زفت با اول مفتوح دو معنی دارد اول گنده و سطبر را گویند
مولوی معنوی فرماید ❖ چون لبش در دور شدت آن حرص زفت ❖ همچو سگ
سوی خانه از تو رفت ❖ هم او گوید ❖ ای جان من تا کی گله یکچند که گم کو از گله ❖ در زفتی
خارس نگرلی یا کبیر لاغرم ❖ زفتی عاشق را بدان از زفتی معشوق او ده زیرا که کبر عاشقان خرد آید گم
دوم معنی بیهوده مالامال بود مولوی معنوی نظم آورده ❖ اول این سوختگان را بفتح باز بندید
زفت بدان خواجه هشیار دهند ❖ دگمیست خردمی نگر دار حبیب دلاست ❖ زفت بدان
مراد دهند ❖ و با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود استاد فرخی فرمود
تا کشیده خنجر چو دش زر وی زفتی پوست ❖ زد وده بخشش ستیش دستی را وی زنگ ❖
نجیب الدین جرباذقانی گفته ❖ نزد طبع کریم تو سعی زائده زفت ❖ پیش لفظ فصیح تو
عین اعاده لال ❖ دوم خشونت و سطبر بود حکیم فردوسی نظم نموده ❖ بگیتی همه تخم زفتی بکار
ستبه دهنه خوب آمد از شهریار ❖ سیوم طعم و لذتی است مانند هلیله و لذت بهی خام و آنرا از محنت نیز
گویند و بتازی عفص خوانند امیر خسرو فرماید ❖ هلیله گو همه قلی چون دل زفت ❖ شود خرمای تر
اصل هم جفت ❖ چهارم داروئی باشد چسپنده ترکه از صنوبر تر حاصل شود و صنوبر تر آنرا است
زبند ❖ زفان با اول مضموم زبان را گویند منوچهر راست ❖ مرغان زبان گرفته کیش
گشاده زفان روی غیری ❖ حکیم سوزنی گفته ❖ بادی نور دین رسید مرا ❖ کرد زفان
سر خوش زفانه آتش ❖ جمال الدین شهیدی فرماید ❖ همچون زبانه آتش خصم تو خصم
خصم تو لنشود عفو تو سپر ❖ زفر با اول و ثانی مفتوح دهان باشد استاد فرخی راست
❖ خداوند خواند آن سنگ را همی سخنان ❖ چه بیهوده سخن است اینکه خاکشان بر زفر حکیم
سنائی فرماید ❖ میلکی شاه برون کرده بهوست نبه ❖ در بن گوشش و بجای بنگینه ست
لفظ از شخص شما گفته زفر بیرون شده ❖ چون دو آمد زنده گوشش مغز نشر هگان ❖ و با اول مفتوح

بثانی زده در عربی بمعنی بازداشتن است و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی خرگوش ...
و با اوّل مکسور بثانی زده نیز در عربی خیک و بادور خت مسافر باشد **زفو** با اول مضموم ...
حکیم فردوسی در عرضه داشت نمودن سام بمنوچهر خدمتهای خود را یکایک ...
اژدها را البته تیر گفته ــه چو شد دوخته یک گره از دهانش • بماند از شگفتی بیرون زفانش
هم اندر زمان دیگرــے همچنان • بزدم بر دهان و به پیچان ازان • بر آید سبکیم کش خون از دو ...
سه دیگر زدم در میان گلوش •

فصل زاء عجمی • **ژفابت** با اوّل مفتوح چرک چشمی باشد اعم از آنکه تر باشد یا خشک و در عربی ...
چرک تر و غمص چرک خشک را گویند **ژفیده** با اوّل مفتوح بثانی مکسور و یای معروف ...
و چسپیده بود **روحی** شیارستانی راستــه ازان دم که دیده خرت را ندیده شده حم گیتی ...

فصل سین • **سفال** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروفست دوم پوست گردگان ...
و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آن را گویند **حکیم انوری** فرماید ــه ...
مهر تو دارد اندر دل جز دست حز دیک دیده زان نیز قیقال • نهان ازان بنماید ضمیر او که ...
ز تعظیمت تو تیر کده چاشت سفال • **سفاله** با اوّل مکسور ولام مفتوح و های مختفی دو معنی ...
اوّل بمعنی خشت سفال بود و آن معروف است **حکیم انوری** فرماید ــه چو روی ...
ترش افتد • بخاصیت همه دندانش چون سفاله کند • دوم داس را گویند که بدان گیاه را ببرند ...
سفاهن با اوّل مفتوح شانه را گویند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ــه سفاهن کادهن پر مشک ...
که فراش ره هندوستان شد • **سُفت** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل کتف را گویند چنا...
اشرف سفرده نظم نموده ــه خلعت مدح تو گرچه درازاست و تمام • لیک بر قامت ...
ناقص و کوتاه بود • گرچه از کعب فلک یکد و جیب افزون است • چو بتو بر سُفت کشتی تا ...
کمال اسمعیل فرماید ــه گر آفتاب کلاه گوشه تو بنماید • سپهر برکشد از سفت او علاله ...
هر سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً و با اوّل مکسور بمعنی شیر ...
باشد **حکیم فردوسی** راست ــه که گر دست رستم سبان سرفرازند • بدان جنگ سفت در رکاب ...
سفته با اوّل مضموم بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اوّل بمعنی سوراخ ...

نه بهار و سفته بلبل سفت دوم چیزی را گویند که درستی جهت دوست خود بشهر دیگر آید لعل سفته آنرا
ندروی سفته خواهند کمال اسمعیل این معنی را نظم آورده ☙ شب از شام تا الصبح بالماس طبع تیز
از بهر ده ام که گوهر مدیح تو سفته ام ☙ هم او گوید ☙ خجلم از سر کلکش که زدریای کرم ☙ در ناسفته
بی سفته فرستاد مرا ☙ صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند
که کسی چیزی را بکسی بعاریت یا بقرض بسپارند تا در شهر دیگر باز دهد سوم پیکان تیر و سنان نیزه
مثال آنرا گویند که سر آنرا بسوهان تیز کرده باشند خواجه نظامی فرماید ☙ تیر از جعبه سفته
پیکان جست ☙ در زره آورد و کشید درست ☙ و با اول مکسور هر چیز غلیظ و سطبر و محکم و مضبوط را
گویند همچو اوستاد گفته ☙ اگر زآهن لوا دسفته حصن کنی ☙ ملک بکین چو در آید اجل بکوبد
سطبر را گویند خصوصاً و آنرا آهنگفت نیز گویند سفج و سفجه با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی
خربزه نارسیده را گویند شمس فخری گفته ☙ ستم را سرزنش میکرد عدلش ☙ که خود سست
از ... ذالی ... سفج ☙ اوستاد گفته ☙ نقل با خوشه انگور بود ساغر سفج ☙ بلبل و صلصل مشکل
بر دست جمیر ☙ خواجه عبد الله انصاری فرموده که هر دست که چو دست کعبه ایست
... سفجه ایست سفندارمذ با اول و ثانی مکسور و نون زده چهار معنی دارد اول
... را گویند و آنرا اسپندار و اسپندارمذ و اسفندارمذ نیز گویند دوم نام فرشته باشد که موکل است
بر زمین و درختان و بیشها و جنگلها و تدبیر امور مصالحی که در ماه اسفندارمذ و روز اسفندارمذ واقع شود
بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ☙ سفندارمذ پاسبان تو باد ☙ خرد جان روشن روان تو باد
سوم نام ماه دوازدهم از ماه شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا بتازی حوت
گویند مختاری راست ☙ همیشه تا بود اندر بستان آواز ☙ چنانکه پیش سفندارمذ بهمن
... بهار تو با گشت خضر ☙ معین مرشد جان تو ایزد و بهمن ☙ چهارم نام روز پنجم است
از ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد فارسیان معتبر است چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را
عید گیرند و جشن نمایند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که نیکست درین روز
جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن سفر با اول و ثانی مضموم آنرا گویند که سینه ها پیش باشد آنرا اسفر و سفرنه
و ستر و سلم نیز خوانند ... گویند سفرود با اول مفتوح و ثانی زده و را مضموم و واو مجهول نام مرغیست

که سنگ ریزه غذایش باشد و آنرا سنگواره و کنو نیز گویند **سفار** با اول مکسور بثانی زده از اسپ
و بتازی سمسار مانند **سفلی** دیگ آهنی را گویند که سر آن کشاده باشد و بتازی منعلوی
سفیدی بهری با اول مفتوح فصل خریف را گویند والله اعلم

فصل شین منقوطه

شف با اول مفتوح بمعنی شب است و در عربی سه معنی دارد
اول جامهٔ باریک و نازک و پردهٔ تنک باریک را گویند که از پس آن چیزی توان دید دوم
بود سوم اندوهگین باشد و با اول مکسور هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن
کشیدن بود و این از لغات اضداد است **شفادار** و پادزهر باشد **حکیم ترازی**
نظم نموده ــ سند دریخ دندانی تغابین * سیم دد سر شفادار وی نو شین * **شفانه** با اول مفتوح
مرغیست که پر و بال و اندام او چند رنگ دارد **حکیم اسدی** است ــ لب چشمها
باغ * زده صف شفانه همه دشت و باغ * **شفته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
چیزیرا گویند که کم بها و مفت باشد و دوم بمعنی کج و ناهموار آمده سوم چیزی فربه و گنده
نام قریه باشد از قرای دشت گیلان گویند که در آنجا کوزه و مرطبان و دیگر اوانی کاشی
سازند و با اول مکسور ترا و بدن خون و ریم بود و زرد از جراحت **شفترنگ** با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی بنون زده و کاف عجمی میوه باشد شبیه به شفتالو بود و آنرا
نیز خوانند **خواجه عمید لوبکی** در مناظرهٔ شراب و بنگ نظم نموده ــ نقل تو خشک میوه
سست ترا چون سیب و آبی و شکر امروز و شفترنگ * **سفش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
نی باشد که بندافان بدان رگ را گرد آورند و آنرا سنش نیز گویند دوم شاخ درخت بود **شفشا**
و **شفشاهنگ** تختهٔ بود آهنی که در ان سوراخهای بزرگ و کوچک متقارب بود و سیم کشان
از ان کشیده تار سازند **حکیم خاقانی** فرماید ــ کوه محرور است همچون زر شفشاهنج زنده دلی
بود در شکنجه حبس خذلان دیده اند * **نجیب الدین جرباد قانی** گفته ــ زند خم نادک مکان
بود هر شب * بسیط چرخ چشمک بسان شفشاهنگ * **شفشه** با اول مکسور بثانی زده و شین منقوطه
مفتوح در هر سه معنی با خفجه مترادف است **شفنک** با اول و ثانی مفتوح نادان و ابله باشد و آنرا
سفنک نیز خوانند **اوستاد رودکی** راست ــ بهشت هیچ حاسد کو باز نیاید * باز آید با ... [illegible]

فصل اللام ثانی مفتوح ناخن تیز باشد شفوره با اول و ثانی مضموم و واو معروف سفته را گویند حکیم علی
قدسی بقید نظم نموده است بود در رده حریر نیز و صف خلقت ؛ نیاه سبال بهدز شفوره ؛

فصل الغین قفنج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کودال باشد استاد عنصری فرماید
... گر به گنجی ترا این خسته پنجاه ؛ دوم شمشیر آبدار بود شمس فخری گوید ابو اسحاق ...
... چنان در خواب شد ظلم از مهیبش ؛ که سینا نمی ... اگر رفت بر قفنج ؛ قفقه با اول مضموم ثانی مفتوح ...

فصل النون قنا با ضم اول و سکون ثانی نجیست که برگ نبات آن مانند برگ کرفس باشد و گل آن سبز ...
... اند قنوزه بعضی کوزه پیر اموان دهان را خوانند از جانب بیرون قولاد پولاد است که کارد شمشیر ...
... باشد که از آن یاروت لباس سازند آب اهل هند از آن نیز سر کنند و الله اعلم بالصواب ؛ ؛ ؛

فصل القاف قاو انداز تیر انداز و کمانداری را گویند که تیر او خطا نکند قاق قدید خشک باشد
... گویند قالوس نام نوائی و لحنی است از موسیقی قاورد نام نوعی از حلوا است قدح لاجوردی
آسمان قدرخان نام بادشاه چین و بادشاه سمرقند بود قرابه زرین مراد از آفتاب است ؛

فصل الکاف کفا با اول مفتوح دو معنی دارد اول محنت و رنج و تنگی را گویند شمس فخری راست
... انگشت آنچنان که ممکن نیست ؛ که بر دلی رسد از جور روزگار کفا ؛ دوم افشردن گلو بود و در عربی ...
... افگندن است دوم بازگردانیدن جامه باشد و با اول مکسور در عربی چهار معنی دارد اول نزار ادن دوم ...
... معنی تنهائی است چهارم دامن خیمه را گویند کفت با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شگاف بود حکیم سنائی
... ز بهشت ؛ که از دو دل نجست و زهره بکفت ؛ و کفته و کفیده بمعنی شکافته بود حکیم اسدی گفته
... گرفت گون ؛ بر آن زخم تیغ و بر این رنگ خون ؛ یکی خون دل بهر یاران گفته ... دگر همچنین ...
... دو معنی دارد اول مخفف شگفت و شگفته بود دوم مخفف کوفت و کوفته باشد
... مانند حکیم فردوسی نظم نموده است بیاورد گرز گران را بکفت ؛ سپه ماند از کار او در شگفت
... با اول مفتوح بثانی زده کبوتر را گویند حکیم فردوسی در صفت یاجوج و ماجوج گفته است چو سرما شدید ...
شوند ... کفتر شوند ؛ کفچ با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول کفچه را گویند مولانا عبدالرحمن جامی گوید
... مکن ؛ بهر گردان آن دست طمع سوی سبوی ؛ هم کو گوید است تا شود بیگانه شاه سرا پرده تو ؛
... دوم کف شیر و کف شیره و کف صابون و کف آب و امثال آن باشد و آنرا

کفک نیز گویند و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی بنظم آورده ؎ فرو ریخت کفچ دهر آورد کفچ و بفچ و کفچ و بهمه کفچ و لفچ ‡ کفچک با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بکاف عجمی زده گویند میر سراج الدین سگزی بنظم آورده ؎ از پی کفچک زرین نرشت صاحب گر نخواهی دید از جادر جو اطلس ‡ کفچل با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور دو معنی دارد اول کفچه را گویند که در وی سوراخ بسیار باشند و طباخان و حلوائیان بدان کف آب گوشت و شیره و امثال آن بگیرند و بدان طعام و حلوا و چیزی آن از دیگ بر آرند و آنرا کفگیر و کفلیز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ چو حلواهای بی آتش سر از دیگ جوشش بر آر از حلوا البسان کفچلیز اند ‡ فخر گرگانی بنظم آورده ؎ بکفچلیز شتر راکسی که آب دهد هر آینه از احمقی و شیدائی ‡ دوم جانوریست آبی که سر و تن او مدور بود و دست ملکی با ریک و سر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور مدور و زرع شود و آنرا بتازی و غموض خوانند جمع آنست اثیر الدین آخسیکتی راست ؎ نهنگ بود عدو کفچلیز گشت از بیم ‡ چو بر نهادی تو بر خودی محیط آسا ‡ کفچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی معروف و آنرا کفگیر و کفچلیز نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ دست کفچه مکن به پیش فلک ‡ که فلک کاسه ایست سرنگون انبازه ‡ و آنرا کفچه نیز گویند دوم کچتا یعنی موی و سر زلف را خوانند سوم نوعی از مار است که سر او پهن بکفچه باشد لهذا آنرا کفچه مار گویند کفشیر با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور بیاء معروف داروئی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان باهم پیوند کنند امیر خسرو فرماید ؎ بسا جدائی کان به امید ‡ رساند مژده پیوند جاوید ‡ از آن زر میرد استاد زرساز ‡ که با کفشیر پیوند بهم باز ‡ حکیم سوزنی فرماید ؎ تو شیر بیشه نظمی و من چو شیر علم ‡ میان تهی دم و زر در کفشیر ‡ کفک با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم کفچ است که مرقوم شد و بتازی رغوه گویند مختاری در صفت اسب گفته ؎ بد سیاه بر آسب و باد و کفک ‡ دگر داد گوئی یک اندر ... حکیم قطران نظم نموده ؎ شگفته لاله وچو جام شراب و لاله ‡ درد بچو کفک خشان اندر میان جام شراب ‡ کفلیز و کفگیره با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور بیای مجهول بمعنی نخست کفچلیز است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ؎ اندر خوشتر سوار شید نیز بوده ‡ اندر خود دیگ گاه کفلیز بود

چو کردار الله حفص پسر بود + آنجا چه چیز چه بفکر ردی بود ¶ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع ساقیا

پیمانه بی زمره + از پی پرخیدن خاشاک می ¶ کفیح با اول و ثانی مفتوح بنون زده نوعی از نانی

که مانند مغفور تقویت باه کند و آنرا بتازی سمک صدا گویند حکیم سوزنی راست ع تا شود معده

نفس قوی + خورد کلکرده مغفور کفیح ¶ کفه با اول و ثانی مفتوح پست و دایره بود عبید الواسع

جبلی فرماید ع از نوایب حاسدت پیوسته باشد در عنا ¶ در حوادث دشمنت بیچاره باشد در عدا

چنگ بگوید فرق این پای حوادث چون کفه ¶ گر بمالد گوش آن دست نوایب چون رباب ¶ و با ثانی

مشدد نام شهریست پور بهای جامی گفته ع اگر بصره کفه نه بیند بخواب ¶ شود منهزم موصل و شوشتر

دوم چیزی که ترازو را گویند کفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی کفته بفتح اول است که مرقوم شد

کیما لفتی فرماید ع شکل چنین است یا نار کفیده بر درخت ¶ رنگ گرد نیست یا آب روان زیر باره

جمال الدین عبد الرزاق گفته ع طالعی دارم اگر تشنگی لب بکفه ¶ در همه غوطه دهد دجله لب از امر

فصل کاف عجمی ¶ گف با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم

سطبر دکنده را گویند عموما و جامه سطبر سفته را خصوصا و آنرا آهنگفت نیز نامند عبد الواسع جبلی را

ست ع ای اسلاف گفت زرد + ابر بهار یا ذر باد خزان ده ¶ بگذار صدر ابها و خزان الکلام + تا هر چه کام تست از آن

فصل لام ¶ لافتر با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح و هاء مختفی یعنی سفله و دون فرماید ...

چنانچه خواجه نظامی فرماید ع جام زر بر دست نرگس می نهی + لافتره را میر مجلس میکنی ¶ لفج و لفجن با ابدال

... زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد حکیم فردوسی فرماید ع خروشان ز کابل همی تا زابل

... لفج بر آورده ناله ¶ حکیم ناصر خسرو راست ع از اول مرا دشتی وار بودم ¶ رخ من بود چون پر ابر چو ... ندیم

... دوم ... ¶ سیاه ولفجن و تاریک نجوره امیر خسرو نظم نموده ع دهان انجبا از شاخ شاخی ¶ مگو لفج ...

... دوم گوشت بی استخوان را گویند هم امیر خسرو گفته ع میر زنگیان را چو آرد به بند ¶ خورد همچو لفج ...

خواجه نظامی فرماید ع بیاور دخوان زیرک هوشمند + بیرون لفجهائی سر گوسفند ¶ سوم زن فاحشه را نامند

فصل نون ¶ نفاغ با اول مکسور قدح بزرگی باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده ع چون ... را

... رنگ باغ اکنون + در خمیده پیروزی کند زنفاغ اکنون + هم او فرماید ع ... سرخ خندان بخند

... از ... نفاغ ... بیش داری شود دم نفاغ از نوی + نفام و نفایه با اول ... سیاه رنگ تیره فام را گویند

اوستاد فرخی گفته ۵ تا بود چون روی رومی روز تابان و سپید؛ تا بود چون زنگی شب
شب دژم گون و نغام؛ عمر را شادان گذار و نا طلب کرده بیاب؛ زایزدت یلدا شب
ماه غیبی ماه صیام؛ منوچهر فرماید ۵ با دو دشمنستان همیک آمد بطلایه؛ تا حرب کند با سپه نغام
و در بعضی از فرهنگها انغام بتغیر بجای نغام و نغایه بیک معنی نوشته اند همانا که مصنفان را سهوی
چه نغام بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است و نغام بتعین بمعنی زشت و ناخوش و نغام در عربی
گویند حکیم انوری نظم نموده ۵ اینکه زشب کم کنم نوعی ز تشویر است؛ از آنکه نقدهای
با قد بس نغیر؛ حکیم سوزنی فرماید ۵ مباد دین بدی را چو تو نغایه امام؛ به تیر حیدریان
نفت روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سفید و سفید
بهتر از سیاه بود و در دواها بکار برند و در ولایت شروان زمین است و چون آنرا بکنند نفت
برآید مانند آبیکه از چشمه بجوشد و معرب آن نفط باشد مولوی معنوی فرماید ۵ از بلیه
اطلاق رفت؛ آب و آتش را بد شد همچو نفت؛ **نفج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی
حکیم سوزنی گفته ۵ گر نیست کلک مصری و نفج بر لونا؛ خط مکون بد چشم بفراز کلک
صلب و بیس؛ و در حمل و دیار بیه ز چون نابرید و در عربی بلند برد شتن لبستان نو بر پیراهن بود نفس
وثانی مفتوح بسین زده شش را گویند **نفیر نامه** فرمان و حکمی را گویند که سلاطین و حکام بجهة گردانیدن سپاه
فصل الهاء **هفت هف** با هر دو ها مفتوح و هر دو فا زده بانگ سگ را گویند **هفت** با اول مفتوح
و با اول مضموم مردمی را گویند که آب و شراب و شربت و آش و دوغ و فوکشند و آنرا بترکی قرت خوانند ملا جامی
باروارسی که با رسوم گل؛ در دکان تفاعی سرل؛ برف دو شاربانجه خورده ایم؛ هر یکی هفت هفت میخوردیم
مکسو رانند خشکی بود که بعد از تری پدید آید **هفت اندام** نام رگیست که چون آنرا بزنند از جمیع اندام خون کشیده
تازی نهر البدن خوانند هفت با درانی هفت دادران هفت اورنگ و با اول مفتوح و ثانی زده بنات النعش را گویند
علی مرقدی راست ۵ بگرد گردی چتر مدار هفت اقلیم؛ چو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ؛ هفت برگ نام
که آنرا مازریون گویند هفت زرده بهترین رنگها است و آنرا صد برگ نیز نامند و با اول مفتوح تازی

عهد مصاحف خوانند فرهنگ پارسی زبان بکرم کلام الله را مانند نقط

فهرست کتاب فرهنگ جهانگیری جلد ۱



[illegible] جمال الدین حسین [illegible]

[illegible]

فرہنگ جہانگیری

جلد دوم

[illegible]

در مطبع نامی گرامی [illegible] طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الکاف

فصل الالف • اک با اول مفتوح بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا
بمد الف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آن نگنندان بجاه بهر اک ام دمان بمکر ده
درم • قیمت مرد قلب بی کم و بیش • او ز بهر ده هزار عالم بیش • اکارشش با اول مفتوح
و رای مکسور و شین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و منغص روید باشد شبیه بسنگ
نم شراب روید چون پوست باز کرده خشک سازند بمقدار نیم درهم کسی بخورد بعد بهوش آید
هر که نباتاتی از اکارشش بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر از و فرزند حاصل نشود و خلط غلیظ از
هر که از آن دو درم بخورد صدر و سکینه آرد و گاه باشد که بکشد و اگر بیاشد صیغه عسر البول
آنرا اسارون و هیکل نیز گویند و بتازی کمات و بیونانی قطاط خوانند • اکنج با اول مفتوح بثانی زده و
بمکسور و شین منقوطه زده سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر مثال خواجه نظامی
؎ نظامی اکدشِ خلوت نشین است • که نیمی سرکه نیمی انگبین است • هم او گوید ؎
دل که بر درحیطه سلطانی است • اکدش روحانی و جسمانی است • دوم آشتی را خوانند که
از جنسی و مادران از جنسی دیگر و آنرا بتازی محنت نامند استاد نظم آورده ؎ گستر
اندر برک بیوک ناهخ و ترومین • شکسته چشم اندر تن معلی اکدش سبزان • سوم فارسی
؎ نعل می بستند روزی اکدشی هست ما بر وم • جلعه گم شد ازان دو گوش تیر یافتند
محبوب و مطلوب باشد حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ؎ تنها نشین
در بازی رد و عالم ترتیب اکدشی کن • و آنرا بکسر یای تحتانی نیز گویند • اکسون با اول

زده نوعی از دیبا سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و بس قیمتی باشد مولوی معنوی فرماید
الکسون لیلی پوست است ٭ پوست تو مغز است که لیلی دوست است ٭ اکلکرا
با اول مفتوح باشد و آنرا در مشق عود الفرح و بیونانی لوز یون خوانند ٭ اکمال با اول مفتوح ثانی
زده معنی واستفراغ بود و آنرا شکوفه نیز گویند و بترکی نان را خوانند و در بعضی از فرهنگ با اکمال بلام
آمده است ٭ اکوان با اول مفتوح ثانی زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخته و هم بدست رستم
کشته گشت حکیم فردوسی فرماید ٭ بخسپید بر رستم پهلوان ٭ که اکوان دیو اندر آمد دوان ٭

زمین گرد ببرید و برداشتش ٭ ز هامون بگردون برافراشتش ٭

فصل الباء ٭ باک با اول مفتوح و اغ باشد و آنرا حیز و بجل نامند کمال غیاث
نظم ٭ ز ماه تا بماهی از سور تا ملخ ٭ از تار زیاده عقرب از عکه تا به باک ٭ بسحاق اطعمه
٭ شالی و لبود و نان در میان آب و گل ٭ صحبت با برنج و لاک اشپشت میکند ٭ پسر نازپرور
ملائی دو دشت ٭ ندیمی باک و صحبت لاک پشت ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول خساره باشد
جامی راست ٭ تا بود از باک ... ٭ کر سبانجه باز خوری لوبالیک
دوم نوعی از کونه را گویند که دنبش تنگ و گردن کوتاه باشد و آنرا تنگ نیز گویند ٭ بکراهی و بکروهی
با اول مفتوح ثانی زده نام میوه ایست مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود
حکیم فردوسی گفته ٭ بخانه درون بود با بکروهی ٭ نهاده بسر بر چو نار و بهی ٭ بکسمات
با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا مربع بریده برند و در لیمانها کشند و از آن
سبب که قابلیت توشه دارند بسحاق اطعمه گفته ٭ تو ز بکسمات و حلوه بجمانه بند محمل ٭ که بدین
خوان سفر بجا آوردن ٭ بکسه با اول مضموم ثانی زده پارچه گوشت باشد ٭ بکم با اول و ثانی
مفتوح چوبی باشد که رنگریزان بدان ابریشم و پشم و امثال آنرا سرخ کنند و معرب آن بقم بود
بکوتک و بکوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا
بلمک نیز خوانند ٭ بکهوجان با اول مفتوح ثانی زده و هاء مضموم و واو مجهول و جیم ...
گویند ٭ بکیاسا با اول مکسور ثانی زده و یای تحتانی با الف کشیده لته کوچکی بود که بالای ...
نهند و آنرا الک نیز گویند و سرازی هم خوانند

[redacted] پکب با اول مفتوح و ثانی ... باشد و آنرا الکسیر گویند

الکسه یک مشهور است شمس فخری راست ☙ جهان چو خاک در دست مملکت ☙ چو

دانا به همت الک بک ☙ و با اول مضموم پنج معنی دارد اول چیزی گنده ناهموار ترشیده را گویند و بعضی

خوانند دوم هیزم و میانه تهی باشد و آن مخفف پوک است سوم پتک آهنگران باشد و این معنی با

پوریای جامی ترتیب نظم نموده ☙ ای شور بخت سر معلول شعر بی روی ☙ ترشروی ناخوش که ...

تیری بی طعام لغزه چون پنیر دوغ ☙ بی ذوق خشک مغز تهی همچو جوز بک ☙ با من مشو چو آهن ...

سخت خشم ☙ تا بشکنم سر تو چو سندان بزخم بک ☙ چهارم نام یکطرف بجول است که آنرا

ماشق نیز گویند شاعر گفته ☙ با نرد باختن قمار مکن ☙ گنج خود هیچون مار مکن ☙ دست ...

سنگ زنی ☙ بنمو راز لو خار خود زنی ☙ پنجم برجستن را خوانند پکند با اول مفتوح و ثانی زده

بزبان صوتی نان را گویند و سوب آب باشد حکیم انوری نظم نموده ☙ محنت سو ...

کند بنجم بکند ☙ طبع موزونم همی زاندیشه ناموزون کند ☙ پکنه با اول مفتوح ثانی زده آنرا

گویند حکیم انوری فرماید ☙ دختر پکنه عصمت الدین ☙ سهایه زهد و نمک و نامی ...

پکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پتک آهنگران باشد دوم ...

گویند غرفه و مخارجه بالاخانه انیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار صفه نهند

نصب کنند مرقوم است و آنرا بتازی مخجل خوانند

فصل تاء فوقانی ☙ تک با اول مفتوح چهار معنی دارد اول گل ماننده و علین باشد

ترار مهستانی گفته ☙ صفت ترزار با سیماب چون ☙ تکم مشتبه بگوشه پیچ ☙ همچو ...

کسی تابان تنار ☙ مانده هر جای یک بیک سرنج ☙ دوم گیاهی باشد که در میان گندم

بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاهیست که میان آب بروید و مصر ...

سازند و آنرا بتازی خناءة گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموما حکیم فردوسی فرماید ☙ زند

هر ماه طوس ☙ که چون یافت پیل از تک گرز کوس ☙ و زدن دست با مهره باشد ...

طاس تا کعبین نشیند تکه با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران را گویند و ...

باشد دوم چرغی را نامند که نو آهنگ مه هو با اول مکسور دو معنی دارد اول تکه طعام باشد و آنرا اکراس نیز

تازی لعنه خوانند دوم معنی نشیمن باشد تنک بند با اول مفتوح و ثانی زده کمرسی باشد که از پشم
شتر و یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر آن حلقه سازند و آن مهره را
در آن حلقه انداخته بر کمر بندند تا میان بند شود مولانا جامی راست ع سهکتنگ بند
قلندر کشتی تجرید را ز انبی التسکین ز بحر بی‌نوائی لنگر است + تکره و تکس و تکناک با اول و ثانی
مفتوح تخم انگور باشد که در میان عرب لبوب لسیبی گفته ع گر بیارند و بگویند وجدت بربادنه تو بسنگ
تازی نان ندهی تا بستراه بهرامی راست ع آن خوشه بین چنانکه خنک بر هیند ه سر بسته بزده
بود است تکس + بر گوشه سیاهی چشم است عرب لوله هم مثال مردمک چشم از تکس ، حکیم سوزنی
فرماید ع کلاه سرش از لوس منکر لشکست ، بهیچ ملک مویز دانه خرپاه تکل با اول مفتوح و ثانی
... بوم خاسته بود که حلقش تمام و سینه نبود شمس فخری راست ع بدرد دلی چرا شب
... ز آنکه تمام بود و دیگر تکل تکلاه با اول مضموم و ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول
نام از ملوک اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ سعدی فرماید ع مظفر الدین
سلجوق شاه که عدلش ، ... و آن تکله و بو نصر سعدی بازنده دوم دیوانه را گویند تکند با اول
و ثانی مفتوح بمعنی تند آشیانه مرغان باشد و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور نیز مرقوم است
تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل بسازند بصورت جانور
و استاد رودکی فرماید ع میگسار اندر تکوک شاهوار ، خور بشادی روزگار نوبهار ، فرخی
احمق و نادان را گویند با اول و ثانی مکسور عزیز بزرگ بود تکو و تکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول موی مجعد باشد خسروی گفته ع ای نگار سیمتنی مکوی ، سرو قد تکو ردی تکو گوی + +
اثیر الدین آخستگی فرماید ع در تکوی تست جان من اسیر ، چون غریبی کو بظلمت گرفته
دوم نان تنکی را گویند که بر روغن دهند خمیر آن کرده بپزند تکه با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
... دوم یک جلد دفتر را خوانند سوم سرگین گاو و گاومیش باشد که بدست پهن ساخته
... سوختن خشک کنند و آنرا پاچک نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول قومی از ترک باشند
و آن معروف است دوم پشته بلندی را خوانند و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه بود دوم پاره
از هر چیز مثلا اگر که فلان چیز را تکه تکه کردند مراد آن باشد که پاره پاره ساختند والله اعلم

فصل جیم عجمی ؛ چک با اوّل مفتوح هشت معنی دارد اوّل قبالہ باشد و معرب آن صک
دوم سخن را گویند سوم چکیدنست حکیم سوزنی این سه معنی را بترتیب نظم نموده است دیوانست
اصحاب الحق ؛ اندر کتاب خانهٔ اسلاف تست چک ؛ آید صواب هرچه تو گویی دخصم را ؛ بازه
بی که کند هیچگونه چک ؛ تو در چکان ز لفظ بر اصحاب خویش باش ؛ گو برخ اعادی تو خون دیده
چک چهارم شپشه صلاحان را گویند مولانا کاشی گفته است بشاه خود تو خورشید الجلاجه
ز چرخ قوس و اعصار سدره اش چک ساخت ؛ پنجم تنک اسفل انجدان باشد ششم چوبی را
خوانند که آن را شاخه و چهار شاخه ساخته خوشهای کوفته را که در خرمن باشد بران حرکت دهند تا باد
زده دانه را از کاه پاک کرده آن را اسکو نیز نامند این دو معنی را قمر الاولی نظم کرده است تا یکی چه
چک جیسی ؛ بشمری هیچو تنگه تمرات ؛ بر کشتی چون کمان ندانی ؛ بزنی خوک چک خیان آفت ؛ با قمر
هیچو برنگیز ؛ دانه از که بسازد از چک صاف ؛ هفتم بمعنی معدوم و نابود آمده اثیر الدین اخسیکتی
منظوم ساخته است بادین اوهام در عرض اکم ؛ بساتین فردوس بر صحن او چک ؛ هشتم بریده
شاخ درخت انگور و غیره بود تا باز آورد و ترکی بمعنی کشیدن و اقرار کردن بود و با دال مضموم
آلت تناسل را گویند و آن را چوک دلند و طنبور نیز نامند پور بهای جامی راست است از غیب
ورد بان تو افسرده چون چکمس ؛ وز غصه آب گشته چشمت روان چو چک ؛ و با اول مکسور سه معنی دارد
اوّل یکجانب از جمله چهار جانب بجول بود که آن را درو نیز خوانند دوم مهرکی کالی باشد که منزل آن بیابانی
بر بنا ید سوم نیم ربع بود چکا چاک و چکاچک با اوّل مفتوح بمعنی اوّل آواز ضرب گرز و شمشیر بود که بر زره
حکیم اسدی فرماید است سل و تیر پیوسته چون تارو پود ؛ چکاچاک اینست که مرقوم شد دوم با
بهم خوردن دندان باشد و با هر دو جیم عجمی مضموم چیزی را گویند که در دهان افواه افتد حکیم زجاجی
فرماید است چکاچک شد این را ناندر میان ؛ که گردیده شبشاه بار و میان ؛ چکاد و چکاد
با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل تارک سر را گویند عموما منوچهری راست است سیم توزی من
جامه نیابد پدید ؛ جام بیاید کشید جامه نیابدت داده هست دران لیس خوشی جامه ز سر بر کشی
تیر فلکن بر کسی بنده ات را چکاد ؛ شیخ فرید الدین عطار فرماید است پیش سر سبزی حکمت
چو قلم ؛ عقل کل را چکاد می آید ؛ دوم آن را گویند است نخستین پیش میدان شپیاده ؛ قدم غرقه در آهن تا چکاد

کوه را خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم کرده ـ بیامد پدید دوان از چکاد * که آید سپاهی ز ایران
باد * چکاسه با اول مفتوح خارپشت را گویند و آنرا ازیکاسه و شیمولت نیز نامند و بتازی قنفذ
و بهندی ساهی و بزبان گیلان چوزه خوانند و آن جانوریست که بر پشتش خارهای ابلق باشد مانند
دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را در هم فشارد که خارها از بدنش بر انگیزد نحو ع
چکاو چکاوک و چکاوه و چکوک با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده
در از گنجشک پاره بزرگتر باشد خوش آواز بود و آنرا جل نیز خوانند و بتازی قنبره و ابوالملیح خوانند
و در عراق آنرا آهوره نامند حکیم فردوسی نظم نموده ـ بدانسان که شاهین رباید چکاو * ز بود آن
گر اندیشه تاج ظهیر محمد بن هکر گفته ـ شاها ز فر سایهٔ معمار عدل تو * همسایهٔ عقاب گرفت آشیان
چکاو * امیر معزی نظم نموده ـ تا چکاوک لبست موسیقار بمنقار خویش * ارغنون گشت آ
بلبل بر درخت ارغوان منوچهری راست ـ بر دل آرد لاله یک داغ سیاه * دارد چمن اندر
سخت سیمین چاه * بر فرق همی نرگس بربست کلاه * بر فرق سر چکاوک بنشست گیاه * شمس فخری
ـ اتابک شهباز همتش گه صید * کرکس چرخ لشکر و چو چکوک * سوم نام نواییست از موسیقی و آنرا نوای
چکاوک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ـ نوا گر نوای چکاوک بود * چو دشمن نه تیر ناوک بود *
سیف اسفرنگی نظم نموده ـ از نوای چکاوک اندر کوه * کبک در رقص کردن آمد باز *
پوشیده نماند که کبک نوعی از مرغابی میباشد که آنرا سرخاب نام است و بزبان هندی نر آنرا چکوا و ماده آنرا
چکوی نامند و عادت آنها چنانست که روز نر و ماده آنها هر دو یکجا باشند و شب از هم جدا شوند و یکجا
خواب نکنند و اکثر مردم هندوستان بواسطهٔ مناسبت لفظیه که در میان چکاوک و چکوه است لفظ افتاده تصور
نموده اند که این هر دو بیک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده ـ جفت چکاوک ز قضای
خدا * روز بیکجا و شب از هم جدا * هم او فرماید ـ در آن خون کامد از پیکان ناوک * بلو اندر
آشیان کردن چکاوک * چکچاک با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر
و گرز و چوب و مشت مانند آن بود که بر دفعی هم زنند و آنرا چکاکاک و چکچاک نیز خوانند حکیم
سوزنی نظم نموده ـ تا آب در فگنم ملیح و ز آن بکفت چکچاک * چو بکفت کمت آبله چیر انم از قفای
ملیح * دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صورت بر هم زدن دندان باشد از سرما

با وقت طعام خوردن و با جیم عجمی مضموم سخنی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چیاچک نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ــه چلچلی ارفتاده در مسجد * نزل هزل مضحک از بی جده و با هر دو جیم عجمی
آواز سوختن فتیله تر شده را گویند حکیم سنائی فرماید ــه چلچک اندر فقر حسب خشبی * چلچک
چراغ چیست تری * چکره با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و اخفای ها قطره بود که
که بریختن آب بچکد و آنرا بتازی رشح خوانند مولوی معنوی فرماید ــه هفت دریا اندر
جمله سعی زمر حوش چکره * هم او فرماید ــه پای هستی بنه کتا بچکد * چکره خون دل بهر دیوار *
چکری با اول مضموم ثانی زده و را مکسور و یای معروف نام نوعی از ریواس باشد شمس فخری
فرموده ــه در گلستان بنام دولت تو * سر دار شاخ زر شود چکری * حکیم سنائی
ــه بهای یاسمن چکریم دست امروز * که دیتیم دو تلخی شراب دادالوار * چکس با اول
دو معنی دارد اول نشیمن باز و چرغ و شاهین و امثال آن باشد عبدالواسع جبلی نظم نموده ــه
بمانده سرکشان را در مصاف کینه صبر * تیغ و برق و تیر را که کوس رعد و گرد ابر * بر هوا پرنده
عزنده شیر * بر چکش باشد ز تهر تو در قفس باشد * خواجه عمید لویکی گفته ــه فرماید
از قفس افغان بازان از چکس * وز بانگ طاوس مگس آواز گریه است طنین * دوم
و شرمندگی بود و چکستن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ــه صوز او دل شده
سوت کاذب * ز خوبان نیست عقین را بچه چسپیدن و چکس * چکسه با اول مفتوح ثانی زده
و سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که در میان آن بهشک
و زر و دار و سفوف و سنون و امثال آن نهاده بپیچند آنرا بهندی پری خوانند حکیم انوری
فرماید ــه هست یکی کاغذی چکسه بر دن کرده * حاصل شده از کدیه بجو جبه بمثقال * دوم
گویند و آنرا چکش نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ــه عنان بر کسته تو سن
بچکه باز نیاید چو اوج گیرد باز * هم او گوید ــه بزاری اگر دیده باشی کسی * که عماز را
چنان دان که از قوم نصرانیان * چلیاکسی چسپنه باز کرد * چکک با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول ابر یشمی را گویند دوم گنجشک را نامند آنرا چغرک نیز گویند شمس فخری
ــه اگر کند طیران در هوای دولت تو * ز جنگ شاهین باز آورد ز لکلک چکک * چکمرک

ودر لای موی انسان قطره بچکد وآنرا بتازی تقطیر البول گویند چکن و چکین با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده دوزی
باشد اسمعیل فرماید ـ خروس وار سحر خیز باش تا سر دتن * بتاج لعل و قبای چکین بیارائی *
شمس طبسی نظم نموده ـ ددش بگردون درکشیده کله گفت * تا چه کنم هفت بر زچکین را *
خواجه عمید لویکی راست ـ چون حبشی و رومی برده ز آستان تو * روز و قبای در چکین بشب
سیه کلاه کلاه * چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دست افزار
بود که سر تیز داشته باشد و بدان روی آسیا را درست سازند تا غله بزودی آرد شود دوم چکاوک باشد
و آنرا چکاوک و چکاوه و مُله نیز گویند چکوچ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام گیاهی است که آنرا خرفه نیز گویند دوم گنجشک باشد و آنرا چغوک و چکک نیز خوانند چکیده
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم گزیده گویند و آنرا بتازی
معصوم خوانند شمس دهستانی گفته ـ چکیده تو ز مغز یلان کند اعلام * حسام تو ز سر دشمنان
رهد پیغام * و با اول مضموم بمعنی مکیده آمده است و آنرا چشیده و چوشیده نیز گویند و مصداق آن
شهیدان بود مولوی معنوی راست ـ پستان آب میچکد او را که دایه اوست * طفل
نبات را طلبد دایه جابجا *

فصل دال * دک با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده حکیم انوری نظم کرده
ـ گر ترا یزدان بزرگی داد و راضی هست خصم * خصم اگر وز دفتر تقدیر باید کرد حک * عالم و آدم
نبود ستند کاندر بیعه کارت زبد زاهل ورع کشت و عمل زاهل دک * گر بیزدان فتند اگر دست
سلطان واجب است * شاه والاتر بهند چون حی نکو کردست دک * دوم گدا را گویند و دک زدن
و گدائی کردن است سیف اسفرنگی راست ـ بر سر خوان سخن لذه زمین خود اکه نیست *
… هیچ سیکاسهٔ دک * سوم محکم و مضبوط بود اثیر الدین آخستگی نظم آورده ـ
جنبش طرازند … * اساس بناهای آن بقعه را دک * چهارم صدمه است و آنرا آسیب
… خوانند کمال غیاث گفته ـ ز از و زیاد کن که کند همچو خاک پست * کوه متین بادکش
… سر اشطیان مغربی نظم ساخته ـ کسی را که نامش تماشا بود * دک …
تماشا کند * ششم کوه و صحرا را نامند که از سبزه و درختان و نهال پاک و ساده باشد چنانچه کسی که سر در پیش

وبروت ولب متراشیده باشند گویند که دکس زده و کاوک هم مترادف آنست بتازی هرابلکا
بگویند که دکس ولک زده و عوام بغلط دق و بق خوانند چه این لغت پارسی است و تازی
پارسی نیامده **دکل** با اول و ثانی مفتوح مردی را گویند که دست و پای او لاکه کنده
تمام نرسیده باشد و آنرا الکل نیز گویند امیر خسرو در خدمت مغلان چنگیزی نظم نموده سه دلا
بر شکم پشت دکل ۞ گنگی را جای کرده در بغل ۞ هم او گوید سه مشت دکلان
فرتوت و عریان جوشان ۞ **دکلان** با اول مضموم چوبی باشد گرد که سیخ چوبی در آن بند
ولیغم ریسمان را بدان تاب دهند سیف اسفرنگی گفته سه زلف کان از دعقه
تندل بگردد ۞ باد کرد کلان جهد تخت سلیمان بر نیاید وبا اول و ثانی مضموم و جیم عجمی ریسمانی
که بر دوک پیچیده شود آنرا کرده فرموک نیز گویند دکسنه بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون
دکن با اول و ثانی مفتوح قلعه که را گویند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده سه از هیبت
زمین ۞ و ز ابر تیره پیش ... اردعن بلرزنده غضنفر در زمین ۞ ترس ... عقاب
بزبان عربی سیاه رنگ شدن است و دکن چیزی را بغایت سیاه را گویند و بزبان هندی
اول جنوب را نامند دوم نام ولایتی است چون آن ولایت بر جنوب حضرت دهلی واقع است
خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی فرماید سه گفت سوگند میخورم ...

فصل را ۞ رک بفتح اول بمعنی نو باشد از کتاب ... نوشته شد **رکاب** با اول
سه معنی دارد اول معروف است دوم پیاله باشد **حکیم خاقانی** فرماید سه زهد کم کن رکاب باده
که بگیر در صلاح جای صبوح ۞ هم او فرماید سه عنان عمر شد از کف رکاب می بکف آر ... دل
بهانه باز آوید ۞ سوم اسپ سواری را نامند **مولوی معنوی** نظم نموده سه شود یوسف
گرگ شود موسی چو فرعونی ۞ چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت پالانی ۞ شاعر گفته سه
که روا رسی بتقدیر ۞ رکابت را بود دولت عنان گیر ۞ **رکابدار** دو معنی دارد اول
گویند که همراه سوار باشد و درین روزگار جلودار را نامند **حکیم خاقانی** فرماید سه چنبر کرده
بخشش ۞ پیل بر دو رکابدار خشش ۞ دوم شخصی را گویند که پیاله نعلبکی را نگاه دارد در کابی
اول طبقچه باشد و آنرا نعلبکی هم گویند و آن معروف است دوم اسپ جست را نامند ...

ع بر سمر تابی روان گردنش × هم از نگهبرای دهم تاج بخش × سیوم بمعنی شمشیر بود که بر پهلوی ا[ستا]
ده بندند و آنرا دیکانی هم گویند کاسه ورکاشه غار بیست و آنرا شبخول نیز گویند رکوتا بفتح اول
و ضم ثانی و واو معروف بمعنی هوشیار باشد رکوم بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف بمعنی تماما باشد
از کتاب ژند مرقوم شد والله اعلم ×

فصل زای منقوطه × زک بفتح اول دو معنی دارد اول زالب باشد که آنرا زهر بر خوانند
دوم بمعنی آن باشد یعنی از کتاب ژند مرقوم شد زکاب بالاول مفتوح سیاهی باشد که در دوات
کنند و آنرا ایتا نیز مرکب و حبر خوانند بهرامی در خدمت رای گفته ع حبر تلخ و تیره آب نبیذ دراز
حشاله هیچ باز نداستم از کاست شمس فخری فرماید ع جهات ز ظلمات این زمان محقق شد که لو
...او جان همید هد ز زکاب × زکش بالاول مفتوح و ثانی مکسور مخشت را گویند پور بهای
جامی فرماید ع او مست بز غاله ای چون سگ ده × کرم در من فتاده سر ده زکش × زکیا
بفتح اول و کسر ثانی جبک بود از کتاب ژند مرقوم شد

فصل زای عجمی × ژک بالاول مفتوح سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند
و آنرا ژکند نیز خوانند و ژبان شخصی باشد که سخن از روی خشم و اعراض در زیر لب گوید و ژکیدن مصدر
آنست حکیم فردوسی فرماید ع همی رفت رنجیده زو پهلوان × به مژکان ز خون خوشان توان ×
بیامد ژکان از بر شاه او × همه تیره دید اختر گاه او × هم او گوید ع کنون روز باد افره ایزدیست ×
مکافات بد را ز ایزد بدیست × بگفت این تیغ از میان برکشید × ز خون سیاوش فراوان ژکید
شمشیر ... بر دگر دلش × بخاک اندر افگند نازک تنش × ژکاره بالاول مفتوح لجوج و ستیهنده را
گویند از دلستان این فخر گرگانی نظم نموده ع مگر پروین بد او شد ژکاره × که گرد آید بهم چون ستاره
ستاره × خسروی گفته ع تا روز پدید آید آسایش با هم × زین سلسله مکروه ستمگار ژکاره ×
ژگمر بالاول مفتوح بمعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند ژگور بالاول مکسور سفله و بخیل و دژه
آن ... حکیم سوزنی فرماید ع بر هم هیچ حکیمی نبود این حکمت × که سال سفله نیست توب...
خست و کوته لامع جرجانی گفته ع زمانه مدح ترا جاودان همی دارد × از آنکه سخت عزیز است
او سست سخت ژکور ××

فصل السین * سک با اول مضموم ثلث و ثلاث را گویند و در عربی نوعی از خلعت است
و با اول مکسور سر که باشد و آنرا سرکا نیز گویند اعز الدین آخستگی فرماید ؎ کند تا بر سکست جام
سک خوان * بهر خورد اجل آراسته خوان * فخر گرگانی راست ؎ چرا نگذاشتی جامی چو
نهادی پیش خود خوان سگ و شیر * سکاچه با اول مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول
ستیهنده را گویند دوم بمعنی فرنجک است که مرقوم شد سکاسه و سکاشه با اول مضموم بمعنی
دکاشه است که مرقوم شد سکاهن با اول مکسور و های مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از زنگ
و آهن لباسند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند حکیم خاقانی راست ؎ این خم آهن گون
که بیم انجم با لبو سوخت * شد سکاهن پوشش از دود دل در وای من * هم او گوید ؎
خم آهنی از سکاهنی * رنگ خضاب برد بپایه افگند * سکتا با اول مکسور نام آشی است که از زیره
و بنج بپزند و سک سکه را گویند * و تا آهن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ زین دست
وا روی جهانی * کو دست نگهداشت زهر کاسه سکتا * ابن یمین بهید نظم آورده ؎
چشم خود خور دن برین * هر که باید خورد سکتا ئی برخ هنا کسی * حکیم خاقانی فرماید ؎
شوربا ای بدر التیشان شوی * او لت سکتا دهند از جره و انگه شوربا * سکج با اول مفتوح و ثانی
مویز را گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قاآنی نظم نموده ؎ در جوانی سر کشم تو
ناکسان * همچو انگوری که اندر غوره گردد سکج * سکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند آنرا اسکوره
نیز خوانند سیف اسفرنگی گفته ؎ آن دمی کو سخن از سکنه مرغول کند * از خجالت زین سکره
بکشاید جوی * سکر با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول مصطگی باشد دوم نام ولایتی است
که قریب بقندهار و سیستان واقع است سکستن با اول مضموم بمعنی گسیختن و کنده شدن باشد
باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گندم از لب بکست زهم درشکست * همچنان آمد که نان درست
حکیم فردوسی گفته ؎ غل و بند بر هم شکستم همه * دوان آمدم نزد شاه رمه * سکک با اول
مضموم و بهر دو کاف زده آشی را گویند که نداشته باشد قطره مدد حکیم فردوسی گفته ؎ بی
چنانکه دانی زیر از میان زیره و زکاهلی که داشت سکک نداهوار * سیف اسفرنگی راست
؎ از خفت و خیر دولت نابود میروم * گاهی پیاده چون شه شطرنج و گه سوار * چون اسپ انوری

شتری منزل مراد در موکب قبول نه سکسانه را هوا رسد ❊ سکنج با اول و ثانی مضموم گنده دهن بود و آنرا
تازی بخر گویند شیخ سعدی فرماید ❊ دست سلطان دگر کجا بینید ❊ چون لب گزین افتاد
سکنج ❊ تشنه را دل نخواهد آب زلال ❊ کوزه بشکست در دهان سکنج ❊ و با اول مکسور سه معنی دارد
اول سرفه باشد دوم بمعنی هراس آمده سوم گزیدن آمده و سکنجیدن مصدر آنست ❊ سکند با اول مکسور
و ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سوزنی گفته ❊ خر کیر داد در کس آن خر سکنده سلف ❊ آورد بر وی چه
همی کنم ❊ سکندر دو معنی دارد اول نام پادشاهی است مشهور و معروف دوم سرنگون را گویند
حکیم آذری فرماید ❊ از نهیب زخم تیر قوس ذوالقرنین او ❊ در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب
و ماهی را که ابر آمده باشد گویند که سکندر میخورد و آنرا ابودسی نیز گویند مولانا نورالدین محمد ظهوری
❊ سکندر خوران باد پای حیات ❊ بدست تزلزل عنان ثبات ❊ سکنه با اول مکسور و ثانی مفتوح
دست افزاری باشد درودگران را که بدان چوب بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ❊ که شکستی چه چوب را سکنه ❊ سر روی خردم از سکنه ❊ سکنگبین با اول
و سوم مکسور چیزی که از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است ❊ سکو با اول مکسور و ثانی
مفتوح چیزی بود که سه شاخه ساخته و چهار شاخه نیز خوشه های کوفته که در خرمن باشد بدان باد دهند
و پاک سازند و آنرا از آشه و دواشه و چک نیز گویند و بتازی مذری و بهندی ... نامند حکیم سوزنی راست
❊ زبان گندمی بدم انگه جوین سخن ❊ و اکنون که گندمی سخنی نیست نان جو ❊ بر باد آنکه خرمن جو میدهم
بید ❊ ساعی زپنجه ساعد کنم سکو ❊ سکویا با اول و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام
برا و رفته بجانب آسمان صعود نمودند حکیم خاقانی فرماید ❊ چه فرمائی مرا زین جور بیهوده ❊ گریزم
جانب دیر سکویا ❊ حکیم فردوسی فرماید ❊ وز ایشان بسی نیز ترسا شدند ❊ ز نازش سکوبا شدند ❊
سکوره با اول مکسور بمعنی ظرف گلی است که مراد پیاله باشد کمال اسمعیل فرماید ❊ تعجبتن شب
در سکوره چرخ ❊ چو تاج نرگس نقش مقامعش بلد ❊ رضی الدین بابا قزوینی فرماید ❊
سکوره الیست به پیروزه چون قیاس کنی ❊ بجوان همت او صحن گنبد خضرا ❊ سکونج با اول مضموم
و مجهول و ثانی مفتوح ... زده خار و خسک را گویند ❊ سکه با اول مکسور چهار معنی دارد اول مقصود
... را گویند سوم طرز و روش باشد این دو معنی را خواجه نظامی نظم نموده ❊ که در سکه ...

که هم سکه نام دار البود • چهارم لباس را گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اوّل کوچه بازار بلخ دوم
آهن منقش است که بآن نقش بر زنند آنرا مهر دیناری هم گویند سوم آهن را نامند که بدان زمین را
شدیار کنند چهارم درخت خرمای صف زده را گویند سکیزه با اوّل و ثانی مکسور و بای معروف جستن
و اندیشه کردن حصه اند اصلح ستور را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده
؎ خواهی که بر کتف فگنی اطلس قصب • خواهی که در طویله کشی اسپ و خنگ و لون • چون
سگ درنده باش چو کرکس حرام خوار • بگذار همچو کژدم سکیزه چون ستور • سکیله با اوّل مفتوح
وثانی مکسور و یای مجهول نواق باشد و آنرا لکه و بحکیه نیز گویند و بهندی چکلی خوانند
فصل شین منقوطه • شک با اوّل مفتوح مرگ موش را گویند و در عربی آنرا شک الفار
خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده **حکیم سوزنی** این هر دو معنی فارسی و عربی
در این دو بیت نظم نموده ؎ داند هر آنکه باز شناسد شک از یقین • کاندر نبرد گولی تو نیست
هیچ شک • گر بی ز رنگ مشک ورد باد لطف تو • در حال شهد و شکر گردد سرنگ شک • از بیت اوّل
معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد **شکاشک** با هر دو شین منقوطه مفتوح
آواز پای باشد که هنگام رفتار بر آید و آنرا شلپوی نیز گویند **شکاف** با اوّل مکسور بر شیر
کلا ذکر کرده باشد **شکافه** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که سازندگان
بدان زنند و آنرا زخمه نیز خوانند و بتازی مضراب نامند **حکیم سنائی** فرماید ؎ در میان نیکوان زهره
طبع و ماهروی • چون شگوفه روی بودی چون شگافه تن مباش • **حکیم فردوسی** گفته ؎
بشادی همی در کف رود زن • شگافه شگافیده شد از شکن • و شگافه زن سازنده بود **حکیم مطهر**
در صفت جهان نظم آورده ؎ فراز هر زمینی هست گوئی صد نگارستان • میان هر درختی هست
گوئی صد شگافه زن • دوم گهواره را گویند **شکال** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل ریسمانی که بر دست و پای
شتران و اسپان بد خصلت نهند و آنرا شکیل و عقال نیز گویند **کمال اسمعیل** فرماید ؎
در کمال پای ستوران شده سر زلفی • که از گره بجز از دست شانه نگشوده • **ابوالفرج رونی**
در صفت اسپ گفته ؎ شکل او را شکال بر خیزی • بلیک شکل بود که مجبور است • دوم مکر و حیله
و دروغ باشد و آنرا شغل و اشکیل نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ تا گره بندیم و بگشائیم

بشکال و دو جوال آیین فزاید ◦ شکانک با اول مفتوح سنگدانهٔ مرغان را گویند ◦ شکاوند
با اول مفتوح نام کوهیست و آنرا الوند نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ◦ نشیمن گرفت از شکاوند
کوه ◦ همی داد از رنج گیتی ستوه ◦ شکاوته با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را نامند که در زمین
سوراخ کنند و آنرا آهون و آهون زن و بتازی نقب گویند دوم کفن دزد بود و آنرا بتازی نباش
گویند ◦ شکر بادام مغز بادام را گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند ◦ شکر برگ حلواییست از شکر با صافی که آنرا
بتازی ... خوانند خواجه عمید لوبکی راست ◦ نهال من بنوا را ◦ شکر برگ لعلش
پیوسته ◦ شکر لوبر و شکر لوبره و شکر ریز و شکر ریزه سبوسه باشد که درون آنرا از شکر
و بادام و پسته و امثال آن نیم کوفته کرده پر کنند و بزبند بسحاق اطعمه گوید ◦ چرا منعم کنی
ز همواره شکرلوبره ◦ کسی گوید مسلمان را که رو از قبله برگردان ◦ حکیم تراری قهستانی نظم نموده
◦ با بوسه منه خوان خوردنی که بود ◦ تفاوتی که شکرریزه با شکرلوبسه ◦ حکیم سنائی فرماید ◦
چو سنگ در بدر بید لوزینه ◦ خواندم ز هر را شکرلوبره ◦ شکرفیدن با اول مکسور بمعنی لغزیدن
و بسر در آمدن بود ◦ شکستن با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است دوم از کار
در ماندن بود و سوم خوردن و خاییدن این دو معنی را بترتیب حکیم انوری نظم نموده ◦ مشکن
در میان کشم مپیچ سکت خدمتی ◦ سیر سکاری کسی آید هوی لاغ شکست ◦ شیخ فریدالدین عطار
بمعنی اول نوشته ◦ سر دیوانه محمود بربست ◦ نهاد از چشم بریم شاه بشکست ◦ بد گفت
بنا چو اگر دی چنین گفت ◦ که بارویت نبینم شه برآشفت ◦ چهارم بمعنی خجل شدن باشد
شیخ فریدالدین عطار فرماید ◦ چو حارس این سخن بشنید بشکست ◦ ولیکن ساخت خود را
از آن میان مست ◦ پنجم بهمت شکسته را گویند ◦ شکشک با هر دو شین منقوطه مفتوح بمعنی ...
و تیره شد ◦ شکفت با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را گویند و آنرا اشکفت نیز نامند
گویند دوم کوه که هموار باشد و با ثانی مضموم معروف است و با ثانی مکسور بمعنی عجیب و غریب باشد خواجه
نظامی نظم آورده ◦ چنان دیدم و هر چه آید شگفت ◦ که دل راه باور شدن برگرفت ◦
شلشک با اول و ثانی مفتوح تنبوره را گویند حکیم سنائی فرماید ◦ ده دیم از صداع و ...
بسماع ◦ تا ما بمقدم هوای شکشک زنیم ◦ شکن با اول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد

اول اعراض کردن و به بند شدن باشد حکیم تراری قهستانی گفته ــه زکون و مکان شکوه نامیم
که جمله توئی آنچه فی الجمله آنی ؛ دوم بمعنی خوردن خاویدن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ــه به
شادی و طرب جوید و مهمانی ؛ که بیارندش ازین برزن و از آن برزن ؛ گوید آواز غم
و شادی چه بود خوشتر ؛ مکن اندیشه فردا بخور و بشکن ؛ سوم هزیمت شکست
لشکر بود حکیم فردوسی راست ــه بدان کامگاری که سهتان بود ؛ جهان از تیغ و کوبان بود ؛ شکفتی
که آمد سر ایشان شکن ؛ و سپهبد مباد انچه سپهبد ایران زن ؛ پور بهای جامی راست ــه
آمد نگه بگلستان تاختن ؛ آمد از خیل خزان بر لشکر گلشن شکن ؛ درین معنی با معنی دوم
پنجم شکستن مترادف است چهارم چین و چین را گویند مانند شکن زلف و شکن اندام و شکن خسار
کمال اسمعیل گوید ــه در شکست همانا شکستگی منش ؛ که نیک زان لبشکست است زلف بر
شکنش ؛ پنجم احول را مانند خواجه نظامی فرماید ــه پای میکوفت با هزار شکن ؛ پیچ
زتاب رسن ؛ حکیم اسدی در صفت قفس فرموده ــه بهم صد هزاران خروس اندر دمن ؛ ز
هر یک بدیگر شکن ؛ ششم مکر و حیله را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ــه چون ارقم از درون
سیم ریزند هر از درون ؛ حرکتش ریگ رنگ شکال شکن نهند ؛ شکنج با اول کسور و ثانی مفتوح
اول چین زلف و موی خامه و ریسمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ــه گیسو شکنج
زنکس کرشمه باز باندشس ؛ دوم شکنجه بود هم امیر خسرو فرماید ــه تا بوجیات پی فشرونده آخر
مردند ؛ سوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست ــه نیست اندر مقام
گنج زمار شکنج ؛ حکیم ازرقی فرماید ــه هلاک دشمن او را نه هند تا بلغار ؛ شکنج
ریح و خدنگ ؛ چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی گفته ــه نعره در روی
در دی نوای موسیقار ؛ پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو
از مکر حذازی همی هیچ نترسی ؛ زانست که پاینده سر از مکر و شکنج است
اسیر ناخت چنانچه بدر د آید و آنرا شکنج و لتنج نیز گویند و در شیراز اپیچ بکسر اول
شکامند با اول و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آنرا بتازی حراطین نامند خواجه عمید
ــه در کوی این رباط ز عقبی نشان مجوی ؛ هرگز لود ز راه شقنقور در شکمند ؛

و ثانی مضموم دستاس را گویند و آنرا آشوب نیز خوانند **شکخیدن** با اول مضموم بمعنی لغزیدن باشد و آن
بود چنان چون کسی تند و تیز براهی رود و پایش بکلوخی یا سنگی بخورد و یا بسوراخی در آید و بیفتد
گویند چنانچه **شمس فخری** راست ـه ظالم از نهیب شاه جهان تیز بگریخت * یا در عدم فتاد شکوخید از کلوخ
شکافه با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم استفراغ بود **مولوی معنوی** نظم نموده ـه
مستی آمد ز پری محمل آید که مستی کند روح عقل را بیدار از هر چه دارد و غیر خدا شکوفه کند از
دیده جانیست جز صداع و خمار * **شکولیدن** با اول و ثانی مکسور و مضموم بواو مجهول پریشان ساختن
و پوزانیدن و پراگنده کردن بود **حکیم نزاری قهستانی** گوید ـه دل بجا من خود را سر و کار
ببینم * مگر خود رونقی گیرد که یارش برشکولیدن * **شکوه** با اول و ثانی مضموم بواو مجهول دو معنی دارد
اول هیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود آنرا
قلانه نامند و در عربی با اول مکسور پوست بره شیر خواره را خوانند که در آن شیر کنند **شکهیج** با اول
مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و های مختفی مفتوح خار خسک را گویند **شکوهیدن** با اول مکسور بمعنی
ترسیدن باشد **حکیم سنائی** فرماید ـه گر گر بزند بارش شکوه * سنگ ترا کو سیم در شکوه *
حکیم قطران نظم آورده ـه جهانداران ز خشم او شکوهند * چو غمازان شکوهند از عیاران
شکیدن با اول و ثانی و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد **حکیم سنائی**
نظم نموده ـه جان عاشق نترسد ز شمشیر و تیر * مرغ کی بس شکند ز اشجار * **مولوی معنوی** گوید
نامه را سلام من بگو * این صیت را بگویم مو بمو * ناز بسیاری آن زر شکید * بیکران بیش آن
همانا نبد * **شکیبیدن** با اول و ثانی مکسور آرام و صبر بود **مولوی معنوی** فرماید ـه آتش
پرست سهابی بکوش دود * گر من نمی شکیبم با من خوش است عود * **امیر خسرو** گفته ـه خود
تا بر دو چشم خواب بود میگردد * چون دار تو شکیب عاشقان نابود میگردد * **شکیبا** با اول و ثانی مکسور
صابر متحمل بود * **شگیفت** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب که آنرا
شگفت نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ـه تو با تاج بر تخت اشگیفتی * ز فر تو آمد اینگونه شگفتی *
دوم آرام و صبر بود آنرا شکیب نیز گویند **شیخ سعدی** نظم نموده ـه مرا چند روز این شکیب
نفیست * ز مهرش چنانم که نتوانم شگیفت * **شکیل** با اول مکسور مجهول دو معنی دارد اول بمعنی

عجب که آنرا شکفت گویند و آن مرغی شکال است که نوشته شد حکیم خاقانی گفته ؏ ازافرمدل تو بهر
ابرشی کیسه شکیل او بیخته نساد ✤ **شکنبه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اسم
خم درازی باشد که غله در آن کنند والله اعلم

فصل غین ✤ **غک** با اول مضموم کسی را گویند که قد کوتاه و قد ولی اندام باشد پوریها
جامی راست ؏ سمک حماق دولت و دین کون فراخ غک ✤ منسوخ و شوخ و شوم و ازان
غلکه با اول مفتوح دیگچه باشد و آنرا غشک نیز گویند تازی فواق و بهندی هچکی خوانند ✤ ✤

فصل الفاء ✤ **فکر** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوط دود سفید را گویند استاد فرخی
؏ ز بس که آتش غم ایدل برافروزی ✤ سیاه روی غلیظی چو فکر آتشدان ✤

فصل کاف ✤ **کک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ثانی باشد که از خشک بزیند الامه
کاک نیز گویند دوم گیاه را نامند با اول مضموم ماکیانی را خوانند که از تخم کردن باز مانده باشد و بهندی
نامند **کاکه کلی** با اول مفتوح افکندگی آدمی را گویند و بتازی آنرا برازو غالیط خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ؏ پاکی دلپلید کردی آنک ✤ برکون کسی که بدکک کاک ✤ **کلملک** با اول و
ثانی زده و میم مفتوح کاف زده کلف باشد که بر روی و اندام پدید آید و آنرا ناس نیز گویند

فصل لام ✤ **لک** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار است خلف امیر خسرو فرماید ؏
لکی نبود دور بود کهی ✤ در حق خصم ملک بر دوست لک بود ✤ دوم ابله و نادان و احمق باشد پوریها
جامی بقید نظم آورده ؏ ای شوربخت مدبر مغلوک قلتبان ✤ وی ترش روی ناخوش مکروه
شمس فخری فرماید ؏ کجا زبندگی ظل حق شدی مایوس ✤ اگر نبودی آن کور بخت ابله و لک
سوم هذیان و هرزه باشد لبیبی نظم نموده ؏ گفت امین مرد خامی لک درای ✤ بیش از ان
پیری شراغ خای ✤ چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند و احیانا بعضی از مردان بر دستار خود
از آنکه نو یا کهنه باشد پنجم اسم طایفه باشد از کردان با اول مضموم معنی دارد اول چیزی که گند
و آن معروف است دوم دارو باشد و آن شبنمی است که بسبب هوا بر شاخ درخت
دیگر که مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد و آنرا کوفته پیچند رنگ سرخی حاصل شود که
ابریشمی را بدان رنگ کنند و آن رنگ تراسی با غدو لشبستن زائل نگردد مصالح نقاش

نقاشی بکار برند و قبضهٔ شمشیر و خنجر و نیزه را بدان محکم کنند و جز این نیز بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت
اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند اعاجی منظوم نموده ست بیت چو لام
شدن ز خانه برون و گو بیم ز نشانه اند لک * شمس فخری گوید ست هزار سال بماناد ظل تو که شود
بهند و ملک چو پایهٔ تیغ از لکا * سوم شتالنگ باشد و آنرا کله نیز گویند و بتازی کعب خوانند حکیم ترازی
بنظم آورده ست محیط بر لک پایم نمی رسد بمراتب * غدیر دنیا دانگه مست غرق غلالق * و با اول
مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا الیک و لیلک نیز گویند لکا با اول مفتوح دو معنی دارد اول
کفش کهنه بود و آنرا الاکا نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ست حسب علی ز رضوان بر سر نهند تاج * و زیا بیها
بدون کنند ت مالک لکا * دوم سخنان سرخ را گویند منوچهری ست کله بست ست لعبت زمیر
هو زغالیه بسته الحکی * ساخته چون لکا ز موسکی * و با اول مضموم دو معنی دارد اول معنی دوم ملک ا
بضم که سبق ذکر یافت حکیم قطران نظم نموده ست تا چون در حلقهٔ زرین نگینهای عقیق * لبست
چون بر مهرهٔ زرین نشانهای لکا * سوم او گوید ست آن دو رویه گل چو روی عاشقان اندرون لعل
چو زرین و رقهای ریخته آب لکا * دوم زمین و بوم ملک و ولایت را گویند و آنرا لکا خوانند لکام
با اول مضموم دو معنی دارد اول لگام بجیا را گویند حکیم سوزنی فرماید ست هر چند که کلیم و کلو کیم لگام
تن داده دل بسته آن دو دل غلامیم * دوم نام کوهیست محاذی شهر حماه و شیراز او قامیه واقع است و شمال آن
کشیده شده است با قصبهٔ صهیون و شمال کاهن منتهی میشود و نیز بیک انطاکیه لکامه لکانه
با اول مفتوح دو معنی دارد اول روده گوسفند باشد و آنرا گوشت و جگر پر کرده بپزند حکیم ناصر خسرو فرماید
ست چو خربلی خرد لبی اکنون که انگه * بمر دو به بستان خریدی لکانه * دوم آلت تناسل بود
و آنرا اکیر و غایه نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ست بدنیا میل های تو نباشد * ملکش فرج
خواهی لکانه * لکلک و لکلکه با هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان هرزه و یاوه باشد
مولوی معنوی فرماید ست بس کن ای لکلک بیهوده و گفتار تهی * تا سخنها همه از جان مطهر گنند
* با دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا العنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن
بکنند بسط خورده دانا ز دول تندی آسیا در رود مولوی معنوی نظم نموده ست چو لکلست
بلکلست بر آسیای معنی بجهان منا آبگرد در تکلک * زان لکلک ای یار دگر نیم ز دول بجهد

در آسیا ورافتد معنی رهی مبین ❊ شاه داعی شیرازی گفته ❊ زبان بکلک گزیند و
کلام ❊ نشد محیط زبان تیر برمکان سخن ❊ لک و بک با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی
این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون جامه و پوشیدنی و رخت
گسترنی و امثال آن که اندک کهنه و فرسوده باشد امیر خسرو بنظم آورده ❊ آورده
نیمه‌ای برج سکین نما انگه لکش داده ام از مهر بضاعت ❊ دوم بی هنر را گویند سوم بمعنی
و با اول و سوم مضموم خر کننده و ناتراشیده را نامند لوربهای جامی راست ❊ ای شوخ چشت
مدبر جلوم سوم بی ❊ وی ترش روی ناخوش مکروه لک و بک ❊ بلکن با اول و ثانی مفتوح بمعنی
اول طشت آفتابه باشد که دست در آن بشویند اوستاد معزی راست ❊ گر آب
نشان ❊ بلگاه شستن دست زکوثر است لگن ❊ حکیم ازرقی گفته ❊ فلک طولی را اندر اگر در
لفردوس اندرون ❊ چون برون ریزند آب دست شوییاز لگن ❊ دوم آنکه شمع را بنیرد
نهند بواسطه محافظت فرش مولوی معنوی فرماید ❊ همچو پروانه مسکین که نفیر لگن است ❊
تا نسوزد پر و بالش نهد منقار بزدد ❊ دوم حوض را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند خواجه سلمان ساوجی
نظم نموده ❊ چهار پای نزنجیر حادثات کشان ❊ همیشه تشنه بر آتش لو دلبسان لگن ❊ سوم
باشد مولوی معنوی فرماید ❊ مست شد باد و ربود آن زلف را از روی یار ❊ چون چراغ
کز وی تو برگیری لگن ❊ هم او فرماید ❊ آورد منحر بیرون از زیر لگن شمع ❊ کز خجلت نور آن رخ
اختر ❊ لگین با اول مضموم و ثانی مکسور و یائی معروف نمد را گویند لوربهای جامی گفته ❊
اهل خرد ❊ سقراط افزون بمار از لگین ❊ بمان جاودان شاد مان دو کام ❊ خدایت حفیظ و نصیر

فصل میم

مک با اول مفتوح مکیده و امر از مکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده ❊ گشته
زرنجوری تنت از گیاه ❊ بر کتر از شیر لب و شیر مک ❊ شیر مک و بیر جوان از غمش ❊ ناله
و با اول مضموم زنبور را گویند لوربهای جامی گفته ❊ باد اخلیده دیده سوخته زخم خار ❊
سفته سینه نومت نوک مک ❊ مکاس و مکیس با اول مضموم در هر دو لغت ثانی مکسور با یای
در ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن روزگار باشد و آنرا بتازی استقصا گویند
حکیم زراری قهستانی نظم نموده ❊ شراب لبت دارد بی مکاس نوشیدن ❊ نه عذر دفع قریب با ناله

حکیم فردوسی فرموده است خوشش آمد ازا گدا این بکیس * که در بذل بسنجی نوشته دو لیس * حکیم
سنائی نظم نموده است بیت امشب شب عتاب بد مکیس * عوض ماست ماهتاب منلیس * دوم
... را گویند که بر چم و ستوری از مردم آیند و در وند میگرفته باشند و آن زری یا ود اسود اگر آن
... که در میان آمد و شد میکرده باشند بگیرند و آنرا باز نیز خوانند و ملس بازنان مانند از اسرار نامه
شیخ فرید الدین عطار رقم شده است گفت محمود خدیو کامگار * میجزد از مهر خود بنده هزار
... یا کرد ل را زان زمان * در مکامین محله استد رایگان * و در بعضی از نسخها مرقوم هست که مکسی را
... که با وجود ... ازه تر دید میگرفته باشد مکو و ماکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
... است افزاری باشد جولاهگان را که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان بافند میر الهی راست
... بیت ... که کو ... * ... کارگاه ... لست * مولوی معنوی فرماید سه مانند
... از اندر کف جولاهه * مید تا تر بدید تو در نا زدگر رفتی * مکافت با اول و ثانی مفتوح بمعنی
رنج و آفت بود والله اعلم بالصواب *

فصل نون * نکابت با اول مفتوح زکاک باشد و آنرا زک و زبان نیز خوانند
نکاب و نکافت با اول مکسور بهله بود و نکاف با اول مضموم ... گوشش ترا
گویند نکته با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بر زمین بانگشت
... آید و در عربی بمعنی ... لطیف بود و نکات جمع آنست شاعری گفته است نکته
... است * نکته اظهار آدم حیدر است * از نکته اول مراد معنی فارسی است و از ثانی مراد عربی
نکوهش و نکوهیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ندامت نمودن باشد
حکیم فردوسی فرماید * ز چیزی که گردد نکوهیده شاه * نکوهش بود نیز تاج و کلاه * حکیم اسدی راست
گر از خواسته ناجوانی ملاف * مده بی نکوهش بجوید بگزاف *

فصل واو * وک و وکوک با هر دو واو بمعنی یک بود که مرقوم شد ... ات
... با هر دو کاف زده آواز سگ بود و وکد بفتح اول و کسر ثانی زبان را گویند و کیلد ... با
حکیم سنائی فرماید بیت ... کسوی ... فری *

فصل هاء * ها ... وهاک با اول مضموم و ثانی زده جیم عجمی مفتوح زاغ ... و در لغت ... با اول ...

و ثانی مفتوح و یعنی ثانی نفاق باشد و آنرا بهندی ہچکی خوانند یوسف طبیب راست ؎
از امتلی اگر ہچکه گردد یارش • باید کنی نفسی در کارش • آنرا که بود ہچکه ز استفراغی • بگذار علاج او
آزارش • امیر خسرو فرماید ؎ تا آب سنان بلبه دشمن فرو نشان • هچون ز امتلائی خون ملک
بوده • خواجه عمید لویکی راست ؎ مرگ فراز چون رسد ترین این شکسته دل • فصل بهای آن
چون تقسیم ہلک ده • هکوی با اول مضموم ثانی زده کشتی را گویند که آب باران تر شود و از
نیز خوانند هکوی با اول مفتوح ثانی زده و و او مکسور سرگشته و پریشان را گویند هکهک
مضموم هر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو افتد و آنرا عربی نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎
قد آیه از می گریه هکهک گشاده • گریه خونین او در سجده جای او میبین •

فصل یا • یک انداز دو معنی دارد اول تیر زبونی که بهر چیز از جانب خود انداز نند و آل
بنفشه اثیر الدین آخستگی فرماید ؎ ای همه رشته امید مراد • ای دریغا کاشکی از نماند • تا
سینه من به چرخ را هیچ یک انداز نماند • دوم از کوه و ابکنده و کناره رودخانه جایی را گویند که از بالا تا
برابر باشد و آنچنان بود که پنج یا هفت رشته را گیرند و هر رشته پنج یا هفت مروارید بکشند
همه رشته ها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر پاره جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر پاره جمع
از جوهری بگذرانند و باز آن رشته های متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شده در سر
چند کشند و دیگر پاره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا هار تمام شود حکیم خاقانی
گوید ؎ مهره از بازو و معجر جبین باز کنند • پاره از ساعد و یکدانه ز سر بگشاید • هم او گوید ؎
دان از آن دو پیکر یکدانه گردن دو پیکر • دوم گوهری را گویند که بی مثیل و بی قرین باشد خواجه
شیر از نظم ؎ گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت • اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد • یکد
مفتوح ثانی زده و دال مکسور شین منقوطه زده هر سه معنی با اکدیس که در فصل الف از
متر ادف است ابن یمین نظم نموده ؎ حبذا فصلی که نرگس را همی از تاثیر آن • میکند
مخموری چو چشم یکدیشان • یکدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده
یکران با اول مفتوح ثانی زده بیت خوب و سر آمد را گویند فرزدق گفته ؎ اگر از
کرد در چکرد • از سم یکرانت بشفته لعل در میدان • کند در چشم چیل سرمه جلالت کرد آن

ین حلقه سعادت نعل آتش بگردان * کمال اسمعیل گوید بیت لشنه آب زمرد رنگ لطافت
ببناک مجیانکه باد بر آتش زنعل آتش بگردان * پاست زخم لقب سام بن نریمان است چون او
ملا ایشان زخم گشته بود باین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده بیت بشد سام یکزخم و
بنشست دل شادمی مجلس آراست بنشست بال * هم او فرماید بیت من آن گرز یکزخم برداشتم
سپه را همانجای بگذاشتم * یکسان و یکسون دو معنی دارد اول همه ... دوم راست گویند حکیم
سوزنی نظم نموده سفر قیمت سبز باد همچو سرو تا که سرو سبز باشد یکسان * دوم جنین
اراده شمس فخری گفته بلفظ یکسو بیت باد تا یکسان * ... باید همیشه ... بود
نظم ... خیر ... نیست * بدست بر دعا باد بازمین یکسون * - - - -

باب الکاف عجمی

گریا اول وثانی مفتوح عود را گویند اگر با اول مضموم وثانی زده آشی باشد مثل کاغی کلاز و
... بهای جامی است تا چشیده بهم از بوی صالت اگر ... اگر لوان با اول مفتوح و ثانی
... رای مکسور یای مجهول نام علتیست که بسبب آن دو چیز بود یکی خلط اشتر رقیق بود غلیظ و آن
... آمیخته قوت طبیعت اخلاط پذیرا مهای شریعت بازمیدارد و بظاهر پوست ... میکند
... در فرهنگ ... نیز خوانند و بتازی قوبا و بهندی داد گویند اگشن با اول مفتوح و ثانی زده و نون
مکسور و شین منقوطه یعنی بر آوردن دیوار باشد والله اعلم

فصل با * بکتر نوعی از سلاح آهنی باشد که روز جنگ بپوشند **بگمار** با اول مکسور و ثانی زده
... باشد بمعنی شراب خوردن و بیاله نیز گویند و حکیم سوزنی گفته اند و انوشیروان بجایم
... بلخی بگمار نیاید * امیر معزی گفته بیت زبد بخت چو آواز دهی * تکیه کند چو رزم را
سازدهی * آنرا که بدست خویشتن بگمار دهی * اقبال گذشته را دوباره دهی * حکیم فردوسی
... خوردن نظم نموده بیت بگمار بنشست یکروز شاه * همیدون بزرگان ایران سپاه
... تو با این خاوران نیاز جمند * بیارای دل را بگمار چند * بگمار کردن کنایت از مجلس
... حکیم فردوسی فرمایند بیت یکی بزم شاه انگهی ساز کرد * سر رندان در آن بزم بگمار کرد
... اول و ثالث مفتوح با ها و کاف عجمی زنجیر حیوانی دم بریده را گویند یکبهی شتری باشد که از پنج جو

وازرن و امثال آن بیارند مولوی معنوی فرماید ؎ نحو هیچ بلبل را کرده‌ای کی شکنند ورد
نزانگور است نازشیره شنار کنی نزالتجم ❊

فصل بای عجمی ❊ **پکاپک** صبح رو در اگویند ابن یمین نظم نموده ؎ از چه رو سای
بیاختران ❊ گذرگاه ارنبیند بنه وارش هر پگاه ❊ **پکین** بلفتح اول و کسر ثانی د ...

فصل تای فوقانی ❊ **تک** با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول معنی ...
چون تک حوض و تک ... امیر خسرو در صفت تالابی گفته ؎ در تک آن بس صفا که خورد ❊ ...
شب شمرد ❊ دوم بمعنی دو باشد که مشتق است از دو چنانچه گویند تک دو مولانا جامی
؎ پگاه جاه اگرچه تیز تک بود ❊ بوقت کامرانی سست رگ بود ❊ سوم بوم و زمین را گویند ...
؎ مه در نسخ یک شبه را سیمابی کله ❊ یکسر نهد تو طاهره هنگام سعادت بچه ❊ چهارم فرماید ...
و خار زدن باشد پنجم حربا بود بمعنی از کتاب بر نوشته شد **تکاب** و **تکاو** با اول مفتوح
اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بران بدود و جای بجا بماند و بر علف و سبزه یا ...
فرماید ؎ تکاب بدیر آب و سبزه دروی ❊ بلندی بالین پایی در ... ❊ چون فراوان ...
مغل را ... باشد از دو که بود ❊ دوم جنگ و خصومت باشد **ابوالفرج رونی** راست ؎ شهرا
با تکاب او پایاب ❊ ... داد خورشش ❊ سوم نام روستایی است از ولایت گنجه **حکیم سنایی** ...
؎ داشت زالی روستایی تکاو ❊ ... نام درختی ... ❊ چهارم پرده ایست از موسیقی که آن را
پرده تکاو گویند **منوچهری** منظوم ساخته ؎ وقت سحرگه چکاو خوش ... بر تکاو ❊ ساغر
ساعتکی گنج باده ❊ پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله نصب کرده باشند و آنرا ... شیشه
گلاب و شراب و امثال آن بریزند **حکیم سوزنی** گوید ؎ جز سبو لی سر دوره گوشش خم پهلو ...
لبت کند و گردن تکاو کلو ❊ **تکتا** از معنی دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد **تکل**
و ثانی مفتوح فوج جنگی را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ با من پلنگ شاد کجی ... طبع کست
این خو کسکر ... تکل و دمنه گوهرک **تبو** با اول و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره دوزند و آنرا
پینه و ... گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چو سلیمان شده لم زانکه سوزن ...
... تکل ❊ **تکم** با اول مضموم تیرے بود معروف که آن را عام ... گویند ❊

فصل جیم ❊ چکاره با اول مضموم راه های مختلف باشد و آنرا عدکاه نیز گویند مولوی معنوی
نظم ❊ منقی زخدای عصرت برآه فنا دچه عصاره ❊ هرچند شداست چون چکرشان جستند برآه
❊ چکرته نوعی از کلنک باشد و از کلنکهای دیگر کوچکتر باشد و برگردن پشتش خطهای سیاه باشد
و آنها سیاهیان و جوانان خوب منظر سیگویند چکمروتین بفتح اول و سکون ثانی و ضم ها و واو معروف
و کسر برات مفتوح تاء فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب زند مرقوم شد چیکاشه بفتح اول جانوری است
ابلق ریزه تیغ دار بلی ابلق مانند دوک باشد چون کسے قصد گرفتن کند بر جود خود دیا خیان سفت باند
که آن خارها بر آن کس بخورد و آنرا شغول نیز گویند چکبر با اول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول
معروف است دوم غم و غصه باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید ❊ گر زمانی ذره شادی
بجای بی جگرت ❊ هم روا باشد که بردن همچنین غم زداست ❊ خواجه نظامی فرماید ❊ بدار
ز راه مشق این رسم جگر دادن ❊ ورنه همه راست راه خون جگر گیرم ❊ سوم بمعنی انتظار آمده حکیم
خاقانی گفته ❊ مکن هیچ تقصیر در کشتن من ❊ که کار عزیزان جگر برنتابد ❊ رضی الدین نیشاپوری
گفته ❊ جگر چه سیه بی آنکه بر لولان جبین ❊ ز خاک بگذر بپایه جگرش ❊
فصل جیم عجمی ❊ چکال با اول مفتوح چیزے گران و کثیف باشد رضی الدین نیشاپوری
نظم نموده ❊ پیش طبعش گران هوای سبک ❊ پیش حلمش سبک زمین چکال ❊ چکاد با اول
مفتوح قصیده باشد و آنرا چغامه نیز گویند لبیبی گفته ❊ همه پوچ و همه خام و تبه است ❊ مغنی چکاد
ناسزاوند ❊ چکانی با اول مفتوح و ثانی مشدد نوعی از جزیه باشد چگل با اول مکسور نام شهری است
از ترکستان که مردم آنجا الغایت خوش صورت باشند در تیراندازی بی مثل و بی بدیل اند چکلک چکلوک
با اول و ثانی مضموم گنجشک را گویند و آنرا چک نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ❊ اگر کند طیران در هوای
هوای دولت او ❊ چنگ شاهین باز آورد شکار چکلک ❊ چکند با اول و ثانی مضموم چغندر باشد
حکیم سوزنی در صفت اشتر گوید ❊ اگر بنی اکچکند نای شد تن او ❊ ز کون گنده بود گنده چکندر او
فصل دال ❊ دگرگون سرنگون و سر باز پس کرده و باژگونه را خوانند امیر خسرو گفته ❊
کافر بار تا ر بیرون از شراب ❊ کرده دگرگونه تیر اشتر سوار ❊ دگل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
آنرا گویند که دست و پای او ملکس و گنده بود و خلقش تمام نشده باشد و آنرا الکل نیز نامند امیر خسرو

در مذمت مغلان چنگیزی نظم نموده ۞ دگله بر پشک پشت دگل * گنده گی را جای کوه و دغل پنهان
دغل را نخوانند هم او فرماید ۞ مشت دکلان دگله پوشان * فرنو فرنوز نان جوشان *

فصل راء * رکو با اول مضموم و واو مجهول لته و جامهٔ کهنه را گویند حکیم ترازی قهستانی
۞ ای شاه سرفراز که در جنب رامیت * بر چرخ نیست اطلس ازرق رکوست آن * امیر مغیث
محوی گفته ۞ از جامهٔ اطلست رکو مانده و بس * وز بادهٔ صاف هست سبو مانده و بس * صاحب
تا چند چنین شوی چه شود * این کهنه رکو کرد رفو مانده و بس *

فصل زای منقوطه * زکال با اول مضموم انگشت باشد و آنرا زغال نیز گویند و بهندی کوئله خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ بصفا رسد بوداز پشت چرخ * گشته روی بر صفالت چون زکال * حکیم ازرقی گوید
همیشه تا نشود لعل چون مرجان سنگ * همیشه تا نبود عود سنگ و سنگ زکال * زکال آب
و زکاله با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا کاسنیز گویند و بتازی حبر و مداد
و مرکب نامند حکیم خاقانی فرموده ۞ آن زکال آب سفیدی که غرض رفع نکرد * هم بدان بر زیر
متعصر فه خسبد باز دهند *

فصل زای عجمی * ژرنگ با اول مفتوح و ثانی زده آفتی باشد که به غله رسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند
و زرد سازد ژگال با اول مفتوح نیش جانوران گزنده باشد *

فصل سین * سکال با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی فرماید
۞ با سنائی هم عتاب مساز * با خرابات آن سکال مکن * مولوی معنوی نظم نموده ۞ خفاش
کر سگال خورشید غم ندارد * خورشید را چه نقصان کر سا نه شد مکیس * دوم بمعنی اندیشه بود امیر خسرو
از زبان معشوق گوید ۞ در عشق ما کسی نزید آنکه می‌نزید * از کاهلی غمزه را فت سکال ماست *
رضی الدین نیشاپوری راست ۞ چون بخشش نو آمد کان از برای جست * عمر بیست سال
سکال همی دارد هم عذاب * سوم سخن گوینده را گویند و بد سگال بمعنی بد اندیشه آمده و دشمن را نیز
نیز لبته اند شیخ سعدی بقید نظم آورده ۞ تو نیکو روش باش تا بد سگال * به نقص تو گفتن نیابد
مجال * و سگالش و سگالیدن مصدر آنست سکاله با اول مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر
و زنکو هش زنگی رشتی گوید ۞ برداشتم نقاب و نگه کردم اندر و * مانند بو در است یه بو سکاله

سکاوند با اوّل مفتوح نام کوهی است که نزدیک سیستان واقع است و آنرا اسکال وند نیز خوانند
و بیای آن سجاوند است حکیم اسدی نظم نموده ع نشیمن گرفت از سکاوندکوه * همی بود از بیم
ستوه * مسعود سعد سلمان راست ع در تو آن قدرت هست گر خواهی * که
سکاذی * سک دندان دندان پیش باشد و آنرا لب سک نیز خوانند و بتازی ناب گویند
سکر و سکرته با اوّل و ثانی مضموم بمعنی چکاشه است که مرقوم گشت و آنرا اسفر و سفرته نیز گویند
حکیم سوزنی فرماید ع زنخ چو پست سفرته لغوله چون دم سگ * چو شیر گسته دهان همناک حلق
سکز با اوّل مکسور و ثانی زده و زای منقوطه نام کوهیست بس بلند و رفیع از ولایت زابلستان ما بین
کیچ و مکران واقعست و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم در آنجا واقع شده لهذا رستم را
سکزی نامند حکیم ازرقی نظم نموده ع فرو شد روز لب تا بازگشتی * ز جنگ سکزیان دیو منظر *
برون شهونا زجائی هست * در دیده زهره سکزی بر آید * حکیم فردوسی نظم نموده ع بدو گفت
های شرزه شیر ژیان * سپاهی بجنگ آمد از سکزیان * سکزن با اوّل مفتوح ثانی زده و زای موقوف
نوان زد ملویی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک باشد حکیم خاقانی فرماید ع
چه سکزیست چو سوزن * در زهره جگر متیر آنرا * شرف شفروه گفته ع ناوک اندازم بسکزن
یک خصمش چون سکست * هر چه من بر روی زنم بر حال سکزن میشود * سکهستان نام میوه ایست
بر ولش الوشود و در پوستش سبزی باشد و آنرا در دوا بالکار برند و آنرا اسپستان نیز گویند و بهندی
لسوره نامند سکک با اوّل و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهی است که در جامه آویزند و آن را
بهندی حجره نامند سکلاب و سکالی و سکامی و سکاوی حیوانی باشد شبیه بسگ که در میان
دریا باشد و آنرا بیدستر و جند بیدستر نیز گویند چون سکلاب بر آن موی نخسید یعنی بگل و خشت بر آرند
ببیند بور بهای جامی گفته ع گر چو سکلابی بدریا در شود * پوستینش کند خواهم چون فنک *
سکنگور گلی باشد مقدار لوبیا که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن
شبیه برگ توت است لیکن کوچک تر از برگ توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی
مکوی خوانند والله اعلم بالصواب *

فصل شین منقوطه * شکا و شکاه با اوّل مفتوح بیرون باشد و آنرا ترکش و کیش و شغا

وشغاه نیز گویند و بتازی جعبه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ـ همچو کمان کنده سر کلکی از عمود سر عدوی مملکت شاه دستگاه ⁂ سگا و گبا اول مفتوح نام برادر رستم است و آنرا سغاد نیز گویند شگال و با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انگشت را گویند و آنرا از شمال و سکال نیز نامند حکیم انوری فرماید ـ بدار دنیا چون برفروخت آتش ظلم ⁂ شگال او بجهت همی خورد چون ظلم ⁂ و با اول مکسور بمعنی خوبیت آمده مولوی معنوی نظم نموده ـ هست این کا بلورسته گوی صیدگاه ⁂ از شیر شرزه دهد طعمه شگال ⁂ و با اول مضموم دو معنی دارد اول انگشت را گویند و آنرا افسکار و زمال نیز خوانند حکیم ازرقی نظم نموده ـ گرد از فر شمامه انگشت گرد از سهم شمامه یاقوت شگال ⁂ دوم بمعنی التنجار آمده و با اول مکسور سوراخهای عمیق باشد که در زمین بسبب صدمات سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ـ چگونه باز بد بجواله با لو دست چگونه دارد بدگوی با تو پای جدال ⁂ که شهرهاست تهرت چو چشم بگشاید ⁂ فرو شوند هزاران بگو شهای شگال ⁂ شگال با اول مکسور و لام مفتوح و یای مختفی بمعنی بهمو تمام آمده حکیم ناصرخسرو نظم نموده ـ گر بود خوش نسیم سحرگه بادام ⁂ سیم نثار کند در شب شگال ⁂ شگالیو با اول مضموم انگشت و چهار را گویند که بعهدی آتش انداخته سر بند شگرد با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی اول بمعنی خوردن باشد و آن را اشکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ـ چنان ناندانم که بدگوهری که بسته خویش بی لشکری ⁂ دوم بیکار بود حکیم سنائی در صفت شهر از روم گفته ـ اندان مرغخانگی نبرده زانکه با نا بهوای شکرده حکیم انوری بنظم آورده ـ چو باز او شکرد صید آن چه کبک و چه کرگس و چه سیمرغ که همراه آن چه سحر و چه بزه سوم شکستن خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ـ در بند شکسته بند قضا ⁂ هر را دست کین تو شکرده حکیم اسدی فرماید ـ سر از کجا بگذرد ⁂ بیک زخم چل را بیفکرده شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح بازی زرده بزرگ محتشم و قوی و سطبر و زیبا با شکوه را گویند خواجه نظامی فرماید ـ هر نکوئی که از ای نکرده دهها پی من تو بد نکرده جهد لیسی کرده شگرفی لیسی ⁂ تا کند از نا بتکلف کسی ⁂ چون من و تو حکیمان دهیم ⁂ بیهوده دهر چه بهمت نهیم ⁂ شگن و شگون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا همایون نیز گویند مولوی معنوی فرماید ـ در میان جان و دل پیدا شود ⁂ صورت نو نو از جسم

زهره جبین از حسن شان و مشتری از روی شان گیر و شکن + او ستاد فرخی گفته صلح [illegible]
اگر جام لاله گون باشد + تمام هفته بعیش و طرب بسگون باشد +

فصل الفاء + **فگار و فگال** با اوّل مکسور عضوی زخم رسیده و ریش شده را گویند و آنرا افگار نیز خوانند حکیم **انوری** فرماید از تبسم لب شیرین [illegible] همی شد خسته + و اشارت [illegible] همی گشت نگار + **فگانه** با اوّل مکسور بچه را گویند که نارسیده و ناتمام از شکم افتد و آنرا افگانه و افگانه نیز گویند استاد **عنصری** نظم نموده بدولت تو قضا با فلک منادی کرد + عدوی زاده [illegible] دو فگانه کر جنین + **شمس فخری** راست عجب گردش فلکست در ایام + نگردد [illegible] ماند و فگانه +

فصل المیم + **مگس گیر** عنکبوت را گویند +

فصل النون + **نگار** با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل تپسد را گویند و این لغت باین معنی [illegible] و بهیان چه [illegible] بر خوبرویان اطلاق میکنند نگار هم بر خوبرویان اطلاق می باید چنانکه [illegible] خوانند و نگارستان نیز نامند حکیم **انوری** در صفت بهار نظم نموده [illegible] داده در یابد + نگارخانه حسن جمال لیلی را + حکیم **سوزنی** فرماید دلم نگار [illegible] بود نای پرستنده نگار آتش + دوم مترادف نقش باشد حکیم **انوری** در قطعه فرموده برانده بود سنگ در روح بری که بکلک + معنی اندر ورق روح همی کرد نگار + حکیم **خاقانی** فرماید [illegible] نگار [illegible] بر آن صورت + که جان در و نتوانم نهاد نگارم + سوم رنگی باشد که از نیل و حنا سازند و زنان بدان ابیات و لفتها بر دست خود نقش کنند و این معنی نزدیک بمعنی نقش است چنانچه خواجه **نظامی** فرماید زبهر عروسان باغ سیه شوی + نخاله برون تاختندی بگوی + برخ آراسته دستها در نگار + بشادی دمیدند از هر کنار + **کمال اسمعیل** گوید برکف بود نگار [illegible] نیای تو [illegible] نگار کرده + و نگاشتن بمصدر آنست **نگریدن و نگلستن و نگرستن** با اوّل مکسور بمعنی دیدن است **ضیاء الدین فارسی** فرماید نگر در جهان که آخر کار + نگرستن گلستن آرد + **نگرده** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها کوزه دهن شیر بود [illegible] نازی [illegible] قوم [illegible] **نکنده** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح [illegible] دو معنی دارد اوّل [illegible] که عادت سوزنی را کنند دوم دفینه را گویند و نکندن بمصدر آنست **نگلیسا** با اوّل و ثانی مکسور [illegible]

خسرو پرویز است که نظیر و قرین باربد بوده خواجه نظامی فرماید ـ نکیسا نام مردی بود چنگی ندیم
خاص مسری سخت سنگی ز کز و خوشش کرم تر بری الحن آوازه ندید این چنگ پشت ارغنون ساز ◊
سلمان ساوجی گفته ـ از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار ◊ نغمه باربد صوت نکیسا

فصل الواو ◊ وگال با اوّل مکسور نغال بود ◊

فصل الهاء

هگز با اوّل مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است حکیم ناصر خسرو فرماید مردم
زر و هگز از آزاده مجوی ◊ مردم آزادان کز و آزاده در آزار نیست ◊ هم او گوید ـ مردم اگر از آب بمانندی ◊ خالق نمردی هگز بر لب جیحون ◊

فصل الیاء

یگانه با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی مثل و مانند و همتا بود دوم بمعنی
و یگانه گوی موحد را گویند امیر خسرو گفته ـ یگانه کوسی باشد که او ترک کسی گیرد ◊ نه آن هیچ بی‌باک که ...

باب اللام ◊

فصل الالف

ال با اوّل مضموم بمعنی او باشد و با اوّل مکسور شهر را گویند و ال با اوّل
مفتوح آتش بود و آنرا الاو نیز گویند الیا با اوّل مضموم ثانی زده قلیه لوبی را خوانند حکیم سوزنی
ـ رو بیت چو یکی کاسه گرانیده زار یک ◊ وز کلخ تفاگشته برنگ شبش الیا ◊ الیاد با اوّل مکسور
ثانی زده حلاج را گویند حکیم سوزنی گفته ـ بر وی مشته الیادی در کون کنمت ◊ بهجا گفت
مجلس بیرون کنمت ◊ البرز با اوّل مفتوح ثانی زده نام کوهیست مشهور نیز نام پهلوانی باشد خواجه نظامی
ـ چنین گفت رستم فرامرز را ◊ که مشکن دل و لشکر البرز را ◊ الج با اوّل مفتوح ثانی زده خداوند دست
دیگر بود الجحت با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم عجمی بجا زده بمعنی طمع و امید آمده شمس فخری گفته ـ
یگانه شیخ ابو اسحاق شاهی ◊ که انس و جان بدو دارند الجحت ◊ الجمیک نام پادشاهی بود الزرد
با اوّل مفتوح و ثانی مضموم برار زده جوانی را گویند و سبزی فروشان و شلغم و چقندر و توت و زردک
و اسفناخ و دیگر تره بار از ولایت ترکاری و سبزی بر گاو خر بار کرده بشهر برند همام تبریزی راست
ـ لیساز بر شکم از زردک و چقندر نام ◊ که جای شلغم و زردک بود همیشه الزرد ◊ اللغده با اوّل و ثانی مفتوح
بغین زده و دال مفتوح و های مختفی بمعنی آمیخته آمده الغجار با اوّل مفتوح ثانی زده و غین مضموم
زده و جیم بالف کشیده دو معنی دارد اوّل خشم و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی عشق

چنانچه سالاری نظم آورده ٭ چو برگشتی بیدار گشتی ای نادان ٭ ترش بود لب مغتاب دلا سک الفغازه ٭ دوم
نام میوه‌ایست شبیه بزرد آلو که رنگش الوان باشد و طعم آن خوش باشد آنرا گرد آلو و آلوشام گرنه نیز خوانند
الفاختن مع الفغنجن و الفغندن و الفخیدن و الفیدن با اول مفتوح ثانی زده بر پنج لغت بمعنی
بر هم زدن و جمع کردن باشد امیرخسرو راست ٭ آنکه مراد خویش دم الفغدن است ٭ به بیغش او سوختن مختار
شمار می گفته ٭ آسایش خلق بخشنده خودی ٭ در الفغدن نام خواهنده داری ٭ حکیم سنائی
فرموده ٭ با قناعت کش ار کسی غم و رنج ٭ ورنه بگذر ز عقل و عشق الفغنج ٭ حکیم ناصرخسرو نظم نموده ٭
سوز شاعران تا خود باید الفغیدن بجهد ٭ در تو ایزد آفریدست انچه درکس نافریده ٭ الفیه و الفیه با اول مفتوح
ثانی زده و فا مکسور آلت عروسی را گویند حکیم سوزنی گفته ٭ حکیم تو سود مداعلتی بدید ٭ که راحت ارنسر
نغمه کلات بشنید ٭ بهم او گوید ٭ چون از در در گذری نوبت بنواد آید ٭ آنکه با سیر الفیه تا کاوید
الم با اول مفتوح ثانی مضموم میم زده ارزن را گویند و آن نوعی از کاورس باشد ٭ الکوس با اول مفتوح
ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی
فرماید ٭ بپرسید الکوس جنگی کجاست ٭ که چندین همی جنگ شیران بجوست ٭ الموت با اول و ثانی
مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه‌ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب
بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه اله عقاب خوانند و آموت آشیانه بود چون عقاب در جاهای
بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شد و در زمان سلطان
ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتهای مدید در تصرف ملاحده بوده و شرح آن در تواریخ مسطور است
عبد القادر نامی راست ٭ کراست قدرت این کاین حصار گردانرا ٭ بجای خویش بدارد جز او قلعه
الموت ٭ التی با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یاء معروف چوب بازوی در باشد ٭ الوا با اول
مفتوح ثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید ٭ یکی کابلی بود الوا بنام ٭ سبک تیغ کین بر کشید
از نیام ٭ کجا نیزه رستم او داشتی ٭ پس پشت او هیچ نگذاشتی ٭ و با اول مضموم ستاره باشد و آن را
تبانی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عماری گوید ٭ ز بس بدیع الوا چون بوستان
پر از انوار ٭ زبس جواهر چون آسمان پر از انوار ٭ و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دواها
بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سقوطره شود بهتر باشد و تازی صبر هندی ایلوا خوانند چنانچه حکیم سنائی نظم

ع چون ز دست دوست خوردی بلیت در خزان جان + حلمۀ الوا و حلوا هر دو یکسان [illegible]
شمس الدین شرف شاه فرماید ع از کمین مهر او گردون نماید [illegible] صراحت [illegible]
و حدا الوا و حلوا را + آلَه با اوّل و ثانی مفتوح و اخفای ها شامل این دو معنی باشد استاد فلکی شروانی گفته
ع هست طراز یاسمین لاله لولو قرین بلکه بنفشه چو انگبین [illegible] شکر آلَه + و با اوّل مفتوح و ثانی [illegible]
مشدد در اشعار با عصا [illegible] گویند الینر با اوّل مضموم و ثانی [illegible]

فصل الباء + بابل با اوّل مضموم ثانی زده دو معنی دارد اوّل احمق [illegible] دوم [illegible]
خوانند مولوی معنوی فرماید ع من بلم خود را اگر زخمی بعمر خود زده [illegible] در نظر آری [illegible] دوم [illegible]
[illegible] شده دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه بوالهوس بلکامه بمعنی بسیار هوس و بسیار کام [illegible] با اوّل [illegible]
و آن مخفف بهل است شمس الدین شیخ فخره گفته ع خورسنم ار کسی بغرض [illegible] کنند + بل [illegible]
زبان جاه سوری من ناهم او گوید ع مرا گوئی بگو حال دل خویش بدولت خوبی شود بل تا بگویم
بلادر و بلادور با اوّل مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اوّل نام درختی است که [illegible]
و آنرا بیونانی [illegible] و بهندی بهلاوه و بهیله خوانند و این دارو با در بلاد هند شود دوم زرینه [illegible]
که زنان [illegible] در فرهنگها مرقوم است که نام پیرایه ایست مخصوص که زنان بر سر بندند + بلاد [illegible]
با اوّل و چهارم مفتوح فاسق و بیکار باشد شمس فخری گفته ع جهان شد ایمن از عدل شه بغایت
[illegible] فتنه و [illegible] بلاده + بلار و بلال با اوّل مفتوح اذرلوبه دان [illegible] خالیست که آنرا [illegible]
بلاتر و بلاش با اوّل مکسور در هر دو لغت [illegible] در لغت اوّل و شین منقوطه در لغت ثانی [illegible]
و بی جهت [illegible] جامی نظم نموده ع بود زاهد بلارشد فاسق [illegible]
[illegible] عاشق + بلایه با اوّل مفتوح بد و تباه را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو فرماید ع کارهای [illegible]
[illegible] که بدست چپت دهند کتاب + عمید لوبکی فرماید ع دامن پاک [illegible] زین فرق بلا به [illegible]
[illegible] این [illegible] در سفر [illegible] + و زن فاحشه را گویند خصوصاً شمس فخری گفته
بیاید این پلید بدکیش [illegible] بلایه کنده [illegible] و فرماید ع [illegible] جهنت [illegible]
[illegible] زان بلایه [illegible] + بلیک با اوّل مفتوح ثانی زده سکه را گویند + بلبلی با اوّل مضموم [illegible]
اوّل [illegible] بمعنی پیاله دوم بمعنی شراب آمده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی [illegible]

[illegible] ز ای میگسار از می زابلی * بپیمای تا سر کنی بلبلی * هم او گوید * کی بلبلی سرخ در جام زرد ه
[illegible]ن بیدی زد اره بخورد * ششم نوعی از جیم باشد که از ابریشم نازک و لطیف سازند و بر ایوان
[illegible] بلند آویزند رنگ کنند * سوم جنسی از زرد آلو بود * بلبنیس با اول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مکسور و یاء
معروف نام دارویست * بلنج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان
[illegible] بامی است حکیم سوزنی راست * شود عالم خیال ممون از انصاف تو که از آسمان * تو...
[illegible] های بام مسجد اقصی * دوم کدوی باشد که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست * بهای
[illegible] امروز ته که دو ستم دو بلنج شراب داد الواز * بلس با اول و ثانی مضموم عدس باشد که آنرا
[illegible] نیز خوانند و بهندی مسور نامند * بلسک با اول و ثانی مکسور بسین زده سیخی باشد آهنی
که [illegible] پهن زنند و آتش را در تنور بران حرکت دهند چون نان ریزه سوخته باشد در تنور چسپیده باشد
[illegible] تا شوند و آنرا بر تنور نهاده بر نان از آن بیاویزند استاد فتوحی گفته * در تنور دل
[illegible] از بلسک خنیو آویخته * بلغاک با اول مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و فساد باشد
[illegible] مال غوغا میل معنی را بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته * بگیتی گشت بلغاکی پدیدار
که [illegible] ست در جهان افگند بلغاک * ابن یمین راست * مرا چون زلف تو تشویش از آن هست
[illegible] مردم [illegible] در رفت چون مار * بلغد و بلغده و بلغند و بلغنده با اول مضموم ثانی زده
[illegible] مضموم معنی زر اسم آورده بهم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید * درین سهند و زندان [illegible]
[illegible] بلغد یابد همی بامداری * بلغندر با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح بی قید بی دیانت را گویند
[illegible] بعضی نسخ بقاف مرقوم است اما چون این لغت پارسی است و در کلام پارسی قاف نیامده
[illegible] فاسد [illegible] سید که عوام الغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید * بزر و مال مردان
[illegible] بر اعتقاد بلغندر * بلغور با اول مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند و آنرا
[illegible] آن را از قسم غله پزند * بلغونه با اول مضموم ثانی زده سرخی باشد که زنان بر روی کشند
[illegible] و الگونه و گلگونه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته * صبا [illegible] بلغونه
[illegible] سیب * بنفشه بر زده سر [illegible] سبزه از لب جو * بلک با اول مضموم و ثانی مفتوح چشم بر گ[illegible]
[illegible] حاجی راست * [illegible] نظاره [illegible] باغ فردوس است * بلک شده [illegible]

چون سر انگور ده و با اوّل مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل ارمغانی و تحفه را گویند که در سفر
هندوستان از سفر که بیاسنیا بر ستند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده سه نک خاصه
سرامیت مینه رستد همه صباح * کاشتن فردوس را فراش بر رسم بلک * دوم نوباوه و چیز نو تازه را
خوانند و با اوّل و ثانی مفتوح چینک دندان باشد بچه یا کبی و آنرا الشل نیز گویند و ثانی
خوانند و با اوّل مکسور و ثانی زده شبه ارالشتر باشد بلکامیه با اوّل مضموم و ثانی زده
گویند چنانچه بلهوس را بسیار هوس را خوانند استاد رودکی فرماید ببیش خود این
نهم * پروین ز سر شکست دیده بر جامه نهم * بلکفده و بلکفد با اوّل مضموم و ثانی زده و کاف
رشوت را گویند و آنرا پاره نیز گویند بلکک و بلکل با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح
شیر گرم را گویند بلکن با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح دو معنی دارد اوّل
زین الدین سنجری گفته ای عهد تو بی مدار چاینت سست * چون برف تموز
بلکن * بلکنج با اوّل مضموم و ثانی زده و کاف مضموم و نون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب
که دیدنش خنده آرد بلیجاج با اوّل مضموم نوعی از کاخی باشد که از ارضیق دبرات و بی گوشت
حریره لیسحاق اطعمه گوید عاقل نگرد دمائل به بلیلاج * تا قلیه مبند بر روی تماج * بلیا
مفتوح و ثانی زده ریش انبوه را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید گرشته را اگر بگیرد ریش
هندوی ترکی بیاموزد ملک تو عاج را * هم او گوید آنچه کوسه داند از جان کسان * بلید
خورش کی داند آن * بلنجاسپ با اوّل و ثانی مکسور و نون زده نام سبزی است
تلخی باشد و آنرا برنجاسپ و بوی مادران هم گویند بلنج با اوّل و ثانی مکسور و نون زده قدر دانا
چیزی را گویند بلند * بلندین با اوّل و ثانی مفتوح و نون زده چوب بالای چارچوب در
و آنرا ابتابی اشکفه نامند چنانچه چوب زیرین را گویند آستان باشد فرود فردین خوانند
گویند حکیم سوزنی گفته از هیبت ارکند بد رخارجی نظر * افتد بر آستان در خارجی بلند
در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بلندین چارچوب در را گویند و آنرا بهندی کهت خوانند
استاد در صفت عمارت بقید نظم آورده و بطریق تمثیل مرقوم ساخته دروا فراشته
جواهر نشانده سر بلندین * بلونک و بلوک با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد که

شراب خورند اوستاد رودکی فرماید ؎ میگسار اندر تکوک شاهوار ٭ خوش بنشاط دهی از
تو بهار ٭ و تکوک تبرکی جماعت را گویند بلوایه با اوّل مفتوح ثانی زده شمشیر چوبین را گویند
بلون با اوّل و ثانی مضموم بنده را خوانند اوستاد فرماید ؎ بزد مرا جشن شاوی بود ٭ دیگر مرد را همچو بلون بود
فصل بای عجمی

٭ پل با اوّل مکسور پاشنهٔ پا باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ دریغ آن سر
برد بالای تو ٭ رکاب دراز و پل پای تو ٭ شمس فخری گفته ؎ دشمن شهریار عادل را
دائم از تیغ غم السبل ٭ مانده در سنگلاخ محنت و غم ٭ آبله کرده پا شکافته پل ٭ و با اوّل مضموم ثانی
اوّل معروفست و آنرا بتازی قنطره خوانند دوم پول را گویند حکیم تراری قهستانی است
؎ با حیث میکشم از بی تهی ٭ خاک بر سر میکنم از بی پلی ٭ پلارک و پالاک با اوّل مفتوح
بمعنی فولاد اوّل شمشیر فولاد حکیم خاقانی فرماید ؎ حصن دیدی گرد حکیدمی ٭ در معرکه بین پلارک
وی خواجه نظامی گفته ؎ چو برد ریاز ند برق پلالک ٭ بماهی گاو دگر بدیعیت حالک ٭ دوم
جوهر تیغ را گویند باین معنی هم خواجه نظامی فرماید ؎ پلارک چنان تافت از روی تیغ ٭ که در شب ستاره
بتاریک میغ ٭ سیم اوگوید ؎ درخشان یکی تیغ چون چشم گور ٭ پلالک در و رفت چون پر مور
پلاسک نکبت و فلاک و شکنجه باشد شرف شفروه راست ؎ در گوشمال خصم محال با
زاد اد ٭ پل کمان ؎ کلیم سرائی بلا شکست ٭ پلپل با هر دو بای عجمی مکسور بهر دو لام زده فلفل باشد
منوچهری نظم نموده ؎ نگار من چو حال من چنین دید ٭ ببار سیاز چره باران ز ابل ٭ تو گفتی پلپل سوده
بکف داشت ٭ پراگنده شد اندر دیده پلپل ٭ پلچی با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مکسور یای معروف
خرمهره و پلچی فروش خرمهره فروش را گویند ابن یمین گفته ؎ من کرنتی عطاردی بهتر ٭ کو بهتر اشتی
کار نیست ٭ چون نزدیک اهل عقل کنون ٭ مرد پلچی فروش جوهر نیست ٭ پلچ با اوّل و ثانی مفتوح گلوله را
گویند حکیم تراری قهستانی فرماید ؎ از لب افغان و ناله و فریاد ٭ مرد مانرا در گرفته پلچ ٭ پلچم و پلچمان
با اوّل مفتوح فلاخن را گویند پلسنگ با اوّل و ثانی مکسور سین زده و تای مثناة فوقانی مضموم کاف
زده یعنی پر سنگ است و آنرا پر سوک نیز خوانند بلغد و بلغده با اوّل و ثانی مفتوح بغین زده
و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن بغایت بوسیده باشد و بر هم زده بود حکیم سوزنی
گفته ؎ دو خایه کنده و بلغد شده هم اندر وقت ٭ شکست و ریخته هم آنجا سفیده و زرده ٭ بلغنه با اوّل

وثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانه کاه پوش افتد گلولهای کاه سوخته از شعلهٔ آتش بهوا بر
پلک با اول وثانی مفتوح و با اول مکسور بثانی زده پای مرد و اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد
اول پلک چشم باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ~ تیر سواد چشم عدو چاک کند چنانکه ؛ نی آگهی بدیده و نی در پلک
هم او گوید ~ پلک بهم زند و دل همه جز شیست ؛ چه جادوئی که لبش در فسون بجنباند ؛ دوم بمعنی پلم که
پلم با اول مفتوح بثانی زده خاک را گویند زرتشت بهرام گفته ~ کجا تور و کجا ایرج کجا سلم ؛
کاجل بر ریخت بر رخسارشان پلم ؛ **پلمس** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول مضطرب شدن
دوم دست باگم کردن خوانند سوم دروغ گفتن باشد **پلمه** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد
اول تخته و لوح باشد که ابجد وغیره بران نویسند تا اطفال بخوانند چنانچه عمید لویکی فرماید ~ نخست چو
پدرم پلمه در کنار نهاد ؛ چه علمها که نخواندم ازان تغیر زبان ؛ دوم دروغ و تهمت باشد **پلنگ** با اول و
ثانی مضموم دو معنی دارد اول درنده ایست معروف دوم چارپائی چوبی را گویند که با نوار بافند و بر زبر آن
کنند و این شتیر در دیار هندوستان متعارف باشد و بثانی مکسور پیش ایشان باشد تا نمایند
دیوار برابر واقع است **پلنلشک** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام دارو ئیست و معرب آن فرنجمشک
و شرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است **پلوان و پلون** با اول مضموم بلندی اطراف زمینی را گویند
که در میان سبزی کاشته باشند یا غله و باغبانان و مزارعان بر زبر آن تردد آمد و شد نمایند تا مزرعه
پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان و ولن بمعنی شبیه و مانند آمده است امیر خسرو
~ عجب نبود گر انبار ار فرو لغزد بآب و گل ؛ که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ؛ هم او گوید ~
سبکباری گزین تا سهل دانی کز چنین پیری ؛ که گربه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان ؛ **پلوک** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مخرجه یعنی دریچه بالاخانه را گویند و آنرا بتازی
خوانند دوم تپک آهنگران باشد و آنرا ابلوک نیز خوانند **پلونده** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
سیه خامه و قماش را گویند و آنرا بتازی رزمه خوانند حکیم سوزنی راست ~ راه باید برید در
که بیابد یک هم دلبونده ؛ **پله** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختی است که در جنگلها
بسیار باشد و گل نارنجی بار آرد و بیخ آن گل سیاه است اغلب آنکه گل پلاس باشد و آنرا بهندی
ڈهاک گویند امیر خسرو فرماید ~ پنجه کشاده گل لعل از پله ؛ غرق بخون ناخن شیر پله ؛ نی غلطم

نی بود جامه ❊ چیزی از دو مشک و دیگر خون تمام ❊ دوم شیر نوزادهٔ حیوان را خوانند چون آتش نهند مانند
شیر زله آن را دلیه نامند بسته شود لذیذ باشد ❊ آن را فله و زهک نیز گویند و بثانی مخفف نیز دو معنی دارد
اول زینه و نردبان ❊ حکیم ابو الفلکی شروانی نظم نموده ❊ خسرو مملکت ستان بارگهش آسمان ❊ بام در از و در دلیه
برج فرو ترین پله بود ❊ دوم کفهٔ ترازو باشد ❊ حکیم سوزنی فرماید ❊ همه پله یکی من از سپندان کم ❊ به پله
زر حیله هم ❊ پلیته با اول و ثانی مفتوح و ثالث مکسور و یای معروف و تای فوقانی مفتوح جامهٔ تنیده باشد که
آن را بتازی فتیله خوانند ❊ حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ چو آن بدل اندر چراغ خواهی افروخت ❊ علم و عمل
بیت فتیله در روغن ❊ پلیند با اول مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مفتوح و نون زده و دال مکسور و یای مجهول گرد کرده
فصل تای فوقانی ❊ تلاتوف با اول مفتوح و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
غوغا باشد ❊ حکیم اسدی فرماید ❊ ز چرخ اختر از بیم دیوانه دلیر ❊ زمین تا تلاتوف و گه بانگ و بیم
دوم کسی را گویند که خود را از پلید بیاد چرکها پاک ندارد و پرهیز نکند ❊ شمس فخری گفته ❊ نباشد
بلکه باشد ❊ مهر رشته و نا پاکی تلاتوف ❊ تالج با اول مفتوح بانگ و مشغله بود ❊ معود شیرازی
نظم نموده ❊ زآه زنجی و اوای کوس و ناله نای ❊ بگوش چرخ رسد غلغل غریو تالج ❊ شمس فخری گفته
نیست ممکن در زمان عدل تو ❊ گر کسی در ملک برخیزد تالاج ❊ تلیج چو کف و تلیج جلکوک نام
دانیست و آن را بتازی طرشقوق خوانند ❊ تلیجات قسمی از گیاهیست ❊ لغایت تلخ در بعضی از فرهنگها
خربزهٔ تلخ که آن را بتازی حنظل خوانند مرقوم است ❊ تلاک با اول مفتوح شخصی را گویند که سلطنتش
بنده باشد و با اول مفتوح ثانی زده غلی باشد که آن را لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دیگ
جامهٔ پشمینه باشد و آن را شیر داغ و تراک و تر لیک نیز نامند ❊ شرف شفروه فرماید ❊ قبا بسته
از عطای خبر بلست ❊ تلک دو حصه سبز العام عامست ❊ دوم درختیست لغاخ بر سبب و آن را نیز
بتازی لعیلات شجیات و بیونانی زعرور نامند و شیرازی کیل گویند و با اول مکسور و ثانی زده زبل تر
که آن را بهندی ادرک خوانند ❊ تلنده با اول و ثانی مفتوح لکه پالان را گویند که در لکام دست نعت
اندکه و آن را بتازی قاقاخوانند و هندی نیز گویند بهندی کالا ❊ تلناک با اول و ثانی مضموم مخفف
و بعجمی تلنه با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و یای مختفی شخصی را گویند که مدام او قات خود را
و سوال صرف نموده باشد ❊ حکیم سنائی فرماید ❊ بگدائی گفتم ای نادان بدین بنیاد مهرو نان

ایلهانجواسب داد از صفت ❊ کز پی حرمت جماع و علف ❊ راست خواهی بدین تلنک خوشم ❊ این کنم
که بار خلق کشم ❊ حکیم سوزنی راست ❊ جر گرامیست گدیه خو کرده ❊ از تلنک تلک نامی
کمال اسمعیل فرماید ❊ با بیش خام طمع خوانده و یکی بدنفس ❊ یکی تلنکی کاهل یکی خر ابری خوار
با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از ملک دکن که آنرا تلنگانه نیز گویند و پای تخت والی آنجا
نام دو تا با اول مکسور و ثانی زده بمعنی دا بره اول نزدن انگشت باشد بر دف و دایره و دهل شیخ
انجامی که چرخ است مرا از حسرت تلنک ❊ آتش زند از شوق دراز ازه شلنک ❊ رفتیم و رسیدیم و گردیم
آنحلقه که در زدست یک صوت تلنک ❊ دوم خوشه کوچک انگور بود که بر خوشه کلان چسپیده باشد از
تلسک نیز گویند تلنکبین با اول و ثانی مفتوح ترکیبیست که مرقوم شد تلو با اول مفتوح و ثانی مضموم
خار باشد با اول و ثانی مضموم با بیخ سر آگویند ابو رافع راست ❊ تیر اندر تلو شمن تا تلوه ❊ تلس
چو با کدر چشمش تلو ❊ از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است تلواسه و تلوسه
با اول مفتوح و ثانی زده اضطراب و بی آرامی بود جمال الدین استهری گفته ❊ زبس تلواسه کاندر دلم
بود ❊ تو گفتی مردنم در زمان همی بود ❊ امیر خسرو فرموده ❊ در تلوسه چنین جگر سوخته میدید تو هیچ
دو روزه هم او گوید در مرثیه ❊ کامم از تلوسه مرگ لبالب تلخ است ❊ شربت آب زهر دیده ریزد
تلی با اول مضموم و ثانی مکسور دست افزار دوان حمامان را باشد و با اول مکسور زلو بود و آنرا طلا نیز گویند
تلیبار و تلیوار با اول و ثانی مکسور و یای مجهول جائی باشد که در آنجا کرم پیله را نگاهدارند تا ابریشم حاصل
جمال الدین گیلانی فرماید ❊ بدر دجله خانه نگذشتند ❊ به تلیبار آشنا گشتند ❊ تلوسه با اول
شمشیر و خنجر بکار دو امثال آنرا گویند شجاعی نظم نموده ❊ خیال غمزه ات
تلوسه شمشیر آبدار تو گشت ❊ تلوک با اول و ثانی مضموم نشانه تیر باشد و آنرا
تله با اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد زر باشد که بطلا اشتهار دارد
تبازی ذهب خوانند تلیمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایرانست ❊

فصل الجیم ❊ **جل** با اول مفتوح و ثانی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود
شاه طاهر جنیدی راست ❊ خوش بود دامن صحرا که درو ❊ هر زمان همچو جلاجل افغان
آمده جل ❊ **جلیو** با اول مفتوح و ثانی زده و یای مضموم و واو معروف نام سبزه ایست که شبیه نعناع بود

مولوی معنوی فرماید ؎ فندق خوشحال شد بر قص آمده ۞ نغنغ جلبو لب چه بیانه **جلبیر** با اول مفتوح
و ثانی زده و با بی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کنندرا گویند و آنرا خلویر نیز خوانند و بتازی مقود لت
بیدونی غسد و غماز باشد **جلنک** با اول و ثانی مکسور و نون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد
اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا بی تار نده و با ریزتار زیر بافند و از آن قبا و جامه و شلوار سازند
شیخ اوحدی فرماید ؎ از نخ آن بتان شنکولی ۞ نتوان بست چشم بر بعلی ۞ در بر آن جلنک
لیفته ۞ ای بسا دل که شد بهم رفته ۞ دوم صدای زنگ و زنگله و زنجیر و امثال آن باشد **شیخ نظم الدین عراقی** نظم نموده
که به نوای که بخز خست مباز ضرب پلنگ ۞ آتش ندار شوق دران باده شلنک ۞ سیوم و چهارم در فرهنگ
ان سلطان امور از دست یکصوت جلنک ۞ سوم پیله خربزه و هندوانه و کدو و شقیقه و مانند آنرا نامند چهارم
ثانی را خوانند و آنرا تیک و تیک نیز گویند و بهندی جهنگا نامند **جلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول سیخی که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و آنرا کرنا و بابزن نیز گویند آنکه از چوب سازند
جلو چوب و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم بمعنی شوخ و شنگ بود **جلجلال** با اول مضموم ثانی زده
جلجل را خوانند **جلد** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم چلق باشد حکیم
سوزنی گفته ؎ امروز نیم که جلد و کرده بکف ۞ بره خوبان زده لم جلد چو چقماق ۞ جمع بیرجلوناک
با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح بکاف زده بمعنی خربزه و خیار باشد **جلوته** با اول مفتوح
و ثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود **جلویز** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای
ساکن دو معنی دارد اول کنندرا گویند و آنرا جلیز نیز خوانند و بتازی مقود نامند طاهر فضول گفته ؎
از مود بزندان و بند بسته تنم ۞ اگر نه زلف مشکین تو بدی جلویز ۞ دوم مفسد و غماز را گویند شمس فخری
فرماید ؎ ابهد او نبود کام ظالم و جابر ۞ بدور او نبود قدر مفسد و جلویز ۞ **جله** با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح
گرد به بسیار است و معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق کعلابط البندق الذی
یرمی به واصله بالفارسیة جله وهی کبة غزل والکثیر جلها وبها سمی الحایک **جلیل** با اول مضموم و لام مفتوح جلیل با
علیم سعدی فرماید ؎ بیار است کاوس خورشید فر ۞ بدیبای رومی بکی ... بپیرایه جلیل و ...
بداد ... بر جلیل سیاه ۞ هم او فرماید ؎ ز موج فرو هشته بیا جلیل ۞ ... جیان ... جلیل
فصل جیم عجمی ۞ **چل** با اول مفتوح دو معنی دارد اول مار زدن ... بهر ... بمعنی ... نرچل ... بمعنی

مستعمل است امیر خسرو فرماید ـ از چپل توپای من زار بغد کپل * من خود نیم چل تو اگر پیچاپچ
دوم بهندی رگویند که از چوب وکاه و سنگ وگل پیش رعد خانه وجوی آب بربندند و آنرا بهندی
نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا چیز نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول
که دست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و داخل معیوبست بنا
از شعرا در بیان عیوب اسپ نظم نموده ـ در آب جست دغروت تنگ ران و تالع زن * سکندری
شب کور و کاهل و گمراه * گلو شکرد م چپ شور پشت و آدم گیر * لب باز وعقرب و چل سم سفید
دوم احمق و جقل وگول بود سیوم مخفف چهل باشد **چلانک** با اول مضموم دو معنی دارد اول
که آنرا کوزه گردان نیز گویند دوم نام جانوریست که آنرا سرگین گردانک نامند و بتازی جعل **چلان**
با اول مفتوح نام کوهیست از ملک چین حکیم **ترازی قهستانی** گفته ـ بکوهی برشد از تعطش
که خوانندش دران کشور چلان کوه * **چلب** با اول و ثانی مفتوح بباء زده دو معنی دارد
پهن بود که از برنج سازند و در نقاره خانه ها در هنگام نواختن نقاره بر هم زنند و نوازش در آورند
سنج نیز خوانند و بهندی جهانجه خوانند حکیم **فردوسی** فرماید ـ چو یک پاس بگذشت از تیره شب
اندر آمد خروش چلب * **اوستاد فرخی** فرماید ـ اندر آن صحرا که شیران دو لشکر صف کشند * آسمان
خواهد ایشان آکرب * چشمه روشن نبیند دیده از گرد سپاه * بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس
دوم گوید ـ والی عاشقی کز عاشقی خیزد بلا * والی زنیکوان کز نیکوان خیزد چلب * دوم
آمده حکیم **ناصر خسرو** فرماید ـ عامه بر تهمت دینی وفضل من بچل * بر سرم نعلین
سوز و چلب * **حکیم قطران** است ـ ز مهر لشکر عکین بید و شاد دلی * ز دست
خفته چلب * **چلیله** با اول مضموم ثانی زده و یای مضموم و لام مفتوح و اخفای ها
ظهیر فاریابی فرماید ـ ای ز نور رای تو خورشید رخشان در حجاب * وی ز دست جود تو ابر بهاری
چلیپک با اول مفتوح ثانی زده و یای عجمی مفتوح نانی تنک باشد که در روغن بریان کنند و
نیز خوانند **مرزا آملی مسلی** در قصیده سرات آورده ـ انبار خانه جود از زن از آن من * دست
چلیپک حلوا از آن تو * **چلچله** با اول مکسور ثانی زده لاک پشت باشد **اوستاد** گفته ـ چلچله
صوفی سه یافت * چلچله بهتر بود زان چلخله * و در بعضی از نسخ بمعنی غلیواج مرقوم است **چلغوزه** با

مفتوح بار درخت صنوبر باشد چون غوزه ان نابید است آنرا چلغوزه نام نهادند معرب آن جلغوزه است
امیر خسرو فرماید ســه بود گندم کری بالا سرافرازه سر چلغوزه گوید با فلک رازه شیخ آذری راست ســه
اگر نیست ذوق چلغوزه هست درخورد لشکر تنبوره ❊ چلک با اول مفتوح و ثانی مضموم کاف زده
معنی چالیک است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شده با اول مکسور ثانی زده کفچه دیگ باشد
چلمله با اول مفتوح ثانی زده و میم ولام هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته ســه علم
حق است زالسکوش عنان ❊ علم را در چلمله عالم حلیله ❊ چلوک با اول و ثانی مفتوح بواو زده بمعنی شیم
... که در دل اسپان بر بندند ❊ چلونک با اول و ثانی مضموم نام شخصی بوده که در چهار مرد بسیار ظلم کرده
چلیپا با اول مفتوح ثانی مکسور بیای معروف بای عجمی چلیپ باشد که نصاری آرند و آن چوبی باشد که بصورت دار است بعقیده
ایشان حضرت عیسی نبینا علیه السلام را بران کشیده اند مولوی معنوی راست ســه حلقه آن جعد او
سلسله جان کیست ❊ زلف چلیپا وشش ست آفت ایمان کیست ❊ شیخ سعدی شیرازی راست

ســه گر مسجد روم ابروی تو محراب نیست ❊ ور بدر آتشکده زلف چلیپا دارم ❊

فصل خاء ❊ خل با اول مفتوح بمعنی آمدن و امراز آمدن باشد محبت الحق حکیم ناصر خسرو فرماید
ســه اگرچه غرقه از جهل خود به بند مباش ❊ بعلم کوش زین غرقه جهل بیرون خل ❊ قدر عربی مشده سرکه را
گویند قال رسول صلعم خیر الادام خل و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر بود استاد فرخی نظم نموده
ســه بیل مست اربرد کاخش کند روزی گذار ❊ شیر نر گر بر سر کوش کند روزی گذر ❊ زآتش خشمش
دو دندان جل کند بر بیل مست ❊ آفت سهمش دو ساعد بشکند بر شیر نر ❊ دوم بزبان گیلان متعدد را گویند
مرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ســه شنیدن از تو خوش است این خطاب با مزه را ❊
که تا زبانه ورزن بیله خل بلاتزه را ❊ سوم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا چل و چپله نیز گویند چهارم دیوانه را
خوانند و با اول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفندان و امثال آن برآید آنرا خلم نیز خوانند
خلاب با اول مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید ســه حرص کاه نداری
خر مران در آب و گل ❊ تا نمانی زاب و گل مانند خر اندر خلاب ❊ مختاری راست ســه زخشی چنانکه
در ستد محل ❊ ماند چنانکه از خوی او ریگ شد خلاب ❊ خلاش با اول مکسور گل و لای باشد
خلالوش با اول مفتوح بانگ و غلغله و شغب باشد استاد رودکی فرماید ســه بگرد گل سرخ کشیده

خطِ سبزی ۞ ماهلق چیز افگنده بخلاگوش ۞ خلاده با اوّل مفتوح گوشه رشیده سرآید و دنبه
آنرا کلاله و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ حریف چنگ گزیده تو ضیا آورد چنگ بچنگ
صدا بر دهن تو مزن بر آمد سنگ ۞ بخلاشش آی و چنین خویش را خلاده مکن ۞ که آهنگ گوید گول است و
اینت گوید دنگ ۞ خلخال با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل پای برنجن باشد مولوی معنوی فرماید
چو تو پای لنگ داری گو مرا ز خلخال باش ۞ گوش کر را سود نبود از هزاران گوشوار ۞ دوم نام شهری
که آنرا خلخال نیز گویند خلخال ز ربا اوّل مفتوح نام شهریست که مابین قزوین و گیلان واقع است و
خلخال نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ؎ چو گل میخ یکروزه ماه نو ۞ بخلخال یکهفته در شد گرو ۞ بدینها
آن حلقه بر که دو سر که خوانندش امروز خلخال زر ۞ بگیلان در آمد بکردار ابر ۞ بد انسان که دره بتیه بدبر
خلشک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بسین زده کوزهٔ گلی باشد که دختران دوشیزه در میان آن مهرها
پر کرده بهم بگیرند باشد ابوالخیر منجم گرگانی فرماید ؎ چون مرغ هفت رنگ کند جلوه اش خلشک
و اندر میانش بادهٔ رنگین ببوی مشک ۞ و با اوّل مضموم آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز نامند ۞ خلم با اوّل
و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است آن بیه [illegible]
حکیم آذری فرماید ؎ بلخ دارا قریه ایست نام خلم ۞ ده فرعون خوانندش مردم ۞ و با اوّل مکسور و ثانی
ساکن سه معنی دارد اوّل خلطی باشد که از بینی بر آید شمس فخری فرماید ؎ عدو را خیال تیغ او ز بینی
مغز سر ریزان چون خلم ۞ و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید ؎ نام خود
از چنین خلم ای خدای ۞ که کند از تو ایمانم را جدا ۞ سوم چسپیده گل تیره را گویند که پا در میان آن بند شود
و بآسانی بر نیاید استاد گفته ؎ مرو بی داشتی در راه گمراه ۞ که راه دور بسیار است و پر چاه چراغ
دانش پیش خود دار ۞ و گر نه در چه افتی سرنگونسار ۞ فغان زین صوفی در خلم مانده ۞ ولی در خلم خود
بی حلم مانده ۞ خلمه با اوّل مضموم و ثانی زده بمیم سر چوگان باشد شرف شفروه گفته ؎ هیچ گل نبود
که حاضر دست آب نشد ۞ بود بیدی که نه در خلمهٔ چوگان آمد ۞ خلمده با اوّل و ثانی مکسور بمیم زده
بینی را گویند که خلم از آن روان باشد حکیم سوزنی گفته ؎ کشیده قامت و گلگون و مشکبوی ادیبست
خلمده بینی چمچاخ کنده نوسیم ۞ خلنج و خلنگ با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده دو رنگ را گویند
و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید ؎ زدرّ و زر و گوهر آگنده گنج ۞ نه آگنده مهد خشو

بال و غلیج منوچهر است ؎ تا بر آمد لخت لخت از کوه میغ باغ گون ٭ و آسمان آسن رنگ از رنگ آن
گرد ضنک ٭ باد عمرت بیکران و باد عزت بی زوال ٭ باد سعدت بی نحوست باد شهدت بی سرنگ ٭
خله با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن آن باشد بناخنان **خلو** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول الو باشد **بسحاق اطعمه** گفته ؎ ناس خلوکفته دیدم که بدعوی به جو آن گرد
آن موچکه ما هیت بیست ٭ دوم نوعی از آلوی بزرگ است که آنرا خلو کرده گویند دوم کوهیست بس بزرگ
و بلند و شامخ **خلولیا** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بیشتر و بسیار که دیوانه فرنجی را
گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد آنرا متصرف شود و مانعی نداشته باشد **خله** با اول و ثانی مفتوح چهار
معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند **حکیم ناصر خسرو** راست ؎ آب تیز است ای جهان
کشتیست ٭ بادبان کن ز دانش طاعت چله ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ سر بادبان تیز بر کاشتی ٭ خله
هشت ملاح بگذاشتی ٭ دوم بمعنی خالی آمده **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ مرد دین باش و مال را پله کن ٭
دو دنیا بیکلکی خله کن ٭ سوم هر چیز خلیده را گویند چهارم بادی بود خلنده که در شکم آدمی نزد اعضا آدمی پیدا
شود **امیر خسرو** این هر دو معنی را نظم آورده ؎ سر خله بخار که خرم بگشت ٭ صد خله خار بجانم شکست
مسعود سعد سلمان بنظم آورده ؎ روی ما تا بان ز خشم اند مها پیچان ز بغض ٭ گوی آورد زینه
با دلقوه و در دخله ٭ و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول شراب ترش را گویند دوم درویش را
سوم شتر باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی خلم است که در لغت بالا ترجم شد **استاد عسجدی** راست
؎ چو اندر دهد خمدان تا مه سر سرخش ٭ که از بینی سقلابی برون آید بمعنی خله و در عربی دو معنی دارد اول
دوست و دوستی بود دوم گیاهی است که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور و ثانی مشدد مفتوح هم
در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد دوم استر لحاف را گویند سوم پوستی
باشد که بر روی شمشیر پیچیده باشد **خلیس** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین مهمله هم بمعنی
گویند عموماً مثل مروارید و میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم و جو و ماش و مانند آن و در عربی خوانند

خصوصاً **خلیش** بمعنی خلاش است که مرقوم گشت والله اعلم

فصل دال ٭ دل با اول مضموم مرضی که مانند گره در شکم بهم رسد **دل آشوب** با اول مکسور
تم و خفی است بس لطیف و خوش قامت که برگ آن پنج شاخ داشته باشد لهذا آنرا پنج انگشت نیز خوانند و در عربی آنرا نخلک است

واگشود انقلب در کنار های حوضها روید شیخ نظامی استعاره القابیت سود مند تعبیر لام با اول مکسور شود باشد
کوچک که آنرا بجانب دشمن جهد اندازند و بزبان هندی وانتی نامند و آن حربه مخصوص بجانک ملاح است
حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ بحرب اهل ضلالت زکشتن جبل بنمت راچ حسام بیند باید که بقفاست
حاملان محبت سپرت باید ساخت ۰ تیر امنرائی و انشن لام باید کرد ۰ دل انگیزان نام لحنی است
از موسیقی و منوچهری در مسمط نظم نموده ۵ در باغ بنمدید دم ریز الست ۰ بربار بد نالد دل انگیزان
باد سحری سپیده دم تیز الست ۰ با میغ یکشتی آویز الست ۰ وان میغ سیه رخ چشم خونریز الست
با باغ بگرز میغ بردار جنگ ۰ دلم با اول وثانی مضموم بمیم زده جو شش تن بلخار بدان قلوس بوده
سنر نیز گویند و بتازی سام خوانند یوسفی طبیب گفته ۵ ای کشته دل تو ز دلم آزرده ۰ آزرده دمیت
از دم طغیان کرده ۰ تا هم نصیحت چو ببینم ترا ۰ بکشاده رگ خود و رگ خود بخورده ۰ دلمک و دلمه
با اول وثانی مفتوح شیری بود که پنیر مایه بر آن زنند تا بسته شود و آنرا پنیر نیز گویند و با اول مضموم وثانی مفتوح
مفتوح نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا اعنده گویند
رتیلا خوانند من غرائب الدنیا و عجائب العلیا نجم شیخ آذری فرماید ۵ دلمکی میکند هزار رنجه ۰ مرد را هست
بی شمار سجه ۰ یوسفی طبیب گفته ۵ آنرا که گزد دلمه از زر بهی ۰ باید که صفوف کرده شو بزدهی ۰ انگاه
با آب گرم اشخار و نمک ۰ معجون کنی و بموضع پیش نهی ۰ دلنک با اول وثانی مفتوح بنون زده دو
معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب به بندند و آنرا ابغ و روغ نیز گویند و استاد
دقیقی گفته ۵ عمر راچو از آب تیر نگذرد ۰ بنخست استوارش کن از گل دلنک ۰ دوم معنی آویخته باشد و
از تنگ وانرا معنا نیز خوانند مولوی معنوی گفته ۵ زلف کشد را صد دل و جان دلنک ۰ زیرکی بر ترکی
تا ترکی ۰ دلنکان بمعنی آویز الست و آنرا آولگان نیز نامند مولانا عداللهی بزبان رستائی خراسان
نظم نموده ۵ بنوسد بال خود فرستادم ۰ که دلنکان کنی و آولگان ۰ سوم حربه باشد مانند نیزه ولیکن از نیزه
کوچکتر و آنرا سل نیز گویند و بهندی سیل ساننگ خوانند چهارم غلاف خشت و خرما نامند آن را
دشنک نیز گویند دله با اول وثانی و های مختفی سه معنی دارد اول گربه صحرا باشد و معرب آن دلق بوده
خواجه نظامی فرماید ۵ روز و شب از قند و قاقم چو است ۰ این دله بشنه پلنگ اژدهاست ۰
و حکیم ابو الحسن زلالی فرماید ۵ گربه دست درازی بکر ۰ با دله و بله بلا دری مکن ۰

چرم را بالا نامند که بهندی کمشی گویند سیوم جامه پشمینه مرقع درویشان باشد اخوانند و بالام مشد بمعنی
تزویر و حیله آمده اوستاد فرخی نظم نموده ــ زبهر آنکه انجا گستر تو در آکی رها گردد کنون دایم همی خواند
لت حیله و بعذر و بالول مکسور دل را گویند منوچهری در مدح وزیر گفته ــ خسرو تشنه ملک ادحون
دل او ملک ؛ ملک چو قرآن او چو معانی قرآنست ؛

فصل زاء منقوطه ؛ زلفه با اول مفتوح و ثانی و ثالث مفتوح انچه تنگ دبایسد اگویند
زلو و زلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست دراز که در آب بهم رسد و چون
آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بمکد آنرا شلوک و جوک نیز نامند بهندی کیچ گویند یوسفی طبیب گفته ــ ای
آنکه خون گلوت انداو داده خبر ؛ خون آمده هر دم ز گلوی تو بدر ؛ گر غرغره سازی آب خردل نیک ؛
زلو که بسی شود تر انسان نافع تر ؛ زله با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد دو معنی دارد اول نام
جانوریست مانند ملخ که بجانه و صحرا در هوای گرم فریاد کند و آنرا ابیر و نیز گویند و بهندی جبینگر نامند
اوستاد رودکی فرماید ــ بانگ زله گر بخواهد کرد گوش ؛ زانکه باشد یکبار از خر و ش ؛ دوم
چیزی را گویند که مثل خوردنی و میوه وغیره که بخورند و برای وقت دیگر نگاهدارند زلیف با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهری راست
سزا سیاست کردنش بهر سیاست ؛ زلیفن لبستنش بهتر زلیفن ؛ اوستاد فرخی گفته ــ ازلب تو
مرا هزار امیدست ؛ وز سر زلفت مرا هزار زلفین ؛ ؛ ؛

فصل السین ؛ سل با اول مفتوح آن باشد که چوب چند بهم بندند بجهت گذشتن ابها
سلاب با اول مفتوح نام یکی از سازنده الیست که در عربی کاسه نفس را گویند سالحت با اول
مفتوح و جیم مکسور نام اردی است سلف با اول مفتوح بثانی زده سرفه باشد مولوی معنوی فرماید
سرفه فرتی و هم زلفی و مفتاحی و هم قاضی ؛ بلی رنج چه می سلفی دادار چپا زالی ؛ و با اول مکسور نیست
که چون دو خواهر باشند هر کدام را شخصی زن کند و آن دو شخص مر یکدیگر را سلف شوند و انها را هم سلف
نیز گویند سلک با اول مکسور بثانی زده ناوردان باشد و سکاک مصغر آنست و در عربی رشته را
گویند عموماً و رشته سوزن را نامند خصوصاً سلو با اول مفتوح درکشیدن و بردن تند چیزی بچیزی
ملصق شدن چیزی برده و با اول مضموم و ثانی مفتوح لیکافنده هم در عربی کبک بچه نر باشد ؛

سلم با اول مفتوح بثانی زده پسر بزرگ افریدون است و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد
اول دادن پیشی دادن بها بود چنانچه غله هنوز خام باشد و آنرا زر ادا کند و زر پیش بصاحب غله دهند
و هرگاه برسد بگیرند غله و یا رچه و غیر آن نیز گویند و آنرا بیع سلم خوانند دوم گردن نهادن بود و با اول و
ثانی مشدد مفتوح هم نوعی نردبان را گویند و با اول مکسور و ثانی زده هم بعربی آشتی نامند سلمک
با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی و الله اعلم

فصل شین منقوطه ؛ **شل** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پوست رنگین باریک
گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسب و امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوش آینده
دوم ران آدمی را گویند خصوصاً و ران سایر حیوانات را گویند عموماً و بتازی دست و پای را نامند
که از کار او فتاده باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند مولوی معنوی فرماید ؎
چون بدید آن زومی همچون برگ گل ؛ مضطرب گردید شد پاهاش شل ؛ و با اول مکسور دو معنی دارد
اول نیزهٔ کوچک را گویند که آنرا گاهی دو پره و گاهی سه پره نیز سازند و متعدد بدست گرفته یک یک بجانب
خصم بیندازند و آنرا دلیک نیز گویند و بهندوی رانهی نامند استاد فرخی گوید ؎ بگوشه
دو پره و تیر و چو دسته بسته هم تیرهای بی سوفار ؛ حکیم سنائی نظم نموده ؎ پیش گیر اندر طلب
در آن آهنگ را ؛ کو شل اندر دل شکی چیز زبان کوتاه را ؛ دوم کم میوه باشد مانند بهی گرد طعم آن فی الجمله
تلخی داشته باشد و آن را اپل نیز خوانند و بزبان هندی بیل نامند شلائین میم مفتوح را گویند سعد
سعد سلمان راست ؎ نه شلائین بود نه خاره بود ؛ هر زمان زو نشاط تازه بود ؛ **شلپوی** با اول
مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آواز پائی باشد که هنگام رفتن بر آید و آنرا چچه نیز گویند
ابوشکور گفته ؎ تونگر نزدیک آن خفته بود ؛ که ناگاه شلپوی مردم شنود ؛ **شلتوک** با اول
مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح برنجی را گویند که از پوست بر نیامده
باشند و آنرا بهندوی شالی گویند بسحاق اطعمه گفته داستان از عفر و لعر گوید ؎ چو شلتوک
بد بنای دهن ؛ بچاپی تر کرنال شد سرنگون ؛ **شلف** با اول مفتوح بثانی زده زن بدکار
فاحشه را گویند و آنرا شفتی و ردسی نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ ریش تو در کشاکش آن
بر شلف و سفلت بدست آن جلب کس فروش سنگ ؛ هم او گوید ؎ ملیجک سر یل بر گنه شلف

شرمیست که با همکنار هنگام جماع * شلغینه و شلغیه با اوّل مفتوح بثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا
شاید چوز نیز خوانند حکیم انوری در هجو قاضی کیرنگ گفته شعر شد بجان الغنه غلام ارادهٔ بجوز دو شلغینه
تمام او دادهٔ شلک و شلکا با اوّل مفتوح بثانی زده نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان آبها و گلها
بهم رسد و چون بعضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا اسلوک و زلو و دیوچه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید
زبانی چو لکلک سیاه چرده چو سلک * ورانه ال و سلک و ورانه خویشتن و تبار * و با اوّل مکسور
… چسپنده را گویند شمس فخری نظم نموده شعر از سعد لتش ظالم بکار نماند * بچون خر لنگی که بود
در … شلک … و استاد رودکی فرماید شعر چو پیش آرند که دارت بجشنی * فرو بالای خرد عین شکان
شملک با اوّل مکسور بثانی زده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در ته دیوارها کنند تا آبهای
… کثیف و آب باران از آن بجر بیرون رود و آنرا اسوری نیز خوانند شلل گوشن با اوّل و ثانی
مفتوح سگی را گویند که موی بسیار گوشش رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته بود سید ابدالی گفته
شعر چیستی بیدست هول رئیس * اگر اهل دلی دست ازین لتیش * سمند کو نیابد یا و هم دم شلل گوشی
کند … های زندیش * شلوان با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بواو معروف نام جانوریست از جنس
شغال و در عربی جاروائی گرسنه و لاغر و بعضی قمرهٔ را نیز نامند و بعضی جاروای میانه را که نه لاغر و نه فربه
بود گویند شلم با اوّل و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی افرازی مسافران
گویند و با اوّل مضموم بمعنی اشلم آمده که مرقوم شد و آنرا اسلم نیز خوانند و با اوّل مکسور و ثانی زده بمعنی دود
… است و آن جمع باشد شلمانه با اوّل مفتوح بثانی زده شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند
شیخ … گفته شعر ماهی و خیار و خانه و شلمانه * لیس کافدن هرگس نیز در کرمانه * کالیست که مرگ روح نزدیک
کنند بهان ای عزیزان لقا بحرباتانه * شلمه با اوّل و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول
و آنرا بتازی قصاص خوانند حکیم سنائی در شهادت امیر المؤمنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام
و لعنت کردن ابن ملجم علیه اللعنة نظم نموده شعر جان بدر د آن زمان علی در حال * خاندان را سبب
گرفته زوال * شلمه گردید مرد را لیس زان * در رفت سوی جهنم آن نادان * و با ثانی مشدد و سه معنی دارد
اوّل … را نامند دوم … خوانند سوم بیک مار را گویند و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح مخفف نوعی از طعام
معروفست و آنرا شلمه پلاو نیز خوانند و بثانی مشدد دو معنی دارد اوّل فرج زنان باشد مولوی معنوی فرماید

ـه جاهل الذ توان نماید بیهده می ٭ عاقبت زحمت نماند جاهلی ٭ او دو آلت دار عذ خلقی بود ٭ فعل جوکو
پیدا شود ٭ او ذکر را از زنان پنهان کند ٭ تا که خود را پیش آن مردان کند ٭ گفت یزدان ز
مکتوم او بشلند پیدا نیم بر خبر طوم او ٭ زانکه بنایان مازان هر دو دل ٭ در بنا بند از فن او در جوال
سرگین دان و جای خاشاک و بلند بیابود که در کوچها باشد خفاف نظم آورده ـه چون خر
با نکهت آخر چون سگ مراست با نکهت خلر ٭ سوم لته باشد که زنان در زمان حیض در فرج نهند
و در عربی دو معنی دارد اول بنت باشد دوم کاه دوز را خوانند شلنج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
آواز و صدا باشد رشید و طواط گفته ـه نعره صدی شلنج موسیقی ٭ ناله صدی نوای حوسقلر ٭
شلیر شلیل با اول و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه به شفتالو
و آنرا شفتالنگ نیز خوانند خواجه عمید لوبکی فرماید ـه زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق ٭ گه
سیب بیرون دهد گه شلیلی ٭ و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم جامه بود که بزیر
فصل الغین ٭ غالاله با اول مضموم و ثانی مفتوح بالف کشیده و اخفای ها ذلعه را گویند و آنرا
کلاله نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ـه جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان ٭ چنانکه از دم
غلاله جانان ٭ و در عربی با اول مکسور چند معنی دارد اول جامه را گویند که ببدن متصل باشد
کمال اسمعیل گفته ـه تن اندام و یاسمین تو من ٭ لبس لطیف است و در غلاله لاله ٭ دوم
که تن موی سر رسیده باشد سوم آب جاری در میان درختان را نامند چهارم بنایی که از صلابت
منحرف است غلبکن و غلبکین با اول مفتوح و ثانی زده پنجره باشد که در پیش با نصب کنند
شمس فخری فرماید ـه گردون مشبک از پی آن شد که تا شود ٭ در منظر جلالت تو همچو غلبکن
ابوشکور گفته ـه اگر از من تو بد نداری باز ٭ نکشی بی نیاز روز نیاز ٭ رستن و مردیت یکیست مرا
غلبکین در چه بار تا چه فراز ٭ غلبیر با اول مفتوح و ثانی زده غربال باشد شیخ فریدالدین عطار
فرماید ـه گر خاک زمین جمله بغلبیر بیزند ٭ چه سود که یک ذره بیاید اثر از من ٭ غلیه با اول مضموم و ثانی
و یای عجمی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عکه نیز خوانند منجیک گفته
ـه جا کند اینجا چون غلیه همچو دزد ٭ میخواره زان پاره طوق خشین آمد ٭ شمس فخری راست ـه
کز آمد ز ظلال دولت او ٭ هما اسا بود مسعود غلیه ٭ غلتبان با اول مفتوح و ثانی زده و تا زده الی

سنگی باشد که گرد و هموار از پشتهای بام بغلطانند تا نم بر وقت باران فرو نیاید و مردم بی حمیت
و دیوث را قلتبان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خوش و زیر دست گردانیده است
و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیارش بستمر بواسطهٔ قرب مخرج عوام غین را
بقاف بدل کرده قلتبان گفتند **غلیچ** با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی گرهی را گویند که آنرا هیچ چه
نتوان کشود **شمس فخری** فرماید ؎ شاه توئی که دامن عمر ترا نجوم ٭ با دامن گی آید بقا غلیچ کرده است
غلیچه با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎
چو غلیچکان رباط چهار سو گند ٭ همی چو رند که جفت ملیح نمود ٭ زن را بباد داده و غرگشته مو شده مو
جرباهی غلیچه و غرب و رنگ بی نماز ٭ **غلغچ** و **غلغلیچ** و **غلیج** و **غلیچ** با اول مکسور و ثانی زده جنبانیدن
انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید **شمس فخری** گفته ؎ دیده بد خواه ملکت دائما
دیگر سیاه ٭ تا که بیند طفلکان را خنده آرد غلغلیچ ٭ **فریع الدهر** فرماید ؎ مکن غلیچ مرا از سر حقد
که جنبیم از مهر تو در سر سودا دم ٭ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ زیا بدادکی غلغلیچ میکندم ٭ خلاف
هست که من باشتاب خندانم ٭ **غلفچ** با اول و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول زنبور سرخ را
گویند **شمس فخری** فرماید ؎ ز بیم شه نیارد زد غلفچی ٭ بیالیز زبان هیچ سلفچی ٭ دوم در فرهنگ
حافظ اوبهی بمعنی پلیدی سرخ مرقوم است **غسله** با اول و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد
ظهیر فاریابی فرماید ؎ روی دین حق ظهیر آل طغرل آنکه شد ٭ خیر بزید بیشه از شر حسامش در غسله
با اول مضموم و ثانی مشدد کوزهٔ کوچک بود **قاضی حمیدی** نظم نموده ؎ گیتی ده بغله شدت
مراشراب بگریبان ده بسفو محنت را ابلعام ٭ و غله دان کوزهٔ کوچکی را گویند که سر آن بجز خام بگیرند و
آن را سوراخی کنند و آنچه از بازار و ادارهای و طیبوت حاصل شود در میان آن کوزه بنید ازند و آن را
غله سنیز خوانند **خواجه نظامی** گفته ؎ خانه غولند پر واز سان ٭ در غله دان عدم بیجا اندازشان ٭ و در
فرهنگ دو معنی دارد اول لوله آفتابی بود دوم تشنگی سخت را خوانند **غلیشن** و **غلیون** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف در هر دو لغت بزاء عجمی مفتوح بنون زده در لغت اول و با واو مفتوح در لغت ثانی
سیاهی باشد که در بن حوضها و تالابها و سیه آبها بهم رسد و آنرا لجن و لنان و خزه نیز گویند **حکیم اسدی**
گفته ؎ مقلاب پریس غلیشن سیهی ٭ در زیر پوشش آب رد ورشن بی ٭ و در عربی غالبا بیای معروف

نام کوشکی بوده در مین غلیفو و غلیکر با اوّل و ثانی بکسور و یای مجهول در سر دو لغت و در لغت ثانی با کاف عجمی مفتوح بر اینر ده گل کار را گویند غلیواز با اوّل و ثانی بکسور غلیواج باشد ❖ ❖ ❖

فصل الفا ❖ **فلات** با اوّل مفتوح تار ریسمان را گویند که جولاهگان بجهت تافتن ترتیب ساخته باشند و آنرا تان و فرت نیز خوانند **اوستاد رودکی** فرماید ۵ تا لباس عمر اعدا آینده در تار تار پود بوده سد فلات آن نوات ❖ **فلاخان و فلاسنگ** با اوّل و ثانی مفتوح فلاخن باشد **اثیرالدین آخستگی** فرماید ۵ همی تا قطب با بلو سینه زیر گنبد اخضر ❖ سکی باشد سنگ پله است و دیگر فلاسنگش ❖ **فلاده** با اوّل مکسور و دال مفتوح و بای مختفی بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا الاده نیز **کمال اسمعیل** گوید ۵ انیم ز عجایب جهانست ❖ ای خوش نفس حلال زاده ❖ گر نوحه کری کنون زان ❖ بهار از مشطر چنین فلاده ❖ **فلاوه** با اوّل و ثانی و واو مفتوح راخهای باسر گشته و حیران باشد و آنرا کالیوه و فلیوه نیز خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ۵ بجوش آی چنین خواهش فلاوه مکن ❖ که انیت گوید کو بست انیت گوید ❖ **فلج** با اوّل مفتوح بثانی زده زنجیر در باشد و آنرا اخفت نیز گویند و بتازی غلق خوانند **شمس فخری** راست ۵ ابا شاهی که گر حکمت جوانه فز نقل داده خاصیت تلخ ❖ چنان امین شد از عدل تو آفاق ❖ که بر کندند از در ها همه فلج ❖ و در عربی علتی را گویند که اکثر اعضا ابر و سست شده از کار رود و آنرا افلج نیز خوانند **یوسف طبیب** نظم نموده ۵ چون میش ز فلج بر کسی گردد تلخ ❖ نصف بدنش از حرکت گردد فرد ❖ اندر ز نخست تا بروز چهارم خرما و عسل هیچ نمی باید خورد ❖ **فلنج** با اوّل و ثانی مفتوح ابتدای کار را گویند **شمس فخری** گفته ۵ بضبط ملک دگر ابتدا بهفت مکن ❖ که کارهای تر البس مبارکست فلنج ❖ و با اوّل مفتوح بثانی زده پنبه بود که از پنبه جدا کرده باشند هم او فرماید ۵ قضا در پنبه زار عمر خصمش ❖ نیارد کرد کاری هیچو فلخیده **فلخم و فلخمه** با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی فلاست که مرقوم شد و با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی اوّل فلخم اوّل تفعلی باشد **ابوالفرج رونی** فرماید ۵ در تفلم کرده بودی استوار ❖ و ز کلید انه فرو شته مدنک ❖ دوم مشته حلاجان بود سوم دخمه کبر ازا خوانند **فلخمان** با اوّل و ثانی زده فلاخن است که نوشته شد **مولوی معنوی** راست ۵ معنی اندر شعر جز با ضبط نیست ❖ چون فلخمانست کاندر ضبط نیست ❖ **فلخیدن** با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی پنبه بر زدن باشد فلخو و فلخیده

باوّل مفتوح وثانی زده وخاء مضموم وواو معروف در لغت اوّل وخاء مکسور ویائی معروف در لغت ثانی
پنبه دانه را گویند شمس فخری فرماید ؎ خصمش لخود است به این زحرف دنیا ٭ خورشید شود گاو
بنجاسه فلخود ٭ فلرز و فلرزنگ باوّل وثانی مفتوح براء زده وزاء منقوطه موقوف در لغت اوّل
وزاء منقوطه بنون زده وکاف عجمی بنون زده وکاف عجمی در لغت ثانی خورد نی را گویند که در کریاس پاره
بندند استاد رودکی گفته ؎ آن کر بخ وخلکرش برداشت پاک ٭ وندران دستار آن زن
بست خاک ٭ بیستن از دو کان فرود آمد چو باد ٭ آن فلرزنکش بیت اسد نهاد ٭ سوی کشاد
آن فلرزش خاک دید ٭ کرد زن را بانگ گفتش ای پلید ٭ فلغند باوّل مفتوح وثانی زده وغین
مضموم بدچین وخارلیست را گویند که گرد باغ و زراعت کنند و بهندوی باره خوانند شمس فخری
صفت اسپ گفته ؎ جنبش اسپ تازیانه چو دید ٭ بجهد از سر دو صد فلغند ٭ فلخیدن باوّل
وثانی مفتوح بنون زده بمعنی انداختن وجمع آوردن باشد وانرا الفاختن والفختن والفغدن والفخیدن
والفیدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گوید ؎ این ترا نو بر انچه برسنجید ٭ همه سوخوش
فلخید ٭ فله باوّل مفتوح وثانی مخفف ٭ شیر حیوان نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند
ماننده پنیر بسته شود وآنرا فرشته نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ نرم ولطیف باز کم
چون فله وپنیر تر ٭ هر عضو آدمی من بشرف لسم سره ٭ منوچهر راست ؎ نوای مطربان ایم
پلطیمای گوینده ٭ مساعد ساقیان ایم ساعد های چون فله ٭ فلید باوّل مفتوح وثانی مکسور
بیای معروف چیزی که درجای فرو بردن باشد بزور ٭ فلیو وفلیوه باوّل مفتوح وثانی مکسور
بمعنی ملاوه آمده درتوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ تا بپای خود بیشش با شد آمده ٭ آن فلیوه جانب آن شکوه
هم او فرماید ؎ جام می هستی خویش است ای فلیوه ٭ کاندروی درنگنجد لعل دلیو ٭

فصل کاف ٭ کل باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروفست دوم جمیع بهائم را گویند عموماً
وبز وگاو میش را خوانند خصوصاً و باوّل مضموم سه معنی دارد اوّل بمعنی کوز منحنی آمده ابوشکور گفته ؎
بر آنکه بگیرد جهان گرد میغ ٭ کل است چو گان نت گرد ستیغ ٭ دوم ده را گویند وکلی دهی باشد چنانکه پهلو
شهیرانا سند و پهلو بمعنی شهری بود سوم کوتاه وناقص را گویند کلا باوّل مفتوح داغ باشد وآنرا
کلاد وکلاوز وسکل وغوک نیز گویند کلا پشت وکلا پشته باوّل مضموم وبای عجمی مضموم وشین منقوطه

جامه باشد که از پشم گوسپند بافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران از آن پوشند
و آن را بیتک نیز گویند شاعر گفته ــ هر آنکس که مازندران داشتی ٭ کلاپشت گوپشش و سامان داشتی
کلاپیشه با اوّل مفتوح و بای عجمی و یای مجهول و شین مفتوح و های مختفی گشتن چشم باشد از حال خود
چنانکه سیاهی چشم نهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطهٔ ضعف و سستی یا بجهت چشم واغ و اغر
مولوی معنوی فرماید ــ گفت چشمش چون بکلاپیشه بود ٭ فهم کن کان وقت از آن پس بوده گفت
با چشمش کلاپیشه شدن ٭ کور گردد این دو روشن چشم من ٭ **کلات** با اوّل مفتوح دو معنی دارد
اوّل ده یا قلعه را نامند که بر سر کوه یا پشته باشد منوچهری راست ــ ز زاد و خانهٔ تو بود مقصد کلات
آرام خانه بود هشتم حصار ٭ حکیم اسدی گفته ــ چنین بری که مرزش بند نیم لے ٭ جز از خانه
نیستان ملی ٭ زیکسو پهلوش بیشه داب و کند ٭ کلالی دو ویران و کوه بلند ٭ دوم نام قلعه ایست
از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است حکیم فردوسی فرماید ــ ز بیم سپه هرچه بود و شش بلیه بجای
وز گوسپندان کله ٭ ز خیل چشم آنچه زان دشت پاک ٭ بجستی کلات اندر آورد پاک ٭ کلاته ده
کوچک را گویند حکیم فردوسی فرموده ــ چو دیوار شهر اندر آمد زپای ٭ کلاته نیاید که ماند بجای ٭
با اوّل مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو معروف پیاله باشد خواجه عمید لویکی راست ــ بان آمد
گوشش با آواز دف و چنگ ٭ بان تا نکنی رای صراحی و کلاچو ٭ **کلازه** با اوّل مفتوح و زای عجمی مضموم
و واو معروف در لغت اوّل و زای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثانی دو معنی دارد اوّل کاج را گویند
بتازی لعل خوانند و بهندی هنگلو سیف اعرج نظم نموده ــ حسود دست دیده مانند پیرآری ٭ ملی
کلاره بگیرد و بیند ٭ دوم نام جانوریست که ابلق و دم دراز باشد و آن را عکه نیز گویند و در شیراز کالنجه نامند
و بتازی عقعق خوانند **کلاسنک** با اوّل مفتوح جنی فدا سنگست که مرقوم شد **کلاسه** با اوّل
مفتوح نام جای و مقامی است **کلاس** با اوّل مفتوح عنکبوت را گویند و تسبیح و کلاشه نیز نامند
و بزبان یونانی ارکیاه و بهندی مکری گلجا خوانند **کلاشکن** با اوّل مفتوح نام حلواییست لیمای اقمی
نظم نموده ــ طفل پریخ بین که حیبان بر کنار خوان ٭ لوح کلاشکن بکنار رشس نهاده اند ٭ کلا
با اوّل مفتوح دشت صحرائی را گویند که در آن زراعت مطلقاً ننموده باشند ٭ یا اوّل مفتوح دو معنی
اوّل خالی و تهی را خوانند حکیم انوری فرماید ــ نیم شب براچه بندی کاکل ٭ از گرت ... سر خاک ...

همی آن شب چنان بیا بودم * که همه مغز با کلاک شدم * دوم مرغ زیرک را نامند با اول مضموم
پسا زبیر که نیما باشد که گل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرود آرند **کلاه کموش** با اول
مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول و شین منقوط موش دشتی را نامند **کلال** با اول مفتوح
بار سر باشد و آنرا چکاو نیز خوانند شمس فخری فرماید ــه شه برای خدمت خاکپای او را
بهجت * بجای اکلیل که امروز برفراز کلال * دوم عرق ماندگی و خیره شدن چشم باشد کمال اسمعیل در
اطناب با کلاه گوید ــه مزنکی چو تو سیکپای ندیدم هرگز * که نه آسایش من دانی و نی رنج کلال *
سوم بزبان هندی شراب فروش را گویند و با اول مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بتازی فخار نامند مولانا نظامی
عروضی فرماید ــه جان دادن خفاش بنم کار سیج است * ورنه نکند از گل صد مرغ کلالی * امیر خسرو
فرماید ــه آن کاشتگی چرخ کرانه دمی ز جان خاک * زینگونه کاسه سر شیران سفال گشت * هر کاسه که ساخته اند
هم شکست * گردنده آسمان که چو چرخ کلال گشت * بو علی قلندر گفته ــه شرط است که
بر چند ادم نزنی * این راز که گفتی تو به مردی نه زنی * گل را چه مجال است که پرسد ز کلال *
از بهر چه سازی و چرا میشکنی * **کلاهو** نوعی از آهوی شاخ است حکیم فردوسی راست ــه
ز پیش سگ خرد ست کاید پدید * ز گور و کلاهو نشد هیچ سیر * و بزبان علمی اهل نیز کوزه گر را بهمین
نام خوانند **کلاوه و کلاوره** با اول مفتوح بمعنی کلاو باشد که مرقوم شد **کلاوه** با اول مفتوح بمعنی
کلابه ریسمانست کمال اسمعیل فرماید ــه برای ساعد دست مبارکش گردون * ز خط اصفر
اسود کلاوه می بافد * **کلاهور** با اول مفتوح نام پهلوانی است مازندرانی **کلاهون**
نام پهلوانی بود **کلباد** با اول مفتوح ثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران در جنگ
دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کیابد در بند حکیم فردوسی فرماید ــه
بر آشفت پیران بکلباد گفت * که چندین شگفتی نباید نهفت * **کلباسو و کلبسو** با اول مفتوح
ثانی زده و بای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا وزغه و کربشو و کرباسو نیز
خوانند مثال از غرائب الدنیا شیخ آذری نوشته شد ــه همچو عقرب عددی کلباسو
دشمن طالع بود راسو * همچو عقرب که کلبسو بیند * قبل از آنکه همی رود از خو * **کلبتان** با اول مفتوح
ثانی زده کلبتین را گویند **کلبه** با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح و های مختفی خانه مختصر تنگ تاریک

حکیم انوری فرماید ؎ محنت زده که کلبهٔ داشت بدشت ✽ با نعمت و ناز دیدمش دی
میگشت بگفتمش که گنج یافتی گفتا نی ✽ بوطالب نعمه دی برین گنج گذشت ✽ **کلابه** با اول
وثانی مفتوح بهای عجمی زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلفت و کلیفه نیز خوانند **کلیتره** با اول مفتوح بثانی زده و بای
مفتوح وبتای فوقانی زده سخنان بیهوده و بی معنی را گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ ادب اگر گفت
کلیتره را جمع کن ✽ تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری ✽ **پور بهای جامی** نظم نموده ؎ مسعفتم
هم برسته مشتی زراست کلیتره ✽ که این مذهب فلان را بود و این تو لست بهمان را ✽ **کلتان** با اول
مفتوح بثانی زده از جمله چهار چوب دران دو چوب را گویند که بر دو پهلوی در باشند **کلته** با اول
بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اختفای ها سه معنی دارد اول دم بریده ناقص که به ملبوس داستان
فرخی فرماید ؎ ای روبهان کلته بجنبد خزنده بین ✽ کاندر مرغزار ولایت همی زنی ✽ دوم کسی را
گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را بمخرج ادا نتواند نمود **امیر خسرو** نظم نموده ؎
دولت دنیا پیرامون ما کی گردد ✽ با چنین فضل و معانی در روایت که مراست ✽ روز و شب هست اطراف
جهان سرگردان ✽ تا یکی کلته زبان جاهل احمق یکجا هست ✽ فصل را چون بدل رزق نشاید انداز
حسرتا هر دو برابر طلبی باید داشت ✽ سوم چوب دشتی را نامند که گنده و سطبر و کوتاه بود و مردم آنرا
کلنگ چوب خوانند **کلیجان** با اول مفتوح بثانی مزبله را گویند **کلیچ** با اول مفتوح بثانی زده
و جیم عجمی دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم معجب و خودستای بود و با اول مضموم سه معنی دارد
اول پوستی باشد پشمینه که از جانب تبت آورند **مختاری** راست ؎ پیش تو چگونه آرم انصاف
کلیچ از تبت و لباچه از دانه ✽ دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل بود **ابو شکور** گفته ؎ بموی کلیچ
آن زلف مشکین ✽ فتاده صد هزاران کلیچ بر کلیچ ✽ سوم نان ریزه را گویند و با اول مکسور و ثانی
سه کناسی و گرمابه باشد که پلید بهار ایدان بکشند **شمس فخری** نظم نموده ؎ جلیسان تو هر
حاد ثانعه از بهر بدلشن خصم تو در کلیچ کرده اند ✽ **کلنج** با اول مضموم بثانی زده نوعی از گیاه باشد
کلنج با اول و ثانی مفتوح بنجا زده و جیم عجمی چرک باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ فرنج کوری
بد ملعنی چنانکه بهشت ✽ کلنج گیر زپیش او براے ✽ **پور بهای جامی** است ؎ بس
کلنج و بس فرنج و بس سفینه و بس گرنه ✽ پر فسون و پر فسوق و پر فضول و پر فنن ✽ **کلند** با اول

مفتوح وثانی زده وثالث مفتوح دو معنی دارد اول پایهٔ از زمین سخت و درشت دوم نام دهی
کلفت با اول و ثانی مفتوح بفا زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلپ و کلپه نیز خوانند **کلاک**
با اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش گزن باشد و آنرا نشتر و نیشتر و شست
گویند و بتازی مبضع خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ تا کی از راه رشک و بخیلی برین و آن ای بهر
کلالهٔ خوبان کلاک نیم ٭ **ضیاء نخشبی** گفته ؎ در دل خیال غمزهٔ تیرت چو بگذرد گوئی
زنند بر دل پرخون من کلاک ٭ دوم چوب سوفی علف بود که بجهت گذشتن از انهار بر هم
بندند گاه باشد که خیک و مشک پر باد ساخته بران نصب کنند و بهندی تیره و کهربای نامند
املای گنجه گفته ؎ گر زجمله چوب دنی کاندر جهانست ٭ دست تقدیر قضا بندد کلاک ٭
آب چشم سگ کند بهر غوید ٭ وحش و طیر و آدم و جن و ملک ٭ **حکیم زجاجی** نظم نموده ؎ در کشتی
آمده اندر کلاک ٭ در آبی که باشد بنجوم فلک ٭ سوم نام موضعی است از مضافات دامغان که در آنجا گندم
نیکو شود **منجیک** فرموده ؎ گندم بیار از کلاک از دامغان پیرهٔ از انواع میوه ها و اقسام غله با یار هم
گویند **خواجه عمید لویکی** گفته ؎ چند شوم صداع کش گرد بساط خسروان ٭ گر نیست
بر سر بی کلاک ٭ پنجم شوم و نامبارک را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ زین منحوری گری د
زان منحوری دلوی کلاک ٭ زین می ابو بکری شوی گردی ازان ابوالحکیم ٭ و بسبب نحوست
و شدت کسوف و بوم را نیز بهمین نام خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلاک با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام بوم بود ٭ ششم خربزهٔ نارسیده را گویند و آن را کالک و سفچه نیز نامند هفتم غنچهٔ نیلوفر
ناشکفته هشتم کاو پیش و بز جوان را خوانند و با اول مفتوح و ثانی زده نعل بود حکیم ازرقی
نظم نموده ؎ کسی را که در دامن دست کلاک ٭ علاجش کنندی تنبهی و کلاک ٭ و با اول مضموم
و ثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بر وید و آنرا بشانه بر آورده بریسند و شال و شیکسه تکمه
نهند امثال آن بافند و بمالند و آنرا کرک و پشم و کلغر نیز نامند و با اول و ثانی مکسور بکاف زده هشتم
و اول پوچ و کاج را گویند و بتازی احول نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ هست مهتاب آمد کلاک
آمده و ضنگ سیه چهره سقفور بیا آمده **شمس فخری** راست ؎ مطیع حسن شهنشه کسی
اندر بود ٭ که چشم بخشش بی نوا باشد و نه کلاک ٭ دوم شکم باشد **ضیاء نخشبی** نظم نموده ؎ با دایر نعم

حقد و با حسد ✿ شمس شاه و تبلاه و کلاک ✿ سوم انگشت کهین باشد و آنرا تمامی خنصر گویند ما کم فرهنگ منظومه نظم آورده ✿ کلیک و کیجک و کلاک را نام ✿ که خنصر بحوالله تبار لشین نام ✿ و ✿ دوم ثانی زده سه معنی دارد اول هرسنی را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ✿ نه هر کلکی شکر باشد نه هر زهری ز هر دارد ✿ نه هر جسمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد ✿ حکیم ازرقی فرماید ✿ ز فیض فصاحت علق را مامی شود ✿ نوک کلک توهمی چون نوک کلک دولتین ✿ دوم قلم را گویند حکیم انوری فرماید ✿ کلکت چه قابل است که صاحب قران نطق ✿ یعنی که نفس ناطقه الکن است ✿ سوم منقل و آتشدان را گویند حکیم سنائی نظم نموده ✿ آن گیرا ری کند بادم سرد است ✿ حقا که اگر گرم کند کلاک اسیرش ✿ هم او فرماید ✿ چون نموده کلاک اسپ نکوه ✿ کاجزاے او گرفته همه رنگ لاله زار ✿ سوم نام صمغیست در نهایت تلخی که اندر ختن شود و آنرا مهودانه گویند شاعری گفته ✿ حاسدان کلاک و نوید طیبی ✿ از قیاس رطب نه کلاک ✿ کلکل باهر دو کاف مفتوح و بهر دو لام زده دو معنی دارد اول هرزه گوئی کردن دوم نمودن و پیچیدن بر امر ناممکن و در عربی شبیه را گویند کلکم بهر دو کاف مضموم قوس قزح باشد کلکلینه مضموم ثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی مخمل را گویند و آن جنس ازقماش است کلل با اول و ثانی مفتوح ترسی را گویند که پادشاهان و جوانان خوب صورت شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر و دستار و کلاه خود زنند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا جیغه و کلگی نیز گویند حکیم سوزنی گفته ✿ سلطان شرق و غرب ز خورشید بیش بود ✿ کلاه حجاب بکند گاه از کلل ✿ کلنک با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلم با اول مفتوح ثانی زده نوعی از کرفس که بر سر آن پر بنا باشد امیر خسرو فرماید ✿ بچه کلم هماے ✿ از نسب خویشش بود بچه زای ✿ کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح گلوله باشد که در گردن و دیگر اعضاے مردم بر آید و آنرا غر و یا غره و باکره نیز خوانند پور بهای جامی ✿ سخن نتیجه روح است اگر سخن نبود ✿ بعقل و نفس چرا ز تعمیه کلن چه رسد ✿ و در عربی پیه باشد برای رستن که آنرا گرد ساخته باشند کلیته با اول و ثانی مضموم کلنچه و سنبوسه باشد که آنرا از قند و مغز بادام و پسته پر کنند کلنخری با اول مفتوح و ثانی مکسور و نون زده و جیم مفتوح

شکل سنونی انگورست که فستوقانیت جزحی بهرسند و شکل آن سیاه باشد و بنهایت شیرینی و آب
دار نایدلگی در برکت بود گویند که خوشه از آن پنج من و هر من سنگی تخمیسم است **کلند** با اول و ثانی
مفتوح بنون زده بمعنی دارو تلواح ست افزاری باشد مرگلکاران را که بدان میخ بکنند و آنرا
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ اگر بیند یمن غیر آن خیال آید ٭ بکنده بادم اسرویعه گلن
چشم او فرماید ؎ ذوق [illegible] هرگز نداند غافلی ٭ حال دل [illegible] هرگز نداند [illegible]
[illegible] داغ ملکت خوان بهر شیرین میکند ٭ فرهادیم از بهر او سرکوه می گوید کلند ٭ دوم قفل چوبین بود
و آنرا کلیدان نیز خوانند حکیم او فرماید ؎ همان یا [illegible] آید در دولت بگشاید ٭ کان تا کلید است
بهانه چو کلند ٭ سوم چیزی مکسر کنده و ناتراشیده بود عموماً حکیم او فرماید ؎
[illegible] بیاموز و با آب پاک افزودن ٭ کلندی را بیاموز و کلندی را ز انگیدن ٭ و چوبی باشد
که قلاده سگ بر بندند خصوصاً و آن را تازی ساجور نامند مسعود سعد سلمان گفته ؎
بهرچه بگفته اند بندی دارم ٭ و ز هرچه شنیده ام گزندی دارم ٭ بر گردن سگ کهی کلندی دارم ٭
بر پای کهی چو شل بندی دارم ٭ **کلندر و کلندره** با اول و ثانی مفتوح چوب کنده و تراشیده
ناهموار را گویند و آنرا کنده نیز گویند و گاهی آنرا سوراخ کرده پای مجرم و گناهکاران از آن گذرانیده
محکم سازند بهاء الدین جامی گفته ؎ برگردن مخالف بر پای دشمنست ٭ نکبت کنده و شاخی
[illegible] کلندری ٭ و مردم ناهموار ناتراشیده را تشابهست آن چوب کنده کلندره
[illegible] خوانند چنانچه منجیک گفته ؎ باشد کبک کلندره که شب و روز ٭ خواجه مارا ز [illegible] دار
خوش شود ٭ و بمرور ایام و تغیر السنه بامر تعریب آنرا قلندر نامیدند **کلندره** با اول و ثانی مفتوح
[illegible] باشد که بدلو آسیا بعنوان نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت کند
[illegible] دانه از بندی در آب ریزد و آنرا کلکلک و کلکله نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎
در سنگ [illegible] و دلق [illegible] کول ٭ چون کلنده بر لب دو لیم کلکلک [illegible] ٭ **کلندی** با اول و ثانی
مفتوح زمین سخت و درشت را گویند **کلیدیدن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن آمده
[illegible] با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی بمعنی نخست کلند است که مرقوم شد
[illegible] با اول مضموم و ثانی [illegible] معتقد مرغان باشد **کلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible]

و رنیرم و معاوه بانباید گوید حکیم سنائی فرماید ؎ کاو خلق همیشه پیش بخت سپه بند چون
که باشند کاو بتو بود ه مولوی معنوی نظم نموده ؎ ای بر و کلو بر د کلو کر دم ار رنگ و بوه هر کلو
هست او دست رخ او ست ا ده کلونیده با اول وثانی مضموم دو معنی دارد اول به رنگ
باشد دوم بکاف عجمی و با اول وثانی مضموم حریص طعام را گویند و بتازی ازین باب تو
نامند کلوتک با اول وثانی مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کدنک است
بکاف از باب اللام رقم شد کلوته با اول وثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که بر سر
و آنرا مردم عام کلته خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ صوفی شدی ز صوف سیه شد لباس تو
صوفیان کلوته ابسره عقیق رنگ ؎ شیخ اوحدی فرماید ؎ بر نهی پیر او کلوته ابسره دل
چشم در سپی زر ؎ کلوچ با اول وثانی مضموم و واو معروف کلیچه پزرا گویند چنانچه حیدر کلوچ گو
مراد آن باشد که حیدر کلیچه پز بود باواو مجهول دو معنی دارد اول بدل دعوض باشد دوم خائیدن
چیزی باشد که در هنگام خائیدنش صدای برآید مانند فندق و نبات و نان خشک و کلوچه
مصدر انست کلوخ اندازو کلوخ اندازان با اول وثانی مضموم دو معنی دارد اول
باشد که در کنگرهٔ قلعه ها بسازند که چون خصم نزدیک قلعه آید از ان سوراخها سنگ و کلوخ و خاک
و آتش بسر او بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفروه گفته
آن جهان بخشی فلک رخشی که هفت اقلیم خاک ؎ با کلوخ اندازِ جودش مهرهٔ از گل بود
فرزند را گویند دوم آن باشد که در شعبان بکلوخ و سنگ ظروف می را خراب و ویران ساز
و بشکنند بیدار ابدار ازی گفته ؎ ساقیا مرغ طرب در رسد و پرواز است ؎ زانکه شعبان هم
که سنگ انداز است کلوخ امرود نوعی از امرود باشد کلوزو کلوزه با اول وثانی مضموم
و واو معروف و زای منقوطه غوزهٔ پنبه را گویند که شگفته باشد و آنرا جوزه نیز نامند کلوس با
وثانی مضموم و واو معروف و سین موقوف اسبی را گویند که چشم و ردی لگد چشم آن سفید باشد
شوم و بد میمن دانند شاعر گفته ؎ و ر تا ب چیست خردن تنگ ر ان و تالغ زن ؎ سکندری
شبکور و کاهل و گمراه ؎ کلوکلوس کمیج و دم چپ سوسیت آدم گیره بهانه و جوز سوار حل
سیاه ؎ کلوک با اول وثانی مضموم و واو مجهول شطاح و بسیار گوی را گویند و آنرا گنک نیز خوانند

حکیم عنصری گفته منم فروخ خر افسار کباب خسک و سبوده حرامزادهٔ و تلاش و
رنده عالم شده هم او گوید ع بانفع و با ضرر دو کلوکیم خر فشاره رد کرده نفع تا نفع و برده فشار خره
کلوند با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور نوعی از خیار است که باریک و دراز شود و آنرا چنبه
نیز خوانند ابو اسحاق اطعمه راست ع بل کلوند که دارد که مبارکباد کش ز سخت فیروزه که ار
نیش بکنار ه کله با اول و ثانی مفتوح و اخفا یها پنج معنی دارد اول خساره را گویند چنانچه امیر خسرو
فرماید ع خنده کبر هم در نظر شده نموده صد دل بد و جاه کلا فگنده نموده معنی زنکی چه
ماه و دوم چه زنگی سه اوکه خنده نموده هم او فرماید ع چون خنده در آن لعبت دلخواه افتد
چه در کله افتد و قرار راه افتد ه یک عکس ع از چه فتد طرفه فتد طرفه است و دو چه که در یکی راه افتد
دوم نام شهریست که در میان جزیره واقع است حکیم اسدی نظم نموده ع چنین هر یکی هیچ
شهر یله کزین گرد و شد تا لب شهر کله ه سوم هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و برآرند کله گویند
چهارم دیگدانه بود پنجم گرز باشد و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام شهریست
چنانکه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ لن و لکن میفرماید
ده نهبان کله شناسے سرایده گاه بلغت اهل کله نوآمیزند کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
سه معنی دارد اول روستائی و دیهی گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید ع چه تو منم و چه من همین نیست
شهری و کلی توئی و مائیم ه حکیم سوزنی فرماید ع تیر در دلش سلبت آن گل به خوه کلی باشد
خوه بیابانی ه دوم دف باشد و آنرا غربانه نیز نامند استاد فرخی بنظم آورده ع من این
ساده دلی بیهوده گوئی ه بپای میکوفت چه بر پای دکلی ه سوم قسمی از ماهی ریزه بود که مقوی
شهوت باشد و آنرا بتازی سمک حراص خوانند کلیا با اول مکسور شنجار را گویند کلناس
با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول در خانه باشد دوم طهارت خانه را گویند که بر بام سازند
سند و آنرا بتازی کرباس خوانند کلباوه با اول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید ع ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نوا ه هین زهر را کلباوه
ما زین غمها ئی جان افزا ه کلیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
حب و خود ستائی با خواستند دوم چرک ... با اول مضموم بمعنی کلوخ است حکیم ...

الو العلامی گنجه گفته کریمی که بر جفر و ناصر نا ندهد کلید ... بالاول و ثانی
مکسور و یای مجهول اسپی را گویند که در سپر دو پای او کجی باشد استاد عسجدی فرماید شعر
رخش تو سر خنگ فلک کبک سنگ بود پیش کلیچ ❊ کلیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف کلید چوبی را گویند و با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی زاید اول آمده است حکیم
حکیم سنائی فرماید شیر حق ز خیبان بر سر ره سگ بود گر کلیچه گیرد ❊ دوم چراغ را گویند
حکیم اسدی نظم نموده شب است و همراه تاریک و سیاه ❊ کلیچه سیفکن که نرسی جا و
خانه سوزنی باشد و آنرا چیده نیز گویند حکیم سوزنی گفته من تر اپیر سندم و زسیاست
کهن من کلیچه مانده سن ❊ کلیز با اول و ثانی مکسور و یای معروف زنبور خانه آورده اند اگر
کلیزه بر موش مرده فشسته باشد چون کسی اگر و بپزیر اندر زبان هلاک کند یوسف طبیب گفته
آنرا که کزد کلیز گر سر بهی ❊ باید که زسعی دولت از بهر بهی ❊ سنبوس سکنجبین بهی لوکه ان
بر موضع زخم دردی سر نهی ❊ کلیزدان خانهٔ زنبور را گویند شاه وصف خربزه گفته
آن میوه که در حلاوتش نیست بدل ❊ یا رب ز چه شد بخوبیش خلل ❊ پیدا ازان تخم کلیز مسلق
بلکه ازان شود کدو های عسل ❊ کلیزه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی آب باشد
ناظم الاسلام امیر المؤمنین للعد فرماید چه کرد آن کلیزه بر از آب جوی ❊ و آب کلیزه فروشست روی
کلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل لعبه و با اول مکسور و یای معروف دوم بمعنی اول
اول انگشت کهین را گویند مثال آن در ذیل لغت کاک مرقوم شده دوم کاک باشد و آنرا بتازی احول گویند
خواننده اثیر الدین اخسیکتی گفته کی فتد بر قصد دیقاوا جشم کلیک ❊ کی رسد در مدح ...
ها پای تصغیر کلیکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف گل کند را گویند آن گیاه است
بدبوی و آنرا کما نیز خوانند و شرح آن در ذیل کما مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی کلیواج با اول
و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غلیواج باشد و آنرا غلیواج نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی ❊ گلاج

گلاج با اول مضموم نانی باشد بابت تنک چون کاغذ که آنرا
با تخم مرغ انداخته بپزند و در شربت انداخته با شکر بخورند ملک بنامیحاق اطعمه گفته
خوش نویسان لطایف بالهای شکر و ... گلاج ❊ گلاکوچ

است بمعنی مضموم معنی باشد که زنان بمروری بمالند و آنرا الغونه و الگونه و لغونه و گلگونه نیز خوانند
کلاله با اول مضموم دو معنی دارد اول جعد باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ هر سال زنگ عارض
تو کلاله ایست پیچ داده کلاله را دل و بازار بشکند ؎ رفیع الدین لنبانی گفته ؎ گر از کلاله
مشکین چین بفشانی ؎ هزار جان و دل بچنبر در پریده ؎ دوم پیراهن بود و هم او گوید ؎ اگر کلاله او
ز دریده گل را ورزند ؎ شود زنان کی آزرده تو وده همنش ؎ کلان با اول مضموم دو معنی دارد اول
قسمی از نان پیده بود که مقدار برگ ابغرا سازند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند باد
در آن افتد و دو لب پر شود و بعد از آن آنرا در میان مینزه اندازند شیره را بخود در کشند و بغایت
شیرین گردد حکیم سوزنی فرماید ؎ رخ احباب تو طربیست چو گل ؎ خوش و شیرین تر از کلان
ملخ ؎ دوم بمعنی افشاندن آمده و کلاشیدن بمعنی افشاندن بود زر التشت بهرام گفته
؎ سحرگه باد برگ گل کلانست ؎ زر در آن تمامی بمیدانست ؎ کلاه با اول مفتوح سیاه را
گویند و هر چیز که سودامی بآن باشد آنرا کلاه میتوان گفت و در لغت ارشاد و بد ایست پناه
شیخ زین الدین علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبر مرقوم است که یکی از اجداد
شیخ موسوی از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة و السلام و چون غیر شهادت
حضرت میشنود سیاه پوش میشود بعد از و فرزندان او همین لباس ملبس میشوند تا زمان
مشیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان
ایشان سیاه میپوشیده اند ثانیاً آنکه مشیخت پناه وقتی از اوقات از اعتکاف بر آمده اند
شخصی که در آن عصر از کمال اولیا بود جمعیت ایشان از باز جبه پشمینه سیاه جبه دوخته بهر شیخ
شیخ آنرا به تبرک و میمون گیرند و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان
نیز سیاه میپوشند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة و المغفرة بارها میگفته که تا من بصحبت
شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از قصر ترسم و با صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار سیوم
مدار الشناختم ؎ کلیانام و کلیانک با اول مضموم آواز بلند باشد که نقارچیان و مناره
نشانان و امثال آن هنگام نواختن کوس و نقاره و شلنگ زدن و جز آن کنند حکیم خاقانی
فرماید ؎ ساغر کلفام خواه که ز بهر کوس ؎ نغمه کلیانک رفت بام بر آمد ؎ هم او فرماید

ع کلیام زند کوس سبز کاسه ٭ کانش کلام آید جمله تسبیح انشا امیر خسرو نظم نموده
بلبل سرمست در کلبانگ خوش میکوفت پای ٭ ناگهانش دیدهٔ نرگس نمی پای بست
خواجه حافظ شیرازی فرماید ع دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوشش باده کز
همه گلبانگ عاشقانهٔ تست ٭ کلبت با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مفتوح کش
و جهاز بزرگ را گویند و معرّب آن جلبت است کلپایگان با اوّل مضموم و ثانی
و بای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرّب آن جرباذقان است امیر معزی فرماید
با بخت جاودان که سزوار است فر و جاه ٭ گلپایگان بهشت کند فر و جاه تو ٭ گل پارسی
گلی باشد بغایت سرخ رنگ و آنرا گل صدبرگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل
فرماید ع زن پارسا چون گل پارسی ٭ برون اوفتاده ز پرده سرا ٭ گل پیاده گلهای
گویند که بو نداشته باشد نه درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو فرماید
تو گوئی ز ان بتان در دشت ساده ٭ دمید از خاک گلهائی پیاده ٭ گلزار دو معنی دارد اول
معروف است دوم نام لحنی است از موسیقی زرتشت بهرام گوید که بمعنی دوم آورده ع
خروشان بلبلان بر لحن گلزار ٭ بوقت صبحدم بر لحن گلزار ٭ گل زریون با اوّل مضموم و ثانی
و زای منقوطه مفتوح برای زده دو معنی دارد اول نام شهریست که بر آن طرف شهر چاچ واقع است
حکیم فردوسی فرماید ع سپهدار با لشکر و گنج و تاج ٭ گل زریون ز انسوی شهر چاچ ٭ هم
ع از آن پس که بتیال برگ ختن ٭ بگل زریون بر شدند انجمن ٭ دوم نام رودخانه ایست
که این شهر بنام آن رودخانه موسوم گشته هم او گوید ع بدین نام آن رود گل زریون ٭ که
در بهاران چو دریای خون ٭ گلست با اوّل و ثانی مفتوح بسین زده سیاه مست بود آنرا
خرست و کرست نیز خوانند و بتازی طافح گویند گلستو با اوّل مضموم و ثانی مکسور گلستان باشد
گلشاه و گلشه با اوّل مضموم نام معشوقهٔ ورمه است مولوی معنوی فرماید ع عقل
عاقلان خیره شود چون رسد ٭ ورمه گلشاه من دلیسه بر آئین من ٭ حکیم سوزنی راست
ع مونس مجلس میمون تو هر کس که شود ٭ نه و دل شاد شود همچو گلشه و زمه ٭ و با اول مکسور
نام کیومرث است که در تسمیه اش باین اسم وجوه گفته اند اول آنکه چون در زمان او غیر از

بعضی گویند که او ستر بعد ملک آن گروه را بدین نام خواندند و گروهی از عجم گویند
نام آدم علی نبینا علیه السلام گیومرث است چون او جفت او که پارسیان هلیه خوانند
عریان ... از گل آفریده شده بودند او را گل شاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون گیتی
بلغت بمعنی گل که کرهٔ ارض باشد پادشاهی گرد او بود او را بدین نام نامیدند والعلم عند الله
شهر نام دختر تیران ویسه است **گلفر** با اول مضموم بثانی زده پشم نرم باشد که از موی تن
خانه بر آرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند حکیم زراری قهستانی نظم نموده شعر از شال
این این روزگارم * که کافر ندانند مارا بریشم * و با اول مکسور گلکار را گویند **کلغنده**
کلغونده با اول مضموم بثانی زده و عین مفتوح بنون زده اول مفتوح در لغت اول بغین منقوط
لغت ثانی پنبه بر زده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا پاغنده نیز گویند حکیم سوزنی در هجو
بافنده گوید شعر درمیان شان نجیب سنده من * همچو در بند خانه کلغنده * **گلغونه و گلگونه**
با اول مضموم سرخی را گویند که بواسطهٔ زینت بر رخسار مالند حکیم خاقانی نظم نموده شعر همچو موی
ریشه اصلی ندارم از حیات * همچو گلغونه بقای هم ندارد گوهرم * هم او فرماید شعر مغربیان دل
جهان کان نه نار کیست * گلگونه چگونه کند زال نوجوان * **کلفیچه** با اول مضموم و ثانی زده
مفتوح بها زده و غین مکسور و جیم عجمی و های مختفی بمعنی غلغیچ است که مرقوم شد **گلفشنک**
با اول مضموم بثانی زده و فا مفتوح بها زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فرو ریختن از بلندی
بسته شکل آنکه از ناودان فرو ریزد بیخ بندد و آنرا دیکدانه نیز گویند **فرالاوی** گفته شعر آب
گشته از فسردن می شگفت * همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته * **کلک** با اول
مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند چنانچه
حکیم **سوزنی** فرماید شعر گر پیش گل کشم گله مشکبوی تو * بر من کلک زند که نبیند لیثم از کلک *
دوم نوعی از صمغ است که رنگ آن بسرخی گراید و از بوته خاری که آنرا جمودانه گویند حاصل شود
و آن صمغ کوزنده نیز گویند **گلگونی** با اول مضموم سبزی را گویند که در اول بهار کنند و آنچنان بود که
چون جمیع گلها گل از روی بشگفند و مردم بتماشا رفته جشن کنند و گل زرد بسیار بچینند و بعد جمیع خانها
گلها و جو بجای آب بریزند مولوی **معنوی** راست شعر مه انگان جمال و خلاصهٔ خوبی ما

ابلغ عقل مدآید بیم گلگونی ❊ گلگونه گل سرخ را گویند امیر خسرو فرماید ❊ گونه تعالی
گونه از می چون گل گونه ده ❊ پر از شبنم شد او چیز نگرد و گونه از شبنم ❊ هم او گوید ❊ در گل گونه
بگو یا ورا در گونه کرده ❊ یاسمین آن دید بهر خنده دندان کرد باز ❊ گلکل با هر دو کاف عجمی
نوعی از لیمو باشد که مقدار نارنجی شود و بغایت ترش باشد که چون سوزن در آن نگاه دارند و بگذارند
بعد از اندک زمانی سوزن گداخته شود ❊ با هر دو کاف عجمی مضموم و او میوه‌ایست که آنرا بتازی مشمش
و در سواد الکار هند و هندوی گوگل خوانند ❊ گل گندم با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده و آنرا گونه گندم نیز گویند
گل کنده با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایت سبز
و آنرا کلنگان و کمانیز نامند و شرح آن در ذیل لغت کما مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی ❊ گلکچه با اول
مضموم و ثانی زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح گیاهی باشد و اقتضای آداب و رسومی که گویند در
اطفال از زمان ولادت عقیقه و گاهواره بطریق سبب عرف آرند چنانچه خواجه عمید لومکی
تهنیت یکی از فرزندان ملک گفته ❊ با چنبر کمان صفتش سم گلکچه ❊ از عکس سه صفت
کلم با اول مضموم و ثانی زده و بمیم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو
فرماید ❊ از آن کلم که دل برد دوان هم ❊ ز هر بن لاله است و ارغوان هم ❊ هم او گوید ❊
در شست شد آن غنچه زمین ❊ هر یکی گوی سوریست مگر تا کلم ❊ دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو
نظم نموده ❊ کشت رعنا آن بود در زیر بند و روی گل ❊ بوستان سبز مردان برگ بید و گل
و برگ بید نوعی از پیکان باشد ❊ کلنده با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده زن بدل
گویند مسعود سعد سلمان راست ❊ تا نخسید بکنج اندر مست ❊ باکی چو کلنده شست
کلنگبین با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده مرکبی باشد مانند گلقند الا تفاوت آنست که گل
را با قند ممزوج ساخته ترکیب نمایند و در کلنگبین که گل را با انگبین که عسل باشد ترکیب نمایند منصور عمارت بن محمد
گفته ❊ گر بر کنار دجله کسی نام او برد ❊ آب انگبین با آب شود گل کلنگبین ❊ گلوز با اول
و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد و گلوز جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها
گلوز جلغوزه بود و در بعضی فرهنگها بمعنی مرقوم است که نام کرمی باشد که آنرا انجرک نامند

وقول ... صحیح است اعلم عند الله تعالی کَل بااول مفتوح وثانی مشدد مخفف معروفست
بااول مضموم وثانی مخفف دو معنی دارد اول زلف باشد بدیع الزمان خواجگی فرماید
... مشکین کاجون آفتاب سنبله این مرغ جانها نکه وان دوره جلدار ادوام گون
این است سرگشته در هوای تو چون بیدلان صبا آشفته بر عذار تو چون عاشقان
دوم غوزه پنبه بود و آنرا کوزه نیز نامند و ثانی مشدد آسمان گیرا خوانند حکیم خاقانی فرماید
سوم چون کله نبدا آمد و دو آسای تن من و چون شفق در خون نشیند چشم خون پالای من
بااول مکسور وثانی مخفف سه معنی دارد اول معروفست دوم ماده انگور را گویند که از خوشه جدا شده
سوم راهی بود که میان دو کوه واقع شده باشد و آنرا دره نیز خوانند گلدوست بااول
مضموم وثانی مفتوح درد گلو و سرفه باشد میر ذوقی گفته سر زد گر باشد ترا گلدوست و گر کله دوست
... تنفاسید ... گلدوست کلاموشس بااول مضموم وثانی مفتوح و اخفای های ... مشکبید
... و آنرا ... خوانند کلیچه بااول مضموم وثانی ... وبای معروف ... گلو باشد
... نیز گویند ... فواق خوانند گلیکر کلکار را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست
... بدولت سرای تو معمار چو آفتاب بهشت صد گلیکر و مزدور کلیون بااول
وثانی ... بیای تحتانی و واو معروف نام نوعی از قمشه باشد که هفت رنگ دارد چنانچه
... دران توان دید و آنرا لانگیون و بوقلمون نیز خوانند والله اعلم بالصواب
ل المیم مُل بااول مضموم امرود باشد نوعی از امرود بزرگ بی مزه باشد که آنرا ... نیز خوانند
... شراب را گویند حکیم سنائی فرماید پیش درگاه می زاهل هوس مُل ...
... بااول مکسور موی را گویند خواجه شجاع بهرامی راست ریش ...
... است گوئی که مِل دم گراز است مَلّ بااول مفتوح در عربی ... یافته را
مَلخ بااول مفتوح نام خربزه ایست از جمله ... که بلطافت اشتهار دارد شیخ سعدی
... تاج ملک زاده در ملخ ... لعل ... ملازه بااول ...
... مفتوح ... پشت ... زبان ... که از ...
[illegible]

که چون حیوانات بخورند مست شوند **ملکان و ملکوت** بفتح اول و سکون ثانی و
ثانی بضم کاف فرشتها و معروف بادشاه را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **ملک** بفتح
و سکون ثانی لوبیا باشد **حکیم سنائی** نظم نموده ے وقفها جمله عزیزان بردند و
سفد آن خران بردند ۞ گر ندانستی این نظام الملک ۞ هم ندادی بوقت کمن ملک
شیخ فرید الدین عطار فرماید ے بستی ملک پر کردن شکم را ۞ جوی انگاشتن یکسر
وبکسر اول سفیدی بود که بر روی ناخن افتد **ملنجیدن** با اول و ثانی مکسور بنون زده
بومسلنک **ملنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم مجرد و سر و پا برهنه بی قید
شاه داعی شیرازی نظم نموده ے صفات نور تو رمی ز جان لسته نقاب ۞ صفا
ظلمت تو ز نگیان عود ملنک ۞ **مولانا کاتبی** نظم آورده ے مثال کاتبی از [illegible]
وادی فقر ۞ ملنک وار بیا با ترین طریق ملنک ۞ میار عذر که ره دور مرکبم لنگ است ۞ [illegible]
نیاز رند رهروان بلنک ۞ **ملیبار** بفتح اول و کسر ثانی و بای مجهول نام ولایتی است که [illegible]
عمان واقع است قریب بملک بیجانگر که یکی از عمده های شهر دکن است گویند مردم ملیبار [illegible]
طبیعت اند چنانچه یک زن ده شوهر و بیست شوهر و بیشتر و کمتر کنند **امیر خسرو** فرماید

بر بی نیازیی که کعبه چون خراباتست ۞ در آفرینش او مکه چون ملیبار است ۞

فصل النون ۞ **نلک** با اول مفتوح بثانی زده آلوی کوهی را خوانند و با اول مکسور [illegible]
دار و اصل دانه سنبلیت بود دوم ادراک و فهم باشد **نلشک** با اول و ثانی مکسور بشین
منقوطه زده قرصار باشد و آنرا ناشک نیز خوانند **نلم** با اول مفتوح بثانی زده خوب یار [illegible]
حکیم سوزنی فرماید ے مجلس آن خوشتر و بهتر که تو در وی بنوی ۞ مجلس یلم خوش [illegible]
فصل الواو ۞ **ول** با اول مکسور بثانی زده شکوفه را گویند عموما و شکوفه انگور را خوانند
و [illegible] فقاع الکرم خوانند **ولانه** با اول مفتوح ریش باشد و آنرا تازی [illegible] خوانند
مکسور نیز خوانند **ولیج** با اول ثانی مفتوح با اول مفتوح و با اول مکسور بثانی زده [illegible]
شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچک تر باشد و آنرا تیهوج [illegible] و لوچه نیز گویند [illegible]
مانند **امیر خسرو** فرماید ے [illegible] ملیبی [illegible] هر گوشه طرزه [illegible] تیهو [illegible]

بصفت بچو اسب خود گفته ؎ چو نه را ماند گز خچره بود دو بر زین ٭ و لچ را ماند کز ریح بود بر او
ولغونه با اوّل مضموم بمعنی گلگونه است که بر رخ شد و تو له با ها دو واو مفتوح شود غوغا یا
و در عربی واویلا گفتن و له با اوّل و ثانی مفتوح دا خفاء با خشم باشد و غمگین را گویند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق و معشوق نیز باشد و در عربی اظهار بیخودی و حیرانی از عشق بود
ولین با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف جوششی است و آنرا داو و بریلون نیز نامند
فصل الهاء ٭ هل با اوّل مضموم کنار و آغوش باشد مولوی معنوی فرماید ؎
ای عشق خندان همچو گل وی خوش لقا چون عقل کل ٭ خورشید را در کش بهل ای شهسوار بالای
و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل بمعنی بهل بگذار آمده مولوی معنوی فرماید ؎ در کشف صح معهود
هل تا نشوی رسوا ٭ بر بند دو چشم سر تا راز نهان بینی ٭ دوم هیل را نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند
هلاشم با اوّل و شین منقوطه مفتوح چیزی زبون و بد و زشت را گویند و آنرا هلاشم با اوّل
مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده ؎ من هر چه گوید هلاشم بکار کی
ناشود ٭ تا خیر کی نولیسم با شیر گی تراشم ٭ خطی نه سخت نیکو خطی از این میانه ٭ شعری ننیکانی شعر از تن
هلاشم ٭ هلانوش بمعنی فتنه و آشوب باشد و آنرا هلانوش نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ هلانوش خوبان دین بی هشند ٭ تو بیهوش را در هلانوش کن ٭ هلاهل و هلاهل با اوّل
مفتوح و ها بی مکسور زهری باشد که هیچ تریاق با آن مقاومت نتواند پوربهای جامی ؎
حنظل شود تلخی و هلاهل شود بطبع ٭ دندان چو بر طبر زد و شکر نهاده ٭ هلاهلا با هر دو ها مفتوح
سهل آسان آمده کمال اسمعیل نظم نموده ؎ ز تان جانی و نانی توان تحمل کرد ٭ ولی شماتت
عدو هلاهلا نبوده ٭ هلاهلا سخن عامه است معذورم ٭ که نظم خسته دلان از خلل جدا نبود ٭
اوّل مفتوح و ثانی زده و یای فوقانی برف را گویند هلک با اوّل مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده
هم پاره باشد که مانند کفه تراز و بسازند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا بسنگ آکنده
بمنجنیق بر افکنند حکیم لو یکی راست ؎ چون ملکی شدم نفس لشته منجنیق تن ٭ بسکه
سنگ افکند اندیشه بی هلک ٭ هلند و با اوّل و ثانی مفتوح هیوان زنده و دال مضموم
نام گیاهی است که صحرا بکار برند هلنند با اوّل و ثانی

کابل و بیکار را گویند مولوی معنوی فرماید ع چو او ماه شکافد شما ایچ ندانید چو او جست شکر شما بفشنید ✤ هلو با اوّل مفتوح شفتالو و امعکی را گویند هلوزن با ثقل ثانی مفتوح بود و معنی دوّم منقوطه مضموم معاد معروف نقاشها باشد که بر اطراف کتاب نقش کنند هلمال با اوّل مفتوح و ثانی زده هر ما لی را گویند هلیک بفتح اوّل و کسر ثانی و با یای مجهول زرد آلو بعد از کتابخانه مرقوم شد هلمو با اوّل مفتوح و ثانی مکسور سبد بود هلیوهی با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مکسور

گردکان بازی بود و آنرا هلیوی و هلک نیز نامند ✤

قصل الیاء ✤ یل چهار معنی دارد اوّل پهلوان دلاور را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ع

سپهبد هژیر و آن یل پرهنر ✤ به تیغ و بخنجر بگرز و کمند ✤ ببرید و بدرید و بشکست و ببست ✤ یلان را سر و سینه و پا و دست ✤ دوّم بمعنی با اوّل یله باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان و سوّم چیزی باشد که از چیزی آویخته باشد چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود یلدا یلدا با هر دو یا مفتوح بمعنی یلدا بود یلدا با اوّل مفتوح و ثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در شب تحویل آفتاب بود در برج جدی مثال یلدا که در متن مرقوم است حکیم خاقانی فرماید ع دوزند دو سرخ صبح و شفق بوده کنون ✤ تن را ابجدی شب یلدا برآورم ✤ یلمه با اوّل مفتوح و ثانی زده و میم و های مختفی قبا باشد و عرب آن یلمق است یله با اوّل و ثانی مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اوّل بمعنی رها چنانچه گردن بمعنی رها کردن باشد حکیم انوری فرماید ع کلاه از خود کنم که تاج منی ✤ خدمتی چون تو لی چه یله کرده ✤ حکیم فردوسی نظم نموده ع بدو گفت خاقان که ما را کله ✤ ز بخت است کردم ز زندان یله ✤ دوّم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که آن پیاله را یله کردم مراد آن باشد که کج کرد خسروانی ع بسر یله نهاده کلاه و نشسته بند ✤ این حوصله کراست که آنسو نگه کند ✤ استاد شروانی گفته ع دوش چو کرد آسمان افسر زر سر یله ✤ ساخت ناه و اختران پاره دعقد مرسله ✤ سوّم زن فاحشه را گویند و آنرا شاخوار و شبنی در دوسیی نیز خوانند امیر خسرو گفته ع گشته یلی زن همه بر بانگ نی ✤ همچو زنان یله از بهر می ✤ چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده مولوی معنوی فرماید ع درد ... ان کمان همی از کعبه گرسجان بری ✤ باز چو بدگمان بری آن نبود بجز یله ✤ در یوسف حکیم فردوسی نظم نموده ع شد آن خواب یوسف نزد لها یله ✤ تو گفتی که خود بد دروغ و یله ✤ پنجم

چنان ... گزیده مولانا امی غزالی مشهدی فرماید ۵ دلیرین نوشیان اینجا سلسله شناسانی سپید ... خشم تنها را گویند ٭

باب المیم

فصل الالف ٭ آمد با اوّل مفتوح و ثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی فرماید ۵ این دستگاه عمر تو دیر بند اشت ٭ آمد جدائی آمد و شد دستگاه تنگ ٭ امرداد امرداد را گویند امشاسپند و امشاسفند و امهوسپند و امهوسفند با اوّل مفتوح و ثانی زده و سین موقوف فرشته باشد و آنرا امردش نیز نامند زرتشت بهرام گفته ۵ ز امشاسپند گزیده تر ٭ نزدیک یزدان پسندیده تر ٭ هم او گوید ۵ همه قبه بالا امهوسپند ٭ بیاراسته بهر سر بلند ٭ امیا و امیان با اوّل مفتوح همیان را گویند و آنرا بتازی صره خوانند ٭

فصل الباء ٭ بمم با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل دست زدن بسر و دستار کسی مولانا حمید زنجی در هجو قاضی افضل گوید ۵ آموخته تا دست حرم بسر قاضی ٭ عمامه هم کرده و در هم ... قاضی شاعر گفته ۵ دستار که بسر رقیب است ٭ صد بمم زده رنگ مینماید ٭ دوم تار گنده را گویند میر امیر خسرو در تعریف گوینده میفرماید ۵ بریم هند گوناگون مزامیر ٭ بجا بنها بسته اشکال از بم و زیر ٭ حکیم اسدی نظم آورده ۵ زبس بلبله گونه گل گرفت ٭ بم و زیر آوای بلبل گرفت ٭ سیوم نام قلعه ایست از توابع کرمان عماره نظم نموده ۵ عدو را سبل از دمی بار غم باد ٭ سنان کلیج فتح بم باد ٭

فصل التاء فوقانی ٭ تماخره با اوّل و ثانی و خاء و راء مفتوح هزل و ظرافت و مسخره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر ٭ بر خویشتن کنی نه تو بر من تماخره ٭ مولانا جامی راست ۵ ای احمقی که بهر تماشا ز خر بیت ٭ حال مرا گرفته عزالدین ناشرا ... تمتم با هر دو تاء فوقانی مضموم و میم زده غرغا را گویند و بترکی قسطاغر ... خوانند و آن گیاهی کوهی است تمر با اوّل کسر نام علتی است که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون بیش از پنجاه سال ... آن علت بکودکی خود بر طرف شود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که بسرو ... با اوّل مفتوح و ثانی زده بعربی خرما را نامند و با اوّل مفتوح و ثانی ضمه ... ترکی ... باشد با اوّل ... کسر ... زده بزبان اهل هند تاریکی را گویند ... مثال

مفتوح وثانی زده بارانک را گویند که بر بار بزرگ بندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی [illegible]
و آنرا اشبلیت نیز خوانند تموک با اول مفتوح وثانی مضموم نشانهٔ تیر باشد شمس فخری فرماید
ای سپهر مع شاه بسکه مراد نکند پیش بلیغه تموک ؛ و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تموک تیر را
گویند چون بگوشت یا باستخوان آدمی درشود باسانی برنیاید هندوی کاندنامند تمیک با اول مفتوح
وثانی مکسور نوعی از سقی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی
نون مرقوم است تمیشه با اول مفتوح وثانی مشدد مکسور وثانی مجهول نام بیشه ایست از نواحی شهر
آمل که در میان ایلیان به سیمای بیشه اشتهار دارد حکیم فردوسی فرماید ز آمل گذر سوی

تمیشه کرد ؛ نشست اندران نامور بیشه کرد ؛

فصل جیم ؛ **جم** و **جمشاسپ** و **جمشیدون** نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام
و نام جمشید است هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور
گردد اراده حضرت سلیمان و هر جا که با جام ذکر کرده شود مراد جمشید بود عبد الواسع جبلی نظم نموده
ای حشمت عدو ملا قهرمان حضرت متاع انس و جان ؛ گوئی که این آن بود چوب کلیم مهر جم ؛ خواجه
عمید لویکی راست ای یعقوب النشاط ز یوسف غزوه ماند ؛ داود در البشارتی از جم ربوده اند ؛ حکیم سنائی
فرموده ای بدانش و انگس گرشاسپ هست ؛ فروزنده تخت جمشاسپ هست ؛ حکیم خاقانی
گفته ای جان از درون بفاقه و طبع از برون بیرگ ؛ دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا ؛
مجد همگر نظم نموده ای کی نشستی دیو و ازون چون نگین بر تخت جم ؛ گر نوشتی نام جمشید
بر انگشتری ؛ حکیم قطران نظم آورده ای خدایگان زمین مسعود کز دگر خواهد ؛ هر آنچه خواهد بکند چو کرد
جمشیدون ؛ **جمست** با اول وثانی مفتوح بسین زده و تاء فوقانی جوهری باشد قرمزی که رنگش
بکبودی گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب بمدینه مکرمه بود گویند که از ظرف جمست چندانکه
شراب خورند مستی نکند اگر باده بجم است در قدح بینداز و همین خاصیت دهد و چون کسی او را زیر بالین
خود نهد خواب نکو بیند حکیم اسدی راست ای بگفت این و زهر دو بادام سفت ؛ به پیکان [illegible]
لعل و جمست ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ای بگوهر از همه آزادگان شریفتر است ؛ بتن [illegible]
که یاقوت ناروان ز جمست ؛ **جماکش** با اول مفتوح و شین منقوطه [illegible]

خواجه نظامی فرماید ـ ز شیرین کاری آن نقش جماش ٭ فرو بسته زبان دست
کمال اسمعیل فرماید ـ به پشت باد صبا خواب نرگس جماش ٭ چنین نه بیخ شکست سحر
نرگس ٭ دوم غزلی نوعی از باد باشد چمری با اوّل مضموم نعره بازاری بحقیر آمیل
چمبه با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند اکثر در شان اسپ گفته میشود قسمی
است و آنرا از کان واز کمان واز کمن واز بان واز بین نیز گویند چمبلو با اوّل مفتوح
زده و بای مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف نام جنبلی بنغله بود آنرا امشنگ خوانند
با جیم عجمی ٭ چم با اوّل مفتوح نه معنی دارد اوّل خرام و آنرا از خرامیدن بود حکیم ناصرخسرو
نهاده خدا ایست در تو خرد ٭ چو در ماه نور و چو در مشک شم ٭ گر از دین بر آتش خرد
٭ سوی معدن بیرون آتش بچم ٭ چمان بمعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم نموده
گرم دارد که بجادو بمی افسون ٭ بستد گره بر آتش بچمانند او بهوا را ٭ دوم ساخته و آراسته باشد
استاد عنصری نظم آورده ـ زرگ اگر تو به تیر و کرگ ٭ مباش اگر تو مینی و کار دین تو
٭ سوم بمعنی وفراهم آورده بود استاد فرخی منظوم ساخته ـ جهان
امان سر بسر چمیده تست ٭ لشهریاری و هم سروری چمیده سخن ٭ چهارم معنی را گویند
شمس شهید فرماید ـ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست ٭ در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم ٭
پنجم گناه باشد حکیم ترازی قهستانی گفته ـ چم گفتمش کو چم چه چم بر من سهو است چم ٭
نباشد در عجم شاهی ز نسل بو البشر ٭ ششم بمعنی خوردن آمده حکیم فردوسی گفته
شادی بخوردن برند ٭ بیکهفته اندر چمید و خورند ٭ هفتم بزبان مردمان کار المرز
مانند حکیم سنائی فرماید ـ عالم دیگر است عالم شان ٭ نیست فرقی ز نور تا چم شان ٭ هشتم
گویند حکیم سوزنی گفته ـ سپهداران توران را شهی شایسته بدهمت ٭ که پیش او
ان دستها بر چم ٭ نهم بمعنی خم آمده و هم چیزی باشد که از نی بوریا بافند و آنرا در میان
آب نشانند تا ماهی آنجا بند شود و آنرا ازیج و نغلا افشان نیز خوانند و بهندی سوپ خوانند و با اوّل مضموم تیع و
سلاح نمودن و تفاخر کردن باشد شاه داعی شیرازی است ـ در هم جا چلیپ سپید
از هند داعی کشیده ز آنکه تمامی مرا کردگم ٭ گفت زنام و لقب خود چم ٭ دوم حیوانی را مانند

عمر خیام منظم ساخته * ای رفته و باز آمده و چم گشته * ناسته میان مردمان گم شده
ناخن همه جمع آمده و چشم گشته * و ریشش از پس کون برآمده و دم گشته * سوم نوعی از انگور
سبز است در شاب گرفته باشند چهارم سرمه را گویند پنجم دانه سیاهی باشد براق که در
لکار بند بغایت مفید باشد که بهندی چاکسو خوانند و آنرا چشم و چشمک نیز نامند و با اول مکسور
شبیه به ابریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا پرغمز نیز خوانند و در تازیش جل بک گویند چچاچم با اول
مثالی باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید * بندگاه قدر رفعت نهاده * ملوک جهان از نفاذ
چچاچم * چمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و آن در ذیل لغت چم
دوم پیاله شراب باشد و آنرا چمانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید * همچو بلبل لحن دستان ساز
چون لبالب شد چمان از بلبله * چمانچی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سر
تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند چمانه با اول و ثانی مفتوح پیاله شراب باشد حکیم
خاقانی فرماید * نائب گل چو توئی ساقی گل هم تو باش * جان چمانه بده و چمن جان بخور
هم او فرماید * داد عمر از زمانه بستانیم * جان الهام از چمانه بستانیم * و با اول مضموم حیوان را نامند
این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو فرماید * چه لازم که من یک چمانه بخوردم * چه فصل است
بس مرترا این چمانه * چمانی ساقی باشد چمتاک و چمتک با اول مفتوح کفش را گویند
و آنرا چمشاک و چمشک و چمناک و چمنک نیز خوانند چمچاخ با اول مکسور بثانی زده خمیده معنی دکو
اوستاد فرخی نظم نموده * زر رد چمچاخ کردم از غم عشق * دو رخ لعل فام و قامت راست
منوچهری نیز گفته * انگور ها بر شاخها مانند چمچاخها * او خوشان چون کاخها بستان نشان چون
چم چم با هر دو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید
سر بر مزن از مستی تا راه نگردد گم * در بادیه مردان میخواست ترا چم چم * پور بهای جامی منظوم
ساخته * زمستان منهزم شد تا درآید * سپاه باه فرودی چم چم * دوم سم اسب و شتر و استر
و گاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده * تا تو چم چم
بدم * لب بسنگ همچو چم چم خره از مه عیدا اول معنی اول و در مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سوم
از نهای افروختگی که از جامه کهنه بسازند و آنرا کبوده نیز خوانند شیخ سعدی فرماید * خوش بفند

بادلیری ماه روئی مهربانی سروری * چمچی بر پای مرداد لطیفه * بر سرش خرینه گادینه * حکیم
ازرقی قهستانی نظم نموده است اگر بصحبت بلغاری نباشد * که در پوشیم من وکر کا دخم چیم *
چیچم با به دوم مضموم آوازهای را گویند که هنگام رفتن برآید و آنرا شلپوی وشکاشک وشگک نیز
گویند امام فخر رازی راست ست گرد نقال چچه باد و لبکاش * خوش چون باغ در سر
سپید * چمش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا نظم نموده است نکه دار چمش کو زنان دو چشمش * همه سحر و شوخی بهر رنگ قمش *
دوم رفتار خوش را گویند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی راست سرخوش چپناک
چنانکه است رفت * عاشقان را دل زچمش نکفت * سوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه
بدانه عدس که حکیمان در دوای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشادر و چشم و چشمک تیز خوانند
چمشاک و چمشپاک * چمسک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمپاک و چمنک نیز
خوانند * چمپه چپنه جبه را اوستاد فرخی نظم نموده است عدو چون تیغ او بیند تنش را جان بلرزد
اگر چه جیشه حیوان عدو را در بدن باشد * چماک با اول مفتوح قوت و قدرت بود حسن فروینی
وسلطنت بود خواجه عمید لومکی منظوم ساخته است آنکه سهمزوری یافتم از قبول تو خود را از ازل
بعون تو دست مرا ست این چماک * چمن پیرا باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید ست
ز اصل در گذرد شاخ و سایه دار شود * زنگ گرچه جدا کرد شان چمن پیرا * چموش با اول مفتوح
وثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسپ و استر و خر بد لعل لگدزن را گویند
امیر معزی آن شموس باشعر زا اعلی سیلی در قسمت میراث میان خود و همشیره منظوم ساخته است
آن استر شموس لگدزن از آن * وان گربه مصاحب با بازان تو * دوم نوعی از پاپوش بود
چیچی با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند
مولوی معنوی درین بیت بمعنی بول نظم نموده است چاره نبود جهان را از چمین * لیک
نبود این چمین ما را معین * هم مولوی معنوی درین بیت بمعنی غایط بسته است بلبلان را
جای می زیبد چمن * مر جعل را در چمن خوشتر وطن * گرچه طوطی خواند شکر ریست از ایغ را خود چمین خوشتر بیا
فصل الجیم مع الخاء * چخم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف و دوم آنرا بزیر باشد و آنرا انجم نیز نامند

حکیم سنائی فرماید ؎ چون عشق بدست آمد بن گورکن خوش زی ٭ چون عقل بیاید
بی گورکن خم زنت ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ آن دادگستری که ز تاثیر عدل او ٭ باز و عقاب
خم زند از کبک و از دراج ٭ گو با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل ظرفی باشد بس بزرگ که در آن
آب دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن پر کنند خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده ؎
جز فلاطون خم نشین شراب ٭ سر حکمت بما که گوید باز ٭ دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت
عمارتی فرموده ؎ داغی ز ایوان بهدرت بیم ٭ رنگ مخلوط و هم رنگ فرسنگ ٭ حاکی سطربان صلصل
همدان پرده همدان آهنگ ٭ مجد همگر نظم نموده ؎ مخالف تو بهر کار کاو در خ در دای ٭ همه ایکه
اندیشد عجز و ناتوانی باد ٭ و گر شود زپی کوی رویت مقصود ٭ جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد
خماخسرو نام نوائیست از نواهای موسیقی کجج تبریزی گفته ؎ بد هوش معان ز مستی
غنیاگرش ٭ چون بچنگ اندر خماخسرو نواخت ٭ خمار با اول مضموم نام شهریست از ملک ختا
و ختن که منسوب بخوبرویان است و در عربی ملالتی و کدورتی را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود
حکیم فرخی فرماید ؎ تو با بغدای همه خوبان خماری ٭ در عشق تو هر روز مرا تازه خماریست ٭
خمان با اول مفتوح کمان را گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه از آن خمی دارد آنرا خمان نامیدند
و بمرور ایام و تغیر السنه خا بکاف تبدیل یافته کمان شد خمانیدن با اوّل مفتوح آن باشد
که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از روی طنز و تسخیر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز داهوالی
گویند خمایان و خماهن با اوّل مفتوح سنگی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن سیاه است
تیره رنگ بود چون با آب بسایند زرد شود مانند زرنیخ و ماده سخت باشد و چون آن پاک بود
و با آب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود
بر عد بهار د موی و صفرا دی طلا کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در و بند سیر بیشتر است گویند اصل
ظرفت خماهن است هر چند که شراب خورند مستی نیاید و آنرا بتازی صندل حدیدی گویند حکیم ابن یمین
؎ خدایگانا مهمان بنده بود شنیده ٭ که بر خماهن گردون فروغ زد سیماب ٭ حکیم خاقانی
؎ فیروزه چرخ را ز آهن ٭ جز رنگ خم آهنی نیابی ٭ خمخانه و خمکده شرابخانه و میکده بود شیخ
گفته ؎ مولانا چه سه میل بهشتی نکنند ٭ خودبینی و کبر و خودپرستی نکنند ٭ اینجا که مجردان حق

خانه تهی کنند و مستی نکنند • خم خمه با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول منکرانه سخن گفتن است
دویم از بینی سخن کردن بود سیوم خوردنی به خوردن را گویند • خمره با اول مضموم خم کوچک را گویند
و آنرا خمره نیز خوانند • خمک با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود بطوریکه
بوقتیکه صدا بر آید و آنرا خنبک زدن نیز گویند خواجه نظامی بنظم در آورده • در آمد بشور و شغب
هم گاو دم • خم خمک زدن حام روئینه خم • خمینه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف باران تند بود

فصل الدال

دم با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروف است دویم فریب بود حکیم
خاقانی منظوم ساخته • حوری از کوفه بکوری زنجم • دم همی دادی حدیثی می حسبت • گفتم ای
کور دم ادبخوری • که حدیثی تو جوی نزرشت • حکیم سنائی نظم نموده • زاهدان را از برای
زه وزه • قل هو الله احمد دام و دم است • اثیر الدین آخسیکتی فرماید • دم بداد ندمرا
داده اطرازان خود بش • زانکه پروانه در اوج مکان سیکردم • سیوم نخوت و تکبر را گویند حکیم اسدی
گفته • ببردی دگنج و سپاه از توکم • هم چیست دین طمع و این باد و دم • چهارم بوی باشد آنرا
شمیم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید • پیاز و سیر بینی بری دمی بوئی • از آن پیاز دمی ابوان
چین برسد • ابن یمین گفته • چون تاب گرفته زلف سنبل • آورد صبا دم قرنفل • پنجم
وزن شعر را گویند مولوی معنوی نظم نموده • بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پر شکر است •
زانکه این وزن و دم قافیه هم غبار اند • ششم آب نائی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند
حکیم خاقانی بنظم آورده • کاوه که داند زدن بر سر ضحاک تیغ • گرشودش پای بند کوره و سندان
دم • هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گفته • روز آمدم و برد دخم از دم لب ماه پرداخته از
مردان و جان قالب ماه اکنون که مرا زنده همیدارد شمع • شاید که چو روز زنده دارم شب را • هشتم
افسون بود میر معزی منظوم ساخته • گاهی ز بیم رابع خوانم فسون دم • گاهی ز ترس
کردم همی دعا • سیف اسفرنگی فرماید • آنکه مرخواب فتنه را هر شب • بخت بیدار بیدار دم
سید د • نهم وهن بود دهم بمعنی وقت و زبان باشد این هر دو معنی را نجیب الدین جرباذقانی نظم
آورده • هر که بهمچون گل کشاید دم بها دم صبح او • روزگارا و در آن دم دامن زر میدهد • دماک
با اول رود خانه باشد از کتاب زند مرقوم شد • دمار بکسر اول بمعنی هلاک بود حکیم ناصر خسرو فرماید •

فرزند دلیر از طبیب زهر مار گشته ٭ مانند هلاک او شدم او زهر مار من ٭ وین طرفه تر که دشمنان می طلبیدم ٭
من زندگی ایشان ایشان دمار من ٭ شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ٭ دشمن آینه
اگر چه بود راست ٭ گو بدروغی تر انظیر بر آورد ٭ تا که سر از جمال نه کشادی ٭ ز رشک دمار
بر آورد ٭ دوم دمامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نقاره را گویند سیف الملوک
حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی بنظم آورده ٭ ای شاه فلک رتبه و خورشید سریر
بنقار خانه گاه نبرد و گیر ٭ آورد ز سر دمامه دمدمه بل فیل ٭ گوششش بجنباد و خرطوم اغیر ٭ دوم نفیر را گویند
حکیم تراری قهستانی فرماید ٭ بکین برخاسته چون دیو غران ٭ برفتن تیز چون شمشیر بران
دمامه در دمیدند از پگاهی ٭ روان گشتند چون دریا سپاهی ٭ دمان با اول مفتوح سه معنی
اول آنکه فریاد کنان و مردمی که از روی شادی و غضب و شدت غصه منوچهری نموده ٭ بنی تیغ
سالهای دراز ٭ دمان و دمان و جهان و جهان ٭ دمنده فریاد کننده را گویند ٭ بی علوی محمد
گفته ٭ دمند آشنائی یتیم آمد خروشان و بی آرام و زور ٭ دوم تیز رفتن باشد صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده ٭ بست و بسوخت کنکسنا نام مکان ٭ تیز رفتن بود دمان و دن
سوم بمعنی زمان آمده این معنی از کتاب شرفنامه مرقوم شد ٭ مدار با اول مضموم لشکری را گویند که از عقب
آرد و بجهت محافظت می آمده باشد تا اگر غنیم خواهد که از عقب لشکر دست بردی نماید آن مدار
خبردار باشد و آنرا بترکی چنداول خوانند اوستاد فرخی نظم نموده ٭ چو دیدار بگذاشتی پیش
بمنزل رسیدی همه تو بتو ٭ دمدمه با هر دو دال مفتوح بهر دو میم زده و های مختفی چهار معنی دارد اول
مکر و فریب و افسون باشد مولوی معنوی فرماید ٭ زین دمدمه ها زنان نترسند ٭ برتابوتم خوان
که مرد مردیم ٭ و حکیم تراری قهستانی گفته ٭ ملک قناعت مده بدست طمع باز ٭ سوی نشان
زبون دمدمه زن ٭ دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده
دمدمه میزنند بر سر بازار عشق ٭ بهر سر جان همه بند کیست خریدار عشق ٭ سوم بمعنی آواز آمده
سیف اسفرنگی راست ٭ اگر چه دمدمه جاه و سیر مباند ٭ بشعر نیک بود زنده نام مردم
چهارم برجی که پیش قلعه ها نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه ها از چوب و سنگ و گل بسازند
و بالای آن توپ و تفنگ آنها را نهاده بجانب قلعه بیندازند ٭ دمسه با اول مکسور خانه نده دمشق

بیای معروف و جیم عجمی و های مختفی ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمقس است دسیچه
با اول مضموم ثانی زده و سین مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی نام جانوریست کوچک جثه
و رنگ آن خاکستری و سفید در هم باشد باندک زردی و آنرا در بعضی از ولایات کازرک
گویند و در ماوراء النهر دختر صوفی خوانند و بتازی صعوه نامند و بهندی ممولا خوانند بتقیر کنار
آبها نشیند و دم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ چو دسیچه همه سر بر هوا
شین * چند چو دسیچه همه دم بر زمین زن * دمغازه و دمغزه با اول مضموم ثانی زده
غین مفتوح هیچ دم استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ جمع گردید سگی
جمله بهر پیری سر بود است و ایشان دمغزه * دمگاو با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی دراز دم
تازیانه باشد بزرگ که گاو خر را بدان برانند مولوی معنوی فرماید ؎ گر خری دیوانه شد
به دمگاو * بر سرش چندان بزن کاید بخود * دوم نفیر بود که در جنگ نوازند آنرا گاودم نیز گویند
* دمگاه و دمگه با اول مفتوح ثانی زده کوره آهنگران و مسگران و زرگران و تون حمام و امثال آن باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ گه در طواف آتشم گه در شکاف آتشم * با دامن دل سرخ رو از دمگه آهنگرم
حکیم سنائی فرموده ؎ بصره خلط بد بکاز رو فشان * و کنید گرمابه دماغ سودا * دمن با اول و ثانی مفتوح
سه معنی دارد اول معنی رانامند زردشت بهرام گفته ؎ درخت بارور در کشت مندان *
چو بشانند رستند اندر دمندان * دوم آتش را خوانند شهاب الدین مهیر نظم نموده ؎
گر دراز چشم تو چون سر تیر زده گرد داز لطف تو جواب دمندان * سوم نام شهریست از توابع کرمان
گویند بر یک آن کوهی باشد که در آن معدن زر و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر است و در دامن کوه در آن کوه
غاریست که اندرون آن آواز آب بگوش رسد و بخاری مانند دود از آن برآید و بر حوالی آن غار منعقد
گردد چون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند و آنرا نوشادر خالص است کافی ظفر گفته ؎
بعد کرمان سوی دمندان شد * تا نوشادر و به نیشابور * دمنه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول نام شغالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است استاد فرخی فرماید ؎ دمنه
لشکر شکم مانع شیر نیست * لاجرم شیر چه بپیر برگبی بود * حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ دمنه
اسد کجا شود شاخ برهنه سنبله * قوت سوم گاو شی نصل در قوم کو بربکی * هم او فرماید ؎ گاهی فریب

دمنهٔ افسونگر بدلیک • ز دور سر عنقر شکن نبیند • دوم سوراخی بود که برای دکشتی تنور بگذارند و دمنه دانی لته کنند و لشیمی را گویند که در سوراخ دمنه بگذرانند تا بخار تنور بیرون نرود کمال اسمعیل فرماید آن رشیر چنان نمی پسندید • صاحب طغیان این زمانی • زیرا که هیچ کار نیاید زبرای دمنه دانی • و در عربی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه سرگین ستوران **دِمن** بکسر جمع دمنه است **شیخ اوحدی** فرماید دمن رفتگان نیست این خاک • ستونه چه داری باک • **دمور** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در عربی با اول و ثانی مضموم در سرای کسی در آمدن باشد **دمیا** با اول مفتوح و سکون ثانی خون باشد و آنرا تازی دم خوانند از کتاب ژند نوشته شد **دمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زمینی بوم بود مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنی آورده اند که چون سلطان معز الدین غوری از غزای هندوستان معاودت نموده بموضع مذکور رسید از بد عیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا در این باب نظم نموده **ع** شهادت ملک بحر و بر معز الدین ابتدای جهان مثل او نیامد یک • سوم غرهٔ شعبان سال ششصد و دو • فایده در غزنین بمنزل دمیک

فصل را • **رَم** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود **حکیم خاقانی** فرماید **ع** چو پاسبان شهر و رم سپه محمل رمه است اقبال شه • کز سهر رم دارد نگه محملی که حیوان چند هم او فرماید **ع** مهتران به که در شب است نه رم • که در شب صفت محل بالیز بهست • و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم گیاه آمده و با اول مضموم موی زهار باشد و رمکان جمع آنست **منجیک** راست **ع** ریش بزیر ریش چنان گشته ناپدید • چون کیر مرد غر چه بر مکان نهان شده • و در عربی با تشدید میم خانه و صفحه باشد و با اول مکسور مخفف ریم است که آنرا چرک نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول بسیار دوم مقر باشد سوم خاک را گویند **رمارم** با هر دو را مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مقابل و برابر **حکیم ناصر خسرو** نظم آورده **ع** بسیار مکوهر آنچه یابی • ناچار سد از کل رمارم • دوم بمعنی گوناگون **حکیم انوری** فرماید **ع** تفریر ظل دولت چند آنکه کم کنی • زان فتنه و مادم زان آن فتنه مانده

رمس باول مفتوح مصطکی باشد رموک باول مفتوح وثانی مضموم بمعنی ایستادن بود
رمه باول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم پروین را گویند وآنرا پرن نیز خوانند
... ثریا نامند ودر عربی ثانی مشدد استخوان بوسیده و بوسیده شدن باشد رمه باول مضموم
... دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و بوسیده بود دوم بمعنی همه آمده رمکا بفتح اول وثانی
... باشد از کتاب ژند ترجمه شد رمن بفتح اول وثانی بمعنی همه باشد از کتاب ژند ترجمه شد
رنیاد باول مفتوح شبان را گویند وآنرا رمیار نیز خوانند حکیم ترازی قهستانی فرماید بیت ... میان
... رسیده که سازم خاکپایت کحل دیده رنیزک باول مفتوح وثانی زده و...
... کاف زده بمعنی لغزیدن باشد اعم از آنکه لغزیدن صوری بود یا معنوی رمسن باول
مفتوح وثانی زده خاک تودهٔ قبر را گویند

فصل زا ۰ زم باول مفتوح شش معنی دارد اول نام رودخانه ایست وگویند
... شهریست و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رود بنام آن شهر موسوم گشته حکیم
ناصر خسرو نظم آورده بیت نزار فزایند از سود آب رود دنیا دی ۰ اگر بر رود بیت ای نادان بری
... زم ۰ حکیم اسدی در صفت اسپ گفته بیت بجستی بیک جستن از رود زم ۰ بگشتی
... بر بلندیم ۰ دوم سرما را گویند لهذا سرما را زمستان خوانند مولوی معنوی فرماید بیت
یکی همچو گلستان کندم ۰ دم دیگر خزرستان کندم ۰ بنت الکعب نظم نموده بیت
... زم ۰ آن سنجد رخ سنجاده ز زم ۰ سوم باد سخت را گویند حکیم فردوسی فرماید
بیت بهار سوی ... شتران بزم ۰ گذرهای جیحون مرا ز باد زم ۰ چهارم نام چشمه ایست و بعضی بر دم
... آورده اند حکیم قطران گوید بیت ... بدست چشمه زم ۰ بکفت جو رود
فرات ... بکفت جود معقرب ۰ پنجم ملفلکی باشد که در هنگام سخن کردن آب از دهنش بیفتد و بیزم را
... ششم بمعنی قبیله آمده و در عربی بالتشدید ثانی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر باشد
دوم تکبر کردن باشد سوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم بمعنی پیش رفتن آمده زمارغ
باول مفتوح و ثانی مضموم و... معروف و غین مفتوح زمینی باشد از زمینهای غزنین که تخم برویدآنرا
... نیز گویند ... زنان بمعنی مرگ باشد حکیم فردوسی فرماید بیت

چون شنید ستم که آن سرفرازه بدانست کامد ز مانش فراز • زمج با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی دو
اول نام موضعیست از خراسان دوم راگ باشد • زمیچاپ با اول مفتوح و ثانی زده جیم عجمی
سریده ایست • زمخت با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول طعمی باشد و آن معروف است
دوم گربزی را گویند که سخت لبته باشد و گاه مردم بخیل را گویند از نسبت لبستگی و گرفتگی دست
پور بهای جامی راست • سری و کرم و گنده و بدبو و شکل سیر و خشک و زمخت و سرد
تر شوری چون سماق • زمزم و زمزمه با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد
که باهستگی کنند امیر خسرو فرماید • قصهٔ خسرو اندرون گر بغزل برون فتد • دستهٔ بسته
کند زمزمهٔ ندیم او • دوم کلامی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی جل شانه هنگام آتش پرستی
و بدن شستن و زمان خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این اجمال در ذیل لغت بسم
از باب سوم قریب گذشت سوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا برسیاه نیز خوانند • زمخک
با اول و ثانی مضموم و جیم بازده نام طعامی باشد که آنرا زمخت نیز گویند • زمیخ با اول مکسور و ثانی مفتوح
نام جانوریست شکاری از جنس مرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن در سرافرازی زیاده
شاید که شکار ربطو کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد بکنند و آنچه سرخ چشم باشد پسندیده داشته اند
چون بر دست باز دار کرنج خورده از وی نفع توان یافت اما آنچه در کوه کرنج خورده باشد پسندیده نیست
و آنرا بتازی زمج خوانند • زمو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول گل تر و خشک را گویند
و این لغت ماوراءالنهر است • زمودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی نقش کردن
باشد • زمیاد با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول نام فرشته ایست که بمحافظت حوران بهشتی مأمور است و تدبیر امور و مصالح روز زمیاد بدو متعلق است
دوم اسم روز بیست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن
و دعا کردن و آنرا زمیاد نیز خوانند حکیم فردوسی منظوم ساخته • بروز زمیاد مهر سفند
به بند ستم حلق دشمن ببند ••

فصل السین

• ستم با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم پای
گویند امیر الدین اخستگی فرماید • قول خوش آوازش با نغمهٔ عاشق کش بسم

سیخ لالوح هم ساق تیمی در خورد * سیم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که
در زمان آن توان استادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چهارپایان گاوبانان
و رمه‌بانی گوسپندان و گاوان بسازند حکیم فردوسی فرماید ــ همه دشت و کوه و بیابان کنام
کسی را گیتی نبد راستنام * بیابان سراسر همه کنده سم * همه روغن گاو و برکرده خم * سماخچه
با اول مفتوح سینه زنان را گویند و آنرا ساماخچه و ساماکچه نیز خوانند * سمارخ و سمارغ با اول
مفتوح بمعنی زمارغ است که در فصل زای منقوطه از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته ــ میان
طلب برتد چتر چتر و زچتر سمارغ لبس خورد تره * شمس فخری راست ــ طعام و غذای ناتوان
مرغ حلوا * غذای نقل یاران از سمارغ * سماروک با اول مفتوح کبوتر باشد و آنرا سپارد
نیز نامند * سمارنی با اول مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید ــ ز غزو خصم بدستی کجا برد
کسی * در واجل شماری بسعد قضا شماره * ابوالفرج رونی راست ــ گو بدستش بود
سم ار اشماری * و حسام عین و بنیاد حصار است * سماکار و سماکاره با اول مفتوح ستور
حمدان باشد خواجه عمید لوبکی راست ــ مرا نه کار دیار سماکاری تو برده * بیکاریم نگه کن و
بکار ترمکن * حکیم سنائی فرماید ــ از پی اسب شرف پیش بیاگوشش لیش * ماه دیده
رهی و زهره سماکار و وسعت * هم او منظوم ساخته ــ زانکه او شاه نجردان باشد * کی سماکاره
دوان باشد * سمان با اول مفتوح روز شنبه و هفتم لو منظره شمسی و آنرا آسمان نیز گویند
و با اول مکسور نام شهریست * سمانه با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا اسمانه نیز خوانند و در
عربی نام جانوریست حضرت مولوی معنوی فرماید ــ چون مست شود ز باده حق * شهباز
شود کمین سمانه * و بهندوی نام شهریست از ملک پنجاب که داخل ممالک هندوستان است
سمچ و سمچه با اول مضموم بمعنی سوم هشتم است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ــ
هیچ پنهان خانه آن زن را نبود * سمچ و دهلیز و ره بالا نبود * مسعود سعد سلمان منظوم ساخته
ــ در زمین سمچ هرگز نگنجد می * بلعبد چاره جهد سرک و رنگ * هم او فرماید ــ که غزالی شد شهسله
گر ربایند جایگاهی زسمچ منظم * سمر با اول و ثانی مفتوح دستار قرآنی باشد
مر خوالیگان را که بدان اعار بنان بکشند و آنرا بالهٔ غرواس نیز خوانند و در عربی کبحی فهماده

داقسا گفتن باشد با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول گفتن دوم هیچ آهنی جهر
نعل باشد سمکار با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان امیر خسرو فرماید
بیت ملک سمکار که در عرش آفرید هرچه در دست * نوشت نقش ملک و مهر سمکار است * سمکن با اول
و ثانی مفتوح دهی در ولایت ماوراء النهر با اول مضموم و ثانی مفتوح میوه ایست شبیه بگل سه برگ باشد مولانا جامی
بیت بیا به سوی چمن سرو من گذاری کن * به سنبل و سمن آن پای را نگار کن * سمنار با اول مکسور ثانی
مردی که بانی آن خورنق بوده است گویند که از نسل سام بوده و آنرا بتازی سمنار خوانند تفصیل
در فصل خا از باب واو در ذیل لغت خورنق مرقوم خواهد شد خواجه نظامی فرماید بیت هست نام آور
ز کشور روم * زیرکی کو ز سنگ ساند موم * سام لیلی و نام او سنمار * چابکی چربدست شیرین کار *
سمند با اول مفتوح رنگیست در اسب و اشتر که معروفست و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی
سمندر و سمندور و سمندل و سمندول با اول و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول جانوری
که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند بر هیأت موشی باشد از پوستش مردم بزرگ کلاه ها
آورده اند که پوستش هر گاه چرکین شود آنرا در میان آتش بنیدازند و چرکهای آن بسوزد و پاکیزه
گردد و گروهی نیز بر آنند که بعبور شتر مرغی شود امیر خسرو فرماید بیت سمندر که از آتش بود بچه زایی
توان یافت ها آتشش در پای * کمال اسمعیل منظوم ساخته بیت فیض طبع تو اگر باد دهد بر آتش
با سمندر یکی خانه شود نیلوفر * دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود پیدا شود فخر گرگانی
گفته بیت خوش آباد که از مشرق برآمد * تو گویی از گلستانهای برآمد نخر خیز دمنده روز کافور * بیار دلوی
مشک و عود کافور * سمکان با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین که دختر
بادشاه آنجا از رستم در حباله نکوحش داشت و سهراب از و متولد شد سمنوت با اول و ثانی مفتوح و ضم
نون دو معنی دارد اول حلوای باشد که از گندم سبز نمد گرگان درست میان آن بنیادند و
آن جشن نیک بکنند دوم نام مردی بوده لبس در کیش و ... سموت با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف خوراک باشد سمته با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سمر است
که در قدیم شده آنرا لاله دو فوای نیز گویند دوم رنگ آب باشد و آن سبزیست که بر زبر آب که بسیار بماند بلغه
بهم رسد و در عربی داغ و نشان کردن باشد جمع آن سمات است *

با شین منقوطه ۞ شَشم با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی هم و آشفته و پریشان
بیش باشد و شمان بمعنی شمان بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته و شمیدن بمعنی
رمیدن و آشفته گشتن است اثیر الدین اخسیکتی گفته ـ ز غمزهٔ تو مبادم امان چو جان بسر
چو چشم تو بی چشم تو شمیده شیم ۞ ابو الفرج رونی بنظم آورده ـ اگر خمیده بود عقل
بهوا شکفت ۞ ولی خمیده بود عقل در دماغ سلیم ۞ دوم ناخن را گویند استاد عسجدی
بیت ـ چون شاه بکف بگرداند شمشیر ۞ از بیم بیفکنند زکف شم شیر ۞ باشد که بری تو سوز مثلش
کی باشد از کف شیر ۞ و ازین رباعی وجه تسمیهٔ شمشیر معلوم میگردد سوم مخفف شبنم بود و در عربی بمعنی بوی
سنائی فرماید ـ از خوشی آزادی از بلای شادی ۞ جایگه باشی راز بی حرف چن
بی از عشق شم ۞ و بزبان علمی اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است و با اوّل مضموم دو معنی دارد
پای افزاری باشد که از چرم میدوزند و آنرا بترکی چارق گویند خواجه نظامی فرماید ـ
زنده چون بار مردم کشند ۞ گهی شم کشند گه بریشم کشند ۞ منجیک است ـ صد بیت مدح
بی چنین چند است دیده ۞ گر شم نیست باری جفت شم فرست ۞ دوم بمعنی نفرت و دوری آمده
شمس فخری بنظم آورده ـ با سفیهان جمله را انس و فراز ۞ و ز عزیزان جمله را دوری و شم ۞
شمان با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف شامالج است
در اصل همین از باب الف مرقوم شد و در عربی با ثانی مشدد نام شاعری بوده شمار با اوّل مضموم
دو معنی دارد اوّل معروف است و آنرا حساب نیز گویند حکیم انوری فرماید ـ عدل تو سایه است
خورشید از نجم ۞ و امکان تیشه کردن آن نیست در شمار ۞ دوم دوستی و محبت باشد خواجه نظامی
نظم ساخته ـ سپیدی ده آشنائی شمار ۞ بس است آشنائی من آموزگار ۞ سوم شبه مانند
را گویند مولوی معنوی فرماید ـ جان ناشمار در حلق همی نشند ۞ هر یک چو آفتاب دل
هر چهارم زخم کاری بود که از آن زخم امید زیستن نباشد ... بسین منقوطه نام یکی از
پهلوانان توران است که بدست ... کشته شد شماخ با اوّل مفتوح بنون زده ...
... گویند و آنرا اشنه نیز گویند پور بهای جامی راست ـ ... جانش ...
... سیاه ... چو کون دریدگان ۞ شمال با اوّل مفتوح انگبین را گویند

وآن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید بیت ای چو انوری
دست دولت و ابر چون دو بحر حواله شمر است * حکیم خاقانی گفته بیت چو دل ...
سخن از جهان نگویم * که چو بحر بر شماری سخن از شمر نیاید * حکیم ... فرماید بیت ... نا گر
ز تعالی برسید * که هر سر آتش در آب شمر آمیخته اند * شمچه به فتح اول و سکون ثانی و شین
و فتح دال و سکون را پیاز باشد از کتاب ژند و ژوم گشته شمشک بکسر اول و فتح ثانی کنجد
ژند نوشته شده شمسیا بالفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث لوز را گویند از کتاب ژند و ژوم شده
شمشاد بالاول مفتوح درخت است که شعرا نهال آن را به قد جوانان تشبیه داده اند چوب آن بغایت ...
وآن معروف است استاد فرخی نظم آورده بیت دست و پایش چو سیم ...
زلفکان چو شمشاد و * شمشار بالاول مکسور ثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت
برآید و برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت بود و از نزاکت میل ...
لهذا شعرا آن را به زلف خوبان تشبیه کنند حکیم اسدی فرماید بیت ز گل کنده شمشار تر تاب ...
در جسته خوشاب بولیمی گفته بیت مگر آن قد و زلفینش که گوئی * فرو هشت هست از شمشاد ...
شمغند بالاول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح نون زده دو معنی دارد اول شماغند ...
دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد و آن را استرول نیز گویند شمله بالاول
و ثانی مفتوح پای افزار باشد و آن را اشم نیز گویند و بعربی ... فرا گرفتن و اندک ... شدن ...
دیا اول مفتوح بسکون ثانی هم بعربی کارهای پراگنده و کارهای جمع شده جمعیت و پراگندگی ...
و این لفظ از اضداد است شملید بالاول مفتوح ثانی زده شملیز باشد و آن را به تازی حلبه ...
شمن بالاول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید بیت از ره خورد ...
از راه خوردن * دیگر برو نتوان کردن یا درس شو یا شمن * شمنان بالاول و ثانی مفتوح ...
که مرقوم شد و بالاول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول غش بود که بسبب ضعف ... یا خستگی ...
از نفس بندی ... باشد دوم بساط بزرگ را خوانند شمول بالاول مفتوح و ثانی مضموم
بمعنی جمعیت و آرام بود حکیم اسدی فرماید بیت ... شمول ...
جهان شد شمول * شمس الدین ... گفته بیت شمول خوش بود ...

ن کلوا با سبب شمال ﴿ شمه با اول مکسور و ثانی مفتوح سه شهر باشد که آنرا ملالی گویند
با اول و ثانی مفتوح مشدد در عربی دو معنی دارد اول اندک را گویند دوم بوی بود حکیم سنائی
بیت ﴿ چون شمهٔ شاه اسپرم از باد شمالی ﴿ شامل شده از خلق تو هر جای شمائل ﴿ شمیر با اول
مفتوح مزارع را گویند و آنرا شموار نیز خوانند و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند
ها مه موسیقار را گویند شاعر نظم نموده بیت کرم بر عشر هر سجایا لرزه فتاده ﴿ زلم سنخته پیرایه بر شمله کرم ﴿

فصل الغین ﴿ غم خورک نام جانوریست که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل
لغت بوتیمار انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد غم زدامی نام روز ششم است از ماه های ملکی
غمنده با اول مفتوح غمگین باشد ﴿

فصل الفاء ﴿ فم با اول مفتوح چادری باشد که تاریکیان بر سر چوب دراز ببندند
و آن بهار را از هوا بگیرند و آنرا فخم نیز نامند و در عربی دهن را گویند والله اعلم بالصواب

فصل الکاف ﴿ کم با اول مضموم نام شهریست از ولایت عراق و معرب آن قم است
و اکنون بقم اشتهار دارد حکیم انوری نظم نموده بیت چار شهر است عراق انرا و تخمین گویند
طول و عرضش همه در صد بود و کم نبود ﴿ اصفهان کاهل جهان جمله مقر ند بدان ﴿ کاندر آفاق
جهان شهر معظم نبود ﴿ همدان جای سپاهان از فضل آب و هوا ﴿ در جهان نیز چنین بقعهٔ خرم نبود ﴿ و
کم نسبت کم ار بنهاست ولیکن آن نیز ﴿ نیک نیک ار چه بنا شد بد به هم نبود ﴿ معدن مردمی و
جود و کرم شاه بلاد ﴿ ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود ﴿ کما با اول مفتوح استین سفیده بود و فنده
لحته چند است که نان پزان آن را مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش کرده نان نیم
نرم آن بگستر انند و به تنور به بندند تا دست از تف آتش متاذی نشود و آستینی هم بدان نصب
کنند با لبماسه و باز و نیز از آتش آسیبی نرسد و با اول مضموم رستنی بود در غایت تعفن و بد بوی آنرا
مل کنند نیز خوانند و بتازی کماه گویند پور بهای جامی راست بیت چون کمان کنده است
شکلی کمت که تخم ﴿ بر کنی از بیخ همچون کنگر شش ﴿ هم او گوید بیت کنده است چون پیاز نعلهای او
چنانکه ﴿ گوئی بجنبد کرد کمان را مصادره ﴿ و با اول مکسور بیان را نامند و آنرا رشت هم گویند و بعضی
با ضم اول نیز خوانند والعلم عند الله تعالی کماج با اول مضموم نانی باشد معروف و کلیچه جنیه را

بمشابهت آن کماچ گویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید بنان خشک کاسه ...
چرا باشی بجنت خوش غره ٭ کماچ خیمه را مانند نتوان ٭ دعوی کند ای همدان نیم نسه ٭ چو نان
نچو ب آمد که بودی ٭ که بودی ز هم دندان چو اره ٭ ابن یمین گفته بلکی که ...
فلک ٭ قرص خورشید کماچش چه بود بیچ عمود گر تو جهان باز ستانم ز مروت لیکن ٭ حکم ...
دست رسی در خور جود ٭ کماس با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه پهن ... در کوزه
آنرا تنک نیز گویند ابو العباس گفته کریم که تا اکنون سه خانه کماس است ٭ ...
که چند خمبه کاراست ٭ شمس فخری راست رود لسبوی عدم بر کتفعه ...
رود و بباده دگر در بغل گرفته کماس ٭ دوم بمعنی کرم آمده امیر خسرو فرماید اندر کرم ...
شنیده ام ٭ در نهر چه بود پیش دهقان کشته و کماسی یعنی بکی باشد کماسه با اول مفتوح بمعنی
کماس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید امام تلخ کماسه خری نکو داند ٭ که از کما...
گرداند ٭ تیمم او گوید کماسه خرنه بهانا گر اسخر باشد ٭ که با کماسه گر اسه لسبو نتواند ٭ و با اول مضموم
سه معنی دارد اول کاسه بزرگ باشد و آنرا کمانه نیز گویند دوم شاهد قحبه و جسی را مانند سوم نام کوست
اند ولایت خراسان کماله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید باز قوی شد بباغ دختر نرگس
دست شده ست پای همچو کماله ٭ کمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است ...
قوس را مانند حکیم فردوسی فرماید بسلم اندرون چست ناخن نشان ٭ ستاره ...
کمان چوله با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها قربان باشد که کمان را در میان آن نه...
و آنرا هم لنگ نیز خوانند اوستاد فرخی نظم آورده ز بهر چنگ شهم دست ... و ز بهر گردن
غلامان مرا بزمان کمان اندر کمان چوله کمان رستم و کمان سام قوس قزح را گویند
خواجه سلمان ساوجی راست بهمن کمان رستم گیرد بهار دار ٭ از ... کرده
تیری روده ٭ حکیم سنائی فرماید ای فلک خس ... راه ٭ رایت رانیش ...
کمان سام راه ٭ کمان زنبوری تفنگ باشد و آنرا بتازی بندق ... خوانند
حکیم اسدی راست گر فتند گردان ایران زمین ٭ کمانهای زنبورکی ...
کمان گروهه ٭ کمان مهره و کمان گلولی باشد که بآن گلوله اندازند

کمانرا کمان نیز گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ کمان گروهه کیران ندارد آن مرغ که چاچه
قیل اندر آمد ز هوا ٭ هم او فرماید ؎ از پی بعبت گر بناگاه ٭ بر راه فلک نظرگمار ٭ هر مهره
کمان گروهه صد امن آسمان شمار ٭ اوستاد نظم نموده ؎ پیش کمان گروهه
بندی فتنه کشش ٭ گوی بسیط آید بل مهره فلک ٭ کمان گیر کمانداز را گویند چون از غرض صفت
تیراندازی شبیه و نظیر نداشته بکمان گیر ملقب شد حکیم فردوسی فرماید ؎ از ان گفته آرش
کمان گیر که از آمل بمرد انداختی تیر ٭ کمانه با اول مفتوح پنج معنی دارد اول کمانرا گویند اوستاد
معالی کشیدن کمان و تیرانداختن گفته ؎ خم گر شبه تیز ساز باد و دست ٭ دور استکن چو
تیر مه خم را ٭ دویم کمانی باشد که از چوب بسازند و بر آن منقب بگردانند حکیم خاقانی نظم نموده
؎ منقب نطق دو صفت نه ٭ از قوس قزح کنم کمانه ٭ سوم کار زیرکین را گویند اوستاد دقیقی
نظم نموده ؎ چنانکه چشمه پدید آورد کمانه سنگ ٭ دل توا ز کف تو کان زر پدید آرد ٭ چهارم پاله
بچمتاری راست ؎ کمان من بسنهای شراب تو الیست ٭ که چرخ پر شود از جرعه کمانه من ٭
حکیم خاقانی منظوم ساخته ؎ منم چو رزم بر فلک کمان نکشم ٭ که سرنگون چو کمانه کند سفینه من پنجم
نیم کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هشیاری من زمن فسانه ٭ مانند رباب بی کمانه
کمانی با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دویم بمعنی کما پدید که
مرتوم شد حکیم تزاری قهستانی بنظم آورده ؎ هست با خلف دلش شست چنانکه فی المثل
معذب بوی گل کماهی ٭ هم او فرماید ؎ عالم فانی و باقی را بنظم نسبت مکن ٭ بری کردن با تذکره
باشد از گل تا کماهی ٭ کمالوک با اول مفتوح و بای تحتانی مضموم و دار و معروف خیری باشد
که از پارچه کنند گرد باشش بسازند و نان را بر آن ساخته تنور به بندند و آنرا رفیده و کالوک نیز خوانند
کم با اول مفتوح بشش معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امرا
حکیم ازرقی در صفت ابر گفته ؎ گویا ز گردش کیوان همه یا بر زند کله ٭ گهی انگوشه گردون بکم یا
ببکرا ٭ حکیم انوری راست ؎ از نهد گوز تا بد و زنخ تقسان ٭ راه شد طاق کم طاقی کرده
احمد لیکه چه بایان مستوران را شبستام ها آنجا بکار برند نامدار آنجا ایمن باشند عمعق بخاری
مم گر گسلد با کشتی شمعا بند بی هلست ٭ زانمه پیشه صحرای درگاه تو چیان کرا ٭ سوم

زنان باشد که امت زردشت در میان بندد حکیم قطران نظم نموده است چو نو کر جهانگیر به بندی کمر
گرامی بدرد بر سپیکر تو خسروانی گفته است بدرفش گر ز عشق روی آن بت ببندم میان
گرامی شعار کمکام با اول مفتوح دارو ئیست که آنرا صمغ و انوره الطیب خوانند کم با بر دوکاف
مضموم سه معنی دارد اول آواز کافتن لخت و صدای بود حکیم خاقانی در تسمیه فرماید چهار
رنگی بباد بر رد بیابانک زلکه بناش کم کم نعاب هم او در حقیقت ارباب حال گوید کنج
فقر ندو کم کم شده لیک هم کم کم کنج سرا سپید و مبلا شوند دوم زعفران را خوانند سوم ریگ که آن
ناسنگ کلکان با اول و ثانی مفتوح بلام زده و در بعضی از فرهنگها بمعنی جوی خرد و در بعضی قطره آب
مرقوم است مولوی معنوی راست میگریزی از لیشه و نگذری میگریزد و کلکان از بر
کمیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول کمانچه باشد حکیم سوزنی
راست یکی کریاس چه می داد کاترا بو بود هیچ چنگی و کمیچی دوم نام جانوریست ریزه که در شب
در هوا بالا شش چون آتش میدرخشد و آنرا کرم شب تاب نیز گویند و بتازی نزاع خوانند کملی با اول
و ثانی زده یافته باشد تسمیه که لبس خشن درشت بود اکثر و اغلب فقیران و درویشان و گدا چرا این
در فرو ملبه بپوشند و آنرا بهندی نیز بهمین نام خوانند رضی الدین نیشاپور فرماید درباره کار
گر کسبوت کملی بتاج و تخت کند میل رای پیر گدای کمین پنهان شدن بود بقصد دشمن
یا شکاری و جای پنهان شدن را کمینگاه خوانند و بتازی قرموص خوانند حکیم انوری فرماید

بی مدد عزم قاهرش هیچ نگشاد دست کو کینه روزگار هیچ کمین را

فصل کاف عجمی گمار با اول مضموم دو معنی دارد اول امر از گماشتن بود دوم

چمچه را خوانند گمانه با اول مضموم دو معنی دارد اول کمان باشد حکیم فردوسی فرماید
بنجز شادمانه مدار روان را از بند بکمانه مدار دوم نخستین چاه کاویز را گویند بجهت دانستن آنکه آب
چه مقدار در است بکنند و حفر نمایند ابن یمین نظم نموده ای بسکه دلم در طلب چشمه تو است
در بادیه فکر فرو برد کمانه سیف اسفرنگی راست فلک گر مطای حساب تو کرد
بنجز فیض دریا نکرد کمانه گمست با اول و ثانی مفتوح و سین زده جوهری باشد فرجام
که رنگش کبود و سبز خی مائل معدن قریب مدینه مکرمه است گویند لطف گمست که هیچ عقیق

شی نهند و اگر پای شکست ... خراب افتاده بیخ جلبیست و بدو چون در بالین نهند خواب
بیند آنرا ایستیز خوانند کنیز بالمل مکسور شاهی تا شد که بتازی لول خوانند مولوی
معنوی فرماید ☙ بیای پاک ... من بوکلزار نغز من ● بر نغم ... کابل که ...
خسرو فرماید ☙ گر از ... جادهگی کراستی ... بندد ل که چو دین نیست ... نکست ●
... چه ... نجاست ● ولیکن فرق همین کان پلید و آن پاک است ● ● ●
فصل اللام ● لمتر با اول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مضموم بمعنی فریب و ... گشته آمده
... گفته ☙ عشق چند استکار آخر نیست ● حیله سازنده گلو نیست ● مولوی
معنوی فرماید ☙ ... عشق ... لمتر ● بنهاد خرد بلاغزی ردی ● ملمس با اول مفتوح
... چیزی ... را گویند و در عربی دو معنی دارد اول معدن باشد دوم جا ... کردن
لمک بفتح اول نام پدر نوح علی نبینا و علیه السلام ● لمعان با اول مفتوح ثانی زده نام نامی ...
... مولانا شهابی نظم نموده ☙ پس از چند روزی که در راه راندند جنیبت
با نقلاع لمعان رساند ●
فصل المیم ● مماش با اول مضموم پستی ... را گویند ● مملان با اول مکسور ثانی
زده نام پادشاهی بوده در ملک ... نام ... بوده حکیم قطران ...
... شادی ... که ... شاهان ... مملانش ●
فصل النون ● نماز با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند حکیم فردوسی نظم آورده ☙
... اسپ ... نماز ... سر شاه گردن فراز ● حکیم سوزنی نظم نموده ☙
... سجده گاه ملوک ● همی ... سجده گه ملوک نماز ● نماک با اول مفتوح
... زبانی ... حکیم فردوسی فرماید ☙ ... خواجه ...
... نماک ● نمایش آب ... باشد ... آنکه از ... بنماید ...
نمک با اول مفتوح ثانی مضموم ... فوقانی ... باشد سرخ رنگ ...
... گویند ... نیز خوانند ... گفته ☙ جماعتی که ... باز
... انده ... بنگ ولیسند ... گرند

[illegible] با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی نام گیاهی [illegible]

که چشم ابر بود ایمن از حیا بیچ • نمدزین نمدی باشد که بر پشت اسب نهاده زین بر بالای آن گذارند
و آنرا خوگیر نیز گویند و بترکی [illegible] خوانند خواجه نظامی فرماید ~ سم بادپایان ز خون عقیق
شده با نمدزین بیجون در غریق • حکیم تراری قهستانی گفته ~ هم آنجا چشمه ساری بود گل
فکنده از نمد بر شش نهالی • به مهمان روی نمد بر شش نشانند • گلاب اندیده بر فرش فشانند •
نمد در آب داشتن کنایت از مکر کردن و در فکر حیله بودن باشد نموک بفتح اول
و بضم ثانی و واو معروف نشانه تیر باشد نمشش بالاول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا اسوبه
گویند شرح آن در ذیل لغت اسوار باب الف مرقوم شد نمکش با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]
بود حکیم فردوسی در یوسف زلیخا منظوم ساخته ~ بگردار چشمش گوزنان دوچشم • همه سحر [illegible]
همه رنگ و نمکش • و با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سفید و سیاه را گویند نمکری با اول و ثانی
مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل با دوشاب و عسل [illegible] مغز بادام و گردگان [illegible]
در آن [illegible] نمودار سه معنی دارد اول بمعنی مرئی آمده ملا نور گیلان نظم نموده ~ [illegible]
نمودار بوده ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده • دوم دلیل باشد سیوم مانند را گویند نموسک با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت
آن مانند گوشت دراج بود و آنرا اتیهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است نمید
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد مولوی معنوی
فرماید ~ وقت مرگ و درد آن سوی نمی • چونکه دولت رفت خوانی ابجی • دوم چیزی که نم دیده را گویند
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ~ پی غم برگرفت آن رمیده • نسیمی پرده از خاک نمید
و با اول مضموم و یای مجهول مخفف نا امیدی بود حکیم سنائی راست ~ ای جوانمرد که تا [illegible]
خدا نمید مشو • مهر شمس ادریس نداده نوید • لطف الکیدرا مگر نمید • حکیم ناصر خسرو فرماید
روی امیدت مر بر کرم [illegible] داشت گرت • کمال است کابینه ای فراز است •

فصل الهاء • هماره و همواره با اول مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول همیشه اندازه بود دوم [illegible]
گویند و آنرا [illegible] اماره نیز خوانند سیوم مخفف همواره بود مولوی معنوی نظم نموده ~ [illegible]

بیارد فعت ... راحت جان خورت ✽ با همارهٔ دوست بینی در نظر ✽ دولت مایه رکین با خوش ستم ✽ **کمال اسمعیل** گفته سے مرکب اقبال تو همارهٔ بزین باد ✽ پایه قدرت زیر چرخ برین باد ✽ **همال** با اول مفتوح مانند قرین و همتا و شریک بود **عصا برزری** راست سے صواب کرد که پیدا نکرد دهر دو جهان ✽ یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال ✽ وگرنه هر دو ببخشیدی او بگاه عطا ✽ امید بنده نماندی بایزد متعال ✽ **حکیم خاقانی** فرماید سے مختار خلق عام خاقان آمد ✽ کار خام ام خشک جاز زادن همال ✽ **همانند** با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمد **حکیم ناصر خسرو** فرماید سے ای چو بنهال و زر خرد و باز دیگری ✽ مانند سپیدار و همانند و همای ✽ **نجیب الدین جربادقانی** گفته سے جگر تو بدین آب روان و لب کشت ✽ با سبزی و خرمی همانند بهشت ✽ با ساقی خوبروی شراب چو گلاب ✽ لیکن بچنین جای فرو باید شست ✽ **هماورد و هماوردان** با اول مفتوح نام ولایت شام است و آنرا ماردارو و باروان نیز گویند **هماورد** با اول مفتوح چون دو کس با هم جنگ کنند هر کدام مرد دیگر را هماورد باشند **حکیم اسدی** فرماید سے کس این پهلوان را هماورد نیست ✽ بگیتی همانند او مرد نیست ✽ **همادن** با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران **حکیم فردوسی** گوید سے دو زین یکی سخت ترین تیم ✽ که دیده بکوه همادن نهم ✽ **حکیم قطران** منظوم ساخته سے بیچاره عدو نوکند سود بچاره ✽ گر کوه همادن نتوان سود همادن ✽ **هماویز** چون دو کس با هم در جنگ بیاویزند و تلاش کنند آنان هر یکدیگر را هماویز باشند **حکیم ترازی قهستانی** فرموده سے بهر نعره برزد که مگر نیزه ✽ بیا کامد بمیدان هم آویز ✽ هم او گوید سے زمانی تنگ هم آویز بودند ✽ زهم یکی تکین خونریز بودند ✽ **همتازیانه** شریک در تاختن و تاراج نمودن باشد **همدست** شریک و متفق باشند **همباز** با اول مفتوح بثانی زده شریک و انباز است **ابن یمین** نظم نموده سے دلی که همت تو سر بدان فرو نارد ✽ کر دران مور جان با فلک بود همباز ✽ **همای آزاد** نام دختر بهمن است که در نکاح بهمن بود و نیز ملقب بد دشت است و او را همای نیز میگفتند و داراب از و متولد شده **همیر** با اول مفتوح و ثانی زده و یای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود **استاد فرخی** فرماید سے خدای حکم جهان کرده بود کان بت را ✽ ... جای بر کند آن شهریار دین پرور ✽ بران نیت که مر آنرا همه باز برده بکند آهنگ با یا همی برد همیر ✽ **همسنگ** رفیق و همراه را مانند در دو ... **ابن یمین** راست

سه بهر یکی بال همتک قارون و بی همچو صد سیم رقتی به بیضا * چنانچه مولانا ظهیر تعریف
منظوم ساخته سه ما و مجنون برهوادیه همتک بودیم * قدمی چند همرهی ماه و با قیادة همدل
بمعنی موافق و راضی و همراه باشد منوچهری فرماید سه جهان چه مهر و بجز جهانی وهم آشد
کیانی و باده گانی * ندارد کسان صابری اندر عشق تو همه به تامی خویش هم استانی * حکیم
قزاری قهستانی فرماید سه روزگارم صرف شد در انتظار وصل تو * دست باید شست اگر همتا
روزگاره * همزاد دو معنی دارد اول جنی را گویند که با هر کس متولد شود و هر که در دنیا داخل وجود
شد جنی همزاد اوست که همیشه با او همراه است آن جن را همزاد گویند جمال الدین راست سعادتی تو
مسعود فلک همزاد انگشتی اسیره ای تو مسعود ملک موبد انگشتی شکاره دوم بمعنی هم سن و هم سال بود
سوم همسفر و رفیق را گویند که در ماکول و توشه شریک هم باشند چه زاد توشه را نامند * همشکیم با اول
مفتوح و ثانی زده تو امان باشد * همکر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند
پهه بهای جامی گفته سه درا عالی بدین شصت تمام است * قضای همکر و جولاهه دادن *
همکنان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی بکسور جمع حاضران را گویند * همگفت با اول مفتوح
بثانی زده و لام مفتوح بچهار زده نوعی از پا افزار چرمی باشد و در فرهنگ هندوشاه و شمس فخری چاقط
او دبی نوشته اند که چرم موزه و کفش و اقسام پای افزار باشد چنانکه کسائی فرماید سه بشاهراه نیاز اندر
سفر مسکال * که مرد کوفته گردد در آن ره اندر سخت * اگر خلاف کنی طبع ما و هم بجوی * بدعا و بکل
آهنین بود همگفت * همواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آن را همواره نیز خوانند
دوم بمعنی همیشه آمده آن را همواره هم گویند * همیان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است
و آن را همیان نیز گویند و همیانه هم خوانند دوم بمعنی گمراه آمده امیر خسرو فرماید سه تو باش تا رکی مست
عشق چند روزی * که هر یکیست بهمیان کشتی اندر جام * همیشک بهار جوان بوته ایست که برگ
آن همیشه سبز باشد و آن را بتازی حی العالم خوانند و در دهلی بکاجبکه جهوی از اکثر باشد * همیدن
با اول مفتوح بمعنی همچنین و اکنون باشد العلم عند الله

فصل یای تحتانی * یمروه با اول مفتوح بثانی زده مردم گیاه باشد و آن را جازی بیخ
خوانند * یمکان با اول مفتوح و مضموم و ثانی زده و کاف عجمی نام قلعه ایست از قصبات بدخشان

گر چه سعدی کا شعر واقع است و در فرهنگ حکیم ناصر خسرو را بجای سعدی مشار الیه در حسب حال فرماید
نه بماند ظالم و نه بیکان و انکو نگر کرد همه بیکان را هم انگوییست مرا گوئی اگر دانا و ظهیر
بیکان چون لشتی خوار و بی بار ؛ والله اعلم

باب النون

فصل الالف

◆ انار کبیر بکاف عجمی مکسور و یای معروف جزء چهارم شطرنج گویند و آنرا کونا نیز خوانند انار مشک نام داروییست که از جانب هندوستان می آرند و آنرا مشک نیز گویند و هندوی [illegible] خوانند اناهید بالف مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا ناهید و زهره هم گفته نیز خوانند انبار بالف مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده ظهیر فاریابی نظم
بیک سخن بهم آیند فرو بندی ؛ و به یک سخا شکم آز را انباری ؛ حکیم خاقانی فرماید دست
کرم بکن چو شیر خاک ؛ که فلک کاسه لیس خاک انبار ؛ دوم فرو ریختن و افتادن چاه و دیوار و امثال آن باشد حکیم سنائی گفته نه فلک را الکلام بگذارم ؛ پنج و چار و سه را انبارم ؛ شمس طبسی راست زمین که دامن گر نیفتد آسمان خاکی ؛ در انبارم نبیل افلاک زهی هفت بنیانش ؛ سوم خس و خاشاک و سرگین آدمی و سایر حیوانات را گویند که در مزرعها توده سازند و در زمستان بزمین زراعت همی پاشند تا زرع توانگر [illegible] شاعری در هجو [illegible] کلوخ گوید
همچنین [illegible] توده انبار گل ؛ چهارم هر که را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند مولوی معنوی نظم آمده ست کنه که اندر وام است ؛ هست آنرا امید با انباری ؛ باغ و نیکی تازه می گردد ؛ آخر آتش بود تا انباری ؛ و با اول مکسور مخفف این بار و بمعنی این بار است چنانچه ملک الشعراء منظوم ساخته انبار [illegible] ؛ این کاوش غم در جگر میماند ؛ این بر دم همه [illegible] های دگر است ؛ این غم [illegible] های دگر میماند ؛ انباز با اول مفتوح شریک باشد چنانچه مولوی معنوی فرماید به تو ای [illegible] دگر چه بود ؛ که در خیال در آید کسی ترا انباز ؛ کمال اسمعیل فرماید خورشید [illegible] باز می من ؛ بیضا است [illegible] انباز نی کرد ؛ [illegible] بهای عشق جان میخواهد ؛ دل بگوید که بر انباز بی من ؛ انبیتا بالفتح اول کسر ثانی [illegible] معروف [illegible] شد [illegible] انباشتن بمعنی انباشته کردن یعنی پر کردن [illegible] که تر و خشک

انباغ باوّل مفتوح بثانی زده دو زن را گویند که در نکاح یک مرد باشند و از زبان [illegible] انبلی
انبلی [illegible] بهندی سوت خوانند چنانچه حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا گوید ــ این جهان که تو [illegible]
بسته‌اند در و چنانچه ... انبرود باوّل مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول [illegible]
گویند چنانچه صاحب کامل التعبیر گفته ــ انبرود است [illegible] مال و [illegible]
انبره باوّل مفتوح بثانی زده و بای مضموم و رای مفتوح و های مختفی موی ریخته را گویند [illegible]
ریخته را خوانند خصوصاً چنانچه غواصی در صفت خزان گفته ــ بر کنار جوی [illegible] باد
سیب [illegible] راست پنداری قطار اشتران انبره و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر [illegible]
[illegible] شکنبه و معده را گویند انبسته باوّل مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و سین زده و تای [illegible]
مفتوح و های مختفی چیزی بود که زود حل شود چنانچه شهریاری راست ــ چون [illegible]
[illegible] جگرم چون انبسته [illegible] ز چشم ترم ؛ انبله باوّل مفتوح بثانی زده و لام مفتوح [illegible]
و آنرا بهندی انبلی خوانند چنانچه ظهیر فاریابی راست ــ گر عدو لافی زند تا با تو همچشمی کند
عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله ؛ مسعود سعد سلمان بنظم آورده ــ [illegible]
[illegible] چون برزه و چون هلیله زرد شان روی ترش چون انبله ؛ انبوت [illegible]
گویند و آنرا ابوت نیز نامند انبودن باوّل مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو مجهول و دال مفتوح
بنون [illegible] خمیدن باشد چنانچه ابن یمین راست ــ با غبانی [illegible] گفتم ای چنگ پشت
جامه کبود ؛ چه رسیداست از زمانه ترا ؛ پیر نا گشته بر شکستی زود ؛ گفت پیران شکسته [illegible]
در جوانی شکسته باید بود ؛ انبوذن باوّل مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال مفتوح
مفتوح بنون زده اصل و آفرینش باشد چنانچه شاعری گفته ــ [illegible] در خاک باشد عاقبت
همچنان در خاک بود انبوذنت ؛ انبوسیه باوّل مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف [illegible]
باشد انبوسیدن باوّل مفتوح بثانی زده و بای و واو مجهول و سین [illegible] یای معروف
بمعنی پدید آمدن باشد انبوه باوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل بسیار باشد [illegible]
دوم نام کوهی است از مضافات دیلمان در کنار شهر [illegible] که شراب آنجا را شهرتی عظیم است شاعر گفته
ــ گر بنگ خوری بنگ [illegible] کوه [illegible] باده خوری باده انبوه ؛ سوم [illegible]

وانشار نیز گویند و این لغت گسست انوشیدن بااول مفتوح بمعنی بوییدن باشد حکیم سنائی
فرماید بیت بمقام آنکه گل را ببویند ازمیانش نشاط دل رویند هم او گوید بیت هر که در عقل بار بگوید
از رخ بیشش همه نکهت روید انبیر بااول مفتوح بثانی زده وبای مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است دوم بمعنی پر کردن است انبیز بااول
مفتوح بثانی زده وبای مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای ها کاهگل را گویند که هنگام پوشش
بام اندازند یا بالای آن چون گل بریزند تا فرو نریزد و در میان دیوار پخته نیز نهند تا محکم شود
انبیسن بااول مفتوح بثانی زده وبای مکسور و یای معروف و سین [illegible] گندم پاک کرده را گویند و آنرا
[illegible] نیز گویند انج بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول خسارة باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن
آمده است انجام بااول مفتوح بمعنی آخر باشد انجخ و انجغ بااول مفتوح بثانی زده وجیم مضموم چین و شکن بود
انجمین بااول مفتوح و ثانی زده وجیم مفتوح بمازده بمعنی [illegible] باشد انجرک بااول مفتوح بثانی
زده وجیم مکسور و رای مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام دشتی باشد چنانچه خواجه نظامی فرماید
بیت بهشت انجرک آرام کردند بنوشانوش می در جام کردند دوم وزن کوشش را گویند
و آن بمعنی از ماهی است که در معادن بکار برند انجمن بااول مفتوح بثانی زده وجیم مضموم مجلس
و جمع باشد چنانچه بابا فغانی راست بیت یک چراغ است درین خانه که از پرتو آن هر کجا می نگرم
انجمنی ساخته اند انجوخ بااول مفتوح بثانی زده وجیم مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول
بمعنی انجخ است که مرقوم شد و آنرا چین و شکنج و آژنگ و کنجلک نیز خوانند چنانچه شمس فخری راست
بیت سپهر گفت که تخت خسروشه دیروز شنید عقل و بگفت بان نگاه شوخ که تخت شاه با
چهره [illegible] شادان گرفته روی تو از غایت کرا انجوخ دوم آب دهن باشد و آنرا تف و تفو نیز گویند
سوم عود را خوانند انجیدن بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی آهسته زدن بود و آن را
بتازی [illegible] خوانند چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت [illegible] انجیدن گوشش [illegible]
خون سیاوشش دوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد خواجه نظامی منظوم ساخته بیت زمین جسته
از خون انجیدگان هوا بسته از راه رنجیدگان سوم بمعنی کشیدن آمده انجیر و انجیره بااول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور و معروف چنانچه شرف شفروه فرماید بیت

دوستت حسد برادم دل کم شد هم کاوش را انجیره ؛ دوم موضعی که قصبه اکثر دیهای او
گفته ای کیر من ای که تو انجیر گردانی ؛ سرگین خری بهاهای مبارک ...
راست ؛ هر که شد کون پست از خیره ؛ کون باید بسیار انجیره ؛ انجیرون سوراخ کون را
و انجیر نام جوی است در هری که از میان باغ انجا میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند و این
تصحیف انجیل است که مولانای سنائی گفته مصرع توی انجیر در میانه روان ؛ و بزبان یونانی
جبسد اگویند و انجیر هم نام چشمه بود در چهار فرسخی سند بسر راه خراسان واقع است اند با
سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نو و بعضی بمعنی چند آمده و بتازی آنرا نیف و بضع گویند
کمال اسمعیل فرماید ؛ مپسند کس بعهد تو با من طریقه ؛ گردون که قصد نکبت من آند بکر
گوید ؛ بکام فکرت بیموده ام جناب ترا ؛ باند کام زنهای آسمان بیش است ؛ دوم نام درختی است
که آنرا امسک نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس خوانند و بهندی ملتهی گویند و ...
بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود بهنگ چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان ؛
با اول مفتوح سه معنی دارد اول بالیدن کاهگل و گلابه بود بر دیوار وغیره **کمال اسمعیل** فرماید
بخون دیده همی سرشد حسود تو در ماتم ؛ بدان هوس که گلی سازند آفتاب اندا ؛ و انداکشی را
که کاهگل و گلابه بمالد دوم بمعنی عیب است **شیخ سعدی شیرازی** نظم نموده ؛ بسیع رضا شنوا
چه گفتند یاری بیغور رشس یس ؛ سوم خرابی را گویند که فرشتگان بر دم صالح و متقی نمایند یعنی
چنانچه **اوستاد رودکی** راست ؛ باندا نمودند خشور را ؛ همیدان سراپا همه نور را ؛ و چادر
شبنم را خوانند **اندرچه** اندیشه را گویند **انداره** با اول مفتوح بثانی زده افسانه باشد چنانچه
مولوی معنوی فرماید ؛ بسکه تلخ آمد ترا گفتار من ؛ خواب میگیرد ترا اندار من ؛ و با اول
مکسور بعربی بمعنی انداختن آمده **انداز** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیاس
اوستاد فرخی فرماید ؛ جاودان شاد زیادان خلک کام روان ؛ لشکرش بیعدد و مملکت
بی انداز ؛ دوم قصد کردن و حمله نمودن بود **اندانه** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
بمعنی نخست اندازه است که مرقوم شد و انداز گرفتن بمعنی قیاس گرفتن است چنانچه **خواجه نظامی**
راست ؛ بر هشیار مداینه و شد کلید ؛ گز اندازه خویشتن صد تو دید ؛ هم او فرماید ؛ چو اندازه رخ

پیش کرده بماهی سپید آهوی پیش کرده دوم چهارپایی چنانچه یا نامند اندام با اول مفتوح چهار معنی
اول معروف است دوم بمعنی نظم آمده چنانچه حکیم سوزنی راست بیت چمن بنظر رود لطف نظام
رسید وبنظم بار زرو سیم تو اندام انتظام ٭ از مصرع اول معنی ثانی واز مصرع ثانی معنی اول مستفاد
میگردد سوم ادب و سنگش باشد جمال الدین عبد الرزاق فرماید بیت سر کوه با نام کند نیکی
بود آزند میان سر سلطانی لشکش اندام ٭ چهارم فضای خانه را گویند اندامه و اندامه بمعنی
اندام اول است و آن زیبی باشد کندان که گل بنیاد نهند و آن را اماله نیز گویند حکیم سوزنی راست
بیت ناچه بلند معلم کس نیست خواست بی زیر غاریه اندا کسیر و سیم یعنی شک است و بیت آمده
اندجس با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بچهار زده و سین موقوف نشست بنا باشد که خسیدن
سپانست اند خواه بمعنی ریا جائی را گویند که دلان و گنبدها و تکیه بران کنند پناه شبان نیز بجای
استوار و حصار نیز گویند انداب با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در
مابین کوه هندوکش واقع است حکیم فردوسی فرماید بیت ز غزنین سوی اندآب آمدم ٭ ز راستار
اندر شتاب آمدم اندخور و اندخورا و اندخورد و اندر خور اند با اول مفتوح بمعنی
لایق و سزاوار بود چنانچه حکیم قطران نظم نموده بیت اگر لیمش اندر خور ند بودی جای ٭ جهانش
مجلس بودی بشهر فساد روان ٭ اندرز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی وصیت
آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید بیت هم اندرز من این بود ٭ که تو طفلی و خانه رنگین است ٭ حکیم
خاقانی گفته بیت مرا طبیب دل اندرز گوشه کرد است ٭ کزین سوادش از چاه دست سودا ٭ دوم
معنی کلاده باشد و آن سنگی بود که در میان زهره گاو بهم گردد و بعضی گفته اند که در میان شکنبه
پیدا شود بیشترش از گاوان هندوستان بهم رسد مانند پازهر بود و آن را بتازی حجر البقر نامند
اندروا و اندرواز و اندرواه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون و آویخته باشد
چنانچه کمال اسمعیل نظم آورده بیت ای طالع زلف توی تو دلم اندرواست ٭ یکسر موی تو تا هر دو جهان
نیم بهاست ٭ حکیم قطران فرموده بیت گر بمهر نگرد اندر زمانی رای را ٭ گوید از عمر زهند شب تا بکی
اندروای او ٭ دوم سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم سوزنی منظوم ساخته بیت تا ندین ...
سکون نخواهد بود ٭ چرنیده سپهر اندروای ٭ سوم حاجت و مراد بود و آن از در را اندروازه ...

اندروب با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف و اندروب با اول مضموم و اندروج هم با اول مفتوح
نام نوعی از جغبشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و بر جلد شخص لع بود آنرا بریون اندروب
نیز گویند و بتازی قوبا و بهندی داد خوانند چنانچه افضل الدین کرمانی گفته ع از رو
در پیش محبوب ۞ که داری در همه اندام اندروب ۞ اندریمان با اول مفتوح و ثانی زده نام یکی
از پهلوانان توران است که در جنگ دوازده رخ از دست بیژن کشته شد اندمه با اول مفتوح
و ثانی زده یاد آوردن غمهای گذشته باشد رودکی نظم نموده ع بهترین یاران نزدیکان همه
نزد او دارند دائم اندمه ۞ اندو با اول مضموم بمعنی اندرون باشد حکیم فردوسی فرماید ع
از آن جایگه شد باندوی شهر ۞ که بردارد از روی شاه بهر ۞ اندوختن بمعنی جمع کردن و فراهم
آوردن بود و آنرا الفختن و الفغدن و الفخیدن نیز گویند اندیدن با اول مفتوح و ثانی زده
بمعنی باشد که از روی شک گویند انکوتن بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف عجمی و واو معروف
و فتح تای فوقانی گاو کوهی باشد از کتاب زند رقوم شد اندیک با اول مفتوح و ثانی زده
و دال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بود که و باشد که آمده رشید الدین وطواط فرماید ع
هر چند که بود بیم زهجران تو غمگین ۞ اندیک زهجران تو شادیم دگربار ۞ حکیم قطران فرماید ع گر باید
بداند قدر خطر تو شاید ۞ اندیک فلک داد ند قدر و خطر تو ۞ دوم بمعنی چرا که و زیرا که بود اثیر الدین
اخسیکتی نظم نموده ع با آنکه من از عشق تو سودای جهانم ۞ هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی ۞
انر با اول و ثانی مفتوح بد و زشت را گویند مولانا محتشم گفته ع تو در گشت باغچه گلبازی
زبی عاشقان انر کله ۞ انروب باندروب و اندروج و بریون مترادف است انزروت با اول
مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و رای مضموم با زهر را گویند انزره با اول مفتوح و ثانی زده
و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام غله ایست که آنرا ملشک نیز گویند و بتازی عدس و بهندی مسور خوانند
انفست بمعنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود مختاری فرماید ع هر آینه انفست
کرده باشد از دانش ۞ کسی که حرب بیازی تو باشد شش مفخره ۞ و در عربی ننگ و عار بود انفست
با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح تنیده عنکبوت باشد شمس فخری گفته ع شهنشاهی
که خط شمس گردون ۞ بود بر طاق ایوان وی انفست ۞ انک با اول مفتوح و ثانی زده و کاف

معنی دارد اول محرابی باشد که گونه گران از گل سازند و بر بام نصب کنند تا آب از میان بگذرد
آنکه و منک نیز گویند دوم نام ولایتی است از ملک هندوستان **انتونتن** بفتح اول
سکون ثانی و ضم تای فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تای فوقانی بمعنی دانستن باشد
ابندند مردم نشنید **انکاردن و انکاریدن و انکاشتن** قصور نمودن و انگاریدن
مولوی معنوی فرماید ؎ زشت باید دید و انکارید خوب ٭ زهر باید خورد و انکارید قند ٭
انگزده با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و زای موقوف و دال مفتوح افسانه باشد ٭
حکیم سنائی فرماید ؎ با نگ بهم داشتم از غایت دلتنگی عشق ٭ گفتم ای عشوه فروشنده انکاره خر ٭
انگاره با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح سه معنی دارد اول معروف است قصه و رقم
... بود لبیبی نظم نموده ؎ زان پیش که پیش آیدت آن روز بر اهل ٭ بنشین و بیاراست اندر
... انکاره پیش ٭ سوم گذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی انکاره میکند مراد آن باشد
... گذشته میگوید و بزبان هندی اخگر آتش باشد **انگیره** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
... و رای منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را هموار کنند و بزای عجمی آهنی باشد سر کج که بدان
پیل را ... نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن را کجک نیز گویند و بهندوی کهناک ...
حکیم خاقانی فرماید ؎ پیل مستم مغز م ... انگه بیاشوبند از انکه ٭ گر بیاسایم دمی ... هندستان یاد آورم ٭
ابوالفرج رونی فرموده ؎ چو طور است پیل دمو ... عمادت ٭ بد ... عصا انکر و ...
انگز با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی دست افزاری ... که بدان ... گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ او ... انداخت مار او کشید ٭ ما بدست صانع انکار آمدیم ٭ هم او گوید ؎ کرم در کرم
کرم ... عجب ... انکار تو ٭ **انکامه** با اول مفتوح هنگامه باشد **کمال اسمعیل** فرماید
؎ انکامه ... کرم ... عواطفت ٭ ... بزرگی که من آنجا فرا رسم ٭ **انگدان** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درختیست حلتیت است **اوستاد فلکی شروانی**
فرماید ؎ ... بمذاق انس و جان ... ٭ جان انکمت گل زانگدان لذت امله ٭ دوم ...
... آن حیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آن را دلو مردم نیز نامند سوم نام قریه ایست در نواحی
... که بانگدان اشتهار دارد **انگر و انگره** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم لغتست

أنگل بزای عجمی مفتوح بیهل زده در لغت ثانی بهای حطی بمعنی درخت انگدان است و
انگوزه نیز نامند و بتازی حلتیت و بشیرازی انگشتک کنده و بهندی هینگ خوانند
خواجه نظامی نظم نموده — خواجه چین چو مشک بار کند * همه سنگ ساز انگژ...
حکیم انوری فرماید — بنده را شاگرد خوارزمیست شیطان هیکلی * کاهچنان بیگلد...
وصلا موزن کننده یکدم از غلی بود حلقش که زیرش با دهار * راست چون بیخ بود کش انگژ
کنند * انگر و با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بزای عجمی زده دو معنی دارد اول جائی
که شب هنگام گوسفندان را در آنجا نگاه دارند دوم خسته میوه را نامند انگشت با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی اول انگل فروشسته ... تا سند سعدی گوید ... دوم خسته میوه
انگشتال با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بشین زده و تای فوقانی بیای بعضی را گویند انگشتال
گفته — زخان و مان ... نیست ... بماندم اینجا بحال تر ز انگشتال * انگشتو با اول
بثانی زده و کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نانی را گویند که
بار دغن و شیرینی یکجا کرده بمالند و آنرا المالیده خچگالی نیز گویند انگشتوا با اول و ثانی مفتوح و کاف
مکسور بشین منقوطه زده و تای فوقانی نانی باشد که بر اخگر پزند انگشته با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مفتوح بشین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مکسور بشین
زده و تای فوقانی مفتوح بیدگر ... را گویند که سرمایه و ثروت بود خدام و توابع بسیار داشته باشد انگل
و انگله و انگول و انگیل و انگیله با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول حلقه
از ابریشم یا ریسمان که تکمه را از میان آن بگذارند تا بند شود اثیر الدین اخسیکتی فرماید —
ذات تو چو سیم دست برزده * گوئی که بر صفای قبا کوی انگل است * مسعود سعد سلمان
منظوم ساخته — ... جیب و بدر کردن آن تکمه * دستها افگنده در هم همچو گوی در انگله
ظهیر فاریابی گفته — چون قدح گیری در ایوان آسمان خواند ترا * مشتری پیوسته زلف و کمند
انگله * و در بعضی محل از شعرا بمعنی تکمه نیز نظم نموده اند چنانچه اثیر الدین اخسیکتی فرماید —
انگیله زرین که صبح از اختران سازد * لباس عمر او را بر گریبان زمان زیبد * دوم کسی را گویند
که مردم صحبت باشد و او در اخلاق نهایت سلامتی و ابرام نماید محسنی نظم نموده — دل ...

رامرا وستادی میکند * شرف شفروه فرماید ای بحر گران انکلاو وقت سفرست *
سهر زمیت شده وقت نظرست * انکلیون با اول مفتوح وثانی زده وکاف عجمی مفتوح
ولام معدو یای تحتانی مضموم وواو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند حکیم سنائی فرماید
بیت عیسی چلیپا گر شد اکنون بکیلان * بهر انکلیون سرائیدن بسریانی شدند * مولوی
معنوی فرماید ادبیان میکرد با ایشان براز * تیر انکلیون وزنار و نماز * دوم نام کتابی است
مانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی و ختائیها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع و فنون نقش چیستان
تصویر نقاشی که خود اختراع کرده و در آن ثبت نموده بود امیر عنصری فرموده بطراز کند
صورت سان نقش چیستان * بنقش گشد جدول بسان صحف انکلیون * رشید وطواط
فرموده زنقشهای بدیع و زشکلهای غریب * صحیفه های چمن شد چو صحف انکلیون * و در جائی نام
صفت عیسی بعبرانی چلیپا و سریانی اشالم مذکور باشد که اراده او از آن انجیل است و در مقام که آنرا نقش و نگار
بالالوان الوان رنگها و قوم بود فهم باید بود که مراد از آن کتاب مانی است و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارتنگ
گویند سوم دیبای بود هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در نظر باشد سید ذوالفقار شروانی
منظوم ساخته خسروا منکه مدح تو نگارم سخنم * رشک ارتنگ شده و کارگه انکلیون * انکستی با نون
بیت مستقیم بود * خمیده قامت و برگشته باد چون گردون * انگیختن با اول مفتوح وثانی زده
وکاف عجمی مکسور و یای مجهول معنی برسوزانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و دور کردن و کشیدن بود
شیخ سعدی شیرازی فرماید تولای مردان آن پاک بوم * برانگیختم خاطر از شام و روم *
انوبا با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف وبای عجمی با الف کشیده کاسنی باشد و در بعضی
فرهنگها نوشته که گاو زبان تلخ را گویند انوشا با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول چهار معنی
اول معنی خوش و خرم و شادمان چنانچه حکیم فردوسی فرماید بدو گفت پیرانکه ای شهریار * انوشه زی
تا بود روزگار * حکیم اسدی گفته انوشه کسی کو نکو نام برد * چو زینجا بشد نام نیکو ببرد *
دوم شراب را گویند چنانچه منوچهری منظوم ساخته انوشه خور و طرب کن جاودان زی * دهم ده
بیست چون دشمن برافکن * سوم نام عم شاپور بوده چهارم بادشاه نوجوان را خوانند خواجه
نظامی راست انوشه نشش بادا ای زهره * نوش جان بادل بسیار مهر * انوشیدن با اول

مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول وهمزه مکسور ویای معروف نام عقاری ذو وجه کردن بعاشیر ان **انیران**
مفتوح وثانی مکسور ویای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که اختیار کار بدست او است و تدبیر امور
که در روز انیران واقع شود بدو تعلق است دوم روز سی ام است از ماه شمسی نیک است درین روز
جامهٔ نو بریدن وپوشیدن وناخن چیدن وطعام دادن **حکیم فردوسی** فرماید ؎ خجسته بیشینه
بشادی جوانان پیران تو و زرد **تشت بهرام** گفت ؎ سفندارمذ ماه هفته تمام بهر هفته
انیرانش نام ؛ درین روز زرتشت پاکیزه دین ؛ در آمد سوی صد ایران زمین ؛ **انیزان** بااول
وثانی مکسور ویای معروف وزای عجمی نام دارو ئیست که آنرا الوی ماهران نیز خوانند **انیسان** بااول
وانیسون بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف بمعنی خلافت و دروغ وبیهوده باشد شعر
راست ؎ در چه دوش بود در سر یکی ؛ در توش بود هرگز انیسان ؛ **مولانا عبدالرحمن جامی**
؎ در دل که پیوسته انیس دل ماست ؛ ای یار انیس انتو انیسون سزد ؛ در زبان یونانی انیسون
زبانهٔ رومی را نامند والله اعلم بالصواب

فصل بای ؛ بن بااول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و زراعت راگویند وبعضی خرمن راگویند

وبنون باغبان ونگاهبان زراعت ومحافظ خرمن را هم خوانند دوم میوه ایست نیزه که در دو ن مرو
ومردم خورند آنرا دون نیز نامند بااول مضموم دو معنی دارد اول بیخ وپایان ومنتهای هر چیز راگویند
سوراخ مقعد باشد وآنرا ابتاری است وبقعر خوانند وجمع آن قعرها است **بناغ** بااول مفتوح
اول تار ریسمان خام چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ حله بافان باغ می بافند ؛ حله با ویبیند
بباغ ؛ **حکیم سوزنی** گفته ؎ از کاخ خوردن آن سگ بی حمیت جهود ؛ بی دوک بیند ک
بناغ کرده ؛ دوم زن پوسیده یعنی دبیره را گویند **منصور شیرازی** گوید ؎ خمیدن ابعان بلیز که با
زنیش او بود اکم زبان سیر بناغ ؛ سوم چون دو زن در حبالهٔ یکمرد باشند از زنان هر یکدیگر را بناغ
شوند وآنرا هنباغ وهنباغ نیز گویند **بنانج** بااول مفتوح ونون موقوف بمعنی اخیر بناغ است
که مرقوم شده وآنرا انباغ نیز گویند بتازی ضرت وهندی سوت خوانند **حکیم سوزنی**
؎ بوده پیش به سال بنانج زن من ؛ که خدای حلیفه لیفر الکد بانو هبنا دکه بااول
دنبل راگویند **بند** بااول مفتوح وثانی زده بست معنی دارد اول مهره دوم قلعه مضموم گویند آنرا

ل خوانند سوم زنجیر را گویند که بر پای گنهکاران و دیوانگان نهند بابا فغانی گفته ست
شش معاذ تن پیوند گسستیم و آشوب جنون بند شود بند گسستیم چهارم بکر آهن باشد که جهت
محکم بر صندوق و تخته در و کشتی و امثال آن باشند مولوی معنوی فرماید ست طبع
کند از طمع کین و عقل بر نقش است بند آهنین پنجم قفل را نامند و استاد فرموده ست امان
نالش بجائی رسید که منسوخ شد سه بند و کلید حکیم اسدی راست ست یکی بند بر حالم آمد پدید
که داری همه پای بی بن کلید ششم کرد حیله باشد استاد رودکی گفته ست همه بیل بند است
بگشتن او و مشر بکینه نوش آمیغ است و روی زر اندوده حکیم فردوسی فرماید ست ایسج
سوگند ایمان تو همی بگذرم من ز پیمان تو هفتم مکر و غصه باشد هم او فرماید ست بیا چنین الب
بربند همه لب برانیاد دل بر نبند هشتم گره و عقده را گویند سیف اسفرنگی نظم نموده
… بهمت بند و … کار گشاده راستی تا دست اختیار گشاده نهم سدی باشد که در پیش آب
بندند مولوی معنوی فرماید ست گو در بسته کند منع ز فساد بلا چونکه این سیل بلا آمده و ز بند
گذشته دهم خیال مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند فلانم یا فلانی در بند آزار است مثال ست
فقط وظیفه تو دعا گفتن است و بس در بند آن مباش که نشنید یا شنید خواجه آصفی راست
مجاب خود نخواهم آصفی ناپار میخواهد اسیر بندم و اغیار در بند تماشایم یازدهم کمر بند میان بند
بود ضیاء الدین فارسی نظم نموده ست ز کلک در دست تو در دست ملک دین رخ نیست
بر شکاف چه تیغ دگر نگار چه بند دوازدهم بند جامه باشد یعنی تکمه و … بود امیر خسرو نظم آورده ست
زنهار که آن بند قبا چیست نه بندی گر زانکه بیش نخچه بر اندام بر آید سیزدهم ریسمان و طناب را
نیز مولوی معنوی نظم آورده ست باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من باز ببرید بند اشتر
کین بار من چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند پانزدهم گرو
از جهان خوانند شانزدهم حیله و فن کشتی گری باشد هفدهم هفت گاو هیر را نامند که بجهت زراعت
… را با هم بدارند هیجدهم طومار کاغذ است نوزدهم گرفتن پرده باشد از نغم دار الوب و … بندی
نیز گویند بیستم جمیع بند ها را خوانند مانند شمشیر و بند کارد و بستان و امثال هم تینس بکسر اول و سکون ثانی
… با فوقانی دختر را گویند از کتاب زند مرقوم شد بندار بادال مضموم بثانی زنده کننده اصل و حسب

وتجمل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ بر سر گنجی که نیزدان بر علی احمد نهاد * تیز عقلی کجور
بند نیست بشند خنکت با اوّل مضموم و ثانی زده و دال مضموم جهره باشد بشندبز با اوّل مفتوح و ثانی
زده و دال مفتوح براننده و زای منقوطه جوال و زر را گویند بشندروغ با اوّل مضموم و ثانی زده و دال
موقوف و رای مضموم و هندی باشد و شیپ آب بجوب و کاه بر بندند تا آب بسبب آن
اوستاد رودکی نظم ساخته ۵ آب اگرچه کمتر که برد کنند * بیوغ از آب باشد بفکند
بشهرباد با اوّل مفتوح و ثانی زده نام نوایست از موسیقی منوچهر فرماید ۵ بر بند بسه زند
بند شهریار * بر سیر و بر نداکت ز تخت اردشیر و بشندمه و بشندیمه با اوّل مفتوح تکمه باشد که دگیبا
نصب کنند و آنرا گوی گریبان نیز خوانند بشک با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل نام
میوه ایست جنگلی بیشتر در کوه باشد و آنرا این نیز گویند دوّم نوعی از قماش را نامند که زمین آن سرخ
و میان گلهای سفید نقش بود مولانا نظیری فرماید ۵ نغمه جامه عشق تو اطلسی گردون
داغ ناکس بوشش که معطراه و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل صنوبر باشد یعنی درخت
دوّم نشان را گویند چنانچه اگر گویند فلان کس با فلان چیز بنک نمانده اراده آن باشد که نشان
نمانده بنکه و بنکا با اوّل مضموم جایی را گویند که درخت انبوه باشد بنکران با اوّل مضموم و ثانی
و کاف مفتوح بیخی را گویند که درته دیگ بریان شده باشد و آنرا انبکران نیز خوانند مولوی
فرماید ۵ وار ثانه اسلام من بگو * این دو بیت را بگویم مو بمو * تا نه بسیاری آنرا انبکلنده
پیش آن مهمان نهند * بنکره با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکر کسی باشد که عورات
کودکان گویند تا بخواب شوند آنرا نانو نیز خوانند بهندی لوری نامند حکیم خسرو فرماید ۵
خوش ای پسر چرخ در عهد شب * همواره میکند بنالیت بنکره * و با اوّل مکسور ریسمانی را گویند
که چین آستین بر دوک پیچیده شود و آنرا فرموک نیز خوانند بنلاد و بنوره با اوّل مضموم و ثانی
ولام بالف کشیده و دال موقوف بدو لغت اوّل و با اوّل و ثانی مفتوح و اخفای با در لغت ثانی
دیوار عمارت آمده کلامی اصفهانی گفته ۵ تقریر شناس که چندان لبتانخوا
چه بود میلاده بدیع سیفی گوید ۵ تو صد سال آن سر از بنی که باشد فعلش سقف
بتوره * بنکشتن با اوّل مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نماد

بیخیر گویند و بتازی بلع خوانند ✱ پنکلک با اول مضموم و ثانی زده و کاف و لام مفتوح
که عوض سنگ گذاشته باشند و آنرا بجهمه کلاک نیز گویند ✱ پنو مافش با اول و ثانی مضموم و واو معروف
و شین معجمه ساکن باشد ✱ پنجه با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خانه درخت سرای آمده
انوری فاریابی گفته ✱ خضر قسمتی که توفیق محمد لستی ✱ پنجه بر تارک گنبد خضرا دارد ✱ مولوی معنوی
فرماید ✱ یک جماعه دیگر خواب بسوزیم ✱ زیرا که پنجه دولت بیدار آمد ✱ خواجه حسن ثنائی
گفته ✱ ای خضر زادهی تا بخراسان برم ✱ پنجه آتش زنم همچو خراسان برم ✱ دوم بمعنی پنج
و پنجا آمده حکیم ناصر خسرو فرموده ✱ از نام بهار همی ترسی ✱ با پنجه از نبه میوبند ✱ پلنجه با اول
مضموم باشد که بر املاک میبندند مولانا ظهوری فرموده ✱ بر غلام آخر پنجه نخواهد بست ✱
زخم بدل دریچه خواهد بست ✱ داغ تو که خنده بر سرم دفتر ✱ سینه من پنجه خواهد بست ✱ پنیره
با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه سه معنی دارد اول بمعنی هرگز آمده حکیم ازرقی فرماید
در مدح پاک آن نکنم کسته تن پنیره ✱ زان تا که نایدم که بود کهنه پیرهن ✱ دوم بمعنی نیز آمده حکیم
قطران نظم نموده ✱ اگر باز آیدم دلبر ببندیشم پنیره از دل ✱ دگر بار آیدم جانان ببندیشم ببندیم
انجان ✱ سوم بمعنی زود آمده حکیم فردوسی فرماید ✱ اسیران از خواسته چند چیز ✱ فرستاد نزد
خسرو پنیره ✱ پنیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کترا گویند و آن نوعی از ابریشم بافته است
فصل بای عجمی ✱ پنام با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد
کمال اسمعیل نظم نموده ✱ با اکابر مجلس خلوت ✱ گفتگوی پنام میخواهیم ✱ دوم تعویذ بود که
از دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند سوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که هر دو گوشه آن
بندند متابعان زردشت در هنگام خواندن اوستا زند آنرا بر روی خود ببندند زردشت بهرام گفته
سه نشد بر تخت زرار دی و نزاف ✱ پنام و پنهان گستنش ناف ✱ پناتک با اول و ثالث جام جمع باشد
پنبه پنبه و زر و پنبه زن حلاج نداف را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم آورده
پنبهزنی نافش که دیگ گست از سر عشق ✱ در همه عالم بنا د سوزانان مسئله ✱ هم او گوید ✱ تیر تا الحق
سر پنبه پالایی حلاج بود بر تیر عشق ✱ پنجکشت دو معنی دارد اول نباتیست که خوشه
... میدهد ... شمانه بود و آنرا بتازی ... و در معالجه گویند ...

ما نجدیدست بدیعی نوشته توصفی طبیب نظم موده ست کنم چون بعد پنجشت باشتن ابرزیر
کنذکم شنو نوشش را مدوگر مردش کنند بندیم خود دود ٭ با اکسیر و زند در نوش را ٭ دوم نام نوعیست
بزرنده تبرزد پنجه وپنجاره خمسه متحیره را گوئیند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل بدیع منجمی
نظم نموده ست ازین پنج مراد است صدپاره ٭ به چهاره ترم زین پنجه پنجاره ٭ پنجه دزدیده خمسه
پنجه گربه بید مشک را گوئیند پنجوده با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد
معروف است دوم غلیواژ را گوئیند و آنرا غن غلیواج و خاد نیز خوانند این معنی را حکیم سوزنی
نظم نموده ست داد یک [illegible] ی ار دست ستم بندکرده ٭ زانکه همه رای او حکمت یابست و پنده گر زره بدا
داد دهد داد یک ٭ جوزه زین برکند شهپر بازوی بنده ٭ و با اول مضموم نیزه حلاجی کرده را گوئیند که بجهت
رشتن وجز آن گلوله ساخته باشند و آنرا پیچش و پیچک و پندک غنده و باغنده وگاله نیز خوانند
و با اول مکسور نشستگاه را گوئیند و آنرا بتازی مقعد خوانند سیف اسفرنگی گفته ست بند بند
آن کشته مفاجا ٭ هرگز نخوم آنخ و بر جای طلب فتح ٭ پنجاهه مدت اعتکاف انصاری باشد پنج
چله مدت اعتکاف اهل اسلام است حکیم خاقانی فرموده ست پس از چندین چله در صد سال
روم پنجاهه گیرم آشکارا ٭ پنج پایک و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که در خشکی هم
در آب زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سرطان گوئیند حکیم سنائی فرماید ست هر که دشمنی کند از
گفتار ٭ پنج پایه است و دست کج رفتار ٭ دوم نام برج چهارم است که از بروج دوازده گانه است
نیر در شاهی که کتابی است منظوم در نجوم مرقوم شده ست دلی باشد ز عقل باکفایت ٭ بسخت سر
از پنج پایست ٭ پنجک بندک با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت
ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گوئیند و آنرا باغنده و غنده و پندوینده و پندش و بندک وگاله نیز خوانند
حکیم روحانی فرماید ست یکی از ایشان پنجک ستان و پنبه فروش ٭ که ریشه کا
پنج نوش نام معجونیست که آن مرکب از پنج چیز است بجهت تقویت دل بغایت مفید است
پنج نوش است و اکنون معجون منجنوش اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید ست در جان
راه ذوق ٭ دل را پنجنوش سلامت کنی دوا ٭ پنجه با اول مفتوح بثانی زده نوعی از
کجبی دست هم را گرفته بر قصد و بعضی آنرا پیره نیز خوانند و معرب آن فرح است پینگ با اول

[illegible] پندوکاف چهار معنی دارد اول خوشهٔ خرما بود دوم چوب سوم دریچه چهارم وقت بام [illegible]
[illegible] پیچ خوانند و معنی از کتاب بشنند مرقوم شد و با اول مکسور پوشیده نماند که شبانروزی را [illegible]
قسمت منقسم ساخته اند هر قسمی را یک پیک گویند و کاسه باشد مشبه بالونیه که در ته آن سوراخی تنگی کنند
و آن کاسه را بر روی آب نهند همین یک پیک شود و آن کاسه پر آب شود و در آب نشیند
[illegible] مانند کاسه داشته باشند و مقسم آب سازند آنرا پنگان گویند و طشت و سبو نیز خوانند
و معرب آن فنجان است حکیم سنائی گفته ع از جهانی چه بایدت او دن • که پنگان توانش [illegible]
[illegible] و هر کاسه را پنگان خوانند چنانچه مولوی معنوی فرماید ع تو تمتم گر آب سلطان میزنند
[illegible] و خلق پنگان میزنند • رضی الدین نیشاپوری فرماید ع حاصل از چشم عدو [illegible] شمار
[illegible] چه آبی که درین نیلی پنگان دیدیم • پندار با اول مکسور تکبر باشد [illegible] بود شاعر
[illegible] ع چون ناسپاسی کار است با هر کس ترا • هر کسی را هست پندار دگر • پندش [illegible]
پنزه با اول مفتوح و ثانی زده و نار منقوطه مفتوح [illegible] نوعی از رقص باشد و آنرا پنجه نیز خوانند
و معرب آن فنزج است • پندند با اول مفتوح و سکون ثانی فرزند بود از کتاب [illegible] مرقوم شد
[illegible] بفتح اول و ثانی مخفف سیاه باشد [illegible] و فرماید ع از پی سوختنم گرم مشو ای خورشید [illegible]
[illegible] نیزدان دارد • پنیرک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلی است [illegible]
[illegible] چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا [illegible] کلاغ نیز گویند اثیر الدین اخسیکتی [illegible]
[illegible] نیلوفیش مشکل بود از پنیرک • و بتازی خبازی میخوانند
[illegible] تا و فوقانی • تن آسان آسوده را گویند استاد فرخی نظم نموده ع [illegible]
[illegible] • که تن آسان و تندرست از تب • تناور با اول مفتوح خداوند تنه و فربه را گویند
[illegible] فرماید ع چو بدین کن تناور شود [illegible] • [illegible] تعطین • •
تنبک با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخرگان [illegible]
[illegible] باشد [illegible] هنگام بازی [illegible] مقصود [illegible] گفته ع [illegible]
[illegible] هر شب • آنکه هرگز نشنیدی ز سر کوی تنبک • دوم جناح زین باشد • تنبل با اول و ثانی
[illegible] گویند و آنرا [illegible] نیز گویند و با اول مضموم مکر و حیله و جادوی باشد کمال اسمعیل [illegible]

ه در کنج خانه پشت بدیوار داشتن ⁂ بر خشک نان پیسکانت تن تنبل است منوچهری
بخت بی تقصیر محبت رعد بی کرد و غم ⁂ دهر بی تلبیس تنبل چرخ بی نیرنگ تنگ تنبلیه
فوقانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف بارانک بعکه برنیر بالند
وآنرا تثلیث نیز خوانند و بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ بار مرقوم است تنبوک بااول مضموم
و بای مضموم دو معنی دارد اول کمان دهان باشد وآنرا لیزم نیز گویند ابوالفرج رونی راست
رستم دستان بسختی ⁂ کم از تنبوک ستم شهریارست ⁂ خواجه عمید لویکی گفته ه در کمان چرخ چشم
مریخ را ⁂ هم کمان تنبوک هم شمشیر سالمو آمده ⁂ اما امیر خسرو تنبول را بمعنی لیزم نظم آورده
چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر تنبول بنظر آمده دوم جناح زین را گویند تنبول بااول
وابد اول برگ سبز باشد بمقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز شود و در ملک هندوستان
وآنرا بخورند وآنرا تانبول نیز خوانند و تامول و پان هم گویند شیخ آذری منظوم ساخته ه برگ
خاص هندوستان ⁂ بوسه آمد نصیب ترکستان ⁂ امیر خسرو فرماید ه کسی کز تو خورد تنبول
کند بخشش ذخیره برگ جاوید ⁂ دوم کمان لیزم را گویند هم او فرماید ه زهی کیلی ملک غوغان د
که بر عنقا زند پیکان تنبول ⁂ ابوالفرج رونی راست ه کمان رستم دستان بسختی ⁂ کم
لیزم شهریار است ⁂ سوم نام قلعه ایست از هندوستان که بران تنبول اشتهار دارد تنبه بااول
کنده بزرگ باشد که در پس در نهند تا کشوده نشود وآنرا کلند و کلندره نیز خوانند امیر خسرو در نظم
زنخش شوم آن روبای منکره ⁂ ستنبه گشته بیک تنبه در ⁂ تنباک بااول مفتوح نام پادشاه
نیمه نام مردی تنجیده بااول مفتوح بمعنی در هم کشیده بود وآنرا تنجیده نیز خوانند تند بااول مضموم
اول تند رفتن تیر باشد وآن معروف است دوم خشم و خشمگین لبدالعلم نامه نقل نموده شد اوستاد
روانه شد لشکر بیشمار ⁂ همه صف درو تند لشکر گذار ⁂ ضمیری راست ه دست بدستم
بند شدی ⁂ این گره در دل آن نیز گرفتار بماند ⁂ سوم دلاور را گویند مولوی معنوی فرماید
گوش کن ای نیک پی ⁂ مسجدی بد بر کنار شهر ری ⁂ هیچکس در وی نخفتی نیم شب ⁂ کامی نفزا
این شب یتیم ⁂ بسکه اندر وی عجیب و تند رفت ⁂ صبحدم چون اختران در گور رفت ⁂ هر کسی گفتی که
طلسم ⁂ کاملی رسد باشد دوی جان و هم ⁂ وان دگر گفتی که جنت تند ⁂ اندران مسجد کشل

[illegible] پیشانی [illegible] زردرا

[illegible] بلند است ✱ بگه زدن تند کای بود چنان بیغاره کز باد ظلمت سیاه چنان در کوه بود لاکرا

[illegible] خوانند حکیم فردوسی نظم نموده است تو شاه بنشین بالای تند ✱ و زیران لشکر شویم کمند

[illegible] بلندی آمد و کستاد فرخی فرموده است گه شکار ندود آورد و بدن او را به کوه تند

[illegible] آسیب [illegible] سنگ بشانو منظوم ساخته است یکی حلقه تند بر تیغ کوه ✱ که آرند بروی [illegible]

شده ✱ پو [illegible] جامی بمعنی بلندی نظم نموده است جسم او سخت تنگ خویشی ✱ تند پیشانی

[illegible] تندبور با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول عربا مضموم و واو مجهول [illegible]

[illegible] تندر با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول [illegible] در لغت ثانی رعد باشد

استاد فرخی در صفت اسپ گفته است بر رفتن چو تیر همی چو فرمان سلطان ✱ بخوردن [illegible]

[illegible] نگه چرخ است اجزای او چون ستاره بهنر است و [illegible] تندر ✱ شرف شفروه

[illegible] اسپ نظم نموده است اسپ است رود خنگ پویی تیز تاز ✱ کز تو به دشت [illegible]

[illegible] چو بازان [illegible] همی چکید ✱ ز ریگ خود چو برق سیلش چو تندر است ✱ حکیم قطران گفته است

[illegible] گوشش [illegible] گردان در ✱ بود بهول چو تندر بعقل چون سیماب ✱ منوچهری منظوم ساخته

✱ فروختی کشیده بی تند و تندر ✱ که موی [illegible] کردی چو سوزن ✱ فرو بارید بارانی ز گردون ✱

[illegible] چون برگ گل باد بگلشن ✱ تندس و تندسه و تندیس و تندیسه با اول

[illegible] و یای مجهول تمثال باشد یعنی ترکیبی آن [illegible] است چه دس بمعنی مانند آمده استاد

فرخی در صفت عمارت نظم آورده است فرود کاخ کی بوستان چو باغ بهشت ✱ [illegible] گرد در شکل تندس

[illegible] راست [illegible] بیدا است آن [illegible] ✱ با شکال تندیسه بیکران ✱ تنده با اول

[illegible] ثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تنند و جولاه و جولهه و کرونیه و کرتنبه خوانند [illegible]

شمس فخری راست است شاعنفای قات و فتح نصرت ✱ بود بر طاق ایوان تو تنده ✱

تنخوند با اول مضموم ثانی زده بمعنی تار [illegible] شمس فخری راست است ✱ از [illegible]

[illegible] تار [illegible] تنده با اول مضموم [illegible]

[illegible] برآید [illegible]

آزمایی گذشته سنائی گوید همی بهر رو باید اولی تیسکی بایی تنهاست ...

تند و با اول و ثانی مفتوح بمعنی تند مد است که مرقوم شد امیر معزی فرماید ...

چو سپه سکنده اگر سا نیم از تار تنفا و * تنودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و ...

تنیدن و کشیدن بود حکیم ناصرخسرو فرماید ز بهر خواب پیراهن تر از آن ...

ز سود گشت ... بود * ترا چگونه نباید گریبانی علم * که جان دولت جز از عمل ...

تنور خانه طبخ را گویند * تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول

تنوره را گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید چون تنوره نیز این طارم * همه آهن ... نعم * دوم ...

بود مانند جوشن که هنگام جنگ بپوشند اما سیهای تنوره دراز تر از غیبه جوشن باشد خواجه نظامی

... تنوره ز تفسیدن آفتاب * ... گی چون تنوری بتاب * سوم حلقه زدن باشد ...

بیرنگ نیز خوانند حکیم اسدی گفته تنوره ببر کرد گردش مانند سیاه * ز هر سو بجوشش ...

هم او گوید هزاران دلیران چو بسته کین * بگرد ش تنوره زدند از کمین * چهارم ...

قلندران آنرا مانند لنگی بمیان خود ببندند و آنرا لنگ نیز خوانند استاد ذوقی گوید

تنوره بمیان ... صدا * سفیده ... گرفته ... بندد * پنجم گویند که ... آسیا ...

چون ... آسیا بگردش آید ششم گردش ...

بود * تنوزه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح شکافته و چاک ... را گویند ...

چاک و شکاف آمده حکیم خاقانی فرماید ... عیسی ... دستان تنوزه

خاقانی صبح ... تنومند با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور

که مرقوم شد خواجه نظامی فرموده تنومند ... بود که در خانه کالبد جان ...

با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا تن نیز گویند دوم ... باشد خواجه

سلمان فرموده چند ... همچون مگس ... عنکبوت * سیف ...

گوید ... عنکبوت ... * تنیو با اول

و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی ... بود و آنرا تناور نیز خوانند

فصل جیم * چن با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد حکیم فردوسی فرماید ...

... بشت که گر زنند و سر ... بهم پیوسته و با اول مضموم در عربی دفن کردن بود
با اول مکسور و ثانی بهم در عربی چهار معنی دارد اول بیری را گویند دوم دل با فتحه سوم بمعنی نخست آمده
چهارم هیچ جناب با اول مفتوح گردی باشد که دو کس این با هم بپیوندند و آنرا اجناغ نیز گویند
و حکایت اشتهار احتیاج به بیان چگونگی ندارد حکیم خاقانی فرموده ع خاطر تو مرغ وار است
پیدا از عقل و باد بر سر ... صحن دانش اهل صواب؛ دیگر راست صبح باد لم از هر دو کون؛ عشق نهاده
در نغز کشیده جناب؛ خواجه عمید لویکی است ع روزیکه سیل گاه شود ... سیل خون است
سیل خون ز سر بدواند جناب تیغ؛ خبر را خریک گرز بگوید اجل سخن؛ جنبا قضا ... مرگ نهند جناب
تیغ؛ مسعود سعد سلمان راست ع زیرا جناب بشد با سمان دهر؛ زین گونه باشد از ... کسر
جناب تو؛ اکنون نه می ستاند چیزی ز دست تو؛ دست تو تا نگر ... جناب تو؛ و در عربی
درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار و گوشه باشد و با اول مکسور بهم در عربی ریسمان را گویند که در گردن چهارپا
اندازند و ... جنب با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که مردم آنجا اکثر و اغلب خوش مزاج و مهمان دوست
باشند و شمشیر در آن شهر خوب سازند جنبد بفتح اول و سکون ثانی چوب مدور باشد که بر یک جا
بپیوندند تا چین شکنج جامه بر طرف شود و طراوت پیدا کند جنابه با اول مضموم دو طفل را گویند که یکبار
از مادر متولد شده باشند و آنرا بتازی توامان و تیم ... خوانند حکیم خاقانی فرماید ع دولت و ملت جناب
زاده چو جوزا؛ مادر بخت یگانه زای صفاهان؛ جناغ با اول مفتوح بمعنی جناب است که بالا مرقوم شد
با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی لون خوانند کمال اسمعیل در شان اسب گفته ع موی
بر وی نماند چون که ... پوست ... نماند چون که جناغ؛ ابن یمین نظم نموده ع سایه حق آنکه اسب شرا
چو جناغ آسمان؛ از سیه نوزین او از خورشید می بندد جناغ؛ جنج با اول مفتوح بثانی زده آواز دف
را گویند جند با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر مولوی معنوی فرماید
ع آنچه رود است که ... کان همه تندروی ... بر کنار نخم و سودای تو از جند گذشت؛ حکیم
انوری گفته ع تو که در خطا یزدی چه کنی؛ خند آمو ... جند خجند؛ جندخانه با اول مفتوح
ثانی زده و دال مفتوح ... زده خانه را گویند که در آن رخت را بگذارند و آنرا توشکخانه نیز خوانند
حکیم غزنوی فرماید ع بر آمد عالم از صیقل چو جندخانه شد گیتی؛ که نشنیدند کو خواهد لباس از فریدن

جندل بااوّل مفتوح وثانی زده نام یکی از خویشاوندان فریدون بود حکیم فردوسی فرموده
جندل را برد بهر کار دلسوز بر شاه برد و در عربی سنگ را گویند

فصل جیم عجمی • چناب بااوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل کلیچه چنیه باشد آنرا بعربی
خوانند رضی الدین نیشاپوری گفته جز در چناب تو نزنم خیمهٔ ثنا • گر چرخ در دهان
چو بچون چناب • دوّم نام رود بست بس بزرگ از ولایت پنجاب که آن بغایت لطیف و گوارا
باشد چناچن با هر دو جیم عجمی مفتوح آواز و صدای تیر را گویند که از پی هم پیوسته رسد آنرا ساب ساب نیز گویند
خواجه نظامی فرماید زبیم چناچن که آمد بتیر • کفن گشت در زیر جوشن حریر • چنار نهر
با جیم عجمی و های مفتوح جامع مقامات حضرت شیخ الاسلام قدس سره نویسد که این کلمهٔ آفرین است که بهمه نیکیها ارزانیست یعنی صفت نتوان کرد چنبک بااوّل مضموم ثانی زده و یای مفتوح دو معنی دارد اوّل
خبر کردن و جستن باشد مولوی معنوی فرماید عشق تی رد صل خود ماند اصل اصل خود ود
صد چنبک زنان اندر نماز • دوّم سنگ آهن ربا باشد آنرا بتازی سنگ مقناطیس خوانند چنبل بااوّل
مضموم گدائی باشد و چنبلی گدارا گویند حکیم سنائی فرماید از ما جو داد چنبلیان • هست همچو
سبیل خیلیان • هم او فرماید گفت آیم بیا که گر آئی • سوی ما که تواضع بنمائی • نه نهی تا ز دانه
اندر شهر • چنبلی وار در هیم بنوئی • چنبور بااوّل مضموم ثانی زده و بای مضموم و او معروف حلقهٔ
که بر گوشه لجام اسب و افسار شتر بندند بجهت کشیدن و آنرا بتازی معقود بندی با گرد گویند
چندن و چندل بااوّل مفتوح صندل باشد حکیم سوزنی گفته بر لبکک ز چندن ولقم
منقار بیش چرا شد • آبنوسی هر دو نیز لکلکه • حکیم ناصر خسرو نظم نموده سوخته سر که نمک نکوتر از
گلاب سابید کافور سانند و چندل • حکیم خاقانی فرماید در رنگ و بوی دهر نبینیم که رستم • از قهر
که بالا بچندن در آورم • چنبیدن بااوّل مضموم در هر دو معنی با جستن مترادف است چنانکه جستن بمعنی
خبر کردن و گریختن هر دو آمده چنبیدن نیز بمعنی خبر کردن و گریختن آمده مولوی معنوی بمعنی خبر کردن
نظم آورده حلقه حلقه بر او رقص کنان دست زنان • سوی او چنبد هر یک که منم بندهٔ تو • حکیم
انوری بمعنی گریختن منظوم ساخته چنان گریزد دشمن ندانست او • ز هیبت تو بچنبد گر آشتی
سگال • چند بمعنی هر چند آمده شرف شفروه نظم نموده بیک کمان و سه چله داری و شیر چند

تنبیه گران مایه چنبر با اول مضموم و ثانی زده چنبر باشد و آنرا چکند نیز گویند بسحاق اطعمه

بیت چنبر فشنبه دام کرامتی فخر توچو چنبر آرد ❊ چنگ با اول مفتوح شش معنی دارد

نخست معنی ... بود و آنرا چخماخ نیز نامند دوم قلاب را گویند عموماً قلابی که لیل بدان نگاه ...

خصوصاً آنرا چنگک نیز نامند مولانای امیر خسرو منظوم ساخته بیت ترنج صیت لولوی

... زارش ❊ و بانگ چنگ بگوش فیل منبر است ❊ سوم چنگال باشد چهارم ازبیت ...

... چهار معنی را حکیم سوزنی نظم ساخته بیت پیران چنگ پشت و جانان چنگ زلف ❊ در چنگ جام

... گوش بانگ چنگ ❊ و پنجم ناکه قلاب و چنگال سازند ابو الفیض فیضی گفته ... نام

آن کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اختراع کرده ... ارژنگ ... نیز خوانند

حکیم سنائی زباید ... سنائی نشود کار تو ... ❊ تا بخدمت ... پشت چو چنگ ❊

ششم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت ... باشد و با اول مضموم دو معنی دارد

سخن و گفتار بود خواجه نصیر الدین طوسی راست بیت خمش بودن بگو فضلست لیکن ❊

... که بنیوشی که کیکی ❊ همان بهتر که در بزم افاضل ❊ ز ... خود چیزی بچنگی ❊ که تا معلوم

... فلان را ❊ که تو شاخ گلی یا چوب سنگی ❊ دوم بمعنی برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین ... با اول

... نوعی و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند چنگار با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی

... گویند و آنرا بتازی سرطان خوانند چنگال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانور

دوم آنست که نان را ریزه کنند و با روغن و شیر یعنی نیک بمالند تا لالیده و چنگالی نیز خوانند

تال خوست یعنی آخر چنگال است چنگس با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور ...

... تو فیست که بتازی از اسباب آمده بود و از دست رستم کشته شد چنگل با اول مفتوح ثانی

... کاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنگال است چنگلوک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف

... مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پا از کردار است باشد مولوی معنوی

بیت چنگلوک و ضخنه مشکل و بی ادب ❊ سوی او میغیژ او اماء طلب ❊ چنگله با اول مفتوح ثانی

... کاف عجمی مفتوح ... لام مفتوح و اخفای ها ... معنی دارد اول نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد مسعود

سلمان نظم نموده بیت ... خود ... گرفته ... ❊

دهم چیزی دوم و جانوران پرنده شبیه باز و جره و بجوی بالفتح سوم غلاب ... چنو با اول مفتوح
بمعنی همو باشد حکیم خاقانی فرماید ✽ تا مادر جان رحم گشاد است ✽ هرگز خلفی چو نزد
آزاد گوید ✽ غلامش خواستم بودن دلم گفت ✽ که این را با چنوی در نگیرد ✽ خو با اول مفتوح نخ
اسفل را گویند و آنرا حادثه و غروبه نیز خوانند چنبه با اول کسور بدو معنی دارد اول آن که تابست نیو
مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ✽ مرغ چو بر دام و بر چینه نظر افکند ✽ بند
بجاد و شش رگ بسمل ✽ چنیده با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت
در ذیل لغت چنیده مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

فصل خا و خن

با اول مفتوح خانه را گویند و آنرا خان و خون نیز گویند و از نیست که خانه
دار را بادخن و آتشگاه حمام را گلخن خوانند امام فخر رازی راست ✽ چون تف آتش فسانه در
در آب ✽ چو زلف بنفشه برشت از گله یاسمن ✽ خناک با اول مضموم و ثانی مشدد ✽ مخفف خرین
که اسپ و اشتر و خر را بسر سد و آنرا اینام نیز گویند و بهندی بیل خوانند خواجه عمید لوبکی راست ✽
چشم از خنام گردد زکونسا بیک و خمستان است ✽ خنب با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی
بدکان میفروشان گر راست هر چه دارم ✽ همه خنبها تهی شد و هنوز در خمارم ✽ خنبانیدن با
مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید و دیگری از وی بتمسخر طرز تقلید او کند و آنرا
نیز گویند و در شیراز و الو خانیدن خوانند خنبره با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم کوزه کوچک
سرتنگ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ✽ در خنبره باید ستت برای کوزه ✽ بگذار کوزه
بر آور ز خنبره ✽ خواجه نظامی راست ✽ خنک دین خنبره غم چراست ✽ رنگ خم
ازرق ماتم چراست ✽ خنبک با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول بر هم زدن دست
با صول بنوعیکه از آن صدا بر آید و آنرا خنک نیز گویند مولوی معنوی فرماید ✽ ای خواجه
شدی بر عاشقان خنبک زدی ✽ مست خداوند خودی کشتی گرفته با خدای ✽ اثیر الدین
گوید ✽ من از خوشتن خرم کنم کاسه انسان ✽ زنندم بر بن آلت و بر گ خنبک ✽ دوم جا
درشت که مردم درویش غرا پوشند خنبه با اول مفتوح ثانی زده آنرا گویند که در باغهای
و در میان رشته تاک زمین را جفت زنند و گو کنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی تا

همچنانکه ناگاه زنند بر آن همین غنودن باول مضموم دو معنی دارد اول خفتن برگ باشد شیخ سعدی
گفته بکجا خفته بگندم هر جهت گندم و بر شتهای تر اند و بگوشه های کمان دوم گند عمارت
نبیدن باول مضموم بمعنی خنک است که مرقوم شد دو معنی حسب ختم کن خنج باول مفتوح و ثانی
بمعنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم سنائی فرماید بهر بابی استاری سر گنج بهر بی
نیر دانوی خنج بحکیم اسدی راست زبان بافت گوینده اند سخن و بدو گفت ای شاه
سخن بکلی بسی را اندی از گفت بی سود خنج و کنون پاسخ از سخت یابی هر نخ دوم باد ملود دوم
ب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده خنجک باول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح خوش کسر
نیست و شاه نظم نموده بستان لبعد از مین بر عکس چمن و گل شور می بهر دل آید ز خونک
الوید گفته نباشد لب عجب از ختم از عود و شود بر دست من باشد خنجک و باول مضموم و فتح
ثانی و دال مکسور نام نباتیست که آنرا تازی حبه الخضرا خوانند خنجه باول مفتوح ثانی زده
اسپی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی بر آید خنجه باول
مضموم ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نیزه باشد حکیم اسدی فرماید
همه سهمگین کرد لشکر گرفت همه دست خنجیر خنجر گرفت دوم بوی تیزی که از پنبه و استخوان و پشم سوخته
بر آید سوم بنا بر تندی بوی خنجر خوانند والعلم عند الله خندان دو معنی دارد اول معروف است
دوم نام شهریست از نواحی چین حکیم اسدی راست نشسته بر چین بخندان بودی
که شهری بنودی که خندان بودی خندستان مجلس و معرکه مسخرگان را گویند خنده خوش
خنده را گویند که هر کسی از سعی استهزا و ظرافت در هزل کنند شمس فخری گفته خنده خوش زند
بسان او که ار و زنقد همت بر تیر چرخ خنده خوش خنشا و خنشان باول مضموم بمعنی
مبارک باشد اوستاد رودکی راست باد بر تو مبارک و خنشان جشن نوروز و
گوسپند کشان خنک باول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
... آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد مولوی معنوی فرماید خنک آن قمار بازی که بباخت
آنچه بودش بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر خنک باول مضموم و ثانی زده معرب بمعنی
... معنی دارد اول کوسفند چاق باشد دوم عاشق زاهد را گویند عموما چنانچه اوستاد گفته ...

و با اول نزال گفته ... خنک شد از دل هوا ... خواند خسرو
خنک‌بت نام معشوق سرخ‌بت باشد و شرح آن بتفصیل تمام بالا مرقوم ست
خاقانی راست ؎ برکف از جام خنک‌بت بنگر ؛ برخ از باده سرخ‌بت بنگار ؛
سیف اسفرنگی گفته ؎ مردم نادان اگر حاکم را ناسی ؛ شحنهٔ لوبان شدی خنک
تاسیان ؛ خنگسار بااول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موهای سرش سفید شده
و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را نامند حکیم قطران فرماید
اندر ازل زر ملل شمشیر تو اند ؛ در ازل شد خنگسار از هول آن زلزال زال ؛ دوم خیمه و گفته
صفوت دانش مجو زین جاهلی نوشان رسم ؛ زانکه ملا دسی نیاید از بطال حهنگ آز ؛ دوم شوره
که خبر و بارود سازند حکیم سوزنی راست ؎ چون سیرت چرخ را ندیدم ؛ کوکرد زنند خنگسار
خنگل بااول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند
و آنرا جوشن نیز گویند خنوز بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظرف و آوانی را گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ ازان دشمن و دوست دارم بجانه ؛ که خالیست از خشک و تر خنوزم ؛ حکیم خاقانی گفته
؎ نیابی نان خنوری را که دوران سوخت هنگامش ؛ مبینی نان تنوری را که طوفان کرد ویرانش
خنیا بااول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند عبید زاکانی راست ؎ در بزم
بجمع شاهان عالم است ؛ ناهید و سقیاری خنیاگران کند ؛ خنید و خنیده بااول مفتوح و ثانی
و یای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎ زاندل که بیکدگر پدید آمد
در معرض گفتگو فتادند ؛ این پرده دریده شد بهر سوی ؛ وین راز خنیده شد بهر کوی ؛ خنبه بااول مضموم
و بیننده بود خواجه نظامی گفته ؎ بگیتی ازان خوبتر داستان ؛ خنیده نیاید بر راستان ؛
حکیم اسدی راست ؎ خنیده بملک و ستوده بهنر ؛ بدان گنج بخشی بدان شیرگیر ؛ خو بااول
مکسور کشیده آمده شرف شفروه نظم نموده ؎ گه از باغ تو لاله بخنیدم ؛ گه از لعل تو شکر می چینیم
خنبک بااول مضموم نوعی از لباس درشت و خشن است که درویشان بپوشند خنیور بااول مضموم
و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح براء زده مرطلا باشد و آنرا خنیور بتقدیم یا بر نون نیز گویند حکیم
فرموده ؎ بدانی که انگیزش است و شماره ؛ بمیدون بنون خنیور گذاره ؛ و در لغات ندیده

باجیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح قبل بجای خیر آورده

فصل دال ❊ دن با اول مفتوح فریاد را گویند منوچهری راست ❊ همه سال فال البرهی بر همی بند نگر دون همه دن ❊ و در عربی خم را گویند شاعر گفته ❊ مردی دین چو خراسست ار شو بجی م بد خراسان ببیدین بر ورشبان بیدن ❊ دنبال با اول مفتوح مسخره را گویند و با اول مضموم معروف است ❊ دنباوند با اول مفتوح ثانی زده کوهیست در مازندران که گنبد هشتم دارد ❊ دنیه با اول مفتوح و ثانی زده گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی بر آنند که اسم کرویه بوده که در راه کشمیر واقع است و به بیرا شمهار دار د شاعر گفته ❊ شوری سوه هندوان کرده راه ❊ در کابل و بیز و مرغ و ماهی ❊ دنبه گداز دو معنی دارد اول ظرفی بود که دنبه را در میان آن برشته کنند و آن را الغلاوی و بغلوی نیز خوانند دوم آن باشد که ساحران بنام شخصی که دشمن باشند سوزن بسیار بر دنبه بخلانند و افسون کنند و آن دنبه را در قبری کهنه بیاویزند و چراغ در زیر آن نهند تا از حرارت آن دنبه بگدازد چنانچه دنبه گداخته باشد آن شخص نیز بگدازش در آید و روز بروز لاغر و نزار گردد تا بمیرد ❊ دوند با اول مفتوح ثانی زده نه معنی دارد اول پهلوی استخوان را گویند مختاری راست ❊ بجای سینه دهان بجای گردن چشم ❊ بجای دندش هاری بجای اتف ندارد ❊ دوم در دلش فقیر و بخیر را گویند حکیم سوزنی گفته ❊ دند و ملک یکی شمر و بهر چه در باشش ❊ از بهره ملک سوار سر دند کردند ❊ هم او گوید ❊ لیکن اللّه بخی معروف و مشهور ❊ چو عوانان ابتلاشی فرو زنده ❊ سوم دندان بود ابوالفرج رونی راست ❊ بشکل پیل بگذیدش نگ کن بغم چون پیل بگذیدش هر است ❊ چهارم ابله و نادان بیباک و خودکام را خوانند شمس فخری گفته ❊ در صحابت تیز و فکرت خود ❊ عقل خفی شناس عاقل دند ❊ پنجم هندوی نادیست ابوشکور فرموده ❊ بخواند انگهی زرگر دند را ❊ ز همسایگان هم تنی چند را ❊ ششم افرازی را نامند که شوبافان و جولاهگان دارند و آن چوبیست که بغرض پارچه که بافند دندانه در زیر دندانه اش بگذارند مولانا د... تحاشیم نظم نموده ❊ ندارد درنج کار پیوند من ❊ شکست است دندانه دند من ❊ هفتم نام قسمی باشد بازی از گدایان که شاخ گوسپند بر دستی و شانه گوسپند بر دست دیگر بگیرند بر در خانه و پیش دکان مردم بایستند و شاخ را بر آن شانه بعنوانی بکشند که از آن آواز غزغزی ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را شنیده باو چیزی بدهند و اگر در دادن اهمال واقع شود بکارد اعضای خود را مجروح سازند تا صاحب خانه

و خداوند دکان را آن محل رنگ یکسان نوبت شود و عباد چیزی به هندوی قسم کهلا اشان خشانه و نگار نیز گویند
شیخ فرید الدین عطار در الهی نامه نظم آورده ست یکی رندی میان کوی دندی دست
به دکان مردی از او خواست چیزی که ندادش و لیکن پیش دکان ایستادش زبان بگشاد
کان دار هیچ کر نا تو زخم نکنی ندهمت هیچ چو کردی زخم از من نقد هیچی و گرنه همچنان می باش
میگوی خدایا من چه آن دندان گدایم که بر من نیست بی صد زخم جایم هشتم تا تو باشد
و آن را به تازی حب السلاطین خوانند و به هندی جمال گوته نامند نهم گیاهی است و با اول مضموم نام نوعی
از زنبور است دندان ابرود دندان ارشم و دندان افرزید دندان افرنیش و دندان
پرویزه دندان پریش و دندان فرود و دندان فرنیش و دندان گاو اینها
نامهای جمال است دندان گوساله نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند خیاری
شبیه باشد به دندان گوساله امیر خسرو فرماید چو آید عزم نخجیرش بیک دندان گوساله و سگلی
ز پهلوهای نخیران میان مانده هم او گوید سوارانش گرگین لیر افگنده به دندان گوساله
نخجیر افگنند دندان مزمیده دخر جتی را گویند که بعد از طعام بخورند دندان مزدان است
در زمان قدیم مقرر بوده که چون دریغان رفع الطعام کنند که آنچه خرج طعام شان شده باشد
مها منش با بها به بهند و آن را دندان مزد نیز گویند حکیم سنائی فرماید مرد خندان لب نباشی مرد
دندان دل مباش هر دو دندان مزد بیوی مرد دندان زبان مباش حکیم سوزنی گفته
دندان مزد خواهم همی اگر الماس به پنامه یا خرزه حکیم انوری نظم آورده زانکه سرگز همچو نان
مرده به سر خوان آسمان ننشست دندانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم کنگره
گویند حکیم خاقانی فرماید قصری که بام او طراز نده دندانه اش آفتاب ساز نده دندونه با اول
مفتوح ثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب و دندیدن مصدر آن است دنگ با اول
سه معنی دارد اول معروف است استاد نظم نموده تا پری رو بتو در دایره خلا دید چون من اندر
بیرون شده دیوانه دنگ است دوم صدای را گویند که از بهم زدن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پیدا
زلالی خوانساری راست در جنون دیوانه دنگی سر است خلوته شیشه سنگی … سوم
نشان و نقطه پرگار را گویند ملقا بادی گفته ست … مانند دنگ و من چو پرگاره بگردت

[illegible] تا بر آید و آن چوبی باشد
کنده و آنرا چنان سازند که چون بیک سرش پا نهاده نعره کنند سر دیگران که در زیر شلتوک ریخته باشند
بلند شود و بجنبد پا را بردارند بر شلتوک بحکم رسد برنج پاک شود و آنرا با دنگ نیز گویند شمس فخری که شلتوک را
بشکند سازد دنگی مانند مولانای ظهوری در مذمت اسپ نموده ع اسپ لنگری که گرش
کند بلند رود اگر شد صاحبا چه باشد ٭ دانه و تخم کرده بردم پیش او ٭ از غم دندان دهانش و باشد ٭ شهر را
سوال کردم بد طلب ٭ دنگی نابوده را امید باشد ٭ دکدانه با اول مفتوح زنی را گویند که در حین کار ریختن از
بلندی هیچ نبندد پایک سکال گفته ع حلم از دماغ و دین من تا نیست مالی ٭ گشتست دکدانه زن
... ٭ دلکل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور ابله احمق و دیوث بی اندام باشد
شمس فخری راست ع خار کس نیست در ممالک شاه ٭ ظالم و خیره مفسد و دلکل ٭ و با کاف
عجمی مفتوح بزبان ترکی سر ابرو نشستن را گویند دنه با اول و ثانی مفتوح خداوند آواز حزین را گویند که از تقاضای
خوشی و نشاط و ذوق مفرط از آدمی سر زند منوچهری نظم نموده ع تا توانی شهریار انوار امروزی مکن ٭
خوی بر زخم خراش و جز بگردون دنه ٭ کمال اسمعیل راست ع حاشا لله گر کند پیوند با طبع غم
طبع غم را از نشاط او پدید آید دنه ٭

فصل را ٭ رنبه با اول مضموم بثانی زده و بای مفتوح موی زهار را باشد و آنرا ادم و رمه نیز
گویند بهشتی گوید ع دانم که تو نی حجابخانه ٭ بیرون لشکری چو رنبه زن ٭ شمس فخری راست
ع ... زدن دور انچنان باد ٭ که از عانه بزخم تیغ رنبه ٭ رنگیتا بضم اول و بثانی زده و کاف
عجمی مکسور شفت رنگ را گویند رنج با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول خشم بود و آن مردم مست است
دوم بمعنی رنگ آمده و آنرا با تازی لون خوانند شاه داعی شیرازی راست ع رنج تا رنج اشتیر
... اوست ٭ میفروزند روز و شب از بار او ٭ سوم بیماری باشد مولوی معنوی فرماید ع گفت
رنج نمیدانم که چیست ٭ چون سبب دانی دوا کردن نیست ٭ رنجه با اول مفتوح بثانی زده خرامی
... باشد منوچهری گفته ع چو شمع قدح بید تو سخن ٭ هنگام صبوح ساقی خوش رنجه ٭
رند با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول سخن باشد مولوی معنوی فرماید ع آن
... که هیچ امان نیست ٭ پیچیده پیچیده را ستیره مر بندیده ٭ دوم بمعنی تراش آمده و دست افزار ...

بدان تخته چو سپر اترا شنده بهوا سازند به خوانند حکیم خاقانی در مدح خود گوید بیت سندس چرخ زند
گر سودش کنند سر چرخ کند ساقی از خط افشان ۝ سوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست بیت
گهی چو شمس بتابد گهی چو سر ببال ۝ گهی چو ابر بباری گهی چو برق بجنبد ۝ ستند بلو اجل جان سیاه
جان عدوست ۝ تو جان فزای مهدی بکار باده رند ۝ چهارم گرد با ماسند و خاک ندیعنی گرد یکه بیا
بر آید اوستاد رودکی نظم آورده بیت چو نور تباه سند دشت نو د مرخ تو ۝ نشست گردی ام
زمشک بر غالیه رند ۝ سیف اسفرنگی راست بیت سند تر ابلند نو بهار ۝ ز کافور چه دان رم
خاک رند ۝ پنجم بمعنی ربعان دوز دیدن آمده مولوی معنوی گفته بیت نقشی موش الا القمه رند
قدر حاجت موش را عقلی دهد ۝ ششم چیزی بود ز سخت مانند بلیله و مازو و دیوست انار و با او
کمسود زیرک نخیل یا بی برگ باشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده بیت ترسم که روز حشر عنان
بر عنان بود ۝ تسبیح ما و خرقه رند شراب خواره ۝ رنده با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول
دست افزاری بود مر درود گران را ۝ دوم بزرگ و عظیم را گویند عمعق بخاری نظم نموده بیت همیشه بود
نعمت ما ضفنده ۝ چه آزاد بنده چه خورد و چه رنده ۝ سوم نام گیاهیست بهاری که اکثر حیوانات
خصوصا گوسپند بچرید از و فربه شوند ابو العباس گفته بیت رفتم بپاده رنده بازار رسنده ۝ با گوسپند
ارم فربه برنده ۝ چهارم چیزی باشد سیاه رنگ رنجک با اول مفتوح سیم ساکن و یک معنی دارد اول مرد
کربون باشد دوم حصه و نصیب باشد حکیم سنائی راست بیت آمده خال تخم غم بگذارد تا شوی
شاد خوار در خور دار ۝ چون ز رست باش از تو چه یک رنگ ۝ چون بوی غلس از تو دارد رنگ ۝ سوم بمعنی
عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده بیت نقش لیست انکه کفر و دین دارد ۝ لاجرم چشم رنگ بین دارد
چهارم رنج و محنت بود هم او گوید بیت آنکه هر یک ز دتر انیز رنگ ۝ هم تو آنکه دارد دست هر رنگ ۝ پنجم قوت را
نامند اوستاد عنصری گفته بیت بقدر شاهان مایه جنگ داده ۝ پلنگ را آگاه را رنگ داده ۝ و
اوستاد فرخی نظم نموده بیت مبارزی که بمردی و چیره دستی رنگ ۝ چو تو یکی نبود در میان ... بیت
هزار ... ششم جان باشد اوستاد عسجدی راست بیت چو آمد گه زادن زن فراز
کرمش آمد بنازه من و زن ... تنها و بس ۝ مرا گفت کای شوی فریادرس ۝ اگر شوی بانی
آوری من مرده را با رنگ آوری ۝ هفتم مشتری باشد قوی که از بهر شاخ نگاه دارند اوستاد فرخی

کامدن جبیر الحم دار سلاح بارکش کاروان دیگرم بخشید بخشی حمله رنگ • هشتم زر را گویند
نظامی در صفت سکندر بجانب چین گوید یکی آنکه شیران نگوشند سخت • که ترسند
ستانند رخت • دگر آنکه تا غیری آید بجنگ • دو دستی زنند تیغ بر بوی رنگ • نهم بمعنی
ست حکیم خاقانی راست بیت بوئی از تو شدم قانع و همیدانم • که هیچ رنگ مرا از تو جز که
• دهم زنده را گویند که درویشان بپوشند اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت از آن
رنگ ای از خدا دور • که تا گویند تا این مرد خدا نیست • امیر خسرو لقید نظم نموده بیت
رنگ پوشان صفا گیر رنگ شد ور بی • چنان باید که از خاطر دور رنگی را بردن آرد • یازدهم
مانند و شبیه بود حکیم ازرقی منظوم ساخته بیت برنجیت بمرگ گل مشکبوی پروین
• چو شکل پروین بر آسمان کشیده شکال • دوازدهم برگوهی را اسند حکیم ازرقی فرموده
اشاخهای خود بکمانست کنند وصل • تیر تراید بیه پذیرید عزم و رنگ • سیزدهم بمعنی مکر و حیله بود
الدین لنبانی گوید بیت برنگ عارض و دستان زلف بردی دل • که هست یار دو
حیله و رنگ • چهاردهم رستن بود بمعنی روئیدن چنانچه رم کنند و معنی رستن رنگ نیز آمده بمعنی
باشد عثمان مختاری نظم نموده بیت رنگ چه خوردن گرفت لاله خود رنگ • شش
خورده دارد دندان • پانزدهم بمعنی خوبی آمده مولوی معنوی راست بیت چون کم نشود
چون بنه شود رنگ • بازار مراد ما باز گرفتی • شانزدهم خوشی بود استاد فرخی
هزار اسب فزون از دو هزار اسپ گرفت • همه را تشنه از خون خداوندان تنگ • رنگ
عمر گردد و سبز رنگ شود • چو سوار که شیر بگردید رنگ • هفدهم بمعنی خجلت آمده کمال اسمعیل
بیت زنان کی رخ معنی او چنان رنگ • که رشک آرد از لاله های نعمانی • هژدهم خون را
امیر خسرو فرماید بیت شاهان که بکینه بر ستیزند • شمشیر کشند و رنگ ریزند • نوزدهم رونق کار
ما یاندک باشد بیست و یکم زر و سیم در روی بود بیست و دوم قمار را گویند بیست و سوم خداوندی
بیست و چهارم بید را گویند بیست و پنجم حال را مانند بیست و ششم نقطه باشد بیست و هفتم شیرین کار را
بیست و هشتم جا ماجل است بیست و نهم خشم و خجالت باشد سی ام شرم بود سی و یکم خیانت را گویند

رنگ فروش ابریشم فروش و ابریشم گر را گویند •

فصل زاء فارسی زناج بالاول مضموم چوب رنده گوسفند باشد که بر سیخ درمیان آن بر کشند
و صد فن بریان سازند بسحاق اطعمه راست شعر چون نان پیچ هست زناج
خویش را بیند درمیان هم انگبین شعر کافرانه خویش زناج ببندد مسلک ٭ جائی کی نیست
بگشاید زنار بر رشته را گویند که مار رشته را که اکثر مشرکان بگردن اندازند نیز خواستند شعر خسر
فرماید شعر هر سو که گردد ثم زمین بار گر کیسا بان ٭ دور فلک حبل متین بر جای زنار آمد
وزنبیل بالکل مفتوح شبانی نعده بد و معنی دارد اول چار چوب مربع باشد که میان آنرا بانوار یا چرم بافند
و آنرا بر خاک و خشت و امثال آن کرده جا بگذاشته آنرا بگیرند و از جائی بجائی برند حکیم ازرقی نظم
توان بعون منه از جای جنبش ٭ در پیه زهره سکری بزنبیل استاد عنصری نظم نموده شعر
زکشمندان زلان روشنائی بلخ هنوز ٭ همی کشند و سر و پای کشته بر زنبیل ٭ دوم زر بنا شد
از رنگ و انبیج نیز گویند و بتازی انبیل خوانند زنبری بالاول مفتوح کشتی بزرگ را گویند زنبق
مفتوح شانی زده و بای مفتوح رغین مضموم آن باشد که شخصی پای خود را بر پا و ساند و دیگری دست
بر بند که صدا از دستش بجهد آنرا زنغو و زنگر نیز گویند مولانای محتشم نظم نموده شعر
زنبرسیلی بخورده کار نیکو کردن از دگر کردن است ٭ زنبوره بالاول مفتوح شانی زده و بای مضموم و
معروف و رای مفتوح و اختفا هاشش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروفست دوم
تیر باشد خواجه نظامی نظم نموده شعر ز زنبوره تیر زنبور نیش ٭ شده آهن و سنگ را روی خویش
سوم نام ساز یست که مخصوص باشد با اهل هند و آنرا کنگر و کنگری نیز خوانند حکیم تراری قهستانی
گفته شعر لیس کتد زهره و ساز بار بکار ٭ از پی جشن این مبارک شور ٭ رود و چنگ و رباب و زنبوره
نای و بربط و تنبور ٭ چهارم جنسی از اسلحه بود امیر خسرو راست شعر ز زنبوره هر دکان ... زنبوره
شوره ٭ پنجم توپ کوچک باشد و آنرا زنبورک نیز گویند ششم گرده و انبوه را خوانند زرنبه بالاول مفتوح
و رای ... بغایت خوشبو و معرب زرنبق است و اکنون بزرنبق اشتهار دارد زنبیر بالاول مفتوح شانی زده
اول سخره و لاغ باشد حکیم سوزنی راست شعر بینی ده سه شاعی تو خواهم تنظم کرده ٭ و نگه فرزنده ...
از مدح تو تا خورده پنج درکرم هر چند درد می آرد در پنج تا خرده ٭ دوم موی کردن و نوحه نمودن را خوانند
حکیم قطران گفته شعر همی ز تنم پیچ و همی اشکنجه ٭ اشکم چو عقیق گشت و رویم چو ترنج ٭ بسیار ...

ریغ بگیم بشند و باشد و رستم ریغ با سوم گروهی بود که اندر خست بزید و با اول مضموم دو معنی دارد
اول آنکه گویند شیخ احدی در صفت طفلی که وشکیا در باشد نظم آید ز دست ریغ و
ریغ بر زانوش ایضاً نجه از گفت دختر که بانوه زنجیر و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد مضموم نام هیست
که زر و سیم را بدان حل کنند دیگر و بعضی گفته اند که نام گیاهیست زنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول
… باشد ابن یمین گفته است آنکو بچه باز و طفل کار است … بس که کشنده چو زنجه دوم نوحه و مویه
… زنج نیز خوانند و او را اختنی و ریشی و تو نیز گویند زنجیر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم آنچه باشد که بر … طلب کنند و با اول مکسور در عربی صدای را گویند که از زدن انگشت ابهام با انگشت سبابه
برآید زنخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آن را زنخدان نیز خوانند دوم مطلق سخن را
گویند چنانکه کمال اسمعیل فرماید ملک بابری همت توانا شیبه * بر و خرد زنخ لقوه لبتان آورد
کمال خجندی راست گوئی چه ماند زنخدان یار * این زنخ مردم بیهوده گوشت * دهقان خالی از
معنی را گویند … امیر خسرو در نکوهش مغلان گفته است از خشان گرد … کناره اهل زنخ
… زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان بی معنی باشد چنانچه حکیم سنائی نظم نموده این
… بی معنی کنند * … زند با اول مفتوح و ثانی زده
دو معنی دارد اول نام گیاهی است که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی باو نازل شده حکیم خاقانی
فرماید آتش … زرشت … دوم اسم
پهلوانی باشد تورانی که … رستم بوده … کشت و او را زنده فرزند رزم نیز گویند
حکیم فردوسی راست خروشان … باز آمدند * شگفتی فرو ماند از کار زنده از این بیت
حکیم فردوسی که باستشهاد مرقوم است چنان مستفاد میگردد که زنده نام پهلوان است با اول مفتوح باشد
… قافیه کردند پهلوان را زنده رزم گفته اند چنین معلوم میشود که با اول مکسور باشد والعلم عندالله
سوم … حکیم سوزنی راست … تو زاید فرزند * …
… شکسته * چون آتش … باید افروخت * یا سوخته تر باشد یا زند شکسته * …
… چوبی باشد که بر بالای چوب دیگر نهاده مانند … تا از آن آتش بر آید چوب بالا را زند
و چوب زیرین را پازند گویند زنجم درخت میوه دار را نامند و آن را بتازی … و بیونانی … خوانند

و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد استخوانی را که بجانب انگشت مهین است زند اعلی
مکسور بمعنی قدیم چنان باشد و از نجمیات ذبحیات را زنده خوانند **زند اوستا و زند اوستا**
با اول مفتوح بمعنی نخست زند است که مرقوم شد **حکیم خاقانی** فرماید ~ نه است چو خورشید است
شاهنشاه زند اوستا چگه خرچش زیر رانست و شب بت بر رانش ❊ **حکیم فردوسی** راست ~
بزند اوستا اندر عان زردهشت و کز نشست و نمود نرم و درشت ❊ که فرمان یزدان در بند بد ❊
نشاید که هیچ از این هر دو سر ❊ **زند آور** با اول مفتوح بثانی زده حلال را گویند و آن ضد حرام است
زندباف و زندخوان و زندلاف و زندواف با اول مفتوح دو معنی دارد اول
تابعان زردشت را گویند د انجا عسد ارم بس خوانند رشید وطواط فرماید ~ در تو شاها محراب
مدح خوان برگشت ❊ چنانچه باشد محراب زندخوان آتش ❊ دوم بلبل را گویند شاعر گفته ~ صاحب
شیرین زبان بر جو رین راوی شود ❊ زندباف و زندخوان بر بدین ساغر شود ❊ **کمال اسمعیل** گفته
~ در امیان که وداع گل بنفشه گهی ❊ خبر ز ناله زارم بر زندخوان بسان ❊ **حکیم ازرقی** در صفت
بهار نظم نموده ~ بر یکی را لاله زاری روی نماید فراخ ❊ هر گلی را زندلاف ننهمک درگیر و بیر ❊ **حکیم**
سوزنی گفته ~ تا بود اهل عجم را نام بلبل زندواف ❊ زندوافان سخن را نظم مدحت باد زند ❊
زندرن نام موضعی است در کنار نیشاپور **زندیجی** با اول مفتوح بثانی زده دیبای کهنه و جیم عجمی کسو
جامه باشد ریسمانی که آنرا لبس سفته بافته باشند **حکیم سوزنی** فرماید ~ ثنای منتخب گفتن بهیچی ❊ بدانی
خلعت گرفتن زندیجی ❊ **حکیم خاقانی** در صفت بهار گوید ~ چون باد زندیجی کسایر کشد ❊
بر خاک و خاره سندس و خضرا افگند ❊ **زنده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم زند است که مرقوم
و با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی حی خوانند دوم درویش و فقرا را مت
مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ~ دیده نا گهی کی پراگنده ❊ زنده زیر جامه زنده ❊ گفته که
جامه سخت خلق است ❊ گفت هست آن من چنین زان است ❊ چون بخویم حرام ندیم دین
لابد بیاشدم بر از این ❊ سوم نام رودخانه ایست در اصفهان و آن بزنده رود مشهور دارد فخر گر
نظم نموده ~ معنی بیا و بیار آن سرود ❊ که بزم زهر دیده صد زنده رود ❊ **استاد** گفته ~ لاله
زنده رود و نسیم بهار ❊ رخ دلستان من خوشگوار ❊ چهارم معنی بزرگ و عظیم بود **حکیم فردوسی** نظم

پیل است بکوه گنگ ✦ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ✦ امیر خسرو فرماید ✦ سرفغا کسبرده بهیونرنیان
آن زلفتاست دلیل ✦ پنجم نام یکی از پهلوانان توران است که سهراب بن رستم بود و رستم او را بکشت ✦ ششم
سنده رزم نیز خوانند ✦ زنده رزم بمعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی است ✦ چو سهراب را دید بر تخت بزم
یکی دست او زنده رزم ✦ زندیک با اول مفتوح و ثانی زده کسی را گویند که با انجام کتاب زند عمل نماید و در آن زندیق را
شیاری ✦ صمغ صنوبر باشد و آنرا اخینه و رشینه نیز گویند و بتازی التیخ خوانند و بهندی
نامند ✦ زنگ با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم جرس کی بود که بر گردن
بهیمه و استران آن باشد نشنیده و این معروف است سوم چیزی را گویند حکیم سوزنی ✦ اینهمه شعرها
بجزره ✦ ای کلک دستکبار تو از سر و رحریره ✦ بر روی روم سلسله پیوند زلف زنگ ✦ آیین کالکتو
نان از زنگ سوی روم ✦ تا بستر ز آئینه علم و عقل و زنگ ✦ بی باده چون زنگ بدی مرتی مید ✦
مفتوح باده چو زنگ ✦ چهارم زنگار که بر آینه باشد مختاری راست ✦ سبز گلگشت بر از خون
پسر نابده ✦ پای باز رت کند از دیده اعدال تو رنگ ✦ پنجم چیزی را گویند که در گوشهای چشم بهم رسد
نیز گویند و بتازی آن را رمص خوانند زنگان با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی نام شهری است
از عراق و معرب آن زنجانست زنگانه رود با اول مفتوح نام ساریست که زنگیان در آن
خواجه نظامی گفته ✦ چو زنگی در آمد بزنگانه رود ✦ ز شهر و در رومی بر آمد سرود ✦
امیگویند که از پهلوی زنگان میگذرد زنگدان و زنگل با اول مفتوح زنگله باشد
زنشاوران با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی فرماید ✦ بدست
یکی شاهدان ✦ سپر و انجمن گشته کنداوران ✦ زنمغان با اول و ثانی مفتوح دیو سنگ در آبود
روستان که از بیگلو آویخته باشند زنند با اول و ثانی مفتوح آراسته بود مولوی معنوی نظم نموده ✦
سند بیماره ✦ میگرد دکارهاش بهموره ✦ زنور با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول
خوا باشد دوم کرمی باشد سیاه و دراز که خون را مکد و آنرا زرعو نیز بود و دیوچه نیز گویند زنوبه با اول
ثانی مضموم و واو مجهول و بای تحتانی مفتوح مویه و ناله سنگ را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا دوه
تازی حسیر خوانند زنهار و زینهار با اول مکسور دو معنی دارد اول امان باشد مختاری
کنند بزرگان بخشش ✦ منز برده هند ملکان زهر خورده ✦ حکیم سوزنی گفته

که گرد جهیده آتش نه ازو ش آب * کردید آتشی بدیدن بنیادش آب * دوم عهد و پیمان بود و اهلی
سلمان ساوجی گوید ــ عهد و زنهار بسی بود میان من و تو * عهد من شکن و زنهار زیاد من
مکن * سوم بمعنی البته آمده **امیر خسرو** نظم نموده ــ زنهار که آن بند قبا چیست مبندید که
پخته بلند ام بر آید * چهارم امانت را گویند **حکیم اسدی** فرماید ــ زمین را بخشیدگی با ستیه
چو او نیست پاینده زنهار نیست * گه از تخم هر کس دهی زینهار * یکی را بدل با زیابی هزار * پنجم
خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی را **شیخ سعدی** به ترتیب نظم نموده ــ زینهار از تنی که
دوست * پیش بیگانه زینهار کند * هفتم پرهیز باشد هم او منظوم ساخته ــ زینهار از قرین بد زنهار
وقنا ربنا عذاب النار * هشتم حسرت و افسوس بود **حکیم سوزنی** فرماید ــ خورد زینهار امر
خویش و بر همه اموال خویش را تو بران زینهار خوار * نهم بمعنی شتاب و بمعنی بکوش و آگاهی آمده
و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را نامند این دو معنی را **حکیم سوزنی** منظوم ساخته
کس بزنهاری خویش اندر زنهار خورد * زینهار است دلم نزد تو امی بت زنهار * **قوام الدین مطرزی**
گفته ــ هر که زنهار خوار عهد تو گشت * بسپارش بلحم خونخوار * زر امرا از زنهار در امان دمنه
مختاری راست ــ آنکه بود از وفق تو زنهار دار رای هند * چون خلاف آورده شد خوار
زنهار خوار * **زرنباد** با اول مکسور نان خواه را خوانند آنرا اجوانی نیز گویند و بهندی اجوائن
شهاب الدین مهمره راست ــ آنکه زیب روی خوبانست * لذت نان گرد نباد
فصل زای عجمی * ژند و ژنده با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پاره بود ژند و ژنده پاره
گوینده **شهاب الدین بغدادی** نظم نموده ــ از بهر من بود همی سخت روزگار *
مرا بر آتش غم سوخته بود * هم خانه ما شد یا هم کرد زیر زمین * هم جامه مفاخر ما کرد ژند ژند * حکیم
راست ــ بر ژند بنده سیم درست از بهای مرض * بل تا کمنه مرض و رشب طور ژند ژنده *
زود هم چون مرقع صوفیست * پاره پاره چو ژند با ژنده * **حکیم سوزنی** راست ــ چنانچه
یابی * آگهی کند دست ژنده من هو با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل **مولوی**
معنوی فرماید ــ هم هویدا شو تو هم پنهان خلق * که میگفت این گدای ژنده دلق *
ژند و شاه ژند بمعنی نغز مرقوم است **ژنگ** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی ولد اول بمعنی نغمه

چین کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده و استاد رودکی فرماید
همچو چین نگارین گلان سپهری گفتی دم گرم با بلبل است • اکنون نه تنها با بوی طبع بنقش و نگار
چین نگار است • دوم چین شکنج را گویند که در اندام در هم بهم آید آنرا شکنج نیز خوانند سوم قطره باران بود
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور یای معروف نیز آورده اند +

فصل سین با نون • **سن** با اول مفتوح بمعنی همان است **حکیم انوری** فرماید • در نظر این
سده گهیچ کرده علم • یعنی حد شخولیش کنی انیسان و آن سنم • **سنار** با اول مفتوح و ضم نون
ابی را گویند که کشتی آنجا بایستد و بگذرد • **خواجه فخر الدین فضل الله قزوینی** راست
سحاب اکف نکاش قتاده خجلت • محیط با دل عدش نموده سنار • **استاد فرخی**
فرماید • جیحون بریک دشت تو ایا تشنه نجیب • تشنه چون بدست دگیت چشمه سنار
درم عاشق را گویند **استاد عسجدی** فرماید • دینار کیسه کیسه بدادی بفضل را • جز نکه سده
سهل قیمت سنار • **سنو** با اول مضموم زنبیل را گویند و آنرا بترکی کیکلی و بهندی سنار نیز گویند
سنا و با اول مفتوح دو معنی دارد اول بلندی شعله نور دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا شبا نیز گویند • **سنب**
با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سم چارپایان باشد دوم پای را خوانند و آنرا هم نیز گویند
مولوی معنوی فرماید • تا ببوسم عارض و طاق طرب • هر کجا خود بینیم هم سنب • سوم سوراخ کردن
را نیز سوراخ کرده است **استاد فرخی** فرماید • عزم تو کشورگشای خشم تو بدخواه تند • رمح تو
پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار • و با اول مفتوح نام مردی بوده نیشابوری الاصل با وجود عداوت
دینی با ابو مسلم محبت می ورزید ابو مسلم نیز ملقب بجای دیگر دو **سنباد** با اول مضموم سنگی باشد که بدان
الماس و شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلا دهند و در دواها بکار آید معدن آن جزایر چین است **حکیم اسدی**
راست • از مین تیر سنباد ه وز زیر زنده هم از نیر فولاد گوهر سند • **سنبالو** با اول مفتوح لام
مضموم و واو مجهول بوته را گویند و آن نوعی از میوه است و بزبان هندی نام درختیست که گل آن در جبلها
بروید و در دواها بکار برند **سنبل** با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم گیاهیست و او شبیه باشد بزلف و خوشبوی
در معطریات بکار برند و آنرا بتازی سنبل الطیب خوانند و بهندی بالچهر گویند **حکیم سنائی** گوید •
عنبر آهو چو چو خورد سنبل و شب • بالیس آنکه کوه قاف طوطی گذشت • **سنپوت** با اول مفتوح ثانی زده

و با بای مضموم و واو معروف سنبات باشد یعنی نمودنی بود حکیم سنائی راست ، تا تو از خواب
غفلت بی توانی ، چو نو سالوس گیر و سنبوتی ، و بزبان یونانی زکین را گویند سنبه با اول مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی نرینه آمده حکیم زجاجی گفته ، برون کن نفس خواب و خیال ، شو سیر
ملک مال سنال ، دوم دست افزاری باشد که بدان چیزها سوراخ کنند سنبیدن با اول مضموم
دو معنی دارد اول سوراخ کردن بود استاد دقیقی فرماید ، گر تو خواهی بزخم سر سنبند ، چاند
قلم آهنی عمود و ستون ، حکیم ازرقی راست ، فرو شین دل دشمن بدان کلک شهاب
آیین ، بدل لشکر بدان تیغ فلک سا ، دوم فرو رفته شدن باشد حکیم سنائی راست
تا چو مردان قوت و قوتی ، باز سنبومنی و سنبوتی ، سنبج با اول مفتوح بمعنی کشیدن بود و زن [illegible]
حکیم سنائی فرماید ، لطف و قهرش بگاه راحت و رنج ، غم زداینده گشت و شادی سنج
و با اول مکسور جلاجل دایره و دف و سنج را گویند که در فصل سین از باب راء مرقوم است سیفی
اسفرنگی راست ، سنج و دف میراث پدر باز ها کرده ، تا که بخط و عمامه دفتر هوس باخت
سیف الملوک گفته ، افسر شاه فلک کلاه و خورشید سریر ، فیلست به نقار خانه [illegible]
آورد ز سر [illegible] و زند بندان چو سنجش شده [illegible] سنجاب با اول مکسور [illegible]
که اندکی از موش کلان تر باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ، [illegible]
چو آرد بار ، بچه سنجاب بنا باید از سنجاب ، سنجار با اول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل
گویند سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی راست ، سنجر [illegible] سنجار باید [illegible]
چون [illegible] سنجاریه که سنجر ، سنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام [illegible] ترازو [illegible]
حکیم فردوسی از زبان رستم گوید ، نه از رنگ ماند نه دیو سپید ، نه سنجه نه فولاد سندی و بید
سنگی را گویند که بدان چیزها وزن کنند سنجد نوعی از گلیست سنج با اول و ثانی مفتوح بجیم
در سیم باشد و چرک [illegible] و سنج خوانند سنج با اول مفتوح بجای زده و جیم عجمی تنگی نفس
تباشی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست ، از غم و غصه دل دشمنت ، گاه در [illegible]
گاهی در سنج ، سند با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان دوم
[illegible] معروف است سوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را [illegible] نظم نموده

... سند ۞ که هستی تو در گوهر خویش سند ۞ سوم نام رود عظیم بود که در میان ملک هند و
سند است سیف اسفرنگی است ــه شد سخن را بهای لغت تو ۞ سند صبح خرد در لغوی مدحت
نام ۞ سنداس بفتح اول جای نجاست باشد سندان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم
سنگ آهنی باشد که با تخته در بدوزند تا اگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبردار سازد حلقه بدان سنگ آهن
زند آنرا سندان گویند برزنند و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقهٔ سندان مذکور است که مشتمل است
لغات مرکب پارسی و عربی مرقوم گشته حکیم خاقانی فرماید ــه در ایوان شاهی در دولتش را آنکه
حلقه در ما سندان نماید ۞ سندباد با اول مکسور نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی
حکیم ازرقی فرماید ــه از کینه اوسع نهم پیش روی او ۞ تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد ۞ هم او گوید
ــه هرکه بیند شهریارا نبهای سندباد ۞ نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری ۞ سندره با اول مفتوح بمعنی
سندروس که بعد ازین مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی نظم نموده ــه مشو ایمن ای اندر سرای فسوس ۞ که گه
سندروس است و گه آبنوس ۞ و با اول مضموم لغو بصورت و صاحب حسن را گویند و با او بگو خز ...
سندروس با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که از آن روغن
طلا بر ندوان شبیه به کاه ربا باشد خواجه نظامی فرماید ــه بزیر تخته نرد آبنوسی ۞ نهاده
شبی سندروسی ۞ سندل با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ــه ترا جوانی و جلد کلیم و سندل بود ۞ کنون چه سخت کلیم دریده شد
سندل ۞ استاد عنصری فرماید ــه گرفتم بجای رسیدن بمال ۞ که زرین کنی سندل و جاجه ۞
سندل کرسی را گویند که سندل ابرابان نهند پور بهای جامی راست ــه ایلچی قدر بهام سپهر
سندی خبر کرسی پروین نکرد ۞ دوم حنجل بود رفیع الدین لنبانی راست ــه خال شیر از دو اهل ...
و از من ... کیشان رسیده است ... ۞ سندل شان گذشته از کرسی ۞ سوم کشتی
را گویند که آنرا به بلر ساخته باد بر کشتی کلان بر بندند ۞ سنده با اول مفتوح سندان آهنگر باشد
مولوی معنوی فرماید ــه تیر پراکنده ام چیک تراشیده ام ۞ بنیو اگر زنده ام جز بسکام ...
سنزه با اول مفتوح و ثانی مکسور زای منقوطه زده سیاه دانه را گویند و آنرا شونیز خوانند نسیماق ...
سنغیرنان ... ستنز ... دگر ۞ آنکه بر بستر از ... خالی دارد ۞ هم او گوید ...

که بچشم همه شیرین باشی * همه حلوای شکر تحرم محبت کامی * سنان و سغن با هم دیگر
نون زده سخن غیر فصیح باشد مولانا مظهر الدین گفته گر افشای من شود حق نزار
ظلم است وستمگری * سمنه با اول مضموم بثانی زده زنبور سیاه بود و در فرهنگی از فرهنگها
آنکه سیاه و زرد مرقوم است **سنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف که مقابل شیشه
است فرنگی است بزم مشوح کن ای ترک تنگ چشم * سپید لالان مدار دین وقت
بهاء الدین زنجانی گفته آنکه از تاب گران سنگ تو گردد سبک * همچو زر گردد ز جود
فرسنگ * سیوم وزن باشد **خواجه نظامی** نظم نموده بسی معانی زنار نج رنگ
بی وزن و سنگ * **سنگار** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا دو کس
میروند سنگار یکدیگر باشند و اگر دو کشتی در دریا بهم روند آن کشتی با هم سنگار باشند سنگ
و **سنگ شکن** دو معنی دارد اول نام غله ایست دوم نوعی از خرما باشد و آنرا سنگ تنها
سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود و آنکه روزی بود در میان [illegible]
نموده سنگ انداز خسرو داد پناه * خورشید مراتب زیبد و سایه ماه * تا ازلی عرش
سنگ انداز و زمانه بر دشمن شاه * **سیفی نیشاپوری** راست تا بسنگ انداز یاسمین سازند
رطل سنگین خواه و می با لعبتان سیمین گسار * دوم عیش و عشرت و سرکشی را گویند که در آخر ما
کنند و آنرا کلوخ انداز و غنداران نیز خوانند چون ملاحظه در آمدن ماه رمضان شراب خواران
در آخر شعبان شراب بر دوام بی فاصله میخورند بهمین واسطه این عیش و سرگشت را نیز
نهاده اند **حکیم خاقانی** فرماید از پس یکی سنگ انداز در جام بلور * وعده واران نیز
بر ساختند **حکیم انوری** فرماید ای زمانه بر شب هشتم و سنگ و حرمت یاد
سیوم سوراخها باشد که در زیر کنگره قلعه بسازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخها
و استاران همه بر سرش ریزند **مولانا محمد عصاری** گفته ز سنگ اندازها سنگ
پس از قرطی بر سر کیوان شکستی * **سنگ پشت** لاک پشت را گویند و سنگ
و آنرا شالنیز گویند **حکیم خاقانی** فرماید شاه جهان نظم داند تا سخن مرا اهل مصر گوشت
با زعفران * گر چه بچشم عوام قیمت آفتاب فرق کنند من و آن * **سنگینه** و سنگ

نیفتادی آن باشد و درین بیت سنگوریج است حکیم سنائی راست شعر کرد دنیا بر آنکه نعمت بی
حق • باشد آن سجده بر آن سنگ ایشان سنگوریج کی قالی خانه سازند مرا و را بهشت •
ست بر گفتار نا ملق باشد هر وحش و طیر • سندول با اول مضموم و واو مجهول کرد یا او کرده
[illegible] تازی اعصار نامند • سنکک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شاله را گویند و آن را
نیز گویند شمس فخری راست • زبیض دست تو گر ابر شمه یابد همه لآلی بارد زابر
سنکک • دوم غله ایست که آن را اشنگ نیز گویند • سنکم و سنکر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی
مفتوح جیم زده دو معنی دارد اول هم آمده رفیق و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز لیکن باهم آن را اکدس
سنکا نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست • جسم با روح این نفس ماند که یکدم از هم مشغول • نفط
جان با کالبد آن لحظه سنکر میشود • و بزبان هندی همین معنی معروف است دوم جانوریست
زده • سنکور با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سده را
گویند که فقاعیان شیشه و کوزه های فقاع را در میان آن نهند حکیم سنائی فرماید • اگر چون زر
خواهی روی عاشق • منه بر گردن چون سیم سنکور • جهان از دست خواران تهی شد
چون از فتح کوزه همچو سنکور • دوم بادریسه دوک باشد سوم نام مرغیست • سنکوک با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنکور است که مرقوم شد • سنگین خوار
نام جانوریست که غذای آن سنگریزه باشد حکیم ازرقی راست • چون پشت سنگین خوار سینه
[illegible] ژاله و چوگان لبان پشت سنگین خوار • سنگین سار نام جانوریست سیاه رنگ
بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آن را ساره ساج نیز گویند استاد عنصری در صفت جوشن
نظم • گهی به بینی چون پشت مار گشته مبین • گهی منقط بینی چو پشت سنگین سار • سنلخ
با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بخا زده جامه باشد آستین و دامن آن را کوتاه سازند و آن را
[illegible] نیز گویند حکیم اسدی فرماید • سلیب ساخته یکسر ازیر میان • ز دیبا بکرد سنلخ تا میان
[illegible] با اول و ثانی مفتوح و لام مدار با آخر باشد شمس فخری راست • خواسیغ سنه
[illegible] که عدو شمن جان [illegible] شلل [illegible] گویند با اول و ثانی مضموم [illegible]
[illegible] گویند [illegible] منتظر با اول مضموم [illegible] پسر باشد

فصل الشین المنقوطة • شَشن بااوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بانگ و شور باشد شیخ فرید الدین
عطار فرماید ؎ چون بنکره نیستی و چشم پر ششن • جان برمن نهودی چشم سوختن • دوم گیاهیست
که از پوست آن ریسمان تابند و در عربی سه معنی دارد اوّل پسیدن آب دوم نام قبیله ایست
سوم خنک کسی را گویند • شَشَرو بالفتح اوّل و سکون ثانی گناهکار بود از کتاب زند مرقوم شد • شِشنا
بااوّل مکسور سه معنی دارد اوّل شنا ور را گویند شمس فخری راست ؎ مخالفان تو دایم ...
کنند یکره دریچه بشنا ر شنا • دوم بمعنی شوم و نحس و نامبارک بود • مولوی معنوی فرماید ؎
زانکه ناشکری بود شوم شنا • می برد تا قعر دوزخ بار • سوم بمعنی زنگ و علامت بود ...
و دشمن و دشمن داشتن بود • شَشنب بااوّل مفتوح ثانی زده گنبد را گویند و از نیست ...
که سلطان غاران در ملک آذربیجان ساخته بسبب غاران اشتهار دارد یعنی گنبد غازان
سنگبار بااوّل مکسور ثانی زده بمعنی دوم سنگ است بااوّل مکسور که مرقوم شد و جانی
درینجا گوید ؎ غلغل مطرب و کند نادکرد • سنگبار و نرو خیار دگر • ششنید بااوّل مفتوح ثانی
زده و یای مفتوح غنبه را گویند مولوی معنوی گفته ؎ خیال خوش مرا هزار دل نهاده
زشت اندر دل و به بندد • بوی آدینه چون وقت خطبه • ز آدینه صلا چون وز ششنید
منوچهری راست ؎ بفال نیک بروز مبارک ششنید نبید • گر دیده بدر روزگار نیک ...
ششنت بفتح اوّل و ثانی سال را گویند و ششتان جمع آنست از کتاب زند مرقوم شد
ششنبلیت و ششنبلید بااوّل مفتوح ثانی زده و بای مضموم مفتوح و لام مکسور و یای ...
گلی باشد زرد رنگ بشکل و قد مانند بهار و نارنج و بیجیان شگفته و بوی نیکی بری دارد و ...
دفع درد سر کند و آنرا گل بهر نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر سرها را بهار روید حکیم اسدی فرماید
کلاهش بسبز زرد خفتان اش بسر زرد • همان اسب و برگستوان نیز زرد • تو گفتی که کوه است از ششنبلید
که بار او دهان از بر ششن بر دمید • ششنلیله بااوّل مفتوح و لام مکسور و یای معروف شلر را گویند
و آنرا بتازی حلبه و بیونانی فرلیقته و بهندی میتهی خوانند • ششنب بااوّل مفتوح ثانی زده ...
سیه اسب و آنرا ششنه نیز نامند و بتازی ادهم نامند و بایاء و اظهار معروف است
بااوّل مفتوح ثانی زده بینی کوه را گویند که شکستی بسیار داشته باشد و بااوّل مکسور ...

انرا شمع نیز خوانند شمس فخری راست ✤ بعز بالشش چو این زدانش تری ✤ همه داغ خوانند
شنیم و غنج ✤ دوم با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از خدمت باشد دوم بخیدگی و درهم
کشیدگی را گویند **شمند** با اول مفتوح بثانی زده منقار مرغان را گویند **شمس فخری** راست
✤ کلک می زنهخوان باغ ثناست ✤ که مداح شاه با درنگ ✤ نکته های سپید زاید از وی
گرچه دارد سیاه و ارد شمند ✤ **شندف** با اول مفتوح طبل و دهل باشد **اوستاد فرخی** راست
✤ تا همه خانه تو که بر نوبت ✤ همیشه شندف زنند فر بار ✤ **شنشش** با اول مفتوح بثانی زده منی را
گویند که چه باندافان بدان گرد آورند و آنرا شنغش خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی خر نام
بود که دوانه آن سخت تشنه باشد **شنغ** با اول مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو باشد و آنرا شغ نیز
گویند **شنغفتن** با اول مکسور بمعنی شنیدن باشد **شاه داعی شیرازی** گفته ✤ چنین آن
صورت زیبا که گفت ✤ که بنم مقصود دارد که شنغفت ✤ **شنک** با اول مفتوح سه معنی دارد اول
شوخ و ظریف و رعنا بود **حکیم انوری** فرماید ✤ گرد ران بجو غمت که شوخ است ✤ گیتی همه د
نمت که شنگست ✤ **حکیم ترازی** گفته ✤ خود نگر نیم که از خواست کنند ✤ توبه هرگز کنند شوخی
شنگ ✤ دوم دزد و راهزن را گویند **حکیم سوزنی** نظم نموده ✤ ای خسرو سیادت بر مملکت
شرف ✤ مالک توئی مخافت تاراج شد و شنگ ✤ سوم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام
رختیست خوش مزه که قبه اش سفید راست رامین باشد سر آن چتر زنند خوشیش سال بد کمال لکار
برند و آنرا شفش خوانند و تمثیل این در ذیل لغت چنگ مرقوم شد و با اول مکسور سه معنی دارد اول
نوعی از غلا است که از باقلی کوچکتر است و از شنگ بزرگتر و دانهای آن مکنون گردد و آن
غلا مانند باد انه بشکنند دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلونه خوانند سوم
گیاهی است که آنرا در سرکه نمان بجوشند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاله شنگ گویند
شنگار با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی گیاهی بود که برگش سیاه بود و بیخش سبز و معرب آن شنجار است
شنگلیز و شنگلوید با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول و یای مکسور در لغت ثانی
دوم دال مکسور و یای مجهول صدای شغولها که دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا
سنبدی و سندی نیز گویند دوم بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند **شنگرف** با اول مفتوح بثانی زده

و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم ثمر درختی است که در عرب آنرا شجرة الخرماء گویند

ده آن تخمی که اگر بعد از شستن بکوبند مگس آن ❊ شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان ❊ دوم کرمی که در کشت زار باشد و آنرا خراب سازد شنگرف نزا اول چیزی باشد مانند شنجرف لیکن

آن سرخی نباشد و رنگش نارنجی بود و آنرا اسرنج نیز گویند سوم نقاشی آنرا بکار برند و بهندی

سیندور خوانند شنگرس با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و را مفتوح بادشاه یکی از کو

شنکل با اول مفتوح بمعنی انگله باشد و آنرا اشنگ نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول

نام یکی از رایان هندوستان بوده که بمدد گاری افراسیاب رفته بود و او با بیاری پیران در جنگ

دزنمانی که پیران را بجنگ طوس بن نوذر تعیین نموده بود حکیم فردوسی فرماید ❊ گرفتش

او مانند شنکل شگفت ❊ ز بیشه هندی بر گرفت ❊ دوم بمعنی سنگ است شنکله با اول

ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول خوشه خرما را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید

ده درخت خرما خشک خار دارد و زشت ❊ اگر دو شنکله خرماء خوبتر دارد ❊ دوم ریشه دیر

که بر دستار و هر دو سر معجر دامثال آن بدوزند شنکول و شنکوله با اول مفتوح ثانی

عجمی مضموم و واو مجهول با هر دو معنی شنگ که مرقوم شد مترادفست مثال معنی اول مولوی

فرماید ده ناگهان بست دلم دلداری ❊ شوخکی شنکوله عیاری ❊ حکیم ترازی قهستانی

نموده ده در شهر شنکولان دلم هر دم بغارت می برند ❊ از دست این با دهقان چون

میر ابی شدم ❊ مثال معنی ثانی هم مولوی معنوی گفته ده با بو بی شنکولی یکیست ❊

مرزبان سلمانان حالی که بریم آخر ❊ شنکه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو

معنی دارد اول ابر بارنده باشد و آنرا بتازی ذکر خوانند دوم جای را گویند که سرگین خشک

پلیده بیار و در آنجا انبار کنند سوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند سنگ با

ثانی زده و لام مفتوح و کاف زده بمعنی خوشه آمده شنلوک و شنوک با اول مفتوح

ثانی زده و لام مضموم و واو معروف باد ریسه دوک باشد که آنرا بتازی فلکه خوانند شنوسه

مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و انقبابها علیه الرحمة منوچهری نظم نموده ده چون

از می نغز خوشه ❊ گویند کاکنون نماند جای شنوسه ❊ شنه با اول و ثانی مفتوح و اخفا [illegible]

بیه اسب را خوانند و آنرا تازی صهیل خوانند حکیم سنائی در صفت اسب فرموده است فلکی
بیت فلک‌سار دو که با عداش خاک یابد دشمن و دوست را چه سعد و چه نحس * شنه و شیاهه
بگردد چو شب * شمس فخری راست سهر چون بریخ خالی خون شود * چون زنند زنگ
و نفش شنه و جمیع آوازهای بلند را گویند عموماً مثل صریر قلم و در شعانه ولی و نفیر و سرنای و امثال
سباع و وحوش و طیور و مانند آن مختاری راست زگریه و شنه کلک او جنبد ثقل
زمنه و منجنیقها و نگریه جان * شمیدن احیاناً بمعنی شمیدن آمده و یعنی بوییدن
فغانی گوید قدرت بکند یا او که هر گل عنبر نیست * از گل کرد شمیم و فامی توان شنید
فصل غین * غنج بفتح اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول [illegible]
گویند دوم جوال باشد در عربی دو معنی دارد اول ناز و کرشمه بود حکیم سوزنی فرموده
نمود چشم تو بیک غنج و کرشمه * صد بار در خانه خمار شکسته * دوم بمعنی خرام آمده و [illegible]
اول و ثانی هم در عربی کرشمه و کرشمه کردنست یعنی کرشمه کردن و خرامان * غنچه بضم اول و سکون
ثانی و فتح جیم گل ناشکفته را گویند یکی از استادان قدیم نظم نموده آن سرو لاله را چه بگلزار شود * گل با غنچه گردد
در خار در شود * غنجال بیوه ترش باشد انگور شاعر گفته اگر صبا بسخن لطف او کند در باغ
نبات مصر شود در نداغی غنجال * غندی بضم اول و سکون ثانی نام دیویست از دیوان
مازندران حکیم فردوسی نظم نموده ثنائی مرا جان دیو سپید * بهمان خانه بود او غندی
سپید * غنجت بضم اول و سکون ثانی جعد موی را گویند غنجار و غنجاره و غنجر و غنجره
با اول مفتوح بثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند و آنرا غازه نیز گویند
استاد فرخی فرماید دو خسرو دریش را فروکشند از پیل * بخون لشکر او کرد خاک را
غنجاره * حکیم ناصر خسرو فرماید روزی باشد مثال پیرزنی * زنگی آرد پیش چهره
روزسی چو یک ماه دختری باشد * رخساره گونه داده بغنجاره * مولوی معنوی نظم نموده
است پیش تو افتاده ماه بهر سودای عشق * پخته گلگونه اش باده شده غنجه * غنجش بضم
غنجمش با اول مفتوح بثانی زده و جیم موقوف و زاء مفتوح بشین منقوطه زده بلغت
اول ربا میم و رای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت ثانی غوک باشد و آنرا بک و مکل نیز گویند

غُنده با اول مضموم بثانی زده گروشده وجمع آمده را گویند اوستاد دقیقی فرماید
رنگ جفا سخت کند پشت ٭ نرم ملای هجر و غم بار غند گشت ٭ غُنده زود وغُنده
با اول مضموم بثانی زده نفیر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند غنده بمعنی
فراهم آمدن است و رود و ساز را گویند آنرا باین نام خوانند غُنده هشِش با اول مضموم
تهیا باشد غَنده با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول حیوانی گرد شده و فراهم آمده باشد دوم گلوله پنبه زده بود فرید احول
گفته ؎ ابروش کمان سان شده بینیش چو پشته ٭ آن ریش سفید تو چون غنده پنبه
سوم نوعی از عنکبوت سیاه بزرگ زهر دار بود که چون مردم را بگیرد هلاک سازد و آن
بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ حلاوتی عجبی در بدن پدید آید که از
لب مطرب شکر رسید بکام ٭ هزار کردم غم را ببین کنون گشته ٭ هزار غنده محنت به
شده بر بام ٭ حکیم سوزنی راست ؎ کژدم زده قاضی سراج ٭ وان قوامی
چون غنده ٭ غَنَک با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی سه معنی دارد اول آواز
گویند مولانا محمد مولو تخلص نظم نموده ؎ غنک غنکی میزنم بابک غزل ٭ آسمه
ز الواح ازل ٭ دوم خربزه را مانند مولوی معنوی فرماید ؎ خاموش همچون بر
تا دم زند عیسی دمی ٭ کت گفت کاندر مشعله با دختران غنک شو ٭ حکیم سوزنی راست
گویند شعر خانه خامه بلی چنانکه ٭ خاید غنک با دختران دختران غنک ٭ سوم سنگهای
که از آن سنگها در آویزند تا گران شود و دانه انشار شده باشد و روغن جدا گردد منجیک
؎ چند بوی چند ندیم و ندیم ٭ گوشش بردن از دل غناک غم ٭ غنودن با اول
مضموم آسودن و آرامیدن باشد مولانای غزالی راست ؎ مشوری شد
خواب عدم دیده کشودیم ٭ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ٭ حکیم ناصر خسرو
؎ تو روز در غم دنیا و شب غنوده بخواب ٭ ز کار آخرتت کی خبر تواند بود ٭

فصل فا ٭ فَنج

با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دیه جایی را گویند و آنرا
عزیز خوانند سیف اسفرنگی نظم نموده ؎ بنده ثنا حامدی آن کشته مغان
بر کنیم بخروم آنشخ و بر خانه سلطان فنج ٭ منجیک گفته ؎ عجب آید مرا ز تو که همی چون

...اول و ثانی مفتوح و قسم ششم تیخ وزنشت را خوانند و با اول مضموم نام شهریست از ولایت
کیمار فند با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده **فندرسک** با اول مکسور و رای بی نقطه
ساکن نام شهریست از ولایت استرآباد میرزا **ابوالقاسم فندرسکی** گفته ع چه کرد دشمن دون
بکولی که شد امروز * که بیشتر معدم مخدالگان صدور * ز فندرسک چه جرم آمد چه فوت
خاست * که کردانید و بیچون از ان خیالش دور * **فندیره** با اول مکسور و ثانی زده و ال
سوم و یای معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بیفگنند **فنوریا** اول مضموم مدالی باشم
فنجره با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح اثر باشد و ثانی یعنی بزرگالت **فنک**
با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی سه معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بی سرو پایی بعد
حکیم **ولولی** نظم نموده ع بیخ کوی توام و اسپ شکست مرا * نه تکو باشد مداح ترا
اسپ لنگ * چون قربان مرا اسپ دگر باشد و سازه من پیاده بدم برده و اما
فنگ * دوم حنظل را مانند و آنرا کبست و کوست نیز خوانند اوستاد **فرخی** راست ع
تلخی چشمش ار بشهد رسد * باز نتوان شناخت شهد از فنک * و نیز نام جانوری است
که از پوستش پوستین سازند حکیم **خاقانی** فرماید ع چو درویشی بدرویشان نظر
کن که خرم خور * بعور میت کرد عوران را فنک پوش زمستانی * **فنود** با اول مفتوح و ثانی
زده سه معنی دارد اول فریفته و غره شده را گویند دوم کسی را خوانند که گفتار توحقانی نماید

فصل کاف * **کن** با اول مفتوح زر باشد یعنی زمین **کنار** با اول مضموم میوه ایست
سرخ رنگ که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار هندوستان بسیار خورند و نازک
و شیرین شود و آنرا بتازی سدره و بهندی بیر گویند **امیر خسرو** فرماید ع مفسدان را
باده گردد ردسیه زان شد عنب * مفلسانرا طعمه گردد سرخ و زان شد کنار * **کنارنگ**
با اول مفتوح مالی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است و رنگ
بمعنی خداوند و والی باشد چنانچه سبق ذکر یافت حکیم **فردوسی** فرماید ع کنارنگ
با پهلوان هر که هست * همه داد جوینده با زیر دست * بگو خوانند آفرین * ...
کنارنگ بید اهل بخردان * حکیم **اسدی** راست ع شکستم بدو هر چه بد خواه بود

بجنگ کنارنگ اگر شاه بوده ❊ کناره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم کناره جنجر دوم
قلاب آهنی را گویند و معرب آن قناره است ❊ کنار با اول مفتوح و نون بالف کشیده و زای
منقوطه موقوف بن خوشه خرما باشد و آنرا کاناز و کنیز نیز خوانند ❊ کناغ با اول مضموم بمعنی
کرم پیله و هم بمعنی تار ابریشم هر دو بنظر رسیده ❊ ظهیر فاریابی بمعنی کرم نظم نموده ❊ کناغ
چند ضعیفی ز خون دل بتنید ❊ تو جمع آری کین اطلس است وین سقلاطون ❊ مجد همگر بمعنی کرم
گفته ❊ گر نه بهر خزانهٔ تو بوده ❊ تند رشتهٔ لعاب کناغ ❊ چون نفتید مساد الدین ❊ بس عنکبوت اطلس کناغ
خورشید و چراغ من مه پیش ازین ❊ نه منم پیش تو چو خورشید چراغ ❊ حکیم قطران
بمعنی تار ابریشم گفته ❊ از مهر او کناغ فروزند چون چراغ ❊ وز کین او کنارگر از زند کون
کناغ ❊ کناک با اول مفتوح پیچش شکم را گویند و آنرا بتازی زحیر گویند ❊ یحیی طبیب
گفته ❊ عارض چو نبود کناک نبود صادق ❊ میدان که نزدیک طبیب حاذق ❊ از قوت
معجون نفیس گردد ❊ بر ماده مرض طبیعت فائق ❊ کنام با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی آرامگاه و آشیانهٔ آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه حکیم
فرماید ❊ [illegible] روز در آب کرد ❊ وگر آسیبان با غنیدش کنام ❊ هم او گوید ❊ برون دید او کنام رنگ ❊
نشسته در وی شیر مرغی [illegible] ❊ حکیم اسدی راست ❊ دیر بنشیند زین پیر مکدار کام ❊ که بر بینیان آرد آنجا کنام
دوم بمعنی بیشه آمده ❊ حکیم انوری فرماید ❊ مرغ در سایهٔ اش تو برد کرد هوا ❊ وحش
[illegible] فضل تو چرد کرد کنام ❊ سوم چراگاه دواب بود ❊ کنبی با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان تابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنب نیز گویند ❊ حکیم سنائی گفته ❊ پای
احباب تو بگشا ز بند بشری ❊ دست اعدای تو بسته بدار کنبی ❊ حکیم انوری نظم نموده
❊ دختر رز که تو بطارم تاکش دیدی ❊ مدتی شد که بر او رنگ بجز کنبی نیست ❊ [illegible] با اول مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر و معرب آن قم است و بتقریب اشتهار دارد ❊ مولوی
معنوی فرماید ❊ تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ❊ ز رحمت کسی است مردی را
فیض نیست کنبی ❊ بفرست سوی بنیش همه نطق را و تن را ❊ که ترا یکی نظر همه هیش بینی
دوم نوعی از خیار باشد ❊ کنبور با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف مکروفری [illegible]

نشود یعنی بیکاری و فریبنده کی نیوکتنبور یبین مصدر آنست **گنیزه** با اول مضموم ثانی زده
و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و های مختفی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین
و بامزه بود چون پخته شود آنرا نتوان خورد و آنرا کالک نیز خوانند **گنج** با اول مفتوح ثانی
زده سه معنی دارد اول طلا و طلازه یعنی مشت پاره باشد بر پالان کوچک که از نمدهای کامه دوخته
حکیم ستاری نظم نموده — همی تا دایه گنج و کام کردش ❊ چه پور فرزانه بر نام گردش ❊ دوم
احمق و متکبر و خودستا باشد **خسروانی** گفته — همه با هیزان هیز و همه با گنجان گنج ❊
همه با رندان رند و همه با شنگان شنگ ❊ سوم گنجشک و آنرا بترکی قرچه خوانند با اول
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم چین و شکنجی را نامند که در بدن و جامه و گلیم
و مثال آن افتد و آنرا گنجلک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثه و قوی هیکل را گویند و
جنگی و دلاوری را گویند **حکیم فردوسی** فرماید — سپاهی که از کوه تا کوه بود ❊ سپر بر سپر
بافته سیخ و زرد ❊ ابا کوس با نای رویین و سنج ❊ ابا تازی اسپان و پیلان گنج ❊ از او
لشکر چیره شدند ❊ همه بادفرش و تیره شدند ❊ **گنجد و گنجاره و گنجات و کنجاله**
با اول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند **مولوی معنوی** فرماید
— طفل دو روزه زتو چون بر بود ❊ بگسلد آن سوی تو گهواره ❊ ترک کند دایه و سیر شد از
آن دل روغن گنجاره ❊ **حکیم سوزنی** راست — سعد دین نیزیکا و اخرنا ❊ ای چنانکه عم
و مکنجاره ❊ **گنجدک و گنجده** با اول مضموم ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول
صمغیست که آنرا بتازی انزروت خوانند در دوای چشم و پاک کردن آنها مفید ا
دوم کلفه بود که بر رخسار مردم می‌افتد و آنرا بتازی برش نامند سوم در فرهنگ صحاح الفرس نوشته
که پوزهر باشد چهارم خال را گویند **گنجیر** با اول مکسور ثانی زده و جیم مفتوح و راء زده فیل بزرگ
جثه و قوی هیکل باشد و آنرا گنج نیز خوانند **گنجشک** با اول مفتوح ثانی زده نام دشتیست
که آنرا کارسک نامند و درخت پلیشه گردم و سپید نیز خوانند **گنجلک** با اول مضموم چین و شکنج
باشد **امیر خسرو** در مذمت مغلان بقید نظم آورده — چهره شان چین و شکنج یافته ❊ جا بجا
گنجلک و خم یافته ❊ **گنجده** با اول مضموم ثانی زده گنجاره که مذکور شد **گنجشت** با اول و ثانی

مفتوح بثانی زده چهره را گویند مولانا کلامی اصفهانی راست ، بر چهره معنوی آن
شمشیر بی کنخت ؛ باکهربا مرصع و باکارزار لعل ؛ کُند با اوّل مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول
شکر بابغدد و معرب آن قند است و آنرا کاند نیز گویند حکیم سوزنی راست ، بی چوب
توانست کر بقلم برکشی ؛ زیره مشکین بکمان نقش رباد ام کند ؛ دوم جراحت و ریش بود
مولوی معنوی نظم نموده ، نکند رحمت مطلق بلا جان تو ویران ؛ نکند واله مارا ز
کند مجاحت ؛ سیوم معنی گریز آمده و با اول مضموم شش معنی دارد اول پهلوان و دلاور و مردانه
و نراکند و کند اور کند آور نیز خوانند حکیم سوزنی راست ، بسکه در میدان کندی کنی
بر خصم افکنی ؛ خصم مارا در رکاب تو ز اسپ اندر فگند ؛ دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان
نهند خواجه نظامی فرماید ، پای در کنده دست در زنجیر ؛ انچنین کس ز
دوم ضد تیز باشد و با اول مکسور ترکی شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و بتازی
و بلده نامند کُند او و کُند اگر و کُند آور با اوّل مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول
فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته ، آفرین باد بر ان
مرکب خوش رفتارت ؛ که دل نیزک و اندیشه کند آور دانه ؛ اوستاد فرخی
، بصورت گری دست برده ز مانی ؛ بکندر گری دست برده ز آذر ؛ حکیم فردوسی
، برای و بتدبیر کند آوری ؛ طلوعه ستاده به بند آوری ؛ دوم شجاع و دلیر و پهلوان
فرید الدین احول اسفری نظم نموده ، حصاری حیز خورسندی نبایدم
حصاری حز همین نگرفت پیش انچه کندری ؛ حکیم سنائی فرماید ، ای ترک زین
از سر ترکی ذهستم ؛ دل بسان چشم ترکان کرد از کند آوری ؛ حکیم فردوسی فرماید
عجب نیست از رستم نامور ؛ که دارد دلیری چو دستان پدر ؛ که هنگام گردی کند آوری
زدی شمر و خواهی همی داوری ؛ کُند اله و کُند واله با اوّل مضموم مرد بلند بالا
گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قاسمی راست ، چاکرانت بگه
بدبنده کند واله چو تهمتن چو فلاطون کُندا ؛ کُند له با اوّل مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح مهتر شهر را گویند عموماً تا صرخسرو فرماید ، مد اباد خواه کُند اله جهان

ابیشتر تیره چو انگشت بی پر ٭ بیابان بی آب و کوه شکسته ٭ و صدره فراست وزیر
شدله ٭ دشمنهائی خراسان را خوانند خصوصاً وزیر ابونصر کندری
منسوب بدانجانب است و با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم بعزلی
مغلی را گویند **کمندرو** با اول مضموم بثانی زده دو معنی است اول مذیجان [illegible]
[illegible] سه بکاخ اندر آمد دوان کندرو ٭ با ایوان یکی یا خور دیده بود ٭ دوم مغلی باشد
شده و آنرا کندز نیز گویند حکیم **خاقانی** در قسمیه گفته سه بعلم و طبقات طبق زنان سرای
ملیحه و بار عود و کندرو کلاب ٭ **کمندز** با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم برای زده
الف ثانی معقوله نام شهریست که آنرا ابکند نیز گویند و معرب آن قندز است **کندک** با اول
مضموم بثانی زده و دال مفتوح نان تره را گویند **کندمند** با اول و چهارم مفتوح عمارتی را
گویند که کهنه شده و خراب گشته باشد **عصاری رازی** گفته سه اسا بحق [illegible] اوراد
حماد دشمن ٭ بیار مند زبیم زوال دریافته حال ٭ کنون با خور دندان بتفیل [illegible] شاه [illegible]
[illegible] و پارسیست و کندمند اطلال ٭ حکیم **ناصر خسرو** گفته سه مادر بسیار فرزند ولی ٭
خواستاری شان همیشه کند و منده ٭ **کندو و کندوج و کندوک و کندوله** با اول
مفتوح بثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند
و بهندی آنرا کوتهی خوانند حکیم **ناصر خسرو** فرماید سه فزاید به لا اله الا هو ٭ زمین [illegible]
چو درین خاجه کندو پر ز آئیده ٭ بنشسته مثال نیلگون کندو ٭ **استاد فرخی** راست
سه ای زایران زبر تو آگنده ٭ همه کیسهای آغشته و هم کندو ٭ حکیم **تراری** گفته
هندی سال قحط سخت درویش توانگر را ٭ هم از گندم تهی کندوک هم خالی زنان انبان ٭
معنی همین نظم نموده سه آنکس که بود بدبرس حکمت خالی ٭ هر گفته او لغره درهم خالی ٭
او بسکه خلا در خرد بست مملو ٭ کندولا من جست ز گندم خالی ٭ **کندوری** با اول
مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستارخوان باشد **مولوی معنوی** فرماید
سه بیا که همو موسی شو [illegible] که کلیم الله آمد [illegible] ٭ که دامنم بگرفت است [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] کندوری ٭ [illegible] راست سه [illegible] کندوری

سنجانت ❊ خوان هزار کاسه شهد چرخ ماحضر ❊ کنده با اول مفتوح و ثانی نون زده معنی
گوی باشد که بگرد قلعه حصار لشکرگاه کنند تا مانع در آمدن دشمن شود و سپاه غنیم، استاد فرخی فرماید ❊ بگذرد از دره‌های خندق چون موی ز پیل ❊ بر شوند از
چون شاهین بدیوار حصار ❊ حکیم اسدی راست ❊ بپرایین دو ریکی کنده ساخت ❊ ز هر جوی آبی بدانجای باخت ❊ و با اول مضموم هر چوب کنده بزرگ را گویند عموماً مولوی معنوی
فرماید ❊ چه عود ییلی بسوزد چو قیمتیش باشد ❊ که هیچ فرق نباشد ز عود کنده خاره ❊ و چوبی را
خوانند که سوراخ کرده در پای گناهگاران مضبوط سازند خصوصاً منوچهر راست ❊
بر دند بزندان بت سیمین تن را ❊ زین واقعه ماتم است مرد و زن را ❊ افسوس کرده
کنده بخواهد سودن ❊ پائیکه دو شاخه بود صد گردون را ❊ کندی با اول مفتوح ❊
سفید مائل بانذک زردی که بدرازی نیم گز بود و بغایت خوشبوی شود و درخت آن
بدرخت خرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و عمان و کرمسیر شیراز و هند
بسیار باشد و بتازیش کاذی بهندی کیوڑه خوانند کنسه با اول و ثانی مفتوح بسین
آتشکده را نامند و آنرا کنشت گویند با اول مضموم و ثانی مکسور بسین نقطه نیز خوانند مولوی
معنوی فرماید ❊ توئی معبود در کعبه کنشتم ❊ توئی مقصود در بالا و پستم ❊ کنستا با اول
مفتوح بسین زده نباتیست که از بیخ آن جامه بشویند و آنرا استان نیز گویند شهید
گوید ❊ امین بری اکنون که بشستم ❊ دست از تو بصابون و کنستا ❊ کنش
با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی کردار باشد کنشت با اول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند
کنشتک با اول مکسور بشین منقوطه زده تیرکی زمین اعضا را گویند و بسبب درمند
واقع شود و آنرا بتازی وجع گویند کنشو و کنشتو با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه
غوره را گویند که آنرا بتازی حصر گویند کنکله و کنغاله با اول مفتوح ثانی زده
سه معنی دارد اول معنی خواستن و خواهشگاری زن است خصوصاً فخر گرگانی
گوید ❊ کنون کان ماه را دیدم بن داد ❊ بخواهم گر بود در ماه آباد ❊ که آنجا بیرو رخ باشاخت
همین کنغالگی را جان سپارند ❊ دوم زن فاحشه را گویند بسبب خواستن و خواستگاری

حسن غزنوی راست ❊ احتساب بقای تو برداشت ❊ از جهان نام لنگ و کنگاره ❊
سیوم نام کوهیست از ملک خراسان **کنغت** با اول و ثانی مفتوح پیمانی را گویند که از پوست
کرمان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم انوری فرماید ❊
وعده می نهم و سن من و قتال کنغت ❊ مهلتی می دهم بهر من و جدال و دوال ❊ **کنفلیل**
با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح آتش بی رنگ را گویند **کنگک** با اول مکسور و ثانی
مفتوح گردگانی باشد که مغز آن بدشواری بدر آید اسحاق اطعمه راست ❊ بار مویز
ایوان به کنفلیل مخور ❊ آن زمان از سر گردون کنگک مغز برآید ❊ و با اول مضموم و ثانی زده
و کاف عجمی و آن از سر انگشتان بود تا کتف از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ
شاخ گویند ❊ آن خسیس از نهایت خست ❊ کنگ کنجکی بکس ندهد ❊ اسحاق اطعمه
بمعنی شاخ نبات نظم نموده ❊ از کنگ نبات آنکه درین شیشه گره بست ❊ در قفس هم
صورت فرخنگ که وصفه لیست ❊ و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد شیر و قوی هیکل را
گویند حکیم فردوسی راست ❊ همه کنگ مردان چو شیر یله ❊ ابا طوق زرین و مشکین کله ❊
دوم خوشه خرما را گویند و با اول مکسور تخت و زبان آور باشد حکیم سنائی راست ❊
هر یکی با دو لنگ شیر از ننگ ❊ شده از آن کور جاز چون خرچنگ ❊ حکیم انوری راست
❊ قاضی تو اگر بند برادر نه پذیری ❊ گیری ز طلب کردن این کنگ کناره ❊ **کنکاج**
و **کنکاش** با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مشورت باشد و در صراح ترجمه [illegible]
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ❊ درین مصالحه کنکاش رفت با اصحاب ❊ بجمع گفتند
اتفه کوی خانه کرام ❊ هم او گوید ❊ خسروا طرفه قصه دارم ❊ که بسمع رضا کنی اصغاش ❊
گرچه رخصت نمیدهد عقلم ❊ هر چه با او بود کنی کنکاش ❊ لیک چون فکر میکنم در هم ❊
نشود هیچ طره یکماش ❊ **کنگر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد
مشهور که در کوه ها بهار روید و کنارهای آن خارناک بود آنرا پخته با ماست بخورند
اسحاق اطعمه راست ❊ کنگر چو برآورد سر از جیب زمین گفت ❊ خرما نتوان خورد
ازین خار که کشتیم ❊ و با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی

از گدایان باشد که شاخ گوسپند در دست بگیرند و در خانها و دکانهای مردم ایستاده آن شاخ را بر شانهٔ عزانی بیا کنند که آواز غرغری از آن ظاهر گردد تا مردمان آن صدا شنیده بآنها خیری بدهند و اگر در دادن اهمالی واقع شود کاردی کشیده عضوی از خود مجروح سازند یا اکثر و اغلب آنست که کارد را بدست پسران مرد خود دهند این کار کنند تا صاحب خانه و مغداردند کان این عمل شنیع وحشت و نفرت نموده بآنها چیزی بدهند و این قوم گدا را شاخسانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من بر نیاوری خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخسانه میکند خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ کاش حافظ پسر امرد کنگر بودی ؛ تا زد و دینار درم کیسه پر اندر بودی ؛ دوم نام مرغی که نحوست و شامت اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم هم گویند ابن یمین نظم نموده ؎ وسط کار را نگه میدار ؛ نی ضعیفی و نی تهور کن ؛ نه چو طاوس مجلس آرا شو ؛ نه تو پر ان چو کنگر کن ؛ سوم کنگره باشد مولانا عبدالرحمن جامی گفته ؎ ز کنگر وار کاخ شهر یارش ؛ چو مارس دید شکل کو کنارش ؛ چهارم بمعنی بیجاو شطاح آمده پنجم شاخ درخت نو رسته بود و با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام سازیست اکثر و اغلب مردم هندوستان آنرا کنگره و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان فرماید ؎ رگ جانم چو کنگری نوازد ؛ نه ظاهر بلکه در سر می نوازد ؛ کنو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد آنرا ایکنیز گویند و تخم آنرا کنودان و کنودانه نیز خوانند کنوکده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی کنو است که مرقوم شد دوم بمعنی کند و آمده که سبق ذکر یافت اوستاد رودکی فرماید ؎ از تو دارم هر چه در خانه خنوره ؛ وز تو دارم نیز گندم در کنوره ؛ سوم ... باشد آنرا تندر و تندور و تجنوز نیز گویند حکیم علی مرقدی راست ؎ بلرزید سمراه از کنوره ؛ تو گفتی که برق آتشی زد بلطوره ؛ کنون با اول و ثانی مضموم بمعنی کندو است که مرقوم شد حکیم علی مرقدی جانی راست ؎ نیست مارا مشت گندم در کنون ؛ باز در کیسه اندرون ؛ کنا با اول مضموم بمعنی اکنون آمده و اکنون معروف است کنبر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کاهل و بسیار خواب باشد کنیز با اول و ثانی مکسور ...

و بمعنی ... اول معروف است دوم دختر کمر را گویند حکیم فردوسی است ع گشاد از
قمری ماه روی ❊ نباشد بدین رنگ و این روی بوی ❊ هلنیزک به و گفت کز راه داد ❊ منم
دختر مهرک نوش زاد ❊ ❊

فصل کاف عجمی ❊ گنبد و گنبده با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح پنج معنی
دارد اول نوعی از عمارت باشد و این معروف است دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این
معنی را به تجنیس تام نظم نموده ع ترسیب گنبد نیلوفری مخور که کنون ❊ ابر چو گنبد گل گنبد ...
هم او گوید ع گنبد نیلوفری گنبده گل شود ❊ پیش سنانت کز دست قهر ممالک ...
سوم نوعی از آئین هندی باشد که بطریق گنبد بسازند و آنرا کوتله نیز خوانند و بتازی
قبه گویند حکیم فردوسی فرماید ع همه راه بی راه گنبد زده ❊ جهان شد چو دیبا ز ...
حکیم اسدی راست ع منزل بمنزل ندیره شده با سپاه ❊ زد آئین ز دیبا و گنبد براه ❊
همه راه آئین و گنبد بهم ❊ ز بر گنبده درفشان و درم ❊ چهارم بمعنی کردن آمده امیر خسرو
گفته ع ز علمش ساختم رخش فلک گام ❊ بیک گنبد رسیدم بر نهم بام ❊ امیر معزی
در صفت اسب منظوم ساخته ع چو جولان کند هست کوه روان ❊ چو گنبد زند گنبد
اخضر است ❊ پنجم پیاله را نیز گویند گنج و گنجا با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایش باشد
حکیم انوری راست ع زمان در امتثال امر و نهی او چنان دارد ❊ که ممکن نیست
در تعجیل او گنج شکیبائی ❊ مولوی معنوی فرماید ع هشیار مباش آنکه هشیار ❊ در
مجلس عشق تو سخت رسواست ❊ دلتنگ خوشم که در فراخی ❊ هر مسخره را هست گنجاست
و با اول مضموم ثانی زده بمعنی بگنجد آمده یکی از قدما نظم آورده ع گر شتافان خود بلطفش
که روزی یاد فرماید ❊ چه باشد نام در دستش اگر در نامه گنجاند ❊ پنجم پیاله را نیز خوانند
گنده ره ... و پیاله را نیز گویند گنجاره و گنجار و گنجر و گنجره با اول مفتوح ثانی
زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره بمالند و آنرا غازه و غنجاره و غلغونه
و گلغونه و گلگونه نیز خوانند گنج افراسیاب نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود و خسرو
بعد ازو آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم نموده

دگر نامور گنج افراسیاب * که کس را نبودست چندان خوشاب * گنج باد و گنج باد آورد دو
باد آورد دو معنی دارد اول نام گنجی است از هفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه ایشان آنست
که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را بکشتی بار کرده بجانب دریا فرستاد
اتفاقاً باد مخالف برخاست و آن کشتی ها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود
رسانید آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاده پس آنرا گنج باد آورد نام نهاده حکیم فردوسی
فرماید ـ دگر گنج باد آورش خوانده اند * شمارش بکردند درمانده اند * منوچهر گفته ـ
نعمت فردوس یکلفظ ببیتش را شمر * گنج باد آورد یک بیت بخش را یمن * دوم نام نوائیست
از مصنفات باربد مطرب هم منوچهری راست ـ وقت سحرگه چکاوک خوش بزند دلگشا
ساختگی گنج گاو ساختگی گنج باد * امیر خسرو در صفت باربد گفته ـ نواسازی که بد
باربد نام * نوائی ساخت آنزا نگبین دام * نهاد از زخم خونریز دو نامش * نوائی گنج گاو
نامش * گنج وار نام صوتیست و نوائی از موسیقی منوچهر فرماید ـ دو گوشت همیشه سوی
گنج وار * دو چشمت همیشه سوی اهروان * گنج ولیسه نام گنج سوم است از جمله هفت
گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید ـ دگر آنکه نامش همی بشنوی * تو گوئی بمان
ولیسه خسروی * گنج دیوار بست نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک
بافتادن شد و حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد گنج آوان نام گنج قارون است
چنانچه سیف اسفرنگی راست ـ گر سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ * دشمن ملک دهد گنج
روان لعل بها * گنج سوخته دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو پرویز
و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده حکیم فردوسی فرماید
دگر گنج کش خوانده اند سوخته * ازان گنج شد کشور افروخته * دوم نام لحنی است از تصنیفات
باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گفته ـ ز گنج سوخته چون ساختی راه * ز گرمی
سوختی صد گنج را شاه * گنج شایگان نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان
مرقوم شد گنج گاو و گنج گاوان و گنج گاوش دو معنی دارد اول نام گنجی است
از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار

آب میداد دران سوراخی میشود و آب روبه نشیب کرده آواز سهمگین بگوش دهقانی میرسد
آنرا به بهرام گور میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنند عمارت عالی که ارتفاع
آن شصت گز بوده پیدا میشود بهرام بموبد میگوید بدان خانه درای چون در می آید
مشاهده مینماید که گاومیش زریست و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و گاو میشان نر از سیب
بهی زرین پر کرده و دران میوه های پر از در خوشاب ساخته اند و در پیش گاومیش ها
زرین ترتیب داده و زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر دران ریخته اند و بران گاومیشها
نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور
و تذرو و طاوس زرین که چشمها و سینه شان از لعل و مروارید بود ساخته اند بهرام
بهرام حکم میکند که آنها را فروخته بمستحقان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید ؎ مرا چون
یاقوت عیسی است عیدی هر زمان در لعل ٭ دلم قربان عید بقر و گنج گاو قرباش
حکیم فردوسی راست ؎ بدوران خم چون سخن رانده اند ٭ دران گنج گاوان همی
خوانده اند ٭ دوم نام لحنیست از مخترعات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید
؎ چو گنج گاو را کردی نواسنج ٭ برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج ٭ گنجور و گنجور خزانه
دار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ ساکن صلب امین باشی تا در ره دین ٭ زیرکان
با تو نیارند زد از علم النفس ٭ گر گران سنگی گنجور سپهر آید کوه ٭ ور سبکساری بازیچه باد آمده
خس ٭ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ اثیر رفت بحضرت گذاشت گنج سخن ٭ خنک
شهی که چنین گنج یافت گنجوری ٭ گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور
دوم خر دم بریده را گویند و آنرا تازی ازخوانند شمس فخری راست ؎ هرگز مثل
زند کسی از وی حسود را ٭ نسبت کند بعیسی کش هیچ گنجه را ٭ گنبا بفتح اول و سکون ثانی
نی را گویند از کتاب زند مرقوم شد کند با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم جعفر را
گویند کند آبا اول مفتوح چیزی را گویند که از آن بوی ناخوش آید پور بهای جامی
گفته ؎ کند او تیر همچو پا بنوز ترش چو دوغ ٭ چون شیر گرم دخنک دعزات سرد ٭
کنند با اول مفتوح شالی زنده بمعنی کنک بهشت و کنک خشک درستست که بعد از این مرقوم خواهد شد

انشاء الله تعالی کندش با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور گوگرد باشد و آن
گندیک نیز گویند کندکبا با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهی است که آنرا خرس گیا
نیز گویند شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد کنده با اول مضموم دو معنی دارد اول
معروف دوم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در میان رسنها بندند از بسحاق اطعمه
است ؎ من نگویم صفت کنده پروانه و کرم ٭ تا نگویند مرادم عیان کوفته خوار ٭ سیم
زنی را گویند که بغایت پیر و سالخورده باشد حکیم انوری راست ؎ کنده پیرزنان
جنب نکوز ٭ همتی را که در جهان مرد است ٭ کنک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول
بتکده از بتکده های چین است حکیم ازرقی راست ؎ زمین ز باد صبا شد نگارخانهٔ چین
چمن ز صحن سمن شد بهارخانهٔ کنک ٭ نجیب الدین جربادقانی راست ؎
زبسکه باد نگارا همی زند نیرنگ ٭ نگارخانهٔ چین است و نقش خانهٔ کنک ٭ دوم رودخانهٔ
بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوههای هدواک است و از ملک هندوستان بنگاله
گذشته بعمان میریزد و هندوان بآن اعتقاد تمام دارند و بآب او غسل کردن و مردهٔ
خود را سوخته خاکستر و استخوانهای ایشان را در آن رود ریختن سبب نجات و [illegible]
شمارند سیوم هر چیز خمیده و خم را گویند این دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎
آن پهلوی که زیر طناب سرادقت ٭ گردون همی خمیده رود بر مثال کنک ٭ بلاف
راوی گران بود چون کوه ٭ در چه رفتی روان بود چون کنک ٭ بار منت لبی است
بر سر خود ٭ زان سبب گشت هر سه حرفش کنک ٭ چهارم نام کوهی باشد حکیم فردوسی
فرماید ؎ یکی زنده پیل است بر کوه کنک ٭ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ٭ پنجم نام سادیست
که بسبب سودا در تن مردم پدید آید و بدان جهت خارش گیرد و تا موی را بر نکنند
دآرام نباشد حکیم سوزنی منظوم ساخته ؎ تا برکند حسود تو سبلت بدست خویش
در سبلت حسود تو افتاد باد کنک ٭ ششم نام شهریست که در شرقی خطای است
گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال
چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا کنگ نیز خوانند مختاری گوید ؎ تا به شهری است

ببهار آمد بباغ ❊ تا بهار است سمن زار آن چمن کنگ ❊ جان بشمشیر تو بدگوی ترا بادا قطع
خنگ تو خواه ترا بادا ونگ ❊ ششم نام شهری است بشکسته است و آنرا اجاج نیز گویند از تاریخ
نقل نموده شد و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم لوله باشد که بجهت
آب از سفال سازند کنکار با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی تازی آنرا گویند که پوسته
باشد شهاب الدین عبدالرحمن در هجو گفته است ❊ از گفتن نیک درنگوی ❊
برهنه همچو لنگام ❊ کنک بست و کنگ دز نام قلعه ایست که ضحاک
در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مداین و سبعه عراق عرب است برکنار
فرات بجانب شرقی واقع است قینان ابن انوس بن شیث بن آدم علیهم السلام بنا نمود
طهمورس دیو بند و جمشید او تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که
نمرود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد آنرا بهشت کنگ و کنگ دز نام نهاده و در آنجا جادوان
بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود ساختند و بعد از خرابی
سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود اکنون باز خراب است و از ان قلعه جز تلی نمانده
نزدیک حله است و بر سر آن تل چاه است بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت
و ماروت در آنچاه محبوس اند و در نزهت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود
مشرق که آنرا بتازی قبة الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در آنجا روز و شب همه
طیلسان باشد و آنرا بهشت کنگ نیز خوانند خواجه نظامی علیه الرحمة ذو القرنین در سکندرنامه
بحری آورده که کنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در ان شهر معبدیست موسوم
بسنهار چنانچه همین معنی از ابیات خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان
معلوم میشود ❊ دگر باره بر مرز هندوستان ❊ گذر کرد چون باد بر بوستان ❊
بدانجا بمشرق علم بر فراخت ❊ یکی ماه بر کوه و بر دشت تاخت ❊ از آن راه چون در فرخ یافته
ز پولشت ماهی نفس یافته ❊ در آمد بآن شهر مینو سرشت ❊ که ترکانش خوانند کنگ بهشت ❊
حوالی حدودش چون نوبهار ❊ پرستش گهی نام او قندهار ❊ کنگ دز هخت و کنگ دز هوخت
کنگ دژ هوخت با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور و زای عجمی زده و های مضموم

نام بیت المقدس بود بزبان سریانی ایلیا مانند حکیم فردوسی فرماید بخشلی سپهر
نمابوی ؛ به بیت المقدس نهادند روی ؛ بتازی زبان خانهٔ پاک را ؛ بر آمد ایوان ...
چو به پهلوانی زبان رانده اند ؛ همی کنگ دژهوخت خوانده اند ؛ **کنگل** با اول مفتوح ثانی
و کاف عجمی مفتوح سخن و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید مختصر بس باشد
وحمه مور گیر ؛ ترک کن این کنگل و نظاره را ؛ حکیم تراری قهستانی راست ؛ باده را
شب که در بیت الحرام ؛ خلوتی کردیم تا باران نهم ؛ باده میخوردیم و کنگل میزدیم ؛ ز اول شب
تا بوقت صبحدم ؛ **کنگلاج** با اول مفتوح و مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که
زبانش گرفتگی باشد و آنرا بتازی الکن خوانند والله اعلم

فصل لام ؛ **لنبانی** با اول مفتوح ثانی زده زنگی را گویند که از فاقگی و شادخواری
گذشته بعبادت مشغول شده باشد حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؛ ملامت شیاد
مرا امید داشت کفتی ؛ چو مهمانی زبنگاه و غریبان ؛ بخود گفتم عجب نبود که لفرت ؛ کنند از صحبت
لنبان و لنبانان ؛ و با اول مضموم نام دهی است از دهات سپاهان کمال اسمعیل در هجو
رئیس لنبان گفته ؛ تا زبانم لگام جنبانست ؛ در ثنای رئیس لنبان است ؛ **لنبر** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند **لنبک** با اول مکسور ثانی زده
و با اول مضموم نام سقائیست کریم که در زمان بهرام گور بود و مهمانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصه
بهرام چوبه را در شاهنامه مشروحا بنظم آورده حکیم خاقانی فرماید ؛ بهرام پیکر را بلهو
نظر ؛ بهر خوان و خوان لبیک سقا بر افگند ؛ و با اول مضموم بمعنی نخست لنبر است
لنبه با اول مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه نیز نام کوهی است از ولایت مازندران که
بگرد کوه واقع است مولوی جامی فرماید ؛ آن ملحدی که بر سر خوان گرد کوه تو شاد
شو خلیق تو شد مشکل لنبه سنگ ؛ **لنج** **لنجه** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول رفتار
از روی ناز و تبختر باشد و آنرا خرام نیز گویند شیخ فریدالدین عطار نظم نموده
چه سان آسان شوی رو میت برم تا زه که چون کبک دری می لنجی از ناز ؛ حکیم
راست ؛ سیمرغ بیضه بنجه نکند رنجه ؛ او کبک کرا لنجه من ناگه جولان ؛ حکیم ازرقی

مصدر آنست ولنبیدن ❊ بیند سرشین بزمین جلنبه ❊ دیبند سرشیبا گفتن بجنبند نموده
بانکه شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ❊ لبعد لنبیدن از کوه کمردار ❊ روان گشته
سوی دشت سمرداده بیان ❊ همچو سرو جویباری ❊ بلنبیدن چو کبک کوهساری ❊ دوم
بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای ❊ با اول مضموم بمعنی لب
اول لب را نامند چنانچه مولوی معنوی بنظم آورده ❊ چشم بر درد و لشسته او بکنج ❊ روزش
زرد فرا افگند چو لنج ❊ هم او گوید ❊ آن لب که بود لنج کری بوسه چیزی او ❊ کی یابد آن
لب شکر نوش مسیحا ❊ دوم اندرون خساره بود آنرا کت و کب و لنج و لوچ نیز خوانند
مردمان خراسان لبوس در بند کاله گویند استاد راست ❊ نه همه کار تو دانی
نه همه رد تر است ❊ لنج بر باد مکن پیش و کتف بر مفراز ❊ سوم کسی را خوانند که منقل باشد
با اول مکسور بمعنی آهیختن و کشیدن آمده طیان مرغزی گفته ❊ کسی کورا بگیرد درد
لنج ❊ تو بنشگافش شکم سرگین برون لنج ❊ شمس فخری راست ❊ جهان از بین بود
جهان زین بود کرده ❊ فلک مهر و مه را ز کردان بلنج ❊ لند با اول مفتوح بر باشد و بزبان هندی
ابر را گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد میگردد ❊ بوی که لندی و سبکی هندوی
ترکی ❊ تو بی نکه گیری و ابری بتازکی و هندی ❊ و با اول مضموم دو معنی دارد اول لاف
ژاژ اف باشد مولوی معنوی فرماید ❊ گرچه صرصر بس درختان میکند ❊ بر گیاه سر
احسان میکند ❊ بر ضعیفی گیاه آن باد تند ❊ رحم کردی دل ز تو قوت ملند ❊ دوم سخن کردن
زیر لب از نهایت غضب و آزار دیدن و درکیدن نیز گویند ❊ هم او گوید ❊ رفت خشم و گفت
کاهی بیارد آب و خاک و آلتی انتظار ❊ تا من دلدار گنج سازا آورم ❊ با صلاح او لیس تن
ادرم ❊ بعد فرمانش می لندش فزوده ❊ کین که تا کردیم کار هرزه بود ❊ لند سور نام
پادشاهی بوده است ذو شوکت از پادشاهان هند که او را بهندی زبان راجه کرن گفتند
عقیده برهمنان آنست که نیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده او
حامله شد لهذا برهمنان آنرا لند سور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب است و بعضی چه لند
پسر را گویند و سور نیر اعظم است والعلم عند الله تعالی ❊ لنگ با اول مفتوح دو معنی دارد اول

اول معروف است دوم آلت عروسی باشد حکیم سوزنی گفته ❊ ز نابش [illegible]
کشتی نوح ❊ بر دو لیش درکشیده جام جنگی ❊ بر اشیمها بر و همچون که رگها ❊ بدستش خمره مانند
لنگی ❊ هم او گوید ❊ لیک اندر افگنم بدر کون شاعران ❊ تا مو بیار کون بکند از نهیب [illegible]
و با اول مضموم فوطه باشد و با اول مکسور بیخ ران بود تا سر انگشتان پای حکیم فردوسی فرماید
یکی بادبان تیر بگذشت جنگ ❊ بر ش چون یکی سیر کوتاه لنگ ❊ لنکاک با اول [illegible]
سخن درشت و ناخوش لبعطیان مرغزی گفته ❊ من با تو سخن بلا نگویم ❊ ار [illegible]
جواب لنکاک ❊ لنگر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح براء زده چهار معنی دارد اول
آهنی باشد بس در زمینی که کشتی را از رفتن بدان نگاه دارند حکیم انوری فرماید ❊ [illegible]
در کشتی عمر کند دایم دو کار ❊ گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری ❊ دوم جایی را گویند
که در آنجا همه روز طعام بمردم بدهند امیر خسرو راست ❊ کار بیاران نباشد خوان [illegible]
آراستن ❊ بستر درویش خاک آلوده جای لنگر است ❊ سوم کنایت از تمکین و وقار باشد
چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیله و خیرگی بمرتبهٔ اعلی باشد و آنرا کرتر نیز نامند لنگوته با لام
مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح و هاء مختفی لنگی کوچک که درویشان و فقرا بر دو میان
بندند ❊ مردم هندوستان نیز آنرا بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده
نظم نموده ❊ دل بفراغت ده و لنگوته بند ❊ از جهت زر نه بجان تو به بند ❊ والله اعلم

فصل میم ❊ من با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم مل را گویند
قریع الدهر فرماید ❊ باز همچون روح حیوانی و مثل مردمک ❊ که میان من بیاید که
میان چشم من ❊ سوم سوراخی را نامند که شاهین ترازو در آن افگندانند خواجه نظامی
نظم در آورده ❊ جز این نیست هیچ در خواست نیست ❊ که هیکست از دو من [illegible]
منا با فتح اول یعنی فراخ و گشاده آمده از کتاب زند مرقوم شد منادی با اول مفتوح
شهریست قریب شهر ختن شمس فخری نظم نموده ❊ تو آن نامداری که گرفته
دستت ❊ همه روم و هند و خطا و منادی ❊ منبل با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح
اول کاهل تنبل را گویند مولوی معنوی راست ❊ خدایا دست [illegible]

وری مقصد نوستی آن کند با خود که در مستی کند منبل ✽ دوم منکر از نماه وردش و مدرا
گویند حکیم سنائی فرماید ـــ شرع قدسی نماید از منبل ✽ حق گذاری نیاید از کاهل ✽
ساختی خود را جنید و بایزید ✽ رو که نشناسم تبر را از کلید ✽ بیدنی و منبلی و حرص و آز چون
لنی پنهان ای شیدای مکر تازه ✽ منبل دارو با اول مفتوح ثانی زده نام نباتیست که بجهت
نیک شدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند و آنرا بتازی ستبه خوانند منتو با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نوعی از گیاهی کوچک است بسحاق
اطعمه راست ـــ قیمه از بوی بخور شیشه سرخ بیاید ✽ عود سوز مجمر منتو نور میکند ✽ منج
با اول مفتوح ثانی زده نام داروئیست که آنرا لوند نامند و با اول مضموم سه معنی دارد
اول هر زنبور را گویند عموما شرف شفروه نظم نموده ـــ شهرت اندر روده غوغائیان
همچنان رود لیست در منج آستان ✽ و زنبور عسل را خوانند خصوصاً ابن یمین گفت
ـــ شاها کینه بنده همچون جناب تو ✽ کز کائنات حضرت عالیست را کرند ✽ شیرین نکرد
از عسل روزگار کام ✽ تا کی زمانه منج صفت خواهدش گزند ✽ کمال اسمعیل فرماید
ـــ سیان لبته کلک تو بر روی کاغذ ✽ شود همچو منج عسل بر شگوفه ✽ دوم لاشه خر زنبور
مانند حکیم سوزنی راست ـــ ای بوی مشک حسود ترا زر غنج ✽ با نور خشم بوستان
خر منج ✽ با داغ حاسدت ترنجبیل چو زرد ✽ سر بر طبقت نهاده پیشت چو ترنج ✽ سوم نام دهیست
از توابعات منجک با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بمعنی جستن باشد و گهواره را نیز نامند
منجلاب با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح گوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها و امثال
آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و آنرا بابکی نیز نامند شیخ سعدی فرماید ـــ
اگر بر که پر کنند از گلاب ✽ سگی در وی افتد کند منجلاب ✽ منجنیک با اول مفتوح ثانی زده
و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه
نمایند و از سر وطن دیوار قلعه را بآن ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آن بیرون
قلعه منع کنند و معرب آن منجنیق است ✽ مند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خداوند
و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون دانشمند و هنرمند حکیم خاقانی راست

گر چه هنر آموزند اهل هنر از سندان * سندان نتوان آموزند اسرار جانداری * او شکل در ...
گفته ع ترا بادا خدا ایمان نگهدارد * بزرگ کرد تراانکه بست روزی مند ...
بفتح اول وسکون ثانی سخن را گویند از کتاب ثند مرقوم شد مندبور بااول مفتوح ...
منفلوک وسیاه بخت بود مندک بااول مفتوح کسادی ونارواٸی متاع وکالا باشد
مولوی معنوی فرماید ع رستم زخمره مخنث یک سبری * علم حکمت با اهل مندک ...
مندل ومندوله بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول داٸره را گویند که عزاٸم خوان
برگرد خود بکشند ودرمیان آن نشسته عزاٸم وادعیه بخوانند شاه طاهری دکنی
فرموده ع بلبل نغمه سرا بر عزاٸم خوان شد * گل بر تی داٸره صحن گلستان مندل
شیخ اوحدی گفته ع سر بر خفتان مبین دیوان قوی دل را * گر دخمه این مسود
بر مندله اندازم * دوم عود خام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان آورده
که اوراق وغصون اینجا خاک وگیاه وحطب آن قرنفل وسنبل وعود وصندل وکافور
ابن یمین نظم نموده ع از برای قوت دل گر بخوری بایدم * صندل ومندل بیار [illegible]
ازدست متاع * ودر عجاٸب البلدان ذکریا بن محمد قزوینی آورده که مندل شهریست در [illegible]
که عود در آنجا بسیار است وآنرا عود مندلی گویند وآن عود نه در زمین مندل میروید بلکه
منابت آن در جزیره ایست در آنجا خط استوا وآب آنرا بمندل می آورد واگر [illegible]
آنرا مندلی نامند وآن ثقیل وصمغی بود وبهتر انواع آن باشد وبزبان هندی نوعی از [illegible]
که آنرا الگاوج نیز گویند ومندله بااول مکسور نوعی از قماش بود مندور بااول مفتوح وثانی
ودال مضموم وواو معروف بمعنی مندبور است که مرقوم شد منوچهر راست ع خداوند
نکال عالمین کرده * سیاه سرنگون کرد مندور * مندره بااول مفتوح دو معنی دارد اول
[illegible] که مرقوم شد دوم سبو وکوزه را گویند که دسته وگردن آن شکسته باشد قمر الاولیا
گفته ع روا نبود که با آن فضل ودانش * بود شربم همی در جام مندره * مندش بفتح
وسکون ثانی وکسر دال فرش وبساط بود استاد فرخی فرماید ع نیلگون [illegible]
هوا * باغ بنوشت مندش دیبا * مندیش نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاهنامه

نی شاه چه بود آنکه ترا پیش آمد ٭ دشمنت همی زهر همی خویش آمد ٭ از محنتهای محنت تو
منش آمد ٭ از بهر بهی بهر تو سندیش آمد ٭ منش منشر با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه
اول خوی و طبیعت بود حکیم ناصر خسرو فرماید ـ تا تو منش مرا بخوانی ٭ سندیش کن
شکارم ٭ خواجه نظامی نظم نموده ـ منش چون بهم گشت آمیخته ٭ از آنجا شد
صورت انگیخته ٭ دوم همت و کرم بود استاد ابوشکور راست ـ منش با ید از مرد جوینده
مرد راست ٭ اگر بر ز بالا اندر رواست ٭ شاعر گفته ـ سرت سبز باد اتنت ارجمند ٭
منش برگذشته ز چرخ بلند ٭ حکیم فردوسی راست ـ تبر سنه بیغاره و سرزنش ٭
و بیش اسد ز گردون منش ٭ منغر و منغرک با اول مفتوح ثانی زده و غین
سوم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب بخورند و آنرا اسانگین نیز گویند امامی راست ـ وی
ـ ای برده نسیم لطفت از روی گلاب ٭ وی در چمن از شرم رخت گشته گل آب ٭
منغر که بد و مشت شد ندی هر کس ٭ وی ساغر مستی تو شر هیچ بود جانه خراب ٭ خواجه عمید لویکی
نظم نموده ـ ای خداوندی که از لطف عمیم ٭ در صدف هر قطره آبی ز نیسان گشود ٭
نم شوق توچه در دل گستر و فرش نشاط ٭ چشم من هم ساقی خوناب هم منغری شود ٭
منک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول طرز و روش بود منداراز رازی راست
ـ بتی چین بلبنک و منک آسا ٭ کله کیلی و گردن یلم آسا ٭ دوم قمار باشد منکیا قمارباز را
خوانند حکیم سوزنی فرماید ـ دنیا قمارخانه دلها است اندر وه ٭ با منکیاگران اجل نقش منک برد ٭
هم او گوید ـ آن حریفا که از سره منکیاگری ٭ یک را بده مجابزه کردی گرو به منک ٭ سوم ورخست
بد البیع را منک گویند عصاری رازی راست ـ خرخر کنند چو جرد همه روز تا بشب ٭
چهارم منک بود مایه صداع ٭ حکیم سوزنی گفته ـ خر منک خورد گوئی دیوانه شد بشعر ٭
زهره خورده بود دی مادی بجای منک ٭ چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت ایوان
حت کوهسار نظم نموده ـ منکش الکلیم کیمیا بخش ٭ خاکش مسیح توتیا بخش ٭ پنجم
دهان دره باشد که مراد گشوده شدن دهان است بسبب خواب و خمار و کاهلی و آنرا فاد
و دهانه نیز گویند ششم دزد و راهزن بود هفتم السکیل و غوغا را نامند با اول مفتوح

وثانی زده و گیاهی ست که از آن جاروب سازند و آنرا منک نیز گویند و با اول مضموم
اول نام ملکیست حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بجوشد دراز بهر بیرون شدن ؛ جهان چو
ماش و منک و نخود ؛ دوم مگس عسل را نامند و آنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی
؎ زاده از من فضیلت و دانش ؛ چون شکر از نی و عسل از منک ؛ و با اول
محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا بر سر بام نصب کنند تا آب از میانش
بگذرد و آنرا کناک نیز گویند منکل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم [illegible]
باشد و آنرا منکل نیز خوانند و بزبان هندی خوشی و طرب را گویند منکلوس و منکلوسی
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که در آنجا فیل بغایت جثه و جنگی
و دلاور شود گویند که فیل سفید در آنجا هم رسد شاعر گفته ؎ محمود که او ره هندوستان [illegible]
در های حمایل گرفت همه منکلوس را ؛ مولانائی با لفی راست ؎ فیلان سفید
منکلوسی ؛ خم گشته زبار آن عروسی ؛ مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎ سینه
شان بر دریده مغزهاشان کوفته ؛ چنگ شیر شرزه خرطوم پیل منکله ؛ منکا با کاف
عجمی مضموم تره باشد صحرائی منکیدن با اول مفتوح و ثانی ساکن سخن کردن بود در زیر
زبان و لب مولوی معنوی فرماید ؎ این همی منکید در زیر زبان ؛ آن اسیران [illegible]
اندر بحث آن ؛ تا موکل نشنود بر با جهد ؛ خود سخن ده گوش آن سلطان برد ؛ هم [illegible]
؎ هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر ؛ بود مضمون دلها او امیر ؛ پس همی منکید با خود زیر لب
در جواب فکر هم آن بو العجب ؛ منوچهر با اول مفتوح و ثانی مضموم گروهی از مورخان آورده
چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در رعایت دودمان او نهاده اکثر حرم
ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از وهم گریخته پناه بکوهی
برد که آنرا انوش و انوشان گفتند چون حلق صدق ایرج در آن کوه متولد شد او را منوچهر موسوم
گردانیدند و فرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهره [illegible] نمود او را مانوسان چهر خواندند و قصه
مرقوم ساخته اند که چون او بغایت حسینه بود او را منوچهر نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه منوچهر
منوشان نام حاکم پارس است که سازند لشکر کیخسرو بوده منه با اول و ثانی [illegible]

و آنرا چاچله نیز گویند منیژه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح و های مختفی نام دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو بر وی عاشق بوده لامعی جرجانی گفته ع خروس عدلش از نور عمل پنداری ٭ همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن ٭ و در اکثر فرهنگها که در هندوستان تالیف کرده اند منیزه بیای موحده آورده اند و حال آنکه این غلط است

فصل نون ٭ ننگین با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی معیوب و زشت آمده حکیم سنائی فرماید ع هست پاک و حلال ننگین روی ٭ نه حرام پلید رنگین روی ٭ مولوی معنوی نظم نموده ع هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ ٭ حسرتش آن است کش کم بود برگ ٭ ورنه از چاهی بصحرا او فتاد ٭ در میان دولت و عیش و گشاد ٭ می مقام ماتم ننگین مناخ ٭ نعل افتاده بصحرای فراخ ٭ ننک بفتح اول و سکون ثانی ماکیان باشد از کتاب شید مرقوم شد والله اعلم

فصل واو ٭ ونّ با اول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول چنانکه نظیر و مانند خوانند منوچهر در صفت اسپ گفته ع نور حسبت و رنگ سغل و بوی کرک و عزم بک ٭ هر چه یا هو در دو راه چابک بوردن ٭ بر فراز اختران پویه کند چون عنکبوت ٭ بر بدستی جای بر بولان کند چون باب زن ٭ دوم بمعنی بن است که مرقوم شد و با ثانی مشدد در عربی بمعنی دارد اول ضعف و ناتوانی در امور باشد دوم سخنرا گویند که با انگشتان بنوازند سوم نام شهر که حسین فرخی ونی منسوب بآن شهر است ونی با ثانی مخفف حکما خطا و هزار سال را گویند و بزبان هندوی جنگل پر درختان باشد ونده بالفتح اول بمعنی خواهش و استعبر از کتاب زند مرقوم ونج با اول و ثانی مفتوح زشت و مردم ناخوش را گویند حکیم سنائی نظم نموده ع سوی خانه دوست مانند چون توی باشد عجب ٭ بد سمانه در خنبد و ونج باشد چو گدائی ونجنک با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح ریحان باشد و آنرا شاه پر غم نیز خوانند و بتازی ضیمران نامند ونده با اول مفتوح بثانی زده تره تیزک باشد و آنرا بتازی حرجیر خوانند ونک بفتح اول و ثانی بهمزده کرک و آن جانور یست از گربه کوچکتر باشد که دم ندارد و آنرا بتازی وبر نامند ونگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول درویش مفلس بود حکیم سوزنی نظم آورده

ــ این شاعر شاعران را گردد یقین که من ✽ از وهزل وجد تو بگیرم آنرا سیم و نکسه ✽ هم او گوید ــ منت پذیر باشی منت نهندلی ✽ کز تو غنی شوند بروزی هزار سنگ ✽ ونک با اول و ثانی مفتوح ریسمانی و طنابی را گویند که او را بر دو جانب به بندند و خوشه های انگور را بیاویزند و آنرا اونگ نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ــ احسان تو بسان ونگی سبیلی است ✽ در وی خوشاب خوشهٔ انگور بر ونگ ✽ هم او گوید ــ نبود عجب ز دولت شاه ار بنام او ✽ گردد رحیق مختوم انگور بر ونگ ✽

فصل ها با نون

هن با اول مفتوح منت بود استاد رودکی فرماید ــ گر بر نعمت یکروزه بخشند و ضنبند ✽ منت نباشد همچو بار هست او دند ✽ و با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح و تشدید ثانی در عربی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده دوم گریستن آدمی آنرا هنباز با اول مفتوح ثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند حکیم قطران فرماید ــ نشد پیوسته کس با وی که هنباز شش نشد نصرت ✽ کس اندر وی نشد حاجی که نا پید خذلانش ✽ این یمین نظم نموده ــ هر چه را یتو روی آورد رضا ✽ نه هر بدین قدر که قضا باشدش هنباز ✽ هنج با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آهنج است که مرقوم شد هم بود بحسب کیفیت و آنرا آهنگ نیز گویند هنجار با اول مفتوح بمعنی راه و روش بود حکیم خسرو راست ــ بدین راست چنگال نیاز ✽ تقدیر خدای قهر و قهار ✽ گر از دنیا بجز راه ما گیر ✽ گزین بهتر نه راهست و نه هنجار ✽ هنجام کاهل را گویند و آنرا کمین نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ــ در دنیا سخت سختی مد دین ✽ پس سست سایه کار با هنجامی هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هشتند باشد حکیم ناصر خسرو راست ــ در کار چو گشت با تو مشکل ✽ عاجز مشو و باش خورسند ✽ از مرد خرد بپرس زیرا ✽ جز تو بجهان خردوران هند ✽ منوچهری گفته ــ هر چند این ملکان هند ✽ هند ✽ هیچ مولا بتن چو تو مولا نشود ✽ دوم راه و روش و هنجار بود حکیم فردوسی فرماید ــ گشاده به پیشان و بر کار من ✽ به هر نیک هند و هنجار من ✽ هندستان مخفف هندوستان است اوستاد فرخی فرماید ــ گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر جویبار ✽ و ر ز خشم تو سموم بر هندوستان

شعله آتش سوزنده از بد شاخ رمح ، ز زنگیان را شوشه زرین برآید خیزران ، بهندوان
هم الله بلغ است هندی تیغ و شمشیر باشد امیر خسرو فرماید ے هند اگر کشته اسلام را شد
فتنه شاهنشاه جهان دوست راست ، سراج الدین قمری راست ے چون قدر ملک
زانی بهشت چه دین چه کفر اند ، اندر کف خطیب چه هندی چه کند ناهنهاک با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار بود اثیر الدین آخسیکتی فرماید ے سکسار
بهنگ از انجم از عزم جهان سیرش ، گرانبارند گاو ماهی از حلم زمین هنگش ، دوم بمعنی آهنگ
و قصد آمده مختاری گفته ے دلستانی راهی بلفظ تو نبارد ساز جان ، زبانی رامی تهمتن و
بهی ز هنگ ، سوم غار بود حکیم فردوسی نظم نموده ے همی بود چندین بهنگ اندرون
گروه پریشان دل پر ز خون ، بهنگ اندرون خفته آن شور بخت ، همی زار بگریست بر تاج و
تخت ، چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سیاه لوان باشد هفتم مر
... خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول مکسور پیش شکم باشد و آنرا بتازی زیر خوری گویند و ب
زبان هندی صمغ درخت اشترغار را گویند و بتازی آنرا حلتیت خوانند هنکار با اول مفتوح
کاف عجمی بمعنی تیزی و تندی بود هنام بضم اول ندام را گویند از کتاب زند نوشته شد
هنگامه با اول مفتوح بثانی زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده ے با کل
شهرهای جهان ، آنچه شهرت ندیده باشد آن ، خلق آنجا شوند هنگامه ، باز گویند آن
هنگامه ، هنگفت با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بفا زده سطبر و کنده بود
حکیم سنائی فرماید ے بهترین جامه هنگفت است ، مر مرا اوستاد چو بین گفت ، ابن یمین راست
ے انجم الدین تو آن پهلو نزادی ، که گرد از ابتو باشد افتخار ، فرستادم بخدمت تحفه و
بدستم پهلو هنگفت کمتر ، ،

فصل یای تحتانی ، هنیک با اول مفتوح بثانی زده رسم و آئین و روش بود
کمال الشعرا حکیم مرقدی نظم نموده ے حق علیم است که در طرز و طراز معنی ، بار طرز بدیع
هست در دین هنیک ، حکیم سوزنی گفته ے آئین تست احسان هنیک تو مکرمت ،
نبود زوال میزان جز این و هنیک ،

باب الواو

فصل الالف ❊ **اوا** با اول مفتوح آواز باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎
ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خو ❊ گو رنگ و بوی گفتگو از شمس شنو این اوا ❊
اوار و اواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
؎ دو صد درج پر طوق یاره همه ❊ که بد نام شان در اواره همه ❊ دوم دیوانخانه بود سیم
ریزهٔ آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد و در بعضی از فرهنگها ریزهٔ آهن گویند
که مذکور شد آوار هم با الف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گرما باشد **اوارین** با او
مفتوح و رای مکسور و یای معروف بد و زشت باشد چنانکه برارین خوب و نیکو بود **اوام**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرض باشد و آنرا فام و وام نیز گویند **کمال اسمعیل** راست ؎
گردن همت ز دام بندگان آزاد کن ❊ زانکه در شرط کریمان هیچ بند قید الم بسیم اد گوید
تا درین شهر آمدم از پس اوام ❊ من رهی بفقر و ختم کاشانه ❊ دوم بمعنی زلست که آنرا فام
و وام نیز خوانند **اوباریدن** با اول مفتوح بثانی زده ناجاویده فرو بردن بود چیزی را و آنرا
بتازی بلع خوانند حکیم **سنائی** فرماید ؎ نیست اندر نگارخانهٔ کن ❊ صورتی و نقش
مومن و کفار ❊ زانکه در خط گفته جز الا آله ❊ لا نهنگیست و کفر و دین اوبار ❊ **خواجه کرمانی** نظم نموده
؎ غوطه خور در محیط استغنا ❊ خیمه زن در جهان استغفار ❊ تا نهنگی شوی محیط آشام
تا پلنگی شوی جهان اوبار ❊ **اوباشتن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اگندن
دوم بمعنی آگندن باشد یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎
هست اوباشتن چه انگندن ❊ معنی دیگرش چه آگندن ❊ **اودر** با اول مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم خوانند **اودست**
با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بدست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند و بتازی شبر گویند
اور با اول مضموم و واو مجهول بر وزن سور سه معنی دارد اول مشت را گویند که مانند
مشتی را که بر دهن و دندان کسی بزنند خوانند خصوصاً سوم گردگان و بادام و جوز هندی
و پسته و امثال آن بود که مغز آن ضایع و تیره شده باشد و آنرا پوز نیز خوانند **اورا** با اول

...نده حصار را گویند اسمن همین نظم نموده ~ زده بود در خود بود در حصن هفت اژدهای چرخ
...بند کز دست حیدر مالک خیبر کشیده * اورامن و اورامه با اول مضموم و میم مفتوح نوعی
...نگی بود که خاصه پارسیان است و شعرای بزبان پهلوی بود گویند گویند دیگر است
...ولایت کرمان کوسکان که اورامن نام دارد و باورامه مشهور است چون این قسم گویند
شخصی از غنیاگران دیه وضع نموده به اورامن و اورامه اشتهار یافته بندار رازی است
...اورامن و بیت پهلوی * زنخمه رود و سماع خسروی * جمع آن اورامیان باشد
...یدن با اول و ثانی مفتوح برا زده و دال مکسور بیجان برکوهی را گویند که آنرا
...اهل خوانند اورک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال
...فرشبن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند و بران نشسته در حرکت
...آیند و در هوا آیند و روند و آنرا بازیچ و کازه و کاز و بلو و بلوچین نیز خوانند شمالی و دستانی
...هنر گرا عقل باشد و فرهنگ * هرداد و کست نزاد رنگ * اورمزد و اورمزدا با اول
مضموم و واو مجهول و میم مضموم برای منقوطه زده و احیاناً با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی
...اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
...م روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیکست درین روز سفر کردن و جامه نو بریدن
پوشیدن و مهره بر کاغذ نهادن و وام بکسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرماید ~
شب اورمزد آمد و ماه دی * ز گفتن بیاسان و بردار می * مختاری گفته ~ دو جا عید
...آمد از سوی صدر جهان * ز اورمزد و هم غره ماه رمضان * سوم ستاره برجیس باشد
...که مشتری خوانند چهارم پسر اسفندیار است حکیم فردوسی این هر دو معنی را
بهم آورده ~ سرد گاه دیهیم شاه اورمزد * که رخشان بدی چون بماه اورمزد * اوریج
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سنگ انگوری را گویند آنرا اورنج نیز خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول چوب خوشه انگور باشد که انگور آن چیده باشند اورنجن با اورنجین
حلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند و آنچه آنرا در دست کنند دست اورنجن
و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا اورنجن و پا اورنجین خوانند اورنگ [illegible]

گرفت او کمر بند یو سپید ۞ چو از تنگ غندی و از اولاد و بهید ۞ اوفج با اول مفتوح
شش معنی دارد در پنج معنی اول با العذبک است و در یک معنی با اوریج مترادف است
و با اول مضموم چوب خوشهٔ انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشند و آنرا تازی عرجون خوانند
اوبج با اول مضموم و ثانی مفتوح نعمان زده بمعنی العفت و مرانست باشد اوبیر با اول مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا ویژه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد

فصل باء ۞ بو با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی باشد
آمده حکیم خاقانی راست ۔ پای نهم در عدم به که بدست آردم ۞ همنفسی تا کند در دل ما
درد را ۞ و بوم بمعنی باشم بود شیخ ابوالخیر فرمود ۔ گر مرده بوم ز عشق تو شاکی، دست
ناطن نبری که خاکم ار نه بهیست ۞ چون دست بخاک من نهی گوئی کیست ۞ آواز دهم که
بنده ام فرمان چیست ۞ بوب فرش و بساط باشد آنرا سوب نیز خوانند استاد
رودکی فرماید ۔ شاه بدیگر وز بزم آراست خوب ۞ تختها بنهاد بر گسترد بوب ۞ بوپر
و بوپروک با هر دو بای مضموم بلبل باشد مولوی معنوی گفته ۔ نمیدانم که سیر گرد
قاف میگردم ۞ نمیدانم که بوبردم که در گلزار میگردم ۞ بوبک با اول مضموم و واو مجهول
بوته باشد شاعر گفته ۔ نه در غنچهٔ گل شود بو بپاک گل ۞ نه در بوته ظاهر شود [illegible]
چرخ است تهذیب عروم ۞ چو از زخم خایسک تیزی خنجر ۞ بوته چهار معنی دارد اول درختی باشد
که بسیار بلند باشد و بزمین نزدیک باشد دوم دختر بکر را گویند و آن را دوشیزه نیز خوانند
و بزبان هندی احمق و نادان را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بچهٔ آدمی را گویند بچهٔ سایر
حیوانات را گویند عموماً و بچهٔ شتر را نامند خصوصاً سوم نشانه تیر را گویند چهارم ظرفی باشد
که گل حکمت سازند و زر و سیم و امثال آنرا در میان نهاده بگذارند و معرب آن بوقه است
بوتیمار با اول مضموم و واو مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز خوانند گویند که بر لب
آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد و با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا تازی مالک الحزین
و یونانی [illegible] نامند گویند که خوردن گوشتش بجنابی آورد و مقوی قوت است و حافظه
و ذهن را بیفزاید حکیم سنائی فرماید ۔ در ره اصفاجه بوتیمار وار دست در [illegible]

[redacted]

بوج بالاول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی بمعنی کر و فر بود بمعنی خودنمائی آمده وآنرا بوش نیز خوانند
خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمة والغفران در طبقات خود آورده که جنید گفت هر
کاو را بوج و بوش نبوده امر و نهی بزرگ داشته و کار را نیک گرفته از آنست که همه مقری
پذیرفته اند بوخست بالاول مضموم و واو مجهول پسر را گویند بوجیا بضم اول بعد واو معروف
بکسر جیم بیای معروف خیاط را گویند از کتاب شرفنامه نقل نموده شد بور بضم اول اسپ سرخ رنگ را
گویند بورک بضم اول و واو مجهول و فتح را دو معنی دارد اول حصه باشد اندرونی که لبتار
بسته باشند و با جامه زران دهند و آن را اشکیل نیز خوانند اثیر الدین آخستگی گفته ؎
مرا کرد ابر سخا پیشه بانو ؛ کف دست بر زد که بسم الله اینک ؛ ندانم توازدی چه بردن ولیکن
لنا جبان بگذشته زبورک ؛ دوم نوعی از طعام باشد بوز بضم اول و واو معروف شیر بود که بواسطه
رطوبت نان بروی نان و جز آن بهم بندد و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد
که بر گلها نشیند و آنرا بهندی بهنوره نامند و بضم اول اسپ نیله را گویند که رنگش بسفیدی
گراید و اسپ تند را نیز بوز گویند و مردم فهیم را بواسطه تیزی فهم و تندی ادراک بطریق
استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کند فهمی کودن که عبارت از اسپ
پالانی باشد گویند مولوی معنوی فرماید ؎ شاگرد تو من باشم اگر کودن و گر بوزم ؛ تا آن
لب خندان تو یک چند بیاموزم ؛ بوزاد بضم اول و واو مجهول ادویه را گویند که در طعامها بریزند
مثل دارچینی و قرنفل و هیل و زیره و فلفل و امثال آن بوزنه و بوزینه و بوزنینه
بضم اول و واو مجهول میمون را گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید ؎ بر تیس ریش و بینی
شل و شغب کار ؛ بحرص ترص کن و بوزینه لعاب ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ بر خوان
شیران بکسی بوزینه همراه شده ؛ اشتر و گربه نیستی او از کجا شیر از کجا ؛ بوزه بضم اول دو معنی دارد
اول معروف است ابن یمین نظم نموده ؎ انگهی طعنه زنندم که فلان میخوار است
چون نخوردم می که مرا زچه من ولبوده نماند ؛ دوم تنه درخت باشد و آنرا دوش نیز گویند بوش
بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اول تحفه یا بعد حکیم فردوسی فرماید ؎ هنر نیز کو ساخت
اندر پوشش ؛ برانست چیغ روان دارد دوش ؛ هم او گوید ؎ نوشته چنین بود بهلوي بوش ؛

بر سم بوشش اندر آمد بوشش ٭ چو بسکوبن ثانی کرد فرد خود نمائی بود مولوی معنوی فرماید ٭
چه جامی مان چه نام نیکو چه حرمت بوشش ٭ چه خان و مان سلامت چه اهل و چه فرزند ٭ هم
گوید ٭ خطبه شاهان بگردد آن کیا ٭ جز کیا و خطبهای انبیا ٭ زانکه بوش بادشاهان
از هواست ٭ بانگ نامه انبیا از کبریاست ٭ بوشاسپ و بوشاسپ بضم اول و دال
مجهول خواب دیدن باشد و آنرا بتازی رؤیا خوانند زرتشت بهرام یزدوی گفته ٭
نه دیدار گفتم بوشاسپ ٭ نگویم جز به پیش تخت گشتاسپ ٭ هم او گوید ٭ شدم در زمان
تا بر خوابگوی ٭ خردمند همسایهٔ نیکخوی ٭ جهاندیده بد پیر اختر شناس ٭ بدو باز گفتم همین
بوشاسپ ٭ بوفروش عطار را گویند بوف با اول مضموم و واو معروف جانوریست
که نحوست اشتهار دارد و آنرا اوف و بوم نیز گویند ابن یمین گفته ٭ تو باز سدره نشیمنی
فلک نشین نیست ٭ چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه ٭ بوکلاک بن کوهی را گویند
و آنرا خنجک نیز خوانند و ترکان چتلاغوج نامند و لذت مغزش شبیه بمغز پسته بود ٭
بسحاق اطعمه راست ٭ بخوردی بوکلاک و خنجک بجا مل ٭ تا بر نشش خود و باران نکنی
تعب بسیار ٭ بوک و مکر بضم اول و واو معروف بمعنی بود و باشد آمده حکیم انوری
فرماید ٭ بر بوک و مگر عمر گرامی مگذارید ٭ خود محنت با جمله ز بوک و مگر آمد ٭ بوم بضم اول
و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که بنحوست و شامت اشتهار
دارد امیر خسرو فرماید ٭ بوم شد آباد عرب تا عجم ٭ خاصیت بوم بدل گشت هم ٭
هم او گوید ٭ زان شب فرخنده که میمون شده ٭ بوم چو طاوس همایون شده ٭ سوم
بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید ٭ شنیدم که مردیست پاکیزه بوم ٭
شناسا و رهرو در اقصای روم ٭ بومادران و بوماران نام گیاهی است که گلی کبود
مایل بکبودت و تیز بو بود بوماره بضم اول و واو معروف نام جانوریست پرنده بومهن
بضم اول و واو معروف و میم موقوف و فتح ها زلزله را گویند حکیم اسدی گفته ٭
برآمد یکی بومهن نیم شب ٭ تو گفتی زمین دارد از لرزه تب ٭ بوان بفتح اول حصه
و بهره باشد و بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید

سه چه خواهی زورق این آب سیه را ٭ چه خواهی سبزه این بادام گون را ٭ دهم بمعنی بن
ریا باشد **دقیقی** گفته سه موج گرمی برآید از لب دریا ٭ رنگ همه لاله گشته از شرابون ٭
سوم ... گوسپند و گاو ... آن باشد که سرگین آن پاک نکرده باشند **بوبیه** بضم اول و آنرا
... باشد **بوبنده** مردم ... را گویند **بوپا** بالضم اول و او مجهول ... گویند که بوی خوش کنند **بوی** ...
... **بوی پیست** بضم اول سگ را گویند که کوی کرده ... باشد و آنرا البوزه نیز خوانند
فصل باء عجمی ٭ **پو** رفتار متوسط باشد و آنرا پویه نیز گویند **خواجه نظامی** نظم نموده سه
... تیکی داشت که چون پو گرفت ٭ سایه خورشید تراهو گرفت ٭ **پوشمن** بضم اول
و او مجهول و کسر بای عجمی و سکون شین منقوطه و کسر میم خود آهنی باشد که در روز جنگ
بر سر نهند از کتاب ژند و پاژند گرفته **پوپ** با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند
و آن پری چند است که بر سر مرغان از پر بالای سر بلندتر و بیشتر باشد **خواجه عمید**
لویکی راست سه از ماده راغب بجان در سوک پوپ از سر کمان ٭ طاق فلک ...
نشان جفتی موافق مثل این ٭ **پوپیس** و **پوپیک** و **پوپو** و **پوپه** بضم اول و واو معروف
و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اول و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثانی
و بای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثالث ... باشد **شمس فخری** راست سه نهاد
تخت شهی تاج فخر بر تارک ٭ ز فر مقدم این زنده نجوم فلک ٭ پناه ملک سلیمان که چون
سلیمانش ٭ پوپه ملک سبا دمبدم ... ٭ **اثیر الدین اخسیکتی** راست سه
توئی که حاکم مطلق تراشناخت خرد ٭ اگرچه دست دگرکس عمل بنیر و کرد ٭ خلاف
... ایشان بندگان باز است ٭ اگرچه تاج ولحن باچکاوک پوپو کرد ٭ هم **شمس فخری** گفته
سه بدارائی که از انعام عامش ٭ بود طوق حمام تاج پوپه ٭ و پوپو آواز ... گویند
چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند **حکیم تراری قهستانی** فرماید سه وصل بلبل باگل
تا بوده ٭ بحر شور برآورده شانه بر پوپو ٭ **پوپل** بضم اول و واو مجهول و بای عجمی مفتوح
درختی است که ... باشد و ... بزرگتر شود و آنرا در هندوستان ...
بخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود ...

و معرب آن فوفل است استاد فرخی فرماید ـ درود درختان چوبین کو سهی پوپل
که هر درخت بسالی دگر بگیرد بار ؛ پوت بضم اول و واو معروف جگر را گویند لهذا [illegible]
جگر سارند تعلبه پوپنی خوانند لیکن در اکثر اشعار پت را مترادف پوت ساخته بمعنی پوت
نظم نموده اند چنانچه در ابیات مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید ـ پیش او
گوساله بریان آوری ؛ کشتی پر از لگمدان آوری ؛ گر بجز را نیست ما را پت پوت ؛
نیست او را خیر لقاء الله قوت ؛ هم او گوید ـ شیرخواره کی شناسد ذوق پت ؛ هر پری را بوی باشد
پوت پوت ؛ عشق باشد لوت و پوت جانها ؛ نیست شک اندرون لا آله ؛ باء اول مضموم و واو مجهول [illegible] گویند و
شیرازی [illegible] آه دل بغز [illegible] ننگویند از جهت ورنه بجان پویه بند ؛ پومین بضم اول و واو
معروف و بای عجمی موقوف و کسر میم زبان بباشد از کتاب ژند مرقوم شد بوخت بمعنی
بخت آمده امیر خسرو فرماید ـ همه کس به عمارت حمامی سوخت ؛ شه غازی بت و
بتخانه می سوخت ؛ پودنه و پوده بضم اول و واو مجهول سه معنی دارد اول ریسمانی باشد
که در عرض تار بافند حکیم فردوسی فرماید ـ ز یزدان و از مایدان کس نبرد ؛ که تار اش سا
خرد باشد و داد پود ؛ دوم بمعنی کهنه و پوسیده آمده هم او گوید ـ شهی کو نترسد ز دزد لشکر پود
لیفه نامه او را نباید ستود ؛ حکیم سنائی نظم نموده ـ نظم گوهر بلد جان افزای عقل فراز تو
کرد شعر شاعران پوده را یکسر نیاپ ؛ سوم رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر زیر چخماخ
ز ایران بزنند تا آتش درگیرد و آن را خف و مد نیز گویند پور بضم اول و واو معروف دو معنی دارد
اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست ـ دل در سخن محمدی بند ؛ ای پور علی ز بوعلی چند
هم او گوید ـ عدل یتیم مانده ز بو سقباد گفتا ؛ کز تیغ فتح رایتو به مادر ندرم ؛ دوم نام راجه
شهر قنوج است او را نور هم گویند پوران نام شهر قنوج بوده و آنرا فوران نیز گویند پوران
بالفتح ای دختر پورای قنوج است که در حبالهٔ بهرام گور بود و آنرا فوزک نیز گویند پورسان
متوطنان شهر قنوج است پوره بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی پوده است
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ـ خود پوده آدم چه خبر دارد ازین دم ؛ کاکثر از
جمله عالم بده صد پرده نهانم ؛ دوم نام درختی را نامند و بزبان هندی [illegible] بنی تمام آمده

پوردگان جمع پوردن بضم اول و واو مجهول باید دانست که پارسیان خمسهٔ مسترقه را که در آخر آبان ماه بیفزایند گویند
پوردیان باشند و آن پنج روز را پورکار بگویند و در هر پنج روز جشن نمایند و شادی کنند و آن را جشن پوردگان خوانند
و روزگان برپا نمایند مهر آن نوع جانست پورشسب با پر مولوم بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نام پدر
اسلام بوده که پیغمبر آتش پرستان است مر زردشت بهرام پژدوی گفته بگفتش همه راز با پورشسب
که مژده برد نزد آن پیر مست * پورستند بضم اول و واو مجهول پرستیدن باشد شیخ
سعدی فرماید سیر قبت و سنور دیده باردی * همچون شکر لبش لبی پوزی یا زآمد
مار حسن میده * مانند یقین بروی روزی * مولوی معنوی فرماید موی نهان
میکند زیشان برهنه * تا سوی باغش بگشایند پوزه * پوزش بضم اول و واو مجهول
بکسر زا و شین منقوطه عذر باشد حکیم خاقانی فرماید دست بر کن زلف بت رویان بگیر *
پوزش خجلت زنادانی بخواه * حکیم اسدی فرموده منه در گه خشم او باش پای *
چو خشم از تو آرند پوزش نمای * پوزواس بضم اول و سکون ثانی و رای عجمی موقوف
و سین بمعنی پاک و پاکیزه آمده از کتاب ژند مرقوم شد پوست دادن کنایه از اظهار
مافی الضمیر و راز باشد حکیم سنائی فرماید دوستی گز پی پیاله کنند * نه پی پوست کوت
کاله کنند * پوست و پوستین کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه
از عیب نمودن است چنانکه شیخ سعدی آورده که شبی با پدر مسجد میگذاردم با پدر گفتم
تا این گروه مرده دلان را می بینی که چگونه در خوابند پدرم گفت که جان بابا تو نیز اگر خفتی
به که در پوستین خلق افتی و در پوست افتادن کنایه از عیب افتادن است حکیم انوری
فرماید یک التفات اوز تو منقطع شود * زان التفاتها که بصورت حزین کنند * منکر مشو از آنکه
تو در غیبت پوستین * کاززادگان بجزه ترا پوستین کنند * هم او گوید بارخ و دندانش روز و
شب فلک * پوستین ماه و پروین میکنند * و پوستین لباسی است معروف پوستکاله یا کاله عجمی لو
دیگر گویند که زیر دنبه گوسفند میباشد و آن را اندک دنبه جدا کرده در دیگ بپزند حکیم سنائی فرماید
از علام آنکه دی عیال آمد * از دنبه پوستکاله آمد * هم او فرماید دوستی گز پی پیاله
کنند نه پی پوست پوستکاله کنند * پوش بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول

تنبلیو گویند مولانا شهابی راست ؎ چو باشی چشم آنکه بود پوشاره ❊ چو غوک اندر آب شد غوطه دارد دوم بمعنی انداه دو شود و آنرا بمدد بردابه نیز گویند پوشک بضم اول و واو مجهول و فتح شین معجمه بزبان ماوراء النهر گربه را گویند و بعربی سنور خوانند انوری گفته چند دارد آن پوسه خرو شش ❊ شد دماده برده دشش نوشش ❊ است گوئی که در گلو سکسی ❊ پوشکی را همی بمالد گوش ❊ پوشکان بضم اول و واو مجهول و فتح شین معجمه نام نواحی را است پوشنه پوشش باشد با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است که آنرا پوشند در بر دوم پل را گویند مثلا قفها باشد که در عرض رودخانه بنهند تا مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد نمایند دگاه باشد که کشتی ها را تخته پوش کنند دوم پهلوی هم بر زنجیر یا و قلابها بنهند تا مردم و حیوانات آن ور رفت کنند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ یکی پول دیگر نباید زدن بپشدن را یکی راه باز آمدن ❊ پولاد سه معنی دارد اول معروف که از آن کارد و شمشیر و غیر آن سازند دوم نام یکی از پهلوانان توران است سوم نام دیو است از دیوان مازندران پوک بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که آنرا بر زیر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را بر زنند که بزودی آتش دران درگیرد و آنرا بده رپیده و خف نیز خوانند دوم غله را گویند که در چاه کنند و خاک خشک و خاشاک بر زیر آن بریزند پوشنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و نون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای نواحی هرات و معرب آن بوشنج است و بتقریب اشتهار دارد پوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های مختفی خربوزه و هندوانه بود و دیگر را گویند که اندرون آن مضمحل و ضائع و نرم شده باشد پولانی بضم اول و واو مجهول نام نوعی از آتش آمده است پویه بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کفر و دین هر دو در رهت پویان ❊ وحده لا شریک له گویان ❊ دوم نام مردی بود از دیلم که فرزندان او که اکثر پادشاهان فارس و عراق گشتند مدت مدید سلطنت در آن خاندانها بود و بآل بویه مشهور و معروف بودند زبده و خلاصه آل بویه عضد الدوله است که نسبت فقیر حقیر از جانب والده با وی میرسد ❊

فصل تاء فوقانی ❊ تو بفتح اول تاب بود که تافتن مشتق از آن است حکیم سوزنی گفته

منکر مشو توانی تار شعیر را ﴿ تا اندرو بکشتر سوزنی و بپشوی ﴿ تود بضم اول و واو معروف و دال ابجد
بدین مثل اینواند و آنرا تاه و توده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ﴿ رحمت صد تو بران لطف
مرعقل صد مرده بداد ﴿ توا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد مولانا مظهر گوید
﴿ زیر و زبر دگر همه خان و مان شان بالاسباب و ملک جمله تلف کرده توا ﴿ تواسی با اول
کلیم و فرش منقش باشد عبد القادر نامی گفته معنی فگنده است فرش کلیم تواسی
توته با اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در اطراف چشم
گاه بر بالا بر آید و گاه سرخ باشد و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت سیاه
آویخته باشد و گاه خون ازوی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته
فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند توختن و توزیدن بضم اول و سکون ثانی
و خای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول معنی خواستن آمده دوم معنی
گذاشتن اول بضم اول ... مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست ﴿ به تیغ و سنان هر کجا
کین توختند ﴿ کسی دل دریده کسی سینه سوختند ﴿ شیخ فخر الدین عراقی گفته ﴿ زنهار ازآن
دو چشم مست ﴿ فریاد از آن دو چشم کین توز ﴿ مثال معنی گذاردن رضی الدین نیشابوری
نظم نموده ﴿ ای ستوده بزرگی که وام شکر تو ﴿ زبان بنده توختن نتواند ﴿ حکیم سنائی
فرماید ﴿ یکزمان ازگنج دانش وام نادانی بتوز ﴿ تا بخود دیدم ترا با مرکب همت بتاز ﴿ سوم معنی
فرو کردن و چهارم بمعنی کشیدن آمده و مثال معنی فرو کردن حکیم سنائی منظوم ساخته ﴿
خلق را گر در تو توخت ناگه خار ﴿ تو گل خویش از و دریغ مدار ﴿ تواره بفتح اول خانه چوبین را
گویند که از گاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ﴿ بباید رفت آخر چند باشی ﴿ تو
متواری درین خانه تواره ﴿ توان بضم اول دو معنی دارد اول بمعنی قدرت باشد دوم ابر را گویند
بعربی سحاب گویند امیر خسرو فرماید ﴿ سیلی که بر کوه ریزد توان ﴿ شود بحر کوه کشتی روان ﴿ توانچه
باشد ... طبانچه هم هست که بعربی لطمه گویند توتره بضم اول ... ساز ... گویند توبک بضم اول و فتح
عجمی گنجشک را گویند و در آداب الفضلا و شرفنامه بجای تا فوقانی نون آورده ﴿ تومان
بضم اول و واو معروف و بای عجمی سپید را گویند و آنرا بتازی تفاخ گویند ... کتاب شده

مقعد شتوبال و توپل لغت اهل بابل و جنبه گویند و بعجمی بزه نشیم طلا زانرا گویند و آنرا بلاده نیز خوانند **توالی** با اول
مضموم و واو مفتوح بمعنی ساق غرپوزه را گویند و با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح چهار معنی
اول جانوریست سخنگو که آنرا طوطی و بلغه نیز نامند دوم قسمی از نی باشد و آنرا ابشیه هم گویند
سوم نوعی از نان است که اکثر و اغلب از قزوین و مواضع اطراف عین الحصری آورند بپزند
چهارم نام محله ایست از محلات سنج **توتک** بضم اول نام جانوریست سخنگو که آنرا بتازی
ببغا خوانند دوم قسمی از نی باشد که آنرا ابشیه هم گویند **توتی** با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی
نخست که مرقوم شد و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند **تود** با اول مضموم و واو
معروف توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ــ بفعل مقول زنان یکسو باش و مباش ٭
بدل خلاف زنان چون پشیز نا سوده ٭ مباش مادح خویش مگوی خیره مرا ٭ که من ترنج
لطیف خوشم و بی مزه توت ٭ خواجه نظامی راست ــ ز تو باده گرمی که از برگ تود ٭ ز حلوا
ابریشم آورد سود ٭ و با واو مجهول بمعنی توده بالای هم ریخته مولوی معنوی نظم نموده ــ آسمان نسبت
بعرش آمد فرود ٭ ورنه بس عالیست پیش خاک تود ٭ **توده** بضم اول و واو مجهول و فتح دال
و رای اخفائی نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا خرچال نیز خوانند
حکیم اسدی راست ــ دمان یوز بازان برآهو بره ٭ کمین ساخته چرغ بر توده ٭ **توز**
بضم اول و واو مجهول و زای ثانی معروف جفت باشد که در برابر طاق است **تور** بضم اول
شش معنی دارد اول نام بزرگترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او موسوم
گشته شیخ سعدی نظم نموده ــ همین مرحله است این بیابان دور ٭ که گم شد در و لشکر
سلم و تور ٭ دوم ولایت توران را گویند حکیم فردوسی فرماید ــ تو گاهی بنر گشتی گاه تو
بوسه بهانه تراجنگ ایران و تور ٭ هم او گوید ــ ز شهری بداد آمد ستم تو دور ٭ ز ایران زمین
زانسوی تور ٭ سوم گرد و پهلوان و بهادران را نامند حکیم قطران منظوم ساخته ــ همه
توری را لفرمایند بیکار تور ٭ و ر لفرماید بخون اندر شود دستور تور ٭ چهارم نام گیاهی است
ترش مزه که آنرا ترشه نیز گویند و بر اشتها بیفزاید امیر خسرو فرماید ــ من پیاده همچو
تا هر فته از اقبال شاه ٭ نامه زبیعدم هرگز ز تور و تنگم ٭ پنجم جستن و تفحص نمودن بمعنی

شد غلط آورده ◊ مرغ شد سبو نا سدو سا زجوی ◊ مهر شمسی است چون منوچهری ◊
ششم بمعنی سم باشد و توریدن بمعنی رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن بود و آنرا تولیدن
و تالیدن نیز گویند **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است که مشں یامی زرقی
دخت پادشاهی کرده مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بود **تور** بالضم اول و واو مجهول گاو
باشد و آنرا توا نیز گویند از کتاب ژند مرقوم شد **توران** ولایت ماوراء النهر است
چون آن ملک را فریدون به پسر خود تور داده بود بتوران موسوم گشت و توری منسوب بتور
باشد یعنی تورانی حکیم **فردوسی** فرماید ◊ بگیتی ندارد کسی هم نبرد ◊ ز رومی و تو و توری
نژاد مرد ◊ **تورج** بمعنی نخست توران است که مرقوم شد **تورک** بضم اول و ثانی
و کاف عجمی دو معنی دارد اول خردمند باشد استاد **عسجدی** فرماید ◊ چو نااهل را
قدر دولت دهند ◊ نباشد چو آزاده هوشمند ◊ اگرچه چنار است نرگس بزرگ ◊ نباشد درو نفع برگ
تورک ◊ دوم نام یکی از پهلوانان توران بود حکیم **فردوسی** نظم نموده ◊ یکی پهلوان بود
نامش تورک ◊ دلیر و سرافراز و گرد و سترگ ◊ **تورنک** بضم اول و واو معدوله و فتح را
و سکون نون و کاف عجمی خروس صحرائی را نامند که تذرو نیز گویند منصور **شیرازی** است ◊ سبز و یک
مرد تو باشا زشاهین ◊ نگرد بانند پاس تو ظلم بر تورنک ◊ **توره** شغال باشد و در ترکی
مثل شغال را گویند **توریدن** بضم اول و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیکسو
رفتن باشد آنرا تولیدن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی
تو بضم اول و واو معروف بمعنی تاخت و تاز آمده حکیم **سوزنی** گفته ◊ برد بجهان
تو باشی الگاه ◊ که آنجا لشکر سرما کند تو ◊ توز دوم نام شهریست در سرحد فارس قریب بجهان
و معرب آن توج است حکیم **انوری** فرماید ◊ فرزین بنهی دو عرصه رستم را ◊
آنجا که بلعب است کین توزی ◊ **توزی** بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول
جامه کتان باشد حکیم **سنائی** فرماید ◊ بند بندم همه بگشاد چو توزی از ماه ◊ تا تو بر
ماه رخ خود بستی قصبی ◊ **مختاری** فرماید ◊ در آفتاب من که تن بکار زدن ◊ توزی کنند تا شیر ماهیان
دوم بمعنی کشتی و غیره آمده سوم بمعنی حامل کشتی و جمع ثانی و بنیاد کشتی و معنی ... تو بضم اول و واو مجهول ...

ختی باشد که بدین تیر بسبب وجعبه کمان و امثال آن کشند چنانچه امیر خسرو فرماید بیت دیده ترسید
پاره نوره کرد خود را ز مردگان مستوره تیر بالاش چون کمان شده گوزه بر کمان کمترش
توزه و کشتی را نیز نامند خواجه عمید لویکی راست بیت تا ابد ناهید بر بربط سراید من چنین
بیت اینست از موج دریا هر که در توزی نشست توسن بفتح اول و ثانی اسپ سرکش را
گویند توش بضم واو مجهول شش معنی دارد اول تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل گفته بیت
پشت گرمی ضمیرم ز آفتاب جاه تست ورنه طبع چون منی را کی بود این توش و تاب
حکیم فردوسی گفته بیت بیارند باشی بپیچید دست همه بند زنجیر درهم شکست چو بست
و زنجیر بی توش گشت بیفتاد زان درد بیهوش گشت دوم تن و بدن را گویند حکیم اسدی
نظم نموده بیت بدو گفت مداح مقرای کار که اینجا بود کرگدن بی شمار ببالای کاو دست
پر از چشم و گوش یکی جانور مه ز پیلان توش سوم زور و قوت بود حکیم انوری گفته بیت
خطی کشیده ام از خط برین ورق نگشید به آن نگه نکنم من که بی من توشم چهارم قوت را
خوانند خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده بیت هر آن می که خوردم تن بیهوش
گشت روان خردمند را نوش گشت وازین است که اطعام مسافران را بر دارند
توشه نامند مختاری راست بیت ز ننگ پیشی بی تاب و توش گشت چو مور ز ناتوانی
بیدست و پای ماند چو مار توشک بضم اول و واو مجهول بر خوابه بود و بترکی نهالی را
گویند توشکان بر وزن بوستان آتشکار باشد که گاهی مطبخ و نان خبر ازان نیز گویند توک بضم اول چشم را
گویند قرالاوی گفته بیت ز توک سست تو عالم خراب است بلقیند لطف تو خلقی گرفتار
خسروانی گفته بیت بران در که از توک ما میچکد رسد گر بگوش دل آرام من توغ بضم
اول و واو معروف هیزمیست که آتش آن بس دیر ماند و آنرا تاغ و تاج نیز خوانند
توفیدن با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول صدائی و ندائی باشد
حکیم فردوسی راست بیت بتوفید کوه و بلرزید دشت خروش سپاه از هوا بر گذشت
هم او گوید بیت خروشی بر آمد ز اسفندیار بتوفید ازو دانا و دشت و غار دوم بمعنی غریدن
و غریه کردن بود سوم جنبش و بیم و ترس و خیرگی بود در نهیب و آنرا لتاری نیز خوانند حکیم فردوسی نظم آورده

بید شهر و بر آمد خروش ❊ تو گفتی همی گر کند نعره گوش ❊ حکیم اسدی گوید ❊ فلا دیده
افتاد تو غنه بنگر دلیلان رفته خورد کسوف ❊ و در بعضی از فرهنگها نون بجای تا
مرقوم است توکل بضم اول و فتح دوم غول لشبه بفتح اول و ضم مرقوم جنگ و پرخاش بود حکیم آذری فرماید
سنان صاعقه بر بند سر اندر پیچه شب ❊ چو از درون شدن و بکیسه زمتن آمده ❊ و آنرا
بچم آلید نیز گویند آن حسبت باشد تو لیدان نیز بست مولوی معنوی گفته سنت بی توکل بجانان
ذوالدال و کینه و اوقات او ❊ توما بضم اول و واو معروف سیر باشد و آنرا بتازی ثوم گویند
کتاب ژند مرقوم شد تون بفتح اول و ثانی تن و بدن باشد از کتاب ژند مرقوم شد
بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک خراسان دوم آن
حمام را گویند و آنرا گلخن و کولخ نیز نامند مولوی معنوی فرماید ❊ شهوت دنیا مثال گلخن است
که ازان حمام تقوی روشن است ❊ لیک قسمی متقی زین تون صفاست ❊ زانکه در گرمابه است و
در نقاست ❊ و در عربی دو معنی دارد اول قرارگاه نطفه باشد و آنرا رحم نیز گویند دوم روده
گوسفند بود تونا بضم اول و واو مجهول گاو را گویند از کتاب ژند مرقوم شد تونک بضم اول
و واو معروف گنجینه و خزانه باشد که آنرا تونک نیز گویند تونکه بمعنی تونک است که مرقوم شد تونی
بضم اول و واو معروف زر و عیار را گویند مولوی معنوی گفته ❊ در خیال افتاد مرد
از صباوت خشمگین شد او بگردانید رو ❊ کین مگر قصد من آمد خونیست ❊ با طمع دارد که زر
تونی است ❊ تو نیج بضم اول و واو مجهول و فتح یای تحتانی و سکون جیم بایه بود که بر درخت
پیچد و آنرا خشک کند و بتازی عشق خوانند

فصل جیم جوال بضم اول سه معنی دارد اول معروف دوم کنایه از مکر و حیله است
مولوی معنوی فرماید ❊ ما گره بندیم بگشاییم پا ❊ در جوال در شکال آیین فزا
سوم کنایه از زبونی و فروتنی بود حکیم انوری راست ❊ هم غرا عنیلش از بهر جوال
هم اوج پایگاه ترا چرخ در جوال ❊ جوام بضم اول روز را گویند بتازی یوم ... از کتاب ژند
جوبال بضم اول و واو معروف جوال را گویند جوجن بضم اول و واو معروف گنجشک
صغیر را گویند از کتاب ژند مرقوم شد و با واو مجهول و فتح جیم ثانی بزبان هندی فرسنگ

ثلث فرسنگ را گویند که چهار گز باشد چاز و جوازن با اول مضموم برد قسم است یکی ها
هاون چوب باشد بشیرازی جوغن و بترکی دیک و بهندی اوکهلی نامند و ستاد فرخی
سه ای بگو پیل گران کوفته پیلان تمام نشست جهان کسی که خرد کوفته باشد بجوازن
بود که ران روغن را از حبوبات روغن دار بگیرند و شیره و شکر و انگور و امثال آن بکشند دیگر
از چوب را چنانا ایشک نیز گویند حکیم سنائی نظم نموده سه پیش پیل هوگوش موش بجوازن
نام ملک * گر شد هست کادریانی نزار * و در عربی بالاول مفتوح بمعنی بعلان بدائی بود ازان
در آبان ستور و کشت زار و اجازه و خطر را گویند جوجو دو معنی دارد اول نام شهریست ازان
که در آنجا جامهای ابریشمی و مشک بسیار خوب باشد ابن یمین فرماید سه خرگان الله
الماس بگذرد * چون سوزن فسان زده از لاد جوجوی * حکیم خاقانی راست سه
جو بجو را جهان بپود صبح * مشک جوجو در نهان بپود صبح * دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره
جوجم بضم اول و واو معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد ابوالمعانی
رونی راست سه رست هست بهار از بهار عدالت * چون شاخ فرهنگی ز شاخ جوجم * جوجم
بمعنی گریه است جووان پنج معنی دارد اول جنسی است از کافور برخلاف کافور
باشد و طبیعت آن گرم باشد و بغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و آنرا جووانه نیز
خوانند کافور چینی نیز گویند سیف اسفرنگی راست سه سند ترا باد در بهار
زکافور جووان دهد خاک رند * دوم از پشم سرجای را گویند که هنگام طفولیت نرم بود
و سخت باشد و آنرا جا بداده نیز گویند امیر خسرو فرماید سه بسا پونیه را کاندر دوا ...
نه خیم تیر جووان گشته جوجو * بضم اول و واو معروف بمعنی جوان بود یعنی کتاب شده درهم
سوم نوعی از بید را گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدانه چیک که میان دندان اسپان باشد
علامت جوانیست و چون آن سیاهی برطرف شود حکم بران اسپ چند ساله است پنجم جنسی از ...
کرده آن خشک مثل آسیا باشد جوربا اول مضموم و ثانی مفتوح بر اعضا بالا را گویند
و لیست است جوزک و جوزیدن با اول مفتوح و ثانی زده غصه خوردن و نالیدن بود
حکیم عنصری نظم نموده سه جوانمردی از کار چون بهتر است * چوا نمردی از جوزی ...

... بود به چرخ اثر و مانیست * چو ابر و باشی و گیتی تراست * جوشن با اول مضموم و ثانی و او
... مشکل است ... و هم آنرا ... حلقه حلقه گویند مانند حلقه زره و جوشن را مثال آن
حکیم سنائی فرماید * مایه کفر است فهرست خرناک دارد زراده تا نه کوزه ... در زیر جوشن
... جوشیر و جوشیره با اول مفتوح و شین مکسور و یای معروف جولاهه و بعضی آنرا
عنکبوت خوانند * جوانه بفتح اول معنی نخست جوانست که مرقوم شد رضی الدین نیشاپوری
راست * بیقین بدان که زعشق تو ضعیف مرکبیاست * که در جبال جوانه می شود کافور *
جوذرمی بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و سکون میم معنی و اسد اول گاو را گویند منوچهری راست
* نافه شاید بچه آهوی * د عنبر فشانند بچه جوذری * د ... باشد که در میان گشت زار
جو و گندم بروید و دانه ریزه بار آورد * جو دره بفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن در غایت
... بود و آنرا کوده نیز خوانند حکیم سوزنی نظم آورده * تا باز ... جو دره تو پر بار گرفت *
... * جوزن نوعی از ساحرانند که دانه جو و گندم و جوار را به زعفران
یا زرد چوبه رنگین سازند و افسون خوانند و بر آن بدمند و آن دانها را بر کسی که خواهند مسحور
سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول رسد و این قسم سحر بیشتر در دیار هندوستان باشد
خواجه نظامی فرماید * ز هندوستان آمده جوزنی * بهر جو که زد سوخته خرمنی * هم او گوید
... هندی جوزنان * که دانند در هر کس راه دوزن * جوسیدن بضم اول
و واو معروف و فتح سین با واو و کسر نون * و فتح تای فوقانی ستدن باشد از کتاب شرفنامه
مرقوم شد * جوشک بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین گریبان را گویند * جوغ و جوک
بفتح اول و سکون ثانی گروهی از سوار و پیاده و جمع آهوان و دیگر جانوران چرنده و پرنده را
نیز گویند و معرب آن جوق است و بتازی فوج را گویند و بفتح اول جمیع مردمان قبیله و گله
اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند * جول بضم اول و واو معروف علیواج باشد شاعر گفته
* ای خواجه ما کیان نشده از جهان شدی * با جول دیده با که بگنجی نهان شدی *
جولاهه با ها جولاهه و جولهه عنکبوت را و بافنده را گویند و اهل هند ... بهیت
... و ... [illegible] بدر با دیگری با این نام خوانند مولوی معنوی فرماید

ﮯ چو گنج جان بکنج خانه آمد ⁂ بگردش می تنیدم همچو جولاه ⁂ هم او گوید ﮯ چون جولاه گر
در بن خانه ویران ⁂ از آب دهان دام مگس گستردیم ⁂ جوله بضم اول و واو مجهول و لام
بمعنی جولاهاست و باخفا یکسان جوله است که قبل ازین مرقوم گشت
حکیم سنائی فرماید ﮯ هم با کسان اند گرچه همی با کسان روند ⁂ هم جوله اند گرچه همی بزنگ تنند
جون بفتح اول نام رودیست بس عظیم که بعد از رود گنگ از آن بزرگتر رودی در ملک
هندوستان نیست و شهر آگره و دهلی بر لب این رود واقع است امیر خسرو فرماید ﮯ
از آنجا سوی آب جون راه جست ⁂ ز تیغ الماس یک زرم زان نشست ⁂ جوهر آن باشد
که هرگاه غنیم بر قولی بر سر هندوان آیند و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل عیال ایشان
بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را بکشند یا بسوزند این طور
کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعضی جوهر را گویند ابوالفرج رونی فرماید ﮯ
آتشی گر ببست جوهر اوست ⁂ جوهر دیوبال بود او زن ⁂ جوبیار جای را گویند که جوی
آب در آنجا بسیار روان شود والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی با جیم چچاک بضم اول و ثانی بالف کشیده و کاف نوعی از نان باشد که از نخود کنند آنرا امیر خسرو در [illegible]
اطعمه گفته ﮯ عدس و باقلی و سر و پنیر و زیتون ⁂ نان چچاک ست مقبل ملیار ⁂ چچونه
سنجد را گویند و بتازی عبیرا خوانند چچوار نام کرمی باشد که چوب و هر چه بر زمین افتاده باشد
آنرا بخورد خصوصاً چیزهای پشمینه و آنرا دیوک و دیوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند
چوبک بضم اول و واو مجهول چوبی بود که مهتر پاسبانان شبها بدست گرفته آن
چوبک بر آن تخته زند که از و صدای بر آید و دیگر پاسبانان که در تعلق او بودند از صدای
آن چوب بیدار و هوشیار شوند شاه طاهر خوندی نظم نموده ﮯ وقت آنست که چوبک پاسبانان
ایام خزان ⁂ بزند بر در دروازهٔ گلشن چوبک ⁂ چوبک زن بفتح زا و مهتر
پاسبانان را گویند این روش در زمان قدیم متعارف بوده مقرر چنان بود که هر پادشاه را
چوبک زن نام او را برده دعا کند و چوبک زند و درین زمان در بعضی شهرها مثل [illegible]
و عراق چوبک زنان میباشند و در ماه رمضان وقت سحر به در خانهٔ مردم میگردند [illegible]

بجوم جهت آنکه از آن بیدار شوند مولوی معنوی فرماید ؎ مزن چوبک دگر چون پاسبانان
دستی ماهیان را پاسبان است ❊ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ با غبانی نباید آن ستر را
تا بکی چوبدار چوبک زن ❊ چوبکش چوبی را گویند که بدان پنبه دانه بیرون کنند ❊ چوبه
مالی باشد سر خدنگ که بر سر بندند مولوی معنوی فرماید ؎ آن شاه در و مین تیر
اسپک و باز تنک ❊ سکانک سنگ بیک سر بسته بچو بیک ❊ چوچه درو چوچه چوبی باشد
که بدان نان را تنک سازند و بهندی بیلن خوانند چوبینه با اول مضموم و واو مجهول و با
مکسور دو معنی دارد اول نام پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقب بهرام چوبین باشد
چوبین بضم اول و واو مجهول و فتح بای عجمی و یای معروف دست افزاری باشد که بدان پنبه دانه
از پنبه جدا کنند چوتره بفتح اول صوفه را گویند امیر خسرو فرماید ؎ انیست صفه چتره
کو جبال را ❊ ابر و خرا کردند الارض شد جبال ❊ هم او گوید ؎ ستود چوتره کاسمان ندید
نخم ❊ چنان ندید کسی او چو دید حیران شد ❊ چوخیدن بضم اول و ضم با و سکون واو اول
دو معنی دارد اول بمعنی خنجید است که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را
گویند و آنرا شکوخیدن نیز خوانند چوروچوکور بضم اول و ضم با و سکون واو مجهول کلیسیا را
گویند چوز بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول جانوری شکاری را گویند یکسال تمام
بر او گذشته باشد و گریز نخورده باشد سیوم بمعنی فرج زنان بود حکیم سنائی گفته ؎
عضو دو است چونه و کون ❊ نیست درین چهار چون ❊ کون زنی خواص دان ❊ چوز
بهای جمهور ❊ طرفه که در وقت سفر کردن ❊ مهر زدی بر در چوز زنت ❊ کیدی خر مهره
مهره سیاه گذرنده ❊ تا گره اندر دل صور افکنده ❊ سوم بوته گیاهی باشد سفید مانند درمنه شتران خورند
که شعر ... ایست چوکان با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم چوبی باشد
بلند و سر کج که گوی از فولاد از آن بیاویزند و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز از لوازم پادشاه
سراج الدین سیکری گفته ؎ زعنبر گلش چتر و زسنبل برگلش چوگان ❊ و شمس
چون قبه تازی رخش چون قبله دهقان ❊ سوم هر چوب سر کج را گویند عموماً چوب سر کج
کسیان دهل و نقاره میزا ... خوانند خصوصاً مثال ؎ خردمندان نصیحت میکنند

که سعدی چون دهل بیهوده مخروش ٭ ولیکن تا بچوگان میزنندش ٭ دهل هرگز نخواهد کرد خاموش ٭ چپشک کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا عربی ابریق خوانند و بهندی بهتی نامند ٭ خوشیدن بضم اول بمعنی مکیدن بود سیف اسفرنگی گفته ز خلق عدوت هر که جگر را بجوشندی ٭ آب دوائش از لب حیضرچو خوشندی ٭ چوک بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول آلت تناسل را گویند و الادی گفته بر تیرش چون کمان ندانی بزنی ٭ چوک کهچین پیشتکه نداف ٭ دوم نام جانوریست که خود را از شاخ درخت بیاویزد و حق حق گوید تا از ما نی که قطره خونی از او بچکد منوچهری راست چوک زشاخ درخت خویشتن آویخته ٭ زاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته و بواو مجهول زانو زدن شتر را گویند مولانای عبد الرحمن جامی بنظم آورده برانم از عقب کوچ کرده خود لوک ٭ زنند جاره بهیم بخیمه کاهش چوک ٭ پور بهای جامی گفته پیش باز آمدند و چوک زدند ٭ چوک چون اشتران لوک زدند ٭ چوان دو معنی دارد اول بیابان باشد شیخ اوحدی گفته گله در چون و غله اندر چال ٭ نتوان دست برد از سر مال ٭ دوم بمعنی خمیده آمده و حکیم شاعری گفته بار غم بسکه بر تن افگندی ٭ پشت من چون کمان چوگان ٭ چوچو بضم اول و واو معروف و فتح کاف اول و سکون ثانی جانوریست که در ویرانه آشیان کند

و آنرا بوم نیز گویند والله اعلم بالصواب ٭

فصل خا

خو بفتح اول هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کنایه زیبایان و نقاشان و دیگر استادکاران در درون عمارت ترتیب دهند و بر آن نشسته بنا کار کنند شیخ آذری فرماید بنای روزگار چو بنیاد می نهاد ٭ طاق سواق برد گرد آسمان خوبی ٭ دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها کشته برسد تا آنرا نکنند زراعت نشود حکیم ناصر خسرو نظم نموده چون بخار رود خوی من بر پیغمبر بحسب بچکید ٭ تا ز رز شد زخم چهت ز خار خوم ٭ سوم بمعنی کندن آمده حکیم سنائی راست شد جدا اعضای شاخ ز اعضای او همچو ریش کهنه نشانه نمود ٭ چهارم کفه سنگ را گویند فلکی شروانی گفته است جهات سته یک گام ٭ ما را است بجاست به یک خو ٭ پنجم بچیدن عضو گردن باشد حکیم سنائی

ملک تخته شتر چو کن ❁ جامهٔ ناک کهنه شده مکن ❁ هشتم کفل مشک کوهستانی را گویند
❁ خفید آتش نیز خوانند حکیم فردوسی فرموده ❁ یکی اسب آسوده و تیزرو ❁ خمید دگر بود
اسم خو ❁ ششم خشبلا افغانستند و گیاهی است خودرو که بهر دو خشکی به پیدا آید آنرا خشک سازند
خوا بضم اول چیزی را گویند که بدان دور بگذرانند و بکسر اول بمعنی مزه که آنرا بتازی لذت
گویند و بفتح اول والف ممدوده در عربی دو معنی دارد اول جای خالی را گویند دوم میان
دوپای خشک ماندن ❁ خواب نادیده کنایه از بالغ نشده باشد ابتادنجی
نظم فرموده ❁ دیدگان خوابناک دیده مصاف ❁ مصاف ❁ مرکبان وا نا کرده قطار
قطار ❁ خواجه سه یاران نام موضعی است پیش برج ولطیف در دامن کوه چهار
در آنجا جاریست و درختان بر لب آب چشمه رسته و سر بفلک کشیده و از نهایت لب ساحل
این کوه و دیه باشد وجه تسمیه ایش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خالد ... خلیفه خواجه
محمد یکی از خلفای خواجه خان سعید این سه یاران در این موضع با هم صحبت داشتند شاعر گفته
بل آمدم و دیدم آب باران را ❁ دلیکه معتقدم خواجه سه یاران را ❁ خوار بفتح اول
و او معدوله بتخ معنی دارد اول خورنده را گویند و باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات
نشود همچو شهرخوار و گیاه خوار و شل آن خواجه حافظ شیرازی راست ❁ تسبیح و خرقه
شراب‌خواره ترسم که روز حشر عنان بر عنان شود ❁ سوم بمعنی راست که ضد کج است
حکیم ارزقی در صفت اسب گوید ❁ آنکه دوش کسی کرد چابکی هنگام تک ❁ کند دست و
تیز و رام و نرم ❁ چهارم سهل و آسان بود حکیم فردوسی فرماید ❁ اگرچه آرد
سفند یار ❁ نشاید گذشتن بدان راه خوار ❁ کمال اسمعیل راست ❁ ز شوق آگرم
بر شانه ملتوی ❁ بر آسمان شد بخم تنگ و خوار می آید ❁ پنجم بمعنی اندک و کم آمده حکیم فردوسی گفته
❁ بس بالشت او خوار مایه سوار ❁ تن آسانی گذشت از لیس حمیه یا به خوار بار طعام بقدر
حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و بتازی قوت ضروری گویند و در صراح آورده که خوار با
خوار بار سر و اقتیاد خوار بار آورد ... یا بخوار بار آید حکیم سنائی فرماید ❁ بد و کسست کند
نیک کس ❁ خوار بارش بجای خرابات ❁ خوارکان با دو مهمله دشنام ده را گویند

وخوارکاری دشنام دهی باشد منوچهر راست ∴ تو خوارکاره تنگی من تند بار عشق
زشت خوارکاری چو بست به دباری ∴ خوار بفتح اول چوب دستی باشد که بدان گاو خر
وسائر ستوران را میرانند و آنرا گوارز نیز خوانند استاد فرخی فرماید ∴ دوستان
ببیافتی بمراد ∴ سر دشمن بکوفتی چو بخوار ∴ خوازه بفتح اول چوب بندی بود که در کوچه و بازار
سازند و بر زیر آن آئینه بندی کنند حکیم سوزنی راست ∴ به پیش باد نه آن نامه
بمن برسد که هیچ نیک نیابی چلی و بانگ بوی ∴ نوشته فان بدان نامه باید آن
عنوان ∴ به پیش نامه تو خوار بندم کوهی ∴ و چوب بندی را که جهة تاک انگور سازند و چوب
بندی را که در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند بنایان و نقاشان بر زبر آن استاده
کار کنند نیز خوار گویند و آنرا خرپم خوانند و با واو معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی
فرماید ∴ بپرسیدش از سوی هر مهتری ∴ بهر خرد میدم چو خوار مگری ∴ خواست صورتی را
گویند که از کاه و لته ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رسیده آسیبی
بکشت زار نرسانند خوا و خواب را گویند مولوی معنوی فرماید ∴ گر چه بی یولانه
یکدم گاو ∴ بر سرش چندان بزن کاید بخواو ∴ خواستار با واو معدوله خواستگار و طلبگار بود
خواسته و خواهش با واو معدوله زر و اسباب و مال باشد حکیم عسجدی فرماید ∴ یا به بند و یا گشاید
یا ستاند یا دهد ∴ تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار ∴ انچه بستاند ولایت انچه بدهد
خواسته ∴ انچه بند دپای دشمن انچه بگشاید حصار ∴ خوال با اول مضموم دو معنی دارد
اوّل خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم سیاهی باشد
خواره با اول مفتوح واو معدوله خوردنی و رزق و روزی را گویند حکیم فردوسی گفته ∴ ابا خواست
نبد الشِ خاره نبوده ∴ ابا کوشش و روزی خواره نبود ∴ خوالستان و خوالستر دعات باشد
خوالگر و خوانکر و خوالیگر یعنی طباخ و طعام پز باشد حکیم سنائی فرماید ∴ بفرمود خوالیگر ان که خوان
بیارند و بنهند پیش گوان ∴ و بمعنی ... بنظر رسیده ∴ خوالی بالضم اوّل معاد معدوله سه معنی دارد اوّل
طعام پاشند دوم ... آنرا گویند سوم بمعنی ... خوان و خوانسار و خوان سالار چاشنی گیر باشد
و آنرا سترلی بکاول گویند اثیر الدین آخستکی راست ∴ خوانسالار اجل ...

را است و بهرا خوانچه تیغ کاسه سر ❊ خوب کلاه و خوب کلان نام شخصی است و درد
که آنرا بارشنگ نیز گویند خوج و خوچه با اول مضموم و واو معروف و جیم عجمی دو معنی دارد
اول گوشت پاره سرخ که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند شمس فخری راست
بیت بر خروسی که تیغ شهنشه گوید ❊ بامدادان ز شرف فلکش سایه خوج ❊ دوم نام گیاهی است
سرخ رنگ سوم بستان افروز که شبیه تاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس
خوانند مختاری نظم نموده بیت چون خوج و خونابه فزودم برخ دوست ❊ اکنون برخ در
چو نیلوفر خوجیم ❊ خودلسوز نام آتشکده آذربایجان است خودخروج تاج خروس باشد
و آنرا خوج نیز خوانند خور با اول مضموم و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نوشته اند هشت معنی
دارد اول روشنی مطلق را مانند اسیرالدین اومانی گفته بیت گر آفتاب از رای بهره دارد
بعید نیست سخن او نادره ببانگ خروس ❊ دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم
و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است سوم اسمیست از اسامی نیر اعظم
این دو معنی را خسروانی نظم نموده بیت تو پاسبان سبیل بری دشت مباش ❊ پاسبان
خور که نگهبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است پنجم یازدهم باشد ششم مزه و لذت
هفتم نام گوشکی باشد که خورنگاه موسوم است و معرب آن خورنق است هشتم قوت را گویند خور با اول مضموم و واو
معدوله شرح آن در ذیل لغت خورنگاه نوشته خواهد شد خورابه با اول مفتوح دو معنی دارد اول آب
اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب برگی بسته باشد حکیم فردوسی نظم نموده
بیت ز جوی خورابه چه گستر نگوید ❊ که یکباره گردد بیکبار او ❊ دوم مردم بزرگتر را نامند که اسباب
بزرگی مهیا داشته باشد خوسان با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از انبار زران کیخسرو
خورده با اول مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادف است و چون این لغت با واو
صحیح است معانی آن در ذیل خرده مرقوم ساخت خوردی پز با اول مفتوح و واو معدوله
حکیم سنائی نظم نموده بیت چون پیر سنائی که بیچ مع ... مرد بلخ جهان خورد ... بدبال ...
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام مشهور است سلمان گوید بیت گر نگین سلیمان سخن
... سلیمان خور ... نام ... داشت که با وجود این همه سلیمان کرده

خورنگاه و خورنگه و خورنه با اول مفتوح و واو معدوله و بای مفتوح و نون زده و کاف
عجمی مفتوح نام قصری بود بس عالی از جمله قصرها که سنمار بنا کرده این نام مشهور است و آنرا خورنق نیز گویند
نعمان بن امراء القیس بجهة بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطور است
و ابن قتیبه که قول او در میان احوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که عجمان یکی را خورنگاه
نام نهادند یعنی خان نشستن طعام خوردن و دوم را که سه گنبد شد اتمام نموده بجهة بهرام گور
تمام پذیرفته بسه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس
در عروض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده ام که مردی از اصفهان بر صورت و بر نور
که آنرا دیر کیهین گفته اند و آن گنبد مخصوص بوده است بسیار عجیب و بیان خورنگه معرب ساخته
خورنق گفتند و سه دیر را تقریب نموده شد و با اول مفتوح و ثانی مکسور نیز خوانند و در بعضی
از تواریخ مسطور است که سنمار خورنگه را چنان ساخته که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف
بنمی آید صبحدم ازرق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زردی شود چنانچه تمام شد نعمان او را
خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بمثابه که سنمار را متوقع نموده آن ساده دل زبان
خوشوقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود عمارتی
بهتر ازین میساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید از آن قصر بدان جانب میل کند نعمان تصور
آنکه شاید بعمارت برای دیگری از ملوک بهتر از خورنگه عمارتی بسازد فرمان داد که او را از آن قصر
بزیر انداختند فخر گرگانی نظم نموده ع زن و مردش نشسته در خورنگاه ٭ خورنگاه اند
بتان بر اختر و ماه ٭ حکیم خاقانی فرماید ع خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام ٭ بگریز
زین خرابه تا دل کشائی خاک ٭ خوره با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد
اول آنکه علامت الدوانی در هیاکل آورده که خوره نوریست از جانب الله تعالی که فایض شود
بر خلق و خلایق بدان نور زیارت کنند بعضی بر دیگران و بوسیلهٔ آن نور قادر شوند بر صنعتها
و حرفتها و آنرا خره نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد خاص ببادشاهان بزرگ عالم
و عادل گردند آنرا کیان خره نیز گویند دوم یک حصه از پنج حصه ملک فارس چه حکمای فارس ملک مذکور را
به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده برین ترتیب اول خوره اردشیر

... دهم شیر سوم ... و لعاب چهارم خوره هشتا پنجم خوزه که بقیه باد و آنرا کوهر نیز گویند و خره
... نیز مرقوم ساخته ششم نام پرنده ایست که آنرا تبارزی چرام نامند خوزدک با اول
... مفتوح بزای منقوطه مجهول باشد و آنرا خرزوک خزدک نیز خوانند خوزستان با اول واو
... فارس که شکر آنجا بشهرت عظیم است خواجه نظامی فرماید ؎ ببازی طلب کیستان گرشتی
... بوسی دل از خوزستان خریده ٭ و منسوب بخوزستان و خوزی هر دو را گویند حکیم نزاری قهستانی
... نموده ؎ قد رعنا تو و قامت سرو کشمیر ٭ لب شیرین تو و شکر خوزستانی ٭ خوزم با اول
مفتوح و واو معدوله بزای منقوطه زده بجاری باشد خوزانیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی چسپانیدن
... سه با اول مضموم و واو مجهول بمعنی ... خوش با اول مضموم و واو مجهول
... معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر آنست شیخ اوحدی ... ؎
... من از عشق او چون تر است ٭ لبم گر بخوشد ز غم گو بخوش ٭ شیخ فریدالدین عطار
... ؎ کز آن گیاه حکم و تو ابر نوبهار ٭ بل تا کیا بخوشد من یار دارد ٭ و خوشیده خشک شده
شیخ سعدی نظم نموده ؎ بخوشید کز چشمهای قدیم ٭ نماند آب جز آب چشم یتیم ٭ دوم
... مولوی معنوی گفته ؎ خاموش شو خاموش شو در عشق ... هوش شو ٭
... خود بیهوش شو باز آز فکر ماحصی ٭ کمال اسمعیل در مرثیه نظم نموده ؎ از خروش و شغب
... چرا خاموشید ٭ خواجه را حال بدینسان و شما هوش آمد ٭ عصمت آواره شد و اینجا ...
... نمیت ٭ عاقبت رخت برون برد شما خورشید ٭ گر بدانند حقیقت که چه کار او فتادست ٭
... است بیا تا که بخود بر خوشید ٭ دوم خوشه را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ تو چون
... با چوب تیره ٭ دختران تو همه خوش و غشا ٭ سوم لغز را گویند با اول مفتوح و معدوله سه معنی دارد
... معروف است دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن و خشو نیز گویند
... جامی بعید نظم آورده ؎ هر که شد داماد و در پوشش نبیند از خسر ٭ و انکه ادرا
... علقبان بنید سخن ٭ حکیم نزاری قهستانی گوید ؎ زردی دلنوازی گفت
... که خوش تر آن همه خورشید فش راه سوم بوسه باشد و آنرا خوشبوزی نیز گویند
... مضموم و واو معروف در هر زبانی سیر کفل ... و غیره را گویند خوش آب ...

ازل هر چیز آبدار را گویند عموماً مولانا شهابی راست ــ تو دانی که از پی توان تاب
شود سنگ در کوه سیل خوش آب ‡ دوم نام موضعی است نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ــ
ز گل کرد شمشاد پیچ و تاب را ‡ بدو دوسته دجله خوشاب را ‡ سوم نام قصبه باشد از مضافات
لاهور ‡ مولانا شهابی راست ــ روان باد پاشش چو آبش شتاب ‡ از آن خاک
آید سوی خوش آب ‡ خوشدامن با اول مضموم و واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند
و آنرا بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست ــ مرا مغز خورد از خوشدامنم ‡ که تا مهر او در
آرم بزیر ‡ خوشگوار با واو معدوله و الف [illegible] خوشه و خوشی با اول مضموم و واو مجهول
نام مرغیست شیخ آذری در عجائب البلدان نظم نموده ــ هست مرغکی خوشه نام دران
لیک دریای چین مقام وی است ‡ خوشه گویند هم خوشی گویند ‡ آن کسان کاختلاف
میجویند ‡ خوک دو معنی دارد اول معروف است دوم گرهای باشد که از بدن مردم برآید
و آنرا بتازی خنزیر گویند جمع آن خنازیر است خول با اول مضموم و واو مجهول جانوری باشد
شبیه کنجشک فاما حقیر تر از گنجشک بود و بر لبهای نشیند و بهندی آنرا گنهری خوانند منوچهری نظم نموده
ــ چون تنبوزه و گولی رند و لاسکوی ‡ از درختی بدرختی شود و گوید آه ‡ و مردم خراسان
بطریق تمثیل گویند مصرع خولی گفتم [illegible] که بیشکی هوا ‡ دوم با اول مفتوح در عربی خدمتکار را گویند و با اول و
ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول نگاهداشتن بود دوم نیک رعایت بود خوللو با لامهای
مفتوح و ثانی مضموم زانوی [illegible] بری را گویند خوله با اول مضموم و واو مجهول یعنی خالی آمده خیابان
بالا معنی پر بود حکیم سوزنی گفته ــ سکی دو دام شد است ‡ پنج نان خوله پنج [illegible]
خوند با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم تند و تیز بود ‡
خون سیاوش و خون سیاوشان نام دارویست خواجه عمید لویکی نظم نموده
ز جام خسروانی بلی فغانی ‡ یکی خون سیاوشان فروریخت ‡ دیگر این بود در کتاب فغانی نغمه
خوهل و خوهله با اول مضموم و واو معدوله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ــ آن
سنبه که الیست فلاطون پشیمان ‡ خواهست و شستت پیش و کین بیکبار رفت ‡ خوی
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا جوز نیز گویند و یای مجهول

خو بود با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد اوستاد رودکی فرماید ؎
خوی ابر گل رخ تو کرده سمتی ٭ شبنم بدست سوخته سکهای ماتمی ٭ و بضم اول و واو معدوله
عرق را گویند حکیم انوری راست ؎ بدخوی تری مگر خبر داری ٭ کام و نظر از دستے
دگر داری ٭ مانند نی که با دل شیم ٭ پیوند جمال تیر داری ٭ و با اول و ثانی مکسور و یای مشدد
مغز زمین شسته و هامون و زمین نرم را مانند خوی درد با اول و ثانی مکسور نام مرضیست
ناخنان را بعد که طرف ناخن پخته میشود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داحس
و بهندوی الکلیره خوانند خولیسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های
مختفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هروی خواجه عبد الله انصاری آورده که بوعبد الله
حقیقت آنگاهی با موسی عمران حریفی خولیسه افتاده نامه فرستاد یا پیغام بدست
که من در شیراز هم هزار مرید دارم که از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زیانی بخواهند موسی عمران
جواب باز فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا تا شب در تنگی زنده
دنیوی میگذارم ٭ دوم توئی باشد خویش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی خود و خویشتن است شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ؎
آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ٭ من خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش ٭ کس
دشمن من نیست منم دشمن خویش ٭ ای وای من و دست من و دامن خویش ٭
سوم قلبه باشد و آنرا اگار و آهن هم نامند خویشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست
؎ به بخشا گنج و درم صد هزار ٭ بدیوش تبر کش بود خویشکاره ٭ چهارم بمعنی وجود آمده
مولوی معنوی نظم نموده ؎ خویشی من واله که بهر خویش تو ٭ هر نفس خواهد که
عشق تو ٭ پنجم بمعنی خوب و نیک آمده امیر خسرو گفته ؎ دید چو این مثنوی خویش را
تیر قلم کرد سر خویش را ٭ ششم نوعی از بافته کتان باشد و آنرا خلیس و کهیس هم گویند
امیر خسرو بنظم آورده ؎ خانه خویش ز خشکی و تری ٭ یافته از چه که مه بر تری ٭ خویله
با اول مضموم و واو معدوله احمق و ثقیل بود حکیم انوری فرماید ؎ من خویله مدبلت
افکنده بادی ٭ چه در ریش خشک از ملاقات شانه ٭ اوستاد فرخی نظم نموده ؎

بازخواهم لیسی بکمایه زد دست * بوسه دان چه بدان ماند معیش نگره حاکم شهری خواهد لیکن
بنیان نیکو به خوری چون من خریله دیوی هر خره * خوی ماه با اول مضموم نام گربه ایست دراز
که در گل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین گویند ابوالفرج سنجری گفته ع روز حرب ات
پیش او خر چنگ وار * پس خریدن عادت بدخواه باده * دم زده کردم ندیم زیرکی
رند باده حیرت او خوی باده * خویه با اول مضموم دوا و معروف بلیچ سیلی باشد که برنا
از بام بهم بند و خاکستر را از تون حمام و در میان دیگدان بیرون کشند و سر گمین ایشال ا
آلات دبند و در دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا پاروب نیز گویند والله اعلم بالصواب

فصل دال

* دواد و با اول مفتوح دو معنی دارد اول دویدن بود بهر طرف از بهر
دوم کسی را گویند که خدمات خسروی را مرجع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند دوال
با اول مفتوح درشتی باشد از ملال و مشکوک که بر بندی پنج سیانی صرف شود منوچهر نظم نموده
ع چو تو گر خدمت هر کهتری کنی و مهتر * از بهر ده سبانی وز بهر یک دوازی * دوال با
با اول مضموم پنج معنی دارد اول تاسمه و تسمه را گویند امیر خسرو فرماید ع هم او بخت دوال
طاعت زوال * هم او کوفت بر کوس دولت دوال * دوم چرم حیوانات باشد حکیم انوری
گفته ع کسی را در جهان دامن نگیرد * بشخصی فربه و بالای لاغر * ولیکن گاو گوشتش
بر در آید * دوال نیل فربه شیر لاغر * سوم زمرد را گویند رفیع الدین لنبانی نظم نموده ع
ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش * که قطره در خوش ایست و شیر شبه دوال * چهارم
مکر و حیله بود حکیم سنائی راست ع ننگرم من سوی دوال شما * نشنوم نیز و جوال شما
پنجم شمشیر را مانند خواجه نظامی منظوم ساخته ع چو زخم دوال دوالی چشید * بنه سوی
رخت برادر کشید * دوالک بازی دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع
ای منافق یا مسلمان باش یا کافر ازل * چند تو باید با خدا و ندان دوالک باختن
امیر خسرو نظم نموده ع رو بهر دو چون شد منبر دو نماز * هر دو جدا فگنان ز الک باز
دوالک و دواله با اول مضموم نام دارویست خوشبوی که آنرا داخل خوشبویها کنند
خصوصا مایه اغبر در دواها نیز بکار برند و آنرا بتازی شیبة العجوز و بهندی چهرله خوانند

نام پارسی هم هست * دوالی با اول مفتوح نام مردیست که والی بخارا بود و اسکندر نوشابه را که ملکه
بحبالهٔ او درآمده بود ملک بردع را بآن داد و در عربی نام علت بود * دویل با اول مضموم و واو معروف
و یای مفتوح بر حقیقت و بیوفا را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ تن دویل بیوفا است ای خواجه
چند بینی مطلب ازو این دویل * دوپا کرم سرخیست که در درخت بلوط یابند و بآن ابریشم
و امثال آن رنگ کنند و در رود نیز بکار برند * دو پیکر برج جوزا را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
؎ خورشید فضل در رهِ اوج ارتفاع * در برج برد فایق شود دوپیکرم * هم او گوید ؎
ز شاخ درخت آنچنان میدرخشد * چو پروین ز برج دو پیکر شگوفه * دوچار دو چهار رسیدن
کس بود بهمدیگر بیک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده ؎ بردبار من نیامد ای تنگی *
چون دوچار مرد شوم دوچاری * شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ کدام مرد اجل دیده کای ناگاه
اجل نمود دوچاری درین سپنج سرای * استاد فرخی راست ؎ هر که با تو بجنگ شد
رو دوچاره با ظفر نزد او نکبیست حرب * دوخ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
سوراخی گیاهی باشد که شاخ بی برگ بار و سر که موی نداشته باشد و ساده نبی هم از آن گویند چنانچه پارسی اصلع
دوخ چکاد نامند چه چکاد تارک سر باشد دوم علفی را خوانند که از آن بوریا بافند و آن را دخ
و لخ نیز گویند همانا که چون آن بی برگ است و ساده بدین نام موسوم شده زرتشت
بهرام گفته ؎ رخ تو زرد و پشتت لوخ گردد * تنت باریک همچون دوخ گردد * دوختن
سه معنی دارد اول معروفست دوم جستن آمده مولوی معنوی راست ؎ مادرش
بودی عجب آموخته * دام ها از عطایش دوخته * سوم دوشیدن را گویند دوخ چکاد
شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد شمس فخری راست ؎ عمید دار که چرخ
سپهر همچون است * که شد ز سیلی ما او آب شاه دوخ چکاد * دود دو معنی دارد اول معروف
دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید ؎ بجان خصمانت زبان و ز غم تیغ شود دود
و در دل خویشانت سوز خرمی بر دود * دود افگن قسمی از ساحران باشند که
دعوی و عزائم سپند و مقل ازرق و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند تا جن حاضر شوند
و سحری که آرزو کنند بفعل آید حکیم خاقانی راست ؎ دود افگن را بگو که کسی نالم

در دو ترکن که سر دود کمن بشد جانم ؛ هم او گوید ؎ از غمزهٔ دوده افگن آتش تحقیق در من
هم دل شکنی هم تن دلدار چنین خوشتر ؛ دود آهنج و دود آهنگ با اول مضموم دو دو
دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده مختاری است
؎ آفاق بپای آه ما فرسنگیست ؛ بر آتش ما سپهر دود آهنگیست ؛ در پای امید ما
هر جا خاریست ؛ بر شیشهٔ عمر ماست هر جا سنگیست ؛ دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها
بگذارند تا دود از آن راه بیرون رود و آنرا دودکش نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ؎
آتشی چون سیاه دود برنگ ؛ کاو در سر بر دن ز دود آهنگ ؛ دوده خانه خانواده را گویند
و آنرا دودمان نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ ایا ستوده بود دوده خانهٔ نبوی ؛ جهان گرفته
بعزم و صواب رای قوی ؛ دودله با اول مضموم و واو موقوف بمعنی دو داله است که تو خوشه
حکیم ازرقی فرماید ؎ شعاع درخش تو بر هر که تابد ؛ بزاید ز اولاد آن دوده دختر ؛ دوم دود
چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی گیرند حکیم ازرقی در صفت ساختن سیاهی گوید ؎ هم سنگ
دوده اکش هم سنگ سر دو بازو ؛ هم سنگ هر سه صمغ است انگاه زور بازو ؛ مجد همگر گوید
راست ؎ ز راه اندر پدید آید سواری ؛ چو کوه دوده زیرش راهواری ؛ دوله با اول مضموم
بمعنی دارد اول خوانیدن درسها گذشته را گویند عبدالرافع گفته ؎ میکنم در من عشق سا
روز بیست ؛ همه شب لیک دوره میخوانم ؛ دوم پیاله باشد امیر خسرو فرماید ؎ ساقیا می
که امروز رسم سر دیوانگی است ؛ دور بر گردان که مرهم از تهی پیمانگی است ؛ سوم آن باشد
که جاسوسان اخبار مردم و اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند این نوشتن اخبار را
دوره نامند و جاسوسی که اخبار را می نویسند آنها را نیز دوره میگویند دواری با اول مضموم و واو معروف ساز باشد
که مطربان نوازند و در بعضی از نسخهای بزای منقوطه نیز مرقوم است دورباش با اول
مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه می ساختند چنانچه در این وقت در هندوستان
مثل آن نیزه در پیش فیلان مست برند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند
بدانند که پادشاه می آید از راه یکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی
کمندی بجانب پادشاه اندازد بآن قطع شود و این دورباش در زمان قدیم متعارف بوده امیر خسرو فر

چه خوش باشد که با هم در نهانی ٭ دو بیدار بهم پیوسته جانی ٭ گه از ابرو بیان راز کردن ٭ گهی با دیده نرمش باز کردن ٭ گهی نگوشهای چشم خواندن ٭ گهی از دورباش غمزه راندن ٭ مولانا وحشی هروی گفته ع

نهای اوانه دلپذیری ٭ اگر دادی بنظاره دلیری ٭ نداری دورباش غمزه و ستوره نظر ازین

دانید از دور ٭ گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند که از نه دل بر آید خواجه نظامی

نظم نموده ع چو دارا جواب سکندر شنید ٭ یکی دورباش از جگر بر کشید ٭ دورونی

منافقت و نفاق راست گویند فخر گرگانی راست ع دورونی در سختی مرا بادت مباد از

میان تو پیدا ٭ دوروه با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح ٭ اخفای ها و مرطبان کج را

گویند حکیم سوزنی گفته ع ته آن دوره گوش بر چشم سنگی فرد مس روده ٭ از هر چشم عنصری

دوره نوش کرده ٭ دوزنه و دوزینه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح نیشتر

بند دکنه زنبور و امثال آن را گویند ٭ دوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفای ها

نام گیاهی است که خار دارد بر آن مانند فندقی باشد و مغزی در میان آن بود چون بکار برند

بچسپند اشفاق گفته ع بدین سان اندر آویزد دل از زلفش ٭ چو دوزه اندر آویزد بدامن ٭٭

دوست بین نام روز بیست و دوم است از ماه های ملکی ٭ دوستگام و دوستگامی و

دوستگان و دوستگانی شرابی باشد که دوستان با دوستان نوشند مولوی معنوی راست

ع تمام او ستکانی شناست آثارش ٭ بدوستکامی اول تمام شد کارش ٭ خواجه نظامی

نظم نموده ع منم و من بیکی دل نه بی چون دیده ٭ دو دیده بهم نشسته همه شب بدوستکانی ٭٭

عبد الواسع جبلی راست ع بیخ است سلطان عالم که بوشد ٭ به بیدار تو باده ارغوانی

چو در مجلس او تو حاضر نبودی ٭ فرستاد نزدیک تو دوستکانی ٭ چو آن دوستکامی بیاد تو خوردی

حیات تو نان تازه شد جاودانی ٭ دوسرای و دوسری با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح

بمعنی بزرگ و سطبر باشد ٭ دوسیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن

ملحق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی شیخ اوحدی فرماید ع آب کند خاک پیشه را

در تو چون نقش روح دوشیدن ٭ خواجه نظامی نظم نموده ع خجسته کاغذی گر نقش

در دوست ٭ بعینه صورت چشتی در و بست ٭ بدان صورت چو صورت کرد لختی ٭ بدو سازند

بر شاخ درختی ✽ دوم لغزیدن باشد **دوش** سه معنی دارد اول کتف باشد [illegible]
فرماید ـــ هزار سوزن غم در دل است چونکه مرا ✽ ازین حریر قبایان که دوش بر دوش اند
دوم شب گذشته را گویند **میرزا قلی میلی** راست ـــ ز ذوق باده که دوشین خمار پر کیفم
دارم ✽ که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است ✽ **خواجه سلمان ساوجی** بدو
معنی را نظم آورده ـــ دوش بر دوش خلایق نیم امروز که دوش ✽ مستم از کوی
خرابات بدوش آورده اند ✽ سوم امر از دوشیدن است یعنی بدوش **دوشاخه** دو معنی دارد اول
چوبی باشد که شاخ داشته باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان اندازند **بی بی مهری** راست
ـــ بر بند بندان بت سیمین تن را ✽ زین واقعه ماتم است هر دو زن را ✽ افسوس که [illegible]
بخواهد سودن ✽ پائی که دو شاخه بود صد گردن را ✽ دوم چنبی است از پیکان که آنرا دو شاخه
سازند **شاعر** گفته ـــ پیش پیکان دو شاخش از برای سجده را ✽ سر چون شاخ گوزن
پشت را کرده دوتا ✽ **دوشه** با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر در آن دوشند
و آنرا گاودوشه نیز خوانند **دوشیزه** با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند **حکیم خاقانی**
فرماید ـــ آمد سماع زلوی دوشیزگان عنب ✽ بی رقص و حال کر کهن غنچه مانده ✽ **دوکدان**
صندوقچه باشد که میان آن گروهه ریسمان و دوک و پنبه و امثال آن بگذارند ✽ **کمال اسمعیل**
راست ـــ یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش ✽ مریخ نیز خود همه در دوکدان نهاد ✽
اثیر الدین آخسیکتی راست ـــ زان در صف ایست کمر بسته چو چرخ ✽ ما پنبه و از
نشینی بدوکدان ✽ **دوگانه** دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده دوم نماز را گویند
امیر خسرو در صفت اسپ لاغر گفته ـــ نخ نخ ای زاهد دوگانه گذار ✽ که دوگان
سجده میکند یکبار ✽ **دول** با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را
گویند دوم برج دلو بود **حکیم سنائی** راست ـــ در فلکیات بازده پیکر و ترازوی دول
از هوا یافت بهره بهر شمول ✽ سوم بیکار و محیل و شطاح و بیحیا و سفله باشد ✽ **مسعود سلمان**
دست زن گوید ـــ دل آشفته را برون آرند ✽ پیکر ما گرفته خون آرند ✽ **حکیم سنائی** راست
ـــ کرده از فضل زلف مرغولان ✽ بهر دول دو فتنه دولان ✽ **حکیم انوری** فرماید ـــ

از بهر خدای را سبوحی * بفرست بهست این فرستاده * و منه بفرستا ماند لطف شعر مولوی
دول علام جست نا کاده * چهارم دول آسیا را مانند و آن تخمی مربع بود که از چوب سازند و در میان
آن سوراخی کنند و آن را پر از غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بگردش
آید آن چوبک که بکلگشت موسوم است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و آن شعر مولوی
معنوی فرماید چون کلگشت آسیای معنی ما * چون ز آب گرد ترلکلک ای برادر
گندم زود دول بعد در آسیا * و دانند معنی بهمین بهین پنجم ترکش کیسه و خریطه باشد
و این هست که خریطه را بر میان بندند و دول میان خوانند دولانه با اول مضموم و دال
مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگر چه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی
بود رنگش سرخ و شبیه بسیب کوچکی باشد و لذتش اندک آلوی سیاه خوش میباشد و کوید خشته دانه دارد
یوسفی طبیب گفته دولانه سرخ بوستانی * نیک است بمعده و جگر هم مرد ول
با اول مضموم چهار معنی دارد اول گرد باد را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سوم دائره
چهارم زلف را مانند و آن را دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول نیز بخت طالع آمد
دوم غالب شدن است و با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشته بلند باشد مولوی
معنوی فرماید هر که برین ره نبرد دوره و دوله است درش * منکه برین شاهرهم
پی دو سوارم از وی * من جام جم شب تاریک دوله بغوله * راه باریک و دوله و دوله *
دوم مکر و حیله بود اوستاد فرخی فرماید ز بهر آنکه از جنگ تو فرد اچون رها گردد * کنون
دائم همی جوید حیله و دعله * سوم فریاد و ناله سگ را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
گرچه دارد نا عتراض جهول * سینه پر تیر طعنه چون دوله * لیک نزدیک اوحیان باشد که
از دعو میکند دعله * چهارم شکم را گویند بسحاق اطعمه راست شهد چرش دوله کیپا پاچه
دست و کله سر * رود سیمک سنش حسینک دل کباب و خون جگر * پنجم کسی بود که خود را چیزی
داند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول فرو گرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست
بدست از هم بگیرند سوم بمعنی مالداری بعد نیازی آمده دوپل با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم گنده را گویند که از پیله حاصل شود

که دو کرم در میان آن باشد والله اعلم بالصواب

فصل سای بی **رو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آواز حزین باشد **رو** با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف که بعربی وجه گویند دوم بمعنی سبب آمده **حکیم** نظامی نظم نموده **بیت** موی سفید را نه ازان روسیه کنم * تا باز نوجوان شوم صد گنه کنم * و دو معنی دیگر نیز با دری که بعد ازین مرقوم خواهد گشت مترادف است **روا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول روان را گویند **مولوی معنوی** راست **بیت** مخدوم نور شمس تبریزی * بر دیده ... روانیم * **مجد همگر** نظم نموده **بیت** پناه ملک جهان شهریار روی زمین * تویی که حکم تو بر آسمان روا باشد * دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در عزلی دیدار و خوبی منظر بود و با اول مکسور ... دو معنی دارد اول سیراب را گویند دوم پیمانی باشد که بدان بار شتر ... و دو معنی دیگر که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم نفس ناطقه در روح ... **شیخ بوعلی سینا** در رساله مواجه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روان بخش** نام فرشته ایست که علم و دانش بدو منسوب است و او را بتازی روح القدس خوانند **روان خواه** با اول مفتوح گدا را گویند **رواوه** رباب را گویند و این اسم مرکب است از رو که بمعنی آواز حزین است و آوه بر آورنده صدا و ندا بود پس معنی ترکیب آن بر آرنده آواز حزین بر آورنده باشد **روباه تربک** با اول مضموم و واو مجهول سگ انگور را گویند و آنرا روباه نیز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند **روپوشد و روی پوشد** با اول مضموم نقاب باشد **روپوش و روی پوش** برقع و پرده و بلمع و امثال آنرا خوانند **شیخ معزی** نظم **بیت** شکل پیری و جوانی روی پوشی پیش نیست * مخفی اند پیر و ظاهر در جوان پیدا یکیست * **روج** با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیل گاو گویند یعنی گاو کوهی * **رود** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر رودخانه بزرگ را گویند عموماً و رود خانه جیحون را خوانند خصوصاً و **شاذی** فرماید **بیت** یک سینه ... یک سوی رود شاهی * یک چاکر تو ... انسوی گنگ ... دوم فرزند بود سوم ساز را خوانند این دو معنی را **نجیب الدین جربادقانی** نظم نموده **بیت** آسمان در صفت تربیت دولت تو * بمقامیست که باشد صفت مادر رود * ...

زبیدنیا [illegible] ی ۞ تاگرد دست مسی بود چرا از سم و چنان وهر گوسپند وپیر آگوشنج
سعدکان و سعد کانی بعکمال اسمعیل راست ـ بسکه میگردد از فراز ۞ سم رود کانی
عالم لهکار ـ ترسم از سر رها شود ما شاه ۞ در بیچاپای تو تبنگی رود چهار ـ حکیم و لی تجانی
نیز گفته است ـ بپیش عقرب بر کین بود پشک حمل ۞ برود کانی جدی فتعارب میزان ۞
رودابه دو معنی دارد اوّل دختر مهراب است که حاکم کابل بود و زال اعلیها زوجه خویش آورده
و رستم ازو متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده ـ چنان دان که رودابه پور سام ۞ نهالی
نمود است هر گونه دام ۞ دوم قلعه بود که رودابه مادر رستم در انجا وطن داشته بود ابوالفرج
رونی راست ـ بحریست که از موج ششگر سد برانگیخت ۞ از قلعه رودابه از شکر
جیپال ۞ رودآور نام رودخانه ایست رودبار با اوّل مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اوّل نام موضعیست که مابین قزوین و گیلان واقع است مولانا عبدالرحمن جامی
فرماید ـ بوعلی رودباری آنشه ۞ دین خمر بارگاه صدق الیقین ۞ دوم جای باشد که در انجا
رودها منجاری باشد رودساز مطرب سازنده را گویند حکیم قطران نظم نموده ـ تا زنا یک
لونه گرایش روان دائم افزوده ۞ تا همیشه دل بیانگ رودساز آید فراز ۞ خانه خصمان تو خالی
بساد از فوجها ۞ منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز ۞ رودک با اوّل مضموم و واو مجهول نام
جانوریست که هر چند ش بزنند فربه تر شود و آنرا ترکی دشق خوانند و از پوستش پوستین سازند
رودکان جمع رودی باشد و آن در ذیل لغت رودبار بمثله مرقوم گشت روز دو معنی دارد
اوّل معروف است دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید ـ سز دگر به بخشی گناه مرا
بدرخشان کنی روز و ماه مرا ۞ روز افکن تیج بکرزدر میانرا گویند یعنی تیری که بکرز فدا آید بکرز نیایدان عینی تاری غمی
خوانند روزبان چاوش و نگاهبان باشد و او را دربان نگاهبان را با خوانند حکیم فردوسی ماید ـ بخندید و روی
از سپیدی بتافت ۞ سوی روزبانان لشکر شتافت ۞ ونیز او گوید ـ از آن روزبانان
لشکرکشان ۞ گرفته دو مردی جوان را کشان ۞ روز حاک روز پانزدهم ماه شعبان را
گویند و آنرا روز برات نیز خوانند همچنانکه شب پانزدهم شعبان را شب حاک نامند ۞
روزخون بازای منقوط موقوف تاختت بردن بود در روز بر دشمن چنانکه غافل و بیخبر با

[illegible]

و اگر انطوتیا خت بهنگام شب بر ند شبخون خوانند مصلحت با روزخون است **روزگار** ...
اول زانشتا پلیدرا گویند و آن معروف است دوم عزیمت و زحمت آمده **اوستاد فرخی** نظم نموده
منما لغان تو موران ببندو مار شدند * بر آرانه سر موران مار گشته دماره سه امان شان روز
روزگار * که اژدها شود از روزگار یابد * **روزگرد** نامیست از نامهای نیز اعظم **حکیم نزاری**
قهستانی نظم نموده ــه بروز بخت یاری نکردی چرا چون روزگرد از من بگردی * **روز**
نایج را گویند و آنرا سال نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست ــه شدت فراموش
آن روزمه که در غزنین * ز چوب کرد رکاب و زکیف کرد عنان * **روزی افزای** نام ماه
چهارم است از سال ملکی نزد زردی **روسپی** زن فاحشه بدکاره را گویند **مولوی معنوی** فرماید
ــه عالم دون روسپی است چیست نشانی آن * آنکه حریفش بیشتر دانی گر شوی مغنا
طغان شاه رازخانی راست ــه آدمی پیر دل را دهند * می تواند انگاه آسان داشت **روستا**
با اول مضموم و واو مجهول و شین موقوف دیه را گویند و روستائی مردم دیه باشد **حکیم فردوسی**
گفته ــه چو از شهر یکسیر برانداختند * بگردان اندر شهر روستا ساختند * **روسی** چهار معنی دارد
اول منسوب بولایت روس دوم نام یکی از پهلوانان توران بود سوم نوعی از پارچه هم هست مشهور به چهارم پیاله شراب را گویند
روش با اول مفتوح و ثانی مکسور شش معنی دارد اول معروف است دوم راه رو را گویند
که در میان باغ بسازند **حکیم ازرقی** فرماید ــه چمنها و از بهشت ریاحین * روشهای
زخوبی مینویه سوم بمعنی طرز آمده و با اول مفتوح و واو مجهول روش را گویند **روشان**
روشن را گویند **روشن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده و نون طرز باشد
اثیر الدین آخسیکتی در لغت گوید ــه تو کن روشن راستان بشکل طلسم باستان *
هم روزنامه این بخوان هم کارنامه این بدر * **روشن چراغ** نام نوائیست از موسیقی **روشن**
منفذی را گویند که بجهت روشنی بگذارند **مولانا مظهری** در صفت عمارت گفته ــه
طالع از در تمای روشندان * ماه و مریخ و مهر و کیوان * و تابدان نیز گویند **روشنک** دو معنی
دو معنی دارد اول نام دختر دارا است که اسکندر ذو القرنین او را بموجب وصیت دارا بعقد خویش آورده بود
حکیم فردوسی فرماید ــه کجا بود روشنک نام کرد * جهان را بدو شاد و پدر رام کرد *

خواجه نظامی نظم نموده ے دل روشن از روشنک پر متاب ٭ که با روشنی به بود نور تاب ٭ رشم بهم دار و نیست مانند گیاهی خشک و آنرا اسائل خوانند و معرب آن شاطل باشد و شرح آن در اختیارات بدیعی است در ذیل لغت شاطل مرقوم است ٭ روغ با اول مضموم بمعنی آروغ باشد حکیم انوری گفته ے چون زخوان مایه خود لاف زند خواجه ٭ بگو مایه خوان گسل زبسکه بد روغ زند ٭ و با اول مفتوح در عربی حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و گریختن را گویند یعنی کسی را کید کردن ٭ روم ٭ رومه با اول مضموم و واو مجهول موی زهار باشد و آنرا رم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ے شد جای جای ریخته از پیک روی او ٭ ریشی که پیک وار دو موی زهار او ٭ هم او گوید ے سر او چون ماه هست لعزان ٭ بیتن و رومه غول چون شست ٭ روت ٭ روان با اول و ثانی مفتوح امتحان و آزمایش بود و با اول مضموم و واو معروف بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که منشا و مولد ابوالفرج بود ٭ روناس و روس و روینیاس با اول مضموم و واو مجهول در هر سه لغت و در ثانی با یای تحتانی مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامه ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند و بتازی فوه و عروق الصباغین خوانند حکیم انوری فرماید ے با جامن اگر هوای ترا کیست ٭ چون خشک باد درک جان همچو رنگ روینیم ٭ حکیم ازرقی راست ے زبسکه خون بر دوانم بناخن از مژگان ٭ زروی ناخن همچو برو بید روین ٭ حکیم نزاری قهستانی گفته ے بی می ترا بیرم که ز مهر فیه ٭ چون در عروق بفشردم همچو روینیاس ٭ رونجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمی است که از زمین بر آید و هر چه بر زمین افتاده بیند تباه سازد و دیلم هر شکال الشهید آنرا ادلوبه و دیوک و رلوتجو نیز گویند و بتازی ارضه خوانند ٭ روهینا با اول مضموم و واو مجهول فولاد جوهردار را گویند حکیم سنائی فرماید ے نیز دجو تو روهینا چه دانائی چه نادانی ٭ بدست چو تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا ٭ سیف اسفرنگی راست ے آب گردد ز خجلت لطفش ٭ گوهر اندر مسام روهینا ٭ و چیزی را که از روهینا ساخته باشند روهینی گویند حکیم اسدی گفته ے مغفر زر چون مساز روشنی ٭ فرزند بند آورد روهنی ٭ روی با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول بر فرستادن شود زرده یا بیمانی باشد

حکیم سنائی فرماید ؎ تا بدانی براستی بهوی ٭ که دل از پشت چشم بد روی ٭ سوم بمعنی امید آمده شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ چون دمیالت هیچ کسی را بوی نیست ٭ روی در دیوار هجران خوشتر است ٭ چهارم پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن بود حکیم سوزنی راست ؎ ای کمال آنکست از بهر خداوند نکو ٭ کین بد جهان زکجا کردی روی ٭ پنجم بمعنی سببیت و باعث آمده و بالاول مجهول یکی از فلزات است آهن با طلی که است آمیخته روئین با اول مضموم و واو مجهول نام یلی از سپارزان ایران است که پدر او پشنگ نام داشت داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته شد روئین تن و روئینه تن لقب اسفندیار بود روئین خم کوس را گویند شاعر گفته ؎ شغب کوس و بانگ روئین خم ٭ لرزه انداخت در تن انجم ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ برآمد خروشیدن گاودم ٭ دم نای روئین و روئینه خم ٭ روئین دژ نام قلعه بوده از ولایت توران که ارجاسپ والی آنجا بود و دختران گشتاسپ را گرفته دران قلعه محبوس ساخته و اسفندیار بفرموده گشتاسپ از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرده ارجاسپ را کشته خواهران را خلاص کرده آورد حکیم خاقانی فرماید ؎ روئین دژ اندوه را کشادم ٭ دوازده هفتخوان شکستم ٭

فصل زای منقوطه ٭ زو با اول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول نام پسر طهماسپ که در ایران پادشاهی کرد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همان روز طهماسپ کاوس کی ٭ منوچهر هم بود در نیک پی ٭ دوم ضیا شد با اول مضموم مخفف زود است مولوی معنوی نظم نموده ؎ دامن او گیر زو شیر ای کمان ٭ تا رهی در دامن آخر زمان ٭ حکیم جوهری گفته ؎ بر سکنش بحاظ مینالم زو درد جان و تن ٭ یارب ز لطف خویشتن و بداش دارشان ٭ زوار با اول مضموم پنج معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بیا بر یکی تاختن ساختن ٭ زوار و فرستاده پرداختن ٭ و در بعضی از فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم بیماران و زندانیان حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بزندان سلیمانم ز دیوان ٭ نه می بینم نه زواری نه باری ٭ هم او گوید ؎ اندرین زندان سنگین چون بمانم بی زوار ٭ ور که جویم جز تو از فضلت رهائی را سبب ٭ دوم نام برادر رستم زال بوده آنرا زوار و زواره نیز گفته حکیم فردوسی راست ؎

سوئی خانه کنند انسان جا بجا ره بیکدست بر ان بدیگر زواره سوم شنونده وذی حیوة را
گویند چنانکه از تعبیر حکیم زرتشت ساخته گویند زواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
پدر زال دوم شغاد نام تعبیه ایست از حوالی کاشان زواغار با اول مفتوح نام خیمه ایست
زواله با اول مفتوح گلوله خمیر را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته باشند و آنرا بهندی
پیده خوانند ابو اسحاق اطعمه گفته بادا از آفتاب ضمیرت زوال ... تا سالها کنی
زمه بوزن والماه زوبین با اول مضموم و واو مجهول وبای عجمی مکسور ویای معروف دو معنی
دارد اول نیزه باشد کوتاه که سر آن دو شاخ باشد وبهندی آنرا سیل خوانند حکیم خاقانی فرماید
بکوی دهر کمانون خورد که بیت دمانش به بین بلشته که ... بیت نوشته ...
دوم نام پیکار است حکیم فردوسی گفته سانید ژوپین برآیه یکایک همه
هر چه بهری تو نام زور دوم با اول مضموم وواو معروف ودال مضموم وبهادر عربی
قوت مغلوبه باشد زوفین و زوفری با اول مضموم وواو معروف حلقه باشد که بر چارچوب
در هنند و زنجیر را بهدان اندازند وقفل کنند و آنرا سفین نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
شوی نیکو را حصار خویش کن ... قناعت بر درش زن زوفین حکیم نزاری قهستانی
نظم ... اندر دعان خانه اگر کی شوی تا بهدن باشی زد حون زوفرین ... با اول
وثانی مفتوح ... پارچه بود که بر گریبان جامه جانب پشت بدوزند جهت خوش اندامی
که آنرا بترکی الیاف خوانند زوزن با اول مضموم وواو مجهول وزای منقوطه زده مفتوح
دو معنی دارد اول نام ولایتی است دوم نام پادشاهی بوده زوره با واو معروف وزای منقوطه
مکسور ... را گویند و آنرا حجر نیز خوانند این معنی از کتاب ... مرقوم شد زوره با زای منقوطه
با اول مضموم وهای مختفی مفتوح نوحه را گویند زوش با اول وثانی مفتوح نام یکی از
سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زاوش نیز خوانند ...
بیت حسود ... را ماده ... بخش تا بهره کرده سعادت ... و با اول مضموم
وواو مجهول بدخوی وخشمگین بود حکیم سعدی فرماید چنین گفت دانا که چشم ...
زبانم ... تشنه سرشت ... ببند ... پایمیش که ... بکشایمش

عبدالواسع جبلی راست ــ بود پیوسته از بیم سنانت در صف هیجا * بود همواره از بیم
خدنگت در صف عسکر * نهنگ تند چون سیماب لرزان در یم عمان * پلنگ زو شتحی ن سیمرغ
پنهان در کُهِ برتر * زوفلیمو ولفینن بمعنی زوبیر است که بعربی دغا زند * منوچهری راست ــ
مردم نادان نباشد دوستش مگر و نه بیش * بر انگشت حریره کنید نظیر * زونج با اول ثانی مضموم
رودهای گوسفند باشد که بگوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هرگاه که خواهند آنرا پخته بخورند
طلپان ثرا شخالی گفته ــ ترنجید رویش لبان ترنج * درازست و باریک قد چون زریج
زونک و زوپرنگ با اول و ثانی مفتوح مرد کوز پشت و زبون و حقیر بود زونی
با اول مضموم و واو معروف زانو را گویند زومند با اول مضموم و واو مجهول های موقوف در گشت عنقا گویند
فصل زای عجمی * ژواغار نام مغنیست شمس فخری نظم نموده ــ زمین اهتمام او در سلام
عجب نبود ز ابیات ژواغار * ژورک با اول مفتوح و ثانی زده پرنده ایست سرخ فام که بقدر
گنجشک باشد ژول با اول مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان شده دوم چین و شکنج و نام
باشد ژولیدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب بود از سقف خانه بسبب باران *
فصل سین * سو با اول مفتوح و ثانی زده نام چشمه ایست در ولایت طوس و چشمه
نیز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود بس ظالم بر کنار آن چشمه اسپی بزد
گرفت یا لگدی بر شکنند سو با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مانند و شایان آمده
مولوی معنوی فرماید ــ سبو بدست و دیدم بجوی یار معانی * که آب گشت سبو جوی آب
آب سبو شد * بماند حسرت معلق بدستم از سر حیرت * فرو شدم بتفکر که این چه سبو شد * سوم مخفف
سبو باشد خواجه نظامی نظم نموده ــ کشاورز و کاو آهن کاو کوه * کجا در چنین وقع کند کار سو *
چهارم روستائی بود حکیم اسدی راست ــ بنزدیک ما توت نزدین نکرد * که دیدی دریا
خانه لاجورد * که هست اندرو حلقه پاره چند * که باشد بنزدیک گان پسند * دگر گوهری کو دو
سود آب * بتاریکی اندر چو خورشید تاب * و بتری آب را گویند سواک با اول مضموم
زردی گشت باشد بکسر اول در معنی چوب دندان مال را گویند و آنرا مسواک نیز گویند سوید
با اول مضموم و واو معروف و یای موقوف و دال مکسور و یای معروف نام جانوریست که لرزا

سلا نیز گویند بتازی زرزور و بترکی صغرجق خوانند **سوبهار** با اول مضموم و واو معروف
و بای مفتوح نام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی غزنین بوده و در بعضی از کتابها بنوشته
بهار نیز آمده شبهان نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ست بیامد به تجاره سوبهار * یکی خانه
دید او چو مستی بهار * **سوپ** با اول مضموم و واو معروف آب بود مثال این لغت در
بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی غله برافشان را گویند و آنرا چخ نیز گویند
سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانی چیزی را گویند که کم واندک باشد
اوستاد فرخی فرماید ست آنچه کردست وانچه خواهد کرد * سختم اندک نماند و سوتام هم
ست توان میگفت تا هر چه گویم اندر فضل * تمامتر سخنی شسته و سوتام * **سوخ** با اول
مضموم و واو معروف پیاز باشد **سوخته** چهار معنی دارد اول معروف است دوم لته باشد
که بدان آتش از آتش زنه گیرند **شیخ سعدی** فرماید ست در سوخته نتوان پنهان داشتن
آتش * ما هیچ نگفتیم حکایت بدر افتاد * **حکیم فردوسی** فرماید ست فتاد آتش تیز در
سوخته * بیکدم جهانی شد افروخته * سوم سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم در ولایت
روم مردم طالب علم را نامند **سود** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی جشن و میزبانی و شادمانی آمده و آنرا سور نیز گویند **ابن یمین**
نظم نموده ست شکایتی که مرا بود از فلک گفتم * شنیده یکسر و نیکو نعیمتم ز مهر بهم او گفت
ز مهر سپهر دل بردار * که هیچ اطلس نیلی چرخ جامه سود * **سوداب و سوداوه** با اول مفتوح
نام زن کیکاوس بوده **سور** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود میان
بسیاهی مایل و اسپ و شتر و خلافی را نیز گویند که خط سیاهی مانند بند از کاکل تا دم کشیده باشد و آنرا اسلغ نیز
گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم میگیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سوز از کله دم
حکیم سوزنی راست ست کرم بیان بندی کنم بجان خدمت * وگرنه رفتم نتوان بدر این
گران مزدور * بقای عمر تو جاوید باد و دام ترا * مطیع رای شهر و خرد آن و توسن سود دوم
ملکو و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند **حکیم انوری** نظم نموده
ست سال و مه و روز و شب سور باد * سخت خوشی چشم بد دور باد * و در عربی دیوار را

گویند یعنی فارسی و عربی را **مختاری** نظم آورده ست ز آب دیده انگور و خاک را بخور
عبیر بیزد بزم و گلاب ریزد سوری ✦ گدا کند بلطف بزم او چو باد بر آب ✦ بمعنی قطعهٔ الماس
سرخ آهن سوری ✦ سوم هنگ سرخ را گویند و ازین است که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را بسوری
منسوب ساختند طایفه از افغانان نیز سوری نامند و سوری نیز خوانند **حکیم سوزنی** نظم کرده
ست بادهٔ سوری بکف ای گل سوری برو ✦ آن گل سوری که بسر دوران آمد بهار ✦
در میان انجمن بخرام و ساقی باش از آنکه ✦ بادهٔ سوری ز سر گل بخ آید خوشگوار ✦ ظهیر
فرماید ست گذری اگر توانی به بهار شراب سرخ ✦ که نه اشک من بصحرا همه لاله راست سوری ✦
و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهوراند سورا باول
مضموم و همزه هم بمعنی نیم خورده و پس خورده بوده **سورا** با اول مفتوح نام شهریست از عراق
سوران با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد
و خوش آواز بود و آنرا بعربی سار و عشار و شارک نیز خوانند **سورنای** شهنای باشد و آنرا
مخفف ساخته سرنای نیز گویند **سوزا** سوزنده را گویند **سوزاک** نام مرضی است
مشهور و آن سوزشی باشد که در بول بود و سبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد و انجا از ریش
و چرک روان شود **یوسفی طبیب** راست ست آنرا که رسد ز رنج سوزاک الم ✦ ببند الم
ازین سبب این هردم ✦ با بکه خورد لبشیره دخترفه رزند ✦ هر بقد ز قرض گاو گنج یکدردم ✦
سوزه با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح تریزی جامه را گویند **شمس طبیب**
گفته ست گر بهمت سپهر سر دواجی ✦ آنچه مه سوزه قبای تو آمد ✦ **خواجه عمید لومکی** راست
ست دواج آسمان در پیش قدرت ✦ بکینه سوزهٔ از پیرهن گیر ✦ **سوزیان** با اول مضموم
و واو معروف ششم معنی دارد اول نفع و سود بود **حکیم خاقانی** فرماید ست خاقانی
ار زبان ز سخن نسبت حق اوست ✦ چند از زبان نیافته سود زیان کشد ✦ هر چند سود
زیانست گرم و خشک ✦ خطا بر خطا مزید این سوزیان کشد ✦ دویم بمعنی مال و ثروت
باشد **شهاب الدین ادیب صابر** نظم نموده ست ای آنکه سعی همه بود توش
بر شبی ✦ دریا کنم ز دیده لولو فشان خویش ✦ لولو کس مبلغ ندارد و چشم من ✦ چون

پست همه حاصل شد زبان خویش ❊ **مختاری** است ❊ نیغ دشمنان آن
یاد اسان از شده ❊ روز رزم تو بر جان سوزیان آمده ❊ سوم سخن یا چیزی پنهان و مخزون
نیز گویند **کمال اسمعیل** راست ❊ قلم ده زبان است ❊ کاغذ دو رویی ❊ باشند
همه دین سوزیان ❊ پنجم آفتاب باد گوید ❊ تر احباب زد زبان دریغا از آن
سپید حکایت حالم لب سوزیان پریشان ❊ **شرف شفرده** گفته ❊ اگر سوزیان نیست
باد از است ❊ هیچ ❊ پاست عار نگویم ❊ چهارم سرگوشی بود ❊ پنجم غلط باشد ❊ ششم بمعنی ارمغانی
سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامها
پشمی افتد و آنرا تباه سازد **حکیم خاقانی** نظم نموده ❊ سوس را با پلاس کینی نیست
کین او با پرند شوستر است ❊ دوم سوسمار بود گویند که چیزی چربی آنرا زنان بجهت فربهی
بخورند ❊ بر بدن بمالند **استاد رودکی** فرماید ❊ سوس پرورده همی بگداخته ❊ نیک
یا ... را ساخته ❊ در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند آن گندم
هیچ و دیگر غلها نیز بشکند و ضایع کند دوم نام درختیست که بیخ آنرا در دوا بکار برند و آن
آن بیخ را اصل السوس خوانند و بفارسی آن درخت را مهک گویند و بزبان هندی نیز
آبی است و آن حیوانی آبی بود بر مثال مشک پر باد که خرطوم دراز داشته باشد ❊
سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر بر آید و آنرا شیر گیاه
نیز گویند و بهندی ... **سوسنو** با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغی است
صحرائی که گوشت آنرا بخورند و آنرا ابتو نیز گویند و بسین موقوف نام جانوریست
که در جامها نشیند و آنرا شبرک و شب پره نیز گویند و بشیر ازی ... خوانند **سوغ** با اول
مفتوح راتبه باشد که سپاهیان را از ماهانه و علوفه خود دهند لیسنگان ... **سوفار و سوفال**
با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول ظرف وادانی گلی را گویند که از سفال ساخته باشند
و آنرا اسفال نیز گویند **رفیع الدین لنبانی** راست ❊ نیافت پایه قدرت
سوی نیست عجب ❊ محل آبحیات از شکسته شد سوفال ❊ دوم ... سوراخ تنگ را گویند

عموماً سوراخ سوزن را گویند خصوصاً حکیم سوزنی گفته ؏ نامه بردن نزد خاکها خوان حسن
تو تا در نشد بسوزن سوفار در جبل ❊ سیم آرد گویند ؏ غبار نیست جولانی بر جا که کرده ری ❊
همی کشد نشس بر سوز رشته در سوفاره ❊ چهارم دهن تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؏ جان
سخن بپیش ما تا ❊ زبانت تیر و بس لبات سوفاره حکیم فردوسی نظم نموده ؏ چو سوفار
آمد به پهلوی گوش ❊ ز چرم گوزنان بر آمد خروش ❊ سوفته با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست ؏ بگیز انجام را خلق عوض ده
از ایشان سوفته را کسر سیح آموزه ❊ دوم کرم گندم خوار را گویند سوفچه با اول مضموم و واو
معروف و فا موقوف دو معنی دارد اول نیو خیز را گویند مختاری فرماید ؏ زان یکی لقمه که بر خوان تو
خورد آن مسکین ❊ تنگی سوفچه زر سیفوش کنون ❊ دوم بمعنی خوشه زر سیم ... سوگ با اول مضموم و واو معروف
و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوگوار و سوگی ماتم زده و لفظ دیگر را گویند
امیر خسرو گفته ؏ نشستند گریان بر اهل رحیل ❊ ندنشاندران سوگ جامه به نیل ❊
و با کاف تازی گوسه را گویند و بمعنی خوشه گندم و جو نیز گفته اند و آن سنبله سر تیز بود که بر بالای خوشه گندم
سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت زار
افتد و آنرا سیکل نیز گویند سوکه با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گو
سوراخ قبل و دبر یعنی پیش و پس ... اند سول با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی کبت ...
که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؏ آن یکی عیسی و آن دگر خر سول ❊ این سوم خضر و آن
چهارم غول ❊ دوم ناودان باشد و بزبان هندی قولنج را گویند سولان با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که ده فرسنگ مثل از ...
و همیشه مردم مرتاض و خدا پرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند
آنرا از امکنه متبرکه دانسته اند چنانچه قسم بدان کوه یاد کرده اند و بالفعل مردان درویش و خدا پرست
در آنجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی عز شانه مشغول اند حکیم ناصر خسرو فرماید ؏
ای برادر شناس محسوسات ❊ نزد ما نیست اندرین زندان ❊ تو باش اکنون یکان ...
پس بیاسای بر سر سولان ❊ دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک روم آرند و بیونانی ...

از بنی اسرائیل سولک یعنی سوکل است که بالا تقوم شد سوله با اول مضموم و واو
مجهول ولام مفتوح دو معنی دارد اول خانه زاد را گویند که پدرش و مادرش غلام و کنیز بنده باشد
حکیم خاقانی نظم نموده ؎ ازین نوسانند غافل چند اعمی ∴ وزین نطق اندیشان چند الکن ∴
سه قلب و جهد و شوله عصره بعالم دار آتش خوار دارین ∴ دوم آواز بلند را گویند که مانند آواز
نگاه باشد و آنرا دوله نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست ؎ سوله بر داشته
روان چون سگ ∴ از پی او مجاوران در تگ ∴ سوم تند رستند باشد آنرا مسند
نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ عشق آتش جان نیست سوزنده عشق و
سوزنده و نقد نیست اینهمه ∴ سون با اول مفتوح مدح و ثنا را گویند ابن یمین نظم نموده
؎ گر نشنید سخن ابن یمین در خلق ∴ چه عجب انسون است که از جان برخاست ∴ با اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبه و مانند بود و آنرا سان نیز گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ تفکر کن یکی در خلعت شاهین و مرغابی ∴ نگویی گرچه معنی راست آن زین سو وین
زین سو ∴ نکویی تا چرا کردند قول و جنگ آن زاهن ∴ نگویی تا چرا دادند آنک ابوالسو
دوم سوی را گویند یعنی جانب حکیم سنائی نظم نموده ؎ رفت روزی کسی سوی گرمابه ∴
اندر شبها در دن گرمابه ∴ مولوی معنوی راست ؎ پیش هست او چنبر دیده است
که شبهای عالی جمله دو نیست ∴ کدامی سون جویم جز آتش را ∴ که منزلگاه از بالا و هو نیست
سوتاک با اول مضموم و واو مجهول و نون موقوف نفسی بود که در هنگام دیدن
یا در جواب به تندی یا صدا از بینی برآید سولشن با اول مضموم و واو معروف ریزگر را گویند
که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد سیف اسفرنگی گفته ؎ سولشن لعل ریزد از بهر
بهای در بهای ∴ گر بخورد زکشته لعل لبت تو استخوان ∴ سومی زرن سوزن را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ای بجز دیبا جهان مکن سند و داده ∴ گو لپید زلو کند
سبوی زرن ∴ سوکیس و سولیست با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول آگاهی
باشد و آنرا تبازی غفلت خوانند سولیسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
در فرح باشد و آنرا اسر لیسه نیز گویند سوین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف

دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال آنرا گویند و آنرا اهند نیز خوانند و بتازی ظروف نامند
فصل شین منقوطه ❊ **شوا** با اول مفتوح کر را گویند و آنرا بتازی اصم خوانند شوی
ای باشد و با اول مکسور دو معنی دارد اول سختی پوست دست و پا باشد بسبب کثرت
کار که بر دست و پا افتد و آنرا پینه نیز گویند دوم سست باشد و آنرا شوی نیز خوانند و در عربی بیابان را گویند
و با اول مفتوح و تشدید ثانی بریانی بود **شوات و شواد** با اول مفتوح و در بعضی از
فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پرنده از جنس مرغابی که هم در آب و هم در خشکی
زندگانی کند و آنرا شوال و سرخاب نیز گویند و بعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند
که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد و هر زمان برنگی و لونی بر آید و آنرا بتازی بوقلمون
خوانند حکیم **سوزنی** فرماید ❊ چو بر زمین بوسه دادم ببنگر ❊ سخن برنگ شواد ادم چو شوال
شوال با اول مفتوح سه معنی دارد اول شتر نر و بار دوم کار و عمل و حرفه باشد این دو معنی را
حکیم **سوزنی** بنظم آورده ❊ از هم مرا بدیدی بشوال اندرائی ❊ خواهر حالت نر اندر چه شوال
این ❊ سوم بمعنی شوات است که مرقوم شد و شوال ماه معروف است و در عربی بالتشدید
نام ماهی است معروف حکیم **سوزنی** فرماید ❊ در شب شوال گردکان را انار روزه را
بینه شور نگاه کشایم ❊ و دیگر بمعنی شوا است نیز آمده **شوب** با اول مضموم و واو مجهول استمالت
باشد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن دوم عسل باشد **شوسبت** با اول
مضموم و واو مجهول و فتح بای مفتوح بسین زده افسون و علاج بود و بای پارسی بنظر رسیده و در بعضی
فرهنگها بنون تصحیح نموده اند **شوخ** با اول مضموم و واو معروف چرک بود و آنرا بتازی وسخ
خوانند استاد **عسجدی** فرماید ❊ خواجه برگشت مالدار و نعمت ❊ نعمت و مال
کس نیاید ازان کام ❊ نعمتش بجایی رسید که نگذارد ❊ شوخ بگرماوه بان موی حجام ❊
شرف شفروه نظم نموده ❊ چنان بستی از اندام شوخ حرص و طمع ❊ که نیست پیرامن
خارش تمنائی ❊ و شوخکن بمعنی چرکین باشد حکیم **هندی** گفته ❊ رسیدند جای
جایگاه دگر ❊ در شوخکن چشمه است آب شور ❊ و با واو مجهول دلیر و بیباک بود **شوش** با اول
مضموم و واو مجهول هشت معنی دارد اول طمع و لذتی بود معروف و غوغا باشد مولانا

شوری شعار انقلاب سوم دیده گشادیم دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم ✣ سوم شوم و نحس را گویند حکیم
فردوسی فرماید نگر کن که تا ای پیشین چه گفت که هرگز مبادا خر شوربخت ✣ مختاری گفته ای ملک
بیشتر اقبال تو بخت ✣ از بخت تو بخت شور آمد بخت ✣ با تو چه در آویزد کند آن بدبخت ✣ کو از تو بخت
بدیل بخت ✣ چهارم سعی و کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده بکار در روز کردند شور ✣ ز هر گونه [illegible]
بستر زدند ✣ پنجم نفیر را گویند و آنرا شیون نیز گویند حکیم فردوسی گوید نیاسود کس تا بر زلب خندید شد [illegible]
شور چیست ✣ ششم [illegible] مانند مولوی معنوی فرماید دست بر [illegible] و پسلع شوری کند تا ز [illegible]
باشیا سودن بکار خواجه شیرازی نظم آورده بیاد می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن [illegible]
بهره جنگی و مرنج سلطنت شورش ✣ حکیم اسدی گفته همه روز فرمان شاهان دار و هرد ✣ سوادانی و شور و
سلح نبرده ✣ هفتم بر هم زدن و بهم آمیختن را گویند و بتازی [illegible] خوانند امیر خسرو نظم نموده از دست
[illegible] برآیم گر جان و دل بسوزم ✣ بیرون جمجم که باشد چون بازو کور و کورم ✣ هشتم بمعنی شستن و پاک
رفتن با آب باشد و شوریدن و شورش مصدر آنست امیر خسرو فرماید که با بطر زند پشتا [illegible]
شور خاکیان در خاک شوری ✣ و بفتح اول و ثانی بزبان زند و پازند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد
شور و مور این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول چیزی ضعیف و خس را گویند چه شور بمعنی نحس آمده و
مور چه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی وانمایند او را شور و مور خوانند حکیم خاقانی فرماید
شور و مور اند حسودانت لیکن کی هلاک ✣ سار و مار اند نفر با لفر آمیخته ✣ دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی
نظم نموده ✣ زهیر در طامات دراز خرف ✣ همه ساله ما خلق در شور و مور ✣ شورم کوه با غر گانی است که
چوبداری [illegible] شوم آواز ✣ آواز زیر را [illegible] شوره گر [illegible] خبث کرامت از ابتدا [illegible]
اول مفتوح [illegible] را گویند شوشک با اول مضموم دو معنی دارد اول طنبور چارتار باشد استاد فرخی گفته [illegible]
[illegible] طنبور شوشک شغنقا ✣ دوم نام جانوریست شبیه بکبک [illegible] کوچکتر باشد
[illegible] شوشمیز با اول مضموم [illegible] معروف و شین [illegible] موقوف میم مکسور [illegible]
[illegible] گویند بتازی [illegible] خوانند شوشو [illegible] مضموم [illegible]
اول مضموم و واو معروف و شین [illegible] مفتوح [illegible] چهار معنی دارد اول [illegible]
[illegible] گویند خواجه نظامی گفته چو آتش [illegible] پنج ✣ [illegible] بر چاه گنج ✣ [illegible]

از جنس طومانی باشد مثل لوح جزاء و محراب معبد و تخته و حمام و امثال آن و سوم قرآن [illegible] شعر [illegible]
نظم نموده ست معنی ست بر شوشه خاک من بیادگار بی نگو هر پاک من ❊ دهم [illegible] حیر [illegible]
بشته ریگ و خاشاک را خوانند صلی چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهیدان بر پا کنند [illegible] با اول [illegible]
پوست اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و آنرا پینه نیز گویند **شوغاه** با اول مفتوح و ثانی [illegible]
مجهول باشد که بشب گوسفندان و گاوان [illegible] جای بلند باشند در اصل [illegible] انگاه [illegible]
و غین و کاف عجمی بحروف اعتبار کنند چنانچه امیر خسرو در آئین [illegible] کتاب قوم [illegible]
و کاف عجمی گاه بعید [illegible] شوغاه خوانند و آنرا دل با اول مکسور یای معروف نیز خوانند **شوکل** با اول مضموم
مجهول با در [illegible] دوک بود **شوکه** با اول مضموم و واو معروف نام درختی [illegible] که زر و سیم [illegible] در ان [illegible]
شود استاد **عسجدی** در هجا گوید ❊ بخنبانم علم چیدان در ان [illegible] گنبد سیمین ❊ که سیماب [illegible]
شول با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی بیده و دوم [illegible] یعنی [illegible] حکیم انوری
کرنگ گفته ست زرد گشت از فراق [illegible] شبول ❊ روی سرخ [illegible] سیاه دل ❊ دوم طایفه باشد [illegible]
از شولیدن باشد بمعنی پریشان کردن یعنی پریشان کن و متفرق ساز **شولان** با اول مفتوح و ثانی زده کسی [illegible]
و آن [illegible] حکیم **ناصر خسرو** فرماید ❊ [illegible] شولان [illegible] بمکس [illegible]
با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسپ جلد و تند و تیز رفتار را گویند شیخ **حسن غزنوی** فرماید ❊ [illegible]
[illegible] لک [illegible] استاد **فرخی** راست ❊ بسا [illegible] که تو پیست کردی [illegible]
[illegible] **شولیدن** بمعنی پریشان شدن بود شولیده فعل ماضی است حکیم **انوری** راست ❊ [illegible]
[illegible] در زلف شولیده شانه ❊ **شوغر** و **شومیز** با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که [illegible]
و آنرا شمیز با اول مضموم نیز خوانند و شومیزیدن بمعنی زراعت کردن است **شوند** با اول مفتوح [illegible]
منوچهری گفته ست ❊ این سماع خوش و آن ناله زیر و بم [illegible] گوش [illegible] ❊ **شوی** با اول
و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوهر باشد [illegible]
[illegible] بالله شوی [illegible] خوانند **مولوی معنوی** فرماید ❊ [illegible]
[illegible] دوم شوی [illegible] حکیم **سنجری** فرماید ❊ [illegible] تنها [illegible]
[illegible] سوم بمعنی شستن [illegible] شستن باشد و با اول [illegible] ثانی معروف [illegible]

ذبح چشد بالضم بر آتش بجهند شولیست با اول مفتوح و ثانی مجهول سور برگشتگی و پریشانی گویند والله اعلم

فصل الصاد مع الواو صوت آه با اول مضموم کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان او از بلند دردناک باشد صوت
صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی بود صوت نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد
صومعه بالضم اول نوعی از سلوک باشد صومعه داران فلک کنایه از ملائکه مقربین باشد والله اعلم

فصل الضاد مع الواو ضغبوس بفتح اول خربزه نارسیده باشد و بعربی مردم ضعیف را گویند و
بعضی گویند که بمعنی اول هم عربی است ضوع بفتح اول گل ستاره که زرد باشد و آن را آواج خروس نیز گویند و بعربی بمعنی آمده

فصل الطاء مع الواو طواره با اول مفتوح بمعنی بیش است و آن هیچ باشد مثل ماه پروین طوع او سرکش
شود باشد که میوه و امثال آن را بر سر گرفته گرد کوچه و بازار بگرداند و بفروشد و مس و شبه [illegible] نیز گویند بمعنی دزد
و راهزن هم آمده است طورک با اول مضموم نام سپهسالار ضحاک است که بعد طوریان هارون کم هم است
که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است طوری بمعنی سیمی و گوشت باشد که از تقصیر لازم شدن
وانس است طوط با اول مضموم بمعنی غنچه باشد و تبازی مرده [illegible] نیز گفته اند طوق بهار قوس قزح را گویند طوق عنبر
کنایه از نو دمیدگی خط خوبان باشد طوطی صحرا مراد از سبزه صحرا است طوطک نام مرغیست مشهور طوطی

فصل الظاء مع الواو ظهور بالضم پیدا شدن و غالب شدن باشد و فارسیان بمعنی نمایان استعمال نمایند
ظهور حق با اول مضموم و سکون را کنایه از تجلی حق سبحانه و تعالی است که بر بندگان خاص او ظاهر شود

فصل العین مع الواو عو با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی آواز و صدا و فریاد باشد مطلقاً عوا
نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک که گویا با آواز بلند شخصی را مطلبد و [illegible]
آدمی نیز گویند که مقصود باشد بزبان عرب عوانان فلک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و عطارد
و زهره و ماه است عود حبلی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور سوزانند عود الصلیب دوائیست که آن را فاوانیا گویند
باهر کو باشد از رحمت مسیح امین باشد عود سیمین کنایه از عمود صبح باشد عود کلابی کنایه از سیاهی سفیدی [illegible]
کنایه از آسمان است عوسج بفتح اول و سکون ثانی نوعی از علیق باشد و آن درختیست که برگ آن از برگ حنا کلانتر

فصل الغین غو با اول مفتوح آواز و صدای سخت بلند باشد و نیز فریادی که بهادران در روز جنگ کنند [illegible]
کوس و بانگ بوق و کرنای و نفیر و امثال آن را نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت غو کوس کارامش از دل ربوده در آنکه
غلغل [illegible] کبود استاد فرخی است بیت بجنبید و برخروشید غو کوس و زاغ [illegible]

مضموم و واو مجهول لغتی است و معنی آن چیزی باشد که شبانان نیشتر مانند و بدان ... گیاهی است
مانند ... سبکی یعنی ... گفته اند که سر یک ... غوزنج با اول ...
گو ... آن را گویند و آن را غنج و غنجی نیز خوانند غوزه و غوزه با اول مضموم و واو مجهول ...
کوه غلات بود مولوی معنوی نظم نموده است بیت ... روزی ... کاسه ... کوزه ...
فلک کرد ... غوزه ... استاد گفته است ... خصمت ...
غم شکسته دل ... غوره با اول مضموم و واو مجهول ... خسرو ...
گل ... شاخ ... حکیم انوری راست ... غلام پادشاهم ... غوره ...
نگاه و غوش با اول مضموم و واو مجهول ... معنی دارد اول ... حکیم قطران ...
آورده است آسمان ... در گوش کن ... دامن بگیر ... آغوش کن ...
... نشین ... غوش کن حکیم سوزنی راست ...
یک ... غوش ... دوم ... حیوانات گویند ... یوسف ...
... آغوش ... سخت ...
شمس فخری فرماید ...
نگاه را گویند آغوشا با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ... حیوانات گویند ...
بدر الدین اسرائی فرماید بیت ...
کند غوشاوی ... خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و امثال آن را نامند غوشاد با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوش است که مرقوم شد دوم چاردیواری را گویند
که هنگام شب گاوان و گوسفندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند شمس فخری گفته
... شبان ... غوشاد غوشاک با اول مضموم ...
بمعنی غوشا است که مرقوم شد غوشت با اول مضموم و واو مجهول ... گویند ...
نظم نموده است ... غوشت ... غوشنه ...
با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که هنگام تری ... و آن را
تا ... کنند چون خشک شود دست ...

[illegible] بجوید غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم جمعیت
باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قورولتای گویند حکیم سوزنی فرماید ← سپر غوغای غوغا
ن که سر دهم اند ◆ نبات النعش سرگردان زبر دین بیفکند غوغا ◆ غوک با اول مضموم
و واو مجهول وزغ باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قرباغه خوانند امیر خسرو راست ←
گو بیمو تهان ماجرای عشق مپرس ◆ حدیث بحر زغوکی در خم باشد ◆ حکیم خاقانی فرماید
← انگشت ساقی از عنب غوک سرم تر زلعت چو مار درمی همیشناخت ◆ غوک چوب
دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز بمقدار یک
گز و آنرا در بعضی از ولایت دشته چلک و چالیک نیز گویند و بهندی گلی دنده نامند
غول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جایی را گویند که در کوهها و صحراها بسازند
و بکنند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند
و آنرا بتازی غار خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است در شعاب کوهها و جاهای
غیر معمول دور از آبادانی میباشد و بهر شکل که خواهند بر آیند و مردم را از راه برند تا هلاک سازند
این معنی را بترتیبی که مرقوم شد ابوشکور نظم نموده ← گاهی چو گوسپندان در غول جای جستم
گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم ◆ سوم حرامزاده را گویند چهارم دو طفل را نامند
که از مادر توامان آمده باشند این معنی را بترتیب استاد رودکی بقید نظم آورده ←
ایستاده دیدم آنجا دزد غول ◆ روی زشت و چشمهایش همچو غول ◆ پنجم گوش بود و
که آنرا اسبغول نامند بدان سبب که برگهای آن شبیه بگوش است غولتاش با اول
مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ
بر سر نهند و آنرا بترکی دو لغه خوانند غولک با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که فقیران
و مردم بی‌نوایان بنزدیک خود دارند تا زر و سیم که از مردم بگیرند یا مردم بطریق نذر دهند در میان آن اندازند
غوله با اول مفتوح و ثانی زده در حمام و بجیم اخوانند و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید ← خشک زراله
کرکشت زار بود ◆ هرکجا غوله غوله زار بود ◆ غولین با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای

معروف و نون موقوف سبوی سرشکسته را گویند [illegible]

نیمه را برداشت ❊ باقی از خامه کردکان بستد ❊ پیل ... ❊ با جوال ... بالا سیند ❊

فصل الفاء ❊ فوب با اول مضموم بیفت کردن باشد آن بادی بود که به جوانان

ادعیه و افسون بدمند فوده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح و هامی مختفی خمیر خشکی را

گویند که از ... الباله ... مشتی ... فور با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است آنرا

بور نیز گویند و فوران نام شهر کنوج است و آنرا بوران نیز نامند و بورک اسم دختر رای کنوج

بوده که در حباله بهرام گور بوده او را بورک هم میگفتند و فوریان متوطنان شهر کنوج باشند

و آنها را بوریان خوانند فوردیان با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خورد کانست که مذکور شد

فوردین با اول مفتوح و واو مجهول بمعنی فروردین است که نوشته شد منوچهری فرماید بیت ساغری بر من بهی بنی که بد یزد و جلالت

بفشر ... گفت گل ... فوردین ❊ عبدالواسع جبلی راست بیت خوردیاده ... رنگ بوی گل کردن ❊

چون چمن حاصل شد از گلهای فوردین ❊ فوز با اول مضموم و واو مجهول بمعنی ارد آمل ... بیرون سر باشد و آنرا

بوز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت دینی از دین ... از دست ❊ کافر ... جمال ... ❊ دو ... دست ... از ...

که تبه ... گفند ... ❊ دوم ... بود حکیم سوزنی راست بیت ... شاه جهان ... ❊ که ...

... کند فوزه سوم ... باشد که ... هنگام جماع کردن ... حکیم سوزنی گفته بیت من ... از ...

همی گشتم سوز ... گشتم سوزه چنان ... شب ❊ که خواب ناید همسایه را ... فوزه با اول مفتوح ...

بمعنی ... در ... و منقاری ... خلاص ... هلاک شده آمده فوزه بمعنی نخست ... است که مذکور شد

حکیم سوزنی گفته بیت ... اول ... من نگر ... پیش ... سبلت و ... ❊ فوزه من ❊

فصل القاف قوت مسیح کنایه از شراب ... قوت سیم ... کنایه ... قوچ کوسفند

شاخدار جنگی را گویند قوس بمعنی قوس قزح است قوقه بمعنی ... است که ... کلاه ... باشد

قولنج درد شکم و درد پهلو باشد قوم فیل اشاره با اصحاب الفیل است قوشا ... گویند

فصل الکاف ❊ کو با اول مفتوح زیرک و عاقل بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت کو نهد

آنکه ... پسند ... بسنده ... جاهل و کودن ❊ ... نظم ... بیت

... سرای ... وکرده از ... گوشت از ... کو ... با اول مفتوح ...

ل بجی بخشند گوارست که بیند تو مرخواهشد شمس فخری نظم نموده است آنچنان بادمی که کمتر
ست و در بدل من بخشد و لعل از گوار ؛ دوم گند ابا شد و با اول مضموم نام گیاهیست
مضاعفات ... کوازه با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت گیرند و
بر ... شتر ... بار کنند و بشیرازی آلوده گویند امیر خسرو فرماید ؛ چون بر نهم ...
چون ... است ؛ بیراه بر کوازهٔ بازرگان گشد ؛ سید احمد مشهدی گفته است
... کوازه ره گل ؛ روی تو سر گل کوازه ؛ دوم خانهٔ زنبور بود در ده وحید ستارتلی
... آن ... پریشان آبله بین ؛ گر نمیدی کوازهٔ زنبور ؛ سوم ابری را گویند که در شبهای
تابستان بر بیدی هوا پدید آید و بعضی بمعنی بزم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را
گویند فرید خراسانی راست ... ستان بزم وحدت او ؛ چه کوازه چه ... زرین
... با اول مفتوح کوزهٔ سر تنگی باشد که مسافران با خود دارند فاخری نظم نموده است
... تمام بدرگاه من آمد ؛ امروز با کوازهٔ چوبلی همی ... ؛ کواژ و کواژه با اول ...
... سرزنش ... بود حکیم اسدی راست کوازه همی ... چنین پر فسوس ؛ همی خوا...
... را نو عروس ؛ حکیم ازرقی گفته ابوالمظفر میران شهی که همت او ؛ همی کوازه
... بلند ... کاس ... با اول مضموم یعنی صفت گونه طرز و روش و قاعده و قانون بود و بعضی ...
شین منقوطه نیز بنظر رسیده کواشمه با اول مضموم و خین منقوطه مکسور آسانی باشد کوم
با اول مضموم نام گیاهیست خوشبو کوب با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربی
شد که بکسی رسد از سنگ و مشت و امثال آن و آن را بتازی صدمه گویند
مولوی معنوی نظم نموده است گر ترا کوبی رسد از فتنه مثال مریخ ؛ باچنان ساقی و مطرب
... در هوا رفت ؛ دوم قسمی از ... است که گیاه آن لغایت کنده و در نهایت نرمی باشد
کوبن با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران و ...
... ان بکوبند و آن دو قسم است یکی ... و آنرا ... گویند و دیگری دراز و آنرا گزینه نامند
... با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت گرفتن هر چیز بود و آنرا بتازی ...
... اسمعیل راست ... زمیان فرشته ز ابلیست گر ... ؛ کز دست خویش

زخم خورند چو با زخم * دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا بخورند کوپت با اول مضموم و واو
دست افزاری باشد مر رنگرزان را که مانند ترازو بود آنرا از شمرک خرما بندند کوپال
مضموم و واو معروف و بای عجمی سه معنی دارد اول عمود آهنی بود و آنرا گرز نیز گویند حکیم
فرماید ع همانا که کوپال سیصد هزار * زدم بر سر ترکان نامدار * حکیم اسدی راست
دگر دان تا و بسوی تیغ جوابه * برون تاخت با تیغ کوپال کبر * دوم نام گردن سطبر
گویند حکیم فردوسی نظم نموده ع کنون چرخ چیشم مزد بخت بال * نتاد اختر بخت من و بال
حوالی و کوپال و نیر فناند * زمین هیچ جز نام نیکو نماند * سوم نام مبارزیست از خویشان
پادشاه روس کوپل با اول مضموم و بای عجمی چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام جشن
و شادی بر رسم آئین در شهرها بندند ظهیر الدین فاریابی راست ع نه سحا بیرد
تماشت هیچ محکم آنچنانکه * روز باران شهرها در قبه و در کوپله * دوم شکوفه باشد و آنرا کوپل نیز
گویند سوم حباب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد کوتار با اول مضموم و واو مجهول و تای
فوقانی کوچه سر پوشیده را گویند کوتر با اول مفتوح و ثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح
باشد عربان آنرا احتشام گویند حکیم فردوسی فرماید ع چو چشم تدروان یکی چشمه دید * یکی
جام چون چشم کوتر کشید * کوته بال بمعنی کوتاه بال است چو بال بمعنی قد و قامت آمده و در عجائب المخلوقات آورده
که بجز ائر صین گروهی سرخ چهره اند قد شان یک و نیم وجب نیست و سخن ایشان از هندی گفته
فهم نتوان کرد که چه میگویند و گویند که ایشانرا عنبر بدست گرفته بیاورند بتجار فروشند و در عوض آهن بستانند و
جزائر بحر زنگ نیز همین گروهی اند قد شان بقدر زراعی و عریان باشند و ایشان را هر سال با کلنگ
محاربه میباشد و کلنگ بسیار از ایشان میکشند و میخورند کوته پای و کوتاه پای و کوته
پای و کوتاه پاچه و کوته پاچه نام جانوریست مانند گوزن که ها لطور خال بر پشتش باشد
و در سرون گوزن شاخ شاخ شود امیر خسرو راست ع لوندوان گشت بهر سوی صف
نه همه بر جال شده روی صف * تند چو شیرے که بیجاپک روی * سیر همی گشت نبرد آهوی
بعد سیر شیه آهو بلاهی * دست ما زنیش کوتاه پای * کوچ با اول مضموم و واو مجهول
و جیم عجمی پنج معنی دارد اول احول بود و آنرا کاج و کاژ و پهچ هم گویند دوم نام جانوریست

او تشیر آشیان و آن طائفه را کوچ و بکوچ نیز گویند و شرح این لغت در ذیل بکوچ مرقوم خواهد شد سوم از منزلی مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل نمودن و تحویل کردن است این معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده ــ جانا با نتظار زمانیکه داده ایم چشمها راست بین ز دعاگوی گشت کوچ ❊ هستند اهل پارسی آه احسان کامین ❊ زانسان که اهل ملمان تیسان ز دره کوچ ❊ کوچ بخت مبارکست ندارم بدست هیچ ❊ جز خیمه کهنه ز در ترکی برای کوچ ❊ چهارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و شوم است اشتهار دارد و آنرا سوت و بجه نیز خوانند فخر الدین محمود گفته ــ گر هما از نظر همت او افتد دور ❊ شوم ویرانه نشین گردد مانند کوچ ❊ پنجم زن و فرزندان و عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم گویند و بزبان ترکی شکار را گویند مولوی معنوی فرماید ــ در دیه ویران نبود عشر زمین کوچ و قلان است و خراج نبود از گنج نقد و خطا ❊ ششم ولایتی است که مابین بنگاله و ملک ختا واقع است کوچ بلوچ این لغات از توابع است و نام طایفه ایست از صحرانشینان که در اطراف الولایجی کرمان واقع است متوطن اند کار و حرفت این جماعه جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد و در این اعمال شنیعه چندان متابعت دارند که اگر دشمن و بیگانه را نیابند خویشان و برادران و یاران و دوستان باهم جنگ کنند و از همدیگر مال را بگیرند و بکشند و این امر شنیعه از جمله اعمال شمرند و ایشان را کوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ــ سپاهی بکردار کوچ و بلوچ ❊ سگالنده جنگ مانند غوچ ❊ کوخ با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی فرماید ــ دنیا که دد رونده کاخ کوخ است ❊ و ساه محمدی کلوخ است ❊ استاد فرخی نظم نموده ــ بدگوی او شرنده و دل افگار و مستمند ❊ بدخواه او اسیر و نگونسار و خاکسار ❊ هر بند شادی ... مشتی زمین باغ جنت آئین مذین کاخ کوخ وار ❊ کود با اول مضموم و ثانی مضموم کبود را خواستند با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده ــ دراز ناخن بیابان سگ لیبی خوش از خرفه تر ❊ نشر و سینی را پراگنده شمر مجموع کود ❊ دوم توده خرمن را گویند سیوم بالای بهلا تا منه که معنی ... اعت اند از ند تا غله قوت گیرد کودن اسپ

بالانی اسپ گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار کودن خوانند حکیم سنائی فرماید
اسپ کودن بود ملغزق در آن ❊ ورنه چون خر بنهادی پالان ❊ حکیم خاقانی فرماید
جنسی نماند بس من و زندان که هر دو ماه ❊ چون خرس نیست پای بکودن در آورم ❊

کور با اول وثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در دوا بکار برند و از آن آچار سازند و با اول مفتوح وثانی زده جا ئے را گویند که پشته و شکستگی بسیار داشته و بهیچ وجه قابلیت آبادانی ندارد و قابل زراعت آن سرزمین نباشد حکیم خاقانی فرماید
شنیدم که از نقره دیگدان ❊ ز زر ساخت آلات خوان عنصری ❊ اگر زنده بلندی درین کور جهل ❊ خسک ساختی دیگدان عنصری ❊

کوره با اول مضموم وثانی مفتوح در عربی جمع کوزه است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی نظم نموده
اسلام ابلاد کور نی بنابست ❊ بیمار از جمله بلاد و کور تو ❊ عبدالواسع جبلی در صفت تار گفته
از خوشی چو شد بر خور نگه هست ❊ مشهور در مداین و معروف در کوره ❊

کوراب با اول مضموم و واو مجهول شراب باشد استاد عنصری راست
بهر آب رز دیگر سوی کوراب ❊ کم کنی جان در روشنائی آب ❊

کورباد و کوردا با اول وثانی مفتوح نام گیاهی که با کر جز بر زند و آنرا تازی کبر یه گویند

کورده و کوردین با اول مضموم جامه پشمین بود حکیم سوزنی گفته
که جنس با کالا البسه و سرکند نثار ❊ و ز کوردی کند حل و کون بر هفت رنگ ❊ حکیم خاقانی فرماید
حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد ❊ نشر خضر از پلاس عنصری از کوردین ❊ کمال اسمعیل راست
زربفت بست زمین را چه اصل هست لباس ❊ زرابه هفت هوا جامه کوردین داسد ❊

کورند و کورنده با اول وثانی مفتوح میوه ای کبر باشد و آن رستنی است پر خار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در سرکه نهاده آچار سازند و در دوا بکار برند

کورس با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد را گویند دوم جیک باشد و آنرا کرس و کرسفر گویند

کورشت با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور و شین منقوط زده دو چوب باشد یکی به اندازه یک گز و دیگری کوتاه مقابل یا سه وجب که بدان کودکان بازی کنند

و آنرا بهندی بیک درمنه چنگ و کوک چوب دو میخ چوب والا ده ولی و ختنه نیز گویند **کوریک**
با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح سه معنی دارد اول معنی کورزا است که مرقوم شد دوم نام مقامیست
از ... سیوم نام جمعی از کفار باشد **کورکور** با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول ظلمها
کمال اسمعیل راست ع تیری که هر کجا یکی چشم تو دیده + خالی چو کورکور درو آشیان کند +
کوره با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است **مولوی معنوی** فرماید
ع بگرد کوزه عشقش زدور میگردی + اگر تو نقره صافی میانه را چه شد است + **مجیر بیلقانی** نظم
ع اکنون سوادار تو تو نومیدم کند + عرق گل گرفته چون کوره تافته + دوم حصه بود از پنج حصه
فارس چه حکمای پارس تمامی ممالک پارس را به پنج قسمت منقسم نموده اند و هر قسمتی را کوره نام نهاده اند
بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره استخر سوم کوره دارابجرد چهارم کوره شاهپور پنجم قباد
و آنرا خوره نیز میگفتند و در غزلی شهرستان را گویند **کور** جمع آنست با واو مجهول بزبان هندی
جامه و پارچه ناشسته و ظرف سفالین آب نادیده و نارسیده را گویند **کوری** با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نام غله ایست مانند چینه که خودرو باشد
امیر خسرو فرماید ع که ما ئیم آن پی شاماخ کوری + ز شور خاکیان در خاک شوری +
نخواهم گندم از سلطان صانع + بکوری گردم از دو دیده قانع + **کوزپشت** با اول مضموم
و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بود **کوژ** با اول مکسور و ثانی زده و زای عجمی نام
میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا اردشت نیز گویند **کوژدو کوژده**
با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و دال هر دو مفتوح و های مختفی صمغ درخت پیخار است که آنرا
جانه گویند و بتازی آن درخت را شکاعی خوانند و آن صمغ را انزروت و عنزروت و عنزرود خوانند
و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن اندمین شوریده روید و آنرا انزروت
نیز گویند و هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن
کار کند سرخ شود و کم گردد و بیشتر در کوهساری شبانکاره بهم رسد و بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید
نیم کوفته است و وجه و اهلکار آید و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است **کوژنوک**
با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی [illegible] آلتی **کوس** با اول مضموم و واو مجهول

شش معنی دارد اول فروکوفتن بود و آنرا بتازی صدمه و بهندوی دهکا خوانند حکیم فردوسی
فرماید ــ ز نالیدن نای و آوای طوس ، تو گفتی ز پیل و مان بانگ کوس ؛ هم او گوید ــ گیا هر
که گویم تو با شیر و مشک ؛ بکوش و بکن سر بسر در سایه خشک ؛ دوم نقاره بزرگ باشد و کوس را
نیز بسبب فروکوفتن باین نام موسوم ساخته اند **امیر خسرو** فرماید ــ کوس شه خالی
بانگ غلغلش در سر است ، هر که قانع شد بخشک تر شه بحر و بر است ؛ سوم بمعنی منقطع آمده
خواجه نظامی نظم نموده ــ دو لشکر بهم بر کشیدند کوس ، چو شطرنجی از عاج و از آبنوس ؛
چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که درینوقت بکوسان اشتهار دارد **حکیم فردوسی** آرد
ــ کجا نام او کوس خالی دهم ، جز این نام نیز نشنیدانی بهم ؛ پنجم نام نوعی از بازی است گرنی جمله
نیز و شباهتی بازی شطرنج داشته باشد چه مهرهای آنرا در دو جانب دو صف فرو چینند بمعنی کوس خانه چه
مذکور شد بمعنی صف است آن بازی را بدین اعتبار کوس خوانند ششم گوشه بام و گلیم و امثال آنرا گویند
که از گوشهای دیگر زیاده شده باشد و بزبان هندی کروه را خوانند و آن ثلث فرسنگ است
کوسان بالکسر مضموم واو مجهول و واو مجهول سه معنی دارد اول نام پادشاهیست که در زمان
یکی از پادشاهان بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این هر دو معنی را بترتیب **فخر گرگانی**
نظم نموده ــ شهنشه گشت با کوسان هرائی ، ای شایسته کوسان هرائی ؛ سوم نام قصبه
از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند **کوست** باول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی کاشتنی
که آنرا بتازی حنظل خوانند و باول مضموم و واو مجهول و سین موقوف با دو معنی نخست کوس
که اول صدمه فروکوفتن نقاره بزرگ باشد مترادف است بمعنی فروکوفتن **حکیم انوری** فرماید
ــ مقلوب لفظ پارسی تصحیف از گفت ، دارم طمع که علت باهن زدست کوست ؛ تصحیف
قافیه که بمصراع آخر است ؛ گر ضم کنی بدانچه حماست هم نکوست ؛ وان دو لطیفه اسمی است
هم لطیف ، ند تخت کس بود علی مقلوب با هم اوست ؛ **مولوی معنوی** فرماید ــ گر کسی را
درمی چند بخشد ز چند ، چند آن که بجان بر زنند کوس ترا ؛ دوم کوستن بمعنی آن است
مثل نقاره **حکیم فردوسی** گفته ــ دلیران نترسند ز آواز کوست ؛ که دو پاره چوب است
یکپاره پوست ؛ **کوسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شکلی است

با شکال رملی که آنرا بتازی فرح خوانند و معرب آن کوسج است کوسه بر شین با اول
مضموم و واو مجهول و غین مفتوح و های مختفی نام جشنی است که پارسیان در غره آذرماه کنند
وجه تسمیه این جشن آنست که مجوس در این روز مردم کوسه کلی را که از لباس عاری بود سوار میکردندی بخورد او طعامهای گرم
میدادندی و ادویه‌های گرم بر بدن او طلا کردندی و آن مرد مضحکه دست در دست داشتی
پیوسته خود را باد کردی و از گرما شکایت نمودی و مردم بر او برف و یخ بزدندی و بر سر راهها
سفیدی و سیاهی ... و اگر کسی چیزی بستدی اگر کسی چیزی ندادی ... خود را بر جامه او پاشیدی از ضیاع تا
پیشین هر چه جمع شدی تعلق بکار پادشاه داشتی و از پیشین تا نماز دیگر کوسه که با او همراه بودند و اگر کوسه بعد از
نماز دیگر بیافتندی او را بزدندی و آنقدر که توانستندی بزدندی و آنرا بعربی رکوب الکوسج خوانند و چنین گویند
که بعهد جمشید مردی پیدا از دریا بیرون آمد خدای عز و جل حکم کرد که کسی را تنها پیدا شد چشم مرد که
پیش از آنکه خبر گیرد بدیدند کوسه پیدا شد موید ترا تمام سال سعود خواند گوشن با اول مضموم و واو مجهول گوش
رو کشیده باشد حکیم ترا ... قهستانی گفته گوشن دست ظهر صالح ... گوشن زنی
گوشا کوشنده باشد حکیم خاقانی گفته کوشا شدم بنوشای شیب ... ز هیچکس نکوی باشی شیفته حکیم
ازرقی گفته چو دل گوشن ... که نگیرد ز کیشتی ... آمد گو ... چهار پر آسمان
گوشاه گوشتی با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد استاد فرخی گفته
که گشتاسپ ... بیرون آرد ... گوشتی ... گوشتین
بستانند ... ز دست شیران ... رنگ ... گوشتی ... گوشنه
گوشک با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا بوم گویند و ... تمام ... بشهر
دارد استاد منوچهری گفته ... و لستان ... بوستان
... بود ... امکان ... گرس ... با ... نظم ... خانه
لی ... ابل ... زکوف ... گوشن با اول مضموم
و واو مجهول ... نام ... که ... بهاری ... با اول ساکن
... گوشنجک با اول مضموم و واو معروف ... باشد ... است
... جان ... تا ... هر ... گوشنیا

و واو مجهول خانه باشد که از چوب در ز و علف بسازند و کاهی بالیز بانان و زارعان
دارند و در اندرون آن نشسته محافظت بالیز و زراعت و اهند و گاه صیادان نیز مثل
این خانه بسازند و در درون آن نشسته کمین گاه میکنند و آنرا کاره نیز گویند کولن
با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی دانه او لایم کوهستانی است که در ماشوره بهم بر آیند
جمع شوند و هم سبز و پخته باشد و آنرا کلدن نیز گویند کوه با اول مضموم و ثانی مفتوح
و هو بمعنی پیله و گوکنار و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید ع گر درین عهد
تراج پیر اینها چه شد چه جسته اند کوده با یکدانهای گوکنار ع هم او گوید ع مستورق
درین کوده خشخاش ع التیام اجل صبح حیران انشناسم کوهاموی با اول مضموم
و واو مجهول نام بازیست کوهستان نام ولایتی است و آنرا کهستان نیز گویند و معرب آن
قهستان است کوهکین با اول مفتوح و واو مجهول و یای موقوف و کاف عجمی مکسور
بمعنی گرسنه آمده کوهم با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهی است که در زمستان
سبز باشد و برگش بپهنای شبیه نی باشد کوهه با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول کوهان شتر
چنانچه حکیم فردوسی فرماید ع ز کوهه با آغوش برگیر مش ع بشاهی زگشتاسپ
بنمایمش ع هم او گوید ع من امروز از کوهه بردارمش ع بپیروزی بال زال شلم اشتر
دوم بلندی پیش و پس زین باشد خصوصا پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند منوچهری فرماید
ع لشکر از کوهه زینت نه فرود آمد به تیر ع دولت از کوشه تاجت نه فراز است و نشان
سوم موج آب را نامند و آنرا اشترک و شیروک نیز گویند شرف شفروه راست ع چنان
کوهه بحر انعام عامست ع که امید را قوت آشنا نیست ع شاعر گفته ع هست سیل بدم
کوه به دریا که زن ع هر اشکم گذشت از افلاس طوفان بهاره ع سوم هر چیز بلندی را امیر خسرو
فرماید ع وصف بنا مدعلست اینکه با تک کوهش ع همچنان تهدامی کوه ید پکوهه نیال ع
چهارم جن و چیز گرفته را گویند منثور گویند مر ابدان را که بر گرفته اند حکیم خاقانی این معنی را بنظم آورده ع
از کوه غم شکوفه بگرفت ع چون کوه گرفته کوه بگرفت ع کوهین ...
کوهیار ... با ثانی مکسور و یای مجهول ... گویند که ... است

[illegible] سنج و مهره گوید * [illegible] کاشی گفته ست گوید
سوسه و عدو یک رونده * سموم جان به و شیر دمنده * کوشون بضم اول و واو معروف
و فتح میم و شین منقوطه و واو ثانی بمعنی ایشان یعنی ایشان باشد از کتاب زند نوشته شد
کومین بضم اول و واو معروف و فتح میم بمعنی این باشد از کتاب زند مرقوم گشت
کوینه گوشه خانه را گویند کولیستن و کولیستیدن با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی
[illegible] باشد کولیسته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] را گویند
کویله با اول مفتوح و ثانی مکسور کاهل باشد کوین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف بمعنی دست افزار است رنگرزان را مانند که بر آن [illegible] باشد

فصل کاف عجمی با واو

گو با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را
گویند مولوی معنوی فرماید ع هیچ عرصه نبود ور رستخیز * بی گو و بی پستی را که گریز
سیف اسفرنگی گفته ع ای ز مهر تو بحر و کان در جوش * وی ز قدر تو آسمان
در گو * دوم شجاع و پهلوان را گویند حکیم فردوسی راست ع گرانمایه اسفندیار آمدی
سپهبد بدین دست کار آمدی * گو با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم
تکمه جامه باشد خواجه نظامی نظم نموده ع بهر سو گوی که بردی باد در اینده * شکستی گریبان
گردی خورشید * گوا بمعنی گواه باشد گوار و گواران با اول مضموم چیزی را گویند که در
ذائقه خوش مزه باشد و زود هضم شود امیر خسرو فرماید ع می تلخ است جو بگلمند انبان +
که بر خندش خوردی باشد گواران * گوارشت با اول مضموم و بشین منقوطه زده
ترکیبی باشد که بجهت گواریدن طعام بسازند و خورند و آنرا گوارش نیز گویند و بعربی اشترا
ییساق الطعمه راست ع قرص لیمو گوارشت لطیف * عنبره گلشکر باشد و گلقند و شراب
تمازه * گوارو کن با اول مضموم و واو معروف جوششی باشد که بواسطه سودا بر پوست
آدمی پیدا شود و بعد از روز سیم [illegible] آنرا ابریون و داد نیز گویند و بتازی قوبا خوانند
گواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد آنرا بتازی مهد گویند
مولوی معنوی راست ع ای گواره خانه را مفتی مدار * تا تواند کرد مایه انتشار

دوم محله باشد و گاو میش را در امثال زنا گویند **گوازه** و **گوازه** بالف اول مفتوح نه معنی دارد
اول چوب سر تیز باشد که بدان خرگاو و سایر ستوران را به رانند
و آنرا اخرکوا نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده بیت به تیغ تو سعی عروس ظفر نگردد مقرون
بلوب تارک اعدای مملکت بگواز ٭ دوم طرح و بنیاد باشد و معرب آن جواز است **گواشن** بالف
مضموم رنگ و صفت باشد **گواشمه** بالف اول مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند ٭
گواشیر بالف اول مفتوح نام ولایتی است که در آنجا فیروزه پیدا می شود که سنبر وطلم و کرمان است
گوال بالف اول مضموم چهار معنی دارد اول معنی بالیدن باشد و آنرا اینتازی نمو گویند
سیف اسفرنگی راست بیت ای ز سحاب کف تو نهال برگوال ٭ وی زابر نوال
در دست گلشن جان خوشنما ٭ دوم اندوختن و جمع کردن بود **طیان مرغزی** نظم نموده بیت بزرگان
گنج و سیم و زر گوالند ٭ تو از آزادگی مردم گوالی ٭ سوم جوال باشد و معرب آن جوال است
چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گادیان را گویند **گوانجی** بالف اول مفتوح و نون
موقوف دلیر و پهلوان باشد و بعضی از نسخ سردار گوالرا گویند که گر شهباز نیز گویند **حکیم فردوسی**
نظم نموده بیت بدرگاه شاهنشه میانجی منم ٭ که در شهر ایران گوانجی منم ٭ **گوانگله** و
گوی انگله بالف اول مضموم والف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه را در آن
بند کنند چه گو و گوی تکمه بود و انگله حلقه باشد که تکمه در آن بند شود **اثیر الدین آخسیکتی** گفته
بیت در ان گوی انگل زدین که چرخ از اختران سازد ٭ لباس عمر او را چون طراز جاودان بایسته
است از فرصهٔ نور ساخت و هیئت ٭ گوانگله قبائی دانش ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده بیت
اگر نیمی که کند چرخ ز خورشید هلال ٭ خانهٔ قدر ترا بر سر گوی انگل ٭ **گوی باره** بالف
مضموم بمعنی گواره است که مرقوم شد **حکیم سنائی** راست بیت درین گوباره چون کودکی تا خفته
چون خر عیسی مفلسی مشو که چون عیسی همه جانی ٭ **حکیم ناصر خسرو** گفته بیت
ز ارابن پلید گوباره چنین خفته و غافل بیچاره ٭ بگذشتی آن ندیمم کز گوسپند ز زمین تا بستان
زمان و پلید گوباره ٭ **گوپال** بالف مضموم و دال مجهول و بای عجمی چوب باشد که و بالف
مفتوح گرز باشد...

چون شمع نیست جان شدنی پیش و نه پس ❊ و با اول مفتوح و ثانی زده زمین عمیق را خوانند
و آنرا گو نیز گویند گوداب با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح فقیران و خیرات ایشان ملکان که خدمت گویند
اند و کار آهستگی و کاهلی نمایند آنرا گودهی و کاودی نیز گویند گوداب با اول مضموم دو معنی دارد
اول آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب سازند حکیم سنائی گوید
ای چو طمع داری از جهان آبی ❊ چه نهی پیش شبه گودابی ❊ حکیم سوزنی فرماید ❊ گندم
آینه کردی و گر خم عدد ❊ دادگر بود در بخیلی همی پزم گوداب کبک ❊ دوم دوشاب را گویند
شمس فخری راست ❊ مگر که چون بود احوال پیش نا یدبخت ❊ که شهد فایق باشد
و راتق گوداب ❊ گودر و گودره با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد
اول نام نوعی از جنس مرغ است که گوشت آن بغایت لذیذ باشد استاد فرخی فرماید ❊ پیل
از تو چنان ترسد چون گودره از باز و شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین ❊ دوم گوساله
دوم نام انیس بیژن بهرام است چه زرتشت بهرام کشکی از پهلوان بود ❊ و معنی آنکه کشتن گوساله و بره و بچه جمیع جانوران
در ملت زرتشت ممنوع است که در کشتن آن اجر گناه بسیار آنرا چو ... نیز گویند سوم نام غله خود رو است
چهارم نام پسر شاه پور بود پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گوساله را گویند هفتم
بچه گوسفندان باشد گودرز با اول مضموم سه معنی دارد اول نام پسر شاپور است
که ملک عهد بیغولش بود در زمان او معابد بسیار خراب گشت و جور و ستم آشکار افتاد
ملکش پنجاه و هفت سال بود حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشته دوم نام
ایران شاه بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام پهلوانی
دیگر بوده است یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت اصفاهان داشت دوم پسر کشواد که پدر گیو است
و نیز نام یکی مرغی باشد که اکثر اوقات بر لب آب نشیند گوره با اول مفتوح سه معنی دارد اول
آتش پرستانی را گویند که بر دین زردشت بودند و آنها را مغ نیز خوانند دوم قومی از کفار
هندوستان است و آنها را گوره نیز گویند سوم نام شهری است که دار الملک بنگاله بوده
و حالا خراب و ویران شده و با اول مضموم دو واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروف است
... فهلوی ... خردشتی را گوهر نامند سوم خردشتی ما ما ...

گوراب با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند
فرماید ؏ مردم دانا بنهد بیدین چو گور ٭ بالای گورست و بزیر چاه گور ٭ هم او گوید ؏
غرق باد ابد یا بی شود ٭ که بالاست گوراب و نه چاه گور ٭ دوم نام شهریست که از ری تا
چار روزه راه است فخر گرگانی گفته ؏ برامد از تخفشش و دنجواب ٭ بدو هشت آمد بگوراب
بگوراب ٭ سوم سپیدانی را گویند که جهت ولی ساخته باشند گورابه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول بمعنی نخست گوراب است که مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده ؏ فریبت گر از جود و تنی نیست
که چاه گوار گور را نیست ٭ دوم نام موضعیست که دخمه پدر آن رستم در آنجا بود حکیم فردوسی گفته
؏ زبهر پدر زال با سوگ و درد ٭ بگورابه اندر همی دخمه کرد ٭ گور گور و گور اگور با اول مضموم
بمعنی زود رازد و تیز تیزا باشد امیر خسرو فرماید ؏ شبان در چشمها دهر دور میشد ٭
در دل دیده کورا گور میشد ٭ گور چشم پارچه باشد ابریشمی که در بافندگی چشم گور خر بران نقش
کرده باشند مثل آن پارچه است که آنرا چشم بلبل نامند خواجه نظامی فرموده ؏ گراگر
از گور چشم حریر ٭ بپوشید و فارغ شد از درع و تیر ٭ هم او گوید ؏ بخشیدم آنچه مفلسیان
زمین کمال لوت ٭ در دیده گور گور گریزند چون هلال ٭ گورب با اول مفتوح و ثانی زده
پستی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهت دفع سرما آن بجای پاتابه باشد و معرب آن جورب است
حکیم سوزنی فرماید ؏ بهاری گورب فیرست و گوکب نعل مهلست ٭ نزد تو اینها که بها
کردم ٭ گور چشم و گور شکاونه با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که نبش
گور البشکافد و کفن مرده بدزدد و آنرا نباش نیز خوانند گورگیاه گیاهی باشد
که گور خر را بخوردن سالک آن رغبت تمام بود گورز با اول و ثانی مفتوح بر جم و گورنیشت است
مولانا شهاب الدین عبدالرحمن که در سلک مقربان بارگاه حضرت خاقان عالیجاه
حضرت شاه رخ انتظام داشت در مرثیه شاه ملک نظم آورده ؏ گر آمد خبر تعزیت بیکر الخ
در جنگی بجنگش چو گور بود پلنگ ٭ و با اول مفتوح و ثانی زده گردگان را گویند و آنرا
چارمغز نیز گویند و معرب آن جوز است حکیم سنائی در توحید گفته ؏ گر مرا گفته را
شناس ٭ وز د گشته شدی بفضل ز حواس ٭ بد نبل حواس که شاید بگوز پشت تبه

شاید ☆ حکیم فردوسی فرماید ـ تو با آن سیه جوشن اندرون ☆ همی گوز بر گنبد افشاندن ☆
گوزاز با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف با ردم باشد مولوی معنوی فرماید
ـ چو خر بندارم خر بنده و نیستم ایجان ☆ من از کجا غم پالان گوزیان زکجا ☆ گوزده با اول
مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اختفای ها نوعی از صمغ باشد که
آن سیغی گرایند و از لیف خار بری حاصل شود و آنرا جهود از میگویند و آن هر صمغ را
نیز گویند گوزغه با اول مفتوح بثانی زده غوزهٔ پنبه باشد و معرب آن جوزغه بود ☆
گوزگانی با اول مضموم و هر دو کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه موقوف سخنان را
گویند گوزگند با اول مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی زای منقوطه موقوف سخنان بیهوده را
گویند مولوی معنوی فرماید ـ بر آسمانها برده سر و زر سرست ابجنز ☆ همیائی پر سیمرغ
کوشش بها زفال بقا ☆ از پوست های دست او در سجدهٔ برپای او ☆ و ز گوزگند شاعران
... دمدمه سر باز خا ☆ حکیم خاقانی راست ـ حاسد چو بیند این سخن همچو شتر و سے
سر که نماید ان سخن گوزگند را ☆ گوزگندم با اول مفتوح بثانی زده بیخ گیاهی است که در نظر
چنان نماید که گویا پنج شش از گندم بهم چسپانیده و آنرا گل گندم نیز گویند گوزه با اول
مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچهٔ پنبه و لولنار و ابریشم و امثال آن باشد و آنرا
غوزه و گوزنه نیز نامند حکیم سوزنی راست ـ لقای جانش باد و دو چشم حاسدا و برون
کشیده از سر چو پنبه از گوزه ☆ گوزهر با اول مفتوح عقدهٔ راس و ذنب را گویند و معرب آن جوزهر است
گوزینه با اول مفتوح بثانی زده و نای منقوطه مکسور حلوائی را گویند که از مغز گردگان پزند
گوسپند کشان عید قربان را گویند استاد رودکی فرماید ـ خجسته باد ترا عید گوسپند
کشان ☆ که تو همیشه درخت خجستگی کاری ☆ مختاری راست ـ رگ گلوی عدوی تو تا
خورده کند ☆ سر زبان حسود تو آب داده سنان ☆ گوش با اول مضموم پنج معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی گوشه است خواجه نظامی فرماید ـ جگر گوشه مرا در مستمندی
نرسیدی که درد ی او نگندی ☆ سوم نام فرشته ایست که موکل است بر ملکات خلق ☆
حکیم فردوسی راست ـ فرهنگ زبان آورد جوش گوش ☆ فرامید باد ستجوانی دهوش ☆

چهارشنبه هم روز چهارم است اگر ماه شمسی پارسی با عدد عربی یکی گنند و آنرا جشن سیر سور
معین روز سیر خوردندی و گوشت را با گیاه میزغندی و چنین گویند که آن امان بود از سحر
و دیوان و طاسا مغندی بجهت دفع امراض که منسوب بجن است و نیک است در پی روز گوسپند
به دبیرستان سپردن و پیشه آموختن زردشت گفته ✽ بروز گوش از اسفندارمد ماه
نگاه برو خرد آخر شهنشاه ✽ پنجم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد خواجه نظامی راست ✽
پاس میداشتم ترا بی ز بهوش ✽ در عطای کسم نیامد گوش ✽ مولوی معنوی قدس سره فرماید
✽ این دانهای نازنین محبوس مانده در زمین ✽ در گوش یکی یاران خوش نو وقت یک یا بهار
هم او گوید ✽ خلقی نشسته گوش با بیست خوش مع هوش ✽ نعره زنان در گوش کی سبحان داده
گوشتاسب با اول مضموم و واو مجهول خوابیدن را گویند و آنرا بتازی رهباخ خوانند
حکیم فردوسی راست ✽ شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید ✽ جهان کاشتی زرد و شیر دید
گوشان با اول مضموم و واو مجهول و شین قرشت زده اگر باشد گوشانه گوشه و کمینگاه گویند حکیم نزاری
قهستانی نظم فرماید ✽ هنوزم عشق میدارد زنکهت در پناه او ✽ چه خیزد برمن از من برون آرد
ز هر گوشانه غوغائی ✽ هم او گوید ✽ وقت وقتی همچنان گر در آتش می رویم ✽ گلستان الله
زیک گوشانه ایم ✽ و انه الارض از جهان بر هم زند که سلیدیا ✽ چون ترا بی حالیا ساکن بینی
گوشانه ایم ✽ دوم کمینگاه را گویند هم او گفته ✽ دلاور چار صد مرد گزین داشت ✽ بهر
گوشانه ده ده در کمین داشت ✽ گوش بستر نام شخصی است گویند که اسکندر ذوالقرنین
چون متوجه بشهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم که در دامنش در یکی بود
بشکل آدمی بکار مشغول بود و مردی را می یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا و پر موی دهن
مشابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و دیگری را از بر پوش ساختی نزد اسکندر آوردند
چون از تحقیق حالش سوال کرد جواب میداد ✽ بدو گفت شاهنشها بای نام ✽ مرا گوش بستر
نهادند نام ✽ گوش پیچ و گوش تاب دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال آمده است
گفته ✽ اگر بکشاه است هم گوش پیچ ✽ گر داند ✽ دوم پارچه چهار گوشه
که بواسطه دفع سرما بر گوش بپیچند گوشتاسپ با اول مضموم و واو مجهول

موقوف دو معنی دارد اول احتلام را گویند دوم منقار مرغان باشد **گوشت آهیج** و **گوشت**
سنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف تلالی باشند که بدان گوشت از درون
بینی بر آید **گوش خر** دو معنی دارد اول میلکی باشند که بدان گوش را تیمار کنند دوم نام جانوری است
که گوش دراید دوم را نهالی علم سازد و گاه باشد که بکند و آنرا گوش خرک و هزار پا نیز گویند
گوش خرو گوش خرک هزار پا را گویند **نخشبی** راست سه گر چه صد پا بیش دارد گوش خر
لیک اندر گوش کس یکپای نتواند نهاد ۞ هم او گوید سه گر نیم عیب تو با گوش خر
گوش زانگشت در گوشش افگنده ۞ **گوشک** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه
مفتوح بکاف زده پارچه گوشت است مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم است که مجرای طعام
باشد و آنرا بتازی لوزتان خوانند **گوشیار** نام یکی از حکما پارس است گوشیار شیخ نظامی
یاد کرده او عظامی خمسه فرماید سه قول شرع آموز باقی آنچه دان قول حکیم ۞ کان خط او معتبر است
در کتاب هوشیار ۞ **گوک** و **گوگه** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گیاه را گویند و
تخم خود است دوم دانه باشد که بر اعضای آدمی بر آید زخم شود و آنرا ازخ نیز گویند **گوکال**
و **گوگال** و **گوکرد آبک** با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را
گلوله کرده بگرداند و آنرا خزدوک نیز خوانند و بتازی خنفسا نامند و بترکی قیقو خوانند **گولاد**
نام یکی از سیلوانان ایرانیست **گولانج** با اول مضموم و واو مجهول نانیست در نهایت نزاکت که از
شیر و تخم مرغ و لت ساخته می پزند و در شربت انداخته با چمچه می خورند و آنرا کلاخ نان خوانند **گولخ**
و **گولخن** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند
حکیم سوزنی فرماید سه چو گولخنست ترا این قصیده چون گلشن ۞ مراست دست که گلشن
بر آرم از گولخن ۞ مولوی معنوی فرماید سه چیز آنکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را
می دانم که در گولخن گرمیبایدبر نماند ۞ هم او گوید سه تو زنشادی چون گرفتی طلبان زنان همگی
شاه درش گولخن ۞ **گوله** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد
حکیم شهاب الدین شیرازی راست سه زشلاک منجنیق و گوله ده قندیل
هم بنیاد ارکان ۞ دوم کوزه کاهنگری گویند **گومه** با اول مضموم و واو معروف رنگ ها باشد و آنرا

گونه نیز خوانند حکیم **قطران** فرماید ـه بستد از یاقوت و لب بستد لاله و گلنار گون ٭ یافت
از کافور و عنبر چیزی خوشبوئی بوی ٭ **گوناب** با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد
که زنان بجهت زیبائی با سفیداب بر رخساره بمالند ٭ **گولسته** با اول مضموم و واو معروف
هر دو طرف زیر بغل را گویند ٭ **گونه** با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد
استاد رودکی در صفت قلم گفته ـه کنک دونده است و گوش بی و سخن یاب ٭
گنگ و فصیح است چشم بی و جهان بین ٭ تیزی شمشیر دارد و روش مار ٭ کالبد عاشقان گونه
غمگین ٭ دوم هر دو طرف زیر بغل باشد حکیم **فردوسی** فرماید ـه از اینگونه گفتار بسیار گفت ٭
دل مردم خفته بیدار گشت ٭ **امیر معزی** در صفت شراب گفته ـه بنهاده بر کف او
گوهری که از عکسش ٭ شود دو گونه چو گل زرد و بیم چون گلشن ٭ سیوم گلگونه را گویند
بمعنی بستر اکثر مرقوم **پور بهای جامی** است ـه سر حوران خویش را برکرد ٭ تکیه گاه از دو گونه
خرکرد ٭ **گونیا** با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که هرگاه خواهند عمارتی بسازند
و آنرا بلند کنند و سنگ بر بندند تا عمارت کج نشود حکیم **خاقانی** فرماید ـه گو یوح که ساز
بچشم ٭ تا منظر گونیاش بچشم ٭ و بمعنی گواره است که مرقوم شد **گوهر** دو معنی دارد اول
اصل و نژاد را گویند حکیم **انوری** نظم نموده ـه ای بگوهر تا بآدم بادشاه ٭ در پناه احتفاد
ملک شاه ٭ دوم جوهر باشد و در فرهنگ هندو شاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است **گوهر**
با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند **سیف اسفرنگی** گفته ـه طاهر پاک گوهران کز نظر آن [illegible]
فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران ٭ **گوهر کش** با اول مفتوح نوعی از دسته نجی باشد که
بجواهر سازند **رفیع الدین لنبانی** راست ـه ز بهر عقد شر شاخ پرستاخ جست گوهر کش ٭ که قطره
خوش آب بدست و سبزه شبنم داک ٭ **گوهری** سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشد
حکیم **خاقانی** فرماید ـه چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری ٭ کز ظلمات بحر جست آینه سکندری
دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز گویند **گوی باز** ز بعد نون
از بهر ماه ملکی **گوییست** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول گو خنک باشد **گولیسته** با اول مفتوح
مکسور و یای معروف دو گونه سرین را گویند **گویش** و **گویشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

تو تلی باشد و یای و شین معجمه سبز و دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین مهمله توست
و یک تکه را گویند کوی گردان و کوی گردانک بمعنی کور کار است که مرقوم شد
فصل لام • لو با اول مفتوح پنج معنی دارد اول مطلق حلوا باشد مجیر بیلقانی راست سه
لولو صفتیه اش در کار کردند • نعام عشرتش مهیا کردند • دوم شکیه بلندی را گویند حکیم فردوسی
فرماید سه بجستر شیان گفت آذر برو • ره تازیش اندر ابدیت لو • سوم سرد آب را امید
توهم زبان تازی صفرا و بهندوی بهت خوانند مولوی معنوی گفته سه غلط مکن ترش کردی برای
رفع لوانست • ز رشک چه تو گفتار ساست رنگ و لوی ترش • چهارم لب بود فریدون راست
سه مختلف سال و ارمولو حاجت • وصف بنده بی هر که خسر مخاطش • پنجم نام قصبه ایست
از مازندران لواش با اول مفتوح نان تنک را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده سه
نور خود در الواش کردیم • تا طمع بگسلد ز قرص لواش • هم او گوید سه غذای من غم عشق است
نیمانه نمی اند در عالم یک لواشم • لالو و لولو با لام مفتوح شخص سبک و بی تمکین و بی باک را گویند
کمال اسمعیل فرماید سه سر بریش آن اندکی کوه • کار سازش لالوا باشد • لوبیره با اول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح مشدد سستی را گویند لوت با اول مضموم و واو مجهول مشهور نعمتها را
گویند و آنرا بتازی عریان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد حکیم خاقانی فرماید
سه اینها همه زلات و لوت اند • با دجه برت سپر بستند • احمد اطعمه راست سه احمد زند یا ست
نشد گشت بزن لوت • چون نیستی از اهل دل اهل شکم باش • لوتره و لوتره با اول مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی باشد غیر معلوم که دو کس با هم قرار داده باشند چون با هم سخن کنند
دیگری نفهمند و آنرا زبان زرگری نیز گویند کمال اسمعیل گوید سه خرد بر علیسی کند فهم آن • چو گوید
بهر کلک سر لوتره • هم او گوید سه دل ای چه نام دارد کلک بلوتره • اندر زبان اهل سخن با دوان دلی
لوت شلوت این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها باشد و بیات
الوات بمعلوی خو فلی سه پیش از کوسالار بران آدمی • که گشتی ادرا یکهدان آدمی بجنگ
خوار نیست مدار الوت ربوت • نیست اد اجز تقاضا الله توت • ابن یمین نظم نموده سه
زهر سو بهست آورد لوت پوت • بشادی بر آورد ز انداز • ماره لوخ با اول مضموم و واو مجهول

دو معنی دارد اول آنچه بر چشم گوسفند برآید دوم آنکه بر ریاحین بندد و آنرا لخ و رخ نیز گویند
بمعنی کوز آمده زرتشت بهرام گفته ع شود رخ نیز و سست لوخ گردد پشت
همچون روخ گردد لوخن با اول مضموم و ها مجهول و گویند که تازی قرخنده و لوخی معنی نیست
چند انکه خواهی جنگ کن یا گرایم کن تیبیا و میدان یکو و زر لوخن است بهر چه آید لوده
با اول مفتوح سبدی باشد که بدان علف بکشند و بر اسب و شتر نهند یا کنند چنانکه گوید
لور با اول مضموم و با مجهول چهار معنی دارد اول زمینی که از سیلاب کنده باشد و آنرا لورکند نیز گویند
امیر خسرو فرماید ع صفی گرانده بپایی بکرنه بلور یا ... شد خزنده وکی انعز ... و
یکی در یونه گردمند از بیم هم او گوید ع گر سنگساری تیز بران راه ناهموار را ... تنگ
تنگ نهکوشتی علم اسب است سوم نوعی از پنیر باشد مولانا نظامی گفته ع چو سوشیرن
تیری زنگ و شیرم و نازک ممنی ز لور و پنیر همچو سیماب کار دیدی رشت چهار لطافت
برون رود ز انگشت سوم بی شیر و بی چیار اخوانند و آنرا لول نیز گویند چهارم کمان ندافی باشد
و آنرا لوک نیز نامند لورابک ولور آور با اول مضموم و واو مجهول دنبه و غنی را گویند و در
از فرهنگ مترجم است که طرفی ریخته بود که در میان روغن و امثال آن کنند لورک با اول مضموم
و واو مجهول و رای مفتوح کمان ندافی باشد و آنرا لور هم خوانند لورکند و لوره با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی لور است که مترجم شیخ خواجه نظامی فرماید ع زسی تا دهستان و خوارزم
لوید ی بمعنی نخجیر کند استاد فرخی نظم نموده ع تراب بزرگ سپاه هست و تیر ... بهشت
همه سراسر شکار است لور جایی امیر خسرو نظم نموده ع منشدانا آب بکشودم بود فرسنگ و دران
دشت فراخ و لوره تنگ لوری با اول مضموم و واو مجهول ... باشد که شعرا بضای آدمی ...
... آنرا بتازی ... خوانند و با واو مجهول لولی را گویند جمال الدین عبد الرزاق فرماید ع
رو می ریزد آب کارت بر دو قو در کار آب لوری شب رحمت عمرت بمد و تو ... چنانکه ...
ع با زکسا نظر و ... معنی تو حر ... باره همچو سکه لور ست خالی مان لورتاب با اول ...
پنانی زده و دای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در ... آویخته باشد و آن ... نیز گویند
لوس با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فریفتن و فریفتن و تملق ...

شیخ سعدی علیه الرحمه چو بینی یتیمی نیابی گزیدن ببوس و کیما غالبیان جامهٔ زرق آلوده
سوزنی نظم نموده که گر قرار مستی گر دو چون آمده ورنه لود سیم و زر او عسل لاجرم بجعد عوض
کویند که با نوشنود اسانید چلنجیش که در شکم می کشد تاک می نامند استاد کسائی فرموده
ما نو تو بلوس بود شتالوده پاک ✤ با لوس تو کافر کسی دانم معشوق بود با لوس و در عربی
تملیق است لوشن با اول مضموم و ثانی مشدد معنی دارد اول گل و تیره است که در بن حوض تهنشین
واشال آن باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید ✤ جوان هیچ حقه فرعون آن زمان ✤ کرد
لوشن بحیره لوشن نهان ✤ دوم گنج دهن بود سوم کسی را گویند که بمرض جذام گرفتار باشد با واو
مجهول نام حکیمی است از حکمای قدیم و آن را لوشا نیز گویند لوشا نام یکی از حکمای روم است که در صنعت
تصویر و نقاشی بی شبیه و بی نظیر بود چنانچه مانی نقاش در ملک خطا سالار نقاشان بود و حکیم
لوشا سالار نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را ارژنگ نام است کتاب لوشا را انکلیون نامند و حکیم نظامی گفته اند شعر
بیت دلیل انکلیون رومی است لوشابه با اول مضموم و واو مجهول جهت شیرینی را گویند
هم اناکه طعام خوش و شیرین باشد لوشاره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی نخست لوراست که بجوشانند
ما آنرا لورکشد و لوره نیز گویند لوشن با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و نون زده بمعنی
نخست لوشن است و آنرا لمن لوزن نیز گویند حکیم اسدی فرماید شعر نهالی بزیرش ز لوشن بدی
چه جای پرش آسیه گوشن بدی ✤ لوغیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آشامیدن
دوم دوشیدن لوکیت با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شکر نوعی باشد و آن
معروف است کمال اسمعیل راست ✤ زدی بچوگان سر اندر هوا ✤ که از لب شکرستان
لوکیت باد دوم جهیز و جهاز عروس بود مولوی معنوی فرماید ✤ لنگ لوکی خفته شکل بی ادب
سوی او مینغژ لوکی تا طلب ✤ و امیر خسرو در اعجاز خسروی آورده است بیل لوه شکن را بادی
بلکه مگر کاه سوک برعنائی نقد اندر چرانید سبزی دهن بسته رافسرده آن که در قفس آهو لنگ خیمه
لنکر لوکیه با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و اخفا یها دو معنی دارد اول آلتی است
که بسیار آهنی نوعی نیز گویند هنگام سیر تو از ضد اخواهم ✤ که بندان کرنج لوکه فتنه تا کی زمخ
شیرا جلاجی ✤ دوم دهیان شکار است و ... از فرهنگها الواح قوم مستعمل است کلام ...

که پنبه دانه از وی جدا کرده باشند مظلوم آواز گریه و نالهٔ سگ باشد **لوکیدن** با اول مضموم و واو مجهول درشت و ناهموار رفتن طفلانرا **لول** با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و [illegible] لور نیز گویند و لولی لوری که قحبه باشد منسوب بدان است مولوی معنوی نظم نموده ⁂ گر همی گویم بلی ورنه میگویم لول ⁂ چون کلنده بر لب وایم یکیک میکنم ⁂ **لولانج** با اول مضموم ثانی بنون زده و لام موقوف و جیم عجمی نوعی حلوائیست **لولانک** و **لولا** در معنی لور نک است که مرقوم شد **لون** با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خرما باشد و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوان است **لوه** با اول و ثانی مفتوح غلیواج باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست شبیه به تیهو **لوبنین** با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح آلتی است که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند **لوید** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سرگشاده را گویند حکیم فردوسی فرماید ⁂ بیاورد از زیر روئین لوید ⁂ برافروخت آتش بر او سپید ⁂ خواجه **نظامی** در صفت [illegible] ⁂ دهان فراخ و سیه چون لوید ⁂ کز و چشم بیننده گشتی سفید ⁂ **لولیش** و **لولیغه** با اول مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی ببندند و لب بالای اسپان بد نعل را دران نهاده تاب دهند تا حرکات ناپسندیده نکنند حکیم **ترارمی قهستانی** نظم نموده ⁂ لور خود را لوچه کردستم تا ملح

بگسلد ز قرص و لولیش ⁂ ⁂

فصل میم ⁂ **مو** با اول مفتوح آواز گریه باشد شاعر گفته ⁂ گریهٔ جان عطسه و شیر است ⁂ شیر بلرزد چو کند گریه مو ⁂ **موبد** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده دو معنی دارد اول حکیم و دانشمند مغان را گویند **امیر خسرو** فرماید ⁂ سپرده عنان موبد و هیربدا ⁂ گرفته کمند ژند و پاژند را ⁂ دوم نام یکی از پادشاهان قدیم است که شوهر ویسه بود که رامین عاشق او بوده و رامین برادر موبد است **فخر گرگانی** راست ⁂ ازین دو رنج تر و بد نبودی ⁂ مرا ورا هیچگونه بد نبودی ⁂ **مور** و **مورخانه** و **مورچه** و **موریانه** زنگاری را گویند که در چشم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف شود صفت **اسفرنگی** راست ⁂ بجای که جهد تو شد دام دلها ⁂ کند مور شیر از سر دانه **امیر خسرو** راست ⁂ جهانگیر که شیر تیغ جانت بخواه ⁂ گاه هیجا خوش میچم [illegible] خاقانی نظم نموده ⁂ خودبه که خداوندم شاه ملک ستانان ⁂ گر فتنه گاه اثر [illegible]

پیچه ضرار قلعه گردون گشاده موریچه تیغ او ملک سلیمان گرفت * مورد با اول مضموم و واو
[illegible] دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و در دعا بالکنار [illegible] و سبب
سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند منوچهری گفته سه سرو بالا و ادر پهلوی مورد
[illegible] دراز و در کنار کوتهی * مختاری راست سه لاله را بامی عوض کن [illegible]
سرو را با گل بدل کن مورد را با ضمیران * دوم سرو نگین را گویند موری بگند آب گو [illegible]
[illegible] سه رنگی روی جهان درد و دزخ * نبینی همچو مور مطبخی * موش و موشه با اول مضموم و واو
مجهول و زای عجمی انگبیر باشد آنرا اثر نیز خوانند استاد فرخی در صفت [illegible] فرماید سه
چو زلف خوبان در جو یا پاش عرزنکوش * چو خط خوبان بر مورد پاش بیه * موژان با اول
مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلا بر کرشمه را مانند شمس فخری [illegible] فرموده سه
خدایگانا شعرم که هست سحر حلال * حرامزاده بود هر که خواندش مرجان * گرش بلولو مرجان
کسی کند نسبت * چنان بود که بهر کس [illegible] موژان * موسخ با اول مضموم و واو مجهول و
سین مفتوح [illegible] زنار را گویند حکیم فردوسی فرماید سه بردن اندران خانه مطبخ نماند *
چلیپی سنج و موسخ نماند * موسه با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند * موسیچه با اول
مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته مولوی معنوی گفته سه اگر موسی [illegible] موسیچه
بستم * درون سینه موسیقار دارم * امامی هروی راست سه سرود ر حالت [illegible] ارغنون
نواخت * صوت موسیچه ساز موسیقار * موشخوار و موشگیر غلیواج را گویند حکیم [illegible]
فرماید سه نه هر چه با پر باشد ز مرغ باز بود * که موشخوار غلیواز تیز پر دارد * موشکر با اول مضموم
و واو مجهول پیرزنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یک یک صفات مرده
را بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه درآیند * موغ با اول مضموم آتش پرست باشد
و آنرا مغ نیز خوانند * موک با اول مضموم و واو معروف نیش را گویند * مول با اول مضموم و واو
مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند مولوی معنوی فرماید سه آن زنکی [illegible]
با مول خویش * تیز زنند در پیش شوی کول خویش * دوم بمعنی بودن و [illegible] بود * مول
[illegible] بمعنی باش [illegible] پائی تو چنان در [illegible] انده [illegible] مول [illegible]

حکیم اسدی راست ؎ ز پیمان شهنشاه و کنتامول ٭ همه کارهای جهان شد خراب
بازگشتی باشد چهارم نام است تخم حرامزاده را گویند و بزبان هندی قیمت باید و دوم ... مکرت را
خوانند و با اول مفتوح هم عربی آزار باشد با واو معروف هم بزبان هندی کو معنی داد اول
و نباتات را گویند دوم سرمایه بود مولنجه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده جیم مفتوح
مخفف کرمی باشد که در غلها افتد و غله را تباه سازد آنرا شپشه نیز گویند مولو با میم و لام مضموم و واو
فیلی آهوی باشد که علف خورد گیاه هندوستانی ... بعضی گویند ... کشیشان و جوگیان بر لب نهاده بنوازند حکیم
فرماید ؎ مولد شال دم چه باید بلال صبح ٭ من نیز بهر خواجه خاور بجا آورده ام ٭ او در تفسیر گوید
بجا بانگ هندی مولو زدن اندیره ٭ یه بنهایت جفت بر اعضا ٭ موم آیین نام مومیائی است
که نزدیک غاری که مومیائی از آن حاصل میشود آئین نام بیشه آنرا بدین سبب موم آئین نامند
و با بستد از منع تغیرات مومیائی خوانند موی گیاه نام بیخ گیاه است خوشبوی که در عطریات
و در دواها بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا سنبل نیز گویند مو بندی با اول مضموم و بای ثانی
مفتوح بنون زده بمعنی نهر مندی و صنعت گری آمده موبه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه
و زاری باشد بابا فغانی راست ؎ بر خیز مویه گر که ندارم دم مسیح ٭ این صوت جانگداز شنید
چه فائده ٭ نجیب الدین جربادقانی گفته ؎ تنم چو موی شد از بسکه سیکنم مویه ٭ دلم
زبیر شد از بسکه میکنم زاری ٭ مومینه پوستین را گویند سوزنی هروی راست ؎ گرچه
ز مومینه ندارم شبدم ٭ در چه آسیب حوادث اثری در سر ماست ٭ در پناه نور مومینه بدوی الله
ز آنکه چون مرد لشکر سرما ز قفاست ٭ و مومینه دوز پوستین دوز را گویند خواجه نظامی نظم نموده
؎ در سه دم فرو برد چون چشم گرگ ٭ شده کارگر کینه دوزان بزرگ ٭ ٭ ٭

فصل نون ٭

نو با واو مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان دلیر را گویند
و آنرا نیو نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگرچند بیژن جوانست و نو ٭ بهر کار رفتن بجز رو
پیش رو هم او گوید ؎ جهان جوی کاوس سالار پیش رو ٭ ز لشکر گسیلی نمود سازان نو ٭
سوم ناله بود و نوه بمعنی ناله باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم نموده ؎ ... گزوی گو
[illegible] نیز اشست او خود ... که ... [illegible] ... با اول مضموم ... [illegible]

مولانا عبد الرحمن جامی راست ❊ آسمان و زمین هر صد و دو + باشد از بستان [illegible]
نواده معنی اول نغمه و آوازی را گویند عموماً چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ❊ نوای
بلبل آوازی چو دراج + شکیب عاشقان را داد تاراج + و نوائیدن مصدر آنست حکیم فردوسی
❊ خروشیدن تیغ هندی سران + نوائیدن گرزهای گران + و نام مقامی است از جمله دوازده
مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات شعبه های نظم آورده ❊ نوا آمد نغمه گشت مشهور
زهی نور [illegible] ماسور + دوم جمعیت و سامان ساز و انجام و توانگری باشد حکیم فردوسی گفت
❊ [illegible] سپاه جهان [illegible] سوم [illegible] شناس [illegible] سپهر و نوای خاک + سوم غذا
[illegible] بود و آنرا بتازی قوت گویند حکیم سنائی فرماید ❊ جان به علم بینوا باشد [illegible]
بینوا باشد + چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم خاقانی راست ❊ جهان چون [illegible] بسیاری
نوا + مگر [illegible] از تبه کرد [illegible] پنجم گرو را گویند و آنرا بتازی رهن خوانند حکیم خاقانی گفته ❊ بینوا
[illegible] کار [illegible] نواست + ششم نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و آنرا نواده نیز خوانند
هفتم پیشکشی که به سلاطین فرستند تا از یافتن [illegible] باشند خواجه حافظ شیرازی
❊ [illegible] نکند [illegible] خراسان جان [illegible] + هشتم اسمی است مولانا
و در بعضی از فرهنگها اسم معنی مرقوم است نهم توشه دهم برگ و [illegible] بود و در عربی [illegible]
گویند نواجسته با اول و جیم هر دو مفتوح بسین زده باغ نو نشانده را گویند و در بعضی از فرهنگها با
[illegible] مرقوم است نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید ❊ [illegible]
ملک زاده را در نواخانه دست + نواخته خیرات بود نواده دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی
فرزند زاده و آنرا نوازاده و نواده نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نوده هم نامند نوان
[illegible] را گویند که بشیر [illegible] کسی که خبر خوشی آورده باشند نواریدن ناجاویدن [illegible]
آنرا واناریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند زرتشت بهرام گفته ❊ گرفته [illegible]
[illegible] نوازدش + نوازاده پسرزاده و دختر زاده را نامند و آنرا نبیره و نواسه نیز خوانند
خواجه نظامی در صفت اسکندر فرموده ❊ نو آئین ترین شاه آفاق بود + نیای [illegible]
[illegible] بود + نواشته با اول مضموم و شین منقوطه مرقوم [illegible]

مفتوح ساننده را گویند نواله بر کار درا گویند نوان شش معنی دارد اول بمعنی نالیدن
و نوائیدن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ~ سرفرازانه نوائید بمیدان عمل * هشیار
چو بگزیدگان دل دارید * دوم جنبان بود حکیم انوری راست ~ بلبل نه نوا هیچ همی کرد ز تنگی
زان حال همی کم نشود سرو نوان را * سیم نالان و فریاد کنان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده
آن کوس عید بین نوان بر درگه شاه اخستان * مانند طفل نوجوان رعد درش تکرار آمده
~ ای دل بنوای جان چه باشی * بی برگ و نوا نوان چه باشی * چهارم بمعنی خمیده و جهان باشد
استاد رودکی گفته ~ منم غلام خداوند زلف غالیه گون * منم شده چو سر زلف او نوان نگون
پنجم کهنه را نامند ششم بمعنی آگاه است **نوای چکاوک** با اول مفتوح نام نوائیست از موسیقی
امیر خسرو فرماید ~ نوائی چکاوک ز رود و رباب * همی کرد خون در رگ زهره آب * محمد سعید گفته
بیوی مجلس تو نالان کما بسد ز غیبت * که بی نوای چکاوک زنند عشق عراق * **نوای خارکن** نام
نوائیست از موسیقی کمال اسمعیل نظم نموده ~ چو خار گلبن دانش نهاد می برکسد * مرید که سند کرد
نوای خارکنش * **نوای خسروانی** با اول مفتوح نام نوعی از نوائیست آورده اند که باربد چنگی که
بربط نواز بی نظیر بود بنای لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر شعر نهاده و آن مسجع بود سراسر مدح و تحسین
خسرو و هیچ کلام منظوم بکار نداشته و این قسم لحون اغانی را خسروانی نام نهاده امامی هروی
~ مطربان فاخراند لحنهای دلنواز * خسروانی گوی با آهنگ نوای خسروان * امیر خسرو
فرماید ~ بگوش خسرو استاد معانی * چنین گوید نوائی خسروانی * امیر خسرو فرماید **نوآئین**
با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده خواجه نظامی راست ~ نه گلزار و بدان بری نوآئین
نه بلبل زان نوآئین تر نوای * حکیم قطران نظم نموده ~ ای گزیده تر ز دانش وی نوآئین تر
ز دین * ای گزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب * **نوباوه** هر چیز نو آمده را نوبر
خوانند عموما حکیم تراری قهستانی گفته ~ ز ناری شنیدم که معنی النگ * بنوباوه کی
کرد است ... و میوه نو رسیده را گویند خصوصا حکیم سنائی فرماید ~ ای مختنج ستمگر ملک
نوباوه باغ بیوفائی * **نوبت** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد حکیم انوری گفته
~ نوبت خسروی بزن بین که سپاه حلت * کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست * شاه عزنا

چهار نوبت سکندر نهاد سه از وی بد و پنج سنجر نهاد ٭ خواجه نظامی
پنج نوبت نواختن که اختراع جمشید است بنظم آورده ٭ با بالش او چون خورشید ٭
پنج نوبت نواخت چون جمشید ٭ دوم خیمهٔ بزرگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم ازرقی فرماید
٭ تا دیر ماند پادشاه سازد از پی او ٭ سرای پرده ز خورشید و نوبت از کیوان ٭ سوم پاس و [illegible] بود
و در عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود نوبتی چهار معنی دارد اول نوبت
باشد حکیم خاقانی فرماید نوبتی بد اغ را قهر تو برد طاب ٭ خرمی شرح را قدر تو رسد امین ٭
حکیم انوری راست ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک ٭ یک شقه ز نوبتی جاه تو
فلک ٭ یک پیچه ستاره کاب بر پشت ملوک ٭ یک چینه ز تا غاشیه بر دوش ملک ٭ دوم نقارچی بود
شمس فخری گفته نوبتی دولتت یعنی هلال صبح خیز ٭ پنج نوبت نوبت زند هر شب تو را
دنبازده ٭ امیر خسرو نظم نموده بتشویش دل رنجه مشو ای نوبتی امشب ٭ که خفتن
در بر یار است بیداران شبها را ٭ سوم اسب جنیبت باشد چهارم پاسبان است نوبهار
دو معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده و بتخانه بود و آنرا بهار نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت ٭ فرود آمد از تخت و بربست رخت ٭ به بلخ گزین شد
بدان نوبهار ٭ که یزدان پرستان بدان روزگار ٭ مرا خانه زادی شنیدی جهان ٭ که مکه را
تازیان این زمان ٭ امیر معزی نظم نموده بهار چین کن از آن روی بزم و خانهٔ خویش
اگر چه خانهٔ تو نوبهار بهنست ٭ مسعود سعد سلیمان گفته آورد نوبهار بهانی بلخ بیت
مانند تو نگار در نوبهار نیست ٭ از این دو بیت چنان مستفاد میگردد که بتکده را گویند سوم نام
ماه دوم بود از سال ملکی نوبهاری با اول مفتوح نام پرده‌ایست از مصنفات باربد و استاد نظم نموده
چو بربستی سرود نوبهاری ٭ بعرق گشتی گل از بس شرمساری ٭ نوج با اول مضموم و واو معروف
و بغت کاج را گویند و آنرا نوز و ناز و نوژن نیز خوانند مجید همگر نظم نموده زهی بزمانه باز نایج
سر سر تو ٭ تا هست زیب بستان از سرو بید نوج ٭ نوجیه با اول مفتوح لهاو زده سیلاب بود
استاد رودکی فرماید مر ترا جوید همه خوبی و زیب ٭ آنچنان چون نوجیه جوید نشیب ٭
نوادرانی و نوادرانی با اول مفتوح زری باشد که بشبهای [illegible] خرده خبر خوش آرد بدیشان

نودر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم سنائی ...
فریدون فر و دارا دار و گیر * به ملک بستان نارون نیز بهرام سیر * نودره با اول مفتوح فرزند
باشد شمس فخری گفته ــ تو در منش سکندر ثانی که در جهان * چون او نزاد مادر ایام نودره
نوده با اول مفتوح نبیره را گویند یعنی فرزندزاده و انرا نواده و نوده و نوه نیز گویند و فرزند
فرزند عزیز را خوانند و آنرا نودره هم خوانند و نودره ظرفی باشد مانند دیه که آنرا ابسیج سازند
نوراسپید و نوراسفهید و نوراسپهود و نوراسفهود نفس ناطقه را گویند نوراهان
و نوراهان چیزی باشد که چون کسی از جای بیاید تحفه بیارد حکیم خاقانی فرماید ــ صبح
زرین سلب نوروز نوراهان طلب * زره شکاف افتاده عقب در زبر صفر ارکنیه * نورد با اول
و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن بمعنی پیچیدن بود شیخ سعدی فرماید ــ
سر نوردی که زطومار غم باز کنی * حرفها بینی آغشته بخون جگرم * دوم برابر و شبیه و مانند باشد
خواجه نظامی گفته ــ بسا رعنا زنی کو شیر مرد است * بسا مردی که با زن در نورد است *
سوم چوبی باشد مدور طولانی یعنی اسطوانی که هر قدر انبار چه که بافته شود بهمان چوب پیچند
حکیم خاقانی راست ــ همه آفاق آگهند که باز * کار خاقانی از نورد گذشت * چهارم اندوخته
و جمع آمده خواجه نظامی راست ــ در انبار اگنده خوردی نماند * همان در خزینه نوردی نماند
پنجم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا ناورد نیز خوانند ششم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم و واو
مجهول و دال موقوف نام شهرگاذرون کهنه است نورده با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول پیراهن را گویند دوم سجل و قباله بود نورنجه با اول و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح
تالاب باشد و آنرا استخر نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده ــ چند خوری آب ز نورنجه چند
دست تو در روز لب سبزه چند * هم او گوید ــ روز خزان کرده لب سبزه آب * آب سیه گشته ز ...
... نوروز بمعنی روز نو است و آن دو قسم است یکی نوروز عامه دیگری نوروز خاصه نوروز عامه اول فروردین ماه که آفتاب در حمل
... و ابتدای فصل بهار است و نوروز کوچک نیز نامند و نوروز صغیر هم نامند و در تسمیه این
روز بنوروز دو وجه بنظر در آمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید
پس بنابرین این روز را نوروز گویند وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام ... لقب ...

جمشید جهان را سیر میکرد چون به آذربایجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر بر بلندی
روی بمشرق بود نصب فرموده و تاج مرصع بر سر نهاده بر آن تخت نشست چون آفتاب
در جانب مشرق طلوع نمود و بر آن تاج و تخت تافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است و چون بلغت پهلوی شعاع را
شید میگویند این کلمه را بنام جم افزوده او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و بعد از
آن روز خورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
سبب این روز را بنام مذکوره وجه آنست که جمشید روز دیگر باره بر تخت نشست و خاص و عام را
طلب داد و اسماعیل نیکو نهاد دو روی بخلق کرده گفت که ایزد تعالی شما را ایام زیبا چنانکه بهای بزرگ
نسل کنند پس شکرانه دی بر پا دارید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایند گویند اکاسره
هر سال نوروز کوچک و از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان را برآوردندی و زندانیان را رها کردندی
و جرم ایشان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی **نوروز بزرگ** دو هست اول ششم
ماه فروردین باشد شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم شد **ظهیر فاریابی** راست بیت میمون
جسته باد بر تو نوروز بزرگ و روز تحویل دوم نام نوائی از موسیقی است **منوچهری** درین دو بیت که اسامی
بعض الحان نظم نموده بیت مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم گاه سروستان زنند
و گاهی اسکنه گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر گاه نوروز بزرگ و گه بهار اسپانیه و نگارا
هم او گوید بیت نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز زیرا که بود نوبت نوروز نوروز نوروز
هم شعبه بیست از نوا و نام لحنی است از موسیقی **نوره** با اول مفتوح چیزیرا گویند که سفف خانه بدان
پوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی آهنگ را گویند **نورسان** با اول مفتوح بمعنی نوبادست
مرقوم شد **اثیر الدین آخسیکتی** فرماید بیت لعلی نخته دل و جان وقت بازگشت پیش
نام محمد کشیدم بنورسان **کمال اسمعیل** نظم نموده بیت نسیم باد صبا بوی دوستان بر جان
دشمن این سخن یاد مهربان برسان بلبل بسید مرا جان به هوم چنبه پیش تا نام یار چنین در زمین
مهمان برسان **نوز** با اول مضموم و وا مجهول دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند و از
اعجمی هم خوانند **حکیم ازرقی** نظم نموده بیت جامه با نم خشت آتش چاه کرم خواه آتش

زال شد باغ تا شد برازنده * چو سر زال و شود به نور * دوم مخفف نوشدارو است حکیم سنائی
مطلع بر ضمائر و اسرار * نوش را کرد بر دل تو گذار * حکیم سوزنی راست گفتم که ایا نبود
قد تو ام * از عشق من ناز خود آگاه نه نوز * نوزه با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه
گویند نوژ و نوژن با زای عجمی درخت کاج است و آنرا ناژ و ناز سرو بنازی صنوبر خوانند
امامی هروی گفته نال را دست اعتدال چو بست * فارغ اقبال بر میان زند ...
سوسن اندرین سخن راند * ده دل و صد زبان چو نوز و هزار * منوچهر نظم نموده چو طوطی
گشت شاخ بید و سر نوژ گل * نشسته ارغوان سازان بزیر سایهٔ طوبی * شمس طبسی راست
آن بت که ز سینه سوز می انگیزد * وز شاخ شکر میوهٔ جان می ریزد * نو داق ست
از قامت او * فریاد ز سرو بوستان می خیزد * نوس و نوسه با اول مضموم قوس قزح باشد
خسروانی فرماید از باز گشته بینی چون آب موج موج * در نوش او بینی چون باغ رنگ رنگ
شمس فخری گفته بد گهر که کیوان با همه * نارد بسر شرس امکان نوسه * گر ابا ر
آن باشد که روزی * کند تسبیح گاهش بوسه * نوسته با اول مضموم و واو مجهول گره با
که در گلو بپیچد * نوش با اول مضموم سه معنی دارد اول نوشیدن بود بمعنی آشامیدن دوم
[illegible] پاک و پاذهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده احتمال نیش کردن واجب است بهر
نحل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست * سوم بمعنی نیوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی
فرماید ای چشم نمی بینی این لشکر سلطان را * وی گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی * نوشابه
با اول مضموم دو معنی دارد اول آبحیات را گویند خواجه نظامی فرماید مباد این جهان [illegible]
نوردی * بسی خفتی اندرین نوشابه گردی * دوم نام عورتی بود که پادشاهی ملک بردع را
ما جرای او در سکندرنامه سکندر ذو القرنین مشروحا مسطور است * نوشاد با اول [illegible]
نام شهریست که بخوبرویان منسوب است امیر خسرو فرماید زاهد بند و واعظ بیچاره
مست را * خاطر بسوی آن بت نوشاد میکشد * کلامی اصفهانی گفته بهار
جهان صیت مکرمات تو رفت * ز شام تا در چین و ز مصر تا نوشاد * نوشادر با اول [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] کوهی [illegible] سمرقند و نیز کوهی هست در نزدیکی [illegible]

زبان است ... و ... دمندان مرقوم است گویند در آن عبارتیست
وان بخاری که بهم زده به پوشیده ما نیفتد نوشادر اعلی است و قسم دیگر آنست که از آتش ...
خیزد حاصل میشود سپید اسفرنگی است که سرمه کشد روزی ...
مسود او سرخه بادا گردد نوشادر کانی ، **نوش آذر** با اول مضموم و دال منقوطه مفتوح
دو معنی دارد اول آتشکده دوم است که مغان را بوده و آنرا آذر نوش نیز خوانند تحتانی
زبوده است کنون از سردی و هوی هوا در بیان نوش آذر ... همه ... خلاف طبع ماهی ...
زماده **حکیم فردوسی** فرماید از انجا بنوش آذر اندیشه ... رود و هیربد را همه ...
ز نوشان بنوش آذر آذر ببرده ، چنین بدکیش خوار نتوان شمرده ، دوم نام پهلوانی است
حکیم فردوسی گفته چو بشنید نوش آذر از پهلوان ، برآمد برآن باره در دوان
نوش بادو نوش باده نام پرده الیست از نواهای چکاوک و آنرا نوشین باده نیز خوانند
نوشت با اول مضموم و واو ثانی مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی پیچیده و نورد دیده بود **شیخ سعدی** فرماید دگر خشم گیرد ز کردار زشت چه
باز آمدی ماجرا در نوشت ، و با ثانی مفتوح نیز آمده چنانچه **خواجه نظامی** نظم آورده
دهم هی پای لبسی در نوشت ، هم آورش دست تهی باز گشت ، و با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه موقوف بمعنی نوس آمده **مولوی معنوی** نظم نموده
گاهی اسیر ... گاهی ... نوشم گه شیخ گاهی ... ، **نوش**
نام روزی ... است از نامهای ملکی **نوشدارو** تریاق پا زهر باشد و بعضی گفته اند که یکی
از نامهای شراب است **امیر خسرو** فرماید بیا ای نوشدار روی دل من ، ز تو صد
تلخی غم حاصل من ، **حمید قلندر** گفته لطافت سخنم طبع نوشدارو بود ، برای تربیت
روح نوشدارو بود ، **نوش گیا** مخلد را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده نوش گیا
جست در ره بر نشست ، زنگ ... بست ، **نوش لبینا** نام نوائیست از موسیقی
منوچهر گفته قمریان راه گل و نوش لبینا دانند ، صلصلان باغ سیاوشان ...
نوشینه بمعنی گوار و گوارنده آمده **منوچهر** نظم نموده جو شم قدح ببینید نوشینه ...

صبوح ساقیان لنجه **نوشه** با اول مفتوح شبانی زده و شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد
اول بادشاه نوجوان را خوانند حکیم فردوسی راست ے بدو گفت شاها بد نوشه بدی
جهان را بدیدار نوشه بدی ؛ دوم داماد را گویند مولانا مظهری گفته ے نو سال نو
آمد و نوروز و نوبهار ؛ نوشه گرفت ملک جهان نو عروس وار ؛ و با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خرم و شادمان و خوشحال دوم بمعنی
حکیم فردوسی فرماید ے نماند برین خاک خونخوار کس ؛ ترا نوشه از راستی ماند و بس ؛
دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده **حکیم اسدی** راست ے کرامیش آرید و نوشه
خورید ؛ چو پرورده شد روز آن پرورید ؛ **نوشین باد** نام نواییست از مخترعات باربد
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ے چو نوشین باده را برده لبستی ؛ ز خمار باده را نوشین
شکستی ؛ **نوف** چون در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است اورا معنی
و امثال آن در ذیل لغت توف نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان
شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده **نوکند** با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نو رسته
و نو خواسته بود **اوستاد فرخی** فرماید ے آن رخ چون گل نوکند و بالا چون سرو خوش
دیباست همانا که برش که بردار دست ؛ **حکیم سوزنی** گفته ے همه بایدکه گرمی باز ندبار
کودکان نوکنده ؛ **نوگواره** با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گویی و بدگویی را گویند
نول با اول مضموم و واو معروف منقار مرغان باشد **مولوی معنوی** فرماید ے حرص
بط آمد که نولش در زمین ؛ در تر و در خشک میجوید دفین ؛ هم او گوید ے هر چه جز عشقست
شده ماکول عشق ؛ هر دو عالم دانه در نول عشق ؛ **نون** دو معنی دارد اول تنه درخت باشد
و آنرا نرد نیز خوانند دوم مخفف اکنون است **عصای رازی** راست ے بعالم اندرون
مالک الملک تویی ؛ جمال شان همه از تست گاه جود و جلال ؛ **استاد فرخی** فرماید ے
مردمان را راه دشوار است و نون ؛ اندران دشت از فراوان استخوان ؛ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی چاه زنخدان مرقوم شده همانا که طرق بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند
و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند سوم نام شهریست چهارم مرکب

و بیابی بیفکند در دست کشتیم دوات ببد لوند و لونده با اول مفتوح سه معنی دارد اول کنیزک را
گویند عموماً سپیدا خوانند خصوصاً حکیم سنائی فرماید ــه چه کنی تو ز آب و آتش و باد چکنی تو
ز خاک و باد لونده ❊ حکیم فردوسی نظم نموده ــه لوندی در آمد ز سر سوددان ❊ باگاه کردن
پهلوان ❊ سمنائی راست ــه نعل شبرنگ خلعت رخسار گلگون ترا ❊ چون لونده
از و سر بکنند ❊ اثیر الدین آختگی راست ــه بنام ایزد عجب دلنونده باد رفتار
کمالی ابساط گون تا یدفهم فرسنگش ❊ دوم سپند را گویند حکیم سنائی فرموده ــه
بی چشم زخم خوش صنمی ❊ خویشتن را بسوز همچو لونده ❊ سوم آواز بلند را گویند حکیم فردوسی
فرماید ــه لوندی بیفکند لیش دیدبان ❊ اشان دیدگه تا در پهلوان ❊ لوندول با اول
مفتوح و ثانی بنون زده و دال مضموم و واو مجهول ابسیرزاده را گویند و کسی را گویند که تازه بکاری
در آمده باشد و آنرا تباری مبتدی خوانند نونهار با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها نیز با
و هند دی نواسه نوی با اول و ثانی مکسور مصحف را گویند و آنرا نبی نیز خوانند دیبا چه بر
در تسمیه گفته ــه سوره سوره کو تورات وسطر سطر زبور ❊ بابت آیت انجیل و حرف حرف نوی ❊
نوبیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام گیاهی است که تخم ندارد و
در خت که پیچیده آنرا خشک سازد و آنرا ازبیج و ازعک و سرند نیز گویند و بتازی عشقه خوانند
نوید با اول مضموم و واو مجهول الغیر لازم نوحه کند و بنالد مولوی معنوی فرماید ــه کسی که
کان عسل شد چرا ترش باشد ❊ کسی که قرده ندارد کجا چرا نوید ❊ و با اول مضموم و یای مجهول
دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آن خرام و نبید نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده ــه
با او باشد ابرانیان را امید ❊ از و پهلوان با خرام و نوید ❊ دوم خبر خوش باشد استاد گفته
ــه در موسم نوروز زبان شد همه بید ❊ در آمد نت بگلستان داد نوید ❊ گشتند در خت ان شگوفه

بشگوفه همچشم ❊ و ندر سه انتظار کردند سفید ❊

فصل با و ❊ بهو با اول مفتوح ریم و زرد آبی را گویند که از جراحت بر آید و با اول مضموم
دو معنی دارد اول آه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ــه همه چشم پر آب و دل پر ز بهو
ملبوس سپید نهادند روی ❊ دوم نفس بود این هر دو معنی نزدیک بهم است و حکیم نظامی فرماید

که در آن ساعت که ما نیم و مهولی ؛ تا آمرزش فرو ملدار مولی ؛ هشتم کلمه ایست که ...
بگویند شیخ ابوسعید ابوالخیر راست ــ مردان هوی جوانمردان هوی مردی کنی
نگاه داری سر کوی ؛ گر تیغ چنان رسد که تیشه گافد موی ؛ زنهار که از دست نگردان هوی
هواخواه دوست محب را گویند استاد گفته ــ چو آوازش ناله در همه آفاق بانگ زده ؛ بوی نگوی
هست هواخواه خوشدلی ؛ هواری با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمه بزرگ باشد
و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص به پادشاهان و سلاطین بود هوازی با اول مفتوح و زای
منقوطه مکسور و یای معروف بمعنی یکبار و بیک ناگاه آمده اوستاد فرخی نظم نموده ــ هوازی
مرا گوید آن شیرین لب که ای شاعر اندر زعفران بنگر ؛ مرا با صنوبر مانند کردی ؛ بقد و بنرخ
با ستاره برابر ؛ حکیم قطران نظم نموده ــ او مرا شیرین چه جانست و گرامی چون جهان ؛
از جهان و جان ندارد کس هوازی دست باز ؛ هوائی دو معنی دارد اول سخنان لغو را نامند
دوم تیری باشد که از باروت بسازند چون آتش بر وزنند بر هوا رود هوبر با اول مضموم و واو
مجهول و بای مفتوح برای زده دو معنی دارد اول دوش و کنایه از ... دوم بمعنی پشتی و حمایت ...
هوبره با اول مفتوح شلالی زده و با واو و را هر دو مفتوح و های مختفی بمعنی حیران بود خواجه
عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده که چون شبلی مصر رسید گذر وی بر شیخ یعقوب
سیدانی بود به پیش شبلی آمد وی آن وقت هوبره فرا زمین کار دیگر نیست ؛ اول زاد ... بود مرد خوش
بود شبلی دست برد وی فرود آورد گفت خیرک الله خدای ترا هوبره کناد یا یعقوب گفت آمین
و با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت باشد ؛ آنرا حرز
خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدری گویند هوخ و هوخت با اول مضموم و واو مجهول
نام بیت المقدس باشد و آنرا دژ هوخت و کنک دژ هوخت و دژ هوخت گنگ نیز گویند هوختن
و هوخیدن بمعنی برکشیدن آمده هود با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول کوی
سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنند و چخماق را بر آن بزنند تا آتش در آن افتد و آنرا
خف نیز گویند دوم جامه بود که بر تن ویک نیمه خفتن و نیمه زر دوخته باشد و آنرا ...
و با اول مفتوح و سهولی دو معنی دارد اول توبه کردن و حق باز گشتن بود دوم جهود شدن ...

هود با اول مضموم و واو معروف نام پیغمبریست * هودج با اول و ثانی مفتوح کجاوه شتر را گویند
وآن جمع هوده است * هودر با اول مضموم و واو مجهول و دال منقوطه مفتوح چیزی بود نشسته
گویند مردم ساده [illegible] گفته اند * هور با اول مضموم و واو مجهول بمعنی اول آفتاب است حکیم فردوسی
فرماید ـ ز عکس می در دو جام بلور * سپهر ایوان پر از ماه و هور * اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده
ـ ای بسا شهر جود دست جهان همی بالد * که لعلکان نباتی ز ارزاری * ز بیش تیغ جهانگیر تو خود جست
است * نسیم صبح که تن می شد به بیماری * دوم بخت و طالع بود حکیم فردوسی راست
ـ ز بیژن فزون بود هامان بر نشد * هنر عیب گردد چو برگشت هور * سیم ماه گوید ـ بیکبار
[illegible] شد هور تو * کجا شد جهان [illegible] سوم نام ستاره ایست که هر ساله یکبار طلوع میکند * هوشن با اول مضموم و واو
مجهول و شین منقوطه بجائی اسمی از اسامی [illegible] * هورمزد هورمزد در جمیع معانی با اورمزد مطابق است
نام فرشته ایست * هوز با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف آوازی باشد سهمناک و تیز مانند صدا
که از طاس برنجی و امثال آن برآید خواجه نظامی فرماید ـ باز بانگ اندر او فتاد هوز * وآن همه
آزاد شد به پنجه یوز * هوس با اول مضموم و واو مجهول بمعنی هوا و هوس آمده ابن یمین راست ـ
در عهد کرت خلق بطاخونی * همچو روی تدرو چشم خروس * بنم بر بزم اختیار مکن * [illegible] ست ما را
بجود هزاران هوس * هوش بر وزن بوس است که مرقوم شد و با اول مضموم و واو مجهول
چهار معنی دارد اول خرد و زیرکی باشد و آن معروف است دوم دل و جان را گویند سوم بمعنی مرگ
هلاکت آمده و این لغت از اضداد است مولوی معنوی بمعنی جان نظم نموده ـ ملک
اندر گلیم و در دهوش * کین جهان چشمی است سرگردان تو هوش * خواجه نظامی نیز
بمعنی جان آورده ـ بفرمود تا طوطیان نوش را * گشادند بر بند آهنش هوش را * حکیم فردوسی
بمعنی مرگ هلاک گفته ـ دد اهوش در زابلستان بود * بدستم سپهر و دستان بود * چهارم
قاتل را [illegible] فخر گرگانی راست ـ چرا با من تلخی همچو هوشی * که با هر کس بشیرینی چو نوشی
هوشنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
[illegible] از سلاطین پیشدادی بوده پسر سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند که در
زمان او آتش پدید آمده و شرح آن در ذیل لغت نوشته شد در کتاب کنوز اللغه

من رموز الذریعة امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ باشد بقول بعضی
مورخان هوشنگ بن سام او ست و بر تقدیر ثانی جمعی پیغمبر بوده و از روی کتاب جامع
که مجلس پیش‌دادیان و یادگار اوست مولانای فضل الله نیشاپوری صاحب تاریخ گوید که بحکم الاسماء تنزل من السماء
هوشنگ پیشداد از آن شهرت یافت که هموار ساعت عدل و احسان سخن راندی و خلق را
بداد و دهش ترغیب فرمودی و او را نیایش خواندی و تحریص ملازمان درگاه و رعیت و مقیمان خویش بر طریق
پسندیدگی و سخا گستری کردی و از این نقل چنان مستفاد میگردد که بعقیدهٔ مولانا فضل الله نیست
که پیشدادی غیر از هوشنگ دیگری نبود حال آنکه سلاطین پیشدادیان یازده تن بوده اند اسامی
ایشان زیر لغت پیشداد مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی مختاری راست ؎ ای
صافی رای نوردان صاحب ٭ بنده روشن طبع تو ماهی هوشنگ ٭ هولیک با اول مضموم
و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خربزهٔ نارسیده باشد و آنرا کالک و سنج و سیغه
نیز گویند هول با اول مضموم و واو مجهول بمعنی ترس اول راست و درست را گویند مولوی معنوی است
؎ گفت تو زیرکی هست خیالی و شکی ٭ گول هول شدم و زهمه برکنده شدم حکیم فردوسی
بمعنی راست بنظم آورده ؎ فرستاد آن هول و گفتار دید ٭ نشسته منوچهر سالار دید ملام
بلند ... راخوانند استاد فرخی در صفت گردن گوید ؎ چگونه هول حیوانی و جو ملا
در زمان نیلی ٭ کجا نیلی ... زو تا جهان باشد جهان باشد ٭ هولک با اول مضموم و واو
مجهول گردگان بازی را گویند هولی با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول گه
گویند که هنود در بن ... بزبان هندی ... با اول مضموم هم ... نام عیدی ... هوم
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی ... اول نام مردیست از آل فریدون که در ویرانه بسر می برد حکیم
اسدی فرماید ؎ کجا نام آن نامور هوم بود ٭ بسی سال زار از بر و بوم بود ٭ دوم نام درختی
که در حوالی فارس میروید و شبیه بدرخت گز بود و گره های وی نزدیک هم باشند و برگ او
مانند برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه از آن چوب دستگیرند و بزبان هندی ...
آتش را گویند و آنچنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها در آتش اندازند و افسونها
تا مدعای که داشته باشند بحصول رسد هومان با اول مضموم و واو معروف نام برادر

هست هولن باوّل مفتوح زمین کشت زاری را نامند که دران کلوخ بسیار بود
باوّل مضموم کلوخ افکنهای تاکید گویند مولوی معنوی فرماید بیت پیش آمد در پیشش
دو داوری یک دانش هیکش گلگون ❊ آواز آمد که زد در دانش ❊ تا یافت لبس گلستان
... و بزبان هندی نام زریست که در ملک دکن رایج باشد و آن سکه جهانگیری بود ❊ ه باوّل
مفتوح و ثانی زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی است و باوّل مضموم و واو معروف هم در عربی
خوار و خوار شدن باشد هوو باوّل مضموم و ثانی ساکن چون دو زن در حباله یکمرد باشند
آن زنان مر یکدیگر را هوو شوند و از او سنی و اتباع نیز گویند هوی باوّل مضموم و واو
معروف ترس و بیم باشد امیر خسرو فرماید بیت نشانه کردن افتادی بدل هوی بتن
بانبات یکسله موی ❊ هوید باوّل مضموم و ثانی مفتوح جسارت زیاد باشد حکیم سوزنی
در قصیده غزل گوید بیت بحکم و زیرکی و حکمت شتربانان ❊ لبسان تیک یلای هوید و اشتر و
نواشتر ❊ ابو نجم احمد لقب گفته بیت برآورده زمانش تا بناگوش ❊ فروشستم هویدش
تا بکاکل ❊ هویدیک باوّل مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده
حکیم خاقانی فرماید بیت او کیست که باران تا زیابی ❊ باشند شبابت هویدیک ❊

فصل یای تحتانی

❊ یو باوّل مضموم و واو مجهول یکعدد را گویند یوبه باوّل
مضموم و واو مجهول آرزو باشد مولوی معنوی راست بیت یوبه سفر گیر با پای لنگ ❊
سهر فرود اختند در چاه تنگ ❊ حکیم انوری فرماید بیت ای در حرم جاه تو امنی که باید ❊
از یوبه احواب خوش آهوی حرم را ❊ هم مولوی معنوی فرماید بیت گفتار رها کردم باز ان
عهد الست کردم ❊ در یوبه اینحالت میدان که جانم ❊ یوج باوّل مضموم و سکون ثانی جیم نام جانوری
از چرندگان یوخه باوّل مضموم و واو مجهول و خا مفتوح و اخفای ها رسیدنی بود بنهایت
لذت جماع و شهوت حکیم سوزنی گفته بیت گرچه بوم مرد زهمه میره در انحلال ❊ همچون نهالت
خیره شدم زیوخه رعنا ❊ یوز با واو معروف چند معنی دارد اوّل جستن و تفحص کردن باشد
فنا زرم یوبنا ماده زرم خوی بود شمس فخری راست بیت ز هیبت حصن ملک تیغ تیز
شود در انحلال ❊ چو شه بمیدان مرد آورد مبارز یوز ❊ دوم نام جانوریست شکاری کوچک

معروف و مشهور همانند سگ و توله شکاری که جست و جوی مرده جانوران را از زیر پوده بیرون آرد چهارم جست و خیز کردن را گویند یوزک و یوزن با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول سگ تولها را گویند و آن سگی بود که در زیر بوته‌ها جست و جو کند و جانوران را برآرد حکیم خاقانی فرماید سه طمن یا و آن نصیحت با و زنا نستی کبر فقعید و زغیر سیر
هم او گوید سه از چیخ طمع مبر که سبز ابرانه دریوزه نشاند بدر یوزه دوم طلبیدن و بلند کردن جانوران باشد در میان خاک یوسه با اول مضموم و واو مجهول آرزو گویی حکیم
اسدی راست سه بیوسه بر بینچوب سکند که تا پای خوبی در آید به بند یوغ با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن است و آنرا یوغیدن گویند یوغ با اول
مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو نهند تا گاو گردن نهند و آنرا چوغ و جوغ نیز نامند حکیم اسدی راست سه ای همه قول تو الصاق مدروغ پیش دنیا تو کرده
اندر یوغ مولوی معنوی فرماید سه آفتاب و ماه دو گاو سیاه یوغ بر گردن جان مند یوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که زیر تنور نهند و هیزم را از آن آویزند
و آنرا لیسک نیز گویند یون با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلسفی را گویند حکیم خاقانی گفته سه فلسفی فلسفی یونانی یونان از دو این مذهب یونان بخراسان با
هم او گوید سه با نقش حدیث و نظم قرآن یعنی از رو حدیث یونان دوم نمد زین باشد استاد عنصری فرماید سه از فتح و ظفر هستم بر نیزه تو عقد دارد سپهر هم بد نیزه بر یون
شمس فخری راست سه ز فتح و نصرت بهر ابتت بود پرچم ز جاه و دولت بر مرکب باشد لون و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی غاشیه مرقوم است والله اعلم بالصواب

باب الهای

فصل الف آه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه اند حکیم سنائی فرماید سه گر چو جمشید جمع خاصان را که انده بسهانی آه نکند چون نیست قبول بسکه
شمار دریا بهم بی برگی باریک آهی کوه دوم کلمه باشد که در زمان حسرت و افسوس گو

اهر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعی است از آذربایجان که رود خانه عظیمی داشته باشد شاعر گفته ــ نظام عرصهٔ آفاق و صاحب دیوان ٭ محمد ان جهنی بست در فنای دهر ٭ بسال ششصد و هفتاد و نه ز شعبان چار ٭ بوقت عصر دو شنبه برید خواجه اهر ٭ نوشت علم ازین اختیار بجبر ٭ ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر ٭ دوم نام کوریست که آن را بعجم اهر و بزبان گنجشک را خواند و لسان العصافیر نامند اهرامن و اهرمن

اهرمین با اول مفتوح راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان رهنمای نیکیها و شرح آن در ذیل لغت برمن مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ــ راه شان بو گرفت بنا از خرد ان چار همه دیو یک دو با نظر اند ٭ **اهران** با اول مفتوح ثانی زده هیشه نیز گویند حکیم ترا ری **قهستانی** گفته ــ بکاه از کوه کندن دست دادی ٭ نه اهران بابدی فی اوستادی ٭

اهرم با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح بمیم زده چوب سر گردی را نامند که دیگ بر سر آن بدان کوبند از شهر آشوب مولانا ادشیرازی مرقوم گشت ــ ای بابرسیه پنداری غم خود ٭ اندیشه بکنی زبیش کم خود ٭ خواهم که تو شب خواب کنی من تا روز ٭ نزدیک هر لیشه آب زنم اهرم خود ٭

اهرن با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرامن است حکیم **سوزنی** راست ــ زیبا تر از تست هیزم اندرون ولیک ٭ در بزمگاه بار ندانی زاهرمن باش دوم نام داماد قیصر روم باشد که هم سلف گشتاسپ بوده حکیم سوزنی نظم نموده ــ با اهرن سپر و نیش مغفرش ٭ بد ستور می مهربان مادرش ٭ و بزبان هندی سندان آهنگری را نامند

اهرون با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم حکیمی بود یهودی که در جمیع علوم خصوصاً در علم طب مهارتی تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید ــ انده دانش بکوش و اهرون شو ٭ زیرا که اهرون به دانش اهرون باشد ٭ هم او گوید ــ اهرون با علم شد سمر بجهان در نگر ٭ تو بابازی ای پسر تو ای اهرون ٭ **اهزون** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی ارزن باشد که آن را بالای مضموم نانانده باشد و آنرا ستروان نیز گویند و بتازی عقیمه خوانند **اهک** با اول و ثانی مفتوح آهک را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ــ لوح مالک او بخواه عمر خویش ٭ چون حکمی طاعت بر لوح انملاک ٭ مکن چو زر دنام ایزد زر و سیم ٭ لیس چه زر و سیم و چه سنگ و چه آهک

اهمر با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح برا زده شغال باشد اهنامه با اول مفتوح
دو معنی دارد اوّل رسوائی را خوانند بابا طاهر عریان نظم نموده ع نخم آهنامه ستوران
چه دانند ؛ ربیع دیدار او دونان چه دانند ؛ هم او گوید ع شاخ آهنامی بی مانند گوهر
زهر باران مند گوهر گرد ؛ دوم بمعنی خودآرائی و خودنمائی و عشق جو چیز را نیز گویند که زود دست بدو دراز نشود
اهنوخوشی با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است
از اقسام مردم چهارگانه که جمشید قرار داده بود و امثال آن در ذیل لغت کاتوزی مرقوم گشته
اهنود با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو هر دو مفتوح نام دو نا اول است از پنج دزدیده
که آنرا ابازی خمسهٔ مسترقه گویند اهواز با اول مفتوح بثانی زده حیران و آشفته باشد مولانا
سبحانی راست ع در راه خدا آنکه اهواز نماند ؛ بگذشت از و پس دشوار نماند ؛ حق جو
در خلق حیران ماند ؛ سطار رفت و بجز خویش هوار نماند ؛ اهواز با اوّل مفتوح نام
شهریست از ولایت خوزستان گویند که هوای آن بغایت بد است و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته
در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا کژدم هر که گزد جان بسلامت نبرد سیف اسفرنگی راست
ع زهر کیفیت حیات دهد ؛ در سرش کژدم اهواز ؛ اهور با اوّل مفتوح بثانی زده و واو
مفتوح برا زده شوق و مطلوب را گویند منوچهر فرماید ع برین همچنان سالهای دراز ؛ دمان
دمان و جهان و چران ؛ دو گوشت همیشه سوی گنج گاو ؛ دو چشمت بهم مردم اهوران ؛
حکیم خاقانی راست ع در جنب مجلس سحر آگاه ؛ آهو حرکات اهوان ؛ اهیانه
با اول مفتوح شقیقه باشد و آنرا آهیانه بمد اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگ بمعنی کاسهٔ
سر دماغ و در برخی بمعنی حلقوم مرقوم است والله اعلم ؛

فصل با ؛ بهار با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل فصل ربیع باشد دوم بتخانهٔ چین را گویند چنانکه
نامند سوم هر گل را نامند عموماً گل نارنج را گویند خصوصاً شیخ عثمان مختاری این سه معنی را
بترتیب مرقوم ساخته ع تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر ؛ تا عالم از بهار بود چون بت بهار ؛ از
بود گوهر انصاف را فروغ ؛ رأی تو باد عالم اسلام را بهار ؛ هم او گوید ع ز خطهٔ نوشجان کرد
دلا دستیمین ؛ بت بهار بدی اندر آمد اندر چین ؛ خواجه نظامی بنظم آورده ع رسم

نغمه‌ایست که در سه‌گاه بیش نیست سیوم پیراهن و بهاره چهارم یک بیکبار بود استاد فرخی
فرموده ـ بهر بادی مل بخش جان و مهر زاسری زند بخشد بهاری ۰ پنجم نام گلی است که آنرا
آذرچشم نیز گویند یعنی ایشنر نزهة القلوب حمدالله مستوفی مرقوم گشته و با اول مکسور نام ولایتی است
از ملک هندوستان که بجانب شرق واقع است آنرا دار الملک پتنه گویند و چون آن ولایت
بهار بگذرند بنگاله رسند امیر خسرو فرماید ـ گرانی سپهش بسکه سوی شرق افتاده ۰ ز رود
گشت بهار بلند شد غزنین ۰ بهار لشکنه نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ـ
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ۰ گاه سروستان زنند امروز گاهی لشکنه ۰
بهار خوش گوشتی است که آنرا نمک سود کرده خشک کنند و نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند
بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام آنکه یکصد و بیست و یکسال که آن سیزده ماه بود
انتباه نموده اند و ازین سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زمان هر پادشاه واقع می شد
دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانسته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه
عقیده آنها این بود که سال بهترک جز در زمان پادشاهان ذو شوکت و عظمت واقع نمیشود چنانچه
در زمان نوشیروان واقع شد و در انسال در اردی بهشت وقوع یافت شهریاری راست
ـ ز دعوی چرخ ترا عمر القدر باد ۰ که بهترک سر و ش عمر نوح صد چون آن ۰ بهر با اول
مفتوح ثانی زده بمعنی نصیب و حظ و بهره باشد امیر خسرو فرماید ـ ز ازمن نعمتهاست این زیر بر تو +
که این بود است بهار از بهر بر تو ۰ حکیم اسدی نظم نموده ـ چو سیصد هزار از در و تاج بود
گران هیچ یک بحر مواج بود ۰ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتیست و در عربی
دو معنی دارد اول بمعنی عجب از تعجب است دوم هلاک از هلاکت گویند بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور مصالحی که در روز بهرام واقع میشود متعلق بدوست
دوم نام ستاره مریخ که بر کمان آسمان پنجم است و اقلیم سوم نسبت باوست حکیم سنائی فرماید ـ فلک بیجاش
آنکه بهرام است ۰ آنکه از فعل و رای خود کام است ۰ سوم نام روز بیستم بود از ماه شمسی حکیم فردوسی
بمعنی ستاره مذکور نظم نموده ـ ز بهرام گردون و بهرام روز ۰ مرزبان ایسانه عدو در السنور ۰ چهارم
نام پادشاهی بود ذو شوکت و مشهور به بهرام گور است خواجه نظامی راست ـ هر چند را

که زیر گردون است * مادر خاک مادر خونست * مادر خون مهر هر کش نماند
وا وستاند باز * گرچه بهرام را بعد مادر بود * مادر خاک مهربان همیشه * بهرمان
با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند بچهار معنی اول یاقوت سرخ باشد حکیم خاقانی
فرماید ــ یوز همه از خاک کند سرخ گل * قرص خور از سنگ کند بهرمان * حکیم نظامی
نظم نموده ــ از رضای او شود چون بهرمان سرخ سنگ * وز خلاف او شود چون کهربا …
دوم نوعی از بافته ابریشمی بود و آن بس نازک و لطیف بود سرخ و سفید و زرد و منقش سیاه
و دیگر رنگها هم میشود حکیم ازرقی گفته ــ آن آب نیلگون منگر تا گمان بری
کو بهشت زیر روزه بهرمان * مختاری راست ــ حیله بابی کرد در سیماب سیما …
نقشبندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان * سوم گل عصفر را گویند و آنرا خسک و کاجیره
امامی هروی گفته ــ آن نگه کز تاب لعل و تاب یاقوتش شدی * آب گردون
نیلوفری او بهرمان * چهارم غازه را گویند که زنان بر رو لند و روی را سرخ کنند امیر خسرو فرماید ــ چنانچه
نکبت چرخ از ولایتش معزول * که بهرمان عروسانست خنجر بهرام * بهرامه با اول مفتوح
مضموم ثالث بید مشک باشد و آنرا گل موش و گربکو نیز گویند و معرب آن بهرامج است …
یعنی نعل نرشیده دوم قلمی … باشد سوم بمعنی بریشم … بهر با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول گریبان را گویند دوم پای
دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا سمه نیز خوانند بهرنج
دو معنی دارد اول … را گویند دوم یاقوت باشد ــ چو شکنا … بر بهرام شب * از افق بهرمان در شفق بهرنج
بهروج و بهروجه و بهروز و بهروزه با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشرنگی باشد
و لیغایت کم بها بود مولوی معنوی فرماید ــ شا لیم … شهر وزه لعلیم بهروزه … گشتیم
مستم نه از سنگی * دوم کند … را گویند بهرون با اول مکسور و ثانی زده و رای مضموم
معروف نام ذوالقرنین باشد بهره با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد و با اول مضموم
نام طائفه ایست که منشاء و موطن ایشان گجرات باشد و با اول مکسور اسم قصبه ایست که از
تا آنجا شصت کروه است بهشت گنگ بمعنی گنگ است و گنگ … است که مردم

مولانا ... گفته گر طالب بهشت خدائی چرا نهی ٭ دل بر نگار خانهٔ
چین بهشت نمک ٭ **بهک** با اول و ثانی مفتوح نام مرضی معلوم است که پوست بدن آدمی
پیسه شود و معرب آن بهق است **کمال غیاث** نظم نموده ٭ صد لعنت خدای
بر روان و بر بد کو داشت علت برص نحست بهک ٭ دانی کجاست مسکن با اهلی
... از استعمال ... ٭ **بهگزین** انتخاب با تمام برگزیده شده اگرچه چیزهای شور و نیکو باشد که
کسی آنرا از چیزهای سود و نیکو بگزیند **استاد فرخی** فرماید ٭ بطالع بخت خدا آمد که آسمانش ٭
از بندگاه باز چنین کرد بهگزین ٭ **ابن یمین** نظم نموده ٭ سپهر اگرچه که فرقی نمی‌نهد اندر
میان اهل هنر کار بهگزین ٭ ولیکن از آن چه باک چو دانی که وقت کار ٭ جو بست شیر برید
چون نشیمن عزین ٭ شود دگر اختیار بود این و ملک را ٭ در بهگزین بغیر تو مهنا ملک دین ٭
بهل با اول مکسور و ثانی ساکن یعنی بگذار آمده **بهمان** شخصی مجهول باشد و آنرا فلان نیز
گویند **حکیم سنائی** فرماید ٭ تو برآورده دست بر بهمان ٭ که چرا دست می برآرد آن ٭
بهمن با اول مفتوح و ثانی زده سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد
و این لفظ با این معنی مترادف حکیم است دوم بمعنی کوچک بسیار مناسب بود سوم دراز
دست را گویند چهارم نام ملکی است که تسکین خشم دهد و آتش قهر را فرو نشاند و کل شمشیرداران و نگاهبان
و اکثر ملک بابان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن در روز بهمن واقع میشود با او
متعلق است **حکیم فردوسی** فرماید ٭ که از مرد با دین بدین را مکاد ٭ چو بهمن نگهبان
تخت و کلاه ٭ پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیرالمؤمنین علیه التحیة والثنا
قاضی میر سید حسین میبدی آورده که عقل نزد مشائین ده است میگویند که خدا واحد محض است
و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شده قول اول است که
حکماء فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم نام پسر اسفندیار بن
گشتاسب است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه او باین اسم وجه گفته اند گروهی گویند
که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتند جمعی گفته اند که چون در خورد سالی
بغایت زیرک و عاقل بود و بسیار دان لهذا باین اسم موسوم گشته و فرقه آورده اند که دست او بغایت

دراز بود که چون بالیستادی بر ان کلیتش رسیدی چنانچه منوچهر است [illegible]
با ایستاده رسیده تا بر آن بود ست بهمن ؛ و نیز گفته اند که چون جهان بر اکثر ما و عالم مسخر [illegible]
او را باین نام خوانند چه بمعنی بهمن برساز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که [illegible]
بسبب بهمن هم نام داشت او را باین نام نامیدند ؛ هشتم نام یازدهم باشد از ماه‌های شمسی آن ماه
دوم است از فصل زمستان و مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و در دهم این ماه جشن سده بود
و شرح آن ملاحظه شود در گشت ؛ ششم بستنی بود که در شهرستان و گل کنند و هیچ آن بهار و دواها
بر بندند و آن دو گونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده ؛ چون
زال تبه تقسیم نوحه زان کنم ؛ تا رحمتی بخاطر بهمن بسا آورم ؛ نی نی که باغم است مرا آتش لاله در دم
مرهم صفت بهاری بهمن فرو آورم ؛ بشکفت اگرچه آهوی چین مشک پرورم ؛ چون سرخ بید [illegible]
و سنبل بر آورم ؛ امیر خسرو در صفت خرگاه گفته ؛ پر انسان که شد سوی سپهر اسرار
پر از بهمن لعل چون بهار ؛ نهم نام روز دوم باشد از ماه شمسی منوچهر گفته ؛ رسم بهمن گیر و از
تازه کن بهمنجنه رخ بود ؛ فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه ؛ بقاعده کلیه فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق
آید آن روز را عید گیرند روز بهمن را عید کنند و جشن نمایند و انواع غله‌ها و گوشتها پزند و گل بهمن
سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بهمن را سوده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را با شیر
بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است
در کندن گیاه‌ها و بیخها دوائی از کوهها و صحراها گرفتن و روغنها کردن بجهت یادگرفتن نیکیست
و درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی ستردن و عمارت کردن [illegible] این روز را
بهمنجنه خوانند ؛ دهم نام چیزیست از موسیقی یعنی نام لحنی منوچهر نظم نموده ؛ هر بزند جشن بهمن سوی
معشوق ؛ همه وقت دو گوشت سوی بهمن ؛ هم او گوید ؛ بجوش اندرون دیگ بهمنجنه
بجوش اندرون بهمن و قیصران ؛ یازدهم نام قلعه بود در نواحی اردبیل قدیم آنجا جادوان [illegible]
بوده اند گویند کیخسرو در اوائل سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی
منظوم ساخته ؛ بمردی کجا آن در بهمن است ؛ همه ساله پرخاش آهرمن است ؛ دوازدهم
قلمیست هندستانی نام [illegible] ابوالفرج رونی بعینه نظم آورده ؛ درختان [illegible]

[illegible] نیز دهم ماههاست برف را گویند که بسبب حرارت خورشید
بگدازد بهمنجنه بهمنجه و بهمنجنه روز دوم از بهمن ماه باشد و آن روز دوم ماه است و شرح آن در ذیل
بهمن بهمنجه مرقوم شد حکیم انوری فرماید بیت ای بعد اگر سر عنایت بر روز افگندی و بهمن
بهمن [illegible] ما در افزاه کو اندر آمد شهره من بهمنجنه روز بهمنجنه یعنی دوم از بهمن ماه
بهمنیار نام یکی از شاگردان شیخ بوعلی سیناست بهو و بهم با اول مفتوح و ثانی زده گو
[illegible] با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از ایرانیان شهید است و احوال او را حکیم اسدی
در گرشاسب نامه بتفصیل آورده حکیم اسدی راست بیت بیکبار بر قلب لشکر زدند گوید
[illegible] ستان بهو بستند استاد فرخی نظم نموده بیت چو بهو را که اندر دیا بند بهم [illegible]
[illegible] بهمان [illegible] ای بهیم اندر [illegible] نعیم [illegible] شسته ایمن [illegible] تازد بطرف
بهین و بهینه با اول مکسور و ثانی [illegible] یعنی [illegible] اول بمعنی بهتر [illegible] حکیم انوری فرماید
بیت ای ملک بهین رکن شاه ملک وزیر است ملک که فلک قدرت و سیاره منیر است
بهیم هفته را گویند شاکر بخاری راست بیت صاحب صد بهیه و صد سال بگذرد گر [illegible]
بهاری یاد [illegible] سوم [illegible] تذاعت را گویند از احوال ابراهیم ادهم [illegible] خواجه عبد الله
انصاری در طبقات خویش آورده بیت که بر از پلاس [illegible] شد بهینه [illegible] بر نخواند تو نگر
بیرایش کنند پوشیده صد [illegible] نشود درویش گرچه صد جامه نفیس شد تو نگر نشود

فصل بای عجمی

پهانه با اول مفتوح چوبک سگی باشد که گاهی در بسر [illegible] تا گشوده
نشود و نجاران در شکاف چوبی که آنرا بازمیکافته باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران
و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستونی بگذارند
تا راست بایستد و آنرا بانه و فانه و بهانه نیز گویند پیه پیه با هر دو بای عجمی مفتوح و هر دو با زده کلمه
از توابع که در هنگام تحسین با جیر [illegible] آمیخته بر زبان رانند کمال اسمعیل نظم نموده بیت
[illegible] چونید الکار فکر من [illegible] پیه پیه زنند [illegible] خدا بر بند پهر با اول مفتوح ثانی زده
[illegible] ربع از شب و روز حکیم فردوسی راست بیت چو پهری ز تیره شب اندر گذشت
که آن نامور پیش یزدان گذشت چو نیمه ز تیره شب اندر گذشت شبانگه بهر چرخ گردان گذشت

پهره با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی پاس و محافظت باشد و پهره دار پاسبان را خوانند حکیم قهستانی نظم نموده ؎ بلبل از نیم آن ز نهار * مرتب داشت بمعنی پهره دار آن گل *
پهلو با اوّل مفتوح بثانی زده ولام مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل معروف است دوم کنایه از نفع و فائده باشد و با لام مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی پهلوان آمده علی جبلی راست ؎ شه ایران و توران را مسلّم شد بیکدفت * یلاد خسرو توران بمعنی پهلوان
ابن یمین گفته ؎ هستگاه بخشش و کوشش غلام او * حاتم زر فشانی و رستم پهلوی * دوم شهر را گویند مطلقاً چه پهلوی بمعنی شهری باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ همی تا بود دیگر زمان شهر یار * ز پهلو برون شد ز بهر شکار * یکی لشکر آمد ز پهلو بدست * که از گرد ایشان هوا تیره گشت
هم او گوید ؎ بفرمود تا قارن جنگجوی * ز پهلو بدست اندر آورد روی * پهلوانی بهلو سه معنی دارد اوّل شهری و زبان شهر را نامند دوم منسوب به پهلوان بود سوم زبان پارسی پیشانی را نامند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر پهلوانی ندارد زبان * بتازی تو از ندرا دجله خوان *
هم او گوید ؎ زمین گشت دست فصاحت قوی * بپرداختم دفتر پهلوی * پهمزک با اوّل مفتوح بثانی زده و میم و زای منقوطه هر دو مفتوح معنی سیخول باشد و آن جانوریست که خارهای ابلق بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن خارها بطرف او اندازد پهن
با اوّل و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستان مادر طغیان کند مولانا کاشفی گفته ؎ پستان مثال غنچه پر از شیر شبنم است * از مهر طفل سبزه برون آیدش چو پهن * پهنانه با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی درهجا گفته ؎ چنگ زند چو پهنانه و چنگ زند چو خرس * آن بوزینه آتشکده پهنانه بنظر
دوم نان بود که با روغن پزند و آنرا کلیچه خوانند پهنه با اوّل و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی سرزده است کم قدم شد و با اوّل مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اوّل نوعی از چوگان که بازیگران چوگانی یا بر نی شد و آنرا
کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر سر هوا افکنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود باز سر پهنه را بر وی زنند و همچنین بکنند و بگذارند که بر زمین آید تا از خال بگذرانند و آنرا بتازی طبطاب نامند حکیم سنائی فرماید ؎ قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی بلبشی قدم چه پهلو

بی بهره‌دان در جهان بهنه بی بهنه ٭ اوستاد فرخی نظم نموده ناوک اندازی روز وغا
چست کمان ٭ بهنه بازوی کند انگشتی چوگان بازه ٭ دوم هیدا گویند کمال اسمعیل
بچشم هلال از برای سر سینه چیست ٭ با بازیست تو بهروی نشان رسید چشم سپر را تا ده
از جانب اندر طلب و آنرا بتازی قطن خوانند چهارم بمعنی بهینا آمده والله اعلم بالصواب

فصل تای فوقانی

٭ تهجا با اول مفتوح و ثانی زده مشیره گرفتن از انگور بود تهمک با اول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاک آمده دوم پرهیز را گویند تهم با اول و ثانی مفتوح
بزرگ و دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی نظم نموده نبرد و شیر گل فرستاده بود
جهانگیر شاه بهمن زاده بود ٭ تهم او گوید یهم است در پهلوانی زبان ٭ بهرزی فرزند
راز دلهای دمان ٭ تهمتن یکی از القاب رستم زال است چون در مردانگی و دلاوری بی مثل
و بی همتا بود او را بدین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته یکی تن که در هیچ تیغ بود
اگر خود تهمتن بود زن بود ٭ شرف شفروه نظم نموده هم وصف تو اندر لب تا بهیه
منی ٭ بهم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن ٭ تهو با اول و ثانی مضموم انداختن آب دهن باشد
و آنرا الف و تفو نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ باشد
و آنرا تیهو نیز گویند تهی با اول مکسور بمعنی خالی آمده یکی از استادان نظم نموده ای زنو مرا گوش پر و دیده
تهی ٭ خوش آنکه ز گوش پای بر دیده نهی ٭ تو مردم دیده نه آویزه گوش ٭ از گوش بیدا
که در دیده بهی ٭ تهنه با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن بوده

فصل جیم

٭ جهان آرای با عمده نام پاشنه است از نامهای ملکی جهان بین
چشم را گویند عماد گفته بچشم عقل در کار جهان بین ٭ که بادت تا ابد روشن جهان بین
نجم گرگانی گفته ز بهر دوست خواهم جان شیرین ٭ جهان کز بهر دیدارش جهان بین
و نیز نام یکی از نامهای ملکی جهان بین است ٭ جهان تیغ ... علیه السلام است و عالم اکبر را بتازی
میز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید جهان بین ز انجمن زیب بقری ٭ آگر ... تن
جهان کس ٭ جهان مهین عالم باشد و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند جهن با اول مکسور
و ثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان بوده حکیم فردوسی فرماید چه جهن

بشنید پیام شاه بهمیکرد چنین بیه روزنگاه ؛ جهودانه با اول ثلثی مضموم دو معنی دارد اول آنچه
کاترا لعبی شاکو خوانند و معنی آنرا کالک گویند و عزرت و خوانند دوم چیب ررده باشد والله اعلم

فصل جیم عجمی ؛ چهار بابک نام مرضی است که آنرا تبازی ترقام خوانند چهارکانه
راهموار و تیزرو باشد و آنرا چهارکانه نیز خوانند چهرآزاد و چهرزاد با اول مکسور نام همای بنت
بهمن که بهمن او را بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود در آورده دارا ب از و متولد شد حکیم
فردوسی راست ؎ اگر دختری بود بالشش بلی ؛ هنرمند با دانش و هوش و رای ؛ همی خواندندی ورا چهرزاد ؛ زگیتی بدیدار او بود شاد ؛ چهره پیمار مصور و صورتگر را گویند چپیده بروزن فهمیده معنی چکیده شد یعنی چکیده چپیدن بروزن و معنی چکیدن

فصل خا ؛ خه با اول مفتوح بمعنی خوش و خه خه بمعنی خوشا آمده و این کلمه بمنزله بخ بخ است
که عربیان گویند حکیم انوری فرماید ؎ بخ بخ ای یار و خه خدای دلدار ؛ هر و فا دار و هم جفا بردار
خهر با اول مضموم دو پیشانی زده و طن جای منزل بود استاد فرخی نظم نموده ؎ چون برباشم بغم خانه و خهر ؛ چون بشهر ایم باشیم به سنجیدن راه ؛

فصل دال ؛ ده با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم امر و نهی و منکر بود
دهار با اول مفتوح نما باشد حکیم سنائی فرماید ؎ شست یمین بسوی تیر آید ؛ اژدها از دهار
زیر آید ؛ حکیم اسدی راست ؎ که بر دهای روز شکسته دره ؛ دهارش چو از کان زسر یکسره
و بزبان هندی از روه خانه جای را گویند که آب آنجا از جای دیگر عمیق تر باشد ده منش بفتح اول
کسی را گویند که کردار و گفتار و عمل او با حقتعالی راست باشد از کتاب زند نوشته شد دهار با اول
مفتوح و زای معقوطه بانگ و فریاد باشد مثل حکیم خاقانی فرماید ؎ فرخی بند تو بر در تو ؛ از بساط تو برکشیده دهار
ده آک نام بیوراسب چون در ده عیب بود او را باین نام میخوانند و این اسم را معرب ساخته
ضحاک گفتند آن ده عیب او این است اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت
چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم بد زبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغگوئی
دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بد دلی و بحیزدی گفته اند حکیم قطران نظم نموده ؎ سعاد ندیش
بوده آک است دد و داک ؛ تو ای خسرو دین پیکر ولی فریدون ؛ زرتشت بهرام گفته است کاهشم
آن فریدون خردمند ؛ که او دهاکش بست اندر جاند ؛ دهان سره و دهن ده کشور

سبب کثرت خواب بسیار خیزد با کابلی و آنرا فازه و فانه نیز گویند ۰ دهانه و دهنه با اوّل مفتوح
سه معنی دارد اوّل زنگار معدنیست و رنگ آن سبز و تلخ باشد و از کان مس حاصل شود آنرا
در دواها بکار برند خصوصاً بجهت دفع سموم و دردهای چشم نیز بکار آید بهترین آن از ملک فرنگ
آورند و آنرا دهانه و دهنه نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ زتاب چشم تو گر بر تو مردم رسد ۰
شود زبانهٔ آتش دهانهای فرنگ ۰ حکیم قهستانی نظم نموده ؎ صیقل کن این رواق ازرق ۰
اندود ز بشاد بر کرانه ۰ درین صحن زمردین مشو ور است ۰ از زنیه و صالح چون دهانه ۰ دوم لجام
اسپ باشد سوم چیزی را گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانهٔ کوه و دهانهٔ مشک و دهانهٔ آب
خواجه نظامی فرماید ؎ شد زمین کنده با دهانهٔ آب ۰ که کس آن گنج را ندید بخواب ۰
ده پنجی زر باشد را گویند حکیم سعدی فرماید ؎ من آن شد که در عمر سنجی ۰ ده دهی زر نم شده پنجی ۰ هم گوید
؎ سمراه او خود به از گنج بود ۰ زر ده دهی سیم ده پنج بود ۰ دهیچه با اوّل مکسور و ثانی زده
و نون مجهول مفتوح بزبان دیلم رعیت را گویند ده خدا رئیس بزرگ ده را گویند خواجه سعدی فرماید
؎ نکوئی کن امروز چون ده تراست ۰ که سال دگر دیگری ده خداست ۰ عمادی راست
؎ بازم ز هار عشوه بسیار چون مرا ۰ بادا خدا حدیث تو بسیار میرود ۰ ده دهی زر خالص را
گویند مولوی معنوی گفته ؎ گفته عرصه گرش خاک زر ده دهست ۰ زر بهدیه بردن آنجا
ابلهست ۰ دهره حربه باشد که سرش مانند داسی در نهایت تیزی بود و دستهٔ آن آهنین و سرش ملند دار باشد
و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عبدالواسع جبلی راست ؎ گل چاک بزد جامه قد
تجسته شد نگهان ۰ آلوده لاله سنج بخون چون دهره نحره نجم ۰ استاد نظم نموده ؎ گفتم که نهان
ملن ز من ما چهرهٔ خویش ۰ تا بردارم ز حسن تو بهرهٔ خویش ۰ گفتا که سرش بر دل ز مرغ خود غیر
کین تغنه ز عشق میکشد دهرهٔ خویش ۰ و در بعضی از نسخ بمعنی داس آمده دهستان نام شهر
حکیم فردوسی فرماید ؎ خود اندر دهستان بیاراست جنگ ۰ برین بر نیامد فراوان درنگ
ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد دهگان با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل زراع را
گویند دوم مورخ را خوانند و معرب آن دهقان باشد دهگانی با اوّل مفتوح نام نوعی از نقد است
وه شنه بعید و دار الشن باشد و آنرا ابرهفت نیز گویند حکیم خاقانی راست ؎ بر کعبه شاه

اختران رفت بکاخ مشتری ❊ شش صهاله ده پیش فصل دوازده سری ❊ دهم
با اوّل مفتوح ثانی مضموم و واو معروف حفظ باشد و آنرا از بر و زبر نیز خوانند عبد القادر نائینی
گفته ـــ آنکه مدح شاه خواند از دهون ❊ از دهانش بوی مشک آید برون ❊ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است ده هزار و ده هزاران بازی چهارم است که
هفت بازی نرد و عوام بغلط داو هزار میگویند دهیوده با اوّل مفتوح ثانی زده و یای
مثناة تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح دوازده عشر را گوینده و بهود نصف عشر باشد
فصل راء با ره ره با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی طرز و نمط باشد سیم
گویند یعنی یکبار و دو ره بمعنی دو بار و دو مرتبه و باقی برین قیاس است کمال اسمعیل راست
ـــ قواعد نغمه نشینی طول ❊ ز برق طبع تو الماس میشود ره ره ❊ چهارم نغمه را گویند پنجم
بوش شمع آمده رهام با اوّل مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان رفت
ربا اوّل مکسور سبوی باران خمد قطره را گویند ره انجام اسپ را گویند حکیم سوزنی
گفته ـــ از پشت ره انجام ببینید که شمرا ❊ پیروزی دنا بیند ظفر بر سر راه است ❊ رهآورد
چیزی را گویند که چون کسی از سفری بیاید بجهت دوستان تحفه آورد و آنرا سوغات نیز گویند حکیم سنائی
فرماید ـــ کار روزی خور و زوان اندر است ❊ که ره آورد روزی روالی ازل است ❊ شرف
شفروه راست ـــ یک سفر کن ای سحر از مهر مشتاقان یار ❊ پس ره آورد می آور دیدیم خاک کوی
رهاوی نام شعبه ایست از موسیقی سیف اسفرنگی است ـــ در آشیانه دمن بخواست
دلبر من ❊ باتفاق رهی کرده رهاوی ساز ❊ و جامه دران نام نوائیست از مصنفات باربد
گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامها بر تن پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا
آنرا راه جامه دران نامیدند شیخ عبد السلام مخلص گفته ـــ مطرب نوائی بلطف آر
ترانه ❊ ما جامه درانیم ره جامه دران زن ❊ ره کشا نام روز سیوم باشد از ماه ملکی و نیز
ره نورد و مطرب و خنیاگر را گویند حکیم سوزنی راست ـــ روح مطرب کی ...
... باشد ... ره نشین ...
با اوّل و ثانی مضموم و واو ... دو معنی دارد اوّل نام کوهی است ... کوهی ... که حضرت

آدم علی نبینا و علیه السلام که از بهشت بر آمد نخست بدان کوه افتاد **سعدی** نظم نموده
بکوه ره بسر گرفته راه ✽ چه کوهی بلند بیش بر چرخ و ماه ✽ که گوید که آدم فرو با بهشت ✽ بدان
کوه او افتاد از بهشت ✽ دوم مطلق زور و روش بود رهی غلام و بنده بود **حکیم ازرقی** راست
جیشت تا نشود خاک چون سپهر لطیف ✽ همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار ✽ غلام و چاکر و
فرمان برو رهی بادت ✽ بملکت اندر فغفور و رای قیصر و شار ✽ رهیدن با اول مفتوح
بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد ✽

فصل زای منقوطه ✽ زه با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل
تحسین گویند **کمال اسمعیل** فرماید زه مجلسی که شعر تو باشد ز خاص و عام ✽ آوازهٔ زه از تو
بر افلاک میرود ✽ دوم خوب و خوش باشد اینهم بمعنی نخست نزدیک است **مولوی معنوی** راست
چون جوان بودی و بخت و زفت زه ✽ تو همیرفتی سوی جنبی زره ✽ چون شدی پیر
ضعیف و منحنی ✽ پردهای لاابالی میزنی ✽ سوم زائیدن را گویند **امام فخر الدین رازی**
نظم نموده جان چیست جنین ز نطفهٔ صلب قضا ✽ دنیا رحم است و تن مشیمه است در راه
نمی اجل بروزهٔ مادر طبع ✽ این مردن زادن است در ملک بقا ✽ و رسیدن هم از آن است
مولوی معنوی نظم نموده قوتت از قوت حق میزهد ✽ هر عروقی کز حرارت می جهد
هم او گوید زه تنها را رزق تنها او میدهد ✽ زانکه گندم بی غذائی می رسد ✽ چهارم فرزند باشد
و زهدان بچه‌دان را نامند لهذا اعوام فرزندان و اطفال را زه و زه‌زاد گویند و این معنی نزدیک است
بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان را گویند **حکیم ازرقی** فرموده پیکان تخش گر شد از بهر
جنگ تو ✽ از سوی زه خدنگ بمعنی بردن از کمان ✽ ششم کنار هر چیز را گویند مانند زه
گریبان و زه صفه و زه حوض و این معنی نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد **شیخ
فرید الدین عطار** فرماید عمر زه تکمه او هر نفسی ✽ عمر اما زه نه گشته چون کمانی ✽
زهاب با اول مفتوح ستادیان آب بود از کنار چشمه که رود خانه و تالاب و مثال آن
جمال الدین عبد الرزاق راست خلق تو نهال شاخ اولی ✽ دست تو در آب
همه کوثر **امامی هروی** نظم نموده فتح شنابگر بعد تخان کان لعل بمعدن ز بهر

در چشمهٔ حیوان زهاب ؛ زهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است که آنرا
سم خوانند دوم بمعنی غصه و قهر و خشم باشد شیخ سعدی فرماید ؛ شکلم ز پیرهن آید که
اندام تو چسپید ؛ زهرم از غالیه آمد که بر اندام تو سایید ؛ حکیم ناصر خسرو فرماید ؛ گر من بیم
شوم همچو این و آن ؛ اندر جگر چه باید زهر جگر مرا ؛ زهرخند خنده را گویند که از روی غضب و خجالت کنند
زهردار فرو برد گلوم اگر نیشه شیخ فریدالدین عطار گوید ؛ شکر از لعل او طعم دگر داشت ؛ که
زهر جادو در شکر داشت ؛ زهرگیا گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی یا حیوانات بخورند در
زمان هلاک شوند حکیم سوزنی فرماید ؛ جان افعی زده را نسخهٔ تریاک دهد ؛ نطق جان پرور
[illegible] ورق زهرگیا ؛ زهشت با اول و ثانی مکسور دم و نفس باشد ؛ زهک با اول مفتوح و ثانی زده
شیر زنان و مادر حیوانات نو زائیده را خوانند بسحاق اطعمه گفته ؛ کشک در دوغ زهک [illegible]
آب دهن جنبانیده است ؛ حریره شیر زبد مسکه دوغ کردی بازخر ؛ در غزلی سخت جستن باد بخت [illegible]
زهمن با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح نام خانه بود در شهری چنانچه در عجائب المخلوقات آورده که
زهمن مرد درویشی بود بخواب دید که گنجی به دمشق یابد بنابر آن به دمشق رفت و سرگردان و پریشان برگرد
کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی بادی دوچار شد پرسید که از کجائی و در این شهر چه کار گفت
من مردی ام از ری بخواب دیده ام که به دمشق گنجی یابم و بدین شهر آمده ام و گنج را می طلبم آن شخص
بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که در ری خانه ایست نام آن زهمن و در آن
گنجی است و من بر این اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانه خود آمد
و زمین را میکند تا [illegible] زرین یافت بوزن سی من و از آن توانگر شد استاد عسجدی [illegible]
سه من زری بهر گنج سوی دمشق ؛ میروم همچو صاحب زهمن ؛ زه و زاد این لغت از توابع است
بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؛ تو پیش رو این منزلگی ؛ جمله
[illegible] رمه رمان هست ؛ خاصه بخراسان که من بهاره ؛ بیخانه و زاد است خانمان را ؛

فصل سین ؛ سه تا طنبوره باشد که بر آن سه تار بسته باشند مولوی معنوی فرماید ؛ این دل
همچو چنگ راست خراب دیگ را از زخمه بکف گرفته ایم همچو ستارش میزنیم ؛ سه جاده للبلاغه
گویند و آن طول و عرض و عمق است ؛ سه خوان جماعتی اند حق تعالی را [illegible] خواهران

سنه عمارت مشهور که تا انتهای آن از هفت اقلیم و آنرا گنبد نیز گویند چهار دیگر که مشهور است هفت گنبد گفته است علی
شیخ خواجه نظامی فرماید ــه سست کشته یافتم سال خورده ؛ درد باشد نزدوده از دود کرده
سکمل با اول مفتوح و هاء مختفی و کاف عجمی نام درختی است چون میوهٔ آن پخته میشود سرخ گردد
نیامتحانش شود سه دیر عمارتی بود مشتمل بر سه گنبد متداخل یکدیگر سه مار بنا کرده نعمان بن منذر
است معبد بهرام گور ساخته بود و چون بزبان پهلوی دیر گنبد را نامند بلاد آنرا سه دیر گفتند و بعضی گویند
که ساخته سهیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و شرح آن تفصیل در ذیل لغت خورنق مرقوم
سهم با اول مکسور و ثانی زده گاو را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ــه چو شاه بازی بگستر دمهر
بیاورد فرسنگی ماده سهر ؛ سهر با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آورده خواجه حافظ شیرازی
راست ــه بزرگی بایدت شب زنده میدار ؛ طلب العلا سهر اللیالی ؛ سهراب نام پسر رستم که
از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و بدست پدر کشته گشت شرح آن در شاهنامه مفصل مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ــه همی تاخت
سهراب چون پیل مست ؛ کمندی بباز و کمانی بدست ؛ سه رود طنبوره سه تاره را گویند
سه فرزند موالید ثلثه را خوانند که نبات و جماد و حیوان باشد سه کوهک خاخسک را مانند آنرا بهندی گوکهرو نامند
سهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف راست و درست را گویند عموماً و هر چه راست بود را
خوانند خصوصاً خواجه اثیر الدین اخسیکتی راست ــه چنان صدای که بیش از استانش ؛
فلک خمیده بالای سهی را ؛ هم او گوید ــه از وسهی شد نهال اسلام قامت دولت ؛ بود قوی کند ایام زرد و شکوی ؛
فصل شین منقوطه ؛ شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی بشاه است دوم
چهارم بمعنی ... آمده حکیم سنائی نظم نموده ــه از برای آنکه شاهین سبوب شه کنی ؛ شیخ سعدی
سعدی بیچاره را بر پایان مکن ؛ پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید ــه گر گریزد کس نگار گرد
شه ؛ ور گریزی او بگیرد پیش ره ؛ ششم شکست کردن شاه شطرنج بود با اول مضموم کلمه ایست
که در محل نفرت ذکر است گویند هم مولوی معنوی فرماید ــه گفت آه مار زیر آن اگه است ؛
شه تهی را که چی چیرند کجا است ؛ شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبهٔ اول
کاهو کشنه و گل کاجیره را خشک نیز خوانند در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده و در
عربی شیر خنکی را گویند که با آب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره بود

دوم شعلهای آتش را نامند که زبانه کشد و شهب جمع آن است شهباز نام جانوریست شکاری که بجثه از باز کلان تر باشد ولیکن آن کرامتی که باز دارد در وی نیست شهجهان لقب شاه
و آنرا شاه جهان نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری راست سه مخالفت چه ...
جاه پادشاه دهر که شاه مردان زین روی شد شهجهان ❊ شهرآزادیه نام شهریست که اردشیر
بن شیرویه پادشاه آنجا از نو آباد کرد و آن شهر را شرف گشت شهر روا زر و سیم سره ...
گویند چنانچه ناسره را نبهره خوانند جمال الدین عبد الرزاق در لغت گفته سه شد نبهره
روا قیمت ❊ این قلب نبهره مطلش شرف ❊ شرف شفروه نظم نموده سه نقره ما اگر
شهر رواست ❊ پیش نقاد ما دراست ❊ شهر سبز نام شهریست در حوالی سمرقند که بکش
اشتهار دارد دلاوری قائل گفته سه معمار چمن فکند بنیاد حصار ❊ پیرامن شهر سبز ...
چار ❊ وانگاه دران مملکت خلد آثار ❊ پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار ❊ شهرستان ...
گویند که بگرد شهر باشند شهرناز نام خواهر جمشید است که ضحاک ... ضحاک ...
... حکیم فردوسی فرماید سه زیک دست سرو سهی ... بدست دگر ...
شهرناز ❊ شهروا با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی از پادشاهان ظالم زر ...
سکه زد و آنرا شهروا نام نهاد و بنابر شدت و تندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر
رواج نبود و هیچ چیز او را نمیگرفتند شیخ سعدی فرماید سه وجود مردم دانا مثال زر طلاست
بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ❊ بزرگ زاده نادان بشهروا ماند ❊ که در دیار غریبش بهیچ نستانند
شهرود پنج معنی دارد اول بمعنی رود بزرگ را مانند عمو ... نام رودخانه ایست خصوصا دوم
خانه ایست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب در رود لب رود شهرود بنا نهاد و آنرا بنام ...
موسوم گردانیده شهرود خوانند خواجه نظامی فرماید سه همان شهرود و آب خوشگوار ...
بنائی خیره جای شکارش ❊ سوم نام سازی باشد مانند موسیقار مرد میان ...
در زمیر نوازند خواجه نظامی گفته سه صلاوتهای شیرین شکر خند ❊ نی شهرود ...
چهارم نام سرودیست از موسیقی حکیم سنائی نظم نموده سه از برای عاشقان ...
بلبل خوش نغمه گه شهرود گه عشاق زند ❊ پنجم نام تاری ... گویند که ... شهرود ...

شهروزه با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و ها یا گدای را
گویند که بهر در خانه روند صحبت انحطات شهر کوچه باغ گرد گدای مولوی معنوی فرماید ؎ شاهیم نه شهر وره
فهیم نه شهروزه ❊ عشقیم نه سرد سستی مستیم نه از سنگی ❊ شهریار پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان
بهتر باشد شهریده و شهلیده با اول مفتوح ثانی زده پراگنده و پریشان شده و بخش شده با
اجبه نظامی فرماید ؎ چو افتاد دشمن ز ران پای لغز ❊ ز سهم سمندش شهلید مغز ❊ شهریور
با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته ایست
که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ز شهریور ت باد فتح و ظفر ❊ به بندگی و تخت و کلاه و کمر ❊ زرتشت بهرام
گفته ؎ بگرد شهریور امین بغیده ❊ به پیش آمده با دل پر زبیده ❊ دوم نام ماه ششم باشد از سال
شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج سنبله سوم نام روز چهارم بود
از هر ماه شمسی بنابر قاعده کلیه که نزد مغان معین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید در آن روز
از آن ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا شهریورگان گویند بسبب آنکه درین روز
تولد داراب است حکیم فردوسی فرماید ؎ به شهریور بهمن از مادر داد ❊ جهاندار داراب را مادر زاد
شهرور با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل
شملان با اول مفتوح نام کوهی است عنصری در شعر نظم نموده ؎ ز اختران بدیع
چو آفتاب آمد ❊ ز راستان علوم او چو کوه شملان بود ❊ شهانگ با اول مفتوح ثانی زده
و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و بعربی بلوا گویند شهنای شاه نای یا
و آنرا سرنا و سرنای نیز خوانند شهنشاه و شهنشه بمعنی شهریار است که مرقوم شد شهنگانه
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ژاله را گویند و آنرا تگرگ نیز خوانند شهواله چیزی را گویند
که لایق و سزاوار پادشاهان بود و آنرا شاهوار هم گویند زرتشت بهرام گفته ؎ در اینجا گنجها
نهاده بسیار ❊ جهان پر جابجا از خوب شهوار ❊ فخر گرگانی راست ؎ برادش گر چه شهوار است
نیکو ❊ ایا این مشکوی صد گونه آهو ❊ شهی چهار معنی دارد اول بمعنی پادشاه است مولوی
معنوی فرماید ؎ بیزار گردند از شهی شاهان اگر بوئی برند ❊ زان باده ها که عاشقان در مجلس

خوبان خورند * دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه داماد را نامند امیر خسرو
فرماید بنیاد نشاط عالم افکنده * بهر شهی خجسته فرزند * هم او گوید که ما را عیش آباد است
امروز * شهی این دو شهزاده است امروز * سوم هر چیز شیرین را خوانند عموماً مولوی معنوی
نیک و بد را مهربان مستقر * بهتر از مادر شهی تر از پدر * اوستاد فرخی نظم نموده
تا تلخی نبود شهد شهی همچو شرنگ * تا بخوشی نبود صبر سقوطرا چو شکر * کامران باش نهمت رس
اندوه تهی * شادمان باش ز جان زجوانی بخور * چهارم حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ پزند
خصوصاً حکیم ازرقی فرموده اگر طبیعتش گذر یابد بسوئی بصره و طائف * دگر چو دشمن گردد
بسوئی مکه و بطحا * شهی شهگر دانند چنین تخم در حنظل * زر و یاقوت گرداند خلنده خار در خرما شهرین
نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود و آنرا از بکان نیز گویند و معرّب آن ریخان است

فصل فا * فه
فه چوب سر تهی باشد که بدان کسی را برانند و بعربی کسی را گویند که از سخن گفتن
عاجز باشد **فهانه** چوبک تنگی باشد که گاهی در پیش نهند تا کشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی
که آنرا می شگافیده باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب
کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد آنرا پانه و فانه نیز

فصل کاف * که
کها با اول مکسور و اظهار ها کوچک را گویند و با اول مفتوح خجل و شرمنده
و منفعل باشد حکیم **تراری قهستانی** فرماید بدست خود که کند با خود اینکه من کردم * کهای
کوته ام آخر ز احمقی تا کی * هم او گوید چه نسبت است که من میکنم بروی لبت * انار دانه
گل سرخ و ارغوان یاقوت * **کهاب** و **کهتاب** با اول و ثانی زده گیاهها و ادویه ها را گویند
که جوشانیده گرم گرم بر عضوی که دردمندی و باد درد داشته باشد یا از جای بر آمده باشد نهند
تا درد و جع تخفیف یابد حکیم **قطران** نظم نموده بنام و جوان باشند مهتران بتعقل * بهد
هنگ کمی وداع درد و کهاب * حکیم **انوری** فرماید گفته بودی که گاه جود بهم * جون اعادی
از آن ستم در تاب * بر ستوران و اقربانت مدام * هیچ کردند یک کاه کهاب * **کهان** با اول
مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا اکهان نیز خوانند **کهب** با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی ننگ و عار آمده **کهبد** با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول ...

درین معنی گوشه نشین و دهقان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را
حکیم اسدی نظم نموده ؎ یکی بتکده در میان ساخته ٭ سر گنبدش بر مه افراخته ٭ پری
کرد او کهمان البتاوی ٭ که و مه ستیخ کرده و ساده موی ٭ دوم خزینه دار را گویند و بعضی
از فرهنگها بمعنی اول مرقوم است که آنرا بتازی ناقد گویند **کهبل و کهبله** با اول مضموم و ثانی زده و واو
و لام هر دو مفتوح ابله و احمق را گویند **شمس فخری** راست ؎ اعظم جمال دینی و دین شاه
ملک بخش ٭ این معقل با کفایت فضل تو کهبله ٭ **کهر** با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مر اسپ و اشتر
و خر را که آنرا بتازی کمیت گویند **استاد فرخی** گفته ؎ آن یکی اسپ کهر را که تو دادی ۲ ی
خوشتنش هیچ در النعل نه بند نعال ٭ **کهزل** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه بلام زده
چیزی باشد و آن رستنی است که در دواها بکار برند و آنرا در آدر زبان پیچن و منقح پیچ باه بود ٭
کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نام شهریست از ملک خراسان معرب آن
قهستان است و فی الحال تجیب اشتهار دارد **مولوی معنوی** فرماید ؎ در آنجا زاینده صدر
جهان ٭ متهم گشت از صدا کش نهان ٭ مدت ده سال سرگردان بگشت ٭ که خراسان گه
کهستان گاه دشت ٭ **کهکشان** سفیدی باشد که بشب در آسمان پدید آید و آنرا کهکشان
نیز گویند و بتازی مجره خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ زبس شد آمد اختر بدر گهت آهنگ
فتاده جاده بسان راه کهکشان روشن ٭ **کهنار** با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه بود **کهندز**
نام قلعه ایست از قلعهای بدخشان معرب آن قهندز است و امروز بقهندز اشتهار دارد
و چون در قلعه را میگویند آنرا کهن در موسوم ساخته یعنی قلعه کهنه **کهنی** با اول مکسور دو معنی دارد
اول خانه زمستان بود دوم خرس را گویند **کهیج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه ایست
از ولایت سیستان و بمرور ایام جیم فارسی را انداخته درین روزگار بکهی معروف و مشهور است
حکیم فردوسی راست ؎ نمائیم کارام گیرند هیچ ٭ ستواران با ما سپاه کهیج ٭ **کهیر** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سیب صحرائی را گویند و آنرا نقل خواجه و میوه خرس و کیل
و کلیک نیز خوانند و بتازی زعرور نامند **کهیلا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام یکی از زنان
ایرانی بود **کهین** دو معنی دارد اول بمعنی کوچک تر یعنی خرد دوم لقاح بسیت و آنرا بتازی دو تلث

اوراق دیو ثانی ز عود بنشد والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی • گهبار و گهبار با و گهنبار با یعنی گاهنبار و گاهنبار است
که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد زرتشت بهرام گفته سے بدل گفت
آن بزرگ نام پروانه • ندانند کرد زیشان کس گهنبار • تو گفتی از گهنبارت نکو بوده
سزاوار بزرگان اسوشت بوده • **گهر** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل جوهر گوهر
و آنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده **حکیم فردوسی** راست سے ز هر سو سپه شد بدو انجمن
که هم با گهر بود و شمشیر زن • **حکیم سوزنی** فرماید سے نقد عمر جهان سنجه گهری • ز چنین کم
عیار بایستی • **گهن** با اوّل مضموم بثانی زده کرمیست که چوب را بخورد و خورده آنرا مانند آرد
فرو ریزد و آن خورده کرم را که مانند دمیده باشند بتازی نشاره خوانند والله اعلم بالصواب

فصل لام • **له** با اوّل مفتوح و اظهار ها سه معنی دارد اوّل شراب انگور بلغت **حکیم سنائی** فرماید سے
هرچه بستانند از حرام و حرج • از بهار نماز و روزه و حج • یا نه له ما بمشک صرف کنند • برف را بار
دوغ شرف کنند • هم او گوید سے دولت آنراست درینوقت که آتش از له • صلب آنرست
درین شهر که نافش از مشک • دوم بمعنی ... **مولوی معنوی** نظم نموده سے من چه گفتم کجا
بیاند علی • کز دلم له نبرده رفت از کار • سوم نام شهریست از ترکستان • و با اوّل مفتوح و خفای ها
نام درختی است که آنرا در ماوراءالنهر ناجو خوانند و با اوّل مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر جای
بلند آشیانه کند و بغایت قوی و زیرک بود و آنرا اله نیز خوانند و بتازی عقاب گویند **حکیم فرقدی**
سے مثل دشمنان تو با تو • چه له با کبک و حمله های له است • و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل
منضم و از هم پاشیده و مهر گشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سرحد روم است
لهاشم با اوّل مفتوح و شین منقوطه مضموم چیزی بد و زشت و نا زیبا و دون را گویند **حکیم خاقانی**
فرماید سے الهی ناتوان کرم کن بر قصر الجوان • هر چند خط بروزه کاغذ لهاشم است • **حکیم نزاری**
قهستانی نظم نموده سے جهانی ز جود تو هستند خرمن • قرین تکلف غریق تنعم • گر از خود جدا
تجرد نباشم • نباشم هم از ابلهان لهاشم • **لهاک** با اوّل مفتوح و تشدید ها نام برادر لیسا
ولیسه است که در جنگ دوازده رخ گرگین گستهم او را تعاقب نموده کشت • **لهر** با اوّل و ثانی مفتوح

... بی از فرهنگ جهانگیری ... خانه مرقوم است و بزبان شاهی
در موج آب را مانند لهراسپ با اول مضموم و ثانی ... نام یکی از پادشاهان ایران بوده که خویش
بود و یک سلطنت تاج و تخت را با و داده و او در هنگام پیری بادشاهی را به پسر خود گشتاسپ
سپرده و بعبادت آتشکده بلخ مشغول شد لهفت بوزن و معنی لهفت صورتیست که از حجر کالا
دیچ و عبره آن بسازند و در هیاکل ... میخوانند لهنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی
دارد اول سنگ کالا باشد که آنرا افسان نیز خوانند دوم بمعنی سازگاری آمده لهنه چنانکه با اول
مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگیست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان خنده
کند که بمیرد لهی با اول و ثانی مکسور رخصت و اجابت بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گوش را
بلفظ بخارای عادتی ؛ گویم لهی ... که ... کند ؛

فصل میم ؛ مه با اول مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول ماه را گویند و آن مشهور است قمر باشد
دوم با اخفای ها بمعنی نه مستعمل است حکیم سنائی فرموده ؎ بر سر حد تو شد این بود و ...
که مه اسلوبش فنا باد است زین فرشش ؛ هم او در نکوهش دنیا گوید ؎ چکنی خاکدان پر شر
که مه او مه سکونش بسزد ارش ؛ مهانل و مهانول با اول مفتوح در لغت اول با نون مکسور
و در لغت ثانی با ضم النون افیون پاک خالص را گویند حکیم سنائی راست ؎ خود حال دگر
خلق چه گویم که ز سودا ؛ بود دم چو کسی کو خورد افیون و مهانل ؛ مهتوک با اول مفتوح و ثانی زده
مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ بنگر ورق قطعه چه سرمی را اید ؛ مهتوک مسیحی ز دل دیوانه غافل
جان ؛ و در ... بود ... باشد مهچه کلوچه خیمه باشد شرف شفروه نظم نموده ؎
مهچه خیمه تو جرم قمر ؛ نوبتی تو چرخ اعلی باد ؛ مهدم نام جانوریست ذی مخلب که دم آن ابلق
شد و از آن پر تیر سازند امیر خسرو فرماید ؎ گه کنی تیغ چرخ را عرش ؛ گه کنی زاغ شام را
مهدم ؛ مهر با اول مکسور و ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل بر مهر و محبت است و تدبیر
امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شوند بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه
بدست او است دوم نام یکی است از ماههای نیر اعظم سوم از ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت
ماندن آفتاب در برج ترازو است که آنرا بتازی میزان خوانند این هر دو معنی را مختاری بنظم آورده

ساقی که بدانه بودی مهر سنجش * بی مهر و رگرد [illegible] استاد فرخی [illegible]
تا بر آیین بندگان عجم * بزم سازی بمهرگان و بهار * همچنین منوچهری [illegible] در سینه
بگذراند ضد دیگر بشمار * سوم نام روز شانزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که در میان
مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن نمایند و مهرگان هم
روز بغایت مبارک و بزرگ دانند و بمهرگان موسوم دارند و شرح آن بعد ازین ان شاء الله تعالی
در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام بر کودک نهادن و
از شیر باز داشتن حکیم فردوسی راست * از امروز کش مهرخوانی بنام * مبادا نصیب
تو جز عز و کام * چهارم بمعنی محبت و رحم آمده استاد فرماید * ای باد سلام بر مهر افروز از
مدبر یا بر و از ذره بمهر * پنجم مردان را گویند که در مقابل زنان است ششم نام گیاهی است که آن را اشترنگ و شترنگ نیز گویند و بتازی
یبروج الصنم خوانند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب شین مرقوم شد
مهرا با اول مضموم و رای مشدد گوشت نیک نپخته و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید *
گشت انگشت افزاینده دوزخ * همه تن از کباب همه مهرا * مهراب با اول مکسور نام والی
کابل بوده که رستم از دختر او متولد شد مهراج با اول مکسور نام پادشاهان هندوستان بوده و در
اورا مهاراج خوانند حکیم اسدی فرماید * چو برگشت گرشسپ زآوردگاه * پذیرا شدش
زمه مهراج شاه * مهراس با اول مکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را
مانند که میانه آن کافته باشد و در آن چیزی کنند دوم اشتر سخت بود سوم نام الیاس پیغمبر باشد
مهراسفند دو معنی دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در مهراسفند
بند و متعلق است دوم روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد نیک است درین روز نکاح کردن و با زنان
نشستن و آن را ماه اسپند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده * بروز [illegible] مهر اسفند * [illegible]
ستم حلق دشمن ببند * مهران با اول مکسور دو معنی دارد اول نام رودخانه ایست دوم نام مرد دانا [illegible]
فضائل بود مهربانی سه معنی دارد اول معروف است دوم نام لحنی است سوم [illegible] با مهرگان
مکسور و ثانی زده نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزدیک عجمیان جشنی ازین
بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود عجم این جشن را نیز [illegible]

[illegible] است و آنرا مهرگان ملک گویند ملک نام فرشته ایست نیکم است که آنرا مهرگان خاصه گویند
و سبب تعظیم این روز گفته اند و چنین گفته اند که درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را گسترانید و اجساد را
مقر ارواح گردانید و بعضی گفته اند که درین روز ملایکه مددگاری کاوه آهنگر کردند بر ضحاک
و هم برین اند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوه آهنگر دفع ضحاک
نماید و چنین آورده اند که فریدون ملک درین روز ضحاک را که طاغی بود و فساد بسیار میکرد
و خلایق از و در عذاب و محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند
پس خلق از ظلم او وارستند و پارسیان بدین خبر خوشحالی نمودند و همه لشکر ایزدی پیدا
و حکام آن مهر بر رعایا افتاد چون زمزمه یک معنی مهرگان مهر پیوستن است و این جشن را بدان نام
رسم ساختند و بعد از آن هر سال پارسیان درین روز زمزمه میکردندی یعنی مناجاتی که مشتمل بود
بر ستایش ایزد تعالی عز شانه آهسته میخواندند و بوقت طعام و شراب باز میگرفتند یعنی سکوت مینمودند
تعظیم خداوند اجل جلاله و گروهی آورده اند که پارسیان را پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کار بر
خلایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه در عبادت مشغول شدی و آنرا مهرگان نیز نامیدند
و بعضی گویند که معنی مهر وفات است و کان پادشاه را گویند پس بدین تقدیر معنی مهرگان وفات
سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز
تاجی را که بر آن صورت نیر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنا بر آن پادشاهان عجم درین روز
تاج زرین را که تصویر نیر اعظم بر آن بود بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادی و روغن بان بر تن و
بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز بر پادشاهان عجم آمدندی موبدان بودندی و تحفه از
شکر و برنج و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار در آن بودی با خود آوردندی و عقیده
پارسیان آن است که درین روز هر کس از هر میوه که بخورد و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب
بیاشامد و بر خود و بر دوستان خود بپاشد در آن سال آفت و بلیات بسیار از وی منع گردد
و گویند نیک است درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام هر کودک نهادن حکیم فردوسی
فرماید بیت بگردانندان کشور آتشکده ÷ تر و تازه شد مهرگان و سده ÷ مهرگان بزرگ
و مهرگان خرد نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی فرماید

ع چو تو کردی توانی مهرکانی ٭ ببردی هوش خلق از مهربانی ٭ مهر گیاه [illegible]
که آنرا اشترنگ و شکن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب
سین مرقوم گشت مهر ماه با اوّل مضموم ثانی زده چند معنی دارد اکثر معنی آن [illegible]
به بیان آن نپرداخت و معنی غیر آن مشهور نیست عبد الواسع جبلی گفته ع بباید
زخم گرز او چو سرمه سنگ خارا ٭ نشیند نوک رمح او چو مهره تارک سندان ٭ مهرهٔ جاندار [illegible]
گویند و آن تریاق باشد حکیم خاقانی فرماید ع مهری یکی نزار او برآمده از خون [illegible]
بر عذار جان ریخته ٭ و بزبان هندی زهر گویند مهلند با اوّل مفتوح ثانی زده تیغ هندی را گویند
نجم الدین سمنانی راست ع ترا که صورت نفضلم جگر را خون کرد ٭ دگر که هیکل مهلند [illegible]
زلال ٭ مهواره با اوّل مفتوح مقرری بود که ماه در ماه بنوکران دهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند
مهیاوه و مهیوه با اوّل مفتوح و ثانی زده و هر دو واو مفتوح نان خورشی باشد که اکثر و اغلب [illegible]
از ماهی وغیره ترتیب دهند مولانا بسحاق اطعمه راست ع اگر از جانب لازم امرا بنوازند [illegible]
سیوه گویم باد ای کجا بجی ٭ مهیر با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نامی است از نامهای ماه حضرت فرید الدین
عطار فرماید ع چو پشت آینه است اجسام اینجا ٭ شود چون کاه آینه مصفا ٭ نه شمس باشد
نه مهیر ٭ نه ظل بینی اینجا نه منیر ٭

فصل نون

٭ نه با اوّل مکسور ثانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلد [illegible]
چنانچه نشاپور بود یعنی شهر شاپور بوده چون آن شهر را شاپور انشا نمود باین اسم موسوم گشت
نهاوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند نهاد
سرشت و خلقت باشد حکیم سنائی فرماید ع ای بل شده در نهاد ما جز ٭ کی شناسی
خدای را هرگز ٭ نهار با اوّل مفتوح مخفف ناهار است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد استاد [illegible]
نظم نموده ع من دلکش بکف داشتم آن زلف همه شب ٭ وز دو لب کرده ام امروز نهاری
و در عربی دو معنی دارد اوّل از وقت ظهور فجر تا زمان طلوع نیّر اعظم بود دوم بچه [illegible]
[illegible] گویند نهال با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل کاهش و گدازش بود استاد فرخی نظم نموده
بخت و عز شما هر دو مفزون ٭ وان مخالفان همه اندیشه در نهاره دوم [illegible]

تنگ رخوش هست و نیز چو پلنگان ٭ پلنگ با او نه نهیب تیرا زو بهاره حکیم قطران
گفته دل موافق با مهر او جدا نه نشست ٭ تن موالی با فراد بپی زنهار ٭ نهازیدن گسته
هست نهاز با اول مضموم و زای منقوطه موقوف نری باشد که پیش گله سپان برود
گوسفندان از دنبال آن روان گردند و آنرا انجار نیز گویند و نباری کرانه خوانند حکیم
سنائی فرماید ؎ راستی کن تا شود جان تو دائم شاد زانکه ٭ جفت غم گردد شبان چو پیل
را بگذارد نهازه ٭ نهال با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند
و آن معروف است دوم بستر را گویند و آنرا نهالی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ تن
مرده را خاک باشد نهال ٭ تو باز گشتن من بپیچیان منال ٭ نهالگاه و نهالگه و نهالگه
شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید ؎ بکوه بر شد و اندر نهالگاه نشست ٭ به پیش فیلک
زه کرده نیم چرخ کمان ٭ هم او گوید ؎ از که بری در نهالگاه تو اندر روز شکار ٭ آهو نهد بزیر
شکاری به ٭ نهاله با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد مولوی
معنوی فرماید ؎ بر نوشته هیچ ننویسد کسی ٭ یا نهاله کار اندر مغرسی ٭ استاد فرخی نظم
؎ خواهی از روم سوی چین ره بر گیر ٭ از چمن باغ چین نهاله برچیدن ٭ دوم شاخهای
درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بر بندند و بیکجانب دام بر زمین فرو برند
جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس فخری راست ؎ غزال آسمان
آمد بدامش ٭ اگر پرو نیش باشد در نهاله ٭ نهایین با اول مفتوح آهنگر را گویند نهانخانه
نهان دره گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و آنرا نهاندره
باشد بور بهای جامی راست ؎ یکی دینار بار بیرد اشتم از کا ٭ روزگار اردش گم
کنندهٔ نهاوند با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری با بغداد از عراق عجم دوم نام
لحنی از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ چنان کز سینه غم را بیخ بر کند ٭ فرو گفت این
مقام نهاوند هم او گوید ؎ که غلط اندازش به هر سند را ٭ تنگ شده عرصه نهاوند را
نهاوندی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ نماز شام سپاهی جمع شدی ٭ بساز چنگ عیش بنوا

پردهٔ نهاوندی ؛ نخوش با واو مجهول نام گیاهی است که آنرا اسپانیا [illegible]
و بتازی کرة البیضا خوانند و از بهر آن نخوش گویند که نبات آن در زمستان خشک نشود
و برگ‌هایش بخوردن بیمه و خوشهٔ آن زبانی [illegible] دانه داشته باشد و در اول سبز باشد و در آخر سیاه
و گل آن لاجوردی بود نهروالهٔ بفتح اول نام شهریست از ولایت گجرات که بدین اشتهار
اشتهار دارد امیر خسرو فرماید ؎ شکسته باز شد از نهرواله زنجیت پرشکسته خود بنا
مختاری گفته ؎ کنون برنده زشاخ گوزن شسته بخون ؛ از آن نهال چو از نهرواله بار نعیم
نهروان با اول مفتوح نام شهری نیز هست حکیم خاقانی راست ؎ گرد سپهت به نهروان
سهم تو نهروان نه بینم ؛ نهفت با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پنهان
کردن بود عین القضات همدانی فرماید ؎ خوش آنکه همی داند و خواند گفت ؛ هم
از دل خود بگفت نتواند رفت ؛ این تازه گلی نگر که ما را بشگفت ؛ بی رنگ نتوان نمود بی
نهفت ؛ دوم نام شعبه ایست از موسیقی نهل با اول مفتوح نام یکی از مبارزان توران است ؛
نهمار با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم و بسیار باشد کمال اسمعیل
؎ مرا انجام دل و ستان مکن تکلیف ؛ که از تحمل آن بار عاجزم نهمار ؛ دوم معنی یکبارگی
و همه آمده مختاری گوید ؎ نهار جهان چون اثر خاطر من گشت ؛ باز بود العام [illegible]
بساتین سوم مشکل و عجب را گویند خواجه عمید لویکی راست ؎ شاد باد است [illegible]
خصم امروز ؛ شد چنان زار که نهمار لغر را بسد ؛ نهبان و نهنبن با اول مکسور و ثانی مضموم
سبلت خفته و بای مفتوح سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد امیر خسرو راست
از شد ز سوری قطرهٔ آبت به رنگ گل ؛ کنی بارش کشیده اری طینت بهتانش ؛ حکیم
؎ دوستی ایجهان نهنبن دلماست ؛ از دل خود بگفتن این سیاه نهنبن ؛ خواجه [illegible]
نظم نموده ؎ بهار پای زمین پایه بیرون نهم ؛ نهنبن بهر دیگ پرخون نهم ؛ نهنبن [illegible]
اول بمعنی نهادن باشد نهیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible]
نهنیده با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال و راء مفتوح و اخفای ها بمعنی نهان
کرم [illegible] شد نهوده زیور را گویند و ناهر نهفت نیز گویند نهور با اول و ثانی مضموم [illegible]

یعنی نگاه و چشم هر دو آمده حکیم سوزنی گفته ؎ تو آن سری که شمارند خاک پای ترا * سران
حشمت تو شاهی فند و نهور * و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است نهیب
و نهیو با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم آذری راست ؎ چو سایبان شده شیر و ز
سر بریده به تجگاه افق خورد شاه شاه نهو * نهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
اندیشه کردن بود والله اعلم بالصواب *

فصل الواو وه کلمه ایست که در محل تماشای عجیب بطریق تحسین گویند شاعری گفته ؎ ترک من چون می
سخن به میگفت * هر که دیدش ز دور وه میگفت * وهو و وهه با اول مفتوح و ثانی زده نام دیگر ویل است
ویل با اول مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا نار و نوز نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند

فصل الیاء یهودانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان
تمیز گردند و آنرا غیار خوانند یهان بفتح اول یزدان را گویند از کتاب ژند مرقوم شد

باب الیاء

فصل الالف ایارده با اول و رابع مکسور و دال مفتوح شرح ژند بود حکیم خسروانی
فرماید ؎ چه مایه زاهد پرهیزگار و صومعگی * که ژنده خوان شده در عشق ایارده گوی *
ایاره با اول مفتوح چهار معنی دارد اول دست برنجن باشد و آنرا یاره نیز خوانند و معرب آن
ایارق باشد شاعر گفته ؎ چو آرد زینت خود در شماره * هلالش زیبد از مهر ایاره * دوم دفتر
حسابی بود و آنرا آواره و اوارجه نیز گویند سوم مرکبیست از ادویه تلخ که اطبا بجهت مسهل سازند
و آن مسهل تر از حبوب و مطبوخات باشد و معرب آن ایارج است چهارم قد و اندام و قالب باشد ایازی
و ایاسی با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زنان بر روی کشند و آنرا چشم آگند
نیز گویند خسروی شفروه گفته ؎ دل من عشقبازی از که آموخت * بت عاشق نوازی از که
آموخت * ندیدم آنکه برقع داشت خورشید * چو زهره بست ایاسی غمزه بر چشم * ایاس ایاز بود
مولوی معنوی فرماید ؎ خویشتن را تو رها کن چون ایاس * تا ز نشه بینی تو لطف بی قیاس
شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ گر تو مرد طالبی و حق شناس * بندگی کردن بیاموز

[illegible] ایک [illegible] که ... آیاسه آنند و اشتیاق بعد ملاقات [illegible] گویند ایچ
مولوی معنوی راست ؎ در گوشهٔ این گردون تو دوش فتق بودی همه [illegible]
همی کردت ایسک خرکاهی ؛ ایتوک با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
معروف مژده و نوید باشد حکیم سوزنی راست ؎ از کلک تست نصرت دین محمدی بشیر
ده ایتشا ملک کلکم صیام تست ؛ ایچ با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده حکیم سنائی
فرماید ؎ خلق خرمهره‌ند هیچ بهند ؛ همه را آن مردم ایچ بهند ؛ حکیم اسدی راست ؎
نگفت آنچه کس را دران بوم رود ؛ بهندوستان رفت یکچند بود ؛ انجشت با اول مفتوح
و ثانی مضموم نجا ازده و شین منقوطه مضموم زر و سیم و مس و آهن و روئین و سرب چینه و امثال
و امثال آنرا گویند و بتازی افلاذ خوانند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم سنائی فرماید
؎ عقل و جان آنجهانی را عیت شو چو شرع ؛ زانکه دیوانه ست در ده عقل و جان اندر
رسید ؛ حسن غزنوی نظم نموده ؎ نادر چو من دگری در هزار سال ؛ اینک نهاده
ملکا و من اندر رسم ؛ ایدنند با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اند آمده و آن
عدد مجهول است که به نه رسیده باشد و آنرا بتازی البضع و نیف نیز گویند استاد فرخی
فرماید ؎ هر کجا مردم رسید هر کجا مردم رسد ؛ نور سپاسی و لشکر سیصد ایدند باد ؛ ایدون
با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد خواجه نظامی فرموده ؎ گر ایدون که آید فریدون بمن ؛
کرنا گردد بمیدون بمن ؛ استاد فرخی نظم آورده ؎ مردی آموخت مردمکیدن
باز نیاید بعالم از ایدون ؛ ریبا اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی ریختن بود خواجه کرمانی
؎ بر روی نکو انیمه آشفته نکردند ؛ سر لشپت ز ادصاف تو ایدون زنکولی ؛ دوم بمعنی
آمده چنانچه آندون بمعنی آنجا بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زان هیچ آهی که باغی بیخوری
تا چون زنان ؛ شتر زرد عنائی کسی ایدون و گاه آندون کنی ؛ ایر بوزن تیر جوششی بود
بسبب خون صفرا آمیخته عارض گردد و بشره را سرخ گرداند و باخوانه تا سر شود و آنرا سرودل
نیز گویند و بتازی شرا خوانند ایدی با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول نیز
نیز باشد و آنرا بتازی ایضا خوانند ایرا بمعنی زیرا بود حکیم خاقانی فرماید ؎ دانی [illegible]

[illegible] بیا ؛ بیاسمیم انفس غم و هم گوید ــه خاقانی راز افشای بیا ؛ خود خوی
خویشتن پرستی ؛ ایران با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن
سیامک بود دوم نام ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که فریدون
عالم بر تقسیم کرد ایرن شهر نیشاپور را گویند استاد فرخی راست ــه بایران چگونه شاد
شاید بود نوشانی ؛ پس از چندان بلا کاسه ایران شهر توران ؛ ایرمون طلق باشد
علّفزاد و شیرازی بهنگ گویند و بهندی ابرک نامند ایوسن بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف
چشم باشد از کتاب ژند ایرمان با اول مکسور و یای معروف بمعنی مهمان و عاریت آمده
و ایرمان سرا مهمان خانه و خانهٔ عاریتی را گویند بطریق استعاره انبار ایرمان سرا خوانند
کمال اسمعیل فرماید ــه ای شرع پروری که گذشت از جناب تو ؛ دولت مهرکجا که رود ایرمان
بود ؛ فصیح الدین لنبانی راست ــه بدخواه تو ز خانهٔ هستی چو رفت گفت ؛ جاوید زی
تو خانهٔ ما کایرمان رفت ؛ ایزد نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه خواجه نظامی
فرماید ــه ز خود برگشتن است ایزد پرستی ؛ نه ندار در روز و شب با نم نشستی ؛ ایزدگشسپ
با کاف عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده حکیم فردوسی گفته ــه بیکدست بر بود
ایزدگشسپ ؛ که بگذاشتی آب دریا باسپ ؛ ایسغنج با اول مکسور و یای مجهول و رای
تازی و سین مضموم نون زده جوال بود ایرخش با اول مکسور و یای مجهول و رای عجمی
مفتوح شرارهای آتش را گویند ایلیا با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام
ابراهیم علیه السلام است دوم بمعنی این زمان آمده ایلشه با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد مشهدی نظم نموده
ــه در کوی تو چو ایلشه سیر کردمی نگاه ؛ در دیده تا بکرت نه بینم بیا مپرد ؛ دوم جنگل و بیشه را
گویند ایشهر یار نام روز سی ام است از نامهای ملکی ایشی با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی شیخی و ترکی
بیگم و بیگه نیز خوانند حکیم انوری در مثنوی هجو قاضی کرنک نظم نموده ــه بهنده ایشی بها
بگوید ؛ بناز خبث همی جهد ؛ حکیم سوزنی گفته ــه تا بنم و در دماای شه شادی ناوی

بر خون سیه بکنند الیقی فزای * برخت علی تابی آنکه هست ماه [illegible]
بخورشید و ماه * الیغده باول مکسور و یای مجهول و بادال مفتوح و های مختفی [illegible]
باشد شمس فخری راست ؎ تا نباشد الیغده مانند جاموش و صوره * باهنر و نبود هنر [illegible]
بیهده * ایکساوان نام کتابیست در دین و مذهب مغان ایلاول با اول مفتوح نام [illegible]
ایحد باول مفتوح و یای تحتانی زده و میم مفتوح بادال زده آهن پاره باشد که بر سر علم نصب کنند [illegible]
زمین راشد یا رکنند و در بعضی از نسخ بجای دال لام مرقوم است ایمه باول مفتوح بمعنی اکنون بود *
سیف اسفرنگی راست ؎ گوهر عمرم شکسته شد ز فراقت * ایمه بصد پاره شد که اشکست
و در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقوم است و با اول بمعنی همچنین است حکیم خاقانی راست
؎ ایمه بگو که آسمان و دل نیم عهد * دل که نامه از عدم چیست خلای آسمان * اینند با اول مکسور
و یای معروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که به نه رسیده باشد و آنرا اندوا بند نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ز خورد و بهمد و رفتن بیهوده هر سوی * اینند سال [illegible] چون ستور پیر *
ایوار باول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر وقت صبح را خوانند و راه رفتن وقت
عصر را ایوار کردن و راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند پنداری رازی راست ؎
تو کر شبگیر بر بوران نهی زین * بدانان کی [illegible] کایوار رانند * ایواز و ایوازه و ایوزه و ایوز
با اول مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بهای یاسمن [illegible] است
امروز * که [illegible] و طبعی شراب داد ایواز *

فصل با * بیداد دو معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان دوم معروفست بید بکسر
اول و یای معروف چاه آبی باشد و آنرا بتازی بیر خوانند بیاستو با اول مکسور و سین موقوف و تای
فوقانی مضموم و واو معروف کنده باشد که [illegible] گویند و آنرا اشکنج نیز نامند و بتازی [illegible] خوانند شمس فخری راست
؎ نسبت ترا بکوشش و بخشش چه ابر و شیر * گفتم کنم ولیک نمی آیم نکو * زیرا که آن چو [illegible]
باشد سیاه رخ * وی پیر گریه بست بپشت بیاستو * بیاغاریدن دو معنی دارد اول نم کردن
و جنبانیدن بود دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده بیاغالیدن بمعنی تحریک نمودن [illegible]
بود منوچهری گفته ؎ با چنین کم دشمنی خواجه بیاغالد بجنگ * از غم [illegible] چنگ [illegible] نیک آمیکه با جز آکند

... مجهول تجنی گفته اند که سنگریزه های سرخ رنگ است که از ظلمات
آرند حکیم خاقانی فرماید — درین فیروزه گون طشت از سرشکم * همه آفاق شد بیجاده گون
گردی همان اندکه کاه رباست چنانکه حکیم انوری نظم نموده — در روزگار عدل تو با جذبه
طبیعت * بیجاده از تعرض کاه است بر حذر * هم او گوید — عقل پیش لب دهان شد شان
راست چون کاه پیش بیجاده * و بعضی گفته اند که همان سنگریزه نیز مانند کاه ربا کاه کند و بعضی دیگر گفته اند
همان بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آذری در عجائب الدنیا آورده — میباشد
موی نیلک ساده * همچو پرهای مرغ بیجاده * بیرنوشا با کسر اول یای معروف و رای موقوف
وضم های دوا و مجهول خیار و باد رنگ را گویند از کتاب شد مرقوم شد بیخویش و بیخویشتن
بیخود را گویند مولوی معنوی راست — آن خواجه را از نیم شب بیماری پیدا شده * تا روز
بر دیوار با بیخویشتن سر میزند * بید چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور دوم نام دیو سپیدست
از دیوان مازندران حکیم فردوسی فرماید — تنائی مرا جان دیو سپید * جگرگاه پولاد غندی و بید
بید سوم بمعنی پوشیده و پاشیده باشد حکیم فردوسی فرماید — همه در پناه جهاندار بید *
خردمند بند دل از آز بید * چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را بخورد و بیاه ز
و نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان و عقیده ایشان آنست که این کتاب از حق تعالی نازل شده
امیر خسرو راست — زبی هندی و مانت ماند در بید * که در محراب دادی روی نا امید *
بید آن شد که از نبهت برآرم * روایت سرخ بید و لاله زارم * بید برگ نوعی از پیکان تیر
که آنرا شبیه به برگ بید سازند حکیم اسدی فرماید — بتیری که پیکانش از بید برگ *
فرو دوخت بر تارک چاک ترک * بیدخست با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام
ستاره زهره است و آنرا ناهید نیز نامند بیدستر با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح
بسین زده و تای فوقانی مضموم مفتوح نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگی
تواند کرد و آنرا اسکالی نیز گویند و تبرکی قندسز نامند و خصیه او را بیدستر نامند چه کند بزبان پارسی
خصیه را گویند و آنرا بیدستر گفتند و در دواها بکار برند خصوصا در دفع امراض بلغمی و سوداوی لقا
مفید است حکیم خاقانی در اینجا گفته — بنیام هم کنولش چنین شترگ خوشی * آن به که سفال

اسب اسپک ٭ بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور نیز [illegible]
نزاری قهستانی نظم نموده ع سخن جایی دگر کرده از ان سر بی بیغاره هم
بیدلا گفتن بیا تا کی دهم زینها ٭ بیدمال پاک کردن رنگ بود از روی خشم و جز و
از چوب بید تا چوب دیگر که این کار را شاید امیر خسرو فرماید ع هین ملالی که بید
نیامیزی ٭ ارزد بود و تیغ چو سوسن ز بیدمال ٭ بید مشک نوعی از بید بود که آن بغایت
خوشبوی باشد و عرق آن بجهت تفریح قلب بخورند و بپاشند بیدواز با اول مکسور و یای مجهول
نام کوهی است از ولایت ماوراءالنهر استاد روحی سمرقندی فرماید ع همچون کلاه گوشه
نوشتن از ان میغ ٭ بر نعل هلال و بیر زلش کوه بیدواز ٭ بیدوند نام داروییست که آنرا
ساوند نیز گویند بیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول جامه خواب را مانند بالش
و توشک و غیره حکیم قطران نظم نموده ع گر بیشی در بر لعین ترا بنید بخواب ٭ بر بیر و عیش
باشد تلخ تعبیر سر ٭ دوم نیز بمعنی گستردنی بود سوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست ع تو ان
امیری که نا ساید شب و روز ٭ ز باریدن چنان چون از کمان تیر ٭ نباری بر کف دل خون
حرازه چنان چون خصم یزدان کار از بیر ٭ و ز بیر نیز گویند و بتازی حفظ خوانند و زبان عربی جلوه
خوانند و بمعنی دوم معنی دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و شجاع را گویند بیراز با اول مکسور
و یای مجهول و رای مفتوح شاخ را گویند بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید
ع در عهد او نجویی دلهای خسته از غم ٭ در ملک بر ظالم بیرانه چند خواهی ٭ بیرزد بیرزی
نام صمغیست مانند مصطکی سبک و خشک مثل عسل صافی و تیز بوی طبیعت آن گرم و خشک
و علاج عرق النساء و نقرس و در آمدن حیض و انداختن بچه مرده از شکم مفید باشد و در مرهم
داخل کنند معرب آن بارزده باشد مسعود سعد سلمان راست ع همچو ماه دفترشان
تلخ و سیه چون بیرزه ٭ چون هلیله زرد شان روی ترش چون آمله ٭ سیف اسفرنگی
ع شاکر اندار باب بمعنی ایکه باری زینهار ٭ می شناسی پیروی از گوهر و سوسن چو رند ٭ بیرکند
با اول مکسور و یای معروف نام شهریست که معرب آن بیرجند است بیرق بفتح اول
علم را گویند و بمعنی شقه حریر رنگی نیز آمده که بر سر علم و نیزه و خود بندند

بیرم با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح پارچهٔ ریسمانی بود که شبیه بود بتافتهٔ عراقی لیکن از شعرباف
باریک و لطیف تر بود استاد فرخی فرماید ـ به قبا بسیرکی و معجر فولاد ٭ همان کنند بسیم
کنند یا بیرم ٭ شاعر نظم نموده ـ آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود ٭ هیچ آن خیمه ستاک و
سمن ابتر ما ٭ بیرنگ با اول مکسور و یای معروف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد
که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری کنند یا نقاشی نخست طرح آن بکشند لعبه از
رنگ پر کنند و آنرا بیرنگ خوانند شمس فخری راست ـ تا وجود تو شد موجد نقاش
ازل ٭ نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده ٭ و فرخت شفروه گفته ـ در رخ غیب نقشها
مانده است ٭ تو مانش که این منور بیرنگ است ٭ و حکیم انوری در صفت عمارت گفته ـ صحت
از صحن خلد دارد عام ٭ سقف از سقف چرخ دارد رنگ ٭ داده رنگ تراقیصا ترتیب ٭ زده
نقش تراقدر بیرنگ ٭ بیروزسنگی باشد سبز رنگ که شبیه بزمرد بود و بغایت کم بها است ٭
مولوی معنوی راست ـ چنان مستم چنان مستم من امروز ٭ که بیروزه ندانم تا به بیروزه
بیرون سرا زری را گویند که در غیر دار الضرب مشکوک کرده باشند حکیم ترازی گلستانی
نظم نموده ـ نه پرسیدی به پیغامی فرستادی درمی ٭ نکو بگذشت ایامی که دل در دم را دعا بود
با اول سینه با من همچو سیم پاک بنمودی ٭ با آخر امتحان کردم زر بیرون سرا بودی ٭ بیره زن
با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و اخفای ها و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از
گل سازند و بر آن نان پزند و آنرا بیرزن نیز گویند خواجه نظامی فرموده ـ نشسته
جهانی زرا اطلس فرشش ٭ زخاکستر بیره زن درع پوشش ٭ بیز با اول مکسور و یای معروف
و زای منقوطه عجمی زده هست حکیم سوزنی فرماید ـ پاره بود چوب دستی من ٭ اسی بلاد
همچو دسته بر سر تیر ٭ و تیرکی در کش را مانند حکیم سوزنی نظم نموده ـ تیر در کش است
در عبارت تیرکی ٭ سوزن هجوم ترا خلیده از سر ٭ بیژن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی
نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق منیژه دختر افراسیاب بوده آورده اند
که شبی به تنهائی بکوشک منیژه در آمد افراسیاب بران حال اطلاع یافته او را گرفت و به چاهی
محبوس کرد چون رستم آگاه شد شبخون برده او را خلاص ساخت و او را بیژن نیز خوانند

بیستاخ بمعنی گستاخ باشد وآنرا بی ادب نیز گویند امیر خسرو فرماید ع بسیار شدند
سخن فراخی * وزاندانه گذشت بیستاخی * بیستار با اول مکسور و یاء مجهول خلق راست
مانند فلان و بهمان و چنانکه فلان زاد و بهمان زاد گاهی بهم نویسند و گاهی فرد افرد با سکر
و بیستار بهم نویسند و گاهی فرد افرد بیستار ما هیان را گویند که بکران دهند بیستون
نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا کند خواجه نظامی در خسرو شیرین آنرا
بتفصیل تمام نظم نموده است بیسرک با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان نر تو انا گویند
کمال اسمعیل در قصیده گفته ع به بیسرک مایه و بوکه ترکی روند * که زیر گردن سبروهی کنند
استعاره حکیم اسدی راست ع دگر چار صد بختی بیسرک * بهشتند و قماشان همه بیسرک
بیسر و بیسره با اول مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد به یوز شکره اما
سر خوشتر از یوز و شکره بود خواجه عبید لوبکی راست ع بلبلی سخت چمن پر پر از عقب
تیز روی بیک او و دو پر چوشش باز بیسره * بیسو بخیله خرقه باشد و آنرا الخبله و سر بند نیز گویند بیسود
با اول مکسور و یای مجهول نام شهریست حکیم زجاجی راست ع بجائیکه بیسود بد نام آن *
فرود آمدند سر و خیل گران * بیشه با اول مکسور نیستان را شیب و نیز از تازی اجم گویند بیغار
و بیغاره با اول مفتوح سرزنش باشد حکیم اسدی گفته ع زمان شه نیکسو بیغاره هست
بهر چه که راز مه چاره نیست * بیکم با اول مفتوح و بثانی زده و کاف مفتوح صفه و ایوان را گویند
و آنرا اسبکم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ع نگرش هنوز تر نشد بشینی یک بیست و پنجاه سال
که در این سپر بکمی * بیکند با اول مفتوح بنون زده نام شهریست که پای تخت افراسیاب بود
بیکار با اول مکسور و یای مجهول کار بیمزد و فرمودن باشد و آنرا سخره نیز گویند شرف شفروه
نظم نموده ع لعنت کرچون نگین سلیمان فتاده است * جمشید را چو دیو به بیکار میبرد *
رشید وطواط راست ع قوت از بجتهد شود ضرر دو آسمان را سخره و بیکاره بیل با اول
و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم تخته باشد بر هیئت بیل که بر سر چوبی نصب
کنند و کشتی را بدو مثال آن ابدان بر انند و آنرا جیله نیز خوانند امیر خسرو فرماید ع موج
موی جاریی پر و دست * میل سیلش همگیر دست * سوم هندی باشد و آنرا پیل نیز گویند

بیلسته با اول مکسور و لام مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح رانخا یعنی انگشتان گو
حکیم اسدی فرماید ؎ بی لبسته سنبل همی بسته کرده بدر بیز بیلسته راخته کرده بیلک
اول مکسور و ثانی زده و لام مفتوح منشور پادشاهان و قباله را گویند و آنرا برزده و چک نیز
گویند و با اول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا پهن و دراز سازند چنا
میر امیر خسرو فرماید ؎ چو در توبی لکی نبود در بود گهی + در حق خصم و بیلک بر درخت ناکس بود
بیله با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که درمیان دو نهار
واقع شود و آنرا بتازی جزیره خوانند محقق بخاری گفته ؎ نشان قدرت خالق حباب بود
ز دریای حاجت جهان بیله ایست + دوم بمعنی نخست بیلک است که مرقوم شد استاد فرخی
منظوم آورده ؎ چنان چون سوزن از دستی و آب روشن از نوری + ز ملوسی بیله بگذارند
با تاج اندرون بیله + ششم خساره بود حکیم خاقانی فرماید ؎ بیله تو گرد روی مه و
مل بزان میکنند بر مهری روی در نقاب + چهارم بمعنی پهلو آمده حکیم سوزنی فرماید ؎
منزل که درمیان دو بیله گهی نشست + دوری رسد ز نوبه ز ملک تیر بیلکی + پنجم چوبی باشد
که بصورت آن تخته بصورت بیل نصب نموده باشند و بر سر غراب و کشتی کوچک تعبیه نموده
کشتی برانند و آنرا جبه نیز گویند بیمارسان بیمارستان بود و آنرا بیمارستان
نیز گویند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت گودرز بیمارسان
ترا ای رنیاز اسار شان + بیمار غنج با عین مفتوح بنون زده و جیم عجمی کسی را گویند که اثر
بیما باشد بینا دیده و روی بینائی دیده وری بود گاه باشد که مقابل را گویند از آن چشم
نابینا چنانکه حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بر معیت گماشته همچو روز و شب + جان
دو گوش و دو بینائی آمده و در کتاب زند بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی شهر خوانند بیناس
بیناسک با اول مکسور و یای مجهول دریچه بود بیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف عروس باشد و آنرا بیو و بیوک نیز خوانند و عروس را بیوانگی گویند حکیم سنائی غزنوی
؎ بهی بر کنی لعبری چی + ار حسود جسور و سک بیوی + استاد عنصری فرماید
؎ ساخت انگه یکی بیوکانی + هم بر آئین و رسم ماضیان + و با اول مکسور و یای مجهول گریست

که جامهای ابریشمی و پشمین کاغذرا بجوبه ستاه سازد حکیم آذری لغته سه چو چنانکه
فلک رستهای آتش رنگ • نیافت وازتفت آن بر کلیم پشست ابیود • پور بهای جامی
سه شهاب نلاز در تو درید • به پشم زنخدانت در بیوه • بیوار با اول مکسور و یای
مجهول ده هزار باشد وآنرا بیوار بتخفیف الف نیز خوانند بیتانه بکسر اول و یای مجهول
بیگانه را گویند از کتاب زند مرقوم شد بیاره با اول مفتوح درختی را گویند که ساق
نداشته باشد مانند درخت خربزه و خیار و جز آن بیواره با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
غریب آمده شاه داعی شیرازی نظم نموده سه طالبی سرگشته آواره • بینوائی
بیچاره • حکیم اسدی فرماید سه بدو گفت کز خانه آواره ام • از ایران یکی مرد بیچاره ام
بیواز با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول سبزه را گویند مولوی معنوی
فرماید سه در جهان روح کی گنجد بدن • کی شود هم بیوه هم فرهای • دوم بمعنی اجابت قبول
آمده بهرامی راست سه با امید رفتم بدرگاه تو • امید مرا جمله بیوار کرده • و در فرهنگ
مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است بیوپاریدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو
مجهول نا چاریده فرو بردن باشد وآنرا اوپاریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند منوچهری گوید
سه خشم او چون بابنی فرزند داود نبی • گر بتوباند جهان گوید که هستم گرسنه • بیور با اول مکسور
و یای مجهول و را و مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند وآنرا بیوار نیز خوانند و این لغت را بمعنی
محمود بساخانی بیای عجمی تصحیح نموده حکیم فردوسی منظوم ساخته سه بوجیر بیوراسپی کاندر
که بیور بود در عدد ده هزار • هم او گوید سه کجا بیور از پهلوانی شمار • بود بر زبان دری ده هزار •
دوم نام ضحاک است وآنرا بیوراسپ نیز گفته اند و تحقیق آنست که بیوراسپ خوانند حکیم فردوسی نظم نموده
سه زمین پیش دارم جمشید نزو که بر بد بیوراسپش تبار • سوم گردگان و بادام و جوز هندی و پسته
وامثال آنرا گویند که مغز آن صالح و تیز شده باشد وآنرا اور نیز خوانند بیوره با اول مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول نام مبارزی است که افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود دوم نام شهری است
که با بیوره دانشتار دارد وآنرا بادبرد نیز خوانند بیوراسپ نام ضحاک است و وجه تسمیه آن بدین
نام آنست که چون پیش از پادشاهی ده هزار اسپ داشت و بزبان دری بیور ده هزار را گویند

...اولیه چنانام سپاه شد **بیوک** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد **بیولنه** با اول
مکسور و ثانی مفتوح بواو رسیده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیفکندن باشد امام محمد غزالی
در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد آورده که یکی ده هزار درم نزد
ابراهیم ادهم رحمه الله برد او نپذیرفت الحاح بسیار می کرد تا باشد که بپذیرد گفت خواهی که بدین مقدار
نام خویش از دیوان فقرا بیوکنم هرگز این نکنم **بیهده** و **بیهوده** یعنی ناحق باشد چه بهده و بهوده
بمعنی حق بود چنانچه در فصل ها از باب دال مرقوم شد **وبیهود** با اول مفتوح و تحتانی زده و ثانی
مضموم و واو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده حرارت آتش آن را از رو ساخته باشد
و بیهود نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل بای عجمی * **پی** با اوّل مفتوح هشت معنی دارد اوّل معروف است و آن را استاری

عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم دنبال پنجم عقب ششم قصد هفتم بهر برای
آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان ملی بردن یعنی نشان یافتن بود هشتم بمعنی تاب
طاقت آمده **پیارک** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل گیاهی باشد که از آن بوریا بافند
دوم نوعی از گرز باشد که سر آن را با زنجیر و تسمه بسته نصب کنند و آن را ابتازی نیز نامند
و بتازی کسکن و محکم خوانند **پیام** بمعنی پیغام بود **پیر** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح پدر را گویند
پیر با اوّل مفتوح و یای مجهول پراکنده را گویند **پیران** با اول مکسور و یای معروف نام پهلوانی
تورانی که سرلشکر افراسیاب بود **پیراهان** پیراهن باشد و آن را کرته نیز خوانند **پیر** کسی را
گویند که بغایت پیر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقاً موی سیاه یافته نشود **پیش** با اوّل
مکسور و یای معروف نقیض خرما باشد **پیشکار** خادم بود **پیشه** با اوّل مکسور و یای مجهول و شین
منقوطه مفتوح دو معنی دارد اوّل شغل و کار حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اکثر و اغلب شبانان
نواخته و آن را نی لبک خوانند والله اعلم بالصواب *

فصل تای فوقانی * **تی** مخفف تهی باشد مولوی معنوی فرماید بیت آن یکی

بیست قولش حمله در در * این دگر مردی میان تهی حمله کرد * **تیغ** با اول مکسور و یای
معروف شمشیر را گویند و **تیغ** آب و ... بر ... دو معنی دارد اوّل معروف است دوم نام فرشته است

که بر [illegible] باشد [illegible]

چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب بود ششم
ستاره ایست که جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند هفتم قهر و غضب را
گویند هشتم بمعنی تنگ آمده که آنرا بتازی ضعیف خوانند نهم تیره دهم تاریک شده یازدهم
پسر را نامند و آنرا نسل خندان نیز گویند دوازدهم چوبه راست [illegible]
سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه خرما باشد پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از [illegible]
هفدهم جنسی از مرغ بود هژدهم رشته را خوانند نوزدهم قسمی از جامه باشد بستم موری را [illegible]
بست و یکم کرباس را گویند بست و دوم ترکش است بست و سوم چیزی از انواع [illegible]
خود هم باشد بست و چهارم گلوله توپ و تفنگ امثال آن بود **تیراست** با اول
و یای معروف و رای موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی بزبان پهلوی [illegible]
سیهم را نامند صاحب فرهنگ منظوم نظم نموده ﴿ نهم باشد بزرگ [illegible]
تیر است اسم سیهم را ❊ **تیر سه چرخ** چیزیست که شاطران و پیکان بمیان خود بر بالا [illegible]
به بندند و آن چند رشته از ابریشم و شتر باشد به درازی سه چهار گز که بر یک سر آن چند
آهنگ بسته دیگهارا [illegible] همان بیاد نهند **مولانای کاتبی** راست ﴿ بهر سو [illegible]
خورشید فی الشل ❊ رنگیست صد هزار زبانه در و چو تنگ ❊ **تیر چرخ** چیزی باشد [illegible]
هوائی که از آهن بسازند و در دل آن پر از باروت کرده آتش زنند و بجانب دشمن
و بر هر که بخورد هلاک سازد **حکیم انوری** فرماید ﴿ به منجنیق رسد اندر [illegible] تیر چرخ
بسامان پرشدن نوبتی ❊ **تیرک** با اول مکسور و یای معروف و جیم را گویند [illegible]
گفته ﴿ چون سنگ در دل سینه گردد مدرک ❊ نافع باشد گلاد اسبوس و نمک ❊
تیرکان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد **تیرم** با اول
و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند **استاد** گفته
﴿ اندرین عهد بزرگ و کشورخدا انجم [illegible] عالی مهد عالم تیرم ترکان توی ❊ **تیرنه**
با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف [illegible] دو معنی دارد اول

[illegible] تیم [illegible] هر شب از برجانهٔ شادی مطرب پوش * تا بیانهٔ خود ابند وامو
تبرزین * دوم بیل کجانو این را گویند امیر معزی نظم نموده ـ نگر که بکان اند ضیافت نو
بریده اند سر زاغ بر سر کهسار * نگر که بستاند همه برزاغ بر تبرزینه که کرده اند همه چون کیه زاغ
بر منقار * تیزناممل تیزی را خواند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر گفته
ـ ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه * بسیده گشت چو بر تیز نامش گذار * تیزی
بالاول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول زبانان ماری را گویند و گاسونی و اسپ تازی را
نامند خصوصا امیر خسرو راست ـ جنبش تیزی سواران دلیر * لرزه بیفگند در اندام
شیر * و این لغت متغیر است دوم زنجبیل باشد تیزی ماجز نام پرده ایست از موسیقی
امیر خسرو راست ـ عقل مسافر شده زین کارگاه * تیزی ماجز گستن قطع راه * *
تیز راست نام شعبه ایست از موسیقی و آنرا تیازی کردویه خوانند امیر خسرو فرماید
ـ بهر دل عاشق که بکشتن تیز راست * راست چو تیر آمده تیز راست * هم او گوید ـ هر دم
راست بود نالهٔ بلبل در سرود * چونکه در خار نشیند همه در تیز راست * تیغ سه معنی دارد اول
معروف است دوم بلند را گویند حکیم فردوسی گفته ـ مرا گفت بنگر که در تیغ کیست * چو
رفتی بپرسش که از بهر چیست * امیر خسرو راست ـ چو آهوی چین شد ز کشتن ستوه *
شکم بر دو بنهاد بر تیغ کوه * شکم ناگهان گشتش از تیغ چاک * پر از نافهٔ مشک شد روی خاک
سوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ـ
تیغ بر آور و برو بر آفتاب * نور ده این گوشهٔ ویرانه را * تیغ زن روز سیزدهم باشد از ماههای
ملکی تفت کنج بالاول مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ـ
که نوای تفت کنج و گه نوای کیخ گاه * و گه نوای لعف رحسنش گه نوائی از حنه * تیکو بالاول
مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشک باشد و آنرا بینو نیز گویند
و ترکی فروت خوانند استاد منوچهری گفته ـ بگیتی تخم خورند و رود شوند مست و خراب * ز آب تیماجی که باشد
سرودی نکو زنیز * تیلا بالاول مکسور و یای معروف چیزی باشد ... را گویند تیم بالاول مکسور
و یای معروف کاروان را گویند شیخ فرید الدین عطار فرماید ـ ای کلام تو ملک و ز تیم

می علای تو ده بود ماند تیم * شیخ اوحدی راست ع تو بر پری که باغ جلالی تیم * و خیمه زنی را
انخراج تیم * تیمار با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن یعنی
و محافظت کردن را نیز گویند حکیم سنائی راست ع از جود تو و علم تو غزلی چو بشسته نیز
در و نیست نه بیمار نه تیمار * دوم بمعنی نگاهداشت بود سیف اسفرنگی نظم گفته ع خضر در سیاه
آخری جو تو رفیت وکیست گردهان تا بود در عهده تیمار من * سوم بمعنی اندیشه آمده * تیماس
با اول مکسور و یای معروف بیشه نیستان را گویند ابو العباس نظم نموده ع نهاد روی بکی
چنانکه روی سپید نیم دامن اگر آن از دو تیماس * تیو با اول مکسور و یای مجهول بمعنی طاقت

حکیم اسدی گفته ع فتادند بر خاک بیهوش و هوش * همی واشتند از غم دل غریو *

فصل جیم با جیم * جی با اول مکسور و یای معروف ولایت اصفهان را گویند عموما و ملوکی از ولایت
اصفهان را خوانند جیر با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده جیستن با اول و یای مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد مولوی معنوی فرماید ع چون نسیم صبح رویت پیش
رو دمت د ندان ز بیم * گرم در کار آمدم موقوف مطرب نیستم * جیک جیک با هر دو جیم مکسور و یای معروف
آواز اقسام جانوران و مرغان باشد مولوی معنوی فرماید ع جمله مرغان ترک کرده جیک جیک
با سلیمان گشته افصح من اخیک * جیوه با اول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و بکنایه
تازی زیبق خوانند شیخ آذری نظم نموده ع ویل جیوه الوقر جمله بسد نهاست * انچه آرید بعد ملتحاست

مثل گوگرد و طلق بوده زجاج * نمک و جیوه هم نشادر و زاج *

فصل جیم عجمی با جیم * چی بمعنی چیز باشد داعی شیرازی راست ع من این باغ زیرک
بیش می شناسم * اگر چه بداند بسی چی ندارد * شاعر گفته ع مرغ جای رود کچی نبود نه
ره کچی نبود * چیخ با اول مکسور و یای معروف شهری را گویند که چشمان او همیشه چرک کنند و آب
از آن روان بود و از کثرت چرک مژگان و آب موی مژه هایش ریخته باشد امیر خسرو راست
ع چیخ کرشمه غمزه ملی جانان * که بعد هر کرشمه نانا * چیر و چیره چهار معنی دارد اول ظفر یافتن و
ر غالب گشتن باشد بهمین معنی حکیم اسدی گفته ع نبرده سواری بر افکن بپاره که با
گشتم و بر کنته راه * منوچهری راست ع شاهی که ملک پیچ ملک چه باشد شاهی که کارش

حکیم نزاری قهستانی گفته ــ زهی چنین که بر تو مسلط شده است چیره ٭
که از تن جان بسلامت بدر نمی بری ٭ دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید ــ
یلان و آمد بران تیرگی ٭ بپیچید گودرز زان چیرگی ٭ سوم بهره و حصه و نصیبه را گویند حکیم سنائی
نظم نموده ــ بنده باشی بی نصیبه و چیره ٭ که فرشته نگرسنه است و سیره ٭ چهارم نام قریه ایست
از قرای ... ٭ چیزلیز با اول مکسور و یای معروف این کلمه از توابع است معنی آن کالای
کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجات گویند مولوی معنوی فرماید ــ چون
به از جان هست جان باشد عزیز ٭ چون بر آمد نام جان شد چیزلیز ٭ حکیم انوری راست
ــ چند روزگار نه از راه مکرمت ٭ بر بادی نعمت گیتی گشاده بود ٭ چون چیزلیزکی بهم
افتاد باز پس بگرفتم که با امانت چه امانت نهاده بود ٭ چیستان با اول مکسور و یای معروف لغز را
گویند چیلان با اول مکسور و یای معروف عناب را گویند حکیم سوزنی راست ــ مانند

یکی درخت چیلان ٭ سرکنده و برگ و بر ندارد ٭

فصل خا

خی با اول مکسور خیک باشد شمس فخری گفته ــ بحشمت دشمنت مرده
نمرده نباشد عقلی ... خی را ٭ خیازنه با اول مفتوح خواهرزن را گویند و آنرا اخاذنه نیز نامند
خیج با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلبه را گویند و آنرا خیش و تش و هفت نیز خوانند
خید با اول مکسور و یای معروف خوید را گویند یعنی جو و گندم سبز حکیم سنائی فرماید
ــ کسیکه عزت و دولت نیافت هیچ نیافت ٭ کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید ٭ شیر شست هر گو
لیکن ز جبل خواجه همی ٭ خوشی نیاید انده هیچ خاور از خند ٭ حکیم ازرقی راست ــ ز خنده
سبز نگردد همی چو ... گوزن ٭ ز لاله سرخ نگردد همی سر دی غزال ٭ خیرخیز با اول مکسور و یای معروف
این کلمه از توابع است و دو معنی دارد اول هرزه و بسبب آمده کمال اسمعیل گفته ــ ای مکند
مسوده شعر من بیاض ٭ من حکیم مسوده شعر خیرخیز ٭ دوم تاریک و تیره آمده حکیم فردوسی
گفته ــ ز گردان گردان و یلان تیره ٭ همی چشم خورشید شد خیرخیز ٭ خیر و خیره با اول مکسور و یای
معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده ــ ای بخوبی
بر بتان کابل و کشمیر میر ٭ مانده ام از حسن کار می دو صد با خیرخیر ٭ دوم هرزه و بی سبب ...

وبی سبب باشد مولوی معنوی فرماید ؎ ای رونق جانم تو چون چرخ گردانم ز
گندم فرستادی جان کتا خیره نگردد آسیا ✽ ابوالفرج رونی راست ؎ بیاد
سوزنده که عشقت افروخت ✽ این خیره کسی که چشم شوخت آموخت ✽ هرجا که دلی بهر
سوخته بیر ✽ الا سنگیست دل که هر کس نه بسوخت ✽ سوم تیرگی و پرده و غباری باشد که
چشم بهم بر آید چهارم نام گلی است که زرد و سرخ بود و آنرا همیشه‌بهار و خیری نیز گویند پنجم رنده که
و بشیم و بچیار را گویند **خیرو** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام گلی است
سرخ رنگ و سفید و دیگر آن نیز بود و آنرا خرو نیز خوانند و بتازی خطمی گویند حکیم قراری قهستانی
نظم آورده ؎ گشاده روی چنین چو گل برخاست ✽ گرفت دامن خاتون بخیری خیره
خیری با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن
سیاه رنگ باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و بتازی غضنفر گویند مولوی معنوی گوید
؎ بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن ✽ مسافران عدم بین بدیده بینا ✽ ببین بسوسن و
ریحان و خیری و خطمی ✽ به بین به یاسمن زرد و لاله حمرا ✽ امیر خسرو فرماید ؎ دو تا گشته
ز غم سرو روانش ✽ بدل گشته بخیری ارغوانش ✽ دوم الوان بلغد حکیم انوری نظم نموده
؎ من ز خیری تیا بخانه شوم ✽ که نه من لنگم و نه ره دور است ✽ سوم رنگ سرخ را گویند
مختاری راست ؎ باد را کحلی کنی زان اشهب شبدیز رنگ ✽ خاک خیری برکنی زان کهربای
سنبر کار ✽ هم او در صفت شمشیر گوید ؎ زمین خیری لباس آید هوا خیری سلب گردد ✽ اگر چه
حله کحلی کند در حرب عریانش ✽ **خیزاب** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه موج آب را
گویند و آنرا گوهر آب نیز خوانند **خیزگیر و خیزه گیر** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه
و کاف عجمی نام بازی است که آنرا گوبا موی نیز خوانند چه گوی ها مو بند و در فصل کاف از ابواب
مرقوم شد **خیسخانه** با اول مکسور و یای معروف و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند
و در اندرون آن برگ بید گسترانند و بر بیرونش آب همی پاشند و مردم منعم جهت گرمی در آنجا
بسر برند و آن بمنزله خسخانه ایست که در هندوستان از خوشبوی ... سازند حکیم ازرقی
نظم نموده ؎ چو آب شد از روح خود بخانه چوب ✽ بخیسی سرد و برگ بید و باد بزن

... راست بادا ❊ پیش سپهر ار بگذرد ❊ جای خواب خود کند
بر بیستون زهره ❊ خیش با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول نوعی
از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و هندوستان بافند استاد فرخی
فرماید ❊ لعلی داده دهان نوشی عدو را ❊ جگر خیشی ❊ عدو خنجر است و تو چون ماه ابان
آفت خیشی ❊ استاد رومی شار شانی گوید ❊ رونق خیش و بی کتان زیست
نیست پوستین یکی ده شده ❊ دوم قلبه باشد که زمین را بدان شیار کنند و زمین شدیار کرده
را خیشاوه گویند خیلو با اول مکسور و یای معروف بمعنی خیره باشد که مرقوم شد سیف اسفرنگی
است ❊ گرفتار فخر بودی تا هنر بی هنر ❊ صدر شادروان خیلو بار دادی نادرون ❊
خیم با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد حکیم سنائی فرماید ❊
مرد شهوت پرست را در خیم ❊ بدتر از بت پرست خوانده حکیم خاقانی گفته ❊ هست طغرل
شرف و عنقا همم ❊ هست هدهد لقب و کرکس خیم ❊ دوم چوالی را گویند که از ریسمان پنبه بافند
بلبان مرغزی در عرض محال خود گوید ❊ سبو و ساغر ما آئین غولین ❊ حصیر و چادر و بستر
خیم و پالان ❊ سوم رند شکنبه و روده گاوی را گویند شمس فخری گفته ❊ خصمش از گلو و
عجب نبود که سگانرا کلیچه باشد و خیم ❊ چهارم چرکی باشد که در گوشهای چشم بهم رسد منجیک
گفته ❊ دو جوی روان در دو بالش چو خیم ❊ دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم ❊ در بعضی از فرهنگها
بمعنی جراحت نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند و خیم در عربی نیز خوی
و طبیعت را خوانند و با اول مفتوح در عربی خیمه را نامند خنیم با اول مکسور و یای معروف سرود و نغمه یا
خنیاگر سازنده و مغنی را گویند و تقدیم نون بر یای تحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون
مرقوم گشت امیر خسرو در ترجیع شعر سرود و نغمه انتظام نموده ❊ نظم را علمی تصور کن نفس خوی متعلم
کونه محتاج سماع و سرود خنیاگر بود ❊ خینور با اول مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح برای زده
بلبل را طنبورا نامند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شد
اذر مرومی راست ❊ گذارش سوی خینو نیل بود ❊ اگر خود بهشتی و گر دوزخ است ❊
زیشند و باشند خیو و آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و دال معروف خیو با اول مکسور

و ثانی بضموم لعاب دهن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع ناگفته سخن خیو تر داشت ⁂
خوش نیست خیو نگر که در فم ⁂

فصل دال ⁂ **دی** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد و تدبیر امور مصالحی که در ماه دی در روز دیبا در روز مهر و روز دیبادین واقع شود منوط است دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی جدی خوانند و آن ماه نخستین است از فصل زمستان امیر خسرو فرماید ع بجان میداد راحت دیدن دی ⁂ چو برق اندر تموز و شعله در دی ⁂ و درین ماه پارسیان همان سه روز که اسامی آن در اندر مرقوم شد عید کنند **دیبادین و دیبیدن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که این اسم فرشته است حکیم فردوسی فرماید ع چو پیدا شود افسر دیبدین ⁂ بکام تو بادا زمان و زمین ⁂ دوم نام روزی است سوم از هر ماه شمسی درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند گویند که نیک است درین روز دعا کردن جهت شر و شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن **دیبادر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام سروشی است و تدبیر امور مصالحی که در روز دیبادر واقع شود باو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده ع ز دیبادرت خرمی بهره باد ⁂ همان آذرت سال و مه شهر باد ⁂ دوم نام هشتم است از ماه شمسی **دیباوند** لقب طهمورس است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر گردانید او را بدین لقب ساختند **دیباه و دیبه** دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است ⁂ **سیف اسفرنگی** راست ع در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر ⁂ بود چون زنگی که از دیباه دارد طیلسان ⁂ **دیمهر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که اسمی است از اسامی الله تعالی عز شانه حکیم فردوسی نظم نموده ع چو مهر سپهر آورد دیمهر ترا تازه تر باد هر روز چهر ⁂ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی و این روز از ماه دی روز عید و جشن مغان است و این روز را بغایت بزرگ دارند و درین روز صورتی از خمیر آدم سازند یا از گل و آنرا در رهگذر بنهند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را و آنگه با آتش بسوزند آورده اند که درین روز ظالم فریدون بوده و او بهکار نشسته چنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد

وهرکس بویه تمام سال بخیر و راحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال امان یابند از بلی و بالی و درین روز نیک است صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن و گویند که درین روز زردشت از ایران رفته زرتشت بهرام گفته ـ بدانگه که بنمود خورشید چهره ⁂ بروز نکو سوانی دما و مهر ⁂ از ایران برون شد زراتشت پاک ⁂ همی رفت گریان چو ابر مغاک ⁂

دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم قطران فرماید ـ ز بهر فضل را توئی دیدار ⁂ جاه بود را توئی بینا ⁂ چهارم بمعنی پدید و پیدا آمده ⁂ کمال اسمعیل است ـ بنقشبندی فطرت که در مضیق رحم ⁂ برات نقطه کند نقش جانور دیدار ⁂ حکیم خاقانی فرماید ـ بخدائی که هم ز عطسه خوک ⁂ موش را کرد در جهان دیدار ⁂ پنجم دیدن و رویت را خوانند حکیم فردوسی گوید ـ اگر هست خود جای گفتار نیست ⁂ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ⁂

دیدبان و دیده بان و دیده دار شخصی را گویند که بر سر کشتی نشیند یا بر سر کوه بلند و از دور هرچه بیند از لشکر دشمن و غیر آن خبر دهد حکیم اسدی فرماید ـ خروشان در آن جایگی دیده دار ⁂ که پنهان نیست جان و تن چون بکار ⁂

دیده چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین مشاهده باشد این معنی را امیر خسرو گفته ـ ای خال خط و زلف تو آرایش دیده ⁂ کردیده بسی دیده مثل تو ندیده ⁂ سوم درخت بلند و یا پشته و یا کوهی را گویند که دیده بان بر زبر آن نشسته نگاه کنند دیده بانی نمایند حکیم فردوسی فرماید ـ بود دیده نشیند بر ستان بام ⁂ بفرمود بر چرم کردن لگام ⁂

دیده گاو سه معنی دارد اول نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت گاو چشم در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد دوم نوعی باشد از سلاح که در هنگام جنگ و کارزار بپوشند سوم نوعی از انگور باشد

دیده گاه و دیده که جای نشست و برخاست را گویند

دیر با اول مفتوح معبد ترسایان را گویند

دیرباز بمعنی دراز باشد امیر معزی فرماید ـ کجا کرد مصاف او جهان شب گردد ⁂ عاجلا شب آن قومی چون روز قیامت دیرباز آید ⁂ در عمل تا دیربازی و درازی ممکن است ⁂ چون عمل ترا عمر درازی دیرباز ⁂

دیرباز نام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی و در بعضی نسخ

دو معنی دارد اول بمعنی دیر باز است که مرقوم شد منوچهری گفته ـــ چو پاسی از شب دیرینه
بگذشت ؛ برآمد شعریان از کوه موصل ؛ دوم رهرو زمان را گویند دیژه و دیزه با اول مکسور
و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون را گویند عموماً و جز این لغت چنانکه بر رنگ
سیاه در آورده باشند بنظر درنیامده و اسپ خسرو پرویز که سیاه رنگ بود بدین اعتبار دیزه
نامیدند چنانچه این بیت امیر خسرو برین معنی دلالت میکند ـــ یکی شبگون که نامش بود
شبدیز ؛ فرو برده ز صرصر چون تگ تیز ؛ دوم رنگ سیاه را گویند خصوصاً صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده ـــ داستان گردن آن بود رستم که دیزه باشد سینه درفش علم ؛ حکیم سوزنی
گفته ـــ از سم و زسیاست دریا گذار تو ؛ بر گرگ دیزه پوست بدرند سگ شبان ؛
هم او گوید ـــ حمدان دیده باد از پیش او مانند جغد ؛ بخواندن شعر اندرون بدرونانی دیزه سیوم
رنگی باشد خاکستری بسیاهی مائل که مخصوص بود مر اسپ و شتر و خر را و بعضی از حیوانات که مانند
سمند خط سیاهی از کاکل تا دم کشیده بود و آنرا استور و شول نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
ـــ بفرمود تا برنهادند زین ؛ بران دیزه پیلتن روز کین ؛ چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا
دزبادان نیز گویند پنجم نوعی از دیگ باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده
ـــ پندی بگو بیت بشنو هان دگر منیه ؛ در دیزه خیال ابا بای حرص و آز ؛ دیزیدان با اول مکسور
و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح بنون زده سه پایه آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ مسی را بر زبر
آن نهند و طعام را پزند دیس با اول مکسور و یای مجهول شبیه و مانند را گویند خواجه نظامی
فرماید ـــ دران آرزوگاه فرخار دیس ؛ بکرد آرزو با معامل کیس ؛ شیخ سعدی شیرازی فرموده
ـــ چه قدر آورد بنده حور دیس ؛ که زیر قبا دارد اندام بیس ؛ و در زبان هندی دو معنی دارد
اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند دیش با اول مکسور و یای معروف بمعنی
دهش آمده دیفرش ، دیفرخش با اول مکسور و یای معروف نام نوائی است از موسیقی
و امثال این لغت در ذیل نقب گنج مرقوم گشت دیک با اول مکسور و یای معروف و کاف
عجمی روز را گویند و آزادی نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ـــ هر روز فقیر از اهم عید
هم آدینه ؛ بی عهد و کینه گشت آدینه و دیگینه ؛ و بایای مجهول دو معنی دارد اول معروف است

[illegible] تو بیرنگ باشد که بدان گوی بیندازند حکیم **اسدی** فرماید ــ زهر گوشه اعرابه بر ساختند

بسی دیگ خشته انداختند ٭ **دیگ افزار و دیگ اوراز** دو معنی دارد اول دو گروه گویند

که دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ را مانند **دیگپایه** دیگدان آهنی را گویند و آنرا دیگیر ان

نیز گویند **دیلم و دیلمان** با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان که مردم

آنجا محمد با فقه و آخر و اغلب حربه آنها به تیر و ژوپین بود در عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه

دوم جایی را گویند که مردمان مورچگان در آنجا باشند **دیلمک** با اول مکسور و یای مجهول

و لام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که بغایت زهردار بود و هر کرا بگزد

بکشاند و آنرا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند **پوربهای جامی** راست ــ همچو

سیاه همچون خندس ٭ زهرناک و دیده همچون دیلمک ٭ **دیم** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد

اول روی را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ــ عیسوی دم باد و احمد دیم چشم حادثات ٭ در شکر خواب

[illegible] سان انجم زرد دیم رو ٭ **عبدالواسع جبلی** گفته ــ ماه گردد دو ماه بر سر ماه ٭ تا نهد بر

[illegible] پیش تو دیم ٭ دوم نوعی از چرم بود که آنرا بتازی ادیم خوانند حکیم **ناصرخسرو** نظم نموده

ادیم دیوست اینکه بکیسر یاد سیر ٭ مرترا دستار خویش و کفش دیم ٭ حکیم **سوزنی** گفته ــ گرد

[illegible] از سیلی چون دیم کنیم ٭ تو بپندار بدین کار که ما کفشگریم ٭ و با اول مفتوح و ثانی مکسور

[illegible] دیم است و آن باران سخت بود **استاد فرخی** فرماید ــ گر تو گویی که کف

[illegible] بست خطاست ٭ گر کف میر دبار دو از ابر دیم ٭ **مختاری** راست ــ شاه فرمزا [illegible]

[illegible] نت چون ریاحین از نماید باغ شعر از قرامت چون بساتین از دیم ٭ **دیماوند** نام کوه

[illegible] ست **فخر گرگانی** راست ــ درم بسته دولت از نبد رفت ٭ مگر امشب پدید آید [illegible]

ست ٭ **دیمه** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول غله را گویند که بآب باران [illegible]

[illegible] روشنی آمده این معنی از کتاب شرفنامه مرقوم شد **دیمین** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی

[illegible] است که مرقوم شد **دین** با یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست

که ظلمت ظلم با موکلست حکیم **فردوسی** نظم نموده ــ چو بنگر کشید در جهان بنیاد [illegible]

[illegible] ترا درد و غم باد و درد ٭ دوم فرقه است و چهارم باشد از هوا [illegible] نیست و دین دور [illegible]

فرزند ابستان مادری و نکاح کردن و در عربی تکها معنی دارد اول راه در روش کشیده
دوم فرمان باشد سوم مالک و بادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود دیبا با اول مفتوح ...
نامند دیبازی دو معنی دارد اول نام نوعی از خلعهای ابریشمی باشد دوم ...
دین پژوه و دین پژه نام روز پانزدهم بود از ماه ملکی دیو سه معنی دارد اول معروف
دوم پهلوان باشد سوم نوعی از جامه پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند دیوار گیر ...
بود حکیم فردوسی فرماید نه سیم است با من نه زر و گهر ❊ نه خشت و نه آب و نه ...
دیو باد گرد باد تند را گویند که هوا را تاریک سازد خواجه نظامی فرماید چو ران
جو دیو باد ❊ قدم سد گرد دیو لاخی نهاد ❊ شیخ سهیل گفته شب غم دیو باد هم از جا کند
گردون را ❊ دم دا ژدها سیل اشکم ربع مسکون را ❊ دیو بند دو معنی دارد اول نام روز ...
از نامهای ملکی دوم لقب فاران برادر زاده جمشید بود که لقب را دیو شهار دارد دیو دل
دلاور و بی رحم و سنگین دل و جاهل را گویند حکیم خاقانی فرماید دیو دل باشیم ...
جان ❊ کان پری دیدار دیدار آمده ❊ دیو دولت بکسر اول و یای مجهول در زمان قدیم
نام دولت آباد دکن بود امیر خسرو راست دیو گر چو بفرمان شده دیو سیاه ...
سپیدار کنون چون رستم ❊ دیو مردم بسه معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم
متفنی و مفسد را خوانند جمال الدین عبد الرزاق راست المحذر ای غافلان
زین وحشت آباد المحذر ❊ الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار ❊ امیر خسرو فرماید
زین همه دیو مردم سوی تنهائی کرم ❊ زانکه را دو غم نبود مگر پروردگار ❊ سوم ستایش ...
دیو پا عنکبوت را گویند شمس فخری گفته خصم ملک تو دیو پا سانی ❊ در هوا باد دامهای ...
دیو جامه نوعی از پوستین باشد که پشم بر بالا باشد بجای آن ابترکی واقعه گویند و در بعضی
از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بر
اندازند و العلم عند الله دیو چه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است
که از زمین بر آید و هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضائع سازد و بیشتر موهای پشمینه و موینه
تباه کند و آنرا بتازی ارضه خوانند و هندی دیوک نامند شرف شفروه نظم نموده

حرص زخوش در منظومه لاجرم چون دیوچه دمی نند در بوستم زان پیش به گوئی چو کمال اسمعیل
در نعت سرا گفته کردش الست چو پروانه تا آتش باز ده * هر کام وزنه چون دیوچه در خوش
است * دوم کرمیست سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی بچسپانند خون فاسد را بمکد و آنرا
زلو و دیو نیز گویند و بهندی جونک نامند خواجه نظامی نظم نموده سه همه چون
پیه باد خاک انداز * ملکی چون دیوچه سیاه و دراز * دیور با اول مکسور برای بود
بمعنی اخیر و بار نیز آمده است دیوپیست با اول و ثانی مکسور و بای عجمی بسین زده
است باشد دیوسپید نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده
کشته شد دیوک با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی خسته * دیوچه که مرقوم شد
حکیم سنائی نظم نموده سه خال معزی که خال زر و جز او ست * راست چون خال دیوک
نه ست * امیر خسرو فرماید سه آن ره که بشکمالش از کار * دیوک زندش بروی دیوار
دیوکلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای کنده و بزرگ را
گویند که در زمین شدیار کرده باشند و از آن گذار دشوار توان نمود دیوگندم در بعضی
از نسخ بنظر در آمده که جنسی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشند و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که خرشه بزرگ بیدانه باشد دیولاخ جای دیو را گویند چه لاخ بمعنی جا باشد
مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمه لاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن
جاییست بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها غیر مأمول باشد ابوالفرج رونی را
سه دیولاخی که چنین دیو همی * زو بدو زنخ فرخ خر دیریش * سید حسن غزنوی نظم نموده
سه چند از زمان برای دل مردمان * در دیولاخ غیبت مردم گیاه جرم * دیهیم با اول مفتوح
و ثانی زده و بای مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص پادشاهان دارند والله اعلم

فصل را * ری با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم پادشاهزاده بود شرح آن در
لغت را و فصل را و باب الف مرقوم شد دوم شهریست از عراق بزبان آئین پادشاه را
نامند زبان لبین زبانیست که فرنگیان بآن تکلم کنند ریباس با اول مکسور و یای مجهول
نام رستنی است که میچرند و طعم آن خوش بود و بغایت نازک باشد و آنرا ریواس نیز خوانند

بیمار و رنجور حال بسیار باشد تا خرمی و رعنائی را گویند که به شراب و مانند آن آید
خوانند ریخر با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح براء زده نام نوعی از بازی باشد ریخن
با اول مکسور و یای مجهول معروف و خای مکسور بنون زده آدم دیوانی را گویند که
ریخ خود آلوده دارد حکیم سوزنی فرماید ؎ بگاه ریخن مانند طبع او در شعر ؛ همی تراند
سرین ببسپرد ؛ ریدک با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را
گویند منوچهر فرماید ؎ تا نیاید آسمان را تیرگی و روشنی ؛ تا نباشد اختران را اجتماع و
احتراق ؛ شاد باش و می پرست از ساقیان ریدکان ؛ ساقیان سیم ساعد ریدکان
مختاری راست ؎ ریدک بادام چشم از آهوی بادام سم ؛ خاک بر یاقوت کرد از خجر
یاقوت سان ؛ دریز با اول مکسور جرعه را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ چون گنج که شیفته و
گشته بوام ؛ روزی بهای مارمی ریزی بما درست ؛ ریزی با اول مکسور و یای مجهول
و زای منقوطه کام و آرزو و هوا باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ ریزی از چاشنی ریز بکام
روزی کان نهاد دست فدا می ترسد ؛ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ هر زمانی که
ریز کنی ؛ هر شبانی که دفع آزاری ؛ ریزگ با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بکاف
زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریشش با اول مکسور و یای معروف
باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ با تو در سعتر دان زمانی ؛ چه
بجون بی گناهان چند کوشد ؛ جهان بر ریشش خند تا کی فرو شد ؛ و بیای مجهول شوربای
کربلای کشک و شولا و پولاد و امثال آن بر ینند با اول مفتوح در عربی خرامیدن است ریستن
با اول مکسور و یای معروف اول فرو رفتن باشد بچاه یا در حوض یا در گو و امثال آن حکیم نظامی
خمسه راست ؎ مردکی با دست گرگ دریده ؛ زو بخوردند کرکس و غلان ؛ آن یکی زیست
در چاهی ؛ و آن دگر رفت بر سر ویران ؛ شیخ سعدی فرماید ؎ امروز هر آنکه
فرداش بجای تیره می باید زیست ؛ دوم بمعنی مویدن و نوحه کردن بود مولوی معنوی
فرماید ؎ چون درین جا نیست وجه زیستن ؛ پس چنین خانه نباید زیستن ؛ حکیم فردوسی فرماید
؎ همه یکسره زار بگریستن ؛ بدان شوربختی همی زیستن ؛ زیسی با اول مکسور و یای مجهول

نام نوعی از انگور است * ریسیدن با اول مکسور و یای مجهول رشتن و بافتن پنبه و ابریشم و امثال آن باشد ریش خوک با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خنازیر بود که بر اندام بر آید * ریشیدن با اول مکسور و یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی ریشانی بمعنی بی حمیتی و دیوثی باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ ریشانی و قلتبانی چه عجب * تا جدی که گفت هم نتوان * ریغ با اول مکسور و یای معروف کینه بود و آن را ریغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ؎ جهان زنده کردم به برنده تیغ * چرا دارد از من هبل شاه ریغ * و با یای مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد حکیم سنائی نظم نموده ؎ هودج از معشوق و ریغ از عاشقان خالی نمانده * در دیار رسد بند و دیوار کوه * حکیم فردوسی گوید ؎ همه کوه و غار و همه دشت و ریغ * بر افگند ترک و سر و دست و تیغ * ریکاسه با اول مکسور و یای مجهول خارپشت را گویند ریک با اول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف است دوم طالع و بخت را گویند کمال اسمعیل راست ؎ بخدمت آمدم دی بامدادان * نبوده در دماغ مرده ریگت گذارم بر طریق خدمت افتاد * بدیدم هم چو بوت و بوت ریکت * بنجار جوع کلهی از جهل کام * بمغز من همی آمد ز ریکت * ریکزاده ماهی سقنقور باشد ریلو با اول مکسور و یای معروف سنجار را گویند کمال اسمعیل گفته ؎ چون علاج دماغ کنند کتند * دارویی او خراب ریلو بود * ریمازه و رامیز با اول مکسور و یای معروف نوعی از جامه را گویند و آن را کمکا [illegible] نیز گویند ریمن با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح محیل و مکار و دغاباز بود حکیم سنائی راست ؎ ای بر طریق باطل تو روز و شب * داده عنان خویش بشیطان ریمن * حکیم اسدی فرماید ؎ دلیر و خردمند و هشیار باش * بپاس اندرون سخت هشیار باش * که آنرا سیلن مردم ریمن اند * همی ناگهان بر طلایه زنند * و با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور بمعنی چرک و ریم و چرکن گویند در احرام که بمعنی چرکیست هم نون افزوده چرکن خوانند حکیم سوزنی راست ؎ سیل زین سی ریمن آب دیده * سیرت همه نکوئی او خوف بصابون * ریو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود

دوم نام اسپ کیکاوس است که اما دلوس عم ده بدست فرود بن سیاوش کشته شد ریلاج بمعنی ریلاج مرقوم گشت **ریواس** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است که نوشته شد و دوم مکر و حیله و افسون باشد **حکیم سنائی** فرماید ـــ بسی فربه بماند انکه داده
نمائی فربهی از نوع آماس ٭ بریواس از توان صحبت روا نکرد ٭ روان نتوان بدو داد ن د
بریواس ٭ **مسعود سعد سلمان** نظم نموده ـــ ای فلک شرم تا کی این نیرنگ ٭ ای
جهان توبه تا کی این ریواس ٭ **ریونجو** با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و نون زده و جیم
مضموم و واو معروف بمعنی دیوچه و دیوک است که مرقوم شد **ریوتیز** بمعنی ثانی ریواس است
ریوه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بار بر مترادف است سیوم مخفف کریوه
مولوی معنوی فرماید ـــ چونکه فیض آید ای رد ٭ وان صلاح لست غمگین مشو ٭ چونکه نیستی
بود روی بسیط ٭ تازه باش و چین میفکن بر جبین ٭ غم چو آید در کنارش کش بعشق ٭ از سر
ریوه نظر کن بدمشق ٭ **ریه** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک شوره که گویند
دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده ٭

فصل زای منقوطه ٭ **زی** با اول مفتوح جان و زندگانی را گویند **سید ذوالفقار**
شروانی فرماید ـــ چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد ٭ در روز عیش خسرو ما آری چراغ
زی ٭ **شمس فخری** گفته ـــ بهمه ایست خسروی آری چراغ زی ٭ تا بچیم گوشه ای
زنگیج مرگ ٭ و با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است **حکیم خاقانی** نظم نموده ـــ گر بدی آنکس که
زی بام بفگندی ٭ خویشتن اند نهادی اخلاص ٭ **استاد** گفته ـــ دل رفت و بمن باز
ز بر شش ٭ من گوش بدر چشم براه بر ابرش ٭ چشم آمد زی گوش که دار خبرش ٭ گوش اند
چشم که دیدی شکرش ٭ **زیبان** بمعنی زیبا آمده **زیج** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول بمعنی کشیمن باشد **حکیم سنائی** فرماید ـــ خوشدلی رنجی چون نرگس و نسرین در باغ
آمد و انگه شب و روز در نگری ٭ دوم چیست چالاک و خوش طبع **مولانا ای غزالی** گوید
ـــ آن لولی مرا تلخ شده ٭ میر بازار بین که زیج شده ٭ سیوم نوعی از انگور باشد گویند
که در نهایت خوش و لونی باشد **زیچک** با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح بکاف

روده گوسپند را گویند که برنج و گوشت و دیگر مصالحی پر کرده خشک سازند و در زمستان
وقت حاجت بپزند و بخورند بسحاق اطعمه فرماید ؎ گیپاو سبزوان شده در خوان فراخ تنگ
بجوی و زیر چکسه آمده بریان فراخ و تنگ ✤ زیر با اوّل مکسور و یای معروف سه معنی دارد اوّل
پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی لعل پولاد خنجر داشت ✤ نهان داشت
از جادر زیر داشت ✤ استاد فرخی راست ؎ گر تو هم او دست بار داری ای بی تو زیر تو غناشد
چون من هر روی و رازی ✤ سوم حریر باریک ضعیف را گویند مانند تار باریک آدمی
و امثال آن زیرافکن و زیرافکند دو معنی دارد اوّل نهالی توشک را گویند
نظام الدین گفته ؎ زیرافکن حریرت این بار گر دهد دست ✤ نیکی بجای یاران
شمار یار ✤ دوم نام شعبه الیست از لبست و چهار شعبه موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ یادی
ساز کن ای بلبل صبح ✤ که مطرب هم ز زیرافکنده مانده است ✤ زیر بزرگان و زیر خورد
با اوّل مکسور و یای مجهول نام لحنی و نوائیست از موسیقی مولوی معنوی فرماید ؎ آغاز کن
حسینی زیرا که شیخ گفت ✤ کان زیر خورد زیر بزرگان آرزوست ✤ زیرخان با اوّل
مکسور و یای مجهول نائیست از نامهای ماه مولانا ملا مظهری راست ؎ آسمان پرگار
دستوری که سر آستانش ✤ هفت اختر از زحل با زیرخان آورده اند ✤ زیرک با اوّل
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل فهم و مدرک و صاحب هوش را گویند دوم فولاد جوهردار را
گویند این هر دو معنی را امیر خسرو نظم نموده ؎ جیلما زیرکی به روزگاری ✤ چو از زیرکان
در استواری ✤ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اوّل مراد است زیرکسار
خداوند فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید ؎ بجود او نرسد دست هیچ زیرکسار ✤
بفضل و نرسد پای هیچ دانشمند ✤ حکیم سوزنی راست ؎ ز برگزاده و با حشمتست
با زیرک ✤ لطیف و خلق چو امروز او بزیرک ز ✤ زیرکاه با اوّل مکسور و یای مجهول
موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند زیژ با اوّل مکسور و یای معروف و زای منقوطه زیره یاء
برف باشد که ببارد و آنرا بتازی سقیط خوانند زیغ با اوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اوّل فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ؎ از نوای جمله مشکل

ریغ باشد فراغت دلها؛ دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ با چنان نازگی نشاط کنی؛ خیز در حجره نشاط نی خرد حجره کاندر وست گنج ونمد؛ ثالث قانی وردی و بنهایی و با یای مجهول بمعنی نفرت آمده و آنرا ایغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز درد خزان بر دل زاغ و زیغ؛ هوا بسته از لشکر باغ و سیغ؛ و با اوّل مفتوح و ثانی زده در عربی اوّل بمعنی مشک هست دوم میل است از حق بباطل زیغال با اول مکسور و یای معروف قدح باشد استاد رودکی فرماید ؎ بدو ریز ازان زیغال بشکفان که همی؛ بدو وُلاهٔ بطون بر نهاده زیغال؛ زیک با اوّل مکسور و یای معروف سه معنی دارد اوّل ریسمانها را گویند که نقش بند ان نقش جامها بدان بربندند منجمان کتابی را گویند که ازان احوال افلاک و نجوم ظاهر گردد و بهمین مناسبت زیک نام کرده اند چنانکه آن دستوریست جامه بافان را در معرفت نقشها جامها این کتاب قانونیست مر منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی شبیه آنست خطوط و جداول این کتاب بان ریسمانها که طول و عرض بر کشیده اند چنانچه کیفیات نقوش و نبات ازان ریسمانها پیدا می شود کیفیات و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر گردد و شعر بان ریسمانها پیدا می شود سیوم آن بیج است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بخواند آنزمان شاه جاماسپ را؛ هم فال گیران لهراسپ را؛ بر فتند با زیکها بر کنار؛ بپرسید شاه از گو اسفندیار؛ دوم نام جانوریست حقیر خسته که خاکستری رنگ باشد و زیر پر و دنبال آن سرخ باشد و آواز او بغایت حزین و خوش باشد و کوچک تر از گنجشک خانگی بود سیوم نام طایفه بود از کردان که در کیلو متوطن ماند زیلو با اوّل مکسور و یای معروف گلیم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم ؎ بدوستان خراسان که می بدو چیزی؛ زمین کار گهان آمدست جان بکلوه؛ دگر بسبب زور ارت رسد رضا اند بد؛ که با یمال کبا هم کنند چون زیلو؛ زیمله با اوّل مفتوح چهار چوب بود که بهم وصل کنند مانند کجاوه و آنرا بر پشت خر و مانند آن نهاده بر میوه و سبزی و غیره کرده از جایی بجایی برند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زیمله بر تو نهاد هست آن نهادیست؛ آن جنبر چون کشتی از خر بکشی زیمله؛ زین افراز کنم باشد استاد فرخی فرماید ؎ زین کرانه کمان برگرفت و اندر شد؛ میان آب روان با سلیح و زین افراز؛ حکیم ازرقی فرماید

چون کشتی آن هلال کمجهر داره برهر کب بازی فلکی زین افزارد هر گونه موج اگاه اندام سوار فریاد همی کنند شا بازنهار ولبندی بیش زین را گویند اثیرالدین اخسیکتی نماید ازسر زین گوهر او قول درفگند سنبر قبای شهر ترک مغرق زینهار بالف مکسور ویای معروف جستن امان خواستن بود حکیم سوزنی گفته بی شبه شیوه از غم

اندوه من زنید کز خلق جهان جمله زینهار برید

فصل زای عجمی ژی با اول مفتوح آبگیر باشد و آنرا آبدان و اژیر نیز گویند سیف اسفرنگی راست از شبنم هوای بدرش قطره لبست چرخ وز قطره سحاب کفش شبنمی است ژی حکیم سوزنی فرماید رخ اعدا اش چونی باد چو سرو سال عمرش باد فزون از الفی تا محبش باد سرافراز چو در لبستان سرو حاسدش باد فرو گل شده چون نی در ژی ژیان با اول مکسور شیر خشمناک باشد واین لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده و گزنده و ددکه در ایشان صفت غضب وغضبناکی باشد اطلاق می یابد چنانچه مستشهد دلالت بر این معنی او استاد عنصری فرماید همی تا بسوزد بآب اندر آذر بگیرد عقاب ژیان را کبوتر جهانگیر کینه کش از بدسگالان ملک باش و از نعمت ملک برخور حکیم خاقانی نظم نموده زاده طبع مبتدیان که خصمان منند آری آری هر که هست از علسه شیر ژیان حکیم سوزنی راست استری بودم زیان هرگز مودم بار کش همچو من با بارکش باری مرا از شهر کش حکیم فردوسی راست رسید از جنش لشکری شمار ابا زند پیل ژیان شش هزار هم او گوید تهمتن بپرسید بر پهلوان نشست از بر اژدهای ژیان هم او گوید بدان اسم و غرو جاه کیان زنجیر د کوه گوزن ژیان حکیم اسدی راست بگل خرش اردی سیر و عنان همی تاخت مردم چو کهندیان ژژ با اول مکسور یای معروف قطرهٔ باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای تای شنا تحتانی نون تقدم است

فصل سین بی نقطه سی سنگ را گویند سیاب با اول مکسور از آراستن بود حکیم فردوسی فرماید بدو گفت زر دان تو با سیاب به بشکار نوشتن اسیاب

سیار با اول مکسور کشکیز را گویند و آن نانی باشد که از جو پزند سیاکیز نیز باشد
و آنرا ساکیز نیز خوانند سیالخ با اول مفتوح و لام مکسور بخاء زده خار خسک را گویند و در بعضی
از فرهنگها چنین مرقوم است که خار خسکی باشد که از آهن بسازند حکیم فردوسی فرماید
چو با حبس هومان بپرداختند ٭ سیالخ بمیدان درون تاختند ٭ سیام با اول مکسور نام
کوهی است که مابین سمرقند و تاسکند واقع است فاما بسمرقند نزدیکتر است گویند
که مقنع که او را حکیم بن عطامی گفتند مدت دو ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیام کنده بود
ماهی برمی آورد و بسحر و شعبده و از سر آن کوه طلوع میکرد و پنج فرسنگ در پنج فرسنگ نور
می تافت و شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت استاد رودکی فرماید ٭ نه ماه
سیام و نه ماه فلک ٭ که اینت غلام است و آن پیشکار ٭ سیامک با اول مکسور و میم
مفتوح نام پسر کیومرث است سیاوخش و سیاوش و سیاووش نام پسر کیکاوس است
او ولایت نیمروز را عاشق شدن سودابه که مادر اندرش بود بر او گذشتن سیاوخش از میان
آتش و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحاً مذکور است سیاوخش آباد و سیاوخش گرد
و سیاوش آباد و سیاوش کرد نام شهری بود در توران که سیاوش آنرا بنام خود
ساخته بود حکیم فردوسی فرماید ٭ همی رفت سوی سیاوش کرد ٭ بماه سپندارمذ روز ارد
سیاه و سیه هفت معنی دارد اول معروف است دوم طالع را گویند فرید الدین
لنبانی راست ٭ منم سیاه خرابات لعل او چون جام ٭ که ذوقهاست مرا زان شراب
نوشگوار ٭ هم او گوید ٭ ز لعل که بد سیاه خرابات لعل تو ٭ هوشیار گشت چشم تو مانده
در خمار ٭ سوم غلام حبشی و سندی و زنگی و هندی را خوانند خواجه حافظ شیرازی
فرماید ٭ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم ٭ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
شرف شفروه نظم نموده ٭ سر زلفت به یغما برد دلها ٭ سیاهست ترکتازی از که
آموخت ٭ چهارم نام خطی است از خطوط جام که آنرا ازرق نیز گویند حکیم خاقانی گوید
٭ بجام عشق تو می با خط سیاه دهند ٭ منم که سر بسر آن خط سیاه نهم ٭ پنجم نحس و شوم را
گویند و آنرا وارون و وارونه خوانند اهل خراسانی راست سعد و نحس [illegible]

نگین طلس خطایان چو شود آماده که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا * [illegible]
اسب اسفندیار است که سیاه رنگ بود لهذا آنرا باین نام میخوانند حکیم فردوسی فرموده
* چو من زین زرین نهم بر سیاه * بسر بر نهم خسروانی کلاه * تیره ز اسپیست نام شبدیز
بدان پیش پرخاش جوی هم چنین * هفتم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا [illegible]
نامند * سیاه جرده رنگ را گویند و مثال آن در ذیل لغت جرده مرقوم شد * سیج بالاول
مکسور و یای معروف و جیم عجمی رنج و محنت و بلا باشد * و بیای مجهول
ساز و ترتیب بود امیر خسرو فرماید * مصرع * او چو نظم مارا
سیج * باقی بگذاشت بهر ما سیج * سیجه بالاول مکسور و یای معروف نام جانوریست
که آنرا باشه نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست * ای بادره عدل که زانصاف تو
شود از دیده سیجه کنده دلم مهیا * سیخ بچه جانوران پرنده چون اول مرتبه پر بر آرند و هنوز
شکفته و ملنغاری در نظر آید گویند که سیخ بر شده امیر خسرو فرماید * سبزه نو رسته گوئی
که بچه طوطیست که شد سیخ پر * هم او گوید * عقابی کند گر بگردون کند * ز پیکان ترکان
شود سیخ پر * سیخول بالاول مکسور و یای معروف و خای مضموم و واو معروف جانوریست با
کوچک اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند اندام خود را چنان
نشان دهد که آن خارها در بدن گیرنده نشیند و آنرا ابستی و بهندوی ساهی گویند * سیرم بالاول
و یای معروف و رای مضموم بمیم زده تسمه دوال باشد ابن یمین گفته * برای مصلحت کار
دوستان هر دم * زمانه بر کشمان اسپ دشمنان سیرم * خواجه عمید لویکی راست *
از جنبش رکاب تو چون رخش من تن * سیرم کشد هزاران لکار اسپ * سیربان بالاول
مکسور و یای معروف و بای مجهول دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حصیر ملون و نیک باشد
سیردن بالاول مکسور و یای مجهول سرمائی باشد باعتدال نزدیک * سیس بالاول
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید
* هم باز گیر شاه بدان سیس گام زن * ورنه بجان که جستنی از دست سیستان * [illegible]
زنجانی نظم نموده * تنگ گردد چون دل عاشق جهان بر دشمنت * رفته سیجا چون کسی بر سیس [illegible]

بگیران تنگ تنگ ❊ دوم بمعنی جست و خیز و سیستن بمعنی جستن باشد سوم ظرف شراب را
گویند و بزبان هندی شیر را گویند سیرک با اول مکسور و یای معروف و سین مکسور [illegible]
و سیسمرد با سین ثانی مفتوح و رای مضموم و واو معروف سیبرناک بکسر اول و یای معروف
و فتح رای مضموم و واو معروف و سیرنگ باسکون نون و کاف عجمی سیمرغ را نامند
سیکری با اول مکسور و یای معروف و کاف موقوف نام شهریست از شهرهای هندوستان
که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده و مدتی حضرت خاقانی آنرا پای تخت فلک رتبت ساخته بود
و دران ایام چندان بناهای عالی دران شهر اتمام یافت که ازان شهر مستغنی است از جمله آنها
مسجدی حاجی است که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی نشان نمیدهند و روضه مشیخت
و مغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع است سینک با اول مکسور و یای معروف
و سین مفتوح بنون زده و بای مفتوح سنبری باشد مثال نعناع و لودنه زیراکه پودنه چون
در گرمها دست نشان نمایند سیسنبر رود چون باریکره دیگر نقل کنند نعناع بر آید بوی
آن تیز باشد و در دواها بکار برند و بر گزیدگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد آنرا شبیه سنبل
نیز خوانند و بتازی تمام و تمام الملک گویند حکیم سنائی فرماید ❊ چون نماید برخ معشوق
راز ❊ چون زند بر فلک نجم آوازه ❊ گرچه چشم ست چرخ چون عبهر ❊ گوش گردد بگه چو سیسنبر
خواجه نظامی در صفت معراج گفته ❊ ریخته گوش از دم سیسری ❊ مردم این عقرب
نیلوفری ❊ سیغ با اول مکسور و یای معروف خوب و نغز را گویند صاحب فرهنگ منظوم نظم
❊ سیغ نغز و حکایت است مگر ❊ سوک ماتم سرشک آب نظر ❊ سیفور با اول مفتوح ثانی
و فای مضموم و واو معروف بافته باشد لبس لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا خواجه نظامی فرماید
❊ ستاده ملک زیر زرین درفش ❊ ز سیفور بر تن قبای بنفش ❊ امیر خسرو در صفت
بیاران کرد رحمت مرده و مرشت ❊ ز سیفور عنایت شعر بر کشت ❊ سیک با اول مکسور
و یای معروف زردی کشت نا فخشی که بتازی آلت تناسل را گویند سیکی با سین و کاف مکسور
و [illegible] دیا معروف می و شراب را گویند سیلم با اول مکسور و های مجهول [illegible] اول
[illegible] آسمان و آسمان و گاوان و گوسفندان و اشال آن [illegible]

دیسیلی که شبیه بلبل بود و اکثر در ولایت دکن شود و آنرا شیله بالشین منقوطه نیز گویند
سیلان با اول مکسور و یای مجهول شیری باشد که از خرمای رسیده بچکد و در عربی نام
نفسی بود و با اول مفتوح نام ولایتی است مشهور و معروف و در عربی جای سیر گشتن آب
و شراب و امثال آن بود سیل بفتح اول بمعنی سیلی است که بعضا ازین بد و لغت مرقومه شاهد
خواجه نظامی نظم نموده سه چون مار مکن بسرکشی میل ٭ کانجا بالقضا بری رسد سیل ٭
و در عربی سیلان را خوانند و بکسر اول و یای مجهول نیزه باشد کوتاه قد که این هندوان اندازند و آنرا
مثل تیر زنند حکیم علی عرقدی راست سه از برای دفع دلیران و عنان بران شود سیل
هندی در هوای معرکه همچون سراب ٭ سیمه سار بمعنی سیمه و سار سیه بود چنانچه در یوسف زلیخا
حکیم فردوسی گفته سه من از بهر آن بچه ام سیمه سار ٭ همی گردم اندر جهان سوگوار ٭ سیلی
با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت دست را راست کنند
و بر روی دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهگاران و بی ادبان زنند و عوام سیلی را لطمه
تپانچه و جابیت خیال کرده اند حکیم فردوسی فرماید سه بفرمود تا هر که بد خون اوست ٭
بسیلی زگردنش در سند پوست ٭ سیم با اول مکسور و یای معروف نقره باشد [illegible] گل
[illegible] باشد که بر سر کل بمالند و آنرا سم نیز خوانند سینجه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم
برافروخته آتش را گویند چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی گفته سه سینجه چو باران زر [illegible]
جهان ٭ نگون ابر بارید بر آسمان ٭ نیز دلالت بر همین معنی میکند فاما اکثر صاحب فرهنگها نوشته اند
که پاره های آتش باشد و آنرا اخگر و لخچه و لخشه نیز گویند والعلم عند الله سین درخت
نام یکی از مهتران سوالی کابل بوده سینه سه معنی دارد اول معروف است دوم ملتیان باشد
شیخ ابوالخیر فرماید سه یا رب سبب حیات حیوان بفرست ٭ وز خوان کرم نعمت
الوان بفرست ٭ از بهر لب تشنه طفلان نبات ٭ از سینه ابر شیر باران بفرست ٭ حکیم
نزاری قهستانی گفته سه باز دلم برد و رفت طرفه نگاری ٭ سرو قدی غنچه سینه
لاله عذاری ٭ سوم نکوهش و طعنه را گویند مجیر بیلقانی راست سه همین که بودی ما
[illegible] غم و یکنفس بودی خود از غم سینه وا دهان ٭ [illegible] اگر گوید سه بنکوهش

آب روان بر آئینه خنده ❊ راند بشیش روی ظفر بر ارغوان ❊ سیو سیب را گویند عماد الدین گوید ـــ بروز معرفتهای پر اندیوه سر مار امکن ای شیخ کالیوه ❊ غلط کردم درین صورت که گفتم ❊ زنخدان نگار خویش را سیوه ❊ سیوار تیر با اوّل مکسور و یای مجهول نام نوائیست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بازرونه در فصل با از باب الف مرقوم شد سیه سنبل سیر بود که مرقوم شد او فرخی راست ـــ نیشتی که بهد عنبر بر زلفت بدل من ❊ زهر شد بر سیه سنبل خط بود و وا یافت ❊ حکیم فردوسی است ـــ خبر شد بر درخت و بشوی درروی ❊ بکند آن سیه سنبل مشکبوی ❊

فصل شین منقوطه ❊ شیار با اوّل مکسور زمینی را گویند که آنرا رانده بجهت زراعت شگافته باشند حکیم سوزنی فرماید ـــ مال داسی لنگ روست در پا لنده کشت کردی لیک خو کست و ملخ در کشت زار ❊ حق همیگویید باده مکافات دهم ❊ آن بحق ندهی و بس آسان نباشی رشیار ❊ این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو ❊ حق باین خاین نماند خاک سرگین استوار ❊ حکیم ازرقی در صفت قلم گفته ـــ نوک آن هنگام رفتن با درا تلقین کند ❊ نیز آن اسپی که خاک نعل او گرد شیار ❊ و شیار بدین معنی است و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس الدین طبیب گفته ـــ از بسکه بدسگال تو از دیده خون فشانده ❊ بنهاشت بروزگار شیار کرد ❊ شبان با اوّل مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هردو را گویند استاد عنصری گفته ـــ شاها هر انچه اینجا تخم عمل بکاشت ❊ آنجا ز کردگار بیابد همی شبان ❊ حکیم فردوسی فرماید ـــ تر و تازه شد کهنه مرزبان ❊ بکردندش از هرچه گرد شبان ❊ شبانی با اوّل مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا شانی نیز گویند استاد فرخی در صفت عماری گفته ـــ پس هر بحر و بنهاد بر افشاندن را ❊ بدرو تنگ بهم بیز شبانی و شکر ❊ شیب با اوّل مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اوّل معروفست دوّم زمینی را گویند که کناران بلند و مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد کرده باشند و بعد از ان آفتاب بر و تافته خشک شده چنانچه رود بر ان بغایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـــ بپذیر چو گره گل نخست مرد

حامل اسپند حکیمان بدو کره رشب ۞ سوم دنباله تازیانه را گویند هم او گوید ـ مرا شهنشه
وحدت زدامگاه خرد ۞ بشیب تفرعه دعوت کنند که زود بیا ۞ چهارم بمعنی مدهوش آمده ۞
استاد فرخی نظم نموده ـ زمانی از وصبر کردن ندانم ۞ نشیبم گر او را زمانی نبینم ۞
مسعود سعد سلمان گفته ـ امید وصل تو هر الغربیند ۞ شیفته دل ای شد چو بید لرزان
در شنید ۞ شیبا با اول مکسور و یای معروف افعی را گویند فخر گرگانی فرماید ـ
سر دیو اسان بسیار شیبا ۞ جهان اندر آنها نا شکیبا ۞ هم او گفته ـ کسی کش مار شیبا
بگزیند ۞ ورا تریاک سازد پلی منزد ۞ شیبت با اول مکسور و یای مجهول و بای اول
موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی باشد که در آن مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند ۞ آنرا بر سر یک
نهاده تیر و تبرشی در دفن راصاف سازند آنرا تبرشی بالا نیز خوانند شرف شفروه گفته
ـ زبلگاه تو خورشید چیست مشعله ۞ ز مطبخ تو فلک چیست سیب بالای ۞ شیبور با اول
مکسور و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ در وقت خروش نوازند حکیم فردوسی
فرماید ـ زمین را همی دل بر آمد ز جای ۞ ز بس ناله بوق و شیبور و نای ۞ شید و شیده
با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی کثیر الشعاع
خوانند حکیم سنائی فرماید ـ فلک ثالث آن ناامید است ۞ زهره گر سعد گه جهان شید است ۞
دوم نامیست از نامهای نیر اعظم و همانا که نیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع
باین نام خطاب کرده اند حمید بهکر راست ـ در بوستان دین شجر معرفت بری ۞ بر آسمان ملک
همه شید بی سری ۞ صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ـ شیده و شید آفتاب بدان ۞
کاروان شد سراج و شادروان ۞ سوم نام پسر افراسیاب بوده و آنرا شنگ نیز گویند چون
در غایت حسن بود پسرش را شیده لقب ساخت آورده اند که کیخسرو بن سیاوش با او کشتی گرفته بود
بعد آنکه بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهر زاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که یکی از شاگردان سمنار نیز نام شیده داشت که بجهة بهرام گور خورنق و سه دیر را ساخته بود
شید وش با اول مکسور و واو مجهول نام پسر گودرز است و گیو برادرش بوده ۞ شید
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم هیچ را گویند حکیم فردوسی فرماید

ع دگر طالعی بود فرخنده سیر ❊ خداوند خورشید و سود و دلیر ❊ شیراز دو معنی دارد اول نام
شهریست مشهور و معروف دوم آن باشد که شیر را پنیر کرده ماست مجموع را بهم باشند
پس در مشنگ یا در ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود بعد از آن آنرا نان خورش کنند
حکیم سوزنی این هر دو معنی را بنظم آورده ع زرهی تجربه را گر کمینه بنده شود ❊ سوی
شهنشه کرمان فرستی و شیراز ❊ بطاعت ار بنهد بنده تر گردن ❊ بکوبد بنید کرمان بملمان
تان شیراز ❊ شیربها چیزی بود از زر و جواهر و اقمشهٔ نفیسه و امثال آن که در هنگام دامادی
و کتخدائی بخانهٔ عروس بفرستند و آنرا بترکی ساچق گویند حکیم خاقانی گوید ع عروس ملک فتنه
آنکه قبول کرد مرا ❊ که عمر بیش بها داد پیش شیربها ❊ کمال اسمعیل فرموده ع بر الگاه جز
کی بوسه دهد آن قومی ❊ که پی بچهٔ خود شیربها می خواهند ❊ شیرجامه با اول مکسور بیای
معروف دو معنی دارد اول پستان بود دوم پارچه که در آن شیر کنند شیرزده طفلی بود که در
هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف ماند شیرزنه چوبی را گویند که ماست را بدان
بشورانند تا مسکه و دوغ از آن هم جدا شود و آنرا امین و پستون نیز خوانند شیرگیا و شیرگیاه و شیر
گیاهی بود که چون آنرا بشکنند از آن شیری سفید مانند شیر برآید و آنرا سوسپند نیز خوانند
و بزبان هندی دودهی گویند و در صنابها بکار آید مولوی معنوی فرماید ع بلبلان را بست
گرد آن مطربان سیه گیر ❊ تا که بسازند با هم نغمهٔ داؤد را ❊ سیف اسفرنگی ع
وقت شکاری هست آهوی او شیرگیر ❊ کفر گریزان ز دین دل آتش فشان ❊ و گاه این لفظ
بر مست نیز اطلاق کنند چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ع زمستی کرد با شیری دلیری ❊
که نام مست آمد شیرگیری ❊ شیرلش با اول مکسور بیای مجهول و رای موقوف عنکبوت را
گویند شیروی نام پسر خسرو پرویز است که از پدر عاق شده بود و از این وجه اشتهار دارد
و شیر نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت بادشاه منوچهر بود شیره با اول مکسور بیای
معروف نوعی از میوه باشد که نیک داخل سازند مولوی معنوی فرماید ع ز رشک گل
عقلم چنان تنگ آمد و خر تا ❊ که در معزول آمد خیر و ننگ و لوبه و شیره ❊ و بترکی خوان چهار
گوشه را گویند ابن یمین گفته ع چار پهلو شود از خوان تو چون شیره پرش ❊ [illegible]

عناش چو کلش نکبت * حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ جهان بسبزه کشایش قرار داد
که من * سماع حبیبست نعیمش بهر تو تار کشم * شیرنایک و شیرونه و شیرینه با اول
مکسور و یای معروف نوعی از جوشش است که بروی اندام اطفال برآید * شیشاک
و شیشیک با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول گوسفندان یکساله را گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ چشم سبکساران را کن خشم از شتران همین * خشم از شتران
چو مبین شیر تو شیشاک من * هم او گوید ؎ ای منت آمد منت می برم * زانکه منم شیر
تو شیشاک من * هم او گوید ؎ گرگ اغلب انگهی گیران بود * کز رمه شیشک بخود تنها رود
ابن یمین راست ؎ چو کلکش از پی ضبط جهان میان دربست * فگند قهرستان بر
سر شیشک * دوم رباب چهار تار بود * شیشله با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه
مفتوح شصت و یکی فوت را گویند و آنرا شیشک نیز خوانند و بتازی سل نامند استاد عسجدی گفته
؎ چون بلغاری رخ از باده کله سازی * دستهایم شیک کرده پایهایم شیشله * *
شیشم با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم بمیم زده دو معنی دارد اول نام
سازیست منوچهر راست ؎ بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب * بیانگ شیشم
به بانگ افسری سکری * دوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب * شیشه و شیشیک
با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اول بر دو شین منقوطه
مکسور و یای اول معروف و ثانی مفتوح بکاف زده و در لغت ثانی نام جانوریست شبیه
به یوزنه که آنرا تیهو و شاشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ آن شیشکان شاد از این
سنگ بیان سنگ * پو نهند مانند مر آن نیک روان را * شیفته و شیفتن با اول
مکسور و یای معروف دست و پا را گویند که دران قوت کبرای قسمت نغار نباشد و آنرا
شیشله نیز خوانند و بتازی شل نامند * شیکار با اول مکسور و یای معروف کار فرمودن کسی
بی اجرت و بی مزد * شیلانه با اول مکسور و یای مجهول عناب باشد * شیم با اول مکسور
و یای معروف نوعی از ماهی فلوس دار باشد حکیم انوری نظم فرموده ؎ نسیم لطف
با خاک اگر سخن گوید * حباب نطق پذیر مانند عظام رمیم * سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند

بشیره دباغ بشود مشلم ماهی شیم ❊ شیمه با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد ❊ شین
با اول مکسور و یای معروف بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید ؎ ای یاد او بس باکمین سنگی ا
گرد در دریزمین ❊ میان بزم مردان شین که ایشان جمله مردانند ❊ امیر خسرو فرماید ؎
از عمل خویش چو شبنم خجل ❊ ذیل کرم پوش برین تنگدل ❊ شیناب با اول مکسور و یای
معروف آب دریی باشد آنرا شناب و شنا و شیاه و شنار نیز خوانند ❊ شیو با اول مکسور و یای
مجهول بمعنی کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ چو با تیغ نزدیک شد بدو نیو ❊ بره بر نهاد
آن خم آینده شیو ❊ شیوا با اول مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخر اصفهانی راست
؎ بلبل شیوا زبان ناله باهنگ برد ❊ فاخته با عندلیب چنگ سوی چنگ برد ❊ شیون
با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند ❊ شیوه با اول مکسور
و یای معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز بود سوم روش ❊ این سه معنی را حکیم نزاری
قهستانی راست ؎ اگرچه شهر پر از شاهدان چالاکست ❊ تو خود بشیوه گری شیوه دگر داری
فصل غین ❊ غیبه با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح تارهای آهن باشد که در جبه و بکتر و جوشن
و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ازرقی راست ؎ طبع مقناطیس و لام زخم تو گر ز اسپ خصم ❊ هر دو
منزل بگسلاند غیبه بر گستوان ❊ حکیم اسدی راست ؎ ز خون لاله با غیبه کردار گشت ❊
سنان ارغوان تیغ گلنار گشت ❊ غیر با اول مکسور و یای معروف جوششی باشد که بر اعضای شود
و بشره را سرخ گرداند و سببش خون نیست با صفرا آمیخته یا خون … بود آنرا دلم و سرخ‌تر گویند
و بتازی شرا خوانند ❊ غیژیدن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مکسور بمعنی خزیدن آمده
مولوی معنوی فرماید ؎ آن طرف مرغم کز چمن با اعتماد خویشتن ❊ بی دام و بی گیرنده
قفس غیژیده ام ❊ غیش با اول مکسور و یای معروف غم و اندوه بسیار و بدحال و ناامان و هجوم
انبوه را گویند مانند پشه و غیر آن ❊ غیو با اول مکسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ صد ست صور و غیو تو که جنگ ❊ هر دو هم هم چو رنگ با ارنگ ❊ ازرقی
گلستانی راست ؎ لشکر درد تو … صفها بصد صبر عاجز بکی غیو بفگند علم ❊ غیه
با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها آواز فریاد بلند باشد علی با عثمانی گفته ؎ …

بگفت آدم قناعت چو ماهی ❊ صد هزاران غمه برگرسی بیرون نیم ❊ سراج الدین شادانی
ع درین بنگه خلد بشادی نشینی ❊ باده بخوری قدح ساقی شیرازی ❊

فصل فاء ❊ **فیار و فیاره** وار با اول مفتوح شغل و کار بود استاد رودکی گفته ع
نیست فکری بغیر یار مرا ❊ عشق ... شد در جهان نیار مرا ❊ استاد عنصری گوید
ع هوای ایشان بود فیار دارم ❊ گلشان ... ❊ **فیال** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی فیلکست که بعد ازین مرقوم میشود ❊ دوم زینی را گویند ... با ... کاشمر ...
فیلک با اول و ثانی مفتوح تیری گویند که پیکان او دو شاخه بود استاد فرخی گفته ع بکوه
... انداخته هنالکه بشست ❊ به پیش فیلک وزه کرده نیم چرخ کمان ❊ **فیدوز** با اول مکسور
و یای مجهول دو معنی دارد اول مظفر و منصور باشد دوم نام ... است ...
سالهای ملکی **فریدون** با اول مکسور و یای معروف بمعنی ... حکیم ...
نظم نموده ع شعر و شطرنج همیدانی و بس ❊ زان و سه باری ... چند ❊ ...
... داری ور ظلمت ❊ زین وزان چند بود هر که ... گشتی ❊ ... اندر ...
بسته اند چون آرنج ❊ **فیلسته** بمعنی پیلسته بود که در فصل پا از همین باب مرقوم شد

فصل کاف ❊ **کی و کیا و کیان** با اول مفتوح و مکسور این لغت ...
بمعنی اطلاق سه معنی دارد اول بادشاه بادشاهان را گویند که بتازی ملک الملوک خوانند
و بعضی آورده اند که معنی آن بادشاه جبار است امیر خسرو فرماید ع ...
هر دو یکی ❊ بلبله بلبل در گشت می ❊ دوم در زمان قدیم این پنج بادشاه را کی ... یافته اند کیومرث
و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسب حکیم فردوسی فرماید ع چو رومی بنزد سکندر
رسید ❊ همه یاد کرد انچه دید و شنید ❊ سکندر ز گفتار او گشت شاد ❊ بآرام آنجا که میان ...
حکیم خاقانی نظم نموده ع خواهی که تسل جان دهد ده کیانی مهر و لبستان ...
عنوان ... گاه ❊ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی فرماید ع جان
چو شخصی این لباس تن برو ❊ جنبش ما را ز دوران این زمان ❊ همچنین بمعنی عالم ...
چون لباس دان بر آن چار این کیا ❊ شمس فخری این دو معنی را نظم نموده ع

شکوه تخت کیان وارث ممالک جم ٭ که تاج و مرز شهان شهنشه است و کیا ٭ سوم بمعنی بلند
زرتشت بهرام گفته ؎ شد ستم بی شک و بی شبهه بروی ٭ پذیرفتم او را اندل او را
و تبع کی کیان باشد امامی هروی نظم نموده ؎ آنکه بیان کرده اند صورت او را مزاج ٭ دیده
عیان دیده اند معنی او را کیان ٭ احمد از اسرار قرب عیسی از انوار قدس ٭ موسی از اطراف
طور خضر نام جهان ٭ شمس فخری راست ؎ تو وارث کیانی برخاست از بهشت ٭ صد
نبی که بوده در خلعتی کیانا ٭ **کیا جور** با جیم مضموم و واو معروف و رای موقوف عادل و دانا باشد
کیار با اول مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی پارسی بود ایمن نه بدار ٭ که سوزان
بدش نام آن بی کیار ٭ **کیارا** با اول مفتوح اندوه و ملامت را گویند و آنرا تاسه نیز خوانند
کیسات با اول مضموم خیمه کرده باشد و از ابهت دی کیندی نیز خوانند **کیبیدن** بمعنی
بکسو رفتن و تحاشی نمودن بود **کیتو** با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم و واو
معروف نام جانوریست پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود **کیخ و کیغ** با اول مکسور
و یای معروف چرکی بود که در گوشهای چشم جمع شود و آنرا ابیج نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎
ز جام جامه تن در نماند چندانی ٭ که کیخ چشم کنم پاک و بینی و قوزم ٭ استاد ابو مغیث
گفته ؎ شگفت نیست اگر کیخ چشم من سرخ هست ٭ همی چو سرخ بود چشم سرخ آید کیخ
کمید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج بوده که معاصر سکندر ذوالقرنین بود
و دختر او را اسکندر بحباله نکاح در آورده حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی شاه هند و چو نام کید
نکردی جز از دانش و رای صید ٭ دوم لحم بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند
و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سوم حائض شدن
زن باشد **کیدبا** با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح اسم عورتیست که او را نام نوشابه بود و معرب آن
قیدابه است **کیز** با اول مکسور و یای معروف مذر را گویند **کیسه دار** شخصی را گویند که چیز را از غله
در هنگام ارزان بخرد و نگاه دارد و تا زمانیکه آن جنس بغایت گرانی رسد آنگاه بفروشد
حکیم سنائی فرماید ؎ کفر و دین را نیست در بازار عشق ٭ کیسه داری جز غم گیسوی او
کیش با اول مکسور و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم بمعنی دین و مذهب باشد

حکیم انوری این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ~ آسمان چون سلاح بربندد ٭
تیر تدبیر او شود کیش ٭ جان تو داده جهانی را ه فرق تا کرده اهل مذهب و کیش ٭ سوم
تیر را گویند عبد القادر گفته ~ ز رای اوست کار ملک و ملت ٭ چو تیر خارکیش از ناف
کیشان ٭ چهارم نام جزیره ایست که بهرموز مشهور است و وجه تسمیه اش بآن نام این است
که چون بر بلندیهای اطراف آن بر آیند و در نظر مانند کیش که ترکش باشد در آید پنجم نوعی
از جامه باشد که از کتان بافند و آنرا جوشن نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست
آن پوستین کنند و هفتم درخت شمشاد را گویند کیغال با اول مکسور و یای معروف شخصی را
گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار باشد شمس فخری گفته ~ ز انتساب مودت
ایام ٭ کسی که از این بیش فاسق و کیغال ٭ کیفر با اول مفتوح و ثانی زده و زای مفتوح
معنی دارد اول مکافات بدی باشد استاد گفته ~ اگر بد کنی چشم نیکی مدار ٭ نه چشم زمانه
بخواب اندر است ٭ ابوالمعانی نقش میزن هنوز ٭ بزندان او را اسباب اندر است ٭ دوم
ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کناره آن از کنار آغار اندک بلندتر باشد
طیان تمکین راست ~ شیر عشاق بشنا در تغاره شش است ٭ چشم دارد که فرو ریزد
در کیفر تو ٭ سیوم نام قلعی بود و آنرا طلسمی داشته که هیچکس گرفتنش قدرت نیافته چهارم سنگی را
گویند که بر سر قلعه غنیم کنگره نهند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر او بیندازند
پنجم بمعنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آب را گویند کیک با اول مفتوح
معروف است و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک چشم باشد
شمس فخری گفته ~ گر ماه نیم کور زگردون نظر کند ٭ سوی در شهنشه از دیده کلیک
هنگام اهتمام بوقت مقابله ٭ از کینه مهر بر کند از دیده هاش کیک ٭ کیکنه با هر دو کاف مکسور
و یای ... ترک را گویند حکیم سوزنی راست ~ کنده دماغی نفشه بوی نه کالوچ ٭ گنده بغل
کرمی خای نه کیکنه ٭ کیل با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد در رنگ شیرین
و گاه سرخ گردد و یکبار بود و بویش مانند بوی بهی و در اندرون آن چهار تخم است آنرا سیماق
الطعم گویند ~ حسود گفته سیماق گوکو خواب ٭ که پیش ما کیل و بهی بخواهد مانند با اول مکسور و یای

معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم **قطران** نظم نموده ــ دلم بسان هوا آمد از هوای سنی
حبیب ⁂ تنم بسان هلال آمد از خیال خلیل ⁂ تنی که قدش چون قول عاشق سست
مهی که قوتش چون پشت عاشق آمد کیل ⁂ هم او گوید ــ تا علول و کیل ارد چادو
عاشقان ⁂ از روای پشت کیل د بتوه چشم کحیل ⁂ باد جان دشمنان تو علیل از بانم
باد پشت حاسدان تو ز بار درد کیل ⁂ **کیالک** با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح
بکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم گشت
و با اول مکسور و ثانی مجهول و لام مفتوح کیل و کلنک هست که مرقوم گشت **کیلو** با اول مکسور و یای
معروف تالاب و کولاب باشد **کیماک** با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح دو معنی دارد اول
زیر تنگی را گویند که بالای تنگ کشند حکیم **قطران** نظم نموده ــ در کار دردن کار هستی ⁂ گراهن
وگه دولاب کیماک ⁂ دوم نام شهریست از دشت قبچاق هم او گوید ــ یلان خلنج و کیای کیما ⁂
کردم پیش خدمت پاک ⁂ **کیمال** با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست که از پوستش
پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورند حکیم **فردوسی**
فرماید ــ غلام و پرستندگان ده هزار ⁂ بیاورد و پیوست با شهریار ⁂ همه نافه مشک و موی
سنجاب و قاقم ز کیمال بود ⁂ **کیمیا** با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول حیله
بود دوم عملی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند همانا که چون این هنر حیله ایست کیمیا گفتند
حکیم **سوزنی** این معنی را ترتیب نظم نموده ــ آنانکه بر مخالفت بادشاه دین ⁂ بودند دست برد
بمکر و کیمیا ⁂ بی مکر و کیمیای بظفر همای شاه ⁂ زایشان نشان نبد چو سیمرغ کیمیا ⁂ **کین ایرج**
و کینه ایرج نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ــ
چو کردی کین ایرج را سر آغاز ⁂ جهان را کینه ایرج نو شدی باز ⁂ **کین سیاوش و کینه سیاوش**
نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ــ چو راندی زخمه را
بر کین سیاوش ⁂ پر از خون سیاوشان شدی گوش ⁂ حکیم **خاقانی** راست ــ ز بیم
زخم کز تیغش کیخسرو دین ⁂ بکینه سیاوش چو بریان نماند ⁂ هم او گوید ــ خرم تر از بهار شد
پریرویم ⁂ گه کینه سیاوش گه سبزه بهار ⁂ **کینه کش** نام روز دوازدهم است از نامهای ملکی

کیو با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف معنی دارد اول کاهو شبدلات تره ایست که بعربی آنرا خس خوانند دوم معنی آمده که

صاحب آید کیوان با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام ستاره زحل است دوم بمعنی کمان سخت آمده حکیم فردوسی در صفت کمان بهرام گفته

چو شش ساله شد ساز بیدار گرد ⁂ بهفتم به تیر و کیوان گرفت ⁂ چو ده ساله شد زان نفرکش نبود ⁂ که با وی تواند نبرد آزمود ⁂

کیوس هیچ و نار است را گویند کیه با اول مکسور وثانی مفتوح و های مختفی مصطکی را گویند

کیهه با اول مکسور وثانی زده و های مختفی نام درختیست پرخار که میوهٔ آن شبیه به توت باشد

فصل کاف عجمی

گی با اول مفتوح جانوریست که بران ابلق باز شده و تیر نصب کنند و آنرا آدم نیز گویند مثال

حلاوت بزرگی کی خواهد کرد ⁂ در رشته جان خصم پی خواهد کرد ⁂ پیش دشمنان سه خواهد کرد ⁂ شنجرف ز خون دل وی خواهد کرد ⁂ گیاخن با اول خا هر دو مفتوح نرمی و آهستگی و استواری و نرمی و هموار کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند

گیتی با اول مکسور و یای معروف گیتی و جهانی را گویند گیج و گیجه با اول مکسور و یای مجهول پریشان و پراگنده را گویند حکیم سوزنی فرماید

تمتع بزبان تو دجامهٔ تو چه ⁂ از حیله حمله جای گیج گیجو هم او گوید

گیجه با جمله عدم فرمائی ⁂ تا شوم خورم این دل غمگین ⁂ و کسی را که مغز سر او پریشان باشد گویند که گیج شده باشد یا گیجه گشته چنانچه مولوی معنوی گفته

گیج شده است آن سر من گشته سر ⁂ لیو و پیرا تا که ندانم پسر ⁂ که با پسرم بانه رم پالان تنگ ⁂ رباب از بس زدن گیجه بر سر ⁂ هم کاسه تن چو بین خویش زین رسن ⁂ بیس تنگ میدان بین فرود ⁂ گید با اول مفتوح و یای معروف مرغ گوشت ربا بود و آنرا غلیواز و غلیواج و گلیواج و خاد و زغن نیز گویند

شش ماه ماده و شش ماه نر بود و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر چنانچه مشهور و معروفست که شخصی از شخصی پرسید که یکسال غلیواج بوده بنابرین کسی را که رجولیت و غیرت نباشد به گیدی نسبت کنند و گیدی گویند کیرا با اول مکسور و یای معروف سرقه باشد که آنرا کک گویند گیزخ

با اول مکسور و یای معروف و زای مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب بر زیر آن نهاده بخوانند

گیزتک با اول مکسور و یای معروف نام قصبهٔ باشد حکیم انوری فرماید

چندان جهد کرد قاضی گیزتک ⁂ آنچه دارد ز سنگ خارا تنگ ⁂ کمال اسمعیل راست

کسی که خام

بی سبب برنجاند ؛ زتعز سفت شری تا باوج سفت اورنگ ؛ نه بر کنار درنجانهٔ تناسل او ؛
شکسته باد بگو پال قاضی کیرنگ ؛ **کیروی** با اول مکسور و یای معروف و زای مضموم و واو معروف
نام یکی از پهلوانان ایران بوده **کیریان** با اول مکسور و یای معروف بمعنی فدا باشد و آنرا
کریان نیز خوانند **کیش** با اول مکسور و یای معروف گیسو باشد ولیش نیز گیسو بند اگوبند
حکیم سعدی فرماید ؎ زیاقوت و الماس و لعل گهر ؛ بر بند جز آنجا بیاکبر بر ؛ کز این هر دو
از بهر نام بلند ؛ کله ساختی مرد و زن کیش بند ؛ **کیل و کیلک** با اول مکسور و یای
مجهول کنسلائی را گویند و بزبان گیلان رعیت و عامی و روستائی را نامند **کیمیا** بمعنی یاست
که مرقوم شد **گینه** مخفف آبگینه باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ هر که دل از مهر تو چون نقش تو
ندارد ؛ دار الیش غم در گداز باد چو گینه ؛ **گیو** با اول مکسور و یای مجهول نام پسر گودرز است
گیوکان با اول مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که پسر گودرز از ماند است
گیومرت با اول مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اول در جهان بادشاهی کرد
و معنی آن زنده گویاست چه گیو بمعنی گویاست و مرت زنده را گویند و در میان متاخرین
بکاف تازی مشهور است و حال آنکه این اسم پارسی است ؛

فصل لام ؛ **لیان** با اول مفتوح درخشان و تابان باشد **استاد فرخی** گفته
؎ گردون زبرق تیغ چو آتش لیان لیان ؛ کوه از نهیب گوش چو کشتی نوان نوان
حکیم خاقانی فرماید ؎ جمشید کیانی نه که خورشید لیانی ؛ گر نور عیانی همه رخ عین ثنائی
لیتک با اول مکسور بی سر و پا و مفلس و بیخبر را گویند **حکیم سنائی** از زبان زن گوید
؎ عورتی ام بکرده از سنگی ؛ تیغ بسیار مرد افشان ؛ بر همه مهتران فکنده رکاب ؛ و زهمه
بستگان کشیده عنان ؛ آخر این لیتک کتاب فروش ؛ برسانید بندگان بکلان ؛ ه
بیخبر ولیتکی دهه خصلت ؛ بی ادب مردک و بیابان **لیچار** با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی
بمعنی ریچار است که در فصل را از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** راست ؎ یکی
نرم بر بان وما ز بر رش ؛ نمکدان ولیچار کرد اندرش ؛ **لیرت** با اول مکسور و یای مجهول
و رای مفتوح و تای ثناة فوقانی زده دو معنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در روز جنگ

سپاهیان بر سر نهند و آنرا برگ و خود و خوی و ترابان نیز گویند و ترکی در لغت خوانده دوم
در لسان الشعرا بمعنی غراره هم مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند
لیرد با اول مکسور و یای مجهول و رای [illegible] و دال [illegible] غراره را گویند **لیزه** با اول مکسور
و یای معروف و زای معجمه دو معنی دارد اول آمیختن باشد [illegible] دوم [illegible]
کوبند **لیسنه** با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح [illegible] **لیطنج** [illegible] با اول
مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح و نون [illegible] نیل [illegible] **لیلوفر** و **لیلوپر** نام گلی است که [illegible]
آب روید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود [illegible] آن [illegible] و چون
نیر اعظم طلوع نماید بشگفد **حکیم قطران** گفته ع تی دارد [illegible] کرداند [illegible] دلی
دارد چو لیلوفر میان آب سرد اندر **لیمو** [illegible] است کوهی که در میان سیلاب [illegible]
و بوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آنرا [illegible] گویند **لیو** [illegible] **لیوشش** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نامی است از نامهای نیر اعظم استاد فرماید ع ای ساقی [illegible]
دراندازد و مراده [illegible] زان می که زر [illegible] باد [illegible] آمد **لیوانک** با اول مکسور
و یای و واو موقوف و لام مضموم [illegible] دو دکان عجمی [illegible] باشد **لیبیدن** با اول
مفتوح و یای اول مکسور و یای ثانی مجهول بمعنی خائیدن و جاویدن باشد **مسعود سعد سلمان**
نظم نموده ع مسعود سعد چند کنی زار [illegible] چه فایده از راه [illegible]

فصل میم **می** با اول مفتوح [illegible] معنی دارد اول گلاب باشد **حکیم فردوسی** گفته ع
همه یال اسپش گران تا گران [illegible] زعفران [illegible] دوم شراب انگوری باشد
خواجه حافظ فرماید ع لب از ترشح می پاک من [illegible] که خاطرم [illegible]
سوم پیاله شراب باشد چنانچه باده فرنگی هم شراب و هم پیاله را نامند **حکیم خاقانی** راست
ع یکدمی بید گنج شایگان خرد [illegible] غم دل رایگان خوران را **میان** با اول مکسور [illegible]
اول معروف هست و آنرا بتازی وسط خوانند دوم کمر [illegible] باشد [illegible] **مولانا**
کاتبی گفته ع می که [illegible] بنکهت گل که گلبن [illegible] میان باغ میان [illegible] سوم
علامت خنجر و شمشیر و مانند آنرا نامند **مولوی معنوی** فرماید ع چون زبانم [illegible]

همچو شمشیر در میان کردم ❊ مسعود سعد سلمان راست ؎ شاهی که زخشم او دولت به
وکیل ❊ شاهی که تیغ او بنصرت بود میان ❊ چهارم میان را گویند از استلوده ... نظم ... که
میزند شب و روز بر غم من همه در سیمگون بیان افگند ❊ میان سرای نوعی از انگشت
میتین با اول مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مکسور و یای آخر معروف مثل آهنی باشد
که سنگ تراشان بدان سنگ می تراشند و تیشگا فند امیر خسرو فرماید ؎ سینه ام با زخمگاه
میتین چو سنگ ❊ کان جگر گوشه که یاقوت ز معدن کم شد ❊ میتین رضایت تعب زن
بنیاد خاکی را ❊ مگر بیرون توانی جست زین دیو چار ارکان ❊ **میخختن** با اول مکسور و یای مجهول
بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آنرا میزیدن نیز گویند خواجه عمید لوبکی راست
؎ پلنگ بحیز زدیون پنجه بریدن ❊ هوس از ایام بر من بخیت ایام ❊ **میخک** با اول مکسور
و یای مجهول و خای مفتوح بمعنی قرنفل بود میده سالار نان شیر را گویند حکیم خاقانی فرماید
؎ آفاق را خبیم خیم و قرض و سیم الش ... هم مطبخ هم خوان ز هم میده سالار آمده ❊
میروک با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف و کاف مورچه باشد
میزبا اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول مهمان باشد و میزبان شخصی باشد که مهمانی کند
شمس فخری گفته ؎ لیکام نعمت تو باد میزبانی کرم ❊ بچون جود تو صاحبدلان و شاهان
میز ❊ دوم تمیز را خوانند خواجه عمید لوبکی راست ؎ هنر خلق بعرض ادب و حکمت نیز ❊
خبث و حقد و حسد و غیره بمیان ❊ سوم کرسی باشد که بالای آن طعام بنهند و بر کرسی
دیگر نشسته طعام را بخورند چهارم پیشاب را گویند **میزد** با اول و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده
مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بزم خوانند استاد فرخی فرماید ؎ ای بمیزد اندرون
هزار فریدون ❊ وی بنیزه اندرون هزار تهمتن ❊ اندر میزد بهشت پناه تو کرد کار ❊ و اندر میزد
مونس جان تو باه تو ❊ و با اول مکسور و یای مجهول و زای مفتوح بمعنی شاهد است استاد فرخی
فرماید ؎ کسی که مرگ نیندیشد هم از کشتن بپرهیزد ❊ ز بیم هیبت شمشیر او بر اسپ چه میزد
میزیدن مصدر آنست و میزی بمعنی لشناسی آید بهای جامی گفته ؎ بر خوشتن
همی زنی از بیم همچو موشش ❊ هر گه که چون پلنگ در آیم بخیز خواه **میستی** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی

پیشی باشد آنرا بتازی برص خوانند **میزده** کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب
هیچ چیز نتواند و آنرا شراب زده نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ای تو مقیم شکده
چهره متی و هم میزده ٭ تشلیمهای پیاده چون مینه بی‌پای ٭ **میشا** با اول مکسور و یای
مجهول نام گیاهی است که آنرا بتازی حی العالم خوانند **میغ** با اول مکسور و یای مجهول ابری
که در زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای او تحاس باشد و چنین ابر تیره شود
که اطراف را تیره گرداند و آنرا میغ و بانغ و مارمیغ در زمستان تیز خوانند و بعضی گویند که ابر باشد
میگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ملخ را گویند **میم** با اول و ثانی مفتوح نام قصبه
میمند با اول مفتوح بثانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین **میمیز** با هر دو میم مکسور
و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف مویز باشد **عمر خیام** راست آنها که اسیر
عقل و تمیز شدند ٭ در حسرت هست و نیست ناچیز شدند ٭ رو با خبری و آب انگور گزین ٭
کین بیخبران بغوره میمیز شدند ٭ **مینا** با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول آبگینه
سلطان ابوسعید ابوالخیر فرماید من دوش دعا کردم با دعا مینا ٭ تا به شود آن
دو چشم بادامینا ٭ از دیدهٔ بدخواه ترا چشم رسیده ٭ در دیدهٔ بدخواه تو بادا مینا ٭ دوم آبگینه
باشد که شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر بسازند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش نما
شود **حکیم انوری** فرماید این عجب نیست بس که ... لاله چو بید ٭ گفتی آمو بره میباشم و
سجاده بست ٭ سوم کیمیا را گویند **مولوی معنوی** فرماید بادرا کی که از وی نهاب ٭
مس طلا شد و بگردش آفتاب ٭ بوالعجب میناگری کز یک عمل ٭ بست چندین خاصیت را بر محل
هم او گوید کیمیا داری که تبدیلش کنی ٭ گرچه جوی خون بود نیلش کنی ٭ اینچنین میناگر
یها کار تست ٭ اینچنین اکسیرها اسرار تست ٭ چهارم نام قلعه ایست که با ... واقع است
مینو با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم سه معنی دارد اول بهشت را گویند **خواجه نظامی** فرماید
یکی مجلس آراسته از زر و دوسی ٭ که مینو ز نقش آورد خوی ٭ **حکیم اسدی** راست
کیانی یکی جشن سازند و سور ٭ که آمد مینو بدان جشن حور ٭ دوم معنی مینا آمده یعنی آبگینه
از دقایق فیروزشاهی مرقوم شده تمامی دائره کان زیارج است ٭ خرده درو منقش

از عالم برون جست و بود یک نیمه شرقی مرتفع او ٭ وان جنین از افق بر چرخ مینو ٭ سوم زمرد باشد
خواجه نظامی فرماید ؎ زبرجد بجز وار و مینو یمن ٭ ورقها زرین در غمها سفن ٭ مینو با اول
مکسور و یای مجهول موی را گویند **پور بهای جامی** گفته ؎ دو دست توسل بمینو دگوش تو
کر دو چشم تو بی نور و پر سیوسیه ٭ **میهن** با اول مفتوح بتای و های مفتوح خانه را گویند
حکیم فردوسی راست ؎ ز بهو یکی بار کم بوده را ٭ بر انداختم میهن دوده را ٭ **حکیم**
اسدی راست ؎ چو آمد بر میهن خانه خویش ٭ به دلیش لبصد لابه مهمان خویش ٭
فصل نون ٭ **نیا** با اول مکسور جد بود ٭ یعنی پدر پدر بود **شمس فخری** راست
؎ بجای بنده همان کن که با افاضل عصر ٭ تو کرده و پدر کرده است و جد و نیا ٭ **حکیم**
فردوسی راست ؎ نبیره که خون نیا را بجست ٭ سزد گر نباشد ملامش درست ٭
نیاگان جمع او یعنی مادری گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو هر چه مهراسپ سه داده بود ٭ هم
ام افرستاده بود ٭ بگنج نیاگان نهاد انچه خواست ٭ وزان پس بر آسود یکماه راست ٭
نیارست با اول مفتوح و رای مفتوح بسین زده بمعنی نتوانست باشد و با اول مکسور
حاجت باشد و نیازمند و حاجتمند را نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز اسپان و مردان
آراسته ٭ گریزان به مرد نیا خواسته ٭ و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درشت و محط و شره
و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم است والعلم عند الله **نیازارم** یعنی آزرده نشوم **شیخ**
سعدی شیرازی فرماید ؎ تا توانم دلت بدست نیازارم ٭ گر نیازاریم نیازارم ٭
نیازی با اول مکسور دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب را گویند **مختاری** گفته ؎ عدم
خفته نیست ای بی نیازی ٭ که روزی نیاسای از ناز و نازی ٭ **حکیم سوزنی** گفته ؎
نیست خزانت نیاز کاهل نیازی ٭ یا پی مادر لیش چون جان نیازی ٭ **فخر گرگانی** راست
؎ بدو گفت ای نثار جان دایه ٭ بجز تندی نداری هیچ مایه ٭ دوم طایفه ایست از اهل
نیایش با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری **امیر خسرو** در صفت خلق
فرموده ؎ گشتم از اندیشهٔ عالم تهی ٭ روی نهادم به نیایش گری ٭ **نیدلان** با اول
مفتوح ثانی زده و دال مضموم سیاهی باشد که در خواب مردم را فرا گیرد و آنرا فرنجک نیز گویند

دستان زی کاووس و پسر بابی خر چپون خوانند و بعضی گفته اند که پیدا آن صریح باشد **نیرم**
با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح پدر سام است و آنرا نیرم و نریمان نیز گویند **حکیم ازرقی**
فرماید ؎ تو آن پادشاهی که گر زنده بودی ؛ نریمان و سام و نیرم ؛ **نیرنج**
و نیرنگ با اول مکسور و یای معروف و رای مفتوح نون زده بر دو لغت اول نام
و در لغت ثانی با کاف عجمی مکر و حیله و سحر و افسون باشد و مثال آن خاقانی ...
نیرنگ رنگا رنگ بین ؛ زر طلب خاقانی کنون سودای گوناگون مکن ؛ **شرف شفروه** نظم نموده
؎ در بیشهٔ دین حور دهیم پیرنک ؛ در چشمهٔ شرع گنج ... شیر جنگ ؛ بر سیر علم چو
بر کوه پلنگ ؛ دلق کبود همچو در ذیل نهنگ ؛ **نیرو** با اول مکسور و یای معروف زور و قوت باشد
خواجه نظامی فرماید ؎ سکندر که با رای و تدبیر بود ؛ به نیروی دولت جهانگیر بود ؛
کمال اسمعیل راست ؎ سایه اگر مراد به نیرو ؛ تیغ خورشید در نیام کنم ؛ **نیروز**
با اول مفتوح ثانی زده نوروز باشد **خواجه عمید لویکی** راست ؎ وصول موکب میمون
موسم نوروز ؛ خجسته باد مرا نام یادی کین نوروز ؛ بعون ایزد بیچون مبارکت باد ؛ در اوج
مسند دولت هزار زین نیروز ؛ **نیساری** سپاهی لشکری با اول مفتوح و ثانی زده و آن
قسم دوم است از چهار قسم طوائف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال آن در ذیل لغت
کاتوزی در فصل کاف از باب الف مرقوم شد **نیش** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی ابتدا
مولانای مطهری در صفت اسب گفته ؎ بپاست آنچنان که بند برو سنگ ؛
نیان پای موی پیشهای ناروا ؛ **نیشک** با اول مکسور و یای مجهول قرصندار را گویند ؛
نیفه با اول مکسور و یای مجهول و فای مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول بند ازار و شلوار یا
چنانچه ازین بیت **امیر خسرو** مستفاد میگردد ؎ مردم از شهوت پرستی زن را زند ؛ گره نیفه
نزد ماده زد ؛ و آنچه در میان مردم متعارف است از ایزار و تنبان و شلوار جای را گویند
از آن بگذرانند دوم بقچه باشد **خواجه نظامی** فرموده ؎ بسی نافها مهر ناکرده باز ؛
ز نیفه بسی جامهٔ دلنواز ؛ سوم پوست را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی پوستین تمام پوست
شرف الدین شفروه نظم نموده ؎ شیر کز نالش عدل تو دباغت می یافت ؛

گردنش نرم تنا زتیغه بود باره بود ۵ نیاک با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروف بهشت
نعیم بمعنی بسیار آمده چنانچه در سلک السلوک آورده که ابراهیم موسی را غلام ماه وکا
معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه از خواجگی او را شفامی فرموده بود روزی ازو پرسید
که ای غلام چگونه گفته بود خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب ازین فاحش تر که
کاری فرموده که هرگز از آن کار خلاصی نخواهم یافت مرا شفائی فرموده نه خلق نیم خلقم
و جلیلم فخر گرگانی راست ـــ یکی زن چون بود با دو برادر ه چه دیدی در جهان زین
نیک بدتر ه نیلپر و نیلوپل و نیلوپر و نیلفر و نیلوفل و نیلوفر باشد آنرا
لیلوپل و لیلوپر نیز گویند حکیم قطران گفته ـــ بر کنار جوی بر سبز کبودی جای جای ه
چون لت انده نیز بر تدبیر عمدا نیلپر ه سراج الدین سگزی نظم نموده ـــ رزم تو نوبهار شد
زانکه در و بهار دمید ه نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان ه ابوشکور گفته ـــ آب انگور و
آب نیلوپل ه شعر از عبیر و مشک بدل ه کمال اسمعیل راست ـــ کبود جامه رخسار
زرد نیلوپر ه بهر نمازی عسل بر آورد بعمدا ه و بعضی گل کبود را گویند که پاره آن بر چوب
درخت پیچیده بالا رود چنانچه مولوی معنوی فرماید ـــ سمن را گفت نیلوفر ای پیچ پیچ
نیلو ه چمن را گفت اشگوفه که فضل کردگار آمد ه نیلک با اوّل مکسور و یای معروف
گرفتن گوشت و پوست باشد بسر ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا الشکرو نجز و نیک نیز
گویند نیم اسکنی و نیم سکزی نام حلوائیست که به نیم سکزی اشتهار دارد کمال اسمعیل گفته
ـــ ایکه یاسق باشد اکنون مخور ده ه وانکه اد را باید بود نیم اسکنی ه نیم ترک کلاه خود باشد
نیم نجش کمان بچرخ را گویند ه نیم تن با اوّل مکسور و یای معروف جامه باشد دامن آستین
کوتاه و آنرا نیمه نیز گویند خواجه نظامی فرماید ـــ نیم تنی تا سر زانوش هست ه ازکمی آن
بر سر زانو نشست ه نیم چرخ کمان بچرخ را گویند حکیم انوری فرماید ـــ ای بکمالی
از غلو بفکنده نیم چرخ تو چرخ را از دست ه اثیر الدین اخسیکتی در صفت شیر گوید ـــ
گردن چه نیم پوشش زد آهنگ یک جهان ه کز نیم چرخ و نیم جهد ناوک کمان ه نیمچه با
اوّل شمشیر را گویند که قد آن کوتاه باشد مجیر بیلقانی راست ـــ چه دید سبز نگه

پی ده کباب آورد ؛ کشیده نیمچه یعنی که خسرو است سوار ؛ هم او گوید ؛ بسبزه گر نیمچه ار ب
زند پالی نیست ؛ کباب را ز شب از باد رونده به بد بست ؛ دوم جامهٔ کوتاه دامن
بآستین بالشد آنرا نیم تن و نیم تنه نیز خوانند سوم تفنگ کوتاه قد را گویند نیم دست
سند کوچک را مانند **نیم راست** نام پرده‌ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید ؛
گفتن از این قول که تر آن راست ؛ گفت گهی راست گهی نیم راست ؛ **نیمروز** دو معنی دارد
اول ولایت سیستان را خوانند در عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام بدانجا رسید زمین آنرا زیر آب دید دیوان را فرمود که خاک ریز کنند در نیمروز خاک ریز
کردند لهذا بنیمروز موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چین در آنجا نیمروز لشکرگاه
کرده بود باین نام خوانند والعلم عند الله شیخ احمد غزالی در حجة الاسلام محمد غزالی فرموده
؛ مانند سنجری رخ نیمروز سیاه کرده ؛ با فقر گر بود هوس ملک سنجرم ؛ تا یافت جان من خبر از ذوق
نیم شب ؛ صد ملک نیمروز به یک جو نمی خرم ؛ دوم پرده‌ایست از موسیقی که باربد مطرب مصنف
آنست خواجه نظامی در صفت باربد فرماید ؛ چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز ؛ خرد
بیخود شدی با نیمهٔ روز ؛ **نیمکار** دو معنی دارد اول معروف است دوم مزدور را گویند
کمال اسمعیل گفته ؛ خوش بود جان و جان من خوشتر ؛ خامه چون هست نیمکار است
امیر خسرو فرماید ؛ در آن علش بدیع تنکبازی ؛ همه از نه گیش بشغل نیمکاری ؛
نیم کیل بالاول مفتوح دو معنی دارد اول قربان را گویند که کمان در میان آن نهند خواجه
نظامی نظم نموده ؛ یک گرده‌ای تخت وزان دشمن تمام ؛ چون بروز جنگ
یار دوست شوی نیم لنگ ؛ دوم رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی گفته
؛ آن کیر خر که سر شکم بر نهی همی ؛ کیرش توی نزند تو نشسته‌ای نیم لنگ ؛ هم او گوید ؛
از دهان تو که گر شگفت آید مرا ؛ این غزلهای سرود و چه نیم لنگ تو ؛ **نیموره** بالاول مکسور
و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد حکیم سوزنی راست ؛
چون سعد را صیغ باشد از آنکه ؛ باد نیموره من سعد کشم گرفتار ؛ هم او گوید ؛ از سر نیموره من
هرگز کجا بیرون شود ؛ عشق بر سرگین فروشش ده بر کون پاره ؛ چون بیا بهانه‌ی

بر نیارم از تیمور اگر ؛ بر سر تیمور بر شلوار بندم ساده ؛ **نینوی** با اوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل بعربی شهر قدیم قصبهٔ موصل را گویند دوم مسکه باشد و آنرا بتازی زبد خوانند و بهندی مسکه نیز درست است **نینبا** با اول مکسور و یای معروف نانخواه را گویند و آنرا انفخوانه و نفخوالاوان و جوالی نیز گویند و بزبان هندی اجواین گویند **میر سید علی رازی** گفته ؎ هر که نینبا خوانند شکم او زنیا برسد ؛ **نیو** با اوّل مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل گرد و دلیر و شجاع و بهادر باشد **استاد فرخی** نظم نموده ؎ دستم ار بسته بودی و رسته نشدی ساختن رستم نیو از رنگ ؛ **حکیم اسدی** راست ؎ چو از باده سرشان گرانبار شد برگ هر دو چو گلنار شد ؛ نبل نیو گردید مردم ماه ؛ سر آشفته زین باغ و زین بارگاه دوم ناودان باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ بر دو سوی سر آن دو گوش چو نیو ؛ چنگلی گر ازپی خروش غریو ؛ **نیواره** با اول مکسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان را بدان و آنرا چوبه و خوجه و کروبه نیز خوانند **نیوشه** با اوّل مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون باهم سخن گویند شخصی از پس دیوار یا پرده گوش انداخته بشنود و بواسطهٔ فتنه انگیزی جای دیگر نباید گفت بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند **نیوشیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم اوّل شنیدن بود مثال **ابن یمین** فرماید ؎ سخن ابن یمین گوش کن و بنیوشیدن ؛ شود آگنده صدف بدر منظوم ؛ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ لفظ شیرین یار که بنوشند عجب آنکه ؛ تلخی نگوید اندر فگند ؛ و نیوشا بمعنی نشنوا آمده دوم بمعنی جستن و طپیدن باشد **مجد همگر** گفته ؎ آسایش از این کلبهٔ احزان مطلب ؛ گوهر خوشدلی از کیسهٔ دوران مطلب ؛ نا افتاده موزه بچیزی منیوش ؛ نوشدارو زدم افعی و ثعبان مطلب ؛ **نیوه** با اوّل مکسور و یای مجهول ناله و افغان باشد **استاد رودکی** فرماید ؎ گوش تو سال و مه بدو سرده ؛ نشنوی نیوهٔ خر بنشان

فصل واو

وی با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل وای آمده دوم معنی اوی این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ که بر در من خبر که رساند بگوش وی ؛ کآخر از این شیوه آخر ازین بازیگری نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی ؛ همه بیداد میکنی وای زین شیوهٔ سوم مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار آنجا کاشته باشند غله دهند گویند صد وی

واگر سوداگری دو مثل خرید حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکیم قطران گفته سه
اگر صالح وگر فاسق بر فطرت خویشم * من کوتخم بگو تفشان بر باده دی * وبا اول مضموم کلمه
که زنان در محل حیرت وتعجب گویند وهم او گوید سه بحجت گفت زانی مولع بر تو که دوی
جان مادر جان مادر * ویدا با اول مکسور ویای معروف بمعنی گم شده بود شمس فخری
گفته سه چو نیل آدمیان باد دولتت باقی * چو شخص اهرمنت باد دشمنت ویدا * ویر با اول
مکسور ویای معروف چهار معنی دارد اول حافظه وحفظ بود وآنرا ویر نیز گویند استاد عنصری فرماید
بویژه باید کفش بزرگ همت او * که همتش ز بزرگی نیاید اندر وهم * حکیم نظامی نموده سه
چه افتاد ای عزیزان ویر شماره * که شد یکباره با یاد من از ویر * دوم فهم وادراک باشد
حکیم ناصرخسرو فرماید سه جوش جوش فرود نباید خورد ویر * روزگار خویش بر باد ای پسر
زین بد کنش حذر کن و زین بیم روغ او * بنیوش اگر بهوش زبصری و تیز ویر * وهمین بیت
نخست نزدیک است سوم ناله وفریاد را گویند حکیم سنائی نظم نموده سه ای جوان زیر چرخ پیر مباش
بار دوران بشو بزخیر مباش * چهارم نام دهی است از مضافات رود نیل وبا یای مجهول مبتذل
واحمق را مانند ویره با اول مفتوح وثانی زده وبنای مفتوح درختی را گویند که ساق آن منقبض
و بزمین پهن شود یا بچوب و بدرخت وامثال آن بپیچد بالای رود مانند پاره خربزه و کدو
و شنق بپیچد ویژه وویژه با اول مکسور ویای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی خصوص بود
حکیم فردوسی فرماید سه ز ما بر همه پادشاهان درود * بویژه که عدلش بود تار و پود * دوم
بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست سه صد وسی شتر ویژه شه ز زر * خلاصش ز دیبا
نگارش گهر * سوم خالص را گویند منوچهر نظم نموده سه با غیر مشک ویژه وبا عقد گوهری *
با جاه و زند شادی با نفع آهنی * این هر سه بیت نزدیک بهم است ویک با اول مکسور ویای
معروف کلمه باشد که چون از چیزی نفرت نمایند گویند وبا ثانی مجهول بجای وی کاف کلمه ترحم است
که بمعنی خوش آمده صد ویلک کلمه عدل است حکیم فردوسی گفته سه سخن کردن نغز و
گفتار نیک * نگردد نتبه تا جهان هست ویک * و در بعضی از فرهنگها این را فرو گذاشته اند
بیان نکرده اند ویل با اول مکسور ویای معروف ظفر باشد شمس فخری راست سه

او چو خورشید و خصم چون ذره ✿ ذره بر مهر کی بپاید پیل ✿ و هبا باول مفتوح و ثانی زده
هبا دو معنی دارد اول بمعنی راهی است و این کلمه پهلوی است دوم کلمه افسوس باشد سوز
رد دیست در و مفتوح هبا بمعنی هلاک است و هیلان باول مکسور و یای مجهول ...
باغ نبود یعنی کار ناپیوسته که اول و آخر یک شده و میان بگذارند و هیله باول مکسور
شده و هیلا باشد حکیم فردوسی فرماید ع یکی نیزه زد بر کمرگاه وی ✿ ز اسپش نگون کرده
ز وی ✿ چو رعد خروشان یکی هیله کرد ✿ که گفتی بدرید دشت نبرد ✿ مجد همگر گفته
باز دانی بعلم منطق و طیره ✿ لحن موسیقی را ز هیله زاغ ✿ و هیم باول مکسور و یای معروف
که بر زیر کنگل بمالند و آنرا سیکل نیز خوانند حکیم سوزنی راست ع سرای خود را
سشابه زرین ✿ بسقف خانه بد بر بنده اند کنگل هیم ✿ و هین باول مکسور و یای معروف
رنگ و لون آمده و آنرا هام و دام نیز خوانند و هینه باول مکسور و نون مفتوح بدل نعم
بعید آمده حکیم سوزنی گفته ع یکی پسر که اگر کس ورا هبید هبوده ✿ نخواهدش که بود
یکبار ✿ و هیناک باول مکسور و نون مفتوح نافه مشک باشد و هیو باول مفتوح و ثانی ...
و واو مجهول عروس را گویند و آنرا هیونیز گویند والله اعلم

فصل ها ✿ هی

باول مفتوح دو معنی دارد اول بلغت دری و هندی برید بمعنی
مولوی معنوی گفته ع یارب مرترا خاصان هی اند ✿ که مبارک دعوت و فرخ ...
حکیم سوزنی نظم نموده ع بیتم به پهلوی نیک سندان کنم ✿ به پلپاری اندر هزار سندانم
کلمه تحسین باشد که بجهت آگاهانیدن اندوی ستد ستد تحسین گویند حکیم انوری گفته است
خویشتن در خلوت جلوه همی کرد جهان ✿ آسمان گفت که رسوا چکنی خود را هی ✿ هیاسه باول
مفتوح بثانی الف کشیده و سین مفتوح و های مختفی دوالی را گویند که بدان ملک زیرو
و بار بر پشت بار بهوار کشند حکیم خاقانی راست ع پس ساخته زان دوال خود تنگ ✿
فلک هیاسه تنگ ✿ و هیتال باول مفتوح دو معنی دارد اول بزبان بخارا موقوفی باشد
گویند دوم ولایت ختلان و طایقان باشد از ملک بدخشان و پادشاهان هیتال را
نامند این جمع بر کش عزل آمده و مثل افغانان که بافاغنه جمع کرده اند و ازین ...

هیچ با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اطلاق می یابد اول بمعنی معدوم آمده و آن معروف است دوم
بمعنی اندک و قلیل است منوچهری راست ؎ گر هیچ سخن گویم با تو بشکر خوشتر و صد گینه
بدانگیزی صد اشک از دو دیده ❊ هیدخ با اول مفتوح اسپ تند و جهنده را گویند
شمس فخری گفته ؎ گر عشقت بدی از لغت فلک ❊ هیدخی با فرسی و شبتی ❊ هیر
با اول مکسور و یای معروف آتش باشد امیر معزی راست ؎ هیر گر زند میغ تو بخواند ❊
بیزار شود هیربد از زند و پازند ❊ و بزبان سغدی اهل سند طلا را گویند هیربد خادم آتشکده را
گویند حکیم فردوسی گفته ؎ بر به زبانت بشیر بد ❊ بست سوخته آتش هیربد ❊ هیرمند
لقبی از القاب گشتاسپ است و معنی آن عابد بتخانه بود هیز با اول مکسور و یای معروف
مخنث باشد ❊ آنکه حیز بجای حطی میگویند و مینویسند غلط محض است چه این لغت
پارسی است و در کلام پارسی خا نیامده ❊ هیش با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول
بمعنی هیچ آمده زنده پیل احمد جام نور الله مرقده نظم نموده ؎ هر که آمد هر که آید بگذرد ❊
این جهان محنت سرائی بیش نیست ❊ دیگران رفتند و ما هم میرویم ❊ کیست کو اینجا مقیم دایم هیش نیست
احمد جامی ترا پندی دهد ❊ آخرت را باش دنیا هیش نیست ❊ دوم بافته باشد از کتان که اکثر
و اغلب در ملک گجرات و سند بافند سوم گاو آهن را گویند و آنرا تیج و آهنج نیز خوانند
هیکر با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح اسپ کمیت رنگ را گویند هیلوی با اول
مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای معروف گردگان بازی را گویند و آنرا
چار مغز بازی و هیلو و هولک نیز خوانند هین با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
بمعنی زین باشد دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند و این بمعنی زود باشد حکیم انوری نظم
؎ چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک ❊ روز هیجا این سپاه است انجم و میدان فلک ❊
قابل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین ❊ القتال ای حیدر ثانی که النصرة معک ❊ و در لغت عربی
سیلاب را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ تو هم مهی و هم شکری هان و هان و زان بحر و
بر من و دیده ما هیون تین مکن ❊ هیون با اول مفتوح و ثانی مفتوح و واو معروف شتر را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مرکب شعر و هیون علم و ادب را ❊ طبع سخن سنج کو عنان گسسته ام

تمام شد

قطعات تاریخ کتاب هذا از مصنف مرحوم

مرتب گشت این فرهنگ نامی ٭ بنام شاه جم جاه جهانگیر ٭ چو جستم سال تاریخ خردگفت ٭ زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر ٭ مطلبش سخت چون گهر دکان ٭ باخذش سهل چون هوا از جان ٭ بمعانی گران بلفظ چو سنگ ٭ چون عروس مشاطه نمیرنگ ٭ از معانی و لفظها مرغوب ٭ یوسفی از درون و بیرون خوب ٭ تلخ شیرین چو می بطبع و اثر ٭ یا چو دشنام یار و پند پدر ٭ این گهر باسباد تا محشر ٭ حسد آید ازین قیمت گهر ٭ قیمت گر فرو کند عالم ٭ ور معاند کند کم افزود هم ٭ کس نگفت اینچنین سخن بجهان ٭ ور کسی گفت کو بیار و بخوان ٭ زین نمط هرچه در جهان سخن است ٭ گر یکی در هزار ز ان من است ٭ این نسخه که ز فرس سخن شد تازه ٭ افتاد بهر دیار آوازه ٭

جلدش باد دوام فیروزه چرخ ٭
در تافته رشته های خورشید شیرازه ٭

خاتمة الطبع از ریخته قلم وحید دهر فقید عصر قمقام لوذعی نحریر الممعی منتخب زمن مولوی سید عزیز حسن لکهنوی عفی عنه منتخب مولانا بالفضل اولینا حضرت مولوی سید محمد صاحب قبله فیروز پوری دام ظله

من کیستم که حرف زنم در ثنای او ٭ شیرازه بندی اوراق کتاب قابوس حمد مالک الملکی که فرمان جلالت نشان تؤتی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البنیان چه آید و نغمه ثنای آن سرتاج دارائی مطرب زبان در بزم دهن باین تحقیق چگونه سنجد آنکه بعجز و قصور اعتراف نماید و نقود درود و ثنا محمود و بران عاقبت محمود که سزاوار معانی واحد الاحد که بیکتائی مستوجب است گلدسته بندی گلهای متلونه قاضی دینی افسر ملت کاندوی شرف ٭ خاک راهش سروران دهر را تاج سر است نثار فرق مبارکش می زیبد آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست ٭ قاضی حیث ثنا خوان خدایا و دا دست ٭ و بر آل اطهار آن صدر نشین قاب قوسین او ادنی

مظهر کمالات کلمة الله العلیا است و هدیه بهیه صلوة که درخشش جهات ازل تا ابد باشد لایق تا لیق
سه رونق صدگونه از احکام شان دین متین ؛ زینت پذیرفته و رسم شرع از رایات شان زیب
و تیم بر اصحاب کبار که مدام و دوام پیروان مختار کردگار اند مادام اللیل و النهار باد

رباعی زیور دین علی زینت شرع مبین ؛ کز فروغ رای شان گردیده پر لمعه فزون
از اهتمام رای شان رایات حق افراخته ؛ زانکه شده در حکم تقدیر اعلام باطل سرنگون

تعالیا پس از حمد و نعت سرور انبیا و منقبت آل و اصحاب صفا برای عالم آرای
و ذهن عقده کشای هر یک از ناسج مناهج براعت و نقادان موازین فصاحت و بلاغت
که مجمل جمال جهان نمای مخدرات حقایق غیب و مرآت منعکس تمثیل لمعات اشراقات
خصایص لاریب است منکشف و موضح و لایح و واضح خواهد بود که الحمد لله که فیض الجود
والعطا بواجب الوجود است که گویم از صمیم دل و نهاد این بنده را از مخزن لطف کرم
نقد مراد که امداد تائید ربانی و اسعاد توفیقات سبحانی که درین ایام لتناهت اجسام
زحمت السیام که مشام امید از رائحه نجاح و اجابت مروح و معطر است و دیده رجا
از کحل الجواهر صلاح و سلامت مکحل و منور که کتاب لاجواب قفل عقل را کلید ابواب
سرمایه فرهنگ و فراست معلم کیاست و لیاقت قابل انتشار بی سبب تذویری المسمی
به **فرهنگ جهانگیری** که در لغات فارسیه مجموعه میر جمال الدین حسین است آری
مصنفش بهزار جانسوزی اینچنین مایه بهروزی آراسته که قابل قبول اهل علم و هنر و مرد خواص
و عوام لغت گردیده و چنان خدا الهی ایزد کریم قبولش بخشیده که هرکس از جان و دل پسندیده مطبع
فیض منبع جود تمنیع مشهور از روم و چین تا سند یعنی شهر هند الحق بفیض سائلی را اگر با گنج را
شمع بخشش و عطا گویم می زیبد که با ثمار المعاش هر کس فراخ حالت و تربیت ز ایام الیم
و ذائقه حلاوت تازه می یابد الغرض نام گرامی و اسم سامی بر زبان راندم ضرور افتاد که گوهر فتوت
مروت و در شهوار دریای فتوت عالی نسب والا حسب مسند امارت زیب و سجاده حشمت
عزیز مصر رفعت خجسته صفات ارجمند درجات **پنڈت بیجنا تهه** سلمه الله رب الکائنات است
که این همایون سرایا اسعد شگون را در احسن ساعات بجلوه گری طبع زیبی

ولباسی عطا کردہ در ماہ جمادی الاول ۱۲۹۳ہجری مطابق ماہ جون ۱۸۷۶ء بکرسی قبول نشانیدہ شاہد طبع گرم دیدار نمائیش ساخت مشتریان عطار دنش کجااند کہ بخریداری این زہرہ جبین کیوان منزلت خورشید سیرت بجانۂ دل وجان دادہ بیک نظر دیدن از مناذل ودور نقد کیسہ باز کردہ ودست ہمت کشادہ مہجور نباشند والا حسرت ومایوسی وصل این رعنائی زیبا نگار تا یوم القرار در بازار شش پنج از ہر جا خواہند ماند

تمت

قطعہ تاریخ طبع از شاعر رنگین خیال کنور چند بہی نہال خلف راجہ جیالال بہادر رئیس [illegible]

لغت چھپکر ہوئی تیار یہ کیا دلکش و زیبا
ہی عمدہ اسکی صحت خط ہی روشن جو [illegible]

نہال اب مصرع تاریخ سال طبع تو اسکا
رقم کر واہ فرہنگ جہانگیری ہی [illegible]

سنہ ۱۲۹۳ ہجری

تاریخ طبع از شاعر بیمثال سراپا مہر و محبت نقش لالہ خدا بخش عرف منشی تاج بہادر متخلص [illegible]

نو طبع شدہ چون این نسخہ نادر زیبا خوشخط از بس
الفاظ و لغت ہا ہمہ حل از دیدن او حل گشتہ

چون سال طبعش از دل مہ سیہ میبا و گفت جنان
فرہنگ جہانگیری زیبا بترتیب نمودہ

قطعہ تاریخ طبع از غواص بحر سخندانی گل سر سبد گلستان شگفتہ بیانی شاہباز عالم علم کامل عقلی و نقلی مولانا سید محمد صادق علی لکھنوی متخلص بغالب سلمہ اللہ [illegible]

جہانگیری عجب بہ لفظ و معنی خوش صفات آمد
بفرہنگی چنین دیگر کجا در کائنات آمد

پس از طبع دلم در مصرعۂ تاریخ دو گفتہ
زہی نادر بگو غالب سر کشف لغات آمد

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد ۲

